این کتاب شهنشاهنامه که فهرست بدایع فصاحت و دستور اسالیب [illegible]
انحضرت حضرت کیهان قدر فریدون [illegible] سکندر جاه دارا [illegible]
خسرو نشان السلطان العادل الاعظم و الخاقان الباذل الافخم [illegible]
ابوالفتح و النصر فتحعلی شاه قاجار [illegible] الله [illegible] اعلام شوکته [illegible]
[illegible] مفارق الاعداء [illegible] معلوم میگردد در تاریخ سنه ۱۲۳۰ [illegible]
[illegible] السلطان سپهر جناب [illegible] ستاره [illegible]
شاهزاده اعظم محمد میرزا [illegible] اولیاء [illegible]

شاهنامه
مشتمل احوال و منقبت
و سلطنت فتحعلی شاه
قاجار
۱۲۳۰

شاهنامه
مصور اوائل سلطنت
و در عهد فتحعلیشاه
قاجار
۱۲۳۰

این کتاب مستطاب شاهنامه که فهرست بدایع فصاحت و دستور بلاغت است حسب الاشاره
اعلیحضرت ملک پاسبان قدر قدرت سلیمان شأن سکندر جاه دارا دربان جمشید دستگاه
خسرو نشان السلطان العادل الاعظم والخاقان الباذل الافخم مولی الملوک العرب والعجم
ابو الفتح والنصر فتحعلیشاه قاجار رسم الله قوائم دولته و شوکته الی اعقاب الامجاد بتیغ سیوف سطوته
و مغارق الاعداء در سنه ای که معلوم میگردد در تاریخ سنه ۱۲۳۰ حسب الامر خسرو جمشید
نواب ... سپهر ... ستاره ... شاهزاده ...
شاهزاده اعظم محمد میرزا ... اولیاء ... و مرحمت ... فرخنده

سخت چون بنگری جهان همی پر از چون و چند همی بینی و کاستی و بیشی و درد و درمان و نیاز و نشیب و فراز شده و شرنگ و شتاب و درنگ
و رامش نگری و کاهش و نشستن همی و خواستن چب یکی را درست همی دانی و دیگری نغز یکی را درشت همی دانی و دیگری نغز و سنگ کیا و ...
و سنگ کیا چب گرگان نگری و گرشتابان و دزدان همی و پاسبانان یکی گروی یکی بهر یکی آزادان یکی دانا و خرد پایگی باور آستین و جوهر ...
نه بر یکی بی سکفت بنگرد انگیزه که آفرینش را بانشادی چه کالانه از یکدیگر یگانه باید و آوال چه آن بیکری و جهان از یکتا دیگری و درد و درمان بود
آن و ده نگاهی باری چون مایه رزان و دانست که سرمایه این همه پراکندگی از مایه و آفرینش و زندگی و دانش نیست و بر انگیزگار این همه و رشکان بیگی
گزیم آفرینش جان نباشد و این چهار گزیده که هر را اگر چه با همی ستی جدا گانه باید نماد و بسیاری یگانه باشند زمینی که هر یک نزدیک دیگری و رنگ نماید بگوی آن
بار آمد و اگر چهار را با یکدیگر آمیزش و پیوند کار بگیرد اگر ایدون آمیزش برزد و پدید و درین شگرف پراکنده جهان ستیز و جوی یکی با بیش بخود و این
مایه را گسترده سایه یکتای پاک در خور بهر پایه چیزی پدید با قسم گهی سرد است و گاهی گرم و گاهی خشک و گاهی تر گهی خاک و گهی آب و گهی باد و گهی آتش
گهی سنگ در کهسار و گهی سرو است در بستان گهی جانیست در شاد که هوش است در جانور انجام ستی است و آن هستی و در انجام که نه
از هیچ نشیب و ازو بجز از او فرو تر پرده و ساز نغز افزیست و چون نگوهی این مایه را هستی بجز شایستگی و سزا هیچ نیست و هستی هیچ چیز همی نباشد
و دیده او انجشیاپایه هستی افزود و چراست دگر نگره او هستی به کس پدید نیابد و پایه شایانانه پس نخستین نگارکرده کارگاه شایستگی

از نگار خرد و علامت اگر بنخستین که پایان آفرینش و پدید آمد و هر چیز همی نه اوست زیرا که در او همی نیست و نیست که او همه را باشد
زیرا که هم درو هستی نیست که نگارد که بجز وی در میان نیست هیچ رنگ هست پیدا و نهان نیست هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر شیر تجلیات
صفات خداوندی را بنده و ایم و پروردگاری را پرستنده که پیدا سز بخشنده و سزا و هم او بخشنده هستی چه پیوند هستی از او و جنبانده جهان بر
منش نهاد قسم منش آنست هستی آفتاب بنگر خورشید پیدا همی در آب گرچه این خورشید را گمان است که تو نانی دگر دامان آن
درخشان پیدا تو ان ماند او مر بدان بر آیت دانا و او گیتی خدایان را در گستر اینه شاهی دیده و روشن دلان دانش و راه آگاهی و هم اند
هست که در این چه جسته نهایت آگاهی را با آیت پادشاهی در یکی سفر جان درین هم پیوسته است تقسیم فروغ سایه یزدان بر تخت جهان
تابان که خورشید را پنهان چو همیشه سایه وزرا فزا یکی سلطان یکی یزدان یکی پیدا یکی پنهان یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی منتشر
افعال نی آن که بر کار ماه و مهر و مقرر اجرام و دهور دیگر ایام و شهور و مقرر احکام و امور پدید آرنده رنج و خرف نگارنده پر رنج و گنج
بر آرنده و فیض و شریف و زاننده صریح و ضعیف خلعت افروز باغ از بهار شگفت اندوز زاغ از بهر از هلع طراز لبهائی خار با تن خانه بساز
یار باجامین رنگ آمیز عارض گل عطر انگیز طره سنبل قامت افراز شمشاد و سرو و عقد پرور انسری و شذره و هانی که و هر گل از چو هر گلی آورده و اجزا
جسم صنوبر دل یکی را محزون صد ایق و دشت و یکی را محزون حقایق آفتاب قدرتش بر دامن و انجمن چمن و دگ شوک و ساک و جلیت جین و
بحر و بحور و سراب تراب و اصلاب رغاب و سلاله از دواج و نزد از امشاج آفت و از ترشحات سحاب فیضش سحاب و بساط بسیط و جبل
از ال و کثب رمال و شامخات جبال و ورسایات طلال و عماق بحر او و داود فتار و طلایع خضرا و در دامع حضرا و عاقرات نبا و ماشتات جبلی
هیکل صنعی در خور ماهیش یافت ساخت شده و زار و جست خاره و بعضان اشجار و افنان ازهار و اصداف بحار و معادن کهسار و حیوان شجر
و ارحام اخیار با اختلاف اطوار مطرا آثار گشت یکی بر جواست و یکی بیک یکی تا مرجست و یکی بیک یکی با صلاح آمیخت و یکی جانگ یکی شهد اندرخت
و یکی سرنگ یکی شتاب آورده و یکی در رنگ قطرات عوادی ابادیش در بحر که هر باب شده و در که و لعل خوشاب بر انجام صورت شد اندر گفت و
و ارحام خلقت مسلاله زهر بر سر خار از خارستان کرده شده و در دل خار و سا زشغقش و فاخته و باخته و سرو قامت افراخته شمس کوش بانگ ده
و سوسن زبان و ارغوان دست از دستار و خار و از سنگر اخیار و ده در رخ تاج آمده و لعل را ممتزج از تقابل و در اوج گشت و هر غنچه اقبال امتزاج
لطف را عنبر واحد فرا عنبر و نبات اطیاب و بیان انتخاب هر یک از طرق قابلیت و دستور او روی بر احت شهود نهاد و مرده و غلیل یکی
قضیب اشجار را دوقو ساخت و یکی موقوف است انتخاب و از کاسش بهار از کف موسی آیت بیضا جلوه گرد و ساری در کاینات و ساسی هر شد

شرح دلفروز در جهاد کستر دکرم از عقاقیر زهادر از دانش نادو حظ از ابعاد رجان فزا از بهر ناقصی کاملی در بهر خافی حاذقی بر کرسی راد بیری برگستری
راهبری هر خسروی را کشوری هر قوم را رهبری آفتاب نبوت بی زوال که از میزان امتحان و اهمال غایت القلاب رسیده گاه عطلت
یوسفی در دو جهان وگاه وکثرت یونسی در حوت آرام داشت در خلعت احمدی و صورت محمدی شرف اعتدال گرفت بیت هستی از
وجودش پیرایه یافت زافتابش بر دو عالم سایه تافت بازار ستایش بر زبان و گلزار ستایش بی خزان دل یک جهان از نقاوه رحمی
بر آفت بهار دوستان باغ خلافت از غنچه سرای زبان بر بست و باغ ار دوستان عزاید بی بر فنون قوم را الیس و رهنون و دو بی سوا انجمن
عالمی سرا و منبر و دوخوان بر پشت احرار و در دست اشرار وگل پا بست خار گلچین راه باغبان بست و دزد در پی پاسبان الذلک نهی والفرع
شد او انعام کل و احکام شتی واللیل عسعس فاصبح تنفس و صباح الغد لیس الموعد بقریب مدت حمل منقضی گشت و نوبت امتحان در
گذشت کشت زار هدایت را از نسیم ولایت سحابی پدید آمد و جویبار خلافت را از چشمه سار امامت اپسپیار نجوم ولایت که موقد
مصباح هدایت بود به بوم جهان و پرتو از او از شمر ابعد شجر دختا بعد قبس بر دو بستان امامت و شمع شبستان افامت چراغ دود
بنی و دولی یکان از بساط صبحی حجة الله القائم بوست صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و از آن پس آفتاب خلافت از سپهر غمام غیب متواری و
در ظلمت ظلم زاد قدرت اصحاب عناد و رای کتاب عذر در هر بیره و هر عصر خلاف کرد اکثر و بر اعتساف وزان گلبن انصاف را خزان و
از ضارایف دو رخلفا جور خلفا بعد سلف در عصر فرخ ناف و نحس خلاف تا جد سیف حیف انتشا آمد و عموم ظلم فزا اوج و یک چند عارض
شعار شرع در غبار غیر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتاب کین ایات صفحات مظالم و رسم بکایه مکتوب شد گلشن گیتی افسرد
گلبن امن پژمرده و سرو راستی با تیر دشت او شاوری باد بر لبیل نغمه سرا خاموش و ذبح مینوا اندر صدر دوش تا این زمان خجسته که اجتماع اهل
آفاق از ظلمت اعتساف و اختلاف رسته در مطلع آفتاب خلافت بخلاف بازار احتساب و انصاف بوست و از اوراد شوکت
و اقتدار منقش از شکوه قدرت و هفتار ربانی الله شاه شاهنشاه عادل باذل آمد الم تر الی ربک کیف مد الظل بوستان مملکت از هجر از نفحات
عنایتش گلهای امنی مشحون شده و ارغنون هر هر سلطنتش ساحت زمین از خار و خس مفاسده و فتن مصفی مانده و گلزار زمانه که از آثار ابر
خسرو یکانه هستی است جاوه از نسیم معدلت روانست و نسیم رحمت بر روضه ساز روان سحاب کرمت در بار است و گلبن شناخوان عالم
گلهای شرایع و حکم در بار عزاب بلابل و همه عزیب و طرید و بلابل آمال را از نغمه بیم ترید بعد از ستایش خداوند و رسول و اصحاب ثنای
پادشاه دین پناه است واجب را با دیوان امکان شمار نیست و نه ممکن را در خلوت سرای وجوب گذاری نه دانش مرو فکس تو انش

و نه صفاتش موصوف زیرا که دانش بری از صفاتش کی با ذات حیه و وهم اندر آید مخلوق است و هر آنچه اندیشه بر وی سابق آید مسبوق گلال
هزتر و بازو که فهم مخلوق مشکل بر ود الیکم کرستایش ذات که در وهم ولیش تصوری از اعداد احتیاز گذشته هنرای خود به بند بسته ام کوتیم بابرد ااد
و ذکر ثنای عبدی بشنود ربیع معبود بیت ستایش پرستشار ساده رو است وگر خود ستایش نیتی سیر آهست بجان هر که در طریق در دو ذات روتیم که اگرچه
و هر چه حضرت وجوب نسبت شنه ود از قید امکان بر رسته مظهر متقابلات اسما جمال و جلال و مبدء اطوار و شئونات افعال است و این جوهر حقیقت
کمال جامعه صورت و معنی بی سبید بنی آدم حضرت خالقیت وا و در دوام امکان سلطنتی دایم و در عالم شهادت تجلی غایب اگرچه قایم
و در غیبت حجت نیز منقضی از ستایش موهوم ولیش بر شنودی بوجود مشو دکه علی حب الله و در مظهر حقیقت جامعه تو اند و عنبر بسید و نه نکه
که امور کلی را نظام سلطنت در گذشت است و حجت خلافت در شت که ولایت باطن را مجمع با امارت آورده و از که خوجه عبودیت سلطنتی
با هر و نیز چون چنان باشد که ستایش حق و جلایل ذات و صفات بیرون از حد و امکان است پس این کار و ستی نتوان و هشت گر برد این انجا
و در بسر این رو پایه نشاید گذاشت که بر اثر آثار سپاس حق و ستایش حقیقی تر آن گفت که از صورت نخستین آنچه عقل اول است از هر چه در غیر امکانش
غفلت بی پیوستی است با وی نشاید باشد وفیه انطوی العالم الاکبر پس عنان باز که تائیل را کی با حالت و بارش شهریار معروف به که اجزای عالم
اکبر بوجهی الطف و نحوی اشرف در اطوار ذات همایونش منطوی و مطوی قبل نشر و مکشوف است مظاهرش یاد آه هنوز منزلت خشتش هجود از اجزای امش
شهوت مدرش بریخ ماهی رافت و عطوفت ارکان عالم را از عواحی شهوت مدرش صبا آسا سایر و خوی خاک صفت ثابت وجود دی آب
مثال ساری و قری آتش نشان و اری مظهری چهار کانه دارد و با متزاج این خجسته بابطه زدی نشان کن و شوکتی نامی و حکمی روان بحالیه سه گانه را
نشانه بیت سپهر از قدر و هم از رای والا بدست و بجلاد ول شرف خلف و هر و پر و بالا زان کف ساحل سبحان الله زهی حیرت از
ستایش خداوند جلیل عدم شناختم حاضر داشت و از ثنای ظل ظلیلش شناسایم حاضر گشت شعر بجری بر یعی والعیون بر صعب منی و سیری
این کنم و دریغا اگرچه خامه نگارنده نامه را از سر خامی در کشف اسرار امر و دستی تمام است مصرع انی شبیه علی ابراهیم المسح نامه شرمت
این مقصد جنابش باز داشت که خلعت خداروا است فیها فرج و من لحمک فی خداری ما قالها یا من تصدرت در تحقیق و دستبرد کل سحر
لم یرم فیه و کم و کم حصل الحی یعطل الفکر ما زال ان خطر لوار و هشیار ابهاستان فیک والی باتت وسیک کم تفرا این نظام من اعتسیا
این الفشا من البحر بهذا مقالک ذو رکک حذر زانکه شم دزشمس الضحی و صباحا موج الهبا و مابه پی حقیقت که از اجابت صقه ار اشارات
الخالی تمام است و دگر جز از این زیاده مایه تحیر او ام عنان هنر که از آیات ذات همایونش جانچه مشهود خاص و عام است انگشاره و دو

خاطرها از آن حضرت آید کاری باشد و محروم از غایب را اگرچه پایه مزار که به حضرت خواهد بود اختیاری **شعر** فلیس الحسن بالحسن الا [illegible]

بامتزاج الارواح امتزجوا اتحاد مجمع قلوب شتوا باهم فارسی باهم [illegible] مقصودی دعوی **نظم** تعالی الله زهی شاه جوانبخت که از

افسر و اورنگش تخت خیال آسمان از پایه او مثال آفتاب از سایه او [illegible]

بین الطعن والضرب کان [illegible]

[illegible] باسنان [illegible] بالطعان [illegible] **بیت** فزون ز اندیشه

بیرون از مکانت [illegible] با این جلالت [illegible] ازمایه [illegible]

افروخته [illegible] رخسار [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان جلالت [illegible] جلال [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] قدم در کار [illegible]

[illegible] یک [illegible]

او کار بسته [illegible] السلطان [illegible] الاسلام

ملاذ ملوک الایام السلطان بن السلطان بن السلطان و خاقان بن خاقان بن خاقان **نظم** آن سپهر [illegible] آسمان [illegible] پدر شان

[illegible] پادشاهی [illegible]

الف [illegible] دیگر [illegible]

رحمتی سابق [illegible] بستان [illegible] اقبال الارض [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] سیاست [illegible]

[illegible]

دست [illegible] خلاف [illegible] خامه [illegible]

قطع مسافت [illegible] برخلاف عادت [illegible] تسلیم [illegible]

که دیباچه [illegible] تحمید دولت [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلمات [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر آلات جنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همایونش بسر کار جهان دست بدست داده و پیوند اتفاق بست کاری باتفاق جهان سیر آن گرفت و علما و علماء هر یک بکمال خویش چون
این مالک جهان شده آن ملک جهان گرفت مخلصان درگاه و حضر کاه حقیقت اوقات را علی اقتضاء بحالات باختلاف لغات از املا
سخنان رشیق سلیسان فصحای بلیغ طلیق اللسان و جهت ثنه که مؤالید ارکان باعث در شاقت و فصاحت و براعت و شائت او آن رسمی و
بیان و فصاحت و بربط اوری و تازی و ترکی در ستایش خداوندیایش خداوند از کلک خیر سلک تحریر پیوسته بود و درین اوراق ثبت افتاد

ستایش خداوند بخشنده را ‏ نظم فارسی ‏ فروزنده جان رخشنده را

پدید آور هر دو بهشت ‏ نگارنده هر چه زیبا و زشت ‏ جز او آفرین بر کسی کی نکوست ‏ که هم آفرین هم ستاینده اوست
خرد پرور و پیکر خاک اوست ‏ زبان سازی از تریاک اوست ‏ چه مشکل چه آسان توانست او ‏ چه پیدا چه پنهان چو دانست او
از او گر بلندی و گر پستی است ‏ اگر هوشمندی و گر مستی است ‏ جز او نیست هستی و ما نیستیم ‏ چو هستی جز او نیست ما کیستیم
بهر ذره مهر ثنا گستر اوست ‏ بهر قطره دریای پهناور اوست ‏ یکی نغز از صنع او خواسته ‏ جهان را چو باغی بر آراسته
بنقش فلک کرده نیلوفری ‏ خرد داور آن دو ی عنبری ‏ ز هر نقشی آورد کالی پدید ‏ بهر رشتی بر جمالی پدید
پدید خزان اندر آرد بهار ‏ از او عرض البلکا و الفنار ‏ چو از دست برد خزان در چمن ‏ نماند بر این نشان و دمن
در آرد نسیم بهاران بباغ ‏ نه از خار ماند اثر نه ز زاغ ‏ سهی سرو را سر فرازی دهد ‏ بقمری سر نغمه سازی دهد
نوا میل از پرده گل زند ‏ ز هر گوشه گل ره بلبل زند ‏ خروشش از و سنبل ز آهنگ رود ‏ صبا سبزه و سبزه گیرد سرود
گل از شاخ او رنگی آرد بزیر ‏ ز گلخن روی نغمه سازد صریر ‏ ز کاخ عدم گل بشاخ آورد ‏ پس آنگه ز نازش بکاخ آورد
بایوان خرامد گل از طرف شاخ ‏ ببستان خرامند خوبان ز کاخ ‏ ز نرگس گل و سنبل و روی و موی ‏ در دشت گرد و پر از رنگ و بوی
بهر جا یکی سبز و رست از گلی ‏ گل و بلبلی دلبری بیدلی ‏ دگر ره چو چیند ببستان دل ‏ نزوید بجز خار حرمان ز گل
ز هر چشمه گشت و بنیاد دین ‏ بخواهشگران و بجز شد یقین ‏ یکی را فزاید خون رحمانیش ‏ بخود بر بهند نام یزدانیش
ندانسته نیک و بد کار خویش ‏ فرو مانده در پیچ و پیچار خویش ‏ یکی پیکری سازد از سنگ و سیم ‏ که هست پروردگار قدیم
فرو گیرد آفاق را ظلم و جور ‏ بدان تا رهاند رسید او دور ‏ فرستد بهر قوم پیغمبری ‏ نشاند بهر کشوری داوری
یکی بر خداوند خوان و دلیل ‏ یکی بند کار از پناه و کفیل ‏ ز عیفران حضرتی برگزید ‏ ورا چون فزون تر کمالی ندید

بدین

بدین پادشه خاتم ختم داد ‏ ز کشور خدایان باو عدل و داد ‏ برو ختم آیین پیغمبری ‏ بر او وقف کردیت سروری
که تخت سلیمان باو بخش فزون ‏ خدایش پناه و نبی رهنمون ‏ فرو مانده ام حیرت در کار او ‏ چگویم که باشد سزاوار او
اگر ابر گویم که بار آرد او ‏ اگر چرخ گویم درنگ آرد او ‏ اگر بحر بینند سحابش ‏ اگر کوه سنگین نیامد بش
اگر مهر زیبا تر آمد سپهر ‏ اگر ماه از روی ضیا دید مهر ‏ اگر شاه بر روی سزاوار نیست ‏ وزین بر ترم جای گفتار نیست

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار اشراف گلزار اسحار رخلاف نهال غصن علف غصن و خشت در شهر رحمت ثمر شاد و ابر کرت
محیط بحر کامکاری بحر صدف بختیاری صدف گوهر تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت شخص سایه کثرت سایه نور
وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم ولایت خاتم دست کفایت دست آستین عنایت پرتو نور احد نور اختر برج حزم اختر برج کرم برج
هم شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر خلف السما القدره و از محض طلب القدر السلطان بن السلطان بن السلطان و خاقان
بن خاقان بن خاقان ابو المظفر والعلی السلطان نظم خورشید و جمشید شان که حشمت اسکندر نشان که در فشان کمر و شمشیر
این از کف آن از خنجرش ملکش چو بحری و ملک زان از عدل گشته آباد آن کز خوی دارد و باد آن و نظم باشد لشکرش عرش چو دولتی
ز انوری امکانش کند سقارش از نصرت نگرد و فتح بر بال و پرش تا گردش گردون بود تا عید را میمون بود ز اقبال روزافزون
بود هر روز عید دیگرش و دینگ بیاد اتابازدید بیت تجدید سال و وصول عید سعید و جلوس تخت همایون جدید است تهنیت عید که او
میمون را از طبقات فلک قدسیان طبقات افلاق آورده و روشنان ملکوت اشراق منطقات علی الترتیب هر یکی یکی از ارکان
قدرتش تقرب جسته قهر و لطف و بسط و قبض را آتش و باد و آب و خاک از طبایع خویش نثاری درپیش دارند و خشکسالان از طلوع کمال
جمادی و نباتی رحیا در عرضه تحت و بخت و نام و جشن تدارک نثار را نظم آثار جلوش سلطان نامیه و دوران بهار انجمن گلزار را تا شاه
جشن همایونش خواسته سرو و سرو فرازان سرو و صنوبر و پیشتازان اشجار زر هرات اقیاب احمر و منوج سیم و زر بنیه اعیان گستره وقایق
لشکر آراسته سال سال چپ یا را بالطبع جوادوش چو بدی برابر بیت و ادکر بابر باد و ست رادوش سر عصری الغاش نسیم بادام از نطق انطاق
دست و هم او از ادعای اثار عطاف او نظم ملک بر درگهش چند نگه داری فلک در پیشگاهش پیشکاری خرد پا آسمان از لشکر او
ثوابت ماندگان لشکر او زمین مشتی غبار از آستانش حجابی پیش بر در آسمانش جهان یکسر گزیده آسایش از وی
جهانداری گرفت آرایش از وی جهان چون جسم حکم او روانست جدا جسم از جهان کی توانست ز دولتش جز خدا بر ترکه باشد

گر این سشاهی خداوندی چه باشد خطبه ترکی جان ادر چو شیادین چه پیدا و نه چه پنهان

یارانغان بارچه سیدین یاری دین بخشی رنگ اوغان قویاش نجم ارا یسدین بحر قوتین ساندین بیلیک لیک عجز جاعیدین جاعجز لاردین بنیان

ایسلرخای ارا عنبر بیرنک اقتا سیدین قمر بولا غلاردین دورودگر تصدیق دین دورو درمان بارنی خلاق ارا احسان بارنی جهنا ارا کوکان

بارچا بیولار ارا کیبیا زلغان لارارا فرقان محمد سیابا بحره وصی اوسیا ابحره شسته بارچه شاه ابحره بعما کدین دورو ربانیوران

اول الوغ سکری تکا کالاتی دوره بیم بشنک مقفا سینه سیاره لا رنک خسروی مهرسیاحه شجاع لاریک موکبی دالوا رینک کتابه پیر لا فاورنک

تحت کا بیدین اول آبچوق کوک چیغا شستابان دور ورو داخی بحر خوشر فلک داقدین آبان اودور دهفر زنک مقفا سینه هر جا رخد سلطان

کل افکا رینک اورلگیدین باشیل چیچک هوامی ابتار و بیره کلوراندین صوکره شاخحک کاهی اتک مقدسیدین بیتیکلی بیزاک تا پاروقتر نک تا بیغه

خسرو خورشید فر دو ابجم حشر کلمین شاخ ظفر کلشن باغ کرم خلاف کل می دنک یا فارغان غنامی جنید سیمانیک پر شکان ابا جامی بلند

اجتر خفید سعو جاعد اد جسرو حصرش ذخا منانید دوولد قال سبحانه لکه و سلطانه نم اهلک اقفا خیرد ایت الوا زبیه بحلافا شک سبقر الین

حضرت را عیند وظفر و حیند اقبال مولاکنک جنیه و خلع العذار قیلغان مظفر حشکر بنک صرف اینا کده سجار ارسینه بیر ارصیف و تیمدی کوملی

موید لشکرینک بیراکه معدن ابحره دین ترکا دسیم وزر حاصل اندا ق که قلاریک با شلاریغی وصل لاریغی لوکو بردین رصیع ایتر ایردی دشمن

لاریک بیورن لارین جوهر قیجیدین قادو با غلا ایردی قلیچی چیک چیچکلیسی دا کانک کلیم سیم وزر حیات دین انذای اوقیاش مهرری

تابان قیلو ایدی خصم لاری تنک کوزی سشا کلیدین و بوزی شیالیدین بسیم وزر بخایلی تا بان ایرور ایدی مسالک تا تیی و مملک تزمینی سناخم

تدبیری و مخالم تغیری حصول بیرسی و تیاق و بذل نگاری بایاق دشکر جیهانکی دکشور الماقدین صوکره قاتیاق خوشقی بر لار ار سحلاو فولی بادبکله

و الغنه صدکیم بو دور جهاندین بخشتی اوزرجا ساندی شهزاده لا دیجوک کیم اشم قیاش تا شیدا هرفای بود النفا قارغسیدا و جها بون ارغو

جنک لاری اوز بیته اقربان هر یا و بیر بک باشلاری قوری سالیب سال سال تزر شیلار دو قرا قزار ادیفظر و زیره لاری و بخشی بخشی لاری بهاری چالیل

اور شلار سما لکالی تیلی ارض سکو ذابل بلا آیتی جمشید خانه ذوقی قزیدون تا شاه ایلا سیاه کوزکاهی هم اورکا جا تحت و بخت بیلکاهی

هم بیلکا جا و ککا و کورکاهی لا زال قاعدا علی بساط السلطنة حتی یظهر القائم قائم سپسک خوری زماندجا ر دولت قاهر و جلک دوام الوف

یحق سخاته و اقاتم العالحه خطبه عربی سبحان من سجده الذاکر طبانه و انا حمی جنبانه التنا لسیرد الا من جبد و

اللیل بلجوه و الصبح بنیجه النهر غاجه و البحر با مراجه القدر بحر و ضنانه و انسنبات بنانه و عنده انه سیحون با خانه و حیاته و الانسان بیدا کدو بج

و الملک بتربه و تنبله و الشیطان ترجیه و تشلیه القلم بصریره و السیف بصلیله الرمح بصلیله و السهم بنبله و الشی الجسیح بحمده و ما من سیف الا یحمد من عنده

بسبیح السیح بصیر ا لا یحیل الاسماع کلما به و الابصار لکما انه بدیع و اخترع و صنع و فطر جواهر و ما هر ه و الوا زقاهره و صور افاعلة و موادقابلة بحاجات

حاجات غابات با یات و ار ادبت الارضون و المرات مساح الاجرام و مطارح الاجسام بنیانا بالا فزاره و ازقا للارواح و رکب بالارواح

لقوابلها بنی بر بیس فیه مطیعین له عاصین امر متسابقین الیه و مدبرین عنه ثم ارسل و ارفع ثم تسلسل لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل ثم بعث الملوک و

الافیال و ایدهم بالرجال و الابطال و جعلهم خلائف الارض و رفع بعضهم فوق بعض درجات فاصلین بین الظالم و المظلوم و القاهم و المقصوم و مرفقات

و الراح و المطیع و المطاع برعت سیاسة العباد و استقامت عمارة البلاد و مصالح المعاش و المعاد و الانعام ترتیج النظام اورامه و اشتغف المرج ارواج

مستطفر فی الآفاق و الاقطار و استوا و هم الثغور و الامصار و عبد من الملک الیوم له الواحد القهار ثم اصطفی من الحسن احسنهم المحمود جامع شمل الملک و النبوة

بالصحوف و السناح و الکتیبة و الکتاب ارسله بحق بشیرا و نذیرا و جعله بحق سراجا منیرا الاعلام الکون وزره و کفر سام الکفر عنه ره اوسطه الانبیاء

ته و ختم سنة الحکم کلها به فسلم قبله انشر فو ما سلافا و احیا بهم اخلافا و ادبهم دنیا و اعلیهم دینا اقبلهم حجة و اقامهم حیبته صلوات الله علیه و علیهم

اعلام العالمین و اهل مجالون و اثر علی الملوک علیا کلمت مذ المصطفویة بعضره و قت سنة العلویه فعصره سیفه و خوضه الابیاء فی امنیا الحکمی رانه سهم

لا یدری اینا اصوب و جبا حواء امره و اکف فسیح امر صد و جنا دیش کلیا و جعفه یعفی کسیفة اقترت مجلود من سطوته و حرث الوجاه بحضرة حنحنت

العیون لقاء شوکته و صرت الصدور من حصر ملکه جاحت الادوام لدی جلاده دولت المعقول عند خیاله بدرت التقاش لبدیه و صدعت القلوب

بذکره فضرت الایادی عن ذکره دست المفارق ذاطه موقوف الساعی علی الرجاء مصروف العزائم الی العزاء اجمع المجد و فرق العقود فاصلا لحجه

الودود و استغفر اله الواحد فی الشلیث و قمع الکافر الخبیث قام بالرمح عمود الاسلام الا فتح بالسیف و ثوق الا سنام کم نفس فی ایام حیاته

و نست جبار ان الجام و بال و است شت شبابه جراح حر الملک و جسم الاکرم ابو الفتح السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان

بن الخاقان ابو الفتح و المعالی السلطان شهنشاه انار الله برهانه و اوضح بیانه منصورین حی الخمسه افراد امداده معزو بن علی اولیدیه بر اثم صلوة صلی الابی

و الله و صحابه سجید خالد تیمم ذکر احل بر و سنه وجود مسعود شش رازیب اکثر ت حضرت فوزدیع است و شکوه و اقبال

خلافت را فروغ ار عدت مصابیح وتشریع زوال خشیة ساسلطنت و رنساره وشب متغرق زدون و نسیم جب جلالت با شمائم مختلفه و زان و هر یک

از سلایل خلافت که فروع اصل جاوین و تشریع شکوه تیمورن و شجعاین لطیف نسیم جب ترشقند در شور ممالک علی الیقین بدلک با نظام معنی

امور ار کان مرکلی در سایه شاهی هست و هرشی بهایه فروز کاهی بر گشتی و ابره از نیز بیت و هر فوطب الکبر شتری مفاتیح الفتوح و مصابیح شکوه

الروح اثمار رحمتی سجود و دراز روح البرکات ارکان کعبة الافضال و ابواب مدینة الاقبال کرسی العلا المجد و ... خطاب [illegible]
اصابع شخص الطول [illegible] وجه العز و شطا بحر النعم **نظم** امواج بحر [illegible] اشبال لیث صائل سهم سحاب الذی [illegible] بالمجد والکرم
والسید [illegible] بالبخل والاسل [illegible] الاعداء [illegible] بالسبق من [illegible] احمد [illegible] من خلفهم فی اعجل
[illegible] ودون الرای [illegible] الاعداء [illegible] و سجیل مقدم [illegible] اراضی موات و عطامات [illegible] **مصراع** [illegible]
من [illegible] و من استلی در حالت [illegible] این [illegible] بخاطر گذشت **مصراع** باشد دل [illegible] این [illegible] شنیدم دل [illegible]
دیدی [illegible] **مصراع** [illegible] و [illegible] در شب [illegible] کارش [illegible] و [illegible]
[illegible] آثار [illegible] زمین [illegible] سعادت [illegible] بلال [illegible] مشتری پیدا گشت و [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] انتظار [illegible] در سایه سلطنت [illegible] آبادی بدل شده [illegible]
[illegible] کام [illegible] مقام [illegible] [illegible] جاودان [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] مجالس رجال [illegible] مخاطب احباب و اصحاب [illegible] کلام [illegible]
[illegible] وکتب [illegible] و [illegible] کردن [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] از [illegible] دوست [illegible] و آنکه [illegible] از افراد جهان [illegible]
[illegible] جوانان [illegible] جنگ [illegible] میدان [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] گلشن [illegible] **بیت** [illegible] بدل اندوخت [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] و [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ایزدست [illegible] اسباب [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] علما و [illegible] طبع [illegible] القلوب [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] عبادات
[illegible] المقامات [illegible] اصلا [illegible]
[illegible] الاصول [illegible] الفروع [illegible] اطبا حذاق [illegible]

کاشانه [illegible] ضعف و [illegible] **بیت** [illegible] آنچه چند دل [illegible] بجای [illegible]
[illegible] **مصراع** [illegible] دستی [illegible]
در [illegible] هر [illegible] کنگره [illegible]
[illegible] رفت [illegible] شد [illegible]
[illegible] فضائل [illegible] این [illegible] این [illegible]
این [illegible] اصحاب [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] کتاب شاهنامه فردوسی [illegible] سخندان را [illegible] آن [illegible] زبان [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] سخن [illegible] شکر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حکایات [illegible] فردوسی است [illegible]
[illegible] حسان [illegible] [illegible]
حکایات سلطنت [illegible] روایت [illegible]
[illegible] **شرح احوال ملک الشعرا [illegible] شاهنامه**
[illegible] دولت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] بدین اندیشه [illegible]
[illegible] **مصراع** [illegible]
و [illegible] این اندیشه [illegible] خامه [illegible] خاطر [illegible] شنیدم [illegible]
[illegible] **مصراع** [illegible] این [illegible] کتاب [illegible]
خاطر [illegible] آن [illegible]

الحق که شرف در سلک شهر کاشان مصباح وجودش روشنی بخش کاشانهٔ جهان و هم روان سواد دلکش ... و منسیای جهان ... و طعام
سلف تبارش و اکتساب هنر ... سباق اعمال و رعایت ... فتح آمال بود و اکثر ... ز عهد ... قدیم ... شده کار نامه
منسیا بابان ... مودات صحایف ... سواد ... عند العظام ... المرة دون الشام و قول ...
البلاغه بسته ... مصباحی که عبای ... شخص ... خاطر ... بحیثیه ... و قد ...
در فتح سخنوری یاد آوری ... افشان اوج سخنوری ... استادی عهد ... استادان ... مصباحی و ...
با طلوع ... روز ... مصباح ... صنایع ... استعارات ... ان الشاعر آن ...
همداستان آمده و از آن پس روزگاری ... استادی ... باستان ... این دولت ...
اتفاق ... سلطان ... مقصود ... و این مطلع همایون عهد ...
... و این قصیده ... مطلع ... مثال ... ملک الشعرا ... انذرحت

اعز الله از دیوان همایون در توشیح ملک الشعرا و الله اعلم ... بکتاب پادشاهی ... آمد

دو آفتاب کران تا به هشت زمین و زمان　یکی به کاخ حمل شد یکی به کاه کیان
یکی به کاشف اسرار ربط چار ارکان　یکی به باشر آثار سیر هفت افلاک
یکی چراغ شبستان عیسی مریم　یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی بجبین ... پاک ... ظلام　یکی بچشم جهان دیده ... رنگ
یکی نتیجهٔ انوار قدرت ایزد　یکی خلاصهٔ آثار رحمت یزدان
مطیع ... رسول ... نار　خلیل ذات یکی ... صورت ... گلستان
ز خاک ... آمده از آن ... این　ز خاک ... آمده زین ... آن
وزاید ... بود ... جسم　رواج کرم این ... جان
از آن گرد ... تابان ... گلام　وزین مبارک ... گلستان
هم از ... آن ... ریاض　هم از ... این ... پرورد ...
ز فیض آن شده عالم ... جنت　ز عدل این شده گیتی چو روضهٔ رضوان
غنی ز ... آن ... سایل بحر　فقیر از کرم این ... خازن ...
ازین ... دو ... خوشی ...　که ... زبان ازین ... زبان
میان این دو ... یکی ... کن　گزین ... شاه ... تمن ...
یکی نظاره ... زحیم ... داشت　یکی به شمایل ... جان
یکی ... شتاب ... بقا　یکی زمان ... حیات ...
بروی آیا این ... چو انگار　برای ... شه این چو دیوان
چه ... که ... روی آن ... خاطر　چه ... که ... این ...
با این دقیقه ... او ... و ... یم　که ... زبان این ...
گزید ... شاه ... حضرت ...　... مضمر ...

جهانگشای ... که خسروان ... بسته　به پنجه ... چو ... میان
یگانه ... سنان ... که ... خدای　به صورت آمده در ملک ... زدان
انداخته ... جان آتش از زمین و دیار　چو ... و ... از دیار برق ... جهان
سحر ... رخ ... خجه ... گذار　سحر ... لب ... عهد بو ... زمان
ز فضل و حشمت ... گرد ... سپهر　ز عدل و رحمت ... شسته ...
صفحهای ... ترسم ... اسکندر　صحیفهای ... بسته ... داران
فروغ آتش ... دیده ... ل　خیال آب ... بستان
عیان چو شعله ... دریا　نشان چو ... دریا ... زدان
بر وزن عهد همایون این بخت سعید　زند تحت کیان ... خسرو کیان
نگاه ... ز ... سخن ... را　که چون سپهر ... شد فروغ ...
... آفتاب ... فیز　که آفتاب ... ز ... عیان
نظیر ... آن ... آفتاب ...　که آسمان ... بودی ... کردان
سجاح ... و مهر ... بود　چو ... این بخت ... تن
سجاح ... بخش ... که ... صبح　نکات ... مهر ... کان
زر ... بدایع نگار ... چنگ　که ساحری ... ازیشان ... سخن
چهار ... نوبت ... زن ... گو　گرفته جای ... دیار شده آن
مبارک ... آن چار ... که ... سند　بصد هزار ... رموز ... بیان
در آن ... شده ... شال ... ورد　... سرو ... ایمان
اشارتیست که این بخت شاه ... ست　که زیر پای سپهر ... ز درهای دوان
برآن ... دو ... بود　چه ... کمرش چون ... کمان
... صبح ... ز ... زیب　هر آن ... در دو صد ... عیان
نشست خسرو گیتی بدین سخت سعید　صباح عید چنین برفراز کاخ جهان
مسیح وار چو ... بخت خورشید ...　بیک سپهر ... مهر ... زان
... فلک ... نظر　چه مهر ... تاج ...
بپای تخت ... شاه ... جسته　چو ... شبان ... بپای ...
همه ... سپهر جلال ... منیر　همه ... ریاض کمال سروران
همه ... و اقبال ... در ... وکین　همه ... و اقبال ... سال ...
تمام ... عهد و تمام ... عهد　همه ... عشق ... بجان
سحاب ... انجم ... ببین　و از این همه انجم سحاب ... دان
ز یکطرف ... وزرا ... ظلم ...　ز یکطرف ... شعرا ... شاه ...
چو در جناب ... ای ... ار ...　چو در رکاب همایون ... حسان
... و ... مجلس عید　چو ... ستان ... کا جهان
زمین ... از زوال ... شاه ...　چو ... صبح ... کوکب ... شان
ز ... لب ... چه ... رسد　زمین حضرت ... اکسیر دان
... چنین ... کرد　عیان ... آب روان
ز ... بود ... سکندری ... خضر　ز ... که ... آب چشمهٔ حیوان
چو ... آید سپهر ...　... جامه ... ان
... رش ... پروین ...　که مجلس ... گشته ... دامان
ازین بساط ... شاه ...　اگر ... سلیمان ... ان
بیاد ... آن ... داود　سخاک ... اگر ... روان

جمال ...

ز شوق انکه بیجای درم فشاندش بسیج دست فلک شد از آن ستاره فشان
ز شرم انکه جفتهای زر بکوششان ده بشام قصه خود کشت از آن سجاک لبان

گذشت انکه بنا چار بود و صورتا مبرقع زند و جبالت خزف و خفان
گذشت شیخ زدستا چون بر زر شدی کرد و باز کران در بهای لعل کران

زدود او بسجده کف در وشی و می بجزم چه سود که بز ابر رسید از بن نقصان
زنجاجهای زر اندود جام زر بگذشت بجا قیان گران آفتاب لعل کران

چو بشارت تحویل از اشارت شاه کلوی نای عزیزان و نای کوس نوان
برون بار که اورد بسیج عیدانی که تماشش کرد دست دهر جوکان

جهنش ار بدر شد فغان بیغن دم ز کوس های شرربار بر کشیده فغان
در آن فضای زنجیار های آتشبار هزار دوزخ تفیده در فضای جنان

کلهم او باشد از شرار دود بید چه ز چتر او بیکر شبان
زدود و اثر در آتش فشان بجای جاز کشید بحق افلاک کوه بر کران

برای نغمه عید فاخفین فلک بیا کفین زمین هرکی کشاده زبان
زهر دیار جفتهای که بر آورده اند بیاد کار و جهاندار حضرت سلطان

چه بود انظر او جضاعتی مرتجات چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان
دمی ز دست که پایش شاه باف زلال چو زانک آفتاب بجان آب اختر لبان

سپهر کو دستی دست برادر اشکش جواهری که بماند بهر جا دیدان
بلی دلی منظوم بحر جمیع سحابست جواهری که نیاید بنیل شاه زبان

نفوض طالع مبرور بسیج عید سعید قدم بجا و کیان ز نجوم شاه کی دنیا
نوشت کلک صبا از برای تاریخش نهاد مجلس شه قدم بجاه و کیان

ز بخت سخت و کمست ظهور دین نعمه عید سعیدست آن شاه زمان
بلند باد چو این بخت بخت عالم پیر سعید باد چو این عید عید شاه زمان

ختم کلام و از اوایس بر طی سنین قوی برق بالا بعید قابل عمی سبیل التزاید الایام فی اوایل الربیع قابل که حق بدیع از حضرت خلافت شاهنشاهی گشت و بکسب حکومت کاشان و قم سابی و چون قطعه حمرو ولایت با الترام در باب خلافت نشانده و شغول آن که خدمت حقایق شاه گستری و مدح ... و قوای این موهبت در بهر خدمتی متعذر ار تقاء فوری بارش از معمور کاشان باز داشته تا ترتیم از حضرت همایون فرمان رسیده در مسند که مولف کتاب کلاب اقدس مرفع گفتار رس در مساحب افلیح الحدود ... محب دولت ... بمجانسه و شاهره آگاهی و بهشت و صفات کی ... از زمان دولت قاهره و دیگر ... نشکت بار و را با انجام کتاب و بشارت یافته ... از ... مصرع کفایت رفت مصرع چه شک که در دولت کردی دادی بجا آورده و بانجام ... خامه سحر نگارش از آغاز تا انجام بپیوست کتاب برقم ... ونانقول فصل ... بمنظومات قدیم ... بحصه ... بنظم و نثر سیده ...

ویلی

کتاب شهنشاه‌نامه [illegible] السلطان [illegible] شاه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند آموزگار / نگارنده نامه روزگار
سرآغاز هر نامه نام وی است / جهانش چو آغاز و انجام اوست

نبیننده او را و بیننده او / دو بیننده را آفریننده او
ز آب روان سنگ خارا کند / ز خارا هم آب آشکارا کند

ز دریای او ابر نم یافته / وزان شاخ نسرین درم یافته
نسیم سحر عنبرآمیز ازو / چمن را بدامان درم ریز ازو

فروزنده آتش ازو یافت تب / هم از او گوارش گوارنده آب
سماک اندرو دست پایندگی / بباد اندر او روح تابندگی

کند جلوه زیب بالای سرو / گزان هست در بوی گرد تذرو
یکی پرتو از او شیوری [illegible] / کشش زجان هزاران [illegible]

ازو پادشاهان گرانمایه‌اند / بتخت افکننده و زو سایه‌اند
جهان پادشاهی سزاوار اوست / زمین و زمان جای کی خوار اوست

همه سرفرازانش در بندگی / به بیچارگی در سرافکندگی
دران بارگه جای پندار نیست / که پندارگان را دران بار نیست

نه یزدان بود آنکه در وهم هست / بیزدان که او چند و هم بست
دران وهم و اندیشه را راه نی / ز ذاتش بجز ذاتش آگاه نی

برش هست این گنبد پیچ پیچ / کی سر و پای در هیچ هیچ
فلک را ازو جنبش آمد پدید / سما و زمین بر درنگ آفرید

نه آنکه او را بجنبش درنگ / نه این گشاید ز پا پالهنگ
ز تو بندگی وز تو پایندگی / ندارد نداند بجز بندگی

ز دریای جودش گهی خواسته / ازان این دیوان برآراسته
هر آن بنده کاخ [illegible] سازند / ره بندگی را نوازند

یکی گوهر در نخستین سرای / دراو جنت از روشنی [illegible]
دوم [illegible] بر آراسته / که از نام او دفتر آراسته

سپهر جمله شاهدی دلنواز / گروهست دو دو روشن [illegible]
گشاده رنگ و در رنگ چارم شهی / روانش روان را نگه آگهی

سپیدان چو یکی تیز زن / صف آرای ارکان شمشیرزن
ششم جای دانای آموزگار / که شد مایه دانش روزگار

نهند و دلاوران هفتم سپهر / که بالای او هشت [illegible]
نهم شمع شبستان یک انجمن / برازنده پر لعبت سیمتن

نهم کاخ را ساده آراسته / [illegible] باد و گیا خواسته
ازان برتر اندیشه را راه نی / وزان عقل ره کان نه آگاه نی

همه اندرین کارگاه و درنگ / بفرمان شه در شتاب و درنگ
بگردش همه گرد پرکار داد / چو پرکار سرگشته کار داد

جهان جمله از جاده نیستی / بهستی بهم آمده نیستی
همه هستی نیست زاینده است / بجز هستی او که پاینده است

یکی [illegible] آراسته از نگار / بران بست پیرایه از جان [illegible]
خیالش بیاراست [illegible] / کز او پایه برشد روانش [illegible]

جهانی دران آمد از او پدید / بدان وجه در جهان [illegible]
نشانش برا و رنگ شاهی دران / که تا ره نیابد تباهی دران

هم از خاک [illegible] دران انجمن / [illegible] آراسته شد انجمن
یکی روز و شب پاسبان [illegible] / ز زیبا و زشتش پیام آورست

دو دیگر نقشبندی [illegible] / که هر صورت از او شود آشکار
سپهر هرچه پرستش برازندگی / برازندست زانکو [illegible]

چهارم برش [illegible] / ز نیکو سگال و بداندیش باز
همش همچنین رازداری گوست / که گنجور گنجینه راز اوست

چنین پنج دیگر دران [illegible] / که دران نگارش [illegible]
ازین آفرینش [illegible] / سزد گر بنالد خداوند پاک

[illegible] / چو گوهر برو روشنان [illegible]
برازنده هر درخورد شان [illegible] / نگه روی کم [illegible]

دران گرد [illegible] / جهان را دران گنج داد آنچه [illegible]
بنازی [illegible] / نهند [illegible]

درون راه پنهان [illegible] / نشان [illegible] برآراسته
یکی را [illegible] / که گاه سخن [illegible]

یکی باد [illegible] / که او پیش [illegible]
نه آگاه کس [illegible] / نه دانا که [illegible]

خرد [illegible] / فرو مانده در [illegible]
توانا کسی [illegible] / که چون [illegible]

برآرنده گوهرین بارگاه / نگارنده [illegible] کارگاه
هم او داد [illegible] / هم او کرد [illegible]

و دران اشکها پاره بسته
محمد شفیع و دنیا و دین
شد از خوان او گنجها آراسته
همه روی خوبان و دلها پرورش
و بر جلوه‌گاهی ز جنبش بدر
بر آن شاهی ز چابکش نشیمن
به درگاه او داده این فش ار
نبود از پیش خداوند کار
شه پاک او رخ چو بدر بیشه
شه او که او خشم آمد رخان
چنین خوانم از گفته راستان
براه هر که او زر کار زار
سواران لشکر بر گنج ...
بفرمود تا جای آن در پیش
ز زان تابه رویش ...
و ز وسلک کو ...
شه پاک او روی افلاک رخش
ششپیه کا ستان پکار آراسته
ز هجهن که انجمن بست خسته
نه بلهو از خشم ترکیان دو دم
عروسانه دیدار ...

کو شب را ز زان تیر کو ...
در نعت سید کاینات
ز نیش خفته دهمت آن وخته
نه خوردن بی کان ز خوان بی کش
جداوه نیش بسته مرو که
ز ز ذان هی پا بس کش
بزاداوی گوشش نهاد
خداوندی خنگ گه ...
ره او پیش ازنابه پیش پرتب
... شد که بود پهلوانان
که از راستی ...
سپاهی برکت ...
جگر شد از نیش ...
نهد و اندران رنج ...
بجز زده و بر و ذنا جذ بر او
کز ده به ز نگاه ... دل
معراج با ... رخش
در معراج ...
شب از تیرگی خانه ...
چو مهد ... خفته دو دم
با ... نسیمن ...

و زین ذات پیغمبر پاک ...
در ذات محمد مصطفی ...
شهان گشته ... کوی او
رخ او چو ... جان
چو درخواست ...
از او چهره ... بود و ری
صفت ...
به پیغمبران ... رتبی
بروی چو ... اندرین ...
ز کیوی ... خاک
کزان ... پرور ...
به هر نوا ...
چو از ...
به بام ... او
ز ... چشم ... آب ...
بس این ...
کز ان ... راستی
در ... مصطفی ...
ورنش ...
ز ...
شب وی ...

که بر ... خلق ...
جهان را جهان داور ...
بر ... در روی او
شه ...
چو او ...
که ...
و ...
کش ...
بر ...
شد ...
که ...
که ...
ز ...
ز ...
کزین دل ...
معراج ...
ز معراج ...
به ...
ز ...
دل ...
ز ...

سراپرده هفت سلطان ...
ز ... آن روز پوشید چهر
بسی ... شاهوار
عروسان آن ...
ز نورش دران ... انجمن
سر سروران ... انبیا
بر ...
ز ... خاک ...
فلک را ...
ازین ...
تو از عالم ... پاک
بزرگان ...
براقی ...
چو یک ...
چو ...
ز ...
...
روان ...
به هر یک ...
ز ...

شده هفت ...
فرو ...
بسی ...
...
به ...
به پیغمبران رهبر ...
که ...
به ...
بر او ...
عنان ...
همه جان پاکان ...
میان چون ...
...
یکی ...
چو جان ...
ز ...
به ...
در ...
بهرش ...
...

پرندی ...
برو ...
ز ...
...
همه ...
محمد که سلطان لولاک بود
...
ز ...
بکام دل خاکیان ...
برون ... خاک ...
ز ...
...
چو خورشید ...
...
ز ...
...
بر آن چون ...
...
ازان پس ...
بسی ... خرم ... بهشت

بر ...
فروزان ...
فروزان ...
جدا ...
بر ... هر طرف
... پاک بود
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
بهم ...

ازو یافت برتر تا پایه درو جست برکو بری پایه
چو ره دید [illegible] آن شه راه بر نگار رسا افگنده جبرئیل پر

ازانجا سرافیل ره برگرفت پرش چتر شاهی ز شهپر گرفت
ستایش کنان هوشیاران [illegible] در آورده [illegible] از فرش

هم آن [illegible] ره بر [illegible] ساز گرد درو دید [illegible] نگار [illegible]
برفرقه چو آن پایه در پا نهاد ازان پایه‌اش پای بالا نهاد

بسی بیکران ره هم آن گرد طی جهت را به پایان در آورد پی
سر انجامش از نو [illegible] باز هم او کرده قانون [illegible]

همه مانده از همرهی باز پس رفیق رهش نیستی بود و بس
ز آلایش بهره [illegible] تخت [illegible] که ازین جهت [illegible]

بهشت استان اشتین [illegible] بپایان هستی بیابان رساند
ز یاران [illegible] گذشت [illegible] سپرد آن رهی که پایان نداشت

بگامی که از آن بنوردش خبر بهشتی که از غیبت [illegible]
چو از بهشت خوان فلک در گذشت بدین حصار جهت برگذشت

بر چرخ عقلش در افگند ز نقشش همه بند و چنبر گسلند
بهشتی چنان آستین بر فشاند که از نیستی [illegible]

ز هستی چو در نیستی جست جای ازان نیستی گشت هستی گرای
علم سوی عرش الهی کشید بجلوگه خاص شاهی رسید

ازین بود [illegible] ازان بو نویدی که آن پیشتر
ز قرب خدائی چنان یافت کام که بر قاب قوسینش آمد مقام

شد آن عقل کارگاه وجود [illegible] از شده بارگاه وجود
نهاده قدم بر سر [illegible] قدم دهان کرده شیرین ز شیر قدم

زبیگانه پرداخته خانه نشسته دران جان جانانه
سر حجله راز را کرده باز [illegible]

بسی [illegible] شد بسی گفت بر وجه پذرفته شد
هم از امت خویش [illegible] نیاز [illegible]

ز زلف [illegible] ارات بر [illegible] از [illegible] لبر
ز درگاه جان آفرین باز گشت برفت آنچنان [illegible] باز گشت

که بر این گنبد [illegible] [illegible] آب [illegible] ازان شد [illegible]
چنان برد [illegible] شتاب که ریزان ازان بود بر خاک [illegible]

به بستر همان بود گرمی که باز رسید از [illegible] نشیب و فراز
بزنجیر در بود جنبش که او شد از جنبش خویش آرام جو

چو از دیده نور بصر در رمی ره روسوی گردون [illegible]
[illegible] ازان [illegible] پاک تر [illegible] ازان بود چالاک تر

وزان پرده کز پرده گی بشتافت عملی پرده گی و عملی پرده دار
بیا ساقی آن آب آذرفشان وزان آذرین آب [illegible]

ازان می یکی پهلوی جام ده دلم را به پهلو در آرام ده
ز [illegible] چز ساقی کوثرم که بر پاک دانش ستایش کنم

[illegible]

امیر عرب شاه دشمن شکار منقبت [illegible]
[illegible]

به نیروی بازوی زور آزمای به تیری عدو بند و خیبر گشای
نبی را سپهبد بروز نبرد همش دستیار و همش [illegible]

گشاینده حلقه [illegible] است وزان حلقه زد کو بر جان [illegible]
هم او مسند آرای این بارگاه هم او کار فرمای این کارگاه

ازو یافت جنبش سپهر بلند ازو گشت آسوده خاک نژند
هم از نام او گردش [illegible] سپهر هم از رای او [illegible]

بمینای ابروی [illegible] کرد می آگین ازو ساغر لاله کرد
ازو چشم نرگس [illegible] [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] برون [illegible] که [illegible] از و شعله خاک چاک
[illegible] همه کائناتش طفیل بذات

[illegible] گم کرده [illegible] [illegible]
[illegible] بجبریل داننده آموز کار

شنیدم که پیر [illegible] [illegible]
چو آگه شد [illegible] [illegible]

[illegible] روزی [illegible] چنین بنده را خدا [illegible]
اگر پور عمران [illegible] [illegible]

[illegible] به نیروی بازو [illegible]
نبی پای بر دوش [illegible] نهاد ولی او بدوش نبی پا نهاد

ابر کف [illegible] پاک رای خدا [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] ابو القاسم آن شاه گردون فراز
بران برگه کار حیدر گرفت چنین گفت [illegible] جا برگرفت

که بر هر که مولاستم [illegible] جهان علی [illegible] مولاست [illegible]
[illegible] خدا را [illegible] اندیشه [illegible]

گواهی دهم زانچه بشنوده ام همانا دران انجمن بوده ام
[illegible] [illegible]

[illegible] نبی [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] پرسید [illegible] کودک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از غلام فلان
کسی را که [illegible] رای [illegible]

گواهی بران [illegible] که گر [illegible]
شنیدم که آن افتخار بشر چو آمد [illegible]

کرم [illegible] [illegible] شاهی عالم [illegible]
[illegible] که [illegible]

ستایش فرستم ابر نام خویش وزان [illegible]
بجای [illegible] زبانم [illegible] ستایش گراست

به نعت چو او چارده و از پاک — گزیده ان برادرانت آدم رها
یاور از پاک پروردگار — شد از پاک ذات همه آشکار
بذات همه در صفات کمال — نه یزدان ولیکن چو او بیهمال
بود زیب چهرم بهر دو سرای — ز خاک ره چارده پیشوای
بدانده شیشا زانه پاکت نام — بیمن است و شنو و چراغ کلام
چو ساقی الهی به هوش و رای — مدد ور از ان جام گیتی نمای
از آن می که غم را تباهی از اوست — مدد ده نسیم ز شاهی از اوست
جهان خورده دانو جوانا ندید — کهن مرده را زنده کا نو دید
یکا جوشش از زو بجلک عجم — مده به تیجامی و هم ملک جم
که راز نهان آشکارا کنم — که از نیش رزوران وار اکنم
که از زند و قصه پهلوی — نگارنده نامه خسروی

سبب آمدن ... در نظم این کتاب

زبان من آمد درین روزگار — که آهنگ شه باشد آموزگار
به نیروی دارای دیهیم و گاه — سخن را ز ماهی رسانم بماه
بر آرام از شاه این داستان — بدم زنگ از آینه باستان
به آیین دیرینه گفتار نو — نگو گویم اما به نیکو شنو
ز زنگ آورم لعبتی دلفریب — که از نو شتابان وا زجان شکیب
بشاهی نمایش بتخت و تاج — نثار که گذارش چاره تاج
سیاهی و همش از نگارش گری — برانگیزش رخش چابکری
بر زین بستانش چو پای آورم — نگارش همه هوش و رای آورم
برآرم ز گنجینه در دری — برافروزم از فرخ مشتری
کنم دامن آسمان پر ز در — ز بر ورکشم حلقه در گوش خور
چو پرورده شد شاه آراسته — فتانده بخواهند نا خواسته
پراکنده چون ریگ هامون کنند — دل آفتاب از غمش خون کنند
گر آیم بیاراز گوهر فروش — گهر را بدل خون و دارم بجوش
لبی لعل رخشان در خوشاب — بدریا و کوه پرورد آفتاب
ولی آن گهر کاورده خاره ام — کند گوهر آگین رخ خامه ام
فزون کرده از جوهر خسروانه کم — نه زاندیشه گوهرش آید درم
شود سینه شاه گنجینه اش — دهد جای از پایه در سینه اش
بهاران لبی گل بباغ آورد — ز بر لاله روشن چراغ آورد
ولیا بهر شش خود بهار — بگلبن نماند بجز خشن خار
سراینده بلبل ببیند و نقش — شود گلشنش نگارای نقش
بجز جهاندار فرخ سرشت — گر و گشت گیتی چو خرم بهشت
یکی باغ آرایم از برگ و گل — بهر گل سرایان کنم بلبله
ورا درم بدان و دلگشا بوستان — بهاری کش اندیشه نباشد خزان
از آن گل بیارایم کومی آورم — جهان را پر از رنگ و بوی آورم
گل آگین کنم چشمه نوشش را — بشادی فزونم دل و هوش را
جهان را بدیدار او دی بهشت — کنم چاره دان چاره دانا بهشت
توانم برارایم این داوری — که از داوری شه کند یاوری
نگینی جهاندار شاه بزرگ — چو میش نماند به چنگال گرگ

کسی را که با من همال آورند — لنغزم نگارش نگال آورند
بنظم اندرون تا جمال صفت — زمانه نگارش نگال صفت
هم خواهم از پاک پروردگار — که بر من گراید دل شهریار
ببویم کند دیده از مهر باز — نمانده دلم و رغان و راز
بگویم لبی گفتهای دری — کنم نامه تخت نه آوری
ز شاه جهان و داستان آورم — نو شمه باستان آورم
چشانم بکام و اندیشه زهر — همه نام نیکو بنام بدهر
که درپیش گوهر شناسش آورم — بشاه جهان بر سپاس آورم
بنام پس از نام کیهان خدیو — وهم زنور از نام دارای نیو
که چه دیده باد ازو کیهان خدای — انوشه روان شاه فرخنده رای
تختهای دیرینه داستان — که نفیت درنامه باستان

ستایش سخن و سخن سرایان [illegible]

ز بخت گویا بود انجمن — گزارش شاهان سراید سخن
نبودی گران نظمهای دری — گزارنده قصه سرودری
که از نام گنجینه آگاه بود — که آن نامور در جهان شاه بود
ز دستان گنجه ز دانای طوس — یکا آتش شد یکی قیلقوس
چو گفتند آغاز و انجام آن — بدزرف از آن زنده گشت نشان
سخن چیست بر چشمه زنده که — گزان مرده کالبد زنده که
و ما روز کاری بر آمد درانه — که نام سخن را نگفتند باز
بهر جا که مردی که سخن سنج بود — سخنها که اندر شمار چون گنج بود
بیادیت زآهنگ بلبل خبر — کسی را که از نام جو ز آذر
کسی را که دردیده نور شهنشت — زمینی بنجیل سرو نهشت
درین فرخ ایام فرخنده عهد — که خاقان اعظم بر آراست مهد
سزاییش بکشور خدایی چو دید — خدایش بکشور خدایی گزید
قضا نام او چون بدو بر نوشت — همه دفتر خسروان در نوشت
بهر کشوران خسرو و تاج بخش — بکشورگشا بر انگیخت رخش
برانگیخت سرو در آمد چو موم — ز دریای چین تا بفضای روم
که تیری بگیتی بخرم نگشت — ز داد اوش جهان شد چو خرم بهشت
در گنج در دری باز کرد — سخنهای جان پرور آغاز کرد
ز هر گوشه مردم گنج سنج — که بودند از آسمان در گنج
مه بر گاه گنش و فرخنده چهری — با مید داری نهادند روی
بتحت آنکه در سخن باز کرد — بدو جش در افشان آغاز کرد
بجز من ز یاران دانا نبود — دگر بود چون من توانا نبود
یکی گنج از آن آستم پر گهر — بنام جهان داور داد کر
ز بل آسمانا پر از ماه و مهر — نشیش بر از اوج گردون سپهر
روان بر سما نور گستر چو هور — رسیده فروغش بنزدیک و دور
چو سایه دیدم تنظیم دری — نهادم سرافسر سروری
چو در حضرتش بنده گاه شدم — پس از مرده کا زنده کا یافتم
ز بر سو سخن گستری از فحول — بگنج درم شد ز گنج خمول
ز [illegible] زرو دانای ذرین قلم — که در نظم و نثر است صاحب قلم

بهار سحاب و صبور و نشاط / شهنشه و را اوستادان در بساط
صبا گرچه زان هم نوا یافت گشت / ولی اوستادان ازو خرمست
سخن گرچه زان نامور زنده شد / ولی نام ایشان پاینده شد
بویژه ز نور و دو سیم پاک زاد / که روشن روانش فزوده هنر (?)
به تیر و به تیغ و به تنگ نام آوران / گر چون رفته از جنگ نام آوران
اگر آهنین در زره در چهار / چنان کند روی زمین تنگ …
به دریا دران رستم شیر جنگ / چنان جست پرخاش نهنگ
سخن گرچه نغز و دلاویز گفت / ولی آن سخندان خود نگفت
نگوییست از راست گفتار چپ / که داد سخن داد و از گفت چپ
سخنهای نو از سخن سنج نو / گشاینده بند از این گنج نو
… بگری اگنده از در … / گرانمایه چون گوهر آفتاب
برافشانده پس گنج و در دری / برآمد و گنجت بر جوهری
که با داد و دار جهان آفرین

در نصیحت و اندرز فرزند خویش

… خامه زان به پند پسر / نگار ای جوان اگر چند پیر
نه بر … بگفت بر آرای گفت / که داری بجنگ دل یک جهت
دمی لب ز گفتار خود خامش دار / بگفتار من ای پسر گوش دار
مشو غافل از روزگار و درنگ / که کس را نماند … و رنگ
اگر داری از ننگ و آیین روان / … از گردش آسمان
یکی بشنو اندرز آموزگار / که مرکب بپایان برد روزگار
چو آن طفل و … چو جهد / قضا جنبش جهد را بسته عهد

از آن گنجها جهان فرح رشت / لباطی شهنشه چو خرم بهشت
سخن شان برآمد ز ماهی بماه / همه مستعار از سخنهای شاه
پس آراسته خامه راستان / سخنهای نازک … از باستان
همه داستانها نگفته و گفت / که دری نگفته جز … ژرف
نگاری چنان شد شگفتی چنین / ز نقش گل بیند ز خاقان چین
به پتیاره و جادو و گرگ و مار / چو آمد از … هوشمند
هم آورده از مرغ آموزگار / جهان تیره چشم اسفندیار
که این داستان نهاد در گفت … / دو صد شان نیز … نگار
کنون بشنو این نظم آراسته / که از راستی بر خواسته
کرم کاخ دل گشت ویران گنج / ز گنجی که ویران بود جای گنج
ز موی کران … خواسته / ز گوهر … آراسته
بر او در و سیم خورشید … / ره آورد و هندی درگاه شاه

خطاب … گوید

/ بران شاه روشن روان آفرین
برآمد … کن نامه دلپسند / ز … مایه در های اندرز و پند
همین ای گرانمایه فرزند من / چو آویزه در گوش کش پند من
شوی ایمن از روزگار ای پسر / ز اندرز آموزگار ای پسر
جا بچه پس اختر تابناک / برآورد گردون و دار …
اگر سنگ آن آهن سنگ خواست / اگر آهنی سنگ آهن ربات
اگر ماه آن ابر تا زیستی / اگر ابر باد و بهار زیستی
جلاجل بد و آفتاب کند / از آن جنبش اختر بخواب کند

لا ابکر (?)

گرانمایه … اندر آن / میان ساختش پروری این روان
کی یابی که جان زو قوی خواهد شد / به طاعت تو … شد
به دانش تو تیز اوستادان گران / که دانش دهد مغز بر استخوان
گرفتم زمین را بکار دیر بود / ولیکن چو کار و چو کاری بزور
بگستی چو از من شدی نامور / بگفتم کن نام … هنر
بری جنگجوی بهنگام خشم / بیندازه و شرم بگشای چشم
به پیکارگاه از … خویشتن / … داشت …
اگر قدر چون ماه پیوسته صدر / که بس صدر …
چو باید بر خویش طاوس زر / شد از … سرانجام پیر
اگر راه پایه به درگاه شاه / مده کام خود راستی را براه
اگر گنج گیرد درست مرنج / که پایه گنجت آغاز او داد گنج
ز نیکیش … از پا بود خویشتن / ز نیکو داد جویی بپیوند خویش
اگر خشم گیرد بود در گریز / درست خوار خواهد بر آن …
و زین هر دو یکی … / که بود … شیوه …
که او در جهان … جان … / برش جان و از جهانبان …
به پیوند گر پادشه کین درست / جهان کینه این سینه …
جهان از جهاندار دارد … / چو او کامد از جو بر جان …
به او چون برد او ازش جنگ / نخواهیش آن نیکیش جوی جنگ
جهاندار چون از جهان … / جهان چون … کلان ز جهان …
جهاندار … دست ده / که نامش برآمد ز ماهی بماه

چو در دل … روی طاعت گرای / بپیچ … از بهر …
ز من بشنو این پند جان پدر / مکن فخر بر استخوان پدر
رهی بر چه … / بنیرو مگردی چو گاو خراس
پس از من کن تیره آب مرا / ببین تا بگل آفتاب مرا
بهر انجمن گفت … / سخنهای شایسته تحفه کوی
چو زان پیکر خود … / که بر مرد …
کسی را که … / …
ز افتادگی مرد از آزاده بیش / چو … افتاده …
حقارت ز حقارت بیچاره … / که از …
سخن نیست همه راستی پیشه کن / ز نادراستی … اندیشه کن
نگارش … رای … / به دانش جهان آفرین را بخوان
اگر دولت شاه پاینده است / ترا … رانیده است
اگر سر بگردون بر افرازدت / … اندر …
اگر تیغ بر سر زند بی دریغ / … تیغ
کسی را که از شه بدل کین بود / بدل اندرش …
جهان آفرین چون جهان آفرید / … شاه جهان آفرین
… / که با دولت راند …
… شها تاریک گور / … طعمه مار و مور
… جهاندار … / که با …
همه جان بخاک ره … / که برداشت از خاک ره …

چنین کس چه آسایش بیند ز بخت | چنین او هر چه بر ما پسندد رواست | به دارای جان و یزدان رای راست | که در جان ندارم بجز او نیاز

دل روشن او چو جام جهان | برازنده ملک عالی عالم است | گلستانت کند از هر یکی داستان | ز دوران گیتی ز نو تا باستان

به پنجاه کرم که بود سال پنج | در مدح شاهنشاه دوران خسرو [illegible] کشورستان [illegible] | وفا بردم افزون ز بیست و سال گنج

بسی نامه خسروان خوانده ام | بسی نامه و نامشان رانده ام | ز آثار شاهان با عدل و داد | بسی گفته ها نیز دارم بیاد

همه هم چو این شاه در داستان | نخواندم هم از نامه باستان | شهان و این شهنشاه لشکرشکن | یکی بیشتر بود در جهان کهن

جهان را دو آن رسم نو تازه کرد | کهن دفتر ملک شیرازه کرد | که بودست کو رسم شاهی نهاد | بلند اختری بود با عدل و داد

چه در رسم آن کو به پیروزه تاج | نخست آنکه بود رسم خراج | گرفت از رعیت ز دوران تاجور | پس آنگاه از دست لشکر بزد

ولی این جهاندار از عدل و داد | در گنجهای کهن بر گشاد | نه بس خواسته داد ناخواسته | جهان چون عروسی شد آراسته

سپاه و رعیت ازو در گرفت | ز نه عالی در بزیور گرفت | شها در کرم این شه پاک کیش | خراج رعیت بکرد از خویش

بدانش تا جهاندار این فرخنده تاج | رعیت ولی گیرد از وی خراج | دو دست فرستاده بر پای | رعیت چو خاک است و شه ده خدای

نشانده بر این خاک گرد [illegible] | ستاند بهر [illegible] | برای کرشانه کو چوب جنگ | معطر کند هوش از بوی مشک

نبوده چو این خسروی سرفراز | ستوده کند [illegible] رعیت نواز | چنین شاه درویش پرور کجاست | چنین ماهی از اوج شاهی کجاست

جهان پادشاهی ز هر کار اوست | جهان که خداوند سزاوار اوست | شود گر زبان هر سر موی من | همه چون زبان ستایشگری

کرم پیشه احسان آن شهریار | نیارم که گویم یکی از هزار | پس از آفرین بر کیهان خدای | سرایم چنین مرد دستان سرای

که چون خسرو ترک و شاه عجم | [illegible] | محمدشه آن زیب دیهیم جم

چه دوران ازین ملک نومید شد | به دوران فلک جاوید شد | که باد از دوام جان آفرین | به [illegible] جاودان آفرین

جهاندار محمدشاه ترک | جهانبان قاجار شاه بزرگ | [illegible] پناه آن کیانی کلاه | بیاورد [illegible]

بگاهی برادر [illegible] | که کیهان خداوند [illegible] | همه گنج کشور چو دم در کشید | بفرزند پاک برادر رسید

فروشد مه و تافت تابنده مهر | جهان تار و روشن شد از [illegible] | [illegible] | [illegible]

زمانه ز ایرج چو [illegible] مهر | برافروخت چون ماه منوچهر چهر | چو اسفندیار در جهان [illegible] تخت | جهاندار [illegible]

۱۶۹

چو کاوس کی از زمان شد فراز | زکیخسرو آمد جهان را طراز | چه دارا و گوینده و بر بست دم | طراز نگین گشت انگشت جم

چو دارا و زنجا که این بخت بخت | چو دارای اسکندر آمد بتخت | چو اسکندر آمد ز ملک کیقباد | برادر بهمن کسری جهان [illegible]

بتخت جهاندار و بر بنه دوز | چو زو نگه دارای گیتی فروز | از او جا سروری شد بلند | که شاید با فر شود ارجمند

از او سور فرشی بر افروخته | نگه کرد بر این چرخ [illegible] | همایون دره زهر جا کرده | که رستم ستوران زمین [illegible]

بسی خون در این آرزو ریخته | بسی خاک با خون در آمیخته | سرانجام دارای پیروزمند | به نیروی دادار چرخ بلند

بکرد اندر آورد از هر کران | یکایک سرشان بگرز گران | بگرز گرانشان هلاک کرد | ز ناپاک زادان جهان پاک کرد

جهاز این جهاندار گیتی [illegible] | تراوید [illegible] جهان [illegible] | یکی نامه آرای [illegible] روزگار | که جوینده را باشد آموزگار

کرم قلم که روشن دلت تیز [illegible] | بروشن سروش [illegible] | قلم روزگارت فرو بست دم | پشیمانی آورد [illegible]

چه داری بتن جان خسرو پرست | [illegible] | چو چشم که رخشی باشد [illegible] | که شاهی فرازد [illegible]

دوانت نماند گیتی [illegible] | سرت را برآرد به چرخ بلند | برآید [illegible] کام تو | شود [illegible] آغاز انجام تو

چه روشن دلت [illegible] | بروشن روان [illegible] | بیا ساقی ای ترک شیرین [illegible] | که گفت کام من از آسمان

شرابی چو خون سیاوش [illegible] | دو آب آن فروزنده آتش [illegible] | که جم رفت و زان در جهان جام [illegible] | به گیتی ز جام اندرش نام ماند

بنه [illegible] ازان کهن می بیار | مدام [illegible] پایی بیار | [illegible] | به پهلو چو پهلوی [illegible]

بروشن می [illegible] | [illegible] | که چون [illegible] تیره [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چه بندی دل اندر سرای سپنج | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو عرشش درآمد کجا بال و پر / بشاهی عطارد که چرخ بلند / جمالی دو ده و جهانگیر بود / که کشش جوان عالم پیر بود
بهر جا شی دیده کردن گرای / بشمشیر ازو گشت تارک زحل / اگر آسمانش نکشتی بکام / بران بستی ار کینه راه خوام
یکی آتشش کین برافروختی / سر اختر آتشش کین سوختی / ستانش جلوگاه شیران ... / که کشش ال شیر گیران ...
چو تیغش بکف آشکارا شدی / بسی رخنه در سنگ خاره ... / ز نیروی شمشیر ایران گرفت / کنام پلنگان و شیران گرفت
بهر جا که دو تیغ وزی برگشاد / بسرهنگی سروری بازو ... / برا کنده دور کنده هر بار ... / سر افکنده سرهنگ خوارزم ...
که پتیاره را دو اچاره بس / کجی ریغ استیز ... / جهاندار دوران بسیار ... / ز فرمان او فارسش ...
یکی آفرینش بهالای سرو / گر شاهی بر او بسته ... / سراپای بر آسمان ... / ... دی ... چرخ ...
همه از پاک یزدان یکی نور پاک / ازو تافته ... تیره خاک / جمی جا بر ... جان ... / رخ ... چراغ شبستان ...
ز دانش پدر شاد و خورسند بود / که او را بعهد ... / بجز او نبد آن جهاندار شاه / سر ... و ... شاهان گاه
مرو کشور فارس آباد و خوش / روان جهانبان ازو شاد ... / بعهدش جهان در بعهد امان / بعهد امان ... پیر و جوان
دوران فرخ ایام و خوش روزگار / ز خوشی نهادن ... هشیار / بزرگ ... / هراسان ...
بدرگاه آن زیور تخت و تاج / دوان سال ... / دلی ... / هراسان ...
کهسار ... / کشیده ... / یکی کوه چون چرخ ... / ز ... چرخ ...
به پیرامن ... / ز دریا ... / ... / ...
گذشته ... / همه آهنگ ... / ... / ...
گروهی ... / چو ... / ... / ...
جهاندار ... / ... / ... / ...
چو ... / بیامن ... / ... / ...
نکرد ... / ... / ... / ...
نماند ... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

نهاده و ... / ... / ... / ...
پی افکند بر آسمان ... / بیجان ز اختر ... / ... / ...
جهان ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...

پتیاره ... / ... / ... / ...

یکی شد ز خاصان سوی تخت شاه گذشته ز ابر افسر از آن بگاه
سر آنجا ز دو گشته نگون تن اندر رها داده بر پای خون
دو بیننده اش چون عیان دید رگ ز هیبت بلرزید چون بید برگ
روان شد به درگاه شاهنشهی سران سپه را رساند آگهی
پراگنده شد لشکر از هر کران برآمد چکاچاک گرز گران
یکی خواجه بر خاک افتاد پست یکی بنده بر جای مولا نشست
یکی درج پر گوهر تابناک پراگنده دارای گوهر به خاک
سراپرده خسروی شد نگون گسسته طناب و شکسته ستون
وزان سرزمین زان سپه کس نماند جوان کاسمانش به سر تیغ راند
پراگنده لشکر به هم جا بجای به بنگاه خود هر کسی کرد رای
گرفته سران سپه داوری چه داکانه هر یک کردی زپی
بزرگان روشن دل کاردان نمودی سوی فارس کرده روان
یکی نامه از گردش ماه و هور نگارنده بنگاشت از سوک و سور
هم آن تخم کین آسمان کاشته سراسر در آن نامه بنگاشته
که ماننده کانجم شاهی بجاست زمانه ز مه تا به ماهی تراست
برآراسته تا شاه ملک چهر نیارش مه و از خسرو سپهر
به و مهر با دوست کز ماه جفت ز مهرش سر از غیر مهر جفت
قدم رنجه فرما که چشم نیاز جهانی بر او تو دارند باز
بیا ساقی آن شاه دوران عجم یکی جام ده دور شاه عجم
بمن ده که آهنگ شاهی مراست سپهر شکوه صاحب کلاهی مراست
بیا ای بت گیتی آرای ما که آراست گیتی بر آرای ما
از آن شاهگان می رکابی بیار در این ماه نو آفتابی بیار
بمن ده که کیهان خدایی مراست به درگاه دارا گدایی مراست
مغنی بر آهنگ نو ساز کن ز نو عیش باده گه آغاز کن
که و رنگ شاهی بر او بسته شد سزاوار او رنگ او نو شد

که ارژنگ [illegible] حضرت [illegible] در [illegible]

نگارنده نامه سروری گذارنده [illegible] اسکندری
نمودی چو شیدا ز خسرو بر آن خبر ز چنین خامه بر نامه [illegible]
که در کشور فارس شاه جوان نفرمودی شاه دوران [illegible]
فرازنده بارگاه شهی طرازنده کار و گاه [illegible]
در ایوان شاهی چو آمد فرود شده پیر تو [illegible]
همی گنج و گوهر پراگنده کرد بزرگیش [illegible]
کمش زر فشانان به هر جا و پیر دل پیر و برنا به دانش دبیر
به دیدار و گفتار با تاج و چهر جهانش بیاورده گردان سپهر
رسیده و سر تا جدارش به ماه گذشته ز بر و تخت پر کلاه
برون از بر ایوان شاهی نشست کله گوشه خسروی بر شکست
یکی آسمانی بر و فر [illegible] برون از ستان پایگه ساخته
همی بر دو گردون گرو [illegible] بر آهنگ شاهی مرا و آغاز
ز رفعت آسمانش رسید از [illegible] نوای جهان باد شاهی [illegible]
به هر سو که کردی [illegible] [illegible] عیش [illegible]

چه بودش عیان فر شاهی بچهر جهان خدائی ستوده سپهر
کسی بود کش داد خواهی کرد که دوران ستایش بشاهی کرد
ز درهنگی بر نیاید سرود که بر شهریاری نخواندش درود
چه باور بر کودک افسانه ساز چو افتاد شاهی [illegible]
دو گوینده کودک سخن نگرد که یاد از خداوندی او نکرد
ز باغ جهان بر نیاید گیاه که او را نخواندی جهان پادشاه
نپرورد گوهر صدف در مغاک چو او جز به آن افسر تابناک
زمانه نزدی آشکارا نگرد کش باد و نام داد دارا نکرد
گرفته زمین و زمان شاهیش گواه شهی او تا ماهیش
بگرماس دارای خورشید چهر گرفت آفرین خواند گردون سپهر
که یاد آورت خسروانی نهاد به پیرایه گردش مهر و ماه
کشیدم سر آستانی کناد فرازم ترا آستانی کناد
جهانی چو من با هزاران نیاز چه آباد خرگه بر دولت نماز
تو زیباده کار فریدون و جم همی پرورد او ان برت دادم
پناه جهان ار کند پوشش تو کوشش را برای تو باشد [illegible]
بجان آستان ترا بنده ام شب و روز گردون گردنده ام
مبادت زبان کز بیانش نم سر آری فرو و سر افرازم
وزین عهد بگشایش آرم کاش که خواهم از او [illegible]
وز آن نغمه گیوان بیامش نشست ببندی به باشش همین عهد بست
که چون یک زبان نامه شه خوانیم بگیم آستین بر [illegible]
هم آراست بر چین آموزگار سپاهی بنام شه روزگار
که آهنگ به پیروزه گون [illegible] بدارای گیتی ستایش کرم
کمان برد بهرام شمشیر زن بزرگان ترکش کش تیرزن
که ماه خیل تا شان شاه نو [illegible] نگاه از لشکر که خسرو [illegible]
بگنجور او مهر جو آستان پراگنده ام گنج دریا و کان
جهانم بگیتی یاور آرم تمام ازین رای گنجور خسرو که ام
در آن بخت نامید [illegible] برداشتن راه شکر از نیاز
چو رای شه آمد که رامش کنی با آهنگ من گر کرانید رای
زرای فروزنده فرخنده تیر در آمد به چان فرخ دبیر
سران روز گیتی [illegible] رقم بود و آراست یک برش
[illegible] بر نثار او رون درگاه شاه
که از مهر و بنیاد [illegible] [illegible]
یکی هر که را پاک یزدان [illegible] تن پاکش از نور خوش [illegible]
بر آرد [illegible] [illegible] انجام
جهانی بگالش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
چنین مهر [illegible] تن ماه [illegible]
بهرش کراید دل روزگار [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

نخستین جهاندار در بارگاه پژوهنده از کار این کارگاه
سترگان برین بخت کردند [illegible] بیا ایستاده و پرستار فش

زر آوردن و از موبدان و روش بیاورد آهسته از مهر خویش
ستاره شمر و سپهدار [illegible] پرسش گشاد از موبد کاردان

که اندر جهان جشن چنان یافتم جهانش انگار از نهان یافتم
که یزدان ترا پادشاهی دهد جهان زمین تا بجاهی دهد

سرت بر فراز و به چرخ بلند سر چرخ آورد بخشم کند
ز بخت اگر روی پیچد سپهر بپیچد ازو بخت پیروز چهر

یکی هندسی صورتی بر کشید گشاده از آن شکار انچه دید
ز خسرو که گر شد پادشاه همه بجان نهاده دل و جان همه

جهاندار روشن دل پاک [illegible] بگردون گراینده گردون گرای
همه شهریاران ره پرورد برآهنگ ایوان او صف زده

اگر از من بوندی در آمد نوان اگر پاس دارای روشن روان
که شاه کهن خسرو روزگار برآورده از ملک ارمن دمار

بشمشیرش از سرکشان سرفکند به بوم و برش آتش اندر فکند
بروی دو بودش [illegible] که بر شسته شمشیر خود و سنگ

پس آن نامه برگفت گوینده باز سر نامه بگشوده بنمود باز
ز بازو به چرخ و ازو [illegible] سراسر شد آنکه جهاندار نو

روانش غمین شد کش آن شهریار برادر پدر بوده و آموزگار
اگرچه جهان بود پرداز کین ز برنده تیغ و ز برنده تیر

بگردون شده بانگ روئینه خم دمیده دم اندر دم کاو دم
ز شیپور و شنگرف برآمد خروش هراسنده شد جهان روشن گوش

ز هر سوی دیوان [illegible] سر ره کاروان بسته در کوه و در
ولی این جهاندار پرورمند قوی رای و روشن دل ارجمند

ز دزدان [illegible] روشن دل [illegible] نه جز بر جهان آفرینش سپاس
اگر یزدان درین داوری یار [illegible] دل و تیغ و بازو [illegible]

بسی شیر مردان با یال و شاخ گشان تنگ بودی جهان فراخ
همه [illegible] آشوب شهر ز آشوب شان جان و دل شاد [illegible]

بنوی که اندیشه تیغ شاه بکوشید بشدی از [illegible]
یکی چنان [illegible] [illegible] آسمان در [illegible]

بفرمان [illegible] گرفتار در بند [illegible]
بدو خشم فرمود شاه دلیر [illegible] بزنجیر [illegible]

اگر برزمین شیر باره [illegible] اگر دیده از خاک [illegible]
بهر سوی [illegible] ببنگال [illegible]

بیندیشم از یال و چنگال [illegible] ز چنگال خون آدم [illegible]
از آن شیر مردان شمشیر زن بر ایست خسرو [illegible] انجمن

بفرمود تا نامه خوانند باز بر آن شیر مردان [illegible]
گشاده انجمن [illegible] بگرد آن بندی [illegible]

که شاه کهن کرده بدرود ملک [illegible] شد همه سود ملک
بملک جهان [illegible] سوی ملک پاینده [illegible]

بیاید کنون ملک

بیاید کنون ملک را خسرو [illegible] جهان را جهان کدخدای [illegible]
وگر نه جهان را بناچار رسید بجای زمین تا بجاهی رسید

سر این جهان را دورادی [illegible] برای سران کشور آرای [illegible]
همه سر نهاده به بر خاک راه که شاه جهان را توی پادشاه

[illegible] آسمان بنده [illegible] نه جز دست یزدان زبر دست [illegible]
بهر جا که رای تو راند سمند دوان در کابت سپهر بلند

توئی بر قضا و قدر چیره دست قضا و قدر مر ترا زیر دست
نگاه جهان خسرو اسوی [illegible] چه شیران لشکر زبر [illegible]

دو دیگر که چون برادر پدر تو باید بجای [illegible]
وز آن کشته [illegible] سر انجام خود [illegible]

هم از این [illegible] پاک [illegible] که تاج کیانی بسر بر نهاد
وز انگشت او مهر دارای [illegible] چو مهر سلیمان بانگشت دیو

سوار گرانمایه شاهوار برآمود بر بازوی نامدار
نشست اندر آن گاه زرین [illegible] ابر نامور سر کیانی کلاه

گروهی ز مردان جاه و سر بیاورده سر آسوده [illegible] گهر
از آن گوهر و زیور و خواسته سپاهی بر آراست آراسته

[illegible] کرده از خسته [illegible] [illegible] از خنجر شهریار
[illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible] از خدا [illegible]

بباید بر ایشان کنون [illegible] که بر خشک خاری [illegible]
بگوی آتشی باید اندر فروخت بر و بوم آن بدگهر [illegible]

جهاندار از این [illegible] که جانشان همی با خرد [illegible]
اگرچه درین داوری [illegible] پی افکند پس کوه [illegible]

بهر جا [illegible] سنگ خاره [illegible] چو بچاده از خون [illegible]
[illegible] بسی کرده [illegible]

شب و روز [illegible] [illegible] سوی [illegible]
ولی من جهان [illegible] [illegible]

بیندیشم از موج دریای [illegible] چو دریا در [illegible] آن
[illegible] [illegible]

تو اندر کسی بر سر افسر نهاد که نتوانند اندر [illegible] نهاد
بیا تا درین کار بس [illegible] [illegible]

بیا ساقی آن آب [illegible] که در آب [illegible] آتش [illegible]
بده تا [illegible] [illegible]

ور اندر آرم آتش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چنان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] روزگار چنین [illegible] آموزگار
که از کشور پارس [illegible] جهان کهن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ز نیرنگ بازیچه روزگار | توی بخت و روشن دل کردگار
[illegible] بخت اندر آن مرز آشوب کار | یکی مرزبان خواست کردن [illegible]

که آن مرز را آستانگاه جست | نکونام چنگال تیغ و دست
به هر سو هنر دانش زاده ها | هنرپروران از خدنگ [illegible] را

ز هم صلح و صفید و کلاب | مراسان ستور اوج افراسیاب
همین پور فرزانه خویش را | که بود دانشی مرد اندیش را

محمد علی میرزای [illegible] لیر | بگو هر جوان و باندیشه پیر
[illegible] بخت شمی ماه پیروز بخت | به باغ معی خسروانی درخت

باندیشه و رای اسپاه چهر | چه کیوان و برجیس و بهرام و مهر
همین گوهر درج شاهنشهی | همین آفتاب سپهر مهی

گرد او باور است کرو روزگار | ز تیغ کجش کرده آموزگار
جهنده دره گنبد [illegible] | بر آورده ماهی ابر ماه گرد

کند فیرگون اختر روشنش | ز ابر برق جانسوز بر خرمنش
تابنده خور گیتی افروز تر | رسوزنده آتش جهان سوز تر

بکار جهان گونی اندای و هوش | روانش بود یار روشن سروش
نگوده جهان چون جهان خوار گرد | هنر دستیار و خرد یاپمرد

چو فرخ پور شهریار سترگ | هشیوار در کارهای بزرگ
جهاندار چون مرزبانیش دید | جوان مرز در مرزبانیش گزید

به درگاه کار الهی باز داشت | به هر دوستان او چه خود اوکی داشت
وز آن پس که آن داور دادگر | شده دستور و خاطر از آن [illegible]

یکی هندوی مرد بسیار دان | ستاره شمر موبد کاردان
نخوردی [illegible] اختران باز دید | همایون یکی طالعی برگزید

همایون در آمد جهاندار کی | سراپرده در اگر دور سوی [illegible]
شده از چنبر کوس اسکندری | شنوید برین گنبد چنبری

هو کاه دم گشت گردون گرای | ول شیر گردون در آمد ز جای
بر انگیخت داد ای خورشید چهر | همایون سمندی چو پویان سپهر

ز پروین و مه شد زمین پرنگار | بر آورد بر ماه پروین نثار
زمین از نور دیده دره ورد [illegible] | جهان تازه و شد چو خرم بهشت

کش لشکری در رکاب اندرش | روان در رکاب آفتاب اندرش
[illegible] اختر کاویان بر بماه | زنعش اخترش بر کیانی کلاه

بهاری در آمد جهان را چنان | که آمد زمین عزت آسمان
به هر جا خوشی که خسرو رسید | جهان را جهانبانی از نو رسید

بنای پریشانی آمد خراب | پریشان نه جز زلف پیچ و تاب
روان بد اندیش شد کاست چرخ | جهان را یکی نو برو راست چرخ

پژوهنده هر نیکی در رسید | به هر کام پیروزی تازه دید
به هر جا که آهنگ کرد از فلک | ملک شد بانگ اللقر لک

جهانی به دیدار شه شاد و بهر | نشاط دل شاه آن همایون سپهر
گرفت جان بزرگان خسرو پناه | پژوهنده دانش ز هر سو گروه

بتاریخ [illegible] شاد [illegible] نگاک | پذیرسم [illegible] جان [illegible]
[illegible] | همکار زن [illegible]

به تاریخ [illegible] تاکیک | بزیر سم [illegible] جانگاه
زده در پرده [illegible] در پرده کی | همه کام [illegible] پرده کی

شتابان با آهنگ آن مرز بیلی | چه از خوش چه از کجه زابل
[illegible] دیرکش [illegible] آتش [illegible] | [illegible] زجان خواسته [illegible]

همه ره به باجش آراسته | آگاهی یافتن [illegible] مرز [illegible]
از [illegible] شاه [illegible] | بسیغو زره و بنیاری و خواسته

بآیین جشن آن جهاندار کی | و مشاورت کردن با [illegible]
وزیر [illegible] | همه ره از ملک جم بوی ری

چنین یاد دارم از آن روزگار | یکی [illegible] از مرد آموزگار
از این راست گفتار دهقان [illegible] | [illegible] بشنو راست مرد [illegible] بشنو

ز قاجار میری محمد بنام | کهن سال دانا [illegible] به نام
یکی باستان مرد [illegible] | بری مرزبان از جهاندار نو

چو بر مرز و [illegible] کاردان | جهان خورده و [illegible] بسیار دان
بپیرایه دانش آراسته | همه رای او از خرد خواسته

[illegible] جز آستی و [illegible] | نه [illegible] کرده کام [illegible]
[illegible] اندرش گنج شاهنشهی | نگهبان او بر تاج و تخت مهی

چو آگه شد از درگاه ای سپهر | ز بازیچه گردش ماه و مهر
که شاه جهان ملک گیتی [illegible] | بر این خاک [illegible] آستین [illegible]

و در آن رزم دستور دانای که | هم اندر برش بود اندر آن گاه
به ورای زن شد که در این [illegible] | [illegible] جز رای تو [illegible] گرد

زمانه یکی فتنه انگیخته | که در کار گیتی ز هم ریخته
کلاه کیانی ز [illegible] | [illegible] یکی [illegible] انگار [illegible]

چو بر گنج شاهی تباهی رسد | تباهی از آن بر شاهی رسد
[illegible] که شیر [illegible] | [illegible] از زبیر [illegible] تجوی

هم ایدون [illegible] | در آید شود [illegible] روز روشن سیاه
بر آرند [illegible] دودمان [illegible] | [illegible] آستان [illegible] دل آن [illegible]

کنون چاره باید [illegible] جست | بتدبیر روشن رای درست
وزیر کار آگاه [illegible] | [illegible] دل [illegible]

یکی [illegible] لشکر [illegible] | چو آید جهاندار خسرو چه باک
[illegible] | [illegible] جز خداوند تخت

دگر شهر را [illegible] درست | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] که دستور [illegible] | بر آراست [illegible] از راست [illegible]
[illegible] به درگاه [illegible] | [illegible]

از آن سوی لشکر [illegible] | پراکنده لشکر [illegible] رسید
همه رنج [illegible] | ز بخت [illegible]

[illegible] فرو بسته [illegible] تخت | پژوهنده آن گروه [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] | چو بهرام [illegible] تیر زن

سرا [illegible] | گرفتند [illegible] همایون [illegible]
[illegible] | که با [illegible]

چو شد روزه در از فور سپهر
درآمد ز ره شاه خورشید چهر
بدرگه شد بیکش ز ماهون و شهر
زمین و زمان خرم و شاد بهر

در دروازه ها بسته شد چفت
میان بر در او برای درست
زهر گونه پرسید از روی مهر
ز رزم و درشت نورد سپهر

سران بر نهادند بخشش بکاک
بر آن آفرین خوان زن دوان پاک
که با دوستانش کیهان خدیو
که دیدیم دیدار و آرای نو

پس آن باستان و رخ خسرو پرست
کلید در گنج خسرو ببست
بجوهر بسی گنج آباشتند
که دارای بگذشته بگذاشتند

سراسر بگنجور خسرو سپرد
آگاهی دادن [illegible]
[illegible]
ز ارگیده ایرانیان هیچ برد

وز آن پس چو شه گاهی درگذشت
[illegible]
[illegible]
سپه شد پراکنده در کوه و دشت

یکی بد که گرد پر کاخ شهر
هوای جهان گرد خیزد از بر
بگفتار کاذب بگردار خام
و لیک ارد آن بگردش نام

ز گنج وخش شاه و دیرینه روز
بسی دیده بسکو ید و لعل ودر
زهر در بیاواز رودی و وای
بگفتارش از مهر پاسخ نهی

ز نو سیده ز آن هیچ اندر شب
زدی رای باد او سپهر
گزیدش جهاندار با گرد پیش
لبا ... مردان همه خویش

بفرمان آن شاه جمشید فر
پراکنده فرمان بر بوم و بر
زهر مرزبان بهره سالار دشت
بجز ... ده خداکاه و دشت

همه کارش آن نامور شهریار
برانگیزه از رنگ و بوی و نگار
گذاری جو کش نامداریش ببر
برش کوشش پیدا وکز ... زهر

سپه داریش داده فرمان دهی
یکی نامور گشت با فرهی
سپاه آورش ... یکی گرد ای
بگفتش گر دیده و ناپاک رای

کیانی ش شاه ورا جنگ و خون
همان کاو دیدن ورزش کنون
سپهدار وارد ... پرورش
همه در کارش پراکنده پیش

دو دو در خیم بر جنگ پیدا و کر
ورا ... پهلوی ... و داوکر
طراز گرد اغابه دست شاه
و با کو شواره کیانی کلاه

از انگشت آن نامور ... جسم
همه مایه ... و لعل و ...
ربوده ... زرگ ...
بر آن ... و رمند راز

چو آگه شد او گشت رز آن ... بید
دو ... چون یکی ... بشنید
ز گفت ...
رگش ... دوان ... خون

ز آن هول گفتار شد با دورش
تو گفتی ... دل ... بر ... ش
سر انجام آگاهی از ... یافت
برش ... بر ... باز یافت

... بر دست لب
ابرویده خسرو ...
سپاه خود ...
بنا ...

یکی گشن لشکر از آن خواسته
... زرگان ... آراسته
سپاه و جهاندار شاه ...
پراکنده در کوه ودر کام ...

بسی جوشن و ... گرز و تیغ
گرفته کمان از ... تیغ
بسی راه و مردان ...
بر همه ... راه ...

چو دید او سپیج ... ساز شد
سلیح و ستان و سپاه و بنه
دورش کیانی باختر کشید
لشکر بر ...

زدریا چو جوشنده دریای آب
درآورد لشکر بمرز سراب
زنگاه ... گنج بگذشته شاه
برافرشت زآهنگ شاهی سپاه

ز هر سو بسی زر ... سوار
شمار سپه بر شد از سی هزار
چو ... لشکر خویش دید
با ... برکشید

همه نعره های و آوای کوس
که آن ناشان نبد جز دریغ و فسوس
بر ... آن ... بی
بزرگ ... گر ایوان بی

از آن شه روان لشکر آرای نو
ز آنگاه زآهنگ و داری نو
... کار
بر ... باری ... کار

نشستند خود بر برو بوم و بر
بنام ... پرفخر
... خاوران
پراکنده ... آوران

در آن ره که راندی بآهنگ جنگ
بصحرای فرویین ...
... و برآمد ... کاه
... یکی ... براه

اگر گاه از دور بر خواستی
به بوی ... خود و آراستی
...
... آمد ...

... پیش کاران بر ایشان درود
چنین راند ... از دوران ...
...
... رفته بود

درآمد در اندرم لب آن نوند
بر ایشان ...
...
...

بفرمان فریدون در اندر شدم
تو گفتی ... اندر شدم
زهر ... بسی ... جهان ...
...

گرفته گروهی که از کی کیا
بگفتم زدرگاه کشور خدای
بگفتند او خود بری از ...
...

بگفتم که گرد دلاور ...
... بگفتند کای داوری ...
بگفتند ...
بگفتم ... سپاه

بگفتا که شه ... گرز و سنان
بگفتم زهی ... میزبان
ازین نعره های و آوای کوس
... قوس

همه این گشن لشکر پر گزند
شماره چو ... کو گوسپند
زنخست ...
...

... همه خورشش و ...
شمرده ... افتاده
همه انجمن گشته ...
... ازان

تو امروز بر جهد ...
بگردن گرایان سر و سروری
...
... آفتاب

چو زال وچو رزم ... شاخ و بال
... چو زال
کلاه ... تابارک ودست
...

گر ... بگذار از دیدن ...
که دریا ... ز موج سراب
...
...

... بکنم ... خورد
برافروخت ... آن ...
...
...

ز گرد اندرون گشت ناپدید — همه جنگیان کوه بست و زکاه
قلم می‌زدند زین و گرز و گوم — برون شد بخت و روز شوم

دو رنگ آمد و روی برگ فشرد — فام ... یکی ملک بود کر
بگفت این و آهنگ جنگ آورد — و زنم روی با انگشان زین بود

و گرد از دو گاه‌اش چو روی آب — رزم منوچهر با تور
و کشته شدن تور — برآورد موجی چو دریای آب

سپاه مهر از آب از دو رنگ و نام — چو دریا بجوشید هامون و کام
در دشت از نای شیران گر — چو از نای رویین برآمد خروش

ز نای برآمد آوای کوس و درای — ستاره ز خنجر تیره سر گرای
ز چنگال دیوان ز گاو دلنگ — دراننده چون چرم جنگی پلنگ

چو شد تیره کوس و کوه سیاه — از آن سوی هامون بجوشید و ماه
ز قنوج ... هامون ابا کوس و پیل — کر ایوان و ایران کرده کوی

از آن در جوانان دهقان نژاد — گر از آن جنگاور دهقان بجو
نهنگ بر آسمان زیر نیزه و پر — جوشیدن از جنگ و ایران دلیر

ز روانش خوانان رده برده — چو روانش گرایان گشت سده
هامون انجمن بر بادام وی — بپرورد کو نیز نیسکار زد

ورد آن دشت هم سوار برزند — زره برکمن هر دو لشکر زنور
دو لشکر دو تا از نبرده برزد — ز تاهون بکردون برآورد گرد

از انبو پیاپی سفن کرد کو — برپیش کهن سال سالار نو
قم آورد با ما و برپیش تاز — از آن خواست و یزدان آگاه

چو دستور پیش او برکرد نور — هامون بگردون جشنی سستور
برآورد شمشیر خون از دست — نگفتی یکی کوک در ده بود

دو لشکر خط دره با شاخ و دال — که تا خود که گرد و برآورد احال
گزین سو برزده سواری و سپر — بیال و چنگال چون پیل و شیر

برآورد اسب و برآهیخت تیغ — بغرید بر سان غرنده میغ
بدو گفت کای بد رگ دیو زاد — همه کردی و پیکار چون دیو باد

زبان بند و بازوی بد دیگر سخن — گز اندر سخن چند ای زاد شخوی
دو جنگی برده آوردان آن جشنه — در آن دشت یک بره و کی چشنه

همی تیغ بر ترک و تارک زدند — همی بر بتارک بتارک زدند
پر نه آورد هر دو آمد نجم — دلیر بخت چالشان ماند در ...

نهادند شمشیرها در سنم — کشادند نیک بره کرم خدام
سرانجام یال سرایش جنگ — در آمد بدان کارزارش بانگ

جوان برزده گشت تن کاک — بجستی بخنجر ازش کرد چاک
لب روی برآمد ز قرزین سپاه — خروش جنبره بخورشید و ماه

سکاران جنگجویان که — بابانگ هم برکشیدند خو
نهادند یک بر دگر گرز و تیغ — زخون زنجی سان نیزلس میغ

چکاچاک تیغ از دو روشد بمهر — فتادانش بیک گذشت اسپهر
ز هر دو سپه بس بش چاک چاک — زرین اندر افتاد در خون رنگ

ز لشکر بگاه و دیوار خون — همیر گشت از خنجر ... که ...
جو جو قسم و ورنده جنگت چهر — بد دوانند اندر روی سپهر

بپوکانی

چو آن کار فرموده در شبکاه — شدند این دو لشکر باز آگاه
طلایه بگردش ز هر دو سپه — زنها همی چو باکس برشد به

ز گردان شب نیزه با سپیدم — دو چشمنده از خواب نیمه بهم
سپیده چو برشد ز نگ وقت شب — بفرمان لشکر فرو ..

سر را بیشبان چو دود ازدم — همه سو چو دیوانگان درجو
ز هر خورش زنی و پستان شتند — بویه دید زیر دستان شتند

همه روی که بیچاره دهقان بر — ز شیر زنده هم راه دی دیگر
ز هر چرخ خوانان چو جنگ و بیم — بسیقال لنگ و بجز داد رنگ

بر امان همی کار بد خونستان — و با زعفران را همه روی با
سرانجام آن روز پید و دما — گرفتند بی‌شکی بشکی بب

زنده وار شبان و خون برآب — همه دوستان گشت بگره خواب
خرامیدن انگان روز جهند — چنین بد به بیچاره و نج و گزند

کنون بشنو این کینه از کرد کار — که چون شد بدهقان درمانده کار
بیا ساقی آن ماه خورشید را — فروزان ز خورشید پرویز را

بس ده که از جام پروین و ماه — از ناخن زن ها ... تیر پنجه ... ها
با مید نشستن ... و نوری ... — رسانم بخورشید و هم گرد راه

چنین مرد پروین کار از آرمش — بیاد خلیفه برآمد بجای شاه ...
بخت و بیند شهر یار آن ... — بر انکند پروین بجنبی بر مند

که چون آن نوای جهان دار — در آمد ز آستر چون جم پری
گر این آن ... بکاخ ... — نیاورد و رنگ شاهنشی

همان باستان بر دو دستان ... — چو پر ان بکرد چو کودرز ... و
برای جوزمند و نجور شاه — ابا سا بخورده سر آن سیاه

سر تخت هم را بر از آتش شد — همه کاخ از گوهر از آتش شد
همه کاخ و دیوان چو جوزم — نگارین بهر رنگ چینی نگار

همه برگ و ساز و همه بوی و رنگ — همه گوش رنگ و همه روده چنگ
بسی توده کرده از رنگ و بانگ — بهر جا همی آگنده از گلاب

سمن عارضان ز ابریشم و — جاپیده موی ... اکروه روی
برار آسته ز دو سرو عنبر — به چای روی چینی پرند

فرو هشته زلف پریشان بچهر — برافکنده پروین مشکین بمهر
همه بر ز عاج و همه دل ز رنگ — همه عاج ساج و همه سنگ چنگ

لب خال بنده روی شکر فروش — همه زنگی زاده بی لعل پوش
بر آتش برابندگان در سرود — با ورنگی آراسته چنگ و رود

که ساغر آنجت با چینه باد — بکورشید تخت گر اینده باد
نژاد بر سرکاه جمشید رای — کلاه کیانیت خورشید سای

گر از آن دشت قامن ... — میان بسته دربار بر تخت زر
بابانش یا جنگ و عنبر نهاد — با جوان یکی خوان کوه نهاد

گل افشان یا کرده بر آسمان — یکایک بره ... چینی حریر
یکی داد و برزلف ترکمان شکیج — یکا دو رهش برپر کنند گنج

بیاراز اکف جام جمشید بود — همه کاخ بر ماه و خورشید بود
از آن اس بدرگاه کیهان خدیو — شدند انجمن راد مردان نیو

بر دستوری شاه سالار بار — دراورد شان زی جهاندار شهریار
زمانی بر آهنگ دارای پاک — [illegible] کشان همی پوزش اندر ای خاک

پس از فیلقوس آن گزین خواسته — بر او آفرین خواند زر دادن [illegible]
که شاها تو را باد جاوید باد — بکام تو گردون گردنده باد

سر تخت شاهی که داری نو — ستایش ستاره سرایان تو
فرامش ز تو باد این مرز و بوم — پراکنده فرمان تو بر چین و روم

ز تو مرز ایران [illegible] زیاد — ز داد تو باسا ز تو شه زیاد
ستاره برافراشته از فری — کلاه کیی گاه کیخسروی

درم خوار چندان که بگذشته — که در زیر زر و نگار بگذشته
اگر بر بمانی تو شاه را — پرستار هم پایه گاه را

بگیر تو داریم یک سر نیاز — ز مهر تو باهم درخشنده ناز
ترا باید اکنون نشستن بگاه — که گاه مهی شد ز شاهی تباه

بگو هر چه کامت از آن آسیم — دل بدسگال تو زان کالسیم
برآسوده هرگاه از آفتاب — بکام تو و جز بجنگ و کلاب

و شاهان چینی گسترده باز — بر او تو و جای چینی طراز
بر بگاز ز ایوان برآراسته — بر آتش همی خار [illegible] آسته

بسی وحش بیدخت بی گل جنگ — [illegible] جنگ در باطی و دوی زرنگ
بیوی فرشت تو بر گاه کی — روان یک آراسته [illegible]

فتاده جسم از دهقان رز دوش — رسانید زر دوان بپاسات گوش
هم ایدون بجوی و بجو ماندی — بر آرای اورنگ شاهنشهی

چو بشنید دارای با فر و داد — سر انجمن کرد کردند یاد
چنین داد پاسخ که شاهنشه کلاه — ز تن تیره گر با کیانی کلاه

بدان اندر آسا کلاه کیان — هوای سزد با کلاه کیان
بکوشی شهی بر او بدگشته زار — پرستاره [illegible] جدا

من ایدون بر آتش نشستم کلاخ — شبا هی برافراشته یال و شاخ
شهی را که باشد از اندیشه رای — سزد گاه او کام فرازنده ای

جهان کرد [illegible] از سر آب — کشیده سپاهی چو دریای آب
ورا پای بر تخت شاهنشهی — سپر او کیانی کلاه مهی

گرفته همه مرز [illegible] سپاه — من ایدر بر آراسته کاخ و گاه
چو بر پیش پیش او شهریار — بر اندیشه را کار کرد و نگار

هم ایدر [illegible] درامد زره — گو نشه مرز [illegible]
سپاهی چو دیوان آشفته — ز بی کار خدایان زمین کرد پر

ز پالیز ماندند و برگشته شد — گر ایدر گرفتار دهقان ز تخت
سر آرامش [illegible] — که ای لشکر آرای گردان [illegible]

زمین زیر پای جوان لخت — بکردون ای سر پهلوانان [illegible]
سرا [illegible] رنده رنج تو — رباینده بر گوهر و گنج تو

همه بسته دارند بخاه و گاه — میان برکشی بر اندیشه شاه
تو آسوده بر تخت شاهی نشین — بکوی ان ریکش بر فشان آستین

بفرمان ای یادگار کیان — با شهر برم آخر کاویان
بپوشیم روی زمین را بجو — ز رخ آسمان [illegible] تاریک گرد

زنیم [illegible]

زمین را بشوید از خون گرم — بجوانی چو دریای قار آورم
بر آهنجین جامه بر تن کنیم — همه جان گران تر ز آهن کنیم

گران بد گهر کرد تا پاک رای — چو آتش کند در دل سنگ جای
بر آن سنگ را نیم دریای آب — [illegible] بجاش ز تاب

چو اختر که با آسمان بر شود — چو پرتو که از ماه اختر شود
بجز تو از تیره سر کرای — نه پیچیم از چرخ اختر رهای

چنان کین بدو در نگار آنکشیم — که ما و یان با سنگ خاره کنیم
یکی دل چو جوشن [illegible] کار زور — و [illegible] شهریار

ابر تره که بر آسمان آفتاب — ز خرچنگ زی کشیر دار و شتاب
زمین [illegible] و کام [illegible] — همه آهنجین وم گران [illegible]

ز تابنده خورشید دریا بجوش — همه برگرایان ز ماهی خروش
ز گفتار سالار [illegible] — چو بگوک [illegible] دارای نو

بپاسخ بر آراست گفتار نغز — که ای شیر مردان بیدار مغز
سراسر سران سپاه [illegible] — پرستنده تاج و گاه [illegible]

[illegible] تان همه جان خرد و پرست — ز خرد و پرستی روان بر بدست
[illegible] روشن روانتان زیاد — همه کامه شاه و جانتان زیاد

[illegible] بد اندیشش بود — بود پای ایدون بدشت نبرد
که آن کرد جنگی کم جان گرفت — بباید کش او دره ادیان گرفت

که خرم از آن دید جان جنگی هژبر — بکوشد که [illegible]
کز دید چو پلنگ اندر آید بشیر — سزد گر بیابد جان بکوشد دلیر

[illegible] کام کو [illegible] بجنگ — پر [illegible] کند [illegible] جنگی پلنگ
مرا باید آهنگ این جنگ کرد — یلان بد اندیش آهنگ کرد

کنون زین سخن [illegible] کلاه [illegible] — سپه ترک زرین کلاه [illegible]
نگویم [illegible] و دادار زور — نوازد که اختر فروزنده هور

[illegible] و در خاک [illegible] — حرکت دارا [illegible]
[illegible] — از آن بد که [illegible] بدسگال

از آن پس نگارنده خواه [illegible] — زبان زیر کین [illegible] گفتار [illegible]
نوشتن [illegible] — گذر جوی کزان [illegible]

[illegible] نوشتش که چینی پرند — پر [illegible] نوشتش که با فرزند [illegible]
گهی کین بران راند و گاه مهر — نو مهر آنکش از نور و سپهر

بفرمان و بیر [illegible] تخت — چو چوگان سر خامه آزاد [illegible]
یک سیلگون پر نیان بازکرد — برآن نام یزدان سرآغاز کرد

نگارنده نام خداوند پاک — نگارنده جان [illegible] و خاک
فرازنده فر و فرمانده ای — فروزنده آفتاب مهی

وز آن پس ز گفتار دارای [illegible] — چنین راند با لشکر آرای [illegible]
که ای نامجو گرد پرخاشجو — ز زرنگ آهرمن [illegible] سر

بسی آمدت خوار [illegible] — ز سنبل [illegible] کن برو دید
بجوزت بجز اندرون رای [illegible] — با هرمن [illegible] پای [illegible]

برادر [illegible] — ترا برگزید از سران سپاه
بفرمان [illegible] هم سرفراز — ببوی تو آورده روی [illegible] ز

زهر مرزبان برتری یافتی بخور خدایان سری یافتی ز دادار چون آسمان پایه چو خورشید گوهرت زان پایه
سزاوار بود گاه و لشکر و نام گرایان بامید هر گونه کام بهر مرز دولت تو از نه در از ز هر مرزبانان ز نوشتی نیاز
بر اورنگ چون مهر گشت آسمان زمانه بسر آورد داور زمان بگنجور دو ساهیرین ناگذار دو دیده نیولی انگشتر یار
ربودند تاج کیان از سرش ز بازو بچالاکش کیان گوهرش ش حز و دیده بدریای خون کرایان درفش کیانی نگون
کهی بارگاهش پراکنده میخ نگونسار گشته ستون ستیخ سپهدار مردان برهنه براه نه در پای موزه نه در بر کلاه
شب تیره با شیر و آهنگ پلنگ گرانمایه سرشان نهاده بسنگ ز رکاب و شیران دوان در زیم ز بین پر درنده و تکاتک نیکیم
پیاده ش ویرینه برده کلاه گرفتی دو دور خیم را در گمسار ش پاک او خار ره دری کاک بچنگال و اوزانگون بشته یک
لبر برنهادی کلاه کیان تکیه خواستی تنگ بستی میان کشیدی بزیر از زر کار زار سر افشان بمنبر که شهریار
فروهلتی از شرم جنبنده را گسستی ز دل اوز گسسنده را روا نکه ارکند زی بیخون سراسر فرش شد آن پگونه
پراکنده آن گنج و گوهر بهر بر لشکر و دیوان ور جیم چهر فشاندی زنهای بر افشان دمند غبار زمین بر سپهر بلند
گرفتی همه ساز و برگ نبرد بتاراج از هر سر فسر از نبرد برادر آشتی کار چون نگار لبر کوه بین افسر شهریار
بهانا فرو دوش کردی زمین وزان پیسلان باره کامزن گرانیدن تیغ و گرز گران چو پولاد دریا و برز گران
مگر بود دریای آتش براه و یا کوه آهن ز ماهی بگاه مگر زان سوی آسمان بلند ز پولاد و سیم ستاره و بند
ز من ورنگ چهره افراسیاب ز جای تو پیران عقاب مرا نه برنده امانت بد تر از باد یوان سر کلاه کی
ترا باد فرخنده این پایگاه بیازوی کو هر پیار کی کلاه همت فره با دار سپهدار کو پرستار بر بنده سالار تو
کرایدون من از ره رسیدم بری نهادم بران بوم فرخنده پی شدم اگر از بازی انگان برازی کی بی نه دم در کمان
ازین سان پرستار با شهریار درو ده رابه ز در کار زار نه از رزم جوید نه زرم آورد نه بر چهر از آن آب گرم آورد
شگفتی نه از بازی روزگار که پرورده جوشید بر دو کار خروس زکهن پرتا جور کشایند زانهنگ شهباز پر
سر و چون ترا شد کلاه کیان که آهنگ شاهین کند ماکیان و یا شاه وزی ای جو بد گمش پراکنده کار و پیر ناپی منش
ازین بیش بر گشیده جور و نخواهم بد اختران در نورد هم اکنون ابوی تو دارم سپاه کرمم برت با کی ندر کلاه

ز بارکو

زبازچهره ماه و برنگ جهور برافروده بازو بدریای نور فشاندند از ان انجمن گوهرها زنج ده این گشش درشاهوار
فلک روشن از تاج و بخت بهشت زمین هست زر گشت می آست گهی خواستی چون بر بسته میان زمین لرزه از بیم چون آسمان
فلک را بچم گنبد آورم بر سرو فرو از آن جهنده گام بدر بر بدر یا وشاه ز مرت دو صد سال کشور فرود مرت
فرازنده افسر سروری برازنده تخت اسکندری که ایدگا نه چو داری کی شاید که شه یاری کی
فرازنده این دلفروز باغ فروزنده دوران بهراوی چراغ ورین باغ کامد جو خرم بهشت کشاده درش بر ز بنیاد وشت
که هر چوب و برگ را مایه که گرده درخت گشن سایه سرش بر بکوار خورشید بار آورد چنبد اختر سرش در کنار آورد
بران چون لسی بکند و بمان بریخ آید از روزگارش زیان چو دهقان پرکش زیان افگند چو از لبی شاخ زه سر ز نه
فرازنده و گرد بکوار شیر شاخ بزیر اندر آرد جهان فراخ کمی کشتیتی کزان بیخ خار برآید بگرد دوران در آید بار
همی گر بهنان گشت در باختر ز خاور بر آورد خورشید سر گر از گنج شد گوهر ماری بگنج یکی از دهانه در پاسبان گنج
و گر شد بجای کهن زین کنام کیانیش یکی شیر بگذاشت کام کهن چرخی از آشیان کرید نشستش بجا شاهبازی سپید
تو و شیر مردان پرخاشخر جو برخ سیاوش پوشند بر همه جان برو دین و زاندر برید همه ش ز پولاد و دو ی اوریید
چو آب و چو آتش درین کارزار گزینید از سنگ و آهن حصار بکوشید چون شرزه شیران کین بچنگال در خنجر ز هر کین
درین جنگ کوه و درنگی شوید چو در نده اکان جنگی شوید که آهنگ مانادم لبر نگ دین بناهنگ کین برزوم آستین
بگردون جهان گرز و گاو چهر سر تیره بگذاشته از سپهر بچنگ اندرم آن پرنده درست که خاور التکا فت و آهن درست
سپاهم بجنگ اندرون ارژند بیارند بهتا بد او که کند سپهرم یکی چتر و بر سپاه سرهور درخشنده ام خاک راه
دوش ر ا روش پریوی بهشت سر آسمان زیر پای من است کرایم جو زی پرنده سر گرای بچز پاک یزدان نتانم گرای
تنابد ابا تیغ من سنگ دری مگر پور زش مرو آزم جو ی بیفزایشم از تیز هر تیر زن مگر ناوک …
نه بیم بیخ از کین جسیح بلند مگر از جادوی دل در بند بپورانش تو دیدزنی راست زخم جز اندام من دادرس
جهان پیره و گو تو ار نکلاه کیانی کمر ها بازوی شاه زکف دز ظرف و ز تاج و کمر گراناید برابحای کمر
ز پولاد و فا با ان زرین لگام ز پیچاده و لعل و جهان پیستام همون از نگف اکن حلق ابا نغو حرگاه زرین رکن

به درگاه شه پر کم و کاستی   روان ست ز پاسخ و راستی
با فنون اهرمن ناپکار   هر آنکه به بانشستی گراز شهریار
از ایدون ابا لشکر خود و تا بآب   درنگ آوریدی همی زر سرآب
چو پرسیده دل آمدت باز جای   بالنده گه گوهر خسرو گرای
که بازت دهم پایگاه مهی   سرت بر فرازم بخوبی مهی
نخارست از چشم اوران بزن بخش   سرافرازم از پایه پیش پیش
فرازم چو داری دریسوده رنگ   نشست را به پرایه و نغز و رنگ
بمان تا زمین و خت پاکیزه چهر   که درده ورا ری چو تابنده مهر
بکاخ آن بت دل فروز آورم   شبستان ز چهرش چو روز آورم
فرازم سرت را زنو نغز و مهر   بر آید از ایلی گردون سپهر
چو رستی از این پند آن شهریار   نگهان کردی از تیغ تیز کارزار
و گر نشنوی نغز گفتار شاه   زند دیو و ابروی انجمن فرو راه
به بیهوده با جان ستیز آوری   زمانه بخود رستخیز آوری
گر آید بری تو زنیا و زشت   همانا ز چهرهٔ زرکس سرنوشت
چو این نامه گیری ز دست توقف   نخست از سر نامه گفتم و پند
دل و جان ورا او رمش کرانه   زبون لاه و مسمار [illegible] آهنگ ان
پس آنگه سر نامه را باز کن   ز روی خرد خوانده آغاز کن
بزرگی و اندیشه سنگ تخن   یکی دست نزد بر خویشتن
ز دل پاک ایشان و از جان ذلیل   به بین تا چه داده ز دور آب و گل
به بیکار رنگار یکی بر نجش   بتیغ و زنهار برشان تخش
ز گفتار و ارای پرومند   گفتار رند و ارات چیستی پرند
چو پیمان رسانیش از مهر و کین   بر آن زد [illegible] خسرو [illegible] کین
نوردید و بربست و بر کش بنوند   بر آن جا بداندیش تا مو نشمند
شنیدم که آن گرد نامک تاز   از ان پس همی گفت [illegible] باد
که از بیم آن نامه تا مور   رود رم گسست [illegible] دل [illegible]
از ان هول گفتار شد روزگار   به پیش تو کام [illegible] تار
ولی اهرمن بر دلم راه زد   بچهره مذ استم از تنگ و جد
همی مورد ازیرک تا پیچ چهر   که پستش ز گردون گرده مهر
دگر ره بنزدان کیهان خدای   [illegible]

[illegible]

جهان پهلوان شاه با داد و [illegible]
سر خامه وادی دستان نگار   برآراست چون خنجر شهریار
ز آهنگ [illegible] یکی داستان   چنین داد [illegible] باستان
که چون بری آن گرد نامک تاز   روان شد نوردی بگردار باد
جهانه ار با قریور لشنک   یکا یک میان بست زآهنگ جنگ
جهانگشای آن رود و آسیاب   که بر چرخ جسته درره آفتاب
بگیتی خواهش چمن روزگار   ببر بر [illegible] پیل افگند یار
بلند اختران از در چاکری   کش آورت زاهن بگنداوری
سپه راه از اختر کیسه خواه   بآهنگ کین بداندیش شاه
پی لشکر خود بکیوان سپرد   بزنگ که [illegible] آوردگرد
ورق شب را فروخت از آفتاب   نور دانش بلو کیهان شتاب

برآورد از اطلس کی بارگاه   بکردار خرگاه گردون شاه
بجنگ و رگ را دو خنجر خون فشان   چو خونخوار درخیم شاه جهان
بآهنگ خون ریزش ارغوان   روان کرد [illegible] لشکر بیکران
به پیروزی بخت پرایه جب   ببر برکلاه گوشه دامش برکشت
همی مژده داد کاوش خوش بخت تو   بخورشید پر پایه تخت تو
که دو دارای گیتی بگذرید وفا   دران سایه چتر خورشید سای
از آن پس که ابیه بارگاه باز   به درگاه دارای گردون فراز
چو اهنگ کیاسی خسرو گرفت   روانش از آن پایه شد در شگفت
که بهنه وی دربان [illegible]   چنانش پاک گردیده ز او خشم
کو مسکین پرسان [illegible]   بیکسوی مرده [illegible] سوکلاه
لبی پر تشر دوانش کرد جا بر   نژید که چو بید چنین پایه
شهر وه مهد کام پایا [illegible] سر   چو آزاده مردان گرایید بر
ز کر پاس دارایی گیتی امین   نکوید گردان که خود گفت آنچنین
یا وچو ان نکو و بیدسالار پاس   بیده و گفت کای بهنه وی سپاس
گر این اختران جای گیر خود است   کهن بنده شهریار توست
هم ایدون برا و [illegible] گری   یا و بر یکی خفته پیکرش سرای
بفرمان بر رفت و لشکر شاه و گرو   با و مهر سالار خود دیده و گرو
بکرپاس شاهنش در دو در وبان   گر آغاز سالار گردن فراز
گرفتش [illegible] تخش   بکرپاس خسرو سر و افراختش
به پرسیدش از رنج رزم و درشت   چو آگفت گیتی چنین [illegible]
بران بر بنواخت [illegible] زهر   کو لشکر خت بهنده وی درخیم چهر
گر آغاز چون داد دست شهریار   جو کنجان دل از خشم بهنه وی باب
لبی پیستش وید زاهن [illegible]   چو شیران به پیلان پولاد خای
بگردان به پیر گرن اهی گران   برآورده چون جنگ آهنگ ان
چو لختی در آن داستان آرمید   ز هر سو لبی شیر درنده دید
همه آهنین کاز و پولاد چنگ   روان برزی رخانش دل پر ز جنگ
ز چهر جوانان حنجر گذار   چو فرخ بهشتی در شهریار
زگردن گرایان چو آن پایه دید   لبی خویشتن را فرومایه دید
روانش پر آرزم و دل پر ز شرم   فروزنده چون اختر پرخ آب گرم
همی بالستاره برآراست راز   که خوش تر بگفتم ازین برگ ساز
چو خورد از زمین سال و فرمایه   بجا ماندش از شه گران بر کشید
نهادش [illegible] بر افسر از آفتاب   سراپا بر آمودش از در ناب
همی چون زیر دانش آستیغ   سپهر کش بر آورد خورشید تیغ
و گر بادشاه ساطور و [illegible] سر   بختکی گرایید زبار [illegible] بر
وز آن پس بفرمان پرورد شاه   کردوخت مهر کش ز زر کلاه
گرانمایه گنجور [illegible] و گنج   زدینار و گوهر زمین شد برنج
و گوید همی اختران زر فشان   و دیا گنج قارون از زمین زر فشان
بخورشید پرتو زر [illegible]   گرایان ز پرتو فلک گنج گاه
بهر جایگاه کیسه [illegible] گنج   برآراست خسرو یک دست رنج
گرانمایگان خوانده چون شهریار   ورم گشت چون غار [illegible]

یکی چون رسد روز کار نبرد | درم خوار گردد گرانمایه مرد | جهاندار گفت ای سران سپاه | فشاننده جان و پرستنده شاه
بکوشید اندر تیغ مهر من | دل و دیده با گنج و گوهر من | زبانها همه دیده بر کاوسان | پر از خشم و از بیم و دل ریانها
ز چیز همه خوار گشته بار | پر از تازه گنج و پر از نو بهار | شاه بر بالای شاه جوی چند | که دوده چنین لشکری ارجمند
سر تاجداری گراید بجاه | گزینم و دار و پرستار گاه | نخستین برزد آن دو جنگ | میان دست باید درین کار چنگ
اگر یار بخت بلندی است | بلند آسمان در کمند من است | به کارها چون نگار اندر آورد | به کام دل و دل در کف راوند
دگر ره جهان زا چو خرم بهار | بر آراید از رنگ و بوی و نگار | توانی نبود روزی بیچاره رنج | وز آن پس کجا بود داری گنج
چو دهقان نشاند یکی شاخ بر | وز آن بر خورد سالیان دراز | فبر کو کشی سایه آتش گسترد | زرشی زر ... کلاه جهان
برزد لگک رند رنج من | گرایند با من زری گنج من | سواران گلگون ... | به بیکار از رنج راه و دراز
همه اژدها پاس گنج مرا | سراسر کیان بر دو رنج مرا | بسی اکنون ... | از آن خواسته لشکر آراسته
بپیدار و دیبا و شمشیر و تیر | بر آموز لشکر زر ناز و پیر | همه برگ ساز و همه کار و تیغ | نگه دوزد و شیران جنگی دریغ
ز پیروان ... | ز پولاد و خفتان ... | بسی مجمر و خود ... | زمین پوشش از سایه ...
بسی جوشن جنگی بار گیر | زمین ... | چه داری پیروزه ... | وران انجمن ...
چنین داد فرمان که ... | نشان لشکر از ... کار | به جم سر را پرده خسروی | ابا کاویانی درفش کوی
...

فرو رفته بر گاو ماهیش پای
چو خورشید در شاخسار ستیغ

تراویده گاوش روان تکاو
ز هر سو تو انگشت در آمد سیار

بسی بود از آن جاه او در جهان
چشانند بکام تو دو هفتا گشت

غریوان طلایه ز هر دو سپاه
در و دشت پر خون و گیسه حوزه

ز چشم دلیران بپرید خواب
تا بیده چشم اژدها آفتاب

کنون زان کمان گشت بالا دو رنگ
بهر بار تیغ و بهر برگ رگ

چو فرو از زین تا جوری چمن
برهنه ز لشکر فرو کوچه شد من

سنان شد چو در برد گیتی فروز
فرو هشت شب پرده بر چهر روز

پلنگ بر بر و برگ زنگ چکا گشت
بگرد اندر لشکر در آن پهن دشت

چپاپا فی آن دخت موارد گرای
چو تیغ شهنشه بتارک رای

چو دریا دوان یکجا جام دو
بگرم ز زرینه ی وکلام دو

لشکر کشیدن حضرت خاقان با ... جنگ ...

خاقان ... ... بر دار ...

سراینده پهلوی داستان
که زو زنده شد شیوه باستان

یکی جادو با ماند در روزگار
بپرورده از جنگ پرورکار

ز آهنگ آن ناوکار کیان
چنین داد پر ابر بر پریان

که چون کاه لشکر دارای روز
برانگیخت آن تیغ گیتی فروز

سپه دو سپه از بر کوهسار
ز دو قاش بر این زرد و ...

فیشرنگ این شاه فرخ ...
فرو هشت زرینه برگستوان

نشست از بر باره پرورش
چو دریا بجنبش در آمد سپاه

جهان شد بر آوای رویینه خم
ستاره کرا هفته کاو دم

دو گورانه دم فرود سپهر
همی ابلیس کرد و سپنده مهر

زمانه دم آتیج چون اژدها
کز دیده برکت از دم اوزها

همی ابر گوید بیاد به فوک
همی رکب در ...

همه دشت آهن بهر کوه ...
بروی دلیران کارکین برای

همه رو تهمر رخشنده کین
چو دریای جوش آن گلش بزمین

غریوان لب نای و رویینه خم
خروشان دم هشت رخ نکاو دم

جهانی پر از خود کوس و نای
خروشش بهره ستاره کرای

یکوشش همکان دریاش تب
هراسان همکان دریای تب

زمین گشته درزیر آهن ...
شده همسرو دریای قاراستان

چو کاووس گردون درخیم چهر
میان بسته بر کین گردان سپهر

در آهن هزاران روان ...
خروشان و جوشان چو دریای ...

گرا ... کان منوچهر چهر
گرا بنده تارک بگرداند سپهر

چو هر سپیدار هم بر ...
بر برده جو ... تن ...

سراسر بکین خواسته چون ...
چو ... ان آهنگران سخت ...

چو هر نیک ... بس زرنگ ...
ستاره لشکر بر پیران ...

چو کاووس جای زرینه کفش
بگردون ز ره کاویانی درفش

چو خاقان بی پیلتن بر پیل
بجنبش زمین همچو دریای نیل

هزاران کیاسیاوش آورگرای
بکف اندرش تیغ سرگرای

زهر دو یلی رستم زابلی
برآهنجه خنجر کابلی

ز پیران زره دو جوانان بنو
به پولاد و آهن چو کوه زه گو

چو بیژن جوانان نو خاسته
به بر جوشن سیاوش تن آراسته

هزاران چو کاووس گرد کیان
بکین در سپه دو دم اژدهای

بیزده سواران ره بر زده
جهانجوی چپ و راست صف برزده

بهر پر ورزگال جهان شیر بار
بجهر از منوچهر یل یادگار

چو برق یمانی روان در بهن
برآراست لشکر در آن پهن دشت

بقلب اندرون شاه خورشید فر
کیانی درفشش بخورشید بر

همه این آهنین کوه پولاد خای
برآوردم چو دریای جوشان زجای

برهم بیابانگر دو ... سپهر
گرایه بکین و خوار ... سپهر

وزان آتشی آن گروزم اژدها
برآورد آوای ... ورای

همه دشت در دو بهم ... جنگ
بهم شیر با گرزه گاو رنگ

سراسر چو بهر دو دیوان زشت
تو گوئی زمانه بکین بشت زرشت

شا اندرون دمان زرانی ...
چو پیلان بهمزان چو گرکان گنگ

بگرد دار گردان بهم اسم
بهرزان در ... دم ...

ز بس گرد بر آسمان ...
گشت ... زمین ...

وبیا ... رستم زابلی
بکرونشیده با خنجر کابلی

در و دشت ... ...
چنین پاسپه ... گفت

بیستی ... ...
بسیجی ... بسر ...

جهور وی ... ...
شد از پایه ... گیتی فروز

دو ... برگاه کی
بخنجر دریده جگر کاه وی

چو هومان لبی گرد جنگی بزور
همه رزمجو پرور دو فرخنده هور

یکو شن یکا فارن تیزران
چو شیده و رام شمشیر زن

تو گوئی دو دان پیل جنگی بزور
برآورده خاک و چپار بربرز

برادرش بر سان جنگی هژبر
کلاه کیانی بر گرایان بابر

ز نیرو پلنگ اندر آورده چنگ
بزی چو بزوش بچنگال پلنگ

بزاده دلیری زبهر منش
یکی دو دست ... سیاه

بجنبت ای ... سواران تن
دلیران و ... ...

بیکبار از جا برآورده شور
چو شیران ... ... گور

زیاری گرا تا خداوند پاک
برآورد گردون در آورد خاک

بجنبید هامون چو دریای ...
ز آتش خداوند ... ...

جهانجو ... ...
سراز مغز ... ...

چو ماران ... ...
زمین ... ...

جهانند پولاد خایان بکین
همه ... ...

سراسر چو بسته ... ...
ز ... ...

تو گفتی که با تیغ و کوپال گیر
بیارید ... ...

ره بر رودان ...
برآراست لشکر در آن ...

در این جنگ ... آوریم
... ...

که این جنگ ... ...
... ...

سرانجام ... ...
روانش ... ...

چنین یاری از کردگارش رسید
کنون تا چه ... ...

از و کوه چون دشت و دم و سپاه　　دلیرانش نوازنده گراهور و ماه
همه پیسه غرابا کلاه کیان　　به جوشن برو دار زر زیان
دمی کرد و دو رنگ آورید　　همه کاربا بوی و رنگ آورید
عمود از شتاب این کلاه و کمر　　نثار از زمین پایه و سیم و زر
کز انبوه چون شد همی ... شاه　　سپه شد ز گرد سپه هور و ماه
بلند اندرش تیغ الماس‌گون　　بگویی یکی آب آتش‌فشان
بر انگیخت گوز پیکر بر نهاد　　بر انگیخت دیو کوه همه بند
بجنبید لشکر چو دریا ز باد　　همه خاک هامون شد آتش نهاد
چو آتش برش باد و خورشید تیغ شد　　دم اژدهای دم آهنگ شد
ز آنسوی آن حیز و سرکرد　　ابا جنگجو دوستداران گرد
سر ابر بگرد از تیغ میغ　　چو برق فروزان کشیده دو تیغ
ز بهر دو سپه خود نهای دولک　　گذشت از بر گنبد آبنوس
گرایان به ... آن گرزها　　بلا و بلا ... ازان برزها
همی از بر گنبد لاجورد　　گرایند گرز و ترک و ...
به جوشن دوان تیغ ...　　که در ماهی در ... جوشن ...
همی برق ... نیزه و خنجر گشت　　ز خورد ... کام ...
به برجیس بهرام تابید و گفت　　که ای جفت با دانش ... جفت
مگر ز آفرینش جهان آفرین　　به برید ... و بر ... کین
وز اندیشه این برشده ...　　در آویخت بر دامن کوه ...
بجای یار ... کرده ...　　سپه جوشنش ... از ...
فش ... پرنده ... از هوا　　در آویخت جان چون دم اژدها
چکاچاک ... تیره ...　　بر ... هوای ... زبان
چنان مرگ را گشت ... پر　　که بهفت زاندیشه رنج ...
جهان‌دار ... قلب سپه　　ورا گفت ... بر خاک ره
جهانسوز ... سرای　　همی گفت خورشید کام ...
بر اورنگ ... یار ...　　بر آن ... آسمان
... افراسیاب ...　　زبان ... روان ...
همی ... یاد　　جهان ... شاد
... چو ... خشم ...　　بدر اندرش ... چرم
بچنگال ... رزمگاه　　همی ... شاه
... راند ... راست　　بزنهار ... راست
به ... که ... خشم ...　　تو گفتی ... جان ...
... پر ... جنگ　　که از تنگ تازی ... سنگ
همی جست آن ... پاک ...　　کش ... خاک ...
ز جوشنده دریای ... جوی　　سپاه ... روی
هم آن ... گشت ...　　همی ... تازی ...
بتابید روی آن ...　　چو دریای خون ... دشت ...
... از ... آفتاب　　همی ... سوی ... آب
ز ... مردان ... دل　　بکف ... تیغ ... گل
... لشکر ... از ...　　همی ... برآمد ...

ز شاهان ... ورا ... جنگ　　بر آورده ... گشتگان ... درنگ
ز ... کوپال ... شکن　　شکن ... آتش ...
برانگیخته ... ورا ... کمند　　کمان و کمند ... سنان ... پهن
همه سر بریده همه تن ... چاک　　همه پاک‌بسته ... چاک
گر ... آن دشت ... خون　　گر ... رسانده ... آسمان
ز ... جنگیان ... آسمان　　بریده سر ... خوردی ...
بنالید ... دو ... شاه　　کر ... سوی ...
برآمد ... آن ... خوش　　ز ترکان خونریز ...
شد از ... ورا ... جنگ　　خرام ... سوی ...
... ... بهر　　ور ... جنگ ...
به ترکان ... دشت ...　　ازان ... چار ...
سر ... بر ... شاه　　... درانداز ... پادگاه
ازان ... گرد جنگی ... دار　　بگرد ... اند ... کار ...
ز ... جنگ ... سپاهیان　　... خواند ... نامه باستان
زمانه ... از ...　　بر آورد زین پرده لاجورد
در این کارگاه سپاه ...　　چو ... کام ... آید
ز رزم ... فرخنده‌ای　　سر ... کردن ...
هم ... کلاه ... فسرده ...　　گز ... چون ... بر ...
ز ... کش ... افراسیاب　　گز ... ... نا ... سیج ...
ز ... چو ... دستان سام　　که ... دستان ... نام
... سیاوش ... کین ...　　هنرهای آن گرد ... جوی
هم ... لشکر ... چنین　　گر ... ... روی زمین
ز ... تن ... یار　　که از ... شده ...
ز ... الکندر رزم ساز　　جاور ... ... گرد ... فراز
و ... رزم ... آن ...　　... ده ... زیر ...
ولی تا کنون رزمگاهی چنین　　که ... دارای ...

آهنگ عزت ... جواب ... 　　... خسرو ...

ز ... دیده ... کشتن ...　　گرایان ... هامون ... جوشن ...
چو ... سوی ... شاه ... لشکر　　... بپرده ... گرد ...
... روز آن ... شیر ...　　برخیزد ... خاک ... شاه
گروهی ... ... جوی　　گروهی ز ... راه جوی
کشیده ... از ... مردان ...　　یکی از ... لالان ...
یکی ز ... شمشیر ... گرز　　گر ... دم ... شاه ... برز
یکی ... خود و ... راه　　ز کوپال کوپال بر خاک راه
... ... راه ... شاه　　یکی گفت بر شاه با فر ورز
... ... دم ... هور　　بنالیدش ... از ...
بر پیروزی شاه گردن ... 　　که پیروزی ... آید ... 　که و دارت پیروزی ... آی

ز گیتی چه یابید دهقان پیر / کشاورز چه دید و مردان تیز
دلستان ز بهر او ویران شده / همه گلستان جای شیران شده
ازان کو چه دید و که داد و داد / که خاک بهم مرز بر باد داد
گسسته دل از بیم یزدان پاک / همه باغ دشت و همه دشت خاک
ابرشم اندر نیم از تخت و تاج / نه ساز خورش ماند و نه برگ و ساج
چو بشنید گفتار آن شهریار / بکندید چون تازه باغ از بهار
وزان پس سزاوار هر پایه / ابر بر در افگند شان سایه
به دهقان و درویش و مردان کار / بگسترد مهر و برآراست داد
درم داد و جنگ آوران را همه / برافروخت رخشان که گردان همه
به بیچارگان مایه از پایه داد / به آزادگان از درم مایه داد
که بود بگشته از و یافت کار / به دهقان خورش داد و بخشید بار
همی خواسته داد و ناخواسته / زده دوکش شد آن مرز آراسته
همه کارها ساز آهنگ و بوی / برآراست و دارای درویش جوی
ور آن بوم و بر کوه و هامون زن / روان شاه گویا ز بهر انجمن
پراکنده زان لشکر بارای و هوش / روان و زبان و دل و چشم و گوش
چو آراست البرز ازان برگ و ساز / جهانجوی چون دریا سپه راند باز
که راندند بنگال از کوه و بر / بمانند بر آن تخشش ماه و هور
ازان پس که آمد پریشان چو گوی / بجز زین ... بپوشیده روی
همه دخت و پور و زن خوب چهر / بدیدار چون ماه و تابنده مهر
سراسر برو بر و دارای نیو / که از چهره کودو بعد از ده دیو
گهرهای باز روی و دیهیم شاه / وزو لعل و پیروزه و تیغ و کلاه
وگر آن دو و دو خیمه پرکینه را / گشاده جهاندار دیرینه را
ابا نامه و پوزش و نیم باز / ف ز وکسی زی در شهریار
زن و کودکانش برنده او را / بنام و بکیانشان که خداوند آورد
به گاهی آن کس که رهرو / ز پوشیده رویان با ورج
نوندی همی راند با نامه چست / همی زو به هر جای پرسید و جست
سرانجام زی گلشن راه یافت / ز شاه آن سوی گنبد او شتافت
یکا کوفته دیده آشفته / نگهبان تا توان و تن کوفته
پراکنده روز دگر شار بخت / بگوش اندرش از شانام تخت
نیاز و ازان کو به شاهی اندر / برآمد دو از گاه آمد بار
فرستاده از آن برد و خشم آن / دم گرم او سرد دید از نیاز
ز پوشیده رویان او داد گاهی / که چون رفت فرمان شاهنشاهی
وزان پس خروشید با او فرهند / که ای جسته زیبان بگفته ...
یکی آتش که بینداز و خشی / ز فرمان جهان سربسر بر حشی
جوانان بکارک و چون دریای آب / شد از ... سرآب
ترا بر در خسرو آید نبود / ابر بر کلاه و کمر ... بود
بسی سر پدید آن کلاه شد پیاده / یکی سر این کلاه بهشت بیاد
مجو رنج پوشیده رویان نیخت / برین بیولنگ مویان خویش
از این نامه سپاهی که یکی شرم دار / ز داد آن داد آنده ارزرم دار
برین ز آوری جهان ... شان / بخشای برو ... با کشان

بسی آن پرستار آموزگار / سخن راند ... از گذشته روزگار
سرانجام گفت ای گو رای مرد / همه کار باید برای تو کرد
درین کار رای تو باشد بهشت / همه رهنمایش رای تو جست
برآرایم این کار بر رای تو / که یزدان بود رهنمای تو
همه ساز و پیرایه و تاج و کلاه / ابا گوهران دو بازوی شاه
درم داد و چیز و وزنبایک را / که کشانیک از پاک یزدان ...
بفرمان ور آرم بر بند گران / بلخشی ز سمسار آهنگران
گهر شان بدرگاه خسرو کشید / که گشتن بجوشید ازنانی ...
تو باید که پا از امید برآه / دهی آنگهی بر گرو داد شاه
که ناید بپوشیده رویان گزند / ز رنجی که بردی شود سودمند
نوندی خرد وسند از نشه یا نبت / سوی شه چو پرنده مرغان بخفت
برنگان سپاه و جهاندار شاه / بگردون برافراخت بارگاه
شهنشاه با فر کیخسروی / برآراسته مرز گیتی نوی
که از دور دار آمد شتابنده مرد / سخن با گردان شه یاد کرد
زگفت رکیبنده سالار بار / سراسر برآراست با شهریار
زگفتش جهاندار فرخ سرشت / بر گلشن چون تازه باغ بهشت
وزان مرز روزی دوونوش بخت / همی رامش آراست با رود و چنگ

فرستادن ... / ... با درگاه ... حضرت ...

سیم روز چون بر دمید آفتاب / رسیدند پوشیده کان سرآب
ابا گوهر و تاج و تخت و کمر / چو پوزش بگا نامه ناموو
دو در خیمه ور بند آهنگران / تن از بند چون کوه آهن گران
و ازو شه که آمد سالار بار / برآراست لشکر بر شهریار
چو خسرو شنید آنکه زر از گذشت / دو رخ چون یکی گلستان ...
ستایش که آمد ... ویش / که او خاک را داد و فر و نیش
یکی زهوا یوان و گاه اندرا ... / بکار زوبر ...ان و چیده اندرست
وزان پس جهان جهانگیر شهریار / چنین داد فرمان سالار بار
که چون شیر مردان لشکرشکن / بجز گاه شاهی شو انجمن
در آور ابا نامه زی شاه شان / برآور سر از پایه برماه شان
بدستوری نامور شهریار / که بار شان برو سالار بار
سرافراز گردان گردون گرای / شتاه و ره برده جایگاهی
همه سرو و گشتاد و پولاد کوش / بدید او دگفتار شه چشم و گوش
دبیری جوان بر و از شاه / سر نامه بگشاد در بارگاه
چو بگشاد سر زان نگار برند / نگاه آن بر آورد او را چند
سرآغاز آن نامه از کردگار / همی آفرین بود بر شهریار
وزان پس بسی پوزش آراسته / بپوزش بسی سوزش آراسته
که شاها که کارم در مانده ام / در ماند که گر ترا خوانده ام
بیاد بر بخش بهر و گنشاه / که بگذشت بخشایش از پایه شاه
سپاس تو دانا ... خویش / بخشای بر ناتوان جان من
سیف آن که کار و راستین / که روزی شود جای کژی راستین
خداوند بخشنده شاهیت داد / ابا شاهی زنده تا پادشاهی داد

کسی کو بر چه سرازدای تو | بیابد از و شاهی از ای تو
چو تا چه کشته و یزدان زدود | اگر ایمانت آید بلا و

روانم ز خسرو و دیهم افراخت | ز دشمم همچو آب کرم اندر انداخت
ز بخت ایشم زین که از رخ حجاب | که از باختر سر زد و آفتاب

بر ساز شاهی ز شاه کهن | که روزی دو بودم بگفتا لشکر سخن
دو روز خیم با بندهای گران | بهایون بخفته و سیج بر ان

ابا تازی اسپان بولاد سم | لجام و ستام و جبل و کوی و دم
به درگاه شه پد کم و کاستی | کسی کردم ای خسرو و راستی

کز ایدر جهاندار چون سوی باد | که و را آید از فرخ کلاه کیا
به پوزش ز پد چاکر شرمسار | کز آید به درگاهت ای شهریار

کزش آتش با آتش بپوزی ازاشت | ورش جان ببخشش فزودی ازاشت
به پوزش شاه پا کز کهش | پذیرفت و بخشایش اندر خوش

بخشش ملوز پاسخ بد و | که خسرو ورا کین تو برتافت رو
بپوشیده و دیهیمت نامه که | بد اندر نهفت ایمان که تیز از جهند

که ایدون براورا سرتخت جم | که تخت بد اندیش کردم دژم
ببریزدی که کشنده فر و زور | به دیره کردم فرو زنده جور

بجامون بهی تیغ و ارزکران | کهبر شان بیاریدم از آسمان
گسستم بد و دیو افشان زنی | زمین شد ز خون اشان او بهین

ز کوه و ز خون آسمان و زمین | شبه رنگ و جامه کون شد بگوی
دریدم جگرگاه در دشت جنگ | بدرنده شیران پیرزوی جنگ

ز رخم الماس تیغ که بر فکند | ابا کوه بر زوی شهریار
الماس کوه برین تخت کیان بنهاد | که بگذشت و بگذاشت دارای نخ

همیون ان کلک اخگن بیار کار | ابا کام مرزی تازی اسپان شاه
بخو و بر زوی یزدان پاک | فشاندم بچشم بد اندیش خاک

کنون ار بخم پای بر تخت جم | ز تیغ آرد بند بد اندیش دم
بد الناکه شاید بر آورای جنگ | که کجا از نبر از نیزه پر از خشخ

بگوید از آن مردان کسی | بدو رگ کشید انجمن هر کسی
ز بر روزی شد و دان انجمن | سرایند با کودک و مرد و زن

سر تخت شاهی کز ایوان کشید | دو ره نای زرین سرایان کشید
سخن عارفی زر البر و ... | بپوشید درع از و سگالش کمند

هم آن فرم بخم زلف بر پیچ تاب | در آید و در کوه ای آفتاب
بکو هر سر تخت روشن کشید | ز دو چاره کاخ گلشن کشید

فرهیخته بس لوبی کام و دو | روا ز بازدید ارد آورده دم دو
بپوشید شان چو پیسای چمن | که از آن جو ملاوس بدیر زمین

پدیدار کرد بکلاخ صمن | دیر اید چون زد و سرو سمن
به کاز شان چو رکش کشید | بدیدار شان کاخ گلشن کشید

که از آن جو اثاث و بایک و شنخ | که آمد و شان بر یک سر کلخ
بهمه کاخ پر رنگ و ناب اورید | دران می بوی گلاب آورید

به جای انگش بپوشید راه | که آیدران پد بپرسش شاه
زبرگونه از ارش سب ز آوردید | بدیدار خسرو و سب ز آوردید

که ایشک

که ایشک جز فریدون ویا | بر روزی و ریک چشم زد و ناپدید
هم چو ز رفیه و بروز ری | تنبهم سوی از داد و مردان رسید

شش روز که چو جای ایون شاه | بروزی ز هفت آسمان بارگاه
خروشیدن کوس و نای و دراه | زنا مویه بی گشت گردون گرای

چه سایه آن جوم از بخت جم | بجز ده که دارم سر تخت جم

گهر بید این پروز از جهند | هفتاد و دو سال ... فریدون به ... کام

کهچون شاه بر زود آی زرگ | به پروزی دز ... کار بزرگ
جهایون یکی سایه گستر درخت | که بر کش ببر با شد و باد و بخت

تیکی همانکه آن ناکرده ای گشته شیخ | ببرید از و آتش و آسمان فراخ
بیا دست گشت جهان آفرین | چنین بر ده کش از ان آفرین

ترا دوبرزرگان با فر و داد | سر افراز مردان گردن کرا
کمر بر میان بر در شهریار | شده انجمن خرم و شاد خوار

خاوه کنوان و کشیده و بور | که تا پای چو بسته از دانه دید
ور اندیشه هر ش کز آفاق کار | هنرش بهره یا بسته از شهریار

هنرهای مردان کز آنای ایشان | همه جاده و خاره چاره یش
بوی شره بر آن جهاندار شاه | که دوادار جهاندار شان پیدا

کسی کو نژاد و بزرگان شش بود | بهر آن شاه دو ان برزگی فزود
شهنشاه و فرخ رخ پاک کیش | ستاره شمر خواند از آغاز بیش

که روزی همایون نشینه بگه | به پروزی از گرد کش مهر و ماه
سر تخت شاهی با قوت و تاج | فر و زنده روشن تر از آفتاب

درو آن پس یکی باد کو چو ن فد | سرو بر لب ان پری خو و هشته
پذیره و بر داشته ز بهر و نشت | بآیین جم آن جهاندار پیکی
بر روزی تو آیین جسم جام و دو | که روان دادش روزی ... نو شده جام

ایا ساز شاهی و برگ مهی | ابن او دیا هی فر و بره و جنگ
سپه از یکا برگ آن اسپ بد | یکا و دیده با دو که با شد جهان

بجام آوردی کرد ان افروخته | جهد الکا نه نام آوران و کنان
یکا شد جکان و بنا گران | یلی روز کاری شد از آهسته

بگز جاده و بنیهای کشت از من | شده روشن آب حزو پرور دان
بر بچه بچون از فرو مایه کان | که چو بید پد اختران را نوزد و

لعزمو دو تا نامور مهتران | همه روز گنج اتکار گشته

همی در نو ازیدید بخت و جنبد | همه گفت خسرو و پیروزی آنجهان کشند
در و دشت پر کوه پولاد گشت | بایوان جم اندر آورده ... پید

یکی می ز رنگ جم کام و ده | چنین رسپت کو به گیتی پر بند
بلاج اندر آمد جو سرو سهی | بر کش با هر اه بر آورده ننگ

جهت از یکا باز آن بایه | دو را آسمان خیش از سایه اش جاودان
سر از پایه بر آسمان افروخته | لبی سازه پیرا به خسرو دان

همی از جایسا ده و جا فر ان | هنر فریه و جاوه دین کاسته
که بر مایه باشد جهان انجمن | گلشن مایه شست دوه افشرده ان

گراید سوی گرزان سپه کیان | بدین پوید و در کنشبد لاجورد
بر ستار مردان دو افشرده ان | یکی سازد و در خورد و دار گشته

بهم راه مردان جوشان شاه بآهنگ پرواز تاج و کلاه
زمین بوسه داده چون بندگان شده از پی ساز فرمان روان
بز ایوان نگارنده شاپور دست ز شیرین نگاران خسرو پرست
شده انجمن تا شکوفه بلا ز هر گونه گون گسترنده نگار
بر ایوان کشتی بیکران نگار گسسته ز بی رشته گوهر فشان
ز گوهر سر تخت افراسیاب فروزنده تر گشت از آفتاب
ز هر ابریشم اینگونه گروه همه نغز کاران دانش پژوه
بتاج فریدون و اورنگ جم کلاه کیان و خرگاه و شم
فرو بسته پیرایهای شگفت که بر هوش دانندگان ره گرفت
بی استان کو بر تخت شاه نوردش بهم از نوی تخت شاه
ستاره بر آن از کمرهای شه شماره از آن بیمره ماه و مهر
فروزنده خورشید شاهنشهی برنج وردی و مروارید پرنیش
جهان روشن از نیّر چهر او شگفته سپهر از رخ مهر او
ز بس توده بر توده شد خواسته شه خاک از بار آن کاسته
زمین گشت لرزنده و کوه سرای از آن لخت فرو شد زمین باسمان
ز بس دُرّ و مرجان پراکنده شد تهی کان و گردون پراکنده شد
ببالید خورشید کاین گوهرست نه چه پایه سنگ و نه خاکستر است
جگر خون کشیدم سالیان دراز که پرورده ام این گوهر از نیاز
که اینگونه دارد فرشته برنگ نه چندین بپرین مالک درنگ
پی زادگان را چو خواهی گشند تهی ماه کان آمده زادگی گشته شند
برنتاره و چاوزرکش پرند بپوشید درگاه کاخ بلند
وزان بار که شاه باده آوری سزاوار هر پایه بگزیده پری
بر انگیز باد از نسیم گل فروزان چو در جام یاقوت مل
بروزی بجا بون جهان گستری برآمد بران تخت گوهر نگار
سراغان ز شاهان که بودش نیاز بر اورنگ شاهی بر افراشت باز
چه پوشک شد کاخ آراسته سر تخت او باسمان خواسته
یکی ز خسروش و بهشت دگر باره شد کامه شاهی حیب
ز فر فریدون فرخ سرشت جهان شد بکردار خرم بهشت
ز چهر نو چهره سالار نو جهان زو برآراست کیهان زنو
برآمد بدرگاه کاوس کی بزرگی بجای فریدون رسید
سر تخت از فر او کیاسیاب برافروخت چون آسمان آفتاب
سر تاج بهمن ز گردون گذشت ز فیروش جهان کهن تازه گشت
دگر ره کلاه گوشه جمشید ستاره بخورشید در کشید
ز گنجینه داده تخت بنای بخورشید جا داد از پایه پای
سکندر باورنگ دارا نشست سوی هفت کشور یازید دست
ستاره ز کیقبادی کشاد جهان تازه کرد از رخ کیقباد
بهم آوازه داد نوشیروان شد از قیروان بار تا قیروان
کرانهای پرویز بر طاق کیس زنگوار دربار پرورخت کیس
دگرباره از کاخ بهرام گور بایوان کیوان شد آوای بور
ملک زادگان یکی ز کلاه برده کشیده در آن بارگاه

ز رخ آفتاب و ز بالا چو سرو بر آن مهر جو بر آن مهر شده
لبر بر همه تاج گوهر نگار پریزاد با ماه جفت و تبار
همه بار آتشگر و ایزدپرست گرفت ایچگونه روش ز دریای گشت
ستاده وزیر از فرستنده بار برای و بر دانش از هر کمال
همه دوخته دیده بر جوش شاه همه دود و دل اباشته مهرشاه
دبیران دانا زبر با تو پیر رده بسته یکسو چو فرخنده نیر
نگارنده منظر شاهنشهی بگوش خسرو ایزدی فرمانبری
زبان بر دهان دربسته تا فرمان بنام آوران داده و کنداوران
دگر سوزن آزاده بزرگان بپای کلهگوشه از پایه خورشید سای
برگشته چشم و زبان مهر بوی همه شاه بین و همه شاه کوی
سرافکندگان کرده آرامشند ز کوشنده و هر سوی بگشاده بند
نگفت دری خدمت آراسته ز لب شکر گفتار شان خواسته
بسی آفرین و درود و سپاس همی خواند برش و رزادگاه شناس
بزاران پرستار با خوان زر روان باده شان فرزین کمر
زرافشان چو مهر درفشان چو ماه جهان را بداد ان زر افشان راه
ز رنگ نده دادن نام آوران لشکر چون دامن خاوران
پریزادگان بر چمن بر پرند برآراسته زاد سرو بلند
چو بستان ورد از فدی کیسه ان ز مستی سر افکنده در پیش شان
همه موی تاب و همه تاب رنگ همه مشک برزنم و پرچم زرنگ
ودلشان یکی چشم و دو گوش بران در و پروین بیجاده گوش
وزو لعل جایون دورنگی بیاغ نهان کرده در زیر دامان چراغ
فرّه چون بر بت گشته بروی سمن در چمن حلقه
چو گلبرگ تن شان و رخ چون گل روان در روانه بهشت آفتاب
خط سبز بر چهره گلگون درست تو گویی ز زرچه ز بیجاده رست
تن نازک چون پرنیان و پرند میان چون یکی تار چشمی پرند
دو ابرو دو سرو بهشتی بری بخنده نه نرگس ستان از دو روی
براه همه جان پاکان چو خاک گرازان همه بر یکی خوای پاک
چو از شکرین حلقه دم برگشته دهانشان ز تنگی کش اندر گشته
دراز آمده چون شانه زلف پیچ در بنفشه زار آن بهای گل ریش
دهان چون یکی غنچه بی رشت دو بیجاده چون میوه بهشت
شه از جان چو مهرشان پاک در و دشمنان ز سیر پیل جاه کز
دوگیسو دو چنگال شاهین شاه پلنگ افزون آمده خورشید ماه
فرشته بشیر یار جهان یکی ورد از آن دیده آموزش شان
نگه چون یکی خسروانه خدنگ که کاوش کند در دل روی سنگ
ز گوهر یکی ذکر در میان و لی زمان بگیرنام بد ورمیان
بهفت بران انجمن جسرو ماه ببنفشه ره از رخنه بارگاه
ز شادی خروش کوس و آوای نای گرایان بکیوان ز نوبت سرای
جز آن شیدن صبح و آواز چنگ ز دلخسته آسمان برده رنگ
زناهی خوش کام دم شد پاه ز سر تا بپا هیچ سر آیوان پناه
بزرینه نای کیوترش و دم نهاده بر باد شه جام جم

ستد از نام داران روشن روان	خوالیس گلناری با مرجان	زمی پیره و ... وز زرهٔ ...	گذشت از بر چرخ بر ...
بگردون سپه ... روشن فروز	بیاراستی چون نگی و زرک ...	بزرگان ... کوه و دریا و کان	بسی ... سپه ...
بپروردش گنج از ابریشم و زر	بر آراسته خوان زر و گهر	ز زر تا ... پیرهن ...	ز زرین ... بخنجر و جوشن
ز تازی نژادان به زرین ستام	ز پولاد خفتان و خنجر و دم	گران ... خاک ...	سراسر ... دیو ...
همه چون ... سینه بر کرده ران	همه تنگ گوش و گشاده دهان	... پر ... و بال	به پیروزه ... اگر ...
ز روی وشی تا تن خورشید روی	ز چینی کنیزان آشفته موی	... عارض و سرو بالا ...	فرستنده ... خورشید فش
برخ چون سهیل یمانی همه	به چشمه ز زندگانی همه	به زلف ...	به چشم آهو ...
همو نام ... کلک ... بارور	همه بار ... زرینه تار	گرانمایه کالای چین ...	همه ...
ز هر گونه بسی بارهای گران	نهاده ابر ... استر ان	ز ... زر و کان ...	ز ... چرخ ...
ز هر بسته ... زرین ...	ز کرباس ... گرده ...	ز کوه ... گنجها ...	کشیده ...
ستوده آنکه از زر و گوهر ...	همی ... ... خواند ...	چو بر ...	ز ایران ... بخشید ...
بهر مرز ... باج و ساوی	که افسر و دیهیم ایران ...	بر ... آن ... کشور ...	که بودش ... ز فرخ ...
یکی دیگر بخشیدش آورده پیش	کرگی ... ز اندیشه ...	... پرورانش ...	ز ... شاه ...
نبشته منشور بر بوم و بر	ز البرز ... تا در ...	بخششش باج ...	... رود ...
یکی ... چنین داد کس ...	نه ... که پایانش ...	یکی ... جهان ...	بگیر ...
نگر آن یکی ...	کش از ... می بگیتی ...	بر ... شاهی ...	بیا ... باستان ...
هوا ...	... بر این توده خاک ...	بر ...	...
از این ... جهان ...	...	...	بر ... پاینده ...
چپا ساید آن ...	قم از ... آب ... گشت	...	نهاده ...
بسی ...	لگام ... زرد ...	... نام	ز ... باستان ...

گزارنده داستان‌های نغز	چنین گفت ... از ...	که چون شاه ...	...
اگر پهلوانی ... بر جنگ	... گوهر ...	اگر راست ...	... تا ...
ستاره ز بیداد او کین ز بخت	... سوی ... یاری ...	... از راست ...	...
خروشان ... رنج بر	ز کشور ... گنج بر	... پوشیده تن	... دل ...
جهاندار ... جای ...	...	... فروشی ... بوم و بر	... که ...
ز بس ...	ز ... کوه تا ...	همه تنگ ... دیبای چین	همه بار ... لعل گزین
...	...	پرستار ...	... کاروان ...
چنین ...	...	...	...
چه ...	ز ...	پس از ...	...
ز ...	...	...	...
...	...	...	...
...	ز ...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...

گذشته

نژاده و بسی سری ز نو شد شاه | ابا نامداران سران سپاه | در آورد چون رستم زاولی | ولی از بد نام کاهی دلی
پی پاس آنرا زبانهای دگر | یکی مانده زان دشت و زو شد یکی | چو گوید اگر که بر شهریار | گزند آمد از کردنش روزگار
برون رانده از مرز خاور سپاه | به پیکار ری در نوردید راه | ز لشکر همی ماند چون خاوران | کجا ور فشاندند نام آوران
ز کابل بیامد پور خاور خدای | پر از کینه و تازی در آورد پای | وز آنجا ره و پس پدر کین کشید | به اندوه کی شد به جای خویش
وزین سو در آمد چو لشکر ری | شدند آگه از دشت و دخمه پدید | که گرفت کاه برادر پدر | بخشید از آن کز پس شهر
شدند انجمن بر در شهریار | ز بهر و هر سران مرز ما | چو آورد سالار بار آگهی | ز لشکر بکرد کاه و تخت شهی
سران سپه را به خویش خواند | همی زینهار و گفت ره خواند | کنون هیچ بیگه و داری کلاه | لب از مردان خاور سپاه
که بیهوده از دست شد کشوری | کرد ستوه بر کز اسب دوری | سرانش همه پوزش آوردند پیش | گرای شیر دل شاه و خسته کیش

پادشاهی ... بر تخت شاهی | نشستن ... شهریار ...

همه بازوی تیغ تو باشد درست | | | چه خاور که تا بار فرزند گیست
وز آن پس نوشتی چو بر شاه نو | گزند آمد از آن دو ناپاک دیو | به آرام شد تاج و تخت کیان | کنون از شد اختر کاویان
بخش چیزی ماند در خون و رنگ | بر پسری از آن کو گشته پاک | لب از روشنی رسید آگهی | کز آورد شد فرخ شهی
گذشت از جهان سیخ و کار داشت | بر آورده از کینه تاج و گاه داشت | پی هر چه دهقان گفت بر او | ز ماند جز افشانده بر نام و درد
جهاندید و بر جوانی شیر باز | نشستی در آمد چو دشت راز | چنان دید و بیران همه مرز و بوم | که در آن بری بر گیتی شد و بوم
همه گنج بر باد و ایوان خراب | شبستان در انباشته زنگ | همه پیش گرد گران بوده دید | همه استخوان توده بر توده دید
پناه دلکشش زنو رنگ و درود | بگرز مهر ساخت از موک پور | و شد دارا ماند و بر خاک دید | جهان جنبش برش چاک دید
یکی برز و بر دید چون پیل مست | و باد از رنگ کرد و رفت بگیست | تو گفتی جهان نوز افراسیاب | دو چشمه دو برکت در داغ آب
دیدار آسمان شد که اوس کی | کمان اندر افتاده بسته | بماند و گفت ای جهان نوز شاه | بگو کینه جوی و رزمی کینه خواه
تو بودی جهان و دمانه کمان | تو شاه و جهان ما پرستنده کمان | نگهر ده بالا بهور گرد دی دژ | نم به بیهوده بر باد شد گنج و جم
نگهدار و یزدان پاکت زداد | که داوری ز پس او گیتی بیاد | وزان پس جوانی شیر سالار بر | برآورده در ...
همی موی بر موی برکند کنف | که بیدار بخت ... وجفت | شدند انجمن بخردان و ردان | همی شوار و مردان و کار آگهان

سرو پیر بر گاه ... | چه سو آمی بر بر اندیش ... | کنون جای او ... | از این پس جهان ... در او ...
بنالید کای مردم ... | نداشت و بر خویش بوده ... | از این پس همی کارزار ... | برین کوه ... زرو تیغ
ز تخم بر اورنگ شهریار | چو بیمن بکردن ... | سرکش ماه ... | همه دشت دریای خون آورد
نگه بند کی را ... | که تاج ... شهریار | ... ک او پس ... و گلاب | فرو هشت ... ز کام ...
بزرگان و ... | کجکی ... نشسته تن | جهان ... | تا بوت زرین ...
یکی نامه از گاه ... | ز ... | نگار بید و بر وی ... | ز ... گاه شاه ...
چو آورد آن نامه ... | شد آنگاه ... | فرستاد آن ... تاج ... | همی شیر ... مردان ...
چنین داد فرمان که ... | ... آمد ... | ... شهریار ... | ... با انجمن
بزرگان ... | پذیره شوند ... | ... پیش آن ... | کریمان ... دیده ...
... | چو ... | ... آن ... | فرستادگان ... پیدا
... | ز ... مون ... | ز ... | پذیره بر ... مردان شاه
... | ز ... مون ... | ... دشت ... | بر آراست ... گفت ... پذیر
ز ... آن ... | ... بر ... | ... آمد ... | که فرمود ... کار ...
جهان ... دشت ... | ... خسرو ... | ... بر ... | که خواهم ... پاک ...
بیوشنده ... | که او ... | پس آن ... | ... تابوت ... بر ...
... | کشیدند ... بران | بآیین ... | ... برین ... شده راه
ز ... شد ... | چنان چون ... خسروان | ... | بدان ... گاه ... ز ...
... پاک ... | چو ... گردان ... | ... جهاندار با انجمن | ... سپه ... کرده بر ...
پذیره شدش شاه ... | ... | چو ... تابوت شاه ... | ... آن شاه با انجمن
... بریدند ... | ... | بران ... بر ... | ... داد ...

بدو روشن و سلکین بی زر شنو   ز ترکان نیابی جز آن دوری شنو
همی گفت کای کردگار جهان   بپرداخته بخشنده مردمان
هوا را بکیش و دران مرز دشت   چنان چون سزد بر کی آمد بدشت
بپای آمد آن گر زمین زکیهان بتاج   شتی چند از زاد مردان بتو
دران استان ده فرخ شاه داد   که بد نه بر سپه لشکر و شهریار
ز دل کش هم جان پاکش ورم   چو زاده آن انجمن پاک دارم
همی گفت آن نامور شهریار

اندر زاده شدن منوچهر

سر آمد ز روز آن روز گار   چنان گشت گوینده آموزگار
بپای پاک دیوان و از خشم رند   که در آن ده طبع و رسم وار
هوا را فدا کرده آهنگ کاخ   ز نو بیند جز گاه و دشت فراخ
به پور پاک نامور و دانا ترند   ز زادن چو آزاد سپهبد گرفت
که زوز شد سر چنین بخت نو   بگو زشته بر کار شد زنده
به هر روی ز زادگان انجمن   گرامی به پاسبان شاه بخت بند
شاه را زادند و مردان بر نخ   شد با نگاه کار زنده دلاری
که نشستند بکار زشتیش اندر نام   که پرمایه شد کنون آمد شاه کام
برو سال زی پگو بر وند روز   هم انجام شد هم پیاده ... سر
به هر روی شان که بی خاک بست   ز نامش آن پرستاری که آن
یکی پند آتش کش بیران در ز بخت   به هیرسته شان اتش جم ز بخت
ده وش شان گنبد ز خود دهر   بر سپه از هم دا که بسر
یکی زان دو نور زنگیان زند   یکی را پای آن بر سر کنند

همی خواند دارای گردن گراز   بروشن روانش درود از خدای
برین تن بخت که پاینده است   اند کیش بخشایش داد داشت
بر او آن دست دارای یاد بود   که پاینده در پادشاهی بپاید
ابا سه زنده گش روان و کردش   نگاه که در شاه چنین گش
خرد کش چون دوان دهر آگه شده   بیاورد زان پایش تخت پاد
از آن هستی چادر بیش دار   پس از چو ده کردگاریش ده
گه دار که گفت چنین یاد کار

زنده دم چون شاه بهرام هوای   هم آن گشت آن هنر و جنگوی
که دو رهی زاد پروردن شیریار   سراسر شان کار درگاه سپار
که زیبند و در پارس جای نشست   و پایه روان گزین جهر است
جهان دار استان و دو روزی فراخواند   دو روز و دو روزی برگ
که اند بر او مهر بر او اسفی   سر روشن جان زن روز بس بر
گه پستی فاخار زرگان شان   سر گشتن سر و سرکشان
پیاده روان مرد بر کش نخرد   سیرن تو بیان سوده زین زند
نه خیمه شان به او او برداشت   ز جان زار تو فرستاده دار داشت
چو بهمن درگشته جو باگش ده   زلیک شان که بر خاک بر باد داد
بر انگشت کاشان آن جهان کرد   برو آورد شان ز نادی گنج
که جو همه ایوان کاخ جند   شبستان بتخت گلستان که
ز انده تیغه و دام آن شهریار   جگرگه رباید وام دود گشته باد
یکی روز آمد بود نام   که هر کز جینه و آزان نام کام

بر ستم یکی از پدر نامور   کو همی ماند بر بوک دو جنگش پدر
بیاراسته بخت آن دو شه دیده بخت   ز نامور که شیده زریجه رخت
چو آشفته دیوان شد انجمن   گرفته سپه پر امن آن دو دش
فرزند دیده زان مردم پیدا   بر او آراست ز آهنگ کشور سواد
پیاده بسیار با ساز و برگ   ز بخشش بهر دل اسب و ده برگ
که بیند هم از کین کمر بر میان   چو پیل دمان و چو شیر ژیان
بر رستم سپه داری خویش داد   که بس جنگ بوده آتش نهاد
بفرمانده پارس آمد نوند   گزین اسب فرمایه پیچ بلند
یکی گرسنه شیر آهنگ کرد   سر دو کرا آید بشب روی دو در
بخواند او سواران یکی انجمن   نگار از تاباکان شد آوری جنگ
چنین باغ ارا آرسته شد انجمن   نویزه با آن کشته بدو جنگ
کنون روی بخت ای جنگوی   که بر روز بهره از رزم روی
چو گلکاه بوران بهر باغ آنگ   بشیرین بر آراسته باغ آن
گل و لاله از باغ آن خواسته   چو جان پس بر بانگش آراسته
شنیدم اگر از رز هر بوم و بر   از آهنگ دارای پرکش شتر
چو آگه شد از رز ایشان ز بر   سر از آن نه یکجه و پیچید سر
بجز ره روان ز جو به   گشت از دوان یاد که خاور
بجز سو پژوهنده یاد کر   چو دیوان لشکر پیاله وزیر
ز مرز سپاهان پس آورد زند   دلیل شش پژوهنده بهر شهد
نهانی ستاره برآورده تراز   کلاه کی از سپاه رو ترا

چو دوران خسرو ز پیمان پدید   روانش بخرم بهشت آرمید
گروهی که از تیغ ایران بجست   پو خواندن بخود بگزیده جای
ز بازارگانان ناوادان خام   با فزون زر و سیم کرده دام
ور آنجا ره پارس کرده ساز   ز هر جا بسی رایگان خوار باز
سراسر بران دو پاک زاد   همه دلگانه نوکشته کرده یاد
بکوشیم تا بر افروختیم   و یا بر سر افراز این سر نهیم
سپه را همه زر و سیم و برز   بد بوکشته جان برجه سر
بر اتش که آمد و که دو اتخ   از ان دو هر روی کجا بر ماند
ور آنجو چو دید آن بر اندیش او   که فرمانده پارس جوید نبرد
که ما را نیاورد او پای بخت   سران سپه را درین رای جست
هم آمده ان جو هنر رای بخت   که با او نه داریم در جنگ پای
دران داستان خرم گشتنند   بر او زنگ و بو که سر جند
چو ستانش بهر یک سرشت   گو زنان گر از ان دو کرد آن بخت
فرستیم هر گوشه ای تو خش   تو نیز تی پژوهنده و جوشنه
که آمیخته زان پس یکی گنج   برم در زنارش نیم نیم رنج
چو هر آراسته لشکر با هر از در خش   بدان مرز خلک سیاک زرد خش
به پیروزی دفت از جایس کار روان   بر او راست زان ساز دیگر کاوان
روان کرده خوند در کین کار کار   که تا چون روا کردش روزگار
بدو گفت کای بهر ریزه دو دشت   بهر کار کرده دان سرایان دشت
سپاهان که دریای پر گوهر است   دروای گنج باز او دو بر زن زر است

گرانمایه سالار ان سوی ری — بدرگاه دارای فرخنده پی
ز برگاه ان شارسان بارهٔ — ز دوراه تا مرز ان لخ بارهٔ
بسی مرد جنگ آور یارمند — نهادش همه جا ز گردون زند
همه دیده داران دربار تو — همه یار شد و نگه خواه تو
چو زاهستگ من آگهی یافتند — برین نیز بر پور بشتافتند
بروزی سه چار آورد آگهی — بزرگانش لشکر روان آمدند
وزان شهر مردان اشکر شدند — که دلشان ز سالار به کوه شد
سراسر گرفتند پر آتش — ز هر در زدند جنگ بر داتش
بیاراسته بر نوا بیش سر بلند — بکاشد لبز ... اهرمنه
بکاشد و هر و کیا چیشکار — بکا بر درش گشت سالار بار
کمر بر ببستند و دهقان بگنج — شبانان ز روزان [illegible]
که پویان تو ندی در آمد بری — بیاورد پیش جها خوار بیکی
چو آگاه شد لشکر آرای زنگ — ز بازیچه استان سترک
یکی از دلیران پر جوش خواه — بگو پرده و استین بر فشاند
چنین گفت کز در لشکر بار — گزین کن سده [illegible] سواران جنگ
بران سوی مرز سپاهان سپاه — بگردانه از سر کینه خواه
گران به گروهی همه رزم جنگ — بیارد گلنگ دلیران درنگ
اگر رکش بدید چو سیمرغ پر — گر رزم ببنگاه سیمرغ در
بپران عقابان بحاشش جان — بر آید از شکر بدکان
ره باید که جنبد اگر او پر — ها پنبد کش و برش جید
بیجی دو دارش بنج گنند — منش را گران [illegible]
کسی کو کو سوی او وشند — درفش ها خواهی افراشتند
به بند و [illegible] زنجیر زندان سپار — جهان تا به فرمان [illegible] شهریار
ز ما بد ولب گروه [illegible] — بگو اندران جان باک
از آن پس [illegible] دوان [illegible] — رها کرد از خشین [illegible]
بر [illegible] مردان پر آهنگ گشت — چو شب روز [illegible]
ز نم [illegible] دوان [illegible] جنگ — چو بر [illegible] خاک و [illegible] سنگ
همی بر شد از باره [illegible] گرد — همی آسمان بر زمین [illegible] گرد
همی شد زمین [illegible] — همی آسمان بر زمین [illegible] گرد
سراسر [illegible] زنده [illegible] پیل — همی [illegible] جهان [illegible]
ز [illegible] و کوه — همی در [illegible]
وز انبوه [illegible] آن [illegible] — ز [illegible] از [illegible] مردان [illegible]
همان رستم [illegible] خواند — همان [illegible] خواند
به [illegible] گفت کای [illegible] — کلید جهان از تو [illegible]
مر از براور [illegible] کار — بزرده جهان و [illegible]
سپاهی ز [illegible] دارای [illegible] — سراسر [illegible] استان [illegible]
بگو [illegible] — با [illegible]
[illegible] — که [illegible]
بسی [illegible] بود — که [illegible] کار بود
چو بشنید رستم سراسر سخن — ببوسید [illegible] انجمن

فرامرز

تو آسوده بنشین درین تخت عاج — من و گرز و تیغ و دشت فراخ
بجز تو چون رستم زابلی — ابا ایکوان تخمه کابلی
کزاییم از ایدر بدرگاه — یکی جنگ جویم بتر کان شاه
که چندین همه سنگ مردان جنگ — جهان آفرین تخمه اهرنگ
برآریم آن کوه را این کارزار — کزین پس سر آید درو روزگار
بزد ده سواران جنگ [illegible] — بجنگ اندرون [illegible]
سپهی سر بخت گیتی و دور — کزان پیش کس را کزیر از کند
چو [illegible] و دارای و برای — که پاینده کی راست [illegible] سرای
ابا مردم جوشن از مرک بر — که [illegible] جوشن و ترک
بگفت این با کرکساران تیز — نشست از بر [illegible] بلند
جهانجوی گردنده [illegible] — بکف بر گرانمایه [illegible] سان
بکردار سوزنده آتش ز پیش — شتابنده با پاک [illegible]
زنامور سه فرسنگ چون [illegible] — برفتند روز [illegible] شب [illegible]
گزین کرد از آن که [illegible] پر اب — دگر روز چون بر دمید آفتاب
نشسته آن اک سالار [illegible] — چو دیوانه گان با [illegible]
وز انبوه گردان پر [illegible] — چو [illegible] راه
که پویان تو ندی در آمد درشت — لب [illegible] بر سنان [illegible]
چو [illegible] لشکر [illegible] راز — ز مرز سپاهان [illegible]
به [illegible] گفت کای نامور پهلوان — که [illegible] جوان بخت و روشن روان
ازین بر درت پوی پوی آمدم — شتابان و سالار جوی آمدم
گزان [illegible] آگهی [illegible] — سراسر از [illegible] راه [illegible]
کنون [illegible] ناید [illegible] — [illegible] کس [illegible] دست
سپهدار و رستم [illegible] جنگ — کشیده [illegible] لشکر جنگ
همه آمده [illegible] سپاهش [illegible] — همه جنگجوی و همه کینه خواه
سراسر [illegible] کرده [illegible] جان — چنین [illegible] جنگ [illegible]
شنیدیش [illegible] — بر و آفرین خواند و [illegible]
بگفت ای دلیران [illegible] — چو گردان [illegible]
درین دشت باید [illegible] جنگ — بگو داورش [illegible] جنگ
که من باشم [illegible] — بر [illegible] سپاهان دلیر
بیاید [illegible] بدرگاه او — ز [illegible] جان [illegible]
ز [illegible] — که این [illegible]
سراسر [illegible] — که [illegible]
گز انبوه [illegible] تاری [illegible] — برآمد [illegible]
گرایان ز هر سو [illegible] — ز [illegible]
چنین [illegible] کوس [illegible] — دلیران [illegible]
ره [illegible] کشیدند [illegible] — بگو [illegible] آستین
شده [illegible] — گیا [illegible]
دو لشکر [illegible] — کشیدند تیغ [illegible]
ز هر [illegible] — [illegible] ز کار زار
ازین سوی ترکان [illegible] — وز انسو [illegible]

زجا باد پایان بر انگیختند / بکوپال و خنجر بر آمیختند
دراز دست یک بر و گردن و ترگ / چو ارگ دمان و چو شیر سترگ
سنا تیره روی هوا از هوال / همی خون بکوشید از برز و یال
بپوی زتیغ اندر آویخته / بخنجر همی خون همه ریخته
بکردار درنده گرگ دژم / گسسته بدندان همی نای هم
شد از تف این گرم بازار جنگ / دم باد زو آتش بنگ رنگ
چنین بود در کینه تا گاه شام / بر آمد او را زنده دل بیشام
که بنهفت در پرده گیتی فروز / بر جنده خواب اندر آمد روز
دو لشکر زخونریز رستم بهشت / زمیدان بدرگاه بگشتند هفت
زنیکو سپهدار با فر و رای / گزین کرده وه کرد و کردون گرای
سپه را بجنگ اندرون بار دوشت / ورفتن درفش یل بر او برشت
همی باره راندند یل شیر گیر / در آمد لشکر سپاهان چو تیر
گزشتند با ایران کر داد و / همی بر پیه پاره کش بوده رو
که باوت خداوند جان بیمند / که ما در مانده ی روان از گزند
چنانچه رسیدند از جیحون برفت / زبان از ایران رستمی بگواخت
دو دانش از این پیش هر بودنه / همی نام یزدان سر ایران ساز
سپید زمردان بازار وراکی / همی سوی بنگاه او راه جوی
که بیند و خشش بر بیچان کند / ورا او سر ایران را آتش بند
بابوان برآمده بازوان خام / که بنهاد شیری بر آبش گام
چو آگه شد آن روده پرگند / نشست از بر باره با فر و چند
جهاهون زایوان گرایید باز / بپرسش اندر آورده راه دراز
یکی باغ چون باغ گیتی دوور / همه رنگ و بوی او همه زیب و فر
ازین در یکی رود آورد گشت / وزان در یکی رود بیرون برفت
شد آن سوی هامون وان روی باغ / بهی خور چو تابد زخت بر چراغ
آگاهی یافتن رستم ... / ... (red heading, illegible)
بجستی یکی کیسه ی بزرگ / بخجره دوان سپه کار گشت
زبگسستی بیا لاز بالا بپیت / بیامد ترا اسپ وازین و آنگ
زنیکوی هامون در آن جنگ / لشکر سپاهان شد آن پیچ پیچ
برادر بدرت آن که بسته درد / هم ایدر بکین اندر آید بگرد
ازکو بینه و بینه چون این گنج / بجانیه آن کرد شمشیر زن
بگفت از کوهی که بر تافت بر / زسوری و بدشان بتن تیغ زرد
بریز و دار گجت یار آمدی / بهر کار من چون نگار آمدی
من ایدر بجوی زکیش بر جنگ / وگر جا بجز سوده چنگ پلنگ
وزان پس ورزم رو برآمد باب / بیش جانش سوزان چو آذر گشتبه
شب تیره آن جنره سر با سپاه / در آمد لشکر سپاهان زره
بپژوهید و آگاهی از راز خت / همه اسان از آن سو بهاموی شد
برادر چو رای بر بشر و / زنده همی کاز بر لب فرو
سپاهش بهر سو پراکنده گشت / بکار کوه و یکی روی دشت

هنگام شبگیر گردان شاه / شدند انگه از گردش هور و ماه
ز هامون برآمدند زی اسپهان / الونده بازار آگاه سپاهان
جهودان سالار فرخنده هور / گرزند کارزار نیزه رانده بود
بلسی درخشنده هامون وکوه / ترنید ند کردون شی زان گروه
زجنبنده شیر مردان بجو / خان گشته در کوه وهامون چو او
زکوهی زکیستی گزیدند بر / به بنگاه و دندان مادران چو شیر
سواران جو بسته هم برشان / که بوسته یکی ورشب و روز
سر انجام و نوبه باز آمدند / برکرد کردن فسر از آمدند
بکشتند گای گرد و پروشت / در دوشت کشتیم جنت وخند
پیاره ره سپه ایاز لاولیت / زکمشی که بر بر کس گشت
بکردار چنین گفت سپاه دریو / که ارزم چو پوزش پگپاه انیدو
سپاه رو بدیر نیم ورزند اخان / زنجاید بش بکسد جاجان
زما درانیه باره و دورهشت و / شده ورزبین باستان کینه
بکسنده کرد و اندازم جو / زدود آب برایشتی خشم او
وزان پس هامان رودور / باتکوب جوید زین زبرنه وبر
خداوند کین سنه سپارد سنه / که جنده الست دیوانه دراندوشند
بزنداندی ورزنیم شان مانند چنان / که تاجون گرایید و ان اشتر بد
سواری بسیم ارزه دوالوند کوه / که ماندی زبیم ورنش بزه
که آن بدگهر با برادران پیچشش / گرفته ره کوه الوند پیچش
جنیدان درو نوشته هامون کوه / درآمد رسنه انگهی زان گروه
جوسالار لشکر شنید آگه زبالس / بیکنامه بزنت زی شهر بار
ازکف ره دو انجام آن واده کم / نگار دید ورنامه برنا و بیر
تو نوری پاینگ دوالپ / چوپایه و همسری فرزند راه
بر ورزی وو آمد بری ز اسپهان / زرس آمد انگهی زان لشکر جهان
جو اگه شد آن ... سپه دار / زهرو روزی وبا ری کشور بار
بفرمود آن شاه و فرخنده یه / که راند کوی ری سپاهان بری
کنکار گرفتار بگر ... و آو / زکین شان و رم کرد سر آمده
بفرمان پیروزی جوانمند بباب / همی راند بر سان آذرگشب
بزرگان چودران انگهی یافتند / بیوزش سوی شاه بشتافتند
سر انجام آن جنره بجز او آن / بر بیگان بگشتند خوان بران
بگلب رزی از یاری گشت شاد / هم از بخشیاری گوی کیسه جواد
بگف خوان رند اندر اند آمد ند / ابا دو دوش از جنگجوی آن زنند
زچپ ره و فرموده و جهان / منشش را فرازند زی اسمان
بپرمایه و پیش هوا الجند بیم / بسوی جندی کرای بر
بجان دو دوش از تیغ و نخچم بست / بکاری شهر دوش و بی خاک بست
کش بپایه آش و دریای دار / همه جوهر گهرگان مر دار خوار
(red heading, illegible) / (red heading, illegible)
شدند آنچنین اندران کوه و دور
از دستوی باز آن ده آتشمه بر / بهر چه پناهنده و پیار جوی
ورزان کوه کردون گره ما گوه / ابو بنیه گنگو هان دشت دوکوه
سوی رود سیلاب خون اندر روی

همه جنگجو گرد و کوپال خواه / همه دیو و اروان همه رزمخواه
ز گردان کسی بود و نی پهلوان / بگیتی چنان گشته بر جهان
در آن کوه و دشت و برش بنگاه بود / دلیران که در درگه شاه بود
سوی جنگ او کرد باید شتافت / بپرسش ز راز دل ما بباید شتافت
چو او آگهی یافت از کارشان / در آورد در بند و بسپارشان
کشان سوی درگاه خسرو برد / روانشان ز مغز خم شه سپرد
رساندی کشان زخم و گزند / جهان پاک سازد ز ناپاک جند
یکی بدگهر کاو پسند و کام / بچنگال چون دو بپاین جواد م
بامدادش از پی باد کینه جوی / رهاند آن دو ناپاک [illegible]
دگر ره ببرد این آن دو تن / گروهی پریشان شدند انجمن
سوی گنج جا چون نخشنود / بزرین بنه جنگ او را خوشند
چو هومان بگفته گرایان شدند / دو هم کار دو هم را سر آراسته شدند
یکی لشکر گشن گشت انجمن / بریزانده روی باره کار عزن
رسید آگهی زان لشکر جهان / گزیده سوار و گرد پهلوان استان
چنین راند فرمان جهاندار شاه / بگردان و نام آوران سپاه
که بودند آن مرز را مرزبان / بفرمان و داوری کشورستان
که چون شیر جنگی بزین پلنگ / یکی کشتی ان بر اسب و جنگ
ز بالا سپه راندش تا آورند / سوی جستن شان رخت آورند
درآرندشان همچو روبه به بند / رساند بر جان و تنشان گزند
ز تن شان تا یکی بکوشش بدیده گشتند / تن از تیغ و در خاک و در خون کشیدند
ز تاجدار گردان پر خاشخر / بغرید ماهی اندر آن بوم و بر
دگر جنگجو را بیشش گروه / زپس کوه آنجا کوهش گروه
بزرگ برو جوی و برسان پیل / روانش [illegible] چو دریای نیل
با همین گشت لشکر آراسته / سر اندر پی کین کوس آهنگ شد
دگر خاک در جنبش آمد چو آب / دگر قیر گون گشت روی آفتاب
دگر گشت بازار شمشیر تیز / دگر خواست برانگیزان رستخیز
ز گیتی یکی بر کشید از خاک میغ / ویا گرز بارید از تیره میغ
همه ترک چپ و تا ترک گروه / بجز نیزه پاره و گوپال نمایی
در و دشت پر گرز و شمشیر و تیر / ستاره گریزنده پیل و شیر
ورزان سوی آن گرد کسان [illegible] / بجز بیوان نماند زین پلنگ
پر آژنگ از کینه شد پهلوان / بجنبید بر جان خود مهرشان
ز هر دو سپه نعره گیرودار / بگردان کشید انده جنگی بوار
فشاندند بر یکدگر تیر و تیغ / همی بر سرانشان گرز و تیغ
ز هر سو عقابان پران خدنگ / بر تهی گردان و را آورد چنگ
سنانها به سینه شکفته دل / ز کینه دشت خاک و ز خون لاله گل
بزرگ برو جوی ازان رزمگاه / همی راند زاهنگ پشت سپاه
شد آگاه رستم از آهنگ وی / ز نامور که باره راندش ز پی
بغرید و گفت ای برزو سوار / منم جنگجو رستم نامدار
همی تنگ شد کار از رست روی / همی آمد به جوره با هومان بسوی
چو بشنید آوای رستم ز دور / برانگیخت رخش و بجید بور ار

جزو ۱۰

بغرید و گفت ای بد اندیش مرد / هم ایدر [illegible] مرد
تنگ باره آن دو گردون فراز / چو گویا نمشت [illegible] راه دراز
برآورد رستم بکین تیغ تیز / بخشم بر کشید و بدست ستیز
گهی این بر آن راند و گاه آن برین / همی با سمان خواست گرد از زمین
سرانجام ازو رستم بد گهر / نگون گشته سرو [illegible] پرخاشخر
در افتاد آن پیل جنگی بخاک / ز تاکار کی اری [illegible] سینه پلنگ
همی چون گسستی سر ابر زیان / نگون کرده [illegible] چو پیل دمان
چه خوش گفت دانای آموزگار / شنا بد هنر باید روز کار
وز آنجا سوی رزمگه گردری / در آمد شب [illegible] روی
بر لشکر خویش شد [illegible] دید / بنجد [illegible] سینه [illegible]
دلیران دو جا چون نهنگ و پیل / بتابید [illegible] چو دریای نیل
ز هر سو فرو زان چو آمد به شب / بسی [illegible]
دریده جگرگاه گردان بچنگ / نهفته در آن [illegible] خنجر اجنگ
سرانجام از دشت کین اندکی / کشیدند [illegible] کوه
که سر زد شب تیره از کوهسار / ز [illegible] گرد دریای قار
ز تاموران دلیران لشکر شکن / گرفته [illegible]
برنگ برق گرد جنبیده پشت / شب تیره برگرد لشکر گذشت
ز خشم و دلیران لشکر [illegible] / چو امر [illegible] آفتاب
یکایک برفتند بر سوی شهر / یکی کرد از چرم شیر [illegible]
وز آن تو چو آن لشکر کوه [illegible] / ز دوران گیتی بر آتش [illegible]
شدند اندر آن کوه و سر انجمن / [illegible] زلف [illegible] روی زن
که بر لشکر [illegible] گشت [illegible] / [illegible] چشم [illegible]
چه فردا فروزنده خورشید [illegible] / سر آمد یار روز گرد [illegible] سپهر
کنون باید انجمن چاره / [illegible] بر [illegible]
چنین رای دانا کی بود [illegible] / دگر پرورد بخت و [illegible] خور
چنین بود گفتار [illegible] / [illegible]
که زین جنگ خویش گیرد پناه / رها [illegible] جان [illegible]
چو پاسی ازان تیره شب درگذشت / [illegible]
ره جنگ خویش بگرفته پیش / ز هر سو گرایان به [illegible]
شدند آن دو [illegible] / که یاران [illegible] گشتند [illegible]
نشستند بر باره ران کوه سیاه / نشستند با [illegible] سواران
ز اندیشه [illegible] دوده [illegible] / [illegible] سر [illegible]
شب تیره زانسان که نوک سپاه / بر در آن پهلوان در گفت [illegible]
لشکر چون [illegible] سرفراز / [illegible] کرده
نشستند بر باره گردان شاه / [illegible] سپاه
نشان [illegible] از آن [illegible] / [illegible] عشقان [illegible]
یکی نامه [illegible] خسرو و سرفراز / نوشتند [illegible]
چو آگه شد آن [illegible] / [illegible] پر خاشخر
بر خویشتن خواند و فرمان بر آن / در گنج بگشاد و زر بر فشاند
سپاهی بر آرمش [illegible] / [illegible] دلیران [illegible]

که امید بران سوی البرز کوه   هر جا که پستی نشان زان گروه
از آن خیل اش بران بر فشان   ز گروه اش بران خیل ران

ز رهبران بهر مرز البرز کوه دار   کش ورزند دهقان بر آورد رنج
که از رنج واردم اباد گنج   ش ریزنان فتوه بر توده وار

چو شیران سرافکن ز آلگک بر   جا حوی دم ارک ببنده از گکو
کمان جنبش و دهقان پنجگان ارگ   که بایسته شد شاهان رنجور روان ارگ

ز یوسیده خاک و بر آورده سر   بر آمد خوش شیدن نای زر
سواران بها و هر بر بار روزی   با باستنگ ورز عوق که زین

بعزمان خسرو دوران مرز و بوم   ستاره به بار آشوب گشت شوم
کنون تا هفتم روی از این دستان   دوم سال رو برگشت دوم زبان

چو سال نخستین بپایان رسید   سخن از دوم سال باید شنید
چو ساقی انکیان رجانان سخن   با تا پادشان آتش جوان سخن

نشانه که آید ز نجان آشتی   [illegible]
[illegible]   بود آتشین آب آتش و شها

زمانی چو ایوان بیشه ازانگه شیر   [illegible]
[illegible]   شکار بر ره آمدش و پیلزبر

بیابانی جاهی مورد انگشته دشت   چو رزی برو شد هامی از گشت دشت
شد از سبزه چون مرغ ماهی چمن   چو ران برکان ورچمن پرسمن

بیابد مرغ و دیو نشسته گشت   جهان شد جشنی ز داروی گشت
بهم وا گشت چون ذات آهوی چمن   چو پیشت چنان لطاین زمین

چمن چمن چنبر سیدبی آمده   سیم غم پیر جنبش ادبخشد
برچمن اگر چرکشد فزودنی   گرفت از چه چمن بر سر زمین

جهانان خزان سیاوغ اندرند   عزاران کرزان بر رخ اندرانی
چو افسر ال و چو پشت چنگ   چو ابر زبوی ورزشی پر ز رنگ

ادوشه کرایان ز بر جنگ کاخ   فراخ آستیان ان بدشت و فراخ
بباغ اندرون خوش شد فسترن   چو پر بستان هفت ورزشی برن

چو دوشاه گل کجه برکشت باغ   دل لاله ز رازدم آن یافت داغ
بگو ورداد از رک چنجر کشید   ز فرمان وادی گل سر کشید

شباهنگ بر گل سرایان چون   بنشسته جهان بستود فی سخن
ورا روز کار جایون گور بی   بر او خوشت از دام هر بوم ع

چکاوک خوش شیدن آغاز کرد   شباهنگ آهنگ خوش ساز کرد
گلستان ز گل فر ز میر گشت   بینا ز با قوت پر ایه بست

سرکش ورادی کرزن فرو ز   بجشن نوروزی ارز آب بار
ز هر مرز بر مایه مردان بنو   کراپان چه کاه کسپان و خدیو

به پرداخته کنج ورادر کان   بر آراسته کنجها شاه کار
نهاده به پشت ببوه نت   ز پوشان هر گو که ما گشته بیست

همه کوه پر خاره سیم خام   همه دشت پر گوهر زرین ستام
ز نامی ساسیوه ایان زامیری گیا   همه رو بر آورده ز زرین وری

گرانند و آهنگ زرینه رنگ   ز نامرن با چیری جنگ
زهر مرز و کشور کرایان بری   بدر کاه فرخنده کاه کی

همه مرز بانان شهنشه انجمن   ز پر مایه خسرو زیبای پر سخن
بزرگان ایران که رسم راز بوی   ز بر آیه و ساچم راز کوی

یکی ساز و هنبازی شنگ   یکا پر که جام یاقوت رنگ
یکی گفت از یاره و طوق و تاج   یکی روز از کوه سیمای کج

بآیین جم جشنی آراست شاه   چو روز فیروز ز بر شد بگاه
حکم آرو کمان با فسر و چه چهر   ستاده جیهداران که در مهر

سرادر چه بپای ز زرینه تاو   می روشن آراسته شاه و ای
می بادکان ورقها ی زد   بجای چون بآتش سیاو جوشی در

چپکو بزرگان تازی و ترک   چپکو برده کوان ستر ک
شهنشه ز چهره کوه از فشان   وشاقان زرین کمر ارزشان

ز نوبت سرا غوره کوس خای   نشده ماه پگاه و ماهی کرای
بر آراسته کاخ و ایوان سور   ز خوبان همه کاخ پر ماه و هور

بر بکاز شیر اوژنان درچو شیر   ز زرینه کاه و ابو آن شیر کر
جاهای چین پرو کیستی بخشش   چو پوشه سایه بپوشش بخشش

نونده ی درا آمد چوه دو مان   بدرگاه شه زاد ور آباد و کان
گوس لاده و عود وان فشان گکو   که دوران شان مرزبانی بپرده

بگو و داد از آتشه لشکری   از آمده سپهبر هر بوسری
ز تبرزن آن که سر بر کشیده   به بر کا اینده اختر کشیده

ز رای جهان ما ز تختی رو وی   روده اهرمن رای آن ویرانی
لبالاد روه را بندد و بونده   بر و تیز از این راز بکود و بنده

لبی چم و داکش ز داد رای او   بدو چهره شد آن فرخنده و دیو
از آن یکباره رای او تیره کرده   یکیان و روانش اهرمن تیره کرده

بهنجار اهرمیان نکوهشند   بریزه وی همی لشکر از آتشند
نو تندی سوی شیروان داد نه   بگو و سرایدار سانند باز

بتر دشمنشه جوهر و بودبود   ز کمراهی این ره نوزیده بود
ز نیرنگ آن اهرمن روی زشت   چو دیوان بنیرنگ بازی شتافت

همی خواست جهان خوشتن سازیش   که نابکه آنکه اش زخویشش
نه از بندشان کرد اگر رنگار   نه با رادیشان گشت ابا ز دیار

ازین او فرسته بر شاه رخ   و زان پاسخ مطلواو رخ
بهم ایدون وزان پرمیز جند   به دهقان رسانید بیم و گزند

چکنگال در خشم دهقان درست   یکانش ز داده هوش اژدست
ز نیداد آن اهرمن زده کمان   برآورد همه آوز آباد کان

چو آنگاه شد شاه پروردست   پاسخ ز چکاده نکشاد دست
سخت آفرین خواند کو بنده دا   زر رفشاند و و پر بنده دا

پس آنگاه دانش پژوهان بخواند   سراسرشنیده سخن باز راند
با زادگان شاه آموزکار   چنین گفت گر بازی روزگار

گرا بیند زی آگکان گوش کرد   که تاری که چهره تابنده بود
چرا غی با چاره روشن کنند   لبوک فرو زنده شیوه کمند

از این پس سرا اندر دود روز   نالید باد و دو اندوه و سوز
گر ز دو چویشه بر روی سبز   پر جفت بال چو زنگی هرز

دو بخش بر گاو و شیر و دان | ز گرد و در حمله اشتاب ان
همی گفت از ماده شیر کین | چو بشنید و گفت ای بد کار بین

ز خود و رخت برکشیدم بجام | که کاخ و ویران یک زخم کام
چو بشنید چاره گفتار جفت | چو زین پس بر او بنالید و گفت

که ایوان سیمرغ از فراز | در آسایش از سایه پر تو
بن گرفت یا از روی هم | بخت شهی برکه یک خوب چه

همی هر سر اینه و یا جفت خود | سزد گر که از اف آورد و گفت خود
که از آن و ز رخ و بدی کنم | که بینا به بد کو بر ارستم

به دو پور و دوان ایم به از دوران | که بر یکی از آی بد بد رسد
بیاو ان هر دو همه اگر بندگان | و گر داورشش و پاینده بخت

که پیوست کو و از دشت بدان | پناه آوردن محمود شاه و فرزندان
و کامران بهرات و بجانب عزیمت | که بهر زنهار به کوه ان

چنین گفت دهقان آموزگار | هم اقوان و شاه زمان از بهر داد و شاه
زمان و بهر خواستن ز شاه | که در آن بین همه و روزگار

چو بنمود کابل همه البت جفت | همی ان به بزم کش از آن تخت
که بود او چنین پور آن تا جداد | سر گشتش از آن تخت و شاه

ز کابل زمان شاه و رکین | پگیمین بیا یون بر ارست زنی
سپه راند چون رستم زابلی | جگ اخته سخن که با

وزین سو بیا یون چو انگاه گشت | ز پرده و پوشان بپوشند دشت
و دو یکی برادر با سنگ کاه | قشاوند نیک بر و اگر بسته خوام

چو بهر بیایون بیامدش دوم | زمان شاهنش آورده در خم خام
هم از آن و بال برادر به بند | پیکنش و در وی جهان یکی بند

جهان ز جهان بمیش آمد سپاه | دو چند و ربست از رنج کاه
دو فرخ برادر ز دو سری | دو شهزاده خجسته و بری

یکی نامور خوانده محمود نام | چه ان ور زو بوم از بهر زنبان
بمحمود فیروز و در هم کرده | بغزنان فرخ پدر با همه

ابا کامران پور محمود راد | و گر همش از که و همه نژاد
چو کین برادر بجو یا فشند | از آن هم همه بدوری بر باشد

جوان اوی در کارش شاه آمدند | بدر کارش داد و خواه آمدند
دران روز فرخ که بر دو شاد | ز بهر روز خواه از یکی سپاه

ز محمود فیروز آنگه نو شد | بدر گاه و دارا گاه بر ورشد
بزاوری بر آن و دوری و دوران | بنشسته یکی نامه از خاوران

که شاه تو دید که خسرو بزرگ | بغز تو تنگ و جهان و سترگ
ز بیم تو کر خسرو خاور است | و بین الکوی در باتش در است

ستاره و با بالایت این جامه دوخت | چراغ تو بهر فیروز زان افروخت
سگالان ابا ای و ماه فرمان برت | ز ره تا به آبی بغمر ان درست

پدرم آن کرا ناید بهور شاه | چو بگذشت و بگذشت و هیم کاه
همیون بغزنانش از آن کاخ | بزه ده یکی شاه بیابان شاخ

ز کابل زمان شاه دو خشم خوی | ز فرمان فرخ پدر ساخت روی
بکین بدون ز کابل جها ر | کشن لشکری زانه زی رفت و ر

زمانه زمان شاه و رو چهره کرد | بجشم جها یون جهان تیره کرد
بویش روز روشن چو چون چین بزدود | بگوشه سیه خاک و کو تیده رو د

برادرم پور سران سپاه | پرستندگان جهاندار شاه
بیو دیدم خوی برادر چنین | که چو لاش بکفت بیجز ری کین

بدرگاه شه با بیاز آمدیم | بیا بهمنه زی چاره ساز آمدیم
چو رشته اگی یافت ز ان داوری | چنان چون که بد در خور داوری

بپذیره ز روان کرد و پاسخ نوشت | نگون و رخ چون دو خسرو سرشت
چنین رفت فرمان که در هر دیار | گر انمایه و ارسند شان شه بهار

بر مهتران همه برنیان گسترند | که بر خاک ره و ار یکی گسترند
نثارندشان گوهر و از گلاب | فرازنده شان هم زر زر افتاب

که از کوه و کوی بپسند رنج | که تا زک شمسه ، بگوهر و گنج
بگو انده ان خورش های هر آمده | هنرمند شاه و جانشان پرورند

گشاینده از گنج و دینار بند | فروزان ایوان یکی بزم
بنوروز زنده پرستی و نوار | رسانیدهشان از بار بار

بهر کشور اموری که راننده بود | بغزنان و ارای فرخنده بود
بزرگان پرستار فش خواسته | همه رای خسرو بر آراسته

زنا خاور رسیدند تا مرز ری | شد اکنون دوران فرخنده پی
یکی و یژه شاه چون آمد زرخ | زر روشن و لی از من بی چراغ

چو آمی همه پرورشش جوش دادی | فروزنده ارزانی کیهان خدای
زر آغاز بپرورده کشور یار | بنو سخن بیجز زری پرورد کار

سخن کوی و دانای بسیار دان | هنرمند فرزانه و کاردان
شهنشاه آموزگار هنر | سزد گر روانش هر و پرورد

بگو زدی کمر بر میان شاه را | بر شهره آن پایه گاه را
بغزنان شاهنشه تخت بر | و دران چلگاه کی چنگار

روانش زو دانش بسی یاد داشت | از آن در خسرو لبی یاد داشت
بغزنان بپرور شاه جوان | به محمود فیروز شد میزبان

بغزنان هم آن و یژه شهریار | بپذیره دیا ویژگان شد سوار
ز آهن به هم چی بهستی بر | بر امروزه آهن بر یکی گوهر

چو آن پر هنر و پر بار بهوش بزرگ | بیاوردگان ره دار آورده تنگ
فرو و آمد از باره بد و فرش | بغزنان شه دست کرده بکش

لبی پر کرستی و آراست گفت | با ایس در های شایسته بخت
هم از چهره آن دو خسرو فر | ز خسرو لبی افسر کرد یاد

همی برزین ترین در آورد پای | نشد نهش بشایسته تاج سرای
که فرخنده بود و بکام تو | شبستان دل روشن و از نام

نشست و در انگاه شد و باد | سر تخت او را بپرستش شد باد
درو دوش آن شاه خشنده | ز نامور پایدار و دستور شاه

ز هر گونه پیرایه و خواسته | جهاندار خسرو بپرورد آراسته
قبادی قبا های زرینه بار | یکی ده که ماهی که از سپهر نگار

دگر باره و خسرو از و کاه | ز پرورده و همه سیم و از چاه گاه
ز اسپان تازی بهر رای زد | بیوفان که کوه فرش کوه فر

ز چاره جست آن روی بر تاو | زبربط نوازان ماهید زاد | نوازنده کان نای زرو چنگ | سرایندگان نای رومی چنگ
خورشها همه چرب و شیرین و نغز | بر آمیخته هر دو با دام مغز | فرستادشان یکسپاه و درود | که دید آن زنادی که او گشود
فرستاده آمد پذیره شدند | چو ایشان سوی او پذیره شدند | سرودند بر شاه و دهقان نواز | در درود و ستایش بیالیس و نیاز
بروزی رسیدند بر بارگاه | برآسوده از رنج و رنج راه | بکام دل بزرگی جای خوش چو مهر | چو دارای گیتی بر ازو چهر
به درگاه خسرو رسیدند روی | بروشان روان پیش آمدی | یکی چند دیدند سبز همال | ورا کشور و ان با ساخ و نهال
زنو روی شان زانکه جای | بگفت این سخن گرد پرده سرای | ره دلبسته چون اره آهنین | جهان گشته درکوه آهن زمین
همه سو چو جنبنده گردند باز | همی شیر دیدند با چنگ و گاز | همه جا کشان بازی ره بشت | همی سیل دیدند با کوه خشت
چو پاسخ شان کرد پاسخ شنید | بگفتند کای آب جای امید | فرو دان از خنده آسته بیز | که سرو گلستان باستان تو سر
از آنکه که خسرو بگرمی گفت | امید همه خسروان کو تخت | تو بی داد دارای بسر رودها | تو بی از گزند ستاره پناه
نژاده و بزرگان امید دار | چو آمد امید تو بر پای | بر وی جهان باز دیگاه تو | سپاره پی خسروان راه تو
نگاهبان از بزرگی تخت شاه | جهت در بالای سرت برو | نگهبان کاه آن نامور شهریار | درود و شان را به سالار باز
یکی جوهر دیدند آراسته | سمن خفته و سرو بن کاسته | ستایش بر آن نامور جم بخت | ابر شرم ایشان بیزد ز تخت
دران انگری چو دریای ز نرب | بر آسوده از جنگ خار و شگفت | از آن چشمه زندگانی | که جاوید جان پرور است از دی
یکی کاخ از ایوان بر [illegible] | یکی تخت زرد آنچنان خسروان | وران خامه در صورت نگار | نگاریده تمثال هر شهریار
بدان جاودان [illegible] | ز رنگ هر رنده رخشنده پیدا | همه سو بزرگان خورشید فر | همه داستان داستان رز
برآراسته تن برزگش جای | سرکوه بر تاج خورشید رای | بغر فریدون و فرهنگ جم | فرو بسته چشم و فرو بسته دم
همه جا و شاهان زرین رسب | چو گلبرگ چهره چو یاقوت لب | خرامان خرامان چو کبک دری | نگفتی و جستی نکرد [illegible]
همه کار آسته رانند دز | بر بزمی و آهسته کار ساز | چو دیدند محمود فیروز بخت | بدان پایه جز گاه کیهان خدیو
سرودند یکبار دگر بزم رزم | بگوید اندر شان آب گرم | که کرده بیش این فرشا هر | نزیبد [illegible] نام فرمان روی
نیاکان ما شهریاران روز | که بودند از بایه خویش شاه | گر آن پایه برهندی و فرمان رهی | [illegible]

بر آن پایه سرو ار این شهر و رنج | جهان را یکی جم شید فر است | تو گفتی که دارند ز آن پایه در | بفرمود دارو [illegible]
سر انجمن شان بر سالار بار | بایوان آن نامور شهریار | یکی شاه دیدند خورشید چهر | یکی [illegible] آن [illegible]
که گشتن سپه سروری نام او | همه در آب رنج دیده گذاردان | خداوند دهقان آن دادگر | بیا کاش فرخنده [illegible]
زنی بود و بیراسته از نیاز | بپا ایستاده پیش خلعت نواز | بفرمان شاهنشه پاک زاد | بگوی ایران [illegible] شاه
بگفتند خسرو [illegible] | بر افشاندند ازو گل گوهر | که تخت آوری خوانده بر آسمان | [illegible]
بجاست و شان ز دارد رشت مهر | گزین پس سخن های آن گروه سپهر | بگیرد که ما نازک [illegible] | [illegible]
بس آورین بر کیهان خدیو | چنین پاسخ آراست محمود بخت | که ای نامور شاه [illegible] بزرگ | [illegible]
پناه همه جهان دار در ست | گلستانه پیرخ از کثر رست | ترا داده دادار ازان داوری | [illegible]
لبان بر ان داوری شایگان | که دارند این داوری دادگان | خداوندت آورده آن [illegible] | [illegible]
چو پیش بر چون ناپاک دیو | ز نار نک باشش بر آری خسرو | کیان آتش ازداد [illegible] | [illegible]
زمان شاه بر جهان ابر جهت | بمهر این ز جادو بیان یزدان | تو را دادن خداوند [illegible] | [illegible]
همه دارد کت ای رثاده کوان | که جاوید تان باد از شه روان | از این پس [illegible] | [illegible]
کنون ای گرانمایه آزاده کان | گرانم سوی افسر آباد کان | همه کشور و رزم آن [illegible] | [illegible]
بپرسش دیران کان [illegible] | گر امید باشید از تخت کی | شکار و مهمانان روز جمشید [illegible] | [illegible]
چو جمشید از افرو اوند تو بود | غلام بلا زمین راه [illegible] | همه دشت آن پر زبور [illegible] | [illegible]
زمان بر زمان شاه آرم فراز | بجست پدرتان [illegible] | ز گفتار شاه [illegible] | [illegible]
سراکنم دیده و برک [illegible] | دگر کشند تان [illegible] | بفرمان جمشید فرخنده پی | [illegible]
همه فرو شکست این جنگ | کزینده و کاش جای و رنگ | ابا میزبانان [illegible] شاه | [illegible]
مرا شور دیده کردی دلیر | با جوانی چو ماه [illegible] | که سالار و روم [illegible] | [illegible]
نهان دو رخش نور فرمانده | گرش ره [illegible] | دروند شه چاره کار بود | [illegible]

بره بر همه باز هم داستان / جهاندار بی کشت هم داستان
چو سالار روم و سپه لشکر براند / دران مرز بور برادر براند

زمانه ز دی آن مرد با هوش یاد / بیازرد بر خویشتن روزگار
همی بود از آنکه بر تافت روی / بزرگ خود افزون شد و بوی بوی

چو گردون کسی زیر دستی و بد / برو دیو را چیره دستی و بد
زمانه چو خواهد همی رد کردن / جهاندار بد کرد وزیشان رستخون

چو پور برادر که با ماند و راند / هم از درد ما پای بمرد این بخواند
پسر جنگ یاران چنین راند و رفت / که ایوان پاکیزه پر برگ و ساز

اگر دوده چون کسی تیز بر / گسسته از بر و برتاری گذر
بدان چاره بر گرگین جان شکار / بکرد اندر آن برکشش از ابر تار

که تا باره را نم ببر کاه شد / چپاری نشوم باز نیش با سپاه
بجست آن دم چون مرغ بگشاد پر / به نخچیر روی از برادر بد ر

همی راند آن باره تیز پی / برو در ببخت نبوده تا بر زی
ستایش همی کرد بر کردگار / که دیدم در با نور شیر بار

بگه کاه خواهش چه خواه شه / برافروخت بر آسمانش کلاه
که تخت افسر این خواهد جهان چهر / لباس انگه زیبا زنگهای سپر

پژوهنده شد اندر آباد کان / زنکو داد آن ابر من زاده کان
زمین داد و کس و پر از دست راند / بگسترده بر همه راز را راند باز

که از پیروزی بخت بشد چون / بر و جهه در بند ما در جهان
سر و سر پر ستاده شیر یار / به اندیشه با آن بد ما نگار

برادر بدم آن بد اندیش بود / گریز ولیش آرد دم آرام و سود
به لشکر ز دو سپه برون گشید / درفش از پدید کین بکرد و کشید

دران بوم و بر پای مردان کن / بپیروزی حضرت شد انجمن
هم چه کیهان لشکر دم بسی / زخون ابیضا کاتش ناندم کسی

نشستم ابا باره تیز پوی / نهادم بدر کامت ای شاه روی
که بر هیچ فرمان و به شیر یار / بپرزم چو فرمان پرور دگار

خود و جنگ بدکاره خسرو دوم / درست راه چو کردون بی جا کرام
بجنبز دیر اراست چون راستی / سخن راند پد کژی و کاستی

هنوز نو فرمانده بی شیر یار / گلا که رنه کشش کرد کردون گذار
جز ترنج زرین خورشید فر / بکوه رشید ش از پایه چو جستم

همش داد دستوری بازگشت / زمین بوسه داد و درآمد بدشت
چو مرغان بپرنده گشت و پر / انوشه روان روز و شب بهر

درآمد بر و جهه روشن روان / پذیره بشد نیش زبر و جوان
گشادی یکی سور کرد و ساز / به نگار زر دوده بت و فش نواز

همی هر کرا بود یاری و بد / ستاره با دکام کاری و بد
جهان ساقی آن لشکر او آمی بود / بر آورد خشم زان همی تیغ ور

غم و درد و اندوه و تیمار آمدند / بدینگ در کش شکار آمدند
تو بیتر آن می و رخش آرا بیار / به و رد آن بد وران دادا جانه

غم و درد و اندوه و زمین و درد کار / شکوه راید چون راز مرتفع کاتب
آفرین کردن فریدون بر منوچهر / بجا کاخ بر در وخش و دلپور کن

به پیروزی چرخ پرورده چهر / فرو هشت پرده از ماه چهر
که با شیر جنگی لشکرش هر روا / شرنگی آورد کام بد خواه او را

کنش چه سایه بزرگیتش / کنش بر فرازد کیانی درفش
بگوید به خواهش شاه بزرگ / فسان سای کین تیغ بهرام گرگ

بگیتی بر انگیخت شان رستخیز / خنک زیرشان بر براه گرز
کنون آورم جاودان خواهش کف / کنم لب بگشتی بگفتار جفت

ز دو جنگ و درای آزادگان / دو دیم سالی زی اوز آباد کان
جهان پهلوان شاه فرخنده پی / ز بهر بوم و بر خواند لشکر بری

بهم روزگاری جدا کاو شاه / چو دریا ز نامور درآمد سپاه
ور آمد بسی از دهای دژم / زمین پوی کام و جهانسوز دم

همه شیر آتش دم و تیز چنگ / همه چنگشان خنجر آب رنگ
برش رفت چون زنده پیل دمان / گمین تفت چون گردش آسمان

یکی نامور لشکر آرای بر / بگو بهر ز پوند کیهان خدیو
سپهدار فرخ بدو نام او / کز خویشتن بدو آغاز و انجام او

گفت اور چو دان آن تاج بخش / سوی آوز آباد کان راند رخش
سپردش رجنگ او آن دو دراز / بهر جستن کرد جنگ کینه دار

شگفت آن سپه ابر بارور ابر / زمین را بمرد آسمان را بگرد
وز آن چو جمشید تاه گردون کلاه / روان کرد لشکر بانوه کوه

که بر تو بهر زه ساز کن / کافت از جز زان دور کین
که تخت آن جهانداور کاروان / غم گار روان خون و با رکان

ز دو جنگ شاه پس از جنبه / بر آمد بزین شاه پرو زمنه
لشکر آن جهان شیر یار جهین / با هنگ کین گشت دامن کن

چنین گفت زنهار کاه و کاخ / کرای شیر دوران یا بال و شاخ
کنون جای آرام زین آورم / کیان رخش از دشت کین آورم

کشته زین تازی و پسان کمین / ورا گاه شاهی و کاخ گزین
گفت این و بر بد بوده خاک / چو رخش سر و شی دراورد و بای

همه آشفته آوای فرزند و خم / زمین شد برانگیخت بود وسم
بجنبش درآمد سپاهی گران / جهان زیر پا شاه کردان کران

ز بهر بسی رنگ و در تیغ خوی / بر آمد و دران تازی راه جوی
بخورشید برکرد آن از جنگ / چو خورشید تابنده تیغ اخشه

سپاره و بر دو ستاره گرد / نگارنده در چشم بد خواه مرگ
بهم بار با خنجر و تیغ و گرز / همه ی آهنین جنگ و پولاد برز

بر و باپر از رنگ و لب کام کن / برش از دهاد و کیان اهرمن
ز نچه از جنگ جهان جنگ / بدریده چرم هنگان پلنگ

هنوز سور زیر یلا زنده پیل / ز گاو کستی چو دریای نیل
چو درنده شیران بود اوان چنگ / اگر شیر بود ی بپرنده و بو

تو گفتی بر آمد یکی کوه / ز تا بوده و گردستم کینه خواه
بر سر بیان چنگ آراسته / و گر ره جهد تا بر آراسته

ز باره ستاره بیا بی کمین / بیاره از آسمان برزمین
ور آهنگ کله چو از سیاب / که تفروز و درخشان آفتاب

ازین نیزهای زدوده سنان | شکم درکشیده که گوش آسمان | دم از تیغ در کین چو از اژدها | سراسر بیاورد چین ربای

در دشت پر کوهها مون نورد | همه پر ز گرد زمین پر ز دود | به کردار چون میغ خورشید پوش | همه جو چون کوه دریا خروش

بر کوهها مون بهر جنگ و کام | ز پشت همه نان گروهی جم | رزم جوی اژدها فش هوا | پر از تیغ بر پور اژدها

شرار فروزنده ز بور و در | همی گشت از تیره دود انگار | سیه دود چون اژدهای دمان | چو آهن بکام اندرش آسمان

برین گونه کاس زاوای کوس | رخ روشنان گشته چون آبنوس | هراسان ز رزم تند رستخیز | همی دیده یک بر دگر تیز تیز

شهنشاه با لشکر از مرز ری | چنین در نوردیدها مون و پی | ز لیباری گرد و انبوه گرد | که بر چرخ و هامون پراکنده دار

ز درش سپاهی ز دروه تاب | نه در راغ سبزه ماند و نه آب | همه آذر آبادگان رستخیز | وز آن بوم و بر او در آگنده تیز

به جنگی سپاه چو دیو | که هر دو چو جوشنده دریا پدید | به آهنگ درگاه کیبا دو | بیابنده شد زی سپاهان بنو

هم او پورتش دو آیت درخت شاه | که تختا لیش آور همه گشت | بر بخورد شد آن شاه خورشید چهر | بیاراسته جو باز از تخت مهر

دگر باره از پورتش آن شه سپاه | شد از دو ز کلان در شوربا | زبی بیم و کمش وز بی جیب بیش | زبی داوری نیز زبی رای دیگر

فرزند چو آن شاه فرخنده بخت | [illegible] | [illegible] | بگیرد فره افسر فیند بخت

ز مستی او هستی دور باد | [illegible] | [illegible] | پرستنده گشت او همی بر باد

چو آگه شد آن دو کم کرده راه | که تنگ اندر آورده جز و سپاه | همه روی گیتی بیابان شگفت | سر نیزها سینه چرخ سفت

رها کرده در رنده شیران نبرد | گشت همه بر پرنده و دو | شده زان دو ناپاک جنگ شر | هم رای زن در ستیز و گریز

یکی گفت کاین اژدهای دمان | بدم در کشد مر او را ز آسمان | نبود اندرش در کمین گریزنده ای | گریزنده را چاره جز گفت و بلی

نشستیم اگر بر پیر مشیل | گریزیم اگر جا به دریای نیل | نماند که بخید با جیش با او | چنین داوری آن افراش جهاد

جهان به که کوشیم در کار زار | ز کوشش مگر کار گیرد قرار | یکی گفت اگر پوزش آریم پیش | ببخشد مگر آن شاه فرخنده کیش

چنان چون لب مار هم زهر آب | بپیچد و افزودنش بر جاه و آب | چو پویم بر او که خود چیز چیز | کو زیان پیمان بیچاره باز ستیز

همه جوی چالش بشاه بزرگ | کز این داوری گفتنش بسته ورگ | یکی رای برزدی بر تافتن | کهی بر بجا و درو بسته محق

یکی روز و پورتش سپه دون شاه | بتاز زی پرداز آتش برگاه | بجو به چاره این داوری سیکوشان | بر بجو از آن اهرمن روانشان

سرانجام کار این شکفته نهاد | گر چون جنگ جهان دار یاد | دل آن دو با کسان داده گوش | ز گردون پی چو دریا خروش

روانشان شاه دور عزیز | که با ما بر از تخت بزرگ دو | به هر کشور دم اژدها | چو بهمن در آهنگ شد

به پیروزی از کام بخت سپهر | نیوشنده ز نام جز پر از ننگ چهر | زنش کالبدش پیدا استخوان | لیوزنده رخش همیش روان

بخوردند اگر ز انجام کار | گزاف رسون خامه بر روزگار | به پشت اندرون کوه تا دیده شیر | هر اسب چو پیشند پرهیزی دلیر

لیکی مرد داند که گفت آن سپاه | که بیدادگیش دم شیر کور | جهان دیده آن تیره در ابدال سیاه | بر آراسته از پی جنگ شاه

سپاهی چو گرگان رمنده زشب | همه جنگجوی و همه پر گزند | نه در دشت جز رهزنی پیشه شان | نه در دل ز داد و داد اندیشه شان

همه پیل پیکر همه دیو خوی | دمین و بد اندیش و کینه جوی | ز نیروی شیری جست مون و کوه | لیکی ریخته خون و دانش پژوه

ز کین گرد وز آذر آبادگان | پر از آذر جنگهای آزادگان | همه پر ستویان دروان کوه دشت | زنا دیده جیب دو شان در گذشت

کیانشاهی خسته بدخواهی چاک | نخجیر از داد و دادار پاک | جا تاریک جان اهرمن شان نهاد | که بر کین دو وارث شان سر فراشت

که کیخسروا شاه یکی فر بلیغ | ازان اهرمن زادگان بی دریغ | سراسر جادو بد و بهار بد | گرایان پی کینه با ساز و کب

زمین رشته خاک زیر چادر دود | ز دیوان دو دشت شد پر ز دود | ور اژد و هر دوان پیر عاشق | بتابنده خورشید بارنده سم

چو خورشید فروزنده رخشان برنگ | چو بیشر خروشنده جوشان پلنگ | بر اینده کرده از تیغ چهره ها | شبه رنگ از گرد شبرنگ شاه

شرار از گل افروخت از سم | فرو ریخت زان خون ماه و هوی | ز ناسازی این کینه تا چه رود | در آماجشت چشم ستاره ز گرد

جهان بر جهان چون اختر سیاه | جدا جادوان گرد بر گرد شاه | پشیمان ز دوران خویش ایمن | همی گفت کز خویش دیدن زیان

به بیهوده از گردش ناسازکار | بگو و گرد این رستخیز انگار | خراشیده از تیر با سینه ام | شده تیره از گرد آیینه ام

همه از دیو اهریمن آمد بمن | کو کین جز باد بر اهرمن | دو لشکر چو شیران پرخاشجوی | بهامون ره برزده از دو سوی

زمین را بجای آسمان درگذشت | بر نیزه اسکن و ز ولت هیچت | پس آنگه زمین چرخ وار چو دو | شد از فرکوان گرد و اناشت

که تا یاد از بیم ترکان بجنگ | زمین در شتاب آسمان در درنگ | شگفتند بکردار آن سرشت | که چند گرد کرد ز انان [illegible]

ز شادی کند آن هنر برزبان | زمین را پراکنده بر آسمان | بر انگیخت مشکی جو آذرگشپ | بغرید و از جا بر انگیخت اسب

تو گفتی که کیخسرو داستین | به آهنگ کین برزده آستین | ودا خود زخم منوچهر چو | جهان زو برآراست گیهان خدیو

دیا هوش سوراب نوخواسته
تن پاک جسم و دل آراسته
به پیکار لشکر برآمد ز جای
یکی پهلوان گرانمایه آرای ای
تو گفتی همی لرزه گاو و ماهی
بیامد بزرگ شیران سپهر
چکاچاک شمشیر هندی کمر
شد از هندوی اسپان جوش بر
فغان خاست بر آن هندوی از هوا
هم از مرو سهرام و دانش [illegible]
چو گیتی بلرزید از آن بزرگ
بیامد از آن خستی بوده وک
در آن روز گاه و دار و برو [illegible]
درین جنگهای مردان مرد
بهر جا که خسرو برآورد گرد
بسی توده پر شده ز [illegible]
بهر جا که دار و برافکند تیغ
بسی پشته از کشته بر شد به میغ
بیابان ز بس پیکر شاخ شاخ
به یکی گرایید دشت فراخ
ز بس جان روان از کش [illegible]
زمین تنگ شد فراخ آسمان گشت تنگ
شد از گرد و پر اکنده [illegible]
پراکنده چون از دم شیر گور
دو ده چشم سالار [illegible] رای
به یکجا از جنگ بر آورده ای
جهان گرد نیاک از آن [illegible]
بیا هند شد سوی گردان روم
هم دشت سالار با سوک [illegible]
بر و میمنه و شده ز دشت برده
چو پور برادر شد اگر در او
گشت او برادر پدر با [illegible]
دو از آن پور فرخنده پیچه چهر
بچنیش گرانمایه گردان [illegible]
ابا راد مردان خسرو پرست
بآهنگ او بر کشید [illegible]
برادر پدر را بجسم کند
ور آورده و شیب و سیکار [illegible]
به پور برادر بنالید زار
که ای از برادر مرا یادگار
یکی بر بخشای بر جان من
جدا از کی زرد و شیر جهانبان [illegible]
ترا بودم از مهر پروردگار
چو فرزند پرورده [illegible]
برادر پدر را ز آینده [illegible]
ز آینده او فرخنده [illegible]
ابر ماند ازین چون ترا [illegible]
بکش دست [illegible] تو با [illegible]
همه کسی کز من درین [illegible]
رها کن مرا تا گرایم بروم
مرا و برگس ترا فراخ
بکن لنگ بر من جهان فراخ
[illegible] من ای [illegible] خورد [illegible]
به بر پرهیز از کردگار بزرگ
یکی پوزش آور زمین پیش شاه
که پوزش پذیر است بخشنده [illegible]
بکشتی بر مهر و مهر من
سراسر ترا گنج و [illegible]
از آن پور [illegible] مو
ابو [illegible] بخشنده [illegible] باد
به گفت که ای پیر بر [illegible]
نیم مار جوره و افسون [illegible]
چو یزدان برادر آدمی [illegible]
و [illegible] آن کالبد جان پاک
گزیدش چراگاه [illegible]
رها ندشش روان از دم [illegible]
سر انجام [illegible] نا بکار
نشان گردد [illegible]
به برنگ شد چون [illegible]
سوی کندمش [illegible]
ز خرم [illegible] به بر به [illegible]
بر آمد بدین جادوی کام [illegible]
فوان مار ایمن [illegible]
برین کیمیا و در کین [illegible]
زره بیمه کامد چو [illegible]
ز نیمچه [illegible] ای [illegible]
پس از کین [illegible]
[illegible] از آب [illegible]
چو [illegible] از آن فرخنده چهر
هم ایدون [illegible] او [illegible]

همه گردگان از تو پاسخ [illegible]
بیا و فزون [illegible]
همه مهان از تو در [illegible]
شده گشته و خورده گان [illegible]
بگفت این و برخاست [illegible]
فزون بر [illegible] ان
ابا نامه از [illegible]
روان کردش از [illegible]
بلشکر که شاه [illegible]
رسانید [illegible] از [illegible]
یکی [illegible] کشن کتان
پیروزه [illegible] کتان
کلاه و [illegible] کلاه
سپاه [illegible] مردان [illegible]
[illegible] اندرش [illegible]
[illegible] اندرش گرد [illegible]
پس از [illegible] ای [illegible]
به تنگ [illegible] از [illegible]
چو جنگی [illegible]
سر رات [illegible] بپیچید
خدادم [illegible]
بیاز [illegible] از [illegible] سر
[illegible] چون [illegible] گان با [illegible]
[illegible] بر [illegible]
نکوم [illegible] بیا [illegible]
[illegible] پایدار [illegible]
بیا [illegible] شهریار
گسستی [illegible] پاک پرور [illegible]
دو چنده [illegible]
[illegible] از [illegible]
با آهنگ کین لشکر آراستی
بر [illegible] خواستی
ز بس کرد [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] اندرون [illegible]
چو بشنید از شاه [illegible]
همه راست [illegible] انجمن
سزد [illegible] تیز [illegible]
[illegible] خیم [illegible]
[illegible] از [illegible] جان
[illegible] از [illegible] زبان
و [illegible] در کام [illegible]
به پاسخ زبان [illegible] در کام [illegible]
پس انگه [illegible]
سر [illegible] و [illegible]
بدو خیم گفت این [illegible]
ز [illegible] فرخنده [illegible]
بگیجر بر آورد [illegible]
ز [illegible] او [illegible] به
بر آورد [illegible] خیم [illegible]
یکی زهر [illegible] لعل [illegible]
نگون [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
بزرگان [illegible]
گذشت [illegible] خواست [illegible]
[illegible] بخشنده [illegible]
[illegible] بخشنده [illegible]
بیزد برفت و [illegible]
زهی شاه بخشنده پاک [illegible]
بیا راست کین با همه کین او
جهانبان که گذشت از جهان [illegible]
[illegible] بود آن [illegible]
با آشوب و ویران [illegible]
بد خیم گفت آن جهاندار [illegible]
گزیده [illegible] ری
برو [illegible] آن [illegible]
ز [illegible] کشن [illegible]
به [illegible] و [illegible] کش [illegible]
یکی باره [illegible]
بفرمان شه از [illegible]
پری [illegible] از [illegible]
همه گوهر و زر و لعل [illegible]
که [illegible] از [illegible] بوستان [illegible]
جهاندار [illegible] قد [illegible]
بدان [illegible] و [illegible]
دلیر [illegible] اشرف [illegible] نام
بیاورد چون پور دستان سام

چو دید آسته ارش پیداش جنگ
چو کوه و ماه و پای ورنگ
کشش از دها و خم گردان بتو
بجزمان بجزمان کیهان خدیو

بر و دیده در ماندش آن شهریار
آهنگ حضرت سلیمان از زرده
عکاس بر زخوی و پذیره شدنش
که باشد نگهبان روی حصار

جهاندار و دارای دشمن گسل
معنی خان و مطلع آن حضرت سلیمان
رد در باغ خویشتن
چو از کار دیده بپرداخت دل

شد از دو عکاس زان بوم و بر
سوی مرز خوی شاه جمشید فر
پس و پیش خنجر و زر کوه سوار
شده چشمه چو دریای قار

سپاهی سراسر جوشن ... گشت
برون آمد از در به بالا و پست
ز زر خم سیم بار و ره نورد
همه سنگ خاک و هر خاک گرد

سواران برارسته کوه و دور
بر پیرایه و جامه و سیم و زر
ز دو ... پا و دامنش ریخ
همه عنبر چو گوهر ... گنج

همه راه بازارش و دود و جنگ
بر پرند و دیبای رومی ورنگ
بصحرای خوی چون جهاندار شاه
بجز قصر بیرون در آمد ز راه

یکی مرز پر سبزه و آب کشت
خز آلش بچار و بهارش بهشت
همه دشت باغ و همه باغ گل
همه کوه چشمه همه چشمه مل

درختان کشن سایه از برگ و بر
دی و فرودین خرم و بارور
همه راغ و پالیز و گلزار کشت
دراز ارده او ... خرم بهشت

نه خورشید بودادی روی گرو
نه باد کز آمیده در وی وزد
همه لاله از ژاله ترم ترم
چو خوی ... ز ترم

همه ریخ آن تازه باغی جان
خرامان و جفا زده در ... باز
دمانش ... کهسار ...
همه آوردش ... کش

دران مرز فرماندهی یک ...
زگردون جام سیم ...
با آن گروه کوه ... سپاس
که بجه از شاه ...

زنگ دوره و ... بود
یکی روشن ... یکی تیره دود
بود آتش دود و از ... زاد
و ... گرد و ... داد

یکی چون سرشکی ... روشن است
یکی تیره و چون جان اهرمن است
دو رود و ... راه رود ... زاد
یکا گشت ... یک شاد

زنگ کوه ... و از آفتاب
یکی تیره خار ... لعل ناب
زنگ ... جدا ... گرش
... و ... پیش

یکی شاه را چاکر راستین
یکی ... اهرمن ... آستین
گر ازان ... شاه ... براه
گر ازان یکا از دم تیغ شاه

ازان مرز ... مرز
با آن ... تیغ و ...
پذیره شد او با بزرگان براه
... جنبنده ... گروه شاه

دو فرسنگ آن ... فرهنگ
براه ... و با بوی و رنگ
... دیبای ... و ... پر
ز زری پرند ... حریر

لبی ... براه
بزرگان ... و ...
لبی خوان ... دام ... هم
دلیران ... دریای جم

چو بانان ... برخی داد کر
... برخی از ... سر
بر زینهای ... بزر ...
بر آراسته ... شد ...

بر آن آفرین خواند شاه دلیر
سرانگشت ... جا ... دیر
چو فردوس ... یکی تازه باغ
ز ... در دل باغ فردوس داغ

یکی کاخ در وی ... شاه
سرانگشت ... برگزیده جاه
چو بتخانه ... زیبا نگار
نگارش بر ایوان ... هشیار

بان بر فرو دشته ... بر
فروزنده چون ... بر ...
درخشانش با ... و ... کاستی
چو ... نگارنده از راستی

سراسر چنان راست ... چهر
که از هم ... قوس ...
نوای ... با ... و ...
... نوری ... ورسر و

سزاوار ... خورشید ...
بر آراسته ... از ...
نگار ... با ... پیشاه
بر شاخش ... باز ... رازها

کر ... و پرنده ... تو
بیخ ... کرده ... تو
تو ... پیرایه ... برود
گران سایه از ... برد ...

تو خورشید ... تابنده ... است
نه ... خورشید ... است
زماید ... آفتاب ... بلند
که ناید ز گردون ... ...

کند جای ... یاقوت ... رنگ
بد ... زرد و باد ... سنگ
تو ... چون ... ... شاد
کند بر ... یاد

نگارین یکی باغ ... است
نگارنده آن ... است
... آرزو داده ...
که ... کام ... گرش

بهار ... باغ ... تو باد
تو خورشید ... چهره تو باد
گر ... درگاه ... آگهی
تو ... ز امید دل ... بگوی

یا ... چو بیدخت ... و ...
افروزنده ... سرو برگ ...
... دل و ... ... تو
... سرگشت ... تو

... فروغ ...
... دیدار ... خرم بهشت
... آن ... نامه ... بود
زمین تا ... شاهی بود

سرو ... بهشت ...
... پیش ... ره و سرو ...
... از ... چهره است
... ... دل ... است

چو ... شاه
... گاه ... نگاه
... اندام ... شنیده دام
... افزاید ... شنیده دام

... جای ... کیش
... جای ... راست ...
... ... از ... مایه یافت
... از ... مایه یافت

... بهار ...
... بجای اندر ... بهار
یکان ... اندر ... بخشند
... ... بخشند

... چین ...
... از ... چون ...
لبی ... گاه ... کار
لبی ... شاره ... کار

... دشت ... خورشید ...
... گسترده ... دل
زنامور شهنشاه ... و ... شاخ
... باغ و ... کاخ

تو کشتی ز ... بر ...
... جای ... جمشید
... سر و چون ... بالای او
... از ... دو پای او

... بید ... کشید
که ... از ... سرکشید
ز نوری ... آهنگ ... دم
... جهاندار ...

بپا ایستادند یاران چند / برآمد ز جنت کنف پیش پرده دار
نشسته جهان کدخدا شاه نیو / ز هر در دلها بیش پهلوان خدیو
یکی گفت کای بخت همی نگار / برون از همه در همه آگهان
به پیوند او گاو دستان بند / بخواسته با رنج رها کند و
بخواهنده خویش خود و پند / ز هر در و پیشگاه پا بند
مر او را تو پیروزی و فر و زور / چو دیدی شاهی فسر ور نه هم
توان در شه نام یا نیز شد / توانا نه در اندرین پیشه دو
کلاه اندر آن شاه کردن فرو / به پیروزی اندر گهر و بخت ساز
یکی سالکین های کو بیم نگار / سر شاهوار از پی جوشن کوه
نهاده به کوه اول کشیده کلاه / نشسته در او خویش تنگ کلاه فراخ
گر از دل و شادان خورشید فش / خرامان به بستان چالاک و کش
یکی کوهی آب بستان بهشت / یکی جام یاقوت بستان بهشت
پیکو سخن عارفان و لوز / چکامت رامش گران خواست ز
همه ساز پرورده کان کف در / همه چون بهشت و همه چون بهار
برش موی مشکین گره بر گره / لبیاب بپوشید مشکین زره
به چنگ اندرون سرو شاه و بهم / برافروخته سر برافشانده ید
بکوری شاه باراهی و در او / به یکباز شیر آن نشسته شاه
ز خنجر و بی یاد کرده نام / نشادی یکی در کشیده جام
لبی های نوش و لبی بلسش / لبی رود کبنده و لبوز
به انجمن پیکش در دو زن / ستاره به نظاره انجمن
دران بزم روزی دو گردان کام / چران و مهتران و جهان بام و شام
سیم جز بدان اندر و خود است / لبی خوان از این برآراسته
بنو کلاسم تا بدان جیل جیل / بهر گلگشت تنگ و گرد و جیل
همه نان خاران خار خوردن / ز دریای زرکش همه بارور
کشید او برشاه و بپیوند تنگ / یکایک اقر خواه آن جهان کیا
گزین گرد کش آن شاه ازاد ایمان / سپه کش همه او ز ابادگان
دران انجمن شاه خورشید فر / **آغاز گفت ... داستان ...**
لبیحاً برادر ... ... / همه ... و سپهان و کلاه ...
بدانکه بر بزرگان و سپاه / **... ... ...**
... ... / ورا ... رشیدی بارگاه
کنون بشنو از گفته داستان / ز گفتار استان و دستان
شنیدم یکی پادشاه بزرگ / ... ...
چو گلی کاخ ... خشناک / یکایک ... کرد جالک
یکی ... از ... / بزرگان خورشی ...
براشفت روزی ملک با ندیم / فراوانش ... قدیم
بفرمود کار ... اورند / ز گردان ... ...
دگر روز با خاطری پر ز بیم / ملک ... ... زر و سیم
همگفت با داد ورنا ... / که آوخ چرا ادم ...
که کشتن ... ... شند / ز گردان ...
خرد او ... / یکایش ...

کی

بسی گرمه او نه خود نافت روی / بزرگ و در او ... ک دو رده خوی
ز انجا ... نجواره و سر ز نی / بمهنده کاکلش با کان ...
ز فرمانده پارس از تیم در نه / که هیچ از شه و گردن فسردان
از آنکه از آمد بو زده سپهر / چنین یاری او زیر بند چهر
که چون کشته سوی پارس از مرز ری / بفرمان او در نه کاه ... که
گرفته گروش پرستار چند / سراسر چو ابر بنیان پر گزند
یکی کشتن ای در خور تخت جم / بر اندر و افسر زر و وشم
چو کری بگفت خنجر کلاه / برد و دل رستم زده بی
بر او بیدرست آن جهانی در نا / که بگرفت و بگذاشت دیهیم و کلاه
گفت و بر تخت جم خواهی / ز هر بر تو تاج کیا در اسپی
بهر که دیدی تو را شاخ و یال / گفت زه فرختش گوا نمی بیال
برادر کنون دست و توچند / خداوند کیش و در آکنده
چو کودک بیاد رام و شکریت / جهان چه بود از سر وجود افسرت
نگر پرور شهر یاریت هست / نگر فره تا چه داریت هست
یکی گفت دوشیزه دیدم به خواب / گفت تو بر تخت ای آفتاب
دو دو لبسه شاهان پرستار فش / به بهشت همه رت کرده کش
یکی شیر دیدم بر پیچ زه / ای نبود بر تخت و زرینه سر
بسی یکی شیر نابان خورشید / همه لوی و رشید زر آن بی بی
سراسر دو چنده بر چهر تو / امید به جنبش مهر تو
دگر دیدم ای فر یزدان بهم / که بخت اختر از بخت کاخ بچیر
کلاه تو گرده روی ... ز / بتخت تو بر رو نه کمر تاز
سپیده که از ... خوارگشت / لبسی روز ... بیرون بیایدت
یکی گفت کای تو بیدار دل / برادرت ز نکو نه از ... دل
که بر هفت کشور کسی رت کام / که هشت آمد و او سر افراز نام
یکی گفت بر تو ... کاسم / دو فتنی ... سخت از آستم
که جان اختر کاوید ازو بکس / در آری جند آسمان بر زمین
چو بر آسمان زور کین بر شود / پر از کینه بر گشتن لنگر شود
چو از ... زده زوف بر از قنوی / بیش اندرش ...
چو من در خور افسر ... / که با پرورده ...
پدیر برز و بازو ... / که از فر فریش ...
چرا اندر ... ... / بماند به غم ...
بر اور جهان ... / قائم کز ...
برادر چیزم آن جهان کو خدا ... / بفرمان او مهر ...
همی گفت تاج کیاید ... / چند و اختر کاو ...
تو را ده جهان ... / بگزینش آسمان ...
بر دیار ... / کشاده رسش از تنبل و جادوی
بهر خوش گفت آن ... / که بر باشد از یار جز ...
نهفتی بمی ازدوان راز خویش / روان را امید است ...
بسی گردان ... / با ...
به بر مایه مردان آموزگار / در ... ز ... روزگار

کسی را که کشتی بد و بادبانی	بفرمود پس مرده خارا و نی	از آن جای ایرانیان با درنگ	کناره بدو دید چون شیر پلنگ
دگر مرد و اسپ و خورش هر چه هست	دگر پایه اش زو گمان بر گرفت	چو یکسر ز رای و دانا بجست	بجای اندکش مهتری از آن خویش
سوی راه که از مرز بیشه بتی	عزیمت کیخسرو جهت ...	...	بدانجا که دانست تاج
نخست اندر آن کاروان بر کشید	... آن در جهت	... کیفیت آن	به آهنگ و شور لشکر کشید
که فرمان چنین آمد از شهریار	که دریا بپیمود و در پایگاه	نیو شیر چون آگهی یافتند	سوی کشتی از شهر بیرون شدند
که کشتی کشد چون برگ بستانی	ز دریا بیاورد گشتند باز	سبک باره آوردند راه یکی	نشستند جایی که آن دد یکی
که گر جز برای جهاندار شاه	بدان بوم و بر راه و پاسبان	به او چون به آهسته آورد جنگ	به کین روی جنگی پلنگ آورند
ور از رای خسرو بود کین کرد	به دریا کرانه پدید آمد زمی	سخن زان گشت چون روز آمد کار	زمی چیست برای دشت کارزار
چو آهنگ اندر آمد به دریا سپاه	بر آسوده گاه فرمان شاه	که فرمان رسیده از آن رستمی	که خوانند او را به رزم آستی
به ترکستان زین بر و بوم	بر ایرانیان مرد و زن روی ری	به پرسان این جادوی تا کراز	به کشتی نشسته بر آن او پر
نشسته هر آنچه به دریای ژرف	بر آمد به شادی گنبهای شگرف	و زان تو زرد آمد ز روی سیاه	بدو نیز بلکش و آن جایگاه
بپر آن ای کاخ و ایوانش ریخ	بر وزن دو ره دود بر روی گنج	بیفزود زان گنج از گنج شان	سر انجام بیهوده شد رنجتان
به بادور آمد از آن باز گشت	نشسته ز رنگ آسمان گشت	ورا آمد آنگه هشتم پر روز شد	تو گفتی که روز و شب آن روزگار
همی راه پنهان روی مردم همای	ز بانی جهره و جادو و کیمیای	و گر روی برگشته شد دل کهن	نشسته شد از بوران سخن
سر آهسته و بر کی آموزگار	بیو شسته و جادوی و کم روزگار	بروان بزه کرده کشش انباشتند	گرانمایه را پیش سوی بر خوش
همه لشکر پارس با برگ و ساز	رسیده و بوده پیشش فراز	بر آرایش همه رای کرده جهت	سر افزاره جان و دل گشت
فرو بهره از خسروی افسر است	بر آمدن کیخسرو ...	...	شمار دوزخ جهره بوم و رست
سپه دار کردی جهاندیده و	...	...	ز نه چاره دانو بکر به
بفرمان شاهنشه تاج دار	به لشکرگه کشتی در مرز کار	نوذری ابانامه رانه بدش تخت	که اینجا به باز هم پیوند گشت
چو آگه شوی چیست بر گیر رای	ز پیچید سر کاین فرموده شاه	چو پیچید فرزندش رسانیده باز	بر آشفت و آهنگ داد و کرد ساز

چو آگه شد بر این خداوند بود	بیاراست باده ور کین گشود	گرفت از زره گاوهای دو نوش	سپه راند آن از پس دلاوری جوش
همه راستان یکی باده راند	که ازو کرده پاره ده بهره راند	ز نامور جهانجوی بنگاه و کلاه	بگاکش اندر افکنده غور و زره
همی آفرین بر خداوند خوان	که از آن بود شهر ام جان روان	وز آن نوی جهانجوی و شیر جنگ	ز نو میدی آمد گشتاسپ در جنگ
و هر یک ز فرمان آن شهریار	پر آورش کرد آنکه از نکار	همی چاکری بود رستم بنام	که بر ترک او را در فرمان رام
وز آن مرزشان کرده جاودان	که بآرام بی رنج و جنگ کار	بر رستم چنین گفت ور ره	که او دل فسرده بر روده شه
بروزش ز ره بیم رنج و رنگ	جهان بر جهان بی اوی ترک کن	بجز کش این چیز سر چیز چیز	بر آورد چنین کمان و بیم
شد اندر انجمن لشکر پای جست	کمر بر میان تخت او را که جست	سواران رزم آزما کی بی‌ اس	همه ترک تازان تازی سوار
ز ده دو دستان نیزهای دراز	فرود آن بی در شب و روز تاز	همه بر زره جوشنی بر کبود	همه دسته سر پیچ کبود
زمین سر سر زیر بر آن سپاه	بجو دون سر افشان سپه افشاند	ز کاروان کشیدن لشکر خیل خیل	بجو دون فرو دسته سنگین جبل
چو مرز گاه بر مرز آباده زود	یکی و ژرف چرخ کش زود	فرستاد سوی خسرو آن گزین	که گردان ببوران که اندر این
همه ز سپاهان بر آهسته	که دو روز از ترک ماتاقت بود	کنون تا ترک می کرد هست	و دانش را کم رود و دیده هست
سپاهم زمین زیر پا سپه	به پنج از دهای دمان لشکر	جهان اختر کاویان مرو است	سواران مرز کیان مرو است
کسی کو کراید بفرمان ری	بفرمان و دانش دم بر زکا	تنی کم سر از رای سپاه کند	سر آهسته ام خشش سپاه کند
فرو دان از بکوه منشور	فرستاده با مورد آگنده مغز	و گر روز از مرز آباده راند	سپه سوی مرز سپاهان کند
ز فاجار نام آوری جوش سپاه	لشکر سپاهان در از شهر پاه	بفرمان ده اسپهان رای زد	که ای راه دانای و دانش فزود
مر این کار و پیروز فر هست	چال بی و بر پس ولیت	ندیم اگر از رای خسرو رنگ	بگردیم با او چو جنگی نهنگ
و یا چیر کرد ای سپهبد کار	که ما چاره کیم او جنگ را بکار	بپاسخ چنین گفتش آن راه جو	که نزدیک یاری نه زرای فزود
و ر سستی در این رای باشد جهان	از این شد و بر زی دوستان	تو نزدی بر شاه کرده فروز	برادیم و هر چه دیدار شاه باز
کاریم ز آن پس بفرمان زری	سوی یاوری یا سوی داوری	بیو شسته خواند او خوش بر	که باشد ز داری یکی کاری
و گر روز با مردم به بد	بخود و خود کالا او ز زر و گهر	از آن شاه سالار جست واعظ	سوی ده دست ...

همه مرز ازان نامجو و دلیر / پر آشوب کوه و پر از شیر / برنج اندر افتاد آزاد و کان / شنیدند و داد آزاد و کان
وزان سوی بد آن کو کینه خواه / درآمد پس لشکر سپاهان سپاه / ازو شد پر از رستخیزی بزرگ / چو در کارزار هنگ گرگ
همه بسته دم و دم زیر دست / گرفتار در جنگ در خیم دست / کشیدند سر ریزها در نگین / کشیدند ز برکار دوران بدین
ز هر گوشه برخاست ز بزرگان کشته تیغ / همه برگشادند ز گاه کشته تیغ / ز هر هراس سران و سپاه / بگیرد همی چند را پایگاه
بغزان آن کینه جوی سترگ / پیاده سر افکنده در خیم زنگ / گرفتار جنگ نه بر جنگ جای / زهی و انگیزه زهی که خدای
جهاندار و مرز خوی دشت و چهر / نه اگر ز پاک برداود مهر / فلک ریخت بر بریان روزگار / به آموز رای به آموزگار
مرام ستاره وز رو سپهر / همه گشت کین و همه دشت مهر / جهان رستخیزی بر انگیخت باز / شر کی نوش اندر انگیخت باز
پراکنده گشتی چو گشت زار / که مار و بیژن مرگ و تیمار بار / بیاورد کاستان تیغ تیز / ازان به کو جوید برادر ستیز
ز یک سوی ازدم وز خنده نام / ز یک سوی اندیشه تنگ و نام / یکی گسستن پد از پشت نوکش / یکی سوی خاندان انگشت خوش
یکی سوی جستن یاد و کارزار / رسیدن خبر به سپاه ... / رسیدن شاهزاده ... با ... / یکی کوه رستن یاد و روز
سر برد که آگنده ز خون زیست / ازو کار ... / نواب حسینقلی خان / جز از خاک آگنده خون ریخت
درآمد ز اسطرلاب نوشنده / پر از ازگلی باز کوبنده / یکی نامه از سران سپاه / بر آوردی تاج و خداوند گاه
نبشته نگارنده بر مهر بر / ازان جا در جای بیجون چمن / که از مهر جان بر آرایش نوشت / وزان بوی کشش جوهر او ریخت
همه کرد کردار نامور / همه گفت گفتار نا پسند / در مهر جهاندار را بر شمرد / بر چند کامی پیشش اندر فشرد
بر باکش از انگشی بر فرخت / چو شد در کاخ و ایوان فرخت / چو چه لشکر ز دریا کنار / سپاهی گران راه اندر نوار
سپه را و بر زد به یا کرده / پراگنده ایچه در دشت و که / از آنجا بالشکری جنگجوی / برز سپاهان شاه زد روی
بزرگان آن مرز و شادی شده / همه جهان بر سوی لشکر شده / وزان مرز و بوم دلاور بتیز / یکی آتشی کینه افروخت تیز
ز کژی تو کوی که با رستگار / دل با دشمن کینه با شاه یار / از لشکری برگماری باد / همه پرهنر سران پر خرد
و با ور بر زد از در شیر دل / سراسر چو در آهن گسل / دم از تیغ چون اژدهای برنی / یکی گوی از زهر گین آهنی
بکردار سوزنده آتشی بدم / ابو زو چند شد از جنبش و کم / به ز شده تنه شده از تیغ کس / همی سنده از تیغ شاه و بس

کاوهٔ

گر او هست کو ز شه مهتر تنچ / تو آن ژرف دریای کاخش گنج / چو بشنید سرور سراسر سخن / بگیر ان جنگی دران انجمن
نبخشید جز به زه بخشش بگ / کوبنده و راد ازان گشت تنگ / پس آنگه بر آورد آواز گشت / که این راز پیدا نباید نهفت
دل از کین بیگانه بد خشمگین / کنون تو برادر برادر است کین / به بیچاره کو هست چون مهتر ام / که باید زرگ خویشتن خود برم
نباله چو اژدهای من از سپهر / که باید ببرم ز بیوند مهر / ز آمده کرده و رزم چون ولم / که اندر رگ خویش پیوسته ام
مدارم جز از یاد و کار از چهر / جوانش ببرم بیکبار جگر / چو چه جهانی برادر برم / چه پوشش بر پاک مادر برم
سپه داده و انا سلیمان را / بر خویش خواهد آتش پاک زاد / سپردش یکی کشن لشکر بکست / که باید درین مرز و بوم نشست
ز هر جا که سر برکشد بد سگال / تو بر کش بد کین بر او زوال / بگیر رد بر شد این نکوئی رکی / نکو فرازش بر سر ور کی
همی شیو از ریش ز و الا رنگ / چو دریا که در شتاب و درنگ / گرا پیدا هر را دانند بامد سپاه / بسوی تو آیین کو کینه خواه
سپه و شیخش چو تا بنده شید / لب بابی چون ریا جامه آن کشید / بگویید مرز خویش ای برش در کوش / چو جوی نشسته دریا دل و جوش
همه ملک بسته میان بکین / چو یر اژدهای در رزم خشمگین / همه پر ز کین چون سپهر ان مست / بزیر اندر اوورده بالا و پست
بیرون ازان کاخ مه ابانجشم / گره کرده ابرو در رزم گرد چشم / همه دیده بر جنبش آفتاب / دم خویش را دور شمار از شتاب
شهنشه چو دید آن سپه روز جهان / بگوی بر آورش بسته میان / همی گفت کای شیر مردان جنگ / نیوشنده گفتار کیهان خدیو
منش زنده باید بسته آوید / بر هر دو بش پد گرز ز آوید / روانش از چه انگیخته زاهرمن است / و لیکن گرانیش کز دشمن است
بر آورد رنگ ملک و دیهیم / بیمار کرده و بر همه کیم / بکو دار اگر نا پسند او فتاد / وسیکی پسندیده درو بزداد
همه پهلوی وار داور و شاخ و یال / بد دشت اندرش شیر جنو و تعال / تر اود شی بزرگست و اندیشه خوذ / که بر تارکش آسمان کم بود
بجستیام گرکش سرکون آورید / red: ... / red: ... / از آن پهلوی یل دمخون آورید
ازین سان بکردار دهمن گسل / red: ... / red: بر داری ... / بیچ گفت آن حصر و شیر دل
چو دیدم رو برد و اردی گاه / بکار شیده در هیچه بار گاه / چو لشکر سالار ازان زمین / جهاندار ابوالفتح پور گزین
ابد پو پرش و بازه و ساد و بیانه / گروکان برشه فرستاد باز / نگارین بر روزی مشکین نگار / چنین روز پوشیده زان نگار
که پر مایه فرزند تو نشست جدا / فرستادم ای شاه جمشید فر / شده از ساین ان کوز بالای من / نبتاور ریخت شده گنج و کالای من

سپه سنگ و رزم با ماسپر ... به پر پرواز کین و بر اوای هر
همت از این رخت با ساز و رنگ ... مرتم کرده آرام چهره و رنگ

و کیهاد این مرز و بوم اندست ... بگوهر گنجینه ببست
یکی بر دین موی کالا فر و رنگ ... بحث کی دیش و با فرهنگ

مرا بر این کوه خاندار جان ... بگوهر تو جاوید و دادار جان
بیارزش پر روی شاه دلیر ... نشستن یکی پاسخ و پندیر

کرانه رفته زند او را ز رخت ... سرش بر تابنده چهره رخت
بر آرایش تن بر شتر ریف ... کمر کاه او بر زرین کمر

دگر در عراق آن دو بکام نگ ... گرفته جهان در تن تن
ملک سر ز خان خود و نشان

از این به چون نمود نوشت ... ایشان از آنچه دو یاد شنیده و ...
و دیار ... و عهد ... ... که با سنگ و روی از خشت

پناهنده زی هر ورق چشمه ... زمهر و لبس جاوید ... شاد
سرانجام نام آوری از غزل ... کیان چاکر خسرو شیر دل

خم آورده یال از خم خاستان ... چنین رفته از آغاز کیخاستان
بدرگاه فرمانده پیش کوه ... کنارش روان کرد شان یاد کرده

نگاه او بجز آن کیان ... چو خانان و خانان بود و فرزانگان
بیفکند گروه او ز شاه جهان ... دران بوم و بر روان فرزانگان

هم انگاه چسبنده کاران کز شان ... بدرگاه شهر راند با بسند شاهان
چو افزون و دوری و زیر گوش ... تجمّل از کاه و پایه و فرش

اباها مر برد کو شهریار ... وز آوردن شان مرد و مایه راه
جهاندار بر بلند شان از کنه ... که کوریت دیوه و او بسند

رسید آنگه از جهاندار کیا ... انگاه ... ...
و ... ... بر زمهر اوق و به جاه ری

که خسرو و چو خورشید تابان رسید ... چهل ... ...
فزونی ... ... چنین برادر شاهان رسید

چو تیغ او فرو زهر و طیفش عهد ... که بر آسمان داشت از یاد عهد
ز آدم او چشم اختر بخواب ... ستاره بر بیان آفتاب

چو پا پرده دیش روشن سرکش ... بچشم آمد از بر خود پرده گوش
شب پرده سپید از چند در کش ... بهمه راز با آفرینده روش

ستاره فشان چشم غمناک او ... سپیده دهان دامن پاک او
ابر تارکش فرزین سرا ... شکسته وز تاج اخگر دری

جهاندار را نام فرخنده نام ... جهان یاد زشیرین برش شاد کام
شد آنگاه از کار فرزند خود ... کشی او بر من از جاه و بالش برد

چنین لشکر کشی کرد و آورد به ... سراز زای فرخ برکشید
همه ناپسندیده آراست کار ... جهان کرد پر رستخیز از نبرد

به زرنگ و از زای و دیوان نهاد ... ز پابند و بر پرده دیوان گشاد
وز آن نوی فرزند دانای نو ... جهان کدخدا افسر کیان خود

پا سنگ کنجور در آستین ... به بر برکشش او بروزه آستین
سر تیزها با آستان اخشه ... با شتر لبی اختر او فرو خشه

بزرگوار اینچنین هنر بر رای ... چو بهمن نهان دردم از دنیا
دل از یاد رهای جگر تا انجمن ... جوان هر دو فرزند ز آن چو بید

ز خسرو و از آن در سرکشش بچه ... که دل بر برادر نبرد دم
چو پور کین توی کن موبه کر ... که دیدی جگر زرد و دیده چسکر

بی گفت کای کردگار هزار ... تو فرزند و داوری و راهنگ و هند
و الیک راهم بیکی کرای ... که بر به بخت یاد از یک رای

به رهرین رهزن از خشم و کین ... همچو او نفرین زجان آفرین
با چار آن مرحم بجنگ نام ... نشست از بر شولک ... کام

روان زی کین پور با هر شتاب ... جگر بر ز آتش مژه پر ز آب
ز دوده و فرزند فرزانه بخت ... جگر بخت از دیدگان لخت لخت

نشان سپید لشکر اهنگ او ... بر ترکی دیده ز اشک لولک او
همه دیده ز آن بالش گرفت ... نگارنده بر شکرف شگفت

کرای پاک بخشنده بخت بیش آن ... بدلشان رهی مهر در زدیش آن
کرای بر بجز و خیبر ز آورد ... دل پاک خسرو و نیاز آورد

کز این زهره کشت انگشت سوز ... جهاندار انگشت و خوشت و خوز
برادر آنچه اقار ا کار شان ... بر بخت بر ناتوان ماشان

ابا ساز پوشیده تاج و کلاه ... که بر دوز سپاهان جهانوان سپاه
شد آنگه کش اند کرانه بیدار ... ز ان شسته کردار او هیچ کام

بر اندیشه از خشم او تا کرز ... پذیره شد پیش با سران دلیر
ز ناموران چه شد کرد و ... ز ره بر کران راند نیک سردار

بزیر آمد و رده بر ز و خیر ... تو گفتی زنبیننده نشتر زدند
بجان ناپسندیده کردار بود ... برادر بخت زی آن کرانه بود

چو آمد بر بام و بر روش قاز ... بر بچه از رو روی و ناز است راز
بگفتم اندرش آستین پر نم ... چو شیر در شم سوی بجنگاه راند

چنین گفت پور پر از آدم او ... ز نامور و بکز کامه کرده
به پرده سرای اورا بچو باز ... بپوسید پیشش زمین تا زر

چو تو شاه عهد چو پیش جید ... چو پور زنده آتش برو بر رسید
بر او راند بیچاره و سر ز تیش ... کرای او بی من خوی جاده و منش

چه بودی کت آغاز تا زادوی ... ورث زادی شیر تا زادوی
دژم کردی از نه چو نیا زور کار ... بر بچه ی از پاک پرورد کار

زبانت بگفت ره بپرورش ... ردوعت ز کردار به چهر پوشد
شدی لنگ این دو ومان بزرگ ... گمانی بهم خوی درنده گرگ

بناه کز دوری و نا بکار ... سزد بر تن زاد و تو مرثیم برادر
برادر و پدرت از جهان پیران گشت ... تو انجمن رزمیای بهر کوه و دشت

همه کنج او خوار بگذاشتی ... همه تخم بد را کاشتی
بر جا بیرون کشیده ها تا مدیریخ و ... ووده و زیروی تو بسند بخت

بیا بورث سرکشته مانده باز ... بیوه و ت زنبه خورشش بر گشته روز
برادر ت آن کشور دلیر ... چو آگه شد از باز ها جسیغ بر

ز امسال زی مرزی راند ببور ... در اهیخت دژخاره جان به خواه شور
گرفت افسر و یاره و طوق و بخت ... به بر جوی بازو و شمشیر و بخت

زادو بر لبهای چهر جهت یال   زبان تو خون آمد از بد سگال
درود از تو وز اختر من خواهی   جو ل رای شاهان بنا راستی
نژاد مرز جم داود است مهر   تهی تا کت برکشید از سپهر
پیامش آن لشکر آراستی   با جنگ بر خاستش در راستی
چو آذر گشسپ زاو را باز گشت   بگیتی تو جنگ در آید زدشت
شدی ای پسر وردوم از دنای   نگر بر تو بخت ایش آید خدای
پس دیگر بد نوشید و بر کند موی   [illegible]
[illegible]   همه رشید را ز خورشید روی
زگفتار آن مالک پاک رای   [illegible]
[illegible]   پر اندیشه شد پور رزم آزمای
دیابا پاسخ او راست کای نیکنام   زدوده سکن یخ بر خویش کام
بریز و اگر شاه کشیر او داشت   عر ابزیجون زنده پیلان گشت
نگه و چو تنگ اندر آیم بجنگ   غنیمت بیزدی بازو و چنگ
چو جنبش بر باره و ردشت کین   چو شاهی رای ایم مهرش زرین
ز میدان با یو اش ارم باز   نشانم بجنگ کیانش باز
شب و روز جنبش پرستار فرخ   بیا ایم دست کرده بکش
بدینگونه در جهاد او رم   روان تو از خویش شاد آرم
چو بشنید را مشنده تنگ دم   بدو گفت دم در کش ای بچره
بر آن برگزاو دور ون پرده آس   زبان پرستایش روا که جایل
سخنها بی مایه تا بکار   ور چنین است کش و که بر گشت و با
نه از گروه خویش ش نیکن   ز از آب چشم من ارز نیکن
زبانت بر بسته و گفت رحقت   خوراشی بی سینه من بگفت
چو جنبی ورخشیده از تیغ تیز   گران تا گران دشت پر رستخیز
سنفذ دگر پور شت بود جنگ   کیان از رت شاه کیتی گزند
ز فرسپاه جهاندار شاه   ز گرد سپه راکنده گرده سپاه
بانشده دگر چاره را دست ری   جهان آفرینند و دانا ولی
تو غم خشم داراد و زخیم و تیغ   سر ومانده درو و دو ک و دریغ
لبی بر شمر دش از دنیا گشت چشم   ز انده جگر پاره و ریزان ز چشم
پس از هول گفتار راه فش پیش   و با سپینه از خشم اندیشه پیش
ز گفت رو هنده و مهرو کین   دژم گشت اشفته و خشمگین
بخرگاه خود شد ز پرده سرای   نهادند زنگ و بر بچه رهای
وبا دانشت پوشیده رای از ازل   سخن بود با پرسش زکار کران
بلشکر از آن پس پیغام ز زر   که بر پرده پوشش در آمد نبر
ز خود گرکی خو است شاه بر   دلش شاه کرد ی جهان شور شور
که آن جز نگارین بر مندی بود   عرا و ورا بیز ریشخندی بود
ورد انه و لیکن گزی کرای   بجز ی گر بیش و اژگیند رای
ابا لشکر شاه یزدان شناس   [illegible]
[illegible]   بر پارس عراق آن کو نا باپیاس
سران سپه در ازان بوم و بر   [illegible]
[illegible]   بکاو و ر از راه جهند سر

کر برای جمه و ورنگ آدیم   ابا لشکر پای جنگ اوزیم
چو با بیم پرور ی از گو و کار   ز خسرو بهر کار بگیرد کار
سر اور سپه را جهانجوی گشت نو   با جنگ فرمانده و پارس روان
چو جنگ اندر آمد با او سپاه   شده اگاه قیدافه خشمگیناه
جنگ که در تکاور بر اه شو   ز لشکر جهان تا ستوده گرو
بدو گفت کای چاک شوی پار   جهان خوانده و بگر زدو پوشیده
گر اندیشه پیش جهاندار بود   به پر وز چو خنک کیهان دید
بفرمان دو داری خورشید رای   سپه را سپهدار کردن کرای
بفرزند من جوی بهر پیش شد   روانش ز ایر نفنان پیر وشت
هم ایدر ورزی هست از خشم   سر گشتکش با آسمان آهنگ
سوی در سپه دار این دشت گاه   بروزی و دو ارام جو با گروه
در آن ورزگی جنگ او رای تخت   که ایکه ره ره شاه پیروز بخت
یکی نامه بنگار زی او سپید   که اندر زمان بود نوید
که ورام من ای گرو پر خشم تر   جگر پاره از پارهای جسکر
اگر جنگ جوید و رنگ او را به   نهنگ اندر آمد بر جنگ او امید
که چون چهر شت و جهان نگرم   نکو گوش است بر گنجوان بر م
از این کو ز آن مریم پاک رای   تبش برانداز زو شده بیجای
دگر روز آن مرد اشفته مغز   بر بچه از آن پند و اندر زمغز
یک نامه لشکر ارای نو   فرامش شده تیغ دارای نو
سپه را کیا مانده آن دشت جوی   بدرگاه او شد روان پوی پوی
بفرمانده پارس داننده رود   گت اندر سپه از گروه سران
ز دوداری گیستی بر بچه ده چهر   که آمد بیوی تو ایدر بمهر
انوشه روان گشت و داور گواه   یکی ای کر ای یلکانش نامه
و ز دورغ جوان یکی رنجانش نگشت   فرواوان بر این آفرین خوانده گشت
گزین پس سر و پیر و کام تو   سپید او بجد است ام نو
پرستنده جوان تو دادم بجد   ببخشید دو سکر گش و نامور
کنون کشت و فرازان ساخت   سرا ستان باستان راستان
بدو گفت کای چیستان خواه   بچالی و هم اندر دارای کاه
دو شاخ از یکی ابر یک بدشت   دو شاه از یکی مالک نیک بخت
دو تا بند بند از یکی اتحان   دو بار سپید از یکی آشیان
بجلال بیم از بر دو فتنه دو در   ز بر گومان فرزند جور
بر اسانم از دارای است تخت   که چون اندر آید خداوند تخت
بگیتیش بیابانش جو دریای آب   جهان کو چند جون رود و فرو بیاب
گرفت در دوشت سپه تیغ ای نان   بگین تو نگیرد که بر میان
بیرسکین ان گرد در وشت جنگ   درخشیده ان اشتی اب رنگ
بدست اندرون چنین آن یال برز   کران برادران ده یک ز نگ گز
پر اندیشه کردی زنهنگ او   بر جی ولی از کینه و جنگ او
بپرسید گران اندر آی عرا   بهر خیم خشم و دیار ری عرا
تو با توام جو دریای جبسل   الیه بشنفت و در یای جبسل
دو دیگر کو قیدافه روز کار   که جنگ نو ام ایدر آموز گار د

چو چندی بر او باد خشم آورد برت آتش و دود چشم آورد
به پیچید دل کین گرای ترا کشند برین آشفته رای ترا

بلرزید هم این گونه آگه گشت زمین خواه و تاج و زمین جوی گشت
چو بشنید از آن مهتری روز به بیاورد از آن پیشگه کرکه ساز

کزان مرزهای و رخت پرستنده من برای درست
بریزد از آن پاک جد ادای راز به آب روان تخت گلاک دیبا و

بهوش جهاندار بر روز بخت بگیرد ز بیخ و بن تاج و بخت
لغز فرزند شه بهر و ماه که چون بیوه ماند از پیش شاه

که تا بهت ز دلش روزی بخش ز هیچ رخ از لشکری یا وزیری
چو تاج کیانی ابر سر نهم ترا پایه از هیچ برتر دهم

ز لشکر و جهان آن شاه گشت ز هیبت جهاندار از آن گشت
همو من از همه وز لک ساز ابا لشکر شاه کردن فراز

جهان داده پادشاهی بلقیس و فرستادن شاه بلقیس زمان را از ازدواج آن
دانشا بلقیس به بارگاه حضرت سلیمان جهان آفرینند و از پناه برد

چو بلقیس هم از کین پر خروش وزارت او بجهود زمان زحمتی آن
و ملقا در سه روز زمان او دل از بیش خورشید کشت ریش

زنان و ازمنش همه گشته یافت هزار گاه و دارای دانا نشست
که بشنید کی پرسش آره بیو ز ازان پور دان نامور دو ز

بهو ان مادر ازو آرام جهد بخشد کمر بر برادرش مهر
چو شاه داد پاسخ راه دراز بدید او شاه جهانش نیاز

ستد آگاه چون شاه فرخنده خوی برادر و دار آن از رنگ دو خوی
ز زره چون در آمد بیر اوسر ای پذیرد ز لشکرش شاه یکی گزای

نخستین کسی برادرت شاه پس آنگه بر اسپش از رنج راه
به او گفت کای مالک و لشکر ز نگارک جهت داشت چشم نیاز

بپوسید چو جهاندار بنو مرو پر بر رنگ و جگر پر خون پر
ای گفت که شاه به آفرین ولی ازیش دادم زیور کهین

رو و دم زخشم و برادرم او اوت بگیرم ز دارا خوی شرم او است
چو پرسش برادر آید این نامگزیر که بپذیری ای شاه پرسش پذیر

بنا برد و کوشی مرا بر خون کش تو در آسیاب ابانت کوشش
چو خسرو پشیند این سخن را ز نام بخشید کای نام فرخنده نام

شنیدم ز گفتار و جهان بر که اندر زمی او است بس پهنیز
بگفتش و بنشست آن بر که خف و ز من لشنو ای مالک پاک زاد

شتری کشته چشم برادر بخشم چو ویرش براه به اندیشش چشم
دل مادر از دو و فرزند دلشی بنالید هم پس فرزند خویش

به او گفت کای مهربان نامجوی که شیرین زنجیر تو شد کام جوی
بر او کر بعزت برادر فنیز ازان به که بر من بکر دلیر

بگو من ز کربرت ن کن بر وی ازان به که تاک کشت ابوی
لگیتی کسی کو زد ربند گشت فم او قوز گرچه فرزند هست

زانده و برکنا دل پاک را گفت آرزم ببرم جان پاک را
سران نور بخشید تن را دل از شست و دا غم

ترا بهره

ترا او چون راست پیش آورم بهر داری تو رای خویش آورم
بریزد و ان جهانی نیز جان درم دیدار ترا چو فرسودن ندارم

نزدیک و چاره از شکست چهر زد ده تو وام بیدادم چهر
ورد آورده کشش روان از بخت زلنگ خود رهش شاه بر دان بچرب

شب تیره و دلخروش بداروی راه سرگشی کردن علاقه بیداد و فرار دادن
روز آمده و روز باد و کمان سرکشی بلقیس از فرمان حضرت سلیمان

بهی کرد و دوز بخشنده پاد و تقسیم کردن سلیمان زمان مارا جاوید را
سلیمان پیمبر شاه جهان سلیمان زنده و اقبال حضرت و رهنما زمان

شه آنگه کسی بر آورد گشت ببهر چاره دیدگاه کشید و دشت
گشیده بر جهان موکب پیاده با هنگ شاهی و دو هیم و کلاه

بشنفت و گیتی سپرده پاد سپاهی به اندیشش و آگوب جو
ما آموزه چاره گرده و بیدار بر وی ده کلیب وزر بگذار

بگیرد از آن حق بهت اند بنام و گر پوران دیو خو مردم
که آن جنبه کرد لشکر شکن بر روز بگذاشت شد زش در انجمن

ستاره روزه آن کیستی گشت همه کوکبش از کاس گرد از آن کشت
لبی زمی مجربان کشیده سر ز هر سو بهر کلاه و کمر

تو نیز از سپه ارکردن کری ابا تاج کیانی دگر ست رای
ستان تم هیبه تو آن تاج و تخت بهر ایزدی تخت کوشیم سخت

پرستش کام کاه و تو آو بر او آریم بر کلاه تو
ستاره و بیجرت جهه اندر است تر افسر شاهی بجو اندر است

و گر نه پر گشته و کرد سپاه بر ویت ز هر در و گرد بسته راه
بیر آسیب از بازی روز کار چه بر او کشید آو روز ای گار ز

بدل در وی اندیشه بیر و شتافت سرانجام این چاره کار بیافت
مگر چاره آن شتابان گند که روزی دو از جنگ شاهی کند

ز لشکر سران خواند آن چند از آن روز سر بسته گشت و بند
کز آکنده ابی گنج از کوه رست که تاج کیانی ز من دور رست

سر اهیر و در قیصرین کرد یاد که پوزدت بر کام خود روزها د
بگردان تا آواز شنید و گفت جداین روز و دارای گیتی شکفت

که فرخنده باد و پادشاه برادرت باید سر کاه فر
بگاه سلیمان آمد فراز جهان زد آسیمای دارات باز

کنون بایدم دارات جاودیخت گرفت سلیمان برادرات بخت
وز آن پس دبیر نامه خواند پس آن سیکروز گفت و رخ بخشنده و رفت

چنین ساز فرمان که در دارات یکی تیز هنو و نگار رخت
ابا بیور او مغز آوری بر بند کز آن دیو سیب بر بر کند

بیندیشش و بد آن دوده پاک زای بپوارشش بدرگاه خسرو گرای
گناه تو بخشایم ای راه مرد چو آرم سران روز چون ای کرد

گر این راستی رو برو زارستی بر بزودان که راستی ازین راستی
ملکدی که کوف رخ و درد دیگاه و گر سر کشیدی ز فرمان کشا

پس آنگه سران سپه را زرشت به بهر و به بر نامور زیباه و رشت
گر ایمنه زی مرز و بنگاه خویش دگر بهرمند از آن بوم و بر را و خویش

فرزندی جمشید او از آغاز کار … کسی کو زدی او شه روزگار

شاهزادگان با طایفهٔ … حضرت صاحبقران

… با استادان و کیفیت آن

ز میرزا عراق اندر آمد چو شاه … ز بنگاه ری برگران داشت راه

نگه داشت آن شاه کرد فرخ سپاه … به هر ملک و کان بر [illegible] / سراسر ملک زادگان دربری … دل و دیده سوی جهاندار کی

سوی ری ز فرزندی شه گفت و … ملک زادگان را بر خویش خواند / او پیش کرامیه پاک زاد … جهاندار و ز تخت [illegible]

به پایه سر بگذراند … به پای اندرش سوده سر بگذراند / برادر و دین پا بشد سروری … بچه اندرش فر پیغمبری

بگزاری یزدان یار است کار … بدو دین پیغمبری استوار / برای دید انشی بدین و داد … ز محمود و آگهیش [illegible] شاد

دو چندان [illegible] آفرین … کش از آفریننده بادا آفرین / ازو با سه شهزادهٔ پاک زاد … که از هند زی شاه با دین و داد

بر موی [illegible] کوس [illegible] … بجید ارشان کرد و [illegible]

آگاهی حضرت صاحبقران از لشکر … و محمد … نواب …

و رفتن شاهزادگان … و در … آن گوید

بکام روزی [illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

و گر روز کرد [illegible] سپه … شب تیره چه و از روز [illegible] / فرزندی و از آنجا شیوار دل … جهانی ره پادشاه و چه دار دل

که ای دهجان [illegible] … مرنج اندرت زهر پاک زای / اگر مام زاید که [illegible] مار … ازان به که فرزند نا هوشیار

اگر مادری از [illegible] پرورد … لبی جسته از کودک [illegible] / ولیکن [illegible] تخت … وزین باغ خاری چه [illegible] کاشت

که چو لشکر زمان [illegible] … ازان کام جان [illegible] / همه ناپسندیده او کار کرد … همه پرورش خویشتن خار کرد

ز آن [illegible] … ز آن روشن [illegible] / به تحید روی از در شهریار … کشتش ز دل یاد پرورد گار

سپه را سر از جا [illegible] … بوی برادرت [illegible] / بلشکر گهش لشکر شاه برد … ابا سازو برگ [illegible] سپرد

به جان و [illegible] … به جان و جان [illegible] / که با شاه گیتی [illegible] … بگیتی [illegible]

چو بشنید [illegible] تخت … ورا گم گشت [illegible] فرو [illegible] / کش از نکوی شاه [illegible] … سر از بخت [illegible]

سپه دارش [illegible] … گزینش [illegible] هر گروه / پیاده‌اش [illegible] شاه [illegible] … گرفت آن [illegible] راه [illegible]

[illegible] داشت چون [illegible] … چو [illegible] / [illegible] … [illegible]

ز گفتار [illegible] … که [illegible] / به پی سر از [illegible] … [illegible]

خطاب … حضرت صاحبقران و … جهان … گوید

… از … اسپاهی …

… پاسخ … آن …

[illegible] … و زان [illegible] آفتاب [illegible] روزگار

کنون از سخن [illegible] … زبان را سپه [illegible] آورم / [illegible] … [illegible]

کنون از پی روزای [illegible] … کنم نامه [illegible] گذار / کنون جنگ شیر ژیان آورم … ز شیر ژیان داستان آورم

سخن از جهان [illegible] … و را نیز [illegible] آشکارا کنم / [illegible] داستان … فروزم از [illegible] باستان

ز هم [illegible] آورم [illegible] … [illegible] / برای نامه [illegible] … [illegible]

کنون ای [illegible] … بگوینده و دهقان [illegible] / [illegible] شاه [illegible] … که [illegible]

یکی انجمن از سران سپاه … به هر روزی [illegible] شاه / سر [illegible] روی سخن … بنام [illegible]

فروزنده کو [illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

ز کس [illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

ستاره [illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

ز گفتار [illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] / [illegible] … [illegible]

نگارنده بگذاشت با فر و تاب بکردار بر زنگ و افراسیاب بیالید بر زنگ و گفت این سخن که او را نیاب تفتی تن
ازان نامورش او فراسیاب گرد نگردد و در رزم ای جهاندار رنگ چراغ تو پرزدان برافروختند بیالا و ثبت این جامه اوده جنگ
نگارنده هستی های کشور دار جهانت که خود خواست بر روزگار بشاهی تراداد و سر افراخت تو که ذات او بر افروخت
بر اندیش خیره و گوف رازنده ش به نکافات بر دار از دست کنون کو تنی یافت زادو زن نو ز دیده شد این شب و روز
دو دریا ها لشکر با جنگ جنگ چو هامون همیم انداز ایم تنگ بیرزدی بخت که پاینده باد همیشه به بخت که پاینده باد
سراسر بکین بر کشانیم دم دم از تیغ چون اژدهای دژم بچنگال جانشان ان دژ برکشیم بر اندیش شان ان دم در کشیم
به نیروی این آتش انگون بهامون براریم دریای خون نمانیم زان نا سپاسان تنی گزین پس کر ایدون شود کرد تنی
برزیم و دو دریم ای جهاندار شاه سر تاج جوی و دل تاج خواه دران انجمن ویشان تیر جنگ سراسر میان بسته بر کین جنگ
هر شیر دل شاه خورشید چهر لبی از آن خوانده ازاشان مهر دگر روز تیر سکی آمد ز راه که ماه و دم ببگرزده رده آن سپاه
سپاهی پر بر خاش و کین بر کرای سپید از در و تارک فرس گرای انو شد آن شاه کردان فراز که بدیان رسید آن ره دیر باز
ایا ان خردمند دستور راد لشکر آراستن [illegible] حکایت [illegible] بند در روز شهر بیکرف و
سپیده چو آوای زبینه نای [illegible] و اندیشه کردن [illegible] بر آمد ز دو کاه کیسان خدای
همه شیر مردان با خشم و کین بپرنده دیوان [illegible] نشسته بر زین چو شیر ژیان گرائی سوی آخته کاویان
رسیدند آهنگ کین خیل خیل چو جوشنده دریا چو غرنده سیل ز دو در کشیدند از چپ و راست ز هر سو لبی گرد پولاد خواست
جهان کرد [illegible] جمشید بخت نشست از بر رخش رخشید تخت ز زخم [illegible] ز بوزه رعد سای هوا گشت بر آتشین اژدهای
چو نالید کوس و چو غرید سنج ز اندیشه ز اژدها ماند گنج غریو [illegible] کاوه دم شد بجهر هم آسته [illegible] کرد کیسپهر
هامون در آمد جهاندار [illegible] چو دریای جوشان [illegible] دمنده چو شیران [illegible] هم از جوم شیران [illegible]
به هر تیره زهرآب داده سنان خروشنده سینه [illegible] بجنبش [illegible] آتش [illegible] به هر خاک چون آب دریا زناب
[illegible] شیر با دیده خورنده سنج به هر جنگ درنده برنده سنج هزبران چو [illegible] اژدها تیز جنگ به دل [illegible]
در آمد [illegible] زدل [illegible] که تا ورد پولاد [illegible] آورده چو جنگ و [illegible] فراسیاب چو [illegible] زدو دیای آب

فرازم

ورا نیز [illegible] برادرش نیز ز کردان جهان کرد پر رستخیز بر مرد هر خورشید و نالید کوس به هر شهر گردان [illegible] کوس
لبی از دو شاه ان [illegible] خواسته ز پولاد سیمین تن آراسته همه باز پر ورده [illegible] نام بکام اندر از ماهکال [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بیاراشیر و یا ایدر ایشان [illegible] بر شیر گیر بیفت اندر افکنده [illegible] بر از خاج دور و دل [illegible]
همه بر بر زینه [illegible] زده چو مرغ دل [illegible] برزده ز [illegible] کردان در خشم [illegible] شده کرد [illegible] چهر
[illegible] آن [illegible] سپاه که بر تافت از شاه [illegible] همی [illegible] نیز وار [illegible] چو [illegible] نیکو [illegible]
همی از چپ و راست [illegible] همی بر زبان [illegible] سر [illegible] از ماه کرم فروشسته از خشم [illegible]
همه بکو [illegible] ز [illegible] همی فرامش شده [illegible] و دل چنگال بر افراخته برنا و دیوال
هم آن لشکر آرای [illegible] که ورهنمش آمد [illegible] کار شناقی و دل [illegible] به بچه نفت کزین [illegible] سپاه [illegible]
به بچه [illegible] و چار راست شاه کشیده [illegible] خورشید بر کلاه [illegible] کرد [illegible] [illegible] بود بر آسمان [illegible]
[illegible] پرورده کار بزرگ به بچه [illegible] درنده گرگ [illegible] را [illegible] [illegible] چنین [illegible]
[illegible] و در اندیشه چاره بود [illegible] [illegible] بر اندیشه [illegible] بود
بخوبان [illegible] روزگار [illegible] [illegible] [illegible] خسته شمار
[illegible] دوستان [illegible] به یکی بهر رای [illegible] چو [illegible] روشن دل [illegible] گفت [illegible] دلش [illegible] جفت
جهان [illegible] روی [illegible] چو [illegible] خورشید [illegible] چو [illegible] خردمند [illegible] [illegible] پیوند [illegible] شهریار
[illegible] رزم [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] بسته [illegible] بود خردمند [illegible] بخش [illegible]
دران کوه و هامون [illegible] سپه [illegible] داره به شاهی [illegible] آوردن [illegible] [illegible] ز اهرمن [illegible]
[illegible] چون [illegible] دران [illegible] پولاد [illegible] [illegible] آورده بر لب [illegible] به خشم [illegible] جام خون
[illegible] رزم [illegible] کار [illegible] [illegible] گشته [illegible] [illegible] فسر [illegible] به شاه [illegible] خاک [illegible]
همی ریخت بر خاک [illegible] همی گفت [illegible] خستگان [illegible] [illegible] بر [illegible] خاک [illegible] رخ خاک پاک
ز دو [illegible] دریاند لبی [illegible] کوه [illegible] [illegible] تیره [illegible] [illegible]

ز خونشان دو چنده در زاکنت   ز داور ایشان چشم چنان گفت
سخن ای جوان مرد خسرو زن   بر آتش هزاران دل پر ز زن
جهاندار گفت ای خردمند نو   به هر کار دانست کیهان خدیو
به پیغمبر داد و یزدان پاک   به آب و به آتش به باد و به خاک
به برز و به تیغ و به پیکان گرگ   به دریای ژرف و به کوه بلند
به بهرام و خورشید و ناهید و تیر   به برجیس و زیبا و بر ماه و مهر
به خشم دلیران خسرو پرست   به مهر و دل خسرو چیره دست
به تاج و به مهر و به خشنده تیغ   به روز فراخ و چرخ و دار و گنج
بدان جان گلستان آتش آب رنگ   به یزدان سور و سپیده و شب
بگاه نکوکار تیغ و می گسار جام   که چو بسته خوردن ازین بر لگام
بکشتی فسرود آتش کرم ورود   بدان آب آتش کش رزم رود
که بر دانگش سور خوردم ز مهر   که از من بباشد بر آن تنگ چهر
ز کرده در این کودک نابکار   به دو ساعت از پاک پروردگار
به دل در همه یکان تا گزیر   که در حوض کشم دل بر ناو بر
دل مادر از خویش بر یزدان کنم   بخوان جان پوشیده در دیار گم
مر آورش با مادر جو بهمنه   سخن رفت زین بیهده بسند
به دو گفتم ای مام باز فرهنگ   چو فرود شو کام باز جنگ
یکی دست آن کوه با شاخ و یال   بیفشی به بستم بچم دو وال
الان پور امروز گنده رام   روان هفت چو خوم جهان را رام
بجا که خورشید و کوه تخت   که آشفته ای پور بر ور بخت
کنون بایه اور او بدروم جنگ   ز تو آتش گیسه ز جنگ و رزم
دگر با ده انگر ده آتش پژوه   خروشید های شاه که روشن کوه
شنیدم ز گوینده راست کش   که ازو کمین است از کار خویش
من ایدون به دستوری شاه نو   بپوئیم بر او برارم غمی برو
برخروش پوی پوی او درم   بخوان آن کنا کنش بوی آورم
جهاندار گفت ای نکو خواه من   پرستنده پایه گاه من
ز زاد وی و دانش تو نیز با پروز   زمان سپارد ستاره شمر
کنون کز زمستی به بر جوش رفت   ابر ادار آتش بجوش رفت
الان نسپاس به اندیش را   بر اندیش و به کار و کیش را
بیا و آتش یکی گمشده زمین   سوی او کر اینده با انجمن
بخشش به بند گران آن گره   به رخسان آن خنجر آتش اندر بر و
از آن پیس کر آید بپوش برم   ز بیگانه گر ده او بکلدم
ز آتش با سخان بر فرازم زمهر   بپوشش از مهر فرخنده چهر
بپوسید خاک آن خورشید   بر آمد بزین نگاور فراز
ابر مان خسرو چو شد جنگجو   [illegible]
[illegible]   کر آینده نزدیک او دلیر
وز آن نو آن کرد پا یال شاخ   [illegible]
[illegible]   کو لشکر او بد بدشت فراخ
روانش بر اندیشه از کار خویش   که تا چون رود روز نکار خویش
دل آشتی و بگفتار جنگ   برون [illegible]

که دید

که دیده از دو لشکر سوار   یکی کرد بچنده گشت و نگار
دل کش گفت در کشتن از دین خرد   تو گفتی بر فلک اختر بود
چو تنگ اندر آمد یکی مرد دید   که برسان سوزنده آتش رسید
چو جنگی بر ره دید آن نامدار   شد آنگه زره دامن اختر شمار
ز گفتی ز زر وش هش پوش بر   بر خویشتن خوار از اوی اوفتاد
چو دختر شمر مرد دانا رسید   بعمان خسرو دانا بر دیال دید
خروشی بر آورد با او بخشم   که ای شیردل چو کشته از خشم
سزاوار این بر و ز نامور   چنین باشد ای کار پر کاشتر
تر د خوی در خیم ز میزد بجست   که این گرمسار آن چنین بدخت
روان نیاکان بگزم بهشت   ز تو گشته بجان ز کرده درشت
و دیگر که این یال و آن شاخ و برز   در بیغت آن کشته و در خون زکرز
برادر جهان که خدای بزرگ   تو هم کامسه دیو بمراد ز گرگ
که از جادوی امرمن رهبست   که از گرگ درکام شیر آن شکست
هم ایدون دین جنبه فرمان   بجنبید یکی ژرف دریای خون
تن نامدار است بچه کن بسند   دل مهر آن مام بچگان بسند
ز چنگال آن تیز چنگ اژدهای   زکرد است یک تن که اژدرهای
تو کم روز کاری و تا دیر کنج   ز دیده بچه با اژدها همسر کنج
بر تیغ خود وای گرد پرخاشخر   بچهره ای از نامه در تیر
ز پیجاره و سر زنش شرم کن   ز خون خود و لشکر آزرم کن
همه ما کمان آن برادری ور تو   ز اندیشه در نیکو کاری و در تو
کشاده همه سوی کافور رنگ   خروشیده در جهاندار اندر جنگ
چو زنگوز از بیم آسب گفت   همی روز هر باره و کل و خار جفت
بجنبید لشکر خنده ای سرگ   که تا چند گوید ز زور ای بزرگ
یکیتی من شاه و بر دربخت   دو شاخ خم از یک کمان در جهت
ز دو شیر کو زمین کوه رسا   ز آن شد آتش ز بن جنگ [illegible]
و پیل دران و دو شیر دژم   جلال و چه تاسد و مهر و هم
بمهرش کر یزدان کر آید بمهر   بر آتش بر و از بر و روی سپهر
بو بره کز باشد جهان کو خدای   به دل مهر بان و یکان یک رای
کسی پاره در سیز آورد   بر آتش روی با تیغ تیز آورد
بدو گفت کای کرده پر خو بجوی   سخن زان رای راست گفت ای
ز اندر روان همه شیر او گشت   گر آتش چنین بخت برگشت
ز گفتار کز اندر دوان انجمن   بر افشاند خاک سیه بر دهن
بدو گفت ای مرد با رای و هوش   گفت و آتش [illegible]
جهاندار را من یکی بنده ام   همه رای او را پذیرنده ام
اگر سر زمین خواهد آنکه سر است   سر یزدان مر کر آورد با درست
چو گفتار شان از جا دو دید پاک   فرود آمد از اسب و بوسید خاک
بدو گفت کای خسرو یزدان بهم   بپچورت دل پاک خسرو بمهر
جنین داد فرمان جهان کشور   که ای آن سفاسای پرور کار
که تا بید از خسرو جنگ [illegible]   که با دان بوی تو شد با سپاه
بکاری در او آتش در پلنگ   بیازی در این رای خسرو درنگ

کمانجنش با چند ای گران
بدرگاه دارای نام آوران
بدو گفت کاید فر به هنگال
...سمی و دارم بخم دوال

هم اکنون یکی پیش گردنگ
بنزدیکش اورنگ با آن سترگ
در آورد و بالش بخم کمند
فرو بست پایش بسیار بند

همش سپهوی جوشش از گشید
هم از آنکه آتش بزند ان گزید
پس آن لشکر آرای جنگ و نژاد
بگفت ای ستاره شمر دور داد

کنون بهره گوید گیای اورم
همه رای گیهان خدای اورم
چه پاسخ دهیش از این خوار گفت
که ای راستی یار و ران و جفت

ش زرگی از جوشش او بجوشش
بر آتش برست و با گرز جوش
سپه را بجایم بر جایگاه
بر انجم با ویژگان سوی شاه

پذیرفت و از گفت او سرگرفت
بر آذرم سوی برادرش رفت
و زان سو که گرد و دارای کلاه
که آمد پرستار وردی ز راه

گر انمایه زرهی بدوش اندرش
ز آن پهلوی جوشش از خور کش
چه جنگ و چه پیکار او [illegible]
همه روز [illegible] باز خواند

که ایدون ابا آن ستاره شمر
پوشش برادرت آید به در
شهنشه چو مزم بهشتی شگفت
ابا ویژه چهر گفتار گفت

که جنگ آوران سپه را گوی
که ای شیر مردان ناوردجوی
برادرم آن لشکر آرای نو
شده پورش [illegible] آرای [illegible]

سپاه را که چرخ اگفتی ز کردان
یکی چرخ جای بگشت ید با آن
بعز مان [illegible] و ویژه بر کر آسب
بسوی سران شد چو آذرگشسب

رسانید فرمان شاه جهنی
سپه روز ان [illegible] اگهی
کز آن فرخ آیین گو پهلوی
سوی وارشد با یکی [illegible]

در آمد ز چون رود [illegible]
دیار و سپه دمان اکشب
بزیر اندر آورد پای اندرش
بگفت تیره سرگرای اندرش

لبان [illegible] آرای جوشش
ز آهن تن [illegible] درع پوشش
دست اندرش اسپ [illegible]
دیا چرخ در جنگ خورشید در

یکی پهلوی ترک گوهر نگار
ز پولاد بر تارک [illegible]
کجو رشید افروخته پر آن
بجمشید جنگاوران فر آن

پرستار کاین همه چون و سال
بمن برگ چهر و سهی سرو یال
سراسر ز سوی کوه بر کوه
بگاوشن فرو هشته مشکین زره

چو دیده آخته کاوه [illegible]
فرو داد [illegible] و دو [illegible]
در افکنده زین سپر [illegible]
که اکنون ای شاه گیتی سپر

هم آن تیره سرگرا درافکنند
که باید سر تیره [illegible]
چه بودکند دست کرده نگشش
چپا ایستاده کی کار فنش

بخواندش جهان که خدا [illegible]
گزاید زی شاه فرخنده کیش
نگنش بپرسید و بگریست زار
گر ستد لشکر [illegible]

دو فرخ برادر دو با [illegible] رسید
دو دوشنده گوهر دو تابنده شید
جهان که خدا شاه پیروز بخت
همی گفت کای زاد سرو [illegible]

ز پیوند فرزانه بگسسته مهر
برادر [illegible] تیغ گینش بچهر
بر بزوان کرد بوم بکجوت [illegible]
چار [illegible] جز تو [illegible]

دریغ

دریغ آمدم کاین بر و بر زو [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر اند بجوئی گنج چرخ هلال

چو بشنید گفتار گیهان خدیو
[illegible]
[illegible]
بدو پاسخ آن شیر فش گرد نیو

ز آذرم خسرو دو دیده پر آب
همی گفت با درد و با خنده و تاب
که ای جمشید جهان سترگ
جهان خورده و فر جهان با زرگ

در آن روز گز جاودوی ایزدان
بتاریک جان شدی راه ایزدان
چه بودی که ابری سپه برزنی
و زان ژاله سوزنده اخگر زدی

بمن آخسکی دوزخی پر ز سوز
بهر روز نی خشم و درنغ فروز
بمن بر ز فرمان یزدان پاک
ببارید آن آتش سوزناک

فروهشتی شرنگین جان من
بتو باز روشن جهانبان من
یقین جان تاریکم افروختی
دو گرباره از خشم و کین [illegible]

بنه رنجی ز اهرمن جادوی
چو [illegible] این ره [illegible]
که ایدون ز آذرم دارای نو
درم بسته با شد دلم پر غریو

جهانم ز رخ دیده و گفت ای [illegible]
بر آذرم چهره و پر آتش جگر
تو نیز از رفش خاطرش [illegible]
هلال و هم از جنگ و هم از [illegible]

دو دانستگم هم [illegible]
دو دیده پر آب دو [illegible]
ز زادم ز هستی سپه [illegible]
ببر بر گشت ستاره کم [illegible]

بدیده شکیبی ز آذرم دو دشت
بهور تو نامه بتمود [illegible]
ز روزی که بودی درو آتش [illegible]
چه ید آسمان تا گذشت بکام

جهان خورده گان ز اهرمن [illegible]
که بیفزون بچه نیاپاک و دیو
از این پس ز بیگانه نگشتی [illegible]
ز زنده یکی جهان [illegible] ز دم

جهاندار را دیده بر چهر [illegible]
دل پاکش آکنده از مهر [illegible]
پدر بر گذر ام جست اندر [illegible]
ز تخم برادر گشت اندر [illegible]

نه آن ره [illegible] این شاخ بگرفته بر
نه آزاده این باغ فرخ پدر
بجهان [illegible] دو [illegible]
گر فشش سر شر بگین [illegible]

جهان پهلوی گردن روز [illegible]
که افتاده تیغ بود و کمند
بر آمو [illegible] از بازوی خسروی
بر چنگال [illegible] از [illegible]

هم از مهر و بسیدش آنچه [illegible]
هم از سوی [illegible] بگفت [illegible]
و دان [illegible] برزه [illegible]
سر قبه [illegible] بر با [illegible]

فرو دامد آن [illegible] فرخ [illegible]
بجز که در آمد چو تابنده هور
[illegible] بر کشیده بگیر [illegible]
چو [illegible] ان جنگاوران [illegible]

چنان [illegible] شاه پاک چهر
که برسد دست برادر بمهر
لب شیر مردان [illegible]
بر آن پهلوی دست [illegible]

تو [illegible] نام فرخ نهاد
کسی کرد و عگلین [illegible] گرد شاو
پس آنگه کشیده [illegible]
بپی خسروانی [illegible] بر با آن

بجز که بجوز دل جهان و [illegible] شاه
بپس جز که آن نام [illegible] راه
بهر سپهدار مردان [illegible]
گرایان بعز مان گیهان خدیو

بهر دید و از [illegible] ورش
شهنشه همی [illegible] و داد [illegible]
بجوز [illegible] گران تا کران
بهور [illegible] خوردن و [illegible]

چو پرداخته از خورش خوان خویش / همه شاد و خرم از آن خوان خویش
فرو هشت از دوست سوزش بپای / ستایش کنان بر سر برده کار

جهان نا سپاسی از آورده پیش / که چه رو از شاه فرخنده کیش
ز هر سو کنارنگ و سالار و شاه / گواژه زنده شی بفرمان بشاه

یکایش بخود شاه جهان / دیارا در مردان پیشگر جهان
چنو در گفتند بر چهر او / بفرمان و داوری از آزرم جو

وز آن پس بهر لشکر پاری بخواند / چنین نشان زیچاره گو فرشنه
که ایمن و در اندیشه از شهریار / چه داری بد زین کرده ما بکار

همه نا سپاسی بر او رکشید / نکین خواسته نکار استه
بگنج و زمین زیر پای گو کشید / و گر روه جا خواب برانکو شید

جهانمون ره کار و روان بسته شد / دل مرد با زار کان خسته شد
بهر سنگسار و بن ز خون لاله کار / روان در دشت دریای خون

چو لشکر خدایان بخیدند روز / همی سوی ورز خیم و پند باز
هم از هول لشکر نهنگ و پلنگ / گسسته زکی هوش از جوش رای

شکیب چهره گویند چهر گفت / بپاس و پاینش بکار جفت
بکاری همه و دز و بر کاک / نیایش کنان پیش داوری پاک

که ای برتر از برتری پایدات / جهاندار آرایش از یار است
بکف گنج بخش و دل داد گر / جهان داوری از فسر هش گو

خداوندت ارائت آرایش شناد / جز این آب آتش خزانی گره
چه جان آفرین چنین فرشته / بدو گوهرت آفرین فرشته بد

چه بیداد تو بخت نازنده باد / جهان آفرینت نوازنده باد
ز کار برادرت زاغاز کار / یکی ن بخواه گاه ای شهریار

بفرمان خسروی ره نشست / بجز تخم فر و ان بر تاکی نکشت
ببر برکش منشور شاهنشهی / همی بگر خدای فرزندی

از هم اخش ایمان چه یارا جوی / که کشور خدای او زو ارایمی
بهر بسیار پیاده از گرد دار به / نشده اگه ای شاه رکش خوره

و زان گر ز سالار پیچان شکسته / زن و مرد آن مرز پیچان شکسته
بتاراج رفستی همه بوم و بر / نه چاپه ماندی و مایه و در

زنیغ تو در پارس ای شهریار / نماندی یکی کودکی شیر خوار
کنون گر نه بخشایدای پشت پناه / برا ید بکیوان نال و رکس ه

زمانت نه کاین از او در ما در است / نه از کین و پیکار کند از آن بیت
و گر هم پیچی لیشی استین / بر افشاندای خسرو استین

سزاوار بخشایشش جز و است / بزرگ کنه کار روز تو است
بخشایند خسرو و پیر گل و در بار / گل انگشته روز کار

برگشته و دستوری عرض داد / ز هی شاه بخشنده پاک زاد
وز آن پس گرانمایه با بالاکه / همه ره بجنبیده در اوز نگاه

همی گفت کای گرد کار بزرگ / بانیشوز از نده میش و گرگ
پناهی بگوردان زنجهال اشتر / ز زور اژدها مور دستگیر

گر این پهلوی دل را نم بجون / سر خسروی نیش کردم گردون
گاوه بم از دیده خون آمدی / بچشم جهان چیز کون آمدی

ز گودرز

ز گودرز ما پاک ملک تو شد / رسیدی بر دشمن روانش گزند
تو دادی مرا این دانش داد و دین / دل روشن و دیده راست بین

که بر هر چه آرام و آسنده را / ز بیم بگیر ارفسر پنده را
در آمد ز دو شاه با دین و داد / بگز گاه جمشید پیروز و شاد

بپیمودی واوکش بر پا و دشت / جهان دشنه بکردار باغ بهشت
بیکبار خفت آتش خشم و کین / بفرمانش جهان گشت چون نوین

همه کرکس شاران انگور چری / بپیوند شستی گرده روی
شده اوی از بهر یاران بروان / نشسته در دشت از کار روان

که آسایش جهان خلق خدا است / جهان که خداید مرا ورا است
فشت از بر کوه بین گشته عاج / دگر روز داد فرد تخت عاج

بر خوانیشش خواند گردان راو / همه تن لبی فسر من گو با
بنام او و آن بر پای کاش ریخ / برافشاند پیرایه دور رو گنج

به ساز و آرام بر بوم و بر / گزین کرد که آن بر تخت شد
سپهدار فیروز سالار بار / کو شیر دل کز نجه کنذار

چو سوزنده آتش بیداد کین / فروزنده اسمان و زمین
گرایان گلوگوشه او بجو / بپی اندر زمین تارک اندر سپهر

درنده چو شیر دژم چو پیل / دمنده پلنگ در چو دریای نیل
بلشکر خداید سرافراز شد / بفرمان شه سوی اهواز شد

سپهدار کردی گرنده دهر / گشادر و انابگر و ابر نفند
بفرمان و ار چشیور بگفت / ابا لشکری سوی اصطخر رفت

دلیری زنهاره سم با سپاه / بگردان زمین بشد بفرمان شاه
از آن برخود شاد گرد فرز / همه کار کشور چو آمد به ساز

از آنجا شهنشاه فرخنده پی / با بهنگ رای با سپه راند پی
همه ره بنوفر پروان گرد / همی کوه نونشت و هامون سپرد

بدشت ری اندر چو بنهاد پی / بپذیره بردن شد جهانیان و زری
همه ساز و برگ پذیره بساز / سزاوار و دارای گردن فراز

ز بهر جوانان خورشید چهر / همه دشت ری گشت پرماه و مهر
ز هامون با یوان جهان گشت پیار / در آمد بگرد از خرم بهار

و زان چو بوی سلیمان نو / تو گفتی روان شد زکیهان خدیو
بهم درنورد پوشنده راه / بلشکر رسانید منشور شاه

پراگنده شد لشگر از گرد او / بهر نگاه خود هر کس آورده روی
با دیرز فرمان شاهی رسید / بر زینه بر خویش چون شاخ بید

فرو کشیش پیش اندر دون خواه / چو از هول سرچه بشد عزم
تو گفتی برآ و باد خویش در گشت / همه دشمنه پرخون اوشته گشت

اگر سایه خویشش دیدی براه / همی اسپ بریاده و زخیم شاه
همه موی برتنش چیش بپیش بود / همه بر نیچاره خویش بود

همی گفت کای روز گار ای بکن / ز دوار جادوید راه بر جان من
بگردی زبانش مرا تیره کرد / ز فامی روان مرا تیره کرد

همه بودی که گردون بد و کز تو / همی اسپ بدیرو برگ سخن
ز بانم بهشت ز گران دانشی / دو تا گوتم بکاک اندر اماشتی

ستاره شناسی بمن تیغ تیز | برآوردی از جان من رستخیز | بجودی چنین فرّ گون روز من | بر آذرم جان چو افروز من
همه راستان روان پرنیان نقش | بگو نقش او بنگر بس سرورنقش | پس آنگه بفرمان آن تاجدار | و کلید زرین نگار
بسختی در آورد در پا بنگ | پذیرفت فرمان شه پیلرنگ | بکردن و رش تیغ و دل بینام | در آمد پری زان رود بر باز
و زان پس برگاه آن کشوریار | بپرورشش بیابید و گرگیت راز | گر شادان آباد و پاینده گاه | فراوردت شاهی از بندگاه
همی گفت نگارنده راستان | که هستم ز آن بنده زان آستان | بر آشوب و لیکن گشت چون گناه | برین رای گشتیم امور نگار
ازان در پذیر خیم ای شاه ونو | که خود را زو پوان رها تم بر او | کنون کرده و تیغ و ز خیم شاه | بهر فرمان وجه تاخته اورنگاه
بفرمان دو کلید زر نگار | بر بندگان بر در شهریار | چو آمد از بخشنده شه نکی | بخود زان کوشش از آنکس
و ز باک رونده بر دار گرد | سر نامه زشت آن نگون سار کرد | و گر بار او را گرا غاید و دشت | سر نامور با شکان برنوشت
ز آن گفت زو دادش فزون بالکاه | | | برادران بنیرنگ آن شاه
پس آنگاه آن خسرو راست گفت | که بود راستی کار او با جفت | چنین داد فرمان نگارنده را | نگارنده و گذارنده را
که ایدون یکی نامه بنگار نغز | بکاول خدایان آنکه نغز | بدان کار او گفت و دیهیم شاه | بگو رحمت خدایان کرد گوی
پس از فرشتان برای راز | که دادم بهر ارتان برنیاز | کتان دور گیتی بکام آورم | سر آسمانشان بدام آورم
بکابستان شان جز آن کنم | همه نالب از لبان کنم | نگارنده قرطاس داد و قر | بگفتار شایسته از آب زر
سر نامه زان نام نامی نگاشت | کزاین گنبد اکنون بر افراشت | نگارنده داور داد خواه | پناه و پناهنده داد و شاه
پس آنگه نگارید گای مهتران | نژاده بزرگان و نام آوران | سرآمد کنون روزگار بزه | فروزنده خورشید از برج گره
زمانه ز از تنگ بگذشت و چهر | و گر ره در خشیده خشنده مهر | ز زخم سنانی نکان ریخته شد | ورگنبد برج او بسته شد
بر آموده ز اسب پوران زمین | بترکش گیهان جهان از کمین | همه زرف دریا بهر شد رود | ز اموده کی ابیاشته کوه و
زشاهی کردان بیالاه زیر | بداموی چوگان و چوران کلک تیر | همه بر نگاهان ریزند اندر نغز | برنده به رندان ترنج اندر نغز
همه روی خون گشت بردوده ماغ | خورشاه دران تو بر تو ماغ | به پر دکان سالیان دراز | همه یکی ماند پس برگ و ساز
نگون را گشت دشت فراخ | کنون کاخ تنگ آمد از یال شاخ | برآموده شته یا در بنام | برآموده گلها بر زینه جام

[illegible]

گزانشو ز سال چارم بجشن | سپه را دادن بیال چهار از | دولت جادیده و جشن | زهر گونه چاره بیهار من
گزانگه گذر بر زپیشگاه نگر | ساجوان و جشن آراستن | خانه دلگشا زیبا | بکف شکر و بزر بگذار
چنین چو بهزاد آن گزیت شد جهان | بگشتر و دهقان زر از جهان | که زرین و دوده روشن از رنگ | گنه روشن ازدوده هر انجمن
چو در فرودین گسترد رخ بر فر | شده زرنگ و اینچ نگار | نهان گشت چون چشمه زنگ | جانرگیا اندر رنشه زنگ
همه در چمن و سبزه گشت | خضر جام بر لب جوی گشت | بجنبد بگیره و گریست ابر | فرو دشت بیشه پیشه و کوه
ز باران دوش که بر جا بهار | چو خواهندگان در شهریار | بکوه و جشن خسرو روش | گلش بنباز عاب و هم ابر
ببرگ سمن هر سوی سمن | فروزنده برسمان چون پرن | گلش چهار پیدا چون سپهر | رهان در چمن عارضان لاله بر
ز هر رخنه دوبرتو آفتاب | فتاده روشن جهر بیاب | بهر باغ و گلش چو خرم بهشت | که گلشن چو ابر گلشن بهشت
ز دولت شهنشاه بهروچهر | چو شاهان بنجر گاه شد ز باد | گرزنان و گوران بهرگوه و دشت | همی بر سرانداز کل گشت
زشاخ گوزنان هر این جلوه شاخ | همه رخنه رخنه همه شاخ شاخ | الله کوب گوران جالاد زیر | همی ستر بالای این کاه شیر
همی هر دم آهو بکوه و بدشت | چو ان و هوران بربیازی گشت | دره و دره و بانگ آهو بره | بره و بره و بر بکوه و دره
بهر رنگ و ملماه بسی چو بهار | زمین بر زر روش آسمان بنگار | ز بر نگارین همه رنگ رنگ | بشعار و در بربط و رود چنگ
جا بید ز ندام بر فان شاخ | چو زر ندان تنگ آسمان فراخ | همه بر پا بنه بر آسته | به تن بر نو رسته آراسته
سپید و دان سرخ آن جوش | چو جهره وران خسرو عجب | سر دیگان بسوری هزاران هزار | چو کر نیدگان بر بدادرود
همه لاله در باغ و سنبل بباغ | چو مشک ز طوطی دوچون بر باغ | همه تازه باغ و همه سبز گشت | جهان در جهان نزهت و بهشت
جهان چو دریای جشنی بهر | بدو با کری باد در کوه و در | همه سبزه بجای زرد گل تا بشه | چو رومی پر نوی نوبر بافته
جهانرا فراوان همه نو نخند | فراوان کوزان همه شیر بند | ز نشسته گلهای خورشید چهر | کلی اکنده وا لاله گردان سپهر
همه سبزه و عیب گویا کنید | بگام و زیر بید چو اسپ و ران | بجای بها گرگین بر ده چین | پر اکنده از کو بهر ژاله چین
جهانا چو مرغ در چمن ناز و | طراز زنبان گروه نگارکام | جهاد ارداد آرایش گهر | کو انه و زنان آخر به دوران نیز
همه بر بجه رکه خدار جهان | برادرده بر سته که بیکران | جهانا در جهان فروزنده گی | زر بید دان و گل اندکش جان بی

[illegible]

چو اینجا ز گوهر خداوند جان / بر آن پاک [illegible] گرده روشن روان
همه از فراز گوهر انجمند / گرانیده شد با [illegible] بلند

ز جنبش در جان [illegible] / روان شد فروزنده تا بنده شد
ز رنگ پرتو آن بهشتی سرشت / شد آراسته با جهانی بهشت

و کنش هم از بیم در دل سنگ / زمین را گرانی [illegible] داد
نگه [illegible] زبیدا بری روان / [illegible] شد که بهر کران

ز ابر کنش [illegible] / بجنبش درآورده [illegible]
چو گوهرش پر [illegible] گوهر نگار / ز افزود گوهر [illegible] سپهر

برآراست این آسمان و زمین / [illegible] جهان و چنین

گزارش نوروز سلطانی حضرت صاحبقران و جشن آراستن آن [illegible] شرح [illegible]

ز [illegible] نشسته [illegible] دید / کز این آفرینش جهان آفرید

بنوروز [illegible] آغاز سال / که گیتی [illegible] چو این [illegible]
بنوروز کاخ [illegible] / بزرگان نو آیین [illegible]

[illegible] گنج [illegible] / برآمد به سران [illegible]
بدست [illegible] کاران [illegible] / [illegible] شد هر سو [illegible]

ز هر گوهر [illegible] / گسسته از [illegible]
[illegible] افکند [illegible] / برآهنگ زرینه [illegible]

پر [illegible] زر زده گهر / بزرین طبقها [illegible]
همه [illegible] / بر آنچه قند و مشک و گلاب

بزرینه [illegible] / [illegible]
چنان چون [illegible] / [illegible]

همه کاخ [illegible] / گسسته [illegible]
زمین [illegible] زیر گنج [illegible] / زمین [illegible]

ز [illegible] / گسسته آن گرانمایه کاخ [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / لب [illegible]

دگر روز کاین خسرو کامروای / برین چار بالش [illegible]
ز نوبت [illegible] / غو نای [illegible]

کیانی کیا تاج گوهر نگار / ابر بارگه تا چو خورشید [illegible]
گرایان بران گوهرین تخت جم / سرایان [illegible] آفرین بخت جم

نشست از بران گرانمایه گاه / غو [illegible] برآمد بماه
چو بنشست [illegible] جم شاه نو / ز میدان [illegible]

ز [illegible] / جهان [illegible] نعره [illegible]
سیه کرد گیتی [illegible] / شبه رنگ شد آسمان [illegible]

خروشش [illegible] برآمد [illegible] / تو گفتی گرفته [illegible]
ز انبوه رادان [illegible] / جهان [illegible]

سرایان همی این [illegible] / گرانان [illegible]
گرانمایه شهزادگان [illegible] / بزرگش قبای [illegible] خورشید [illegible]

سر از مهر بر پایه تخت شاه / دلا پای بر بارگه مهر و ماه
[illegible] همه سرو خورشید بر / به بیدار خورشید جمشید [illegible]

دگر روز کاین خسرو کامروای / برین چار بالش برافروخت جای
ز نوبت سرای جهان خواست [illegible] / غو نای برشد [illegible]

کیانی کیا تاج گوهر نگار / ابر بارگه تا چو خورشید [illegible]
گرایان بران گوهرین تخت جم / سرایان بر او آفرین بخت جم

نشست از بران گرانمایه گاه / غو روزنایان برآمد بماه
چو بنشست بر تخت جم شاه نو / ز میدان [illegible] بر خواست غو

ز [illegible] / جهان در جهان نعره شد [illegible]
سیه کرد گیتی [illegible] / شبه رنگ شد آسمان کبود

خروشش [illegible] برآمد [illegible] / تو گفتی [illegible]
ز انبوه رادان [illegible] / جهان [illegible]

سرایان همی این [illegible] / گرانان [illegible]
گرانمایه شهزادگان [illegible] / بزرگش قبای [illegible]

سر از مهر بر پایه تخت شاه / دلا پای بر بارگه مهر و ماه
[illegible] همه سرو خورشید بر / به بیدار خورشید جمشید فر

رخ افشان [illegible] / لب افشان [illegible]
همه گنج بخشش [illegible] / ز کف [illegible] بر

همه نرم [illegible] / رخ از [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] آفتاب / بدان [illegible] جنبش [illegible]

جهان زاده [illegible] / [illegible] افشان [illegible]
قبای قبادی سراسر [illegible] / کلاه کیانی [illegible]

به پروینشان [illegible] کیان / کیانی کمرهای زر بر میان
[illegible] / [illegible]

بر هم [illegible] دستور [illegible] / چو بر [illegible]
سرایان [illegible] جهانی / لب [illegible] کارهای جهان

دبیران [illegible] بزرگان نو / همه دیده [illegible]
ز خسرو به بر خسروی [illegible] / [illegible]

همه زاد و سرو همه راد و مرد / وزان پایه گوهرین شاد [illegible]
سراپا شده دیده [illegible] / وزان آفرینش همه [illegible]

سرایندگان [illegible] / ستایش [illegible]
همی [illegible] از آسمان / ابر پهلوی [illegible]

بران گوهران [illegible] / فروغ [illegible] گوهر افشان [illegible]
[illegible] نام [illegible] گوهران / وزان شان [illegible] آسمان [illegible]

هزاران [illegible] بهرام [illegible] / [illegible]
دلیران [illegible] / [illegible] شیران [illegible]

[illegible] بسته چون سرو [illegible] / [illegible]
هزبران و شاهان زرین کمر / برافکنده زرین طبقها [illegible]

[illegible] / [illegible] سران
هزاران گرانیده سر [illegible] / بکف چوب زرین گوهر نگار

ابر پیشگاه کیانی [illegible] / [illegible] از پایه کیوان [illegible]
هزاران [illegible] بهرام [illegible] / بگردن [illegible] پولاد [illegible]

همه روی دریا زیر چادر نهان — همه تنگ بر زنگ زرکش کشان — بسی روز با آن شب تار سار — همه بهره ور از همه بهره ور
بکف اندرون مار جراره وزی — سپارنده کام پر اژدهای — بسی زنگ و از خم تیغ آخته — سر کینه جو بر ستیغ آخته
همه پر ز خشم و دل کین آورند — نگون زیرشان جان و دل از نهنگ — زنگ و بسی زنده پیل دمان — گذشتی همی نعره شان ز آسمان
دمان چون یکی قار بر کوه قیر — دو دندان چو بر بیستون جنگی — چو تیر بجز طوم پیچ و تاب — رسیدند و از آسمان آفتاب
ز کام همه بسته نهای عاج — نگون گشته بیدای سلاح — ابر کوه شان تخت زرین ستون — چو گردون و ماه نو چو گردون
کهن بنده چرخ چون کلک زر — کرده سر پیچان و در کنار — بهر بوم شیر زره شیر ژیان — بجز زین چو پیل دمان
کلاه سر و مهد در دار و کمر — برآمد اندر آن گاه شیر — چو گردان دارای با دوردم — شه بد سگالان دشت نبرد
فریدون غم گاو خورد آن کرگ — وزان یاد کرد ما به جان وش — لشکران شه و جهان پروری — در جهانگیر شیرش و دید
چهره زنان زینت سنجری — فرزندگان کوس اسکندری — به نام جهانبان همی گفت شد — جهان زاباد و بر آن گفت شد
میدان بسی جوش و غادوم — زمین گوشه شد بنیاد آن — همه کوه برین زرین لگام — همه گوشه گاه و گیتی بکام
سنان آخته با سما نهاد آرش — به پیکر چو دیو و بکوه بر سروش — بر سرشان عنقا زر زر آب — هامون هم آهنگ با آفتاب
زده جوش شان کوس پرتا بهم — درفشنده اشان پلنگ زرگ — ز زرینه زین شان نگارین چیل — وران هین میدان چنین خیل خیل
بر آشوب از نعره گاو دم — زمین کوب از شاخ و دره سم — همه کوی و برزن نگارین بزر — همه کاخ و ایوان برگشن گهر
جهاندار خندان و روشن چو شید — ابر کوه برین تخت چون جمشید — همی گنج کاوان لشکران فشاندن — همی خواسته بر دلیران فشاندن
ز دشتش نالید دریا و کان — که دان انجام از بخشای آن — کسی آب دریا بخشد چنین — بدین تو رنجان جنبشای هین
روان فریدون و جمشید گ — بگردون شمار جشن وی — سپهان شهر او کان گزین — همید به گفت انجهان آفرین
مرا دار جهل لعب سپیش — ندادی بجز کوه کم بر نش — چنین پاک زاده ان مر این آفرین — که پاینده زین درجهان نام است
فریدون چه دیدن آن همه داد — همی خواند نفرین بسلم و تور — که بر خون ایرج شد شادان — گزینده و دوزخ بجز بهشت
که جانشان ز آتش مباد آرا — که بودند بدگوهر اژدها — که از فر خسرو سرایان نیکوش — که ای بجز و مرد ناپاک کیش
بدان پایه پاک بزدان نیک — کشادی تهی مغز پران خدنگ — چنین شاه را باد پاینده — گزینکو نه پوید رو مهند که

وزان تو ای نامور چاک باد — برآکنده از خاک و خاشاک باد — سر او سرزده و دوران خود سر کین — نشان زر فرخنده دم کین
همی یاد کردند کیهان خدای — بدین پاک دین شاه کندآوری — که جاوید ان شاه پاینده باد — روان همه پیش او بنده باد
تو ای روز بس جاودان ورز — بسی دیده شادان گردنفراز — شدی یا کیومرث آغاز کار — بر وز تو فرخنده شد روزگار
سر آغاز شاه و جهان جمشید — تر از بیوه و از روی روشن شید — رسیدی نفر فریدون نیو — گذشتی از آن پاک گوهر خدیو
بکام منوچهر خندان شدی — فرزنده سربلندان شدی — سر تخت ایرج برآراستی — بآرامش و نیکوی خواستی
شدست بوزین گنبد چنبری — فروغ آمد از افسر نوزری — پس آن سوی کیقباد آمدی — فرا دین و خندان و شاد آمدی
پس از کیقباد اندرین انجمن — شدی کوس کاوس زنگ زرین — سیاوخش چون از تو با بهره — بریدند روشن سر او بطبت
زمین را بگنجینه آراستی — جهان کهن زان نو آراستی — به لهراسپ دادی جهان زانوی — نشاندیش بر گاه گنجینه وی
بسی پهلوان گشتاسب کاخ نیز — برآموده ای روز فرخنده فر — ز دیدار تو چشم اسفندیار — چو گشت از فرخنده ات آگاه
همین گر ایدی ای روز خوش — شدی یار آن شاه و بدخواه کش — بهار را کنگره فلک سر ساییر — بدان داد و دین از خویش برآید
سپری جهان رب کاوی — ببر بر نهادیش تاج مهی — پس از داد و بابوان داد اندی — به بزم اندرش رامش اندر اندی
نوای سپنج گوینده سنجری — بنوبت زدی کوس اسکندری — همانا ز خرم بهشت آمدی — بهشتی ز بنیاد زرشت آمدی
باور کمک دیدی فراوه شیر — جهان فرو فرهنگ داری — بهر بیعت سکوی بهرام گور — تو هر بیعت گردی ز فرخنده جو
شدی بر بایوان نوشیروان — گنش از فیروزان بود و فرداون — پس اراستی جشنهای سده — جهان در زر کان وده برده
ز دیگر نشان با فرو جور — بسی دیده بربابران روز — همه چون فیند آسمان سرکرای — همه پاک زاده و همه پاکرای
ابا ساز و برابر مهتری — کشان چرخ نادیدی از گوهری — ز شاهان ندیدی چو این شاه نو — همین پرتو پاک کیهان خدیو
جهان را تو این جهان که خدا — بفر زنده و فره بفرهنگ در راه — ز دیگر ز برگ و نه ز دیگر زمانه — نه زین سان جهاندار گردون فراز
نوای روز فرخ تو ای دلفروز — به دوران این شاه و پیدا ارش — بر ارا گاه جاودانه در رنگ — ستاینده بر شاه با فر و رنگ
که جاوید بزدان نگهبانش باد — آهنگ شدن فریدون از ... — منوچهر ... — شادی فرو زنده و جانش باد
وزان روز فرخ چو مای کند — بگاه ... از ... — ... — بگاه شهنشاهی ... بهشت

کرفت ابر رخشنده سوری باغ   بهشتی شد آراسته دشت و راغ
شد از لاله و شنبلید و سمن   چو ارتنگ مانی نگارین چمن
شد آن روزگاری که از تنگ باغ   گرایند شاهان بدشت فراخ
اگر بادی چنگ جنگ آورند   وگر نه می و رود و چنگ آورند
اگر کبک کهسن آستین برزنند   اگر چرخ با چرخسا ساز زنند
نگارا ز گلشن کلاه از نبود باغ   سپارند هامون شب و روز
گوزنان و گوران بکام اوژدها   غزالان و کبکان بدام اوفتد
زمین زآهن سم بوران فتد   چو شیران کمند کاوه کوران تند
چالنده چاچی کمانها بچنگ   ز ترکش بر آرند پران خدنگ
عقاب پرنده چاره پر آورند   دو زاغ کمان سر بسر آورند
کلنگان از آن آتشین پر عقاب   بزیر آورند از بر آفتاب
ز دور یا برور ندای باه   بگردون ببینند بر ماه را
گهی کوه و جا گهی دشت و پوی   گهی سایه بید جویند و جوی
فروزند خرگاه زرین رسن   چو روشن سمن بر نگارم چمن
چنین بوده آیین شاهان نو   چنین رای صاحب کلاهان نو
چه از جمشید آن جهان کدخدای   چه از فریدون گرد گردکشای
چه کیخسرو داد و چه کیقباد   چه اسکندر کرده دارای راد
نشستند زنجیان جهان بسیج   گهی مهر ورزش گهی خشم و رنج
گهی رود و رامش برآراسته   گهی جنگ را لشکر آراسته
چو شیر این دلاور پاک رای   زمانا که گردوان بیرو خشت پای
پرستارگان پرستار جای   و دارو و رزان کرم بود بر پای
سر تاج جویان گوش کاوه   گوی نارش از سر داد کرد
نه افشار مانده نه کرد و نه زر   جهانداران با نیند از بر کرد
همه مرز ایران برآسوده گشت   زبخشش داده آسوده گشت
جهان را چو آراست خرم بهار   جهاندار آراست رای شکار
بفرمانش کاراگهان خواستند   بسیچی ز آوازش آراستند
کبار بیسی بارگاه بر زد   نگارین چو ایوان کارگاه بلند
چو اختر شماران دانای راز   بدین جشن پوئینده دیده باز
چنان چون سزید از ز در بار   نوده بدین جشن کوکرد
گزینه در این دشت خرگاه شد   ز بنگاه هاپی برآمد باه
در باره گر زرین ارجمند   که گرد دران خیمه شیر بند
نگار از مایان بسی بوده باز   گزیده به پشپ و فرز ز
لبی تیز زرک نیزهن کمر   نهاده بر چرم زربهای زر
با بین جم شاه گردون گرای   زادوان نگزگاه بگزید جای
لقری که از رنگ بخورشید بود   زبنگاه ری راندری جا بجود
کلنگان باوه گوزنان زیر   گر فرش این گلمندی بیتر
ملنگر اگر بینید کمان دری   بیکا چار است و گیتی تصبا
گذارش نزار کتاب مطبوع اولی ان   محمد صادق متخلص بهما و ستی
این چار است شاه ...   سرا ید ورزز بان خود داو
دو گونه نیده و بویان ره جامی   دگر آسمان سخن را جما

بروز رامش جهان شهریار   چو دریا کرده زی رود بار
بکار رود جوشان چو دریای نیل   کشش بر پیالای ده زنده پیل
زهراب آن آسمان ابر کنگ   همه کرد آب چون کرنگ
بچکا چک بر سنگ از گوش آب   از آن نیل پویان بهنجار آب
هر سو بریده از آن نیل زرف   پاکشت و پایلز چو باشگرف
سراسر چو چنبه و نرازه های   وپایوی ازازه های شش مای
مرا یا جادو بگاه جا نشست   بش اندرون جان خسرو پرست
زخسرو شب و روز ان توش نای   بدان پاک کو پرستش سرای
گهی او زبان پر زگفت دری   لب و جان و دست لشکری
گهی رانده من پهلوانی سخن   بدارای گیتی دران انجمن
بروزان اباشاه و دوکوه دوش   چو کرد و پیاره نه کم گشت
سپاهان دشت کوه کبس   بفرمان خسرو سراپای بباده
نشسته بنگرگاه خود بفر کای   سرا پای لب او این من بادی
بجا نشش این ده پرورده شهریار   نخواندیم جز پاک پرورده کار
که ترکه از آن شاه چاکر فراز   از آن اوه بار آمد فراز
که ای اوده دانا چو سید رود   کمان خواست دریای ... پرور
بفرمان گیتی سپهر و ماه   زمین بوسه داد و بر پیش شاه
به پر دل بر شاه با فره بنگ   چو آورد علمی بخشش در نک
جهاندار گفت ای سراینده کان   شهنشاه را بفر گوینده کان
سراید مرغولهای شگرف   پاداز سون بر باین ده ورزش
ره ز بان اندیشه و روزی   خطاب بروردگار حبیب الله خان
حضرت صاحبقران گوارشتند   فشاندش اندرز دانشوری
سرآغاز من بوسه داده بکاک   رزمیش خاقان دوش ...
ن و کذرش آن   از آنکه بیکران آستم گفت پاک
که بود روشن دل پری پای   که سای بکاک پاشت و روی
از ان آب چون جان پاک آمدست   که در پیش شه روح بکاک آمدست
خورشید شت و از ای اود ...   بکز بر گردش بنجار ...
هم از جنبش این کوه آب تو   هم دم با بنگ پا باب تو
همی خواهد آهنگ ماسون کند   شادی همه دشت جیحون کند
چو فرجاماز رسید دشت   هراسان کند سوی تو بازگشت
نز تنگ تو دریا چو دیوانه است   چه دیوانه از خوش بیگانه است
از آن چون نژکان نیم گند   ز جوشش هندباد زنجیر و بند
از آنکه کشوری تو رای ذرفت دود   بکاک پشاه خوانیدی ورد
همی شوید دشت گاه و بیگه در آب   ش خویش زآلوده گا آفتاب
بیج رامش است نه دارو ...   همت پرور انزرف در یا تی
سزد گر بدارا نیاز آوری   هم بر یا دل شه نیاز آوری
سراید که شاه این نامه ...   گر ده بشد آغاز انجام من
زودت تو باشد دو انجمش ...   بروج آب شوروزد تو ورود واد
تو ای کاری ... بران گنج دری   بجوز نی سپس کرده بر ...
بجشای بروده آن نو ریخت   کرم راست گلشن ...

تو ای رود بادی بپاینده گی کو ارشه ز چشمه زندگی
کت این چشمه زندگی در برات که هم زنده هم زندگی پرورات

گذشت از تو ای رود و اقرار آب با آهنگ دیوان چو دریای آب
شنیدی تو کوس کاوس کی کت از آب چون نیل پیر پی

از آنکه زبس نامور شهریار تو ای پاک دل دیده در کنار
ده انجمن دیده و شنیده و برسال شنیدی چو این شاه در یاد ال

در با یکاره زن ای رود باد که در یاد ولی داری اندر کنار
شهنشاه خواندا آفرین مر مرا ز خورشید کله گوشه برتر مرا

پس از من جا خواند بر شه درود طلب کردن مهر آ
محمد صادق منشی بها چنین ماند بر طول کای ذوفنون

انوشه روان باش و بیدار بخت حسب الفرمان خسرو کشور
ستان برود که آورده در کنار تو رخت

پر از بخت دریا شدت آبروی که زی تو گراینده شد کامجوی
گمیتی هم ای بس ای رود رود که فرق بد پایره شاه بود

کنون جاودان باش از شه روان که داری روان از شه جاودان
سراسر جهان از تو جان یافته ز جا از شه جاودان یافته

ز دو اختری نیک بود این بخت که سروی چنین در کنار تو رست
ز فر تو آشفته دریا ستی که در تو جهان عکس و ادراستی

ز عکس شاهی است نقش ضمیر که جز در تو دیدار نباشد نظیر
سراسیمه چو سودا نزد چه چو شوریده شکان نزدن از چه

چو جو بود از پیش دو رود گاه که داری به بر سایه کردگار
روان تو چو چوگان یکباره چین که آرد بزرگشت رود از کمین

بزاری همی گو بدان ای رود بار که فرخنده اختر ز اکشته یار
چه بود از زیکای تو من بودمی سر اندر بپا خاک شه سودمی

به بوسیدمی نعل شبرنگ او روان کردمی جان با آهنگ او
بسر در دو کاوش روان گشتمی ز نو در روان با بران روان گشتمی

من ای رود شاهان بسی دیده ام ز گیتی بپایان بسی دیده ام
ز ترکان و کردان گردن گزای ز کشور کشایان کیهان خدای

پیاپی به بر فرق من بوده اند بسی در کنار من آسوده اند
بویژه جهان سر ز افراسیاب روان گشت از من چو دریای آب

چو این نامور خسرو پاک زاد ندیدم ز شاهان گیتی بیاد
جهان جاودان باد خرم باو جهان شهریاری مسلم باو

بر و خواند پس آفرین بر شهان ز نشه شاه گردان سر اوباه
بفرمان من داد بهر تو کام سر اندیده چون [illegible]

[illegible] خسرو روزگار چنین [illegible] گوینده آموزگار
من داد از آن [illegible] نی زود [illegible]

من [illegible] نهضت خاقان گیتی ستان [illegible]
بجهم ماسم و [illegible] یکباره از آن [illegible]

و گر روز چون گیتی افروز بخت الملک منشی السلطان [illegible]
حضرت صاحبقران از [illegible] مجاهد ازری باغ [illegible]

دگر ره بر خور که شهریار بدشد ز سرچشمه [illegible]
گل و لاله و شنبلید و سمن دران دشت خرم چمن در چمن

سپه راغ بر لاله و ش یاد بل چو خانه ابجهر تابان بچگل
دیا چون یکی رنگ دریای به هر جاده گون پرده کرده جای

رمه در رمه خنگ رو به سم همه عنبرین یال و خوشخوار دم
همه برنشست جهان شهریار پر گلوی که بپکره و بهار

دران راغ خرم خوران چرا چو رود و خروشان چو کوه گران
جا اندر چون سرو کشمیر باغ بروزی سه چار اندران تازه دار

بروزان همی ابروان لیکره شتابان تیر او همچو کان کرد
گلکان دیا زان مشتاق [illegible] بپا و اسپه در هوا دشت جنگ

ز نگینی که یار [illegible] همی لنگ و تیهو [illegible]
شبه رنگ چنگال باز ان چمن چو تیغ شنجنه بپکن لشکران

ز ترکان شیر اوژن شهریار گوزنان و گوران هزاران [illegible]
در بیده برافتاده در کوه در بریده سر و چاک گشته جگر

دبیر گزین چار شهریار بسیط زمین اندر سخن نامدار
یکی داد و دانای پر رنگ در [illegible] پرستنده درگاه کیهان خدیو

همه نقش [illegible] ده [illegible]
ز شه روزگارش برآراسته همه کرده برپا به خواسته

همش برده و همش دیده [illegible] همش ترک و تازک [illegible]
بسی شاه یکانه خورشش [illegible] سر اوردرای چار [illegible]

ز بادام و مشکرز برپای بسیجی همه در خور جمع [illegible]
هر جایگه روز جهان جدا گونه هر برادران

فره و فر آفرین خوارزمش [illegible] گرانمایه گردش [illegible]
بروزی سه انگونه اختر [illegible] همه بوده [illegible]

بکار [illegible] شهنشاه [illegible] سپه راند زی راغ فیروزکوه
همه ره گل و لاله رنگ [illegible] چه در دشت خاک و چه در کوه

یکی راغ چون باغ [illegible] همه نرگسش چشم خسرو نگر
یکی کرد فرمانده ارجمند دلیری پلنگ اوژن [illegible]

هم اندوده [illegible] آهنگ حضرت صاحبقران
قاسم [illegible] فیروز کوه شده نام جو [illegible]

کوی شیر دل پهلوی جنگی عبدالله خان [illegible]
حضرت خاقان کشور [illegible] فروزان برای [illegible]

سر جنگجویان آن بوم و بر گرو پهلوان گرد پرخاشخر
پرستنده شهریار جهان هم از مهر خسرو فروزان [illegible]

پذیره بشد با بهر [illegible] انوشه همی در [illegible]
بپای [illegible] جهان کدخدا [illegible]

به پای [illegible] از [illegible]
بپرسش جهان [illegible] بکلکش [illegible]

خورشهای نغز [illegible] همه [illegible]
ز [illegible] که شد [illegible]

ز خاک و ز آتش گران بارگان — نهان گشته آن راغ و هامون چنان
به هر خوان دلیران با فرهنگ — به پرباز آن چو شیران و ... جنگ

همه راغ یکسان ز دود آتشان — بر آتش نشسته گران بارگان
به هر گوشه از بر ابله و چنگ جوش — شدی بر نیابید آهنگ و هوش

شده بسته و دوده گوینده و گرم — ز آهنگشان خاره چون موم نرم
ز چهر بتان لاله آرام کین — ز بالاشان سرو بن شرمگین

بر آتش شب قیرگون چون زحش — ستاره فشان تیر پران بخش
به هر دم بسی تیغشان پر خدنگ — ز آتش برین گنبد ابرنگ

ز بر آتشین هامون روی پش — گران بار گران آسمان بر زمین
همی گشت پروین پروانه سوز — ازان هامون روی پروین فروز

بر آتش همی روز و شب گشت گشت — که آهوی کوه و گه آهوی دشت
به هر روز شبگیر خسرو بکار — بشیران هامون فرو بست دام

چو شیری ژیان جست با ... گرد — و شاه بر پشتش فراخ ... کرد
دوان جوق جوق آهوان شاخ جنگ — به بوی خدنگ کشته راه جوی

وز آن دشت آن شیر دل شهریار — چو شیری که در دشت چند نگار
با بانگ شیران و گوران ... — بر آهنگ آن آتش و پای

همان جنگ روانشان چون خیش — بگاه شبانه به گوش خیش
همی اندر آنگونه به شیر و گور — ز شیران و گوران بر آورده شور

همه چرم گوران چو چنگال جنگ
رفتن خسرو به شکار ...
... خسرو کشورگیر و ...
... خسرو به شکار ...
ور دیده بوران چه چنگال جنگ

گلگان همی از بر ابر تار — گرفتی شب بین عشقا نگار

چنین هفت روز فرخنده و بید — هشتم رده ماه و شمع تیره دود
وران دل کشت راغ جنگ ... — که فرّی بپرداز با جهان آشت

بها راز ز او ز بر لاله ... — چو از فر و زان روشن بهار
بهر سو وران بین دشت فراخ — ز شاخ گوزنان بیامد شاخ

با بانگ هر لاله ای از زمین — سرو با آسمان وگه بر زمین
چو پر پلنگ خون اندر بست — بوزم ز شاه و بر سم دست

که تا بید از تیغ شاه جهان — بجا ماند هر دستی جاودان
همش آهوان بر بیابان گری — بچشم اندران سرو دلبری

وز دشتش سر بیشان وزاری برون — زمین بیم رنگ آسمان قیرگون
چو رنگ انده همه بر خوز — به نیرنگ آهو پا آمد نگار

ز بس ابر آن آسمان و زمین — سران در سروی سران در بر زمین
سراسر چو خزان آب دریای آب — سراینگ به تابش افتاب

ره ورده شد گوران پست — بر اندر آورده بالا درست
ز پرواز چون تیر پلنگ جنگ — روزه گورسم بر رنج خاره سنگ

ز بس گرد آهو دران کوه دشت — به هر جا گوزران بهر گشت
ز گرد بگرد ... بهر گوه و در — ز آهو به بیداد گورسم و ده فر

ز نور زنگ و شهبو بهر ... نگار — چو اندر پراگنده بر بوبرد
همه دیده دره دشت بن شاه — بحرشان بر آورده دره شاه

ابیات ... هیر

سرا و دیدن هم گور و آهو رنگ — که تا بر که خسرو کشد بی درنگ
گوزنان لشکر بوزان شاخ — که آهو از آهو وزان شاه

دل شیر با یاد پران خدنگ — همه دیده پا بسر چون پلنگ
دل ازو دشتی پر آوازی مهر — بدین بویه نازان لشکر سپهر

گلگان و گلگان همه در نیام — همی چشم در راه شاهین دام
بکردون زو زوان هامون نورد — درین گرزه شاه برخاست گرد

چو آن کمانهای چاچی به شب — چو خونریز پران بجست شب
شده و در دشت با گوش تازی پنهان — زهیف آسمان تیز هیف با

پرندی به کف شاه را شاه هوش — زمین و در سم بار دشت گش
در آورده شیران و گوران ... — یکایک ز ره فراک خام

گرا یان بسی شیر و گور بر راه — سراسر با بید فراک شاه
گوی شه بدین اندر و دره جوی — هم جنبنده ختی همه شاه جوی

که شاه به نوزاد بیتری خدنگ — دل شیر و گوران شد بر جنگ
چه شیر را گور با شد شکار — ز گوران شکار از گل اندر نهار

تو خام شه چون شدی دام گور — بیاز بدین بر به بهرام گور
بر نداکه و ای رسید — بشیری که شمشیر شاهی رسید

همی در هوا باز با شیر چنگ — فرو ریخته پر پران کلنگ
گشت و همه چنگ خار کرگی — به تیهو و دراج و کبک دری

ز کرگلکان هوا بر کرون — همه زاله از چنگ شاهین خون
نگاه بر شد ز اهون ... — ز شیر و گوزن در ز آهو و گاو

ز نگار ترکان همه چاک چاک — ز خونشان شده لعل فام خاک
برافروخته گفتش آتشی — به سو سرافراز گرد و کشی

نهاده بران گور و آهو بخوام — یکایک ز خورشش گرده گرم
هنبدان ز گوران گسسته پی — دلیران چو شیران اندر و

بر آتش جو کشته یک یک ... — ز آتش بر آید به بریان نیز
همی خورده با گور گرده کباب — گوان بس گنجهای روشن شراب

وران دشت ترکان گران — نیابید شان نی و رامشگران
سرایان بر بو ... — بسی تازه و رنگ ترک برخوردند

بسی پای کوبان پاکیزه هیر — همه دست اقتشان به بیداد چهر
نماندی بدلهای ترکان درنگ — چو رنگین ز آلپیندی به چنگ

به هر خواجه خوبرو خسرو — نشسته ابا زرد و کوبنده
نیابید بیچاره ز آهنگشان — همه راه متین چنگ دریکشان

بسی گشتری سر و بین بر زبان — برای ز ده و بر نیابید راه
سرایان بگرگاه هر یک — همه بر ابله سفیدی اندر گذار

ز دو گیر سرای جوش بهرام گور — ز آنده م خسرو پرآشوب و شور
زنگوی مشکین خود شرم — همی جان پروزاران شهر

ستاره بسی نقشها از نورد — بر آورده زین پرده تا چو رود
چه بر نگمها کامد از روی پدید — وران کارکار کار بسیار دید

نگاری چنین تا کنون روزگار — گذشته بدو را با آموز کار
بکار آم گر آید زی ... — چنین رفت روزی سه چرخ بلند

جهان ارجمندی که سرفراز	همیون در همیون خواسته داد باز	رمه در رمه دیو پولاد خای	کله در کله بارهٔ باد پای
نگه گاه شه بود از بهر ساو	که خاک از گرانیش ناورد تاو	شگفتی به بهسا و او باژ داد	ازان به که افزون بخشش باز داد
بره آفرین خوانده بر دو کیش	آگاه شدن دارای گردون شکوه	فیروز گشودن دارا و جشن ساختن	که جان تو با مهر شه با هجیب
وگر دور دارای گردون شکوه	از جشن شاهنشاهی الکک [illegible]	صاحب قران	بفیروزی و فر فیروز گروه
نگارنده کمیساران برانند	سوی بلخ خنگ چو دان برد	به روزی ودان رانع از دست جشن	نگار را گلفتان با سواران گشن
وز آنجا باهنگ مرز نوای	گراییده دارای گردون گرای	دو هم هزمند فرخنده کام	که سلطان آرد و بیر و دوام
بگاه آفرینش بدان دشت ای	که هر گرگ کژی نیاورد روی	بدست اندرش شاه برافتاد است	بهشت راستی چاشش آراسته
زسو بدخو درود مردان پیش	درون دراستی هم نوردان بیش	چو دلشان ازرگی جدا یافته	درزان ورز خسرو نوا یافته
چو جان منو آگره داد نگ ویژه	نواده ورزان روان آوین خیز	سراسر ز دانش نگارندگان	هر به کاه دارد و ارزندگان
همه گرچه رادان و دانش پذیر	ولیا مهر ان را دمرده لیر	نگاه خسروی جشن بار بگسترد	بهانه خسرو ادردست باز
پایسار خوانهای جهان در نگ	بر و کلوک کوشک رنگ رنگ	همی سر بریدند خالیگران	همی ساز دادند و دانشوران
شبستان و ایوان و کاخ سرای	پدشاه و کردان گردنگرای	ز پوشیدنی رو بهر رو نهفته	بدان خسروی زیب و فر نهفته
بر امش فشاندند مشک و گلاب	گسسته از آن بخشش آفتاب	وزان پس بیاراست زرین نغز	چو بزم پادشاه بیدار مغز
بگفت او ابا پر ورزنش خویش	دو پر ورز بنشست در انجمن	همه شهر به چا بر آراسته	برنگ و بهو پیکر آراسته
همه چاکر ابر کمر بر میان	پرستنده و فرگاه کیان	چاد و بکیان در ده شهریار	زبهر پذیره همه ره سپار
پس او همه ده خدایان دی	روان جوقه در جوقه از راه پی	ز پوشان جوانان نو خواسته	که رخشان در دشت آراسته
کدیور نژادان آن بوم وی	بآیین نو و بالش ان پویه در	همی پارسایان نیرداشتان بس	بره دسته در دسته هر پس
دوان شیرهای طبرزد بدست	دوده بسته هر سو بیالا و پست	پا سر بریدن بپوسان براه	گلنده نه بر راه خسرو گاه
ده فرسنگ اموال پیوسته چین	بپوشیده در راه خسرو زمین	که رخش جهاندار پویه برآن	پس آنگه شوده بره گفته‌ای
پذیره چو زبان پایان رسید	لبش آفرین خواند آنگه جشید	زرشمر گمک آهنگ ایوان گرفت	همه کاخ زمردی کیوان گرفت

دران تنگ ایوان شه شهرگیر	چو درپاک دلها فروکرد کار	بهر شه جدا کاخ کاخی بلند	ابا ساز هر پایه نو غار مند
پرستارگان بهشتی سرشت	کمر بر میان پیش زیبا رشت	زهرگونه برگ وز هرگونه ساز	بساز و بزیب هرکه سرفراز
زهر مایه رنگ وز هر مایه بوی	نگاران اندر وز مهران نجوی	بسی جام آگنده از قند ناب	برآمیخته بر بر پشن گلاب
بکف برو شاهان خورشید چهر	ستاده و بر راه و مردان مهر	دو پرگار با دو دانه ی رود	چنین مهر آراست با نگ و دم

دگر روز آن بامداد گزین
چو دادگر خسرو پاکدین
یکایک بگنجش نگه کرد او
و یا گنج قارون زمین برد او

بسی تاج زرین زبرجد بپر
بسی خوان افگنده از لعل و در
بسی تنگ دیبای چینی طراز
بسی رنگ جان پرور و دلنواز

بسی خسروی جامه نابود
بسی عنبر و بان بسی مشک و عود
بسی شاخ از گوهرهای زبای
بسی شوشک از صافی آب جای

بسی پیلسن پیکی غار خوز
بسی کو فشی استر بار بر
کلید در خانه خود بسته
همان در همان گنج آراسته

ز ادرنگ و طوق و خلخال زر
ملک های دریا رای گهر
رمه در رمه تازی اشتر دو
گله در گله خشک نرم رو

از نکو نیس بیاد شایان شاه
کشید او بر شاه خورشید کلاه
جهاندار خندان چو خرم بهار
مرو گفت کای چاکر شهریار

همان راستی کن بگو هر درست
جهاندار را گنجش از خورد و بست
گرانمایه کالای تو راستی
مزن گنجش بخجت بی کاستی

که دارای گیتی ازین برگزید
بجز راستی از تو نشد پدید
بجشید شان آن مایه ز در گهر
منبر لطف خویشتن همارد درست

سر تا جدارش گرایان بهر
در ستایش سر در گاه حضرت
در ستایش حضرت صاحب خسروی
چو پوشش شاهی فرزند

مپو بیاد کرده بجز کام او
بلک که فر به است
فزوده والا ... یان و شهر
محمد شاهی بجز نام او

دلا ور یکی گرد کردن چمال
یاور خدا داشن نیز نیک دل
کهن چاکر شیر دل شاه نو
کواز ایجنگ اندرون شیر دو

بر نام درشت و با جاه و آب
چو پیران مهر کاه افراسیاب
جهان داور آن شیر مرد دلیر
چو گنجور و داد و کوه و رزم پیر

بلش بر انگیز دو از آب کرد
دم ایچ چون اژدهای نبرد
روانش فروزنده از راستی
نه در جانش تاریک از کاستی

بکش ار کسی یاد و داد آگند
روان پژوهش آشکارا کند
جهاندار جهان پژوهش زراز
نهان در یکی پیکر پاک رای

زگردان جهانگیر نام
نهنگا کهبد ردهکش کام
بر شاه گیتی بیالید چه
کز ای بر زمی بخشش گردان سپهر

زمین آسمان هر دو بر کام دل
کنفت توخت و فر تو خود است
فر شاه ای آسمان زمین
یکی شد جهان یکی شد چنین

تو آنهم ای شهریار جهان
گنی آن جوان گنی این جوان
سپاهت چو خنجر آبدار
نکو هست کورزه زان آفتاب

ز تو را یاد صد جهان جام جم
ز تو ز نگاه صد سپه زاد شم
ز تو نامی و از آفرینش تاز
ز تو چیستی و ز آسمان ز کنز

نگویم که بخت زگردان برست
که بخت تو از برتری بر تراست
بگو هر تو یزدان فلک آفتاب
که تا با یکی ان باب و سراب

تو چون ماه و چون مهر گیتی فروز
دی فرشب آوری زیب روز
تو چون چار گوهر بهر مایه
ز هستی بر افروده سرمایه

نگار و نگار با پوشش و بخش
فغفور خود را دیده ای شهریار
دهی بهره داشت و فرخنده گنج
شود از تو رنگ بهشت و بهار

جهاندار بد رف و کف ابر
بکار آهنگری باش جهان پدر
چو باشد که کاخ پرستنده
زبانه بر شاه خورشید چهر

کرشکر بو بوی داشته راز
فراز هم پایه سر فراز باده
جهاندار تو را کهین بنده
دل نازک او گر ابد بهر

به نگاه خود را فدای نیاز
که بزدان و راز آسمانها گشود
کنون باره دارای سوی نگاه
برادر ای ایوان و شاه پیش

سوی بنده دیده یزدان پاک
فنید آسمان کرده آهنگ
دورخ سود بر خاک در پیش گاه
همی آفرین خواند بر کیش وی

به بندید شان زیور از راستی
رهانید شان کوه پر از کاستی
گراید سوی ناله دریای آب
فروزد ابر رزه آفتاب

پس آنگه فشانید در روز مشت
به پیوند فرزند و پر کلاه
بجانها همه مژده کا فزود بهد
که آن هستی جاودانه دهد

تخت آن گرانمایه ار پیشگاه
در گنج دیرینه را کرد باز
شود آفرین شان پس آنکه کلاه
ز بهر سپاس شه روزگار

ز بهر بزرگان چنان چون سزد
بهم بند پس جامه برد
چو جا نثار آفرین خوان شود
سر روش آفرین خوان ایشان بجا

شب و روز فرزندگان خوش شید
همی بسته در بسته اند و خشند
تو گفتی که خود آسمان زر فشند
و یا خاک گنج روان بر فشند

ندر سره ندگان خشند
بر و لعل یاقوت فشانند
پس آنگه در این شاه خوشند
پس از خوش و زر جامه خسروی

همه شاه هر دو خود بر نشت
ز پایه شان بجو ای بهشت
بسی شادوران زر بفت
بسی گز دران گوهر بخشند

ز دیبای چینی همه بار و دار
همه غار و پیکر همه خواز خاز
بسی گو فشی چهره و بوزاد
که گردونشان را فدیده بپاد

پس ورای همه ره گل آگنده گرد
بهر برگ جانبخش بو بد گرد
ز و بایه پس کوه پیکر همیون
همه کوه بر گنبد نیلگون

بسی خوان زمرد جلیل زو بر او
بسیر بر طبر و زو لبان چو ماه
سیه فور چینی هم پای روم
سراسر بر چشیده ان مرزو بوم

همه پوز از کاو پر دید شان
که پژمایه آغاز شده داستان
بسی تال سیم آنگه ارزنده بر
بدشت و شاقان خورشید فر

نگارین شان سری طاوس شان
لشیران سرین در همه از برون
گله در گلها از سر و هشت کار
سر وی همه چرخ را سینه کار

هر برخ آن ماه شان چاه
چو بر خی شاه و درخم خام
باده و پای سمرون و سرین
بر از گاو گردان و گاو زمین

بدرای رای پذیره شند
فرزند و جان تره شند
همه شاخ بر سان یاقوت زرد
و یا دشنه گنبد لاجورد

ازدشه زن و مرد و دان گروه
ابا آن کهن چاکر شهریار
چو جان که از گوشه گشت و ده
شود تیره گر بست بنده و هر

چو دیدند کز جهاندار شاه   همه کوه و رخ جفت با خاک راه
ازان فر یزدان نمایش گرفت   ازان بر یزدان ستایش گرفت

ز مهرش جهاندار افروز مهر   پرستید و جفت از نور سپهر
همه خواندند بر خالش یزدان کی   کرش زنده جاوید تا زمان

یکی جوان نه جوانا ستی   همت زنده و تازنده کالا ستی
شهنشاه خندان دلشاد و سمند   همی بوبه و در به زرین پرند

سراتا جهاندار فرخنده دان   ورد و آمد با بوان چو برش دوان
چو زی کاخ جنگ تیز تاز   سر کاخ او زد با آسمان راز

بمهرش یکی کاخ [illegible]   ادا کو برین خوان و زنده تا بال
بدو ورست با بر بعد و مرغ [illegible]   گل آمیز قند و دل آویز [illegible]

بکاخ اندرون شاه فرخ سرشت   چو در آسمان با شهنشاه بهشت
لبی [illegible] رنگ مشکین [illegible]   بموی چون سنبل [illegible]

میانها زرین کمر داده فر   لغرمان بری تنگ بسته کمر
همی کاخ گفتا [illegible]   بزد کرکه [illegible] سر [illegible]

ترا فراز آفتاب و مهت   مرا مهر و مه [illegible] شاه بهشت
تر و اختری چند [illegible]   سراسر بد اندیشش و [illegible]

مرا اختر از مهر ترکان سرشت   به پرتو گواه [illegible]
ترا در [illegible]   فرخ [illegible] اختر [illegible]

یکی زنده از آفتاب [illegible]   ازان آفتاب چنین [illegible]
فروغ [illegible]   [illegible] رنگ [illegible] جهان

بگردون چنین [illegible] کاخ [illegible]   جنبش به یکباره [illegible] کستاخ
چو دیدان کاخ [illegible]   سر [illegible]

که گر [illegible] جهاندار [illegible]   [illegible] فرازنده [illegible]
وزان کاخ [illegible]   [illegible] شب [illegible]

[illegible] آن [illegible] کهن   که [illegible] آن شاه [illegible]
ز هر [illegible]   [illegible]

همون [illegible]   جهاندار جهان گنج آراسته
فزون [illegible] اندیشه [illegible]   فرزند [illegible]

سراسر بر شاه گیتی [illegible]   زمین گشت [illegible]
ببوسید خاک و [illegible]   که [illegible]

چنین [illegible] خورشید [illegible]   که شاهان [illegible]
گر اندک [illegible] شیر [illegible]   شهنشاه گیتی [illegible]

[illegible] کاهی کهن که [illegible]   چو [illegible] پیراسته [illegible]
چو [illegible]   بجاش [illegible] آراسته [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]   نگهبان [illegible]
[illegible] آن [illegible] بخشید [illegible]   که [illegible]

[illegible] اوراد [illegible]   [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]   [illegible]

دگر روز [illegible] خسرو [illegible]   [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]   چو [illegible]

بانیزد

یکی [illegible] چو [illegible]   [illegible] گرفت
ز [illegible]   چو [illegible] نیاز

چو در [illegible] ای [illegible]   نهان [illegible] نیازش [illegible]
[illegible] بجا   پراگنده [illegible] بجا

[illegible] کام [illegible]   [illegible] گشت
[illegible]   لبی [illegible]

[illegible] آورده [illegible]   نگارین [illegible] گرفت
بچز [illegible] آسمان و زمین   که [illegible]

ز هر سو [illegible] خورشید [illegible]   شده [illegible] ماه
پروزی [illegible]   خورشش [illegible]

دگر روز [illegible]   [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بر [illegible] حضرت [illegible]   زهی [illegible]

چو [illegible]   [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]   لبی [illegible]

یکی [illegible] خاک [illegible]   [illegible]
[illegible]   فروزنده [illegible]

ز هر برگ [illegible] تابنده [illegible]   ز هر شاخ [illegible]
بهر جوی آن آب [illegible] روان   چو جان [illegible]

چو [illegible]   و یا آسمان [illegible]
نگارین [illegible]   ازان [illegible] آسمان [illegible]

برازان [illegible] کاخ [illegible]   گر آن [illegible] کاخ
[illegible]   [illegible] خوش [illegible]

[illegible] چو [illegible]   [illegible] ویای [illegible]
چو [illegible] نرگس [illegible]   بهر [illegible]

تو [illegible] پرند   [illegible] کاخ [illegible]
[illegible] بام و در   [illegible] خورشید [illegible]

وزان شهر [illegible]   شده [illegible]
شب [illegible]   چو [illegible]

فزون [illegible]   فزون [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] پر [illegible]   فزون [illegible]

ازین [illegible] آتش [illegible]   [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]   [illegible] آسمان

[illegible] عارضان [illegible]   [illegible] چون [illegible]
جهان [illegible] دل و جان [illegible]   [illegible] چون [illegible]

گر ازان [illegible] باغ [illegible]   فروزان [illegible] باغ [illegible]
زلبس [illegible] خورشید [illegible]   [illegible] زمین [illegible] خورشید [illegible]

زلبس [illegible] تابنده [illegible]   [illegible] آفتاب
[illegible]   [illegible] زر و زیور [illegible]

می لعلگون در بلورین ایاغ چو در آب آتش چو در آتش آب
همه روز و در کوه و در دشت بود همه شب ز آهو و شاهان در کمند
گهی در شکار و شد روان شاخ گهی در کنار دهر روان کاخ
و زان راغ جان پرور او بکو ز خسرو همه برگ رامش بساز
همی سور و رامش برآراستی نه در شور شادی و در کاستی
بگو دوری چمن فرزند او منوچهر فر کیهان خدیو
ولیعهد فرزانه خویشتن که بر شیر دل پور لشکر شکن
نو آیین یکی خسرو خورد سال که جان آفرین ناز پرورش یال
ببر بر زور دستار گستش و لیس فزون فرو فرزش
ز چهرش کنار رنگ کیهان نگی بچهرش جهان چون شد رعنای
جهان را چو اسکندر آراستن چو دارای گیتی فراخ آستین
ز فرزش بیکند رهی و روش بدو کرد سر را بکند روش
سپه شد چو در کاخ افروخت چهر گه خورشید خود و مهر گردون سپهر
ز نه چو آن آفرینش ندید و با آفریننده خود وا گزید
گهر داده را داد عباس شاه که چهرش گواه است روی بر ماه
لغزبان خسرو بری اندر آن بری زاده آن جهاندار گه اندرون
بشور رشته شد زی سرای راغ برون آمد رسش ربخ چو در باغ
و شادانش با پور خسرو آن بپالا همه راد سرو روان
بر آمد و پیکر بزرین رزه پرپشت آن بر آن پرچم پرگره
میان ها بزرین کمر بسته تنگ کمانها چاچی گرفته بچنگ
همه چهره بنگاره آفتاب همه رخش اندام پران عقاب
رزه و در رزه ماه خورشید روی سنان در سنان نیزه کین جوی
درآمد همه پیکر سیم در و ما روی و آهن گرفته ببر
گران نیزه آن دشت پر ماه روی فروزنده آن زرین زرین بور
چو آگاهی آمد بدارای راد ز فرزند فرزانه پاک زاد
دو فرخنده تاج و شاهان تخت دو شیرین بر خسرو آن دوخت
دو هشت دو تو نخچیر باغ همی

پدیره شدن شاهزادگان ... به درگاه خود ...

ولیعهد به پدرش ... به راه ... در چمن ...

دو خورشید رخشان برج کی
دو فرزانه پور خوب چهر دو تابنده ماه دو رخشنده مهر
دو دلبسته روان شاه کم زرد لاو دو دانش پذیر از یک آموزگار
دو سرو سهی سر ز یک باغ دو پیروز یک گوهر شب چراغ
چو انجمن دو روشن دل پاک بین جهان بین شاه زاده بس
یکی فرزدان بالا بچهر یکی آفرینش بدیدار مهر
نگار اندرون ماه خورشید فر بنشان اندرون شیرتن پرشکر
با بوان رخ اش بحث خط [illegible]
بخواهنده کان دست و زر بگ گوشنده کان آهنین پیکت گرگ
چو کو شد بهر آفتاب دو آب چو جو شد بکین آتش از تف تاب
دگر رامش آرای کیهان خدیو هشیوار و دانا جهانشاه نو
نگر زاده خورد دلبسته آن نگو روی چو دو نار دو دان

بزد و جهان چون جهان برد نگاه روی شتابی بر خورده
همه کو بر اوه رامش ورای و هوش کیهان اندر رامش رای روشن سرش
لغزبان شاه آن فرخ سرشت دو چشمش دو شاه و دار کشت
پذیره و لیوی برادر شدند پذیره ای فرمان داده و شدند
دشاخان رومی و ترکان بگش چو آهوی چمن بزرین پلنگ
ز مرغوله چرچیم پرگره زره بر زره سر و مشکین زره
همه دشت آهو نگاه آن برگ کند همه دام شیر سترگ
بتازی نژاد آن بیازی گری چو پر کوه و کوه روشن پری
چنین تا بنگر که شاه آمدند برش خورشید گاه آمدند
سه شهزاده را دوچش پدر جهاندار جمشید خورشید فر
نهادند بر خاک تابنده ماه زبان پرستایش بپیروزی شاه
ز جان خواند عباس شاه جوان ستایش ابر شاه روشن روان
که شاه ابر آزادان پاینده آب بلند آسمان در گشن سایه آب
جهان که خداوندیت پاینده باد سپهر آستان تو تابنده باد
زیزدان چو نزد و شاهان مباد ستاره جز از تو سر ایان مباد
نگارنده شاه گردون فرزر دو بیننده دام دو دشت اندر نیاز
ستایش برانشاه فرخنده باد گرو خسته و گرد این دو ور
هم آسوده از جان و الانچه ز دیدار فرخ جمالان خوش
روانم به دیدار شاهان شاد گشت ز بند خطاق جانم آزاد گشت
مران رو دو شی پخش نبده را بجان خواند پس آفرینده را
نگاه یار کاه کیانی زند بر شش اختر کاوبان زوند
چو خورشید تابنده زرین [illegible] شدان مهر رخشنده [illegible]
چنینش نشستگه آراسته چو به مهر زادم ادوار کاشته
لغزبان آن خسرو چیره دست بدان خرگه کیقباد ای نشست
بسی راد مردان اموزگار نشستهای نیک و بد روزگار
ابوی شد فند عیسی رداو که چون عیسی از مریم پاکزاد
همش آن خردمند بشنود چو عیسی هم آهنگ باهو بود
بپا روز و شب عیسی آفتاب فنا در دهان [illegible]
هنرمند و فرزانه و نیک رای گرانمایه و راد و یک گرای
بدارید و دو چهر دی گوهرش بزرگ ازدان برنام اندرش
شب و روز او را پرستنده بود درش را کمر بر میان بنده بود
همه گفت شاه و فرزاد اوری همه رازش آیین گند آوری
نه از دوده پیش کیان راستی نه اندیشه کاخ و دارا منشی
ش و روشنش رنج بردن ز نخجیری از رنجهای فسره
بگوش اندرش نعره کاه دو بهوش اندرش بانگ رزنده جنگ
رزاه و دلاور بر جنگ به ز رم خو لهای شبانگ به
نگو روی چنین گه برده شش چو فرخ پدر پاک جان ودش
بگا بهشت دران چمن روز برد چنین روز با شاه پیروز برد
هر گفت گردان گشتان بجنگ بیاد او پراکنده و رزنده در من
شب و روز تا آن رامش [illegible] ز نگاه [illegible] تا آن چشم [illegible]

بری اندران آصف راستین — همه راز کیهانش در آستین
برای و به دانش چو بوذرجمهر — دلش آگه از دور گردان سپهر

و نیز در ستایش بهزاد جهانگیر صاحبقران [illegible]
و نیز در [illegible] بی نظیر و آگاه بر داوری [illegible]

پرستنده با بخت شاه — بدانش ز کیهان دهیم و کلاه
بخیره شده در خسروی بنده باز — که در عهد او او پرستنده بود

بدرگاه دارای با فر و هنگ — شده موی مشکینش کافور رنگ
کهن گشته شمشاد نوخیز او — گرفته غبار آتش تیز او

ز سنبل ستانش دمیده سمن — شکسته سپهرش شکن بر شکن
بروشن روان دانش آراسته — فزوده به هوشش و بیش کاسته

همه مغز هوشش آگنده از نغز — به بازی گرای نغز داشت مغز
گرانمایه مرد از خرد داشت بس — نگیرد کسی چون خرد را بکس

شاکو بدانش بود با توان — توان داشت کوشش نا توان
نیفتد [illegible] به رسیه [illegible] — جهاموی بخشنده ازان [illegible]

که برای او اشکار گشت — گزارنده برهای دور [illegible]
ببخشنده موجی ز دریای آب — شابد به روز و آفتاب

گزان جنبش و تابش آگه شد — سرایان برای شهنشه [illegible]
سزاوری [illegible] نغز و خشت چهر — نگاهگه ز شب یکسر سپهر

که دوشش چراغی بنغز و خشندان — چو خورشید در پیش شاه جهان
سروشی نغز شاه [illegible] — به یزدی خدای نغز و خشت چهر

گرفتار ازین این و انجام آن — بیاد داشت باشهریار جهان
پرستنده که را بر آورده است ساه — همیون درهمیون [illegible] گنج و کلاه

زبس عالمی کرده خیه و هنر — بهشت درافش نگه آن کوه [illegible]
بسی تازه و تر بر جوشکوه — ذ آن [illegible] اسپ [illegible]

دران کوه و دامون همی [illegible] — ز کالای چین بار و [illegible]
دگر افسر و کلاه و طوق و کمر — ز [illegible] و علات و خلخال [illegible]

درین کوه و دستور [illegible] — نهان کرده و [illegible] خواسته [illegible]
یکی نامه از بارگی [illegible] — بکافور و امود و مشک سیاه

سرنامه نام خداوند هوش — نگارنده جوشش [illegible]
فروزنده هوشش [illegible] — فرازنده هوشش [illegible]

کسی را که او پادشاهی [illegible] — جهانش [illegible] دهد
اگر [illegible] او — ز [illegible] جای او

کسی را که پرورده [illegible] — [illegible] کین او [illegible]
که آن دل [illegible] — چو [illegible]

پس از نام یزدان [illegible] — [illegible] دارای [illegible]
خداوند [illegible] — جهاندار [illegible] خدای

بایوان شاه [illegible] — [illegible] آستین [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] — بزرگیت فرزندگان گشت

تو بادی همین [illegible] — بجا [illegible] خدای [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] — چو یزدان [illegible]

شها فرخ دارای کیهان مدار — بپاینده شاهیت پاینده باد
براوردت آن کو [illegible] — ز اهریمنان بازشان کینه توز

باهریمنان باز جوت جانش — سپه شد دگر باره [illegible]
دگر ره به نیرنگ دیوان زشت — گسسته فرخ [illegible]

کش از چنگ مرگ [illegible] — ز [illegible] پازنیشان [illegible]
بسی دیو جادو [illegible] — فراهم [illegible] هوش [illegible]

ز هر سو بسی [illegible] — همه رانده گان [illegible]
فراهم [illegible] — بر [illegible] هوش [illegible]

از دیده بر [illegible] سپاهان شوم — سپه کش ز نگاه شاهان [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] انجام — [illegible]

[illegible] بگاه بخت [illegible] — چدان لعل و یاقوت [illegible]
شد [illegible] گنج [illegible] — هم آن گاه [illegible]

چو آن [illegible] — چو کوه بر [illegible] آب و رنگ [illegible]
که آن [illegible] — گرت رای [illegible]

[illegible] — [illegible] رای [illegible]
سپه [illegible] سپاهان [illegible] — رخ [illegible] کرده [illegible]

[illegible] — که شد [illegible] جهان [illegible]
گرفته [illegible] — فرو [illegible]

چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — چو [illegible]

بیزدی [illegible] — [illegible] آتش [illegible]
نشست [illegible] — ازان [illegible]

همیدون [illegible] — بر [illegible] بزرگ
همه [illegible] — همه [illegible]

ازان [illegible] — بر [illegible] کوه [illegible]
[illegible] تو [illegible] — [illegible] تو [illegible]

جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] آتش [illegible] — [illegible] گستری
چو [illegible] آتش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

زبان [illegible] — [illegible] یزدان [illegible]
[illegible] — [illegible]

کرش نا روان وی پاینده باد | سپهر یکی بر میان بسته باد
گرازنده‌ی شاه اسمان برگذشت | بران جهر ... گذشت

زمین از در و داد و گیتی ز رنگ | همه کوه آن گاه گرد و سنگ
تر از آسمان آفرین دمید | همه آسمان و زمین ... دمید

سشیر چو کوکب ... خویش | کنان آفرین و برزای خویش
روان پس ... و فرخنده رای | ز ... و ... جای

روان با ... زمی ... | از ... بار ... رسان
چو سوی شبستان گرامی شاه | گران ... و ... راه

دگر باره آن ... پاک زاد | جهاندار را نام ... داد
دگر ... پر گهر ... | رخ ... چهر ... آن ... گزین

... شد ... دو بار | گرامی زمی نا ... یار
ز هر سوی ... و ... کرد | نیایش ... زند ... گرد

دگر ... آن ... برده ... | که تا ... | همی خواند ... | ... نامور ...

... پر ... | ... سراغ ... | بزرگان ... | خرام ... پرستش ... رای

... و ... | گرامی زمی ... | بگفت ای گرانمایه نام | که ... نام

... دل پاک ... | ... | ... | چو جان ...

... | ... | دل شاه ... | پر ... گفت

... | ... | تو این شاه ... | دل ... پاینده باد

... | چو ... | ... | ... آسمان ...

هم ... | هم ... | دگر ... | ... سپاه

... | زمین ... | ... دل ... | دگر ... آسمان ...

... شاه | ... سپاه | ... آسمان ... | ... جان ...

چو ... گشت | ... | گریزان ... | چو ... شیر

... | ... دل ... | ... | ... شاه

هم ... جان | ... | ... آسمان و زمین ... | کیان ...

... کار ... | ... پیش گران | همه ... | ... رسته ...

کجا باره و بُد همه ... | زمین ... | کمان ... | ... هر سه سپاه

... | ... | ... | ... نبرد

... | ... | ... | ... بار

... | ... | ... | ... سپاه

... | ... | ... | ... گشت

... | ... | ... | ... نگاه

... | ... | ... | ... جای

... | ... | ... | ... شاه

... | ... | ... | همه کاخ ... گسسته

... | ... | ... | ... بارگاه

... | ... | ... | ... بند

... | ... | ... | ... ورد

... | ... | ... | ... رخت

... | ... | ... | ... کشید

... | ... | ... | ... گنج

... | ... | ... | ... آورید

... | ... | ... | ... تار

چنین گفت با ویژگان کای سپاه | گفتار در بخشش ... | گفتار در ... | نماند کسی جاودان ...

کنون گشته از دو پژوه روزگار / گشش آمد شش ... روزگار

آمدن جم چو جمشید شاه

این ... اصفهان ...

همش پژوه و شیخ اندر جهان / همش بر زبان کرد در اسپهان
چو او چون گذشته از او یافت کام / سپهر چو او شه ایاز نام

ز فاذ ز پرورده شاه ... / پرستنده گاه کیهان خدیو
ازو گشت جمشید با مطلع ... / بفرمان دهی او ز ... چو ...

که بر پیشش یکی بنده بود / همه را ... خرد خود بود
یکی از جهش ... آب و گل / پرستنده شاه بیدار دل

هشیوار و دانا و بسیار دان / توانا و فرزانه کاردان
بر شاه گیتی ... آب / فرزون بر و پیش ... آفتاب

روز اکنده از رنج و ... / ک ... رنج ...
به کار ... پس ... / زبان شاه که ... پیش ...

هم هنر ایوان ... با نوای / به کار ... یکی ... جای
ز ... پایش / روز ... کو ... پایش

ز دل آز ... و بنیاد و کند / پرستش که ... از ...
ز ... کاخ ... / ... آب

کش ... ... / پدر افسر شاه خورشید فر
یکی ... ز خاک ... / ... ز رنج ... گفت

دل پیر دهقان ز ... شاد داشت / ... همه ... ز باد داشت
... شاه ساسانی ... بود / ... دانای ... بود

همه کار ... گردون گرای / همی ساز ... اورنگ رای
پس ... بر ... شاه / ... بر ... سپاه

خورش ... / سپه ... از بیاد ... دون
همه خون ... خسرو ... / ... بیکی ...

پرورش ... از ... شاه / ره ... از ... تیغ ... شاه
... شد ... شهر / ... بر ... بهر

... گرامی ... / ... آشنای
تا ... رفته ... / ... بسته

تر ... که ... پشت / چو ... رفت ... بود ... درشت
شب ... او ... بود / لب ... که ... بود

... دو ... که ... / ... جهان ... بیم
پراکنده ... / ... شده ... پیش

همه ... پادشاه ... / ... چو ... پیش
... او ... / ... که ... ارجمند

گرامی ... ساز ... / بازو ... کار ...
... کیان ... / ... یزدان ... ... خشم

کنون ... پیر ... / ... هم ... بر ...
همه ... گر ... ببستان ... / ... ببستان ...

چنانچه ... خرمان روان / ... کین ... دل بر ... روان
که کار ... / ... آب ... آورد

پس آنگه کنون ... ... بازگرد / هر کار شان ... برگ ... وی
چو خورشید ... ... از آن کار کرد / برآورد ... ... فرخنده ...

چو ... زنگ ... بازار و در / ز ... گشت ... و ...
پس از آن مردم ... در / ... بر ... همی

دراز ... دهقان ... / ... بر ... گشت ...
ز ... گشت ... / ... گشت ... کار ...

همه ... گان ... برگ ... / پراکنده گشتم ... زرگار
... گاه ... / ... گاه ...

چه ... کنون ... پرستش / ... پرستش
خورش ... شب ... / ... گه ...

چو ... دهقان ... / ز ... چشم ... خورشید ...
... / ... گوشه ...

... بیار ... / ... یاران ... کن
ز ... / ... جهان ... گاه

چو ... از ... میان ... / ... ...
... / ... آوردگاه ...

... ... باز / ... آدم ... رنج ... باز
به ... / ... تا ...

پس ... / ... روز ...
... برگ ... / ... کشت

... دهقان ... / ... دهقان ...
... از آن پس ... / ... کران

رخ ... چون ... / ... ...
... هر ... / ... همی ...

چو کرد ... ... / ... ...
... / ... گفت

چو ... خورشید ... / ... ...
... / ... بخشد

ز ... بازار ... / ... شمار ... کان
... / ... همی

... / ... زبان ...
... / ... ...

... سپاهان ... / ... ...
... / ... ...

... / ... ...
... / ... خوراب

... ستاره ... / ... ...
... شهری ... / ... ...

نشست شهنشاه ماه و اندوران — برآورد و بس کاخ با آسمان
سه کاخ مثال آن شهریار — همه سایه سایه گه و گاه بار
که چون دور با شور که شاه — دو پیشنده چو پیره ورگاه شاه
جوان پاک که هرمز آورد — همی سپای پیشش نیاز آورد
ابوان مرز با بخت که بد نگار — ابا باج و سپاه ایرانشهر دوار
نبات تا ل زدین زبر پایه پر — به جز ان سپه سیم لعل دوار
میان دو میان زر و مرز منه — جهان در جهان زیر گنج و گهر
مرد کاه دو رای پیاده و برد — به سر شیر گنج کاه دو برد
آمین آمد اورش جمشید فر — همه شاه گنجور کو همه برد
سر اور آن پا گشت از خدای — نه بر چرخ خبر آمد او سر گرامی
دیا گرد و ورش ایران سپاه — به نیا از آور دو گرد و ان شاه
دیا گرد و بر بر سیمرغ جای — دیا کام زه در دوم او دمای
روزی فرزندی در آمد راه — چنین گفت با پیشکاران شاه
خراسان سپه داشت ترکمن دشت — همی راه و از پیش و پوری پشت
دانم گشت خسرو او شیر گوی — چپ کرده زین مرد بیگانه روی
چو بودی که ز میخ او سرورش — گرفتی دو فرزدو پیش بر جوشش
سرود گشت و گوهر بد خرد — همه کرده او من پر درد
نکو خسروی پر وز پاک اوی — بتا بر پیش زین گرده رشت روی
نه تو درد با وبر کان روی زن — سر و خو دو پا بان سخن
نکس را همه پر شاهی دهد — نه پرورد و در نزد ژه گنج هند

برآورد است زانجمن همه — چو بخار چون نگار زین همه
زتو پرده دو پرده زو چو گو — تا بنده خورشید زو پرده دور
به تمثال خسرو بپیش کنند — شب در ورز اود و پیشش گذار
چو بودند سپه زو بود چهر — به برج بره شد که از بندش همه
همه دشت روزی گنج اندرش — جهان در جهان سر و پنج اندرش
بپیچ خسروی جا هر زر نیه تار — نبیه شاه ره بند دو پاش هموار
نو گوی نگاه ای دریا و کان — در شاه هوا از فرزند شاه کیان
همه زر و خوارتن خود آورش پیچ — همش بزتی داد و بر پیچ
به جا بود کی شاه سر بر کشید — که از رشتش بلا باختر کشید
دن انجمن شهر زمین گوهر — به نبیاد آن شیر آشوب کرد
ز گنجی بیاد و سپاهی نشست — دیا باد بر گرد و بر بست
دیا بگاه رشت گردان که بپر — دیا نگ نگاه او مهوران کوه بر
که آن کرده از دیو وان شوم — نکه و دی یاد و زاهنگ شوم
من اندر که سپنون تاقم — سوی لشکر شاه شب با قم
دورو تا بگوی من گشت رشت — که بر دو ان سر و پیش پشت
سر بر دو آگنده از مغز بیست — بگو نبد بر پای او مغز بیست
همیکفت خسرو که کوه رش — از منش که بی به سپهر سرش
ورانکه چو آن گرد و سپهر سر — همی او تا نامی دو آن گه دو ور
که دور و جهان ساده و برگ هی — نیا ی بر لب از آن دور فر هی
جهان بگزار دو تاج بر — سوی مرز گران فرو دیم

شهنشاه دو سوی ری داشت جای — شدانگاه از این کار کار آستای
ز گنجی تا کوه پر و او بر و — دیار آفتی شد بر باد بر د
سوی بر او دیش براند بور — شد از دو بر اسپ شیرگ کله
دو یم روز گردی سپه رای بخت — گر با کاخ گوی از بیش گشت راست
که گفت ای دلیران در کار شد — چنان شیر آن گس سینه خواره
بیا گر دو آن خروش بود یم — هم آمد پیش جنگ افتاده دوم
برو بی چرا مهر دانه ز دل — سرش چرا گسسته از آب گل
نگر مای ام فغان باشد بیش — سوی آورد و چناره جان باشش
چو نام پیش پیشگاه آوردیم — همه روی نبود که آورد یم
گمین اندر پیش آتشین برز نیم — چو پیشش گرد و خسرو زنیم
سران نام برد و پیش گرد و نیاد — گر از سر کیان پاس بنیاد
چو دانست فرخ اندر آورد رنگ — نگرد آن گرد پا فرو هنگ
ازین گام چو بد پاس بی چنین — گرامی سوی در شب گاه و کمین
بر آشفت آن شیر خسرو نژاد — نگر دو آن سر و تن آتش ز باد
بجنبش دو از چرخ چه چاک شاد — هنگام بر باده دیو نژاد
چو زان تیر پران در آمد بر — نگاه و گم بد دو رش بدوی بر
تن بار گرد را هیکل گفت — برادر جست خاک سر و بند
سر پیراز ماند و هی چرخ گشت — همی پند هیچ او دش هشت
گشت دو گو همه هم کم کمین — زتیم اوران ناوک تیر کمین
با تنش در دم جهان سوزی خشم — زخون شم و دار دل و پیشش چشم

همی دو منان گرد یاد و ره برد — که چون شیر چو شد پیشش دو مرد
بد بوان آن جمشید و رخت — ابا جنگ و این چاو ک چشت
بر دوی و گو شیر او زر و جهان — نورد به ما مون چو شیر ژیان
مو انست گاه کی و آن کار جست — که نزار گرگان زمین اود جست
همین کرد که دود و پیه سپهر — همی از کو به که در دان سپهر
من میدان بر او توم با نیاز — نیاز آورم کای کو سرفراز
اگر چه از این چنین شاه بروی — بو پیه بر داد کوه نا جوی
گر آزر تو رفت و تا ماه چه — گر آمد از آنکس سوی همه
اگر یاد تو پیره که سینه ما — بر و تن از چشم و کس سینه ما
است نیم از آن ساده و برگ نبود — گشت نیم زنی شهریار پیش برد
بر آگفت نازی سوی گرد او — گو کرد و جه بر دل برد او
برآشفت بر آن شیر ژیان — بغرید و گفت ای نبرده جوان
نبو شسته بگفت آن پر جنگ — نیاوردم دان بو بعلی و ز رنگ
بر آورد و از شاه دوس — دمان نزد و چو ازه چاه پر
نگه در دوان هیچ نور کمین — هوا دش دیگار ده و رز چنین
ز نه ما بر باده چو آن جسم — سرانجام بر آن شیر دژم
چپ ده دوان پیش آن شهریار — گرامی شیر دل گرد آشفته کار
مر او با هو او و پیگار رسیت — بگو پر پیشش درو هی ز نهار سیب
سر گرد تو آورده بر ز نه — دوم آشنش پیکر برسر ز نه
برادرت دامن یا نبرده ام — ترا نیز گفتم پر سسته دام

برو هم گرامی ای ما دران نخست — بروان کرده ای سرو راست
که با تیر و دار همی کارش کن — همه بیم و دیوان فرمودش کن
بپوشید آتش همی در نهان — به دستان کرب و به بستی فغان
همی گفت کای بر ده و برنگ دو — دل از رشک کرده ز ناری برو
جهاندار بی دو او بر حشمه — کرانه بود پاک چون چشمه
بگفت ابا یخواد و زخم برنیز — بدین تیغ هندی که کام ستیز
بگرد نوش آغاز ای پاکان — پس انگاه کرده ای تو جاودان
بخنده برو گفت ای پاسدار شاه — که رنده ریخ و تیمار شاه
من امروز شاه مرا کان حزین — هوا داد بگرد و خشم و کین
که از رزم جای نیاکان بهشت — سرای نیاکان پاکان بهشت
هم و دیش انجا برم روز کار — که شاهم چنین آمد آموز کار
جدا شد ز دوران رنگ تاج کیان — من کیخی و با دل ز رنج کیان
سنشته و خو که کردن کری — من و زنده و در سپنجی سرای
به پاسخ سرو دشکرای نامور — مجان هنر و دانش فرخ هر
برادر و ترانگ رفت — جهان را که پاک که هم رفت
سپهر هنر او دو روز با نیست بد — الکم و روان کار راست بود
فا مه نو او دیانت بیرد — که او سوز شان جان بجز او دو
کنون ای همی ال هم راستین — سنفت ن با خرد ای راستین
ازو نیم بر آن خشش بود نیم — ابا این پرستار دیو قسم
جهان که خود با ز پر کاه — ز خورشید و دو روز کاشت ماه
گناه تو ای کرد بیهوده ریخ — عجبا بیه و بخشت و رو نج
ز گیری ای خود ز آن کشیر کر — ز گیره و رو دشت بر تیغ و تیر
بزیر رفت با جاه یاد و قسم — بر اندوه بوران خوش فاده دم
همیدون تیغ نوی بخند ان بگو او — هنرکر که شاه کهستی بر او
همه روز که بگذشت بگذشت باز

الا ای حضرت محمد توان — حسینه بهتر تبرکه

در تنبیه بود و از آب — خاتمه بعثتم کتب

برای شنشه و گردن فراز — سوی ما ورقسم را زخشندان شاه
دگر روز دارای وروش نهاد — سکوی را ز با فدای نای شت
همه روز داراى که جمشید و روز — فروزان تر از او کهستی فروز
همه روز بگذشت و فرخ سرشت — ستایش کنان تا بوران خاک کپ
ز برو همه و ازان بنا همه گشت — همی دار شدن او فرخ اندم نگشت
زمین در نسیم بار کرد و چاک — بپوشش چنین گشت پاسخ سرای
گر شاه ما بر ان زور را سیح — هزار بهان و سنگ و راستی
همی دامنان کرده گردن کرای — سپوارش بنه روی بر خاک راه
وران آستان که بکمان گشتاد — هرچه بپیش پرسته را
وران بار کاهی کش نیام شاه — دران زین نکشش بود و دشتاب
وران بار کاهی کرد ایرج کاه — همی تا ز او در فسر آن درگاه
وران بوش فرسا در نگا قضاب — که چون جهت هوان همه چرخ شت
وران آستان بروه ورش پناه — که گشت همه آن شیرِ بیش گناه
همه روز بش کار کرم و خرمست

نخ شسم ای جم راستین — برافشان و ران تخت آن تخت
که بر تخت شدن بسی بیش بود — بران پاک که هر نیاش بود
بر او در پی پرده نه دشش بر براه — دو رخ سرو در خاک بیش شاه
همی گفت کای پاک دل شهریار — بمجشای بر جان من زنهار
تن ما سیه از گرسوزی مرو — بگان آتش و آن گس رخ و زی ها
که از سستی خرد و شرم و اندوه — برخ آتشی زاب گرم اندوه
بجز شد آتش جز او و ادرست — بیخ او از کون و خرد و را درست
چه و بر آن همه او نه جزیل دم — ازان کرده تا بکار پیش درم
ببیش بپر از خاک ره برگرفت — که کوه آتش بر او وهر گرفت
رو ودشت بیر او و زاهر نیان — دلت بگلیاه و زان ریمان
ز هوش بپر و ز دل ماه دوم — همی درد و سستی و شرم و اندوم
تیز دوان و تیز ای پلیم هر ادوار — هم انگیز پاکت آذرم دار
بخون کردی شه چنین خیر — ز روی آتش کین بر نا و بر
همه کشور مرز و ایران شو و — کنام ملکان بشیر ان شود
فا شد روز ی ترا پاس — خرد به چو روز نیکی کار شکر
نشستن پیر و قوم اندوه گرنه — ابا سازه و برگ چنان چون سزه
هر کاه و فرخ برادر بیا — ازانجا بری شاه وسپرد از
ملک زاده کان چون فرزند شید — وپاس شیر دشت بیرین مر
سرو ربیحت دین بر برادر — بر بود اور نخوار ره همه و ماه
دگر را نشسته بر زبرزرد — فروزان شده و همچو شان کرده

که او انکار او بدین کار رکاه — نشسته چو شد سوی آن بارگاه
که او روح چو حوا رستم هشتم در — بدان شهستان چو خورشید فر
دو رخ بر خاک حواله چو درد — بر او از دو دیده همی ابر زرد
شوم پاک زاد ازانش ای نگاه — گمر را ز شمشیر خونریز شاه
که زنده ازو هوش برد و درخ — ازان بنگ این بود و جوانم بی
بدان تاج آو و ر پرستار گشت — بدان جان که با او من یار گشت
و ستنده و خاک روز او بیاد — شگفت و بر ستان او بهار
بدان راستی و کرد ی کاه — بخنیه چو جان که خدای
چنین گفت کای پاک چهر سپهر — دگر و هیچ پیش ازو ز هر چهر
ز کین ننجه و در کت به دو نهفت — که انجامت کین جوان گسسته
ز رشت تو او کین شوم و پاکس — که کین تو مانم بگیان و دبل
بسیج کین و جان خود و سپهر — مکن آتش کین از خشم و شر
ز نیم اگر خون آن زیبان — بشوزم اگر جان او هم نیان
دوران پسی در آرامی کیهان بیان — و در آید تباهی کلاه کیان
پس انگه نه از دوش آموزگار — شد آن پر خرد خسرو روزگار
شب و روز پیش و نهر خرمان — شب و روز با ما ن به چاکری
تبارک بهر که بود آمده ترک — خرد بر بردن شد ابا سازه ی ک
بگیرد ان از دو ان همه وپشت ان شیرو — همه ماه و خورشید پر او دو مرد
گرامی ازان پای بشت ان بر بهر — سخاک پادشاه سرو و چهر
ورا آمد از چرخ روز سرای — ز ما هو بیشت همه رو شید و رای

شد آن دور کاری که بد بار شوم / نشسته گردان به جای رزم
بروز جوانی و کام و بهار / همه شش ان زر بگوست از پس و
یکی جام پر کن ز روشن شراب / که باشد گواه ز من آفتاب
همی شاد باش و همی شاد خند

سپهبد بگوید که ...

دگر چیز چون سپهر کام دژم / برو ش ... چهر و رخ بر کین
رگ ... و بر ... خشمگین / بیچی گه ... دلها همی نرم
هر تن ... دژخیم کژ / گر آغاز گفت ... بدان
ستاره ... بنگفت با ایشان / نیایش کنان گشت ... مهر
شد او گفت اخرم ایا ماه و مهر / پرستنده و ... رکاب ... تا
بگرد ... سپاه ... / نه در پای چون ... ایزدست
نه دارای گیتی ... / جهانا ... پا ... چنین
همی کرد ... بهشت ... و کین / از این گفت ... آفتاب
ولم ... چون آسمان آفتاب / کنه کار ... شاه
ز فرزند ... / یکی را ... تخت
یکی داوران ... تخت / ... ایشان ... بچگال
گشتند ... ایشان ... / ازان ... جهان ... بر
همی راز ... گیتی نبشت / ... بر ... زوری
روز فرخنده ... / ... در ... مادر
بیرون ... موج ... / ... جهان ... پاک ... و
رخود نام فرخنده ... شاد

همی تیغ بر تخت آن خوار و خو / غم ... و ... همه ... خود ...
... خش ... شاه و ... دل / ... دل
... می ... کن / غم ... کن
حضرت ... / ز ... شاه ... پرورش
حسب ... / نشست ... گوهر ... هم
چو آذر گشتسپ ... / ... سپهر
چو گیوان ... / بگوید ... ما ... در
... گاه ... / ... جهان ... شهریار
گرای خسرو ... / ز ... خسرو ... کار
گزارشان ... / سخن ... خرم
گزین ایرج ... / که دور ... کاربود
... بر ... افروخت ... / ز فرخنده ... شان ...
... هم ... / سر ... که ... ی
... اشان ... / ز ... ایشان ... نیاز
... ان ... / ... کاران یکی سر ... گرد
... که ... پرست / ... خوار ... گشت
... داور ... ماه ... باز / ... ایشان ... ساز
... که ... / ... گردید ... سرای
... شاه / ... سپهر ... و ...
نباشد ... / نیا ... گوهر پاک ... مهر

دمان ... که ... / ... خسرو ... که ...
حضرت ... / ... شاه ...
گردانا و سپاه و با ... بود / ... و گفت ... بود
ز باد و بهار ... / ... که ... جا
سپاس ... / ... پای تخت ...
گذارست ... / ... بهشت و بهارت ... نگاه
شب ... / ... که ... ای ... تخت ...
... که ... شهریار / ... خسرو ... بار
... بار ... / ... که ... خواه
... مهر ... / ... آسمان ... دم
که ... برخ شاه باز / ... بهشت ... نیاز
گرامی ... کان ... شاه / که ... یکی ... شاه
... جهان ... هست / ... آفتاب ...
که ... چار / که ... گشت ... گذار
... کم / ... چهار ... کنم
که ما چار ... / ... شه ... بر ... دام
... / ... بشنید ... پیدا
... بر دام / ... ایشان ... بر ... دام
یکی گوهر پاک ... / که باشد ... بر ... ان
... تا با ... / دل پاک خسرو ... باز

... درخت ... / ... شاه ... و روز ... کش
... کان سرای / دختر ... خواب ...
... خسرو ... / بر شاه ... دست
... هست ... / ... زر ... پرچم ...
... چشم ... / ... فرخنده ...
... بچگان ... / ... کشوری
... پاک ... / ... آسمان
... هست ... / ... چون ... هست
... گنج ... / ... بر ... گنج ...
... بر ... / ... شب ... سپهر
... / ... سوی ... شهر ...
که ... / ... دست ... یکی ... برد
... / ... آسایش ...
... / ... شاه
... / ... ماه
... خسرو ... / ... پیاله ...
... / ... جان ... دل ...
... / ... کرد ... چنین
... شاد ... چنین ... / ... گشت ... یکان
... کشور ... / ... گرامی ... چار ...

نگه کن که گوهر فرازنده شاه   دو هم زین پس ازان پرسشگوی شاه
بگفته بدو خسرو که ای نام مهر   سپهر و با ما سخن کرد چهر

ز رنج پرده این راز را باز کن   بشه راز او [illegible] آغاز کن
ز آغاز و انجام آن آگهی   برآرای بزدای شاهنشهی

بفرمان و دیعه بشکوه شاه   نگارنده پرستش کرد یاد
گر شاه ازان درگه اسپهان   گشادی بزرگی بخت جوان

بفرمان بنستیل تا پوشیده روی   پری کامگو و فرشته بگوی
گرایان بشکوه لشکر شاه   سرایان بتخار و مهر و ماه

سراسر ببوی هوا و هوش   دگر روشنه او رشد پاک کیش
بگو دخت خورشید چهر ای گرامی   بپوشید خورشید را نیم روی

همه بار کج سبت آرزوی   بپاک فرشته شرفی پری
بماه بش خورشید پاک تر   رخ خورشید دامان او پاک تر

زکیهان سراپای چو دهقان   ز شاهان همه راز داره دبیر
ز بر درسرا بخش ای [illegible]   چو روانش خرد مهر سپهر

اگر شاه دل پر سنگ خو را کند   نیاز می رشد اگاه [illegible]
همه کش [illegible] بنه ها گران   بران [illegible] بسیار همگران

رها یه چنانش [illegible]   گرانگو [illegible] بسیاره نبه
بنام همیون [illegible] بوستان   بروی بخ گوهر ای [illegible] بوستان

ازان دل [illegible] بر باز   جهان در جهان [illegible]
نشسته بآن آفتاب جهان   بگفت این [illegible] بوستان

بزیور برآرای چو پش چو ماه   برافروز [illegible] شبستان شاه
سمن بر بر شه [illegible]   پس [illegible] آن [illegible]

خرامان خرامان چو کبک دری   روان گشت خندان بران پری
بفرمان شاه [illegible] روز کار   چنان چو [illegible]

برآورد [illegible] و بهشت   پس آنگه [illegible] گفت ای [illegible]
چنین چنان [illegible]   بگفت این سخن [illegible]

نهاده دل و جان در آن درگاه   زنم [illegible] پری زاده
دلا فرشت [illegible] شان   که [illegible] شان

که از [illegible] درآمد به [illegible]   شبستان ز [illegible]
ازو درگه خسرو [illegible]   چنان چون [illegible]

نشسته یکی ماه تا بنده دید   که خورشید [illegible] تابنده دید
دل شه [illegible]   کشش آمد [illegible]

ز خورشید شبستان خسرو تاب   چو [illegible] آسمان آفتاب
[illegible] کرد [illegible]   بشه [illegible]

سپه کو [illegible]   همه سوی آن رازهای جهان
اگر آب دریا [illegible]   یکی [illegible]

چنان [illegible]   که خسرو بآن [illegible] گشت
چنان گشت [illegible]   همه [illegible] داستان [illegible]

که گنج جهان در جهان آفتاب   برو شد دل شاه [illegible] تاب
به گفت [illegible]   شبستان [illegible]

[illegible] چو [illegible]   [illegible] بر [illegible]
[illegible] سراه [illegible]   رخ [illegible] گیهان [illegible]

دو لاله [illegible]   [illegible] و لب [illegible]
[illegible] باز [illegible]   [illegible] از باز [illegible]

سرو عارض [illegible] شد   [illegible]
رفتن [illegible] سرای [illegible]   [illegible]

بچه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] تا جهان [illegible]

[illegible]   شکوه [illegible] پرنور
[illegible] باده [illegible]   جهان [illegible]

دو زلف [illegible]   [illegible] چو ماه
سراپای [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] گمین
جهان در جهان [illegible]   [illegible]

شکر خنده [illegible]   [illegible]
زمین [illegible] آسمان [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   چمن [illegible]
[illegible]   [illegible] سیاه

[illegible]   [illegible]
فرشته [illegible]   [illegible]

[illegible] رخ [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] نقاب   [illegible] آفتاب
دو لب [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] گفت

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] آفرین

[illegible] باد   [illegible] باد
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
زمین [illegible]   [illegible] آفتاب

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

کنون ای جوانبخت دانا روان
چو شیران جنگی بگرگان ژیان
بآهنگ ارگ و بچنگال شیر
درآورد گرگان زمین را بزیر

هزبران چو دیدند آهنگ او
کمین بر ره پهلوی چنگ او
ز بیمش دریدی جگرشان بیر
نماندی بهش شان دل و هوش و ویر

گهر راند با نخجوان بپا
هزبران چو چنگ آوری زیر پا
بگردان روان روا فر ز زیب
ز اندیشه برق تیغش بتاب

ز هوشش شب و روز نخجوان دو
چو در چهد کودک چو بر بار پو
چو سهم کودک بکهو در نام
نگاه کردش از دور بردو نام

مر بد اندیشه بر مرد پست
مدبت از نه پا بار و کاین الست
با ایوان کس رفته رنج بود
بزین رزها ای دم ارنج بود

جهانرا جهانبان چه در پرده
بنام تو ای نام جو نام ور
بپروین سر پهلوی پرداد
فروغ فرزندان خورد فرزاد

همه خسروان را ز نام و درشت
بگیتی ز مهر و ز کین روی پشت
مهر بستش شهر را که بد روی و پل
شده از پشت بد خواه او دیو کیل

نگهبش اگر خسروی خواستی
بود رستخیز روز آراستی
چنین داشت آن آذرش یعنی
چنین آب و آتش چنین خاک باد

دران روزگاران که گردون سپهر
چنان بود تا پرورد با مهر

گزارش داستان شاه سلطان حسین صفوی
رحمه الله و کشف [illegible] و بسته [illegible]

سرافتاد از شاه سلطان حسین
بگردون گواژه زد و از فرود زمین

دو صد سال افزون ز ایران زمین
زمین بر به پیچاره و آسمان
سراسر خیا کاشش شادان روان
همه شهریاران آباد و دین

بنام ایزد از دوده حیدری
سراسر چو حیدر بدین پروری
بیاد دوده او گرد و راستی
گزیده همه دانش و راستی

و ز ان جهانبان که آغاز کار
جهان جزین تازه باغ از بهار
بگیتی که باستان مرد بود
نه آنکه از آیین ناورد بود

بود آنکه از کین و مهر سپهر
که آن کینه جو بادی آورد چهر
کوان سپاهش ش آسمان شاد و
ز آهنگ مردان نگرد و نداد

همش بپرورد در پرورش
همه گفت ز نامی و ز نوشی خورش
نگار رنده و باغ وایران و کاخ
فرازش زکیشان بر و بال و شاخ

دلیران و ز خیم چون مهربان
پژوهنده راز کیش روان
نه از کینه بانگ و نه چنگ
نه در سینه تغره که دم

سرنیزه در کین گرایان شده
دم نامی ز زین سرایان شده
به نگار در جوشش و خود و گرز
بلان تاز و پرده و آلوده بزر

چنین روزگاری نشسته روز
نشادی از آن رنج و تیمار سوز
سرانجام چون سوز شان شد چهر
سوی کین گرایید گردان سپهر

نگه کرد و از خیم خوی
بد اندیش و ناپاک و پتیاره جوی
نگه کرد و نام آوران پیکرش
ولیکن نه محمود او دانشش

همه کیش آیین او جادوی
چو گرگان درنده در بدخوی
بد اندیش و بدخوی و بدکیش بود
بیزدان پرستان بد اندیش بود

همه کیش و آیین او جادوی
چو گرگان درنده از بدخوی
بد اندیش و بدخوی و بدکیش بود
بیزدان پرستان بداندیش بود

گروهی سراسر چو پتیاره دیو
بیاموزش چو اهریمنان در غریو
ز کابل زمین بر کرانه اندرش
ز دیو فریبنده فرمان برش

بآهنگ آن خسرو پاک دین
ز کابل نهادند بر باره زین
درفش کوهی سراختر کشید
غبار زمین بآسمان بر کشید

سراسر جوانان ابی جنگجوی
ز کابل بزابل نهادند روی
گرایان سرنیزه با آسمان
کمین شده دم نامی دو دین بمان

جهان همچون خونی بشاخ نیال
بیازو زچرم هژبران دوال
نه در چشم آب و نه در چهره شرم
بچنگال و خاره چون موم نرم

سخت و ز کابل گرایان زمین
کشن لشکری راند با خشم و کین
گرایان گرایان کمین جو شدند
بناورد او لشکر آهخته شد

شنیدش چو آورد در داوری
فتادند یک بر دگر پیل و شیر
چنین آن دو لشکر چو از دو سوی
کمین روزگاری بهم جنگجوی

بسی سینه در خون و آب و رنگ
دریدند آتش نهادان بچنگ
بسی جنگ بهر زمان دو لشکر گاه
فتاده بر و بر زده دل چاک چاک

چو با نامداران گرایان سپهر
برآراست کین و ببرید مهر
ازان پاک دینان بپیچید چهر
بنا پاک زادان برآراست مهر

و زو تیم کشتی گرایان سپاه
نه نیرو ز آختر نه یاری ز شاه
سرانجام محمود ناپاک زاد
بآزادگان تیغ کین در نهاد

چنین گفت دانای دهقان کهن
که گیتی نماند اندران بوم و بر
زن و مرد و کودک بشمشیر تیز
بزاری بر گشته زان رستخیز

تن نازنینشان بخاک [illegible]
برآورد ز بر کین [illegible] چاک چاک
جهان در جهان کشته و خاک و خون
گرانیده سر ز آسمانشان نگون

بایوان همه تابش آفتاب
چو پستان ایوان نگاران [illegible]
نه بامی که بومی بر آن پرفشان
شود مویه گر بر خداوندان

نه جز ترک انجم در آن انجمن
بدان کشتگان مویه کن [illegible]
بی گنده راز [illegible] خاک باز
زمینی در آن جز و دل چاک باز

ازان شوم بی بدر و بومشان
چنین رفت از آختر شوم شان
چو آن ترک نوکابلی در بزرو
برآورد و لیکر ازان مرز کرد

ز کرمان زمین [illegible] سپاه آن
کمین راند ز آهنگ بوم و شاه
تو گفتی بجا شید در باز دشت
در و دشت و باره [illegible] شده دشت

سه صبح آن [illegible] جوشن و خود و ترک
هزارانش چنده گرداب مرگ
در آن خوره [illegible] نهنگ دمان
کشیده بهم گشتی آسمان

شب و روز بنشسته [illegible]
رسیدش بر [illegible] سپاهان [illegible]
بشاه آمد آگاهی از آن گروه
که شد ز آهن و رو نهان دشت و کوه

دگر گونه دانسته از دون گیتی
دگرسان شد این گنبد [illegible]
ستاره ز ناز و کان [illegible]
بگرزی گرایید گردان سپهر

زمانه پس از سالیان دراز
دگرگونه بر روی او کرد باز
پرستار مرروی کابل سپاه
سپهر راند ز آهنگ [illegible] کینه خواه

سخن گفت آن بدآیین ز کابلستان
بکرمان شد از راه زابلستان

ز دل کینه آتش بدان مرز و بوم
ستاره بدان بوم و بر گرد شوم

وزان کشور ای پاک دین شاه نو
شبی نامد آن بدکنش پیش رو

بدان کشتگان ای جهان شهریار
که کافور سوئی که مویه برار

ورنشی پارسی بنفراخت شاه
سپاهی بفرمان نه پیموده راه

شبان هفت و روز ده گرکی یله
یکی میش نالان نماند از گله

سر پاسبان بر بیالین زد
تباه ایچ گنج و گهر وزد و در

کنون دارد آن گرگ رای شبان
کمان دو زو آن دزد بر پاسبان

هشیوار باش ای جهان شهریار
بسختی برآرای کارزار

چو گشته روان با هش و رای
بپرداز با شاه کردن گرای

پرستندگان خواند و گنجی
زمین آمد از زره و زیر تیغ

یکی لشکر آراست با برگ و ساز
تن آسا همی در روز کار دراز

هراسان روانشان ز گرد نبرد
که بر سوی شکین چه خیزد ز گرد

زمانی غریوان دلیران بجوش
که آشفته شد مغز با زین خروش

از آنکه نه شد لشکر آراسته
بگردون غو کاه و دم خواسته

باختر بهشد گرد کابل سپاه
ازین سو بهامون سپه پیش شاه

غریو دمان نای و کوس گران
ز بهر دو سپه شد بر آسمان

هوا آبنوسی شد از گرد بور
زمین گشت بی بهره از ماه و هور

گران تا کران آسمان پر ز تیغ
درخشنده زو آن درخشنده تیغ

زمین شد ز سم ستوران بسند
پراگنده بر آسمان بلند

از آن سو ده دشت پرخاشجو
ازین سو بسی باغ گلنار بن

ز زنگیو با خنجر کابلی
ز کابل بسی پهلو زابلی

ز یکسو سواران با زنگ بوی
ز دو جا زد اینده گرد سوی

دلیران کابل چو گرگان کین
سواران خسرو چو آهوی چین

کشش کرد آن لشکر نابکار
همی گرد گردون چو دریا کنار

ز نیمه سپاه سپاهان ببید
چمن در چمن خنجر و شت بید

بهامون پراز ز شک ...
بجنبید در دل ز کین ...

برآمیخته شد از دو سو گرز و تیغ
فتادند یکسر بجایش دریغ

تو گفتی که بارد ز بارنده ابر
همی تیغ و گوپال بر خود و گبر

یکی را سر افتاده در پای بور
یکی را گرائید تارک بهور

ستاره سرانجام چند روی
از آن پاک دین شاه فرخنده خوی

کیانی درفش جهاندار نیو
نگونسار شد زان بداندیش دیو

بکام سگسان دیو را چیره کرد
جهان بر جهان بین چو تیره کرد

سپاه سپاهان نمودند پشت
که خود باد درفش آنگونه دشت

ازین کینه پرویز ازین پرخاش
همی خفت خاک سیه زین ...

ازین غم روان جهانی نوان
جگر پاره شان انجمن پر روان

درآمد سپاه و جهان شهریار
شه سپاهان ز شه ...

گرفته گرد سپاهان بکین
بداندیش دیوان کابل زمین

ره روز فیروز بستر هروان
ز پیداد شان نامی ...

زانبوه مردم در آن ...
شمارنده شد لاله از ...

پس از آن فراوانی پس و نکار
یکا شمی از قحط گشت آشکار

ز بهر سبوسی بصد خون دل
چو کال از کف آید زمین چگل

از آن شکل سرزمین شد نشان
بماهی بسامد مش از بادنان

بزرگان اسپس از خوان ... نکف
چو گرگان بمردار و برچنگ

کسی کز منی چرب بریان نخورد
همی خورد از اندوه مردار مرد

ز بهر یکی دل آتش جان بجوش
ز نجر دو و دوم با آسمان پیچ و جوش

بزرگان بدرگاه شاه آمدند
بدرگاه شه داد خواه آمدند

که شاها ز بیداد بهبود باد
بدت را فریننده بهبود باد

نفرداد که آن آسک وارکند
بدارا شبت آشکارا کند

بچنگال این دیو سباره ایم
ز خسرو پژوهنده چاره ایم

یکا چاره انگیز باید بکار
که تنگ اندر آمد بما روزگار

ستاره دژم گشت و گیتی درشت
بما هور تابنده بنمود پشت

بسی بیم از نام بیچاره مرد
بسی نام بیچاره آن بیچاره خورد

سر افکند آن خسرو پر خرد
بدانش پژوهان همی رای زد

سرانجام گفتار و پایان راز
چنین گشت آن داوری چاره ساز

که پور گرانمایه طهماسب شاه
گر آید بقزوین و آرد سپاه

ورزی بود بر گمان لشکرکش
ز پولاد پیشان ز آهن دلش

بپا بام بهرام ماهی و ماه
کمرباشش بر کیوان کلاه

بشهزادگان بود زان ...
... بجز نیم روز زان زهر

... بدیده ندیده گران سپهر

تبارک شبان سپید دیده ماه
چو پژن بچه بیژن ز چاه

بفرمان شه شاه طهماسب را
که بیچاره زان بوده کهر سبا

وزان تنگ و زیر بیخ ...
به پور گرانمایه آن راند راند

گر آید بقزوین وز اندر بر آن
ز بهره ز لشکر پارسی بیجوان

ز دیلم زمین اندر ان نیو
ز مازندران و ... نیو

پس آنگه با لشکری پر ز جنگ
بران سوی محمود زاهنگ جنگ

گر آن بدگهر دیو تاریک جان
بتنگی گراید بر ما جهان

کنون باید آراست بر درگاه کاخ
که شد تنگ بر ما جهان فراخ

بفرمان خسرو گرانمایه پور
... آورد ...

بقزوین درآمد ...
نو ... روان گرد هر سو براه

بپارسی شی بر نیفراخت یال
... ز کرد ...

فرامش شد آن روزگاران ...
ندیدی ...

سخن اندر خشور ...

آگاهی یافتن شهنشاه ... شاه و ارکان زمین از تعلل
محمود افغان و قتل کردن آن افغان

... دشمن سپاه

کنون بشنوای خسرو ...

از آن شیر دل شاه ارکان زمین

که پرداخت ...
درآورد و خورشید رخشان ...

بنام تو ای خسرو نامور
از آن نام ... فرخنده فر

بهر جا که شاه ... بود
چو شاه گزو ... کرد بود

جهان در جهان مرد ...
و یا جان ...

تو گفتی که پشه درنده ببر   بپرنده دیو بیت بلند و دلیر
فروزنده مر پیشش از نور چهر   چو پرتو فروزنده از چهر مهر

بهر جا که رخش زمردی سخن   ستاره بدان دیدی انجمن
بپروان چو مرکز همی [illegible]   بشمشیر او چرخ دیدی همی

ز پیل کش او سپیلا بزاند   بشیری که مشهور تیغش بخواند
ندانم بد اندیشش از پا ببرد   که تا دیده خیره بپشت آن دو برد

زمین از سم باره در رزمگاه   پراکنده گردی ز ماهی بماه
ز دستی که تیغش بگیرد زنده   ز جستی که تیغش بسته رنده

شدی ز آتش تیغ او آفتاب   هراسان ز گردون بدریای آب
چو آگه شد آن شیر رزم آزمای   ز آهنگ محمود کابل خدای

بدارای دین پور پاک نژاد   که تا آتش کینه چرخ نژاد
بجوشید دلش از نورد سپهر   بخشم از خدا امیدن ماه و مهر

همی خواست با چرخ کین آورد   بلند آسمان بر زمین آورد
سخ روشنائش بدریای چار   ور آورد برآرد ز گردون دمار

سر انجام بگشاد ز ابرو گره   گره بر زد از کین بر بند زره
میانش ز کین شد بکار کلی   همی گفت کای تیغ آن [illegible]

فسان تو ای بیلیش باد   همی تاخت برنده کی پیش باد
زبازو به نیروی بازوی من   بهمات بیجون ز رنجش خوی

یکی کاو آن شد که یادی کنی   جهان بیاندیشش آزادی کنی
ز پیروزه گون چرخ تن لعل پر   ز پیروزی آری جهان [illegible]

که بازوی من کامکار از تو باد   سر اختر من در کنار از تو باد
وز آن پس یکی چرخ چاچی نژاد   گزین کرده و زه خواند [illegible]

همی گفت کای اژدهای دو سر   بکین کاه چراره چار پر
دو زاغ تو سیمرغ جان [illegible]   خدنگ تو شیر ژیان [illegible]

چو خفته بپشتی بهر داوری   ز شست سنت باد [illegible]
خدنگ تو ز آتش [illegible] سینه باد   بترکش همش کاو کین کینه باد

زبان و زمان و قضا و قدر   بتیر تو آن چار چون چار پر
کنون کاه آن شد که [illegible]   نمانی یکی مرغ جان در تن

از این سان همی با بسیج نبرد   سخنها بر آراست آن شیرمرد
وز آن پس که [illegible]   پی کین دلیران لشکر بخواند

بگفت ای هژبران کرگان زمین   نهان جنگ شیر ژیان با [illegible]
ز آسوده کی [illegible] دور باد   بهر جنگشان [illegible]

نیاکان این شاه با آفرین   بسی سالیان داده [illegible]
و دیگر که از [illegible] حیلت است   جهان را یکی شاه و دین پرورست

ز کابل بر او را کهن بنده   سر کشت او را پرستنده
ز آزرم [illegible]   میان بر کین آن [illegible]

بکرمان شتی ز آمیزش نماند   ز خون [illegible]
بیخش [illegible] از خدا و جهان   ز آزرمش از شهر [illegible]

وز آنجا آهنگ پروردگار   سپه رانده شد چهره کارزار
کنون کرده آن بد کنش [illegible]   بآن پاک دین شاه [illegible]

نزدیک من داشتی با کلاخ   ز ارزان بپرسند کان بال و شاخ
همه پر بو کوان که آرید زین   میان تنگ بندید از آهنگ کین

سر افراز گردان کرگان چو شیر   **رسیدن مقبول خان با لشکر**
افغان و سپاه ازبکیان   نمایش بهر برده فرمان پذیر

سپه در زمان تنگ بر [illegible]   **در لاهور و شمشیر ایدار شدن**
و با سرداری برید [illegible] شدن   بر آهیخت چون تیغ کینی [illegible]

باهنگ کین زین زرین بهم   تنها از بر [illegible] سپهر
بفرمانش ترکان پرخاشخر   نهادند بر بارگی زین زر

در آهنین تن همه یار شد   ز پولاد خفتان کش [illegible]
بمیدان در آن کاه آن شیر [illegible]   یکی انجمن شد ز جنگی پلنگ

همه شمع از پشت مردان ببرد   ندیده شمی پشتشان در نبرد
گرفتی شد آن شهریار گزین   باهنگ باری ز ایوان زمین

بتن کوه پولاد و در توش ناب   در آهن چو آتش آتش چو آب
سراینده شد نای رویینه خم   گراینده شد لعزه کاو دم

بپا جز در افتاد در کوه دشت   ز رواره و ز ایوان کیوان گذشت
همی دشت در هم نورد [illegible]   همی گرد برشد جهان [illegible]

زمین از سم باره کام زن   فرو شد بجای تسکین بر شکن
بگردون گراینده تیره گرد   وز آن دیده روشنان تیره گرد

سم باره [illegible] سنگ خارا که بود   پی چشم خورشید چون سرمه بود
شب [illegible]   دل و جان [illegible]

چو سنگ اندر آمد بدان [illegible]   ز و زدی بر تشنه چون [illegible]
گرای کابل کرد پرخاشجوی   رسیدت بهم آوردت جستجوی

ز شمشیر آن [illegible] کرد [illegible]   ز آرزمت آن [illegible] شهر بار
نشانه [illegible]   که پیمود این بوم و بر [illegible]

نبودی همین پشه [illegible]   نمانده [illegible]
نگاور همی بار [illegible]   نیازش همی [illegible]

بسی پشکنا بان [illegible]   سرابر شتابان یکی [illegible]
بهر آذر [illegible]   پزشک دو پر [illegible]

شد از [illegible]   هم [illegible]
کنون با سپس [illegible]   بدان [illegible]

به نیزه پاچون [illegible]   گرا [illegible] آوردین [illegible]
چو آگاهی آمد بمحمود [illegible]   برانده شد [illegible]

دلیران کابل ز لشکر بخواند   ز شیران کرگان [illegible]
هم از زاو [illegible]   [illegible]

که آن شیر جنگ اژدها در نبرد   یکی زنده پیل است با داروبرد
بپرسش [illegible]   که او تیز [illegible]

ز گفتار محمود ناپاک دین   همه دیوزادان کابل زمین
ز گفتار محمود ناپاک دین   همه دیوزادان کابل زمین

کمر بسته بر کین چو گردان سپهر   کز انسو یکی گرد برشد بمهر
رسیدند شیران کرگان نژاد   همه جنگجوی و همه کینه خواه

همه روی و جوشن ز خون لعل رنگ پس جو شکست ز سر چاکان و جنگ
نگه و دیدار آن سرگرای چو شیری که بگرو پولاد خای

گسسته پی و روی که تا بجنگ برستی بیه خیز از آن و ننگ
چو دست و دل لشکر گرگسار بریش برود ز کتاب بینی از

بدین مرز کرد دانی ز آید نخواند ز تره و پای بجست و رز
ز ترسی که آید بروی بلند تیغ لب پر فراز تر پر آید نیغ

رهی آمدی زاغ از رود گاه وزان پس بجنگ اندرش راه
که دانم که چه پر شده بر آمده چاوشی بلکا رزارد آمده

بلکه بر سپه کین برآرد ش وزان پس ز شمشیر کین ... شد
دل او چون ناید کابل سپاه ندانند هم کاوش کی شاه

ز جادو نژادان برانگیختند بجوشید با هم درآویختند
همی نعره شیر بر شد بمیغ همی میغ بارید کوپال و تیغ

بسی پهلوان کا بهمین پیل پای بیامد ز جنگ پیل سای
بسی شیر دل را که بدرید چرم چو از جنگ شیر ژیان چرم و دم

بدان گرگساران در آن کارزار هژبران گرگان چو آتش سوار
ز تیغین تنان تا بای خروان زمانه برآورد ای تند از آن

بیازوی آن خسرو پاک دین سر دوش از بر چرخ داد آفرین
هراسان و مویان از آن رزمگاه بچنگال خورانده کابل سپاه

ندیدی کسی چشم داشته گشت که از آسمان با زمین وحشت
ز گردان کابل برآورده شور پلنگان گرگان چو شیران زور

ز نهصد فزون شان ز بر بر ... بچنگال و دندان و فراک در
همه جوش و جنگشان لعل رنگ ز خون دلیران کابل بجنگ

رخ مرد از خون سرو لاله گون که گلگونه چهره مرد است خون
چنین شاه گرگان زمین تا بجام بشهر سپاهان در آمد ز راه

چنین بارگی آراست آن شاه نو بدان بهستان پر ز بنگ دی بو
اگر گنج گوهر بود ور تهی بر گوهری جان برآمیختی

بهر جان جان در جهان آفرین بر آفرین نام جان آفرین
ز جان آفرین خواندی او از آن بجان و دستی هر او جاودان

سزاوار آن بار می شهریار بشنودی یکی از هزاران هزار
وی تا بد از بهر که روز همی زمانه سرآرد باو فر همی

بهر زه که بنهادش اهرمن تو گویی شود با قضا مرزن
همه کارها نابکار آورد درخت بلا را ببار آورد

ده و دو ره پر خود فریبنده را نیارد آن روی و چشم سپند را
همه کشت خود ناپسند آورد بجان خود از خود گزند آورد

بزرگان درگاه آن شهریار همه باستان مرد ناوید کار
همه جنگ کان از پزشک و دم همه پیشوایان بزرناو پر

ندید ایچ شکنج اندر داوری نه آگاه ز آیین کند آوری
نه بهوده همسایه کارزار نخورده قضا از بد روز کار

چو دیده شیران گرگان کنام ز خون پهلوی چنگ بیجاده دام
یکی روی پیچید و پوشید چشم ز گردان آن جنگلویان بخشم

که تا نباشد دل زشتان ز یزدان جان آفرین شرمشان
نه پرهیز از خون کشنده کرده نه در راه و پسنده دانش پژوه

یکی را بهالش در افتاد دل پرستار چو بیان پی گاه گل
یکی نبد از جادوش برشاد یکی برده بالش طبر زد نهاد

وشن را یکی دلت آبرو پیش زکش را یکی کرده کاوش بپیش
ازین سان بزرگان درگاه شاه هراسان ازان لشکر کینه خواه

شدند همی بر گشت شر پوی پوی ز اندیشه بی بهره از ننگ و بوی
که شاه کرده چوره که زگرگان همه جنگلوی سترگ

بر و یال چون بیستون زابلی بچنگال در پیس سرکابلی
بسی سر بریده بشمشیر تیز گسسته دل از لشکر ستیز

نه داوری چون زدین برگر — چنانچه بندد که بجانش
ز نه دری که آتش خورد را — بنوی ده دوبر جنگ اژدها
نه دین وزر نیک کرد داوری کاوان — که جای در پای بیچاره ان
که زین بر بسته دامن فراز — زده و ششی بر خنجر آبدار
بر چیده شد پنجگاه چه بر نکند — به جای در رگ مراد بر بیند
که زنگ از زرگان ره کوف — کفان و کمی جوشش در چو بد رف
چو شنیدند آن خسرو بسته ند — و روانه به بستانند در شکار ان
زرگ گان سپه دو بر راه بزرگ — درا شد وجوشش ماند ازک
وزان نیم رده مردان ارکوه — سرا آمد به شه جو بند رده رکاب
جنبید خاور داد و بره همی دو دوشت — بره از کجب بیرون به زبون پشت
به جو دمکاند ان کار آمد بود — نیاز ارمنش آفرین بر بزد
بیچاره بر رنج خشش جنب کج — بسر تاج بنهادشش از وتیغ
چو دار ای گرگان شه ارکوه — که دیوان زنده را بمان مهربان
بجنبند کشتش با بجوشش — چنین شد شد تا مم با باز پرستی
که دار اکه بد دوان و درا آورد رنج — بپرده سپهش بود رکری
درکرد کار شش بود و پرستگر — جبینی آتشش بد ورد بر بره
چو بهره فروزان زکیش بقش سپهر — برو دانشی چرخ کر دنده مهر
بهانه که کنش بند و دان اورده — غم جهند رنج روان آورده
بکند ز سرای پیش پرچنگ — سر آمد گرد و ارزش پشتش ک
دران بیت آن شده ده شیمگی — بمان شیر دل شاه گرگان زمین
وزان شه و دین نگار پرست — سپهبدان آن مرز بخش بدست
دلیران تیغ زن راه در حش — چو برخوش جنگ به زد ده گشت
زاو بر تو شد بر الکنده بگنج — بگو زوار آن تیره بجا و درنج
وزان پس به اوند آمد پیش — بهوی مرز گرگان شد انا بر کسیر
بشد اکه چون زین راز کار جهنگ — بنه و رو آوره جنگ شهر و بی جاه
سر انجام شد چهره شاد نو — گسسته ورند دانا یکی تنها
ز زر و پرچیده که خاصه گاه — ز زر پیکر داد او از ارمکاه
بپاد آوردان آتش در کشد — که دوسش بر آمد بکنج مینه
چند و زر دان بیند زگان — ورا و رده بسته رابخش افکاه
که بستند از دان که دیو کیش مسپهر — کشتند شوش از بسته آمده
و رای آمدند جنب از کش — جو بالا دور بپول کیو آتش
بیار ایه زنده اش نقش شد — هم پوشش زر از دش ابریز
نشانده که به بجبد به ابرسر — بگو سرو باد و دوم خود بود
وزان پیش زر و پیار زرگی بابر — بی پیچ و فرزه نه تخت را زرنج
بر آورده دو زیم زنش نان ار دل — چه ارزش مرد چیه چو به دل
کشیند زر و پیشه رد روی بر رکا — پرستشش بکلاه چپه کاوزری
بهر پرده گیچه ده در برده — نکهی پرده کانه دز پرده
بپیش دست زمان کاهد پرده — کزیند ته چار ده شبستان شاه
ده خز خداوند پرده گشت — که پهن بنگاه بنه بند و بهشت
بپا رگه امیر جبه ابرده دلیر — یک شبی بسگان دیو دو شر

یکی بکس بهشتی فر جم — بناگاه کرش فرو بست دم
پی از پای پر بستان برد کی — گشت انجامش سرانجام پی
بسی خسرو از آن که بین گور پشت — در آغاز پرورد و انجام کشت
جهانی در آن شاه چند زنده — بجان گرم آتش بوم سرد باد
جنگ بحث آن شاه دادود دین — کش از آفرینش بود آفرین
زداد از نفرین جان به کو — که پیدا کرد شد جان داد کر
به بین تا چه سان داد کیفر خدای — جوان به کو دیو پاک رای
بگم روزگاری پس از شهر یار — پریشان و آشفته آن روزگار
به زندان زتن گوشت برکند خود — بزد نعره چون گرگ تا جان سپرد
چو شد جان بیخواه آن اهرمن — بسوزنده آتش زتاریک تن
ز کابل گزید اشرف افرخ سر — کش او بود پور برادر پدر
بگاه بزرگی در آورد پای — بکشور خدائی شد و مرا رای
بزندان جهان پاک دین شاه را — ز فرزند و زور کاه و را
چشانید بر کام جان زهر مرگ — ز شاخ بزرگی فرو ریخت برگ
که از هستی شاه نیکو منش — بخوردینی و بدی آن بد کنش
از آنگه که این گنبد گوژپشت — برادر بس ادراست زم و درشت
چنین تیغ بیداد کس را نماند — چنین داغ بر آفرینش نماند
چنین کین کس آشکارا نکرد — چنین رخنه از غم بکار انکرد
پس از شاه بگذشته هیچ سال — بقزوین دهی اشرف افرخ سال

پناه بردن شاه طهماسب بنواب منیع خان در مازندران از قزوین و کیفیت آن داستان

چنین بود کان مرد بیداد گر — چو پرداخت گیتی از آن دادگر
همی خواست تا شاه طهماسب را — فرو زنده فرگشتاسب را
همین پور آن شاه نیکو سرشت — که شد پاک جانش بخرم بهشت
به بزوی لشکر بدست آورد — تنش چیره با خاک پست آورد
کند دور سر از تن سر تاجدار — که این رای از آید آن نابکار
از آن شست آیین گردی بجست — که سختی بکان ده کوششی بجست
گریزنده زان دیو پیاره شد — ز هر سو پژوهنده چاره شد
سرانجام آن ارجمند شاه نغز — ز دانش پژوه هان چاره جند
که از مرز قزوین بگرگان رود — بر آن چاه بزرگان رود
بدارای گرگان بر و داوری — پناهنده گردد پی یاوری
که از جنگ اشرف رهاند روان — بیزدی چنگال پشت کوان
کند آفرین بر بر و بزد او — بر آساید از سایه گرد او
که مردیش چون رستم نامجو — برادر گیتی ستاننده بود
شدی گر دش آشکار از نشان — پراکنده گشتی همی آسمان
ابا و بزد چند خسرو پرست — با هنگ گرگان بتازی نشست
بجا ماند قزوین و زان پور شاه — سوی شهر گرگان نوردید راه
نوندی با نامه پر ز سوز — روان کرد زی کرد گیتی فروز
در آن نامه از بازی روزگار — بپیوند شاهی سوزش آورد یاد
که ای شیر دل شاه گرگان زمین — بفر تو تا زنده دین و دین

پناه دلیران ایران توئی
بزرگان سر شیر ایران توئی
ستاره به جای کرد آشکار
زمانه جهان پیش ما کرد تار

پدرم جهاندار پاکیزه دین
که از دیو ریمن بجو داد کین
بشد از تیغ دژخیم کابل خدای
گرایان روانش به دیگر سرای

جهان کرد پیدا دراو بی غراب
بپیچید همی تیره کرد آفتاب
پس از آن بدل داشت آن کین
که رانم سپاهی بآهنگ من

روانم کند سوی فرخ پدر
شود تا بیاسود کی تاجور
چو آگه شدم ای جهان پهلوان
ز کردار آن دیو تاریک جان

سپردم بتو پشت شیر زر
که بر من فلانیه کی خیره سر
کنون چشم آن دارم ای نامجوی
که بخت ز تخم کنه کار جوی

سزاوار بد آن من و بر نیوشش
درآریم در سایه گرزنیوش
ز کردار بگذشته شاه بزرم
ز نجیرت بچرم اندر آب گرم

میاشوب اگر دلت از و کوفته
که هرگز مبادا دل آن کوفته
چو بشنید آن شیر دل راز آن
ز سر دی دلش گشت پیچان آن

یکی انجمن کرد و گفت ای سران
سرافراز مردان و نام آوران
گرانید زینها همیون شبی
سپهدار شنی را فزونان همی

یکی پاک پرورد پدر بر پدر
بجا مانده دین پرور نامور
شنشاه در سالیان دراز
جهان کرده چون باغ سبز طراز

سرچرخ بر پای بخشان
گراینده بر آسمان بختشان
پرستارکانشان خداوندگان
خداوند کاشان کمین بندگان

کنونشان پراراست کین آسمان
که با دار پستی زمین آسمان
پدر گشته و هور آشکوفته
دل از کینه آسمان کوفته

بپش اگر نامه باید شمرد
سرش بدید از پایه چرخ زرد
بدو چاره ش باید آراستن
روان بد اندیش او کاستن

میان بستن از کین چو خواد او
گرفتن به بد خواه او کاه او
کنون بر شپیره فرازید یل
که ما راست آن فرخ آهن چال

بکاخ همی فر ز اورند ب
فرش در خور فر خسرو دهید
خورش خسروانی بیاز آورید
بدیدار خسرو نیاز آورید

درم خار چون خاک و خار اگنند
بدو مهر خویش آشکار آکنید
همه برج راهش بپیوند دست
پی رخش آرید با خاک پست

بفرمان آن مهربان سرفراز
پذیره از ایشان آرد باز
بزرگان گرگان تن آراستند
بفرمان ساله خود خواستند

فرو بسته پیراهن بر زال و پرز
ز شیر و جوشن ز کوپال گرز
همه دشت گرگان جهان شد دلیر
همه روی شفته بخیسی حریر

بیر کوه تا هامون جهان پو رای
بپرسید گوی و هم شاه جوی
چنین برد او آن سپهبد شاه
ز هامون بایوان ز ایوان بگاه

خداوند گرگان کوتاه جدار
گرفتش سر تاجور در کنار
گرفتش بیوگ پیرچون پیر
همی ریخت خونابه از چشم تر

همی گفت کای شاه نوخواسته
بیزدی جهان را برآراسته
به یزدان که در سوگ شاه بزرگ
چو در ماندم بپیش چنگال گرگ

عنان

عنان تو ابنا ز جان من است
تو گوئی روان تو ام و تن است
دژم دار دم زین نورد جهان
دوم از با دمن روانش گشت جان

بی مرگ راد و جهان چاره نیست
رهائی از این و وی چاره نیست
پدر رات آن جهان که خلد زنده است
روانش بفر تو پاینده است

شکوه فریدون و در جهت
دل از روشن شیر و تن ز بخت
اگر گردید کرد او ننگ شاه
تو بادی فروزنده تاج و گاه

همایون جهان از پی شاه نو
بشاه نو آراسته گاه نو
سر تیغ برنده بادا تو باد
ازآن کام دل گر نشد تو باد

بایوان همه و دشت نبرد
دل با ز وی من ترا با نبرد
ترا گر پدر شد بکرم بهشت
چو من پابمردی بگیتی بشت

که گر شد منیژه بکرت سپهر
بتقدیر از اندیشش چه مهر
بکامت نگارم جهانی دگر
زمینی دگر آسمانی دگر

در آن آسمان فشن کم بخت تاج
ز خورشیدت آرم دو افروز تاج
کرت آفرینش ز کیکاو کمین
بشمشیرت آرم همه آفرین

چو بشنید گفتار او پور شاه
برافروخت چهرش چو خورشید ماه
شادی رسپند و ز آتش سپند
بدو گفت کز تو سپاه و دهور

مرز و آن مرد را پی پشت
گوئی ز شیر هستی بهشت
پی یاری آن گرانمایه شاه
خداوند گرگان کنارنگ گاه

بکشورستانی چو تابنده شید
شید اختر کاویان بکشید
سپه در سپه لشکری تیز چنگ
همه با دل شیر و چنگ پلنگ

بیالا چو شمشاد و دین پرستش
بر و برکشان تیغ و خنجر شده
زمین زیر چشمان غریوان و
هم گوش کاه و دلگشته کرد

نور درز مان سوز نگاه شان
هم آسمان چنبر چاه شان
سراسر پلکین بتیز جنگ آژدها
شنیدش نبارد در ابر بلا

همه جنگشان تیغ هندی بکو
همه زار شان چکل چار بر
بدو گفت کای خسرو هوشمند
بهور تو این لشکر زورمند

برای جهان خور و کاین سپاه
پرستندگان سرکش شاه و
در آغاز رانیم زی خاوران
گنام بر بران و کنده آوران

ز زابل یکی مرد و مرز جوس
شاهی برآورد و آواز کوس
بگه و زنام آور آمد رام
گرایان بگاه سرایان زنام

سپاهی بگرد اندرش کابلی
همه یار با خنجر کابلی
همی گوید از پرور رستم
بکو آفتاب سپیده دمم

ورزنو سی بنگاه خود ساخته
درفش کیانی برافراخته
از آمد ریکی لشکر تیز چنگ
برانیم زی او بآهنگ جنگ

گر آرد بنجاک در شاه روی
گنجش از پرستاریت کاجوی
وگر روی بنهد زره پادشاه
بجای کمکش اندر آید بماه

بسی خواندش آن شاه آفرین
کای از تو پاینده تاج و نگین
کرم بر فرازی بچار ستون بال
جهان در جهان باشش گوپال

در مردی همی خواهی شرمند
سپه در سپه باشش کو
وگر روز از مرز گرکان سپاه
سوی خاوران رانده با پور شاه

شد از نعرهٔ کاوس سیمین کوس
سخ چرخ سیه گون شد بکوس
زمین گرد جنگی و پیل دمان
زمین گشت آسیمه چون آسمان

هژبران بهرام گردان بغر
تن یلیشان چو دریا پر کوه
جهان سر بسر زیر پوششان
در آهنگ سم ستوراکشان

بروز و شب و شتاب و درنگ
پر سنگ خاک و پر خاک سنگ
خداوند کرکان و کرکان سپاه
چو دریای جوشان بپا بود شاه

چو روزی که بگذشت در خاوران
گشاد او بیزدی نام آوران
چو محمود آن فر یزدی بدید
برو زین در هوس چنگ کشید

گذارش پادرشاه کرد بود و شهادت نواب جعفرقلی خان
و چگونه پادشاهی آقا قاجار و کیفیت آن شه

گرفتند با خنجر کابلی
کوان کرد آن جنگ زابلی

پرستار مردی شبانگاه
ز دنبال شه نیز همپیاره

چو دیدند کرکان که کینه در
پدر بر پدر مرد کینه گر
بزرگیده دوزخی چو بر بوده روز
پسر کرک دخو دخیر کسته دوز

نیاورد قلی از پدر نام او
بجز رای دژ دار آرام او
نیاپاک تن چون یلی اهرمن
روانش چو سوزنده آتش بتن

جهان در جهان قهر پروردگار
نشان در یلی سپهر با نگار
سپه در سپه خشم و کین و گزند
فرا هم شده دوزخی ناپسند

یکی آفرینش ز پیدا و کین
از دو سوی کرکستان بر زمین
بجادوئی و کیمیا رهزنی
جهان در جهان اهرمن در تنی

یکی ژرف دریا نه پیدا و خشم
ز رود راند در یا جای چشم
بفرمان دارای کرکان زمین
گر آکنده زهی شاه بی خشم و کین

برون شد سالار کرکان سپاه
یکی دیو شد بدر کاه شاه
سرانجام آن ترک ناپاکزاد
دو کینه و جادوئی کرشاد

بدان ساده دل شاه پرکینه بود
تبعدن کرد آن بدان دیش دیو
ز هر جا کمین آورد و بیرنگ کرد
ز هر دو بیزکی آهنگ کرد

ز دارای کرکان پر اندیشه بود
برویش نشان سای هر تیره بود
ز هر جا کرشد استی بردمید
بران آن بداندیش پیرم کشید

بدو سوکواری در افکند دیو
براشاندش او و از کینه دیو
سرانجام گفت ای جهاندار خو
گرفت افسر و تیغ بزرگی نخو

ترا پادشاهی نزیبد که بخت
بدارای کرکان برازنده تخت
پراکنده فرمان بر کشور اوست
بزاورا زاند چه دشمن چه دوست

پدر او یکی خسرو نامور
تو بر کاه شاهی نزادند در
ز محمود ابدون بر جای دست
بنادوراکراو دو بی بای دوست

نشستش بیزدی بهر دست
دو پشنده بر راه جهد دست
گراورا در آرای بهبند گران
بجانی لمبار و زهکران

بروز دو محمود با سپاه
ستگاری کشام بدرگاه شاه
سرش گفتم کوی پیکان شه
سرشته خزانم بکوشیده ده

بدو گفت آن شاه بر دوده
کرامی شد خوی آتش و خشن
مرا باشد آزرم کین چه راند
که دیدم همی پایداری و عهد اند

ز آغاز او پا بر دمن بست
کسا زاده ریخ و در دمن بست
سرم بر کشیده و جمشید دوده
پی شاهیم او برآراست گاه

جهان روی اوی بن بکایگ
که با مهربان یا دیهیم چالشی کرم
بدانریش کردم نکو خواه را
دژم آرم آرم از فروچنان شاه را

دو دیگر که یزدی این داوری
نه مهر بجا زوی کینه آوری
چو آگه شود همچو پیل دمان
سر آرد بپا گردش آسمان

کشت بر جو شیران در نهنگ
بر راند از کینه چرم پلنگ
چنان دان پهوری پر آرام کین
که با او شاه بر سپهر برین

هژبران کرکان چو غرنده میغ
چو برقی فروزان بر آزیده تیغ
کشند افسر گاو دوای نگون
برانتند بال پلان را بخون

دو دیگر که رادان نیکوسرشس
بر آنند بیچاره دشمن سرش
تنی از آفرینش بار بن جیش
گرد و ریخ اندرون دادرس

دگر گونه آن جادوی راهزن
بچهر پلنگ بدارات سودی سخن
هراسان شد و پورش آورد پیش
بلرزید از اندیشه بر جان خویش

کرشاد همه گفته شد یار
ز کرشی از او کاستی برکنار
شترا هم که آن پهلو یار سخت
بجان سپند از شاه کیتی گزند

پیروزی و آن خسروانی نشس
بر آسای از پهلوی پر خشس
بپرسش دادورا جهان سرای
پرستار قتل من بپیش پای

وز آن پس سر آرند کزیدگان
گر از کارشی با بهوید کان
چو محمود اگر شود زین فزود
نه پیند شی با بجز و پای مرد

پیروزی بخت تو ای شاه نیو
برآرم از آن کرده جنگی غریو
از آید بچون جهاندار شاه
برانیم زی شرف کینه خواه

سرانجام دانی شاه پاک است
نه بیز که آن دیو را یکسو کنی
بهانی آن شاه را خواسته شد
خورشهای شایسته پیوسته شد

ز کرکان کرده هی بر کشته نفر
بگیری ز فرزندان شه زاد و راند
که آن شیر دل پای تیغ برست
کوان زند و بازوی مردی فزاد

بناگه بران کرد خنجر کشید
روانش از تن پهلوی بر پرید
کزو شیم و زندان شاه گنج
برآن برد پایانه دست ریخ

بخت همه زنگ کاوشان
بزرگی و هم بزرگ کاوشان
از کو دکاشان کشته پدر
از دشمنک هم یاشان سهیر

بیپاست بالا که از نژ گشت
ترسیده از آن جنیه و پشت
بر کیتهای کین یاد کرد
همی تیزشان آتش از باد کرد

بهر که آن دیو جادو سرشت
میان پستان برآن کار زشت
بناگاه آن دیو ساران چو رکن
بآهنگ آن شهریار بزرگ

بهر زهر کین تیغها آخته
که خواب زنی خوابگاه آخته
شمشیر بیداد بر تخت زد
بریدندش از کین سر تاجور

سری را در آورده که دون کرد
که سودی بدین کنب بد بیر
دو کیتی بزرگی و فرهنگ و هوش
نشان کرد چون در یکی تنگ گور

از آن کار گشت پیکر آن بنگال
کنده آسمان کز دل خاک چاک
زمانه از آن چاک سر دو آورد
چه مردی که کردون بگرد آورد

بهرش فراز نده پر کلاه | بجویش کر آینده خورشید راه | دریغ آن بر و برز و یال کوی | دریغ آن فر و فر خسروی

چه بودی که با هش سازی بخش | و یا زد تماشش سرو سهی سرکش | که از زیور آن دیو تاریک جان | سگالیدش آهنگ و [illegible]

برامختی تیغ زهر آبدار | برآوردی از آفرینش دمار | سکشی بگیتی چهره خسپید | برمیدی ز گردون پی او بهم

زدی آتش خشم بر روزگار | جهان کردی از کین چو دریا تاری | نماندی جهان را بدین سوک و رنج | کنون من چنان گشتم [illegible] رنج

ولی همچنین است کام سپهر | نو رهستاره خرام سپهر | که چون کام جوئی کند سرگرای | بنا کامش آرد به پایان بجای

بگیتی چو شاه آفریدون [illegible] | **سپاس آرنده طوطی شیرین** | **زبان و پایان شهادت** | نیفراخت شاهی بخورشید سر

بر بر آسمان از زمین پایه | **سخن جان که صبح دمیده** | **و پایه نماز گذاشت** | جز او پای ننهاد بر جای او

چو آن نازنین مرغ مرغوب ساز | بر نیچار ساینده افسانه راز | بپوسید خاک در آگیش سرد | چو گوینده طوطی چو رنگین نورد

بچالاکی از جای سرو بلند | برافراخت آغاز شکین کمند | همه اندر بر شاه دل شیفته | کش از نغز گفتار نغز شیفته

بسی آفرین بر زخسپنده کی | بر آفرین بس فرخپنده کی | که شاه با ز راه دو مرجان گشت | گر ایدون لعل تو مرجان من

لبم کان بود چشمه زندگی | ترا باد از آن چشمه پاینده گی | سرم کان بمرز بر شد از بخت تو | مبادا بجز پایه تخت تو

زعالم که آرزم ماهست و مهر | بجای تو چون مهر و ماه سپهر | لبم جز زدی تو گویا مباد | لبم جز بکوی تو پویا مباد

دو بازوی سیمین آتی چادر | بر آن گردن خسروی طوق دار | شب آویز خفت و شبانگاه خاست | سپیده شب چو جان [illegible]

پرستار ینده و انتخاب بست | بدر هنگش ایستاده [illegible] بست | و شاهان بکف جام روشن گلاب | و یا ماه نو در کف آفتاب

بسیح دو کانه ترا داد ساز | که با آن یکانه کنی ساز راز | بد و او تو خوشتر ستایش گری | که دولت چنین پایه و برتری

چنین فر و برزد از دو بایستی | که سرنهنچه خسروان تا فتی | گزین کرد از آفرینش ترا | برآراست این فر و بینش ترا

تن پاک داد و دل روشنت | گسست از روان نیو اهریمنت | دولت راشناسنده و خویش کرد | شناسائیش هر زمان بیش کرد

از آن باد شاهی بجان آفرین | بر آفرین صد جان آفرین | چو پایان این گفته دلنواز | بود از بر پهنه دیر باز

بدستور شاه این داستان | و گر شب گذارد بر داستان | از آن چهره گفتار با فر و هش | بجنبید جان بر تن شاه خوش

از آن نغز گفتار شد در شگفت | که چون دخت این پایه دانش گرفت | کس شد خیره دهقان دانای پیر | ز گفتار آن لعبت دلپذیر

شنشه پاسخ ز درج گهر | بگوهر فشان برآمود بر | دو مرجان گوینده چون کرد باز | ز رنگین گهر شد جهان بی‌نیاز

برآمد لب از آفرین باز کرد | چنینش سخن گفتن آغاز کرد | که لعل تو جاوید گوینده باد | بلعل تو کان گهر زنده باد

بیارد دلکش گفتار نغز | بمژده جان و [illegible] مغز | شبی بردم از فر چهر تو [illegible] | تو آنکه شبستان ز گیتی فروز

مکن دور ای [illegible] | سخن بلبل ای ماه از گوش من | دمی با تو خوشتر که بر تخت جم | بر هم سالیان با فر [illegible]

ز طوطی دگر باز با زبان تو به | سر تخت من شایستان تو به | بخندید خنده تی جان بکر | بیازار جان رایگان [illegible]

که شاه منم طوطی [illegible] | تو آن تیز پرباز طوطی ربای | تو شیر ژیانی من آهوی چین | که آن شیر را آهوی [illegible] زمین

تو هم من پریزادی [illegible] | بسم بهره زین هستان سیاه | مکن بر طوطی چو [illegible] | [illegible] آب [illegible] او

سخن پر سر مرغ الان مخواه | [illegible] زنان او بنالان مخواه | بخندید خسرو که ای [illegible] | زبانی [illegible] پاکت مباد

کنون از تو شادم [illegible] | ره گوی اندیشه خیره میپوی | برآراست روشن جهان [illegible] | چو دامان خورشید [illegible]

ترا نیز بر سایه تابنده [illegible] | شاپیده ای چشم [illegible] | جز نگارنده جان و تن | که جم ایمن است از بد اهرمن

پس آنگه بر از وخت شمشاد را | بگل ماند پا سرو آزاد را | چنان چون سزد [illegible] | سزاوار یزدان ستایش سرای

چو پایان بیزدان ستایش [illegible] | بجز کار شد شاه یزدان شناس | بزرگان ایران [illegible] | شدند انجمن بر در شاه خویش

سر تخت از آن تاجور جمشید | همی راند [illegible] | ز هر سوی کشور خدایان [illegible] | [illegible] پیش جهان کدخدای

ز زرکان رده [illegible] | زبان در [illegible] روان [illegible] | و شاهان زمین [illegible] | [illegible]

شبستان برآراست چون [illegible] | ز کافور و عنبر هزاران چراغ | جهاندار [illegible] بر تخت جم | چو روشن [illegible]

برآمود آن شاه خورشید [illegible] | جهان که خدائی بجز خدای | ز خسرو برآراست کیهان [illegible] | جهان را بشاه آفریدون [illegible]

ز آن پایه از گاه [illegible] | **ستایش آرنده طوطی [illegible]** | **در پایه [illegible] شاهنشاه [illegible]** | جهاندار [illegible]

بت نوش لب [illegible] دلنواز | **در آغاز [illegible]** | **[illegible] شاه [illegible]** | [illegible] فسانه ساز

لب لعلگون [illegible] | بدان لعل نوش [illegible] | ز تنگی دهان [illegible] شکر | [illegible] خورشید مهر

ببالا ز طوبی [illegible] | ز گلبرگ چهرش گل [illegible] کاخ | لب می سرشت از شکرخند ناز | [illegible] سرو [illegible]

رخ شیدفش چون گل ارجمند — که بر آن نما پدید تا پدید شند
دو نرگس دو جادوی بیدار خفت — دو سنبل دو طرار مشکین رسن

بتیری دهان غنچه تو شکفت — که دهقان ببالیدش از نهفت
رخش مه و بالاش سرو سهی — چو طوبی و خورشید در فرهی

بر آن مهر گردون فرشنده گی — بر آن سرو کلاه از بسنده گی
براهش همه جان پاکان چو خاک — خرامان همی بر بیاضای پاک

چو گردد از انده زمی کوه و در — به هر کوه در چشم حسرت نگر
ز کوی کی نا امید رهش راست — که در شکرش پوش بیم درست

رخ آن پریزاد انجمن شه — فروزان چو انجم چو خورشید مه
هم از روشنی چون خورشید ماه — تو اگر ز دیدار او چشم شاه

شگفتی همی زان بهشتی سرشت — بتن جان خسرو چو خرم بهشت
بر افگنده چشم جهان شهریار — ز دیدار او در بهشت و بهار

بهشتی ز شوخی سمن در سمن — بهاری ز کشتی چمن در چمن
چو کبک خرامان خرامی بناز — چو منقار طوطی بسی دلنواز

در و روزمین بوس شه ساز کرد — رخ خاک چون سینه باز کرد
از آن پس خطیر زردان شاه — که شاه از یزدان جهان پناه

بپاس پیش باد بر ماه سر — زنه تا بماهی پراگنده سپه
زمین پوش چون آسمان سایه است — گناه آسمان را زمین پایه است

جهانرا تن از جان شه زنده باد — چو جان خسروی تن پاینده باد
درخت بزرگی و شاخ رهی — کش سایه باد از فرهی

سزاوار کنون رزم و شینه باز — نخستین پی شاه گردون فراز
چنین ای جوان بخت شاه دلیر — شنیدم ز گفتار دهقان پیر

که چون پور آن پیر گشته دور — بدارای گردان سرآورده زور
چو آگه شد آن شاه ناپشند — ندانسته بود او ز گزند

که از دیو پرورده دیوسار — در آمد بخون یال پرورده کار
ندانست گو را سرآمد زمان — گسست اختر او را ز آسمان

بدان دیو دژخیم نا راستکین — سخن آتش جز ره دیرینه تن
مشو زینهار ای خداوند کین — خداوند مرو خداوند کش

ز خونزادی که او ریخت خون — حذر کن چو هستی نخواهد که کار
گر آزار خواهد کش خیره را — بیمرور بجان آرک درنده را

شی را که دیدی خسروان — بخنجر ز تن کینه بالاش روان
بیفکندش آتش بر که تن بسوز — که او هست شه آتشی جهان فروز

چو از شاه طهماسب زان نامدار — گزندی نبید آن گزینده یار
سرانجام آن شاه را ننده کرد — همش سایه شاهی پراگنده کرد

شاهی خود آن زهر تریاک سوز — سر افراخت چون برق گیتی فروز
با ایران بتوران چنید و بروم — نهاد اختر خسروان کرد شوم

از آنکو که آن شد آتش بلند — بکسار دلی و دریا ببند
یکی آتش افروخت از خشم و کین — کشید دود آن تا آسمان چنین

همش پور بدخواه در خاوران — نه ترسید از داور داوران
یکی پسر شاه طهماسب گشت تاز — کشتندش پی روز تا روزگار

در آن سالیان آن جهانجوی شاه — ز زرین تکاور گزین کردگار
هم از آب شمشیر آتش نهاد — زکین داد خاک جهان را بباد

جهان چون نگار دانای مازندری — نگارنده در نامه نادری
ز دارای گرگان یکی راد پور — ببالای شمشاد و دیدار حور

محمد حسن پادشه نام او — خم چرخ سر خورده خام او
یکی آفرینش چو روشن سروش — جهان در جهان فر و فرهنگ و هوش

آغاز داستان محمد شاه قاجار بعد از شهادت والد بزرگوار فتحعلیخان آگاه شدن نادرشاه افشار و برفتن محمد حسن شاه بمازندران

چو فرخ پدرش از جهان بربست رخت — بدان شاه را مرز زیر بخت
یکی کودک شیرنوشنده بود — بگهواره در شیر جوشنده بود

چو شاه شد هوش فرخ پدرش — گر آید سوی خداوند سرش
چو فرخ سیاوش فرخ پدر — سوی داور شد ز بیداد گر

ز نرگس فشاندی باد نا امید — چو کیخسروش بی پدر پرورید
رهش گذشت چون سال او — سر خسروانیش برشد بمه

بی داشت مال گوی و دشت — ز اندی سخن جز ز شمشیر و گرز
پژوهنده دانش و داد بود — چنین آب و خاک آتش و باد بود

بگرگان زمین چشم شیران بدو — بشاهی امید دلیران بدو
بگوز دی بزرگان پرستنده اش — سراسر بزرگان سران بنده اش

بهر انجمن کامکار اوران — سر و کندی از او بهر داوران
گزین پرتو آفتاب مهی — فروزان شود کاخ شاهنشهی

کنون گرچه این پرتو خویش نیست — پژوهنده پژوهش نیست
شود روز کاری که چون آفتاب — زند تا بماهی فروزد و تاب

کنون گر چنانی است تو تو نهفته — بشیرین برش چرخ نارسته
یکی روز تنگ اندر آرد سپهر — که آرد کوانه برنا بمهر

کش سایه سروی شود بارور — گرفته سرش آسمان در کنار
بسی سرکشان را در آرد ز پای — بسی با ایران کند سرگرای

جهانرا شود که خدای بزرگ — کند کیفر میش نالان ز گرگ
پژوهنده گشتیم از مو بدان — ز اختر شماران و فرخ ردان

که او را سراید زی راد پور — که او را چه زاید ز فرخنده هور
بگفتند کاین پادشاهی کند — بزرگی ز مه تا بماهی کند

بگیتی شود خسروی نامور — ببینند کنش شاه و جان پدر
هم از تخم او شهریاران راد — جهانرا بجاوید دارند شاد

نگارنده پوشش و بیرون خسرو — بپرسیش بخشند بنام پدر
جهانرا شود او یکی جمشید — کش آمد پرستنده تابنده شید

همه کار گیتی ب ز آورد — جهان باغ سینو فراز آورد
همه شهریاران روی زمین — شوند آستان روبش از آستین

یاد ور جهان هر که جوید نبرد — در آرد جهان آفرینش گرد
بگیتی بسی سالیان دراز — برندش سرافراز شاهان نماز

از آن پاک گوهر بسی پور راد — کیهان درون گستر انتد داد
همه شهر در شهر شاهان بنو — همه دوده بر دوده کیهان خدیو

همه شهریاران کشورگشای / بر تاجداران رزم آزمای
همه کاخ فرزند خورشید روی / بهشتی برنگ و بهاری ببوی
از ایشان در انجمن رازشان / بدان کودک نازنین بازشان
بدان تیره دل شاه روشن آگهی / از آن آفتاب سپهر مهی
که اینک از آن خسروانی درخت / جوانی یکی شاخ زو نیک بخت
بزرگان همه ایوان گلشن بیاراست / در این باغ بالاش پر برگ گشت
بپیداد و بالا و ناراستی / چو فوتش بچنگال خار آستی
روانش بکین تو جوشد همی / با زنده تو کوشد همی
نه هر کس پژوهنده راز تست / یکی آهنین کرزه زرک نشست
ابر دودمان تو چون آتش است / تو گر آتش آن آب آتش گشت
شوی گر یکی کوه خارا بتن / حذر کن از آن چنگ خارا شکن
بهر که کبر شنید از آن نامور / تو گفتی که دل کمسلدش ببر
ببین کف آن قهرمان سترگ / که از تیغ من در جهان سترگ
بدرود دل تاجداران کو / شنا زند بهر روز از دور نو
بگیتی اگر شاه کیخسرو است / و با شد از افراسیاب کو است
میستی چو روزی بپایان برند / دگر روز دارو زنو بشمرند
نه از بیم شمشیر من جان شان / نه از خشم من پای و پایانشان
دلی نام این کودک باز سند / مرا چون یکی شد باد است پند
ز آدم که این گنبد گوژپشت / از آتم چه زاید ز نرم و درشت
دلم زین پژمرده وارد ورم / لبم از بود جفت باد و دم
هراسم همی کاین بیره جوان / بگیفر بر اژدر دم دودمان
کنون باید او را بچنگ آوردم / سرش را فتش زیر سنگ آوردم
هم ایدون شود گرنه چنگم رها / شود چون یکی تیز چنگ اژدها
پس از من شود کینه جو بهمنی / نماند خود از تخمه من شی
شنیدم که چون زاد شکری اشکبید / بند اندر آمد چو در پای سند
همه شاه آن تاجدار بزرگ / در آمد بر تخار آن شاه ترک
بسی گوهران گرانمایه برد / ز گنجینه خویش اورا سپرد
بروزی بپرسید در انجمن / از آن شد خوش شاه لشکر شکن
که تا تا نباشد بایران زمین / گرانمایه و نغز گوهر چنین
چنین پاسخش داد شاه بزرگ / که ای ویژه تاجدار بزرگ
بایران یکی نغز گوهر درست / که هم سنگ صد گنج پر گوهرست
چو زان گفته دیدش شگفتی بکان / بدینگو نگفتا و با او زبان
کز آن پاک گوهر بزرگان درست / چو گوهر بتاج بزرگان درست
پی و پشت دارای گرکان زمین / بود کان آن گوهر و سیمین
از آن پشت فرخ فرزاد پی / که آید چنین پاک گوهر زوی

لشکر فرستادن شاه ترکان / و رفتن گرسیوز بجانب توران
ترکان از آن شاد و خوش دل بیاید / خون سیاوش و کیفیت آن

پس آنگه باهنگ آن خورد سال / که در مرز کان بر از اختیال
بزرگان یکی لشکر شیر گیر / روان کرد تا بو که گیرد بیر
بشمشیر از آن کودک شیردل / شود اندر آن بوم و بر بی سکل

از نو

گران بود چاچش تاری جوان / چو افراسیاب از پسر جوان
بسی گرکساران از آن کینه خواه / سوی مرز ترکان سپردند راه
نوندی بدان شیر گیرند کار / رساند آگهی زان شکرف کارساز
ز ترکان بزرگان لشکرشکن / یکی انجمن خواند و شد سوی زن
که آهنگ آن شاه پیداوکر / چنین است و تندیش از داوکر
درین رای گردان بجز و کدام / که او کینه جوید همی نادکام
سراسر بدان سرو نو خواسته / که این شاه دریا دل آراسته است
باتش درون آب آتش است / ازینگونه پاسخ برآراسته
تراباید آهنگ توران گرفت / بجز این اندرین داوری چاره نیست
گریزی ازین چیستان نیست / نشستن که از پشت بوران کشت
ببینم تا کرد کار جهان / چو راز آورد آشکار از نهان
چه با سیحه این اختر تیره گرد / برآید و از این پرده لاجورد
سرانجام ارزانی دادن نیو / از آن نامشناسای کیهان خدیو
چو شیری بترکان برآمد ببود / شد از مرز ایران بتوران چو تو
سر و قد ترکان توران زمین / بنگاه پی بادرودش آفرین
بزرگان توران شدند انجمن / چو شیران بچنگ و چو پیلان تن
ستایش کنان بر جهان کدخدا / ز دیدار آن نامور شهریار
سرایان همی راد مردان ترک / زگردان افراسیاب سترگ
بخون سیاوش شدن جنگجو / چنان شاه را سر برین دلیر
دلیران ایران همه شیردل / بتوران ز ترکان شدن چون سکل
بخون سیاوش بستن میان / که آیدن اختر کاویان
سپه راندن رستم زابلی / بتوران ابا خنجر کابلی
بترکان بخشیدن همراه / پر آهنگ کشتن زکین چو راه
بتوران دلیران ایران شدن / در دشت بنگاه شیران شدن
همان شنیده بشنید فش درنبرد / بخون سیاوش شدن جنگجو
در آوردن گوهر خسرو پرست / بپران دانا شدن چیره دست
بخنجر درین برآورد کین / گرفتن ببند آسمان و زمین
که آیدن پور دستان سام / چو با زادکانان بامید کام
سپهر و همان دشت افراسیاب / بپروزه زی او گرفتن شتاب
باواز پدر برکشیدن نفیر / شدن زنجونش بخرخ بتیر
سر چاه بیژن درید بچنگ / فگندن در آن چشمه سنگ دیرنگ
برآوردن بیژن کینه خواه / از آن تنگ زندان و در کنج چاه
شدن سوی ایوان افراسیاب / همه سرو وی کاخ کردن خراب
کمر بر میان گیو گودرز / بپی شاه کیخسرو شیر گیر
چاه و ز ایران بتوران شدن / بپنگاه شیران و گوران شدن
ز توران بایرانش بردن بجای / از او رنده کردن سیاوش باز
کیانی کلاهش نهادن بسر / بکین خواهش سخت بستن کمر
بر این سر پور افراسیاب / نخون دشت کردن چو دریای آب
بخون پدر مرنیارا به تیغ / فگندن سر تا بور چه دریغ
از این سان بسی خون چو دریای آب / روان شد ز کردار افراسیاب

کنون چون ز شاهان بافروز و ننگ … سرم نیم از نام و پرخاش و جنگ
به بیغاره راندند مردان راه … که جهان کشی بود آتش نهاد
بویژه چو فرخ سیاوش نیو … که بود او یکی در جهان خدیو
بتوران ورش سالیان دراز … زبان کوهشش جان داشت باز
کنون کردش او بود روی سپهر … بزرگان توران بیاراست مهر
که کشت از سیاوش ز بیخ و تبار … چو کردند کردار زاینده بهر
سراسر ساریخ این پاکزاد … فشاندیم جان و جوانمرد شاد
بگفتش ار چند چرخ برد رنگ … سوی پیش اختر بران فرهنگ
بریز پیش بدگمان گستریم … چو جان خسروان شش پوریم
که ایران خداشان جنگجوی … کشد سوی توران به آهنگ اوی
کمانها چو ابر بهاران کنیم … بآن بر یکی تیرباران کنیم
که آهنگ ساسالیان دراز … و ایران ایران سراید باز
سراسر همین بوای بهستان … بگفتار کردار از دوستان
هوان هشیدنش کودک بر هنید … که بودش دو و تیغ چون دو
شب و روز با تو جوانان تور … جاسوس نشکار الکس شیر داد
چو سوزنده آتش جهان سوز شاه … بسی رانده ای مرز توران سپاه

لشکر راندن ناوه شاه توران به پیکار و ترکان توران و ایرانیان

بهو خان بجنگ محمد حسن شاه شدن ترکان و ایرانیان در لشکر

چو بوسنده دریا چو زرنده میغ … بترکان توران نماند دریغ
وز آن ترکمان سواران بجنگ … هوا کرده تاری ز ایران خدنگ
ز ایران و توران بزد او نوان … نماند یکی بهر کردار ان
سرافراز کردی ز درگاه شاه … وز آن سالار ایران سپاه
در آن کارزش از نام جهوده نام … که هرگز سیاوش نه بیوه کام
بدشت آن نبرده سوار سترگ … بترکان جهان کرد چون چشم گرگ
بر جا چو آن پیلتن زابلی … همی راند با خنجر کابلی
بر سوی چون تازان زره رن … همی پوشش ترکان بکشتی تن
شکستن همی استخوان دو گرز … کمند همی ششکن برشکن یال و برز
ز ایران ز توران ببیشی نبرد … ز آهنگ کردان در آمد بگرد
چو زی باختر شد شه خاوران … به برگشت از دو سه او دان
چو پیوند و جنگ آور کینه جوی … به بنگاه ایران سپه کرد روی
سواری سوی جنگلوا یا نخ … جز ان آن جنگلوا بر اند بر
که ای ایران توران زمین … نبرد از ایالان به چشم و کین
نبیده برونیش سود و زیان … بکین چنان شه کمر بر میان
بیزدان که کشتی چنین آورم … جهان در جهان خشم و کین آورم
شود پاره چه باسمان زمین … و یا سپر ماهی نهان و زمین
وز اندیشه آن جهانم شاه … شود مه چو ماهی و ماهی چو ماه
که آید زمین با آسمان بلند … شود آسمان زمین زند
از آن جنگلوا یکی بدر کار دهند … ز پیش و لکون کوه به
همی بر زند آذرخش بیک … دراز و زکین ماه و ماهی پلنگ
سخ ماه را بر بر دیای قار … درآورد کنه قهر کون روزگار

تن ای اهل از خشم دریای نیل … بسایه بکین همچو دریای نیل
ز آتش شاه زنیکو ز داور جهان … نه ز نیکو ز داور بس بود یاد
ز دریای خون راند در مرز هند … ز آن قت کین سوخت دریای سند
ز آن آتش و شد از خشم و کین … سپه راند ز ایران بتوران زمین
ز شاهان شاهان بیاری سپاه … ورا افکند زنده در انبار خاک
بزرگی یکی گفت من جنگجوی … بگیرد دم اژدها سپرید
ز دو کس از آذرنش ره … بکیستی از این شیر جنگ اژدها
سپوید بر مرگ خود و خنجر … بکوشید بر خون برنا و پیر
از آن هول گفتار ترکان تو … هراسان کراز ما به پیچه هور
نهانی بر آتش شد انجمن … در آن انجمن بخردان رای زن
ز هر سو ایران بهرد بکین … یکی از جهان و یکی از چنین
یکی گفت کای نامور بخردان … توانا بزرگان و دانا روان
بتاور و این شاه چیده کر … ز پایم و پایان ببیچم سر
همی آید از برد و برکوه بر … نماندست زنده در مرز تور
اگر یال گردان چو دریای نیل … بباید بناورد دریای پیل
بدان دل کند شاه و نازد لنف … ببین جور و خسرو هوشمند
سراسر ببین داوری تن بهم … بیاری همین تن بکشتن نهیم
ولی چون ز تن جان روان بگسلد … هم از آن پی و استخوان بگسلد
نماند کز او کشته داو ره … شود کر به بنگاه ز اژدها
کرا او ابر چشم او را ببیرم … بود گر ز شمشیر او جان برم
یکی تن کر آید بگرد از نبرد … از آن به که مرزی در آید بگرد
دلیری که خواهد ز دانش بگنج … بجنبش میزدان بود و هم برنج
بدان سست رایان شد با درد … دل سخت چه از آن شهریار
ز اندیشه جان ببین داوتن … ببین ای پیچاره نهاد تن
که کوبان در سالیان دراز … که ده ده زنی کر جهان نواز
شد اگر کر اوبه ام برنج … بپیچید بخود و نالنده و رنج
یکی شیرزن بود با هوش و رای … بسی بوز مردان کردن کرای
چو آواز همایون همایون فری … چو فرخیده اندر مهر نام آوری
چو شیری ز دان شده ترنگ … بر آن سست رایان چنین تیز چنگ
همی راند بیغاره و سرزنش … کرای مهتران نیکو منش
سرافراز مردان باداد و دین … بزرگان و گردان توران زمین
نکوهش سرایان افراسیاب … که آوازه زنان بلند آفتاب
خورنده غم شیده شیده چهر … بخون سیاوش خورشید چهر
دژم بود که توران بتنگ اندرست … روانتان بخشم و بجنگ اندرست
بویژه بگنج آن مرا داد پور … که از مردیش چشم بد باد دور
چه بود که زبان من خاک بود … از این آفرینش جهان پاک بود
ببین کودک زشت و پیدیر … بنهشید بستان بخورشید بر
پیش زنانتان فراز یال … که او را برد می نباشد هال
ز پی به کرسه و دشت نیلوفر … که سرتان در آرد کردون بگرد
ز نی روسپی را اگر تیغ و گرز … ببوزند از ک لب باید برز

نیا رازه از خویشتن مهان خویش بمهمان خویش اندر جان خویش
ازین پس بفرمود پوشیده سر که سرتان بعیوق بر زاوار تر

بگفت این وزان انجمن یافت بر گرامی شد از شاه کار آگهان بهر
برو گفت کای شاه و پور نیو که بیرون دمت باد کیهان خدیو

ترا یاری از آفریننده باد بچهر تو از مهر پیوند باد
بزرگان توران شدند انجمن چنین انجمن از ان انجمن رای زن

که یال تو در زیر بند آورند تن پهلوی در کمند آورند
بران بدگمان شاه ناپاکزاد سپارند تا شاه فرخ نژاد

هم ایدون بی چاره کار کوش که از داور من چنین یاد پوش
چو بشنید گفتار آن شیرزن بخندید کای مهربان پیرزن

اگر پاک یزدان چنین خواسته چنین برم آراستی آراسته
بران چاره کافند پسندیده‌ای کو هش ز دانند زان بخردان

سر انجام آن چاره مرگ منست کی آهنین چنگ ترک منست
ورم باز بینکو هش کرد کار شی کو نباشد بگیتیم یار

سپه در سپه گو باندیش باش جهان در جهان جاگری پیش باش
بفر نگارنده نه سپهر نیندیشم از گنبد ماه و مهر

باندیش با مهربان آورد همه نیش و نوش روان آورد
نیایش ای مهربان نام من که نوشته ز آغاز انجام من

نگارنده خوب و زشت نهان به بدگو بپوشش درانداده روش
همین تیغ و بازو مرا یار بس کسی زنده زین رنج دیگر ابس

چو شد آتش آن بار کارکیان ببر تی برآمود زرین میان
به درگه گای آب آتش فروز باندیش با آتش هوش سوز

پناه سرافراز شاهان تویی نگهبان صاحب کلاهان تویی
بتو نازش جان افراسیاب ز تو کان بچاره شیخ و نتاب

تو افروختی اختر کاویان تو آراستی تاج و تخت کیان
بفر تو شد پور دستان سام بر ایران و توران پراکنده نام

پدر بر از تو شد در جهان نامدار عروس جهان از تو شد کامکار
بفر تو ای بنده کو ز پشت کلید جهانش در آمد بمشت

بهر به تو بهشتی مرا یار هند تو آری بلند آسمانم ببند
پس از پاک یزدان پناهم تویی ز بیداد کردار خواهم تویی

زبه خوار رویین حصار منی بجان در جهان غمگسار منی
تویی خود کسا زنده رنج من تویی اژدهای سر گنج من

جهانی گر از من بپیچد چهر به غم چون تو خندی بچهرم بمهر
دلیران توران زمین ناخوشند پس از مهر زنگی بستانشند

بزرگان ایران سپه در سپه باهنگ جانم سپهر در وه
ز مهرم تو گندی کمن در نبرد که جز تو ندارم شی با نبرد

چو گشتی از این کوه آن سرفراز برآرست با تیغ خونریز باز
بدان انجمن شد چو شیری دژم فروزان چو آذرگشسپ بدم

و با جان نژاد دهای دمان نهان در بلی زاو سر و جان
نهان پهلوی جنگ یاران تیغ دلی آهنین داشت از روی دریغ

زمانی بترکان در آن انجمن ز دیگر در آراست روی سخن
ز هر در بپیراست سالار کیش برگفت ما هم خورز جفت

که گفت کان شیر پرخاش‌جوی بگردان هامون و گلف شور
که گفت کان کز فش پیل بیابند مردان چو دریای نیل

که گفت چنگال گرگ کو ببیش چو پان برو دار کو
که گفت چنگ پلنگ بزرم بران کوهساران بدر بدرم

که گفت کان باز بیریخ فر ز جوق کلنگان فرو ریخت پر
چو گفتی سخن را رخ افروز در انه بجا یابان ز گفتار بیمو در اند

بخندید کان نام کافور سوی گر آید زمین خراشیده روی
خروشان و جوشان در آن ... دو رخ چون گل از رنج پژمرده

زگفتار گردان رخشان ز رنج بو ژن زرفته فرخ بسلیخ
مرا گفت کای شاه ترکان تور هم ناپسندیده کردار پور

که یزدان بپیراو مهر آزاد بچاره چو چون سپهر از جهد
به بیژن گشت بیمو و تا پاک تن سراسر بآهنگ توران زن

بدو گفتم ای مالک مهربان سپهر شد برمن بیا شوجان
که یار آفریننده یار منست نگهبان من در کنار منست

اگر خواب او از گزندم رها جهان در جهان باش کاژدها
شود کامشان جای آرامشم ومانشان بیهوده دم ز هشم

کزو دستان رنج جانم گزند چمن در چمن باش کو تنگ بید
باهنگ جان از پی رنج من بود اژدهای دم آهنج من

کرم آفرینش به برند مهر مرا داد از تیغ جنگم سپهر
چو دژ داد در دشت لیکر سپاه من و تیغ و میدان سالار شاه

وز آن دشت ای نامداران تور بیکسوی هامون برانید بور
به بیمو و پاسخ دهید ای گوان که یاان این پناهنده آن پهلوان

باوبر ترکان توران زمین ز نیزه و یاری ز پیداد و دین
بپیشم آهور چون آورد ستاره ز نیال کوخون آورد

دگر روز گر ای شیران کو بدروی گر آید هرای وغو
دلیران ایران چو ران همه ز بوران نهان دشت توران همه

ز آبنوی پیل روزان پشت فرو بسته شد راه موران بدشت
ز گردان جنگ آور تیز چنگ فروهش شد آهنگ پور پشنگ

ابر کوه بارو چه بیمو که چو بیژن به نیزه چو شد بغو
تو گفتی که کوه در گنگ آورست و با چون یکی پیل جنگ آورست

وز انسوی آن خسرو پیل‌ال برآمد خروش و ز آواز نال
یکی کوه در زیر او بیشتاب برو آتش افشان یکی آفتاب

بشیر بیاید فرخ پدر از آن آنکه بال و آگنده بر
ز ترکان بچه شد کان جنگ جنگ چو شیران ابر شوالکا کامران

ز دنبال آن شیر فش از دشت گرایان بیکسوی میدان دلیر
دگرسوی ترکان و توران بدشت بهر ساز داوه ره باز گشت

وز آن سوی بیمو رستم داده دل آسمان از سنان ...
تحت آن بهر و سوار جوان بپرسید از سالورده گوان

گره بود جنگ آور شیر چنگ / یکا جای دارد درین دشت جنگ
بدیدار بالا چو دار و نشان / چنان سازد آورد گرگان نشان

ز گرگان یکی پیر آموزگار / بدو گفت کای خسرو روزگار
یکی باده کار بزرگان تو نی / پناه دلیران گرگان تو نی

تو امروز تاج کیانی بخت / فراختر گاه و پایی تخت
بگردی تهی ارزان بداندیش دیو / گسسته شود دستم شاهان نیو

زمن بشنو ای خسرو خوب حال / چو شاهان بکین برفراز یال
بپیش اندرین اژدهای دمان / که او را نتابد بلند آسمان

ببرنده و بوبست اهرمنی / ویا اژدهایی است در جوشنی
بکیش پرستارکان را نخست / بر آن کو اعال پرستار ست

دگر زان درانید گردان بگرد / تو زان پس برآرای با او نبرد
پاسخ چنین گفتش آن شهریار / که ای مایه ور پیر آموزگار

ز ایران تو توران بفرمان شاه / بفرمان من راند باید سپاه
بجز من کسی از دلیران کو / نگردد درین داوری پیشرو

مبند پیش زاندیشه مرگ من / کمرگاه من است آهنین ترگ من
زمانی که آن سرنوشت من است / تمر را یکی آهنین جوشن است

مرا رهنمون شو بدان اهرمن / پس آنگه ببین تیغ بازی من
درین پهلوان دشت رزم درشت / بپیروزی این جهاندار پشت

بدرم تن آهنین جوشنش / کنم خورده گرگان توران بشش
سرانجام گفت آن بداندیش مرد / بلند آسمانی است با او نبرد

که گر آسمانش بمالد به شیر / بدرد تنش برچنگال شیر
مرا اوست آن اژدها فش نهش / که زنهار گون چرخ واز بخش

چپ و راست شیران کوه از ایل / پس و پیش گردان چو دنبیل
چو بشنید گفتار آموزگار / برانگیخت آن تازی رهوار

برانگیخت آن آتشین باد را / برآهخت آن تیغ فولاد را
چو بهبود آن شیر درنده دید / بزیر اندرش دیو پرنده دید

بگفت این جهانسوز او کرد شب / کز نیلوفر زانده پیر ز آب
ز گرگان توران کدام از زمان / یکی گفت کاین آن جهان پهلوان

که آهنگ او لشکر آراستی / همی آفریننده اش خواستی
چو بشنید او تیز برکرد بور / ز لشکرگه او سپه کرد دور

ز نامی کیومرث برشد غریو / عزو دشمنند شه کو مرگ او من بیو
یکی چل روز رهی شیرفش / دو لشکر بدان بردو گشته کش

چو آن پهن تنگ اندر آورد به / بغرید خسرو چو شیری بکوه
ببهبود گفت ای بداندیش دیو / نه ترسنده از خشم کیهان خدیو

بدرکشته راستای بدیجان / بدان تنگ دل تنگ کردن کرا
دراینان نهادن بکین توشه / گسستن پی او زهر گوشه

بریدم دل از خسروان پری / کزیدم بهنگامه پیکار تو جای
بهر مرز مانم بپیدا و کرگ / که باد او قد بر دوش ازدها گر

بتوران ز بوران زمین کوشی / بمن پای مردان بر آشوفتی
کنون آز بسنده ام بازگشت / گست این بکوه بال دیدم پشت

چو بر بار آن شیر جوشنده دیو / بگرد جهان بامخ رشتند دیو
تحفت انگام نمرا آورد روز / ازین برشده آتش جوش سوز

وزان شاه سید ار براه جو / که او مهر فرخ زمین کرده و
بپا باس یکی آسمان کرگ سیر / زده بر او آورد لرزان لبر

که آن برق سوزان چو از گرد ب / ببهبود ستکت نهاد آورد ب
بزوی پرشان انگون تیغ تیز / با وگرد گیتی یکی رستخیز

فشد بر بد آن آتشین چرخ نخ / ز ترکش گه بازوی او دو نگه کن
کالور چو باد و دمان ورکشت / فو کوس از آسمان برگذشت

وزآن گنه چو بهبود بچاره دید / که از دیو من چاره جستن تو
دو رخ چون یکی کان تیغ ریز / مسلم گرد چشن ناموک ورد

هراسان بمیر از فرش با چو / سعادمان ز بازوی او
همین آفرین جز ان بر او / چو گردان ایران چو گلوتیغ

همزمان سوی میدان بپیچید باز / که شیر دل خسرو رزمساز
یلی دست آن گرد افتاده دید / دره دشت از آن گاو [illegible]

همی گفت با جوشن و گرز و تیغ / کشش زور بازو کران بود تیغ
پس گرد گردان آن شیر دلیر / که کوشه گران کوه در کوه

بزد جوشن را با یلان گرو / همه دشت توران به شمشیر گرو
به هر سو که او رزم چون پیل مست / [illegible] کوشش از پیل مست

وز ایران سپه پس زند پیل / تن از پیل با چو دریای نیل
ز ترکان توران دران پیچ پیچ / نهنگان تیز ترک گردان گذشت

جهان زد تیغی با ایران سپاه / فکنده بسی تار گیسو ز گاه
همی بر شد از نای رویین کرگ / چو هرای شیران ز زنده غو

کمان و کمند و سنان و سپر / پراکنده هر سو دران کوه و در
ز بس شد که یلان رویین گرای / تو گفتی بلند آسمان از زمین

ز بس شد تیر چاک که از کمک / تو نازمین از تیر چاک چاک
بیاویزی و دور کمان زمین / همی خواند جان آفرین آفرین

چو خورشید از تیغ هر چه آید / فرو شد برین زرق سای آید
دو دریای لشکر بهم نگاه / ره باز گشتن گرفتند پیش

گرایید شمشیر از بی نیام / ز خون گشته تنگ بگاه تمام
به توران گروه و دیران کنج / هر یک و آن سپه کیشه خوام

همه شب دلیران پر خاش جوی / ز آهنگ که کان هوا بازگوی
که این شیر دل خسرو خوردسال / [illegible]

بکوشید همه پر پرخاش چنین
فرار نمودن سپاه نادر [illegible]
ایران و هراسیدن ترکان
سپیدان [illegible] نگاش چنین

ز توران شب تیره با ایران سپاه
و از محمد حسن شاه گنجاه
کردن بحر گنج بزرگ آنها
هراسان با ایران سپه پر جلال

چو دیده ترکان بود بنیاد / تبارک که ایدون گرز او
بزد ای که از اسب شمشیر گشت / که کوشش [illegible] نبی گشت

برانند زی شاه سیاه و کوش / نیارند یاد از خداوند کوش
هراسان از آن روی یک باره شد / پراکنده هر سوی با شب شد

بگو آهنین چنگ شیران از / گروه نامور کرد و گرد فرزند
سراسر پرستندگان گنج / به گنج اندرش هر چه ماند گنج

همه ویژه آن سرا فراز شاه / همه شاه جوی و همه شاه خواه
سپارند ره را پرستنده که / نشیند را بجوی از در بندگه

ولی آن دلیر شاه گزین / که بر [illegible] بر بود هم شیر چین
ز نام و ره و همه و ادر شکستن / از و کین و هم این خود خواستن

فکندن ز شمشیر بازوی او / گسستن بر آب ای همی او
پراکندگی لشکر او به تیغ / بکین خوبش آن از کین همه تیغ

بر شاه ایران بشد پهلوان / برش سوی گشتن و مر گرد
همان و دو سپاره را گرد کشید / از ان شیر دل شه دل آگه شدن

بکین لشکر کش برانند چو / ز توران بگیر و د [illegible]
شب و روز زین در [illegible] / دل از رنجش از غم گشته بود

همی رای زد با دلاور بگنج / بزرگان چنین ره فرمان او
که چون در روان باشد از بخشم گنج / چو زان جنگ نامی دو گرد [illegible]

برآراست با لشکر بزد / که ای جنگجویان دژخیم خو
بهر مرز توران پر آشوب کرد / ز ترکان زمین آن با ایش [illegible]

زدن گرپی ابرین کجیلد / سرتاج پوشیدن تن که جیلد
پیاناتان هم در آرد زنای / که گو گردان که کرد از کرای

فتادم بر آن شیر دل گنج کاو / که تا شد پراکنده از زن شاه
کسی کاو در آن سر نامرای / بفرمان بری سوی کیهان خدای

گر از تی بلاندیش بربوی تیغ / چنین کف زان اهرمن گنج
برو زی گنج آن سرافراز گرد / سرتاج [illegible] ز سوی سر تو

چو دیدش از آن گنج چم چپ / بگنج جوان مرد خندید گفت
که گنجی زر آکین بوین سر و بود / بجای سری گنج کو هر دو

چو بشنید آن با بوراین سخن / بخندید چون در جان ارجمن
که سوی از این تاک تا بود / به یزدان که از هم بعد گنج زر

هر شاه هر چه بشنید زنگیت / بمانا دو این نام پاینده کیت
بدو گفت کای شیر مرد گزین / جان در جان بر [illegible]

بتو مردی و مردی رزم گشت / بتو فر و فرهنگ پاینده گشت
چو مردی بغزو بشکر که / به یزدان که از رشدن [illegible]

هر آن کودکی کو شد جنگ نام / پاپیش خواند آفرین پیام
بتو ای جوانمرد شمشیر زن / انوشه زی و آن نکو پر زن

چنان مردی ای مرد آزرستی / گزآزرم آن جان من راستی
بر آن شیر زن آفرین [illegible] / گر دامان او پاک تر آزورت

جهان برد کوشیم در چاه / که داریم بر خواه پیتاره
دلی دارم از شاه کش نهاد / درون پر از آتش بودن پر باد

بر آن پاک پستنده و دو چون / سر و زاد آفریننده بن آفرین
هم ایدون من شاه و فرزند او / نگاهور برانم با ایران ز تو

شوم مردی و در شاه پیداه جوی / بود تا بجهش زمین رای وی
نام بدین مرز لشکر شد / بکین اختر کار دیان برشد

و گرچنینش کینه و به خوبی / تن خویش بر بام از جا دو
میان بندمش بر پرستندگی / گذشت تو خواهم پس از بندگی

بگردون شود کرچه تابنده هور / نام پاپید تنش را بتو
گرایم به توران و با او بجنگ / هوا تیره آرم ز نیران خدنگ

هم ایدون برین نکاور برای / که کامت برآرد یکی خدای
شنیدش جوابی [illegible] / بدو گفت کای از تو ام شاد کام

نشت از بر بورده بود و خوانده / **آمدن گنج بدرگاه او و شدن بجای**
بکامت ببر شیر من نوش باد / پدر را انوشه زتو هوش باد

فرا آمد بدرگاه پیدا دشت / **محمد حسن شاه آتش گرز [illegible]**
بودن بکار در میان نادر شاه و کیفیت آن
ز توران با ایران نگاور براند / تخت بس جهت از تیغ باد

چو لختی بدو بر برآراست مهر / دژم کرد چهره برآهنگ چهر
بپرسید از او پور کاوان خدای / کرا اید و نیش بکار باشد بجای

شب آید و تاری مغاک گروز / بسر چون برد روز گیتی فروز
بتوران که با او برآراست مهر / ز ترکان بپرسش که بگشاد چهر

چو بشنید بنهاد شه گنج / به پیچید بر خود چو مار شکنج
پی پاسخ او زبان چیره کرد / جهان بر بداندیش شه تیره کرد

که آن شاه نومیهمان من است / گرامی تر از پاک جان من است
بهشتی چو لاله دشتش شکفید / یکی خنجرین بار کو برکشید

بکش دست کرده دیران دراز / بپاسش آن شاه کردن بیراز
برو زان شکار افکن کور و شیر / شبان خفته در خواب کار دلیر

تو آن پادشاهی که تا از تیغ / نخنده درخشش ز بیر و میغ
ز شمشیر تو مهر با چهر زرد / همی چهر گنبد لاجورد

کرا ورا مغاک بگاه زیست / روانت چنین زو پذیرفت
بیزدان که گر راستم از تو بن / ازین در سالی نکین بر نکن

بپرسش نه پیچی کجا بر نبرد / وز دو دشت از نو پر از شیر گرد
که دل بر همی زنید و کین / بپوزش نخشایم آستین

شوم زی جهاندار شاه آورش / بز غارت بشاه بپاسخ ...
چو بشنید این هول گفتار زوی / چو آورد کشش بر افروخت روی

همی است کز بال خون آورش / کرانید و سر دار گون آورش
بنا چار پایان فرو خورد خشم / که دو بر باید دل و دشت خشم

بدو بر بنیرنگ آراست گفت / بچرگ همی گفت خود گردد جفت
چنین گفت با ویژگان و رش / پرستندگان بنده خویش

که اینک گنج آن کو نامور / مرا ویژه و دیرین ...
پرستنده بت ستان من است / کهن چاکر استان من است

بدو برزه رخشنده آراست مهر / که پیچم از این آن پاک چهر
از ایدر بر آن سوی توران زمین / بلوکت به پیچد جنبش ز کین

زمین بوسش بپرداخت ... بوی / بزی ... پیدا ... نکوی
ز توران ایران بر ... / سپه از خویشتن چنر ...

بر گفتش از هستی ورد دید / بسوک خود آستین ... دید
ز اندیشه جان فرو بست دم / کرامید با او برش داد خم

ابا آن زره و باده و کوشتار / برآمد بر آن ویژه راهوار
بروز آن زره کوه و دو ... / تبار کیک شب رود با ... رشت

سرانجام آن کرد کردن فراز / در آمد به بنگاه کردان ...
سراسر ز بر پوشند دشت سران / سرافراز ترکان و نام آوران

کرایدزی آن جوان بخت شاه / دو لب از گرد با خاک راه
چو آن خسروش پهلوی چهره دید / بچرخش همی از دو مهر ... دید

چنانش بپرسید از روی مهر / که بر شد سر پهلوش ز سپهر
پژوهنده از بهای دراز / ز چون آن ره دیر باز

ز رازی که با آن بد اندیش شاه / **مرحبا گنج ز زرکاه نادرشاه ...**
آفرین ... محمد حسن شاه ... / سراسر برآراست و پیش گاه

بنوشش چنان دید بی مهر و کین / **رفتن محمد حسن شاه به بنگاه ...**
خبر قتل نادرشاه و کیفیت آن / همی گفت او اینچنان و چنین

چو دم بست ازو ... آن پاک رای / بگفتش چنین گفت پاسخ سرای
که ای بخت فرخ چو زنگین شده / بر افشاند پر امن را دم ره

به درگاه آن بر ز ... شاه / سپردم به نیروی بخت تو راه
یکی شاه دیدم چو نر اژدها / که از اژدها زان گروه رها

گلش خاره و خار پش چو دندان / از آن جان آزاده مردان فگار
چو سوزنده دوزخ تن بشتافت / نه دوزخ یکی سرگشت او

دل او چو الگشت نغز و ... / ولی از آتش او جان سوخته
نه در گفت و بهره از راستی / همه گفتش از کژی و کاستی

پژوهش چو او از من آغاز کرد / کرانید زی پرسش شهریار
جهان چو نگه شاه کردان سایه / پژوهش کند از فرو مایه

سزاوار او پاسخ آراستم / زمین نیز امید وار تو بود
فرو خورد خشم و بیاراست کین / به نیرنگ آراست بس آفرین

چو جان و دلش خواستار تو بود / دو چشم و در این ره دو باره
از این در بتوران مدارا کند / مدارا بباید مدارا کند

بلشکر براند ز جنگ آوران / بامید لختی درنگ آورد
چو آگاه گردد سرانجام کار / که نیز ... از آتش ... کار

وگر گوید او برنگ ... ساز / که باشد در ره و نیرنگ باز
بهم نیم تا گنبد لاجورد / چه باز بیچاره برون از نورد

وگر کوبس او پر جا شوی / بر زنده نشان بپیچد دو روی
زن و مرد زی کوه ... / زن شهر خویشان ...

کنون باشد ... شاه پر خاشخر / بآهنگ کردان آن بوم و بر
بایران زمین مرزبان کهن / که راند ز دار گیتی سخن

کرانید کان سپهر بلند / پژوهنده چترا از چون و چند
چنین دیده اند از نو سپهر / ز کیوان و برجیس و بهرام و مهر

که چرخ بلندش ... پای / جهاندار گفت جز او که خدای
ولی باید اندیشه کردن بکار / ز نیرنگ آن جادو کرک سار

که ... سپاهی ز اندیشه ... / به پیچد ز ما چهر تابنده ...
از این پیش بنگاه ترکان ... / چو بوم ... بی چنیده دیر باز

من و ویژه چندی باشد یاد / شکار افکن و خرم و شاد خوار
در آن دشت و دوران شادی ... / دو باره زی آسمان بنگریم

همین ... فرخ ورگ باید / چو آتش نشنید بر شد باد
کرایان بدان دشت ... / که از ... پی ... افگند شاه

بجنگ ... / گلستان همی آسمان شکرید
ز شاهین پران ناوک همی / فگندی تذرو و چکاوک همی

چو شیران همی ... در دشت ... / خورشتان ز نخجیر گور و گوزن
بروزی هفتاد ... نخچیران تیز / بر انگیخت از باد ... ستیز

دژم گشت و با آسمان ... / همی گفت ... پرخیده پشت
روان از تو را تا ... / خرام تو آیستن بس ...

بگوهر ز دو پیکر پاک من … دژم از تو شد جان غمناک من
گسستی ز دل مهر وز دیده شرم … بریدی سر تاجدار پدرم
دل ما کم از تو پر درد گشت … رخ شیدفش از تو پرگرد گشت
چو کاوم بریدی بپستان مام … ز کینم نژندی چه سازی بکام
بداندیش کردم سپیاره … گزو بست از هیچ در چاره
مرا روز ای آوردی از چنگ باز … از ان در چنگال باز نساز
عقابی بدانگه که جان شکر … گزان باز کینم فرو ریخت پر
ز پیلادت ای آسمان داد داد … ز گیتی جهان در جهان داد داد
بگنج آن کرا غایه مرد دلیر … چنین داد اندر آن سر شیر گیر
که بازار روشن دل ابر شکنج … که پایان در دولت و انجام رنج
مرین را نکرد یکی را دو راست … چو زلف کج اهرمیان براست
چو جبریل آن کرد جبریل فر … بگردون گرد ولیکش اوپر
چو سر جو ز زلف دگان تناب … تباهی درش پرتو آفتاب
چو تنگ اندر آمد ایلترک داز … ازان کرد مبنود در جوش ناز
گشت آنزا گاه کیخسروی … ستاره برا آتش بازتر وی
تو مرز توران همین شاد و … که توران و ایران بفر تو شاد
سرگشت چو بنده کام تست … ز دستاده آه و دو نام تست
تو کیخسروی ای جهاندار نیو … پژوهنده و تخت گیتی چو کیو
ز توران زمین خون دو کشور بیاب … کلاه گوشه بفر از بر آفتاب
که آن شاه بیداد کشته گشت … بدریای خونش ز آفرین گشت
ستاره برآور ز بنیاد او … جهان رست از چنگ بیداد او
بریخ او گیتی برآگند گنج … زمانه پراکنده گنجش برنج
جهانی پی گنج او برد ر … کنون رنج بر پرکه گنج برد
سرا نامه زایش بریده رخت … بنادی معاکش شده تخت
بریده از اوشه کرونش … سپر ده ز ده پی بوران تش
بدل دیدش آهنگ کاران زمین … نشش جزو دو کاوان شده ...
بگیتی بخشود یزدان پاک … ازان اهرمن پاک شد روی خاک
چو پوشیده آن خسرو دوربین … بدان ترک پوشید دشنه کین
کران ای تو ... کشور نکوی … نکو رده ببو ... سوی
سر او کیپاره که آرد نگون … کشد یال او را بدریای خون
بدین گفت آمد که آموزگار … که بر ما سرآمد ازان روزگار
بنالید کای شاه بیدارجان … نکوره جهان و چنین کاروان
بیزدان که داد آست بپاد زبت … لبه زنده آتش بجزم جنت
بدریای بوشان ... … نباپاک نژادان بیزدان پاک
بدین خنجر زهرکین گشت بکر … بدو دید و ... بر ...
که آن شاه شد ز من خاک ... … بشمشیر پی شرش جای چاک
چو سوکنده شد آن ... … کوهی کزی برستم از تو راز
دو دنخ سوو برخاک ... … ستایش همی کرد بر کردگار
همی گفت کای آفرینش فراز … بپسنده ز هوش بیش فراز
بگیتی پناه و پناهنده تو … نگهبان هر ناتوان بنده تو

توی یاری آرای یزدان آفرین … تو عز پرده و ملک آفرین
بدرماندگی چاره فرسودیم … به بیچارگی ره بجستودیم
رهاندیم زان شاه بیدادجان … توای داور پادشاه جهان
پس از پرورش از مغاک نزن سال … چنین با گنج آن همیون جلال
بکیف ای برآری و پیوند و مهر … ندیده و جو تو مرد ... سپهر
کنون گاه آن شد که از فر بهر … از اید ره بیگاه رانیم بور
وز آنجا سوی مرز کیان شویم … بدارنگاه بزرگان شویم
به پروین برآریم پر کلاه … بکیوان رسانیم گرد سپاه
بداندیش را جان ز تن بگسلیم … ز کرکان پد اهرمن بگسلیم
در ایران بشاهی فرازیم یال … نمانیم جان در تن بدسگال
بگفتش پس از آفرین گفت ... … برافراز یال و برافروز زین
کنون جای ما مرغ سیاوش کنیم … در آیین نهان تن چو آتش کنیم
میان تنگ بندیم و کین آوریم … بکین آسمان بر زمین آوریم
کشانیم چندان خدنگ ... … که گرد و هوا انیران آسمان
پس آنگه دلیران چو پیلان مست … گزیده از پشت پوران ...
ز هامون بیگاه واز آمده … ازان ره که بود و باز آمده
بهامون ز کردان کران ... … پذیره پروین شد کرد آ...
ز خندان لب خوجوانان و ... … چمن در چمن غنچه بیم باز
بپرش برافزاند و بس تنگ ... … ز مرگ بداندیش خندان و شاد
تو گفتی یکی شاه کیخسرو است … جهانزا و جمشید نوخاست
بگنج بهادر ز ترکان ... … یا انجمن کرد باری ... ساز
سپر در سپر گرد کردون گرای … ز ره در زره ترک ... گشای
چنین گفت کای نامداران ... … کنون باد ... ز گیهان خدیو
اگر روزگاری کشیدیم رنج … کنون گاه آن شد که با یمن گنج
جهان دی برآورد خرم بهار … همان شاخ پی بر در آمد ببار
همه بند بجشن کر کلیس ... … نشستن که از خانه زرین کنید
کاین شیردل شاه و پیوند ... … بآهنگ کرکان میان ...
سراسر بدین رای پرداختند … بسیج سه یاری را ساختند
بروزی همایون که اختر ... … گزین کرد جنبش شهریار
نشسته زاد ای پرویز چهر … بپولاد و خایان ... سپهر
نشسته ز کان چو پروخت ... … بروی سپهر رخش برو ...
چو بخت خسرو آیین که … ز توران بگرکان درآورد ...
کنون بشنو ای آموزشیار … من آن مرغ کاشیان ... بخت

باز گفتن هومای شیرین زبان … در باب ناو ریک خسرو صاحبقران
وقایع بعد از قتل … نادر شاه را

یکی نامه زد بر زمین مرغ راز … بشنیم از آن خسرو ...
من آن مرغ شد کام ... … چرا ای بزاران بزارم توراست
من آن مرغ کوز بخت ... … که با هم کنم راز بخت جسم
من آن برزه کو مرغ سر ... … فرخوانده و ام ... بهار
من آن مرغ زیرک خرو... … که عنقا بدام آورم از هوا

سر زد که از این مرغ مرغوب ناب — بپوشش که را از در و پیشه باز
ز دو صعبان دانای آموزگار — چنین یاد دارم از آن روزگار

که چون کشته شد آن پلنگ شتاب — جهان رست از او چون ز [illegible]
وزی دشت در کوه با [illegible] — که گردون برش بود چون [illegible]

وز آن دز بهر مایه گنج او — ز راه کین خزم و پر کرد گنج او
پدر کشته چند پور و سپهر — گرایان بر [illegible] چون بگردون [illegible]

که شاه و پور بر آمدش چیت — زند ابر آسا ز در به کوهر
به آهنگ شاهی فزون گروش — ز [illegible] اردستان [illegible]

چو عناب کرد جلا بر بادی — همی راند اندر زمانی ماجوی
برادر پدر علف [illegible] بود — ز آغاز پرورده کار تو بود

بپاداش بخشش ای نیک بخت — برآرای از پور او [illegible] بخت
چو دیدش گراینده [illegible] شاه — ز شه بر گراینده گروش پناه

دلیری پرستار آن شاه نو — تیراب [illegible] چو سهراب کو
سپه راند و شد [illegible] — در آورد و آورد شان [illegible]

برگشته خبر کرد که او میغ — خبر چنانکه ز شه [illegible] مرغ
برادرش کردی دلاوری — که بهنام با پور [illegible]

سپهدار شد بر بنام آوران — همه سپاهان شد از خاوران
ز دنبال او نیز سهراب کرد — به آهنگ آن بوم و بر [illegible]

که بشد در آن مرز آن شوم [illegible] — کنبان و گشتار و کرد اروی
هم او را ز بهر ی جگر کاو گشت — چنین [illegible] آورد کش این [illegible]

وز آنجا سپه راند آن نامور — بجزم چنیانی [illegible] زر
وز آنجا شتابی ز [illegible] — بهمدوی [illegible] همیون [illegible]

ز خاور [illegible] شاه و بر زنا جوی — باو کرد با لشکری کشتن روی
چو تنگنا اندر آمد [illegible] — در [illegible] دشت [illegible]

سر انجام پور از [illegible] شاه [illegible] — ستاره [illegible] شاه [illegible]
از آن لشکر خاوران [illegible] — [illegible] پراکنده [illegible]

بری چون [illegible] شاه و [illegible] — گرفته کوش و دلیران [illegible]
بلی آل او چون در آمد [illegible] — برادر [illegible] جهان [illegible]

شد انجمن لشکر خاوران — پس از دای و گشتار [illegible]
لب شاهی بگیرند [illegible] شاهرخ — باوان [illegible] آنگه شاهرخ

به آهنگ هم با سپه [illegible] — [illegible]
ز [illegible] شاهرخ [illegible] — جهان [illegible]

پس آنگه ز با ز [illegible] صد و ده — سلیمان شد آراسته [illegible]
هم از گفت او شاه [illegible] — بپاداش [illegible] چشم

بر او نیز کردان کشی [illegible] — گزیدند زند [illegible]
دگر باره شد شاهرخ بر بگاه — [illegible]

همان بر سلیمان شد [illegible] — نخستش [illegible] برآورد چشم
پس آنگه [illegible] — [illegible] آورد [illegible]

شنیدم [illegible] چنگال کین — ببرید بر و سر [illegible]
در آورد [illegible] — [illegible]

بدان شیر زرکش کشی در زمین — هم از کین کمان کشت داد کین
چو آن خدنگ افکن آهنگ [illegible] — بجای هی [illegible] شاه [illegible]

بلی این بود و هر عهد کاست — که امروز برنا و [illegible] گشت

گزارش حالت احمد شاه افغان
بعد از قتل نادرشاه که
چگونه شد که ادعای شاهی
نمود و کیفیت آن

در [illegible] — همه سپاهی و شاه [illegible]

ز دوران احمد [illegible] — بکابل [illegible] — امیر [illegible] — بمرزی ز خاور [illegible]

بدرگاه نادر شهی آن [illegible] — ز کابل ز خاور [illegible]
پس از مرگ آن [illegible] — که [illegible] مرگ [illegible]

ز لشکر که آن [illegible] شاه — سوی مرز خود [illegible] راه
چو کام آن [illegible] — روان [illegible]

در آن راه احمد [illegible] — [illegible] آسمان کامیاب
[illegible] آورد آن [illegible] — همیون [illegible]

چو بر آن [illegible] گنج [illegible] — [illegible] پرستار [illegible]
از آن [illegible] — بکابل [illegible] چهال

امیر [illegible] گنج [illegible] شاه — [illegible] چون [illegible]
جهان گفت من [illegible] — که دارای این گنج [illegible]

چو کابل [illegible] — [illegible] آن [illegible]
که [illegible] لشکر [illegible] — [illegible] جا [illegible]

زمین زیر [illegible] — گردون سر سر [illegible] من
جهان کوه [illegible] — ز [illegible] ره [illegible] است

سراسر کسی [illegible] شاه — [illegible] آن [illegible]
دگر [illegible] — [illegible] لاجورد

چو آن زان پیام [illegible] — ز گفتار احمد [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] — فرستنده را هم [illegible]

ز پاسخ [illegible] — [illegible] چون [illegible]
ز کابل [illegible] لشکر [illegible] — برار آست چون [illegible]

هم آتش [illegible] — پیام آور [illegible]
همه [illegible] خود [illegible] — [illegible] چو بر

[illegible] آهنگ خاور [illegible] — چو سوزنده آتش [illegible]
کوان [illegible] — از این [illegible] سالار خود [illegible]

[illegible] تا بدین کابلی — [illegible] ز [illegible] ابلی
[illegible] کاروانای [illegible] — در آغاز [illegible]

[illegible] یکی [illegible] — [illegible] مردان [illegible]
[illegible] — جهان [illegible]

[illegible] — [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] کابل [illegible] — [illegible] کان زمین
[illegible] — کتان آفرین [illegible]

که شاهی پس از پاک یزدان پناه / پناهنده را نیست جز تیغ شاه
یکی نامه نغز با کوه بران / کزین گونه آسوده کوه بر آن
بی نامور کرد شاه [illegible] / که ماند از نیاکان شهریار کار
کنون بر در خسرو اندر است / [illegible] کاو دیده تر است
دگر تاج [illegible] / سزد افسر تارک آفتاب
یکی زان که در دشت دریای نور / ز آب آن چو دریا به تاب [illegible]
که روزی دو اهرمن شوم بود / پرستنده هم از آن شوم بود
از آن گونه رنگین گهر بی شمار / بهر خسرو نزد وی شهریار
ازین در به شاه کابل زمین / کشش لشکری رانده با خشم و کین
فرستاد و پیش از [illegible] / که دیدم چنین [illegible]
پژوهنده گفت ای [illegible] / که آمد [illegible] زمین [illegible] سپاه
زمین خواست چون آن [illegible] / که از اژدرم بر آن تیز مغز
[illegible]
دم از آتش کینه [illegible] / [illegible]
همان [illegible] درم / که جان [illegible]
چهاری یکی رنجه [illegible] کام / پرستنده [illegible] کام
بر آن [illegible] چون رستم [illegible] / برآرند میان خنجر کابلی
برافراز بالای مردی [illegible] / به پیمان رنگین گهر [illegible]
که از کیمیان زشت اهرمن است / زکینش جان در جهان [illegible]
به کابل سپه تیره کن روزگار / برآرند [illegible] دیده [illegible]
بگو در آن گنج کو [illegible] سپرد / فراوان ز یزدان [illegible]
چو دارای کرکان شد آگه ز کار / بخندید خوش چون [illegible]
کز آن گونه آراست رزم و درشت / خرامیدن گنبد گوژپشت
پس آنگه ز شیران کرکان کنام / یکی انجمن کرد و آراست کام
چو خورشید [illegible] / که از باغ دل بیخ سستی بکن
درین پایمردی [illegible] / بکوشید سخت [illegible]
سراسر دلیران [illegible] / پذیرنده [illegible]
که سستی [illegible] / که سخی بود [illegible] آن درخت
چو انجمن خسرو [illegible] / نشستن که آراست [illegible]
دگر روز جنبش آمد سپاه / [illegible] سپه [illegible]
یکی چشم زد [illegible] / نیا بوده در آن ره [illegible]
ز بین آهنین [illegible] باز کرد / بپیچ ره آسمان ساز کرد
دمی بی نیاسود از [illegible]
در آن ره به پایداری افراختن
که چون [illegible]
کنون بشنو از چرخ [illegible]
علم خان به چشم [illegible]
خداوند کرکان [illegible]
سپاهی ز کابل در آمد [illegible]
که آنجا [illegible] سپاه

گزارش میر علم خان [illegible] دست احمد شاه افغان بعد از کشته شدن و طلب کردن [illegible] و کشته شدن او در رسیدن [illegible] او محمد حسن شاه خوردن احمد شاه

گروه گران تا کران خاوران / نهفته در و دشت کند آوران
زره بر زره آهن تافته / زره در زره چون زره بافته
چو مردان [illegible] جنگ او / در آورده چنگال در جنگ او
بزرگ [illegible] / سپه از پی کین [illegible] کشید
ز اختر فزون اختر افروخته / سواران با خنجر [illegible]
ولی لشکر آرای کابل کمین / نهان کرده در زیر لشکر زمین
زره در کمان [illegible] / زره [illegible]
نهاده [illegible] تیغ / [illegible] شیر مردان [illegible] به تیغ
سپاهش پراکنده در دشت [illegible] / که شاه [illegible] کابل گروه
[illegible] / نشاید بدان کوه [illegible]
ز ناپاک [illegible] نام / که [illegible] مردان بیداد کام
[illegible] نام آوران / در آن [illegible] اندیشه نام آوران
ز [illegible] آراسته / [illegible] خواسته
[illegible] / از آن دیده [illegible]
سیه کار [illegible] / ببندند اندر آورد [illegible]
ازین ره [illegible] / از آن زهر تریاک [illegible]
یلان [illegible] / که نفرین [illegible]
سپر [illegible] سالار کابل سپاه / بتیغش سر افکند آن کینه خواه
[illegible] اختری [illegible] / ابر سایه دارای خورشید فش
دگر روز گردی برآمد [illegible] / رسیدند شیران کرکان نژاد
ز داور [illegible] / که سر [illegible] آسمان تافته
تو گفتی [illegible] / فروزنده [illegible] آفتاب
پس [illegible] شیران فولاد [illegible] / بکوشنده [illegible]
چپ و راست [illegible] جنگ [illegible] / بدیوان [illegible]
اگر موج دریا ز آهن بدی / [illegible] در آن آهنین تن [illegible]
بهامون [illegible] / در و دشت چون [illegible]
ولی چون [illegible] / [illegible] آوردند
سراسر [illegible] / [illegible] پاینده گی
هم از آسمان [illegible] / گذشت [illegible]
ز بس کشته [illegible] / ره کرد و شد بسته بر آسمان
ز گهواره [illegible] / از آن [illegible]
همه ترک و [illegible] / هم آغوش [illegible]
[illegible] جوانان هم آن [illegible] / کمین پایه [illegible]
از آن [illegible] / جوان بخت [illegible]
شد آگاه آن شاه [illegible] / که چون [illegible]
همی [illegible] خون خورد / که پرورده [illegible]
چو دیدند گردان کابل سپاه / ز ترکان [illegible] کینه خواه
همی [illegible] / همی خورد [illegible]
ولی [illegible] / [illegible] آسمان [illegible]
ز [illegible] فراخ / ز [illegible]

یکی نامور نغز با کوه بران — کزین کوه انبوه و کوه بران
رسته ز بس از پاک یزدان پناه — پناهنده افسر جز تیغ شاه
کنون پرورش خسروانه درست — برادر خزانکاو را نیز هست
بسی نامور گرد شه با هوار — که ماند از نیاکان شهریار کار
یکی زان که دارد دریای نور — با آب آن چو دریا بتاب اندرون
دگر تاج ماهست کز خوناب — سر و افسر تارک آفتاب
از آن دیگر نگین که پی شمار — بهر درخور سود از روی شهریار
که روزی دو ماهرش از تیم بود — پرستنده جم از آن هم ربود
فرستاده دست پیش از گوهرش — که دیدم چنین درخور شاه و دشنش
از این در بر شاه کابل زمین — کشش لشکری رانده با خشم و کین
زمین خواست چون آن گوهرش — گوا شد و رزم بر آن تیز مغز
پژوهنده گفت ای به اختر بلند — که آمد کشش زین زمین با سپاه
دم از آتشش که بخشش روان — همان کو در آن [illegible] دوم
چو پاری یکی پنجه فرمای کام — دمان سپه و دل کاوه لشکران
که جان از غم [illegible] — پرستنده کاو را برای کام
درفش آمد پر به آهنگ سخن — ز بخشش [illegible]
سر ایمان کن از کین [illegible] — همه تیز چنگ از پی جنگ [illegible]
گرایان پی [illegible]
بر افراز بالای مردی زمهر — به کابل سپه تیره کن روزگار
به بچگان ز کین کو سپهر — بر آن درخش چو رستم [illegible]
برآرند از بیان خنجر کابلی — ز کینش جان در جهان [illegible]
چو دارای کرکان شد آگه ز کار — پس آگه ز شیران کرکان [illegible]
بر آرند گزاینده داران دمار — که از بکمان زشت اهریمن است
بخندید خوش چون [illegible] — بگو تا آن گنج گوهر سپرد
فراوان تر زدوان [illegible] — خرامیدن گنبد گوهر پشت
دراین پایه ای پیروی بخرد جست — گرستی بداندیش است این [illegible]
یکی انجمن کرد و آراست کام — کز نیکوی آراست بزم و درشت
که از باغ و از چرخ نیکو کن — بپوشید سخت و بپوشید پشت
چو خوش گفت دهقان [illegible] — پذیرنده بر دند پیشش فسانه
دگر روز چون جشن آمد سپاه — زمین آهنین شد خود [illegible]
که سحی بود میوه آن درخت — سراسر دلیران کرد و فراز
نشستن که آراست [illegible] — شد از گرد تاری سپهر [illegible]
چو بخت خسرو چو تابنده بود — ورآن ره پدار [illegible]
کنون بشنو از چرخ [illegible] — بسیج ره آسمان ساز کرد
به یک چشم زدن شاه کرد [illegible] — نیاسوده در آن ره [illegible]
دمی بیاسود از خاستن — خداوند گرکان برو تیز پی
گزارش میر علم خان [illegible] — دست احمد شاه افغان
وکشته شدن او در — رسیدن به گروه
کچون گشت زین پرده [illegible] — گز آتو یکی کرد بر شد سپاه
نعب از کشته شدن — او محمد حسن شاه
علم خان به یک چشم در راه وی — وشکست کردن [illegible]
خوردن احمد شاه — سپاهی ز کابل در آمد ز راه

زره بر رده آهن تا فشه — زره در زره چون زره بافته
گروه گران تا کران خاوران — نفخه در دشت کنداوران
بزرگ خزینه چو نیکوی دید — سپاه از پی کین بهامون کشید
چو مردان زچنگ از چنگ او — دلاور و چنگال در چنگ او
ولی لشکر آرای کابل کمین — نهان کرده در زیر لشکر زمین
ز اختر فزون اختر افروخته — سواران با خنجر سر افروخته
نهادند یک بر دگر گرز و تیغ — خو شیر مردان برآمد بمیغ
زره در کمان نیز از پران خدنگ — زره او بسنان نابینداز جنگ
چه آمد چنان جند ز پیچیده روی — شاید بد آن گه جنگ روی
سپاهش برآکند در دشت گه — گرفتار چنگال کابل گروه
درزی پرخاشگاه نام آوران — درآن در ز بد اندیشی خاوران
ز تاپاک نقش بد اسم نام — که از نیکو مردان بر او کام
بد و بخت در ختش پی چراو — از آن دیده بیداری دمراه او
زهر کوه داهش یکی آراسته — به راه در دیش خفته و خواسته
ازین دو برادر و چاره پسند بشد — از آن زهر تریاک خواهنده شد
سپه کاره ز اندیشه آن خویش — بر بند اندر آورده جهان خویش
سپر پوشش جان سالار کابل سپاه — پنجه خشم سر افکند آن کینه خواه
روان به کمر با وجه خیر بن بد — که نفرین بد مرد را زان سزد
دگر روز گردی برآمد سیاه — رسیدند شیران کرکان ز راه
به پیش اندرش اختری شید فش — ابر سایه دارای خورشید فش
تو گفتی که پوشش دلاور سیاه — فروزنده چون در تن آفتاب
ز دادار نیرو چنان یافته — که سر پنجه آسمان تافته
چپ و راست بن چون جنگ و نژاد — بدیوان از بند گشته رها
پس پیش شیران فولاد چنگ — بجوشنده و پیلان شد [illegible]
بهامون زجوشش آن فوج فوج — دره دشت چون شرف در یا بموج
اگر موج دریا زآهن بدی — نهنگان در آن آهنین تن بدی
سراسر چو در جشنه زندگی — فروزنده هوش و پایندگی
دل چون بآتش بسته آورند — با دو برگی سیستم آورند
ز بس گشت لشکر گران تا کران — ره گرد شد بسته بر آسمان
هم از آسمان بارش و بهره — گسست از زمین آهنین هم بود
همه ز رک و پرخاشجوی و درشت — هم آغوش پاینده و کوه پشت
ز گهواره ناگوره و ساز شان — واز آن پرخاش و آواز شان
از آن بنده و کوه پیکر بباز — جوان سخت زکان گردن فراز
بر سرش جوانان هم آن نام پر — بکین پایه ای پرده دلیر بستگیر
همی بر پرده کان خون خورد — که پرورد که ازنابجان پرورد
شد آگاه آن شاه گیتی فروز — که چون رزم شاه و درکشته روز
همی جنگ مردی گرایان به تیغ — همی خورد از آن مرد جنگی دریغ
چو دیدند گردان کابل سپاه — زتر کان سپه و سپه کینه خواه
زبر روزی پیشه بر با فراغ — ز نیر شان جهان تنگ با [illegible]
دل از بیم پاره دیش پر دخته — تهی مغز سر آسمان آشفته

گراینده جنگ کابلی / گواژه زن رستم زابلی
نشسته ابر کوه بور چست / میان سخت بسته ز آهن درست
باهنگ ترکان گروها گروه / چماننده بوران در آن دشت و کوه
برآمد غو کوس و رویینه کاس / در افتاد در سنگ و سندان هراس
کوان سپه خواند کابل خدای / گوای پایداران گردن گرای
درین جنگ باید بسی یار بود / پناه جهان آفرین یار بود
کزاین شیر دل شاه ترکان بود / یکی ننگ ترک بزرگان بود
یکی بر ره جنگی بدشت نبرد / ز رخش سوی مردان [illegible]
بر بهنه زان جنگ شاه نو / پس و پیش بانگ چپ و راست [illegible]
چو از پیش چینی برو برزد او / ز پس بانگ ترک شد و کرد او
ز چپ کرد و چون بجوشید سخت / سرا از زدن تیز تیغش درست
جهان شاه کز تیغ او در مند / بجوشید خون همچو دریای سند
چو رفتی ازین شاه چینی سخن / گسستی ال از رستمی خویشتن
هشیوار باشد در جنگ وی / که گردون نتابد باهنگ وی
کنون گر چه کوشیم در جنگ او / ولی سود نارستن از چنگ او
درین راه کز او غو کوس خاست / تو گفتی زمین با آسمان گشت راست
بزد خویشتن بر کابل گروه / چو گرگ دشت و چو کرگ کوه
همه پر ز پیکان پران خدنگ / ز دلها همی گشت بیچاره رنگ
بسنگ نگار برد او دران / گراینده از ترک جنگ آوران
کنار زمک کابل به پیچید بود / برز هر [illegible] برگشته بود
خداوند ترکان چو آذرگشسب / ز پیشان سپه ده [illegible]
سر افشان در آن چنبره همچو تیغ / ز گردان کابل همی چید تیغ
همی زد در آن پهن دشت درشت / بگرز کابل سپه چاک پشت
یلی مرد را جنبد از جای هر / چو مهری که کس را نجنبد [illegible]
ازین سو همه جوزه داروگیر / وز آن سو همه بانگ [illegible]
ز آهنگ آن [illegible] / در آن کوه و هامون ز کابل سپاه
همه ترک و تارک همه یال و برز / همه خود و جوشن همه تیغ و گرز
چپ و راست بوران [illegible] / بر [illegible] ستام
چو شیران پیل افکن کینه خواه / پلنگان گرگان ز کابل سپاه
نشیب [illegible] / بریده [illegible]
نهنگان کابل بدریای خون / تن از [illegible] دریا فزون
دلیران گرگان چو شیران کوه / بریده سران [illegible] شکوه
به سر سران [illegible] گنج / چنان شاه بخشد چنین [illegible]
بپیروزی آن [illegible] / که [illegible]
بکابل بگرگان از آن دشت کین / حکایت [illegible]
[illegible] / شد آن [illegible]
کنون از سخن [illegible] / [illegible]
[illegible] / زبان راست چون تیغ [illegible]
شنیدی [illegible] داستان / کنون [illegible]
ز گوینده و سخن گوش کن / کهن [illegible] هوش کن

دم بود با مرد دوانه و جفت / بنوروی اگر شاه [illegible] جفت
گروهی همی مغز را هوشیار / گزارش کهن دفتری کردگار
ولی داستانهای گفتار نغز / نداننده جز پوست از پاک مغز
ز گفتار شیرین سخن گوی طوس / برامش درآمیخت و گوپال و کوس
که رستم بر آشفت و بر سپید / بدرید پهلوی [illegible]
ز رستم یکی خشمگین گوی جنگ / بیاورد پس چو سهراب [illegible] جنگ
سخن را ز سهراب [illegible] / به نیرنگ [illegible]
یکی کف بکف سوده گشت از آن بوی / سخن را همی نام از آن آبروی
یکی شاه [illegible] / برزو بر رستم صد دشت تیز
یکی زال [illegible] / که نیرنگ سیمرغ کرد آنچه کرد
سرا سر از نیرنگ تا شاه شاد / ز [illegible] آن پرخرد اوستاد
برجا سرآیند نام آن سخن / ندانند جز [illegible] من
بجز شاه گز آفرینش پرست / ستایش [illegible]
سخن را ز گوینده [illegible] / ستاننده [illegible] خرد
پس از شاه زاده آن درگاه شاه / که دانش [illegible]
تو گویی که هوش ارسطوی راد / بتن دارد اسکندری یاد او
همه [illegible] و همه ژرف بین / همه در خور صد چنین آفرین
سراینده خسرو [illegible] سخن / ستاننده پهلوی گفت من
بویژه خداوند مرد گزین / بباغ هنر زاد سرو سهی
که جاوید در سایه شاه باد / [illegible]
دگر باره آن [illegible] / چنین آفرین [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / نگار [illegible] شاه [illegible]
چو دارای گرگان [illegible] / [illegible]
در آن روز کان [illegible] / همه [illegible]
[illegible] / روان [illegible]
چنین باد آغاز آن داستان / کز آن [illegible]
بر [illegible] گزین شان [illegible] / ز [illegible]
نگین بود آن [illegible] / بدان [illegible]
سرافکنده شان [illegible] تیغ / ز گوینده [illegible]
زن و [illegible] / روان روز [illegible] گزین
پس [illegible] / چو [illegible]
دگر [illegible] / ره [illegible]
سراسر [illegible] / ز [illegible]
بیالا [illegible] / برافراخته [illegible]
که او چون [illegible] / فزون [illegible]
پس از مرگ آن [illegible] / بایران زمین [illegible]
[illegible] / سرخود [illegible]
همان [illegible] / فزون داشت [illegible]
نشستش [illegible] / بر [illegible]

بدشت اندرون روز و شب جنگجوی   هم آهنگ شد با بزرگان بدشت
نبوده اگر خدای این و دین   همه دین و آئین شان خشم و کین
بهر جا دو تن داوری داشتند   به پرمایه برناوری داشتند
چو پیمانه مزد و در بر بوی زر   کمر بر میان بسته پرمایه ور
سرانجام از بازی آسمان   به سر سروی تخت آن بدگمان
شبان کاه و در آسمان بهتری   ز ترک و ... افسر گرای
ز هر دو در آشفته شد پیک و ساز   یکی با همه گشت کردن فراز
شبانان هر گروه با مهر کلاه   نهادند جنگ گرگان به
باهنگ آن کرکس ...   وز آن ساز و برگ همی داشتند
گروه آمدش لشکری ناگهان   سر اسب تابنده ... بار
بدو در نشان دو لیلان ...   ز پیلاوشان پا که آوازشند
از و شد که لشکر سایه برخار بن   بچنگال کراینده گلشن زمین
سراسر بر آشفتگان کار   گران گرد از جنده و شاره
به سر گاو کرد ... راست چنگ   ز خویش ... چاره درنگ
ولی پر ز دشمن چو ... بود   هنوز نشته تارک گرانمایه بود
پسری ز شاهان آئین و داد   گزین کرده جنس ... نهاد
همی زاندر آن ... روان   در او شاه دو خود را جهان پهلوان
ز هر ز سپاهان کرا یاد باد   گرفتند گرداش بزرگان نژاد
ز هر در شکست ... بی راه ...   گزین در سرای داد ...
یکی گفت کان خوابه مایه ور   خداوند گنج است و دارای ده
یکی کشتگان دشت خورشید چهر   بدیدار آرزم ناهست و مهر
در آن بوم و بر آتشی برکشید   که دوده ش پی سوی اختر کشید
بسی خانمانهای گلشن شد خراب   که بی بهره با سالیان را نهیب
در آن مرز آن آتش شد جهان   دلیران دانای دلدار انجمن
چنین بهمن آمد نبش بکار   که با هم ساز او کار زار
هر سو بی مانده ... کاستشد   ز هر در بسی تخم کین کاشتند
با امید و بیم از عراق گزین   سواران خداوند بر باره زین
ز نیکان خود ... سپاهان شدند   که ایوان بنگاه شاهان شدند
کم و دو کاری با ساز و برگ   پی از موزه با بهره تارک ز ترک
چنین لشکری کش آراسته شد   بکین خواهی خسروان خواستند
تخت آن بد اندیش با خشم و کین   سپه را ندهی شاه گرگان زمین
جهان زان آشوب آن دیوزاد   شد از دیوزادان زمین دیو لاد
در آن دشت پر دیو و پتیاره شد   ز دیوانشان سوده هر خانه
جهان در جهان اهرمن در شتاب   سپه در سپه دیو پولاد پوش
ز هر جا دمان شد دم گاو دم   ز هر سو خوان گشت روئینه خم
ز غارتگران سم تازی اسب   زمین گشت بر آسمان کالبد
شد آنگاه دارای گرگان زمان   که آراست با زیچه چرخ باز
بجنگ بدسگالان گرگان نخواند   همه رانده با آن بزرگان براند
بگفت ای بزرگان و نام آوران   لبت هستیان را ...
سراسر هم آورد جنگی دلیر   بجا مویی برابر ...

جهان خورده مردان آموزگار   بسی دیده و بازیچه روزگار
در آغاز کار آمد جنبش سپهر   فرازنده شد چلوه ده و مهر
بسی آزموده بسی سالیان دراز   فرازنده شب این شب و فراز
شگفتی چنین دو جهان دیده کس   دو دارا جهان دیده شد ...
که گر دشت با لشکر و ...   بدو گفت چون این شود جنگجوی
کلاهبان فرازنده مهر   گشاد اختر کاویان در سپهر
ز گرگان گشوده که آید بجنگ   گشته کون کنه چرخ پرورده رنگ
جهان پرورده با گوسپندان پشت   شب و روز با گوسپندان بپشت
کلاه و کمر چترش از آفتاب   هم آهنگ ... بشیر و بکات
یکی ... آرای چنان نیای   چو ... پریشان بنوشیدنی
کلاه از لشکر بیاراسته   ز هم پایگان لشکر آراسته
بگرگان هم آورد و جوی آمده   ... فرش و ... و جوی آمده
به شب برده گرگان خدایان ...   سراسر پاسخ زبان کرده باز
که شاه ترا پرورد ... تو   بلند آسمان بر ...
از آن لشکر ... بازیچه سازد همی   که او گفت حیزر و فرازد همی
جهان بر جهانبان شاه ترک   که بوده در سوی بهرام ترک
سر آورده تا شاه را سر کشد   سر اختر را با اختر کشد
ز ده کرد جنگی بخود فزون   که بیهوده جنگی شد از ...
که ایران شد از تو ... خرم   سرایان گردی دم گاو دم
نزد مرز خاور چو تابنده شید   ستاره ز تکش ... کشید
نگردی بکابل بیفتد بجنگ   زاندی برادر آتش آبرنگ
ز باریدی از آسمان گرزها   نه فرسوده از گرز ...
که دیدی از خنجر زهر کین   بر شیر مردان کابل زمین
ز بر شان سوی ...   نه از خونشان دشت جیحون
هم امید ... و با تیغ   تن و روز تیره دل به دریغ
سپاهست بر جنگ او آزمند   سراسر پلنگ ... شیر نند
بخت ... شیران ...   چو چنگ پلنگان و چنگی بغرم
شگفتی ز گردش ای شیر نر   که پشت نه شیران ...
ز گشنه شیران گرگان زمین   بسنجیده و بخت خواه آفرین
زمین کاه ... پسندیده   ز ماز مستان ...
بخیره کاه دارای گرگان نژاد   زمین داده بوس و بر آراست ناز
که لشکر ... شیر جنگ   که دشت فراخ آمد از ...
چو البرز شان پیکر ...   ولی گر زشان ... البرز سای
با آهنگ گرگان گران تا گران   گرفته همه مرز ...
وز آن شوم ... لشکر شاه دیو   کنون گشته با زندان جای گنج
بیازد و هم تاب داده کمند   با آهنگ ... دیو بند
بزرگان و خوزروان ...   بربخی برازنده بندی گران
امید همای شه داور و بس   شب شیر ... شاه ...
بدو بشان ...   که چشم همه بر شب شیر ...

آمدن نوادر به ... و آگاهی دادن او را او رود

دزین راز کامد نوندی نوان — سپاه اندر آمد بگرگان و

لشکر آراستن

که ای افسر تارک خسروان

سپاهی گرگان ز گرگان زند — چو دیوانه گرگان همه پر گزند

در آمد برآمد زمین آسمان — جهان در جهان خشم و کین بیکران

زره پوش مردان چو دریا و آب — فروزان بر گستوان و اسب

بپوشید خسرو بجنبید خوش — ز شادی بجنبید از خویش هش

دو بازو ستون کرده چنگ جنگ — اژنه دو بچاره در جنگ چنگ

همی گشت رنج نشیب و فراز — سرآمد بیازان کو و رنساز

ازین پیچ چون بیشه بپوشید نیز — شب و رنگ شد لاجوردی سپهر

دو پیوسته شد لشکر هامون بهم — همه تیغ آبداده بر سر

درانداخته زین گنبد لاجورد — که فرزانه را آید پدید از نبرد

شب تیره تاره وز چادر شب — بیاز آور تیغ و کوپال جست

برآهستی آهنگ جنگ — همه پر ز پیکان و تیر و خدنگ

یکی نعره برآورد او چو — که باشد سپاه بنیر هنگام او

فروزنده چون تیغ خونریز تخت — نگاور بدین نیلگون چرخ تخت

نشستند گرگان همه تیز جنگ — چو شیران جنگی زمین پلنگ

دمان پیش گرگان زمین دید دار — درخشی برافروخت خورشیدوار

بیازوی مردی کشیده کمان — چو شیر دمنده بجنگ دمان

دم گاو دم کرده چون نای شیر — دره دشت از آن نعره های شیر

گرفت از نشانها و آن رستخیز — رخ او چون بشتابی شتیز

زمین آسمان از گرانمایه گرد — دگر کوه کوه و دگر سان نورد

بر آن آسمان چتر شاه آفتاب — نه فرش فروزان چو مهتاب

فروهشت چشم بدانش و فر — چو در چشم مرگ اوش نیشتر

بیازوی شیران چو والا جنگ — همان چرم شیر ژیان پلنگ

تو گفتی که از اژدهای دمان — بخنجر در آورده شیر ژیان

ز بس رنگ رنگ اختر افروخته — هوا گشت چون چتر طاوس نر

از آن سو چو دیدند آن بد اندیش ند — یکی گرد نامی چو گردون بلند

بگرد از آن تیره دزدان گران — کسندان بدوه برنده و کار

ور آن گاه و ناپاک زاد و ستر — بپرخاش چون گذشت و زنده گر

سبکبار سر برده از بر بر — گران جان ششه آتشین کیر در

یکی ژرف دریا بجای بستگ — چو جان در تن اژدری تیز چنگ

بگرد ارشته بیچاره — نشستند بر کام تن بازند

چپ و راست و زنده گرگان زند — چو در زنده گرگان همه پر گزند

گوان عراق از پس و پیش جنگ — میان بسته جنگ آور و تیز چنگ

غریویدن و خروشیدنهای — جهان گشت چون کام از اژدهای

بیکبار کردان پر خاشجوی — نگاور بر انگیخته از دو سوی

بهر سو شکن بر شکن برزنما — بگرداند از آتشین گرز ما

بهرجا پرندآوره آوران — بهامون سرفشان گشته از آن

زنده برشها چو ده چون حصار — ستاجا چو روین تن اسفندیار

رهاندی ز تن جان جنگ آوران — چو از بند روینه در خوابهران

از گرگان ...

ز ترکان نگردش سر تیز دور — بگردان سپه اندر آن کوه دور

ز پیران خدنگ و بپیچان تان — همه باره گلا خیزران

چو کوتاه کرده ورینه تن — چو چوگان سم باره کا مزن

کرای بستان سرفرازی کند — کز آن از سران گوی بازی کند

یکی کوه خارا تن داوران — در آن چون نهنگی پر از داوران

ز دریا شده آنگار آهنگ — شگفت ز دو کوه خارا اهنگ

کنارنگ گرگان زمین دید فش — جهان شیر دل شاه خورشید فش

چو در کلا کور شیری بد — شکستی بکوران کلا در کلا

ز مردان جنگی در آن کارزار — بگرد اندر آمد فزون از هزار

ز شیر اوژنان دشت [illegible] — درآورد شاه جنگی بگرد

در آن جنگ کردان آن کارزار — چو در زنده گرگان دو دو سی هزار

چپ و راست دارای گرگان زمین — بدرید دلهای شیران بکین

چنان چون نهنگی پلنگی بزم — بدروه بنیروی چنگال چرم

همین تاکه شام زمین سای جنگ — دو لشکر بگرز و بم تیز چنگ

بپایان گرامی زوشت فراخ — گروهی بگروه گروهی بکاخ

آمدن شاه جمیعه پیشوار

بزم محمد حسن شاه و کوه

محمد حسن شاه و شاه اسمعیل

ور و کردانیدن از آن

جهان شاه کش پور اتیاق زند — گزین کرد از پرورش حجند

نهادش نبارک دلفروز تاج — برآراست از چه داد تخت عاج

همی گفتش ای خسرو نیکنام — تو شاه آفریدون وین پور سام

چو آهنگ دارای گرگان بدید — دل جنگ و بیر بزرگان بدید

بهر سو بگردار آذرگشب — چپ و راست اندر نهاد و

چو شیران گوران و چنگال کین — در یدن بپیش مردان بر این

بپرسید در گرگ سالار زند — در آن شیر دل شاه پیروزمند

ابا ویژه چند از رزمگاه — سوی شاه گرگان بپیروز راه

چو آگاهی آمد بگرگان خدای — شنیده فش شیر رزم آزمای

که آن پاک پیروز بپچید چهر — ببر بد اتیاق پور اتیاق مهر

که آیند زی مهر از دشت کین — نیا پاک زادان شاهنشه تکین

پذیره شد او را بنیروی خنش — بدان خسروی کاخ شه نامش

بپرسید هیش پس از روی مهر — که چون رخ شید تارک از سپهر

پراندیشه بودم که چرخ الگنی — سر و هوش ماند از او هرمی

[illegible] — بکیهان آورده کردش بهر رو ماه

ستایش بر آن پاک بخشنده را — که تا زنده این جان بخشنده را

هما یون بپیش [illegible] — که تا سایه سر با تاش فرهشت

چنان چو نکه در جو خورشاهان — سزاوار صاحب کلاهان بود

چنان کرم پرسیدش از روی مهر — که چون مهرش افروخت از چهر

بپاسخ نیستش آفرین خواند مغز — کرای فرخ آیین بیدار مغز

بهستی و آمرزشش نگار — بپیوسته دار او منش نگار

که تا آفرید آفریننده ام — همال تو نادیده بیننده ام

جهان در جهان فرزندان پاک — فروزان گشت از تن و جان پاک

سپهر بلندی و وی آن سپهر … گر افکنده باشد بروی و چهر
بمیدان سواری همه کین و جنگ … بایوان جهاری همه بوی و رنگ
برزم اندرون آتش سرکشی … به بزم اندرون آب آتش‌کشی
نیاکان پاک تو ای پاک زاد … که جان شان بخرم بهشت است شاد
نیاکان ما را پناهان بدند … پناه گرانمایه شاهان بدند
من امروز در واره برده بزد … گذشته قیرگون گنبد لاجورد
بهر سو کرا دیدم و چشم باز … چه در است پیش پس بی نیاز
ببین دیدم از آتش تیغ شاه … فرو سوخت ای بر افروخت ماه
شنیدم یکی بیژه باری ی … غم جنگ و آتش و جمبری
دل و جان بدیدار او شاد و هشت … شبستان خوش از گل پری زاد و هشت
بروزی یکی مار هنا براه … سرایان همی در بدر راه خواه
چنین گفت هر چیز در ... بری … که کرد از خود چهره ... بری
بزوان مار هنا کار ی شکنج … روانم درین کاخ دارو و رنج
من اندرین سنگ خارا شوم … چه ماری بر او آشکارا شوم
ببینم کاین پیرزا فسونگری … در ایوان چه داروی [illegible]
جهان خبر بر رود در دلش خواند … جهان مار هنا بر خویشش خواند
گرای چه دانا یکی رزه مار … ازین رخنه گر کشو و نگار
با فسونی ای استاد جهان … روان زمین گزاینده مار روان
چو بشنید ایوان خود باز کرد … و میدون بر آن رخنه آغاز کرد
گر آن رخنه آن مار آسیمه سر … بزد خویشتن بر به دیوار و در
چو ایوان هراسان ز بیم گزند … تن خویشتن را در ایوان فکند
چه در ویش ایوان خود دست شاد … بهم بر بگفتش ای استاد
ز دادست این بلکه یار من است … شبان سپه عطف ار من است
بهشتی ز آن مار طاوس چهر … برآورد و از آن سنگ ایوان بچهر
فسونگر چو شد از پی کار خویش … به پرداخته و دیدار خویش
تن از زمین خسته و رشته راز … بنالید آن چهره کای نگار
چه رنجوری است اینکه رنج جان … ازین رنج جان دلکش مباد
چه نیز کی آراست آن اهرمن … که تن از زور بگزید جان زمین
پری گفتش ای دهش آرای جان … چه دیدم که چشم سپیده آن
چو دیده و از ایوان خود مرشاد … با فسون تن آتشین بر کشاد
گرفت آسمان از زبانه و خاک … جهان در جهان آتش سوزناک
سراسر جان آتش تیز بود … هزار ایوان گریان و آویز بود
ندیدم جز این چاره کار خویش … در ایوان فکندم تن از زار خویش
من ایشاه در زانه چون آن پری … ز تیغ تو دیدم درین داوری
در دشت پرسش هوش سوز … که آتش از رخش گیتی فروز
بجز در کش که بر خوب و زشت … کشاده در باغهای بهشت
پناهنده از آتش تیغ شاه … سپردم بدو کار ایوان و راه
و در بارش آن خسرو شیرچهر … برآراست زنگوله پاسخ بمهر
گرامی خسروی پیروز پاک زاد … به یزدان که این پیروز پاک زاد
نهادم چنین شد که جان خویش … گرانمایه تر دارم از جان خویش

بورزی چو تو خسروی پاک زاد … پدر بر پدر شاه چندین نژاد
بهر کار چهر تو بینم همی … دل و جان بمهر تو بینم همی
ترا باشد این خسروانی سرای … همه چیز بودم ای نامور رای
تو و جام و کام از گلان رنگ … من و تیغ و باره و میدان جنگ
نخواهم تن پاک خسرو برنج … مرا ترگ و جوشن ترا کام و گنج
از آن نیکوئی با او بسی یاد کرد … بگفتار دلکش دلش شاد کرد
نشستند با رامش و نوش و نای … ز گوینده برخواست و دلکش نوای
در آن شاه کرکان و چینی سپاه … گرفته ز نیکوئی خویش راه
خداوند گرگان شه کاروان … پژوهنده چندی سپاه روان
بتاریک شب اندرون ای گروه … که دانند مردان و دانش پژوه

[illegible] فرستادن ... شاه ... کیخان و باز آمدن ... و گرفتار ... سرداران [illegible]

ز آینده و رفته چو بیند راز … چو رازی پژوهنده گویند باز
چو پاسی از آن تیره شب درگذشت … بجستند و پژوهنده برگذشت
زمین داد بوس و زبان برگشاد … بدارای گرگان چنین کرد یاد
که شاها چو درویش دریوزه گر … شدم در بنگاه شان در بدر
سراسر شدم آگه از کار شان … ز پنهانشان و ز آشکارشان
چنانشان هراسنده دیدم ز شاه … که بتو و پری بر ده زان جان شاه
بر گفتشان بر زبان نام تو … همه یادشان اختر خام تو
که از ورزان از تو بر شاه خویش … پدید شده کز گزند آگاه خویش
ز کردار تو تن شان بهر کوه … بهر تن ستاده بر آتش شده
سرایان که این ترک از زادهاست … که گنجش هم آورده شد ور هاست
یکی گفت لشکر پراکنده بود … بسی کز آن گنج آگنده بود
یکی گفت سالار این انجمن … چنین شد بدان بخش آن از زمن
بگرد در آینده و جوینده راه … بهر جا پژوهنده رخنه گاه
نماید مگر چو بشان چاره … کند خارتر رخنه در خاره
چو راز پژوهنده بشنید باز … هم ایدون کوان خواند و دارنده راز
سواران سوی راه و زندان … روان گشته ز آهنگ گنج گران
دلیران گزین کرد یا برگ و ساز … ز شیران گرگان و گردان گداز
ز لشکر بروز کان زمین تند … بگیرد در شاه و چین زننده
چو آراست ساز و دلی چون سحاب … شبانگه شد از پی شاه و خواب
شبانگه چون سر ز دلشاد ... … ره باشت و دیوان نام آوران
پدر کاه و دانای دانش پژوه … گرایان ز بهر سو کرده با گروه
روان بسته ترکان زنده در زنده … بره باز بر همان گروه برکرده
سر از خواب نوشین بر آورد شاه … بر او ان است شاه ... از کلاه
تخت و دو یزدان نیایش گرفت … به پیروزی از آستانش گرفت
همی گفت کای برتری بخش من … مبغلس و این سوی خرسند من
تو دادی مهر بخشش مرا همه رگ … تو بهوم هر کار خرد و کلان
خنک بخت آنکس که بخشش است … گرایان سر تاج و بخشش است
خوش آن آن تو او را کش تو خواهی گدا … خوش آن پی و وان کش تو گنج شاهان

زهی آهنی کز تو بر بود زنگ   زهی پرتوی کز تو بجهد پلنگ
بلکین آن چو شمشیر حیدر شود   بتاج این چو تابنده گوهر شود
پس آنگه زد با پاک یزدان نیاز   برآراست آن شاه گردن فراز
پس آنگه بدرع سیاوش بر   بپوشید شاه سیاوش فر
برآراست هم آتشی ابد آر   بر پهلوی اژدر کارزار
گران سوی سالار مردان نژند   کیا آن پلنگ اوژن شیربند
نشسته بر دیو لاد خاسی   بگردن بهم گرز پولاد سای
ز نشسته فزون اژدهای دمان   دژ آهنگ دیو و گوهر و کمان
سر اد سپهدار جنگی سوار   سرآهنگ آن لشکر دیوسار
بآهنگ دز زانده پرنده دیو   در و دشت کرکان بهم پر غریو
بآهنگ جنگ اندران کوه و دشت   دم نای رویین بهر سو گذشت
که امروز مر جنگ را مانده ایم   تکاور ز مرکینه را رانده ایم
درین کوه و هامون بگشت اندریم   بگشت اندرین کوه و دشت اندریم
سرایان بشادی خروش نغمه گشت   ببیرامن دز کرایان ز دشت
ابا لشکر خویش با درع و خود   گذشت از گذشت یکی ژرف رود
ازین سوی منغ چون جاندار بود   نگهبان دز دید کز راه دور
سپاهی گذشت از کلند کاو آب   ز گرد سپه تیره گشت آفتاب
دوان شد نگهبان بکردار باد   ببرگاه دارای با دین و داد
بهم رازی شاه کرکان سزد   کرا تند اژدها و مانند دود
بپوشیده در پیش یزدان پاک   دو خورشید رخشانش بنشست خاک
پس آنگه بکردار تابنده هور   برافراخت بال و برآمد ببور
یکی چون شیر ژیان درشتی   و با شید تابنده در جوشنی
ز دز با سواران بهامون شتافت   بهامون چو دریای جیحون شتافت
گذرگاه آن ژرف رود انجمن   بدان گرگ ساران فرو بست
چو زان دز شد آسوده آن نیکبار   چو دریای بخجور از رود بار
برانگیخت پرنده نیلی ز جای   برآهیخت آن تیغ تار کرای
سوارانش از پی کشیدند تیغ   چو رخشان درخش از بر تیره میغ
بر آن سو که کرد سالار زند   که کردی برآمد پهلوان بلند
بگفت ای سپهدار مردان بپیچ   ز ناهور بگسست و بپرید مهر
ازین شد آتش ازین ژرف آب   رهانید بر پر پران عقاب
کز آب شمشیر آتش فشان   از این آب و آتش رهایم جهان
درین گاو درخش فروزان سپید   بجنگ آتشین آب سوزان سپید
فتادند یک بر دگر شیر و گرگ   بجنبید چون در سپهری بزرگ
ز نکیسو همی عزه در عزه مرد   ز نکیسو همی توده در توده کرد
سرانجام سالار مردان زند   سراسر گرفتار پیچان کمند
بجز پور ایناق زندای شگرف   که بگذشت از آن آتش آب ژرف
هراسان سوی پهلو خویش آمدند   که از پس و یا بس ز پیش آمدند
وزین سو سواران پیروز شاه   ز نشسته فرو مانش از سر کلاه
ببر زوی سر پنجه زورمند   در آورده در خم پیچان کمند
ابا شاه پیروز و فرخ نژاد   ز نامهرشان سوی در برد شاد

خوری سپهر از دو شاه سرشت   زمانی غو کوس با ده گشت
دوان لشکر سواران کام آوران   که ره رو فرزنگی ره و مار
چو شیران ز پیشه باکج کلاه   همیون درو همیون ز برآن سیاه
همی آفرین خواند شان شاه نیو   همی سوی کج ستیشان پهلوان نیو
دگر روز با لشکری پر شکوه   دوان پر گهر رایزن شد گروه
چو دیدند دز را و دز در گروه   پراکنده بر سوی دز شد ز راه

نشسته بر باره پرستام   سپر پاره در گرد بردم گام
ز نهی شیر مردان که کان تیغ   همه سر گشته شان سیمرغ
سنان ز پیستان در زره   دران رفتاده و فر وره
بر بنگاه آن لشکر پر گزند   دران آمد جا فرد مرد پیچید
ز نیغ و کوشند کرکان سپاه   گرانبار برپا بان بجو کار شاه
ز شمشیر و از تیغ ز کوپال گرز   یکی توده بر شد بیالای ابر

بیاراست خسرو همی آفرین بیا زودی شیران گردان زمین دو با ساز و برگ چنین جشن بار ز ناموس بزم شه چو خرم بهار
بیا موبدی ساقیان را بخوان می بیده بر بوده آن برگ سان چنین بود و پرورش کردگار چنین یار کی ارا چو او گشت یار
چو آن مرغ کو پای سیمرغ [illegible] بر آنجا رسانید گفتار نغز شبستان خسرو که چون [illegible] درون آفتاب دل افروز بود
[illegible] ز شاه سپرده دل سپرده بر آن مغز گفتار دل کزان کو فروغی ز مهر می گرفت فزونی نازو ز ماه چهر برگرفت
[illegible] تا ز آفرین [illegible] نیازی جهان بسته [illegible] یکی جام فرزند بر کف نهد چو [illegible]
[illegible] سوی [illegible] برین جام پرزو چو آفتاب [illegible] سوی تخت [illegible]
[illegible] کام شاه جهان وزان جام پرزو ماه جهان چو آن جام پرزو پرورش شاه [illegible] در کف [illegible] ماه
[illegible] گشاده [illegible] [illegible] بیاز کام جهان در جهان [illegible] ازین مرغ [illegible]
[illegible] شیر [illegible] شکر خا لب [illegible] چو تا ز آفرین [illegible] [illegible] سازد
[illegible] [illegible] شاهی [illegible] [illegible] [illegible] شکر کام
[illegible] بود همراه او دو [illegible] بر چهر او وزو جا [illegible] شاد [illegible] [illegible]
[illegible] آفرین [illegible] کز آن [illegible] شکر لب [illegible] [illegible] گل [illegible]
[illegible] نباز آورد [illegible] آفرین شبستان [illegible] دگر باره [illegible]
[illegible] دو شیرین لب [illegible] [illegible] شکر خا چو من شکرخای آن لعل شکرشکن
چنین [illegible] که چون [illegible] ایاق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تهی [illegible] دگر ره [illegible] [illegible]
گسسته [illegible] شرم [illegible] شرم دگر باره [illegible] شد [illegible]
[illegible] ناموس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان حسین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چو شد [illegible] ایاق [illegible] سوی [illegible]

دگر ره

دگر ره به ناموس سالار برند به آهنگ کین گرگساران برانند چو پشت اندر آورد ناموس ماهی قفا و درنگ و به کوه جنگ گیری
سرانجام برسان گرگی [illegible] که میشی بباید به دشت از گله ز نزدیک در [illegible] نگاه [illegible] ز گیتی [illegible]
سپاهش به هر سو پراکنده گشت تهی جا جهای پراکنده گشت [illegible] [illegible]
گزارش چنین راند آموزگار

گزارش آزاد افغان که چون بعد از پادشاه ابراهیم شاه شد کار او جای پادشاهی و جنگ او با کریمخان زند

[illegible] [illegible]
جهانسوز تا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ز توران ز کابل [illegible] چو گرگان [illegible] [illegible] [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] جهان شد پرآشوب [illegible] [illegible] کابل [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
وز آنجا به آهنگ کرمان [illegible] ز کرمان سوی گنج [illegible] [illegible] [illegible] کابل [illegible]
[illegible] [illegible] شبستان [illegible] تهی ماند از ماه [illegible] آفتاب
[illegible] [illegible] [illegible] کابلی [illegible] به آزاد نام آوران [illegible]
[illegible] آن شه [illegible] [illegible] [illegible] کابل [illegible] پس از او [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عراق اندر آورد [illegible] به آهنگ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کابلی [illegible] [illegible] کابلی شاه [illegible] [illegible] چنین گفت با پهلوانان زند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که آن کابلی سوی الوند راند به آهنگ نام آور زند راند
[illegible] شد [illegible] [illegible] کابل [illegible] زند یکی [illegible]

ابا جنگجویان گران تا کران / روان بسته در جنگ دلیران
برآمد چو آوای رویینه نای / تو گفتی دو گیتی برآمد ز جای
یکی گرد برشد به پهنای میغ / که گشتی پراکنده و بارش تیغ
دریده بر هم دلیران به جنگ / گسسته دم هم گوان پلنگ
ز هر گرز بس مرد جنگی بکرد / بهر گرز بس بد فرسوده مرد
سرانجام از کابلی تافته زند / پراکنده هر سو گریزان زند
همان پور ایناق زان رزمگاه / سوی مرز اصطخر بپیمود راه
سپهدار مردونش زان ... / چو دیوان روان زی حصار پری
نهفته شد و در پی ... بود / دم از بیم خواهش و جان چه بود
با پیادر سالار کابل گروه / برآمد بپیگاه زان دشت و کوه
بسی کابلی گرد با ساز و برگ / ز تیغ و ز جوشن که پالاز گرگ
رسیدند چو روز و شاهی گرای / بدین کاخ پیروزه گون برکشای
ز سالار کابل سپه هر که بود / تن از آلت از جان ... بپیمود
بدین اهرمن چون پری گشت پشت / سپه راند سوی پری در و دشت
زن و مرد سالار مردان نمد / در آورد و گیرم ... نبند
زن و مردشان بست ... بست / ز کابل گزین کرد مردان دو دست
برآند آن دلیران با شاخ و یال / برو میر زی یوسف کوتوال
از آنجا بر سپاهان شتافت / بپیگاه صاحب کلاهان شتافت
وز آنسو گرفتار مردان نمد / بپیزنگ ... کشته بند
گرفت شد تیغ از کف کابلی / تن وخش آن پهلو زابلی
به سالارشان تاخت شد زخت / بتیغش تارک فکند چست
نرگ کان درند زند چپت / بکرداند آمد ز کابل دو دست
زن و مرد از آنجا به نیروی بود / سوی پور ایناق راندند بود
شگفتی چنین تاکنون از نو رود / پیاده روان این ... چو رود
چو آگه شد از سالار زند / کش این بادی آسب ...
از آن پس سپه دید باز / سراسر چو کرگان با جنگ و کاز
براهش اسکند شیر جنگ / چو درنده کرگی بزین پلنگ
سرآهنگ آن کش لشکر کمین / یکی آسمان خشم و کین بر زمین
زمین زیر کامش برنجی که شت / کش از روز تب ... کامه پشت
از اینکه ز بس کز ... / پرخاش از آن دل بی ...
شد آگاه کاز او از آزاد وار / بر سپاهان بپور شاه خوار
ز اصطخر آهنگ آن مرز کرد / دگر سوی گردون به پوشید گرد
خو آهنین کوس بر شد بهر / عز بور و آزرد و گردان سپهر
به سالار کابل رسید آن دو سوی / دو مرد نبرد شنیده بد کوی
تختش افگندگان را زراند / دوم از بیم آورد او باز راند
سران خواندند ... / ... آب شد و بیم آب سرد
و زرم کش کابین کوه ز پشت درشت / از اینکه آراست ... پشت
سرودند پاسخ دلیر ... / که گوش ... شاه ...
تراچون درست است با کابلی / همان کوشی چند از کابلی
و دیگر ز ناپاک زادان زند / چه اندیشه و کین و بیم دگر زند

بهورت از آن خاره پایه گروه / ... انجام در دشت و کوه
چو بشنید سالار کابل سخن / بسی آفرین خواند بر انجمن
چو از ... جامون فروزنده تفت / چو کوهی ز آهن جامون بشتافت
بجنبید چون اژدها ... درشت / ز گرد دو لشکر جهان تیره گشت
در آن دشت کین بسته در تیره دو / چو دیوان ز هر دو سپه جنگجو
غریو و تیره برآمد ... بر / ز هر دو سپه خواسته ... بر
سواران کابل دلیران رند / بجستی چو از شد آتش سپند
جهانند یک بر دگر پا بپای / بجنبید دریای آتش ز جای
در آن دار و برد از پی ناوران / به بر بود تن تارک داوران
سرانجام گردون بگردان زند / رسانید از آن کش لشکر گزند
ز اصطخر و کرپال زد در بجنگ / سروی گوران ببرین پلنگ
دگر ره ز کابل سپه تافت روی / سرآهنگ زد آن کو جنگجوی
سکندر که پشت سوارانش بود / سرآهنگ خونریز کارش بود
بتنگی جنگ افگنی در کمین / وز آنگه فغانی بزد بر زمین
نه دنگی کز سندان خاره دید / جگرگاه او را چو دارا درید
چو دارا ز پشت تکاور فتاد / تو گفتی سکندر زمانه فتاد
بسی سرکران کرگساران بکرد / درآمد و آن دار و برد ...

شکست خوردن ... آزاد خان افغان و رفتن ... اصفهان کشته شدن ... برادر او و فرار او بجانب ...

پراکنده چون گشت آن جنگجوی / سوی مرز سیلاخور آورد روی
ز مرگ سکندر چو آگاه گشت / بنالید وز کین دژآگاه گشت
پراکنده چند از آن سپاه / بر آشفته از گردش مهر و ماه
رسیدندش از آن در و دشت ... / فراهم از آن لشکری گشت باز
در اندیشه سالار او بود / که دانش ... پراکنده بود
سخن بر او را بکابل سپاه / همی خواست تا زی کند ... راه
همی گفت کای آسمان درشت / شکستم ز بس کوه اندوه پشت
ازین در گسستی پی و پشت من / همه رنج شد باد در مشت من
یکی شیر کردی ز نخجیر ... گون / گرانمایه ای ... شیران نگون
نگون باد ... پروا ... / که بر نام ... کردی زره
وز آنسو بسالار کابل سپاه / رسید آگهی زان گو کینه خواه
یکی کابلی کو نامش ... پلنگ / جوان از آزاد با فر و هنگ
سپه راند با لشکری هوشمند / بدان پور برگشته روز نژند
بنودش پراکنده لشکر بیاز / گرگری برگردون برآمد فراز
سپاهی ز کابل بپرداختند / درآمد بآهنگ سالار زند
وز آنسو بهم عزمهای دو کوس / ازین سو جهان ...
گزیدند بر زین ... جای / ولی بخت ... دست و پای
دگر رخت ... دار و گیر / چو گشت ... و کوپال و تیر
ز گردون بسی تیغ ... / ز تارک همی شد گرایان ناف
ز کابل سواران پر زورمند / شکست اندر آمد بگردان زند
بپیگاه شد پور ایناق باز / که آمد زمان این ...

نشسته بر و پرورزی کوه شد / روانش از بن در پرانده شد
پشنگ به جادو را شد اگر زکار / برخیال او راند یکسره سوار
چو لشکر باو ره در آورد جنگ / چو شیری به شاه و دارات جنگ
چو گشته پوشیده در وانش / به پیشان ز ناورد کرد اندر بور
خود اندر دم سنگ برزین اسب / ستاره بگردار آذرگشسب
پشنگ دلاور که چیره دست / که خواندی بلند آسمان زیر دست
ابا لشکر خود دره بر زده / به پیرامن سنگ چنبر زده
پشنگش بچیره همی بر شمرد / بپایان پی جنگ زنی تیغ برد
بر انگیخت بود و بر آهیخت تیغ / که بر باد بدش جان ز رنج گریغ
چو سنگ اندر آورده با من بجنگ / ز کوران جهان گو سر خود پلنگ
سبک انگوان تیغ خونریز آخت / بران کابلی کامران ویژه تاخت
پشنگ دلاور بناگاه گشت / بپیچیدی دو خم از کمرگاه گشت
دو پای پی در رکیب دراز / بماند و نگاه و چنین گشت باز
چو بیرون آن او دید کابل گروه / سوی بار پس راند ازان سنگ کوه
پرنده آور خویشتن خشم کی / بدامان جوشن همی کرد پاک
چنین گفت پژپان بپرنده تیغ / تو بر ... و خشم نبرد دریغ
وز آن سو دلیران کابل سپاه / بر زسپایان گرفتند راه
جهان پور ایناق گردن فراز / شد از راه اجواز ... باز
بنجشت و کماج درآمد چو دی / بنجشت اندرون رستم زابلی
پذیره شد او در او آراست ... / میان سنگ پر بست ... جهم
پی یاریش رستم از مرز خویش / یکی لشکر آراسته ز اندازه بیش
نخست او فرو همی تو ایا گزید / با هنگ مرز کلاب و ...
بنام آوران اندر کارزار / جز از مس ازینک برده و نگار
بهر تا مس از او یاد کرد / بر آتش کشید بر او باد کرد
وز آن پس فرو همی شد باور / بپایان پی یاری و یار راند
بکم روز کاری پوشیده دشت / ز گرد کوان آسمان تیره گشت
در آن مرز آن جنگ کرد باز / یکی لشکر آراست با برگ و ساز
وز آن سو چو کابل سپه بازگشت / بر زسپایان درآمد ز دشت
شد آزاده آزاد کوه پشنگ / بآن گرگ ... چون شنید پلنگ
از انجام او نیز آگاه شد / ازین در چنین ... آگاه شد
هم آمد فرو پیش آموزگار / سرایان شد از گردش روزگار
ز رستم اگر گشت چنین با نبرد / ز لشکر که بر آسمان بر گرد
رسیدن سپاه کلاب و نبرد / زمین زیر پی شان شدن ناپدید
پراکنده با سیم و زر بی شمار / سپه ساز داد و ن پی کارزار
بتازاد یکسر چو آن ... راند / بتازاد مردان هم او باز ماند
بپاسخ سر و روشنش نیکو نواز / کشا ... آن لشکر کش باز
همان کان ... کرد و توان / گران تا توان ... داری جوان
از انجشته شد آزاده ... بال / و گرد ... کوس ... دو ... دال
چو بر دشت از ... در آورد بود / شد آنکه بنجشت اندر آن پیل زور
بهر سنگ که بر و پشت سنگ / نمازش ... انجام پای رنگ

بروزی سران سپه خوانده پیش / کرای ماند و ازان هر کم و بیش
بهر بر شده کو پلنگی در است / بهر شرف دریا نهنگی درست
بهر دشت گوریست وحشی تباه / بهر بیشه موری بگیرد شتاه
بهر غاربن دیو پایی درست / بر آن برسس بازو با نگرست
ز آزادگان زانکه چو باشندیان / که بندد بر کینه آن میان
از ایدر بر زسپایان شوم / بشادی در آن بوم و بر بگذرم
از و شد زگفتار آن سرفراز / بدان رای بر دیده داران نماز
به پیچید ازان راه روی سپاه / در آمد بر زسپایان زراه
بدانکه فرودی ز کردان سپه / که پوشید بر آتش آب و مهر
شد از رسته پایان بپایی گران / گرایان سپایان ز راه
جهان جنگ زنده با فرهی / شد آنکه گرفته سپایان تهی
سپه راند و زنجیر آن مه پیل / گرایان سوی آذر آبادگان
ز هر مرز ... سنگ مردان روی / ز اندیشه اکسته پی
نبشته همه بر بوم و بر / بر زسپایان جو ... پیل
جز طاس ... دیو ان کمین / نبشتند از آن پهلوانان زمین
بهر تا ... شاد ... دوتن / بنام دلیران پر خاشخر
بدین بانگ سربرافراختند از آن / و داستان سرانجام ...
گزارش گرفتن ... / جز آن دهی گشته مرتن روان
چو آن مرغ دستان زنان ... / خان و جنگ محمد حسن شاه
با کریمخان و سرداران / بهر مرز هر بوم شادمان
زمانی دم ... بستن باز کرد / آن و کشته شدن محمدخان زند
و پاکسه بردست آن / بر آراست در خاک ایدون ...
کرشا با هم فرو دین تو باد / کنم فراز آفرین تو باد
ز کرگان درنده بس خیره خیز / عروس سخن را چنین ... کرد
کنون شد از پی داستانی بزرگ / ز آهنگ شیر ژیان پر بزرگ
کنون راز داداری کان بشنو / سخن رفت با ... شیر گیر
چنین خواندم از گفت دستان کنی / گزارش از آن شیر دل شهریار
که چون آن پلنگ اوژن شیر زن / ز خوزروان ... گان بشنو
پی بسکالان از آن بوم و بر / گسست از پرند آور جان لشکر
تن از جوشن و فرسنگان دو گر / بپرداخت گرگان ز گرگان ...
پراکنده راندند کوه و دشت / ز دیوان درو دشت پر دیو گشت
که بود خانه دان ار شد ارزان / بگرگان گرگان یکی سور کرد
از آن گشن لشکر سر نابکار / بکوبنده از کین بگرد ابار
زمین گاه دهقان هر بیشه / بهر بیشه از کرنای گران
از آن پس بکین بر زده آستین / جهان شاه گنجور ... تین
بگزمی هم آورده شاه سترک / نهاده بهر خاربن تیشه
کشنده چو چیره دستیاره ... / درنده بچنگال مرغاره را
با ایران و توران گشته نبرد / نخواهند جز تیغ و دل ... برد
فرازنده رستم زابلی / گدازنده خنجر کابلی
فروزنده فراز افراسیاب / کوه ... زن شرف دریای آب

همه برزن شاه کابل بهشت / پراگنده خون بوالش و خشت
نگار آوریهای کند آوران / نیاز آورد مویه مادران
جهاندار محمد حسن پادشاه / پدر بر پدر فر دیهیم و گاه
بآهنگ ناورد گردان زند / سخت آن کنارنگ پرخند
بفرمود تا در خور شهریار / فرازنده خرگاه چینی نگار
بفرمانش سرهنگ خرگاه کش / جهانسوز برافراشت خرگاه کش
جهان در جهان آسمان از پرند / همه برتر از آسمان بلند
بپا راستند پر ستونی ستیغ / بپایی گرانیده از گاو میخ
بزنگار گون خیمه چرخ سر / بزر عراق و دلفروز در
بسیج سپه را برافشاند گنج / زمین را از آن بهره آمد برنج
یکی لشکرکش از آمد باز / عزیوار زمین تا آسمان خواست ناز
جهانشاه شد گشت گردون گرای / خروشیدن کوس و رویینه نای
بفرخ دهی شاه چون جمشید / نشستن گه از زمین زمین گزید
بسی شیرفش اختر رنگ رنگ / دم شیرش از باد در جنگ جنگ
ابا فر هفتین آمد سپهر / بپایه درش شاه خورشید فر
همه خاک دریای آتش بتاب / بجنبش چو از باد دریای آب
چه دریا همه کوه آتش موج / چو امواج دریا همه فوج فوج
سواران جهانسوز کرده پگاه / چو بر کوه آتش چو بر باد کوه
ز گردان کش لشکری سازمند / چو گردون همه کینه را آزمند
ابا آن چو سینه همه دلفروز / بمیدان چو دوزخ همه جوش سوز
همه آسمان و سر از سر زمین / بمیدان چنان و دیوان چنین
زره دار و از تیره و رزمگاه / زره در یابی زنده کرده بماه
بر دان جنگی دشت نبرد / همه سنبستان مرکز با پرد
ز بس شیر مردان بیالا و زیر / در و دشت پر غرش های شیر
همه رنگ سوزان بر پرند آب / چو در ابر غرنده آذرگشسب
سر تیزهای زره و در سنان / همی آتش در سینه آسمان
سم ویژگان بر بکاوه از زمین / همه در شکسته سرو پای پرین
نی نیزه شان رسته از بازی گرگ / سر و جان دشمنان بلان بزرگ
چنین تا بپایان گردون بهرام / همی در نوشتند هامون بکام
جهان بر کمر زند پاک زاد / بزرگ سپاهان تن آسان نشاد
به لکماز و داشش شب آمد روز / ز لاله بر زوران زگیتی فروز
شب و روز با نوبیان شاد ناک / همی بر دبا غنچه گان روزگار
ز هر خاندان کهن خانه کن / در اینجاست هر چشمهای کهن
رسیده گهی مرز گرکانشان / ز آهنگ جنگ بزرگ کاشان
که دارای گرکان سپاهی گران / که هامون نهفته گران تا کران
بآهنگ ایران چو از سپاه / برآورده پرگل با آفتاب
ز ترکان توران کمان کان / ز شیران گرکان سنان [illegible]
همه کرده از کین پرآژنگ چهر / همه بسته بر پر سیمرغ مهر
بیجان و بدل خشم و کین یار جفت / روان زنده خشم و زبان [illegible]
گره در گره چهره ترکان [illegible] / سپه در سپه [illegible] شب دراز

چو شیران

چو شیران بچنگال کین تیز چنگ / بشاخ گوزنان [illegible] در جنگ
چو شنیده آن هر دو پیوسته راز / هیوران رخشان یکی ساز راز
که کرده ز ترکان جهان پر ز تخت / دگر مهر مهان آرمیدن گرفت
دگر باره آن شیر گرگان کنام / سپه راند چون پور دستان ز دام
چنین تا بخش بر آمد گردون ز [illegible] / که ای مرتو را مهر تو یار مند
درنگ آورد [illegible] / چو کوه در یکی همه پایدار
بچنم کاستان سپهر / کرا کودک آمد بر کین و مهر
دو گروه سپه دار [illegible] / سپاه لاله رو دان کین چشم [illegible]
بفرمان پیوسته پیمان در زند / ابا گرگ خو لشکری پر گزند
همه دیو پیکار با خود دگر / خروشان چو دریا و غران چو ببر
گزینده در جنگ آن هوشیار / از آن دیو زادان و ده و دو هزار
نهیره شده [illegible] / فراخاکی [illegible] آورند
زمرد سپاهان کیان نژاد / دم نای رویین برایان بشد
برآورده و ده [illegible] / سراپرده و خیمه و بارگاه
همه جنگ [illegible] / همه پیر گزنده همه پر ستیز
که از راه گرکان ز کرد سپاه / جهان گشت تاری چو در بادغار
وز آن سو جهانداز گرگان [illegible] / دلیران و گردان سرافشان بجنگ
بجنبش در آمد دو پیشینه پیل / همه موج آن نیل [illegible] پیل
بسی رنگ [illegible] / گرامیه [illegible] سپهر
رده بر رده [illegible] / سپه در سپه [illegible]
یکی زان [illegible] کله / سپهر کوه و [illegible] کله
برانگیخت لشکر [illegible] / چو گرگان [illegible]
تن زنده [illegible] / همه [illegible]
[illegible] / همال آن جهان [illegible]
[illegible] / برانگیخت [illegible] / برانگیخت [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / ز گردان [illegible]
من [illegible] / چو مردان [illegible] / [illegible] / مران [illegible]
همه [illegible] / سپهر [illegible] / که [illegible] / و مردان [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / ز هامون [illegible]
تو گفتی یکی کوه [illegible] / که شد [illegible] / [illegible] / برانگیخت [illegible]
از [illegible] گرکان [illegible] / جهان [illegible] / و [illegible] / بچنگال [illegible]
ز بس کشته [illegible] / شد [illegible] تیغ [illegible] / [illegible] / زره و نیزه و تیغ [illegible]

هم آسوده از کار در تیره سر ‏‏‏‏‏‏‏‏ کز سندان منبران جنگاوری زبر
بگردان زنده اندر نگشت ‏‏‏‏ شکستی که گردون نیارش شکست

چپ و راست بر سو کارزار ‏‏ شکسته پر کرکس و بسته عنان
یکی در تکاپوی جنگ ... نشیم ‏‏ شهاب ... جنبش ار دم

که بسته در روز رزم بر بند ‏‏ زد و ملکاه بور ... سو خشد
همی گفت شاهان ... زمین ‏‏ که سود زمین ... فراموش

یکی با صدای سلیح نبرد ‏‏ که ... آتش ... سرد
همی گفت که ... سپهر پاکزاد ‏‏ پیروان که از ترک ...

بپرخاش بهمن که بیچاره ام ‏‏ نه از این گروه سپاهی کاره ام
بهر جا که رسید دیو باد بلند ‏‏ در دید می دل دیو ساران زند

که این گروه شیران ترکان بود ‏‏ نه سهم سمند بزرگان بود
تن خویشتن را ز زین افکند ‏‏ فکندند بی از بیم در چاه ژرف

شب تار ما بی ز مهر ای کرک ‏‏ ز نیمی گران و بهولی بزرگ
پراکنده هر سو کمان و سنان ‏‏ چنین آن سپه را فکندی سنان

سپیده با پور ایناق داد ‏‏ سرود و ندا ... انجام راز

آگاهی یافتن کریجان از محمد شیبک خان و کشته شدن محمد حسن شاه بهرام ... خان ترکمن و گذارش آن

سراسر بدو گفت کای جنگجوی ‏‏ هر آنکس از آن ترک او کنج جوی

یکی شاه چون کوه آتش تباب ‏‏ یکی لشکر افزون ز دریای آب
چو آهنگ دشت ستیز آورد ‏‏ سبک دست زی تیغ تیز آورد

چو راند ترک دلاور بجنگ ‏‏ گر آید ز ترک دلاور بجنگ
ز نامور چو شد گرد او آشکار ‏‏ بلند آسمان شد چو دریای قار

زمین پر ز خنجر چو پر ز گرد ‏‏ همی سخت سینه همی سود برد
ز ترکان آتش در کینه جستن توان ‏‏ گر از آتش پور رستن توان

چو بشنید آنگه ز در خشم راز ‏‏ فرو برد بر لب همیون دگار
نپاید که این کینه کوتاه گشت ‏‏ که با ما همی بر آید درشت

بن جنگ دارد جان ترک ‏‏ ز ترکان این شاه چون شیر گرگ
به پیرا هنر خار چنگ درست ‏‏ بشب دیو دیو ز جنگ درست

تن پیل کوه جنگ ور دریغ ‏‏ دو وحشت ز انبوه ابر دریغ
بسی مردی کند و بس بر خواند ‏‏ بسی خون بریزش ز ترکان فشاند

سر انجام سالار مردان زند ‏‏ بترس بیشش خوار و دو دمند
که از مرگ کس را نباشد گریز ‏‏ میان شوب باشی و میان ازدید

کنون باید آراست بنگ کین ‏‏ که اینک سپه چو دریا این
ز بس دیر بیخی که کند آوران ‏‏ در آیند با گرزهای گران

گران تا گران ترک نیمی بهشت ‏‏ که سوزی بیا و بجا سوی گرگ
کمانهای چاچی بچنگ اندرون ‏‏ بچرم گوزنان خدنگ اندرون

ز دود دهستان نیزهای بلند ‏‏ همه سر کرایان گردان زند
بسی پی کین برای چپ ‏‏ که سخت او فقد کار گیر چپ

زیادان چو بشنید اندر نغز ‏‏ بتارک خرد اندر آورد مغز
سپه را همی داد سازی نبرد ‏‏ ز گرز و ز تیغ و خنجر و دورند

یکی کشو لشکر بساز آورید ‏‏ که گردون بگردش نیاز آورید
بجا مون کرایند ان سان ... ‏‏ همه دشت از آن خار بر خار

بدشت و کیل بار که سر بزند ‏‏ کو اره زاخر با خرد زدند
گر آسوده در آمد سواری ز دشت ‏‏ که ماه آسمان از زمین بر گذشت

ز ترکان جنگی گروه گروه ‏‏ چو دریای جوشنده شد دشت کوه
ز دود دهستان نیزهای دراز ‏‏ بگردون کرایان ز گردان فراز

ز بالا به پستی چو جوشنده رود ‏‏ ز پستی ببالا چو جنبنده دود
همه چون نهنگی بدریای جنگ ‏‏ نهنگ از نهیب ... بچنگ

زره‌ی و بردی سواران گو / ز بیره و زنبیل جوانان نو
ز هستی هوا تیره گرد بگرد / نیابی زمین جز زره بر زره
ز بوران زمین راد آورد تنگ / به شبگیر گیرند ایدر درنگ
چو بشنید آن گرگ و دزد کنگ / روان کرد بارای و اندیشه جنگ
گوان خواند و گفت ای دلیران نو / چنین آمدم آگهی از نو بند
که با لشکری کش آن تیز جنگ / زمین فراخ اندر آورد تنگ
بزرگ بزرگ را اندر باید بدست / شب و روز بر لشکر گشت
کز این شه بجوید همی بر گمان / که کین جهانسوز شاه بزرگ
بین فراخشان یال و بیل آتش جنگ / بسی پره و هوش گرد آتش جنگ
بسی شیر مردان او در نبرد / کزین شیر دل اندر آمد بگرد
هم ایدون بکابل گرشن خوان / دل مام کاو هر سوی گوان
هم ایدون ز صد فزون کرد زد / بزرگان از او در سپه را دو نیمه
به دو سخت کوشید اید کین / که این آفرینش چنین شد چنین
چو این زنگی از دشت پر دور رنگ / لشکر شد سوی بنگاه زند

جنگ ... شاه با جادوگران / رزم و فرار ...
رزم و گشت ... جادوگران / دو کارزار ...

زمین چشمه تری بغری فره / برآراست پیکر بزرین زره
که آتش شد آن ترک ترکش پاس / بدان زشت روز کی تیره‌ای
خواند پیشه جز آن تیز زن / نشان شد بنگاه این پر زن
ز شب بازی این پرده چون باز کرد / جهان بازی دیگر آغاز کرد
نشان گشت بی لعبت سیم بر / از این پرده لاجوردی سحر
پی شاه پرده پرده کر / به پرده‌ای آراست بی جنگ و
که از آن گرازان سوی بنگاه / ابا لشکر پر ز پر دشت راه
روش از هوش ... / به بنگاه بد خواه با ساز و برگ
برآمد سپیده دمان آفتاب / سراسر جهان کرد روشن به تاب
ز شیران ترک و ز گرگان زند / خم گاودم اندر آمد ز چند
ز گردون گرگاو سیم پیره کاس / زده نعره‌ی مردان گسسته ...
دم آهنج جیس اژدهای دها / جهان گشت چون کام اژدها
فراز از فراز بوش داوران / پرنده اندر پر انبوه گنده و آن
همه ساز شد آمده کینه را / میان بسته هر کین دیرینه را
بزرگ سر هوش گفت سخت / پس آنگه خاور و بیرزگ چپ
همه دشت باد و هوا یاد کرد / همه گرد زان چند گردون نورد
چنان روز تاریک از گردکین / که از تیرگی تیره شب شد زمین
در آن تیرگی برق تیغ و سنان / چو ماه و چراغ دو ره روان
دو لشکر چو از دو با هنگ / هم از دو نبرد با کار زهنگ
تبارک کرایان همی زد تیغ / دلیران هر سو بدان چو دریا و تیغ
کرایان جهان در جهان سرکار / بهر گرد هر گرز بر ترکسار
کنارنگ گرگان چو برگی بله / که چنگال بازو بچوقی بله
نبرده دوان آن دار و برد نبرد / چپ و راست گردی گران ...
بهر کس زده ای تیغ ... / بدریدی از ترک او تا ناف

از آب گرزش از آن دشت کین / زمین را سپر کرده کاوه زمین
ز کوپال و تیغش دران پهن دشت / بر و بر زوبال و سر پاو دست
ز گیسو همی کای دلاور بزن / ز گیسو کمند شکن بر شکن
همی شیر مردان ترکان ز کین / در آن چند با خنجر زهر کین
ز تیغ شان بچیده چون کوه سنگ / بریده سر گرگ ساران زند
جهان پور اینانق بنمود پشت / که او در دگان دوش آن دشت
پراکنده هر سو همی راند اسب / به تن شان دم باد آذرگشسب
همی رانده هر سو بر اسبان نوند / همی دید بر آفتاب بلند
سراسر همی رانده با هور راز / از ایشان نه مویان به آن و نیاز
کرا ای پهر از تیغ ترکان گو / چو مادرش شد جادو با جگر
و با گروشان دیده‌ات تیره گرد / گره ی ذ آنی از آن تیره گرد
و با کینه مادر او دل بست / که پایت زدند چنین درکلاست
و یا گر از تیغ ترکان ... / به بیم اندر از آن بزرگان نه
ز او رنگ پر دو پره پر و زبالا / از آن شد آتش بدریا گرای
به یزدان اگر باشی از کینه جوی / بگرد اندر آمد از آن جنگجوی
کی پر شهره ذ اینانق زند / که رستم از پور او در کند
از این پیش با شهریاران ندیم / پرکش سوی کوهساران ندیم
ز ترکان سپه دو سپه شستیم / به دشت و به کوه و ره دشتیم
بدم نای رو ئینها نای نوش / بدان نای خوش و رامش آگاهی خوش
سگان کاسه لیسان بنگاه جهان / بهال و دم آهنگ و بهر جهان
فتادیم زان پایه زین اورمن / که بزم هش با آتش بسوزد او تن
چنین سوی اصطخر راندند باز / بیکجا هر گروه سازنده نیاز
وز آنجا بیامد ستم بخت / گزیده بنگاه دیوان زشت
از این سوی دارای گرگان جام / به شهر و سپاهان شد از بنگاه
چو لشکر بدان شهر ... رسید / در آن جز گروهی پریشان ندید
همه شهر ویران و بیچارگان / برآشوفت زان شیبان ...
خروش یک ... از آن بیچاره / دل شهریاران آن بوم و بر
چو گشته شد آگاه بیراه و سر / نه دارای گرگان شد شیر گیر
شدند انجمن گرد آن شهریار / بنالیده زان گرگ ساران زار
که شاها نه ما بندگان توایم / نخستین پرستندگان تو ایم
نشابی تو ما را که پشت و پناه / چرا ماندی این کار او در گزند
بسختی نیاز رستی چاره‌ای / پی ما ز گرگ شبان کاره
نوازش بسی کرد شان شهریار / که رستند از چنگ آن گرگسار
از این پس نیستند جز نیکوی / که شد رستی چهره بر جادوی
ستاره وز آن ماه بر ایران کبیر / بکام دیدشان چشم ... آمید
انوشه زدر گاه آن نامور / فروزنده چهره و فر اندر سر
بیاراست بزم بزرگان شدند / همی با بلالان سرایان شدند
که با من چنین گفت شاه جهان / سخن با من آراست از این نهان
گواهی کجی داد و گفتا که من / با بود و دم انباز در هر سخن
چو بر بنگان خورده و هر فسوس / نخست او ز من خاک دارم ...

گواهش شده سوی زان لشکر شاه / گر او نیز باشد بگفتش گواه / ز مرز سپاهان پس اندر بچند / باهنگ گرگ وز آنگاه رند

بمطهر شد شه چو دریای ژرف / بامطهر دریای ژرف اینگرف / چو شد سوی مرز هم آن هم شد / گر آید زنی شیر تابنده شید

زگرمی و در دشت و شیخ و نجات / چو تفسیده آهن شد از آفتاب / شد آنگاه هم زو گر آن دیو زشت / گزیده بنه بر بکها رفت

از اندیشه آتش تیغ شاه / شد آن کوه تفسیده او را پناه / بدان کوه از بند گیتی فروز / روانش چو سوزنده آتش بسوز

شگفتی نه در آتش آن دیوزاد / که مر دیو را آتش آید نهاد / نه زی دشت گشتی گرایان کوه / نه زی جنگ دارای گردون شکوه

سپاه لشکر گرگان بجای / در آن کوه و در آن تف آفتاب / هم آمد ز مرز نغر آتش نوند / گر آن کابلی جادو پرگزند

سرآیند که آذرآبادگان / گر آید به بنگاه آزادگان / از این در بزرگان آن بوم و بر / نشسته هم نامه زی داوگر

زهر در خداوند گردن گرای / بدانش پژوهان برآراست رای / سرانجام این ریشان [illegible] / که سوی سپاهان برانگیخت

وز آنجا سبالا و کابل بجنگ / کشایند چون شیر غرنده جنگ / دگر روز از بانگ رویینه خم / ره با خبر کرد خورشید کم

سواران بهامون چو [illegible] / دیا کوه آهن پیاده دمان / ابا کوس با فر کاوس کی / بشد سپاهان دو آورد پی

در آن شهر خوش با سپه روز چند / پر انبوه از تیغ راه و گزند / زگرگان یکی زود پوینده / سخندان و دانا و گوینده

درآمد بدرگاه آن پاکزاد / زمین داد بوس و چنین کرد یاد / که اهدرشه کابلی با سپاه / باهنگ خاور شد کینه خواه

سپرده همه پهنه خاوران / بنیروی جنگ نام آوران / سواران جنگ آزما صد هزار / در دشت خاور سنان [illegible]

همراز تو در جان و دل خشمگین / ببر خاش شه برزده آستین / که باشد هنوز از تو در خاوران / تن کشتگان [illegible] گران

بتن استخوانشان ز پیکان تیر / همه آهن و آهن از رنگ قیر / ز نه اسپ پیکان زهراب کین / گذشتن نیارد کس از آن زمین

چو بشنید راد آن گرگان پیام / همه راز با آن بزرگان براند / جز از موج دریا [illegible] / گر آن کابلی دارد آهنگ جنگ

از آید بگرگان برانیم بور / به پیشیم آخور پور زاید زبور / سپیده چو تابید از کوهسار / زراه سپه کوه شد دد سپاه

بروز دم از پویه آسمان / بگرگان در آمد چو شیر دمان / دبستان گذری راه خاور شوند / بهرگشته شد دیر آورد شد

بهرگشته شد آتشی برفروخت / همه گشت و فالیز و کشت / درانباشت سرچشمه [illegible] / بخورشید بر آتش سوزناک

از آن مهستان تب [illegible] / نماند اندران کوه و هامون گیاه / الزین در برآسود و خود باگروه / بگرگان در آمد ز هامون و کوه

نشسته

نشسته آسوده بازو بجنگ / چو شیران هم جنگ با تیز چنگ / گرانمایه سوی آن تنگ آزادگان / درآمد هم از آذرآبادگان

ز آزادی او را بجز نام بود / بدین نام خوشنود پدرام بود / شد آنگه چو آن شیر گرگان کنام / ز راه سپه کوه بسپرد گام

نه آگه ز اهدر شه کابلی / نبازش چو جنگ آور زابلی / سراپان که از بیم تیغش نرست / گرامیه آن شاه شیر اوردست

باهنگ گرگان ز کابل گروه / لشکر کشیدن آزادمرد [illegible] / کوه [illegible] / ز قم راند لشکر بجز در کوه

سر و پرده زد چون بجیره کوه / شاه دهقان [illegible] / [illegible] / پر و هید ارشاه گرگان گروه

گراید ون بکار [illegible] دیل / چرا ایمن شد از نبرد جهال / از آن مرز کو بنده چو لهف / بخم چون کمان پشت چون تیر گشت

[illegible] پاسخ سرو وش آن شیردل / نه پیچید هرگز ز رخ از کارزار / ولی او فتاده [illegible] / گرازان دو بدر گان گشاید [illegible]

گر ساز و هیچ هنروی [illegible] / نماند که در چنگال گرگ / که اهدر شه کابلی با سپاه / سپاهی بگردش برآمد بماه

هر گرگ درنده درد او بره / سراسر دل از شاه گرگان بدرد / یکی را به رخته زود مغاک / یکی را بر کشته [illegible] چاک

نه یک تن ز کابل گر آن شیر ل / نگردیده از پشت او کی چل / بسی رفته کو چون کوزابلی / در آویخت با خنجر کابلی

کنون استخوانهای کند آوران / از او توده بر توده در خاوران / همی چرخ دار آن خاور زمین / از آن استخوانها درفش کین

ز بس خود [illegible] از پی کارزار / براند ز پیکان خار [illegible] / [illegible] / [illegible]

همش رای آهنگ گرگان بود / [illegible] بزرگان بود / چو دارای گرگان شنید [illegible] / از آن راند زی مرز گرگان [illegible]

گمان تو ای شاه کو ز تو باهش / ز آهنگ تو سوی گرگان [illegible] / چو آزاد بشنید کینه سخن / شد از گفت [illegible]

پراندیشه شد هم ز کابل خدای / گر با لو بنوش نباید و پای / هم اندر خود آزاد کین و درشتی / ز کینش [illegible] چمن دشتی

بسی رای زد و با سران سپاه / بپا بان بدین رای پوینده راه / که با شاه گرگان دین کارزار / زهم روان کرد و انباز و یار

گر از کارزار کابل زمین / که با خویش و درویش بیش [illegible] / بنیروی دارای گرگان [illegible] / ز گرگان بجز بزرگان [illegible]

نگارنده خواند پس [illegible] / که کو هر [illegible] / یکی شنگ و کالو و جفت آورد / در آن راز دل [illegible] آورد

نگاره و بخورد [illegible] / براند همی کشت بارای و مغز / سرآید [illegible] / که دارم [illegible]

همه رزم و شاه [illegible] سخن / در دوستی را شود حلقه زن / نگارد که انباز و یار تو ام / بهر [illegible] خوار تو ام

دو فرزند دیگر دوی یک زمان　　دو دلبند فرخ نبود و زیان
بیاندیش جان باز بندیش هم　　همان و همانند و هم کیش هم
هم آنگاه رو شان پا میرو　　چو بشنیدم از وی چو کاه نبرد
شنیدم چو آهنگ کابل خدای　　بکین تو ای شاه کردن گرای
زدوده دل از کرده دین پرشتیم　　همه ستوران زمین کوفتیم
رسانیدم بگردون کرد و کرد　　کرشرا برون شوم پایمرد
ز نیروی هم برفراز برابل　　سگالیدم آورد آن بدسگال
پیش تکسلانیم ازین بوم و بر　　به نیروی ترکان پرخاشخر
هم ایدون سپاهم ز فیروزکوه　　نبرد تو ای شه کرد با گروه
سراسر پرستندگان مر ترا　　بجان و دل بندگان مر ترا
تو نیز ار دل آگین من بگسلی　　ز کین من اندیشه سخن بگسلی
گرایی به پیمان و پیوند و مهر　　نتابد به جاه و در کردون سپهر
عراق و دل فروز و کرکان ترا　　همان مرز بوم بزرگان ترا
هر آن کشور آباد آبادگان　　در آن راه تش افروز آزادگان
دیران شهرهای چون نوش و شهد　　نگاریده یکسر چنین پر نهد
بر آن ز دلی پهلوانی نگین　　روان کرد زی شاه کرکان نگین
چو آگه شد او ز نامه شاه چهر　　بر آراست برم برنهاده مهر
به پاسخ همان نغز گفتار راند　　چنان چون کز بود و پیش سزاوار راند
فرستاد او شه روان بازگشت　　بهره و پارسیش دمساز گشت
وز آن شه بنجاره هم کابل خدای　　شد آگاه از شاه و بزم آزمای
کر آتش برو هستا ژرنیز ژست　　سراسر برگشت دنیا پر نوشت
وز انبار شد سرنشیبا ابخل　　چو از کین آن بدگهر پاک دل
به پیچید از کشور خاوران　　بکابل زمین رانده در آن
وزین سوی آزاد هم با گروه　　به دیلم زمین شد ز بهر و زکوه
ولی شاه کرکان شد آگه گرای　　بجنگش نتابیده تا پیروی
هر کس آهو چو کرگ دیو بود　　روان دی نتابد با دیو بود
بدیلم شد او با سپاه گران　　گران روی کرد آنهاز با زندران
پس از هر ده چو پیمان چو بین تیغ　　شد آگاه دارای بد هوش خود
که آن بدگهر مرد ناپاک زاد　　بگرزی همه گفت خود کرده یاد
ز یکسو بیامد ز تیغ کابل خدای　　بر اسبان بازان و بد ناپاک رای
ز یکسوی از راه مازندران　　که بد بیشه و رود و کوه گران
همه بیشه شیران کرکان زمین　　کمانهای چاچی همه در کمین
ازین ده مرز دیلم که بد　　که بودیم آن سبز در کلید
چو دریای جوشان به آهنگ دشت　　ز ده و سپهبد آن سپه برگذشت
چو آگاهی آمد به دیلم خدای　　که گشت آن بد اندیش بدرای
ز دیلم زمین لشکری در هم ساز　　همه جیره داران کردن فراز
نو کشتی به دیلم ز دیلم گروه　　بجنبید خاک و بتوفید کوه
سپرهای دیلم بکف چون بپشت　　چو پیلان جنگی سپهبد دشت
بکردار باب دیلم شده انجمن　　همه پیل جوشن بر پیل تن
کز آن سوی آزاد جنگی نژاد　　به دیلم در آورد کابل سپاه

در آن بیشه شد گرم بازار تیغ　　همی چهره بارید گفتی ز میغ
ز برگ درختان آن بیشه برگ　　همی بود ساز و همی باد شیر برگ
سرانجام بشکست دیلم سپاه　　به دیلم شد آن کابلی کینه خواه
بزرگان آن مرز گنجی بزرگ　　از او دیده چون میش ... گرگ
یکی بود والا ز دیلم خدای　　خداوند هوش و خداوند رای
نشانی یکی نامه سوی تخت　　نگارید زی شاه پیروزمند
ز اصل فریدون بزرگان براند　　بر آن بنا و بزرگان براند
از آن کابلی کرد بیداد کر　　بنالید با خسرو داد گر
که شاه ز دیلم بمازندران　　همی راند خواهد سپاهی گران
نیازی که در مرز فیروزکوه　　بر آراست با شاه کردون شکوه
به دیلم چو آن کرگ خونخوار گشت　　فرو بست بر شاخ آهوی دشت
که دیو ار گروه خدایی کند　　کی آن ده خدائی چه دانی کند
نشانی اگر ز آن بهستان ...　　بدین چار باشش چو تابنده مهر
کند باد از آن سینه آفتاب　　که راندی سخن اندکی و شتاب
بویژه کسی کو بشاهی نشست　　باورنگ صاحب کلاهی نشست
برافراخته چتر بزرگی سپر　　سرافراخت زین چتر فیروزه بر
شهی کو نخشد و بیم خوی　　زمین کو کرد آن ترک دیلم کوی
شنیدش چو خسرو سر برنهاد　　بآهنگ دیلم سپه داد ساز
ابا لشکری کش آن شهریار　　به دیلم شد از راه بابل کنار
چو در رود بابل سپاهی شگرف　　در آورد بر سان دریای ژرف
از آن رود بگذشت و پس پیشگاه　　ز بابان بر بخت بندگان سپاه
ز کرگان زمین خواند مردان کار　　مهندس نهادان با برگ و ساز
بدان اوستادان برافشاند گنج　　بسی گنج شان داد بر دست رنج
پلی بست بر آب آن رود ژرف　　بکردار این برشده پشت کرف
گران سالیان مهردان گنج　　زبان بر بهاله بجان ...
دو هوش خداوند پیاده دشت　　سپاه و هش آن باغهای بهشت
به دیلم شد آگاه آن کابلی　　که آمد جهان پهلو زابلی
نبا چار با لشکر جنگجوی　　برون راند آن کرد او گنج جوی
به ره دشت پر کابلی کرد نیو　　به هر کوه از ایشان یکی پیش رو
یکی سخت بنگاه در رود بر　　پی افگند از او پر خاشخر
وز آن سو محمد حسن شاه کرد　　در آن دشت دریای پور آن نج
خبر کاه و دم زاهی شیران گرفت　　جهان از عزیو و دلیران گرفت
در آن بیشه کابل دلیران همی　　شنیدند چران شیران همی
دو لشکر ز کرگان و کابل بهم　　فتادند چون اژدهای دژم
وز آن سوی آسمان بستان　　همی نیزه در نیزه کشتی نهان
ز افزونی ... چار پر　　همی بود پیکان و پیکان سپر
بکردار هر چاک شد از کران　　روانها همی ز آسمان شد روان
همی جست دارای گرگان زمین　　نبا وردار آزاده پاک دین
بسی از این بوی آن تاج بخش　　ز کابل سپه کرد با خاک پخش
چو بازارشان بود ناموده جنگ　　از آن کین آورد و کین درنگ

ازان پس

سرانجام از آزاده چهره بوی ‌ ‌ هراسان ز مهر شه با هوی
ز هر سنگ خارا اژدهایی دژم ‌ ‌ کشیدی همی گرد کابل بدم
بدو یاری آراست فرخنده بخت ‌ ‌ که خورشید زی باختر برد رخت
همه راه پر چشمه و رود بار ‌ ‌ خلاب و کُه و جنگل و غار و بخار
از آن در سپیده شب آمد پدید ‌ ‌ هژبران گرگان به دنبال کور
شب تیره از آذر آن کارزار ‌ ‌ همی بارگی راندی روز و بار
بشبگیر آمد بدان دشتستان ‌ ‌ بروزی دو بودش درنگ اندران
ز دنبال او لشکری کوه وش ‌ ‌ رسیدند پژمان و آشفته وش
همه نام دارای گرگان بگفت ‌ ‌ سرایان همه زان برو یال و سفت
از آن آمدنش که چون تیغ تیغ ‌ ‌ از آن پهلوانی دل پر دریغ
دگر ره چو انبوه شد گردشان ‌ ‌ بگرمی گرایان دم مردشان
ز دنبال سالار کابل سپاه ‌ ‌ سوی مرز قزوین گرفته راه
دگر روز دارای گرگان دلیر ‌ ‌ درآمد به دیلم چو چشنده شیر
بزرگان دیلم ز هر پیشه شاد ‌ ‌ گرایان بر آن شاه پاکیزه زاد
ز خاک پی شاه کردن کلاه ‌ ‌ بچیدند کان مرد و زن سر سپاه
ز بیداد آزاد و آزادگان ‌ ‌ ز کف مایه خویشتن دادگان
رسیدند در پیش دارای نیو ‌ ‌ کشیدند از آن مایه نالان غریو
جهاندار بنواخت برنا و پیر ‌ ‌ کشان رسته از هول جان ...
ازین پس سپه شاه ... ‌ ‌ شادی هیرتان سپارد سپهر
پس آنگه ز زاد آن سپه نامغز ‌ ‌ بدان مرز بگماشت سالار نغز

از آنجا برآمد چو آذرگشسب ‌ ‌ با جنگ رومیه بر زین اسب

لشکر کشیدن ... حسن شاه بر ... از راه لشکران ... از آذرآبادگان ...

سوی لشکران شه چو دریای نیل ‌ ‌ وز آنجا گراینده زی اردبیل
همه راه بسان غرنده میغ ‌ ‌ چو کوکرد بر کوه خارا ستیغ
همه کوه و هامون همه رود و دشت ‌ ‌ بزیر سم تازیان در نوشت
همی انجمن شد همی رفت تفت ‌ ‌ همی سنگ سود و همی کوه کوفت
بقزوین کنارنگ کابل سپاه ‌ ‌ همان گرگ خو پهلو کینه خواه
شد آگه که آن شاه آزادگان ‌ ‌ سپه رانده زی آذرآبادگان
برآمد بآتش نهادی چو دود ‌ ‌ ز راه ستیغ همی سنگ سود
شب و روز بر سان تیاره راند ‌ ‌ سپاهی چو دیوان پی چاره راند
درنگی نیاورد در کوه و راغ ‌ ‌ تن تیره جانش چو سوزان چراغ
دلی داشت از پیش اندیشه ریش ‌ ‌ ز دارای گرگان چو از گرگ میش
سپه را همی داد نیرو و دل ‌ ‌ که از پشت ترکان شوم تا کیل
دلیران کابل بهر انجمن ‌ ‌ سرایان که رانده بجز جنگ سخن
چو یاد آن شاه جنگ آورست ‌ ‌ تو گوئی بنزد اژدها هم برست
ندانیم کاین اختر شوم مان ‌ ‌ چه آورد بیرون بر و بوم مان
هراسان چنین پیشه شد راه ‌ ‌ با جنگ رومیه بیگاه و گاه
بود تا که از یاری روزگار ‌ ‌ درآرند لشکر بدین حصار
ز رومیه در ژرف سوی ... گرفت ‌ ‌ یک روزه ره دوران ...

پلنگ سوی آن رود کابل سپاه ‌ ‌ دگر روز گردان پیروز شاه
دو رویه گزیدند جنگاه سخت ‌ ‌ بر سخت جنگ گشت بدبخت
دو دریای لشکر چو آتش بتاب ‌ ‌ روان در میان شان یکی رود آب
ستاده خدنگ افگنان دو سوی ‌ ‌ چو آب و چو آتش هم کینه جوی
دلیران گرگان بسان نهنگ ‌ ‌ در آن آب چون شد آتش بجنگ
سواران کابل به پرنده تیر ‌ ‌ بشیران گرگان زمین ... گیر
سرانجام از آن آب دارای نیو ‌ ‌ چو آتش به نیروی کیهان خدیو
گذر کرد با شیرمردان گو ‌ ‌ چو دریای جوشان برآورد غو
ز ترکان دارای گیتی فروز ‌ ‌ در و دشت پر آتش جوش سوز
همه کوه و هامون نشیب و فراز ‌ ‌ کنام هژبران با جنگ و گاز
همه زنده پیلان دریا خروش ‌ ‌ همه شرزه شیران پولاد پوش
گرآنیده سرشان بپوینده کاخ ‌ ‌ ز پوینده پی شان زمین شاخ شاخ
بهاری سر نیزه و سهمت باز ‌ ‌ بدین شد ... کاخ ...
بگردون بسی اختر افروخته ‌ ‌ بگردون گرایان سر افروخته
همه پرچم و مه چو پروین و ماه ‌ ‌ به پروین پیوسته ... راه
خروشیده انجام رویینه خم ‌ ‌ هم آهنگ زرین دم گاودم
زمین گرد و گرد آسمان فرش گون ‌ ‌ دیا چون یکی آسمان گشته نیلگون
بزیر سم بارگیشان زمین ‌ ‌ چو دریای آهنگران چین بچین
سر زنده پیلان گشته ... جنگ ‌ ‌ بر شرزه شیران درنده چنگ
بچنگ اندران و سنگ آهن ‌ ‌ چو آتش روان و چو پولاد تن
بسی باره کامزن در بزیر ‌ ‌ بتن ژنده پیل و بکان شرزه شیر
چو برق یمانی بتگ گرم رو ‌ ‌ چو ابر بهاری به رزم رو
هم آن کابلی با سواران بجوش ‌ ‌ چو شسته و دیوان ناپاک کیش
در تگ نیاورد و یکسر چو کوه ‌ ‌ در و دشت از تازیان شان ستوه
هم خانشان دم بهرام گیر ‌ ‌ خشاوند ره پر دو پیکان تیر
ز کام همه سنگ خارا بریخ ‌ ‌ بجام همه آسمان در شکنج
همه خاره شد باره شان سوی کی ‌ ‌ همه شاخ کوه خاره شان ...
همه مرگ را دل نهاده بکین ‌ ‌ همه سر بگردون و پی در زمین
بتن چون گرازان جنگی ستیز ‌ ‌ بدندان درانده چرم ببر
بکوشش همه ژرف دریای ... ‌ ‌ بگیتی چنین ... ... دهر
بشش سوی شان سینه ... ‌ ‌ ز بیم روان ... ...
چو گرگان و دیوان آشفته سر ‌ ‌ چو پیلان آشفته ... بر
بشمشیر و کوپال پیچان کمند ‌ ‌ بزو چین و سر پس بران پرند
فشاوند یک برگر در ... ‌ ‌ جهان گشت پر نعره دار و برد
جگر دوخته باره جوشن همی ‌ ‌ هوا تیره و مرگ روشن همی
چکاچاک شمشیر شمشیر زن ‌ ‌ فغانش ... ...
ز بهرام و کیوان گذشتی همی ‌ ‌ روانشان پراندیشه گشتی همی
پس و پیش خنجر چپ و راست گرد ‌ ‌ همی ... سینه همی سود ...
ز هندی پرند ... ‌ ‌ همه درع رومی چو چینی پرند
همی راند تازی همی کرد غو ‌ ‌ همی ... گرد و زو مرد گو

وز آن کرد انداز پیچ و پست   درخشان چو تیغ آذر شب   دلیران ایران فرو بسته راه   ز برشان سوی کردان کابل سپاه
که کرد از آن نامور هوشمند   سراسر سپه را که شاه جند   ز اندیشه جان اما چند تن   هراسان به یکجا از آن انجمن
ره روم بسپرد آن شوم پی   پی خویش بگسست از گاه کی   ز شاهی همین بهره داش خدای   ز کاخ بزرگی به پرداخت جای
وز آن پس بیاورد تغلیس در   خورش را چو درویش دریوزه گر   چو اختر سر پور ایناق زند   بر آمیخت بر آسمان بلند
ز تغلیس شد سوی درگاه ری   پی آن پرستنده گاه کی   پس از پور ایناق پردخت جای   ز دانش روان شد به دیگر سرای
همین بود آغاز و انجام او   نخستین پی آفرین کام او   سپاه محمد حسن پادشاه   بنخچیر در آورده کابل سپاه
ز جنگ گوان شه چو برد دست   شه زان دلیران جنگی پرست   بیسون در بیسون یافت ...   فراهم شده هر پراکنده
بسی گنج کاوان بشیران سپرد   بگردون سر جنگ شیران رسید   بلی هر که در راه شه رنج برد   بپاداش آن بدگهر گنج برد
بجان هر که شه را پرستنده گشت   به درگاهش از راستی بنده گشت   گزید از جهان چون بساچ شتاب   چو او گشت انباز با گنج شاه
که جاوید آکنده پاداش گنج   ز آکنده گنجش زمین زیر رنج   چو با فرهم گشت پیروز شاه   گرایان بر میرزا و درگاه
ز رومیه میرزا یوسف کوتوال   همان کابلی کرد با شاخ و یال   بروزی دو در بست فر از نم   که بودش دل از بیم خسرو دو نیم
سیم روز آمد و با هوش و رای   ز رومیه برگشت هامون گرای   بگردن درش تیغ و پوزش بدم   پی برگشت ورود درگاه جم
در آمد بدرگاه آن شهریار   زمین داد بوس و بنالید زار   که شاها جهان آفرین کرد به   تو آیین نیوکشور جمشید
تو از فر یزدان بهر اندرست   سپهر بلندت بهر اندرست   تو آن آفتاب فروزان بخت   توانده شود و شود بخت
یکی بر نهیبا باین خاک شود   که تا بدا بر شود تابنده هور   ازین پس سواران کابلستان   چو جنگی هژبران کابلستان
پی بارهات را پرستنده ام   بخاک درت کمترین بنده ام   زمانی که کرگاه کابلی گرچند   ترا جان فشانند و هرگزند
به درگاه شه بنده هر کو هست   درت را پرستنده هر کو هست   ز گفتش پر آزرم شد شاه نو   به بخشودشان بر کیهان خدیو
زبال یلان بندها کرد باز   پی بندگان داد شان برگ ساز   بمازندران راندشان هر دو باز   بجز جنگجویان لشکر شکن
به پیروزی آن خسرو بی همال   از آنجا بمازندران برافراخت یال   ز هر سو بزرگان و آزادگان   گرایان برش ز آزادگان
یکی پور بودش چو تابنده هور   بفرخ فر یزدان بدان را بود   جهان را یکی آتش فروزنده بود   بجز دودی از وی جهان شوند بود

بهر کار دانا چو پیران راد   بدانش چو آن شاه با دین و داد   چو بهمن بپا کار هی زکاوس کی   به پرخ چون سیاوش فرخنده پی
کمنتی اگر آسمانش برای   سپردی سر آسمان زیر پای   نبودی اگر بر بکامش زمین   تن خاک آسوده سودی بکین
بدیدار و بالا چو پور پشنگ   چو شاه آفریدون برو آن خدنگ   بدانش بکس بانویش چو او   ز شاهان نبا فر و چهر چو او
محمد حسن نام بود از پدر   نوزد سپهرش بکام از پدر   سپر هوش ز شیران گرگان زمین   یکی لشکر کش با خشم و کین
بشاهی بیژن بر تر نشانش   بگردون کلاه گوهر جنبش   بدان نغز کشور بفرماندهی   نشست آن جوان بخت با فرهی
خود آن شیر دل شد چو از سپاه   که چترش کواژه زدی با آفتاب   ز کابل ز گرگان ز آمد سپاه   چو کردون کردان بهر کینه خواه
چو دریا بپوشیده هامون و کوه   بکوه و بهامون کرده کروه   همی کوه بیمود و هامون بشت   چو رود و چه راغ و چه دشت
بمرز سپاهان در آمد چو جم   دیا چون فرود آمد ...   فروزنده شیر بود آفتاب   که چون شیر بیمود شیخ و بهار
بشش مه در آن مرز شیران که   **بهم آراستن محمد حسن شاه در نوروز**   **در دار السلطنه اصفهان و بجز آن**   دو کوش و دو چشم ...
دگر داد و چون خورشید فرخ برج   **و جنت مارس شهرون بجنگ کریم**   **خان زند و کشته شدن آن**   شد از برکان ز کوه و دره
لب بره چون خورشید ...   درین برشده و گلستان بگیه   بر بستان فشان همی رفتن   سر برکان شام در هر چمن
بسی لاله و سبزه و سنبله   ز کوه و در و راغ و هامون همه   بجوشید شاخ و بپوشید برگ   بر آذر که و بر بیش آمد برگ
بهر رود در آبها تیره گشت   وزان روشن آب چمنها بشت   ز بسیاری لاله و سنبلید   تو گفتی همی جوش از خورشید
و باد سپیده دم از این انجمن   ستاره که آید بشاخ سمن   شبا با جنگ از نای چون گشت باز   با آهنگ جوش گشت مرغ و ساز
لب جوی لعلگون لاله کرد   دهان پر کهر لاله از ژاله کرد   درخشان بهر برکشیده شاخ   شد همسایه کمترین سبز کاخ
ستاره بیز و ز آن اران   که شد چون شبان تیره ...   پی جشن نوروزی آن شاه   در آن شهر دلکش کی بارگاه
بکاخ کیانی فراز از نو فزود   فری در خور فرخسرو فزود   جنان چون سرپرش بر از کاخ   چو مینو بکیماره سنا و شاخ
چو در بام او آی زرینه نامی   بگردون شد از بام نوبت ای   بر آمد کنار رنگ بر تخت عاج   بر آراست پیکر به پیروزه تاج
یک سوی لشکر خدایان جای   دگر سوی کردان کردن گرای   بتن جامه زرکش با شنود   سرایان بخسرو ز هر در درود
تو گفتی دگر باره کیهان خدیو   بر افراخت فر فریدون نیو   و با جمشید آمد از آسمان   بهم خود از آنست گاه کیان

و یا گیتی از نو از اسباب … همی راند بیغاره بر آفتاب
برین گونه تو روز پیروز برد … خداوند کیوان کنار رنگ برد
پس از بهمن راند لشکر بپشت … ستاره هفت آسمان بیرگشت
بآهنگ آن دکمه دیو زند … که چون قلوه زند بر پر کرند
چو دریا باصطخر لشکر براند … بگیتی از این در شگفتی بماند
که باشد بهره و دانا شگرف … ز اغانی اصطخر وادی ژرف
پی ژرف دریا باصطخر تنگ … شگفتی که گردد بیاره درنگ
چنین لشکر آرای توران زمین … بیا ورده در زیر یوران زمین
سکندر چنین کش لشکر زاند … چنین پر بدارا نگاور زاند
زپران عقابان فتیح و نکاب … ز گلگون زمین گشت پران عقاب
همی خاک نالید و برشد بمهر … همی مو برید و بپوشید چهر
غریو رود اروستاره گزار … خروش هژبر نماند بسیار
فغان دهقان رخش پولا بهم … جهان در جهان غره کاوه دم
سپر در سپر مرد با دار و برد … سپه در سپه گرد گردون نورد
زمهر جوانان نوخواسته … زبرز دلیران آراسته
هوا پره در پره بهرام ترک … زمین پشه در پشه شیر سترک
چو بهرام تیتن بهمن نگار … چو شیر اژدهای بر آن تیغ خوار
سراسر بکیوان فکنده کمند … شما تن به پیلان در آورد بند
همه نیمان کفل افکن پیل توش … ز تیتین ز نبره شده خروش
همه کام کژدم گشوده نهیب … نهفت شده از دود چرخ بلند
ز گلگون زمین بند بکسیتی … و یا ز اسمان اختران زکشتی
همه راغ از هشته ی باه … برین نیلگون کاره بارگاه
رسن در رسن چرخ چینی پرند … ستون در ستون آسمان بلند
همه سایه گستر چنان راغ … بر آهخته سر برین سبز باغ
هزاران زمین کوب در زیر کام … چپ و راست بالای زرین ستام
چو پران عقابان با پر و یال … همه شخ ناف و بر افکنده یال
همه گرد نگاهان بگاه کو … بچاه دد آسوده روشن شب
چو تیتین و دامان چاک و پیچ زاغ … ز خشکی سرو کوه پیچ پیچ شاخ
همه گردن و یال شمشیر فش … کفل گورساره و میان شیرفش
همه زیر پا بلکشان نرم نرم … چو سیماب سوی [illegible]
تهی مغز و دندان پولاد جای … شه شاخ سندان [illegible]
همه پیش سینه همه گرد دوران … همه اکره از کوه شه پا پسنان
چپ و راست در کوه و در کارزار … بسندان پولاد خارا شکن
ز نکیه بکاه ور دو بره سر … ز نکیه زده پره در جشر
جهان را دگرگونه آیین و ساز
وز آنسو شیر از آن دیو زند

آمدن [illegible] کریم خان [illegible]
کریم خان در قلعه شیراز بجنگ
از رفتن محمد حسن شاه بجهت شکست
بجانب گرگان زمین

دگر شان [illegible]
یکی لشکر آراسته پرگزند
همه دیو دیوانه گرگ سترگ … همه دسپی زاده خورد و بزرگ
زن و مرد یکسر جوان و پیر زاد … همه معتری نام و گشتان نژاد

بشیراز دژگاه

بشیراز دژگاه بنهاد رخت … کشیده در آن دژ بر اندیشه سخت
سواران جنگ آور کینه‌ساز … فراهم کرد اندرش سی هزار
روانشان سراسر چو تاریک شب … تن آهن بر آن بر زده پولاد کب
بتازی نژاد انگشت [illegible] … روان آتشی بلکه انگشت کن
همه ناشناسای یزدان پاک … تن زرشت بی بهره از جان پاک
تن چون گرانند بجان ابرمن … بدین مرده جان زنده شان [illegible]
که یزدان بریزاد و پتیاره پشت … بجانشان گرایاد گردون درشت
در کژی و جادوی بسته باد … زمانه از آن جادوان رسته باد
به زنده آتش تن و جانشان … به زاد و روش جاودانشان
شدند آگه از جنبش شهریار … که گیتی شد از گرد و دریا قار
بسی شیر مردان چو جنگی پلنگ … کمین شان گره بر میان تنگ
بزنجیر شان کردن روزگار … بنخچیرشان ناف گردون فکار
کمانهای چاچی بیازو بچنگ … یکی پشه برشان ز پیران خدنگ
به بر امشان تیغ تاریک [illegible] … ز نزد و بین شان آسمان شگرف
چو بر آفرینش گتند آنگار … نماند جز آفرینش نگار
بنخچیر و بنخچیر پروز [illegible] … ز بنگار و بنخچیر آکنده گرد
ز گردان زمر آب داده پرند … هراسان شد آن بدگهر [illegible]
بگفتا که باشیر درنده آه … نماده چاموین سرو [illegible]
از این در بچاره یکی چاره را … گزینیم بر بارگی باره را
[illegible] … گشاییم از چرخ چاچی خدنگ
که آزمون را زیم آهنین … بنا ور د آن [illegible]
هم ایدون نخوان دلیران [illegible] … عراق و دلغز ور [illegible]
بجز زخم ژوبین و خنجر ویل … [illegible]
نیابیم بالا [illegible] … بجز جادوئی [illegible]
شب تیره هر سو سپاه [illegible] … ببندیم راه [illegible]
ببینیم تا هر چون آورد … زمانه که [illegible] آورد
چو برزد علم آن [illegible] … برآمد چو جوشنده دریای آب
برافراخت [illegible] … کشش لشکر او بدشت کشن
ز دشت کشن تا [illegible]

صفت آمدن محمد حسن شاه بجانب
[illegible]
کریم خان زنده و [illegible]
بجنگ و قتل کردن او

همه اژدها [illegible]
چو امواج دریا از آن کوه و در … ز غار و ز دره پره [illegible]
بر وز [illegible] … بکام [illegible]
غو کوس و آوای رزمی [illegible] … زمین [illegible]
ز ناهون ساران [illegible] … ز دم جنگ یاران زند سترگ
کشادند هر چه کامزن … ز سر چرم [illegible]
زمین را ز بوران [illegible] … یکی جنبش [illegible]
[illegible] … [illegible]
ز ناهون [illegible] … گرایان بمیدان سپه کوه کوه
دو در وی دو [illegible] … کشیدند گردان [illegible]

برافراشت دارای گیهان مغ / یکی شیر پیکر درفش بسیغ
چو شیران بقلب سپه جای کرد / دم گاو دم را پر از وای کرد
چپ و راست گردان پولاد تیغ / بپوراشان تنگ دشت فراخ
چو ساج تو آهن سره برزده / تو گویی که بر روی رسن برزده
پس و پیش ترکان قاجار رزد / چو بهرام و کیوان کمر بسته باز
سراسر همه جنگ آزمای دوبر / بره دار رای کرا ینده پر
به پرویز شان پرخروا آمده / یکی را شان تیر و اور بخته
به پر شرف نیلی شان ورنگ / نهنگی شه بنگ نیلی نرنگ
همان نیل کو دریا شتاب آمده است / که کین چو در دشت جنگ آمده است
بکوه هر نهنگی است دریا فشان / ز نیل کمر ژای دریا کشان
از آنسو برآورد سالار زند / یکی اژدها فش درفش بلند
هم اندیکی در قلب لشکر گزید / چپ و راست گردان چنان چون سزید
سر نیزه شان سقف برج تب / باز آهنه تیغ خارا شکاف
نو زندیش ران آن جاه از ترک / که امی دیو بسنود و کرکس ترک
یکی باستان فرش فراز ترین بال / بگو بشنو نام هم و جنگ جال
به نیروی بازو و آهنگ پور / برآریم تیغ و بر آرایم بود
بچنم تا گردش ماه و مهر / که کمتر نماند سنان از سپهر
بپیچم کنا هید پشت آورد / جهان بر که کیوان در دشت آورد
بروش بالکه دارد بهر نیم دوش / درفش کر آرد از کین بجوش
بجای که اسب خنجک دبد / به بخت که تیغ و تو ملک دبد
چو بشنید آن دیو پرخاشخر / سخنهای خسرو زپیغام مهر
چنین راند پاسخ فرستاده را / که از من بگو شاه آزاده را
به هم من چو ببهود ناهوشمند / که بر مرگ خود چیره داریم همند
چو از گاو آن چهره کابلی / گو رستم ابا پهلو زابلی
برآرم بنام دوین کیمیا / که دیدم نگارین بسی اژدها
منم دو تو باشیم بر جا یکی / دلیران از گردان بهر دو سپه
بهم در نگان و سپید کوان / سرافراز و نام آور پهلوان
تماشا بر اندازی دشت جنگ / بجا در دو هم برکشاید چنگ
یکی دار به گیر افزود ر باستان / بنازیم چون رستم داستان
که در روز کاران سرآید باز / زدامِ بگیر ای کرد و دراز
فرستم چو با خسروان راز راز / پاسپیدار خسروان باز ار
کز آن جنگجو زند این جان نهنگ / به پیغام و خویش این جا تیغ
جز این زور مراد ادای نبود / نبا ریک جان روشنائی نبود
کو اشوند و ندیش بزنا و پیر / که کشتی بر لاسان چنگال تیر
دلیران قاجار زین رای او / او شنید ند وکشاد و بروی

جنگ کلاب قاجار با قلیل سرو در معرکه کارزار و کشته شدن او در دست کلاب و گزارش آن

سرآغاز کردی چو از سپاه / که گردان سرود ندهش بلا
بشاخ و پیال کوه اسپهی / به بند کمر خنجر کابلی
به تیغ سیاوش جان آزمش / یکی چشمه شیر بان جوشنش

ستوری

ستوری ز آهن بکف گرز او / یکی کوه خارا بود برز او
یکی نیزه چون بیرق بارش بکف / که چرخ آسمان سوختش بر تف
هم آورد شمشاد بن پیش شاه / که شاه ما نخستین منم کینه خواه
بجز تو امروز جنگ آورم / ز خون دشت پیچاده رنگ آورم
چو بیم بگرداند گردون نبرد / بهور تو آتش سرو آرم بگرد
کنار رنگ خواند آفرینش سپهر / که هور است بیزار و کام ایهر
روان اوشه زپیروز گر / کنادت به پیروزی آن نامور
هشیوار باش ای دلاور نهنگ / که دریاست بنگاه پیچان نهنگ
چو بشنید برسان اژدهب / هم آورد بالا و برکرد اسب
بمیدان گرایید باد و دم / برو برزچون زنده پیل دژم
بغرید چون شیر با داد و برد / ز گردان پژوهنده هم نبرد
که آنسو یکی زند قطاس نام / که بر مرگ او راز هو یاد دام
برانگیخت پور و بغرید سخت / بیالای یک اسب تازنده رخت
بگردون برآورده رومین ستون / چو برادرکنار آتشی لاله گون
کمندی به بازو ز چرم هژبر / ز آهنش خود و زپولاد گبر
بغرید و گفت ای هژبر دلاور / هم آورد جوای در کارزار
سر با سزا بیت چو آید بگر / که بر سوی شکنیت موبد برد
کلاب دلاور بجوشید گفت / که اید بر آریم راز نهفت
سخن آن دلاور برآورد گرد / بر آن راه آن رخش البرز برد
زمر پاس جنگی پی پاسخ / در آورد قطاس سر پر سپهر
کلاهش ز فولاد کوفت بر چنان / که بر ماه بر شد ز ماهی فغان
تو گفتی کش از تن پرید هوش / نماندش بیازو و تن تاب و توش
چو پیچید زان سوی میدان کلاب / برآورد قطاس تیغی چو آب
هم او برپرندآور آورد چنگ / برآورد الماس پیروزه رنگ
هم بر سنان و پران پر ند / دم آنگاه قاجار و در خیم زند
همه بر سر ترک و تبارک زدند / به ترک و تبارک پیلارک زدند
چو برق درخشان که در آن دست تیغ / کلاب دلاور به قطاس کرد
ز چپ تیغ هم و دوار آتش خنج / کمرش گاه ز الکوبه کش خون
شد از آن پرند آور زهر ناک / ز کشگاه او تا کمربند چاک
در افتاد قطاس جنگی کلاب / بر آن جست از زین پر از عقاب
به پیشش سرو دوش آن سرکشید / برآمد تبازی چو بر چرخ شید
گرفتش هم او باره کاهزن / ز میدان گرایید زی انجمن
به پیروزی آمد به پیش کرفت / وزان پس بدارا نیاش گرفت
ز قطاس زندان سرو بشنید / فکندش بپای سر افشان سمند
جهانبان بران شیر کیهان کلام

جنگ محمود قاجار و دو دیو با پرویز زند و کشته شدن پرویز بدست محمود قاجار کیفیت آن داستان

فراوان ز تیغی و بجوش و دام
که جادو پیروز با دی بجنگ / چو شیرازه در جنگ و ...
دو دیم شیر مردی چو جنگی پلنگ / بفرمان شهنشاه با فر و هنگ
بمحمود نام آور از پاک نام / ز قاجار چون پور سام یلام

یکی آتش کوه پیکر چو باد ‌ بر انگیخت آنگه که آتش نهاد
بکین آن دلاور چو کوهی گران ‌ بر آسوده پیل لاله و گل بر آن
همش لاله از خنجر لعل رنگ ‌ همش آذرین گل ز ناوک خدنگ
گوزنش ازو کرد اژدها شکنج ‌ همه خسرو از الکبان گنج
بشکل در آن کوه بگزید جای ‌ ولی هست در سینه تاریک رای
بنفت اندرش آتش آفتاب ‌ بسی روشن اختر آفتاب
عزیزان بهمان و هم آورد خواست ‌ بمیدان بنزد آزما مرد خواست
گوی بود کش نام پرویز بود ‌ بجنگ اندرون آتش تیز بود
یکی زنده پیل چو دریای ژرف ‌ بجنبش شگفت و بکوشش شگرف
چو دریا نهنگیش بران پر زند ‌ در آن ژرف گرداب پیچان کند
بتن موج آن نیل جوشان زره ‌ چو امواج دریا گره بر گره
نوندی بر انگیخت دریا خروش ‌ نو کشتی که دریا در آمد بجوش
یکی نیزه بر کف سنان چون درفش ‌ سرش گشته انبار با کوش خشن
چو محمود دیدش بمیدان چنان ‌ در از ابر کوش تازی سنان
بغرید برسان شیر از ابر ‌ و یا چون یکی کور دیده هژبر
همی راند از راست تازی چنان (بخود) ‌ همی داشت آهنگ آن کینه خواه
چو شنگ اندر آورد هامون بپای ‌ بپیچید اندر آن باره تیز پی
بپیچی بیازید چنگ یلی ‌ بدان گرد چون رستم زابلی
در آورد و در زیر کش کرد تنش ‌ جدا شد ز زین تکاور تنش
چنانش بپیچید شیر فنای ‌ بدان پهلوی چنگ زور آزمای
نو کشتی که هوش از تنش ماند دور ‌ بچنگال درنده شیری چو گور
یلی کور کو شد بدان ناگزیر ‌ چو کرده گرفتار چنگال شیر
بباز چنگ و گرفتش میان ‌ چو گوری که گوشد بشیر ژیان
سرانجام محمود و پرویز کو ‌ در افتاده از باره تیز رو
وز آن پس در دشت آن دو پرخاشجو ‌ بکشتی و کوشش پلنگ بر کمر
چو جنگی هژبر و چو پیچان گراز ‌ بهم برگشادند چنگال کاز
کهی آن کشیدی مر این را فرودی ‌ کهی این فکندی مر آن را بروی
سرانجام محمود جنگی دلیر ‌ چو شیری که آرد گوزنی بزیر
گرفتش بچپ سخت و از دست راست ‌ بغرید و کندش چو کوهی گران
چنان بر زمینش فرو کوفت سخت ‌ که شد استخوانش بتن لخت لخت
بکین پهلوی پهلوی او درید ‌ چو شیری که بر کوه پهلو درید
سرانا سر اسپش ز تن کرده دور ‌ بفتراک بربست و بر شد بتور
بخواری تنش ماند در خاک پست ‌ مر او را عنان نگاور بدست
ز میدان سوی خسرو پاکزاد ‌ گرایید پرویز و پدرام شاد
در افکندش آن سر بپای سمند ‌ گر آباد زمین آسمان بلند
بدان شاه خواند آفرین کای دلیر ‌ بکاوید پرویز با دو بچو شیر
نفیر از دو لشکر در آن دار و برد ‌ گرایید زی گنبد لاجورد
ز گیسو نفیری که از نای خواست ‌ ز گیسو نفیری که از نای خواست
سیم بر بدستوری شاه بنو ‌ **جنگ فغان علاقه جابر بداراب**
زنده گیر کردن فرخ بن گرگان ‌ سروشی دلاور بر انجیب دلو

فغان بهادر بجان نام زشت ‌ **بود کشته شدن او در دست**
فغان ... ‌ خم آسمان در خم خام داشت
یکی تیرزن بود بهرام خوی ‌ بهر داوری از کمان نامجوی
خدنگش بهر سنگ سفتی خدنگ ‌ بسی سفته سندان بپیکان خدنگ
در آورده شهابی بکر و ‌ نه جز باز و تیغ و دل با پر و
بهر جا که شیران کلاه در کلا ‌ بر آن کلاه درنده کرگی یله
دریدی دل شیر جنگی او ‌ جهان در جهان اژدها نام او
بغرید چون شیر در کارزار ‌ هم آورد جوی آن تبرده سوار
کز آن تو چو تنسوه اهریمنی ‌ بفرمان اهریمن ریمنی
نگاه در بر انگیخت داراب تند ‌ زمین را بدرید چون اورکند
یکی خاربن خار آن جان شکار ‌ گراینده جان چو دندان مار
بهامون یکی ابر تاریک دل ‌ درخشش پرند آور جان گسل
بکین برج باران و ترکش تگرگ ‌ ز بر شاخ هستی از آن بار و برگ
سپردی دم اژدهای جان ‌ گسستی نورد از پی آسمان
بمیدان چو دیوان دست پاوه ‌ روان دوش تش خار ده بود
بپیروز پیوند سالار زند ‌ کو اژدر زنیج بکو از کمند
فروشی بر آورده بر کف نام ‌ سر کف کوبیده گرز سام
بآهنگ هم آن دو جنگی پلنگ ‌ سوی نیزه آغاز برد و جنگ
ز بس ماند یک برده گردنشیر ‌ نی نیزه شد بکین زیر و زبر
پس از نیزه و شمشیر کین جنگ ‌ دو جنگی بهم بارگی بانجند
فغان را یکی تیغ تازی گرای ‌ ببر راند داراب رزم آزمای
ببر آهنین ترک او بردرید ‌ فغان ناد کو خویش اندر کشید
که گشت آن پرند آور جانگزای ‌ گراینده بر گردن باد پای
سر بارگی را ز تن بر کند ‌ بروی اندر آمد نگاه و سمند
که داراب جنگی از او در گذشت ‌ برآمد غو نای رویین ز دشت
فغان چون تن بارگی دور کرد ‌ چو شیری در خشم خواست نفاکرد
پیاده دوانی بآهنگ من ‌ بها اکسو دیت و جنگ من
نیاید ز مردی که جنگی سوار ‌ بر دی پیاده کند کارزار
فغان گفت کای گرد دست یوی ‌ که هامون در دشت است آی یلی
پس آنگه در آورد تیر خدنگ ‌ بمالید آن چرخ چاچی بچنگ
دو شاخ کمان چون بهم کرد یار ‌ عقابی بپرید از آن جان شکار
چو بگشاد آن آتشین آب را ‌ بپیک ران دوران ...
بروی خدنگ افتاد و از هوش رفت ‌ از آن تاب و از بارگی هوش رفت
چو آتش بجنبید بیاز جنگ ‌ سرش کرد و دو دوش ...
سرانا سر اسپش بچنگال اوفتد ‌ پیاده سوی لشکر شاه رفت
بپای سمند شه افکند و گفت ‌ گر آمد روانم بازرم جفت
یکی ویژه با زین کوه نگار ‌ که بودی نشست جهان شهریار
بپدرود و خواند آفرینش بمهر ‌ نگاه کو شه بفر جشن سپهر
چهارم یکی ترک هوش ... ‌ **جنگ ... از روز بشاه ...**
زنده و کمند افکندن شاه ... ‌ نشنگی دلاور ز ترکان ...

فغان بهادر

کنون آور زمین کشت آوران | **بریان آراز نامدار و کشیدن** | **اورنگ خود و کشته شدن او** | گواژه زدن زنگی شاه دران
بگردون برکرد میدان کین | بجنبید آورچه خاقان چنین | فرو زد آن کین آتش آن کنگ | نکوهش کرد و بور شپلنگ
بلارک زمن تا که هر سترگ | کمند افکنی یال کامور تک | بتاب آور کوش پر ورز سند | بجواب آور بخت بهور سند
زکوش افکنی پیکر زنده پیل | بکوش آور ژرف دریای نیل | بجا لا ستون نیستبر بستیغ | بتارک یکی جوزه آرای میغ
برآورده پران عقابی زجای | بتن آهنین کوه پولاد خای | بر شاه خم داده همچون ستون | کر شاه بداندیش بادت کنون
نه ز افغان ما بندگان تو ایم | نه از جان پرستندگان توایم | بجز روی نه توران بر آراستی | زخوردن شنود شکر آراستی
به پیمان فزاینده بندگان باز | که چون دیز گاه نشان کی فراز | کنون دزچه مادهین داوری | ترا نیز چون داوران بهشت نیزد
که ما تا ز جنگ سواران نه ایم | به نیزه و چو دیگر سواران نه ایم | بجنبید خسرو که ای پیل زور | کم پیروز بادی و پیدا بهور
چو بیمار بر دید آغاز کار | کنون دشت شاخ نیکی آید بیار | چو جانت بیاورده بهشت آمند | همین چند دیغ و گزد و کمند
ارانذ و دلاور سر دوش در رود | نه پرورین زمین سانشش نبود | پس آنگه بجزیره آهنگ جنگ | بمیدان بهم آورد چو چون پلنگ
گرز آفشو یکی آتش سر گراز | وراننده چرم شیران بگاز | وراخوانده نام آوران شاه را | کی بودی کین یار بهمن شکار
بچنگال وی نیزه و چو اژدها | بیاورده و چون ز ده پیلان شاه | گرازی بهر کار چون دشمنند | چه دشته بیخون کوان تشنه
زمین آب از آتش زمین خاک گل | دگر کوه که هر دگر سان نهاد | هم آتش یکی زهر تریاک سوز | هم آتش افشان خشم و دو تیغ فروز
همش خاک تاری روان سوی فتح | همش باد نیزه و چکاد و تیر | بیازد و گفتش بتین شکنج | شکفتش بهر بلا مرگ و رنج
چنین روشش گرده روری | به نیروی بازوی گشت و درنگ | نخست او کرد آن نمکدی کمند | فرو زین شاه کشته یکی کیه
چو ز آغاز خم دو خم آورد کار | برو بخت چون زلف برکام | چو سنگ اندر آمد فرازی دشت | و اکنده شان کوه زمان دشت
کنده خم اندر هشت باز | ور افکند بر ان ایچ آواز | رکاب و بسته اند آمد به تخت | بیاز وی دوش ان کر بر تخت
کر دوش بنیروی بازوی پیل | چو نیزه نگاه از نارو خویش | نجستن نیچه بر نه بر و | نگاه کرد و باز دوا کمر و زر
زر زدن دلاور چو کوهی گران | بخشید و برکار نفرد وران | زکنجا بجا بستن کر جهش | بگام اندر آورد آن مرد کهش
نیروی آن زنگ روز زنگی | بخسته تنی گلگون زره | کرین سو برکب و تیغ آواز | نیز تیغش در کینه کار

کمند افکن و رخفام خود دگرپند | زبان و دانا نداد و بانگ تر زند | وراز زاغ و دار و کریه | کز آتش چنین بر زد پیش شاه
بسجزه و خاری شه شهر یار | زهر تیغ خار از بر پشش خار | سشه ای چو کسی ماکه | کز آتش آنگه این شهر بگشت
و دل خم رافتاده خود دام خود | بسیند آتش زانده بیشه خم خود | چه بر خاور خوار آتش فرو نیز کن | کز چه دیوار ای کمین فرو زن
برنجم سوری چوار آوزنگ | **نهنگ جهانگیر زنده زره** | **و به پیدا و زنده** | بفرمان خسرو در بگشت آب
زه زنده زان ان کوه زار | **دگر بش جهانگیر** | **و دو زنده و کشتن** | نهنگ نخشش بهر یکی زر
جهانگیر بر آتش گند دور یکی | چو تیغ فروزنده زنده دری | بگنجد اندر آتش نهنگ در پیه | نهنگ اندر آتش چو بر ماه پیه
کز این بود آن بهره چو تاوان | نشستی ای آن ره کر بر میان | فراغ و فراز آن بر دو آتش کشی | زمین پر ده پا تاه آن سار کش
فگنده نیک و بر ماند و بر شد | چو تیغ در آتش پا و پشت پشت | گرامی سر روی سر دشمنه کار | بکشتی سرین و سر دوزان تو
بگو خرو چید آن و را و بگیچی | بسنی بهر سنو ز اندر بگیچی | گرامی دم زنده ای کاو دشمن | بهره بازوی پس افکند ناو دشمن
فگند چو همراه بر بر دو خاک کر | زمین ز ره افکند زرای آن خاک کیچ | بیامد نو چو چون ز بزنید و گرفت | کرای جنگجوی آن بایل برفت
کرا تا آن تن پیاده پرست | و دیده خار جهنگ بر پیل تیز بشت | که کوه آتش به ماندن رست | بر بتان خوان یزد و برفت بجاده رست
بر زود سوار آن بد انجمن | بپیداد زنده و آن کر زاده رزنه | همی در تماشا دلیرانه وار | کمین در سرا سر و پسنده
چو زنده زن تن بر چند بگشاده | گشاد و ز در بر گشید دری و دم | که خوانده و آتش بهر آن پرد | نهنگ جنگ ازان پر افزود
بگرد و چون و ری باد و دم | چو اکه سر اسرکه و چو اودی شام | کمین و کس بر بینیان آری | کوه بر بگو هر دو گاه آن روی
بجنبش و ز فزونیج قار و بدنی | سر او ماتم برکرد و آن بی | و دو جشم تری چو پیش برای | بهر پیش تیغ اوراد و پیدا
بشیخ اندرون بسان آن بر در کر | بهم درکشته نخچوه گوای بزرگ | به نیزه و چو پیلان بگاه کشی | چو نزد و ز ناچیز بیز اودرکشی
برزه پیش کوه خار ایج | سکنجی بزندی ای بهر سنگ تیغ | و دیوار بر پا آن کی کرد | بهر بر ده ابراز پر دو د
بکه کوه پرنده برکرد هش | کرای مرگ ازو بخت به جست | چو ز نری برین برزه و پل بهر | چو جو بهر برکاه بن مهر بر او
بپنهیم ترا نیز دلاور آر | چو دیگر گردن آتش به برد | جهانگیر چو بر خود چو پیشه گرفت | کی بپایه و زنده ای گرفت
پس آنگه یکی مهره چون شاخ | برآورد از کوه زمین علاج | بنیروی آن مهره و مهر سوز | بسی را سر آورده در مهر روز

ز آتش پر از آوری چپ و راو / بر آهیخت ز آهنگ آن شیر زاو
سپر با چنگال از چرم کرگ / ببرید فرو نیزه ببن ساز برگ
نهادو هم و مهره و تیغ سخت / زره چاک چاک و سپر لخت لخت
ندید ایچ از مهره و تیغ کام / گشاد ایچ یک بند کرم خام
کی این کمندش بجان بکند / کی آن گسستیش از یال بند
ز نیروی یال و دو شیر ژیان / هم خام چون رشته بپریدن
بگوشش گسسته چون بند دوغ / بپایان گرفته سوی بیخ
هم با هم از کین برآشفته شد / همی شست بر ترک هم کوفته شد
جهانگیر ناگه در آن دار و گیر / ز زین پلنگ آنگه با تکاو شیر
تهی کرد زین و چو آورد شب / نشستش ز زین بر کفل کاو آب
چو بر پشت او جا به نیرو گرفت / دو بازوی او در دو بازو گرفت
تو گفتی که در آهنین چنبر است / و یا در مسمار آهنگیست
چنانش به نیرو بفشرد سخت / که توشش از تو آن آیش برریخت
بپیچید تازی از آن باد کرد / جنبیش بر شاه پرداز نیزه و
بر شاهش از زین تازی بکند / فرو کوفت سختش بخاک نژند
بر آن راند آن کامران بارها / شکست استخوان و …
بریدش سر از تن او فکند / ملک را بپای سر افشان سمند
که شاها سر دشمنانت بپای / بیا بند پیلان شه پیلپای
فراوانش خواند آفرین شاه نیو / بر آفرین نام کیهان خدیو

جنگ بهرام با جادو … با پرویز زند و کشته شدن او
در دست آن کودک خورشید چهر

که نیروی بازو و رایش بد او / ز تو خسته جان بداندیش باد
شنیدم کودکی بود خورشید چهر / بهرام نام آوران بشنید چهر
ز نه بود و سالش ره چاره ده / بعهد ره فزون از نه چاره ده
کرانیده یال و فرازنده شاخ / چو سروی ستیخ و چو نازیسته کاخ
نشستی چو پروین آن گردنیو / سروشی است گفتی بپرنده دیو
و یا چهره بازی بپران عقاب / و یا بر سپهر چارم سپهر آفتاب
چو سیمین ستون … / و یا کوه سیماب …
سنگی است در پیش آماده / که سیماب پا سیمین زره
با آهن خایش تن سیم رنگ / به پرخنبکو دل چو در یم سنگ
برموی مشکین زره بر زده / بیفت اندرش چون زره بر زره
کمانی سیه تو روناخی بچم / چو ابروی مشکین و زلفی بخم
فرو بسته آن شیر چاره چنگ / ببازو و ترک ز آهنگ جنگ
بر و وش یکی پر پروین کرای / و یا کره پروین بخورشید جای
چو ابروی نیوشش یکی تیغ خوش / نه دشمن شکاران و این …
برآورده آن پر چالاک بود / کرانیده زی شاه فرخنده بود
هم آورد شه شاه و بر دوشی ناز / که شاها مرا بزم جائی است باز
بدستوری شاه خواهم که آن / فشانم براه تو ای جان جهان
ببخشید خسرو چو گلبرگ تر / بدو گفت کای نره گلبرگ بر
بنیروزت فیروز زنده چون چهر / فراوانت … بهر هموده مهر

رخت آفتاب سپهره … / نو و سپرت تبارک کهست
بر پهلوی داری و برزکو / بر اوش … تو
نه اکه از دیو ابریست / بچهره میاز از روشن شاه
ز پیراهن من سپوز نیاز / به تیمار من بهش تیمار خوار
زگفت این ای پیر پرتاب / زمین بانگ جوشیدن برتاب
چو گفتار خسرو سراسر شنید / چو سوزنده آتش بر دمید
ز مردی بخنجر بیازید چنگ / کشید از میان آتشی گرگ
بجوشید و گفتا به یزدان پاک / هم ایدر کنم سینه خویش چاک
سر خویشتن را در آرم بگرد / دل مالک و شاه آدم بدرد
جهاندار گفت ای نبرده جوان / سرافراز نام آور پهلوان
بجان خنجر انگیز … / بر آن سوی کین چو پر تیز کام
که پیروز گردم ترا یار … / ز پیروزیت جان جمشید را …
گمانان جان تو نیزه ران پاک / مباد او دل مالکت درد ناک
پس انگه افزوش برانگیخت … / تو گفتی جهان در جهان …
سخت آن نو آیین خسرو پرست / سوی کوه و چوگان ببازید دست
بمیدان یکی گوی زرین چو مهر / در افکند و از زو …
چنان زد بچوگانش و چالاک گرد / که شد گوی برگنبد لاجورد
چو باز آمد آن گوی از چرم راه / بچوگان زدش باز و بر شد بماه
دگر ره چو آن گوی شد سوی … / گرفتش ببر پنجه …
پس انگه زتر کش سپر … / برآورد و مالید جامی پلنگ
گشاد و بکرد … / نگون شد ازو نیزه و زآسمان
بکیش اندر آورد جامی و تیغ / بر آهیخت چون برق …
همی در تک تازی تیز گام / بدو زرد فزون داد جادو بنام
دو لشکر سر انگشت سوی او / شگفت از هنرهای بازوی او
بویژه جهاندار با داد و دین / که خواندیش بهرام جان آفرین
وز آن پس بغرید و گفت ای کیان / که و گرد و گردن کش و پهلوان
چرا دست زان سوی … / هم آورد این کودک یار …
چرا سوی او در این … / ز اندیشه …
روان از چه پرکس … / چرا دل بچنگال سیمرغ داد
چو لختی ازین گونه پیغاره راند / …
از آن سوی یکی زره بر … / بزد کوس و برجش …
بغرید و گفت ای نبرد جوان / …
چرا می خشی … / که پیلست چون نیل سابد …
ز آهن چو تیمار آری بتن / به پولاد و باز ره جوشن …
جهان بر که برناز زین تن … / گنی زین سیه …
وز آنگه شد و گفت کای پهلوان / چه رانی همی گفته ناکار …
کنون جنگری تیغ سوزان … / تن رزم و چهره فروزان …
بر آهیخت تیغ چو روشن … / چو آذر گشسپی …
بزیر چو از چون شاخ بید / بیکباره ببرید از جان امید
بپایان یکی چون … / در آورد چون چرخ گردان …

که بهرام بر باره بخشروران   زدوش بسر تیغ هندی چنان
کش از ترک تا ناف در هم درید   تو گفتی که زد آذرخشی بچید

بیک ره دو لشکر بران شیر چیر   غو آفرینشان برآمد بهم
چو آشفته شیری ز زرین پلنگ   فرود آمد آن پهلو تیزچنگ

تن کشته بر باره خویش بست   آتا زی خویشتن برنشست
چنین شد بر خسرو بیهمال   دو لشکر شگفت اندر آن خورده مال

فراوان بآن خسرو آراست صف
جنگ بشیرزاد با ستراهبر آذر قباد و زنده و کشته شدن
سر پهلوی آهنش پر سپهر

وزان پس بنام آوری نام پیش
او بدست آذرقباد و هجوم آوردن و هلو نشدن سپاه
بلشکر خدائی زنده کام پیش

بهفتم کوی بود آن شیرزاد   که چون او نزاید ز مادر پرزاد
هنر بر کمان هشت کرکان غریب   ولی ویژه خسرو پاک دین

بایران و توران برآورده نام   جهانرا یکی پور دستان سام
کرشمه دم چهره زورمند   زنگ بار نامدی تکاور سمند

چو کوسی زدی بر تن زنده پیل   ببودیش برسان دریای نیل
ببردشت آن گرد پرخاشخر   تو گفتی دل شیر دارد به بر

بمیدان کین چون بلند آسمان   کشیدی بهم اژدهای دمان
پلنگ زخم کرده کاورنگ   بنا ورد سودی پسندآن چنگ

کمرگاه تنگ و برو کتف فراخ   ز نکش زآفرینش طرب شاخ و یال
ز دی نیزه چون بر کوه بیستون   تو گفتی که مرغیست پرنده زان

بفرمان شه باره برکرده راند   غریوان زگردان هم آورد خواند
گرانسنگی گرگ چون پیل مست   چو رویین ستون پیل پای چپ

برانگیخت پیلی چو دریای نیل   هم رسته چون پیل آن زنده پیل
تن کرده آن جنگ کرده شکوه   چو کوهی زآهن بیاد چو کوه

تن زهره بر زین چو کوه بلا   بن سوی او چنگ اژدها
دلیرانش خواندند آذرقباد   که در آتش کینه را بود باد

بهم چون فراخای میدان جنگ   دو جنگی پلنگ اندر آورد تنگ
چو پیلان جنگی برآشفته‌اند   بهم پیلبانان بهم کوفتند

شدی کوه بر زشان چون جنگ   گر شدی انجمن کشتی رنگ
زکوشش زبان کند و دم سوخته   چو کالون درو شان بر افروخته

دگر باره کردندی آهنگ کین   هم کوفتند این بر آن بر زمین
بسر خود و روین ز خون لعل رنگ   چو موج خروسان جنگی بجنگ

بهم ساز پرخاش در رستخیز   شد از آن دو پرخاشخر رزم تیز
در افتاده با هم کشتی درشت   بکار و بچنگ و بکاخ و بدست

تو گفتی که دو زاف ملک زهم   دل از خشم و کین وحشت میهم
به پیچید از هم کمین چهرشان   بخستند با هم دل و مهرشان

دگر ره کزیدند کشتی درنگ   بهم بازار کین گشاده جنگ
بکشتی زد آن دو شیر ژیان   زره جامه را دامن اندر میان

دو دیده از در خشم و کین شیرزاد   چو آورد کشتی با آذرقباد
بکشتی گرفتش بیازو و دوش   دو بازو و ستون کردش آن تیز هوش

بشدی فرو رفت و خوار زار ماند   دو بازوی یلان سخت چنبر نماند
بنیروی دانای آذرقباد   رها یافت خود را چو از شیرزاد

دگر کو نه از پوشش آن تیغ چیر   پلنگ وار و کاو افکن و شیرگیر
هم آورد او پند با پند او   تن از پند بر ماندی از بند او

سرانجامش آن تیزچنگ اژدها   چو سرچنگ کشتی زد این کیمیا
دو بازو و کمرگاهش اندر میان   گرفتش بچنبر چو شیر ژیان

بپیچید بر کام او کام سخت   چو پیچیده ماری بشاخ درخت
سر از کینه بر سینه او نهاد   بیکبار کشیدش کمر شیرزاد

که آذرقباد اندر آمد بتفت   شدش پهلوی سفت با خاک جفت
چو شیر اندر شیرزاد او نشست   سوی خنجر آبگون برد دست

هم اندر زمان سینه اش چاک کرد   بر پیکش سرو فر زاک کرد
کز آن سو گروهی چو آذر نژاد   دمیدند از سوی آذرقباد

بآهنگ آن شیر رزم آزمای   چو آتش جهانند بس باد پای
برآمیخت آن شیرپیم پاک   چو بهرام کیوان دشمن هلاک

گرفته گروش دلیران زمه   ابا گرز و روبین و تیغ و کمند
کشیدی همی نعره چون تندری   فکندی گوی از بر ندآوری

چو این دید دارای فرخ نهاد   دمان گشت چون تند آتش ز باد
سپه را بپا رمی فشاند از آستین   برانگیخت بیگانه را استین

ز گردان قاجار ورکان زند   بچاکاچاک شمشیر باشد بلند
چپ و راست پر نعره گیرودار   پس و پیش پر شورش کارزار

بهم نیزه در نیزه کردون کرای   بهم دشنه در دشت جنگ آزمای
همی کشته در کشته تن چاک چاک   همی پشته در پشته در خون و خاک

زگیسو بهم نعره از کوس مرد   زگیسو هر ناله از فسوس و درد
سرانجام آسیمه بر هم شدند   ز هامون سوی شهر شب آمدند

سواران بدو چون گزیدجای   نماوند بهر باره از باره پای
سراسر کمانهای چاچی بجنگ   بترکان گشادند پران خدنگ

بدو آهنین دز هم درکنند   بلاسیند و بر دز بولاد بند
پس آسیمه سر خویشتن در گریغ   در افکنده در کنده از بیم تیغ

بگردون کرده چون گوهر پشت   بقیر اندر اندوده زرینه طشت
چو جان بداندیش شه روز شد   ز گیتی نهان گیتی افروز شد

بفرمان شاه منوچهر چهر   که گردون زچهرش درخشنده مهر
سراسر سپه شاد و روشن روان   به بنگاه پیماده بجوشن روان

به پرویز همه پرخود و خفتان
جنگ کردن طایفه افغان در سرسان و فرار نمودن قطغونیز
گشاده بر گردن افراخته

بهم جنگ و جوشش ز خون شسته پاک
بجیش ابراهیم خان و ... و تعقیب آن فوج ...
همی روی در پیش یزدان پاک

در آن کینه جوی سر سیاه   جهان چون سر زد آمده گینخواه
بجز لشکر کابلی کز نبرد   گزیدند گیسو در آن دار و برد

نه کین زگردان کابل بجنگ   پی پایمردی کشادند چنگ
چو پیروزش دیده از کارزار   هر سند گشتند از شهریار

شب تیره با هم نشستند انجمن   پی چاره جویی همه رای زن
هراسان همی گفت یک یک بدر   ز درخیم دارای پرخاشخر
که چون کرده آسوده از کارزار   ز گردان کابل برآورده دمار
کنون تا که بنهفته در پوست مغز   برآراست باید یکی رای نغز
هم از شاهشان بود دل گشته خوش   روانشان ز خسرو برآشفته شد
ازین در نیازنده در جنگ چنگ   ازین ره بچنگ اندرون تنگ تنگ
سرانجام این رایشان شد پسند   گرانند زی پور یناق رند
به چند از شاه فرخنده بود   سوی در پناهنده رانند بود
چو این رایشان تیره شد انجمن   نهادند شبگیر بر باره زین
چو سرزد سر از کوه زرین تشت   بدان در کشیدند و از دشت
ز کردارشان چون شد آگاه شاه   جهان شد بچشمش کراش سیاه
نگارنده خشم و کین پیش خواند   چنینش از او خشم فرمان براند
که بنگار ایدون به زندان   بدژخیم خونبار و کندآوران
که چون آگه از رای خسرو شوند   جز فرمان پذیری دمی نغنوند
برآرید شمشیر خونریز را   همان انگون آتش تیز را
ز کابل زن و مرد و برنا و پیر   بریزند خون و نمانید دیر
نگارنده بنگاشت فرمان شاه   چنان چون که فرمود دارای گاه
بزد و بر آن مهر خونریز جم   فرو دید و دادش به ترکی دژم
نشست از بر باره دیو زاد   همی در نوردید هامون چو باد
بیکهفته و هم نوردید دشت   به هشتم بر زندان بر گذشت
رسانید منشور شاه جهان   به سالار مردان مازندران
چو آگه ز فرمان دارا شدند   تو گفتی بپای سنگ خارا شدند
ز هر سو کشیدند شمشیر تیز   جهان گشت بر کابلی رستخیز
نماندند یکتن ز کابل گروه   ز خونشان چو دریا تن و دشت و کوه
ز یک کودک شیرخوره نماند   ز یک شیردل مرد کوشه بلند
نکندندشان سر ده و ده هزار   چه از شیرخوی و چه از نیزه‌دار
وز آغاز تخم بدی کاشتند   سرانجام آن کشته برداشتند
وز آنسو آن زنده پاک زاد   ز ناورد گردان نیاورده یاد
شبان سیه چون گرگان بدشت   سواران آن دیوساران گذشت
برون رفتن سرکشان زند به ... بواز جنگ افغان به پیش ...
و از هم پاشیدن لشکر جمشید شاه از دور قلعه سپید از ...
شبی بود برسان دریای قار   زمین قیرگون و هوا قیرسار
عزیزان زهر گوشه اهریمنان   از آن کر همی بسته ره بر زنان
هزار استر از لشکر شهریار   همه از بنه در خورش باردار
ز هامون به پیچیده گرگان زند   ره دز گرفتند پرورمند
بشادی ز دژ نغز نای خواست   برامش همی انگبین خوار خواست
چو لشکرگه شه خورش تنگ شد   بره باز ماند و پر از جنگ شد
همی راه زآهسته بگشود باز   چپ و راست دیو و دد اندر فراز
شدندی همی جادوان انجمن   سرودندی از بازگشتن سخن
سرانجام راوان شه کرپاه   سرودند آشفته رای سپاه

سپه را که در دل نهان درشد   دگرگونه زان برزبان درشند
ز کف دگرگون شده کرد باد   گر ایشان نگشت و از این سان نهاد
نشسته در شام گشت و خواند انجمن   ز هر در بسی راند روشن سخن
بجز تیر که برتیغ و روشان   از آن روش آتش بکرد و دمان
سرانجام خسرو برآشفت سخت   بسی رانگونسار از روی تخت
سر افکند بس مرد آشفته را   برانگیخت بس آتش خفته را
بآهنگ گرگان شد ناگهان   پراکنده شد لشکر شهریار
برآمد هم آن خسرو پاکزاد   چو پوشیده آتش بپوشیده باد
همی ره نوردید و خائید لب   بچشم اندرش روز تاری چو شب
همی کف بکف سود و چشمان پر چیم   ز کف دامن زهش بکرد او قیر
زبان پراکنده نام آوران   همی خون براندی بر گرزگران
ز کردارشان سخت بودی بخشم   شرنگ گزاینده اش در دو چشم
هراسان ز خشمش پرستندگان   گریزان ز پیرامنش بندگان
از آنسو شد آگه چو سالار زند   که بیچید رهشاه پر فرمند
سپاهش به هامون پراکنده گشت   گرفته از کوه و از راه دشت
شنفت او که بو بیشتر دیق بود   که بر روی گر آید پر کشته بود
از آن پس به دنبال او با سپاه   سپهدار زندی نوردید راه
ز دنبال او همه با یکان   چو سیلاب از کوه بهامون روان
ز هر جا که خسرو بپرداخت جای   دگر روز آن به دگر ساخت جای
چنینش همی راند لشکر ز پی   ز بنگاه اصطخر تا مرز ری
آگاهی یافتن جمشید شاه ... از جنگ جمشید شاه والد ...
از شبیه ... و ... ... زند ...
ور آورد خسرو بگرگان نوند   هم از پی بری شد سپهدار زند
بجمشید پور دارای نو   که بود او یکی فرکیهان خدیو
سپه داشت در آذرآبادگان   مر او را پرستنده آزادگان
شد آگاه از بازی روزگار   که شد سوی گرگان آموزگار
بهر لشکر آذرآباد گشت   پراکنده شد لشکر اندر زدشت
بآهنگ گرگان چو آتش دمید   ز تبریز لشکر بهامون کشید
همی کوه پیموده هامون نبشت   همی گشت با سرخ کلای دشت
جز امید نه چند با درشت   دو رنگ آز پویای کار زشت
که از خشم برزد اسپان تو   نگارنده این نه ایوان تو
چنین تا در آمد بمرز ری ز ری   جهان زنده بد که همی شوم پی
شد آگاه از آهنگ آن شاه نو   کز آن زان دهش کاست چون ماه نو
سپاهی بکردار بیشاره جو   ز ری رانده زی پور دارای نیو
هم او گشت آگاه بنولف رای   خونهای او گشت کرده دن گرای
دژم روی از هور آشفته شد   بجز تا ش چون مار سرکوفته شد
نشست از بر باره خشم کین   همه روشنند آسمان و زمین
زمین با زیر گرز و شمشیر گشت   هوا پایه نیزه و تیر گشت
کز آنسو درفش سپهدار زند   نمودار شد چون سپهر بلند
کران تا کران دشت جنگی گراز   همه برگه پرخاش آماده ساز

شد از هر دو سو کار و دم شیر و دم   بر و با گرگمین و جاماد دم
گرایان بهر جای شد خون خام   براه روان خام گسترده دام

نخستین ز آن شهریار جوان   کمین در سر آهنگ هر پهلوان
بر و دوش روان کرده تا رنگ   ز چهره‌ی دو رو کرد آن سپهر

ز گیسو زانده و فرخ پسر   ز گیسو از آن سوی پر خاشخر
چو شیری یلی جنگ مردی کشاو   بر آن کور ساران وحشی نهاد

بسی را در افکنده در خون و خاک   بسی را بر پهلوی کرده چاک
ز بس تیره جان شد بگرد ان سپهر   فروزنده خورشید چون رنگ چهر

ز تاریک جا های اهریمنان   سپه تنگ شد کوه بر دشمنان
دلیرانش از پی هم از تیغ و گرز   فکنده تاریک شکسته برز

دریده بر ایشان در آن دشت جنگ   چو شاهین شاهان کلنگان بچنگ
شکست اندر آمد بدان شوم پی   شدند آن سوی گرگان سوی ری

بیاورد فرخ پسر شاه گشت   ز انده و دل پیکش از آن گشت
بپرسیدش از رنج راه دراز   ز تیمار بوران فشیب فراز

گراینده با او برش داد چشم   که کردم فراهش ز چهر تو چشم
همه ماتم چو رشته سور کرد   غم ماتم ز جان و ز دل دور کرد

بهر نایم انداد لاله زند   یکی پیکر لشکری پر گزند
به روز رای شاه فرخنده یاد   وز آن پس بلند آسمان نیز داد

پراکنده و کردم کشتن لشکرش   نماندم یکی تن بگرد اندرش
هراسان شد آن شوم بی سوی کی   ز اندم نگاور سمندش ز پی

کرو شن جهان مبرز ارزنه   بسماک پشت اشتاب شیر بلند
سراسر چو بشنید شه گفت او   نکو کرد آن خسروی نیک خواه

بشن آفرین خوانده خورشید و ماه   گرفتش سر و بچه دو رگ
که از تو مرا رفته می   بماند او به جاویدت این فرهی

کنون گرچه پیوستن تن نبایدی   برو پهلوی بر برون بایدی
کنون بایدی خویش درای ماه   پرای و په خوش اندرین روزگار

بادانش و رهنش و نامی روش   نماند و سستن یاد ادار ای برش
ولی روز آهن تن آسوده دار   به پیغم اچون چهره روزکار

چنین مویه گر کاه دروناک   خود رسیدن گرد کردن گشتاسپ ... بلخ گشتن ...
سر آید برید و زبان ... خاک

که چون آن پراکنده سالار ...   خبر یافتن ... گشتاسپ ... آگاه بابستر و کیفیت آن
ز میدان به ری راند ...

پراکنده لشکر هم از پی سپید   بخورشید کاندر ری سپید
به هر روز در دور خوران و جان   به تیمار شاه رنج گران

ز نعم پرنده آورد تیر و گرز   پرشک آورد تارک و یال برز
گروهی ابر کشتگان مویه گر   با آیین یلان مرز روزی ...

بریده بس رخش ... سر   پی سوگ و مرگ خداوند دم
سر نیکی انجمن اندوران   ز پاک زادان و ناموران

پدر مویه گر کرد بر کاسه   ببر مویه کن کر بپوک پدر
شد نامداران از ... چند   درست و دو تن آورد کوه ...

دگر باره آن زنده کردن بغرید   پی کینه آراست لشکر بساز
ز هر کو نشان داد و سامان بود   ز هر جا برآمد خود دارو برد

بدل داشت آهنگ مازندران   همی خواست ساز سپاه گران
ولیکن روانش پر اندیشه بود   که آن مرز شیران را بیشه بود

درین رای و اندیشه میر و روز   شمارنده کام گیتی فروز
ز تاجدار با هوشمندی درشت   که بر او پی آسمانش ز پشت

به مازندران آن بر و بوم نغز   کنام هژبران با رای و مغز
بفرمان دارای با فر وی   به لشکر خدای و کشور همی

سر از پایه برماه و زو پای گرای   ز گیتی فرومایه‌ای گرای
بدار ایباد فره و فرسنگوی   برآراست از خوی جادوی

بزرنسپان زنده مرزبان   وز آنجا هم او شد به مازندران
شکست آورد شوب آن بوم و بر   برافراشت ناپاک جنگ سر

سر از رای فرزانه خسرو بشت   بداندیش بر خوی دیوان کشت
نوندی ابا نامه زی بی برانند   به مازندران لشکر از خواند

به پیمان شدند آن دو ناپاک مرد   هم آهنگ و انباز و همدرد
که با شاه فرزانه جویند جنگ   ز آن پاک گوهر کشایند چنگ

چو گرگان به آهنگ گرگان شوند   هم آورده جوی بزرگان شوند
بشنید از دیدگان سر خویش   به دیوان سپارند از خم خویش

بویژه جهان جای خوار شاه   که اهریمنش زو دیز گنگ راه
فراموش کرد آن بداندیش دیو   هر نیکو جای کیهان خدیو

شد آن بدکرا کهیمن بهمون   کمر بر میان بست شاه بر بچون
انوشه شد آن زنده پاک زاد   از آن جادو نیا کش آن کرد یاد

همی گفت ای ناگرایید هور   که این راه بر سوی مازندبور
به نیروی این رهنمون ... شیر   بشب و جهان آورم شیر

پس انگه فرستاد و ترفشاند   فرستنده رنج و گوهر فشاند
پاسخ نگاریدش ای گوهر راز   که ای رهنمون گرد مهمان نواز

سپاه و خود آرای با ساز برگ   که اینک تبارک هم فرزبرک
بپیشم همه مرز مازندران   بفر تو زا این کران تا کران

فرستد به سوی فرستنده شد   تهی آمد اندر ره و کشته شد
دگر روز کاین زرد دریای قیر   زهر سو برآورد موجی ز شیر

فر و بخت ز آن زین آبنوس چون   گران ناگران خوش شاهی سمن
یکی آتشین لاله بر سر ز کوه   بجا مون از آن داد و فر و شکوه

ز ری راند آن بدکر بخبران   سپاهی به آهنگ مازندران
بدریا به کوه و بهامون در و   جهان کرد آن آتشین تیره دود

ز هر ای گرگان ...   دریده دل پهلوان بر بره
گرایان ستاننامی ...   برین بر شده کاخ زنگار رنگ

برین ساز و آیین بمازندران   در آورد و انوشه سپاهی گران
بجا مون پذیره شد آن سپاه   سوی آن ستم کاره ...

در اندیشه از بازی ماه هور   در آورده با او چه پوینده بور
به پیوند و جوشش سپاه ارزنه   گرفتش در آغوش دگشت ...

در اندیشه چون دید پیش آن سپهر / چنین گفت کای پهلو پاک چهر
بسالار ماهی ار آهستی / برو فرخی کی و هش بود هستی
برو بر ز آفرینش توئی / که با یال و با فر و پیش توئی
چو پای او شاهی که زیبدت / توئی پیش او برتر از بیم بیت
چو از شاه و کرکان برآید کرد / برآیم از گنبد لاجورد
نه بینی تو از خویشتن برتر کسی / شود پایگاه برتر از هر کسی
چنین یاوری کش تو آهستی / بسی نیکوئی زو بخود خواستی
بس اینگونه اش چو کیک ارجمند / از اندیشه آن مرد آشفته مغز
ز ماهون گروش خیم ناپاک رای / بکشتی و خورسندی ایوان گرای
بروزی دو دهش گران خواستند / سیم کینه را لشکر آراستند
از آنسو چو آن پاک دین شهریار / شد آگه ز کردار آن نابکار
که آن بد گهر زنده را بها ی / شد آن اهرمن خوی ناپاک زاد
در آورد او سپاه گران / سپردش چو روزبازنده ران
بچیده بر خویشتن زو بدرو / که هوش ایزد آراست انبوه رو
همی گفت زان دیو جادو منش / مرا د بنجاره و سرزنش
بزد بان آن دام نفرین سرست / گزان بحنین بد که سپه خواست
بدو رنج بنا کامش ارشت پی / بریزاد یزدان زکردار وی
سرانجام دارای کران فراز / پراکنده لشکر همی داد ساز
یکی لشکر راز کو شیده / بهم راز دل باز کو شیده
همه انجمن جو بهر رای زن / شب و روز رانده باهم سخن
برآراست آن شاه و بنواخت کوس / خروش سپه جز دریغ و فسوس
ز گرکان بجا زندان کرد روی / چو شیری دژم خسرو جنگجوی
ز چرخ گلبن ز هر شاخ سرو / برازی بزار و بشیون تذرو
پر آتش دل سنگ از راه شاه / دژم آسمان از غم کار شاه
بپوشید از چشم هر چشمه آب / بجوشید از چشمها زان شتاب
تو گفتی که از سوک آتهور بد / همی راز ناله بکوه و دره
چکاوک همی مرهش باز زار / بنالید چون بار بیمار خوار
کلنگان به بالا نهنگان بزیر / غریوان بزار و خروشان دلیر
ز هر چشمه شیران جنگی در آن / بدرود از غم شیر دل شه توان
بهر سو بگرشت آن شهریار / بمانند نرمی بدل یادگار
گوزنان و گوران همی مویه گر / ز سوکش بهر دشت و هر چشمه در
هوا گشت تاریک از باد و گرد / دل کوه تنش گشت لاجورد
فرو ریخت برگ سمن در چمن / سیه پوش سنبل بسوک سمن
چو افشاد و گلبرگ سوری بخاک / گریبان ز غم غنچه را گشت چاک
دل او زین لاله شد داغدار / بنفشه شد و روح و سوکوار
ز گرد انگه رختش بر انگیختی / که گردون ببر خاک غم ریختی
گرفتی برش آسمان در کنار / گرستی چو در جهاری براز
که ای سا لیان غریوان [illegible] / هم آموزش بهرام و کیوان بمن
نه نرمی که کین ز دشت درشت / بتن جوشن اد آمی این کو پشت
بمغز اندرم سوده لاوتی / سیه سر بسر روشنان منی

براو کام تو بخت از سرم / که دارد فروغ از تو چشم اخترم
جهان کرد و گردون گرستد [illegible] / بپرورد چون ابر گاه بهار
بصد رنج و اندوه بسوی کو / همی مویه کردند گردون و کوه
زتن بر دو را جامه نیلگون / جگر پر ز سوز و مژه پر ز خون
چه بودی در آن ره که بهبود او / یکی بار بودی زمانی سپاه
وبا ژرف بودی چو دریا ژرف / که شاه اندر این راز از آن رود ژرف
و یا کو بهی از آتش سوزناک / بگردون گرایان ز بنگاه خاک
و یا بار بر با هنتر بدی / بدارا چو بد سکندر بدی
کزان این بوش انگار بخشت / سکندر بهم آهنگ دارا بگشت
از اینگونه ره می نورد پشاه / جهانی زماهی نوان تا بماه
همی شاه و پویان بآهنگ جنگ / همی بخت مویان کوفتی درنگ
چو ماهون بپایان در آورد بود / وز آن سوی کردی سپه شده بود
بهر نازی دادای کوس / دریغا دریغ و فسوسا فسوس
جهاندار در کار شتافتن / سپه جود در اندیشه [illegible]
شبی چند از ویژگان بوده شد

[illegible]

همراه بامهر دارا هستند
که شاه بود تا زمین و زمان

[illegible]

جز تو نازان هم این وهم آن
بود تا شب و روز روز تو باد / فروزان ز رنج دل افروز تو باد
سپه را نباورد کین را نیست / سر از آن بجز سوی پس پای نیست
جهان به که ایدر بزرگان شویم / در آن سار بخش بزرگان شویم
همی تن جدا گونه را آوریم / دل هر شی را لب باز آوریم
زلشکر اگر اهرمن برده است / بدل آتش کینه افسرده است
ز بیم و ز رنش تنشره بر تن کنیم / بیاد آتش خفته روشن کنیم
ز تیغ تو اگر دل پراکنده است / وز اندیشه دل پراکنده است
ولش با نه جوییم از مهر خویش / بزنهار سو کندش آریم پیش
جهاندار گفت ای جهان ورگان / سراسر ادام گساران جان
بلند آسمان گر بمن بر دمد / بکینم چو پزنده آذر دمد
سپاه آورد و ز ره های دژم / کشاده بمن بر دم آتیغ دم
بچشم ز آهنگ شان چهره خویش / ز پیوند جان گسلم مهر خویش
به تنها باو بر شیر آورم / بجز و بابا ورستیز آورم
بگفت این وزی کین گاه بر اند / بجنگ بد اندیش لشکر براند
هوا قیرگون شد در آن دشت کین / پراکنده بر آسمان شد زمین
کنف شاه را هفت کابلی / چپ و راست چون رستم زابلی
ز گردان بسی بی جگر جای گرد / بزد ده بسی جفت با خاک گرد
بد اندیش مردان لشکر شکست / همه باره راندند زی باز گشت
شبی چند از ویژگان چپار / همی مویه کردند کای شهریار
سراسر سپه تا فشد از بر و / نه زنجید تو شاه این [illegible]
که کرد چون خسرو ای پیاه / ز دیوان گران ناکران کینخواه
ز لشکر ندیدند ان گیر و دار / بجز وی ژه چند مویان براز

عنانش گرفته وزی بازگشت / کشانندش آن ویژه کاخ نهشت
گشاده به بخشای بر جان خویش / حذر کن ز رویش جهانبان خویش
ز یزدان گنه را نگه کمان توئی / جهان چون تنی و ندران جان توئی
میازار روشن تن خویشتن / جهان را جهان چون یکی پیرهن
وز آن گو گرفته آهنگ شاه / نگاور جهاندار پیش سپاه
دو فرسنگ افزون براننده تو / کشیدند تازی [illegible]
سوی بلخ خویش باز آمدند / بر شاه و گردن فراز آمدند
بروز نبرد آن ره کو به شاه / غلامی بره چون یکی ژرف چاه
در آن ماند رخش جهان شهریار / نگون شد گرایان سر تاجدار
یکی بدگهر ترک ناپاک زاد / بد اندیش دارای با دین و داد
چو شیر ژیان از نگونسار دید / بر انداز و زهر کین بر کشید
بپرورد آن شمشیر و پایان کار / بریدش گرایان سر تاجدار
ز ناموج سکندر [illegible] / سکندر بچنگال اندر فتاد [illegible]
جگر گاه دارا دریده نیاز / سیاوخش را سر بریده بیاز
ز اهریمنی شد نگون جمشید / نگون شد بدریای خون [illegible]
زمین آسمان زرد [illegible] / سپهر [illegible] گشت [illegible]
زمین گشت تیره چو [illegible] تار / تو گفتی که شد [illegible] آشکار
و گرد ره زخاک سپه [illegible] / بگردون بنالید با سوک [illegible]
گر باز از در کین و ارستی / بمن کین دیرینه از آرستی
چو یزدان [illegible] / ز نیرو چو جمشید فر و پرایه داد
از آن کین من [illegible] آشتی / بدل تخم کین کاستی
ز [illegible] به نیرنگ [illegible] / به پستی گرای [illegible]
به یزدان درین سالیان دراز / از این ور بر آستم بی نیاز
ازین جم [illegible] پرایه داد / [illegible] ز تو بر تزم پایه داد
چو دیدی بهر روز از خویشتن / شکستم زین سان شکن بر شکن
که تخت [illegible] بد سکال / که کندی ازین پیچ فرخ جمال
بنالید تاج فریدون بدرد / [illegible] و خورشید گاهی [illegible]
چو داد از فر آفریدون بنو / ز تو بر زرم پایه کیهان خدیو
ربودیم از آن تارک پر بهای / فکندیم زان پایه [illegible] پای

خطاب به آسمان بطریق شکایت و اظهار [illegible] و ستم رسانیدن چنین
کن که آنها از جفاکار [illegible] و چنین [illegible] دست [illegible]

قوای آسمان [illegible] آرام / فرو بند از چنبر خویش کام
بتن جاده [illegible] چاک کن / نشیمن از تو در خاک کن
ز [illegible] گردون گران تا کران / فرو ریز پرایه اختران
ز [illegible] روشن [illegible] / شکن کو بر آتش شکن بر شکن
سیه کن [illegible] رهنشان خویش / [illegible]
[illegible] چو ابر نیسان [illegible] / گراینده بر خوی اهریمنند
سر هفت چو پای کیهان نورد / [illegible] کشور [illegible] اندر آورد
[illegible] / که [illegible] اهریمن [illegible]
سخت آن کهن چند و دیر سال / که باشد با آزادگان بد سکال

یکی آتش از خشم یزدان فروز / [illegible] آتشش [illegible]
دوم آن بداندیش نا پارسای / که پرهیز کار است و نیکی گرای
بهر دو فریبو و نیرنگ اوی / [illegible]
سیم آن ستمکاره ترک سترگ / که باشد کمانش [illegible]
[illegible] کمانش پی [illegible] شاخ / برو تنگ کن آسمان فراخ
بچارم بر آن چارپایش نشین / نگونسار هر چار پایش [illegible]
نگون آور این کاه پیروزه رنگ / در افگن [illegible]
به پنجم که لولی [illegible] است / که چون [illegible] است
[illegible] / پراگنده کن جامش از خون دل
به ششم سوی آن ماده [illegible] / که چون خامه دارد سیه [illegible]
[illegible] / بآتش بسوزان سیه [illegible]
بهفتم بر آن پیک بیهوده گرد / که دارد به بیهوده هر سو نورد
[illegible] / شکن آهنین چنگلش بر لگام
گر آغاز بیداد گر آمدند / بد اندیش بیداد گر آمدند
نگون آور [illegible] / [illegible]
بلندی ده [illegible] / نگون آور هر کران سایه
سپارنده [illegible] / گدازنده جان کیومرث [illegible]
دهنده [illegible] / کشنده دل روشن جم [illegible]
[illegible] آفریدون [illegible] / [illegible]
ز [illegible] ایرج [illegible] گرد / [illegible] منوچهر [illegible]
برنده سیاوش [illegible] / درنده [illegible] کین [illegible]
در آزنده کاوس [illegible] / گدازنده جان افراسیاب
درانده از کین [illegible] / رباینده تاج سکندر [illegible]
تو نیز ای زمین باز کن راز دل / بهمن تا چه گلها که داری بگل

خطاب بزمین [illegible] چنین [illegible]
[illegible]

جهانا [illegible] / زمینش [illegible]
برگشته خویش [illegible] / هر کار [illegible] بکار آوری
نه در سینه دارای تن پاک [illegible] / ز [illegible] سودی [illegible]
جهان [illegible] از تو تاری [illegible] / در آن تو ده بر تو ده [illegible]
نشد زاده [illegible] / تو خوردی تن بهمن [illegible]
چه گلهای نازک که در گل نشست / [illegible]
چه [illegible] در بستر [illegible] / چه سروی که باشد [illegible]
گستی پی و مهر [illegible] / [illegible]
چه مردان جنگی [illegible] / چه شیران [illegible]
ز تو [illegible] ولایت [illegible] / [illegible]
بسی شهریاران [illegible] / [illegible] آسمان [illegible]
شبان [illegible] / [illegible]
نشست [illegible] / پرستنده [illegible]
کنون [illegible] / تن [illegible]

بلی باروان از ره خشم و کین   بانباز شد آسمان و زمین
چو مرگ آن پری جان پاکان گرفت   چو مرگ این تن و دواکان خورد
چنین است آیین سپهر برین   که خوش آورد و خوش تر زیاکتر
بهشتی و جایی بیاراسته   که از روی بیا باتش آراسته
سیه رنگ بس نرگس نیم تاز   شکرخای بس غنچه نیم باز
زبیداد خش ناشسته بیخاک   زگیتی بینباک آمده چاک چاک
چو آن غمزه کو مرغ کشتی بتیغ   برافتاد زین سان گرانمایه گنج
سخنهای دهقان بگفتار نغز   برآراست و شاه بیدار مغز

بپایان رسانیدن دهقان اورنگ دوم از تواریخ زنان دهقت ...
و دوبیان شهادت آن شهزاده و خشمگین شدن حضرت صاحبقران ...

بر پایه تخت جم کرد یاد   ز سور و ز سوگ و ز نشاط و داد
بچرخ چون زتار یک ابرخفا   سرود و آن پریزاد روشن نما
زکردار آن جادو نابکار   که آراست ز افسان پیوندگاه
واز اندیشه بگذر افتاد شاه   گرانید زی تیغ دارای گاه
چه بودش بنگال بکالش بال   به بدخواه آهنگ چالش و دل
دژم گرد سوی و رگل کین بروی   چه پور سیاوش بکین کاروی
زبانی دم خویش خاموش گشت   دل روشن از کینه در جوش گشت
چو آن نازنین مرغ گویای شاه   دژم دید از خشم دارای گاه
هراسان چنان گشت از آن غمزه   که گفتی دم گرم او گشته سرد
بکامش شد اندیشه جان گسل   ز گلنار چهرش زر بر رنگ
شبستان که آن گل بدو بر کشید   سراپرده شد سرخ گل شنبلید
بدان غمزه کو غنچه می پرورشت   خموشی کی آنچنین نیزه رشت
زرخشنده خورشید او تاب رفت   ز تابنده گلبرگ او آب رفت
دو دست نگارین بکش از نقش   بتن جان کنند کار فن از درش
دو نرگس ز شرمش پی در خشید   دو گلبرگ از آذرش افروخته
بناکرد کاکرد وارای گاه   بگیان بخش چهره نغز و زناه
شد آگاه کان مرغ بستان   هراسیده از خشم شاه جهان
از آن هر دو دل غمزه آمد بتاب   رخانش برافروخت چون آفتاب
برامش دو گلبرگ غنچه گشود   گره زان دو مشکین بر ابرو گشود
بخندید و گفت ای دلارام شاه   دو زلف کمند سر دولتشاه
تو آن مرغ دانای بهر جسیم   نه زنهار است روشن دو چشم
بروزان شبستان فروزنده مهی   شبان شب دنگ غنچه منی
بشیرین زبان شاه بنواختش   برخویشتن خواند و بنواختش
بسیمین بر ماه خورشید چهر   گرانید دل بار را مایه مهر
دگر ره بگفتار لب بر گشاد   تو گفتی سراز تنگ شکر گشاد
جهاندارا تیغ هندی بچنگ   بد و گفت کای رشک گلهای گلزار
بسی راز دانش دست یافتم   ستایش سرای هرکه و هر تیز فهم
از این کوه را گر چون بازگوی   ازین آب آتش فشان را بگوی
پس از آنکه از نغمه بر آراست کار   چنین گفت کای فر یزدان پاک
جهان و جهان سرکه نام او آن   خم آسمان زانجام او آن

فراهم شده از جهان کردگار   بدان دوزخی گشته اناروبار
از آن برشده کوهها سرکشف   پس از خشم یزدان چو دریای ژرف
سرکش بپی آب و هر آن شکرنگ   نهان کرده در آتشی آب رنگ
کنون نام آن تیغ داراستی   ببین پروری آشکار هستی
چو من روز و شب در کنار تو باد   ز ابروی من یاد کار تو باد
زبان حیره کرد آن بت نوناز   چنین گفت کای شاه گردن فراز
چو باغیست آن باغ آراسته   که از نرگس جادوی نو نهته
گل سوری شکسته خورشید پوش   دل غنچه اش چشم رفته و هوش
در آن گل فزودان سرو آفتاب   در آن غنچه سی در ز گوهر نیاب
دو مشکین رخ تابان مه و ماه   بجز رنج چون تیغ خونریز شاه
دو سنبل در آن چون دو مشکین کمند   یکی ماه که بود یکی شاه نبد
چو بیجان کمند شسته تاب   یکی رسته از مهر یکی آفتاب
هم آن باغ تر بر گل از امرود   بآن بردل سمن بدی
بهارش ز خاک پی شه دلار   از آن خاک رشک بهشت برین
بخندید خسرو که آن تازه باغ   شبستان همه راست روشن چراغ
که از آن کنارم گل افکند باد   روانم از آن رشک خنده باد
درین راز با طوطی دلنواز   که نای هر کس سحرگشت باز
چه شه را که سان ساز و برگ بکام   در آورد و رو سوی شاه و یزدان شناس
که از آن خداوند خندید کیش   و بیه ان صبح ستایش کردن
حضرت صاحبقران خداوند   شود راز کو با خداوند خویش
سپاس آورد و بر یزدان پاک   راه شبستان بپرداختن
و بوان خانه کردن و رخت   کش آراست زینسان که جانش
ستایه پدید آورد خویش را   جم منش و چپاول
و کیفیت آن   نگارنده شاه و درویش را
بلی هرکه را پایه زو بهتر   ز هر مایه در مایه روشن تر
فزون تر از آنکه بندگی پیش   بیزدان ستایندگی بود پیش
رخ روشنش باد بستان بهشت   سرای ستایش گزین کرد جست
ز دل هرچه چیز با ویزدان رود   بیزدان برآراست آن پیچ و دود
چنین گفت کای پاک پاک آفرین   دل روشن از تیره خاک آفرین
تو این دامن پاک دادی مرا   تو این بوستان حالا ...
ز تیر فلک ایمنیم دور دار   زپاکیم بسپار ره دور دار
مپیچانم از جاده خویش سر   ره خویش بنمایم ای راهبر
فزون کن شناسائی بهر بخش   ز چون و چند و زکم بیش
بگفت خود دم نای گوینده دار   بسوی خودم پای پوینده دار
جهان دای کوبیت کرد با تو   جهان پای کوبیت پو یا بتو
بجز از ره مرگ هو بان مباد   بجز در ره برگ پو یان مباد
تو را ندای کیهان سپاه مرا   تو بردی بکیوان کلاه مرا
بمن از تنی روزمندیم پیش   نه من از کسی سربلندیم پیش
تن روزمندان بپیوندم درست   سر سرکشان در کمند درست
توان هست کرنیست بهت   که از نیستی هست پیدا آوری

بگیتی جهانم که خود خواستی / از آن نیستی هستی آراستی
از اینگونه بس راز با او بگفت / نیایش کنان پیش او در گرفت
نماو از بر تارک چرخ سای / شدش پرده بیم پرویز گرای
بنا کرد روزی بنا مان یار / بکیهان شد آوازه کردگار
چو جاه و دارای جمشید جام / چو جمشید بر تخت خورشید کلاه
چپ و راست ترکان بهرام فش / ستاده بر او در برکش کش
ملکزادگان در برابر گهر / ز تیغ آتشان گشته پر تو پدر
فروهشته از موی مشکین کمند / بدان بسته بس کوه بین سر بلند
وزیران روشن دل رای زن / چو بین بر جیا از دلان انجمن
ز کارآگهان سپهبدان نامجوی / رده بسته نام آور نامجوی
فروتر بزرگان ایران بپای / همه چون فلک آسمان بر گرای
بویژه هنرمند سالار ده / لبه و گرایان حسد و شرده
سخندان و دانشور و چیره گفت / یکی از دانش و دانش جفت
پدرگاه کیوان خدایان چو او / کیهان بنو ده یکی نغز گو
از آتش چنین نغز گوینده است / شب و روزش از جان پسندیده است
هر کف دارای بیدار مغز / یکی پاسخ شه ز آراسته نغز
بدانش پژوهی بسی برده رنج / همه ایدون از آن رنج دارای گنج
ز یزدان کسی کز هنر داد پیش / ز سرمایه هوش پیرایه پیش
هنرمند اگر شاه را بنده هست / کمر بر میانش پسندیده هست
چه باشد که فردوسی نغزگوی / کند زنده و رمن زفردوس بوی

هم او سایه و تو فر آفتاب / رخ از سایه خویشتن برمتاب
پس آنگه یکی تاج چون آفتاب / ز گوهرش آن آفتابی بتاب
سپیده دمان چون فروزنده مهر / برین چار بالش برافروخت چهر
همه راستین شاه بیداربخت / کرانیده شد از شبستان بتخت
ز گرمابه سر نام او دان و گان / به آهنگ آهنگ هنر و روان
کمان و دهان جا بجا برپای / بدل خنجش از فر کیهان خدای
ز رخشنده رخشان شد آن تیغ / کو آورده زین چشمه آفتاب
همی خواند جبریلشان هر زمان / بجان نام جان آفرین در نهان
دبیران ستاره گر و یاکره / چو بین بنجکان را درود پیش بود
شنا تن جوان بخت و پیروز دبیر / سراسر زپیوند کیهان خدیو
همه دانش آرا و بیدار مغز / زبانشان توانا بگفتار نغز
سرشته و بزرگان و شاه برا / پرستنده آن پایه گاه را
جهان را چو خورشید کیهان سپهر / ز خاور به پیموده تا باختر
بدارای گیتی شهنشاه راد / چو هر گونه نیکی خداوند داد
در آن بارگاه کی از جهان / یاد روی گفتار شاه جهان
ز هر در کسی سفتی دری بسفت / بآن گوهری سفت و آورد جفت
از آن داد یزدان بخشش خدای / که آن دشمن شاه را بهر نوای
از آتش خداوند داد آن هنر / کرشه راند روی بر خاکدر
هنرهای او رنج جانش شود / همه سود و آتش زیانش شود
نبوده شه زمین پهلوان رامش / شود ور سپاس شهنشاه من

بپاید ز گیرودار رنج شاه / که مرده که گنج در گنج شاه
بداند که محمود محمودیست / مر او را پسندد کی سود هست
بیک گفت سیمینه کی گنج شاه / همه رنج سی ساله‌ام شد تباه
چنین مرز شایسته آفرین است / که افسر مر این شاه را داد هست
وز آن رنج او را حاصل جان است / بر او درد آن رنج درمان است
بلند آسمانیست از جان پاک / ز رنج آسمان پیش او بر مغاک
بود دو فراود در دل آسمان / چو دریا که در شاد باشد نهان
بلند آسمانی بود راستین / ز گوهر دو در بخشش راستین
بهشتی فروزان تر از آفتاب / ز نیک دره آفتابش بتاب
گذشت آنکه خوانش جمشید جم / و یا زاده قباد فرزاد جشم
گذشت آنکه فرزند فریدون بود / کنم یاد بار کیهان خدیو
گذشت آنکه کیخسرو شیر بود / همال آورم پادشاه مهر بود
گذشت آنکه از جنگ نام آوران / سرآمیش در بخشش نام آوران
گذشت آنکه از داد نوشیروان / سرانجام پر شهریار جهان
کنون بخشش این شاه باداد گنج / به پستی بلند آسمان چو زمین
همه پادشاه آتش شاه اوران / بشیران او گنج کاوه اوران
که جاوید این پایه پاینده باد / بدین پایه پاینده کی بنده باد
نشت ار چه برکاه خورشید گشت / دلی دیده بر راه خورشید گشت
چو آهنگ آن مرغ بهار گشت / نهانی بجز ز چنین باز گشت
چنین نرم نرم از چه بوی همی / ور دشتی یا از چه جویی همی

بپیوند که چون شاه آراسته / مرا خواسته داد و ناخواسته
بسی سال بردم بسی گنج رنج / بگیتی پراکنده از آن رنج گنج
خرد یار و بدانگی نزد اندوی گهر / سرانجام از گفته برنافت سر
که ناگفته سنجد که گنج گنج / ستایندگان را فزود این رنج
بگیتی چنین پادشه کس ندید / جهانش خداوند جان آفرید
همین گوهرش مهر جان بر لب / نهان در دل ذره چون آفتاب
پس از پاک یزدان زیر دامن پاک / بود کار فرمای این آب و خاک
یکی سرو بن دست گشت خدای / ولی باد در از بخت خدای
نشستن گهش کوه بر بن کاه / بسی برتر از چرخ پروند گاه
گذشت آنکه کیومرث جم شاه / جهان را برادرست دیگر باد
گذشت آنکه از تخت کاووس کی / کنم یاد و درویش از خسروی
گذشت آنکه از نام او دو سهراب / شدی کوه آهن چو دریای آب
گذشت آنکه از بهمن کینه خواه / کنم یاد و با کینه خواهان شاه
به یزدان که تا آفرین آباد / سراسر چو گیتی گشت آنکه داد
شهنشاه در خاور و باختر / شمارش پرستندگان بر در
بتنست ساسانی این پایه باد / نباشد بجز پاک پرورد گاه
بپاید نام پاینده گیاست / که این برتر از هر ستایندگیست
که تا چند از چند با چشم / شود ور در سرا پرده با جستر
که ای مهر آکنده زمست از شاه باد / جهان آتش هست از شاه باد
جهان کی که از مهر شاه / نبوی که از تنگی تخت شاه

دگر زیر فتن و رنگ چیست / بیا اینچنین با پلنگ نهفت
چو من در شبستان ندارم همی / از آن ورته از روز من آگهی

چنین داشت خسرو بجمشید راز / نهانی بود از همه خود نیاز
گزین یادگر در نهفت سپهر / شنیده سجز کاره رشد زمهر

پس از راز گفتن بیزدان پاک / بود رنگ سیم برشد آن جان پاک
در آمد ز در برخ همچو بستان / شکوفه خود و فرودین بوستان

بهشتی نهان در حریر چنو / دهان چون یکی کوثر نوشخند
پریزاد و شوخی و رسنده / بنگارش روان پری بنده

سرانگشت ها فندق لعل رنگ / دو یا رنگ از خون دلهای تنگ
از آن لعل نوشین یکی نوشخند / جهان در جهان شکر و نوش و قند

نگاهی از آن نرگس دلربای / کمان در کمان ترکش ترکتاز
برش داده برگوهرین جامه فر / فرجامه اش پرده لعل زر

بهاری بهر رنگ و بوی نگار / نگاری بهر بوی و رنگ بهار
چو مهر و مهش گیتی آرای چهر / بدو مهربان ز آسمان ماه و مهر

بامید وارو شبان دراز / ستاره به بیدار او دیده باز
شبستان خسرو دل افروز او / شب کوته و زن روز او

سخت آن دو مرجان که مرجان ... / چو مرجان که آرزم مرجان ...
سخنها که زین راز کوکو باز / برآراست زین سان ...

سرائیده مرجان جان پرورش / پراکنده چون اختران گوهرش
گشاده یکی دسته از نوگلی / که نشنیده مرغ و دل بلبلی

نه در گوهرش همچو زین آب و گل / نه روئیده جز از گلستان دل
کشیده بهم از خشیده زندگی / ور آن بوی و رنگ از فزاینده گی

نتابیده برگلبنش آفتاب / نه پرورده گیتیش زین خاک و آب
کنون دست فرسای را ستی / بدست شه کشور آراستی

نه برشمرده کی برگ آن دو باد / نشسته اهرا امید سور باد
بنگاه دیدگا گشت گل از آن / مبرا ورا ... از آن

دگر باره گفت ای سپهر همی / تو ای آفتاب آسمان تهی
دگر آسمان بازی ساز کرد / ... ماه ... ساز کرد

همی روشن از آن بلند آفتاب / ندیده جز چشم اختر بخواب
نه چون ماه و این گنبد گرد گرد / شب و روز ...

بجا بود چو کرده زخورشید دور / فزاید چو زرد رنگ بسیمود
بجاوید آمد از آن آفتاب / که ... ماه ...

مسیحا دل آن حور از آن چهره هوش
آوردن داماد بنان ... خسرو ... را بطهران ز ... جهان ...
مبرا ... آن مهر نوش ...

چو زینگونه آراست پیکر زمین
و ... عم ... کریمخان ... شاه را ... کردن ...
برشه برآراست دستان چنین

که چون از محمد حسن پادشاه / گسست آسمان فره و هیم و کلاه
... از خسروی پیکرش جان پاک / گرایان بهم و ... یزدان پاک

ز بعد پدیده بر آن پاک هوش / پراند و پر آورده روشن سروش
... برش با بزرگان نیاز / روان فرو ... و نیاز

تن پاک آن پاکدین چاک چاک / جا زد ز ناپاک دیوان سهناک
که در آتش خشنشان جاودان / به دوزخ بسوز او یزدان روان

خداوند را تا خداوند بود / بآتش از و جا گزاری بود
ز آتش برادر چو بنشان / بانو در آتشین بند شان

ز اهلزم چون پورلیاقی پی / انوشه روان آورد در مرز ری
که یزدان به پی نامرکش فلاو / پی افرازش ز آسمان کیمیاه

دگر ره بشنیده شد بد خوی / بگیتی گرانمایه شد جادوئی
گرانمایه کان را گرانی ز رنج / سبکبار مردان خداوند گنج

به ریوزه پوشیده مردار ... / تن تو لیان خفته در شاد ورد
بسی عز چه زادان ناپاک زاد / بگاه کیانی گرائیده شاد

بسی را دو مردان بسیار رنج / بزندان ناپاک زادان زنج
بریده سری را کش از شرم مهر / نفقتی بدریای قار از سپهر

بسی پرده زی پورلیاقی زند / گریزان ز ... چرخ بلند
ازین جنبش و گردش دور کار / رخ روشنانش بجا و دیدار

شد آگاه چون پورلیاق از آن / همی گفت کز بازی آسمان
سرا که پر کلامش ... / همی سود و بر روی ناخنش مهر

زمین درکشش سایه سود ... / بفر آسمان زیر تیمورو دشت
بروی همه مغزش آگنده بود / بسی مغز با زان پراکنده بود

کلاه کیانی از آن دیده ور / به پیمودن از آن بردوازیه پیر
چنان کرد کارش بزرگی ... / که کیهانیش با آسمان ...

بریدند دیوان پی مغز سر / سنجاکش تن پاک بدخند در
پس اینگونه با موی آراسته / وزان پس گرانمایگان ...

کز این سر براز برتری ... / بلند آسمان ور کران سایه دشت
سران چش این سر بپای از نیاز / کشان با بلند آسمان بود راز

همین سرکه او رشه از آن گنج / بتوران هزیدار گشت از گنج
بگنج گرانمایه پاک زاد / یکی موی از آن بر یکی نژاد

همین سرکه در جشن یزدان پاک / ستایش سرودی سود ...
بروی چو سوکند ... / ازین سر همی نام بردی سپهر

که نازش گرانمایه ... / که هست این سر شاهی آگنده مغز
سیه مشک در روشن کلاه آمد / ز سرچشمه کوثر آب آورید

بشوئیدش از مهر آن ... / فشاندند کافور و مشک و گلاب
بدان گوهرین افسری برنشید / ز لعل و زبانو تش افزیید

پس آنگه بدان برنهاد آورید / چنین با خداوند راز آورید
کهای آفریننده خوب و زشت / بر افراز این سر بکرم بهشت

تو این سر بخورشید بر ... خاک / تو آوردیش هم بتاریک خاک
چو تنها بچنده زین سر شدیم / از آن ایمن از تیغ و خنجر شدیم

پس آنگه بفرجام کارش ... / خروشیده و با سوک ...
بدرگاه آن پاک دین پیشوای / که بخشد سپاسش بهشت خدای

کسی کو نه ... برخاک وی / بجرم بهشتش نشاند زری
گزندش یکی ... ز ان جان پاک / که سرهای پاکانش آید بخاک

[illegible]

بزرگان بفرمان بری خوشند همه رای او را برای اندشند
سران سرافراز فرخ سرشت از آن خاک شد سوی خرم بهشت
بدان شاه زاده گرانمایه پور که بودند هر یک پدیدار چو هور
بر بخت بیدار و همه بهره مند همه شیر او زنده و زورمند
خدنگ همه بر بسته دان سنگ چو در پر نیامی دژ آگه خدنگ
سراسر چو خورشید و پروه پوش تماشای جوشن [illegible] پوش
همه از کمین چون کوه زابلی گزارنده خنجر کابلی
جهان دوده گرانمایه فرزند شاه زنده آسمان بر تر از پایگاه
بلند آسمانی همه چیره دست نه چون آسمان چیره بر زیر دست
ز بر دست را زیر دست آورند ز بر دستی چیره دست آورند
از آن ده یکی دو تن پادشاه خداوند دیهیم و دارای گاه
کنون زان دو شاه آورم داستان بآیین گوینده باستان
یا ورنگ سیم و هم زین دو شاه یکی خرو [illegible] دارای گاه
پس از شه که بگذشت [illegible] بخت سرآیم سخن زان دو بیدار بخت
کنون جادو [illegible] انگاره ازین خسته نی شکر آرم بیار
بکافور مشک سیاه آورم همه پار کیوان و ماه آورم
ز شاخ سمن سنبل آرم پدید ز سنبل به نسرین گل آرم پدید
فرو دم ز چوب زنگ چین فشانم ز باز رنگ چین آستین
چو از رنگ مانی پرند آورم ز آرزم مانی پرند آورم
از آن مشک مویان جهان [illegible] چو [illegible] مشکین جهان خرم کنم
شوم زین نی خسته شکر فروش بدانا زنادان زنم [illegible]
برشه زن شاهان [illegible] سرایم سراسر سخنهای نغز
سخن راست چون تیر شاه آورم پی دیده کره نگاه آورم

در بیان احوال فرخنده فال پادشاه جم جاه و شهریار آفتاب کلاه محمد [illegible] قاجار [illegible] [illegible] مشهور به [illegible] شاه

کنون بشنو از شاه با فرهنگ محمد شه آن خسرو تیز چنگ
هم آن کینه کش بهمن روستین عیان باز و هم [illegible] روستین
تو گویی که بهمن ز دیگر سرای دگر ره بگیتی شده کینه گرای
جهان سوز خویش چو رخشان خورش برخ چون فروزان [illegible]
یکی آفرینش چو ز اژدها که ز اژدها [illegible]
برادرش از خویش کم روز تر ولی صد ره از او جهانسوز تر
محمد حسن شه چو زد کام [illegible] حسین جهانسوز از او نام [illegible]
از آن شد جهانسوز شه نام او چو شیری بر گاوان [illegible]
هر جا درین نامه نامور برم نام شاهان پرخاشخر
چو رانم سخن زان خداوند گاه همی خوانمش اورا جهانسوز شاه
جهان در جهان شیر [illegible] کار زمان در زمان چون نهنگ [illegible]
چو شاها نگاه و جهاندار بهر چه شاها که گیتی از [illegible]
بدان چون هم آورده بدی سپه در سپه مرد و [illegible]
بیکوش [illegible] آنگه زد بهار [illegible] بامدادش [illegible]

ابر زین تازی میان کرده چو بر کوه آتش چو بر باد کوه
و یا پیل بر شان [illegible] و یا شیر کوشان [illegible]
چنین بود آن شاه پرخاشگر

در بیان احوال جهانسوز شاه و [illegible] محمد حسن شاه و بودن [illegible] و استقبال نمودن بزرگان توران [illegible] نزد [illegible] نامه [illegible]

چنین داشت آن آفرینش گهر
بزرگان پس فرخ آیین پدر نه شیر دل خسرو [illegible]
شبستان زنو شیده [illegible] ز اندیشه مشک مویان خویش
بچشمی سراسر [illegible] هوشمند بپیچ [illegible]
بیرون [illegible] نگار جلیل همه [illegible] نار
بسی گنج از گوهر شایگان [illegible]
نهادند بر پشت [illegible] که از بارشان پشت پیلان شکست
بسی بسته از جامه بانود بسی جامه از عنبر و مشک عود
کیانی کلاه و قبای [illegible] سزاوار شاهان گردن گرای
از این گونه بس [illegible] برگ [illegible] همه رنگ و بوی [illegible]
نهادند بر کوهه بارگیر نشسته بر باره برنا و پیر
بزرگان با هنگ توران شدند زمین [illegible]
با هنگ بنگاه ترکان [illegible] شدند آن بزرگان گردن فراز
چو آگه شد از راز فرخ [illegible] [illegible] چون اژدهای [illegible]
کر آن نامور داشت آغاز کار بدل بود آن نامور شهریار
[illegible] سالیان روز [illegible] برادر نخستین پرستار بود
بر سختی مهربان یار او بهر رنج و تیمار غمخوار او
بجان و دل او را پرستنده بود برادر کهتر [illegible] بنده بود
همی گفت کاین [illegible] سیه گشت [illegible] آسمانم ز دل
چه بودی که در کام [illegible] چو بهمن بگیتی برادر [illegible]
دو [illegible] مرگ او [illegible] کنون خسروی ترک او [illegible]
سراسر بدیدار او [illegible] چو گیتی [illegible] روشن [illegible]
[illegible] ارکان [illegible] جهانشان [illegible]
چه بودی که من [illegible] بجای [illegible] جهان [illegible]
چه بودی که آن شمع [illegible] نشست او بجای [illegible]
دریغ آن [illegible] دریغ آن [illegible]
دریغا از آن زاد سرو بلند که از [illegible]
جهان در جهان مرد [illegible] جگرگاه مردان ز غم [illegible]
از این گونه بر [illegible] پس آنگه بنام او [illegible]
که اینک خداوند کان جهان نژاده بزرگان و کیهان [illegible]
پدر بر پدر تاجداران [illegible] همه پاک دین و همه پاک زاد
سراسر [illegible] [illegible]
نیاکانشان تاجداران پاک بر ایشان آسمان [illegible]
جهان را همه داد و [illegible] زمین را همه آسمانی بفر
ابر کوه تازی [illegible] همه کوه پولاد بر پشت باد
ز رخشنده رخشان [illegible] در دو دست [illegible] آفتاب

پذیره بکی شایگان یادی / سزاوار پرمایگان یاوری
همه سوی را چادر نیلگون / بپوشیم و از دیده باریم خون
پرستندگان کاشان زنیم / بکام همه بنده فرش سر نهیم
بدان پادشاهان گردن فراز / سپاریم بنگاه با برگ و ساز
همه چون پرستندگان بر بپای / پرستار شانرا پرستش گرای
بفرمان او شیر مردان راز / پذیره کرا با چنین برگ و ساز
بیاسوده چو دیدنشان کرده بود / ز بهر زمین پرسش ترکان نمود
گزیده بهر زمین تازی زمین / بنگاه اندرون ترک بر زین
گرسنه ترکان چو ابر بهار / ببوسید پدرشان سراسر براز
پس از پورش سوگ و پرسش بچهر / نشسته بر زمین شخود بچهر
ز ناسوی بنگاهشان بر دوش / پرستنده گی را پرستنده خوش
بگنج آن سر شیر مردان داز / بسی نزاد ارشان داده ساز
بپوشیده رویاشان غمگسار / زن و مالک آن کو نا اهار
ببر شان زن و مرد و برنا و پیر / ستاده شب و روز فرمان پذیر
گشان سوگ و اندوه در جان نهاد / بجان سوگ و اندوه گان نهاد
بشادی گرانیده شد جانشان / فرامش شد از کاخ و ایوانشان
چنین روز بردند در مرز تور / انوشه دل و شاد و فرخنده بود
وز آن سو بری بود ایناق ده / ز دشمن بپرداخته بوم و بر
زناندر به پیش از سکالش نبال / ز ناز هیچ و بیم جاش بدل
بجز زان گرانمایه شاهان بزرگ / که بوش بدل در هوای بزرگ
زبهر در اندیشه چاره بود / پژوهنده چاره بهر اره بود
کهی گفت دارم بدل رای تور / بتوران زمین بایدم راه بود
از ایدر بتوران گرایان شویم / باهنگ ترکان خدایان شویم
کهی گفت باخویشتن در نهفت / که باید بهر با خرد راه جفت
ز نادر شه افزون نه در بزد / که بود او بشاهی بدشت مرد
باهنگ توران بسی باز بود / برآراسته او ز در ترکان تور
که تا از محمد حسن پادشاه / زمین را بپردازد آن کینه خواه
از این کینه جویی بجز رنج جان / ندید آن جهانسوز شاه جهان
سرانجام بر رای دانای رود / کزاو از این جهان چنین رای زد
که باید ره دوستی را نهفت / بچهره جهانرا نیاشو نهفت
بجز دوستی چاره کار نیست / جز این رای رای شیر ارست
بیاد ان دبیری بگفتار نغز / یکی نغز کو مرد آگه ز مغز
بجز سود نامه نامه پذیر / کند زی جوانان باندرز پیر
و دیگر چون بکار از شکن نغز / بکار فرهنگ آور و هنگ تر
سر آغاز نام خداوندگار / بر آن نامه زیب آورد زنگار
پس آنگه بر کنده پیمان درست / که سو نماند از آن کرد کاست
بگیر پی و فرهی نگاره سخن / در دوستی را شود حلقه زن
و پیر آمده پرنیان باز کرد / بدان نام یزدان سر آغاز کرد
چو پایان رسانیده و بر زمین / بپیچید و بوسیده بر شد بزین
بهم در نوردید راه دراز / در آمد بنگاه ترکان فراز

چو دیدند آن نامه نامور / محمد شه از نامه بگشاد سر
پس از نام یزدان مهر آفرین / خداوندگاران سپهر آفرین
زمین بر بر آن زادان سپاس / که پاکیزه خوبنده و یزدان شناس
سرایش ستایش سزای بهشت / چو سوزنده آتش چو خرم بهشت
بهر پاک پرور بهر پاک زاد / بهر هنر و آیین و هنر و نژاد
ز بهره بهر فرزندان پر بد / بهر بهر دارم از جان امید
بهر دانش آموز و آموزگار / شناسای نیک و بد روزگار
بهر گوهر و گوهر شاهان راد / بهر دوده بر دوده خسرو نژاد
ز هر پاک زاد و هشتم سرشت / انوشه نیا کانشان در بهشت
برای بهر راستی پیشه / [illegible]
بزرگی پرستنده پیشان / بزرگان بهر حلقه در گوششان
بویژه دو شیراوژن شیر گیر / فری زاد فرزند و پیر سپهر
نخستین محمد شه شیر دل / که گیرد ز شیران بشمشیر دل
دو دیگر فرزندان جهانبان شاه / سزا یابن پرورش یگانه ماه
دگر بیت جنگ آور پاکزاد / که هوش پدر از بهر پادشاد
به یزدان که دارم بدل مهرتان / نگاهم بدیده دارم چهرتان
بمردان آزاده و بر سگوی / که هرگز نه پیچد از راستی روی
بهر و کین و صلح و جنگ / بهوش و ببخشش و بنشیند و درنگ
بهر پاک با ژرف و نام کوی / بخورشید گرز ایناق پرورست
بگردون کو بر تخت شاهان دلیر / بجز دو کس که نه چرخ مانا بدست
پدرتان که شاهی گرانمایه بود / جهان را ز یزدان یکی سایه بود
انوشه بدو جان فراخ / برفته پی از چهره و کاخ
چو ما هی بدریا که دشدیم / و یا خود چو مه با آسمان برشدیم
بدریا زدی آتش از خشم و کین / بکین آسمان برزدی بر زمین
چنین بود از آسمانش پدید / زیان از بدید گمانش پدید
ازین درپراکنده دارم روان / ولی برنتابم با آسمان
بپوشش را روش و دیده چنین / به پیوست جانش بجان آفرین
هم این سوگ جان من [illegible] / که خوش باد آرامگه جاودان
سپاس و ستایش خداوند را / خداوند پیوند و پیوند را
گزین دوده کرا مایه پاک زاد / کنندش بکام و بنام یاد
بپاکی شده دودمان ز پیش / بپوزنده جاوید جان و خویش
چه باشد که زی من گرایان شوید / بمن کام دل را سرایان شوید
سراسر بپیچ از خشم و کین / فتاید بر خشم و کین بستین
خداوند دانست کامی بکیست / نباشد بگرامی و بنگ و هیب
سخن را که گوینده آراسته است / شناسد سخن سنجی که کاست
بهر راستی گفتار من / چو خورشید روشن بهر انجمن
کسی را که در آستین عنبر است / پراکنش آن بوی پیغمبر است
چو این نامه زین سان بپایان رسید / برافروخت رخشان چو تابنده
بپیچید در دل بهر مهرشان

رسیدن نامه کریم خان بپورشاه و جنگیدن و آمدن ایشان

کشیده وز آنکه شد پیمان

دلیرانه برخورده براده چو شیر / نشستند بر بادپایان دلیر

از توران و کیفیت آن داستان

ز توران بایران نهادند پی / سپردند تا نوشه روان لوری
چو شد پور خاقان اگر زراز / که کارش بیاید آمد از کارزار
بخندید کاید من زر کار / بگشود خدای بشد هم سپار
ز پیوند خود رکن سالار زند / فرازنده سر با آسمان بلند
بر نوشتن خوانده و گفتا که کن / بهر کرده شیر او ز شیر و پهلوان
بآیین بزرگان فرخ سرشت / گشاده در باغهای بهشت
یکی خسروانی پذیره براه / بیازید با ویژگان سپاه
چو تنگ اندر آید با آفرین / گرفتند بر زین زرین زمین
بآیین شاهنشهان با نیاز / برید از در مهربانی نماز
پرستندگی را پرستار فش / سراسر یلی دست کرده بکش
زمین شان سپاسی بیاورید / ببرشان بگشایش بیاورید
بنو زمین شان بگفتار نغز / بشادی فرو زید بیدار مغز
بهر رای و گفتارشان رهسپاس / کشید و برین رای والید پاس
ازین در بسی رای اندر زدند / به پرده بشکر خدایان زدند
پس آنگه به پیش اندرش پشت خویش / بهم داده بر دیده انگشت خویش
سپیده دمان چون ز کرنای / نشستند بر زین زرین بور
شد آن گروه گرانمایگان / پذیره بر آن گران مایگان
بر کیش سالار آراسته شد / ز سوی نگه کشور او آراسته شد
نیایش کنان شان بآیین کی / سوی بارگه پرده از دشت کی
چو آگاهی آمد بسالار زند / ز ارکان خدایان پرورشند
که کردای داری پذیره پذیر / هم ایدون درآیند از در چو شیر
پژوهنده چون شد گزینده از / بر او نزل بگذشته گرد شبان
و زین راز کان دو تن پاک جان / که بودند برتر زند آسمان
هم چهره چون دشت باغ بهشت / بر ایشان بعث چو پیدا بهشت
زنش سوی شان گشته یکی کرای / خروشی نوبت ز نوبت سرای
چو بر پای باش گذارند کام / هم و کی سپاس او ز ان تن کام
که جاوید شان باد یکتا خدای / بویژه ده والای گردن گرای
که ایوان بیاخواست سالار شد / پذیره ابا راد مردان چند
گرایند نزی آن بزرگان راد / گشاد و زآغوش خندان و شاد
بپرسید چهر جهانبان شان / افوشه زدیدار میمونشان
پس آنگه بایوان گرفتند راه / فراوان چو بر آسمان مهر و ماه
سراسر بگرد از شیر ژیان / گشاده بروشن ستیر بیان
سر از پای بر گنبد لاجورد / همه دوده بر دوده مردان مرد
روانش از پیوند تنگی شاد / زبان بر سپاس و ستایش گشاد
برتن جدا کار گیشاه و چهر / بپرسش بزرم و درشت سپهر
که دریچه در دوده و زنسخ باک / جهان شان تبارک چه ...
ز باد و ز برف و ز باد و ز گل / شمار ره نیاز روانجان و دل
ز پولاد خایان بر و رنگ / نیامد شتو و هم سنگ رنگ

میهمان که بگردشت پری / بیفشاده از رنج و سختی بروی
زهر در بپرسیده آورد مهر / شگفته بمهر مهر کرده چهر
همه پاسخ نیکو گفتار نغز / برآراسته شان برای بمغز
سرودند بس خسروانی سخن / سخنهای شایسته انجمن
که پرسش نیوشند کانشان گفت / بتن با شگفتی همی گشت جفت
برآراست هر تن ز جان آفرین / بجانشان جهان در جهان آفرین
پس آنگه یکی خسروانی سرای / گزین کرد سالار گردن گرای
بهر کاخ بنهاد بس تال زر / بهر تال زر بس گرانمایه بر
خورشهای جان پرور و نوش و نغز / بگونهای زرین برآنچون چمید
ز زر و لعل و گوهر چنان چون سزد / دگر خسروی جامه نابرید
همی داشت شان گرانمایگان / همی داد هر گونه پیرایشان
چو ماهی از آن نیکو نا نوش و نای / شب و روز بودند رامش گرای
بآهنگ اصطخر سالار زند / بیاسود همی خواست رای بلند
یکی ویژه زی آن گرانمایگان / فرستاد با سفته شایگان
کای نامداران خسرو نژاد / که و نامور کرده با دین و داد
ز رسمی بایدم راند زی مرز جم / که روزی برامش برآریم دم
بود مرمرا آن رامش گرای / شما را چه باشد درین رای رای
بپاسخ بگفتند شاه نامور / چنین گفت کای کرده پرمانخور
کنون کشور آرا بود رای تو / که باشد سر ما در پای تو
سررشته در دست نیروی تست / بود رای ما هر کجا روی تست
کزان کشور آرا بود رای تو / که باشد سر ما در پی تو
سررشته در دست نیروی تست / بود رای ما هر کجا روی تست
ولی یکی تن از ما درین بوم و بر / بماید که ماند بفرمانت در
که داریم پوشیده رویان تیور / ز پیروز برنا و دخت و ز پور
پذیرفت و در اسفهان جایگاه / گزین کرد بهر جهانسوز شاه
بدان آفتاب سپهر مهی / ببخشد منشور فرماندهی
از آن دو سر افراز شاه دلیر / جهانسوز شاه آمدش دلپذیر

آغاز داستان جهانسوز شاه و رفتن او بحکومت دامغان
از ری و اول در تعمیر دامغان کوشیدن و بعد از آن جگر
خون خواهی شدن آن داستان را تا ساختن

پس آنگه باصطخر راند او ز ری / سوی دامغان شاه فرخنده پی
کنون خامه شوم لبنگ کلاب / بکیوان فرو دم رخ آفتاب
بجادو ز رنگ سیاه آورم / که نام جهانسوز شاه آورم
جهان از فرو دم بدان نام نوش / سرامیش را خامه اکنون خروش
چو از کشور ری جهانسوز شاه / سوی دامغان ره نوردید راه
وز آنسو محمد شه پاک زاد / ابا هشت فرخ برادرش شاد
بهرای پور خاقان زند / باصطخر راندند خیلی نوند
نشست جهانسوز شاه جوان / بدارالبازی آسمان دامغان
تو ای دامغان بر بگردون تال / ز فرخنده شاه و فرخنده فال
تو ای خاک جان پرور دلپذیر / کنام چنین آتشین جنگ شیر

بشادی کواژه زن انقره تیب   زخود و بجستان و از زو یافت آب
تو ای مرز زین مرزبان ری   انوشه روان پای داز آذری
بپرسش همه روی کیهان بتفت   که چون زین فریزدان بتت
تو ای شهرداری یکی شهریار   که بر تر از او هست برکردگار
بتو سایه گستر و آن شیر مرد   که بشند شیران از دشت کرد
چه مرد آسمان بزرگی داد   کزو جان داد و زرکیت شاد
دمی کر سنانک نوید همی   بکاو دید از آن مرد دید همی
بهر خاک شو دراکجا خاک پاک   بر آرای جان پاک بت خاک
زهی پایکت داد و کیهان خدیو   کت آراستی خاک زین شیلیخ
ببال ای هما یون زمین آسمان   بر افشان بنار دستین آسمان
از آن آفرینش شدی کامجوی   که فریت از آفرینده ولای
بزرگی و مردی و دادی و فر   پرستنده کاش بچرخ که
سخن گفت کاو تند و هنر و نژاد او   براد آست آن مرد کشور او
گشاورزه و دهقان زمین بوم   ز داوش نه دیده سپیدار کر
ز شمشیر او کینه پرور سپهر   نگشتی که و اندرش چو مهر
ز اندیشه داد آن داد و بس   ورآن مرز و کشور ز سپاد کس
نهانی سرایان بیزدان پاک   نه وستی کرایان بگردون خاک
زمین هر که ریکی بر پاد و شت   جهان و جهان با خانه ی بهشت
بهر جا که پیدا و بر پی تو ای   کران تا کران داد و دهی خدای
و در آن مرز کشور همی روز و شب   باو بر همی یاد یزدان لب
زاسودگی مرد دل زنده ناک   بدو یاد کردی خداوند پاک
بس آنکه پی خون فرخ پرسش   که چوست هوش بادا دوش
زهر سو پرستنده کازا بگوالد   همه را ز دل شهران بر زراند
که فرخ پدرم آن کرد شاه   که بگذشت و بگذاشت دیهیم گاه
بپی کرده پاک کاان هیه ور   گروه دشان بره از بایه سر
همه برتری ز آسمان یافته   همه مرز از آن مرزبان یافته
بپاداش آن پاک پرورد کار   شده یاد اندیش انباز و باز
بپر و راه داو دد بیگانه را   بریده ز بر شاه و فرزانه را
سری را که کیانش بر سایه بود   بتاج کیان فره پیرایه بود
سر پرا که سر آسمان افراخته   گراینده ظلم کون ساخته
سری را که در راه یزدان پاک   بتاج کیان فره پیرایه بود
سر پراکش ز بخشش آسمان   شادی ز بخشش چو خاک گران
سری را که در راه یزدان پاک   بتاج کیانی گزین کرد جا که
کنون که را پسپه بر سوند   و دیا با آسمان روشن اندر شوند
بریده و بر وی ز بی مرز ری   بر آن سپاهان کاره شوم پی
و زان ابر تاریک و چرخ کبود   برانگیزم از دو دشان تیره دود
ازین لهر خونریز بازی کند   و زین آتشین اژدها رسپر
همه دشتها وش تشنه و نزرا   و هید آب مرد شنه نیز را
بپوشیده ز آهن بر و بر تنش   کران تا گنبد آهنین کرنش
بکف تیره جفت بازآورید   کمانهای چاچی باز آورید

گز ابد رسن ایدون کرز سارکین   نه آنم که چنان تو رد و زمین
همه بر زنشان جفت ناک آوریم   تن زنشان درمغاک آوریم
بل از نیشان کمکلام تو خشم   همی زهر بارم بهر تن زخشم
بجوان پور آن پیل اسفندیار   کنم کینه بهمنی آشکار
کشم بازوی بهمنی راستین   جهان را شوم بهمنی راستین
چو گنجور و آرم بکین پدر   زخونش زرف نیلی برکوه ود
همه سرو بن پیش او داده خم   که در زمان بریم ای جهاندار جم
بکوشیم و دشمن نگون آوریم   ز بال بلند پیش خون آوریم
بتن کرگشته زاژدهای دمان   گزینید جا زان سوی آسمان
بزه و پلک و شمشیر آوریم   چنانشان بچو آوری بر زیر آوریم
که بر جان شان دادوهای نزار   بنالند چون شد دی در بهار
دو سالار را جا بار و چاره   پی کین کمانهای چاچی بزه
نگه در زمان آن نیکی بوخت   کشیده در آن در زمین درخت
چو رو دیده در سخت چنان آن   هم آهنگ کیوان که مهتران آن
بگرد اندرش کنده بود ژرف   چو اندیشه ژرف دانا شگرف
رسید آگهی از جهانسوز شاه   بر آن دو سالار مرد گناه
باندیشه هم بوده آغاز کار   ز بیم دلم گشته بیش از هزار
بر خویش خوانند رو چون تبان   همه زنده پیلان و شیر اوژنان
بپی رای آراسته انجمن   و در آن انجمن باردوان رای شان
چنین آن دو سالار با بخردان   سرود کامی راد و دانا دوان
از این پس بر این مرز یابد گذشت   که در کام زاژدها بر نیست
پس از شاه بگذشته بیگاه گاه   همه پهلوانان زین جهانسوز شاه
امید هم کو بر بند اندر است   بیزدان سالار زندان است
بزرگان چو کوران کوه و کلاه   با هنگ شان او چو شیری یله
جهان و جهان کرده بود کاست   کندشان یکی شیر با خاک پست
همه کو ورش پایه مرگ مست   یکی آهنین چنگ برزنک است
چو آتش اگر داهیش در دیم   همه آتشین آب او هیر بیم
چو مرگ آن جهانسوز بر خاک خفت   بهر جا دریم اندر آید به در
بکینی گز بیم هر جانشت   نیارد بیم هر بر تیغ مرگ است
اگر چه بزور شمشیر آوریم   ولی به که رای شمشیر آوریم
شب و روز پای پشیوا بود   شب تیره تا روز بیدار بود
که در ره آن جهانسوز زشت   دو چندند شب بر سروره دشت
بپاسخ دلیران کردن گرای   بپس آراسته از در چاره جای
سر انجام این رایشان شد پسند   که وز را بدرد آهن آژند بند
در آن در شب و روز دو پیکرش   بگردون برآورده سر بیخ و پیش
که تا انسو می چون شد آتش بباد   بر آمد جهانسوز هنر و نژاد او
بیک چشم زوتاریش آمک   همی سنگ سود از بر سنگ سنگ
همی سنگ خرسوده و دیدچاک   همی خاک کرد از سم بارچاک
بآهنگ کین دو سالار برد   چو شیر ژیان بود و مانند
در آنم که هر چاره رای زن   بدان دلیران در آن انجمن

کز آنگونه یکی شور و شیون بخاست
تو گفتی که خود رستخیز بپاست
هراسان که این بانگ و غوغا ز چیست
هر سوی این شور و آوا ز چیست

گروهی رسیدند زی دخوان
هراسان و لرزان و آشفته جان
که اینک جهانسوز شه با سپاه
چو سوزنده آتش درآمد ز راه

بکردار آن شیر خیبرشکن
به پرید از کنده با چار تن
ابر باره و زیر آمد چو شید
یکی شیدنش تیغ هندی کشید

چو مرغان پرنده تیز پر
چو شیران درنده در کوه و در
به پرید از باره بر باره چست
سر افکند از پاسبانان نخست

به هر چرخ داران چو بگشاد دست
فکندند چاچی کمانها شکست
چو دریا بر درآید کنون
یکی ژرف دریا پر از خون

درین دار و گیر در آمد غریو
درآمد چو آتش جهانسوز نیو
دو سالار قاجار ازان چو بید
دو دهقان ز اندیشه چون شنبلید

هراسان فکندند خود را ز بام
نشسته به باره بتیز کام
ز کوه و هامون گرفته پیش
فرامش ز پوشیده و پای خویش

زن و دخت و کالا و زر و سیم و گنج
بماندند و رستند خود زان شکنج
ز مردی جهانسوز شاه گزین
بپوشید کالاشان نیازستگین

ولی سیم و زرشان پراکنده کرد
ز خون جگرشان دل آگنده کرد
زن و دخت زی دهقان نژاد
بکرد آن زر و سیم بفتاد خان

بسی ز اسرا زان نگین دور کرد
ز تن شان روان را یکی سور کرد
به پیروزی و فر و فرهنگ و داد
از آن پس سوی دهقان تیغ نهاد

چو بشنید و بگذشت ازان کرو ولی
دو سالار قاجار مویان برزد
یکی نامه سوی جهانسوز شاه
نبشتند پوزش کنان در گناه

که ما بندگانیم و تو خسروی
جهان را یکی از شیر نوی
به بیننده خون دادی نیو
بدست آن چنین هر کیهان خدیو

زما گر بد اندیشی آمد کار گشت
باد و بر دین رامی و سار گشت
بپرهیزه ان که ما را بتو آگهی
که او واره آهنگ شاهنشهی

نه بودیم آگاه کان کینه خواه
برآراسته رای خونریز شاه
بکار برخش ای جهانسوز شیر
یکی پوزش پی گناهان پذیر

که دهقان بندگان تو ایم
پدر بر پرستندگان تو ایم
چو آن نامه بگرفت پایان رسید
ببخشایش آن سرور کش جهید

ببخشید پوشیده رویانشان
ببخشود و بر جنگ سویانشان

در بیان عزم جهانسوز شاه بجنگ حسن خان قاجار و نامه فرستادن و پیغام دادن او را و جمع کردن حسن خان سپاه و مصلحت دیدن با بزرگان

ابا پاسخ نامه و برگ و ساز
زوان کردشان سوی ... باز

کنون داستان دوم گوش کن
زنو رسیاوش فراموش کن
بگو بهمنی خواست هرروز کار
بجو سخنوای فرخ اسفندیار

سخن هرچه گوی ازین شاه جوی
ازین کینه خواه دژ آگاه جوی
که بر بدسگالان فرخ پرنش
چو سان داد ...

چگونه ...
بگو بد آن ... جنگ
زهر در یکی شکر کذاشت
همه کشور مردمی درین ...

حسن خان قاجار زی لشکرش
که شد رانده تا ازی جنگ و رزگ
کشنده محمد حسن شاه را
فزاینده زیور گاه را

مر آن بدگهر را اگر جای جای
که بود او زری آسمان سرگرای
تو اندیشه بر لشکرش راه دشت
زبانی اندران پرتو ماه دشت

بکرد اندرش کنده چون ژرف نیل
ز نیلی که راندند ران چرخ نیل
به پهنا و ژرفی او خیره هوش
نیارست پریدن ازآن تیز هوش

اگر کاوی در کیوان و در چرخ چون
مر آن بدگهر را در آن انجمن
نخستش یکی مرد دانا گفت
بگفتش همه خیره دشمن شگفت

کسی کرده داد این چنینش پیام
که ای بدگهر کت بماناد نام
بر آراسته کین آموز کار
نترسیدی از کیفر کردگار

به پرورد کار خود آشوفتی
بخیره در مرگ خود کوفتی
نبودی تو آگه ای بخرد
که او اژدهای شیر دل پور رد

کنون در دم اژدها در شدست
بچنگال مرگ اندر آورده دست
بسی آن چنین جنگ زهر کین
برارست در رو هوزه ... چین

زنخش سوی شش آن چنین آمده
فزودت ازکین با پالهنگ
چو پاسخ چو بگذاشت پیغام بر
بنوشند ... اچاک شد دل زبر

نه در مغز هوش و نه در تن توان
ز در کام مر با نخش از زبان
فرستاده شد زی جهانسوز باز
زره آمد و بر پرسش نماز

که گفتار دارای جنگ و خش
سر دوده بدان جادو بدکنش
دریدم از آن گفته دل در برش
بدل گفت شه زهر کین جو خوش

نماندش بر کف جنبش از هیچ راه
ز رگ جنبش بر دل خیبت راه
جهان برجهان چشمش چون آبنوس
دو و تیغ چون یکی ... دوس

به پرید از جان تاری امید
ز تنش سوره ...
از آن سوی آن دیو ناپاک چهر
که از هستی خویش برید مهر

پرستارگان خواند و گفت ای گوان
پی روز تنگست مان ز آسمان
جهان تنگ تر شد ز آمد بیار
جهان جنگ گسترد بر دار خار

از آن جادوی کاهرمن وزو هم
کنون کرد روشن سروش اگم
شویم از سراسر سروده نبرد
برنجه شیران نخست نبرد و

اگر گشته با آسمان شاخ برگ
تا بچنگال جوشان پلنگ
شود ماهی از فر به دو تیغ بش
چیان با نسگان شود ...

شب از آتشش باز یکی ...
نتابد چو تابد بلند آفتاب
چو باشد درین رای که ای گوان
درین رای یکی رای گوان

به پاسخ گو از جهان ...
ز جنبش ...
چو ز اندیشه ...
چه یابان چنین پاسخ ...

که ما یم عزم آن پلنگ دمان
اگرچه روانی نباشد گمان
ولی ناتوان هست جنگ آوریم
ز اندیشه جان در تنگ آوریم

چو گوری ...
بگو شد بجان و ...
نماند همه آورده ...
ولی چون کنه چون بود ...

بترد چو ما خورده چون ...
بود راست چون کنیه ...
چو گوری در آمد ...
روانی مراد است در کام شیر

بزد بر بزرگان نگاریت خورد   برهنش دم خویش پژمرد
ز راه هرمن آمد آموزگار   گشت پی روز از سوز کار

بنخچیر یکی آتش افروختی   کزان آسمان و زمین سوختی
بود تا توانست بنال و بکوش   که داری یکی کوه آهن بدوش

همه جنگ را چنگ تیز آوریم   بآن شیر جنگی ستیز آوریم
نه ایم آفرین کین ترا پا نبرد   نه با او سر کین نه پای نبرد

ولی چون ز تیغ جهانسوز زاد   ز نیروی بازوی چیره نژاد
بیابان رهائی نداریم هید   بآتش بکوشیم چون جنگ بید

همه ساخته کینه را ساز و برگ   میان بر بشمشیر و تارک بترگ
زده دو صد مرد بیزار ز آسمان   برآشوده از تیغ هندی میان

نهاده همه تن بکشتن بسخت   پس آنگه بکوشش بر شدند چست
ز چرم گوزنان کمان بر زده   ره کشته از ایشان اندازه

همه تازی اسپان زنبور برد   ز کار اژدهان روز و شب برد
تهی کاه ببوران زره وجوشن تهی   زمار بره شحنه از فرهی

سراسر بپوشیده روی   چو پوشش بر اندام کافور موی
بیالا رده کوه در خویشتن   بنفرین زنیزه دان بهم انجمن

وز آتش بکردار ابر بلا   که بازو از وزهر کین اژدها
و با ژرف جیلی که خیزاب آن   سراسر بود کینه کش آسمان

بگو تا کجا ای فرخ آیین پدر   همان شیر فش شاه پرخاش جو

شبیخون جهانسوز شاه و حقیقت از کار هوار عرب و الکوی بن یغش جرمانه
تا جاره و لشکر کشیدن او بجنگ جهانسوز شاه و کشته شدن او

شبانگاهی از دهقان زرشت   ابا شیر مردان جنگ پرست

جهانسوز بر باره دیو زاد   چو دریای آتش گوی چو باد
ز جانش هیشتی نه جا نهای   ولی پاک جانش آتشی سوز کی

ز سوگ پدر شاد فرخ سرشت   که شد پاک جانش بهشت بهشت
با هنگ بد خواه و پاک زاد   بخاک و در آب آتشی همچو باد

چو دریا چو چشمه ماهون چو کوه   بنفشت آن جهانسوز گردون شکوه
نه زی آب سرد و نه زی خاک گرم   که دارم ز رنجش بپیل ننگ نرم

مرا آب خون باد اندیشی   مرا آن در ایشان در ویشی
بود نامی و نوش من از هر شنگ   که گویم سر پیکان سنگ

ولی پاک یزدان چو آن شیر دل   نیاورده جهانسوز دشمن گسل
ز نرگس دیده چون اوز مردانگی   و زین سایه گنبد لاجورد

نیاورده یزدان چو آن جان پاک   ازین آب و آتش ازین باد و خاک
که جاوید باد آن همایون سرشت   فرخنده چو آفتاب بهشت

همی زی اگر کاهی درافتد بور   باوارد شبگیر چون اوده هور
بداندیش را الکنی ربث باز   که هنگام پاداشت آمد فراز

بگوشید و گفت ای دلیران گو   کمین کینه را پایدار است نو
اگر آن جهانسوز چون گشت   من آن ژرف دریا که آتش گشت

بدیدم سر فرخ آیین پدرش   که تا هیچ کیانش سوی پدرش
زمین زیر رخش و دلیران او   برآرد آسمان گرد شیران او

همه از تیغ ایدون آفتاب سپهر   ز خاور شد پدید و جوز زرد چهر
همین شیر دل گشت با لشکرش   که چون شیر از تن ربودم سرش

بدان بی دار و ساز نبرد   با هنگ ناورد آن شیر مرد
بلی چون گوزنی شود نا گریز   در آید ز اندیشه جان پشیر

درین گرد دهقان خونخوار گنگ   کزان شد شبه گنبد لاجورد
در آن گرد تاری بر زده خون   چو رخشنده اختر در آن گشته خون

همه آسمان میغ تاری تیغ   همه لعل باران آن تیره میغ
در و دشت پر خنجر آبگون   همه تشنه خنجر گذاران بخون

همه خاک در ناد زار زار   همه چرخ در موبه زینهار
همه جا کد وارای بهرام جنگ   همه تا به بهرام خونریز جنگ

همه سو کمند کیوان کمین   همه تا بکیوان همه خشم و کین
روان شاه پیروز خنده کیش   دوان بخت و پرورش میر خویش

گران بد گهر با سپاهی شگرف   در آمد بجا مون چو دریای ژرف
همه دشت زان ترک و تیغ و زره   ستون در ستون ...

همه بود از چشم آن دم خویش   همه کرده بدرود با شرم خویش
بکین خداوند بر خواسته   میان با سپاهی برآراسته

میان بسته آن مردم دیوساز   با هنگ ناورد پروردگار
همه بر بکوز زبر شاه بی پر   کمر بسته بر خون خود بیر

همه یار با گرز و تیغ آمده   بگوز زیر درپیده تیغ آمده
در آورده در زیر شو لک زمین   گرانیده از خیره بر دشت کین

رده بر رده ترک با ترگ و ترک   همه جنگ را ساخته ساز و برگ
گران ترتر از ترشان زبان   کشان مرگ زیر و پی و تن

چنین بیشمار چو دید آن دلاوران   چنین گفت با خام کاهی پرشگر
تو آن خام خرم در خم گفت باز   همت را خم آسمان در فراز

تو فی و فرازا گرد ان رد   تو فی بند دام و توفی دام ود
بسی کرد مان راز بالا بزیر   بکین اندر آورد ولی ای چرم شیر

همه از کوه پیل قاقان چین   کشیدی کونسار در دشت کین
چو نیروی من کرد دست ایزد   در آری بلند آسمان را ببند

کنون باید این دیو را در نبرد   بخیزی بنجره در آری بگرد
چو لختی ازین سان بآن چرم شیر   برآراست راز آن گو شیرگیر

برانگیخت آن رخش رخشان چو   چو بر دیو پرنده تراژدهای
سرانید کی کاووم سازکرد   زمین آهنین بند خود باز کرد

نهان گشت از گرد گردان سپهر   چکاچاک شمشیر برشد بمهر
بلارک رگ زنده چیلان زند   سنان نادل شرزه شیران درید

هر کمید ز سم سوران پلنگ   همی برشد از گبر گستک رنگ
فشا نانش پران عقابان تیر   برآورده از شیر گردون نفیر

بلی جنگ جنگ و بلارک گرای   زنش سوی ترکان ناپاک رای
بیکیا راز و خشم دیدی بهی   برخمی چلیپا ودیدی همی

بجا مون جهانسوز دلاری نیو   چو دید آن بداندیش سالار گو
ز هرسو بر دان همی تاختی   زجنگ آوران زمین پرداختی

برتن گزنده‌ی بلارک زدی گذشتی ز زین از نبارک همی
برو سو که راندی تکاور بکین دریدی بسم تکاور زمین
زیاقوت و الماس شیر و پلنگ همی کرد چاه و کون خاک و سنگ
جهانسوز شه خنجر و شیر بند بیازد و برآورده پیچان کمند
بغرید و گفت ای دلاور سپاهی کت آورده‌ستی بپایان خدای
گرفتار گشتی بگرد انخویش کنون بنگری کیفر کار خویش
همی خست ز آسمان برین که داد سر آسمان و زمین
چو دید آن بد اندیش آن شاه را چو زاژدها آن دژ آگاه را
کمندی بیازد و صف همی بزیر کمندی چو تنین سندی چو شیر
کشیدی هم آن آسماز بخاک فکندی هم آن بر دل خاک چاک
زبان آن بد اندیش بر بدم بهر رنگ او کرد بر دو چو سپهر
چو کوری که چند شیری دژم بجا ماند از هم گسسته دم
دلش در برآمد ز اندیشه چاک تنش گشت آغشته در خون و خاک
ولی ناگریز او بر آهیخت تیغ بغرید برسان شد رز میغ
کمند افکن آن شاه پیروزبخت چو سنگ اندر آورد با او ز د
چو بالش در آورده در خم خام بپیچید آن دیو تیز کام
دوران کی بر پیکران فشرد کمان کرد با زه و جهانسوز کرد
ز آهن بستونی نکوفت گرد تنش جفت با خاره و خاک گرد
کشیدش در آن پنجه رهان خ نظاره بدان رزم و سوز انجمن
چو لختی بستی کشیدش بخاک ز خاره ز خار ازره جان چاک
عنان آتشش با درفش اکشید چو سوزنده آتش بر او بر دمید
بجستی چو پران عقابی ز زین نشست از بر آن دلاور بکین
فرو بست بالش بسی پیچ تنگ بر سنگ از خون او لعل رنگ
سپردش بشیخم و خود آهیخت تیغ بآهنگ رکان او چید تیغ
در آورد و از پا سرا زا همی سر افکند کند آوران را همی
ز شمشیر افکنده در کشت در آن دشت کین شد پدیدرگشت
ز دوشش برین هوش فرخ پرش بجز از بروی خداوند هوش
بدان برز و بازو بدان تاب و هوش همش آفرین خواند فرخ سروش
روان پدر شاد از آن جان پاک ازآن تیز وخشنود یزدان پاک
شبانگه چو لشکر بنگاه راند کو اژه و پروز ان شبانگاه راند
بجز تو دلیران لشکر شکن گرفتار مردان گشته انجمن
سراسر شبگیر شاه پلنگ گشت تندزی شاه با ذو بجنگ
جهان بد که مردو زخیم شاه ابا بند آرد و سوی بارگاه
دگر روز با بندهای گران گشت تندشان سوی شهر ایران
سراسر سپه را بجا داوش سنج برافگندشان شاه گنج گنج
پس آنگه بآن اهرمن خوی زشت که بر جای گل خشت آمیز گشت
بپوشید گای بدکو اهرمن که در تیغ میرات از جان تن
چه دم آن خداوند کار بزرگ که بر خیره پرورده و مرد گرگ
ز آبو و پروردگار مهین تو او را پرستنده مردی کهین
نه با پرورش یار یاران بدی نه از دوده تاجداران بدی

ازان پاک

ازان پاک گهر شاه فرخنده‌ی ملک خدا یا شدی سرکری
ازو با آسمان شد کریان برش پرستارگان برگرید و اندرشت
ازان کرد دین کرته‌ای بکار شدی پرنیان پوشش خدیو کی
عدو از ده اسب و میان مهر رمه در رمه باد و پایان همه
کنیزان چینی و شاهان زنگ پرستنده چون تو دو دیگی رنگ
سر انجام پاداش انگشتی بجوشش کم برمیان خانشی

نه بر خوی مردم سزا مام زاد که نفرین بیزدان داشت یا
بگو مرحوم ما رکه آ شیده زتا دوده چنین زاده پیشیه

بگو زیر باران بیاید درنگ   سر مار کوبیده با پای سنگ
پس آنگاه خونریز شد چون جحیم   سر از کین چو شمشیر کش شد نخست
بکوبید با سنگ خارا سرش   فرو ریخت زهرش بکین پیکرش
ببی شان گرفتار دیوان بند   که بود او ز دنبال آن دو سوار
چو ماران سر از کینه کردند خم   فشانند بر خاک زان زخم کم
شبستان دیوان کاخ بلند   چو شد بیاد آن دو سینه گزند
ز کین بایک ماکان برو در برید   دران کرد کس نیم سر بر برید
ببی شکوه‌بان پوشیده روی   ببی کرد پنهان کاخ فرو سوی
ببی ماه و خورشید چه چهر   ببی مهر پیکر پاکیزه مهر
بخشید زبان خونریز را   نشانه زند زان آتش تیز را
پس آنگه که افکند خون کاک   ستایش بر آرایش یزدان پاک
همی گفت کای آفرینش نگار   ببخشیده هوش منش نگار
تو دادی مرا هوش و زور تن   تو پروردی آن شهری بجن
تو راندی بگوش این ستمکاره را   تو کردی کنون دیو ستمکاره را
هم از دم تو گشت ...   هم از کردگار ...
تو اش کشتی سرنگون چو مار   تو اش سوختی تن بکاری چو نار
تو از من روان پیش او کن   تو از من در ویش سکان کن

آمدن قاصد از دمغان بشارت دادن جهانشاه را از تولد حضرت صاحبقران و کیفیت آن

درین راز با پاک پروردگار   که از دمغان ...
درآمد سواری چو دریای سیل   دیا آمد از آسمان جبرئیل
یکی مژده آورد زی شاه نو   که پور ... کیهان خدیو
که فرخنده ... پیش ...   بگوید ... سرش ...
همه ... آفتاب   برین عهد فرزنده چون آفتاب
نکو ...   چو در آسمان ...
به پیش ... بگشاد دم   روزی دو ...
فی فرخ آن همایون گهر   همایون شد و آن ...
اگر گاه ... ایران ...   ز دیوان ...
همه بسته ...   همه کاخ دیوان ...
زمین کرد با خاک یکسان ...   که شد ...
ز داغ ...   سوی دمغان ...
همی بود فرزانه فرزند ...   گران دید پاینده ...
دل روشن پاک ...   ز بند غمان ...
همش ...   ازان ...
که او ...   هم این نام ...
کنون ای ...   جهان ...
کنون کو ...   رودارا ...
کنون جا و ...   فرامش ...
مرین ...   همه نام ...
کنون جا و ...   سرایم ...

کنون خامه مانی نگار آورم   جهان را بهشت بهار آورم
کنون آورم دل چو دریای ژرف   گه آرایم این داستان شگرف
از آن ژرف دریا گران مایگان   تو این گنج گیتی از او بر از آن
دهم پوشش بی‌بهای بهره‌ور   جوانی دهم بر جهان خورده را
چو این گفته پهلوی آورم   جهان کهن را نوی آورم
بتن ناتوانم بجان با توان   ازین پهلوانی سخن پهلوان
زدودار تن و جان من زنده گشت   ز نامش مرا نام پاینده گشت
ببین آمد شمشیر کین از نکار   ز جانم برآورده از کین دمار
بگردون زکین گردم انگیخته   گسسته پی دشمنان ریخته
چو با من چنین رشک گیتی سرشت   چنانم که گشت آسمان پشت
شگفتی مرا زنده کرد از دمی   دمی کان جهان زنده دارد همی
مرا زندگی داده پاینده گی   که پاینده گی با هش زندگی
کنون جان فشانی برین بوستان   که خاک چنین زندگی بخش هست
ز آغاز زاد و دانش باز آورم   جهان را چنین پوشش باز آورم
کنون آورم راز آن زیور   کش آراسته نیکو زر کار
ز چهره نو نوشابه شید چهر   نشانه جهان نوز آرم زمهر
کم چون بود ز تازه و ...   برآراست چون آسمان کاشان
... آوردم خامه را   چو چهره عروس آرم این نامه را
گرانمایه دستان نمای شگرف   چنین گوید این داستان شگرف
که چون زاد فرخنده مولود   برانداخت ... شد جهان ...
ز هر گونه نیرنگ و هر گونه ساز   زداوار دادند و شد بی‌نیاز
برآراستش پاک یزدان که   به بخت و بشاهی ...
ببخشش جوانی بنیاد ...   برآیش فروغ و بفرش طراز
جوانی و سازی فرزون آر   فروغ و طرازی برازنده ...
ز هر در خداوند فرش فرخ و   بجز ایکه از بور بی بهره بود
دل و جانش پر بوی فرزند ...   همی گفت سویان یکیهان خدیو
گرای گوهر آرای هر زاد   برآرنده از زاله هر لاله

مناجات نمودن جهانشاه شاه بدرگاه آله و درخواست نمودن فرزند و خبرات نمودن و خبر دادن منجم اورا از ولادت شاه گرانا ... فرزند بهم ...

بدریای ژرف اندرون دنج   که او برآری چو تابنده ...
بپرداز از گوهری خوب چهر   دهی فر ... ز آلاسپهر
بهشت ام از گردش روزگار   نشانی بسی زاده اش نگار
نگاهی چو زی سنگ خارا کنی   ز خارا گهر آشکارا کنی
برای تو ... کاه و ...   تو و دست آینه از کین و مهر
تو از پستی آدم از تیره خاک   تو پرداختی از جان پاک
تو آرایی از برگ و برگ   تو زان چوب ... آوری ...
تو گریان کنی ابرو آری سمن   تو خندان کنی از سمن ...
تو زاده کو ... کنی شیر گیر   تو خون پید آوری پاک شیر
تو ماهی برآری ز ناپاک آب   زبانی که گاه ... آفتاب

بگردنده گردون بری پایه‌ش ‌ کنی پادشاهی گرانمایه‌ش
زخورشید چنان روزمند آوری ‌ که هر روز مندش به بند آوری

چنانش از ارزنگی و هم پیشگاه ‌ که فرش گراید ز ماهی بماه
جهانش ز مه تا به ماهی دهی ‌ ز مه تا به ماهیش شاهی دهی

کند گر بسوی تو پوینده پای ‌ کند گر یاد تو گوینده نای
بشاهی کنی پایه پاینده‌اش ‌ بگیهان خود ستاینده‌اش

اگر ناسپاسی به پیش آورد ‌ زیاد از خداوند خویش آورد
شود گر سپهری گمان تو آوری ‌ سبکبار سر واژگونش آوری

من آن خشک چوبم که بارم نیست ‌ بجز تو امید از بهارم نیست
نگاره بهار و بهشتم توئی ‌ نگارنده خوب و زشتم توئی

بباغ جهانم ز آزاد گشت ‌ بود دست گشت تو پی آزرشت
بدیدار فرزند کامم برآر ‌ بهنگی ز فرزند نامم برآر

از آن جادوان زند کایزد ده ‌ از آن جستی جادو ایزد ده
جهان پیش آور جهانبان گر ‌ چنانش از جاده خویش سر

چنان چو که خواهش بر ایزده ‌ ز دانایی و بی نشش ایزده
ستایش کنان و شبان روان ‌ چنینش بجان آفرین بود راز

برین بو بسی گنج شایگان ‌ فشاندی به پایگان رایگان
بلی کام دل آن شه نامور ‌ همی داد درویش را سیم و زر

بامید جان آن جهانشاه شاه ‌ ز دانش بخواهنده پیگاه گاه
همی داد بیگاه و گه برگ و ساز ‌ بدرویش دانا بهر نیاز

ابر سفت خود سفتهای گزین ‌ شب تیره بر روی بردان دین
از آن در به یزدان همی شبان راز ‌ دم ببر بردان همی داشت باز

به پیر بهیر بدین خوان ‌ مرا ورا بدان نیز فرزندخوان
بروز بی یکی پر اختر شمار ‌ برش راز اختر چو هور آشکار

به آسمان برو دست و نیاز ‌ بهم بود راهش پیشت و داز
ستاره شده رایش بر لشکری ‌ بگوینده گوینده از هر دری

هم از هندسی پر شمار بود ‌ بفتوح و دانش بنیاد بود
شدی رایش آگاه از کیهان گاه ‌ فزون تر ز ماهیش از ماه

یکی ویژه از آن ستاره نورد ‌ بر آفتاب جهان یاد کرد
گر انگیزه آن پر دانستی ‌ باختر شناسی تو دانستی

از و باید این راز را باز جست ‌ ازین هفت پویای رازجست
که هور تو آرد ترا پور راد ‌ ز پورت جهان آفرین بود شاد

بهیچ او سراید بجای آوریم ‌ اگر نیک اگر بد جز آن نپذریم
چو از راز آن پرده برید رود ‌ شد اگر جهانشه زگیتی فزود

بدو گفت کای موبد هشیار ‌ یکی هیکل هندسی بر نگار
بژرفی نگر هفت پوینده را ‌ یکی نورهان آر جنبنده را

جگر تفته را ازین تف و تاب ‌ ز سرچشمه زندگی بخش آب
برین سینه گرم زین بادسرد ‌ یکی چاره فرمای ازین نورد

یکی بنگر این رازهای نهان ‌ بر آرا تو آیین بی نورهان
به بین دامن هور رم آر هشت ‌ ز دوران این گنبد گوژپشت

بکام جهانداور شب نورد ‌ مرادم دهد گنبد گردگرد
بفرزانه فرزند فرخ سرشت ‌ کنارم شود زان بهار بهشت

ز نور ستاره دهد کام من ‌ پس از من برآرد ز نو نام من
پس آنگه که بر من شود چهره‌رنگ ‌ فرو ریزد از شاخ هستیم برگ

شود سروی از کاشتم خواسته ‌ کند فرش این باغ آراسته
نگارنده آن درخت همی ‌ درین باغ از برد و فرهی

کش سایه گرد چو خشکان ‌ پس از من باد کس کند یاد من
ستاره شمر رو چه بد و مغز ‌ ز گفتار چو بشنید این راز نغز

دو رخ بر مغاک رها بار کرد ‌ بپاسخ دو گوینده پس باز کرد
بدو گفت کای آفتاب زمین ‌ ز جان آفرید بجان آفرین

ترا باد از هور سپهر کام ‌ کنادت بگیتی پراکنده نام
کنادت بفرزند آسوده یاد ‌ چو تابنده خور روشنت دود شاد

بژرفی باید در اختر نگاه ‌ که بس دیر یابد این دستگاه
بروزی دو ماهی شاه خورشید ‌ نگارم بهر رازهای سپهر

زکم و بیش زمهر زکین ‌ نورد سپهر آنچنان و چنین
پس آنگه برای جهانشهریار ‌ کز ادوم ز ماهی سرایم ز ماه

ز آینده بس سالیان دراز ‌ برآیدت پی کم و کاست راز
بژرفی دو می پیش شه پیش نم ‌ بپاسخ بهر راستی آورم

همه گفته شد آمدت نغز ‌ به سنگ و به آب درای و مغز
سخنهاکت از راز اختر ز نم ‌ نگین بر آن پرنیان بر زنم

نگارگری انگفت من برای ‌ ابر پای پیلان تم بسپری
ز نشتم پی و دستوران کیمیلی ‌ بپا ... مرکم اندر خسلی

گزین پس بشهریاران چنین ‌ دو رکس ترا زیر کی و سخن
سر و دوش بس شهریار آفرین ‌ بد بنگاه شد پرورش گزین

بهنامه بستان باز کرد ‌ بقرطاس پس هندسی راز کرد
نگر کرد آن پر اختر شمر ‌ نهان همی و دانا دگر

سطرلاب برکرد سخت آفتاب ‌ شدش دوش تر و دلخت آفتاب
همه اردکان ستاره نبشت ‌ بژرفی نگه کرد و خوب و زشت

بدانست از کم و بیش نورد ‌ همه راز این گنبد تیز گرد
سیم روز شد زی جهان ازجم ‌ بر گاه او پشت خم داد خم

پس آنگه که یزدان باد ... ‌ سرایدن راز سپناه کرد
کز شاه فرزانه انوشیروانی ‌ عروس جهان را تو توشه پری

چو مریم یکی دخت آراسته ‌ چو سروی بهرکان زبهین خواسته
پدرش از برکان گرکان زمین ‌ خداوند داد خداوند دین

جهان دخت نوشابه نوکار ‌ نهوش او ز نوشین لب آموز کار
و لعلش یکی چشمه از قند و نوش ‌ بدیده فدیده خیالش سروش

بگیتی یکی مریم راستین ‌ ز آرزم خورشش نهان بآستین
درخش آفتاب بهشت خدای ‌ بهشتی کلش دشت گشت خلای

چو نوشابه نوشند تو فزوی ‌ نگفته یکی مایه در گوهری
سپیدش بر و دوش و دندان بلوری ‌ سیه چشم و ابرو و مژگان ...

هنرمند و پاکیزه و بهره‌ور زبان نرم و دل گرم و جان [illegible]
گرامی و فرمان بر پارسای پریروی و آسوده و پاک رای
سر آزادگی بانو پهلوان گشاده رخ و نغز و مهربان
نشستش به بیخ بر گوهرش بیخ شکیبا بیخ و نگهبان گنج
اگر او فروزی شبستان تو پیش یکی چاو [illegible] جان بخویش
عروسی چنان در کنار آوری بجان [illegible] جهان آوری
ز گلچهرش ای آنکه گلگون کنی شبستان کاو زو زن چین کنی
شب تیره آرزم روز آیدت دل افروزش گیتی فروز آیدت
سر آید غلامت ز [illegible] سار درخت امید در آید ببار
دو دانش ز [illegible] دور آورد بهمت [illegible] و [illegible] آورد
کزو زند فرزانه نامدار نشاند بهشت از آن روزگار
نخستین یکی فر یزدان پاک ز یزدان خداوند [illegible]
درختی کش سایه گیرد جهان که در سایه آسایش آسمان
بهشتش شاها [illegible] بزیر آورد خاور و باختر
یکی سایه از برگ آن آسمان که از دو بهرش جان و جهان
نه آن زهر چشمه زندگی کشیده سر از باغ پایندگی
چو طوبی به هر گونه بر بار و بر ز داد و ز دین و بخت و زفر
گشاد در ز آن [illegible] خداوند و دانش بزرگی و بخت
جهان زو شود پادشا [illegible] و هر داد [illegible]
گشت لشکری [illegible] در روزگار [illegible] کشان کرده آموزگار
بدرانده هم تازی زمین همی آورد باد و باران کین
چو بر هفت کامرانی پر شود زمین گرد و گرد آسمان [illegible]
ب سایه برکند از سر [illegible] زمین آسمانی کند [illegible]
سر بد سگالان ز تن بگسلد ز گیتی پی اهرمن بگسلد
همه داد با خوب زشت آورد جهان را بهشت و بهار آورد
زمانی بپالد ز [illegible] ز هستی ز پیدا و پرده ور
بدوران آن داور پاک زاد نیارد کسی [illegible] بداد
جهان گرد و آسوده از جادوئی نماند بگیتی در آن بدخوئی
همه دیو چون نیل خوی آورد جهان در جهان رنگ و بوی آورد
[illegible] کرد ز او در برام ببند آورد دختر [illegible]
شفا [illegible] هندوستان بروم آورد نامی قیصر توان
بچکاچاک تیغش باران زمین بمیمن افکند [illegible] زمین
روان کیومرثش از آسمان گر آید پرستنده [illegible] شبستان
سپاه و همه [illegible] زمین سرآید جهان [illegible] زمین
نمایش پرور آسمان [illegible] سپاس آورش زاده [illegible]
فریدون [illegible] فر و خویش سروشش [illegible] خویش
یکی همه دین [illegible] آورد روان تو از خویش شاد آورد
[illegible] جم هشت شباهت جان [illegible]
بگردونت هوشش [illegible] کنند آفرین تربیت [illegible]
گشاید [illegible] جان پاک بهر دم [illegible] یزدان پاک

چو آن زاده پاک آرد ترا از آن نام شاهی برآرد ترا
چو آن گوهر پاک آرد خدای دو گیتی از آن [illegible] خدای
هم از پشت او تاجداران بنو پدید آورد پاک کیهان خدیو
همه پادشاهان روی زمین پدر را ولی [illegible] راستین
همه زو پدید آز جمشید کو از او زن افسر جمشید
بیالا همه سرو باغ بهشت بدیدار [illegible] چراغ بهشت
همه داور [illegible] گرد کار همه بخت [illegible] شهریار
همه [illegible] آسمان سپهر همه چهره [illegible] ماه و مهر
همه باغ دین [illegible] و چار همه دشت گیتی [illegible] روزگار
همه بر تر [illegible] پایشان [illegible] سپه [illegible] سایشان
بآن بر [illegible] پر شکر زند سراسر دم اژدها [illegible]
[illegible] پذیری چنان آرزند که بسیار [illegible]
جهان پادشاهی در آن دو [illegible] بپایه بود تا بپای آسمان
[illegible] دخت کس [illegible]
چو گفت این سخن سرو [illegible] جهانسوز [illegible]
[illegible] فرزند فرخ سرشت [illegible]
[illegible] همه هر زبان [illegible] یزدان
[illegible] بیان [illegible] گشت [illegible]
نگارین [illegible] برزده در آن دسته [illegible] زده
[illegible] ستاره [illegible] در آن [illegible]
بزرگان شگفت [illegible] بگیتی [illegible]
گزیده [illegible] گنج [illegible] بخت [illegible]
بیوی شبستان زال سپهر بر روز [illegible]
[illegible] روی [illegible] روی
کنون هر به فرمان [illegible] [illegible] گل آگین شبستان [illegible]
[illegible] همه نرم [illegible] پاک زاد
گزین کرده [illegible] شوار دگر طوق و [illegible] گوهر نگار
[illegible] چین [illegible]
ز قند و شکر [illegible] [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] روی همه برگرای
رمه در رمه [illegible] کلاه [illegible] خوار
[illegible] زبان [illegible] [illegible]
بسی باغ بستان [illegible] برنگ و ببوی چون بهار بهشت
نشسته [illegible] [illegible]
بدرگاه آن ماه آراسته با خواستگاران [illegible]
فرستاد [illegible] [illegible] بجهان [illegible]
در آن شوخ [illegible] روزگار که بوی خوش خود پر آموزگار

خواب دیدن [illegible] بعد از [illegible] عالم و چاپان نمودن [illegible]

شگفته یکی باغ آراسته ببوی گل از باغ جان [illegible]

معبر و تعبیر کردن خواب [illegible] رسیدن فرستادگان [illegible]

بباغ اندرون سرو و بید و بس — دل باغ بر سرو نادیده کس
سه و مهر زان سرو زان باغ بر — بر و برگ آن ماه فرشید فر
بدان سرو دان باغ و ایش بهار — بزرگی و رادی فره و هزار
شبی خفته در پرنیانی بباج — به بیدار شیده و بیالای عاج
چنان دید کز سوی آفتاب — به آهنگ آن دو همایون عقاب
گشادند هر یک چو جبریل پر — نگارین شد از پرشان کوه و در
همایون چو پرها سایشان — ور آن دم چو جبریل از پرشان
شب از جنبش از آهنگشان رنگ کین — ز مرغ و دیشان سای رنگین
گرایان بدان بوم و بر از هوا — چو مرغ سلیمان ابر سپا
ببر بر نگارین همه جوش بر — ز پرشان در آن دم طاووس پر
ز پرشان همی اختر تابناک — پراکنده گشتی بدان خاک پاک
همه کاخ و ایوان آن بارگاه — بر آموده زاختر چو این کلاه
بر کاخ زمین سایه گستر شدند — بگاه نما بر زمین آوردند
ز هر یک همی سرو و زان دو [illegible] — دو پیچنده زین آن عقابان دو
سنتا بان گویان بیام سرای — همه سایه جویان زیر همای
یکی گفت تا خود کرا در جهان — ازین سایه آسایش آمد بجان
یکی گفت من از بتان و نوم — گزین سایه کرده گرایان بر
یکی گفت روشن سرو شان [illegible] — گذنی باز کرده [illegible]
یکی گفت مرغان باغ بهشت — شد این سایه گستر بزیبا و زشت
بتان گشته انگشت کش [illegible] — سرائیده از رنگ و از بوی شان
کز آن تا زمین دخت چون آفتاب — نگر دو کمان دو همایون عقاب
به آهنگ آن خوب رو پر زدند — بگرد اندرش چتر چتر زدند
ز کاخ پدر آن عقابان کش — ربودند آنگاه خورشیدوش
زنگاهش آن دو همایون عقاب — بیک چشم زد بر دو تا آفتاب
چو بیهی شد آن مریم شیدچهر — برین چار بالش هم آغوش مهر
هم ایدون فرو هشت یزدان پاک — تا پیچش از مهر بر جان پاک
جهان در جهان آفتاب سرو — فروغ و فراز آفتابش فره
که ناگه نوای جز رسان بام — برآمد برین گنبد نیل فام
دو پیچنده بگشاد چون آن پری — لبان پری بر دو از خود بری
از آن خواب هوش گشته بر — زبیمش دل روشن آکنده بر
چو آن خواب با ملکش از راز — [illegible] آن راز
یکی پیر دانا ستاره شمار — بخواب بزرگان گزارنده کار
به خواب روشان گزارنده بود — که جز او نه دو دستاره شمرد
چو خواند آن گزارنده فرخ سرشت — سروش گوای گزارنده [illegible]
مرا دخت فرخ چنین خواب دید — همایون روانش از آن تاب دید
بمه خواب با او سرود و نماز — چو پیر گزارنده بشنید راز
بخندید و گفت ای خداوند بخت — ترا مژده داد روشن سروش
یکی نوربان تو آیین مهر — ترا آمد از دور گردان سپهر
یکی مژده جبریل آورد باز — زند آسمانت ستاید راز
که یزدان ترا فرو [illegible] — خداوندی آفرینش دهد

ز

همین دخت فرخ گرانمایه بیت — جهان را چو خورشید پرمایه بیت
بگیتی ز تو پایه بر پایه از او — سپهرت به بیگی گراید از او
از او دو دو جهان نو تازه همی — سرت برگذرد دون فرازه همی
بایوان کیوان گراید پرستش — بگیهان فرازد و بلند اخترش
شبستان شاهی فروزد ببات — که بزرد و افروزش آفتاب
ز پیوند او برشود پایه اش — شده بر بلند آسمان سایه اش
بفرزند زی از او شود بارور — که فرزی بود از جهان کردگار
فرو هی ز یزدان بود گوهرش — گواژه زن آفتاب افسرش
پس از فرخ آیین پدر شاه نو — بگیهان خدائی ز گیهان خدیو
فرازد فرازنده تارک بمهر — فروزد و ز فره [illegible] سپهر
از او در جهان سالیان دراز — جهانی پرستش گرایند باز
ز یزدان خداوند چنش شود — ز نیکش پر از آفرینش شود
شود جوش فرخ پدر شاد فر — بداد و دهش گیتی آباد ازو
بایوان درون آفرین خدای — به بیدان درون خشم و کین خدای
فر پاک یزدان بهم اندرش — دل آفرین بهم اندرش
چو کین آورد مه سویان بچرخ — چو لشکر کشد خاک پویان بچرخ
چو راند سپه کوه هامون کند — چو گیر دستان دشت هامون کند
چو مهر آورد مهر کرگ آورد — چو کین مرگ را ساز و برگ آورد
جهانش دو پاک یزدان کمر — چنین آفرینش بود آن کمر
گزارنده چون راز پایان رساند — بنوشنده در ارتقن جان رساند
برامش گرانید شد جشن [illegible] — هم آسمان شد فزایش او
درین گوش گی بلک فرخ سرشت — در آکنده چون شکفته بهشت
بدو گفت کای [illegible] — ز رخسات بهشت و [illegible]
ترا آسمان آدمی آراسته — ستاره ترا برتری خواسته
ترا بخت پرسان و جویان [illegible] — بجانت آفرین خوان [illegible]
تراده گرانمایه آمد نژاد — همه ویژگان جهان زین شاد
هیون در هیون زیر زر [illegible] — نشان زیر زر [illegible] کوه و در
چنان ساز و برگی که کرد [illegible] — نثار از گردون گرایان ببر
ز نرگس سرای نور را [illegible] — چو نوروز داران گلش [illegible]
دل مهر و پیوند او خواستار — بدل مهربان و نیکان [illegible]
چو گشت اگه آن گاه [illegible] — سپهی برآراست با برگ [illegible]
بهمان نوازی میان [illegible] — ز هر گونه آراسته [illegible]
برو شان [illegible] — گرانمایه شان داشت [illegible]
بگسترد شان بر ره [illegible] — بیالای افسانه [illegible]
لبی سرو بالای خورشید چهر — شدند انجمن [illegible]
بیالا و الا به بیدار خوب — همی دست ایشان همی [illegible]
همه بندوی [illegible] — در آن بزم [illegible]
خوران [illegible] — همی بانگ [illegible]
زآوای رامشگران [illegible] — شده دست ایشان [illegible]
بیکفته بودند رامشگرای — بهفت آسمان بردو آوای [illegible]

هشتم ز پیوند گسترده مهر   انوشه بجان و شگفته بچهر
که باشد نیاز جهانسوز شاه   به پیوند و مهر دلفروز ماه

ورین ای گرانمایه رای تو چیست   چه پاسخ سزای تو ای تو چیست
چو آگه شد از راز آن پاک زاد   بخندید کان خواهش آمد بیاد

بدانست کان از بوش آمده   بوش ایمن در دهش آمده
خداوند کیهان چنین خواسته   چنین شان جهان آفرین خواسته

بپاسخ بدان راد مردان نیو   فرستاده مردان کیهان خدیو
چنین گفت کاین کار فرخنده باد   بشاه زمین آسمان بنده باد

مرا او را سراسر پرستنده ام   بود او خداوند و من بنده ام
همه رای او باید آراستن   نباید بجز رای او خواستن

بویژه که باید بنازیم از آن   بخورشید تارک فرازیم از آن
ز پیوند این شاه فرخنده کیش   بنازد بلند آسمان سوی خویش

پی پیوند خورشید و ماه   خجسته بماه همایون بشاه

عقد بستن نوشابه دختر داراب با جهانسوز شاه در ساعت سعد و خطاب بآسمان و زمین که شاد باشید

ز پیوند خسرو بدان نوشخند   زن و مرد پوشیده پرنی فشند

بفرخ دمی کاختران سپهر   همه بر گه دوستی بد بهر
بکیوان و برجیس و بهرام و هور   بناهید و تیر و مر انجام سور

همه بر همه روشنان دلنواز   شتاب و درنگ همه بی نیاز
ز دانا روان انجمن ساختند   ز دریا و کان مایه پرداختند

براندر بر و گوشش جابجای   نشستند رادان دانش گرای
بتخت آفرینی بپیوند و مهر   سرودند بر گرد گاه سپهر

درود و سپاس جهان آفرین   ستایش بخواندند پاکان دین
که او چار گوهر فراهم کند   سکالنده کان و دریا هم کند

از آب و آتش از خاک و باد   جداگونه گوهر دگرسان نهاد
از آن چار آید او پیکری   بدان پیکر از خویش بخشد زری

که روشن سروش نماز آورد   همه پیش ستاره نیاز آورد
فراز و فرش برپاین بارگاه   شود کار فرمای این کارگاه

جهان را شود که خدای از خدای   جهان که خدایی کند بر سرای
از او کرگی در دل خاره سنگ   خور و روز از خویشتن بپدر رنگ

شب تیره آبستن روز از او   بروز را گیتی افروز از او
توانا و دانا خدایست و بس   خدای مرا او را سزایست و بس

پس از آفرین مرخداوند را   نگارنده مهر و پیوند را
ستایش سرودند نیکان کیا   بدان چار ده گوهر تابناک

که از آفرینش همه برترند   بدریای بخشش همین گوهرند
بهستی بنه ستشان   ز نام بد و نیک در هستشان

پس آنگه ز پیوند بلقیس و جم   بآیین سرودند پاکان بهم
اندیشه روان روشنان سپهر   که دادند پیوند آن ماه و مهر

بلند آسمان گفت کای شه نشان   همه سنگ مویان و سیمین تنان
جهان از کنون باشد آغاز سوز   بر آتش فروزید هر یک چو روز

بگیتی بر آتش آرا شوید   همه رامش آرای و آرا شوید
ز بهر او در سور نو رهنمای   ز گلگونه ناز گلگونه سای

انوشه بر آتش همین فروغ   فروزید رخها چو روشن چراغ
همه چون فروزان شمع چمن   بخندید خوش خوش ازین انجمن

چو ما بینشیا کز انجنگ و عود   برآرید هر سو شادی سرود
بر جوالهای دلاویز خوش   ز بند از رود بربط رامش

از این بو بس سالیان دراز   همه بوید در نشیب و فراز
که دوران شاهی پدید آورید   جهان از دو تیم جمشید آورید

که جاوید ماند آن بود که خدای   کند پرده سیم پروین گرای
کند سایه خویش پیرایتان   بآسایش اندر آن سایتان

کنون کان آن گوهر تابناک   شد این پاک گوهر نیز از آن پاک
بآن آفتاب این بود آسمان   ازین آسمان نامداران جهان

آیین چو داوند پیوند ماه   بدارای گیتی جهانسوز شاه

آمدن خواستن ده نفر خاصان جهانسوز که بلشکرکش نوشابه همه بزرگان ... بود ندر از حضرت ... دوازده نفر

جهان دو گرانمایه چه گفت   که خورشید در گردنامد بخفت

تو آیین پی نامه و پسند   چو از تنگ دانی نگارین پرند
بخشند سوی جهانسوز شاه   گرای برتر از آفتاب کلاه

عروس جهان در کنار تو باد   بلند آسمان چنگبار تو باد
مراد و فرخنده دانی ز تو   بدریا و کان چشم وانی ز تو

تو بادی جهان را خداوند نیو   تو بادی بر بخ فر کیهان خدیو
همیون به باد پیوند هور   از آن هور و هر چشم بد باد دور

جهان آرزو کت بود بخت   بر افشان ای ساز و بر دشمنت
همی بخت هو ابهرات باد ... ان   گشادت جهان آفرین ...

ز یزدان بهت فره فرزند باد   ز فرزند کاخت گل آگنده باد
مراد از یزدانت از مراد   دو چشم ... روشن ...

جهان به مراد تو گردان سپهر   فروزان ز دولت خواهد ماه و مهر
شب آبستن رای دو کام تو باد   سر بخت و هم کام تو باد

بفرمانت ای شد او جهان   نشستیم امون کمر بر میان
بامید دل سوی کرکان شدیم   بخواهشگری زی بزرگان شدیم

بفر تو ای خسرو سرفراز   بتلقیس انجم سرودیم باز
ز خسرو و تعظیم گرایان شدیم   بدریم ز خسرو سرایان شده ایم

سرودیم بس گفته و سپند   بماه همی ز آفتاب بلند
ز آهنگ شادی برین سرو   ز پیوند شاه این برگلین شده

آهوی مشکین از آن شیر ...   بلبلک دری زبان همون ...
سرودیم و بستیم پیوند و مهر   چنین آمد از دور گردان سپهر

کنون ساز و برگ که شایان شاه   سپاسی تو ای فره ... کلاه

بردن قاصد از خاصان جهانسوز شاه به دهقان و مطلع شدن جهانسوز شاه بر مضمون ...

برافروزیست ای خداوندگار   کت آریم سرو روان در کنار

نگارنده چون نامه بنوشت این / بپایان رسانید و بر زد نگین
بچند و بپوینده بخت راه / ز رکان به بنگاه پیروز شاه

چو مرغ سلیمان بر ایشان شد / ز شهر سبا سوی جم گاه شاد
در آمد ز ره چون به درگاه شاه / تحمش دو رخ سوده بر خاک راه

پس آگه بسالارش آفرین خواند و گفت / که رهش بجان جهاندار جفت
ستاره بکام و تو بنهاده کام / زمانه بخواند و زر داد و کام

همه از گذشته از کم و بیش / برآراست پیش خداوند خویش
پس آن نامه و زیر کاشش سپرد / تو گفتی که گنج روانش سپرد

الو شه سر نامه را کرد باز / شد آگاه ز آغاز و انجام راز
از آن جان فزا نامه نامدار / سر آفتاب آمدش در کنار

بسی خواند بر پاک یزدان درود / بر آن ویژگان آفرینها سرود
پس آنگاه بس کاردانان راد / بهر کار دانشور و اوستاد

در خانه جامه ... بسود / بفرمان پرستاد را گشود
بسی بسته و پایه زینه تار / که ناره مهندس بر آن نامدار

بسی ساخت کاز ابر ساخته / گرانمایه کو رهش بر ساخته
پی هیچ و سولک دیوزاد / کشان راتش و باد آمد ناد

بسی ساز و پیرایه خسروان / ابر کوه بر کوههای گران
دگر پای کوبان هندی گهر / بچنگ اندرون هندوانی ...

بسی دست افشان بت کشمیری / چو ناهید هر تن برامشگری
بسی رود گوینده و دلنواز / که آرند مر مرد را هوش باز

هزاران هوس باز زرکان کش / سراسر روان آسمان ...
ستاره نوازان خورشید روی / همه ماه سیمای و ناهید خوی

بسی بابه کو هر خوش نوای / خوش آهنگ و گوینده و دلربای
همه چون یکی تا با آهنگ خویش / هشیار مردان زده راه هوش

بسی آذر آرا همه تیز چنگ / که آورده شبان آورد اورنگ
ز آذر همه آذر افشان کنند / ز پیر گنگ آب آذر افشان کنند

هزار از سواران آراسته / ابا آن رو زیور و خواسته
دو صد ویرش باو پوشیده روی / دو صد با نواد کافور موی

ابا چار صد هودج زرنگار / جلیل همه شرب گوهر نگار
بپشت هیونان زرین درای / از آن نارسان کرده راه ...

تو آیین چنین سوی رکان شدند / بآیین سور بزرگان شدند
ببین پیسا زد آیین بجز گاه و ماه / که از آن ز درگاه پیروز شاه

چو آنگاه گشتند ادان نگار / پذیره برون شد برون از شمار
همه تن که گوهر آراسته / پدانش همه گوهر آراسته

همه آفتابی فروزان زمین / همه آسمانی روان بر زمین
ببالا همه سرو شمشاد ساج / تبارک بر آسوده زرین تاج

همه چون بهار شکفته بهشت / زمین بر بسوی نهفته بهشت
بیا سوی ابا باره و تاج ... / که از آن گرازان همه ...

فرستادگان جهانسوز شاه / ابا ویژگان دلفروز ماه
ز ناموس بحر گاه بلقیس ... / خرامان روان خرم و شاد ...

برگان یکی هفته آوای سور / بهفت آسمان اندر افکنده شور
بهشتم آهنگ هر گاه و گی / بیاسون و دشکر ...

جهان و جهان همه موج کوه ... / چو در پن جلیل آسمان بر زمین
همه هودج اندر نهان آفتاب / چو تابنده خور با سمان در شتاب

هیونان روان بر آن کوه ... / جهان پر نوای درای زر
در و دشت روشن ز رخشنده ... / شب تیره بر سینه روز داغ

زمین پر ستاره چو گردان سپهر / نهان گشته زار زرم مهره ...
نوازندگان رود و شیپور و نای / نوای ستاره و ستاره گرای

پریزاد و هندوی بیابان پری / ببازی ره آینده هوش پری
همه راه پر رود گوینده ماه / همه ماه گوینده گویان براه

ستاره فشان تیر رخشان بکش / تبارک شب چون فروزان ...
ز افشان به هر کام در راه ... / گرازان ز بر ... هوش براه

نبشته زمین ... / چو آراسته در هم نورد ... گشت
پذیره برون آمد از دهخدان / بفرمان آن شهر و شیر ...

هزاران زر ... / که زار ز ... شان همه پوشیده چهر
پذیره و هودج درون پیل پیل / چو روشن سهیلی بزرین جلیل

همه برزن و کوی و ایوان و کاخ / بشمشاد نو خیز و سر شاخ
بر آراسته چون بهشت خدای / بکشتی همه دست گشت خدای

بشادی زن و مرد برنا و پیر / بیاسون گرایان پذیره پذیر
ببازی سواران ... / ز چوگان شان گوی خورشید ...

بهر سو بر زده گوان گزین / همه چون ستونهای زرین ...
ببازی کیف نیزه هفت باز / گهی در نشیب و گهی در فراز

تذروان خرامان چو کبک دری / غزالان گرازان ببازیگری
بسی گوی زرین ... / بچنگ اندرون شان ...

گرایان ز هستان ... / ز پستی ببالا ببالا ز پست
شتابان ز چنگال هر دو نیزه / یکی سوی بالا یکی سوی زیر

ز ده بر زده اسب ... / سراسر زمین پوی و گرد آوران
ز هر جفت بر زین جلیل / بدشت از هر جفت ...

سر افکنش فرو هشته از لعل ... / همه بال مشکین درخشان چو ...
در آن کوی و هامون ... / بپای الکن الکنده چینی پرند

نهفته به پا پر سنگ و خاک / فشانده بر آن کوه تا خاک
چو پرنده پیس کار رنگین براه / پی برخی افکنده ترکان شاه

همی سر بر بید با لاک جست / تو گفتی که از خاک ...
ببین کو دران ... هودج زرنگار / که بود اندران مریم ...

ابا شهر یاران پیاده براه / روان ز ی شبستان پیروز شاه
شبستان خسرو از آن ... / فروزان چو کیوان بر ایوان ...

چو بلقیس کاخ سلیمان ... / سپند از پی چشم بد ...
چو مریم بایوان خسرو بناز / ز خرگاه قیصر ...

چو گلبرگ ترچهر خسرو شکفت / چنین با خداوند فرخنده بخت
گرای آفرینش چون ... / نگارنده نقش هر نقش بند

ز ترکاخ هشت آسمان دلگشای / همه هفت خاتون تو بهشت‌سای
سر و مهر و مه در کنارم درست / بکام روان روزگارم درست
تو دین و آب افزودی مرا / تو از آفرینش گزیدی مرا
شبستان تو زین مهر فرخی / تو از مهر او جرم افزودتی
تو بزم هنر زنده ایوان فروز / تو بزم امید دل جان فروز
چو شمعی بیزدان ببالش سرود / برآراست زین سان سپهر ودود
از آن ماه کش بود آرام دل / برآراست آرام دل کام دل
دگر روز چون نوعروس سپهر / خود از این شبستان برافروخت چهر
گرایان انوشه جهانسوز شاه / چو خورشید فیروزه زیر گاه
بفرمود کارنده … گنج / که تا … راه … رنج
بفرمانش گنجور بس گنج زر / پی پرسش شاه بگشاد در
چهار گنج … زرفشانه / سپهر … شان کرد پرفشانه
بفرمان او رنج بر برد گنج / فلک … بر درنج
بیامد چنین از پی رود و چنگ / شد آوا بدین کاخ پرفشه رنگ
همه روز رامشگر و رود و بوی / … دل گاه بر رود و بوی
شب و روز با بانگ رامشگران / بیکماه و رامش …
بریشم نوازان دلکش نوای / همه روزه ره او بر پارسای
بریشمی پر شنیده … / همه دم سپهری دل …
برامش چنین بگذشت روزگار / بروز آن رامش بشبهای تار

خواب دیدن … و … ملک
… شاه … کردن
… تعبیر آن خواب …

زبلقیس و دوران سلیمان … / گل آگنده دلکش …
شبی خفته آن شاه بیدار بخت / چو سیمین … بر زیر تخت
چو جبریل روشن دل پاک جان / چو خرم بهشتش ز روشن روان
چنان دید کز آسمان سخت / بکاری رم ملک …
شد اندر کنار بلند آفتاب / تو گفتی که گشت آفتابی نتاب
بهر اختران چون کمین … / بدان مهر و آنچه پرستندگان
چنان پایه آگاه تا بنده باش / که بر خویشتن روشنان …
که تا کی یکی پرتو از کردگار / ز نورش جدا …
چنان گشت روشن از آن … / که هر ذره زو زنده کوکبه بود
از آن دیده روشنان … / برش چهر تابنده خورشید گشت
هر کلبه بر زن … از آن / هر ترک … سو از آن
جهان پاک پرتو … / گزین کرد …
شد آن هر … از آن آفتاب / چو … جان روشن …
چنان روزگاری … / بدان پرتو … روشن …
چو آن مه و آن … آمده / همه چون شب و … آمده
جهان پرتو پاک دانا … / در آمد از آن مهر … جای
چو آن مه از آن پرتو … / شد آن ماه و شد آگاه …
از آن پرتو پاک گیتی فروز / بسی روز چون شب …

شب تیره زان روز پیدا نبود / وزان روز روشن شب آباد بود
وزین کاخ آوای رودینه خرم / …
شب آویز راسته شد … / خروسان کشیدند آوای نوش
انوشه شد آن شاه و برخاست خویش / از آن خواب بیدار چون بخت خویش
در آمد پرستار و سازنده پاس / در آورد زی شاه یزدان سپاس
بآیین مردان فرخنده کیش / فرو شست چهره فروزان خویش
خرامید سوی سرای نیاز / که تا آورد با خداوند راز
برآمیخت با مشک و عنبر گلاب / فرو ریخت بر چهر چون آفتاب
زبیگانه پرداخت زان خانه دل / رها گشت ز آلایش آب و گل
هم از خویشتن خویش بیگانه کرد / هم از غیر پرداخته خانه کرد
دوگانه بر آن بی‌گانه گذاشت / پس آنگاه دستان به یزدان فراشت
… گرد و نیایش کنان / دو دست و دو چشم سوی آسمان
… ژاله بار / برازنده … لاله زار
همی گفت کای هستی آرای نیست / از آن هستی و نیستی چیز کیست
تویی پرده دار و تویی پرده … / نه هر پرده … پرده در
تو روشن کنی اندرون تیره خاک / تو ناپاک آب آوری جان پاک
همه پادشاهان گدایان تو / همه خواجگان … تو
خرامیدن چرخ گیتی نورد / نوردیدن اختر گرد گرد
نباشد بجز از در بنده کی / نیامد مگر از پرستنده کی
تو این بنده را آفریننده / تو بخشا کن این …
ز ما بایدی از تو خواهنده کی / که خواهنده کی باشد از بنده کی
ولی گر از نیک و بد جز تو نیست / تو دانی که شایسته هر کیست
به نیک و به بنده و دانا تویی / توانا کنی ناتوانا تویی
اگر رنج جانست اگر رنج تن / نخواهم بجز آنچه خواهی بمن
چو لختی از این … ستایش سرود / بدان پاک یکتا نیایش سرود
دو رخ سود بر خاک و برخاست … / … برنهاد افسر جمشید فر
بایوان شاهی خرامید کش / به دیدار جمشید خورشید فش
ز بنگاه خود و دلیر مردان … / گرایان بدرگاه دارای نو
رسیدند در پای … گاه / ستادند پیش جهانسوز شاه
ز هر در سخن راندند جز آن / ز هر در سرودند پاسخ روان
بپایان بگردون … فراز / سخن راند از خواب دوشینه باز
از خواب آن نامور شهریار / سران گشته هر یک گذارش گزار
گزارده بسی هر یکی یاد کرد / ولی زبان گزارنده مرد
بدان … روشن … / سرودند دادان فرخنده رای
سرانجام بیدار دل شهریار / گزین کرد چه ستاره شمار
برش خواب دوشین سراسر گذشت / گزارنده را راز او برگذاشت
ستاره شناس … / برش زنگوینده بگشاد بند
نیایش کنان خاک را در نخست / بر پاک یزدان …
پس آنگاه گفت ای جهاندار نیو / بهین فره پاک کیهان خدیو
پرندی که راز مهین برزدم / بدان نامه کش … برزدم

وزان نامهٔ راز کردم نگار
سپردم بگنجورت ای شهریار
ز فرزند فرزانه کردست یاد
که یزدانت بخشد یکی پاکزاد

جهانرا شود سر بسر پیشگاه
نگارش پر از داد و راه و رسم
بشاهان گیتی شود پادشاه
مراد و را سپارند دیهیم و گاه

یکی فرزندان شود چهر او
ستاره فروزد ز رخ از نور او
ز گفتار من بر بهشت مهی
خداوند داوت بخواب آگهی

کنون زین جهاندار نو
سر این خواب خوش اگر آن شنو
بگیتی تو ای آن بلند آفتاب
که دیدی بکام سپهرش بخواب

همان مرکز از آسمان جفت
که آید زنی مهر تابنده جفت
همین راستین مریم پاکزاد
که از چهر فرخ بشانت داد

همان نور یزدان که در خورش
بر آفتاب فروزان شناخت
پس آن پرتو پاک از آن آفتاب
بدان ماه تابنده گسترد تاب

از آن خداوند جان داد کام
ز پشت تو در شد بیزدان نام
شد از صدف گوهر شاهوار
کنون شد درخت همی بار بار

که او را از این بود خواب و بس
بجز من نباشد گزارنده کس
کنون داد و آگاه زان شاهوار
شد از صدف گوهر شاهوار

چو بشنید گفتار او شاه نو
ستایش کنان بر کیهان خدیو
دو خورشید انباز با خاک کرد
نیایش بجست و پاک کرد

چو گل در بهاران دو رخ برفروخت
شگفتش ز گفت ستاره شمر
در گنج زر و گهر باز کرد
به بیچارگان بخشش آغاز کرد

ابر موبدان پاکیزه کیش
زر و سیم افشاند ز اندازه بیش
از و نیز هر موبد و هر رد
از و نیز بستاوزند

بسیم و بزر شاد و خرم شدند
برآورد از او بوم شدند
چو یزدان شناس و پرست
از و هیچ بر چنگ در

همی خواند یزدان داور بنام
زبانها ستایش سرا برباد
کزین سان بر آن شاه فرخ
ستاینده بود و زند پادشاهست

چو سوی شبستان گراینده شاه
پژوهنده شد زان دلفروز ماه
گرای آفتاب شبستان من
فروزنده کاخ و ایوان من

ز یزدان مراد کنار تو روش
رسانید این مژده روشن
گشت این خسروی شاخ برومند
چو برزد آوخ

کنون گر تو دانای رازی بگو
همیخواند نخجیره رازم
بخندید و گفت ای شه نوبکار
مرین راز ز آن گشت نگار

سخن را بگوی نیارا
ترا گفت از هر چه خود خواسته
مرا نیز دوشینه رازی
بخواب اندرم گشت از آن

گرم شاه دستوری بازگفت
دو بر بسته باید آن راز گفت
جهاندار گفت کای جان پاک
بگو تا چه دیدی ز یزدان پاک

بگو تا چه در خواب دوشینه
ز یزدان برآراست روشن
ترا مژده از پاک یزدان
ز آبستان پورزاد

که آن دانش پاک روشن
سروشت کاو سروش
تو ای مهر را مریم راستین
ولی هوش دین

بدان گفت جان بخش کی شادکام
پیدا کردن زردشت پیمبر
جد خواب خسرو و بهروز شه
بدان دم مرا زندگی بخش هم

چنین گفت بلقیس فرخنده دم
بر آن خواب این جاسوز جسم
گرامی بخت بهوش ترا بنده
بپشت تو گردون پرستنده

شبی خفته در تخت زرین بخت
دو بسته در خواب بیدار بخت
چنین دیدم ای شه در آن شاخ تخت
که سر زد ز آغوش من آفتاب

شد از فر آن مهر کیهان فروز
بهشت ستاکام شب تیره روز
پرستنده وش آفتاب سپهر
بخاک روش کرده ابناز چهر

همه اختران برده او را نماز
برش سوده خاک نیاز
بهم اندرش اختران سپهر
بر دو پاک بین دیده پر مهر

از و چشم تابش پرتوی
چه پایه ور او شیما ز خسروی
از و پر توی ور نه سوز آفتاب
جهان در جهان گیتی افروز تاب

از و پایه در جهان کمان
کمان در کمان ارابه آسمان
فروغش ز تخم فریزدان پاک
سپهرش ز مهر کرده جان پاک

از و در جهان بیش و افروز مهر
چو مهر برو رای بر از فروچهر
بزرگی بلند آسمان بهر
دلبری و مردی جهان بهر

بگو هرش هر دم فزاینده کی
بکیهانش جاوید پاینده کی
فروغی و فرش گیتی فروز
چو داد و خداوند پیدا و سوز

جهان در جهان بهم در آفتاب
ستاننده از پرتو تو افروز تاب
که از خور رستنی جهان زو فرشت
جهان بزرگی از آن فروشت

پراکنده گرد گیتی بر تیغ
پراکنده زین شد گهر گنج گنج
اگر سایبان پنج بر آفتاب
بگنجور کان زر سپهر و آفتاب

از این مهر آگنده گنجش نماند
پراکنده و هر دو گنجش نماند
جهان کرد آن فره کردگار
بداد دوستش چون شب

زبهرش دل و جان من زنده بود
بمهرش روان من آگنده بود
همی مهرش از جان خوان کام
همی از آن بر آسمان

کنارم از او بود آراسته
غم از جان گشت از آن کاسته
همی گفت ای کزین آسمان
که مینو برایت زین آسمان

همه پرتوم از بهار تیغ
نیامی بدان گرد و تیغم دریغ
بدین پرده ی کار زاد و رم
همه روی این چون بهار آدم

جهان روشن از تیغ آتش
هم جامی ابر بهاری گسترم
کنم راستین دست پروردگار
کنم دین پیغمبری استوار

و این راز با من کرای
ز ندر که برآورد بانگ خروس
چو بشنید و بگشاد لب
تهی بود زان آفتابم کنار

چنین خوابم ای شاه پیدا
برآراست از پاک یزدان
گزارنده خواب دارای راد
هم از خواب من کرد با شاه یاد

چو آگه شد از خواب بلقیس
بیاد خداوند بگشاد دم
تو ام گفت بهر آفتاب آمدی
تو ام در بر این آمدی

تو داوری از این ماه آن آفتاب
تو زان بهرش من کرده
تو از پرتو خویشش آرستی
تو آن آفرینش چنین خواستی

تو جان و تنش را جان زنده دار
تو در بارگاهش پاینده باش
تن مریم و روح عیسی عهد
فزون بود جنبش او را ...
بدان پاک گوهر چو کیستان خدای
نیازید از آن [illegible] روزگار
که ای آسمان بر شادی خرام
چنین زاده آفرینده [illegible]
بود کو پرستش فریزدان پاک
تو ای هفت [illegible]
همیشه از آنش ای بلند آسمان
ترا گفتم ای گنبد [illegible]
گذشت اگر داد [illegible]
گذشت اگر داد [illegible]
کنون هر گزیده گزیده شمار
جهان کهن را نو آیین کند
ازین زاده پاک زاینده باز
که از خاور داد و دانش خدای
یکی کودک شیرگیر آورد
هم آن برتری کش [illegible]

تو زردشت و دانش شاد و پاینده دار
تن و جان او را نگهدار باش
زرتشت [illegible]
در حضرت [illegible]
[illegible]
ازانکه ز مادر کسی آموزگار
که داد از خرامت خداوندگار
نیفزوده فر جان [illegible]
ز یزدان پاکش دل و جان پاک
ازین [illegible] سری
بزرگی گرامی و [illegible] جهان
ازین پس [illegible] ولیکن [illegible]
گذشت اگر [illegible]
گذشت اگر گردی [illegible]
کنون هر [illegible]
تو آیین چو [illegible] کند
بروی جهان [illegible] باز
کند پرتو [illegible] گرامی
ز پستان شیر [illegible] آورد
چنانش [illegible]

ترا با خویشتن [illegible]
شب و روز [illegible]
حضرت صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن او [illegible]
وز آن روز [illegible]
شود کودکی [illegible]
کنون زین [illegible]
کنون داده او را [illegible]
که دوران شاهی تو آید پدید
[illegible]
گذشت اگر [illegible]
گذشت اگر [illegible]
که یزدان [illegible]
کنون داد و دانش [illegible]
سرآید کنون راز [illegible]
پدید آرد او کودکی [illegible]
فریدون فرخ [illegible]
تو ای آسمان [illegible]

یکی جان تو [illegible]
ازین سان [illegible]
همی پرورید [illegible]
که آید جهان [illegible]
که آورد [illegible]
دل و جانش [illegible]
از آن کو که جنبش [illegible]
که هم شیر [illegible]
ترا پایه ای آسمان [illegible]
که پاینده [illegible]
تو آیین [illegible]
[illegible]
گذشت اگر گردی [illegible]
گذشت اگر [illegible]
گزیده گرامی [illegible]
بدان [illegible]
برآید کنون [illegible]
که جبریل [illegible]
بجان [illegible]
از آن [illegible]

پی [illegible] زرین [illegible]
[illegible]
تو آن [illegible]
تو [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگو تا که [illegible] آفتاب
[illegible]
بگو تا [illegible]
[illegible]
که در روز [illegible]
تو ای آسمان [illegible]
[illegible]
بامید روزی [illegible]
کنون شاخ امید [illegible]
روان [illegible]
[illegible]
خداوند شاهی پدید آورد
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
پدید آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] آورد
[illegible]

ببین هفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درین روزگاران [illegible]
درین رای یزدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان تازه [illegible]
[illegible]

ز هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]

تو ای آسمان زان جهان شهریار / پی اهرمن بگسل اندر کار
مبادا که از اهرمن پروری / از آن فر یزدان زبان بنگری
پی تارک خسرو سر گرای / سر تاج طهمورثی برگرای
که هنگام زادنش از ما شود / جهان از فروغش بنگ فرخ جام شد
یکی خرده با هوش هوشنگ زاد / برآرای از هوش این پاک زاد
که یزدان بدان شاه هوشنگ رنگ / جهان را برآید از بوی و رنگ
تو نیز از پی او یکی فره تو / برآرای بر گاه هوشنگ کو
پس از او بر هوش بود او جمشید / که راندی دو دانش کو از جمشید
بگو کاه دید دون شه جهان سپهر / که یزدانش آراست گوهر چهر
فروغ خدا منشش پیر است / که روشن آفتابی که دو سایه است
پی او و آیین کهن ایوان جسم / شادی فزون زنده کن جان جم
که اینک رسد آن جم راستین / که دست خدا باشدش راستین
بسوزنده آتش بضحاک زشت / بگو کاوی بر بیده زخم زشت
بزرگ و تبازی یکی پادشاه / گزیده خداوند خورشید راه
که کردی از آن سرشت آیت / فروزنده آتش بهشت آیت
جهان گشت زو پیدا و شد کاسته / از او چون بهشت آید آراسته
بجا و دید پایه که پابند کی / مراو را کمر بسته بربند کی
پس آنگه بر آفریدون گرای / چنین باد فر آفریدون سرای
گرای فرزین شاه با توش و آه / که پرورده کاره تو پرورد کاه
کنون پایه است را از مهر / فرو دست ای فر فرزانه چهر
فزیده فی آید جهان را دلیر / که باشد ز پستان شیر نر شیر
ترا بر جهند وی او سپهر / از آن در سرت را بکیوان بچهر
پی روشنش آفریدون نیو / که هم بود فری ز کیهان خدیو
سر گاه او را آراینده کن / دم نامی وی را آراینده کن
که این شاه بهر آدمیان آوری / بنام و وی آن نوروان آوری
از او با منوچهر شاه سره / که فری بهر از پاک یزدان فره
بگو ناموران را پذیره گرای / کند سوی گیتی تو دیگر گرای
که شاهی منوچهر پیدا آوری / زمین را دگر سان سپهر آوری
که باشد به پیروی دادش فره / نه چون من شب مرو چهره گره
همش آفتابی فروزنده چهر / نگو هشش گر آفتاب سپهر
در آن پرتو انوار آن گرد کار / که آن آفرینش چنان زینگار
برافراز ای آسمان بخت او / برافروز از این شاه نو بخت او
بنو زاز هم آن شاه زرینه کفش / که افراختی کاویانی درفش
بکوشش خنی آمد هم اینه بیا / که بارش بود فره کردگار
زهر کس آن با عطای بهشت / کنانده شود برز چاپای زشت
و از آن بهم روز کاری نه دیر / گشن سایه دانش آفرینش پذیر
نوازش نیز از کاویانی درفش / ز پیروزه تاج و زرینه کفش
بپی چاکری نوروانی فرست / چو دیگر جهانش از معالی فرست
که نام تو در نامه خسروان / سرانجام دان روشن روان
هم ای آسمان باره او فرسیاب / که بر تابش روز و بلند آفتاب

بگو تو ده ده گرشسپ شاه بزرگ / ببین یاده کاریست آید بزرگ
زا فرده فرهنگ باز آورد / روان توپیشش نماز آورد
به تیغ جهانسوز گیرد جهان / زمین گرده از گرز او آسمان
در آن آسمان تیغ مهر آورد / از آن مهر را تیره چهر آورد
بمردی گرآید چو زین شیر گیر / برد اندر آن خم شولک زمین
بهر وان به جگی سر آورد زمان / کند موبه گر بر زمین آسمان
هم ای آسمان تاج افراسیاب / برافروز روشن تر از آفتاب
گر اینک سر افراز و ظفای / کش آورد سر تاج خورشید سای
بگو باره دار نزد ای آسمان / که آید دو کیهتی خلافت جهان
تو آیین یکی شهریار آورد / که بس چون نه زاد و زار آورد
کنون ای روان همیون بود / برهش کرازی در شاه نو
در آن دم که آن پاک فرزند / تن پاکش آمد بزاد و جای
هم اکنون پی از پی نیک باد / تو ای هوش جم روان جان نیاد
که چون بر کشد بال شاهنشهی / مراورا تو با شی نخستین رهی
در آتش روز دارای دل خویش شاد / که بگذرد این پایه بر شد او
شادی هم ای گنبد دیرپای / بگیتی در کیقبادی گشای
که آراید از دوده خسروی / جهان کهن کیقباد نوی
چو یزدانش از کاوه شاد آورد / هزارانش چون کیقباد آورد
هم ای آسمان کوس کاوس کوب / بنام تو آیین جشن کوس کوب
که چون کوس شاهی بیندش نام / بشادیش باید از هور کام
هزاران چو کاووس شاه بزرگ / بدو بخشش از دو ایران بزرگ
ز شب مسیاوش وشی نیک / که با دآفرین بر پی وشتوی
کنون شهریاری تو آید پدید / کنون شاه کیخسرو آمد پدید
جهان را بدیدار خسرو دهد / بدان راز شمشیر کیخسرو دهد
نماند با ایران و توران شی / کش ازدهای دو جهان گشت کرد
جهان کدخدایی شود از خدای / بکیهان برانه هر جهان کدخدای
چو کیخسرو آن خسرو شیردل / بشیران بدرد از تیر دل
هزارانش چو لهراسب گرشسپ / چپیش اندرش بر بپا کرگسان
بر دهش بر بند کی را نماز / نشاندش بر آهنگ روی نیاز
چو از یادگار ام فرخ نژاد / گر آید با خویش آن پاک زاد
بکم روز کاری که پویه سپهر / رسد روز آن کودک خوب چهر
شود هیش چو گشتاسب سوز او / گه گشتاسبش و در هنگام
چو اسفندیارش بس پس گران / چو بهمن که گیتی خواستن پهلوان
هزارانش پرستارگان سرای / سراسر همایون چو فرخ همای
چو دارا بسیر که برخاش خو / بدرگاه هشش از روز بازار دو
جهان را چو دارنده دارا شود / چو دارابش آشکارا شود
کنندش بهم بند و فرخ بندگی / کمربر میانش از پسند کی
ز ند کوس اسکندری در جهان / هزاران چو اسکندرش از کهان
بداوود هشش ای خوش آورد / بگیتی جهان داد پیش آورد
که نوشیروانش بر پی آسمان / فشاند روان در سر ایگان

گر کردگارش چنین یادرام چه خسرو چه سنجر چه قیصر چه رای

ستایش ... بدرگاه بخش و جهان ... خورد ...

بنعت ... کرسی ... بدل بب آرزو ... زرد و روبه ...

جهان کدخدائی ازین تا به بیم شود دشمن بد رگ پرستش گرای

تو ای پاک یزدان که جانش ... ببخش تو روشن کن جانش ...

تو این سایه خویش پاینده دار تو جان و تنش جاودان زنده دار

تو آسمان جدا کن ز نادرشش تو گیتی فروز از تن روشنش

جهان را بدو دی آباد دار جهان در جهان دشمنش ...

بجز بر در خود نیایش مخواه بجز خویشتن کارسازش مخواه

بد اندیش او را تو بدخواه باش تو او را فرازنده گاه باش

تو دین همه ره بدو تازه کن تو زان دو فر ملک سیراز کن

تو نیروی بازوی حیدر دهش تو در کینه فیروزی و فر دهش

ز پیچش تو ای ... آرامش فروزنده کن دودمان پیش

تو ای کارفرمای این کارگاه سرا ... پایه اش برترین پایگاه

تو ای برشده کارگاه شگرف یکی بنگر آن پاک گوهر شرف

گرایدون جهان را برآرایدی تراز نو ز گوهر آرایدی

کواژه زند آفتاب ترا کند پایه اش تیره آب ترا

ز بهر نمازش تو ای کوژپشت چنین باش و بنمای ... پشت

گر شاهی گیتی کنون آمدی گر از سرکشان هشت ...

کنون پوری آید از آن پاک پشت که او در جهان پرده ... شست

یا فتادگان چون ستمکاره ایست جز افتادگی پیش او چاره نیست

بشاهی هم ای روشنان سپهر جدا گونه هر یک فروزد چهر

بیا چشم بد تا نیابد گزند شود آتش مهر را خود سپند

بنازید کز پور ... شی شود آشکارا مه روشنی

تو ای پادشاهی بجود و ... گرایدون شود بر تو فرخنده فال

بهی شاه را گوهر آراستی ز فر نشان جهان را برآراستی

شدی فر و پیرایه نام جم شدی زیور زاده ... چشم

بگیتی شدی یار هر بخت یار چنین روز بردی بهر روزگار

کنون آید ای پادشاهی ... کجز ... بپالی رهی

برآرای خود را بهر رنگ و بوی کجا دیده پالید در کار اوی

بهی ماه گاه فزودی ... هستی رسیدی آن مهر ... هستی

بنازید ای تاج و تخت کیان سرافرازی اختر کاویان

گر شایسته شاهی کنون آمدی کتان فر و پیرایه بفزایدی

بکا دید آن شاه جمشید فر کند فر تان را ز خورشید بر

ز باغ بزرگی و شاخ مهی فزاید گلی با زنان فرهی

گل گلبنش مست گشت ... در آن رنگ و بو از بهشت ...

تو ای مرز ایران گزین جهان جهان از تو آزنده چون ... جان

ز ... نشان ... ادک اگر روزگاری تو ای بوم و بر

پراکنده گشتی و ویران شدی کنام پلنگان و شیران شدی

کنون آور و پاک یزدان پدید یکی پاک گوهر چو تابنده شید

[illegible]

بهر روزگارش ... سرگرد شد بشاهی پرستش را ... گشته

سپارد به تو ای همایون ... بدان داد و ... سپهر ... ستین

چنانش بداد آور و سازمند گرانی که وهش بچرخ بلند

بجا دید از چه آن شهریار هزارت کواژه زند بر بهار

تو ای زیب پرستار فرخنده ... همین زاده مهر و دریای نور

نخست از تو تاج ... فروزنده شد چون بلند آفتاب

بهر تاجداری همایون گهر برآسودی از گهر خویش فر

کنون گوهری پاکتر ز آفتاب شود پرتو افکن ... آب

که بنده چو خورشید پیرایه ات پذیرد از او برتری پایه ات

تو نیز ای فروزنده تاج شاه گرامت شد از گوهر تاج و گاه

چنانت فزاید خداوند آب کت آرد فراز افسر آفتاب

ولی چون بایوان گرایان شود دو لعلش ... سرایان شود

شود ای گرانمایه کان ... ازو مدارید افروخته مهر ازو

که گر بر دهش آشکارا شود بکاری کم از خار و خارا شود

کنون آید ای کان و دریا جهان که دارد دل دوست دیده ...

ورین روزگاران ... بخ ز پر مایه گوهر نهاد ... گنج

ببد رو و آن گوهران سره که دارید از آن گنجهای فره

زبان بر گشاید ... گزار یکی ... و یکی دل فکار

که بخشنده شاهی کنون آمدی که بخشش ... چو برآمدی

بپرداز ... از گوهران ... ببخشاید ...

بس لشکر آرای گردون شکوه گشتان در نوردیده دشت و کوه

بس پا و پایان گیتان خاک ... ... سنگ ...

بس دیده الماس ... گوه گر بر پشتیبان ز ... دریای ...

بس شاه و دیده ... سپاه ندیده بر آسمان مهر و ماه

بگیتی کنون آید ای دشت و کوه تو آیین یکی شاه گردون شکوه

ز ... خورشید ... کو سایه بخورشید ... کلاه

کشاند کش لشکری پیکران کجا دیدتان ... ز آسمان

تو ای کوه دریای جوشان ... تو ای دشت ابر ...

چه دریا بهر موج آن اژدها چه بر آتشین آسمان بلا

بهر سنگ ... خاک آورد بهر خاک ای دشت چالاک آورد

بگردون برافرازد آن خاک را ... آن چاک را

تو ای ... تیغ آتش فشان تو ای آتشین آب آتش نشان

نهنگی دمان کو بدریا ... کهی ژرف دریا بتاریکی ...

گهی سود تو دام نر اژدها چو نر اژدها گاه ... رها

چو ابر بهاری بگاه بهار فزون تر شوی ...

نگهبان ... شاهان ... نوازنده دادخواهان ...

بسی شاه را ... آمدی بسی باغ را نوبهار آمدی

ازو ... گشاینده تو ز ... سر ... تو

کنون آور ... زاده جهان را جهاندار آزاده

ز ... تیغ آفتاب ... نام کشد ... تیغ ... خام

همانا یکی حیدر راستین / کشد بازوی حیدری آستین
پناهی ز آذر کنار آورد / جهان از تو چون لاله زار آورد
چنان رستم افکند بر بر و بوم / که دریای چین کرد و آن مرز و بوم
بماند به هند اندرون رای هند / کند دشت هند از تو دریای سند
تو ای ترک خو پرهنری کمر / شوی در جهان زان چو آن نامور
چنان جاودانش بمان و کنار / به نیروی آن بازوی کامکار
هم از آسمان هم چو کاوش کنی / سر دشمنان کوی میدان کنی
تو ای تیز ای کمن پر جامی کمر / بکین اندرون اژدهای دو سر
بسی بالش از جنگ شاهان تراست / بسی جایش از کینه خواهان تراست
هم از پور دستان بسی داستان / ز تو مانده در نامه باستان
به شاخ گوزنت بالیده بخت / خدنگت بشیران نگون کرده تخت
تو در جنگ روئین تن اسفندیار / بدو یار بودی و تیمار خوار
تو ای پروریده بجام آوران / ز هر مرز آهنگ نام آوران
کنون آن جهان کردگار بزرگ / که آراست گیتی بتازی و ترک
برآراید از تیرزن خسروی / جهان کهن را بشاه نوی
کمند آور زه آن برافشان عقاب / که در آسمان لشکر آفتاب
بپوشش پر پران خدنگ آورد / بهر نام شاهان بجنگ آورد
ز کس جنگ و نام دستان / نه از پور دستان زند داستان
چو آن تیرزن بنگرد زان روش / کمان بوسد اندر بر آن پوشش
بدان آفرینش جهان آفرین / بنازد که بادش بکیهان آفرین

در سپاس دولت گشودن ... در ... قران فرخنده ... حضرت صاحبقرانی گستری بساط داد و ...

بروزی که بینندگان سپهر / گرایان بمهر و همایون چهر
بیک اختری آسمان پو بود / بفرخندگی اختران پی سپر
بنیکویی و فرخی روزگار / بر لعل جهان رامش آموزگار
همین روز کیهان زکیهان خدای / همین دور این گنبد دیرپای
بگیتی در باغهای بهشت / گشاده خداوند زیبا سرشت
در آسمان بر رخ خاک باز / بدو هفت این هفت خاتون نیاز
هم از آسمان نور یزدان پاک / شده روشنی بخش این تیره خاک
پی زادن پاک فرخ خدای / بهر آفرینش پرستش گرای
بکف ز آفتاب آسمان طشت زر / پی مهد جبریل گسترده پر
همش چار بانوی باغ بهشت / پی طشت زرین گلف چار خشت
همش خضر از چشمه زندگی / کشید آب از بهر شوئیدگی
همش عیسی از چرخ هیکل نگار / که آسمان ره مریم روزگار
همش حوریان از بهشتی پرند / بساز آور مهد از چون چند
پی دایگی بهرش نوشابه شاد / زگردون بدان انجمن رخ نهاد
بنو مندیش را اندر مریم که من / بشیر خودش پرورم جان و تن
بدین سان ز ... آن همایون نژاد / جدا گشت از مریم پاکزاد
بدید از او آسمان شاد گشت / ز فرخ پیش گیتی آباد گشت

درآن روز

در آن روز بودش همایون پدر / بمژدگاهی پرخاشگر
چو کارآگهی پر دهش شاه / نوندی همایون در آمد ز راه
بدان مژده پاک فرزند او / از آن گشت روشن دل شاه او
چو یزدان بفرزند فیروز بخت / برافروخت کاخ و دیهیم و تخت
هم آگاه شه جهانسوز گشت / هم از بخت پیروز پیروز گشت
همان روز فرخنده آن شیر جنگ / سر دشمنان کوفت از خاره سنگ
همایون پی او همایون سرشت / تن و جان پاکش بیزدان سپرد
بشادی سپه راند زی جهان / بامید آن آفتاب جهان
بگیتی در باغهای بهشت / بپوشش گشاد آن همایون سرشت
بزرگان و رادان شدند انجمن / در آن انجمن چون سمن در چمن
ز دست سمن عارض خور جمال / می سالخورده خوران با جمال
جهان در جهان رامش و رود و نای / بهرای و نوش و بچنگ و بنای
که آن زاده پاک را بر بکام / بهم نامداران گزینند نام
چو بگذشت آن جشن آراسته / که آن آسمان از زمین خواسته

جمع کردن جهانسوز شاه دانشوران و دانایان را و درود نامچه اسم گزارش حضرت صاحبقران

جهانسوز شه چون ز دلو آفتاب / سر افراخت از فر آن آفتاب
بآهنگ خونریز خونریز شاه / کشید او چو شیران برگاه آن سپاه
کنون ایزد خداوند فرخنده هوش / بدین نغز گفتار من دار گوش
کنون راز آن جشن بشنو ز من / که خواند از پی نام شه انجمن
چو پرورشه را اندرو شهر ... / سپه از گرگان زی اصفهان
ز دیدار فرزانه فرزند شاد / در خسروی گنج زر برگشاد
تخت آن ستاره شمر شیخ ... / بدان پیر دانا که پرفشاند
بر شاه فرخنده آن راه مرد / شد از ویژه پاسخ شاه درود
ز شیخ به اندیشه گش شد پدید / شد از رستگاری و دستکار
بسی پی بپرپور و درویش را / بسی پی سپر پرورش را
برافشاند سیم و زر و خواسته / برامش روان شان برآراسته
ز پروانه سپس کاه و بر گوسپند / پی برخی پور خود در فکند
برند سرستان و مردم نیاز / خورش از پی سالیان دراز
پس آنگه پی شایگان گنج زر / گشود آن جهانسوز شه نامور
که جشنی سزاوار شاهان زاد / گسسند از پی نام آن پاکزاد
پی ساز کار آگهان خواستند / یکی خسروی جشن آراستند
بسی شایگان جامه زرنگار / بسی پرنیان گرته شاهوار
ز کشتی بسی شاه کوه دین / نگارین بسی نغز دیبای چین
چو دو رسته کاروان تنگ تنگ / چو ... آذری ... رنگ رنگ
بریده دو دنده کان سره / ز تشریف راه دانی فره در فره
بسی ساز داد خوشنمای کرم / گوارا خوشگوار و شیرین بزم
بسی باغها شد ز برگ آراسته / بسی کارخانه برآراسته
پی جشن آرایی دوستان / ز پالیز ماننده بوستان
ز بس قند و شکر زبس شهد و نوش / تهی گشت دکان شکر فروش

به کان و به پاکان همی بخشند		ز دو پا همه رسته پر چشمه
فروشندگان گنجها یافته		کشایندگان رنجها یافته
پر از بس کرفشه و داوند نیز		دهنده دستان شده قارون خز
ز هر مرز بازارگانان براه		بآهنگ جنگ جهانبان شاه
همیون و همیون شگفت چینی پرند		جهان در جهان زر منثور شد
نوای درای زرین پشت		ز روی زمین جرم آسمان درگذشت
ز هر گونه کالای هر مرز و بوم		چه زنگ و چه هند و چه چین و چه روم
گشادند بر کام زر چشمه		نه از کام و دل بهره یابد رسند
پی خواندن رادمردان بخشش		شتابان کرده همی مرد منش
ز کشور مهان و گرانمایگان		ز لشکر سران و گشن سایگان
نژاده بزرگان فرخ نهاد		پسندیده رادان خسرو نژاد
بسی ده خدایان سالار مرد		بسی پیشوایان دیدار مرد
ز پوشیده رویان چیره شد		جداگونه جشنی برآراستند
ز هر مرز بس هودج زرنگار		گرانمایه زنی در که شهریار
پی هرشی سرو پیرایه کر		همی کرد پیرایهای گهر
بسی یاره و طوق زر رخشنده		بسی لعل و بیجاده بخشنده
ز یاقوت و پیکان و لعل روز		ز الماس خلخال محفل فروز
بسی شایگان گرد چینی پرند		ز بیجاده گو بیجل دلپسند
پی نوا فی برآراستند		همه از زر و گوهر آراستند
بسی رخش آرای لولی گهر		نهان پری پیکر سیم بر
همه ارغنون ساز و بربط نواز		همه رود کوب و همه عود ساز
برافشش سر یاختن لعل رنگ		خورشنده و مرزو شنده چنگ
بریشم نوازان نوده برزده		همه رادشنیزه پوشان زده
برافشش ستاره سرایان زیر		ز بالا ستاره گرایان زیر
بشو از چغانه زنان دل کوب		دل سخت [illegible] و تن چنگ [illegible]
رکن چنگ و رودافدان انجمن		گران ماندر کهاده جنبش تن
چو از ناخن نو شخنان شود		سر انگشت نامید و ندان شود
بسی نای فرزین بی کاو و دم		بسی سبزی نی و رو دیز خم
شب و روز گوینده گویندگان		بنازی از آن خوبرو بندگان
شب آرای سیستان آتش فروز		کز آتش فروزی شب آمد چو روز
به پیرنگ [illegible] ادن دوی تن		پراکنده زان برفشن پرن
از آن در بیاز یکری ازدمان		به پروین همی گشت پروین فشان
همی تیر آتش فشان از زمین		شد از پر چون بی چرخ پرچین
نهانا چه پسر روی آن باد برد		زمین بود با آسمان در نبرد
بسی شوانگ آتشین کام زن		بسی پیل آتش فشان اژدهن
شده غوک هر اکبر اژدها		ز آب آتش افشان همی برد باد
ز آتش چنان جادوی شد		گرینده و سپر پیشش انداخته
شد از آذر آن کو نیز رنگ ساز		کش آورد و آذر همایون نماز
ببین ساز و آیین بفرخ رهی		که پرداخت گیتی دل از بیغمی
بزرگان و رادان شد انجمن		پی نام آن نامور رای زن

سرانجام چیره بشش از آسمان		رسانید نام خداوند جان
گزیدش بفرمان یکتا خدای		همایون پدر نام فرخ نمای
جهانبش خواند خود و بزرگ		جهاندار شهنشاه و ترک
که با دار شاهنشهی شاد کام		ز شاهنشهی یافت گیتی اسم و نام
چو آن سرمنک آراست زین نام		بر آن نام برد آفرینش نماز
هم آن نغز گوهر شکرشکن		زمین داد و بوس اندران انجمن
برافراخت شمشاد و ماه		کشاد آن دو لعل گوهر افشان
بسی آفرین کرد بر شاه راد		فشاند از دو بیجاده بر شهریار
جهان در جهان گوهر افشاند		پراکنده زان چشمه نوش شد
بخندید و گفت ایکه فرزند من		که شیرین بود کامت از پند من
بنای پرا شد سرایان بنان		که از پایه بر رفتش غر آسمان
دوان کرد و گوهر از ناب سیم		بیاوی بکرد شکر خوان بیم
بخندید و از دو خواند آفرین		بپوش و بخر هنگ آن از زمین
بدو گفت کای باده شکر فروش		کر و دام شکر زلعل شرونوش
ز لعل شکر است گوهر فروز		ولی شاه شد شکر نده هر گره
بس آن گوهر فروشن نوشی شکر		بدان نیخ آر گسته شد سیر
شدش پاک پیکر گوهر نهان		چو گوهر که باشد به پیکر نهان
بدو گفت دار ای فرخنده رای		کرای نغز گوهر نیخ بکلش فزای
سرود می همه از نیاکان من		فزودی از آن رهشی جان من
تو فرخ پدر م آنچه دانی بگوی		بدان گفته پهلوانی بگوی
بآیین اف نام داز شاه		[illegible]
[illegible]		برآرای می فرخ مرسشانده
برت شید [illegible]		[illegible]
[illegible]		پرداز کش مرهنگ بکرای
نماید چو فرخ نا پچو رشید		گشاید چو دم تا باهید
چو نه آورده کار و انانیاز		چو بگزید حرم آسمانانه ناز
چو خندان شود [illegible]		چو دستان زند نغمه‌ای
[illegible]		[illegible]

که از فر یزدان و پیروزی بود   پس از جشن ماه جهاندار بود
بآهنگ گرگان سپه را بسار   برآراست شیران جنگی کار
بمحمود در خانهٔ محمود ترک   برانگیختش دسته و دست سترگ
وزین سو سپه شاه و سر داده   نهان گشت یکی کنده بر گرد وی
وزان کنده بس پیچ و شگرف   چو کوه بلند و چو دریای ژرف
سر باره با ماه و کیوان بناز   که کنده با گاو ماهی براز
دهان باز کرده چو بهرستان بام   که محمود خواندند او را بنام
براندیشش دیده کوه و دمینا   کمین در چو بسته و ابر سیاه
تن از [illegible] جان ز [illegible]   چو ویرا ز گرگان [illegible] خوی
گروهی چو دیوان جادو سرشت   پرستنده آن بد اندیش زشت
سراسر بمحمود داشتند کام   بنیکان گرگان بخوبی پیام
بگاه نبرد و اندر آن دو بستان   ربانیده اختر از آسمان
ستون وزان آتش کین سرشت   شب و کوه گرگان چو چشمه آفتاب
همه ترک چرخ افگن و تیر زن   همه جوشن و تیغ و شمشیر زن
سراسر چو پیکر چو کوه بلا   شتابان بپاشش چو نر اژدها
همه دیو با موی و گرگ کلاه   شب و روز در کوه و هامون و راه
نه ز انجا بجا مانشان آگهی   نه از پاک یزدانشان آگهی
همه موی شان چون دد و گرگ   بد اندیش پرورده کار بزرگ
بهر اسپ پایی برآراسته   بکین خداوند خود خواسته
زنیک آگهی و زیشان سروش   که آراسته بد بگلکان بجوش
شد آگاه محمود پاک نژاد   برانگیخت چون خشک خاطر نهاد
بدم در تیغ جهانسوز شاه   همی باد بر دوش بیگاه و گاه
که این شاه دیگر نه چون آتش است   بهش کرد دستش چو آتش سرشت
ازین در دم اژدها کس است   روانی ازین در دم اژدهاست
یکی چاره باید بدین تنگ جنگ   که از نو در آید [illegible] کوه و جنگ
یکی انجمن کرد ترکان خویش   پی چاره خواند آن بد اندیش خویش
بگفت ای گزیده جهان خورد کان   فراوان سپاه و سپهر کمان
بجا تنگ شد روز کار فراخ   کنون باید آراست بهر دو کاخ
بکین آمده است این شه [illegible]   بر انداز جنگ بدو داوری
یکی با کمان بر کمان چی است   که زهراب مرگ تیغ وی است
اگر کار ما پست یا خاک کرد   بگو گاه ساز آن چالاک گرد
بیکبار شبستان آن [illegible]   ازین وحشت او دشمن [illegible]
بجز آن بر خشم و کین آورد   یکی ترک را در کمند آورد
فرو زد ز باره و چو خوبام سر   بماند بشام بد لشکر با خشر
بروز گرچه کوه در کمین جنگ   ولی چون درخشش ناید درنگ
چو او پای بر پشت رخش آورد   بکف تیغ چون از در بخش آورد
جهان را چه شو بدبختم و کین   کند موبه بر آسمان بر زمین
کند خانه خاک و کند خاک گرد   کند گرد از باره گردون نورد
پسندیده بخت بد خواه شب   بد اندیش بر تافت و آهنگ تاب
چو آرد بکف تیغ و شمشیر او   بدرد دل مرگ از بیم او

بدانی

درین باید اندیشه کرد ژرف   که افتاد مان سخت کاری شگرف
گر او را بجانیم درانیم بود   بزرگان پناهنده زی مرز بود
رساند بخورشید دود از تگ   چه کافور موی و چه مشکین کمند
همه کشت و با لیزه و کاخ و سرای   کند خاک و آن خاک گرده گیای
شکست آورد بر شبستان ما   بپای آورد نیز بستان ما
کرا اندرین در درنگ آوریم   بتن تا بود توش جنگ آوریم
ببینیم ما چون نخست آورد دست   نخست آنکه بر خوب و زشت آمدست
وز آن سو بیا در جهانسوز شاه   گزیننده زین برز رزمگاه
بربند آور یال افراسیاب   کمند افگن گردن آفتاب
بپای آور هر گرانمایه سر   بکام انجمن یال هر نامور
کشانیده با اژدها جنگ کین   ربانیده مردان جنگی زین
بیازا آور مرگ هر بدسگال   بجز آن آور از هر بد اندیش یال
گرده هم آورد اژدهای دژم   هم آورد او دهمن و اژدها
از درخششی و گسستانها زجان   از دگیتی و کار و اندازه ان
چو راز سپهر و دریای قیر   چو گیرد کمان بوشن آهنگ تیر
ز تیزش دو دوپیم رنج دمان   ز گرزش بهاو غم استخوان
در آن تن بهر جنگ زهر آگ   ازین استخوان سر بیرون و خاک
بآهنگ محمود لشکر کشید   بر اختر کاویان برکشید
تو گفتی زمین و هم آورد جیم   درشتی و پشت اندرش تیغ و سیم
ز و سنگ او را به تنگ شد   فراخای هر بیشه تنگ شد
بپرسنگ او پر بیان دهر   درفشش زمی بیداشش زبر
نه آگاه لشکر ز دریای ژرف   نه دانا که تا در ز کوه شگرف
هم کوه و هامون و هامون [illegible]   چه سنگ سیاه و چه آب کبود
پی کین آن بد گرد دیو زشت   همه در نورد و همه در نوشت
ز خاور چو از دخت چرخ آفتاب   ز پس ماند دریا و شیخ و تکاب
چو شیران بصحرای گرگان رسید   بآورد گاه ستر گان رسید
همی گفت کای پاسنگ این کوه [illegible]   در آمد زره همچو ماه [illegible]
بهر سنگ خارا چو یاقوت ناب   ز خون آورد این بلند آفتاب
ز خون کوهستان کند جوی جنگ   به تیزی که از کوه زن بر پلنگ
چو از یال بدخواه خون آورد   همه خارتان لاله گون آورد
در و دشت بتخانه چین کند   ز خون دلیران نگارین کند
ز شمهای گردان کو زین بر زند   سپه نامیت بر کوه و کوه کند
دو دانش کند سالیان دراز   خوران و چران و زبرش فراز
ازینگونه با کوه و هامون بگفت   همی گفت و او آنچه را زنهفت
که محمود وز آمدش آشکار   چو رو بنه ورزیر بیشه بار
تو گفتی بهر زنده سیل آمدند   و با آتشین موج نیل آمدند
جهانسوز شد [illegible] جنگ جوش   بآهنگ آن دیو بدکیش خوش
بدان در زمین چون در آورد جنگ   بر پرید از گنده [illegible] پلنگ
ز دنبال آن پیچ کرد دلیر   ز پل در گذشته چون شیر نر
ستون ز آن دلیران بدرانم   ابا آن دو تن سوی محمود شد

گرامی ماند مهمان بدر کوفته / ز رنج تکاپوی آشوفته
خود آراسته کاخ را بر انجمن / به بگماز و رامش در آن کاخ تن

بر آسوده از بیم پروردگار / تن کشته اش مانده در خاک خوار
خورشهای شیرین و چرب و ... / بسی ساز داده فسرده دژه

به پیکار درویش مدرسته باز / خوران و چران جاهلان ناز
کنون باد ما خوانده مهمان تو / همایون بدان شیرمردان کو

نخوردن یکی است داری بد / که ما خوانده مهمان آمد فراز
خورش باشد پاره های جگر / به پی کوه سنگ بر کوه در

تن از آهنین جوشن او در رنج / از آن رنج ره یافت سوی گنج
چو گنج آهنین بند از آن دو با / گسسته پی از پاس آن اژدها

که محمود با شیب کرد دلیر / ز در کو شنیدند بهرامی شیر
همه رنگشان کرده بود و چهر / بریده ز هستی خویش مهر

چو کوری که در سنگها با هزبر / در آید بدانداز از جسته ابر
ز ایوان همه تیغها آخته شد / بکین جهانسوز شه آخته شد

که خنجر و بر آهیخت تیغ از نیام / بغرید چون پور دستان سام
سر آغاز بر ترک محمود راند / چنان کش پدر بر به بیهوده راند

گران ترک فولاد بر هم درید / چو آتش به سنگ اندرون جا گزید
پس آنگه قباد اندران سخت کین / چو در گله میش گرگی سترگ

بهر تن که راندی دژ آگاه تیغ / بباریدش از نای باد دریغ
همی کشت و افکند یک بر دگر / گسسته پی و چاک گشته جگر

یکی تن از آن پهلو تیغ زن / بدر شد ندید اندران انجمن
تن بدگمانشان ز شمشیر تیز / همی کرد از خشم و کین ریز ریز

پس آنگه رسیدند لشکر ز راه / همه در شگفت از جهانسوز شاه
نمازش همه برده خندان و شاد / که شاها روانت فزونتر زیاد

ببرزوی او آفرین خوان بران / بپرسش بر پا از کران تا کران
همش از شبستان بسی پهلوی / کشیدند ترکان خسرو پوی

شدندش ز کین آن پری پیکران / همه برده پرده دیگران
همش شاخ و ایوان و بام و سرای / سلک شد گردان گردن گرای

همش ساز و برگ اندرو شد تهی / پراکنده شد لشکر آراسته
بگذشته تا نشان بکاوید خاک / بکین آتش افروخت در مغاک

چو زین سان بر آورده شد ... / بخاک سیه چهر خشنده سود
بنالید کای از تو نیروی من / بغیرت دل و تیغ و بازوی من

نگهبان و یار حصارستند / ز تو روز و شب در کنارستند
تو دادی مرا این بر و برز و هوش / تو کردی تو آن تن من بجوش

تو ام بال کردی کرایان بهر / تو زینسو نه دادی تو رو سپهر
ز تو با ستاره سرم راند راز / تو زین پایه کردی مرا سرفراز

تو پرورد کردی یکی پشت بخت / ز تو شفت کرد ازیکی تخت بخت
تو شان دادی ای داد ... / تو کردیم از آن شاه و هوش ...

بداد است ... / حکمت ... فرزند ... | حکمت ... جهانسوز شاه / سزاوار ... ستایش ...

کنون بشنو از داستان دهقان / در ذکر ... بخشیدن
کنون چنانچه شاه ... / بعد از کشتن محمود
کنون آورده ... / وکشف ... داستان
... ز فکر و ... دقیقه / سخن نامه ... / بعد گرد ... نگه دار

نشسته ... / که چه دور گشته ... / کمیش ... / مرا ... وحدت
... / نه چون ... / کز ... / ز ایشان روبرو ... گرد
... / که ای ... / ز کرینه ... / جوانی ما ... ز دانستی
... / تو ... / اگر ... / ز تیغ ... فرزند
اگر ... / که ... / راز ... / ز ... بر ... نگاهی
تو ... / که مردان ... / بدیده ... / ... دانستی
ز ... / ... / یکی ... / یکی ... برتر
اگر ... / و گر ... / چه ... / جهان ... دوران
تو ... / که ... / چو ... / سپه ... کار
ز ... / که ... / تو ... / که ... پنهان
همه ... / همه ... / که ... / ... هنر
که ... / ... / کنون ... / برای ... پیدا شد
چنین گفت دهقان ... / که ... / چو ... / ... بزرگ
که ... / ... / ... / ... شد
... / ... / تو ... / چه ... شد
... / که ... / ... / ... پیکر
یکی ... / چو ... / خودستایش ... / شب ... دلتنگ

زبر تا دم شیر بستی همی	بنای اندرش دست بشستی همی	گه و بیگه و دیر و زخمش بود	گرز و ابرویش راه و پل یم بود
نگین اندر آن دوزخ تافته	گره زنخ زلفش بنان بافته	جهان بد که دید او نگونسار ناله	بدیوان و ... زیم یار ...

بانی

ازین در ز بهر جهانشو شاه	جهان بر جهان پیش پویان سپاه	چنین سال و مه روز بردی همی	دم خویشتن را شمردی همی
بورزید کاگر ز جمشید بود	که از دود دامش بر آورد دود	دلی بد که بد داشت زانداز پیش	کمانها بیازوی بازوی خویش
بسی اهرمن کوه و جنگجوی	چو درندگان وز خیره خوی	پرستنده آن بد اندیش مرد	زمین را بهر آسمان برد گرد
پی جنگ گردان همه سازمند	ز گرز و خدنگ و کمان و کمند	نه در مغزشان بهره از خرد	بیاورده درنده چون دام و دد
نشد تا بر از دشتشان چاک چاک	نگشتندی آگه ز نادیدن مغاک	روانشان نه آگاه از نام و ننگ	بیک سانشان بود شهد و شرنگ
همه تازی با آسمان آخته	که دامش از آن جای پرداخته	تن اندر چو پیل دمان زورشان	کوا زین اژدها هوششان
بره آهنین چنگ زهر کین	ز زخمی به پی شان چو دریا زمین	بیاری ستیزی چو دیوان بریزن	تن از زنده پیلان برفتی فزون
همه اسپه و بهر نابکار	سراسر بکین گشتن روزگار	وز آنسو جهانشو بشد با سپاه	بآهنگ تو گردن گشت راه
سپاهی همه سر گرایان کو	دل شیر گردون درنده بنو	زده برده آسمان بر زمین	تو گوهر آسمان فرش کین
یکی پیشه خیز زان بر شیر	بدان تیز زن در چو در پیشه شیر	همه سپهر سوزنده آتش باد	بیاد ای که دارد ز آتش نهاد
بن موی هر باد پای شگرف	زد ای است نادر دریای ژرف	بکف آهنین گرزشان تنگ چنگ	برزمی جهان در جهان برگ برگ
شی زود از شیر مردان زور	تفی زد آتش و درنده دد	یکی گرگ و میشان کلو و کلا	یکی شیر و کوران یوز و بلا
بر گرزشان کوه با دو کند	برنگ آهن جنگ یار ... ند	یکی مرد از هر چه در پیشه شیر	یکی گرد از هر چه در پیشه شیر
ز زخم سم بادپا کامزن	زمین چون چمن ... پر شکن	ورید می همی جوشن ...	دل سنگ خار از تب سم
تو گفتی آیا جنگ کمار ز جنگ	گرایان انوشه روان چو پلنگ	چو جنگ اندر آمد بفوج شاه	جهان گشت تاری ز گرد سپاه
فغان گشت آگاه و بنیاد کوه	خو کوس ز جز ... سا ...	شد از تنگ در سوی دشت فراخ	تو گفتی جهان شد یکی دیو لاخ
دو لشکر ده برزده وازده وی	در کی چو کوهی ز پولاد روی	چو کو در کمر صد هزار اژدهای	چو ماران ضحاک تارک گرای
هم از مغز مردان خورش ...	تن از مغزشان پرورش ...	چو سوزنده آتش جهانشو شاه	همی وا ... سپاه
فغان ...	نه آنگاه از بازی ...	بیکبار ...	بغرید ... آشفته شیر
بکین فغانش روان ...	پرنده آور زمهر کین برکشید	بشمشیر گفت ای پدرم ...	بسی ...

پس از آن نوشتش یکی آگهی | ز نوشتش ز نیکو بران خواستی
تو خوردی همی خون تو در پدرم | تو بودی بکین پایمرد پدرم
ندیدم ترا کنده در مهر او | کشاده ز مهره و شد چهر او
دل و بازوی من دو دیدار تواند | درین عم بیکبار غمخوار تواند
بهمن بکرد آن پرستنده مست | که با رخ خداوندکش نبد دست
بجز نیز از او خویش چاک کن | ز تارک شش تا بزین چاک کن
بگفت این بر باره جنبر وران | خمانش سبک شد کمان گران
تو گفتی که گشت رستخیز [illegible] | بجا سوی بجنبید در پای [illegible]
کمانها کشادند هر سو بکین | بهم در شدند آسمان و زمین
ز سنگ اندر هم شکسته زمانی | فروزان همی گشت آذرگشب
بر کشیدن گرزهای گران | کو از شده ز آن جنگ آهنگران
سر شیر مردان ز گرز درشت | نهان در تن چون [illegible]
یکی باد کز مهر دل گرم کن | یکی مغز کش استخوان نرم کن
ز بس جوش پران ز پیران [illegible] | فراخای کرده [illegible]
کز آنکه و زآن گیرد و ار بزد | جهانسوز شد شیر با دار و برد
بجنگی فغان از جوشش شد دو چار | بغرید و گفت ای بزرگ سوار
پا سای از این زرگان دمی | چپ و راست آذر چو آذر همی
مگر گشت همی جسم از آسمان | مگر کز تو دارم لبی پر فغان
خداوند فشش لشکر آراستی | بکین خداوند خود خواستی
چه غم گر کنون اندرایی برو | بسی آفت از آسمان تیره کرد
بهمن بس که گویند در روزگار | شدی چالش آرای آموزگار
چو بشنید هوای آن شرزه شیر | دورخ آمدش کاردانی دلیر
دلی بسته چون دید پای گریز | بناچار بگشاد دست ستیز
که از تنگ اندر آمد جهانسوز شاه | در آن بیشه با آن کمی خواه او
بناچار از چاره بیچم کرکت | نهان کرد تارک که بود ز مرگ
که بگشاد و شد راست بر زین [illegible] | یکی تیغ راندش چو آذرگشب
کشش از ترک بر زین و از زین [illegible] | گر آید و از تنگ تازی سبک
که بر زد بر بازوی او ز بر دوش | شد از آفرین آسمان پر خروش
از آن هوشش پاک پر گشت شاد | همی گفت کای پور مرگت مباد
یکی جوشش از تن گرم [illegible] | ولی جاودان از تو در سر ماند
بهر دم مرا زنده داری به تیغ | ندارم به برگ خود اندر دریغ
ز شمشیر آن شیر بی باک [illegible] | چو کر دید کرده دو تکاور دو نیم
به سو پراگنده در کاخ او | نهادند از شیر از بیم روی
جهانسوز چون شرزه شیر [illegible] | که گوران درافکند در کله
بدان کوهساران بسی با تیغ | ز نوشش سوی شان بر نرد تیغ
بسی راه جنگ اندر آورده تیغ | بتن استخوان شان شکن در شکن
بسی نیم جان مانده در خاک زار | نوان گاه جهانسوز شد ز نهیب
بسی گرد جنگی نوان در گرد | بتن بیک آهنگران باد سرد
کمان و کمند [illegible] اندر آن کوه [illegible] | فتاده کشته زنده و کشته [illegible]
ز هر سو چپ و راست بر دان [illegible] گشت | دوان چون سر سبزه گوران گشت

بپیروزی

به پیروزی از بیشه کارزار | درآمد نفیر کرده در شهریار
هم از کاخ دیوان سپاه | بگرد زنده کرده ون بر آورد گرد
شبستان همه زنان پیچ پیچ [illegible] | کشان روز بانان [illegible]
به پرده که پرده در پرده [illegible] | بیا مازه و برزگش [illegible]

نیا من نخورده سرخ [illegible] بر کجا | که بخت بر بر کجا
چو زنگار نه گنجید در آستین | بجز زر شان فرمانستین
بهوشش چه پیدش آن [illegible] | چنین پیش [illegible]
که ای فرخ وش مهد زنگار | هنوز از تو دارم رخ شرمسار

فرای ابرش و خنده و برق جنگ / ازین نامداران پدر پیش [illegible] || بخوان خواهیش [illegible] / همی گوشی سخت [illegible]
بیا سایم از کین جو ابر سیاه / نیاریم از [illegible] شاه || بخواهم [illegible] سپاه [illegible] / بخواهیم [illegible] جنگ [illegible] آتشی
پدر [illegible] بکلام بخشم / بخونریز تیغ [illegible] انبار چشم || بباهی که از [illegible] من [illegible] شود / ویا ما همش [illegible] آسمان [illegible]
چو ماهی ز کین پا به پست آکشم / تن [illegible] ماه [illegible] شست آکشم || ز نام آتش کین [illegible] ماه / [illegible]
اگر [illegible] شود پر پست / بغیرت یکی [illegible] است || که از کرد و کار او یکی [illegible] است / جهان [illegible] است
رسد [illegible] کاری که آن [illegible] / گراید ز [illegible] بود || به تیغ و کستی فروزد همی / روان [illegible] همی
مرا [illegible] رنده جاودان || کند آن جهان [illegible] جاودان

در ستایش جهانسوز شاه که بجای [illegible] است و جنگ جهانسوز شاه / ذات خاقان صاحبقران [illegible] در کرکان و وقایع آن

زهی آسمان [illegible] چنین || فروزد [illegible] چنین
زهی آتش [illegible] این [illegible] / که جاوید کیهان [illegible] || همایون درختی که [illegible] چنین / [illegible] چنین
زبارش [illegible] / ز خارش [illegible] کیفر برد || خجسته همان [illegible] / [illegible]
که او ز پایه بر افسر آفتاب / سزد آن [illegible] در خوناب || خروش آن [illegible] / [illegible] چنین
که مرد [illegible] شیران [illegible] رزم / چو [illegible] شیران [illegible] رزم || ازان کوه [illegible] چرخ [illegible] سنگ / [illegible]
که چون کوه [illegible] زیان آورد / چو آهنگ شیر [illegible] آورد || همان [illegible] / [illegible]
که او [illegible] آسمان [illegible] / چو شاهین [illegible] کبکی [illegible] || زهی چرخ کاورست [illegible] چنین / [illegible] چنین
بان آسمان در [illegible] / مران [illegible] سان [illegible] || زهی پشت [illegible] / زهی چرخ [illegible]
ستاره [illegible] ازان پشت [illegible] / چو روز [illegible] زدی [illegible] || کنون جنگ شیران [illegible] / [illegible]
چو [illegible] جهانسوز شاه / فروزنده [illegible] چون [illegible] || بزرگان [illegible] / [illegible]
همه خنجر شاه کش در نیام / ز چرم [illegible] || همه [illegible] / همه [illegible]
سراسر گران [illegible] تیز / سرآرنده [illegible] شیر [illegible] روز || کشنده همه شاه [illegible] / [illegible]
فشارنده چون کوه [illegible] پشت [illegible] / برانیده [illegible] چو [illegible] || سراسر [illegible] / [illegible]

همه دیو خوی و همه کرکساه / چو این [illegible] پسند [illegible] || همه [illegible] جادوئی [illegible] / بر [illegible]
نه آگاهی از پاک یزدان شان / چو تاریک [illegible] بنشان || که دیدوان [illegible] / سپاهان آتش [illegible]
شد آگه از شاه پیروز بخت / که با [illegible] کوه [illegible] || ز کین [illegible] / برآورد [illegible]
بزرگان شدند انجمن زیر تخت / [illegible] || ز همه [illegible] / در آن [illegible] کار شگرف
یکی رای توران ز روی نهفت / ازان باز [illegible] || یکی گفت شاید کمر آوریم / کمانها [illegible] آوریم
کنیمش یکی تیر باران سخت / [illegible] سروی [illegible] بخت || یکی گفت سوزیش بناز آوریم / [illegible] آوریم
به پیوند [illegible] دهیم / ز گنجینه زر [illegible] دهیم || همان دیو خود رستم به کمر / [illegible]
درآریم [illegible] بندی گران / بر آن [illegible] آهنگران || به پورش [illegible] / چنان [illegible]
چو خونریز [illegible] رستم نگاه / کند [illegible] || ازان [illegible] / [illegible]
پسند بزرگان شد آن [illegible] / که آراست آن مرد [illegible] || نجنگید این [illegible] / [illegible] آن جهان شهریار
[illegible] جنگ [illegible] / همه سا [illegible] پرده [illegible] || سپه را [illegible] / کمانهای چاچی [illegible]
که پورش [illegible] پذیرفت شاه / بپیچید از کین مرد کینخواه || [illegible] / همه یاری [illegible] آورد [illegible]
سراسر پرستنده او شویم / کمر بر میان بند او شویم || اگر باز رو سوی کین آورد / بر [illegible] کین [illegible] آورد
بکوشیم با او بجان [illegible] / چو کوری [illegible] کوشد [illegible] || پس آنگه [illegible] / [illegible]
ز [illegible] سپه [illegible] نیاز / سزاوار [illegible] باز || بدان پهلوانی [illegible] / پس آنگاه [illegible]
نوندی [illegible] شه راند [illegible] / چو [illegible] آن [illegible] || دلیری [illegible] درگاه شاه / که شاه [illegible] آسمان [illegible] پناه
نوندی ز کرکان [illegible] / [illegible] ز بزرگان [illegible] || [illegible] / گذشت جهانسوز [illegible]
فرستاده [illegible] / بسی دیدار در کار زار || همه تن [illegible] / برو [illegible]
سراسر [illegible] / در آکنده آسمان کبود || همه رزمنده پیلان [illegible] / برو [illegible] کین [illegible]
سپاهان [illegible] / پی اسپ [illegible] || کمرهای زرین [illegible] / ببندد کمر [illegible]

گرسان همه دیده از شیر خوار / چو زآزاده یا کوه را در کمر
بکردار آهنین گرزشان / چو سندان آهنگران زیرشان

فرسته همی رفت تا او رسید / همی گفت کز نامه پیچید بخت
شما زین سپاه و ز نامه هزار / شمی آتش و صد جهان جنگ خوار

کشیش ز تن پوشش … / بلی کاه با کوه ناید بسنگ
که نا کی یی بار از بارگاه / برآمد ز هر روز با از ره شاه

در آمد روا رو به بزرگان کو / ستایان کمان … کینه جنگ
رده بر رده و شیر مردان براه / ز در که کو آمده زی بارگاه

ستاده ند پهلو به پهلو دو / رده جا بجا شیر مردان رده
فرستاده را خواند سالار بار / ابا نامه بر پیش پر شهریار

همی رفت و آگه از کام خویش / فراموش از نامه و نام خویش
چو دید او شگفت جهان کدخدای / نشاندن برش افسر و بهر رای

کمان بیر فشن تاج و یال یلی / بپوشش و بتن چون کوه زابلی
هراسان دو رخ کرده … / تو گفتی که دل در برش … چاک

پس آگه بگفتار و برگشت باز / هراسان برآراست … نیاز
سرایندۀ آن نامه را باز کرد / سرودن بر شاه مش آغاز کرد

چو از راز شان خسرو آگاه گشت / بکردار شیری که … گشت
روانش بیاد و پدر بردمید / بپاسخ چو سوزنده آتش دمید

فرستاده را گفت ای … یوی / رواد زمین بر یل و مردان کوی
که ای ناستایش سای پروردگار / سراسر پرستنده با یکار

بگو ای خداوند خود بر دو دست / بلند آسمان را ز کین کرده پست
نشاند در باغ کین خار بن / وز آن خواستن شاخ گلنار بن

برانگیختش ز بن … / وزان دشتن چشم … جنگ
پدر را بکین چاک کردن جگر / پس از آن امید بی از پسر

بگیتی نشانید شاهی … / که برکش بود مرگ و بادش گزند
نه بی مرده کو خون کشته پدر / فرو شد بر او کشته بر ره

بوی شه چو من پور دل سوخته / بکمان و بدل کینه اندوخته
دو دستنده دیده از … / بریده سر تا جدا از پدر

بگونش که آینده سر داز کوه / کنون … ز بال او در بخون
نشش خار مانده بخون و … / فروزان سر از نیزه چون آفتاب

دکر هو با ملک آزاد نیز / برک پدر شاه بادا و دین
بناخن بشخود و ریخ خود بدرد / ز درد و جهان شد لب باد سرد

همه دهقان شبستان شاه / بریدن دو مشکین کمند سیاه
شما در برابرش ازین در نیاز / ببیش زنان … چنین …

که ما شاه کش مرد یا یال و تیغ / بنازش همی کرده بره فراغ
سرایان بآن شاه خواران … / گرامی … بجز … کین

ندیدم جایگاه شاه جهان / بریدم سر شه چنین و چنان
زنان آفرین خوان … / فشانده کرداز موبدان

ازین در برابرش همه خود ستید / تا سودی ز روش …
بجز زان ابر بیال و دارای خویش / نخوز زیر شه … خویش

در آمد

در آمد کنون روز پاداش ننگ / بکینه برش از روش تیز جنگ
کنون گر شود بد آهن کوه تخت / بیاورد کستان تن کم …

زره و دامن ایدون بکین بر زنم / بپیشانه تا آتش اندر زنم
اگر پور من آید و رز گنج کشید / و یا جامی از ابر بهار کشید

بچشم بدان پور … آتشین / ز رنجم ازین بر بکین خواستن
دل روشن از بخت کون آرام / سپاه … ترکان کنون آورم

نیارایم اندر … / نیارام … از دو کیهای
بجز آنکه مردان در آرم بگرد / … بجنگم ز …

بگویم بهر … بسنگ / سپاه و بیدان نام … بجنگ
نجویم دل خویش را رامشی / نیارامم جان باد رامشی

همی پاسخ نامه کار آستم / **بازگشتن فرستاده نزد … و پاسخ … و**
کرکان … … جنگ / دل کرده … کاستم

فرستاده چون مرده از … / بسوی فرستادگان …

وز آن پر همه دیده در راه شاه / که پاسخ چه راند بدان پیشگاه
که مردم نشسته یاد کیر / در آمد دو رخ …

پذیره شدش سران … / که زیدان و … سپاس
نو بد اندر آید چو زی انجمن / بگفت انجمن …

که ما گفت از چه او یا شد / که بر کس خود چیز … باشد
همه پاسخ شاه کردن فراز / نیوشنده با انجمن راند باز

وز آن هول گفتار … گفت / چو کانون در دو نهانی … تفت
نهاده … ریک و لها برک / برآورد شان شاخ پیکار …

شده … ستاده سپاه / برآراستند از پی کین شاه
سراسر نهاده دلها بکین / برزم بزرگان بیغ چین

همه مایه در … خدای / … خدائی همه سر گرای
همه تن پرستنده بودی هزار / همه ترک کاری ولی یا بکار

کمند افکن … گیهان نورد / برآورد آورد کنبد گرد گرد
ورزم روی … پاک … / بداندیش و جادو گروه رهنما

همه دست از … خویش دست / از آن روی گرفته پیش دست
چنان چو تو آیین کین بوده جنگ / همه جنگ …

گرسنه با هم به بر رود … / بکین بخت … پیمان
بزرگان براه و جایی فروز شاه / شد از جهان دیدگان سپاه

وز آنو … دارای خورشید چهر / گرفتش … روز سپهر
یا همه ترکان به پیشیران … / هزار از … جنگی گزید

زنو کرده زی … / همه … دل شاه …
بدشت اندرون از … / بر … کرده همه خاک …

همه دشت مرد و همه … / بر آسمان … بلی برز چین
همی چون بلند آسمان رفت / همی آسمان …

بسی کز … / نه شد کرده کرد آسمان …
بر فتن جهان بارگی شد بود / ز ریک … بیش کند بود

ز گفتی زمین تن بهم درکشید / دیا از دیا شان بدم درکشید
نه گردشان بادی اندر شدی / نه در زیر گردی تکاور شدی
نه بادی زمین تنگ بگردید / نه گردی بزیر اندرون مرد دید
نهان و اگر گردشان شد دراز / جهان گرد گشته بخاک باز
کر در باختر شان ز هم بجهند / شد گرد و گیر گردون بلند
از ایلونه زاندی سپاه انجمن / چو کوه بلند و چو دریای ژرف
ز بس کشته پروین گرا پر خود / پرن در پرن آسمان کبود
ز بس شیر فش اختر کاویان / هوا بیشه در بیشه شیر ژیان
زره در سنانها ز رو گرچ / بهر اختر انبار اختر بچرخ
گرایان ز بس کاویانی درفش / رخ آسمان زرد و سرخ و بنفش
نگرد سپه ابر بار شده / بگردون سپه درع اختر شده
که تا انسان تیره ای بلند / بتار و بتن روشنا از گزند
در آلوده و دشت و گاه سپاه / سپاهی چو شیران بهر گرد گاه
وز آن نو برگهای هامون نورد / چو تاریک و دیدار گردون ز گرد
هم ایدون زره سوی بهرام فش / هراسان سوی شهر گشتاسب فش
رسیدند و گفتند با انجمن / کزان کاه بد بود و جانت و تن
تهی زان بزرگان هشیار تر / جهان خود ده تو چیره گفتار تر
یکی هول گفتار پیدا کرد / چنین بر زبان انجمن یاد کرد
گر از دشت گردان بجوشید شیر / بهر دیو زاولان پران بزیر
بجنبش بر اسپ چو دریای آب / بشدی کوه زوزن آفتاب
در اندوده از گرد روی سپهر / در آن شید رخشنده بنهفت چهر
کنون آسمان از بوش کپشاه / بآهنگ آن پر بگیرفت شاه
بجز مرگ راه دوانی نماند / بجز گفت من روشنائی نماند
چو آن پیر دانا سخن زین نوش / برآراست با انجمن از بوش
یکی چیز در مرد ناهوشیار / تهی مغز و آشفته و نابکار
بدان پیر زان انجمن بر دمید / که بیهوده گفت تو دیوانه دید
بسی هول گفتار آراستی / که جانهای گردان ازآن کاستی
نه دارای دو پشت از جنگ نی / نه سوزنده آتش جهاندار کی
نه دارای تیغ و چو توش نبرد / از آن موی کن مویه آری بدرد
چنین گفت آن دارای و دوش / گروان ای بزه و جهان پر بوش
یکی آهنین سینه با پتک سخت / همی کوفت ز در آوری بدرخت
همان سالخورده درخت کهن / بنالید با پیچ از خشم تن
که با من چرا کینه آراستی / برخم چرا ان چنین کاستی
بپاسخ بنالید سمار گفت / که دارم بسر آهنین پتک جفت
شد آن آهنین پتک در تیغ تیغ / نبوشنده گفت من آن درخت
اگر بودی اگر زر اسپ من / ز اندری و پیکاره من سخن
کنون ای پسر جای گفتار نیست / مرا با تو آهنگ پیکار نیست
هم ایدر ز دارای دیبال شاخ / به پیکار آینده دشت فراخ
زره دور ماند ز هنگام دیر / تو و شاه و میدان و شمشیر تیز
بپیشم به پیکاری برزنید / بجنگ اندرون تیغ و ارز ...

بشکوه

ستیزنده چون گشت جمشید اوژن / نا بدر بین شب کین ...
ز شهر و زنا موج ... / زمین آسمان و از جای ...
ز اسپیدان کپرش فرو / برآمد کرد و از شغل دو
نشسته چو ... کاوزن / ... سر و تن
همه سنه ز جان بجا جان / نبا ورده وزان ...
همه نیزه شان ... / بر راه کرده بر کرده چین
که نها ... انجم / ز هر گشت دلیمن ...
چو در ... کوه در ... / شود بر شیر ژیان کین ...
با آهنگ جنگ جهاندار شاه / گشیده ز کین ... سپاه
وزان سو جهاندار شیر ... / فرو برده ... سر و دوش
پس انگه در آورد ... / کمان کرده بازو ...
کجا ... کام ... / بپیچید ...
رک گشت ... / کو کرده ...
سپه را ... / ...
چنین داد فرمان که ... / برآمد کمین ... او پای
گوان ... / ...
برآمد ز شمشیر کین ... / در آورد نادان ...
سپه را ... / ...
نبا کرد گم و دم ... / بجوشش ...
شد آوای ... / ...
برآورد ... جهاندار / سنان ...
چو شد ... / زمین ...
برآمد چکاچاک ... / ز زنگ دلیران بچرخ ...
فشاناشان ... / ...
چو آورد کشتی جهاندار شاه / وران ...
بیروی آن نیزه ... / ...
... / فتاده کمان ...
ز خشم ... / پراکنده ...
یکی را ... / یکی را ...
گروهی فتاده ... / گروهی ...
کشاده یکی ... / فتاده یکی ...
فتاده همه ... / ...
چنانشان ... / گروان تاشیان ...
همه بر ... / همه ...
وزان ... / رخ نام دلیران ...
ز خون ... جهاندار شاه / ... سپاه
سپه در سپه ... / جهان در جهان ...
به پیروزی آن شاه ... / ...
شه ... / دل از شهریار ...
سرا سر ... / ...

که شاها همه پاسبان تو بدیم … بدین پشت و روز پیش تو ایم
همه ارزو زان فرستنده‌ایم … که روشن کند اختر تو جهان
جگر بان همه چاک ازو زر شاه … دو چیز ده و بهره از کز شاه
سپاس ... نشین نا بهای … که باز آورید آب رفته بجوی

جهانسوز شه شاه خورشید جان … بکیوان برازنده چون آفتاب
کزین پس ... شود روزمان … شبان ری همه گیتی فروزان
بپایان رسانید یزدان ... … غم ما شان ازان ... کین
کنون روزگاری شود خوش ... … به پرده به بر ناز ... رشت

جهانجوی

جهانسوز خسرو چو سرو سهی … شد از بیم ایشان گریزان کاخ
سپه بار گشاد مردان کرد … شد آن انجمن پر ز بدخواه شاه
نفیر از خسرو به میدان در … سر خیمه شان شد بخورشید بر
چنین داد فرمان بجنگ آوران … کرای و هر بروی و جنگ آوران
چو فواکش تیغ گیتی فروز … گون ارتاری شب آمد فروز
کش بنده مردان پیدا و کر … ابا بنده و دستمار زنی اوکر
کز ایشان خون کرم آورم … از آن شاد و هوش پدرم آورم
جهان دستم بد کم کینه خواه … پرنده و سر آسمان سای شاه
گرفتار بند پرستنده … پرستندگان را گکین بنده
جهانسوز شیراوژن انکون بخت … سلیح و بر و برع و چنگال ست
بسوی سرای ستایش شتافت … که و فر فیروزی و بهره یافت
رخ خسته فرش بر زمین نهاد … بچنگال سپهر و خورشید داد
که از تو نیرو و بازوی من … و بهره باز از تو بر روی من
بکیش مرا چه دستی ز دست … ز بر دستی و زیر دستی ز دست
تو بالا و اندیش آزادی نکوان … تو کردی تهی مغز سرشان گران
تو این آسمان برکشیدی بلند … تو بیباک کردی زمینی زند
ندارم امیدی و بیمی بکس … بیم و امید از تو باشیم و بس
جوان بخت دارای یزدان شناس … بیزدان ... آستی بر سپاس
نوشته شب تیره را کرده روز … که در ره بهر گیتی فروز
که کیفر ده هر بد اندیش را … نشانده جان آتش خویش را
چو آورد کردون پرورده نام … برون تیغ خونریز خواه از نیام
بایوان شاهی فرود ... … تو آیین و دلکش به پای ...
بجز کرد آید پرور شاه … خود بار پرشده زنانی سیاه
بیکسوی ... داران جای … و کرسوی ترکان کردن کرای
بجز مان و دلیران پرورند … و راکوروه پیدا و مردان بیند
کش ... نشان سوی آنش ... … سر آغاز بایستم ... بکار
بخوشیده و گفت ای ... … برنده سر تاجور شاه نیو
ولی دارم ... از کین تو … که نفرین ... آیین تو
سری را زتن دور کردی ... … همی پرده آرنم از روی سپهر
جهان تیره کردی ... … ز ترسیدی از آن و مند ...
مرا در جهان نیست پیوستگی … هر دست من نیست انگاشتی
پس آنگه ... کشاد تیغ … یکی از سوی کن ... بید ریغ
یکی شد آتش بکین افروز … تن ... آتش ...
چو شد کار آن بدگهر ساخته … پس آنگه ... پرداخته
زهر به گوشت و پی ... … از آتش دل ز خون ...
از آن پشت ... … از ... فرخ ...
کر آید از آن شهریاری چنین … که چو شد ازین ... چنین
چو پرداخت ... … زبدخواه مردان ...
بشاهی در آن بوم و بر کشید … کرانیده سر بر با خر کشید

وز آن مرز و او و دشتی جا کرد / به پیر و جوان پرورش آغاز کرد
ز توران و گرگان و مازندران / بفرمان پذیرفتش کند آوران
کسی کش ز فرمان بری سر بتافت / ز جانسوز تیغش سزایی بیافت
چو برق جهانسوز در هم نبرد / برآورد از جان بدخواه گرد
پس از شاه بگذشت ده شصت سال / جهان را بپرداخت از بدسگال

جنگ [illegible] جهانسوز شاه با بهرام خان سوده کوهی
و کشته [illegible] و داستان کوه [illegible]

کنون جنگ مازندران آورم / بسی جادوی را درون آورم
کنون زان بر اندیشه [illegible] / که سر با آسمان آمد از خود سری
برو داستان دهستان آورم / چو گوینده باستان آورم
بکام [illegible] شد زان شهد لب / شرابی چشانم به بوی گلاب
که جادو به پیش [illegible] / برامش روان [illegible]
چنین پیر دهقان سخن ساز کرد / ببردار ازین راز سر باز کرد
که مردی ز مازندران برکشید / بیکبار سر بر به خنجر کشید
بگو هر یکی بوالعجب رای خام / [illegible] داشت نام
ز دیوان مازندران سی هزار / بکرد انجمن لشکری [illegible]
همان بد که دیو کردن فراز / خداوند برکند و خداوند ساز
همه مرز در زیر بوران او / فزون از ستاره [illegible]
چو [illegible] هزارش [illegible] گنج / زمین ماند و [illegible] رنج
دهستانش افزون [illegible] / ز باغ و ز [illegible] گشته شد
[illegible] / کلاه و کلاه [illegible] ماند و
ازین کوه بس ساز و برگ [illegible] / درین [illegible] فرمان [illegible]
ولی پرورش [illegible] بود / گرانی [illegible] بود
[illegible] / امیدش بگنج زر [illegible] خویش
پراکنده بود از جهانسوز شاه / ز هر در همی چاره [illegible] راه
سرانجام [illegible] / که زی پور ایناق [illegible]
[illegible] / بفرمان [illegible] باز
[illegible] / نگارین یکی نامه آراست [illegible]
نگارید کای پادشاه جهان / بلند آسمانت پناه جهان
تو امروز هستی جهان [illegible] / تو ای کدخدای جهان پروری
همه خواجگان بندگان تواند / سراسر پرستندگان تواند
تو آسوده در خوابگاه [illegible] / ز [illegible] شیری [illegible]
ز هر دود ماهی برآورد دود / شبه رنگ گرد آسمان کبود
همه بیره [illegible] مرجان [illegible] / زمین [illegible] مرجان [illegible]
چو بهمن بکین پدر [illegible] / به بهمن جهان [illegible] آراسته
چو کیخسرو و بهمن از خشم و کین / بکین خواستن [illegible]
یکی تن نماند ای جهان کدخدای / ز جنگی دلیران گردن گرای
برآورد شمشیر گیتی [illegible] / بسالار مردان [illegible]
بخون رانده یال پرستنده گاه / کمین چاک زد سینه [illegible]
چو شیران [illegible] جنگ / چو ماران [illegible] سر [illegible] سنگ

ببخشود بر کودک خوبروی / بفرسود [illegible] موی
کنون در نهان دار [illegible] / شب و روز ساز آور جنگ تو
تو خود آگهی از دل و چنگ وی / بجنگ اندر از فر و فرهنگ وی
فزون از پدر باشدش فر و زور / [illegible]
بکین با آسمان [illegible] / بدوران آن [illegible] آورد
بیارد ز تیغ جهانسوز شور / ز کیوان و برجیس و بهرام [illegible]
پی چاره بر زن شها آستین / که این آفرینش چنین شد چنین
مرا هست مازندری سی هزار / همه ورزمند از در کارزار
ولیکن او چو شیری یله / بشیری یلی [illegible]
فرستی تو گر لشکری شیرگیر / به مازندران از دلیران [illegible]
بفر تو با او نبرد آوریم / سر جنگجو زیر گرد آوریم
درین کار هستی نباشد سری / [illegible]

رسیدن نامه بهرام خان سوده کوهی بهرام خان
نزد [illegible] لشکر [illegible] گریز خان بجنگ جهانسوز شاه

چو آن نامه آمد بپایان چنین / [illegible]
بر آن نامه یکی پهلوانی گزین / [illegible]
بپیچید و پوینده شیر [illegible] / [illegible]
سوی پور ایناق بنهاد روی / [illegible]
چو آن بد که گشت آگه از کار / بپیچید [illegible] تیره شد روزگار
همراه با [illegible] نامور / که کین برده از آن [illegible] بر
که من می بدانم که آن کینه جوی / بهر بر ادر نباشدش [illegible]
گرانمایه [illegible] برادر بدی / ز زین سان بجان کینه پرور بدی
ز تنگی و آسوده [illegible] / که من خسته ام [illegible]
پس آنگه گزین کرد جنگی سوار / [illegible] ده هزار
بسی مرد [illegible] نامور / ابا کینه خواهان [illegible]
[illegible] ساز [illegible] گیر / همه [illegible] شمشیر و تیر
ز اصطخر تا مرز مازندران / کمی کرد [illegible] سپاه گران
تو گفتی [illegible] / زمین را همه آسمان [illegible]
تو گفتی [illegible] / که بر چرخ [illegible]
زمین را [illegible] / بجنبید [illegible]
چو سیلی که از کوه آید بدشت / ز لشکر در و دشت [illegible]
شب و روز [illegible] / هم از جهانسوز شه بازگوی
یکی گفت کان شاه [illegible] / جهان را یکی کش بهمن است
بجوانگاهی فرخ آیین [illegible] / بکین [illegible] کام شیران [illegible]
یکی گفت کان مرد مازندری / که دارد [illegible] بر سر خود سری
بود دایه در خوابه [illegible] / دو بهره [illegible]
شه و جهانسوز [illegible] / دگر جنگ [illegible]
نه در [illegible] / بیاید [illegible] باز گشت
شب و روز بود [illegible] / چنین راز گوینده [illegible]
چو از لشکر پور ایناق [illegible] / شد آگاه آن [illegible]
بهر جا خورش [illegible] آراسته / ببخشود [illegible]
ازان [illegible] دهقان [illegible] رنج / که [illegible] خورش [illegible] گنج

پذیره باسپهبدان سپاه — فرستاد و جرار مردان بره
در آورد لشکر بران بوم و بر — بسر بوی مرز با بخش در

چو کاوی سرومند آن مرد کو — به آهنگ شیر ژیان پیش رو
تن خویشتن دید رشت و ستبر — همی بانگ و پرده دشت بار

ز نا زندان [illegible] سپاه — برآورده او [illegible] رسیده علم
بپیش اندرش [illegible] که دوم — ز [illegible] با ما ای و [illegible] خشم

همی گفت و با آسمان بر دمید — که چون گشت [illegible] سپید
کجا شد ز پیوند ما زنده ای — که تا [illegible] سکندری

ز دیوان و از دد ان باد و باد — [illegible] شان [illegible] سر بباد
چو من جنگجو دیو ازین دیو لاخ — بگردون نیفراخته یال و شاخ

سپاهی فزون تر ز برگ درخت — چو چرخ درشتی پی و پشت سخت
بمیدان ببین دیو و مهر سوز — سرا رام شاه جهانسوز روز

ببین بزرو بازو ببین چنگ [illegible] — بدم جگرگاه چو پور پشنگ
سپاهی فزون تر ز دریای [illegible] — هراسان ز من [illegible]

به آهنگ اشرف درفش افراخت — سراپرده را اشرف افراخته شد
چو دیدی [illegible] لشکران ناگران — چنانش شدی زان [illegible]

که گفتی منم [illegible] — نه دو [illegible] سپهرم همی [illegible]
نهفته جهان و جهره داران [illegible] — جهانگیر تیغ سواران [illegible]

از آن یکدگر آن [illegible] — بگنجه و سپرده دم اژدهای
چو کاوه سرومند [illegible] خوار — به پرواره با شیر در کارزار

ولی خنده و زد آسمان بر ادای — که آن جنگ و زنده شیران بجای
تو نی کاوه و [illegible] پیکار — که دیدیم بس کاوش شیر کاو

سپه آنچه آمد بجایان نیای — جنگ [illegible]
جنگ [illegible] با جهانگیر [illegible] — نخستش شود [illegible]

بگنجه و مرگ [illegible] بسی — [illegible]
[illegible] او و سپه [illegible] — [illegible] از پی خویش [illegible]

از آن تند شد گر جهانسوز شاه — که آمد با اشرف [illegible] سپاه
ز [illegible] بداندیش اهرمن [illegible] — شد آنگاه و دارای [illegible]

که آن روستازاده سازمند — سپه خواست از [illegible]
[illegible] و گفتا ای بزرگان [illegible] — [illegible]

پرستنده روستائی [illegible] — که با چون همی گشته [illegible]
ز کشور بکشور سپه تاخته — کمین [illegible]

بلی چرخ را این بسی [illegible] است — گرایان [illegible] هر کس [illegible] است
چو دانست او [illegible] — برآورد [illegible]

همی سپه سوزنده آتش دمید — همی کوه و [illegible] هم بر درید
شب و روز چون آسمان [illegible] — ز آنگاه از جنگ [illegible]

همی [illegible] زیر — بزیر پی اندرش [illegible]
[illegible] — ازین در سپه [illegible]

چو گردان [illegible] اندر آورد جنگ — با اندیشه آورد لختی درنگ
که افزون [illegible] درستی [illegible] — فزون [illegible] آورد [illegible]

جهانسوز شه خواند [illegible] — چنین گفت با نامداران پیش
که این روستازاده [illegible] — با اشرف [illegible]

همه [illegible] — هم از [illegible] جنگ [illegible]
چو [illegible] سالاری [illegible] — مران [illegible]

وزین در [illegible] — سپاه [illegible] لشکر آسمان شکوه
همه [illegible] — با [illegible] شاه

که شاها [illegible] — برای دو دل [illegible]
سپه [illegible] — به کار [illegible]

جهان [illegible] — سوی مرز سالاری [illegible]
دگر روز چون [illegible] — در آمد سالاری [illegible]

شد آنگاه [illegible] — [illegible]
همه با [illegible] — سوی آن [illegible]

ز سالاری با اشرف [illegible] — [illegible] سرداران [illegible]
[illegible] — و با [illegible]

در آمد سالاری هنگام [illegible] — [illegible]
[illegible] — یکی [illegible]

چو بشنید [illegible] — [illegible]
به پر [illegible] — [illegible]

سالاری در آمد چو شیر ژیان — [illegible]
[illegible] — که باشد [illegible]

[illegible] — هم آورد و [illegible]
ز جنبش [illegible] — که با [illegible]

دگر روز آهنگ سالاری [illegible] — رخ آسمان [illegible]
ولی لشکر از شاه [illegible] — ز [illegible]

[illegible] — [illegible]
که نشنود جهانسوز آگاه گشت — که از مرد [illegible]

ز سالاری شاه و [illegible] — [illegible]
سپاهی همی [illegible] — ز هر [illegible]

[illegible] سرور شاه — [illegible] سیاه
هم از [illegible] — بر افراخت [illegible]

غریبی سرآورد و پیمان [illegible] — [illegible]
منم گفت [illegible] — که [illegible]

منم گفت [illegible] — [illegible]
منم گفت آن شیر دل [illegible] — که [illegible]

منم گفت شاه [illegible] گشته — [illegible]
چو لشکر [illegible] — از آن شیر دل شاه [illegible]

[illegible] — نه گفتی که [illegible]
اگر کام [illegible] — مران [illegible]

[illegible] — نه گفتی [illegible]
گروهی [illegible] گروهی سوار — [illegible]

دبا سایه خویش گردان کمن چنان فتاد نه بلکه بود کر
به پیداو چو بیدم این انجمن بیک بود کر تیغ نهاد و ...
همان لشکر پیدا نیاق تیز ز اندیشه بر جای خویشتن
گرفشته در پیش ... تیز فتاد و زد بر پای خویشتن

اگر بود دریای آتش برو بجاست آیین نیستان حسن
دوان در شد نوی ز شمشیر تیز که تا تا گرد و هند اندر کمین
ز کین بر نیاشان و گر تیغ که تا گاه و از بازی آسمان
کلاه دشت پر گرد و تیغ دوان از کوه شمشیر ...

ب

سپهسالار مازندری سپید ز شادی بر افروخت چون شنید
برآورد آوا که ای نامجوی بکام دل خویش ای کامجوی
بدان ای دلاور که اینک منم که سیندگان از تو روشستم
چو دیدار و جان شد ز تن بر زمین تو گفتی که گرفت کامش زمین
همی کرد بر خویشتن مویه زار که ننگ اندر آمد بر او شهریار
به زاریش از زین تازی فکند بسختی در آورد یالش به بند
سپردش به پیل او ز تن شیر نر سوی شهریاری به بیچاره بر
دگر روز دارای پامال و شاخ بیچاره زندان بر آراست کاخ
کشاورز یا بندیان گران بر شاه سالار مازندران
جهانجوز خیره چو دیدش ببند به بیچاره گفتا میاور گزند
مرا با تو آهنگ کستی نبود کمانی بکین و درکینی نبود
نه از من بجا نیز و گشته زیان ز بستم با جنگ گشت میان
بکین من ای بدگهر تاختی با جنگ من گردن افراختی
کشیدی بجا سون سپاهی گران بر گاه را ضطرو مازندران
کشاورزگان را که بودی چهل برگشته از تو شد پامال
ز بیچاره دهقان خورش خواستی بکین بدان لشکر آراستی
بر آراستی کین آموزگار نه ترسیدی از کیفر روزگار
همی خواستی خون من ریختن بجان راسیجرم بر انگیختن
ترا نیکی خار ماندن بخاک بنماری بجاکم بر چاک چاک
کنون پاسخت کرد دیار گوی فیلسوفش ز انجام و آغاز گوی
بپاسخ دو گوینده دربند و ... بکامش دو سینده چو ...
نخستش بفرمان آن ... پس ... بگو بید ز خیم بخت
بسی گنج و گوهر بسی خواسته که با رنج و پیداوار آرسته
ز آسیب کوس آن ... همی داد پیداو پنهان ...
سرانجام آن مرد پیداو را سرانگند در خیم مرداوا
پلی چون کشاورز پیل افکند بکف تیغ کرد و کو پیل افکند
تنش را بیابند و دریای پیل نگونش برانند دریای نیل
پس از ساری آن شاه گردن فراز بگرگان کرایید با برگ و ساز
ز کردن بر آن شاه پوشش ... همی اندر یزدان سپه ...
بیا ساقی آن جام روشن سراب سرا پی که وارثه زن آفتاب
بمن ده که آن مغز روشن کنم رخ نامه از رزم گلشن کنم
بگیتی بجا رو بهشت آورم بهشتی برزم ... آورم
بدارای گیتی ... پرورش که بود او ... ارغند او ...
که آرم بسی داستان شگرف بگو هر سر آیم ز دریای ژرف

آمدن لشکر کریم خان بعد از جنگ پیرزاد و ... جنگ جعفر ... و آمدن ... با لشکر ... و جنگ جعفر ... رفتن

ز گوینده این نو آیین سخن که بر آب گوینده کای سخن
شد این نامه از پرورش ... چو سنگ دوی پرویز شیرین ...
نگارنده این پرنگ کهن چنین داد آوا رزم نیرنگ چین
که چون لشکر آن ... پراگنده گشته ...

به بنگاه خود هر شبی راند بور   ز نخچیر و بر آسمان بر ویکی دوی
گروهی سوی پور اتیاق زند   رساند آگاهی از آن گرد
سپرد و بد آگاهی ناهوشیار   وز آن اژدهای دمان زینهار
ابا سی هزار از سواران نیو   چو غران هژبری به پرنده دیو
همه آگهی داشت چنگا لمان   چو سوزنده آتش به زین ایلمان
بیاورد دمان پور رحالی و جنگ   بسوزند سنگ از نهیب نهنگ
همه از ده و ره و ادران مازندری   سراسر چو دیوان کینه آوری
فراهم شده گرد آن مرزبان   درنده تیغ و پرنده آسمان
بدین فرویزه و دین پرکاه ما   چو شیران بجنگ و چو گرگ اکلاغ
با آهنگ جنگ جهانسوز شاه   کشیدیم ز هر مرز لشکر سپاه
بزرگان شد آگه چو آن نامدار   کشش آمد هم آورد با سی هزار
بکوشید با سی سوار گزین   به پرنده دیوان مانند زین
بهم بر نشستند بالا و زیر   بساری در آمد چو درنده شیر
شد آگه چو سالار دهقان نژاد   بآهنگ او راند لشکر چو باد
ز اشرف بآهنگ ساری شتافت   بساری چو باد بهاری شتافت
چو روزی بهم بر نشستند راه   بساری شد آگه جهانسوز شاه
که دیگر رود بر سپهبد زیان   عزوای او بر شد از آسمان
یکیوان چو برخواست از نیمروز   پراکنده گشته گردان خود
تو گفتی چو درنده گرگی رمه   که افتد میان گله در گله
پراکنده کردندشان پشت پشت   ز اندیشه جان پریشان بدشت
یکی میش آلان ربایندکار   شود زیر کام خود از تاب باز
چو آن سیر جنگی نگاه در فکند   سپهدار مازندری در فکند
بستی تن او به بند آورید   سپاه تراز لوگرند آورید
شد آن سوی ساری بآهنگ شاه   چنین کینه آراست آن کینه خواه
ولی گر بود کوه آهن شویم   سراسر تن چون تهمتن شویم
نتاییم با آن هژبر دمان   چو تیر خدنگ از کشاد کمان
تو سیمرغ با او مکن جنگ نیز   که با شاه او را نباشد ستیز
باو گر بهم رستیز آوری   بگردان خود رستخیز آوری
چو شد پور اتیاق آگه ز کار   ببستند کالش جهان گشت تار
دگر ره برادرش شاه بزرگ   بر خویش خواند آن دژ آگاه گرگ
ز شاه جهانسوز و آهنگ او   بکین اندرون از دل تنگ او
بر آراست با او و رزم گرد چهر   بکین کرده پیوند و بگسسته مهر
همه شاه گفت او بر دمید   که با ماه ستاره زمین در چمید
که تا هست فرخ برادر ز تو   بسوگند و مهر تو را نیم بود
نه دم خام تو مان یال و برز   نه بر یال و برز اشهب گرز
بیزدان بمهر تو انیم خویش   گسستیم از شست و دو بیم خویش
کنون بایدی از تو صد گنج رنج   تن و جان ز اندوه و مانده شکنج
بزرگان که جای بزرگان بود   کنام پلنگان و گرگان بود
بر دم بکین برادرم تیغ   بر آوردی کرکس خو پندیریغ
که بر خاکش از جان گزند آوری   بنجیره تن او به بند آوری

از نوزاد

زاندیشه تا توان جان خویش   زاندوه پوشیده دیوان خویش
کند چاره تا نشنید زیان   که در پیش چون تن گرامی است جان
تو نیزبن دم مراو سنگ آوری   ز آسیب رزم جام برنج آوری
وگر زاهل شاهی پر زد آشتیم   ز ره سوی مهر تو برداشتیم
چو بشنید سالار زند   بپرسش زگو نیده بگشاد بند
که گفتار من با تو ای پاکزاد   نباشد جز از راز که بشنیاد
مرا با تو زان سال و جنگ   و گر هست بیداد و زور و نیرنگ
که آسوده باشی تو در دشت و کاخ   وگر مرد کین تو دشت فراخ
از و دست من کوته و با درنگ   به یگر کسی ایم آهنگ جنگ
از آید به سر درم تا راز باز   که رای تو آگاه باشد نیاز
از این ره روا نزار نیز بان من   که او به یکتشتی بیچان من
بسی چاره آراست با دلفکت   که بو دابر اهوش الایمان
آسوده گیاه شد با بیان خویش   گفت ز اندیشه جان خویش
چو بگذشت ماهی از آن کارزار   بزرگان دو آسوده آن شهریار
بر بنیاد و جان پهد   چو دیوان آشفته دوان و دمان
ز شاه جهانسوز چیده روی   سوی پور اتیاق شد پوی پوی
در آمد با سپهر و زار   بدان زند زان نامور شهریار
که شاه بچنگال شیر اندیم   که از روز جوی بغیر اندیم
ز بیداد شاه جهانسوز داد   که بر ما ز بیداد او راه شاد
ز کین تیره دارد چو روز نگار   بر بسته گیتی چو دریای مار
اگر پرسی از نام او مرگ ما   در از باد او کزند و تاک ما
هر کین سپکدست یازد بتیغ   ز بر لب فروس و ز دود لبیغ
تن آزرده آهن گرز پست ساز   شود او چو شد آتش آهن گداز
ز چنگال او کس نگردد رها   شود گر نهان در دم اژدها
بزرگان و زندان کس نماند   کسان تیغ خونریز بس سر فشاند
ز کاخ و ز دموی که ویران شود   هر کس پسر چو گریان شود
ز پور که زاند و سوی   بناله پسر
ز تیغش پراکنده هر انجمن   گذشت زمر دو گفتار زن
بگشت ی بر دو دوزندگان   پسر ز دوکان بی پدر ماندگان
پدرم از پی چاره ی خویشتن   به فرمانت لشکر بیاراسته
تو نیز کش سکالی   که کردی این نامور شهر
سپاه تو زانسر گسسته ببند   که زاندوه آورد و در کمند
چو گردان بسوی پراکنده گرد   بسی خواهم کز خشم و کین نیده
به بند اندر آورد و یال پدرم   بر آن بیل جنگی پدر پیچ چرم
بزرگان بر افشاندی بس گنج ما   نبخشد و بر سوی رنج او
شنیدش چو گفتار سالار زن   دلش داد کاهی بپیوستند
سپاهی فرستم بمازندران   یکی سیر آورم اندران
بکاخ پدر بر فرامت یال   ز تو کم بلا نیم بی یکال
کنم مرز با نت بدان مرز و بوم   ستاره کنم بر اندیشش شوم
پس انگه یکی لشکر آراسته   که میدان کین را شوند جوش

برو چون نگه کرد پیلان نبرد — بر آهنین خود و پولاد گبر
بر او جبه و تیغ و هم یار گرز — ستونی ببازو و چون کوه برز
جهاندیده گردی ز گردان زمین — شناسنده مهره و اژدهای کین
بر خویش خواند آن نبرده سوار — [illegible]
ز تنگ آوران و هزاران سپهر — بهر شیر جنگی بر ترک کرد
پر از کشته مرد و پیا بنده را — به نیروی او مر تخم بسته را
بشد روز فرمان بسر کشید — نهنگ کش با اختر کشید
شتا و نیش با آن سپاه گران — کمی کرد زین [illegible] زندان
ز اسطخر گشته اهون سپر — سپر دنده گوه و شسند هم
جو گیدن مسکن و پست — هم ستوران گیردون گذشت
بر او دست از او بیارام کرد — ولی در دم بوبه دربا و مرد
سواران جنگی تن زنده پیل — بزیر اندرون باد غرنده پیل
سپر دنده او مرد و ذرد از — ز آهنگ شاه جهانسوز باز
بشد [illegible] اهون و ایران کو — چنین تا به بنگاه سالار تو
کش و رزم مردان [illegible] — کرمشنده گردش گران [illegible]
و در آن سار شان گشتی [illegible] — بزیور برآراسته کاخ و سرای
بشد دشت کرم بیاز افزونی — سرانش بجز اندر رنج [illegible]
سپاهی که از پور ایناق [illegible] — بشد دشت بفزاید همی [illegible] بند
بیکسو کی آن ناسپاسان [illegible] — که در گیش [illegible]
تبارک چو یک ماه [illegible] سپرد — رود او پرکار [illegible] سپرد
چو زاده آن پدر گشت کاوی [illegible] — همیسکرد باکی که دیده ابر
سر روی خود و ان لشکر [illegible] دید — از آن خویش کاوی سپر [illegible]
وز اندیشه جنگ شیران شاد — دو کینه شیر ایران فتاد
سر آورد دستی بخود و خبر — چو کاوی که گوشه با جنگ شیر
بآهنگ شاه جهانسوز بود — بجو در سر آزرده روز بود
همیداد بهوده [illegible] ساز نبرد — همی از که [illegible] کرد مرد
وز آنسو بزرگان جهانسوز شاه — شد [illegible] که ز آید از کین سپاه
بخندید و گفت ای [illegible] آسمان — نبود از تو این بزم و دکان
ندانست آیین پیروی — که از ای بآهنگ جبرئیل دیو
دهی [illegible] ساز کین بزرگ — کمی [illegible] بر آمد [illegible] گرگ
چراغی فروزی بهنگ [illegible] — ز نیر گفت ای آسمان [illegible]
چو لختی بنالید [illegible] برد — ز نیر [illegible] زال بهوده کرد
بفرمود سر [illegible] — بر و مینه [illegible] کین زنند
چو آذر گشسپی بر آمد [illegible] — بر اسپی [illegible] چو آذرگشسب
تبارک یکی ترک خورشید فر — ز گیوانش کوه گیوانش [illegible]
یکی دشته چون ماه [illegible] — بگوید چو [illegible] گون آسمان
چو زاده او نیزه سر گرای — از آن زهر در زهره اژدهای
کرین کرده [illegible] آزمون — سر [illegible] فزون
برآراسته زان تیغ هندی کنار — که آورده پولاد و سوفار کار
یکی خون فشان کوه [illegible] — که خون راند در کین چو دریای [illegible]

چنین گفت با ورزه کاروان — گرامی جنگجو و سپاردان
زد و بال من [illegible] پولاد تیغ — بیا زد ران شاه و جوان [illegible]
گرامی با چند تن ایدرا — بآهنگ آن دیو به کو هرا
کز آن کاوه [illegible] گشت — سر و دست ز آن [illegible] گذشت
سپاهی بآهنگ من تا [illegible] — بر کس [illegible] این راز باز
بیارم که جان هشتم بر تن — [illegible]
بگفت این و با چند سرهنگ [illegible] — یکی [illegible]
بپس او سواران جنگی هزار — شد از پی شیر دل شهریار
چو آتش بزرگان جهانسوز شاه — همی [illegible] دید بیگاه و گاه
شد از چار سو [illegible] آمد [illegible] — گروه [illegible] زباد و آتش نژاد
چو از تنگ [illegible] زمین [illegible] — بجای [illegible] اندر [illegible]
بنوی [illegible] — نه دریای شیر [illegible] اندر [illegible]
بر [illegible] گرز [illegible] پیل — دو آن [illegible] او [illegible] جبرئیل
بیاورد چون [illegible] آفتاب — ز کوه [illegible] رنگ [illegible] شتاب
بلی [illegible] خورشید [illegible] — نداد [illegible] و نیا [illegible] گرز
بلی کوه سپر [illegible] — چنین [illegible] شارسان [illegible]
بروز [illegible] سپهبد [illegible] — که جستی [illegible] برتری
[illegible] چو کاوان پر [illegible] — عزیوان [illegible] آورد [illegible]
بایوان [illegible] خندان [illegible] شاد — که [illegible] خوابید [illegible] داد
ز پولاد [illegible] ستونی [illegible] — یکی دیو [illegible] بود [illegible] چشم
اگر دیوساران مازندران — بر دو ن [illegible] گرز گران
بکین کوه آهن چو موم آورند — جهان [illegible] بوم آورند
[illegible] — بیاور و گردان چو آیند چه
گروهی [illegible] — همی آفرین خوان آن [illegible]
که بانت چنین [illegible] — بپاید بجنگ تو شیر ژیان
بدین [illegible] — زر [illegible]
همی سوی بم [illegible] نگاه — که دارد [illegible]
ز شاه جهانسوز اندیشه [illegible] — که هم جنگ با شیر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — همی کاوش [illegible]
رده بسته گردان [illegible] — [illegible] گران
که ناگه [illegible] شیری زرد — در آمد جهانسوز [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] — تو گفتی که [illegible]
[illegible] پری — و [illegible] خاوری
تو گفتی [illegible] — [illegible]
بمانند [illegible] — [illegible]
ز اندیشه [illegible] — امید از جهانش جهانبان [illegible]
[illegible] فتاد — فرو [illegible]
جهانسوز [illegible] آن [illegible] — که شیران [illegible]
[illegible] — تو گفتی [illegible]

بنالید و گفت ای جهاندار شاه   یکی کینه راز خون مرد کشاه
کزین پس نشوم رستم تیغ   بجنباند ای جهان پرسنده
دهم شاه را گنج آراسته   ز پیلان و پنهان ز زر و خواسته
بخندید کامین زنی از جهان خویش   ولی باش بر عهد و پیمان خویش
درین کاه دشمن سواران زنی   دلیران و خنجر گذاران وی
سراسر ز آهن ستون پسر   گر ایشان پر مغفر بابر
فرو هشته موی زنخ تا بناف   بروت از دو سو کشته گردون کاف
بالا چو رونده شاخ تیغ   همه برگ گرز و همه بار تیغ
رده بر رده بر دو پیش نماز   ستایش کنان پیش زرینه ساز
همان کش بکین در هم خام برد   بهر سنگی از روز باران سپرد
بفرمود کش پیش آورید   کشاده برش چو خویش آورید
ز تنجایش شاه کو پیش باز   دل و هوش پرنده چون شیر باز
چو پیچید از خوی آهرمنی   و پیچیدش از خود زیر خود زمینی
سرانیدش از مهر و پیوند شاه   کزین پس بود ایمن از بندگاه
نوازش از آهنگ و بس یادگار   دل و هوش از بند آزاد کرد
کز آن سو سپاه جهاندار زند   شد آنگه که از شاه پرورند
که چون ناگهانی به پیش رسید

جنگ جهن با زنگه شاه   **... دار زند**

چنان چو که بودش هوش و هیبت
در آورد سالار ما زنده ران   به شهها در ایوان به بند گران
همه سان خداوند زنها بار   نشستند بر زین چو آذرگشسپ
سپهدار با لشکری جنگجوی   شب و جهاندار آورد روی
چو دهساز شد با دم گاودم   باهنگ کین دیوی و نیرم
چو بشنید شاه جهاندار گو   پژوهید از شیرمردان کو
که در شهر این بانگ داری جست   [illegible]
به پاسخ سراینده هوشیار   سرودش که ای نامور شهریار
همان لشکر پور لیناق زند   برآورده آوا بچرخ بلند
بکین تو بر پای کین زند   بروز همه کوس بکین زند
هم ایدون گرانید با گرز تیغ   سراسر به بالا ستون سیغ
درین چاره پیشاه دانا توی   به پرخاشجوی توانا توی
چو بشنید پاسخ بخندید بجفت   گز بیگوه با پسندیده بجت
پس آنگه ز ایوان به آهنگ کین   درآمد چو سوزنده آتش زمین
وز آن برزن و کوی بر خون تیغ   بگردان جهاندار شد پیشرو
گز آن سپهدار سالار زند   برانگیخت زاهنگ جنگ و پرند
بغزید کای از تو مویان بسی   ز تیغت کنون نام چون من کسی
کنون بر تو با هم مویان بکم   ز خود شاد کافور مویان بکم
چو بشنید بخندید خوش   که از کرده گوید خداوندیش
زکاری که با کرده پیشی کوی   گرشتید گردی ز آن کارجوی
ز کارکرده مجو بر تری   که این بیت آیین گند آوری
پشیمان نباشد درشتی در آن   نگه در بود گر به تازی سران
بگفت این و بر دوی کار کند   نشتیش انده بکی از گهند

ز زین پلنگ آن شه شیر زور   نشست از بر او چو شیری بکوه
در آورد پاسخ و خم خام   دگر ره برآراست آیین رزم
چو دید آن سالار ورنیاشاه   گرفتند رو سوی ایوان شاه
سواران به دنبال شان خشم   بگو ز ایشان شبها چه خشم
بتیر و بنیزه بگرز و به تیغ   گلنه زنس چکم چه تیغ
بسی گرز و تیر و بسی تیغ و تیر   پراکنده هر سو ببالا و زیر
بغیر و زنی و فر جاندار شاه   دگر ره بایوان برآراست گاه
رسیدند گردان پرورمند   بهر خام ده مرد جنگی ببند
دگر روز خواند آن شه پاک کیش   گوان را گرفتار مردان خویش
بفرمان گشاده گیر سپاه   گرفتار کاز ایچو کام شاه
چنین با سپهدار سردکش   ز کرنیدکان شاه گشتاورند
که ای بر همین کینه جو خیره خیر   مرا بر کردن بکین تا گریز
مرا نیست آهنگ سالار زند   که او مرزبانست پرورمند
ز توران به پیمان و کینه جوی   سپردیم با موبدان جنگ جوی
مرانه برادر همال گزین   هم ایدون با پوشش آیین
ندیدم از آن مرزبان چون زبان   نباشم گشش کمر بر میان
ز کرکان و مازندران مرتی   بکام نشسته کینه جو بجنی
بگیتی پدر گشته بهمن منم   کشته بکین کینه کش بهمنم
چو از خویش جهان کم کین شان   نم چه تی بر بغو زین شان
از آن ندر با صطخر یوبان شوند   زنیداهن رازند مویان شوند
روانش همی بر کین آورند   بروشن ز کین پرز چین آورند
گفتار آن آهرمن کوهران   بدین مرز راند سپاهی گران
بجنگ من تیغ و تیر آورند   بجنگ اندرم اگر تیز آورند
بنا چار چون برنشینم براب   بسوزم جهانی چو آذرگشسب
برانم زکین شان بجوی تیغ   بسوزم ز رخشان روان همال
بپاسخ سپهدار نالید و گفت   که ای کوهرت با خرد یافت جفت
ز مردگان هم زمین داوری   که از دیلمان خون بکین آوری
نه بر رای خود کینه آرم بجنگ   تو آگاهی انجیر و بترچنگ
سزد گر بجنگ آیی آستین   برافشانی ای داور راستین
پس از راز دوجهان [illegible]   گشوده از ایشان ببند ها
گرفتار کاز اچو آزاد کرد   پس از آن دوراینده از دادگر
خورش داد و [illegible]   ستوده بگفت و گشوده چهر
انوشه روان از جهاندار شاه   سوی مرز خود برگرفته راه
سپهدار زنی پور لیناق زند   رها زندان رانده خیلی زند
پژوهید چون مرزبان ارازد   همه راز انجام و آغاز او
سراینده و بس هنر گفتار بود   بگفتار اندر هشیوار بود
بپاسخ برکار مرزبانی زند   چنین از دو گوینده گشتاوید
گرشاد بودند می راز نهان   که آن شیر دل شهریار جوان
دل آگنده باشد بمهر تو اش   نباشد بجز یاد مهر تواش
به بیزدی گروانت ای شهریار   ز اصطخر گشتیم و مویان سپار

خرامنده سالار مازندری / در آن مرز و کوس اسکندری / جهان شیردل شه برگان زمین / بر آسوده با نیارات کین
چو ماهی برون جست گرداب / شد آن اهرمن چو خاشاک آب / لبی و بره و اسب سالار سر / کرایان برا و بچه کوه و در
بیالا بهم چون ارجنی ستبر / تهی مغز سرشان گذشته ز بر / چو بر گرده خود و دیوان دیو سار / لبی اهرمن کوه و دیو سار
بر انجمن انجهانسوز شاه / سخن راند کای بدون منم کینه خواه / سخن در پدر تا ز ریشش خون / بکین تا نیازش تا رک کنون
روانم بتن در نیاسایدی / دلم بر بر اسش نه بر آیدی / همه زین راز بر خیز خیز / رسید آگهی چون بدان شوریز
که آن زنده تن کاو برکند شاخ / از آنیکو نه راند کراز بکاخ / بگردش سرو منتد کاودان ده / سراسر سرایان بدان کاوده
دل شیر جنگی از آن بردمید / که کاوی بگیتیش سر بر کشید / ز برگان بگردار شیری دژم / و با شد تیتن سوزنده دم
باهنگ آن بچه کاو کو / بگردان شد از خشم و کین جنگجو / جهنمان بدریده و در سینک / نیاورد در کوه و دریا نهنگ
که بارگان کاو مازندری / برآورد با بانگ از در برتری / بدهقان نژادان همه پادشا / پدر چنگ آتش [illegible] فراز
ستاده [illegible] کش گیتی [illegible] دار / نشسته بدو بر به بیهوده وار / که آتش بجان اندر آمد در او / تو گفتی دلیران کشاند پر
بجز مرد سالار و آن پهلوان / خمانیدش بجز کین از گران / در آورد و در دام آن تنگ دام / در افکنده در خام اندر خام
چنان یال در خام خستش بست / که در شستش ستوران بهم در شکست / کشش از پی پرسینه شیران [illegible] / تو گفتی که از خاک پوشید شیر
مر او را چنان زار کردن فراز / چو این راز گوینده گفت باز / باهنگ آورد او با سپاه / گرفتیم ره سوی آن بارگاه
که او گشت آگاه و بر شد زمین / ندانم که گویم چنان یا چنین / تو دانی تنها جنگ من در جنگ / که جرم هزاران بود در جنگ
بشستی مر او را که با خاک پست / ز رشتم به همه در هم شکست / تن من چو موری که در پای پیل / در افکند باید چو در پای پیل
چنین باشد آن گرز جنگی / نه بچه بدریا نه چنان نهنگ / ولی مرز اسر دوخ اندر سپی / بنام تو کوهر فشاندی
بجای تو خود داستان دلیر / گرامیست داد چه فرخ پدر / ندانم کرابا او تو چو ستیز / چو هر کس بکو و آورد ستیز
بسی راند زینگونه گفتار نغز / بپاداش [illegible] آن پاک مغز / وز آنجا بمازندران شهریار / شگفته رخانش چو روشن بهار
بروزی نوزدهم در آمد چو او / آمدن مردار کریم خان از / ازندران بعد از جنگ و / کرای شیردل شاه با دین و داد
ز مرز برشان بسی جنگجوی / گرفت [illegible] / لنوزشاه و [illegible] / کنوزلان پس از [illegible] بیمان کنی

سوی بنگه کفش گیری شدند / چو برگان بکین از دلیری چند / سراسر ز مرزبان بر [illegible] افکند / بکین توای شاه بشتافتند
بزرگان یکی رسته زاندر است / ز هر سو بزرگان ستیز اندر است / گروهی فراهم شده در کسار / بخواسته از در کارزار
بهم ستوران زمین کوفتند / بهر مرز گردان برآشوفتند / بجنبش همه همچو دریا ز باد / ز تیغ جهانسوز شان بیاد
کرازنده چون راز بارگذاشت / تو گفتی خشک بر آواز گذاشت / برآشفت و گفت ای بزرگ مهتران / سراسر بگیتی جهان پهلوان
به یزدان که با تیغ زهر آگین / درافکنم بمرز برغمان بکین / بجای سلامم در امیان / بجان شان کنم ماه و ماهی نژان
کنم [illegible] کاخ یکسان بخاک / همه کاخش آرم چو تاری مغاک / همه شنگ کفشگیری بخون / یکی ژرف دریا کنم لعلگون
هوا آرم از گرد دریای قار / برایشان کنم چشمه هور تار / بجنگ این و شیر [illegible] / بجنگ اور آن نیز فرمان براند
سروشان ز دیوان گشاده [illegible] / بگیتی چو بر شد آتش سپند / زماسون برآمد [illegible] مهر / بشید آنکه [illegible] شید چهر
ولادر چو پیل و نکاوه چو پیل / تو گفتی بود نیل بر پشت پیل / ز دنبال رخش جهانسوز شاه / برفتند تازیان [illegible]
کتولان جنگی زبرنا و پیر / ابر [illegible] کفشگیری دلیر / یکی دیو خو لشکر آراسته / چو دیوان بکین خواستن خواسته
زبیم پرند جهانسوز شاه / بزرگان کار آزموده براه / که تا کرد چون تیره دود / زده کله بر آسمان کبود
شبه رنگ کردی چو بینا / نه آوردم اهرمین رهنما / از آن جان اهریمنان کاسته / که از راه جبریل برخاسته
پژوهنده راندی تیره کرد / کزین کرده دانا شود [illegible] / چو لختی نورده پست و بلند / شد آگه که طهمورث دیوبند
باهنگ دیوان مازندران / کرایان شده با سپاهی گران / تو گفتی که کیدش [illegible] / دریدش دل از کوس [illegible]
هراسان به پیچید [illegible] براه / همی راند و چو سرایان زشاه / بیاران چو تنگ اندر آورد [illegible] / بنالید کامد [illegible]
که این تیز کین [illegible] جوشید [illegible] / بود کو دشاه سپاه جوش / بیاران چو آن راز [illegible] / نشیبی شد از [illegible] فراز
برفتن چنان باره شان گرم [illegible] / کشان سر در شتی بپویدم شد / لبی بر بر [illegible] / بیکسان نماید چو هیمون و پشت
باهنگ سالار مردان [illegible] / ره کفشگیری گرفتند پیش / نگهبانی اندر فراز [illegible] / پژوهنده هر سوی بود [illegible]
که از راه مازندران دیده کرد / چه کرد از تکاپوی دوره نورد / چو داد آگهی زان بجنگ آوران / هراسان شتابان [illegible]
پیاده دوان آن ره دیرباز / که تا زان سواران [illegible] پروند باز / رسیدند چون آن سواران [illegible] / بدیدار چون زرد کشته کیاه

ز رنگ مانده هر تازی را بلور ... چو تازی سگان گشته شوریده سور
پژوهنده گشته گردان زناز ... ز زنجاو زشت و شب و فراز

بیاموخت یکی مرد آموزگار ... که بیموده بس گردش روزگار
بسی دید لشکرکشان سترگ ... بسی ترکتازان چو ببر و گرگ

چنین گفت کز دیو آهرمنا ... ز ناپاک آهرمن ریمنا
بپیچد سر از رای جم ناچتیم ... یکی کیمیا ز آهرمن بستیم

درختی نشاندیم بس نابکار ... که مرگ آمدش برگ و بیخ و بار
بباد و بفشاندیم تخم کبست ... برافگنده مان تخم تلخی کبست

نشاندیم خاری درین بوستان ... که خارش بود خنجر پای جان
ز مار و ز دزدان شه چو گرگ شب ... هم ایدون با آهنگ بازاندر است

سر نیزه هاش پرده در پیچ پیچ ... پی باسه هاش پرده آرای مهر
یکی کرد چون جان نادان بسان ... فروزان چو دانش فروزان بچاه

رخ شد وزان کرد انگیخته ... چو دانش نباد اندر آمیخته
رخشش شود ده و مرجان بگاه ... ز کین پایه مرگیان داد ساز

یکی شد سپیلی ز سوزان گشته ... بگردان زمین را در آورد چنگ
اگر آهنین کوه پیش آمدش ... نه در سنگ از کار و پیش اوش

ره او سپوزش قوان تافتن ... سرایه از این در از دو باشن
شد از هول گفتار آموزگار ... بپسندگان شان بر روزگار

بناچار آهنگ کین ساخت شد ... بکین پهلوی کرد دل فرخشد
سراسر بنچار دیوان بجنگ ... ز خنجر بکار و ز خنجر چنگ

نشسته بر تازی تیز تگ ... بکوشش از ارا نخستم و لیکن چو تنگ
میانها بر خنجرشان بر بخت ... بچنگال خنجرشان چون درخت

بزرگان بجز و آن سرایان تیغ ... که باشند مر جنگ را سودمند
درین راز کار رخ آفتاب ... ز گرد سپه در شبه گون غاب

بشیران عو کاو دم های گیر ... گواژه زنان بر هوای شیر
زمین را بپر سم ستوراز نبرد ... چو دریای قار آسمان گرد

ز آوای جز مهره و کاو دم ... پرآشوب سپاه مغز کاو دم
ز ره بسته هر سو گوان بجای ... در و دشت پر دیو و پولاد خای

کز آن نو جهانسوز شاه نام ... پرندی بر آمیخت پرونده فام
وزین سو کتولان چو پیچان نهنگ ... شده تشنه در بهر دریای جنگ

دگر ره چکاچاک تیغ و تبر ... برآمد یکیوان از آن کوه ور
دگر باره هم فشاندش تیر ... شده زهر ده زهره چیل شیر

همی تیغ شاه جهانسوز مرد ... فلک از دو سوی تگاور گرد
دلیران خسرو چو کرکس بلد ... فتاده در آن خار پایه کله

یکی را جگر چاک گشته بتیغ ... یکی را دریغ آمده زان دریغ
بهم تنگه گفت گیری ز خون ... یکی نیل جوشنده بیجاده گون

یکایک زبان اهرمن کوه ران ... فتاده سر از تن ز تیغ سران
دو بهره ز کین روی بر تافتند ... سوی ما هیان خار بشتافتند

ز پاشان جهان ... ... سوی ماهیان رانده خسته و خش
گریزندگان چون بره شدند ... ابر باره از بارگه پر شدند

به هر چرخ چاچی بچنگال در ... چو چاره ز اژدهای دو سر
ز رهوان آن پاروان اژدهای ... همی زاد جراره جان گرای

جهانسوز شه سرگرایان بخواند ... بسی اژدها خوار شیران بخواند
بگفت ای بزرده سواران نیو ... نخوان مرغ سالاران نیو

من ایدون بپاده کنم جنگ ساز ... بجنگ آوران آور جنگ باز
تگاور بیایند یکسر بجای ... پیاده ز دنبال من کین گرای

بسی چرخی از چرم گرگ آورید ... بچرخ افگنان ساز مرگ آورید
بفرمانش بردند یکسر بساز ... پیاده بدنبال آن رزمساز

نماوند چون شیر زی بارگاه ... سر دشمنان با هر میان جنگجوی
زهر گنگ باره دیوان زشت ... با آهنگ آن شاه فرخ سرشت

بمالیده چاچی کمانها بچنگ ... هوا پر فتاکش پران خدنگ
جهان تا جهانسوز بر باره شد ... روانسوز هر دو چو پیدا شد

دلیران هم از پیاده رو شدند ... هم آورد با مشت و خنجر شدند
گرفتند سوی نخجیران بچنگ ... همی زخم کردند سرشان بسنگ

بپایان جهانسوز پیروز بخت ... سراسر بجام اندر آورد رخت
بخنجر از سرشان همی برفگند ... بشیر افگنان آتش اندر فگند

زکین کرد رستا بپای توان ... جهانسوز شه برد ره مهیان
وز آنجا بزرگان چو جمشید شیر ... سپه راند آن خسرو شیرگیر

همه مرزکان و مازندران ... به پرداخت از آهرمن گوهران
تن بدسگالان فرخ پدر ... بخوان راند آن پاک گوهر پسر

زگیتی برافگند بنیادشان ... برآراست پادوش بنیاد شان
خنک بخت آن شاه کو را کسی ... که دارد چنین یادگاری بجای

نه شهریاری کش اگر کار ... بگیتی بماند چنین یادگار
ز ریز دوان بدان پشت و پناه آفرین ... که فرزانه فرزندی آرد چنین

ندیده جهان فرو فرهنگ کی ... نیاید چو آن آفرینش کی
که جاوید باد آن بهشتی سرشت ... ز رزوش روان آفتاب بهشت

بیا ساقی ای آسمانت بچین ... که با تو بجاست شود جور چین
یکی ساغری سوی کلاب ... نه چون در مر کس آفتاب

بمن ده که آن خلف دولت ... بهشت روان و بهار دولت
کمن مرده ام زنده کامم بخش ... جهان خورده ام نو جوانیم بخش

کنامم از شهریاری بگفت ... زگفت دری یادگاری بگفت

آهنگ جهانسوز شاه بر سپاه ... در خان عرب ... و ...
او و نیاه بقلعه بردن و نامه بجهر و نیاز نوشتن او

دگر ره سراینده چه گفت ... چنین مشک و کافور آورد جفت

که چون آن همایون فرکردگار ... ز کلاه گیتی بپرداخت خار
ز گرگان بچنگال گرگان بماند ... نه خوردوان بکاخ بزرگان بماند

ز دیوان مازندران دم گسست ... ز کیهان پدید چون نجم گسست
به آب پرند آور آن داور ... بجنگ آتش پرورش پیداور

برآراست کشور بسوی دگر نخست ... که از تنگ و برگشت آورد جنگ
گشت ورز و دهقان و کارخویش ... ز نیروی کاوان بشد باز خویش

همه مرز باش آورد تنانش / همه راستین بنده استانش
یکی پایه در مرد باکین و مهر / سپهر و جهان را خوش بسته سپهر
خداوند اندیشه و رزم چین / دلش آگه از مهر و از کین
عرب پرور و خاورش نام بود / نشستن گهش بر ز بطام بود
ز جنگی عرب پس پرستنده اش / پذیرنده رای چون بنده اش
بسی نیزه داران و جنگ آوران / بهر جنگ با او درنگ آوران
به ترکان توران بسی بنده او / از آن ترکتازان شده کینه خواه
نمازی که هر کار و از ابدشت / ز ترکان که زدی رسید و گذشت
گرو بی ز پیوند خود یادداشت / ور آن مرز زین گونه هنجار داشت
ز با شهریارش دل کینه بود / ز از مهر شه روشنش سینه بود
روانش از جهانسوز شه در گذشت / ولی برزبان از هرش سپاس
ز مرزبند که را گمر بر میان / ز چنگال و چنگ شیر ژیان
ثلیو ز خسرو و ز رافشان بمهر / ولی دور از آن گیتی افروز چهر
بروزی یکی نامه ای او نگاشت / کلاه گوشه اش با آسمان بر فراشت
در آن نامه آن شاه خسرو نژاد / ز پیروزی خویشتن کرد یاد
نگارید جنگ و بهر پوشش / که با ما پوشش اینچنین شد روش
پی آرامش بدرگاه خواست / که رایش شود آگه از کار راست
بفیروز آمد و چون آن پرند / کمین بر ز دو بر روزی او و فند
یکی پاسخ نغز بر زد نگار / هم آرنده بر دهش بر شهریار
گزارنده چون نامه را کرد باز / جهان و جهان راز دید از نیاز
سر آغاز آن نامه ای بزرگ / که آراست پیش و نگارید گرگ
بر آکنده چون چهل و سور / نگارنده گوهر شیر و گور
پس از آن به پرورده شاه آفرین / بر آن فر و دیهیم و گاه آفرین
گران شاهی و برتری بی‌نیاز / از او گاه و دیهیم و پیرایه یافت
نوند تو ای شاه با داد و دین / در آمد بر چاکر راستین
از آن در گذشته نام جهان / کلاه گوشه ام را به کیوان سپرد
ازین گشت تن و جان [illegible] / نعیده رو لیم بوسه بر خاک داد
ز پیروزیت ای شه شیرگیر / بسی خواندست نام پیروز گر
به یزدان گشت این هوش [illegible] / بایزد گشت این باز و جنگ داد
بخشت که چون آب سوز آتشی / بهرت که چون مهر آتش کشی
به نیخ [illegible] گاو لت [illegible] / که همین خواهیت کان [illegible]
که باشد نیاز دو پیوند ام / سگاگ [illegible]
همی خواهم ای شاه چون بستان / که روی نیاز آرمت بستان
شکسته دلی است سامانم ز رنج / تن خسته از رنج اندر شکنج
و دیگر که من بستان [illegible] / جهان خوزه و مردی [illegible]
برش گفتن توانا نیم / بگفتار شایسته دانا نیم
در اندیشه گز زبان درشت / نمایه بمن ز مهر بخت پشت
در آن مرز بودش درخت [illegible] / در آن سخت دز بود بنگاه وی
چو رو بین دزش [illegible] / بگرد اندرش کنگره [illegible]
در آن دز بسیج خورش داشتی / هر از پاسبانان دراز

به بسطام از آتش [illegible] / و لاویده زی آن درخت [illegible]
چو پاسخ نگارید مرشاه را / بزرگان را زاندیشه مر راه را
که گر شه گر آید با آهنگ وی / بر از سپاه از پی جنگ وی
بر وی چون دژ خویشتن در شود / بنامه برش پوزش آور شود
از آن پوزش و سوزش [illegible] / بخشایش شاه پوزش پذیر
از آن که چو آن نامه شد سوی شاه / جهان بر جهان پیش آمد سیاه
بپایان زیجا و است اندر خیز / بجستی چو از شد آتش سپند
دگر روز و آوای زرینه نای / ز درگاه شد گشت کیوان گرای
بآهنگ بسطام لشکر کشید / جهان اختر کاویان برکشید
بتازی که بوش زد و ازو سیاه / در افتاد و زاندیشه در پیچ و تاب
تو گفتی زمین را بجای گیاه / همی شیر روئیده بد کینه خواه
دلیران بهوران آتش نهاد / چو آهن بر آتش چو آتش بباد
همه کینه را آسمان گستر گ / همه هوش بر چون جهان گستر ک
چو بهرام خوزیز را آزرمند / بگفتاز ریز مرگ را سارمند
دم اژدهای دم آتش‌فشان / پر از نشک خم در دو دوری بر کشان
بگوش اندرون شان فشاندش تیر / چو مرغی از دهنون و لینیزیر
پکاپاک شمشیر زهرآب دار / بدرشان چو چنگ خوش [illegible]
بدرشان زنهار [illegible] / هم آغوش شیران [illegible]
جهانسوز شه با سپاهی چنین / همی آسمان پوی گردی زمین
و زآن سو پژوهنده [illegible] / نزده دید کردی بخورشید بر
پژوهیده دو لشت و چه [illegible] / گزارش بسالار لشکر رساند
که اینک در آمد جهانسوز شاه / بر این دار شیده شبه گون کلاه
زمین سیاه و سپید کبود / که از سم تازی که از برخود
باوه و به پروین بر او آهسته / که از انجم پروین و مه کاسته
چو گوینده آن راز را باز راند / نیو شنده خنک [illegible]
بدان سخت دژ خویشتن [illegible] / چرا او هراز اندیشه [illegible]
ست آگه جهانسوز شه زان [illegible] / که بر بحث از شه [illegible]
بر آنگ زبسطام آهنگ کرد / به پا حز کمی آسمان رنگ کرد
به سوی سپه چیره او جستند / بسی آسمان از زمین [illegible]
ز رس در رس پیچان پیچ / کو از ده زده چیده [illegible]
همه چیره سیر [illegible] / سراز پایه بر گنبد نیلفام
دگر روز گاه دم گرگ باز / گز برداشس این گاه از جنگ [illegible]
سپه را بتاراج شاه بزرگ / پراکنده در کوه و هامون چو گرگ
رمه در رمه ما دیان [illegible] / کلاه در کله گاو میش و بره
بتاراج برده ز تازی گروه / تهی از چرنده شد آن دشت و کوه
بزرگان بسطام با صد نیاز / به درگاه آن شاه با برگ و ساز
ز بهر پذیره گرایان شدند / جبینش ستایش سرایان شدند
که ای برتر از آسمان بلند / زنفرت گسسته چه چون [illegible]
چه زشت و چه زیبا [illegible] / بز جای زشت پرستنده ایم
به بسطام بس دیده پر و جوان / از آن بستان مر [illegible]

کنون داوری آورد سودمان / که ستوران بی‌چرخ فرسودمان
پزشکش همه درد و داد و راست / پزشک آورد رنج با درد راست
ببخشید خسرو چو سوری بباغ / فروزان دو رخ چون دو روشن چراغ
همه برآراست با رنج بهر / گزین پس کنیزان همه چون سپهر
نیاسود کی روز کاری ببر / جهان چون بهشت و بهاری ببر
بیستردی شه همه شاد و مان / به بطلام ران تا رخ دلکش روان
همه شهر آسوده جان آمدند / بکام دل از هر زبان آمدند
در آن تخت در آن بر سر نهاد / کراز چم پرورش دم گرم مرد
یکی رای زد با جهان خوردگان / که ای روز با مهر و کین بردگان
پیام آمد با جهانفروز شاه / چه بنکه بابی چه جز گمراه
شمارا ز دانش چو دریای نغز / درین چاره باید آراست مغز
که خسرو بزاند درین داستان / که گر راز آرد بجا ما گزند
چو بنید و میان ز آهنگ جنگ / بپرسش گو آهن چو کاهی سبک
که مویه و پرورش آیم پیش / برازی بچشمش ازین خویش
یکی چینکش شاهیکان کس بهم / بی جان [illegible] بر ایکانش دهم
ستوده در ایش جهان خوردگان / ازان درشکفته افسرده کان
یکی نامه با آفرین و نیاز / نگارنده مایه در و اهساز
ابا شاهیکان شاد و آراسته / گرانمایه کو پیکر خواسته
شبی چند مردان داننده گوی / ستوده برای گشاده روی
ز ره در و آن اندر آن بارگاه / سپرده ندی رابع بطلام راه
چو دیدند فر جهانفروز نیو / بر سوز کردن کرایان حزیو
تو گفتی کشان مغزان [illegible] / شد آگنده از داد و [illegible] پر
چو از هیبتی هوشیار آمدند / بدرگاه سالار باز آمدند
تخت آن گرانمایه [illegible] / بجائی که شایسته [illegible]
پس آنگه گرانمایه [illegible] شهریار / برشگفت زان راه دستان گزار
جفرمان خسرو ابا برگ و ساز / در آورد شان زی شه سرفراز
سرآینده آن نامه را باز کرد / بر شه سرآیندن آغاز کرد
پس از آفرین و ستایش [illegible] / چنین بود کای شاه گردن فراز
ز آب و با آتش باد و مغاک / گزین جام آراست یزدان پاک
که بر رشته مهر [illegible] / چو آب و چو آتش چو خاک و چو باد
هراسید اگر کور نالان شیر / نگیرد بر آن خورد ده گیر
گر از مهر گردون [illegible] / بجز [illegible] گیتی فروز [illegible]
بلی عزم ابجنک جنگی پلنگ / نباشد سخن از بیازد درنگ
جهانفروز شاها بمن برببخش / که من خسته خادم تو سوزان درخش
کنون هم درین [illegible] و زبانان / روانم با رامش ابانان
چو گردی ازین مرز کانگان / دل مرد آشفته آید بجای
[illegible] / همه رایت ای شاه پیش آورد
ببخشید ای شاه فرخنده کیش / بر آرایش [illegible] آید پیش
ز لشکر همه چاره [illegible] / فرستاده را داد [illegible]
بفرمان [illegible] / [illegible] نامه [illegible]

فرستادگان

فرستاده کاز شه شید فر / همه آراست [illegible] شریف زر
سوی ورز روان گروشان [illegible] / ستاینده شاه [illegible]

در بیان صحبت حضرت جهانفروز شاه بعد از [illegible] با بطلام و در اوکان [illegible] صحبت [illegible] از چاکران خود

چنین مویه گر غار سینه چاک / برآورد این مویه دردناک
گلان [illegible] رخ چون شه [illegible] / [illegible] برآمد بزین
چو غنچه گلان سوسن [illegible] / سیه پوشش از کینه آسمان
[illegible] زانده [illegible] با داغ دل / برآورد [illegible] گل
سپهر عزم و رزم [illegible] / رخ بشنید آمد از سوگ زرد
سمن از تن [illegible] چاک / گریبان سوری ز غم چاک چاک
شده زلف سنبل پریشان [illegible] / شده چشم نرگس ز انده دژم
کشیده [illegible] / نماده [illegible] لاله داغ
بنفشه شکوه رخ و ناتوان / قرنفل [illegible] دل [illegible] جان
ببرده [illegible] مردی جهان [illegible] / چنین مویه آراسته [illegible]
که ای کوه [illegible] مردی ستیغ / کداری زمین [illegible] مردی ستیغ
همی [illegible] رای [illegible] سرای / همی خواهیم [illegible] بجای
تو ای مردی [illegible] مردمی / ور اندیشه از یاد مردمی
برانگیز از من [illegible] آغاز کرد / هم [illegible] در [illegible]
پس از من تو دانا بکار خودی / بهر جا شوی شهریار خودی
ستاره همی گفت کای [illegible] / با هر [illegible] آموزگار
که چلوه در بر [illegible] جمشید / که باشد پرستش [illegible] جمشید
ازین پس [illegible] / ازین پس من و دیده [illegible]
همی مویه گر با زمین آسمان / کت آید بدل آسمانی نهان
که باشد [illegible] داد [illegible] / نه چون من [illegible]
بر آن مردی و مردمی [illegible] / از آن مویه در روز [illegible]
زمین گفت [illegible] / که ای [illegible] گنبد لاجورد
یکی [illegible] فرا [illegible] / کوازه زن خسرو خاورت
بهشتی [illegible] کشتی [illegible] / بزیور برآراسته [illegible] خدای
پراندر [illegible] آورد [illegible] سروش / پذیره کرا سوی آن پاک هوش
طبق در طبق نور یزدان پاک / بهر کامی [illegible]
همه اختر [illegible] / ز مینو [illegible] مشک و عنبر فشان
برو مشک [illegible] کوثر برآب زن / بر آن مشک و آن عنبر [illegible]
گردی [illegible] / گذارد رخ [illegible]
جنبش [illegible] / که آورد هم [illegible]
از آنکه [illegible] زمین [illegible] / چنین آسمان و زمین [illegible]
بزرگی [illegible] / ستوده رخ [illegible]
همی گفت کای گنبد [illegible] / درین ابر [illegible]
[illegible] رای [illegible] / [illegible] جمشید تخت
چو شد [illegible] سرای سپنج / بپای آورید [illegible] رنج
درین سایبان [illegible] / بگیرد درین [illegible]

سرانجام با پاک پروردگار / بنالیدم ای کردگار زار زار
من بهره بخشش و یزدان داد / فری باز از گوهری تازه داد

برانجم شد آن پاک گوهر هژبر / وکرده تو اهریمنی بدگهر
رهی بر آن پاک جم چهر کی / دو پیشینه نیم در چه کی

زکین تو ای آسمان داد داد / که دادی بهی خاک شاهان باد
بهر سنگ با ناله و درد ناک / بهر خاک با سینه چاک چاک

تو گفتی که سوی بهی بود در / تو گفتی که سوزد همی خشک و تر
همی ابر نالید و بگریست زار / همی باد پوشید آشفته وار

بناخن رخ همچو خورشید چهر / بتن جامه آورد نیلی سپهر
بریدند گیسو عروسان باغ / شکوه و فر جهان شد ز داغ

بهر بیشه شیر و بهر رخنه مور / بهر کوه غرم و بهر دشت گور
خروشان و مویان و نالان ... / بنفرین این گنبد لاجورد

ازین کوز آشوب در روزگار / ولی کس ندارد سوزش آگه نگار
جهان لوز تشه با سپه و سپهر / با آهنگ کرکان چو شیران نر

شبی خفته آن شهریار گزین / شبی همچو دم اژدها سهمگین
شبی دیده بخت گیتی بخواب / فرو تنگ شده چهره آفتاب

شبی کش چو ایران شکیبا بود / دم کرگ او چون دم شیر بود
شبی دیو دیوی از ایران در خروش / زدم سر و دلش لرم بازار

شبی در سیاهی چو دریای قار / سیه جادوان زان نیرنگ و کار
شبی تیره چون جان اهریمنان / شبی خفته چند و در دوشان

ز ترکان توران یکی بدگهر / بد اندیش و ناپاک و بیدادگر
ز ناپاک کیش او بد اندیش شاه / بد اندیش شاه و از در کیش شاه

که شه پاک دین بود و پاکیزه / بهمان ترک مردی به پیشواری
نهان هر چه برگشته بدگهر / ز ریش لبی داده از کنج

که ز پهلوی پهلو شده دری / ز ما بهره بس نزد گوهری
ازین در گشایم در های گنج / بپایت فشانیم پروت رنج

چو زان تیره شب بهره و ارتفت / ببالین جم اهرمن در گذشت
زبانم ز گفتار آن چاک باد / دو عالم پراگنده از خاک باد

یکی خنجر زهر کین از نیام / برآورد و وانش برآورد کام
بریدند نای سیاوش بدشت / که زان شد روانش بدشت

بمان پیر رو بهن تن هینیدار / یکی تیره چوب کزین روزگار
جگرگاه سهراب گیتی درید / شد اهریمنی چهره جمشید

شد آن نامدار بر خاک ماند / کز آن آسمان را جگر چاک شد
دریغا از آن برز و بنیاد و یال / دریغا از آن خسرو بی همال

دریغا از آن زاد سرو سهی / دریغا از آن آفتاب بهی
دریغا از آن خسروانی درخت / که آمد بپای از یکی با درخت

چو بر پای آن سرکرای آمدی / چو بودی که گردون بپای آمدی
از آن پرورش پادشاهی بتیغ / بریدم ز مه تا بماهی دریغ

برومند بخی کز آن روزگار / بهی برد بهره همی جز و باز
دریغا کز آن دهره و هرش ... / که برگشته می پرورد و پرورد

سپنجی جهان جای آرام نیست / بسی را از آن تلخ شد کام زیست
بپرورد کسی گردی از کار بیست / که برگشته می پرورد و پرورود

ندیدی که پیش تا کام گشت / بپرورد ویش آغاز و ناکام گشت
شنیدی همی نیکی و زشت جم / شنیدی همی که فریدون جم

نماز آن فروزنده انگشتری / ز آن چهر گیتی ببرد پری
شگفتی است این گوژ پشت سپهر / که کین آورد چون برآرد مهر

ز شهر و ز ده کشور یار گشت شد / ز پرورده پروردگار شد
شبانگاه و گر شاه کشور کند / گرانمایه شد اکنون کند

چنین است آیین این گوژ پشت / که باشد نورش بنرم و درشت
شنیدم یکی موبد کاردان / نگارید بر کاخ نوشیروان

که دارای هوش و خداوند رای / نشستی جو آرد برکو سرای
سرای سپنجی نشست تو نیست / گزین کن به دیگر سرا جای زیست

نبندند مردان دل اندر سپنج / که انجام از آن کنده باید برنج
بپاید کامیت پیوند بس / که پاینده باشد خداوند بس

سزاوار باشد بر آن زیست را / **بیان کردن مرغ صبح را / ... علم ... میان** / که هستی نگارنده مرغیت را

سحر سنج طاوس باغ بهشت / **و کیفیت آن داستان و ستایش حضرت صاحبقران** / مه آسمان نه چراغ بهشت

یکی سرو بن بار او دو پری / بگردش تذرو پی افشان پری
لبان شکر خنده چون لعل ناب / و یا شکرین غنچه آفتاب

چو سرو بدبالا چو سوری بچه / چو سرو دلارا چو سوری چهر
تو ای باغبان سرو و سوری بچین / وزین سرو و سوری برآرای چمن

خوش پر سپهر گوز بهشت / بهشتی که یزدان نیازش سرشت
رها ز وز شوخی تن و جان یک / ز تن جان و جان فرزندان یک

نگارین یکی مرغ شکر شکن / شب آهنگ آهنگ طوطی سخن
دلش مهربان و لبش نوش ریخ / بهر بند کو هرفشان گنج گنج

دو رخ در بنفشه چون دو گیتی فروز / دو گیسو دو جادو دو شب آتش روز
برش سیم و دل سنگ خارا تنی / شگفتی از آن آشکار استی

بپا سیم در سنگ دار و درنگ / شگفتی بود در دل سیم سنگ
خرامی تیارش چو کبک دری / نه کبک دری کی کند دلبری

چو آن نازنین مرغ شیرین زبان / بهر بچار رسانید از آسمان
ز سوز و ز سوک و ز مویه گزین / ز ترک و ز تاج و ز تخت و زمین

ز دشت و ز کاخ و ز تیغ و ز جام / ز رزم و ز بزم و ز ننگ و ز نام
ز یاد و به پرچون و رخم دیده / ور آزرم شد آن و افزوده

بر او زمین بر مرجان گرفت / ز مرجان او خاک مرجان گرفت
بر آمیخت سرو گراینده را / کنار و آن دو لعل ...

که شاها تراز فرجمشید باد / فروغی ز روز تو خورشید باد
خداوند گیتی ترا یار مند / بلند آسمانت همی در کمند

پر از تو جاوید پاینده باد / ز تو هوش او جاودان زنده باد
اگر زاد سروی در آمد بجای / ترا باد شاد و گردون گرای

جهان ماند از آن بخشش اندر شگفت … تو بادی جهان را بهار و بهشت
عقاب از این آشیان کرد پر … بدان در تو ای شاه بهار سپید
جهانسوز شاهی اگر در گذشت … و هر روز ما بی نوروز برگذشت
کنون چشم اختر در آمد بخواب … سپیده دمید از نو آفتاب
ز بهر دو کار از پی کینه خدای … برآورد و آورد ستایش بپای
سمن چید کان نرگس نیم خواب … گشاده ز خواب گران شتاب
بدرگاه داد از پی جنگ و پیش پشت … ستاده بپا آن بستان بهشت
بهشت تو ای کارساز جهان … دگر شب گذاشت راز جهان
ز دارا برادر پدر شاه نیو … محمد شه آن خسرو کیهان خدیو
گرانمایه ای شهریار جهان … کمینی برآراست کار جهان
به نیروی تیغ تو و بخت تو … ز آغاز ساز آورد تخت تو
ولی کز تیغ جهانسوز شاه … نه بر رایگان یافت دیهیم و گاه
ستد گرش پادشاهی از دو جهان … که او کینه خواهان ببرد از جهان
که فرخنده فرش بود خورش … چو هوش همایون فرخ …
شهنشاه خواند آفرین ماه را … درخشید فرش شید و کلاه او را
که جاوید ای مرغ و بستان … … بهستان تر آباد گو نیکنامی
پس آنگه ز اورنگ برخاست شاه … ستاینده ایزد پاک شد
همی گفت کای پادشاه آفرین … بداد تو زین داد خود آفرین
ز یاد تو خیزاب دریای ژرف … ز سنگ ترا یاب کوه شگرف
خدای توانا و دانا توئی … بهر ناتوان توانا توئی
تو هستی پناه من و هوش … تو بنیاد هستی درم داد و توش
بجز در که خود پناهم مخواه … بجز بر در خویش راهم مخواه
از آن دید پناه جهان کن درم … از آن رو بخورشید بر افزرم
… هر که جوید از آن در پناه … پناه جهان کرده از پایگاه
پس آنگه بآیین هر باره او … تبارک کلاه کیانی نهاد
… جای شاهان از پی … … روا روز ترکان …
جهاندار بر گاه افراسیاب … برآمد چو بر آسمان آفتاب
ستادند شاهان کمر … … کشاندر کشی بر …
ز بس بشر مردان زرین کمر … تو گفتی ستاده ستون های در
بیا و پدر گنجها برفشاند … بهر جا زر و گوهر برفشاند
بر و هوش چو خار کوهسار کرد … بهر جا بناهای ستوار کرد
کشان بزم بنگام … … برازنده ستوار کاری …
بگفت ای … کوکب از هر دری … کنم آشکارا بهر کشوری
زرار بناهای دارا بهر … کنم جاودان آشکارا بهر
بنا شد ز گفتار ستوار پی … کمیتی تنم از جهاندار کی
چو هر روز آن جهان کرد … … شبستان برآراست …
نهاده ز عود و عنبر چراغ … شبی بر دل روز نوروز باغ
شبی دلکش آیین روز گشت … شبی خال چهره افروز بخت
شبی روز جشنش چو شب … … شبی خوابه … گیتی فروز
شبی اختران … جمشید فر … شبی … جمشید فر

برآورد نکهت زرین جهاندار شاه … ستاده دو پا آن دو ظفر روز ماه
بده داد فرمان کرای … … بت … ماه محفل فروز
شبی دلکش است و شبستان بهشت … شب از شب … بستان سرشت
بستان گذاری زبان … … گذارش ز اورنگ چادر …
ز رو نگارین سروش بهشت … لبش چشمه و چشمه نوش بهشت
طبرزد طراز آن لب میگسار … در آن شکرهای طبرزد هزار

آغاز داستان جشن رضوان آرامگاه محمد شاه قاجار بعد از … و کیفیت آن

گل اندام و سیمین بر و ماه روی … شکر خنده و سنبل و آشفته موی
درخشش رخ جان پرور او کمان … لبش نوش و هوش دل او کمان
بشد … زبان خنجر شهریار … ولی این شکر ریز و آن زهر بار
دو گیسوی او جادوی … … گه دار و گه … از بند
کمندی خم اندر خم و دل گسل … بهر حلقه حلقه در حلقه دل
زخش گلبنی … … گلی از شبه گون … سنبلت
ابروی دریا حرمی از سمن … چو سرو سمن پاک جانان چمن
نگاه سمن ماه پروین طراز … چو پروین بلای دل و دین نیاز
چو کرد و دلفگار پروین گسل … جهان در جهان مو به …
زمین را بپاره … باز … چو ماه دو هفته ز جا خواست باز
چنین خواند مرشاه را آفرین … کای آسمان مهی بر زمین
زمین را بفری برآراستی … که اکرم آن آسمان کاستی
از این فر … جهان … … بر او بیچاره بر آسمان
ترا چاه و دان … … چو او دوست باشد ز دشمن چه باک
بپاس تو چون … … چو چشم کرجان در جهان …
چو گفت همه پند ادان شوند … به هم چون نسیم بهاران بوند
شنیدم ز دهقان پیر … … کز اینگونه آراست این …
که چون پاک هوش جهانسوز … … ز هوش خداوند بگزید گاه
زند سال افزون بگردان … … ز بهر دو …
برادرت آن روز … … بگفتم … از جهان …
ز زر جان … گیتی چو مهد … بدان نام نام پدر برگزید
بگو … … ولی ز بلند اختر و هوشمند
بهشش … بهوش … … نگردی در آن … آهنگ …
بی هر کرا بخت یاری دهد … ز فرخ پدر کامکاری دهد
ز بهر تو ای خسرو هوشمند … با ظفر … اتفاق زند
بهنگام … افشاد بخت … به پیوند یزدان … بخت
… … … باهم شدند
بدر … … بجانش آمد از نوش …
بدل سرد کاووس … شدش … فروزنده آتش دل شدش
بهر روز … … بلند اخترش …
محمد شه آن شاه آموزگار … چو گفت اگر از … روزگار
که هنگام جشنش آمد فراز … بسیج سرای دگر کرده ساز

بدان شاه دانای با داد و دین   خداوند بخشنده و دوربین
چنانش بگوهر خرد و ...بت   که بود آگه از رازهای نهفت
جهاندار یکی فرزند آن پاک   روانش بتن آتشی سوزناک
کز آن آب مادرش دل آکنده بود   وز آن کین آب و گل آکنده بود
ولی بود در بند سوگند خویش   بسالی دو و اندر بهند خویش
بخشش بیاورد کیهان خدای   خداوند گردش بهر سرای
سپه جنبد و کوهساران گذشت   سبک شارسان را بایوان گذشت
دو بخشنده انبازند ... بیت   ز دانای بخشنده پندیده است
ابر اسپ پاسی شب و روز برد   تبارک چنین گیتی افروز برد
ده و سال با کولیان شاد و ...   بشادی دراز کرده ناب کار
ولی چون بشستان آورد ...   بپای آوردش کرد کار بزرگ
چو جم اهرمن رهنمون آورد   خداوند کارش نمون آورد
شد آگه جمشید پاک رای   که بروی سر آورد هستی خدای
ز شیر از ده شاه با رای و هوش   که در هر سرش رهنمون شد ...
بهامون کرآیند با پور و باز   بدنبال گردان گردن فراز
بروزی دو ان شاه کرد ...   شکار افگنان اندران دشت کوه
بیم روز بیش آمد از آن در نورد   که دم درکشید آن بداندیش زن
برآراست بر ره و تن جان او   برآمد عزیز او ز شبستان او
همه شاد و خرامان شده انجمن   همه کولیان موی کن موی کن
بسی رود و گوینده نالان چو چنگ   که زد آسمان ثنیه مانند ...
بفغور شاک مینها زغمها شد   گزین دو بر پر فغور شاک شد
ز سوگش خروشان بسی ...   زد و رش روان پرستاد زمه
خم باده در پیش از درد او   دل جام خون از دم سرد او
در آن شهر در خیمه خوبان ...   همه در نهادند پران پرند
یکی اهرمن خوار پیوند وی   گسست از بزرگان هم پشت چپ
که از آوا چو خون را از ایشان ...   ز پور مهینش برآورد کاخ
بسی اشک دامغه در خاک ...   گر آینده سرشان بجای ...
من ای شاه دیدم چو آن رستخیز   که شتم از آن شهر راه گریز
تو آگهی دادم ای شهریار   که هستی تو آگاه و بینا بکار
چو آگه شد از راز آن شاه نیو   ستاننده شد بر کیهان خدیو
برآورد بر پاک دادار دست   که ای از تو هر نیت پند و ...
چو خواهی تبه را تو شاهی ...   تو بیزش بنا بی تبای بی
همه بود روز من از روزگار   نوکشتیم بر چاره آموز کار
تو سازآور و دستگاه منی   تو پیرایه بند کلاه منی
نگفتی تو یالم به پیچان بگند   رها شدی تو نیز من زسمار پنج
نگفتی تو در بند و زندان مرا   رها شدی تو نیز از غم جان من
شم سالیان را از تو در تنگ کاخ   کنون زیر پی از تو دشت فراخ
پس آنگه ز مظفر بر شد بر خروش   بتاریک ابری چو ...
ابا چند مردان بیکار جوی   چو شیران بکان زمین ...
همی در نورد سپاه و دراه   چو آب کبود و چو خاک سیاه

بکوه و بهامون

بکوه و بهامون پی و دشت و بوم   به پاسنگ تا دورش چون ...
شده تیره از پر پرندوشان   بهامون هم آهنگ اویشان
ز هر بیشه برای شیران بلند   نوان گرگ در ... وکرید
بروز آن هم آهنگ با آفتاب   بر کوه و در شید نیش و شتاب
همان پر جزو و حشی و کاروان   سرا و بر دو آن بیابان
فقادش بر سپاهیان گذار   گزین کرد نام آوری هوشیار
چنین داد فرمان بگاو و درم   بره و تو روش جهان پیش من
از ایدر بدان شارسان ...   خورش بار آراسته ... ساز
بپیش نامه آگاهی از کار شان   گراگه وزین در چو گشادشان
در آن شهر از بزرگان بانو   هشیوار و دانا بهر کار شو
پس آگه از آن شهر زنی آرای   بارازان از تن دوپا کرای
بفرمان پژوهنده بر شد زمین   در آمد بدان شارسان گزین
بهر جای دیدار و بیرون سوار   یکی سوزش زر سپهر آشکار
گروهی همه ساز بند و بزه   گروهی بر هنه از در و بر برد
پر از بنده چون شد زر و ...   زراز آگهی باز دهنده
سر دوش چو گوینده از گوش   ده خویش جوینده گرد پیش
از آن شهر شد سوی آن شبستان   بدو گفت کای بخت آموزگار
دو فرخ برادر دو تا بر کشید   یکی زان جهان گیر دو بر کشید
ز ایشان شالشکری پنجاه   فراهم شده از در کارزار
بلین یکی پر کافور موی   شده رستخیزی ببازار کوی
بیکسوی آن شهر رو پیش دست   که ناگه و اش هفت دریا است
بدان روز پاینده آن گرگ پیر   زاندیشه آن دو چون شد دلیر
همه شهر پر خاش و کین و ستیز   همه برزن و کوی پر رستخیز
چو خسرو شنید از فرستنده راز   بدو گفت کای گرد گردن فراز
هم ایدون زمین سوی شان ...   بازرشان از من بین رازان
که ای نامداران گم روزگار   نپوشید اندر ز آموزگار
نبشت بستاره و بتران نگت   که دان پوشید سپیده درست
نه پیشه تان بس گرش ...   ز آگه بود دانا بکین
گروهی چو چند برآورد خروش   ستاینده از بر بیوش و نیش
بیاید وزان در فرازند بال   فرامش ز اندیشه بدسگال
سخنهای خاقان شود دوستان   زخاموش در آیند در خاک ستان
همه راز خاقان ناوید کار   نه بیهوده بیماز کار زار
همه پیشه اندر ره بازار کوی   نه جنگ را مرد بیکار جوی
چو گرد و سپاهی کرایان بکین   دم گاو دم شان سرایان بکین
ز دود و دستان ما چو چینده ماه   با هنگ جایشان شود آشکار
بزیری شود چهر شان اهرمن   چنین آن نیاز زان پیچ پاس
پراگنده گردند بیهوده جوی   بهیهوده آرند زاندیشه روی
بمانند تان در دم اژدهای   تن و جانتان زان نیاید بهای
و در بین شارستان زو...   که پویند و پایند روزی بجای
پس از بوالعجاق دیوان ز...   ز دیوان پران کشاید نبید

شوند از در کینه هامون نورد به بیهوده ازو تان سر برکرد
ز هر در فرو بسته دست ستیز ندانیم ره باز پای گریز
هم ایدون که هنگام باشد فراخ بهامون گرایید از تنگ کاخ
از ایدر برو ویله لشکر کشید در آن مرز اختر با اختر کشید
ز رفتار مردان در آن بوم و بر پرستندگاشان پی اندر پی
یگانه تان پرستنده کرد و فراز پدرتان پرستنده خاک نیاز
به نیکی بهین رای آراستم به یزدان گمان نیکوئی خواستم
زر از کیمیا باشد این رای نغز شناسد خداوند فرهنگ مغز
نیوشنده شایگان گفت شاه بفرمان دگر باره پیمود راه
همه پند دارای آموزگار کشان داد آگاهی از روزگار
سراسر ستایندشان زان گروش ولی کس نیارد که یابد پژوش
تو گفتی که سیماب گوشش پرشت در اندیشت از آسمانشان سرشت
نگشتند ز اندرز شه هوشمند سرانجام دیدند بر جان گزند
چو باز آمد آن گرد گردن فراز شد آگاه دارای دانا به راز
بخندید و گفتا چه زیبا چه زشت چنین آمد از آسمانشان سرشت
کنون بشنو این راز گاه نخست روانش چو سامان بود و دانگی
گزارش چنان بود کان گرگ پیر از آن در شب تیره گون بارگیر
بیفزود و بی دوار مردی جوان بلی چاره پیمود زی بوستان
از آن دهستان راند و آمد به رزم بامنظر سوی بزرگان رزم
بدان گرگساران بس اندر زمند وزان پس یکی لشکرش خواند
ابوالفتح بر کاخ دادان پدر بصد ره نهاده از آن بتر
بفرمان آن پور با هوشمند سوی اسپهان راند با کام چند
چو آگه شد آن دو دلاور مرد که تاریک شد روز روشن بگرد
ندیدند گیتی که جنگ آورند بجنگ دلیران درنگ آورند
همان زند و آن پور کاوه گرو بدان خاکساران نهادند روی
در آورده دو بال سراسر بلند بریدند شان نای چون گوسپند
چنین بود انجام و آغازشان

آمدن پور شاه بجنگ اسپهبد که باج از مازندران گرگساران می بردند و تصرف نمودن او آن گنج را

چنین برکشان و چنین سازشان
ورا آگهی شاه مرزبان داد زه هامون بری راند تازی چو باد
بهر ره بسی گنج آراسته همیون و هیون از زر و خواسته
ز هر بوم و بر کاروانها ساو روان سوی اسپهبد گنج کاو
بپا برزی پور نیاق زم خروش درا با سمان شد بلند
که پیروزی بخت آن شهریار بدان کاروانها بر شد دچار
جهانبان بری تار آورد و پود گر آن گرد گنجینه گنجوروی
بفرمان بگذشت سالار زند یکی زند جنگی چو گرگ از کمند
ابا لشکری پس دلاور سوار با هنگ توران ناپاس دار
که چون باژه مازندران آورند در آن ره ز ره مازندران بگذرند
ز مازندران کاروان باژ روان سوی آن تنگ راه
یکی کاروان بند پر آراسته بهر اندر و سفت و خواسته
در آمد که خسرو در آمد زراه شد آن گنج را خوابه گنجور شاه

ز آن دیو ناگه که سالار زشت جهان کدخدایی به نجم بهشت
در آن دم شد آگه پاک نژاد در آورد دارای پیروزمند
بزرگش خرد را از خسرو بیخ بر ریش بد سر کار زاشپرید
سراپرده خسرو انگه بری برافراخت آن فر و دیهیم کی
ز هر مرز گردان گروه گروه پژوهنده شاه دانش پژوه
رسیدند و از پایه زر فرشته سر از پایه گردون سپهر بلند
که امروز کارش ز هر کشوری شد آراسته جنگ لشکری
بلی هر که آراست گیهان خدای که بر مرزبانی شود سرای
دل سرکشان را کرآید باد دم نغز گویان سر آید باد
برش آفرینش سپارند پی کنند آفرین بر پی و پشت وی
ز بخت همایون در آن روزگار

در بیان کیفیت احوال پور شاه و دشمنی و بیرون نوروز فیروز ملک ری و دولت و اقبال همیون و کیفیت آن

که در دشت ری داشت پر چین
به برج بره شید فرخ چهر چمن از سمن شد چو انجم سپهر
بپوشید نسرین و سنبل باغ بپوشید زنگار گون کرد باغ
از این زال نوشگان شام برآراست بازار بهرام را
ز ابر پراکنده گردان سپهر چو چینده زالی پر از مشک و مهر
همی پر که دامن خاک زآن همی شادمان جان غمناک زآن
دلارا چو شاهانه چین چمن در آن عاج پیکر بتان از چمن
خروشیدن مرغکان در شاخ بشبگیر بر شد از این سبز کاخ
چو دکان آزر نگارین چمن گل آذری در چمن چیده زن
شبا هنگ تا های خوش باز گشت ز مرغ شب آویز و سار گشت
خرامان سمن عارضان شوخ چشم به راغ خرم همه باغ و کشت
در آن روز کاران دلکش بهی گشت جاندار فرخنده پی
بنوروز بر چهر گردان گشن یکی خسروانی برآراست جشن
در آن بارگه سرکشان پای جهان بین به چهر جهان کدخدای
بزرگش قبا سرو های ستاخ اگر سرو بن بود زرینه شاخ
چو دست لاف گوان زرناب برافشاندند چون زر افشان آفتاب
جهان زیور دلکش از کارگاه ز رخ جام برخسروان یادگار
بسی نامداران در آن دلکش باورنگ پیروزه خورشید فش
بگردن گرایان ز زرافشان بنام آوران که هر آفشان
ولی زد چو این شاه فرخ مال که گیتی یکی شاه فرخ دال
چنین بود آن روز فیروزوار

آغاز مخالفت فیروز خسرو و ... که در گرگان بودند و ... شد خود و عاصی شد از ... سلطان مازندران

چنین داد فیروزی آن نوند
کنون از نهالان پیروزشاه که تا کرده آزرم از پور شاه
در آن گوشه را پدر امید تند بپرورد چو شه پاک گوهر بند
سرانجامشان مهر چون مهر چه سامان ایشان دو پور دلیر
دو آغاز کان ... شیر زاند در آن شان بزرگان زمین ...
چو پروردش روان جهان سوز شاه ز پرورش خداوند بزرگان

تن و پاک آن ور دل خاک شد | دل آسمان از غمش چاک شد | زگرگان زمین سوی مازندران | شد آن دو پیل سپاهی گران
ز سالار مردان آن بوم و بر | جهانسوز شه چون درافگند پر | بشادی ابا بیم و تیمار و رنج | گرفت آن اژدها مانده گنج
سپردند آن بوم و بر را بکام | پرندی نیاهیخت کس از نیام | نه باکی بکین و نه رزم [illegible] | نه او آمدی از پی [illegible]
ز هر بیشه و جای کان و کوان | بدرگاه شان پاک بیدار روان | ز هر سنگ و هر رود و اران کو | روان زی در شهریاران [illegible]
از آن در سرشان نه ورای مهر | ز هر ره در اندیشه رای شهی | که او را نیاکان خداوند بخت | سزد گر بگویم بپیوند تخت
نه چون بایدار بر برزه و یال | نه او را فزونی بجز [illegible] | زگرگان همه مرز مازندران | که باشد کنام پلنگان در آن
گرفتیم چون رستم زابلی | به نیروی این خنجر کابلی | برادر کنون دار و آهنگ ما | گزین بوم و بر کیست [illegible]
با خشر برد اختر خسروی | نه ما دور ماند فر پهلوی | بر خویش ماند دو رخ مان بجای | و گر نه [illegible] کند چاک چاک
بگوی جهانسوز او پای بخت | بجز را لبستن بر او رای بخت | بگرد اندرون شان [illegible] | درین رای گر گشت همداستان
همه دو خدایان آن دیو ونخ | همه دیو ساران ایال و شاخ | که ما با تن [illegible] و دایم و کوش | بدین مرز نبدیم راه سروش
بهاریم ازین آهنین اژدهای | [illegible] جانگرای | بکش این دم آهنج مار آوریم | جهانش چو دریای قار آوریم
یکی پیشکش باشد بر راه | گسسته از آن پرتو مهر و ماه | [illegible] | [illegible]
در آن ره یکی نیکو استوار | زسنگ و درخت آوریم [illegible] | در آن سخت [illegible] آوریم | بکیوان و بهرام جنگ آوریم
که نامور مرتضی خان بنو | پسند آمدش رای و گفتار دیو | بفرمانش اهریمنان از درخت | یکی نغز بنگاه کردند سخت
زگرگان و مازندران لشکری | مرا سر بکف آهنین اژدهای | با هنگ جنگ جهان کدخدای | در آن نگه سخت کرده بجای
و زانسو محمد شه شیر چنگ | [illegible] | بگرد اندر او [illegible] جنگجوی | پرستنده شاه اورنگ جوی
نگار همالان آشفته هوش | که از دست [illegible] | بگفتار دیوان آن دیولاخ | بر خویشتن کرده [illegible] فراخ
که ما شاه را پور فرزانه ایم | نه جویای اورنگ بیگانه ایم | نه اگر گاهی ز کیهان خدا است | بشاهی برآورد و از آن کو خواست
به نیرو کسی پادشاهی نیافت | بسر پنجه صاحب کلاهی نیافت | هر آن بنده کو از خدا یافت فر | [illegible]
سپهری [illegible] | بلندی و پستی [illegible] | شهی نیز زان [illegible] | بپیچید زان شاه فرخنده پی

شب تیره شد سوی مازندران | [illegible] زگرگان [illegible] | بشبگیر چون شاه آگاه گشت | بخندید و گفت ای دد و دام و دشت
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | مر او را [illegible] دیو [illegible] | [illegible] | برادر [illegible]
[illegible] | [illegible] | دلیری که با شاه [illegible] | [illegible]
که ای شیر دل پهلوی پیلتن | سپهدار آن شاه لشکر شکن | بدان پهلو جنگجو نامور | بجعفر قلیخان ز فرخ پدر
[illegible] | اگر شیر بودی [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible] کوه [illegible] | [illegible] چون کوه آتش [illegible] | [illegible]
تن جان و آتش آب سوز | بجان [illegible] آتش فروز | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چو [illegible] بر خویشتن [illegible] | در آمد بر شاه [illegible]
بدو گفت آن شاه فرخنده فال | که ای مر مرا فرخ آیین همال | از ایدر [illegible] | بگو کای همالان آشفته رای
مرا سالیان آسمان [illegible] | روان داشت [illegible] | دو [illegible] پی [illegible] | دل و جان [illegible]
به یزدان [illegible] | [illegible] دیدارتان خواستم | همه مر مرا یاد [illegible] | [illegible]
[illegible] | گسسته دل سخت [illegible] | به یزدان [illegible] | جهان [illegible]
[illegible] | [illegible] از آن [illegible] | [illegible] | از آن [illegible]
[illegible] تیغ دست آورم [illegible] | [illegible] | ز خون آورم خاک [illegible] | [illegible]
چو اندر [illegible] | ستیزد آن [illegible] | [illegible] | [illegible]
پر آتش [illegible] | [illegible] آن [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | یکی باره [illegible] شاه | ز خاک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | ولی [illegible] شاه [illegible] | برآرم از آن دیوساران [illegible]

کرم شاه فرمان دو چنگ با بچنگ اندرم نیزه و جنگ با
ز گرد دلشان شد بر اشک تخت بدو گفت کای پهلو نیکبخت

نگارنده پرسش نوشته داد بهر جنگ فرهنگ و هوش شاد
از آن پس دلیران جنگی بخورد بران جنگ [illegible] هستی [illegible]

که اینک برادرش تیز چنگ که دریای کین راست چون نهنگ
سپه را سپهبد بود جنگ برد که آمد سپه [illegible] بکالان ببرد

نخستین بیزدان [illegible] که بر سرکشان نام باید خوان
ز مردی [illegible] زنید آستین بکوشید چون ژنده پیلان کین

ز نامی به آورنش دم کلید چو استواشان زنم کلید
اگر کرد کار سپهر بلند ور آغاز نان کرد [illegible] پروند

بیر تا ن حد سالیان [illegible] که جانتان [illegible]
نیاری فرو آن برو بای شام وز آن پس بر شام [illegible]

چو ز نیکو [illegible] اندر نشان هم آورده بالا برشد که او
کمان دار کردان زرین خدنگ نشستند [illegible]

تو گفتی که شد گاو دم [illegible] خوشامی آن کشت هرای بشیر
فتاد از خروشیدن نای [illegible] روان و کر دوان زرین کمر

ز دنبال جعفر قلیخان [illegible] بیاری سپه راند کیهان خدیو
سپاهی جهان و جهان [illegible] چو شیران جنگی و چو پیلان [illegible]

دگر ره زمین جنبش آغاز کرد ز بوران ره آسمان ساز کرد
ز گرد زمین آسمان گشت [illegible] شدش چشمه خورشید [illegible]

سپیدار جنگ آور جنگ چو پابستگاران زمین [illegible] رنگ
بفرمان آن شیر جنگ گزین گزیده پلنگان زمین بزین

روان کرد آن گروه [illegible] گروهی بپرخاش گروهی بکوه
شد آن شیر دل با دلیران گروه بنگار [illegible] چشمه

وز آن سو در آن [illegible] که از غار [illegible]
خدنگ افکنان جنگ [illegible] بر آمد [illegible]

کز آن کوه ناکه دلیران چو شیر گرایان ابا تیغ هندی بزیر
همی از شکر [illegible] شدی سنگها [illegible]

دگر سوی [illegible] چو شیران [illegible] آشکار
چو در هفتخوان رستم زابلی خروشان [illegible]

بنهار خود چون [illegible] بکف تیغ هندی چو رخشان [illegible]
ابا شیر مردان [illegible] راند بر نیکو [illegible]

ز ره نیزه خاک [illegible] تیغ بره [illegible] تیره [illegible] تیغ
گرفته بنگارشان [illegible] سرانشان [illegible]

بپای اندر افتاده [illegible] بسیار [illegible] سرشان [illegible] گران
گریزان گروهی [illegible] گروهی گرفتار [illegible]

شکسته بکوپال کین [illegible] گسسته پی [illegible]
پراکنده سر [illegible] دریده [illegible] تیغ [illegible]

ز نیزه [illegible] زره دیدم آن سخت ره [illegible] سپاه
بفرخ [illegible] آفرین که ای چون تو [illegible]

بفرق نازنده جان پدرم ز مهر تو روشن روان پدرم
وز آنسو و جنگی برادرش نیز شنید اگر ازو ازان رستخیز

نشسته [illegible] هم با فغان ز مهر و سر آرنده با بسم سخن
سرانجام رانند تازی براه یکی سوی کرمان یکی سوی شاه

رسید آگهی چون بدان داوری که آمد چو رویش برادر پدر
پدر پیش شد [illegible] بفرمان [illegible] چنان چو تو بد روز [illegible]

چو آمد بزد [illegible] شد یار بزیر آمد از تخت کیهان سپار
ز کردار بد پرسش آن زکین جهان بین کردون کز برزمین

چو تنگ اندر آورده بار [illegible] که از کارش بردیش ناز
بر خویشتن خواند سالارش پیر که ای از ره مهر چندین چه سر

مرا با تو زان روز کار [illegible] هستی کمان و جاری [illegible]
روانم گراینده مهر تان در و مهر نگارنده چهر تان

با میدتان روز [illegible] [illegible] همی روز و شب [illegible]
به یزدان همی زار نالید می چنین روز در دل سگالید می

که با روکم چنبر ایشان بکیتی همایون کنم [illegible]
ز خویش آورم شاد جان [illegible] بشادی فزونم روان پدرم

شد ابر من از [illegible] به [illegible] چرا [illegible] من
چو دارا برآراست این کاخ [illegible] چو پوشش بپوشنده بوسید خاک

که شاه [illegible] ز راه [illegible] ندانم [illegible] خویش
زمین پاسخ گفت خود خواستی به یزدان که بد بر خطاستی

چو [illegible] از این [illegible] آراست راز [illegible] بر خویشتن خواست باز
ببوسید خورشید فرش دو ماه همی کرد [illegible] از [illegible] ماه

پس آنگه [illegible] بفرمان خسرو برآمد بزین
بفیروزی آن فرد بیم و کاه در آمد [illegible] سپاه

در آن مرز و کشور [illegible] بشادی شد آماده [illegible]
نشستن که از شد ساری [illegible] که آن [illegible]

یکی شهر دلکش [illegible] بهر باغ و راغ [illegible]
چراگاه بوران [illegible] گل افشان [illegible]

در آن شهر آن شهریار گزین [illegible] سپه ساز [illegible]

آمدن [illegible] ابوالفتح خان از هرات و فرستادن [illegible] خان
برادر فرستادن او افغان را و [illegible]

پراکنده شد راز آن [illegible] [illegible] هر مرز و کشور [illegible]

با مظفر چون راز [illegible] ابوالفتح [illegible] راز شد
چنین گفت با [illegible] که ای [illegible]

پدرم از جهان [illegible] با [illegible]
کنون [illegible] [illegible]

[illegible] لشکری ساز [illegible] کین بپوشیده [illegible] زمین
ترا باید [illegible] آهنگ [illegible] که آگاهی [illegible]

سپاهی [illegible] سپاهی [illegible]
بلشکر [illegible] [illegible] لشکر [illegible]

بفرزانه [illegible]

همش داد فرمان که در سپهان | سپاهی گزین از کابل جهان
کشان بود تنها در آن انجمن | بر جنگجویان پولاد تن
دگر روز زان ضعف ننواخت نای | غزای ز رکشت گردون گرای
همه دشت از گرز و جوشن بریج | روا رو بجنگ آوران فوج فوج
پتیره عزیزان ز تخم دوال | ستاره و پیچ ازو سنج آل
بر ز سپاهان در آمد ز راه | روان کرد گردان کابل سپاه
دگر روز زان شورکش تیر پیل | جهان سپه راند زی پور زنی
به آهنگ جنگ جهاندار نیو | درآمد بری آن به اندیشه پو
در آن بوم و بر بارگه برکشید | درفش از بر آن با فخر کشید
گروهی ز کهسار مازندران | که بودند از چم هنر و نوان
همه بسته چون عزم در کوه جای | ز اندیشه بریده از دشت پای
نشست همه رود با رهزار | ولی چون نهنگان دریا بکام
از آن کوهساران پر از پرخاش | نهادند زی پور قیطاس روی
بنالید با پور قیطاس زار | زبیداد آن داور شهریار
به پاسخ برداز مردان سخن | چنین راند کای ایدر انجمن
سپه میمنه راست و لشکر فره | سنان در سنان و زره در زره
شمار سپاه و سپه جنگجوی | همه سوکنان رای مارت دلی
برو خوانده و دیار کان آفرین | کرا را پناهی ز جان آفرین
به آمل یکی سخت جنگ کنیم | بجای ده ماه از دو سوره کنیم
بجای ده ماه از دو سوره کنیم | زگفتار شان پور قیطاس تند
پس آنگه ز گردان کابل فراز | همه جنگ را ما رهبن شکار
گزین کرد محمود گردن گرای | بکاهت گوان کرد لشکر خدای
ز ری سوی آمل سپرده به پا | جهان پور قیطاس در مرز ری
نسیم ستوران کابل کرده | جز کشیدن سنگ در دست کوه
عزیز روار و هنگام بام | گذشتی ازین کاخ پیروزه بام
چنین تا به آمل کشیدند رخت | یکی ژرف جنگ افکند سخت
بسی سالخورده درخت کهن | فلک شد او چه واران
نهادند یک بر دگر استوار | چه خاک و چه خارا بپیمود چار
شد از دیو ساران مازندری | یکی باره چون سد اسکندری

آگهی یافتن محمود شاه از آمدن لشکر زند بهر فرستادن جعفر
و بر کشته شدن زر سپاه زند و کیفیت آن

بران در نشسته ز آهنگ جنگ | چو دیوان بجوی دو گوکان جنگ
وز آن سوی فرزانه شاه بزرگ | سباری چو بر چرخ بهرام کین
شد آگاه از پور قیطاس زند | که دارد بری لشکری پرگزند
هم از نامداران مازندران | که پیچیده از شهریار جهان
بری رمه و لشکر آورده زند | به آمل زمین جنگلی و اوسه ساز
به پیچید چون خشم کین اژدها | که دیدار اژدها کوه را زاره ها
جهاندار برادرش جعفر | بجنگ اندرش جنگ ایل شه
برفتن خواند و گفت ای سپه | تو آیین بیتو دود
تو در جنگ پشت سپاه منی | کیسان وبیم و کوه سپهی

نهنگ آوران گنبد دیرگرد | ندیده چو تو جنگ را شیر مرد
چنین آمد از بادی آسمان | تر آرای روشن چو با شد دی
آور سر و بر و سند گفت | گرای جانت با رامش و خوب بخت
به نیروی جهود توران سپاه | ز گرد آوردم چو روشن شد
به اندیشه با سر به تیغ افکنم | سر کینه جو چه تیغ افکنم
ز ما زنظر شاه وا ز کابلی | درم سینه زین خنجر کابلی
تن و کوه پاک چاک آورم | سراسر به جفت خاک آورم
نماندم درین بوم و بر کامشان | نمایم در آغاز نشان
پرستنده تاج و تخت منم | به اندیشه افکن بخیت منم
ترا تا بود تیغ من یارمند | به نیروی یزدان به پیکار
پس آنگه جز آن شاه بزرگ | گروهی گزیدار سواران ترک
سراسر چو سوزنده آتش | گر از آن کمین چون خزان
بر جنگیان دشت سنگ | همه زنده پیلان تنین شکر
سراسر بجان لشکری ارجمند | شاتن گنبد آوری ساز شد
همه زاده تیر و شمشیر و گرز | همه آهنین جنگ و پولاد برز
بخاک افکن آسمان بلند | بگردون بر تیره خاک ژنده
ربانیده کوپال رزم زمین | در آکنده پهلوی رستم کمین
دگر روز بر در آن کوکینه خواه | ز ساری با آهنگ آمل سپاه
سوکاوه دم شیران کرش | درفشید گرد دلیران کرش
چنان رزه نشستی برزم و دشت | گروهی همی جستی از پیش پشت
سپردند هامون ولانه پر | همه پشه و رود کردند طی
به آمل سپه بد زآن بخت راه | شدند آگه از کار کابل سپاه
گرامد سپه درچون آتشی | به بادی و پیل آتش کشی
سرافراخت محمود به کوه را | بکین گشت ساز آور لشکرا
چنین گفت محمود جنگ آزمای | بکابل و ایران کردن گرای
که بنگاه زمین ارغون بخرد | رخ مرد را غازه از خون سرخ
دلیران کهسار آمل بجنگ | بمانند و پس بنگاه سنگ
اگر پور گردان پرخاشخر | به پیروزی آراست پیروزگر
برآرد بلند آسمان کام ما | و پنکی جهان پوشش نامان
گرا ایلس افغان در شود | سر از پا پیمان بر با خبر شود
چو مردان بکوشید از آغاز سخت | به هستی ده کرا به انجام بخت
اگر او شود چیره دست ایسپ | به آهنگ جنگ به چیم چپر
بمالیم چاچی کمانها بجنگ | بباریم از خام شیران خدنگ
به چشم که مهر نیز و کراست | تن رو بره دارست
سرانش شستند و شهر زنده ای | زباناها پس در استایش ای
بشبگیر کاین تیغ آن ترک | شبه وی شب کشت آتش فروز
زهر دو سپه نام های مرا نشست | زمین را تو گفتی که از جای جست

جنگ کردن دو لشکر و معرکه کارزار و کیفیت
آن داستان که چگونه بوده است

دو لشکر برین جنگ از دو سو | نشست چون شیر زنجبو

بدشت اندرون لشکر آراسته / بکین خواستن اندرون سوی شید
که محمود از آن سو بغرید و گفت / که پیدا کنم رازهای نهفت
چو آورده را بود آغاز کار / بتو داد کردار بازی روزگار
بچنگ و بجان بر نتابی گزیر / دم شیر چنگ اژدها بسپرید
هم آورد جویان درو خیره ماند / ز کردار جنگی هم آورد خواند
که آن نوسپهدار خسرو نژاد / برانگیخت شبرنگ بر کردار باد
چو جوشنده شیری که بیند شکار / بغرید و گفت ای نبرده سوار
بدان کاهنین چنگ [illegible] / و یا ز آسمان [illegible]
چو دیدی که خویشتن [illegible] / سر و بر برآسوده از خورد و کبر
کمانت از این آتشین شاخ و بال / که داری تو این کوشش [illegible]
کنون بنگری تیزروی [illegible] / بدین تنگ از کوشش [illegible]
سر و سند گاوی که گاه بهار / خوران و چران در این مرغزار
بجوشید شبدیز بر [illegible] / شد آن گاو دارا [illegible]
یکی بانگ بر زد بر او [illegible] / که ببرید زو پرده [illegible]
همی بانگ کردی [illegible] / که باشد سر و یم سرین در شکر
که از پیشه آن بانگ شیری شنید / ز شادی سر و دامنش [illegible]
بناگاه زان پیشه بر گاو جست / سرین و سر و دوش هم در شکست
سر آن شیر [illegible] / که ببرید چو پرش پنجکال تفت
بگفت این و برکرد شبدیز جای / چو گاو دم بست بر شیر نای
که محمود بر چهره زد [illegible] / نهفت آهنین ترک در چرم کرگ
سپهبد چو سنگ اندر آید بجای / بزین چون ستونی شد آن جنگجوی
چنان راندش آن تیغ [illegible] / گران چرم بر چهره [illegible]
سر و دو آفرین چرخ بر وی [illegible] / که مرکت مبادا [illegible]
پس آنگه بکابل سپه در فتاد / چپ و راست از [illegible]
بهر تارکی کش [illegible] / بهنگ [illegible]
بر جنگجویان کابل گروه / فتاده در آن بیشه و دشت و کوه
همی گشت از چرخ [illegible] / بجنگ اندر آن [illegible]
خورشهای شیران [illegible] / بشیران ز تنها [illegible]
پراکنده هر سو ز دیوان دشت / چو کوپال [illegible]
قدر دیده رسید کابل سپاه / که رفتند زی پور قیطاس [illegible]
ز ناوردگه کرد خسرو نژاد / بدان [illegible] پی برخ نهاد
که کردان [illegible] / کشادند چنگ دلیری [illegible]
برو در سپه [illegible] / تو گفتی که شد آتش [illegible] سپهر
و زین سو دلیران [illegible] / از آن پایداران [illegible]
چنایان از آن پایداران جنگ / [illegible] تا پیده پای درنگ
بماندند بنگاه [illegible] پی / نماندند [illegible] پی
ز بیم پرند آور داوران / بتابنده [illegible] کوه [illegible] آوران
هر سوی غولان [illegible] / ز بیم سر و شان [illegible]
بر غارتی [illegible] / نهفته [illegible]
بر رخت ماندند [illegible] / [illegible]

دلیران خداوند [illegible] / ز تیغ و ز کوپال و خود و زره
چو شد [illegible] / به پیروزی از مهر پرورکر
[illegible] / ستاینده پاک داور شدند
کنون بشنو از پور قیطاس [illegible] / که بودش دو فرزند [illegible]
روانش [illegible] / پژوهنده راز [illegible]
که از رزه پراکنده کابل سپاه / رسیدند پویان [illegible]
سپهدار محمود جنگی نهنگ / [illegible]
دو بهره ز کابل گران [illegible] / فتاده تن از تیغشان چاک چاک
یکی راز دان مرد گوینده باز / بر خویشتن خواند [illegible]
بدو گفت کاین راز [illegible] نهفت / ز سالار ترکان بسی [illegible] گفت
که در نام پهلوی [illegible] / بسی یاد دارم [illegible]
هم از جنگ و آهنگ آن [illegible] / که از دیده [illegible] کابل
در این بوستان گنبد گرد گرد / ز دستان بسی داستان [illegible]
چو این شیر جنگ اژدهای دمان / [illegible] آسمان
[illegible] / بچهره [illegible]
که از آسمانه [illegible] / بگرمی دم [illegible]
شد آن [illegible] / هراسان که چون روی [illegible]
ولی بانگ برزد [illegible] / که دم درکشی [illegible]
[illegible] / چنینت ستبری [illegible]
دگر روز [illegible] / سر و دوش [illegible]
که کرد از ابو الفتح ایران [illegible] / برادرش را داد فرمان دهی
از او شد روان [illegible] / ز چنگال این اژدهای دمان
[illegible] / از آن شیر جانش [illegible]
کز این پس [illegible] / ز آغاز و انجام [illegible]
که او تیز [illegible] / [illegible]

نامه نوشتن سپهدار پیروز [illegible] ابو الفتح [illegible] و آگاهی محمد شاه و
ابدال که در [illegible] جنگ و [illegible] لشکر کشیدن

[illegible] / شبا هی ببر داشت [illegible]
کنون بشنو از راز شاه [illegible] / جوان بخت و پیروز [illegible]
بیاور سپهدار پیروز [illegible] / ز پیروزی آراست جشنی [illegible]
بر آراست آن نامه نامور / بنام خداوند پیروزگر
نگین بر زد و خواند [illegible] / سخن را [illegible]
ابا نامه رازش [illegible] / که [illegible]
ز درگاه آن لشکر آرای [illegible] / بپیروزی [illegible]
چو [illegible] شد آگاه [illegible] / بفرخ برادر سوار گزین
[illegible] / سر او [illegible]
و ز [illegible] / ز بیم [illegible]
ز [illegible] / از او شد [illegible]
برادرش آن [illegible] / که از شاه [illegible]
بر [illegible] / بخاری [illegible]
ز [illegible] پراکنده مغز / ز [illegible] پراکنده مغز

سپهدار پرویز را نوش خواند … بدو پرسخن زان بداندیش ماند
که اگر بجا شد کسی از مغز او … نداند جز پرویز مغز او
بگوش فراهم شود لشکری … بیا شوید آن بچه و کشوری
کند روز و زمان ورزش کام دو … بداندیش را نیک آید بهور
برو بال او را در آورد به بند … سگالش کنارش بر بن زند
که دارم کفیده دل از دشت او … که با او بر هستی بهت او
هم آورد با اسپهدار نیو … کشو دانی پی چاره و بند دیو
وز آسو چو او که از کار شد … هراسان سوی شه سپاه شد
به پورش در آمد بدرگاه شاه … همی جزد سوی کینه برگاه شاه
گزین پس کمر بر میان بندوام … هم رای شه را پذیرنده ام
گذشت شهنشاه پورش پذیر … بپا آن پورش شدش دستگیر
سپهدار خواند آنچه بنداری کی … بر خویش شد با پراد بری
سراپرده در دشت ری بر کشید … کلاه کیانی به اختر کشید
بزنهار گون خیمه آراست زشت … سر خیمه زرین کاخ نیلی گذشت
رسنهای زرین چو پروین پدید … زمین زان چو دکان دیبا نگار
بگردون درفش شاخ کرد … کرایان زربفت خیمه بپهلوی
بسی دیو زادان پولاد خای … هزاران و هیران سور و جا بجای
نگارین جلیل پر رنگ رنگ … کشیده بر آن سنگ زرین تنگ
با یوار و شبگیر و بیگاه و گاه … بهامون همه روز بامان شاه
دلیران جنگی همه چو مستی … بر تن بسی رای آراستی
چنین بود آیین آن شهریار … که پی رای دانا بیاراست کار
بلی پادشه رای زن با بدی … ز دانا بپرسش انجمن بایدی
سخن از سخن آشکارا شود … شناسنده راز دارا شود
هر کس که خسرو زند رای جوش … بجان آرزوش نیک آرای جوش
اگر بد سگالت مر آورد … ازان پر درآرم چه آورد
همه رای شایسته راند شاه … کر شاهش پر آراست آن پایگاه

لشکر کشیدن ذوالفقار پسر ابراهیم خان و آگاه شدن محمد شاه ازو
و فرستادن جعفرقلی خان به رزم او و کیفیت آن داستان

شب و روز بر دی چنین روزگار … بپژوهنده یاری کینه‌توز کار
چو شد پور ایناق با درد و رنج … همه رنج بر دو همه رفت گنج
جهان جای آرامش و کام نیست … نبی را از آن کام و آرام شب
تو پروره و دم پر درد کش … بدان دل مبندای خداوند هش
یکی جنگجو مرد گردن فراز … هوای جهانبانی اندر سر
چو از یار کام شد بر کنار … ورا نام گشت از پدر ذوالفقار
بر ترکان وز او ورا پدر ارنگاه … به پرویز را فتان هیرکانی
دو روز از پور ایناق سر … بپیچید آن ترک پرخاشخر
هژبر افکنش سالار مردان زند … درآورده در جنگ پاش بند
با صفها بانده و بسیار سخت … کشاننده و برده پیاسخت
چو خورشید از روی پیروز بخت … زند بر بحرش کردار زشت
هم از پورش از زای و روش … ابا مهتری راند و کشورش
ز ساری چو دارای فرخنده پا … سراپرده افراخت در دشت پل

نوندی بدرگاه آن شهریار … درآمد وزان ترک دستان گزار
که شاها جهان ترک آشفته رای … ز آشفته رانا شده سرگرای
ز مردان زنگان و کلخان … ز افشار گردان آن بوم و بر
همه بدسگال و همه جنگجوی … خداوند آن لشکر و نیک جوی
همه پر لشکر دشت و دشت جر … بگردون فراز آن کوه و درک
همه تا بهنجار و بهنجار زن … همه خار کوه و همه خار کن
ز راه کلاب آن بدانریش … کشادی گرآبده شاد و درد
برافراخت اختر بخورشید و ماه … درآورده از کین بقیرون سپاه
بگان پور پادشاهی درش … ببر رای صاحب کلاه درش
در آن مرز بس خوابیده در … ز هر ساز سازآور او بزد
زنای و چپره زتیغ و سنان … ز زرین تگاور ز تیر و کمان
کنون گر ترا نی سپاهی بوی … از آن بوم و بر کلمانش پی
همی کرد و آفتابش ببر … بهر اختر او شود شید فر
از آن پس ترا ای خداوند بخت … شود چاره آن بداندیش سخت
من این دانم ای شاه فرخنده گیش … ور شاه دانا است در کار خویش
شهنشه چو بشنید راز نوند … همه گفت او دید اندر زوند
ز نیزه وران بر آن آفرین یار کرد … روانش بر بزم شاد کرد
تهم پهلوان گرد خسرو نژاد … بر او رکش از ورد دادن بود شاد
بآهنگ آن بدکنش چو گراند … مرا در ابجنگ آستین برفشاند
ز شیران ترکان سپهر ستیز … ز ترکان توران بیز و همه ستیز
همه باغ کین را درخت ستبر … درختی برو برگشان خود و گبر
بداندیش را خارشان ابرک … همه مرگ بدخواهشان ابرو گن
در آنند سنگ از سم بور … بسبه گون کن ازگرد چون ابر
بالا چو روپین ستون ستیغ … ز بر کلاه سوده در بر تیغ
بر ز کوس و چون شیر شنید بانگ … ویار بر یزی چو آواز کتب
ز ترکان توران و پر کلاب … چنین گفت آن جنگجو شیر خاب
که ای شیر مردان با هوش و هنگ … شب تیره باشید با من یکی
گرانزا برک چشمه باشد ای … بیزه و دلیران کو باشدی
بختی مرا آگهی آو بد … پس آنگه بزد کوران بهتر بد
بفرمانش ترکان و پور کلاب … جانند تازی تیغ و تکاب
وز آتش بسی جنگجویان کر … بدان جنگجو ترک کو چشم رو
گزیدند در نور کندی کمین … کمانها بزه از در خشم و کین
بر کمای خسرو پر کنده پی … ز آنگه ز دیوان پرخاشجوی
کنا گاه و تیغ از کمین هشتند … بترکان شه بارگی خشتند
بنحت از خدنگی سپور کلاب … شب رنگ شد تا بش آفتاب
پس از او ز ترک دلاور بود … که کرد گشتند از دین بود
چو کشتند اگر سواران نراز … که شد چت سالار گردن فراز
سیخ از اهرمن گو ایران فرخ نشد … سوی سپهدار بشتافتند
جهان دیو ساران پیدسر … ازآن چار جنگ آور نامور
ره پیشتر با مهوران گرفتند پیش … ز پیروزی بخت بازان بخویش

کنون رزم سپهدار جنگی شنو

آگاه شدن ... از رزم ... و کشته شدن پور کلاب و هزیمت ترکان ... فتح نمودن و کیفیت آن

از آن آسمان و زنگی شنو

چو شد آگه از راز آن کارزار
دژ آگه شد از گردش روزگار

چنین گفت با هوش پور کلاب
که ای اختر بخت از جان خراب

سر بد سگالان نگون آورم
بگردن خوابیت رود خون آورم

هم آرم بکین تو پشت کمان
روانت انوشه کنم ز آسمان

پس آنگه فروزان چو از شب
شدی سنگ سا ز آهنین سم

بدو کام باز آن سوی تیغ جنگ
چنین تا زمین را در آورد تنگ

خروشش بغرید دار و ز خاک
دل شیر گردون بدرید چاک

بتیره همی کوس جوز و دوال
زمین پر ز کام و هوا پر ز نال

فراخای میدان چو کام نهنگ
بکام نهنگان رهائی ز جنگ

از آن شور سالار [illegible]
جهان بر نظاره ز رستخیز

ز قزوین بهامون کشیده سپاه
سپاهی چو زاژدها کینه خواه

چو آتش بآهن نمانشان تنا
ز آتش که رستان [illegible]

به نامه مرزبانی به بر
باور بکین زال سیکسار بر

که پیروز گردید چون در نبرد
ز دوران این گنبد لاجورد

بمرز شان که خدائی بود
بر شه فرمان روائی بود

ببین آرزو جنگ را ساخته
از این در بکین کردن افروخته

که آن سپهبد برآمد ز جای
تو گفتی بجوشید ز اژدهای

هم آن اهرمن بارد دیو زاد
برانگیخت چون باد آتش نهاد

سواران ز هر دو سپه جنگ جنگ
کشیدند کینه برو کرد جنگ

سپهدار دارای با هوش و فر
همی در فکندی بشمشیر سر

بر تن کرا و تیغ خونریز راند
تو گفتی بجا آتش تیز راند

همی از چپ و راست مردان [illegible]
فکندی و کردی بکین چاک چاک

همی از پس و پیش سرها ز تن
ربودی بشمشیر دشمن فکن

بجا باتش یا آب باوی نماند
ز اندیشه جان بپیچید و راند

دو سپه ز اغشار مردان [illegible]
بجا کار از سپهدار دشمن شکار

شد آن لشکر آراسته تیغ و تیر
بجا و دیه خاک [illegible]

تن کشته هر سو گروه گروه
در آن دشت یک بر دگر کوه کوه

بهامون پراگنده کان گشت آب
که برگشت بلند آفتاب

زگیتی نهان شد چو خورشید
هوا گلگون برکشید

سپهدار پیروز آن رزمگاه
کز آن بر بنگاه شد با سپاه

نخواندیم از [illegible] بستان
ز فرزند [illegible] چنین داستان

ز پهلوانش نامور شهریار
ستایش [illegible]

زبری رانده سوی [illegible]
ولی انده مرکابی که پرورده

بقزوین بیامد از آن بوم و بر
جهان [illegible] ویران [illegible]

کزان اهرمن [illegible]
فراهم کند لشکری جنگجوی

جهان [illegible]
میان بسته بر کین [illegible]

کز آن شوم بی کشور آسوده [illegible]
ز شوم نخست ای تو ده بر [illegible]

جهان شاه در مرز [illegible]
ز فرخ [illegible]

کشش آمد ز ترکان [illegible]
رساند آگهی سوی آن نامور

که از مرز ترکان برآورد [illegible]
باهنگ کین لشکری داوری

سوی دامغان راند [illegible]
ز ساری بر کینه [illegible]

از آنجا بفیروزکه راند بور
بمازندران برد و لشکر [illegible]

براورش کین مغز و رای بود
جز از هر نفسش رستگاری نبود

هم اندیشه دگر باره برتافت روی
که کس را مبادا چنین رای و خوی

ز ری شد [illegible] مازندران
ابا چند تن ترک توری روان

وز آنجا بر آن بارو دستان شتافت
که او نیز ز آهنگ داور شتافت

بفیروزکوه آن دو آشفته رای
بدیدار کشته شادی گرای

میان بسته بر شاه را بر جنگ
بجنگ جهان که خداوند چنگ

ز مازندران دیو ساران جنگ
کشان بود در کوهساران [illegible]

چو دیوان آشفته آشوب جوی
نماند زمین آن دو آشفته روی

بقزوین رسید انده [illegible]
بسوی سپهدار پیروزمند

که ای شیردل گرد با یال و شاخ
[illegible] کاشوب باشد بکاخ

سزاوار نبود که رانی سپاه
پژوهنده تاج و جوینده گاه

چو رخ را کند زرد و درد و درون
چه سود ار کند تازه [illegible] لاله گون

برد در درون چاره باید همی
چو شد چاره رخ لاله گون [illegible]

ز کردار بی مهر چون [illegible]
[illegible] که کین شد و سینه ریش

روان چون درخشی بهاری [illegible]
از آید بآهنگ ساری [illegible]

تو ای نیز [illegible] من
[illegible] دل [illegible] من

بآن قزوین و برای چست
که سخت او فنده کاری [illegible]

بفرمان دارای با هوش و رای
بها در سپهدار گردن گرای

ز قزوین بآهنگ ساری [illegible]
چو رخشان درخش بهاری [illegible]

بفیروزکوه آن دو آشفته جوی
[illegible] شد آگه از رای آن جنگجو

برهش کشیدند لشکر بکین
بهر [illegible] ساران گرگان زمین

جز کمیدن گرز البرز سای
دگر باره شد ز آسمان بر [illegible]

خروشیدن نای ترکی [illegible]
ز ترکان [illegible]

[illegible] باران پران خدنگ
چکاچاک شمشیر [illegible]

همی ز هره در بر بزرگ [illegible]
ز زیر آورد چهره تابنده مهر

ولی آن نو آیین سپهدار نو
بنو دانش [illegible]

و دیگر که بود از برادر [illegible]
بدان سخت کوشان [illegible]

چو ز کیش پیکار پیش آمدی
چنانش بلا رک بتارک زدی

[illegible] آن تیغ [illegible]
که گشتی ز تارک [illegible]

ولی با دو [illegible]
[illegible]

[illegible] چار بپیچیدی از جنگ [illegible]
ز راندی تکاور بآهنگ [illegible]

چنین تا فروزنده شید از سپهر
نهان کرد در پرده قیر چهر

ز ترکان توران گروهی [illegible]
در آورد آن شیر پیروزمند

بپوزش بر پیش رخ [illegible]
ببودند کای گرد گردن فراز

که این دوده را پرستنده ایم
برین بخت از جان و دل بنده ایم

ببو کند [illegible] پیمان [illegible]
که [illegible] شاه پیروزبخت

پیاپی ز اسپهبد رزمساز ببین کیمیا تن رساننده باز
شب تیره آن دو سالار دیو گریزان ازو چون ز جبریل دیو
نشستند و سوی سالار خویش دگر روز شد از پی کار خویش
پیاپی ز بیم آن دو آشفته رای ز هنجار یاری کشیدند پای
بریدند پیوند یاری بهم به هنگام خود راند هر یک دژم
بلی هر که را رای پاینده نیست بکاری که باید گراینده نیست
بزرگی کجا پی برد گشت از خرد به درای ایرانیان پرورد
وز آن تو سپهدار آگنده مغز در آمد بساری بآیین نغز

ذکر وقایع سال دویم از دولت محمدشاه و عزم فیروز [illegible] بمرز [illegible]
و در آنجا بآهنگ [illegible] ایران [illegible] رانده کردن و وقایع آن

جهانبان سر از پایه فر خویش چو جان مه بر خویش [illegible]
دو انش برامش ز دیدار او بجواب خوش از بخت بیدار او
کنون از دویم سال باز آورم همه راز بگذشته باز آورم
بجام بگاه دیدشان زنده نام کنز زان فر دوشان شادکام
دویم سال چون شد بنوی بجست جهان چون بهشتی پر از بارورست
ز نوروز پیروز زال سپهر عروس جهان را بر آراست چهر
بنالید ابر از بر کوهسار چو رویینه خم از دو سو شهریار
سمن خوشه در خوشه پرورش چو پروین دلاویز هر خوشه
ببین برشد از باغ مینا شمال شد از سبزه هر باغ انگشت حال
چکاوک و سیمرغ و مرغ رساز بر خود جان پرورده دلنواز
غزالان بر آن باغ و لوزه نان مستی و از رامش جان [illegible]
ز آواز میشان و بانگ برو بیار از هزاران ساز کوه و دره
خروشیدن آبهای روان بر کوه و در رامش آرای جان
چو تگیدن مشک از کوس آب گراینده برجسته آفتاب
پراکنده ابر و ابر ز آسمان چو سرخوش بیابان درخشان [illegible]
ز آذر نگارین تی آنگار دم باد آرا ز آذر نگار
ز نزنگار شنگرف سایه بنگ ولی کوه و هامون از آن رنگ رنگ
ز رازتنگ ما چمن آب برد ز زیر کنک بخت سمن تاب برد
کشش سایه شد چیده در بوستان در آن سایه آسایش بوستان
در آن روز کامد چو اردی بهشت بهشتی چو باغ و چو باغ و بهشت
لب آری بآیین خرم شهریار بر آراست جشنی چو خرم بهار
چنان چو که در خورد شاهان بود برزش گفت که بزم اشان [illegible]
بزرگان از آن شاه جمشید فر قباهای زرکش به پوشیده [illegible]
ز تنگ شکر [illegible] فراخای هر [illegible] شکر [illegible]
چو جشن صد جشنی آراسته ز جشن صد [illegible] آراسته
بپوشید از بر گرو آهنگ گاه شد آنگاه کارستان جنگاه
کمانها بزه گشت ابخار باز در جعبه تیره باز باز
پرندآوران را زدوده [illegible] شد انگشت بار آتشی ارغنگ
کت دند بندکاو در بلین ز پیوند خرزین [illegible] زین
دگر ره گزیدند دشت فراخ فراخ آستینان پرنگ کاخ
ستبا جنگ مانند مردان [illegible] گزیدند زاغ کمان [illegible] زاغ

همه جنگ بابان سر از چشمه [illegible] ز هر گوشه آمد [illegible]
روان و ز هر سو ز مردان [illegible] هزار از بر گردون گردان [illegible] خواست
زمستی کودنان سرو [illegible] نو [illegible] همچنین جنگجوی
رسا زی جوان بخت شاه جوان سرتاجداران پناه جهان
بزرگان و داننده [illegible] چو گرگان بپیشش چو شیران [illegible]
بسالی سه چار اندران [illegible] بکین رانده ایرانیان [illegible]
بفرهنگ آن شاه با فرهنگ در آن بوم و بر جنگ [illegible]
بنا همه بابان با شاخ و یال گرشه را برادر بند و همال
بگوهر بهر پهلو پاک زاد به پرو زیر گرو [illegible]
همه گشت جوی و همه تاج خواه همه ساو گیرد [illegible] تاج خواه
همه دیده بر آسمان بلند ندیده بجز خویشتن [illegible]
ببر استوار نشان [illegible] نه پی در زمین شان نه [illegible]
از آن سر و مهر آن [illegible] بلی بر و بنج و بلی [illegible]
چو آن پاک پیغمبر خوب چهر ز کین جلالان گشسته [illegible]
به بت [illegible] از آن شد خردیان [illegible]
بیابان [illegible] فرهنگ [illegible] شد از [illegible] پرستش گرای
بپا ایستاده پرستنده [illegible] سر افکنده دست [illegible]
بلان چیره دستان چنان [illegible] که شاهی ز بر دست [illegible]
بزرگان و داننده [illegible] که خسرو جشن شاهی [illegible]
همه سر کرایان سر افکنده [illegible] بر نامداران کهن بنده [illegible]

در بیان [illegible] و وقایع [illegible] و [illegible]
[illegible] آن داستان

یکی چون کمان بور [illegible] [illegible]
[illegible] جهان در جهان [illegible]
کمیان [illegible] کو چون [illegible] کیان پرورد
کنون [illegible] و زان که [illegible]
گر آن گوهران [illegible] کند کو شادی پی فرخش
از آن که آرم سخنهای نغز که چون هستی [illegible] آید بمغز
درو [illegible] بجا [illegible]
سخن [illegible] هوش [illegible] [illegible]
سخن [illegible] سخن رامش آرای افسرده کان
ز عیسی دم شاه جان بخش [illegible] نخستش ازو دم [illegible]
شگفتی ازین گفته که [illegible] بجوی [illegible]
من آن [illegible] که تا [illegible] جان
ورش چون [illegible] نخستم از آن پاک دم [illegible]
که از من کهن [illegible] بگیتی [illegible]
ز عیسی [illegible] ز آن زنده [illegible]
چو آن [illegible] ز عیسی [illegible]
[illegible] ز جای شگفتی [illegible]
هم از [illegible] که [illegible]
که [illegible] سال [illegible] که آرست فردوسی [illegible]
بگفتن [illegible] [illegible]

بکیهان ز مقصد فزودن رسال | که آراست آن نامه فرخ نهال
بسی نغز گوینده در روزگار | همه دانش آرای و آموزگار
سپردند هنجار گفتار وی | در آن رهنشان باره افکنده‌اند
بهر گفتشان سخت بست اوستاد | بر خام و ناشد رست او شاد
پس از وی نظامی سخن نغز گفت | ولی زانچه او نغز و همه نگفت
ز عشق و ز حکمت ز دانش نژاد | نهادی ستاره پی بر نهاد
ولی پهلوی گفت چون او نگفت | ز گوینده‌گان راز شوان نهفت
من از نو آرای آموزگار | بدان هرزه و آشوفتم روزگار
یکی نامه آراستم خسروی | نو آیین بهر گفته پهلوی
که مانند گوینده‌گان راز نهفت | ز گرشی دم ناز خایان گرفت
پس آنگه که من نیز دم درکشم | به آب آب و آذر باد در کشم
ز آب و ز آتش ز باد و ز خاک | بکیهان گزینید رادان پاک
شود بر همه آشکارا چو هور | که از بت زمین راست گفتار
ز یزدان بپوشش روان | فرستنده رادان که بر شناسی
اگر زانکه خالی نبایدش تاب | نشیند دم مرغ و آفتاب
بسی کرد بر ملایمی خیز خیز | بدریا دم الا یمی خیز خیز
نیاید به نزدان زیانی پدید | که گرد از آن ز رخ دیا پلید
ولی هر که ز شاه آموزگار | سزد گر نیازد بدان روزگار
بود تا خدائی خداوند باد | خداوند از و شاد و خورسند باد
کنون گویم از خود و لیش | سرایم ز جنگ نخستینش راز
از آن روزگاران که سالش گذشت | رسیده ورنده آسمان برگذشت
از آن روز گویم که با خورشید | نیاورد که از دستان چید
نگفتی کم در جهان آشکار | ز جنگ نخستین آن شهریار
برآریم آن راز کز راستی | نیارستم گزی وکاستی
همه روشن آن رنج بر شاه بزرگ | که بر او ازین بوس رنجهای بزرگ

گفتن جمشید به برادران خود از نخست ... و پادشاه ... باید و قبول کردن ایشان ازو ... گفتن ایشان که ... جهان

پس از شانزده سال گو ... | چو جم گشت از دیو اهرمنا
چو گیتی شد از دیوان ... | بر آمش ... ازو کرد
جاوندان ... | که انجام سوگ و آغاز سور
زکین برادرمش چند سال | که هر تن بکینش ... بدسگال
بسی رنج و تیمار ... | کشید آن جاندار ...
سرانجام کان پادشاه بزرگ | به چندشان رای ...
براه پرستنده آمدند | پرستش ازو بندگی آمدند
چنین رنج برد آن خداوندگار | به امید پور جهانجوی شاه
که بودی گرامی تر از جان ... | بگوهر یکی فرزندان پاک
جدا شد چو از بابک همش ... | بنام نیا خوانده همش ...
جهاندار فرشیدع شاه بزرگ | بگفتار ویش ...
درخش بر چون آفتابی ... | ز یزدان ... سایه بود آفتاب
بگوهر یکی فر کیهان خدای | بگفتار ... از پایه بر خورشید ...

چو گردون ببرگشت سالش همه | بهنگام آسمان پایه اش گشته شد
به بیدار او شاه خورسند بود | سپاسش از و بر خداوند بود
بکامی بر آمد جهانخوار شاه | همی خواست او را نشاند بگاه
که او بود شایسته تاج و تخت | که آغاز بود اش پرستنده بخت
به انجمن آن جهان برده شاه | که ایرج آراست دیهیم و گاه
یاورنگ جویان به نزد او خویش | همی زان گرانمایه زد هم نیش
که شایسته شاهان این روزگار | زبهر نمازش هم آید بال
از این در بکوشید بر خیز خیز | جهانید پور فرزندان تیر
ز یزدان من آموزگار ویم | بپیاز آور روزگار ویم
من آن گنج کاید ورا رنج آورم | بر شاه و بگذارم و بگذرم
بهو روییم دادستی خدای | بپخت ویم چیر هستی خدای
که هر اهرمن خو نگون آورم | نگون پال دیوان بگون آورم
نمانم سری از این خورد سال | بپیچد ز تنگی شود بد سگال
که از تخمه فرخ آیین پدرم | دل سرد باو نیازند گرم
کنم هر سرو سر و آورم | کمین شان دم گرم سر آورم
کی گیرد خود ... که باشد بزرگ | ستاننده داد ایشان بزرگ
هم ایدون دلیعهد فرزند من | گزو باد پاینده پیوند من
نباشد جز این کودک خورد سال | که شد گاه و دیهیم او را فال
سراسر پرستار و سود منجر | کرای بر بجاست خرام سپهر
همه رای شه را بکار نبلیم | به پور برادر پرستنده ایم
شود از ستان چو از زرین | ستایند زیچ ...
همه بندگی را بسازیم برگ | بفرمانش بر سر گذاریم برگ
بکنش اگر رای او در شویم | بگردون اگر روی او بر شویم
اگر بیعمان راند از کین ... | که از کش بگوییم تا روز مرگ
ولی باید اکنون که استاد هم | شود دانش آموز او ما که زیز
چو خسرو شنید این سخن ... | زمانی ز پاسخ فرو بست دم
که گفتارشان ما نسپند ... | همه دیو دستان و چند ...
در اندیشه ... برآمد خروش | خروشی گران ز بخت ...
پژوهنده شد شه رسالار بد | که بر دو چه پاک راست ...
بپاسخ هم آورد بالا و گفت | که با او برامش روان ...
گروهی همه دیهیم و ده خدای | ز بیلام برد که شد پای
ز سالارشان ... | بدرگاه شه داور گروه روی
که مانده ای از آن ... | بیاز آوریده پی ... شاه
کش لشکری ... جدا ... | بآیین نهفته نشیب و فراز
ز بیلام شد و زدو صفان | که هستی سر آرد بسالاران
ز بهر خورش مرز ویران ... | خروشان جوانان و پیران ...
چو خسرو شود آگه از کار وی | کشد لشکری بهر پیکار وی
بهر کشور بافتن ... | شود پای فرسای هر سرکشی
بدو تنگ گردد نیز روز بر | که سود به بیک ...
کنون ... جهان ... | که رفت از نوش ...

چو آگاه شد شاه گشتش نهاد   برافروخت چون شد گشتش نژاد
در آن انجمن گفت کای پهلوان   بخروه سواران جنگی یلان
چو فرخ برادر چو لشکر خدای   که هستید از پایه گردون بجای
شما باید ای پیروز راه جنگ   نیاورد دین جنگجو ساز جنگ
از ایدر کند سوی آن مرز روی   فرا آورد لشکر جنگجوی
بدان پیکر کارزار آورد   جهانش چو دریای قار آورد
بجنگ اندرش برزند آستین   بزرگان او جنگ بازو بکین
چو زنگوی جنگ و سخن راند باز   بدان سرکرایان کردن فراز
سراسر بپاسخ گشودند دم   که ای جز به تخت کی و تاج جم
در آن پیکر با فزاونی سپاه   ز ترک و ز تازی بر کینه خواه
جهان پاک شاه و زره دار مرد   کسی با چنان لشکر آید نبرد
پس از پاسخ آن جانداز جم   سراسر ز گفتار شسته دم
همه شی گزین هر که او سری   جهان پیش گردون کند چاکری
کز آن فره پاک یزدان نگاخ   برشته هم آورد سرو ستاخ
که شاها همین روز کار کم   که این روز کم بسته دارد دوم
بجز ما نخستین بنزد آوردم   بداندیش را بر بکرد آوردم
بسوزیم آستین بر فشان   ز خون زردان چنین تیغ درفشان
پدرم آشتی گیتی افروز بود   چو سوزنده آتش جهانسوز بود
ز آهن ازو من یکی لشکرم   بجز تو بپیدا شود کو و مه
گرفتم کز آشوب ازین پیش خار   جهانی ز شاهد و تیغی از شرار
خبر شد بر شاه با جنگ وجو   برو جنگ باز هم چو شیری بگو
به بخت تو ای خسرو پاک کیش   بروم دم شیم چو کرگ ابیش
سوی دامغان راند آن پهلو   تهی دیده آن پیره از شیر ز
برآورد شه از جنگ او کام من   که در دشت پیدم خام من
که آن پره دلکش کام خفت   هم آن پیکر مرغ دام من است
جهاندار خندید کای پاکزاد   بکام دیده روز تو پیروز باد
بهر گفت ای مرز داران پاک   مرا شد پژنگ دل مهناک
ز گفتی که در پاسخ گفت من   سرود و ز گردان دین انجمن
گزین خورد سالست دگر زر کاک   کنون با پیش پر آموز کار
بهر گفت تو پاسخ گفتشان   یکی آفرین کرد بر گفتشان
بجز مان جنگ و نگارنده زود   بجز طاس کاوز گون چنگ سود
ز زر و ز تو بر زر داد و کرد   مرا او ابی کرد جنگی سپرد
چو در بام شد چرخ اختر فشان   برافراخت در اختر نغشان
سپیده شد این ... کیهان فروز   سپیده ز زرین جنیره لاجورد
جهان شنید فرش شاه و تخت

جنگ کردن [illegible]

که چون شب گیتی برآراسته
ز ایوان بهامون گرانید شد   دم گاو دم تا و سرآینده شد
یکی خیمه افراخت زرین طناب   کشاد زرین پرتو آفتاب
بران خورده سالی برسالخورد   رود رای و زنهار رود دشت سپرد
بیا هر که از پاک پروردگار   شود دانش آرای آموزگار

ز خور دشت هوش و روشن گشند   ز هوش خوش خوش که هرتن گشند
پکوه اندرون پور مریم براز   که آن دو مرجان جان گنجش براز
ز پیغمبری راز گوید بسی   روانها ز پیکار شو و بسی
ابا ویژگان آن جهان نخجیر   سپه دی ره کین آن کینه خواه
ز دندی بپروراند از آغاز کار   ابا نامه نامور شهریار
که پوشید ترکان با جنگ جنگ   که انگه من از ره رسم تیز جنگ
دلیران بخوابش ابرگرد و ساز   فراهم پرسش و دشنه باز
که آن آفتاب سپیده دمان   ز گرد سپه تیره گرد آسمان
بپرسید مردان پذیره شدند   بدان شید رخشنده خیره شدند
نهادند پیش جهان بر نهاک   برو آفرین کرد یزدان پاک
به تن چنان چو کوه بودی سپید   کشاد از دو مرجان جان گیتی
بپرسش ز هر تن جدا از نجیب   ز زر و درشت و درخت و درشت
در و دشت پر خود و کشته و گرد   بسی مرد از اوا خسته و گرد
دگر روز بر سان شاهان نشست   رده برده از کینه خواهان براد
چپ و راست شمع یلی از جب   سپه دار و ده بر رده دو دمان
که لشکر خدایان با شاخ و یال   شگفتی گرفته آن خورده سال
بهر سو چنین لشکر آراستی   بشایسته بنشستی و خواستی
بهی گفت زوره کسان با جهان   که دان زین فر کرد کار جهان
ز دل دور دارید دستان نکند   که خوردی بزرگت دبستی ...
چو یزدان زره در خداینش داد   که هواره کیهان خداینش داد
خداوندی او زکیهان نخواست   تو از تیر روی جنگ ...
چرا فیت کایزد براز دو تخش   ستاره کلاه همی دو درفش
نگارنده و پوشش کمر بر نخاست   بکیهان خداوندش که بهر نگاشت
که هوش از بهر آز نخیش پرست   چنین آفرینش چنین در خورست
که آن شیر آن تازی ترکتاز   شد آنگه کز لشکر در آمد فراز
یکی جنگ جوی آرد هم شی اسید   ز گردش شه کون سر افشش بید
بجنگ اندرون آتشی را بگنگ   برآرنده دود از آتش بجنگ
بهر جنگ بر دوش سپیدار گو   بجنگ اوران روز کین پیشرو
پادشاه و سالار بسطام شاه   امیدش بر ان کرده پاک زاد
برآراست با جوشن کاکی بید   پرند آور دست بنهاد الکید
یکی شاه فرخ که کودک خورده سال   بجنگ دلیران برافراخت یال
جهان برده گان زان بپرده جهان   همی موی آراز بدرود جان
بدو گفت که من از شه بری   دو از آن بدین بپوشش تو شیر بری
که با او یکی کارزار آوردم   که هوش نرهننده تا آوردم
دگر روز که بغره گنای   دل نامداران بر آمد ز جای
در افتاد از نعره گاو دم   در افگند را رای دو ویژه هم
هرآنجا بر آن جنگ آرای   روان را و بگردان گردن گرای
دو رویه رده بسته در دشت کین   بجاها گلان کشاده کمین
چپ و راست ترکش کشان خنجر ...   پس و پیش ترکان همه خنجر زن
نبرد آزمایان پر خاشخر   در افتاده از خشم کیک بلکر

ز بهرام خونابان درین کارزار بگیوان شدی نعره گیرودار
گروهی چو آتش بپولاد و برز سرافشان به تیغ و تن افگن بگرز
گروهی بلب ناله زینهار گروهی بدم نعره گیرودار
شده دشنه با زهر هر زه هر ز هر مرگ زان مرد را بهره
خم چرخ چاچی هزوشان بکین خدنگ پرافشان از آن دو بتکین
هزو جسته زاغ کمان بیدرنگ بدلهاره و کرکس تیر چنگ
نابره و در کاوش سینه‌ها فروزنده آتش کینه‌ها
کشف وار از گرز روپین تنان بشاخ [illegible] گردن گردنان
امید از چپ و راست چون [illegible] همی بارد از خون گوشته نیل
که ناگاه آن خسرو خورده سال که جان آگهی از فرش همال
بغرید چون آن [illegible] که از آسمان در برآمد بسید
یکی پر چینده کش در نبرد شدی رستگیر و بدی پایمرد
کشادی همی دوش آن [illegible] کار زهمش برلب از خسرو روزگار
ز هر در کزان شاه آمد بجنگ پی سازاران خواستی بیدرنگ
از آن جفت بهم دروغ آورید که شادیش از آن میدن آرزو
چو شهزاده ز چرخ آمد بگوش ز داره برآمد بچرخ از خروش
پرافشان عقابی از آن [illegible] که امید او دل از آن گشاد
ز زین تکاور چو روپین ستون ز خسرو شد آن دیو گو سرنگون
چو سالار بسطام ز شکوه [illegible] بیکبار اندیشش زهستی برید
بناچار رجید از آن شهریار زبان از پیوند گسسته مهار
دوان هر طرف رفت از شاه باز توان دودمان در نشیب و فراز
ره مرز بسطام بگرفت پیش دم سرد با دوش تیغ شه پوش
سواران شهزاده شیردل از آن دیوساران همی [illegible]
پراگنده بس باره و خنجر کام چپ و راست چون [illegible] بسطام
کمان در کمان و سنان در سنان فتاده بهامون گران تا گران
گروهی سنان و گروهی کمان تن پر کرامانده در خاک و خون
ز شیران همی گرز و گاو رنگ پراگنده هر سو در آن دشت جنگ
دم تیغ شهزاده سرفراز دوان را فوارش [illegible]
پس افگنده و شیرافگن کاودم بسی شاده در دشت [illegible]
چو شد رشید زی لشکر [illegible] ببنگاه شد خسرو شید فر
به پیروزی و فرهی شهریار ابو شد به پیروز گردار
برآراست هر داستان بزم با رزم ازین هر دو ران سپهر
بخویش شهزاده کاردان نگارنده خواند سپاره دان

نامه نوشتن حضرت صاحبقران بهم از طلب بهادر خان
را و شکست دادن او را و کشتن آدم او را

بدو داد فرمان که از خیل جنگ چنان چو کرد آراست از نام ننگ
به تیزی و فر ناور و نام آوران چو نام آوران در بسطام آوران
ز پیروزی بهر پیروزه کیش ز دولد و روزی تیر [illegible] خویش
بدشت اندرون از [illegible] جنگ بناورد از فر و فرهنگ خود
بکوه رانده یال آن بدسگال که هر اوفتد ز آهنگ خونریال

بهامون درفشان

بهامون درفشان درفش [illegible] بکین مسخ پیلتن تا خفتن
توان کردن ای رو نبه خم ببر بردن نعره گاودم
شب آرای از گرد بر روی روز سیه کردن مهر گیتی فروز
برافراشتن آسمانها بهوش در آوردن از خون زمینها بجوش
گرفتن ز بدخواه سازه نبرد نهفتن سر بدسگالان بگرد
دریدن تن چرم پیلان بجنگ گسستن پی از پشت شیران [illegible]
نبارک گرائیدن گرزها بکوپال فرسودن برزها
بموی زریخ اندر آوردن کمین ز خنجر بکین خون‌فشان ریختن
بدلها در آوردن از کینه چاک تبه داوری [illegible] هر مغاک
بجنبیدن از خشم بر دوششان بکوشیدن از کین بیاد دوشان
بدیالشان بارگی دشمن بشمشیرشان تارک انداختن
چو شیران دریدن [illegible] چو پیلان ببودن بآسیب [illegible]
نگارندگی نامه زی شهریار چو از سنگ مانی بزیبا نگار
که کردو برادر پدر را بدل ز پیروزی خویشتن خرم گسل
کند آگهی کان جهانجوی شاه چنین پیشه فرش آمد [illegible]
که فر پدر دارد و یال او بگیتی همایون از [illegible] او
کند آفرین بر جهان آفرین که آراست این آفرینش چنین
نگارنده زاغاز و انجام کار نگارید پیروز و بکین شهریار
هم در نوشت و زندی چو باد نشست از بر و بوی آتش نهاد
شد از داستان سوی جایگاه [illegible] ببارید چو باد جاری روان
بدرگاه خسرو درآورد پی ببوب چون نوشداروی کی
یکی انجمن از یلان بخواند بجز گرائیده پاکان بخواند
چو گرد انجمن ز آسمان تن گران سخن راند زان زاد سرو جوان
گرامیدن درآمد نوندی زراه از آن فرو دیهیم و شایان کلاه
هم از راز ناورد خود داد فر بکاور کرون نامه از مشک تر
چنین گفت با انجمن شهریار که ای دیده پستیدان روزگار
ببین خورد سال بستان [illegible] که گفت سری بد جهان با چنین
بنا رستم پاسخ راز نهان شدم اگر از ان ناساز تان
ازین راز بودیم یکسر [illegible] که با ملک کیور برآمد نه هر
ز آشوب بسطام اگر شدم ز سالار تازی و در اگر شدم
همه تن سر دو دم که جنگ آورند بدان بدگهر کار تنگ آورند
یکی گفت رنجور و پورش گذار یکی تافت روی اندر کارزار
یکی گفت کاو پیل جنگی استی بجنگ اژدها بر کوه [illegible] استی
یکی گفت او را [illegible] شکار است بدانش [illegible] کند [illegible]
بجنگش کش لشکری بایدی که با لشکرش جنگ بکشایدی
ببنجار پورش سپرد نه پی که بسطام و روی باید جنگ پی
که این کودک از انجمن [illegible] به آهنگ ناورد آن بدسگال
بدستوری شاه بسپرد راه چنین شد بجنگ او آن کینه‌خواه
کنون او سزاوار کاه است گرو در آسمان سالار هست
کس او را نه زیبا است [illegible] که آمد گذارست بر روز کار

سزد گر بدو شاد آوری   و با پاسخ گفت باز آورید
چو روشن بمهر پاسخ آورده پیش   نهاد او بر استاد بش بت پیش

مرا در اریکان سر بر سپهدارم   ز دل بنده وارش پرستیدیم
جهاندار خواند آفرین شاه را   ز شادی چو خورشید بر فروخت چهر

بپاسخ بسی خسروانی سخن   نگارنده بنگاشت در انجمن
همش مرز بخشید و هم تاج و تخت   گشن سایه گردان همایون درخت

همی سود رخ پیش یزدان پاک   دو لب پر ستایش بیزدان پاک
که گر هوش پاک جهاندار شاه   کرد داورش افزود دستگاه

پی زیور و آسمان خواستی   از آن آسمانها برآراستی
دل من شد از درد او چاک چاک   بدم با دو سرو اندر دل دردناک

ز فرزند او کز تو فرسنگ دوش   دگر ره هشش زنده کردی بپیش
دل من که شد چاک زاندوه وی   رسید از تو آتش خوش اندروی

از این در به بیدار او شاد بود   دل روشنش از غم آزاد بود
بروزی چو ماهی و ماهی چو سال   شد آن ریزدوان [illegible]

بزرگی بهمه‌ش چو پرتو مهر   بمه روی آسوده نزد یکدگر
بدو ساقی آن هوش پرور شراب   که بر آتش غم از آن بزم آب

کز آن آب رامش همی نوش آورم   وزان زهر اندوه نوش آورم

رفتن [illegible] از [illegible] و آمدن ترکان خان [illegible]

و [illegible] شدن [illegible] بر [illegible]

که تا باز کردم سوی کهستان   ز غم دهستان انده بستان

همه شاه آن شاه گیتی فروز   بهنگام بزرگان شب آری بروز
نشستی چو بر زین زرین [illegible]   جهان از جهانی زآذر [illegible]

ستنبدی اگر شیر زآن نام نام   تهی کردی از بیم ناهش کنام
ز بهرام خونریز خونریز تر   ز سوزنده آتش بسی تیزتر

بدانش چو آن خسرو پاک راد   برآراست مانند زرین نهاد
هوای عراق و دل خوزو دشت   کلوکوش زان آسمان برفراشت

چو شد پور قیطاس از مرز ری   بر سپاهان درآورد پی
زی خان شد آگه کز آن کینه جوی   تا بجنگ او باشد برای وی

سپاهی ز کین سوی توران کشید   که ماهون سپه سوی گردون کشید
چو ره بیمه بردان باندیشه‌ای   بسی زان دلیری برآورد گرد

تن بدسگالش چو شد چاک چاک   بخوا ایش مانند در خون و خاک
بر پور قیطاس کردند روی   شاهی گزیده آن کینه جوی

بمرز سپاهان و آن [illegible]   بکشور خدایی برافراخت یال
ز دانش ز مردان با دستبرد   یکی ترک بد کو بسی کار کرد

بفرمانش با لشکر جنگجوی   ز مرز سپاهان بری کرد روی
ز رستم سواران ماهون نورد   دگر ره هوا گشت تاری ز گرد

مرا در ایگی پور عباس نام   جهانی به بیدار او شاد کام
بزیبد بزین مشید فش چه او   فرو زان ول اشید اهواو

با مهر مهر شاه را نبد بود   نهانی بخنجر و پرستنده بود
پرستار نهرو بیره کم با   چو آتش روانش تن تافته

یکی ترک بمعز گردون گرای   گران جان بیدل بسیار [illegible]
بکشور خدایی خوداکه [illegible]   بکشور خدایان از آن جنگ [illegible]

از این در برتن جانش از اندوه   از این ره شتابی گرانده
که بر پور آن پیر کلینه [illegible]   برادرم از این سرآورده روز

سبک سر آن جنگ او شاد   برمی اندر آورد لشکر زراه
جهان دیو خویان کمسار [illegible]   ز خسرو کهسار تهفته روی

چو زان جنگ آگهی یافت شد   بر او پناهنده شتافتند
از او شد آن ترک ناهوشمند   نیارش گزین در گشادیم بند

ز آگه که بود آن انجمن   سراسر چو اهریمن راه زن
بنجاری آن ترک را رهنمون   کش آمد به کام دریای خون

در آن ره بهستی نپوید پای   که باید ببر در دم اژدهای
کیابش بروشنه چندمی   بچون خود آن تشنه چندمی

درخشان ش انگیزه و بر [illegible]   سراسر پی خویش تیمار [illegible]
در آن بیشه کامد سپر انگنام   بگوران بهر کامی کنند کام

سرانجام آن ترک آشفته رای   بزین تکاور در آورد پای
بزد کوس و شد سوی ماهوران   سپه گشت گردون زگردنگران

ز بس پاییان ماهون نورد   هوا گشت آشفته از باد و گرد
ز دود دهستان نای جوش [illegible]   بهر سو زجوش دد آن آشکار

چنین تا با آمل در آمد ز راه   ز راهی بر آورد و هم کینه خواه
ز مرز عراق و ز مازندران   هزاران جنگی گران تا گران

در آن راغ هرکه برافروخته   با خشم دهستر افروخته
همی گفت آن ترک کز [illegible]   جهان از منم پور جنگی پلنگ

تنابد بمن رستم زابلی   تنابد از این خنجر کابلی
چو خشم آورم پیل نیزه و خم   چو جوشم بکین کز آتش جهنم

زمین چرخ اگر خسته آموختی   ز اخترسبی اورنگ افروختی
همی گفت کو شیر دل اردشیر   که پنجه خم خام من شیرگیر

سبک سر از انگیزه بیش [illegible]   کز آگاه شد شاه گردن گرای
نبا ری سپیدار مردان [illegible]   بمر از آن ترک آشفته رانده

که این گنبد گوژپشت از نوش   بگردی گراید بارش روش
بکشور رهی پور قیطاس [illegible]   بر آهیخت ترک بچرخ بلند

با خار آن سر که شایسته بود   وزان آفرینش داد چرخ کبود
نیاشش همی نای رویینه خم   بیاسش همی شنیف کادم

ز سپهدار گردون غریوان شام   ز دوران اختر خروشان شام
سپاهی با آهنگ من تافته   بپرسید فش اختر افروخته

یکی ترک آشفته لشکر خدای   بلشکر خدایی از او سرگرای
ز کهسار آمل ز رود و هزار   بمی اهرمن زاد و نیرنگ ساز

پذیره شد مرزش که مانده ایم   بدل کین خسرو بر افشانده ایم
ترا رهنمون سوی او ورد شاه   بکمان پای مرد و هم آورد شاه

سراسر هنگ آن ترک دژخیم [illegible]   ستاره چنین داد ماهنگ [illegible]
با آمل از آن لشکر ناکار   هم امروز یکی رستخیز آشکار

بپاسخ پس از آفرین دراز — دم شیر مردان کو کشت باز
که شاه دلیرین پرورد لاجورد — شکر نامیی شد اندر نورد
کسی نیست دانا بزیبا و زشت — بجز آنکه آن زشت و زیبا نوشت
بسی خوش که چون نگاری بهشت — بس انده که چون پی اندر نوشت
ترا برکشاهی کنون شد بپا — کت آمد چنین ساز و برگ و نوا
سوار نمان زین در برش [illegible] — که این شاه را گنج بادا و تخت
بکوشی سپه کش با هنگ آن — کت آرامش باشد از جنگ [illegible]

رفتن منوچهر شاه از شهر [illegible] بجنگ [illegible] کردن
و او کشته شدن [illegible] بدست منوچهر [illegible]

چو خورشید دم افروخت چهر — جهان بر سپیده شب سیاه راه
دمید آن باغ شد چشم نرگس بخواب — یکی آتشین لاله برزد ز آب
یکی آتشین جنگ شیر اژدها — بکام سپه چنگ بگشاد کام
چو بر دید پهلوی [illegible] چنگ — ز جوشن شد این چنبه چاه تنگ
ز سارای شاه بهرام خوی — بزد کوس با لشکری جنگجوی
بهامون ابا لشکری کینه توز — سراسر کمین آتش جوشن سوز
با هنگ آن جایگه ناب — جهان در جهان مرد [illegible]
سیه گرد چون اژدهای دمان — گرایان همی از زمین تا آسمان
هوا چون دم اژدها جانگزای — زمین از سم باره گردون گرای
زمین آسمان خود از گرد دید — و زآن کینه جو هم ز مردی [illegible]
چو جنبیدن برگ برگستوان — درخشیدن تیغ جنگی گران
هراسان کمین ترک کز آن [illegible] — که از ده زن چو تا بنده مهر
چنین چیره ور دو دامون کوه — نوروز [illegible] شاه فریدون شکوه
برآورد از بس از آن نورد — ز آن گل زمین با سمان تیره گرد
دو ماه [illegible] چو عنبری [illegible] — کشان دم آمد سپاه [illegible]
از آن مرز با مهره داران کو — بدان ترک وز چشم خون چیره رو
دگر روز هر دو سپه کینه خواه — نکردار آن ترک [illegible]
سوی پهنه شیر دان خواسته — بکین خواستن رسته آراسته
بقلب اندرون شاه گیتی فروز — زکر ده سپه کون شب [illegible]
ببر کاویانی درفش آخته — با خنجر ابنداختر افراخته
برادرش سالار پیروز [illegible] — سوی میمنه اندر [illegible]
کو از ابر ده و دو [illegible] — همه برد بر دشت فراز
ز خشم و ز کین [illegible] — بکو نیز گرد او از آن [illegible]
بسوران [illegible] — دم آهنج چون اژدهای دژم
سوی میره کرد یاد دست برد — پرستنده شاه ابدال کرد
همی کس کش [illegible] — همی بارگی [illegible]
هزاران همه کرده کاو رنگ — بگردون برآورد [illegible]
ستاره [illegible] — تو گفتی [illegible]
دم گاو دم [illegible] — ز [illegible]
وز آن سوی آن ترک [illegible] — چپ و راست [illegible]
برش پر [illegible] — برآمیخت [illegible]

بدو بر

ره و دست با جنگجویان کو — شد جنگ با گوان [illegible]
بزیر اندرش ابرو جوشان همی — چو دریای جوشان خروشان [illegible]
بهامون زد خیمه [illegible] — بگردون برافکند [illegible]
کنون با [illegible] — ز رفته ستاره [illegible] پیش
بشاد چهر شاه [illegible] آرام او — ز هر خود مهر خام او
ناگاه از تیره [illegible] — ز دانا [illegible] آوران
برآورد آغاز تازی [illegible] — ز هر دو سپه شد خروشیدنی
هم آورد جست از دلیران شاه — هم آورد از شیران گیران شاه
که سالار فرخ سپهدار نیو — جمال [illegible]
برانگیخت [illegible] — تو گفتی که خورشید [illegible]
زمین گشت [illegible] — ز سم ستور و ز گرد سوار
یکی [illegible] — بجای آسمانها [illegible]
زره دار مردان جنگی [illegible] — پرنده آوران آن زره [illegible]
بغرید و گفت ای سوار گزین — هم آورد جوی از [illegible]
بپیچ از [illegible] — ترا جنگ [illegible]
[illegible] — [illegible]
نه با شاه [illegible] — ترا از پرستندگی [illegible]
کنون [illegible] — بکین شاه [illegible]
[illegible] — [illegible]

به پای سمند شه افکند گفت که رامش بجان تو با جفت
یلی را یکی خام پرخم بچنگ ز زین با سبه دو چون کرنگ
نماندش بگاهی چو دید براه بنجام اندر آورد یال سیاه
بپیچید و بر خاک خوارش نشاند بنگاری بر شهریارش نشاند
بر تن جهانبان بر افشاند گنج یلی باز کنج آورد شاخ بیخ
چپ و راست از گرز و خنجر و تیغ شدی بخت با خاک برابر و پر
تنی تازگی آن ترک پرخاشجوی بپایان ز حمزه به پیچید روی
بسی گرد ماننده نی بجنگال فتاده بر پهلوی چاک چاک
بسی ویژه پور قطاس نژند ز ترکان حمزه بهم کشتند
گروهی که لهبار آن بوم و بر گریزان چو دیوان آشفته سر
بگردان حمزه در آن دشت بار جهان در جهان ماند زنهار
نه جز زهر زان خلک خورد و جو نه جز مرکشان زهر داده دو
هم ابرو ورا بس بالیان گراز ز بخت آسمان و نشیب و فراز
در آن زیر و بالا همه فرشان نزاع از آن کشتگان اسپ جوان
شب آنگاه از دشت آورد شاه گرانید پیروزی بارگاه
دگر روز چون زد ز شید درفش بجز کاه و جم کرد جمشید فش
کشیدند ترکان خنجرگذار گرفتار کارا بر شهریار
بگفت او سپه را سپه را بروز سر افکندش از تیغ گیتی فروز
بسی را بکشن رانده بگرز خشم بسی را فرو برد خنجر بخشم
بسی را تن استخوان درشکست بسی را پی از پشت از کین بخست
جهان پور سالار بر دو خروش یکی دست بر زخم پهلوی خویش
روان جانداران ز وشد دژم همی زد دنفو فغ فوش دم
همی چاره جوانه در درد او پرشنگ آورد چهره زرد او
همی گفت کای زاد سرو جوان دل ما در از غم جهاندت نوان
همی کرد نفرین بتا دان پرش که کیفر دهادش خداوند عرش
که او مر ترا از تن شد بجنگ کت آمد ز نیری رخ لاله رنگ
اگر چاره بر جبرئیل بود و باده در دل بهی نیل بود
پی داد و درد آوردی بنیکی تن و جان پروردی
ولی این روش از فرش اوفتاد حیف بر تو آزرده سر افتاد
بپاسخ برآراست چون شیر زد که شادا سخن دارم از شرم زد
مرا از خود این روز با رستی مژه همچو ابر بهار رستی
تو باشی شبا هنشهی در جهت که من رستم از رستمان دور که
بگفت این و از گفت دم در کشید به نگاه خود چار کوه بر کشید
یلی زشت در بپاو برباد چو بمرد و ره پیشی نا کرینه
سرای دگر باشد آرام را دگر جانب آرامش و کام را
گزارنده پهلوانی سخن کش آمد سخن مر مرا انجمن
چنین گفت کان حمزه دگرای پس از جنگ آن ترک آشفته رای
همه کار آن بوم و بر داد ساز بساز آورد پیش شب فراز
دستان بدهوار مردان کند بپاس همه امیران را گذاشت
پس آنگه بزد کوس از زین با چو در کوه شد بگاه بهار

از آنجا به آهنگ بسطام راند بر او نیمه خم قوچی خام راند
ز تیغ و کلاب و ز خنگ و دلیر دگر رو بکوشید دریای قار
چو شد زان سپه گشت سوی سپید ز کفتی جهاوین شبه شو رسید
دلیران لشکر همه ساز شد بناورد بزاده با آمدند
سپاهی بکردار دریای آب کشاده ز راه پر تو آفتاب
برانده براته دوای دمان برانده پرانده شان آسمان
بمالش پرورده هش دوان ز تیغ برادر هوشان دوان
اگر داد فرمان بکام نهنگ شدندی اشوبه روان چون پلنگ
جهاندار خندان چو گلبرگ تر ز لشکر خدایان پرخاشخر
چو فرزند دستان چو پورپشن نتابند با جنگجویان من
چنین با سپه سوی سمنان کشید سراپرده بر آسمان بر کشید
جهاسون یکی خیمه رنگ رنگ فراخای گیتی شد از خیمه تنگ
رسن بر رسن از سران بارگاه گرایان برین شیلکون کارگاه
مه و آفتاب اندرین انجمن نشادی رسن باز بر بر رسن
بزرگان سمنان از آگاه هراسان و ترزان ابا مور شیر باید
بانویشه کامد ز ذی بخت پیش بپیچید روی از جهاندار کی
سرانجام از بیم جان ناگزیر بدرگاه شه رانده برزاد و بر
یکی شاد با هر تن آراسته برزمی سخن گفت و گشاد چهر
گزین ما بپس پرچند تیار و درد بزنگی حید گنبد لاجورد
یلی کش بیاد به و داد گر بر اندیشه مردان پیداد گر
سپر واران بود بوم و بر زوی که جز دره داد گرد اسپ
وز انجا گرایید زی اصفهان بفرمود بیرون شد کران تا کران
کسالار آن شاه پرستنده بود مراورا نخستین پرستنده بود
بپای الفمن شهر سرا سر زمین بپوشید از غزوه پای چین
سزاوار شد سار زی ترود ز کوپال و شمشیر و خود و زره
در خانه خود و نی کرده بار سپه را فراوان خورش داد ساز
جهاندار بر پایه اش برفزود سرمایه در مرد بر هر سو د
یکی جامه با خلعت زرین ستام بهر داد او را برآورد کام
به بسطام سالار تازی نژاد یکی شد خود آتش نهاد
محمد حسن پور شیر را بدر پرستنده بود پرخاشخر
از آن شاه و سالار تازی گروه درنگی بجنگ دلیران چو کوه
چو آن پاک دین شاه گیتی بماند برین خاکدان آستین بر فشاند
بکشور همی زنده افراخت یال بگفت او درآمد بگر زیر بال
جهان کین همه زنگیان را سپرد بخود رانی آن گرد تازی سپرد
نه در سر لگام و نه در پای بند ز اندیشه از پور اینانق رند
در آن روز کاران چنین بود نیز تبارک چنین گیتی افروز بود
بر آن سخت از این در پیشه گرد گرفت است بر خوابگاه بجنگ
ببر بر نبودش چو آغاز مغز از آن در نیا راست کرد از مغز
ز ترکان یکی ترک در خیمه زد ز تازی گران بس یل جنگجوی
یکی کینه کش لشکری داد ساز ز ترک و ز تازی چو جنگ آورند

ازآن خواست تا سرفرازی کند / بنیروی آن ترکتازی کند
به بسطام چون راند دارای گو / برادرش با لشکری چیره رو
برکام زنبور زنبور زای / چو زنبور در کینه تیغ آزمای
چو آن تازی آگاه ازو راز شد / بانجام آگاه ازآغاز شد
سپاه خود آشفته دید از نخست / به پیمان و کردار و گفتار سست
هراسان ز شه ترک تازی بهم / فرستادشان ترکتازی بهم
هم اندر زمان سوی خسرو شتافت / بجز این ره رستگاری نیافت
بکردن پر و ذآوری ابزار / بکف نامه پاک پروردگار
که شاها بهین کردن و تیغ تیز / سپه نامه را نامدت نیز
توانا بود و توانا بکین / تو داناتری هرچه خواهی کنین
بخشید دارا و بگشاد چهر / ز دل برد کین و برآراست مهر
بدو گفت جز این رهایی نبود / دلم را بجز آشنایی نبود
بدین راه آن گشت شاه آموزگار / بپیوست روز تو با روزگار
گرانمایه دارایش یار تو دست / بساز آور روزگار تو دست
پس آنگه سراز پایه کردش بلند / شدش تن بتشریف زرین پرند
بفرمان آن شاه فرخنده هور / ابا برگ و ساز و ابا دست پور
ز بسطام تازی شه پارس راند / ولی از در عقل آرایش راند
که آن مرز سرمایه مرگ بود / بر کشش فراز آور برگ بود
برادرش جعفر تقیخان کرد / سپهدار و پیروز و یار ستبر
ز خسرو به بسطام شد مرزبان / بنازید ازآن زمین با آسمان
کوی از بزرگان قاجار بود / بیجان نام شهرا خریدار بود
چو جان از محمد بنودش جلی / بدان نام و نام آوران برکلی
دزی بود در دامغان برکنار / در آن آن پلنگ دماز آنام
یکی راست کردار پی بود و ننگ / دلاور چو درنده شیران بجنگ
همه کارش از راستی خواسته / بجز راستی رای نارا سته
ز کژی نه آگاه روشن دلش / نه جز راستی در آب و گلش
بگفتار نیکو به پیمان درست / همه کار دانا و چالاک و چست
ازآن در به درگاه آن شهریار / پرستندگی را بسنجید کار
چو آن نامور عرض بی رنگ دید / در آمد بدرگاه دارای نیو
ازو شاد شد شاه و بنواختش / به شکر خدای سرافراختش
ز کردان قاجار پس برفراز / بدو کرد و لشکر کش رزمساز
همه نامداران جهانسوز شاه / ازین در هراسان برآرای گاه
بشاه جهانسوز آن گشته / جهانسوز شد خوش زشان ریختند
بزرگان شان رو گسسته روان / روانشان ز درد بزرگان توان
همان نامور گفت با شاه نیو / که آمد ترا یار کیهان خدیو
برادرت شاهی جهانسوز بود / بهر جنگ آتش افروز بود
بکشتن چو بر تیغ کین برکشید / ز هر دوده دوری با خبر کشید
ز جان گر تو گیری کم کینه را / بشوی از دل کین دیرینه را
به پیمان و سوگند نام خدای / گرآی گرانمایه کین گرای
ازین در به آهنگ گرگان شوم / ز خسرو بر آن بزرگان شوم

برادرت را با بزرگان خدیو / دل آسوده دادم ز کیهان خدیو
سراسر پرستنده آیم ترا / سراسر کهین بنده آیم ترا
تو امیدوار یکی پادشاه بزرگ / بدرگه ترا باید پیش و گرگ
ببخشش ز گذشته باید گذشت / بساز آور روز آینده گشت
جهانبان چو گفتار او نغز دید / همه گفت او نغز و با خسرو دید
بآن رادمرد آفرین خواند و گفت / که ای راستی برجفت و جفت
بیزدان پاک و بپاکان دین / بآب و باتش بمهر و بکین
بچرخ بلند و بخاک نژند / بایوان رهش بزندان و بند
بهوش برادر بجان پدر / که عرش خداراست زین پر گهر
بمیدان جنگ و بایوان سور / بماه و به تیر و بناهید و هور
بدیدار پور جهانسوز شاه / که از بهر او خواهم این تاج و گاه
که بگذشتم از هرکه کارد بود / برتن گرامیم بهر از نورده
روانم روان بهر از جهان / فرازم کلاه گوش شان بآسمان
فزونش شد آن ویژه یک خواه / چو بشنید سوگند و پیمان شاه
بیستن رخ شه بدرگه شتافت / بآهنگ ساز بزرگان شتافت
وزین سو نوندی و آورزی / بدرگاه آن فر اورنگ کی
زمین داد بوس و برآورد سر / چنین گفت با خسرو شید فر
پی کرد اسپهبد تیزچنگ / همه ژرف دریای کین اینهنگ
سراپرده قیطاس برتافته / بآشوب بهر رزم بشتافته
برزری اندر بس آشوب جوی / بآشوبشان روی شب آی روی
کنون گر ز خسرو سپاهی بپی / بکری و چستی سپارند پی
شود مرز ری مر شهنشاه را / نوازد همانا یکه راه را
برادرش سالار سمنان بجای / سراسر بدو مرز ری باز اند
بفرمود با لشکری چیره دست / گرازند در مرز سمنان نشست
هم از راه سمنان سوی ری کنند / بآهنگ و کوشش نه فرهنگ
کشاورز و مسکین بهر جان بجوش / بیازار و بازار و دهقان بجوش
بدو رو به دانش برای و بهوش / بمهر و بکین و بپیش و بنوش
ازآن در دل تنگ بد جای گیر / بدین پند روی آورد رای گیر
بفرمان آن شاه و بنشین شود / هم آورد بالاو شد یار گرد
چو کس بالکنده شاه آفرین / پی پادشاهی بکیهان گزین
فراهم کند سارشان پیش را / سپارد زمه تا بنابش را
زهر در برش برگ و ساز آورد / برش آسمان در نماز آورد
کرا آمد از آب و از خاک کس / کسش گر آید ازآن کلاه و کمر
بداندیش او سیکوا آورد / پرستنده تاج و گاه آورد
همو کار سازی بجز او و بس / که او کارسازست و فریادرس
گروهی ز ترکان خرگه نشین / همه یار جنگ و همه جفت کین
بدور محمد حسن پادشاه / بمازندران شان بد آرامگاه
همه جایگیر خوار ان شهریار / ازایشان سرافکنده و بی سپار
پس از شاه و از پور بیناق / بر ز سپاهان و آن جنگ
گرفته نشستن بکوه و شیستن / سراسر در آن شارسان پگین

چو شد ز اسپهان پور قیطاس نل پراکنده از دور چرخ بلند سراسر از آن مرز با دست و پا برشبد بازو گشاده بود
بدرگاه شه پوی پوی آمدند بمازندران شاه چون آمدند به بسطام شاه جهان از سپاه که شد دیده شان روشن از رزمگاه
از آن مرز شه پایه ور یافتند پر از خود گردون سپر یافتند بفرمان آن خسرو چیره دست بمازندران بازشان شد نشست
جهاندار چون کار بسطام ساخت برادر بفرمود بی زر نساخت ز بسطام لشکر بساری کشید سپه چون ز رخش بساری رسید
بساری انوشه دل و شادکام بزیر اندرش توسن چرخ رام ز ارکان همان راست گفتار مرد که بر روی شه گشت ...
در آمد انوشه بدرگاه شاه که اینک برادرت آمد ز راه بزرگان قاجار از هر گروه ببوسند ای شاه گردون شکوه
ز مهر و جوان شاه گویان بدر دو رخ بر نگار ای شه شید فر کنون تا چه فرمان دهد شاه نو که آراست شاهیت کیهان خدیو
جهاندار خواند آفرین نیکگان که ای تو برات و بخت جوان سر آغاز خواند آن همایون همال برادرش آن گرد با شاخ و یال
چو شد زی جهاندار بوسید خاک ز شرمش زبان کند و دل تابناک ز نزدیکش سر بگشش بر خاک تر دو مینو دوزا ادرم شیر ...
بخندید شه کای برادر مرنج که بر رنج و اندوه نه هنگ گنج تو گنجی و من گنج را خاک تر زیانی نه از رنج بر گنج بر
پس آنگه گرفتش چو جان در کنار ببوسیدش آن چهر خورشید وار چو دیگر همالان گرانمایه گشت گرانمایه سرو کش سایه گشت
پس آن گه بزرگان قاجار زاد سراسر بهیستار تیمار داد بخرگه در آوردشان شهریار چو دیدند فر جهان شهریار
نهادند خوانها بکاخ بناز بخرگاه آن شاه گردون فراز پس آنگه ره و برکشیدند چست سرودند بس آفرین بر نخست
بپرورش بی نظر زاندر از ز مهر و برادر آمده رویش بنار بپاسخ بر آراست شاه گزین بر آوردنشان بی آفرین
به پیرایه و سیم و زر شان انجمن بخشود رفرانده پی کردن شگفته ز چهر جهاندار حیث کشیدند مارک ...
بدل شاه دید و بجان شاهزادگان شب و روز بر دلکش پهلوان بساری جهاندار با فر و هنگ انوشه روان داشت ...
بسی خسبکوبان گردون فراز ورا گنده چرم شیران بکار بپرهنش ... بزیر آورد آسمان بلند
نکارنده خسرو آن یی پرند

فرستادن محمدشاه جعفرقلی خان را بزرم ولایت خان گیلانه و رفتن او در منزل سوده سر ملاقات و جنگ با ولایت خان کردن و کیفیت آن داستان

گزارنده راز هر چون و چند
ببستند زار آست کاوخشنگ چنین در بهم آمیخت کاو و شنگ
که خسرو بدیر و دار آغاز کار دو فرخ برادر پی کارزار

گزین کرد و رفتند و باز آمدند ز شایسته با برگ و ساز آمدند ز فرمان ده و جلیش جان در رم ولی می ز ره تا بهنگام رزم
چو پرداخت آن کشور از بدسگال بساری بر آمد همایون همال بزرگان برادرش چون شیر نر ایا سرگرایان نوزاده سپهر
ز پرورش بدو کاخش آورده رای بر آسوده خسرو ز رنج سپاه همان پاک گوهر برادر بجای ز آهنگ دیلم بدو راز راند
که آید با لشکری تیز چنگ که سوزند و زرف دریا نهنگ بر آن سوی دیلم چو پیل دمان بسالار دیلم سر آورد زمان
بکین آورش کاخ و ایوان خراب شبستان بپاش از آفتاب همه بام و ایوان و کاخش شکن همه جوه از آب و دانش شکن
همه گنج او را پراگنده کن بکن ساعد او بر افکنده کن پس آنگاه آن شاه گردون فراز کش لشکری راند با برگ و ساز
دگر روز آن گرد خسرو نژاد یکی خیمه چون شرف بر نهاد وز آن سوی سالار دیلم زمین زمین را بگل است تا آذکین
شد آنگاه و افکند در زود سر یکی سخت پی بگذر آن مایه ور کو اندیشه مرد آخر شمار نهاد است ز آن سخت بگذر از
بسی دیلمی آتش افشان بجنگ ور آن سخت بگذر بکین تیز چنگ سپهدار خسرو چو بنهاد پی بدان مرز و شد انگار روی
بدیلم گوان جنگ کین باز کرد بدان جنگجو کوشش آغاز کرد زمین پر ز آتش چو پر زد دود دو رویه دو دریا میان زرف رود
بجای دور سنگر بر جانش بود جهر کشیدن تیغ و سر پیش بود بجایان ز سالار دیلم زمین دو رودش دل از پهنایان کین
بتشریف و منشورشان شاهکار روانشان ز اندیشه آزاد کرد بسوی برادر نوندی براند بسارایش با لشکر خویش خواند
بر آسوده دیلم ز جنگ آوران جز دم پاک و دانش وران جهاندار آهنگ گرگان گرفت بدل رای مرز بزرگان گرفت
ز دیلم برادرش چون بر رسید بساریش اختر با فر رسید همان گرد جنگ آور شیر پی که راندش ز بسطام زی مرز ری
نوندی کسی ز ساریش راند بساری چو باد و بساریش خواند چو دوری بیاورد کاری بجای بدرگاه شد پر از آن دم باز
بتهار ای برو بوم گرگان زمین

خطاب بگرگان کردن کلیب زند بیال که باز تو آباد خواهی شد و رفتن محمدشاه با برادران بگرگان زمین

بدیدار شاهان با داد و دین
زمین را ز آسمان بنده بسنگ تو گوهر پرستنده
بهر باغ تو گرک شیر فر ببین باغ تو ملکش چو خورشید برآکیرت سبز دو رودش آب که بنغاره راند بیوی گلاب
دهی ز آن چو خرشنده کی کهن سرو را داده پایندگی تو گو ز آنک آن بر بیابان کس همی باروی شیر ناکار جنگ
ز خاکت دیار دیه ی جو ل همی مرد جنگ آور کینه خواه که از آن جنگی برانخ اندرست ... دوان ...

بشیران سرین و سرو بنا گنگ   ز بازان سراسر پرافشان گنگ
ز دامان پاکت باشد نقاب   ز آزرم دامان خورشید آفتاب
همه پرتو پاک یزدان بجوش   بهوش همه آفرین خوان سروش
بناهید ناز آن پری چهر کاست   کو اشوزن فرودین هر کاست
بنای شاهانت ستوار بی   چو کاخ فریدون و ایوان کی
نگار بد پس چنو دوستان ترا   نگارین سرا و شبستان ترا
چو بستند رخت از شبستان کی   بماند نه چو ابه دیوان نو
خرابی پریشانت آورده ری   ز آب دانت بجز شیر جوی
ز دور مه و گردش آفتاب   چو پیناه و پنهان نگاران چراغ
بلی بی خداوند هر خانه   بکم سوز کار است ویرانه
بدین هامان کاخ کسری شکست   کز آزرم آن شبستان کاستی
هم آید و ن بیام و شبستان گزش   بجز بوم سوران بیام اندرش
و لی شبستان چون ترا چاره هست   نشابی ترا باز ساز آورست
دگر ره بگردون کشد بام تو   کند شرم آغاز انجام تو
هم کاخ و ایوان بساز آورست   بجوی آب گذشته باز آورست
همه شارسان و روشن کند   همه خاک ایران تو گلشن کند
ز دین پروری دل بپرآورد   برادان بدین آب چه آورد
با مهر جهان راه بند و کین   به پروانه ات دیو خوابان چنین
زبانرا بسیلی سرایان کند   بدل را بسیلی گریان کند
بروز تک تازی زترک است ترک   رهاند زبیداد تازی و ترک
دو آب باز هر چه و ر   ز اندیشه بر پای هر بیشه ور
کنون را بساز آورت کردگار   غم رفته از دل فراموش کن
بماند ار فرزانه پاک زاد   محمد شه آن شاه با دین و داد
نگو خواهد او روی او دل فروز   براندیشش از خوی او هوش سوز
بآتش گر دیدی از خشم شد   ز سوزش شدی آتش تیز کند
روانش بی کینه کش بود ناز   ز داور ابکین سپهر آموزگار
بهستی نزد ز نور و سپهر   بدو داد و نگذشت آئین و مهر
ولی دل بجنگالش تنگ آی   زخاکش دمی از نسبت خاکی
ز ساری با هنگ گرگان سپاه   برون برد و از لنت خزر جاه
به پیش اندرش شد فتوح   بس پس شیر مردان گردن گرای
بگرد آر شاه افریدون بفر   بزیر سپاهش زمین شد بگر
بهالاش لشکر خدایان   چه صرصر با برو چو ابری بباد
چو شیری دمان باز هشتان   سراسر چو خورشید در برج شیر
چپ و راست تاران ذوالفقار   سرافراز با بهترین فرزانان بشیر
همه ره شکار افکن گور و شیر   کز ابر و باز و گراز تیغ تیز
تو گفتی دوم جمشید از هوش   گرفته بجز فریدون روش
بآرامش آن زیور کاه کی   از و شد بگرگان در آورد پی
بزرگان گرگان فرو برده راه   روان پرور تابان
همه مرز بانان بپا داده دست   بسی تنگ و پا کاشته
همه ره بپای افکن شهریار   بگسترده دیبای زرینه تار

لبنه

کشیده همه مرز و بوم تنگ تنگ   ز روی دشت از خورشید بسته تنگ
بزرگان دین آفرین خوان   ره داده دو سو بسته هر سوی راه
ز کاچار خوردان ز خوی بسته   کرو چه شان دست آراسته
برزنهای زرین نشسته چو شید   همه برپرستندگیشان امید
کشان نام در نامه بنگان   نگارنده لشکر نگارندگان
سرودند کاوان ببر کام شاه   سرافکنده و ویلر مردان براه
سزاوار هر پادشاه جهان   بپرسید و جست از کمان جهان
چنین تا رامون وآمد بشهر   همه شهر از چاوشان بهر
همالان خسرو همه جا بجای   نشسته و گشته دامش گرای
بزرگان لشکر جهان با کلاه   از شه کرامان بار گاه
بهای دران شارسان شهریار   برامش جهان برده آراسته کار
هنرمندش نام ان روشن   برخویش خواند آن جهاندار داد
فغر سود و هر خسروانی سرای   که آمد بباران خرابی گرای
کهن گشت ولبش نگار   ز گیتی وی آمد چاره
ز شبستان وگلزار شان   فرو ریخت سوزی شبا هنگ
بگو شد از چه پارهاش آب   بجای سمن رستش آفتاب
بی ساز شان بادیه   چو از گشتن نغز آرستن
همه چاره شان ساختن   ز بستان گل و بید شاخ
چمنها همه تازه کردن بآب   گلستان گل از تابش آفتاب
بهر سنده بازه داد و ن   نماندن شگی ز شب فراز
بهر سازه شان کردن   روان من از چشمن شادوخرم
مهندس برشه بپرسید   فرادان بدان خواند داور پاک
پس آنگاه ایوان نگاران   ز هر جا جمسارسان
برارآست آکنده ابوی   چنان کاو آرزم نقلاب
پس آنگاه تا جابر دان   بهر تن بی سیم و زر برفشاند
نگاریدشان کورک   پی چاره و جا کی او دار
یکی کودک شیر خواره نماند   ز رامش زنش
زنان را بمه ساز و پیرایه داد   ابرد آن بمه پایه و پایه داد
سزاوار هرچه بازخواست   فزونی و پیداوار ازدا کاست
هم از داو راد ان   بهرتن سست بر زمی براند
پی جا کی داد   چو خورشید تابنده شد بر جهان
بجای چنین مرد یاری گزید   پس آنگاه لشکر ببار کی کشید
ببازی دران شاه   بکوه و بهامون بسکام وی
برودن ان شکار افکنان   شبان ران رخش
کسی روده گوینده گان خواستی   شبستان بیگما ز آراستی
کسی بزه شیر ز شیران   بخون هزبران همی چنگ برد
کسی با همالان   نشستی ببازی و در
بدل داشت آهنگ   که بر هوش بالا
شب و روز چون هم تراز

رفتن منوچهرشاه بگیلان و آمدن ولایت خان و جنگ کردن باو

گل و خاره و باز و شدند

بآهنگ جنگ غاتفه آهنگ ساز / بگلهای گلشن بپروار باغ
بپروانه غوغای کاو سبز / بنی راز هرای جنگی هزار
ز نیکو یکی خواسته خار بن / ز نیکو یکی رسته گلنار بن
گراز آن و تازان بیابان بر / زمستی به آهنگ هم کاو شیر
شه شیردل نیز از فرو دین / بدان دیلمی کاو دارد کین
ز ساری بسم از زه دیوانگان / به دیلم سپه راند آن شهریار
سپاهی ستاره به رنج اندرون / سپاهی زمین در شکنج از زهر
سپاهی چو دریا بگاه بهار / همه رزم شان دیو شان در شکار
سنگ آهن بر سنگ آهن کرده / دران بیشه مردان جوشن و جیو
از آن نو شد آگاه دیلم خدای / از آهنگ آن خسرو کین‌ربای
که دریا و دشت از نهنگان نهفت / ز گرد آسمان و زمین گرد جفت
هراسان گشتن لشکری دیدلیر / ز هر بیشه آورد شیران نر
همه کوه از خشم و پیکار کین / گشاده به کین بر پشتان کمین
یکی ژرف بیگه وزان بوم بر / پی افکند آن جنگلی دیو ور
یکی باره آراست گردون شکوه / ز نیکو به دریا ز نیکو بکوه
بسی کرد کیلی به چوب و بیت سخت / بر افکنده بس سالخورده درخت
همه شاخ چون اژدهای دمان / ز ده جنگ بر دامن آسمان
بر افراخته سر برین سبز کاخ / گران تا گران آسمان شاخ شاخ
گشن سایه پرویزن آفتاب / بکیمان پراکنده بس سیم ناب
فکنده بر آن باره بر شده / که آزرم سد سکندر شده
از آن بر بلا از دولت بر راه / به پشت اندرش برکوه گنده راه
بهر دم بدم اژدهای دمان / سنگ آهنین گوی پوششان گمان
شد آگه جهاندار در روز سر / که آن دیلمی کرد پر خاشخور
بره باره سخت افکنده پی / که بندد به دیلم از آن راه کی
به ترفی که کرد او ز خوب گفت / شد آگاه کان راه نتوان شکفت
جهان خوارکان هزار ان نخج / شناسای آن بیشه و کوه و تیغ
پژوهنده شد شاه و اشتر ز درنج / ز هنجار آن بیشه و دشت و کوه
پاسخ سرودند کای شهریار / یکی راه سخت است در کوهسار
بر آن بیشه در بیشه پست و بلند / که ره بسته بر دانش هوشمند
بلند آسمانش ندیده زمین / زمینش چنان آسمانش ندید
برادرش جعفر قلیخان گرد / پلنگی که کام نهنگان سپرد
هم آورد بال اپیش شاه / که شا باز انگیخت بنمود راه
چو بخت جهاندار شد رهنمون / بصورت بدان راه از رهنمون
چو باشد مرا بخت و بستگی / بپای آهنین جنگ آید صریر
به نیروی مهر و ترای شهریار / چو هامون بپیچانم آن کوهسار
دلیری که او راسته از حال / با نیازی او برا ... سال
که من با برادرم از فر شاه / سپارم از آن بیشه و کوه راه
بدان دیلمی روز تار آورم / بنشت جهش ... آورم
جهاندار خواند آفرینشان بسی / که جا دید تا ان لالگران با کسی
چنین گفت خسرو که من زیر را / ز دم شان به بیچاوه جنگ آورا

گشایم بکین

گشایم بکین شان ز جان جاچی / ندانم که چند از پی دیلمان
بایوار زد بیدرنگ با سپاه / وز آن کوهساران فرو دید راه
به آهنگ آن دیلمی کاو رفت / همه ره به هم بر زنوز وید شفت
به پیچم کر هو ... / ز هور آفرین غمگساری گرفت
دو فرخ برادر به شه یار سر / هم آورده شاه و خورشید ...
بایوار با لشکری جنگجوی / بدان کوهساران نهادند روی
دگر روز اندر و رسیدن شاه / سپه سوی بنگاه دیلم سپاه
هم اندر زمان خلق آنگه بس / تو گفتی همه بیشه رست آبنوس
بکوشش دلیران غوغا کنان / چو سرخود جنگ و راه سیاهی
گست از پی سند کان کوه / چو ازهر هرای شیر در دم
گشادند ترکان خسرو کمین / کماندار دیلم گروه از کمین
هم آتش فشانان دیلم بجنگ / بآتش فشانی همه تیز چنگ
بروزی دو روز نیکو دردکیوار / که سوی سپهدار شهریار
وز آن سو دو اسپهبد نامور / ابا شیر مردان پرخاشخر
هم از خشم آن کوه و تنگ / سپه رانده سوی شارسان ...
وز آن سو یکی گرد کیلی بکل / فتاده گفته حلکرچاک دل
چو سالار دیلم شد آگاه گفت / که پیدا بخت اندر آمد شگفت
ز هر جنگ در صف دانش پر / چپ و راست بویان ...
کمی با پرستارکان در نیاز / کمی با بداندیش همیان براز
وز آغاز آورده آن تنگ ترک / بکشتی نهاده همه ساز و برگ
ز هوش فراموش شده کار ... / همی بود که با پرستار خویش
بپایان یکی مرد و بحر ادای / ز بجده از مهر او رای ...
بدو گفت کای رادمرد گرفت / چرا می نجویی به دریای ژرف
به دریا همه برگ و ساز است / بدین رو چه رو نیاز ...
بدو گفت کای مرد آموزگار / چنانت برمن وزرم روزگار
که از بیم آن آتش جان گسل / به پروختم یاد دریا ز دل
پس آنگه هراسان که ... / ز دریای آتش بدریای آب
ز دو بیم آرام ... شیران / ز چنگال شیر ژیان بردجان
چو دیلم سپه آگهی یافت شد / وز آن سخت بنگاه ره ...
ز آهنگه شهریار بزرگ / گریزان چو روبه ز چنگال گرگ
وز آمد به دیلم جهاندار نیو / بفیروزی و فر کیهان خدیو
گشاد ارنگ شیر اوژن سرکوی / گرایان با یران در یاخدای
بزرگان آن مرز آراسته / همه از در نیک خواسته
فره برگ و ساز و فره بوی و رنگ / فره یال و شاخ و فره ...
برشاه بردند با آفرین / همه آسمان وار و رخ بر زمین
به پرسش جهاندار شان ... / یکی پرسش شاه بخشید روان
یکی زند جنگ آور پر گزند / سپهدار از پور قطاس گند
نهفته و دستان فرودین ... / زمرد آمده آسمان پور ...
سپهدار چو رو خسرو ... / بجنگ و بیش اسب ...
هم آورد و بالا و برشد باب / سپه راند زی او چو آورد ...

شد آن بدگمان نیز آگه درست تو گفتی زمین با آسمان گشت راست
ز هر دو سپه بانگ شیپور خاست برآمد ببوم پر خاش شور
سرافشان پر آوردان دو برزه تن و جان زمین پوی گردون نورد
بیابان بچیزان گرد زنند سپه گشته زار و سپهبد زند
سپهدار پیروز پرور شاد بفیروزی در آمد دگر با مراد
بفرمود هی اندر آن بوم و بر یکی مرد دیرینه دو الفقد
بشایسته آراست چون بهاری شد آموزگارش بفرمان پری
بکوشش کشید آغاز کار پس آنگه بدستوری شهریار
ز چهری چهر و خوی از وی شبستان برآراست [illegible]
چو جان خسرو بفرمود هی سپهدار فیروز با فر [illegible]
بفیروزی و فرمانده دو الفقد از دو سوی ساری روان [illegible]
چو شد کار فیروزی سر سر ساز سوی شاه شد کارکرد [illegible]
چو بگرفت از مرز دیلم خراج ز زر و ز گوهر ز طوق و ز تاج
بآهنگ زنگان و خلخال زر سپه راند دارای پرخاشخور
هم از مرز دیلم سپهدار گو بزرگ داور شاه کوشش [illegible]
برافراخت شاه منوچهر چهر سلطانیه داده [illegible]
بروز آن خدیو نو آیین سپاه بهاماون برآراست [illegible]
ز ایوان تا گاه شبگیر [illegible] شده با سران رای زن [illegible]
شب تیره آوای هر سو زبان بنام سران پر شدی آسمان
بگرگاه خسرو شده انجمن ز هر در بنا آوران رای زن
در آن بوم و بر شاه جمشید فر بهای دو صد ساز گور بوم و بر
بشایسته آن مرز چون ساز [illegible] همان بر بگنگ سبکبار زاد
بفیروزی در آن راغ لشکر کشید در آن اختر کاویان برکشید
بزرگان فیروزی کمر بر میان ز هر چه به بهاماون روان
در آن شاه جهان با وزیر ز هر بار و بنه زیر تا و سپر
همه را ز مردان همه داستان سراو را پرستنده داستان
بهر نخ ره بر شد انجمن شد همه نام بفگند و چون بر کشید
بجا انجمن نامور شهر [illegible] ز زر تا روپا زمین زرنگار
ز هاموون در آمد بدان شارسان چو دانا پزشکی بچین شارسان
همه مرز ویران ز بیداد زند ز رنگ او بر چهره بر ناگزند
بیاباده آن بر و بوم نغز گرایان دل شاه پیدا بمغز
گرانمایگان تنگ دیده خواند ز هر گونه سر [illegible] فشاند
از و هم دوم پیشه را ساختند از و ده خدا کشت را آرمند
دل راه [illegible] جاودان شاد [illegible] کشش زاد و شد مرز آباد و خوش
بدان مرز و بر برآراست داد ز داد [illegible] آیین [illegible] نهاد
بهنگام دی ابر کافور بار چو ز [illegible] رنگ گون [illegible]
فلک گر و نجات [illegible] ز تاج [illegible] برآراست رنگین سپهر
هزاران ز هاموون گزیده [illegible] زمین یافت [illegible] ز سیم [illegible]
ز هاموون و کهسار [illegible] همه پر بود هنجار رنگ
سپه راند دارای روشن روان ز فیروزی با جنگ [illegible]

بری پیفه چند خرگاه داشت ره مرز گرانیاز باماه داشت
ور آنجا سوی شهر ساری شتافت به بنگاه با کامکاری شتافت
ز گرد رهش شهر ساری بفر [illegible]
[illegible] چو گلشن ز باد بهاری بفر
بپری سبکرا آن مرغ آگه نگاه [illegible]
[illegible] شبستان فروزنده روزگار
یکی سروبن دلبری [illegible] یکی نازنین ناز پرورش
لبش قند اگر قند گویا بدی قدش سرو اگر سرو پویا بدی
بگفتار و رفتار آفرین بدلها و جانها نیار آفرین
چو لعلش گهر ریز گوهر ز هم چو قندش شکر خیز شکر بغم
دو گیسو دو هندوی آشفته سر ز رنگان به رخش بر آشفته [illegible]
یکی چشمه زندگی نوش وی نژاد از دم خارکش چشم [illegible]
تن پرمن چون گل [illegible] ز در باغ آن باغ آتش [illegible]
دم عیسوی خانه زاد دمش کف موسوی [illegible]
خوش آهنگ ساری [illegible] بپوسید او گشت و بفراخت [illegible]
نگارین کف افراخت بر کردگار چنین خواند یزدان بران شهریار
که شاهنشها [illegible] آفرین نیاز آفرید هزار آفرین
بپای رازت شب و روز راز جز او را گزینش [illegible]
ز هر در بیزدان نیاز [illegible] بکار او کارساز تو باد
شهنشاه او را پرستنده به خداوند او را جهان بنده به
گرد آسمانت پرستنده [illegible] وز آفتاب کمین بنده [illegible]
روانت از و شاد و خشنود باد از و هستی مرز آباد باد
همان مرغ رنگین [illegible] که دارد نگارین چو طاوس [illegible]
ز پیروزه منقار و بیجاده تاج ستاننده چون جم ز ایوان خراج
ز آوای او کام [illegible] به پیل [illegible]
هم آهنگ کوس جهان شهریار هم از روسپس جهان شهریار
در آرنده پستان [illegible] برآزنده کافور بندی ز قیر
می آگین کن جام فیروزه خام بدو ور آور این می آکنده جام
ز آوای وخنده کان [illegible] نیایش بیزدان برآراسته
برازی همه خوانده یزدان پاک بر روشن روان تو ایمان پاک
همان مرغ [illegible] برآورد آهنگ فرخنده فال
نوای همه مرغکان خواستار همه بادیه آورد هر دو [illegible]
پسند کانت [illegible] ایا ساز و برگ ستایش [illegible]
یکی را بدست آبستان [illegible] یکی را بچنگ جام [illegible]
یکی نوروزی گفتش زمین شاد رساپس [illegible] جهان [illegible]
چراین داستان [illegible] ز دوران آن پادشاه [illegible]
شبی با بدی [illegible] که دار [illegible] پیش [illegible]
در آن شب سوم [illegible] فشاندم ز [illegible]
شنشاه خواند آفرین [illegible] بهر جان آن [illegible]
که هرجانت مرجان ببور آورد ز نهجت [illegible] آورد

اگر سالیان کوشش ایزدی — بنوشت فزون تر شوم از [illegible]
بخت این وز او زنگ بر خاک — ستاینده ایزد پاک شد

از آن آب روشن نشسته ملک — بدان عنبرین موی بر زد گلاب
ستایش کنان زی سرای آمد — گرایید و دارای یزدان سپاس

بیکتا خدا چون دوگانه گذشت — دوگانه بر آن یگانه که هست
برآورد دست آنکه چیره دست — که هر چیز هست از تو هم زیر دست

تو را کس ای خداوند پاک — بهوش و بفرهنگ این دشت خاک
توانش بیفزا بر خویشتن راه ده — دل روشن و جان آگاه ده

شوم گر یکی دیر پای آسمان — سراپا فزون از ستاره زبان
بهر هر خداوند را در سپاس — سپاسی فزون از شمار و قیاس

فزون نیست از آن بزم دم زندگی — مرا زندگی چیست شرمندگی
از اینگونه بس راز با بی نیاز — برآراست در پیش دانای راز

چو جمشید خورشید بفرخ نهال — به آهنگ این باغ بنمود حال
ز کاخ ستایش شهنشاه او — چو جم برگذشت از بر شه باد و

هزاران پرستنده خورشید فش — پری وش پری وار نشسته کش
همه روی همچون پری در پری — پری چون پری پرده از خود بری

در و دشت زابروی [illegible] — کمان در کمان و زره در زره
یکی دلگشا باغ پیراسته — که پیشاد آن خسرو آراسته

ز هر سو هزارش بر و ستاخ — بپای همه بیخ و بر باد و شاخ
روان آب روشن [illegible] — چو روشن روان در وی [illegible]

همه برگ پرویزن آفتاب — ستاره فشان [illegible] آب
بر او یکی کوه ویران ورزشی — وزی کاشانش ز بالا گزی

هزاران سپیده خور [illegible] تن — گذشته سر کاخش از آسمان
چو از سنگ مانی نگارین همه — برآسوده در سینه چین همه

مر او را ز شه قصرها جا ز نام — که دارایش آراسته بوم و جام
سبکجام از آن قصر و از باغ خوش — [illegible]

شهنشه چو روز برون باغ — خرامان در سینه دل چون چراغ
شباهنگ و ساری [illegible] — بسوری و نسرین و شمشاد [illegible]

سرایان بر غولهای [illegible] — ز ده راه جا نامدارش کی
جهاندار با ویژگان راز کوی — ز آهنگ آن مرغکان [illegible]

یکی گفت مرغ شباهنگ به — نوازش ز مرغ و ز چنگ به
یکی گفت آوای ساری خوش است — به آهنگ و بلبل [illegible] خوش است

یکی راند از وه زنال راز — که آواز نال آمدش دلنواز
یکی گفت از پر و بال تذرو — که بشنو [illegible] آن تذرو

از اینگونه هر یک نوایی زدند — ز مرغان بر شاه رایی زدند
شهنشاه بر شان پاسخی [illegible] — که از بانگ [illegible]

سخنهای آن مرغ هنرستان — سزد گر نواز دل دوستان
که هست آن شکر خای شیرین سخن — [illegible]

مر او را به یزدان پر و بال خوش — ز دیدار آن شاه و از فال خوش
ز بادام و شکر خورش [illegible] — [illegible]

بنگر

هم آهنگ شاهان ایران [illegible] — ز بر چیره نالان بچشک شاخ
از اینگونه با ویژگان شهریار — خرامان در آن باغ و بستان [illegible]

ز بالا و چهره دلفروز — ز چشم و ز زلف شب آمی روز
نهانی گواز او بسر [illegible] — همی خنده بر نرگس [illegible]

چنین تا در آمد که با رشت — روا رود بجز جمشید [illegible] گشت
ز ناموس در آمد شهنشه بکاخ — به تنگی درش [illegible] دشت فراخ

گفت او سزاوار یزدان [illegible] — برآراست چون آنکه [illegible]
پس آنگه برآورد [illegible] — نهادند بس شمع زرین لگن

در آمد ز در مرغک پرفشان — ز شهد می آورده شکر فشان
گرفت از رخ آن جم جمشید فر — شبستان خسرو بخورشید فر

ستاره بدیدار آن ماه نی — فرشته چو آن جمشید [illegible]
ز فر ستاره [illegible] — ز نیرنگ چشم فرشته [illegible]

رخ او چراغ شبستان فروز — برش بود روشن چراغی [illegible]
ز سوری جهان در جهان [illegible] — بهشت خدا را همه داغ

بر سر کان سر سروش ناز — بهر جا که آن [illegible]
چمن در چمن سروهای جوان — جهان در جهان سوری ارغوان

همه بار و برگ آسمان [illegible] — همه رنگ و بو کار او [illegible]
دم او بجا نابهارست شاخ — غم او بدلها نگارست کاخ

بی شاخ را تازگی در بهار — بی کاخ را فربهی از نگار
چنین تا فرنش ز جان آفرین — ندیده شی کس بجان آفرین

برشه زمین گرد روشن [illegible] — ویا ز آسمان بر زمین [illegible]
ببوسید خاک و سر افراخت باز — بیزدان برافراخت دست نیاز

که شاها ز زبر دستی مباد — بلندیت را ننگ پستی مباد
ز دوار کیهان گرانمایه — ز خورشید هستی گران سایه

یکیها خدای فرانش [illegible] — ز کیهان خدایان [illegible]
همین گوشه [illegible] جمشید — سپه گرد از کینه روز سپید

[illegible] تو باد — کمین بنده [illegible] تو باد
بکام روان تو هر کام او — سر آغاز [illegible] تو فرجام او

ز فرجام [illegible] آغاز تو — بیزدان نیاز تو و ناز تو
چو من صد هزارت سر [illegible] باد — فزون باشت از هر چه باد

که مهر تو باشد چو جان در تنم — بدان مهر آمد روان روشنم
بهر اد مهر تو از جان من — که باشد بهر درد درمان من

چو لشگر چنین خواند جان آفرین — [illegible]
[illegible] — بدان پاک فر جان آفرین

ز او رنگ چشم سخن ساز کرد — [illegible]
[illegible] — چنین راز دوشیزه آغاز کرد

که چون شد مهر شه [illegible] — باهنگ ساری [illegible]
در آن مرز و کشور [illegible] — بجا مانده زان شاه گردن فراز

هم آن مرز [illegible] آرام تخت — به آرام دل ز آسمان کام بخت
بمانند در آن فر دهیم و گاه — جوان بخت پور جهانسوز شاه

جهان در جهان فر و فرهنگ و فال   نشان در یکی خسرو خوردسال
بر آن جوان بخت دستان سپ   یکی چهره باده میز خنید
جهان از منوچهر نو خواسته   بچهر نو آیین برآراسته
چو شاه آفریدون و برنیز سال   در آن خورد سالی بفرهنگ و فال
چو فرخ پدر با بر پهلوی   بگردون شناسنده خسروی
به پیر جهان برده هوشمند   سرایان بشایسته اندر پند
بآیینه و رسم و دانا دلش   بزرگی و دانش در آب و گلش
بهر راز دانا دلش پرمنش   چو آیینه آب و گل روشنش
بدوران آن پیر هوشمند   جهان تیره و دل پر از ناز نژند
چو ایران بآشفتگی روی داشت   ز هر مرز شاهی سر خود برافراشت
ملک مرز ایران بهشتی سرشت   در آن روی بهشتی نهشت
ولی چون منوچهر کامکار شد   جهان رام او بار بسیار شد
بسی گرسنه گرگ پنهی بد   کمینشان ز هر سو در آنده گله
چو آگه شد از رای اولاد روس   همی خواست کز کین با افسوس
کند رخنه بر بدان مرز و بوم   جهان چو گرگ آمده بهند و روم
یکی پور مرد فرهنگ مند   چو دیوان بیجاده نی در بند
برابر اطوار دستور داد   بفرهنگ او اپیر طور شاه و
همش بود لشکر خدای بزرگ   گرازی ابر کلاه شیر گرگ
برای سپاهی پراکنده زد   باندیشه خواجگان خنده زد
ز خیزاب دریا فزو پایه اش   بایوان کیوان گران سایه اش
یکی دیو جوزن برای و بهوش   یکی پیل رویین بناد و بهوش
ز هم آورد بالا بر شاه روس   جهان در جهان ریو و نید و فسوس
چنین گفت آن جادو پرمنا   که شاه ایرم باده ابر سنا
تو دانی گراف جهاد منم   بدانش گوا اژدهازن منم
بسی مرز بگرفتم از رای و هوش   بسی پیل بشکستم از داد و کوش
ز البرز کوه تا بدریای چین   ستانم بنیکی همیشان ستین
بایران کرت رای فرمانست   رهایی از این هم بدست بیست
بدریای جیحون برانم نخست   بسی زورق آسمان پر بدست
هم از زیگ دریا و خیزاب   فرودن ز کشتی بر زد تناب
ز دریا شوم سوی مازندران   یکی ژرف بینم گران تا کران
بآیین بازارگان خواسته   در آرم ببازار آراسته
گرانمایه کالا فزون شمار   از آن در کنم گرمی کارزار
بجنگ آوران شان کرایم بجر   بپرسش کنم شان گشاده چهر
بزرگانشان دل سخت نرم آورم   بتهشان دم سرد گرم آورم
دهستان بکشور خدایی و زید   از این در بدان بند آرم کلید
نگارم چو قرطاس پر راه و دود   شناسا شوم بر بنا بود و بود
تو آیین ورزی بر مردم نگار   برآرایم از چوب آغاز کار
چو مار زنده در آنگشم بر بیو   بغربت نباید ان برآرم عزیو
جهان گنج آگنده کار دستی   بهای بسی از فزون دان همی
از آن مایه افزون کنج آورم   زمین زیر گنجت برنج آورم

بی آ

بسی آفرین خواند دارای روس   بدان پایه در جادو پر فسوس
پس آنگه بفرمان آن نامور   گرانمایه خردمند با گنج و زر
ز راکنده بس زورق بیکران   بر زورق از تخته تنگ تنگ
کشیدند بس پرده بادبان   همه پرده در پرده آسمان
بدریا درون هر سیاهان بهم   گروه گروه از دو سه کار سیم
بجای زغزان بیازندان   کشیدند آن گنجهای گران
چو گردید لشکر بیک سو ستوار   ببازارگانی گشادند بار
همان دیو جادو بر افشاند زر   بمردان بهایه و مایه و بر
بپایان شد آگه ز هر پایه   بهر پایه افشاند سرمایه
درم بی سخت بر پر بهایگان   بر آرایند از چوب بس ستوار
در آن کار خواهی نگارین چو زرخت   بکیوشان لشکر بام تخت
بسی گوهر از هر دری و خدای   همه چرخ داران جنگ آزمای
بافسون و ریش بجو دادگر   نهانی بکاخشان پرستار کرد
بهر تن گرانمایه داری نهاد   همی استواری بهر پیمان داد
ره دشت با کوه و دریا و رود   نگارنده بنگاشت زنسان که بود
ره و سال و روز و شب پرور   روان پرورنا بهبید و زر
بشهزاده مردان سرایانی و   گرانشد یکی مرد خشنود و
بجان مرتزا و پرستنده است   پذیره گرش پاید و بنده است
ز هر در پژوهنده شهریار   همه ره خند و مدارا و کامکار
بمهمان نوازیش بر نامور   بهوی زر از گنج بگشاد در
بدان خورد سالی شیبان ز   شب تیره تا چید از بامداد
همی داشت اندیشه کار او   که دیدی بسی گرم بازار او
بسی گفت با خویشتن کای ...   درم اوری از خویش بهوش ...
پدرست آن جهانسوز شاه بزرگ   که بر کلاه شیر را بود گرگ
بجنگ اندرون آن گوشیر گیر   فکندی همی چنگ در جنگ شیر
کشیدی دم اژدها پای زن   دریدی بهم پرده آسمان
کرم گراف اژدها بیت رفت   بکین اژدها نیش دم تیغ و تفت
زاید رتوانی چو آن آهنین   کرد و رکین سپهر دی ...
از اینگونه برخویش پیچان ...   ولی رای استوار بر چاره زد
بهر روز شهزاده در انجمن   پژوهنده بودی از آن ...
بروزی بزرگان مازندران   ستاده برادرکران تا کران
بفرمود کش مهربانی کشید   سزاوار او میهمانی کشید
ز دریا شخ اینده زی داستان   بآیین خویشش بیازید خوان
کو بس نیکی او سر اسید باز   از این در بجینلی گزید باز
چو آن شاه و دستور ...   دل مهربانان او کرده شاد
بروزی یکی مهربان یار او   گسارنده در دو تیمار او
ز دریا بش ...   بمهمانی آورد آن تیره رای
چو آگه شد آن خسرو شیرزاد   ز پایند پرنده دیوان کشاد
بپران عقابی چو شاهین ...   یکی آلکون تیغ هندی بدست
بآهنگ آن آهرمن چون ...   همی راند با ویژگان ...

در آمد به ایوان برآراسته   یکی جشن جان پرور آراسته
که اندر بکردار بیشنده شیر   بفرمود شهزاده شیرگیر
بروی اندر افتاد و زنهار خواست   چو پیوند جان با تن از خود بخواست
گوی بر فکند گاه کوشش نشست   وز آنجا به بنگاه شهزاده شست
یکی خسروانی سرا شد گزید   نشستش در او بر بهانی نوید
بفرمان آن شاه کردن فراز   خورشهای خوش خوار و دلنواز
پس آنگاه شهزاده نامور   که از آفتابش فزون بود فر
برادر پدرش آن گرانمایه شاه   پری داشت چون شید تخشاه
بر آن آفرین خواند کای نیک چهر   خبر داد جان آفرین از تو مهر
پس آنگه بجز گاه کرد انجمن   وز آن نامور پاسخش خواندن
که پور برادرم شاه جوان   که فرخست از کردگار جهان
همه هوشش و دانش توان شد بلند   نه از یال رفت و تن زورمند
بیاید بهی سر کرامی دلاف   نیوشنده آهنگ دوی گفت
جهان خوار و کان خودکام ...   نه بسته گنج از دم اژدها
چو شیران شهزاده شیرگیر   در آورد آن کرگ در دام تیر
از این پس بهر کار در انجمن   شوم بر بیان کاردان رای زن
همه رادمردان سپاه دان   شد آفرین خوان بدان کاردان
محمد شفیع آن فلاطون سرای   بدانش ارسطو ستایش سرای
بر شه هم آورده بالا گفت   که شاها زکس این نشاید نهفت
زهر کس سخن این رای دلپذیر   ز تن جان و از جنت پل کل

نهاده بسی مرغ و می با کلاج   بگردش در آورده بنیاد شاخ
چو دیدش گرامی دو دهقان   خدنگی جگر در بکاهی کمان
دبیری بفرمود آن شیرگیر   در آورد شش اندر رقم خامه تیر
ملک زاده با فر و فرهنگ و چهر   هم ایدون ز نیکی بپیچید چهر
بسی روز باران سرشک ناز   بپاسش شب و روز بر دوخته ناز
روانش بماند از آن دوزخم   برآسوده از بیم بسکالد و بند
یکی نامه ز آغاز و انجام کار   فرستاد و زی نامور شهریار
که آنگه شد از دانش و رای او   وز اندیشه کشور آرای او
ز جان آفرین جاودان آفرین   بدان پاک پستنده در چین
ستادند چون ویژگان کشتی گیر   چنین گفت دارای جمشید فرش
بمنشش بسی آفرینش براست   بی آفرینش بپوشش براست
تن کاوه رفت و زمین کاو چین   که گیتی دلی نماد گاو چین
سراسر ستاینده او بزر   در آورده از زر بنحر نش بر
شد آنگاه آن فر یزدان پس   به یزدان که او شد بهین داد رس
روان من و هوش فرخ پیر   زنده و شاد کرد آن بهاوین
که آن خورده سالت ...   رهاننده میش و لالان از گرگ
بدو یره گرانمایه دستور شاه   که بودش هوستان ...
چنانش بر اندیشه دستی بود   که زو آب دریا بماند و بزد
وجین رای و اندیشه کار زستی   بداند برش از جان و تن کاستی
که او بد سکال است در شاه را   سگالد بدل افسر و گاه را

که شاهی است آن فر کیهان خدای   برآرید از فر و فرهنگ و رای
دگر روز دارای فرخنده هور   با آهنگ ساری در آمد بسور
بسم تکاور بسی خاک سنگ   گرایان بدین کاخ پیروزه رنگ
پذیره شد آن خسرو خورد سال   که کیهان گرفتی از و فر و فال
شبان روز با آن جهانجوی چین   سراسر بقلاب سنجار چین
چو با شاه شد تنگ اندر آب   ز نزدین بر بهین شد چو آب
چو شد شید فرش چو اوراد مه   چو جان خسروی گوشش گرشید
تو جان بخش مر بیاکان نیکخوی   ز تو روشن جان پاکان خوش خوی
بر گفت شه پاسخ آراست نغز   با آب سنگ و هوش مغز
دگر روز گفت ای گرانمایه پور   که یزدانت هرگز مسیحا و پور
یکی بر تر فی بدین کار چین   ببین تا چه برایت آمد گزین
بزرگی ز اندیشه رادم سمند   جز انجم ز خسرو نیامد پسند
دلش باز جوی بیهوده باد   روان ورشش آری نیک خوی
سر هشت گیان زنده تباهی   ز کشور همی آن شبان گاه
کنون من شب بی پر از اتخ   ز ایران بد اشیر گیران دم
پس آنگه بپیوند و پیمان ...   مرا و را ز نشاد دی برفروز چهر
روان کن برابر ...   که زین پس ببارای بی بیامان
پس آنگه گراف آنجا اندرانند   نخستش بسی حال کشا دارند
بپاسخ زبان اندر آورد بند   بجان از جهان اندارم گزند
تو شاه بزرگی و ما بنده ایم   نه هر بنده ات را پرستنده ایم

از اینگونه دستور شاه جهان   ستایش سرا بر بیاراه جهان
نشستی بکوه و در بیشه شب   چو دریای آتش همی جیز لب
چنین تا ب ساری زمین بیگ   سپیده ز دوز از گرد شبرنگ
بسوی آن پرستندگان پیشگه   زپای اندرش پر معصفر بعرش
بگرد سرا پرده اش بود و ار   ستاده همه بر دره بود و ار
فرو بسته لعل گهر زیر دا   هم آورده شش شاد و خونخوار
همی خواند یزدان بر آن شه مهر   همی گفت کای بر تو ازان سپهر
بگاه دیده فر جمشید داد   ولی فر من از تو جاوید ماند
چنین تا با یوان زنجیر بند   سرآینده آشناوران شاه باز
بکار گراف کنون همت ای   که باشد ترا رای نیکی گرای
چنین راز بشنود و پاسخ شاه   که شاها ز مهرو درستی تو راه
که او را ز زندان رهانی نکو   شگفت مرا موهبانی ...
تبه شد یف و بالای از بیستم   هرود رشسار روزی شاه کام
کنون لشکر و مرز بانی ...   کنون اختر کاویانی ...
درین بیشه زرف شیری ...   که هر کام آن کام شیری ...
ابا آن فرستاده کاروان   ز هر در شیر اسپهبدان
از آن رای شه آفرینش ...   که ابناز با رای آن شاه بود
که از نگشا دارد آن جمشید   تو گفتی که دل در برو در دید
سرانجام بنهاد بر خاک ...   بپورش چنین گفت کای ...
اگر بر ببخشی بکیان نبود ...   کنون زمی کمین جان پرست شده را

بگیتی یکی بند کی آوریم   چنانش پرستنده آوریم
که جاوید آن شاه گیتی پناه   بماند به پیدا و گردان سپهر
ولی گفتن از ویژگان درست   که باشد نگردان نام آورست
روان کن برادر سالار روس   با نبازی این پرستار روس
که آرد به پیمان و پیوند مهر   برادر آن شاه فرخنده چهر
که جاوید باشید یاری گری   بکام روان شهریاری گری
بزرمی چنان پورش آورد پیش   که پذرفت از آن شاه فرخنده کیش
پس آنگه دلش جست و بخشید گنج   نماندش روان در بیابان رنج
همش داد اسبان زرین لگام   ز رومی جلیل و ز توری تمام
یکی نامه بنگاشت زی شاه روس   بشایسته چون چینیان پای بوس
ابا مایه و ویژه یاد گیر   همه از کیان نوشته وزیر
سپر ده دم اژدها دردم   برآورده از چرخ شیر دم
بگفتن نه بالش چو دندان ...   چو ماران ولی زهر زیبا نگار
بکشار آن سان که از آب برد   با تخش گشاینده و تشنه مرد
ابا ساز و برگی هزاران نغز   روان کرد آن مرد بیدار مغز
ز پور برادر روان شاد مهر   که شد زهر دارو مر او را چهر
پس آنگه نام‌آوران ...   همالان همزاد با گنجوران
بر خویشتن خواند و گفت ...   شد این پور را برتری برای
از ایدر همه زی در او شوید   همه زی پرستندگی بگروید
بشاهی سراسر بر ایش نماز   که او پادشاهی شود سرفراز
همه پادشاهانش یاد آورند   بشیران او گنج کاو آورند
بر پستندگان خسرو خورد سال   کش از آفرینش نه همتا همال
بشایسته چون مهر و کین آورند   از آن مهر و کین داد و دین آورند
بلی شاه را مهر و کین مادری   دو دریایش هستی بایدی
یکی چشمه زنده که آب آن   یکی از ره پیج گرد آب آن
ز غورش بمیجه بر خیره خیر   کرانا نشان ...
بفرمان خسرو همه خواستند   بجان مهر او را بر آراستند
همه کار او پویه کرده ...   بپوزش همه برده پیش نماز
کرش تا زیر دانش ...   بها نیز از آن بهره فرمان ...
بپاسخ گهر ریز مرجان گشاد   بشایسته گفت شان کرد شاد
بسی جست را دانش ...   بر خرم بهشتی شگفته سپهر
همه راد و مردان گردان فراز   ز نیوان او شاد گشتند باز
چه سایه ای ...   سپهر بر ... آرای ...

در زادن ... محمد / و پادشاهی حمزه / ... بهشتی

سپردن ... که ... / طلب ... محمد شاه / و خاموشی گوشه

بفرمی کرده جانش ...   مر او شیره ...
نیاری بر آرای ایوان ...   بپیوند ...
گزارش ...   ستوم ...
سرایم ... بستان   ز تو شاهی شاه ...

گزارش

گزارش چو دادی چو خوش گرم   دلارا چو چهر عروس آورم
یکی پرده هفتاوان ... نگار   در این داستان گشته سیلاب گار
بر او راست بنشست پیمانه   در آن نامه بنوشت هنگامه
بجنبانیده هست ...   همه سو پراکنده ... است
سرا و ور سرو گردون گهر   نه شاهی شاهان جمشید فر
گزیدن آن ... نیکو نهاد   ز تخم کیش گسترده ...
چو برده بنیروی گفتار نیست   بگفتار مردان سزاوار نیست
من آن مرده کز ...   شده زنده و بر این شاه ...
سرا و ور گفت مردان نیم   که از مرد شد زنده جان ...
بسی جور دیدم ...   نه چون جور ...
بسی تیشه در کوه خارا شکافت   نه چون ...
پدید ...   کنار ...
دگر باره این چهر ...   بپیرایه هوشش داد ...
عروسان ...   بکام دلان ...
که چون آنچنان نو عروسی گرفت   چو ... شاه گرفت
... دو سال ...   شدش چهر آرزم باغ بهشت
یکی آسمان آمد از مهر و کین   ...
یکی بر سر او ...   یکی خیره ... آسمان ...
بدستی بنوازنده ...   بدستی ز بر ...
بدستی بسی ...   بدستی سر ...
بدستی ... گنج ...   بدستی همه ...
...   ...
یکی از ... بیخ ...   خود ...
... یکان ...   ...
بخوردی ...   چو کورش ...
بزرگی ...   بزرگان ...
ز رخش ...   فروغش ...
همی جای ...   ز ... آسمان ...
همه سو که ... فروزان او   فروزان ...
یکی مهر ...   ...
چو شد نام ...   بسی دل شد ...
همی جا که ...   ...
بسوی ... ستان ...   بسی ... خورشید ...
همه ... خورشید ...   شبان ...
شده ... ایوان ...   ... گنج
ز درخت ...   بسوی ...
... مهر و کین   ز ... گنج ...
ز فاک ...   ز ... خسرو ...
یکی ... شادمان ...   ز ... سیم ...
که ... شرف ...   مهر ...

ازین گونه بس روز خوب چهر
چو آن شاه بشنید [illegible] مهر
و زان شاه روزی چو دریای ژرف
ورا بود نیز کاری شگرف

که اندوه خوردی سخن [illegible]
که در مغز ناهید و آوای کوس
گهی راندی از سوی باختری
گهی گفتی از تیغ و از گرگری

شبی در شبستان فرستاد شاه
برادر بپرسش بیامد بشاه
به پیرایش گاه و آن سرکری
بسی سرزنش دیده [illegible]

ز هر در سخن راندی [illegible]
چنان کز [illegible] جهان [illegible]
که شد گاه آن کاخ [illegible]
به پیوند ماهی شود [illegible]

یکی گفت شاها دولت [illegible]
عروس جهان از تو [illegible]
ز سالار سطام [illegible] چو مهر
هم امید ما بود [illegible]

نبیره سر [illegible] بجواب
به پیرایه [illegible]
گلی نازپرورده [illegible] دل
[illegible]

یکی بزم مریم ز [illegible] چهر
بچهرش دل پاک مریم سپهر
بیاراید [illegible] سرو بهشت
بکشتی [illegible]

یکی زاد با نوی فرخ نهاد
بگوهر چو آن زاد با نوی راد
به پیوند آن شاه [illegible]
[illegible]

چو گفت [illegible] شاه بشنید گفت
که با او [illegible]
در آن شب جهان [illegible]
بدین [illegible]

بر وزان خدا و خداوند گنج
بسی نغز گویان شیرین سخن
[illegible]
همه [illegible]

بجز سود آن [illegible]
گزاید [illegible]
لب لاله سطام [illegible]
همه [illegible]

ز پیوند [illegible] شاه
برآمد [illegible] بجاه
که [illegible]
[illegible]

یکی خسرو [illegible] بزم [illegible]
به بندم [illegible]
نوازش [illegible] شاه [illegible]
شبستان [illegible]

[illegible] که آن شاد [illegible] چهر
گرامی [illegible]
چو سالار سطام [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چو فرمان [illegible]
[illegible]

بدارای گیتی [illegible]
بخواهند [illegible]
کوس [illegible]
پرستنده [illegible]

که بر دوده [illegible] فرخ [illegible]
[illegible]
پس آنگه [illegible]
[illegible]

درآورد [illegible]
که [illegible]
بر آتش [illegible]
بر شاه نوشاد [illegible]

زبان برگشاد [illegible] شاه
که بر شاه فرخنده پیوند [illegible]
[illegible]
پس آنگه شاه جهان [illegible]

که پیوند [illegible]
[illegible]
بر ورزی که [illegible]
تو گفتی جهان [illegible]

نخست از زر کرگها بند شد
همی گاه کیهان ازو گشت شد
جهان [illegible]
وزان [illegible] گیتی [illegible]

[illegible] برشیم [illegible]
بر آهنگ [illegible]
یکی گوهر [illegible]
که [illegible]

یکی بال [illegible]
یکی [illegible] برشیم [illegible]
پر [illegible]
[illegible]

بسی روز کوبنده [illegible]
[illegible]
بسی آذر [illegible]
[illegible]

بزرگان [illegible]
بفرمان [illegible]
[illegible]
همه [illegible]

[illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز شادی همه [illegible]
چو کیوان [illegible]
شدند انجمن [illegible]
همه پارسایان [illegible]

ز لشکر [illegible]
[illegible]
همه کاخ آراسته [illegible]
نشستند [illegible]

ز مصری [illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]

[illegible]
یکی [illegible]
بر آن [illegible] شاه جهان
[illegible]

بفرمان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که ای پاک [illegible]
فرازنده کاخ [illegible]
[illegible]

کنی مردم از خاک [illegible]
پس آنگه [illegible]
که چون [illegible]
بلند آسمان [illegible]

[illegible]
[illegible]
بدین [illegible]
به [illegible]

بدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
که آن [illegible]

[illegible]
فرزنده [illegible]
چو [illegible]
[illegible]

جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
پس آنگه [illegible]
محمد شاه [illegible]

هزاران [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

هم از دست آن کردگار آفرین | هر تن مرزار آن مرز آفرین | پس آنگاه با گوهر شهریار | جهان تا سپهر [illegible] بهار
تا بین چنین پاک زاده | چو جان و تن پاک پیوند او | چو در کاخ زاد [illegible] | جهان کاخ [illegible]
بهر سو یکی انجمن چون بهشت | زلولو و شان بهشتی برشت | گو از شه بسی رود [illegible] | نو آیینه چینی [illegible]
بسی تال زرین درخت چو پرچم | جرنگیدن تال بروی سپهر | بهر چنگ زرین کفان دف بچنگ | از آن دف زنان [illegible] پرنیان
[illegible] | شدی [illegible] | سرود سرایندگان [illegible] | نوای برازنده کان دل نگار
سخن ها [illegible] | ز دلهای پاینده [illegible] | هوا ز دف [illegible] کران تا کران | [illegible] کران
[illegible] آورد | درنگ آن دیگر چو آب آورد | [illegible] | ره روی چو ماه آفتاب
شب چراغ گون صد هزاران چراغ | فروزان بکاخ و بباغ و براغ | سراسر چراغ فروزان [illegible] | [illegible] اختر روز گرد
[illegible] | سروشان خروشان [illegible] جهان | [illegible] | بسی [illegible] زرنگار
نگونسار سرهای زرفشان | [illegible] آورد فشان | بسی ماه رویان [illegible] | [illegible]
و باروی تن اژدهای دمان | ز گنج زمین زرفشان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چو بلبل خروشان بسی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آسمان اختران [illegible] | درخشان بسی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان | جهان آذر آراسته [illegible] | [illegible] چمن در چمن
هم از چوب [illegible] | [illegible] با آفتاب | جهان [illegible] | [illegible]
در آن سور فرخنده [illegible] | [illegible] | نشسته بیکبار نام آوران | ستاده بکف جام [illegible]
بهر انجمن آهوان شیر گیر | بسی [illegible] شیر | خرام دلاویز کبکان بناز | بهر سو [illegible]
[illegible] | جهان در جهان [illegible] | خرامیدن آسمان کام بخش | [illegible] آرام بخش
رخ هفت [illegible] | [illegible] سپهر | برامش [illegible] آفتاب | سراسر بتارک کیانی کلاه
سروش [illegible] | [illegible] چراغ جم افروخته | بزرگان لشکر [illegible] | سراسر بتارک کیانی کلاه

ز خرگاه آن شهریار جوان | بدرگاه آن پاک گوهر روان | زکاخ [illegible] مریم روزگار | [illegible]
[illegible] | بسی [illegible] آفتاب | [illegible] | [illegible]
[illegible] خورشید فر | [illegible] خورشید فر | پرستنده [illegible] | [illegible]
بسی [illegible] | [illegible] | بسی [illegible] | [illegible]
بسی [illegible] بازیگری | [illegible] پری | [illegible] | [illegible]
یکی چنگ [illegible] | [illegible] لعل رنگ | [illegible] | [illegible]
هم از رود و عود و [illegible] | [illegible] | همه خاک [illegible] | [illegible]
[illegible] شاه جهان | چو روز آمد [illegible] جهان | [illegible] کاخ سلیمان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شبستان [illegible] | [illegible] ناهید مریم گهر | [illegible]
[illegible] آفتاب | [illegible] کامیاب | [illegible] عروس جهان [illegible] | [illegible]
یکی هفته [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هزاران [illegible] | کیانی کلاه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شاه جهان | [illegible] | [illegible]
[illegible] آن شاه خورشید تاج | [illegible] مرز و کشور خراج | [illegible] | [illegible]
[illegible] کار آفرین | آمدن حضرت | ظل الله محمد | [illegible]
[illegible] | شاه بشهر | ری و [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | در قلعه طهران | [illegible]
[illegible] | از محمد شاه [illegible] | که [illegible] آمد | [illegible]
[illegible] | جهان [illegible] | جهان [illegible] | [illegible]
جهان پاک [illegible] | [illegible] پرستنده [illegible] | جهان شاه گیتی [illegible] | [illegible]

همان هور ز سال بزرگ ... / برش آذرش برکش گرای
همان شاد و شادان و ماه و جهان / نگهبری در او و پناه جهان
همان ... دل کو بگرز و بجنگ / بچنگال ... چرم پلنگ
همان کاو ... پشت ... / کو آوری بخو شاه جمشید فر
همان کش کمر کرد کاری بزرگ / بر او رحمت ... کار بزرگ
همان شرف ... دریای ... / بیوان سوار و سپه ... جنگ
همان آذرش کو ... / بر او کرد پاینده جان آورش
ستاننده ... تاج ... / چو بخت ... پادشاه
گریزد ... / برش ... بود ...
بدین ... پادشاهی بزرگ / بدین و دنیا پناهی بزرگ
به بیدار او ... شاد باد / زمینش ز ... آباد باد
پس ... / ستاننده ... تاج
خداوند جنگ ... / بجان ... بود
... حیان چون ... / با جنگ ...
مبارکش ... / کمی کاخ ...
چو ... / ... جهان
درخشان ... / تن ...
شه ... لشکر ... / خورشید ...
زمین ... روان ... / تا آب روان کوه ...
زمین ... سپاهی ... / برادرش شاه فرخنده ...
دگر باره ... / ... تو ... در
... / هر ... کام ...
چنین ... / همامون ...
ستون ... / کو ... ستون ...
در آن ... / زمین کرد ...
یکی ... / تن ...
پرستنده ... / ... شاه ...
در ... / هم ...
رکش سوی ترکان ... / ...
بسی خون ... / روان ...
در آن روز ... / بگردون ...
... / سپهدار ...
بزرگان ... / بگرد ...
... / گر ...
با لشکر ... / ...
... / کو ...
... سپهدار / ... شاه ...
یکی ... / سپهدار ...
... / کردش ...
... / ...

به سهم مردان شمشیر زن / بکشتی ...
یکی ... / ...
شد آگاه ... / کمان ...
که کرد ... / کنند ...
که کین ... / زمین ...
... / ...
بر خویشتن ... / ... روان ...
سپاهی ... / ...
... / ...
... / سرای ...
... / ...
یکی ... / ...
... / نیاز ...
... / کزین ...
کهن ... / چو ...
زبان پاک ... / ...
به ... / که ...
... سپهدار ... / ...
همان ... / ...
بس ... / ...

ستون ... / ...
... / ...

ببوسنده آتش بدو آب چهر درآینده وز جان برنده مهر
چو زان کوه لشکر گذر کرد شاه بفرمود تا زد به لشکرگاه
دم گاو دم را بدم چشمه کزان لعل تا سری گوهر ریختند
به آهنگ البرز آمد سوی شکوه چو ورزنده ای البرز کوه
چو فرمان خسرو بپایان رسید برو بر ستودنها هم آنچه دید
دگر روز با لشکر جنگجوی بفرمان آن نامور پادشاه
زدی سوی البرز راندند چو چو دیوانه گردون زمین شد چو
شدند آن زمان بر کوه اندر نگاه سپه ساز داد از پی کارزار
رسیدند اندر زمین خسرو بار از آن رای فرخ بتابید روی
فرستاده را گفت یاران کیان میان را ز کین دم اژدها
بافسون و نیرنگ شیر دژم زناموس بنهند و جو رزم
نیاروکش اندیو و نیرنگ میریا درون بست کام نهنگ
سخن چون بگفت آن گزیده براه بجز خنجر کین سر شاه را
نیوشنده جمله زبان دو روی بر آن سپهدار شد پویه پوی
ز آغاز و انجام گفتار وی که در پایتخت شاه شکستند یک
با سپهبد شیردل بازراند سخنهاش از انجام و آغاز راند
بخندید و گفت ازین بد مگوی به نشنیده شد آن کامی که روی
گرش پیکر از سنگ خار آمد بفرمود تا هان لشکر آرند
به پیشم که بخت بدی آراست گرفتاری در پستاری که آراست
سر آهنگ لشکر که نامدار ز رفتن زان گرد و دشمن شکار
سرآغاز با شیر مردان کو به آهنگ پرخاش شد شیر رو
همان زنده جنگ آور رزمجوی شد آنگاه و بر رزم آن جنگجوی
شنا بید اف را بجنگ ای بجا چار زان ادرش ناف روی
گرا مپیده زدی لشکر شیر درم گشت سپهبد نامدار
به پیکار گفت ای پرده جان نبود است چون جنگ پرده گران
نگه کرد چون آینه ارستی مر این رای ور سینه ارستی
دمی چون گذرگی گه جی ورنگ بلشکری است کردی جنگ
با یران نگاه ورسی تا جی بمیدان شیران درآمد چی
کری که گزاو سر اندر گفت بارزش آرد خداوند جفت
دگر روز چون شید کیهان فروز برافروخت زرین کینه افروز
غو کوس و آوای شیپور خاست زمین با سمان از دم بور گفت
زد بو رو چون اژدها دست چنین بود آهنگ دود
رو و رو ز میدام آرام هوا هم ز تن جوش برام
همه دشت تیغ و همه کوه گرز بجوشش سبی کوه آهن بزرد
ز بس ابر پود و شد روی خوش در و دشت چون شد بلنگ
لبی روی تن گرد آهن ایر دو راد دان چو لاوزنای
سراسر چو کرد از سب در ضح رشت بر آتش زد و فر دریای آب
درنده چو زان اژدها ورکین کشنده چو بم استان ورکین
وز آسیبوی آن زنده بادکرز برافروخت چون شد آتش
سپاهش همه وقش گرگ روانش ز چو شنده

نگاور

نگاور بزیر اندرش آن چو بر فرودشان چو شد رزم ایکی
رخون دل شیر شان از درش تن رسته شان گوشه ای
به پرورد شان اژدها بر چو ستان زبانشان
همه زهر دارد طبیب زهر شان ز آغاز این پرورش بهر شان
نه آنکه بهشت و نه دوزخ بربرین بجوش و ورنگشان
بجان رزش زخور و جنگشان نهی زیاد ارش کرد زنشان
دو رو پیستاوند ور شب بجو تیز هم بر زده آستین
ازین سو سپهدار بر زد بجاه جب ورست نام آوران
بنه از پس شیر مردان زکین شان قراکوش
بفرمان سالار شان جشم دل از ترکش خشم و کین
جوان نجف سپهبد چنین گفت با نامداران
که من چون برآیم دیا چند جنگ آور
درفش هم آورد چون بجوشید از یال
یکبار از جا برآید چو در بیشه خشک آذر
بجان شان فرو ریزش تیغ بیارید خون از تبر
همانید کان زنده گرد و رها رهاند روان از دم اژدها
بگفت این و برخیزش انگیزه برو با ترکش زخمه ازو
گشت از دم کام شیر دژم جهان شد دم اژدهای دژم
سراری که خشان شد نگشت رو نما در خشان
چپ و راست از تیغ میدان ز رش
نگون شد درفش جهاندند گردان جنگی سمند
جهان شد یکی رستخیز که کم گشت
چکاچاک شمشیر با چرخ نگاه فنده سنگ سندان
فشاندش بر آن عقاب گذشت از خم چرخ
دلیران دو سینه زشاه بر کشته تاریکشان
ز بس شد گردان پراکنده زجوشش
بسی جنگ اوند تا زی فتادند در خاک و در خون
یکی سهر زنهار نالان یکی لب ز زنها درونها
شکست اندر آمد بگردان شده پشت ارکشته
ز گردان گرامی فرود گرفتار گردان
ز زان دو پا فرود شده خر اک کشند آور
رکیب و سلیح و چیل پدام کمان و کمند و سمند و ستام
فرو با بکان سپه به یکجا گران بار
سپهدار پیروز بار چو شد شید لشکر به یکجا
دگر روز سپهبد نامدار یکی نامه بنگاشت
هزار از در نزیبه هزاران گرفتار کردند
ز لشکر گراندنی هیدبکاه آن شاه
چو آنگاه شد خسرو که گردش ز رنج
بفرخ برادرکرشید چهر بسی آفرین خواند
چو آهنگ مازندران بهال بهلوان

بفرمان بهرام کوه آن شکوه بری راند لشکر بانو گروه
بپوشید آن شید فرخ نژاد که دل داشت آگنده از مهر و داد
بلشکر خدایان پیروزگر بسی آفرین خواند و بنشاند بر
بهنگام دی شاه فرخنده پی بمازندران راند لشکر ز ری
نشستند گردان با فر و هنگ با رامش و آتش و رود و چنگ
لب لعل سردار روشن روان سپه داشت در بزم مازندران
کمی داشت سرش با دوران ستیغ نگارا فلکشان که بوسان تیغ
لب لعل سرچارش همی رفت نی شب و روز با رامشی و خوردن می
چو ساقی ای دلبر سیم ساق بده جام زرین بر اهل عراق
که راه عراقم بسیند اوفتاد که او ره زن بهوش شد اوفتاد

جوش [illegible] زنده
بزرگان زنده همراه [illegible]
و رفتن لشکر [illegible] گشتاسپ
ولشکر [illegible] شاه گشتاسپ [illegible]

کنون بشنو از بازی روزگار روانده دهقان آموزگار
ز بار ریخته استان گوش کن ز هر چیز بگذشتی و آن گوش کن
به چین نامه را کرد شید آسمان که را سر با خبر شید آسمان
شب هی سر بر پور قطلاس … پس از پور ایناق چون …
بهر خوانش با سالار سپاه برآراست با سرکشان کارزار
بسی برد لشکر کش جنگجوی پس از پور ایناق …
درآورد بال سرابر جناب گرائیده سرکوشان ورزگان
ز ایناق و پوری شیر ارزمان ز شاهی بجنگ اندرش …
برو ماه پور قطلاس جفت ازین در سخن راند ماهی بگفت
هزاران جنگی سوار … سپاهی بگرد اندرش …
با هنگ او پور قطلاس … غو کوس برو از کوه …
سرا و سپاهی جنگجو پور بود که در جنگشان شیر چون گور بود
در آغاز پورش که بد سپاه پذیره شد آن جنگجو …
با او ناو … … هم او رد … …
به پیچید از آن گرگ جنگی کلاه پراگنده شد … شیر …
چو دانست کز پور قطلاس … شد بر جاسوس و … …
در روز فرو تب … … بدان جنگجو زنده … …
شد زپور قطلاس … … شفق البشیران روید تن
برآراستند آن درگه جنگ بنه ماه جنگی چو پور پشنگ
و لشکر سراسر ز پیوند هم … … …
در آن روزگاران … … بگو نیز هم آن دو لشکر بجنگ
زمانه را آرزم نام آوران بیارایست سنان نام آوران
ز شهر و ز ماهون چو جنگی پلنگ برادر همی با برادر بجنگ
سراسر هم بر … … بنه ماه … … بکشید
سرانجام … … … … … …
از آن پور قطلاس شد … … … … …
بشستند … … … و زان … … …
سرا … … … که با رنج … …

شبان کارگاه برو سی سال رنج چپاهان مرد و رمه بود رنج
چو شد رنگ و روی … … ببر ز سپاهان گرایید باز
چپاهان همه سرکشان با گرز پرستنده گشتند و فرمان پذیر
بگو شیر دل شاه گیتی فروز همه رزم آن خسرو کینه توز
که با او همه سال از آن مایه جنگ ابر شیر جنیش … …
بس از جنگجویان … … بسی یال گردانش … …
بفرمان آن زنده تاریک جان یکی مرد ارزی ببری مرزبان
در روز فرخنده بر شاه نو ولیکن برآن دژ آگاه …
ز هر سپاهان سپاهی گران ز گردان گرایان و کندآوران
همه مرد جوشن ور تیغ زن همه دو دسته شمشیرزن
چو گرگان درنده مردارخوار چو … گرائیده در کارزار
ز ببر … کشنده … جدا هر یکی زنده و درنده جگر
همه ز ارو تیغ و فرزند گرز همه … جوشن … …
یکی پور … … … که خود … … …
کنون بشنو از گو … … که چون گشت آغاز … …
شنیدم ز رنگین پور ایناق … در آورد سالار … …
مرا او را یکی جفت خورشید رو ابر پور قطلاس بخشید …
بگفتی که جفت … خورشید … ببخشید سالار … …
بفرمود کش پور قطلاس تیز ده و جفت او با … …
جدا از پور قطلاس آن … چنین نامور پور … …
جدا شد ز رزوان … … جهان مرد سالار … …
به پشت … … … فرستاد … پور قطلاس …
کنون شیخ و … سپید … نشاه جهانش … …
ز دیوان بفرمان جنگی … ابا لشکری … …
بیاموخت گرائید آن شوم … ز … سپید … …
جهان مرد سالار … … که … … …
ز دژ … … … پذیره برآو گرائید تفت
… … … … … … … …
که بر راه جهان جنگ … … … همی … …
بره و گفت … … وزین پس … …
یکی برکمر خارای ناگوار … … … …
هم … … … … … …
چو هم کوه … … همه از آن … …
یکی خار … … بیوی … …
بره و گفت کای شهریار … چنین … …
چنین … … … که … … …
گرائید … … … که … … …
فروزان … … … چو در باغ گردون …
ز کمر … … … گرائید پس … …
پس ای شیردل … … شب … … …

از آن پس ره آب بگذشت و کنند او غنیمت به نیرو و جنگ
بسی بگذرانند او آن آوردگاه دلش داد و پر کینه شد [illegible]

سرانجام آمد سوی کارزار همان روز با ساز و پیکار
بسی با هزاران گوهر کوه گرد دگر بار ه گردند دیو و گرد

سرانه ای خسرو دادگر بگو ورا او که [illegible] نشسته
چو شد گشت آگاه از کار تنگ زکین راند گردی به پیکار تنگ

دگر گرد از بند دیوان ها دگر گرد با هومن نهان [illegible]
دگر پر خود آن که سائی دگر گرزه خاره فرسائی

دگر چشم گوشش بپاید ازان دگر شد ز خون کوه و در لاله‌گون
چو آگه شد آن زنده ناهوشمند چپاری که کش لشکری [illegible]

یکی نامه بنوشت اندر [illegible] بنا بنگ دیوان آن کوه‌ها
که در جنگ خسرو درنگ آورد ابا جنگجویش [illegible] آورید

که اینک بدیدم ز سپاه [illegible] براند بیاورد آهنگ شاه
شوم از برش او بازگوی ز رزشت و زند با سپاه [illegible]

به بنگاه شان مرز و کشور هراس از شیر کفر و دیو
چو خشتو رشان سرو پولاد [illegible] همه بچه دیوان کمر بسته‌اند

ابا لشکر او کین جست شده بپرخاش و کین کردن آهنگ خشت
از آن تو سپهدار دارای [illegible] چو ز آوردن سرکشی [illegible]

هراس دیوساران پر از بیم و رنج همی گشت و افکند شان [illegible]
پراکنده گشتند در دشت و کوه [illegible] گروه گروه

گروهی بر شیح پس از نبرد گرا بنده تن چاک و دل [illegible]
گروهی که بسیار چون [illegible] گسسته بجان و شکسته تن

دو دیگر سپهدار گردن کرای ز شمشیر غران گردن [illegible]
گرفتار چنگال شیران گشت چو بیشه ز دلان بچنگال [illegible]

چو از کار چاپار سالار نو شد آگه ز نا و ر و شیران کو
هراسنده شد چاکش از آن [illegible] سیه گشت چون گور [illegible]

چپاول بکوه و در و دشت شد
رسیدن فوج علیمراد خان محمد طاهرخان را
زمینش روان [illegible] زده شد

شد انده [illegible]
بجنگ محمدشاه سب زندران
گمان لشکر [illegible]

کنون ای خداوند با فر و گنج یکی لشکر اندازد او [illegible]
بر من کمین [illegible] چپاول [illegible]

بگونه [illegible] چپاول زرد و دستی [illegible]
نگفت من ای [illegible] [illegible]

مرا با تو این خشم و پیکار [illegible] که پیکار [illegible]
مرا [illegible] از آن [illegible]

وگرنه تو [illegible] کردی [illegible] تن بدسگالان کشیدی [illegible]
همه [illegible] کردی [illegible] گسستی [illegible]

همان جاودانه که [illegible] نه نامردمی مردمان [illegible]
هم [illegible] کمین [illegible] ز تو [illegible]

کشیدی [illegible] سر [illegible] بکشتی همه [illegible]
در آن جنگ شد [illegible] ز روی شیشه [illegible]

زن و دخت و پور و بوم [illegible] ز تو زال و زر و [illegible]
چو کردی کنون آن [illegible] در آوردی از [illegible]

بر آراستی روزگار [illegible] هشتی [illegible]
به فر هنروری پاک تن که بنمایه کردی گهرهای تن

همه رسته [illegible] که از من [illegible] دیوان [illegible]
به فرمان آن جمشید [illegible] بر آرنده [illegible]

گرفتم سراسر [illegible] به فرمانش شدم [illegible]
تن پاک و بهره زان [illegible] همه گوهرش [illegible]

جهان در جهان [illegible] در این آب و آتش [illegible]
گشودی از آن [illegible] در داد [illegible]

بر افروختی تخت شاهی [illegible] ز خاک در او [illegible]
هم از [illegible] آسمان [illegible] به [illegible]

تو زاغار گشتی [illegible] تو بودی کمر بر میان [illegible]
تو بر زند مهر و [illegible] سیم ماه ز روی نام مصطفی [illegible]

[illegible] چو آن کودک [illegible] دو بسته [illegible]
[illegible] [illegible]

نبستیم [illegible] انجام او همی برشماریم بر نام او
جهان [illegible] که پایان [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] شد آگاه [illegible]

یکی نامه بنوشت [illegible] که ای [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

جهان [illegible] لشکر [illegible] محمد [illegible] لشکر [illegible]
که من [illegible] همه [illegible]

[illegible] سراسر [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] تن [illegible]
بر آورد [illegible] [illegible]

درنده [illegible] گرفته [illegible]
چنان [illegible] فرو [illegible]

چو آمد [illegible] [illegible]
یکی لشکر [illegible] سراسر [illegible]

[illegible] که دستور [illegible]
سپهداران [illegible] که گیرد [illegible]

[illegible] [illegible] زال [illegible]
بر او [illegible] [illegible]

همش جنگ [illegible] همش گنج [illegible]
[illegible] سپه [illegible]

کسی کو شنان اند و ونهان ... که بو بیمه زان ره بمازندران
گروهی بداندیش و نا ریک بخ ... بغرانش رانند ازناه و ...
گزان ره بمازندران در شوند ... با هنگ آن مرز و کشور شوند
گزنده سوران خنجر گذار ... لبرجستگی جا بر نامدار
کدو ده اوکی جستکی مرد کو ... بجنگ بنزده کوان بین زه
یکی شرف اندیش بجا رمن ... سبخار راه بنیان کاز من
همش پیر و از پور و فغان ... مدبگاه او و تیره پاس بود
چنین داد فرمان که نا پور کش ... گزان تیره دیدی کجا ...
سپاه بده با آن سپاه گران ... بنیر روز که تا با مازندران
بشوریده فرغون و شیر و بانو ... گروزان گزران که شب ...
بگرد از اهرنیان دژم ... همی ره نبشتند با دو دو دم
رندسور برگان مازندران ... بزرگان بزرگان مازندران
بجز آن بر آن سپهدار زند ... که دیدند پایان از پس گزند
پرستشگه اسپهبد رزده ... گسسته بر دیده آرزم شاه
زکردار شان چون شناگاه گشت ... بگردار آذر ز دز آگاه گشت
نیاز است تا و بد کران زند ... بزرگان سپاه ایزد آن برکشیدند
کز بر دیو ساران مازندران ... شود اشکار ار کند نهان
مشتا سندار زادو سپهدار ... ستاینده برخواسته ساور ...
ازانکو نبود او دیوان زند ... نه مازندران آتشی شد بلند
که دود کش در آنده و دو کوه ... فروزان برخ سروشان کرد کار
برستی زند تا جای مرد ... نه دوران کردون سپهر ...
شگفتی نبود هر مرز و روی ... زنان رنگ شان کیز جوانی ...
زهر کوشش هر شی در شکنج ... نجابه در دلش مزامان کنج
سر پوشیده ماند در پرده ... همه برده ساز آن ...
برازی گرفتار در خم خام ... چو بد بام پر و چو بد پور دام
ببریدند و کندند با ریخ و یال ... سرکاو دهقان پر بیغ ...
غم با کیان زال راستینه ... چو کنجشک بچاره در جا و جا
که بوزینه کار در ... چو کاوران بچنگال شیران ...
بجنبو ده از کین ستمکارگان ... همیدو دل ز زر بیچارگان
مازندران کار تا شد کران ... بو بره لب ریج ...
زدهقان کنون بشنو این داستان

گرفتن ری محمد طاهر خان و کشته شدن او

در بیت ... / ...

به بلکاکان ...
کنون بنگر از آنده ور ... بچیده کز داد داد از ...
لب ری جهان پر ... جهان زاده کین و ریخ ...
ز لشکر کزان کرد آن ... بچنگ بست چنان ...
دیا طاهر آن کرگ ... زنساری برگان بنادند ...
دلگزد اندیو ... دو دو دم ... یکی رستخیزی تا ...
دلاکرکسی رفت ... شد از بازی چرخ شاهین ...
ز لشکر کاری دردم جز جز ... گرزان تا جنگ تا ورد شیر

دگر شد سر و مند رکی رو ... لبوی کشم ... پنکی ...
دگر شد مو تا در های ... چنین درم ... سیح زرد ...
دگر ماه جادو ... بر آمد که تاریکی ... بود
دگر دیو ... آتش ... بچاه ... پایان ... سور شد و بود ...
دگر گشت او رنگ ... زبر جاشکو ... آورد ...
دگر یزدان ... جنبش آغاز کرد ... سرو ... در آن جنبش ...
دگر گشت در پهلوی ... دگر شیر هر ... پیشه ...
دگر کره ... دیده ... زبار گزینده ... جا ...
دگر شد زمین پرده آسمان ... دگر آسمان از زمین شد نهان
دگر روز و ... کشید کین ... دلیران کمین رزم ...
بزرگان زمین ساند که ... به ترکتازی ستارگان ...
همه کشته شد ... همه مرغزار ... نهان گشته ... جنگی ...
یکی شرف بنگاه ... هامون فکندند ... پدید ...
بسی روز با آن ... شب و روز ... کرد ... آن ...
مدبشاه با لشکر ... سپاه ... هامون سپاه ...
همه روز جنگ ... آوران ... دلاور ... کشته ...
هر چند ... سیزده ... زمین آسمان ... کرد ...
بشمشیر ... چنگال و ... روندی همه ... از شب ...
برندی ز ... کار ... جام ... شاه ... داد ... آن انجام ...
بدان کوه ... زو ... گشته ... که از جام زرین ...
... گشت آن ... گران بچاه ... ریو ... سپه ...
نبرد ... آن ... کشاورز آن سوده ... سوده ...
زمانی خورد ... خاک ... نهاد نام خاک ... آن ...
همه ... آن ... سنگ ... همه خاکران ... خنجک ...
جهان ... جنگ ... هر آن ... بسی سیم ... زر ...
چنین گفت کا ... به ... برین توده ... آتش ...
بر آن ... چرخ ... کمین خوری ... بنار ... شد ...
گلان ... جا ... جنگ آرزو ... هنر ... زان گشت ...
در آمد چو چرخ ... بریزد ... شان ... به پیکان ...
همه ... بیرای ... که پیشیند ... تخت ... بکار ...
بس ... سوار ... که دو دش ... زهر ...
بر آورده ... نیان ... دران تیره شب ... گشته ...
چو آن ... باکره ... بسی چرخ ... شبستان ... شد ...
چو آگاه شد ... هوش ... کو ... آن کمین ... بر ...
نبرد ... چو ... جنگ ... آوری ... آتش ...
که این ... بر آرد ... چنین آسمان ... زمین ...
بر آورد ... آن ... بر آن چرخ ... هر ...
بباید کنون ... سر ... بر ایشان ... بیج ... کشید
نمانید کین ... سر ... ببوزید ... بپوشان ...
برشته ... با یال ... شاخ ... هم آورده ... شاخ

چو در خم شیران پرخاشجوی   از آن در بدان بیشه کردند جای
در آمد فشاندش پر از پیل جنگ   از آن برج بر چرخ بر زد نهنگ

دلیران نهادند دل را به جنگ   چو شیران بچنگال در چرم گرگ
پرند آوران آخته [illegible]   ز بر چرخ و گلگون برج [illegible]

فکندند شان چون سر [illegible]   ز کیشان ز بر دو رخ داده داد
ببریدند شان زانکه [illegible]   بکوفت [illegible]

همان برج از آتش [illegible]   چنین از پی جنگش [illegible]
جهانش پراکنده کردند تنگ   ز سنگی که [illegible]

به پیروزی از کوشش [illegible]   نه ما سوی [illegible] بگشاده [illegible]
جهاندار شان پیل با پای جای   [illegible]

شد اکنون ز کار سالار [illegible]   روانش چنین گشت [illegible]
وز آن چیره دستان [illegible]   که گفت [illegible]

ز نزد شاه فرخ رخ نیکنام   کزین گرد شیران کرگان کنام
بنجار هر جنبش و دشت [illegible]   شتابان و [illegible]

روان کرد شاه [illegible]   ز رتش سوی کید سواران [illegible]
ببستند راه [illegible] شان چنان   که [illegible]

وزین سو بفرمانش [illegible]   نشسته شیران چو [illegible]
ز بر خاکش [illegible]   لبی خون [illegible]

خورش بر دیوان [illegible]   ز خاکشان زانده [illegible]
خورش ز خم [illegible]   همه شد ز [illegible]

گروهی ز گردنکش [illegible]   شب تیره [illegible]
که دیدگان [illegible]   هر بکار شه جاودان [illegible]

نگشتیم برای خود [illegible]   که ما را [illegible]
بفرمان شه رای [illegible]   بنجیر [illegible]

پرستنده برای شه [illegible]   ز خسرو و [illegible]
همه شب [illegible]   گرامی بر شاه [illegible]

جز دو منده شان [illegible]   جز تن [illegible]
همه جا پراکنده [illegible]   برایش [illegible]

بپایان رساند شه سالار [illegible]   نشست از بر [illegible]
لگام [illegible]   [illegible]

تهی تخت پر خاره [illegible]   همه خاره و زهر کین [illegible]
در آن [illegible]   که [illegible]

بفرمان آن خسرو [illegible]   یکی مرد [illegible]
بپا پس [illegible]   فرو بسته [illegible]

گذرگاه آن زنده [illegible]   شد از [illegible] چرخ آن [illegible]
که در [illegible] سالاران [illegible]   چاره [illegible]

گرفتند در چنبری [illegible]   چنین گفتی [illegible]
چنانشان [illegible]   که گر [illegible]

چو بستند شان در خم [illegible]   کشت [illegible]
چو خسرو [illegible]   در آورد [illegible]

جهاندار گفت ای شه نامور   [illegible]
شدی سوی کرگان [illegible]   جهاندار [illegible]

کنون [illegible]   [illegible]
که [illegible]   [illegible]

ز پشت [illegible]   [illegible]
از آن [illegible]   [illegible]

پس [illegible]   [illegible]
جهان [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

پس [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو شد [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

جهانان [illegible]   شده [illegible]
[illegible]   [illegible]

یکی [illegible]   [illegible]
[illegible]   جهاندار گفت ای جهانان [illegible]

[illegible]   [illegible]
همه سو پراکنده [illegible]   [illegible]

همه [illegible]   [illegible]
کنون [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

جهان پر [illegible]   [illegible]
همه چون [illegible]   [illegible]

جهانان [illegible]   [illegible]
یکی گفت [illegible]   یکی گفت [illegible]

یکی گفت [illegible]   یکی گفت [illegible]
[illegible]   یکی [illegible]

یکی گفت پور جهاندار شاه   [illegible]
[illegible]   [illegible]

دمش [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   چنین گفت [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

تو شاهی [illegible] روزگار همه   [illegible]
[illegible]   [illegible]

گرامی است دستوری ای نیک بخت / کنم با ستیهی و تیمار آن چو بخت / بخندید خسرو چو کوکب ز تر / بگفت ای برادر زمینش گهر
نوید فراوان و اسپس آرای پوش / نوید بر تو پوشش بخش بر دوش / زنانی تو بر گفت کامد بدم / بود گفت آن گرفته ای کاودم
بلی پاک گفتار بیدار کار / شد از پاک نامی ای نامدار / بر آن گشت بر کار بیداد گشت / بدان ای آن زینب نهاد گوش
بدستوری شاه کنباد دوم / تو گفتی که دارد دو صد پیش خم / بگفت ار تنی چند کشنای بجو / کشان با شد ز شاه و ام گرنه
بر آن درد اسپهبد چو رو داشت / که دانند در مرز اشرف خشت / روان کن که سازند بازار اشتر / سر اینده تنگ رو به چشمه باز
اشاید ز من ای فزاوان رنگ / سیاه بایزید و سواران نبرد / هراسان و انجمن از یم شاه / با تنگ ساری شو دل آن سپاه
زنم من بد باشان تگوش ما / پراکنده کامم و اندیش ما / پراکنده کامان چون اسباری ها / غریوان و سواران نگاری که سید
ز ساری نماند به تیغ شاه / شو و پیچ و پس دامش بتر / ز پوشان بر ادم چو اندر شب / بسی راه کوه آرم اندرین آب
بری چون در آمد ز ناسازگان / چو اندر پی بر پر عباس زند / ز رکان چنان زد ز شیر او را / ببرید سیاوش چو شده شاه
دم گاو دم در همه روش اورد / زمین را چو دریا بجوش آورد / بزرگان بسار بی زنار بی / در آمد چو تیزه رنگ پیه
چو در دید زو دنبال آن کینه خود / کشت اندر سپاه آن سپاه / به بیور آن رهنمان کمند / به تیغ و ارتن او روان کمید
چو گفتار او شاه بشنید دیم / بر او فروخت چو آتش نمادی چو شیر / بر آمد ز ناز انجمن آن زمان / سر و دیش ز بیان تن آن
که این آفرینش زهی ارمغان / همش بند ای ارزانی دادور / بگیرد ای او دم و تا نیمه برد / که رایش بر بانگ آمد و شمع زرد
بفرمان او شاه بگشت و بند / زبان گرفتار سرداران زند / که برا بدر با شرف بپوید بود / بدان درد چنگی که کرد نو
سرایدشان راز و گم دل بیش / نخوبی زبانا که سالار پیش / نگویند گشس همه چون آورد / جهان شاه پیش بجوی آورد
گرشکر را از زمین اندر سپاه / بهم کرد لشکر ز نامی سپاه / چو زین مرز و در شاه کیهان آن / گرفتارگان را به تن جان
تو گفتی که گشتند پیران عقاب / نه اندر بالش شد دوان تاب / جوان بخت پور جهانگیر شاه / زمین را سپر را آمد پناه
بگو زود ای از خدای بزرگ / گاو زنده کارهای بزرگ / دلفروز ما ای جوانش تاب / با تاب او آمد دیده آفتاب
بگو زودی ... / ز چرم ... / بجگرگاه ... / چو بنده ...
بگو زودی همی جهان جهان / همه خود در روز کیهان و جهان / دار و در آن در و تیغ تخت / بشب او بر شیر فرش تاراند

بسی شیر مردان همه نامدار / ز آغاز رزم جان پرسنده پش / بخشش بخشب اندر آمد نگار / بجنگ آوری بر دو چشم ...
همه با جهانسوز شه راند پر / همه نامداران اندیشه بر / همه نامداران آهن گسل / همه دشت پر درد آن شیر دل
ز آهن همه در کشته برز / سواران کشته با پیچ و گرز / با تنگ اشرف جو سوزان چنین / فروزان سنان از رکوی چنین
همه سنگ سوده ز اسم او / همی در شده کیان چو کوه / بر ده جهان شه چشم شیر آن / همی برده رو با نبرد گوان
ز آن گرد گفتار سروان زند / که بر ماند شان شهریار گزند / با شرف ز نامون بیاوردند / با سپهدان ماند و بار و گرد
که زینگونه با بار ارز گشت / فراخای گیتی با گرد تنگ / در آن دشت پر از دو دشت ارزنده / همه ترک گردان در آن دشت راه
گست و دریده و گلشنده دست / پر و دشت و سینه سر و پا و دست / یکی تن ز رزمش نبند گوان / گوان در کشنده دلیران فزون
گر آمد سپیدان چو آهنگ جنگ / یکی آتش شد سپهی ز بن / چو کوه سیاوش شود اشکار / در آن دشت گرد و چو دریای قیر
سکان در آن ... / کوان تنگ او را شیر گیر / زم امیدوار در آمد سپاه اشکار / کنه زور روش ...
بزرگان ... / به پسشند شیران در آن رزمگاه / سپهدار سروان چو بشنیده ... / شنیدند چون گفت ...
ز دار و بزرگان در آن رزمگاه / سراسر بیابان کشیده ز خشت / بر آتش یکی ماند ... / به بر زن یکی بخت ...
ز اندیشه تیغ آن تنگ رنگ / پراکنده هر سو بسی بار و برگ / هراسان ز آهنگ آن شیر بار / ز اشرف جاسوس برده ...
که ناگاه گیخرو در آستین / در آمد نه زه و برز و آستین / به پیش اندر آتش شیر مردان گو / و ... شیران کو خسرو
سیاوش در ارز بار ... / فروزان بگرداند او ز رشب / ز کشتن هندی بر اسود / بگوش ... تن خسرو آتش
کلاهی ز آهن بتار گردش / که از ره زنان بر سواران سرکش / یکی بار و شیر فرش در برید / بر آن سان شاه چون شهد ...
ز چرم هژبر ابلش پر ستام / چال هژبران آن خام دام / ... / و ...
غریوش بشنید ... / همی شیر دید و ... / ز هر خار ... / ...
... / ... / ... / همی رانده ...
چو آمد ... / هوا گشت ... / همان شاه با شیر مردان ... / به ...
که چون تیغ خورشید ... / به پیروزی این چرخ ... / لب ... / ...

ورآنکه پراکنده کان ریزه زر | لب باری رسیدند با کوه [illegible] | چو شد شیخ ویس آگه از [illegible] | در آن تنگی گشت از بر شان

وز آن تیره شب شهرداران [illegible] | همه دشت زانه بنه شاه ویس

اگاه شدن شیخ ویس خان از محمد شاه و فرار | **از لشکر سپاه زند شدن او بجانب بری**

لشکر چون ترک بر رود زند | جهندوی شب گشت از تیغ [illegible]

سرو کشی فروزان کان تیغ | سپه راند لشکر [illegible] | بکاوی یکی شیر در هجوم | دم گاو شد سرو از آن خاک [illegible]

یکی شاهباز و تذرین سبز باغ | فرو ریخت پر شبه زنگ زاغ | دگر ره شد آهنگ ساری بنه | ز ساری ره نوبهاری بنه

شد از شیون بوم ساری [illegible] | چنانکه برآورد گوش نوا | از آنکو به ساری بانگ [illegible] | سپهر آن بدانش [illegible]

همه برگ ساز می بخشید | بجز در سحرگاهی بر آهنج شید | فشاندند یک برد کرد ستیز | خداوند کین هم تیغ تیز

ز هر برگ شاه و ز مردان [illegible] | از آن ره بود ان کی [illegible] | از آن سوی لشکر شاه [illegible] | چو بنگاه [illegible] چرخ [illegible]

زمین را هم در نورد [illegible] | به پا خار ریخت [illegible] | هم آرزم روشن [illegible] | هم آهسته ریگ [illegible]

همانکه لب باری در آن [illegible] | که رفتی روا رو [illegible] | بر آمیخت در آن [illegible] | برآمیخت از کین [illegible]

دگر نیزه شد سینه کاو [illegible] | ولی اره سخت آن [illegible] | دگر تیغ از زر که تا بناف | فلکدی زند [illegible]

دگر شه دو ناچ [illegible] | از آن گرز [illegible] | ز شبگیر تا شام شهریار | همی مرد جنگی [illegible]

سواران او تیز چون [illegible] | بسی سپاه تن کرد با خاک [illegible] | در آن کوه و هامون [illegible] | جو [illegible]

ز شمشیر آن شیر دل شهریار | در و دشت [illegible] | شب [illegible] که آن شاه [illegible] | [illegible]

لب باری کرایان [illegible] | که آورده بس کار [illegible] | بسی ساز دید و بسی [illegible] | بسی [illegible]

بجا ماند بس [illegible] | بجا ماند بس [illegible] | ستون در ستون [illegible] | در آن تیغ و گرز و کمان [illegible]

خداوندگان [illegible] | دوان [illegible] | چنین داد [illegible] | [illegible]

ور آنکو ز ترکان [illegible] | بس [illegible] | ز باشکر [illegible] | ز شیران [illegible]

ز ترکان توران [illegible] | [illegible] | همان جنگی [illegible] | چو شید [illegible]

سراسر بکوه [illegible] | [illegible] | چو شیران [illegible] | با [illegible]

زیم سواران با [illegible] | رزمین راه کاوه [illegible] | خورشید [illegible] | شد انبار [illegible]

هر آنکه [illegible] | هم آهنگ با کوس [illegible] | [illegible] | ز رزم [illegible]

ز ترکان [illegible] | لب باری روان [illegible] | شد آنگه [illegible] شاه [illegible] | که چون [illegible]

بنالید و گفت ای [illegible] | بدان [illegible] | چو کارم [illegible] | چنان [illegible]

دو گیتی [illegible] | [illegible] | [illegible] | همه [illegible]

سراسر [illegible] | همه خسروان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | جهان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | برادری تو [illegible] | به نیروی [illegible]

[illegible] | **جنگ جعفر خان در زاب و دستان** | **فیلخان با رستم و کیفیت آن این است** | [illegible]

ز [illegible] | [illegible]

پس آنگاه جعفر [illegible] | [illegible]

یکی جنگجو شیر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | چنین گفت [illegible] | یکی [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | چو آن [illegible]

سپهدار جنگی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | چو گشت او [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چو شد رستم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

گرانمایه شد کار لشکر بدم … بکور برده فرکوان کرشید
دو رویه رده برده برده کو … با آهنگ کین کرشیده غو
نخست از دو سو شد چو ابر سیاه … یکی تیره برخاست زان کارزار
که ماه و چو ابر سیاه زان کمین … فلک پر ز قرطاس آن چو باران کین
از آن مرگ گرشت سیاب گشت … چو دریای خون دشت آن گشت
پس از تیر شمشیر با چشمه … کمین در پیکر پیرش چشمه
سپهدار قاجار با گرز و … چو آتش یکی تیغ هندی بچنگ
بزد خویشتن بر سواران نغز … سر افشان ز گردان جنگی بچنگ
همی از چپ و راست آن پیلوان … ز خون ساز میلی چو دریای نیل
بسی را سر افکنده و بر دو نیل … بسی را شد از چنگ او پر کسل
به هیچید رستم از آن کار جنگ … چو چلیش رستم میدان جنگ
همی ران تازی به زخم دو ول … ببا بردند از بیم جان بدسگال
همه لشکر او گسسته روان … همه باره بر باره بر سواران
قاده در آن دشت تیغ و زره … پراکنده مردان در کوه و در
زنگوی پرنده او ران فرشان … زنگوی کمش خداوند شان
نهان شد چو خورشید رخشان شاه … جهان شد چو روز بداندیش شاه
گروهی نهاده به بنگاه پی … گروهی گرفته نوان راه ری
بزرا سپهدار لشکر شکن … برافروخت چو گاو در تن
در آن فرکوان شب گذان گهر … همی راند تازی در آن کوه
به پیش اندر پور فرطاس … رئیس هم شمشیر و گرز و کمند
روان از غم پیش [illegible] … چنین ساز با چرخ ارژنگی
گرای اختر او گرگون راد … که جانم بوزد تو بر باد
بریده پی روز ازره کار … چه پوشش بر پیش آن گزار
گهی گفت این به گرز بر … به هیچ خاک کاو ور برم
گهی رای زن گشت [illegible] … گریزی در شوم سوی [illegible]
همه شب پراندیشه [illegible] … همه ناله و درد و اندوه و آه
سپهبد [illegible] … که گرد کرد سواران نژند
نخست از چه او را بدید … ز رنج هنر بران آهن گسل
دو ده چون پراکنده رود نیل … یکی دیده راند بر سپید شان
شد آگاه از شیخ و بس سوار … وز آن جنگ آن جور کرد جنگ
دو که چون پراکنده رود نیل … یکی دیده راند و سپید شان
شد آگاه از شیخ ایس سپاه … وز آن جنگ آن جور کرد جنگ
دگر ره دل رفته را باز یافت … کز اس برزد اس پیش باز تافت
به هیچید رای از ده جنگ … کز اس دیده [illegible]
بسی از سواران اسپهبد … به بنگاه خود ماند را کوه [illegible]
جهرشاه رسان عراق از [illegible] … بدید کشتگان کرده [illegible]
در آن بوم و بر ماند بر [illegible] … ز دخت و ز نام و ز پور [illegible]
سراسر [illegible] سالار [illegible] … گرانمایه رفت [illegible]
بسی دست گران [illegible] … براو کرده [illegible] کار [illegible]
بسی تازی گران [illegible] … بنالید [illegible]

در آن بوم و بر کشتی شد نهند … که سفت آسمان آمد و [illegible]
سران سپهش بر همان گرز … گرانمایه با پور او خیر خیر
چو شد پور فرطاس آگه ز راز … همی لب بخاید سوی کار
بسی مرد اسپهبد تا [illegible] … ز رنج و گرش جز [illegible]
در آورده و یال سر انجام … سر و سینه و چهره و ران کام
ابر مانش و زخم [illegible] … شکسته [illegible] تنگ [illegible]
[illegible] گسسته دیده [illegible] … کفن کام گرگان سر [illegible]
از ین در به لشکر آشوب [illegible] … پراکنده [illegible] گشته
زنا [illegible] آن به گوهر [illegible] … رسانید به جاشان [illegible]
پراکنده گشته هر سو گروه … [illegible] و هم دشت کوه
ورا گشت شد گه چو [illegible] … چو رستم آن جنگجوی [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

که با او سپردم چنان چون بخوان / کسی خواند بر هر شی آفرین
بفرمود منشور آن دوستان / بیاراست نگاری به مهر خلاف

ز جهان چو گفتم ورا نم کرد رو / که او دست آشفته و تند خوی
نسوی کند کین که او در زمین شد / روانش رخ خسرو بر آدم شد

ولی در شنایش برو نام تخت / شود بازی زمین زدی رای آن
از آن نیکوی آن او میرت کابی / بروزی درو پیش برده بای گوی

چو در جنگ کرهست ریزد / ملشکر بر آکنده شد در کری
که بی تیغ بر کی کرد آهشته / هم برابرج کالای آورد شد

همش برده بر خاک شد خاک / بر آمد ز هر سو غو گیر و دار
ز گنجینه اش گوهر و زر و سیم / و لیران ربودند پایکی ایام

از آن گشت نیکو نهاوان یکی / بپیشد مرده و دیوان و برادوان جنگ
سراسر ز بر سپاه آن شدند / به بنگاه خورشید کالا شدند

یکی مایه ور هر و همپایه / سبک اسپ تو دید کر پیش آید
ز دهقان نژادان آن بوم / و در آن شدی سر گنج [illegible]

فزون گشته زان زمیان / از آن کشته سالار و همپایگان
یکی خویشتن پیش سپه سالار / چو کالای سر هست و تاج و

دو چندان وه دوش آسمان پر / به گروه ای خشنش اختر کز
شد از بور قیطاس سالار شهر / چنینش آمد از بهر فرخنده

و دیه جز کشور خدای گفت / سخن جز کسی دان کرا گفت
نیو مرد از بر و دوش باد / نه آرام و بر دیده نه باکت

چو آگه شد از رنگ سالار ز / به خویشتن خواند و در آن جند
کش و زر و دهقان بمر پی / گروی ان ناجر اندیش که آسمان

هم از پی سپاهان یار کی / ز کوی و زه بار شد بد جوی
ره کوی و بازار از کار ... / همی بود و پس بجا لالش

بر آکنده لشکر بیا و بزد / سپرد و ره سوی او و جو
که هر تن در آن شهر یاران / نکاه دره در بنگه خویش

در آن شهر هر کرد کری / خداوند سپاهان و کاخ و
سراسر چنین راه ... / ز خیش کرفته ... پیش

بپا شیر جوان و شد ... / ز بور نبه بار ... ادو
و کر ... بر کاخ شاه ... / بر ... سنی ... اود

بر خویشتن لشکر جهان ... / که خورشید دیده ... گفت
مرا و ... سپاهان ... / به پروره و دل جهان ...

کنون ... / چو ز ... اندازه کرد
به درست کاخ کیان ... / سرو فرکالا و ... بها

به پادشاهی جهان ... / ملشکر جهان تیز ...
پس اکه بر کرد لشکر ... / زر و ... بخشید ...

نگاه بزرگان همه تیز تیز / که با آسمان ...
کوان ... / و دیه بر ... نوشت

یکی گفت ... / مرا و ... گفت
یکی گفت ... / مرا و ... بجنبند

و نیرش شاهی ... / گرفته کرد ... برنا و پیر
نوازنده سپاهان ... / جون ... تیغ و ... بر

اگر ... گرفت ... / ... بجز ... خرد ...
شد ... / ... و ... از جهان ...

... شد ... لشکر ... / ... سپاهان ... بر ...
کشا ... / سپه ... و ساز ... کارزار

... شد ... جنگ آورد / ... آسمان ... آورد
سراسر سپه روی ... / بر آن ... سپاه ... شد

چو آن ... دهقان ... / سوی شهر ... شد ...
... ساران ... / ... جست ... بر ...

و ... آن ... سپاه / در آمد ... سپاهان ...
... سالار ... / ... خام ... گفت ...

... گرفت ... تخت / گرفتش ... و تاج و ...
چنان ... لشکر ... / چنین ... سنگ ...

همان ... سپاهان / چو شد خواجه ساز ... جهان
همه ساز شاهی ... بلند / که ... بر ... پس ...

... جنگ اندر آورد ... / از آن ... کیان ... آمد
بکرد اندر اش لشکر ... / همه ... و همه ...

یکی ز جنگ ... / چو ... دیوان ... دوره
سپاه ... نام ... / ... چو ... جهان ...

سپیدار ... سوار ... / بجنگی سواران ... تیز
همیشه ... / بر آن سوی قم ای ... خود

قم و کاشان ... / ... کمر ... بسته ...
در آن ... آماده ... / ... کینه ...

چو ... / به عراق اندر آمد سپاه
به آهنگ ... کاشان ... / ... دیو و ... نیک

گرفت ... سپاهی ... / ... ببارید ... جنگ
که در جنگ ... / سراسر ... کسی ...

که آغاز جنگ ... / چنین شیر مردان ...
... و ... / سپه راند ... شاه ...

برز قم اندر شد آن ... / بر او ... کاه ...
سوی کاشان ... / ... آزاد و کابل ...

گروه کرد ... / همه ... بر ... زند
هم از ... سپاهان ... / جهان ... کینه خواه ...

نگاه ... سوی کاشان ... / رسیدند ولیس ... اور جهش
... لشکر ... سپاهان / ... کاخ ...

کنون ... شاه و ... جنگ ... / ... جنگ ... فتح ...
روان ... عراق و جنگ کردن / باغ ... شاه

ز آهنگ ساری کنون ... / ... سر ... جعفر
زند و ... جعفرخان زند / با آهنگ ساری ... ادوم

بساری خداوند پیروزگار ... نشانید بر جای شاهنشهی
همه مرز گیلان و مازندران ... اوونه سپردش گران تا کران
چنین گفت کای پور فرخ نژاد ... که هر دو سپه را در خیره مهر
عراق و دلفروز جای درشت ... میان بخت و رهنما و درکار
جهان بر بکام تو بسیار شد ... نگاه همی آن شبان نگاره شد
بکامش ستم خاره ناکار ... ز ره تنبه چون کاو کنار خواه
همه کوه و کنج و کان پر ز رشت ... چه بر بر چه کنج و کوه بر زرشت
فتاده بدان آن جا در کشید ... نکر کرکس اندر دم جنبش را
همی گرز و تیر و شمشیر زد ... بدو اندکی شایسته اندر آست
هوا بد ز تیر و خور اندر تش ... دره آمد و آتش شود اندر تش
کنون با بدم اندر لشکر کشی ... کنون بادم گرفت و پدرام
نشست خود از پشت اسب آدم ... براه و آب آذر گشسب آدم
ندانم که آن کار پرواز خشت ... بیاد دم و لشکر کرانه کرد
بسیاری نوای شیدوش شادی ... دهقان چاره باد و آوری
خیالشان زنهار و آرای ... گذشت شود و دادگر پاسخ
پس آنگاه چنین و بر شیر برد ... بسیج خورش و دولت ز بیرو
بفرمانش پیر محسنی کو ... شتابنده و روز بایی اگر
همیون یکی جنگ اختر گزید ... ملک لشکر کشی اختری برگزید
روانش سر او پر ده خشید فر ... بر عراق و دلفروز و زر
دگر روز زدنا ی لشکر براند ... زمین با سمان از نکار در براند
با هنگ شیران تیز شکار ... بر کوه ها سوی بر روی با
شد از سنگ سنگ و شد از زمین ... یکی کشت کرد و یکی شد ز حال
سپه در دم شیران بار آزمای ... یکی چند از شیرهای ژیان
همی ز تن آن لشکر شیرگیر ... ستوه تن جوان یکی شیر شیر
بن سوزشان در زمین خرمن ... پر خود شان با سمان جنگجو
زبانشان ز تیغ تیزش آب ... چو در کام آتش شعله سرو آب
همی رزمش تنگی فره ... زغفانشان ز خورش کرد کرده
بر عفش زد اشد بالا ز تیغ ... بکوه دان خورنده چواد و کمیت
سپهبد جهان جوان کشب تو ... چو آتش برانگیش اندر سپاه
بپزید بر جنر و شیر دل ... شد آن شیر دل کرد آن کسل
زنا ورد رستم نیش آورن ... سر و آن جشیو انشا کرن
تو زدیده با سوف و پشت کوه ... ور آمد بری شاه و آن شیر کوه
برامی بها یوان کی با گناه ... شد آزرم این برش کاره
بکرد اندرش جنبهای بزند ... ستون در ستون نکاور بند
بسی رزد و سرخ و کبود دشت ... بکوه شید برکاو یا زور شش
یکی بعد در آن جنگ شادمان ... هشتم چو نیز در های دمان
ره ساو سپیر ز انگشت فم ... دل چرخ جد به از کار دم
بسی گنج ترک و زان او ... پرستندگر را نکاش بد بر
نیایش کنان پیش آن شاه با ... که امید کارم فزدان سپاه
همه روی و رای و دو چشم دو ل ... سوی نوازی شاه و دستش کسل

بود تا تن هوش و روزی نیوم ... نه چشم از مهر فرمانت چهر
جهاندارشان با چی ز انده بکش ... کزانکه چه شد گشت و زندان کش
بسی گفتشان کوفت شاه بار ... کز شکفتشان رخ چو چو هر بار
وزانجا بقم راند لشکر کوچ ... بیکان هشتند بالا و زیر
رسیدند و چو کر براو ره شیند ... دگر روز شیر کمین جست شد
ازآنسو شتند کرکان ز بیم ... چو آتش بزین نکاور سمند
همه آخته نیزه و سخت باز ... سر نیزه با ترک گردون براز
برنده آوران از زبر آو گخت ... چو جوزن زتاب آذر انگیخت
بکردون بر آورده کوه ماری ... بر سوی از شخه کوه مال چیزی
ازآنسو جهاندار با جوشن و ای ... شد از کنجه خوش با سوار کی
ره و بر ده شیر کرگان کیم ... سپه در سپه پور دستان نیام
بیکو به نیز از وهای دو بر ... زنکو بسی مار جراره بر
بسی تنگ چشمان کین جشم ... تن رفت در جوش تنگ چشم
بر وها بر وها گره بر گره ... هوا از ان گره مانده در زره
ره بیند هر اهن برد ... بر آرنده گرد بر ماه و هوا
فشانده هر فشانده برو ... نشانده هر کرانید کرد
همه شد ز آتش افشان گب ... همه آتش شد آواز جنگ
در ورد و زهر روسپه خون ریز ... کشید انشر کین کرای
فتادند یک بر دگر چون پلنگ ... همی خام شیران در زده گیک
همی شد بر نده آور داوران ... سر ایشان زنتهای گندآوران
همی کشت از خنجر زور گت ... جگرهای گردان بر خاک چاک
فراغای گردون همه کرد و غ ... همی کشت مادرگیاه میغ
سپاهان زو ورای سر ورسد ... شکست اندر آمد بگردان زند
همه روی زان سینه بر خست ... سوی ورکرنده پشت و شند
شد ابر ره بس و در ریش و ... ز دم آتش افشان بیش ز نان
سو ارانی دورای گردوان سینه ... بکرد و زن اندر گرد و گروه
چو بهرام آهنگ این بارگاه ... بر انگنده بس د و چپار ره گرد
بلغزان وورای بهرام جوی ... دلیران میدان با ره کرد ندای
زنکوی در آن شب قر بام ... نهادند بر لشکر باره کام
دگر سوی از بیم کرکان زند ... رفوز رانده در کوه و هامون نبرد
ازآن ورزگر هشت هجا کاه ... روان پر ز خورش ایکار رونش
دگر روز چو روز شاه بیم ... زنامون بیغزخور ز آن کت شیر
چنین سود بر خاک آن شیر ان ... گر شد تو به جای لب از شان
وزآنجا بگاه شاهی جسید ... بهه کرد و آتش بیاه جهید

نهضت رایات جهانجاه محمد شاه
اردوی فرمانفرما باصفهان
و کیفیت آن داستان

لشکر گرفت آهنگ کاش ... گرفت ارستان و تا تو خواه
شد آنگاه چون پور کابل خدای ... دو گشت اختر شاه خورشید رای
بسا روز خرگاهش از او حشند ... برش اختر کاویان اختشد

پراکنده لشکر رسیدند تیز [illegible]
[illegible]

[illegible]

جنگ [illegible] شاه

[illegible]

[illegible]

بیاسود خاوند ز آسیب روی
ز رنج شیر مردان پرخاشجوی

نگاور ز هر سنگ در ره شدند
تن از رنج کیشان در اندر شدند

پراکنده مهر و سلیح سوار
ز کشته دو نیمه در خون نزار

چنان شاه پیروز فرخنده پی
ز ناموران بنگه و در اندر پی

کی بیشه تا باره کاوس کش
در آن جنبه در جنبه زنگار رنگ

ستون در ستون بجای گنج
رسن در رسن پای پر بند کش

در آن بیشه با نای و با زر گرگ
ابر خواجه از آسمان چهره رنگ

جهان بکه لشکر زنده بود
کشان زنده و ایمن زنده بود

جهانبان بدان بگه آرام جست
به پیروز گرگانش و کام جست

که در کاوس با نامه کردگار
روان پیشوا دیدن از شهریار

که بخشید کاویم و پورش گری
تو پورش پند ای گیتی خدای

ازین پورش آن شاه فرخ پی
خزان پایه ای داشته رادگی

بجشنی بر پورش شاه پر
که بوداو در این داد دور یک سر

بنه و گنج او در شگفت و دار
که پیروز با بدی زنده کار

بپذیرفت پورش جهاندار راد
دل پیشوا این دین گرو شاد

جهان را دو دستور دانا نگاه
جهان ناتوان و توانا بخواند

تن پاک او گشتی از استخوان
رده چون یکی کوه آهن گران

جهان در جهان دانش و هنرمند
بر ایشان فسون دم از دم دمید

زبانش بسی چهره و گفت نرم
بزرگی بر او راند از سیل جرم

چنان آب و آتش کند سازگار
که جاوید بخشنده زنهار

جز آن بود کاوس کین نیک کاش
که دار و در اندر شد دل بر خورش

دل از رفته از بر بجا آورش
همه گاه و هر گوی آورش

روانش سروان خود وار گنج
رهانید از رنگ و رنج و شکنج

ز خسرو یکی مهر جانش ببند
که تا در نشین آن آتش گزند

و یا بد و را او کم رنز گرفت
ز گنجینه بند آن بر گرفت

هم آورد بالا و شد سوی شهر
بر آتش آورد جان سپهر

دم خسروی بر برش شاه شد
دلش کرد رز پیش آذر گشاد

همه گاه خود خواند بر پیش رای
کاوش آتش او و در زنان

از آن در سیم و زر و نیاز
بر و سیم او شه ملک فرشاد

دگر روز چون زرد پیروز زند
بر آراست گیتی که گیتی فروز

گرازان ز رزم گشت دوی
همه گوهران زلف در دام

سپه گاو از بیم خیال
گهر دند و شد سوی درگاه

با هنگ او چون بر آمد فراز
گهر زر گهر زر تاختن

بیفشاند گیتی به نیروی
همه گنج کاوان بهرام گود

شب قیرگون ورود آمد
پراکند زر همه گوهرهای نیک

جهاندار از آتش بیاده دوم
پسکران برآمد چو بر باد هم

سپه راند از آنجا ...
شتابان چو دریا بدرگاه کو

ور آنگه چو لشکر پراکنده گشت
پراکنده هر سو شد دشت

بگرمی بر سپاهان شدند
برز هیون پا و نشان شدند

همان پیلتن ... زند
ز خنگ قم و کاوش ...

چو لشکر پراکنده مردان شنید
شد اندر انجمن چون بیخ گاه ری

تن ... گشت از راه رنج
بر آراست رزم و جهاندار گی

نگه کرد و کشتن ز کنک آورم
مرا با تو خود روی گنجایش نیست

بر جنگ جویان ز رنگ آورم
که شرح تن گنج مشتوار نیست

نگی در فرو بند و کمار گنگ
که آهنگ ... پایان کار

به جز تا نه که بید جنان ...
شب تیره با انجمن شب بار

قلندر بر ... ار ... کار
بیوران گسسته ... بند

همی بانگ ... بیداه
بربیند از رنج ...

همه رسته ...
چو خورشیدان بخوراندی ار آن

گنون ...
سر گردنان ... ار آن

همه رنج ... گنج
ازین ... بار

انوشه ... گنج
ستیند ...

هم ... [illegible]
دژم گشت خسرو ...

خراب ... شد
شده ... گنج

به شدی روان ... [illegible]
ز پس ... گنج

بر و ... جهان
... تیغ

همه ... [illegible]
کشان ... آغاز ...

کدار ... بار
نه ... شاه

همی دیده ... شاه نو
بر وقت ... [illegible]

در آن ... شیر مردان کو
رنگباز شان ... [illegible]

برو گشتن خواند ... دم
سراسر جهان گشته با رنج گی

برانگیخت گفت ای بکش انجمن
به این انجمن سر ...

سر زمر در ...
شد از پیر زن ...

ستوران ...
که داد که در گنج ...

در آن تیره شب ...
همین ... ار آن

زناموران ...
کشش ...

لشکر و ...
هم اندر دم آن ...

پس آنگاه ...
به پیروزی ... شاه

مطران خسرو شدند انجمن
نه ورنه ...

همه سوها ... شاخ
همه ده ...

بسی مرگ ... مرز جم
که او را ...

بگیرد همی زاری جان انجمن
که هنجار بستند و ...

بگو بند و در ...
همین رستخیزی ...

گمان ...
بر وی ...

کشیدی چو ...
کشیدند ...

لشکر از ...
سر و دش ...

که شادان ...
تنی چند مرد از در ...

همی راند و ...
در آمد ...

روانشان ...
نه آنگه ...

فرو هشته ...
درون ...

وز اندیشه گاوه ای بار ورزن
برآمد بگردون ز نکار کرن

ز گلگون زرشیران همی خیره ای
بتو خیره خاک دیر آمد ز جای

گروه گروه از گوان سپاه
ز آیین روان سوی خرگاه شاه

گرنده و مهار بنشسته جای
هر جا ستاده سران بر بپای

چپ و راست آن برد سالار بار
همه پیر و برنا بر شهریار

خواشان بنرمی و گفتار نغز
پرسیده دارای بارای مغز

گشادن زبان سوی رای بلند
به پیوست [illegible] روان

سراسر از آن شاه بنهاده گوش
سرایان مدان ز گفتار [illegible]

چو باز آمدند از بر شاه شاه
بگفتار بند زبان گشاد

یکی گفت من [illegible] آورد
یکی گفت گفتم خیال چنین

ببایدش گر اندیشه در بند بود
که فرسای [illegible] لشکر خنده بود

بیاسارد و بر زن بگفت شاه
که ما در چنین گفت [illegible]

ز هر شهر فرمان دهان جهان
بنام بلند بزی اسپهان

گردان بر شاه ما [illegible]
بر و بهنده اسپ و جنبای سنگ

پس ساده پس خوان [illegible] آراستند
نهاده بهر خوان بسی [illegible]

ازانکه بسی مایه [illegible] بشد
همه پایه سرمایه [illegible] شد

بروزان همی کشور آراستی
شبان کاخ زرش [illegible] آراستی

بروزان جدا [illegible]
شبان با [illegible]

بهر جا پرنده گان [illegible]
بسی کوه هر [illegible]

بسی گنج در گنج [illegible]
بسی برج در برج [illegible]

بسی جامه در جامه [illegible]
بسی باره در باره [illegible]

بسی بار در بار [illegible]
بسی تنگ [illegible]

ز هر گونه ساز و ز هر گونه رنگ
نخود و زر [illegible]

از آن [illegible]
گنجینه آورد [illegible] شاه

جهاندار بس [illegible] آراسته
ورا نامه [illegible] آراسته

در آن [illegible]
کلاه [illegible]

برادر و پور جهانگیر شاه
گزین خدای و خداوندگاه

فرستاد با [illegible]
که این [illegible] سپاه [illegible]

هم آن آفرینش که [illegible]
بیالید [illegible]

کلاه [illegible]
که [illegible]

همه بر جهان شهریار [illegible]
که و خنده [illegible] کلاه [illegible]

چهل [illegible]
به [illegible]

ز رنگ جهاندار بیدار [illegible]
فراهم شدن

جمع [illegible]
همه سپاهان [illegible]

سراپرده [illegible] شاه
در عسکر ایران [illegible]

محمد شاه [illegible]
[illegible]

کدارنده [illegible]
چنین آورد [illegible]

که دارای گیتی [illegible]
همه [illegible]

گهی [illegible] لشکر آراستی
گهی [illegible] کشور [illegible] آراستی

که [illegible]
[illegible]

بداد و بداد [illegible]
ز آیین [illegible]

بسی دیو بد کو بهر کوه گرد
گزیده [illegible]

همه ورز و هامون همه دیو کوه
بکوه و بهامون گروه گروه

هر بیگاه شاهان همه [illegible]
نشسته [illegible]

بدریا درون [illegible]
بکهسار چون پرتو آفتاب

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در آن کوهساران [illegible]
[illegible]

بیحد [illegible]
همی [illegible]

همه جنگ [illegible]
بجنگ [illegible]

چو [illegible]
کی [illegible]

[illegible] عراق [illegible]
بسی گرگ [illegible]

پرستنده [illegible]
[illegible]

همه لشکر [illegible]
[illegible]

ز فرمان [illegible]
همی [illegible]

هم [illegible]
خداوند [illegible]

پراکنده کردند [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

ازین [illegible]
[illegible]

بنود آن شبانگاه [illegible]
[illegible]

[illegible]
چنین [illegible]

چو [illegible]
ازین [illegible]

[illegible] جنگ [illegible]
ندانند [illegible]

و بر سر [illegible]
همه [illegible]

[illegible]
روان سوی هامون [illegible]

نه پیوسته [illegible]
[illegible] لشکری [illegible]

سپاهی [illegible]
سراور [illegible]

که هر یک جداگانه [illegible]
برای خود اندر [illegible]

به [illegible]
[illegible]

ز گرد و ز دیوان [illegible]
شده آگه [illegible]

روان شد آگاه [illegible]
[illegible]

رسید آگهی [illegible]
سوی لشکر [illegible]

با [illegible]
[illegible]

چنان شد [illegible]
[illegible]

که [illegible]
ازین سوی [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

[illegible]
گراینده [illegible]

همی [illegible]
که [illegible]

ز [illegible]
[illegible]

چپ و راست [illegible]
با [illegible]

[illegible]
[illegible]

نو وردم کشتی لشکری سوی جنگ   بدش گفت کای گرد فرخ نهنگ
بپوشید زنگی سیه روی رنگ   که فرخ آفتاب درست

به پیروزی بخت گفتا که من   نباید دژ من کشیده بنام
بپوشید رنگی به شمشیر یار من   بپوشش نیابیدش از من فرام

در آن آتش آتش کرد دا   سپه را سپهر از زبر بردمان
کواژه زنان زرفت دریای آب   بر آسوده از پر کین بجان

چپ و راست سپهدار کک   سوی عسکران ساند جنگ
بجستی چو پرواز آذر و   سپاهی جهانسو چو چشم شاه

هوا گرده تاریک چون روز جنگ   فراخای روم و عبر کران
زمین گشت چون ماه تابان نگه   شده تنگ بر آن سپاه گران

یکی بخت چو آن گروه   که در پیش شان چون شود کارزار
پر افکنده در روی بخت کوه   همان دیگر از زنده آرزنگ

چو آگه شد از آن کمینگاه شاه   برادرشت دارای آن نبرد جوی
برادرش او سپهبد کینه خواه   بر آن سپه لشکر جنگجوی

رکاب کیومرث و دوران ج   ترکی اگر کشان در کین دار
بزد در یکی وارگرش آدم   بکمین شان کنون سر افراز

زنارک می بارزن جای شد   سران چپ و در پیش عسکران

آگاهی منوچهر از شبیخون
و فرستادن برادرگه

زخسرو با نواز بر آهستند   گرشا ها برادر تن آن نهنگ
هر آسان بر گاه پشت جستند   کرشد نهی کمینگاه دو جنگ

سپاهش بکم خوش چو رستی   نگویید بکامی من از راستی
چو نام شه شیر شنید انجمن   سرد از بهم خاک سیه بر دهن

سر دشمنانش بگرد آوریم   همی خویشتن را به آبرو برم
از آن بخت و در پرورش من بود   همداستان بنیو و گردان کو

جهاندار بر این زمین بر   چو بازی که از جنگ شیر بگیر
جهان در جهان اژدهای دژم   به چلاف پرنده بکشادم

همه آتش از دو ز بپوش کمان   میدان کین تا بکی ترکمان
ورا آنسوی دیوان اندر فراخ   با جنگ جم زخته بال و شاخ

چو روی خود و زرد ناک میم   چو مغز خود آشفته مهر سپهر
رده برکشیده به بالا و پست   نداده و دلاوران کر درست

بسی سنگ خارا از آن کوه   فکنده بگرد اندرش لخت لخت
بر او جهاندار با خشم و کین   بجنگی کرد همی کین در کمین

ابا لشکری آن گرد و رزمه   بسوی کمین راند جستی منه
هو گشت دریای زیر ارزه   هم آرایش گرداب بگرفته

همان مرد کاین مرو خوار ازو   هم در کشید و بشد زان نما
همه جنگ ساخته آمدند   پرند آوران ریخته آمدند

جنگ قلعه الان و
به تیغ آن گروه

نه جز نیم سرز فرق‌اک شد   بسی سر بریده زلان پیروان

بزد و مرد سواری هم از پس شتاب   هر آن اژدهان و بمان رکنو
هر آن برکالان در آورد بخت   بجنب نوشتان دراز گوی در تخت

بسی نازک افکند پس والرم   همی دشت گروه تبه کرده سند
بسی مور بگشت پیش بر بید   زخطی سنان و زهندی پرند

بروخواند پیروز گرد گار   چو دریای جوشان بیاراستی
که پیروزی او را کرد یار   گرفتند پرهیز آن گروه

چو بنگاه ستاندن کرده بود   سر و سر زنگه بدان گرد بخت
بگرد گران شاه نبرده برد   کشیدند رانده شیر بخت

دم شبه چون گرشید آسمان   به بیند هر جاشی نشان کو زار
کشادند پا از کینا کمان   همه ماند و چون سپهری بریان

سپرده و جسته بچلاه و کلاه   گروایان هیرکاه خسرو شنید
چو بنگاه های چو ایوان مه   بر آن تو آهن شد کوشنده

و دیده سپاه خداوند را   رهانید شان جان از آن رزم و
گشاییده مر آهنین بند را   چنین گفت خداوند بگفت از رزم

شه آگه از یکی رای گوش   ببرد فریدون فریدون نو
نه دو ندید برشت زرپای   سپهر آن زگیهان خدیو

همه مرز آشفته را داد آب زر   سپه راند با فر و برز پلنگ
همه پوی روان پر ورد نوا   سوی سنگ بسر زان آب جنگ

بهنگام وی رنگ از در دشت   همه دشت بر نرگس و سنبلید
نگاه جوبار ان هشیش گشت   چو روشن ستاره چو ماه بدید

هر سبزه آید چو آب بهشت   ستون دو پیوند جهاندار ان
نه بر جام سیما شراب بهشت   رسن در رسن از گران تا گران

پر افکندشان گرد زنجیر کوه   زمیشان سواران گروه گروه
زنه پر و زری آن تو آهن بمال   بگور خورشید خسرو به بخت با ال

بهمال اورا با سواران بکوه رند   سوی بگه در لبر سان برآ
شدند آتش افشان دو بدم   تو گفتی زگفتشان کرفت دم

چو بهری گذشت از شب چو   بدیوان شب تیره از شب هم
زنیم منگان چو بجشند لام   همی کوهسار ان خشمند کم

زکین چون پلنگ نهادند رو   ورایان گرد آن لشکر جنگجوی
زاندیشه شاه و پر ورسته   پژوهنده در کوهسار خانه

ندیدند از آن جنبش بکوه ان نشان   پیایان ابا دیده خون فشان
جو خسرو از آن راز آگاه   از آن درکه شیری شد آگاه

گشاد در ببوی گرگین گره   بهرتن برادر آنکه مهر بانزده
که یکی دستش یکی از آنان   نهان پیروز شکاران تیب

هر آنچ او کند آن سزاوار است   که جز او نه سانه آور کار
برافروخت خرگاه و برده   در آن بنه با لشکری ساختند

زمرز فریدون پس اندر چنید   فریدون فرخ رخ خو شنید
یکی راغ چون باغ مینو فش   کوازه زنان فرودین درش

در آن لاله رنگ رخ جوی   در آن شاد ابک پیکر
سمن خیزر سبزه و خوانسته   چمن از گل و لاله آراسته

در آن باره گاه شاه آفریده شد   سرا پرده برزد و از آفرین شد
شبان روز بانان خیره شد   هموشان نیاز برای آسیا

سران سوی درگاه شاه آمدی
بگنج کاه خسرو روان پروری
چو باز آمدی خداوند جهان
روانشان ز بار خوشی بی نیاز

همان موبد و بوساران بر تخت
کرا دای انوشاه پیروز بخت
همه آرزوهات را شد بچنگ
سپه را نه و جنبه با شاه جنگ

دو بهره نگون گشته روز خوش
ز بیرنگ آهرمن و زرگون
ز هر سو یکی نامه آراسته شد
گذشته جهان نیز بخواسته شد

که شاها ز آهرمن ریمنا
گرفتم هنجار آهرمنی
چنان گوش هم چنان شاه
زرگین و ردوان باری

که بر ماند مان جاودان آن گرم
که هشیار را مرگ بد بیت بند
با کر جهاندار بخشایدی
به بخشایشش بر دی بکرداری

ز آرزم این کرده با بگاه
سوم راه در بیشه پار
برزیم در راه شه خون خویش
به چشم از دیو درآن خویش

نخست آن جهاندار پرکار او
بخشیده و مرد کمند ساز او
پس آگاه که گبر دوان درخت
روانشان نخشوده پیچ درخت

چو این رزم شبشاه آمدند
بر شاه گیتی نیاوه آمدند
سپردند راه پرستنده که
برآوردشان کام از نیکی

همی خواست چون شاه فرخنده پی
نشستن که خوبش در بربری
گزین ده گشش بیان بری
که ما شد بر بوم و بر مرز است

نگارید منشور زی اسپهان
بر آن خوانند زان بزرگان گهان
یکی را دو مرد نمیدش کمر
که بر چهره گشت از نیزه راه نو

بر جا که گشتی هور نو نگار
شمار و اقلیدش مینگار
از رو پس نهانهای ستوار شه
برافروخت بر کاخ کیوان زی

چو رامش از آن کاخ و ایوان گذشت
بهنگام هم رام از آن انجمن
دگر چهره پرورده بی نگار
نه خود در هنر ماند روزگار

یکی پرده از آن جادو ارشت
هر پرده پیر پرده پس دراست
هر پیشه نغز و چالاک جست
هر پیشه وز استادوان انجمن

که او را بهنگام سبزامی
سوی نام او نیز کیرامی
ز هر پیشه استادوان نغز
همه پر هنر مرد گسترده مغز

بفرمان آن شاه فرخنده پی
گزاینده گشتند زی بزرگی
چو گشتند در مرز زی انجمن
شد آراسته کاخهای کهن

چو چندی برآمد بر آن برزی
سپه زی عراق و بغداد
ز گلها چنین ... و زاری
بهشت اندرو را نگار بر

که ما بنده شهریار نویم
پرستنده شاه گنج دیم
هر که شه بار و پر آوردیم
لشکر از آن دو گنج گاو آوردیم

نباشیم جز چاکر شهریار
بجا و یند فرمان بر شهریار
یکی باغ نغز شاه ...
که جاودانشان ...

چو شد داد و دارای تو کار
لشکر کشیدن ... شدن خسرو ...
... جهان ... ارزه ان ...
براکنده در بیشه روزگار

سرو زند از تیغ و کوپال او
ز ... و ... دل او

ز پیل انگشتان و شیر و ...
نبود او خداوند و زین سالش
از آن ... دریای ...
گش ... آتش خواست ... جنگ

بهر مرز کشور سران خواسته
پرستنده کی ساز او آراسته
بگوران کرده خسرو ...
خداوند گوران ...

یکی مرد جنگ آوری نامدار
ز گردان بکردار بر شی ...
بجنگ اندر او ... بزرگ
... چو ... بزرگ

چو خسرو سپه سوی ...
جوان مرد ... گل کشته ...
براغی چو گل بانگ ...
جوان لاله ...

همه مرد ... ناموران ...
همه گرد و در کرد ... ناموران
چو خسرو شد آگاه ...
که آن خسرو شیر دل ...

با هنگ ... لشکر کشید
هر آن خسروی ... کشید
چو گوری که هم ... شیر
درونج ...

هراسید و کار ...
براکند بر ...
که ... اندر ...
چو ... شیر دل ...

همی ... آسمان ...
همه ... چو ...
چو ... پرش ...
چو ... از و ابر و باد ...

چه ...
چو ... شرار ...
... باید ... رای ...
نه بر ...

بگفتند کای ...
ز ...
هر ... بود رای ...
چه بر ... آتش ...

بگفتا یکی نامه ...
که ...
هر ... با برادر ...
که ...

هم ... کسی ...
که تا بر ... جهاندار شاه
همه پس ... مردم ...
لبی خوانده ...

پس آنگه یکی نامه ...
سپاسی همه ...
... و سا و ...
بزرگ ... نیک بخت ...

هم ... خسرو روان ...
پی ...
...
او نشسته ... درگاه شاه

چو آگاه شد شاه ...
ز دل ...
ز خسرو ...
که چون ...

فرستاده گفتا ای جهاندار شاه
که پیری ... سپاه ...
...
شده ...

که ... خسرو کند ...
که شد ...
...
که ای ...

کنون ...
کنون ...
...
همی ...

جهان ...
جهان ...
...
کنون تازه ...

چو ... پرستنده ...
جهاندار ...
کنون ...
...

پس اسکو برش را و بخوم نور / همه انجمن چنبر هوش و مغز
یکی خسروی جامه دادش گزن / ابا کامران اسب نوزادن
چو کوه گران سنگ آغاز کند / چو باد و سبک پو در انجام شد
ز خسرو بسی خسروانه سرای / که سنوار پیشتر یکی گری
نی چند ره راهزن نابکار / که او رسته تو تنش کامزاد
بغز سود کز تیغ درخشان / کند به کورتن مر دو شهبان
زنشه هرکز او دل گمین آوری / اگر آسمان بر زمین آمدی
دو فرزانه پور جهانسوز شاه / بو بزه خداوند و هم سیم [illegible]

عزیمت [illegible] شاه [illegible]
ازدار [illegible]
محمد شاه و حسین [illegible]
[illegible] عم خود محمد شاه

یکی آورنش بباده و چهر / چو سرو بهشت و چو مهر سپهر
فرون را زو کش هم جنس بسی / بکردی [illegible] بسی
نگارنده نقش هستی نگار / که آن رود از دو هوشیار انگار
بر تنش از آن آورنش تنه / که [illegible] ازو [illegible]
تن پاک او رنگ جوزن کی / چنین با مدی فر پروران کی
فرون زنامکان به روشن آزمین / رخ [illegible] آفتاب زمین
ز چهرش شبه گون رخ آفتاب / از آن شوهری تن ببسته [illegible]
چو انجمن [illegible] پناه / که شد [illegible] پرکار
بغزوان سپاسش ساییدی تخت / بکرکان دو دامن داران چهر
چه برشت و چه زنها چه بنیاد بر / چه بیش و چه [illegible]
زبس ورزد درویش هم شاد کام / بشهر دو دستان بهشت کام
برادر بدرش انجا باز کی / بخرد آراسته چون [illegible]
هر جنش آمد و دیدن چهر او / که چو بسته تو کنش [illegible]
یکی نامه در جنبش مهر دل / نگارنده گاهی [illegible]
سپهرت که ناز دوران کی / بیادوت که ابناز جان [illegible]
سپورت که بر خود تمم [illegible] / بر بخت که دم [illegible]
بر دیت که کز فیت از گزارکار / بروایت که شمس [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] / معلق [illegible]
همو جنش برادرم گرفت شاد / بجان تو کام خود [illegible]
کرد [illegible] / تن [illegible]
ز رحان [illegible] تیغ جهاندارم / کسی شد از آسمان [illegible] چشم
که ایشان نشوای راه [illegible] / بکوه [illegible]
با هنگ ری او شد [illegible] / برآورد نامور [illegible] خورشید کرد
که کشتم [illegible] ز کرده کار / به پروردی ازو بخت [illegible]

کنون روزگار از [illegible] / ستاره و به هنگ [illegible]
نگین بر زد آن نامور شهریار / به جهد و [illegible] سپاه
چو شنگ اندر آمد بری با سپاه / فزره برون شد [illegible]
همه هوش خندان تن شادمان / همه دیده برکرد آن [illegible] شید چهر
همه جوشن آسوده اندر [illegible] / چو بر سپلگون آسمان [illegible]
چنین تا یکی اختر شید چهر / پدیدار شد [illegible] سپهر
بمانند زنجهای زرین بپای / دو رو دید [illegible] سران [illegible]
همی زن شابسته [illegible] مهر / کمر [illegible]
چو خسرو بدان خسروی چهره / بسی نام یزدان [illegible]
ز خورشش برسید از تیغ [illegible] / گرن [illegible] کشتی [illegible]
که چون بود بر چهرش نام [illegible] / بکیهان [illegible]
بهر دو از هم شاه و شهزاده [illegible]
چو شاهان فرخ [illegible] هنگام وی

لشکر کشیدن [illegible]
[illegible] و آمدن [illegible]

شبستان فزوران [illegible] / [illegible] خورشید [illegible] سپهر
شکافنده زمان و سراینده کان / [illegible] کنند [illegible]
تذروان و کبکان [illegible] / [illegible]
همه چشم آهو [illegible] شیر [illegible] / [illegible]
همو اشد ز سنجاب [illegible] / از آن [illegible]
زهره [illegible] رنگی [illegible] / به کام [illegible] زر فشان
زبا جاو [illegible] رنگی [illegible] / [illegible]

سر از آتش [illegible] / که از آتش [illegible]
چو آگه شد از [illegible] شاه جهان / روان شد بری با [illegible]
همه راد و مرد [illegible] / ستونهای آهن [illegible]
چپ و راست [illegible] / بر آتش ببازی [illegible]
همه برزده بر [illegible] کلاه / کله گوشه [illegible]
[illegible] / گواژه زنان [illegible]
چو دیدند چنبر [illegible] / سران [illegible]
چنین تا در آمد [illegible] / گرانیده [illegible]
لب شادی [illegible] / [illegible]
[illegible] / همه با خرد [illegible]
چو یاد [illegible] بود در جان [illegible] / [illegible] تن و جان [illegible]

زند [illegible] / کشان پادشاهی [illegible]
[illegible] / شبستان [illegible]
یکی آتش [illegible] / همه کاخ [illegible]
[illegible] / جهان آب [illegible]
بسی [illegible] / به [illegible]
هنگام [illegible] / چو [illegible]
[illegible] / [illegible] زمین [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / ز سیم خداوند [illegible]

زناگاه و زبیر آن سپه کاکان / بسیم و زر آراسته بارگان
کی پر ز روشن دل پاک زاد / کی گوهری خواجه پرشن نهاد
بگوهان گهر از کو هر فروش / پر از نیب باز و پر فرو کوش
بیاراند ز راه روی و فروزان چو خ / ز لعل و زبرجد بیاقوت و خ
ز نجا ده که بار ریش بها / ز نیر و زنده کوشش کاه و نوا
ز نور چو پرده شش پرده رنگ / یکی کاروان راند کی بوی و رنگ
عروسان کلش پرشش بزاد / بدان پاک دل خواجه پاک زاد
فشاندند بر سو جهان جا نهان / چو دیده دو ره روان کاروان
سراسر بهای سپه پرستش / نکو دیده خواجه سپه باز
کز نشان بر آمد ز پر سپه پر ز / ز لعل و زبرجد زر و گوهر
در آن روز کار رنج ماند کی / نشستن بر آراست در پیش کی
لبی رود و گوینده و رامشگر / لبی رخت و تخت و فرش شد چیر
بفرمانش زکاخ و دیوان نهاد / ز رخود جهان پرور دل نواز
چو بر پای او رنگ خواسته / همی راه او رنگی آراسته
هیانیان او رنگی در رنج / گوینده سنگ دل کنگ پیش
سرایان شب راه روشن چراغ / چراغی ز فروزان بر روشن ایاغ
چو نادیده جستی کی کوران / زده جای چنگ کشان زرده شاه
بجا مه کی جا مه آراسته / بدامش کی جنگ پر ز خواسته
کرا خانه بود و زبان لشکران / بجای از دو هش سر و دریان
از آنکه باسخن آن زنده پیل / بر آراست لشکر چو دریای نیل
هر آسته مردان هنگام کی / چو در زدوان جام سوکان زند
همان بر کمر زند نایک زر / شکم خوانده برده زبان زد
سپه راند سوی سپاهان کمین / سپاهی همه کیسه خوردان بی
چو سالار دهقان کرد و دید تاج / بکوشش کو چه پس بر کنج
شد از گوهر اینک آن گوهری / هراسان لبوی ورد آورد دی
همه برفت و از کنده پل کشید / و زدان ننداو زنگ جو شمشیر
چو آن پیل کوهر ده آمد نهاد / بشهر اندر آورد کز سپاه
همی جی دو بر کرد آن گرگ شب / ز نور و سپه چو بران بر تیغ
سپاهان از آن باره کرد آن / خور و خیمه در گشت و ندید
نگاری کشید و بند در خبر پیش / بزاری در افکند و ان رنج پیش
بسیم و زرش دست بیجا کشاد / همه خاک آن باره بر باد داد
بر آورده کی جو کاه بستر / کرانیک مردای و مرد ای
تهی مغز کردی و ده سال از / که کرد و دانش بسر بر فروا دا
در کار دانش کنام از کشت / در آن زر بر آورده داد از کشت
و لشکر کاکش شدی کاسنی / و از نیز باکشت گردون همی گشت
هنرز سپاهان هم آن بند / چو دریا سپه سوی الوند داد
بر اسپش جهاندار و در سروری / چو جشن بسته جستنی و گفته
بر فدان زر و در سخن از شاه / شبان در شکنج نر سروان
چو آگه ز ربید لشکر خواسته / ز لشکر کشش آن در گو سپاه شد
نکنبد و گفت ای جاهلان سخن / جهان و کرا بیند و با لان سخن

بلا بعدی

بیا بازی آسمان بنگرم / بباران نبان زمین بنگرید
سر ز کر ناله دل آسمان / که کاوش کند گاو با شیر ار
بپاسخ سرود و کام شاهنو / نخوانده ی که اهنگ هم کرد
سراینده هر سو دلیران هم / زنام ور دو گاوان و شیران هم
هم ایدون نگارنده خواننده شاه / در آن تخت کافور و مشک سیاه
نگارید منشور دارای کرد / بخیره جهان و دیار کرد
دگر جستجو کرد افشار را / جهان آذر افروز هر خانه را
کرا دید لشکر با لو خیب / بنا ورد آن چه گوهر دب
پدو ارزان بوم و بر کشید / ز تن جان بر خاک سر کشید
که تیک کشش بر او زید / سپاهی چو جوشنده دریا
کمر کرد پیرایه آسمان / نمانش در سایه آسمان
پدش دوم بر هم زرار جنبش / هوای جهان تکمیل از
همه یال مردانش آرام کنان / برادم کی برف دریا زمان
از آنکه پس بول کرو / پس اکه و ندی چو شیران
نتخت او بر کرد هش از رنج / جهان خسروی جا بسا ور آن
فد انجا خواندن ستی تنفت / ز دو از بر خسرو کرد فت
رسانید منشور شاه جهان / ز داور در کیهان پناه جهان
هم اندر دم آن بر دو بر رخ / بفرمان آن شاه جمشید فر
سپاهی زکرد آن بر آراسته شد / ز شیران کی لشکر آراسته شد
جهاسون لبی پهلوی باکو / ز نخجیر بر آمد بر بر کاه
ز رشیوه سو دین تو فرخند کیان / شد از پر خود او بر او پرده چاک
هم آن کرد افشار هم بر دید / زبانش تاختر بانز رسید
چو پیش اندرش بانگ بر ایم / بدرانند ر شش جنش فر فاوم
سنانهای ترکانش فر یار / بر آورد دوران بسر
رسیدند بستند بکار رزم / دو دم سنگ بر چو شمشیر دم
کرفشند اهنگ سالوند کوه / چو الوند کرد ان کرو
در آمد کمین پس تن بیم / همو اگشت بر آهن تند
ور الشو شد آن زنده اکر نکاه / که در جنبش آهن ز سوار
بر کوس رویین و کرنای / رها مدند هر او خاویان زنبد
ردو دو بکرد دن گردان شتاب / هر ان ابر کاناهای مردان
و لشکر بیک بر چون بیابان / چو شب روز زوز آویز شیران بگشت
دو دو بیستان ندر مردان کو / بر آمد ز هر بو بکوشیدن
همان زنده چون پیل در بیابان / چپ و راست پیل افکنا
نگاور و دو بر بخشید / تو گوی بر زمانک آوردا گم شد
رها شد بیرند آوران زنیام / هم در فشادند ز نگ فرد م
ز هر دو سپه چون کو کشید / کمی ز رنگ فشان کمی بر
چکاچاک بران برنده کوان / ز رنگ کوان برکیوان رسان
فشان کاش بران جویان نو / دبیوان بهرام اهنگ کم
ز لشکر جنین در شاده دم / همی بر هم درستند دم
که بو زفروزان در آن شاه / چو آن ماه جادو دو در آمدی

دلیران گرایان ز میدان جنگ — بگو ز خون جنگها لعل رنگ ... هراسان شد آن زند زادی گرای — شب تیره چون بخت ایشان سیاه

پراکنده شد زی سپاهان [illegible] — پراکنده رود و ره [illegible] ... شد آگه چو در کاش آن گرد — به پیچید زی اسپهان تیز خیز

بر آن سپاهان شد انجمن — ز هر سو پراکنده کان تیز چنگ ... در آن دو نهاد آور کار جوش — ز هر در به پا کار پیکار و جوش

کنون بشنو از شاه پیروز بخت — **آمدن جنگ محمد شاه با زند** ... **وزان سو کجا جنگ جعفرخان** — که هنگام [illegible]

جهان دو هشت جهان کهن — **و فرار جعفرخان زند** ... **ببست شیراز از اصفهان** — گرفتار شد کوهستان انجمن

سخن نامه انداز بنیاد گشت — شد از خاره آتش چون [illegible] ... چنین از جهاندار گردون فراز — بر آراست کلاهی [illegible]

که چون نامه دی جهان در نوشت — نگارنده منشور اردی بهشت ... سپه راند دارای [illegible] — شب [illegible]

پری لشکر فرودین [illegible] — دگر لاله بر خار بن [illegible] ... به پیروزی خسرو [illegible] — بر آمد [illegible]

بهمن دگر چهره شد فرودین — [illegible] بر آراست لاله [illegible] ... دگر روز [illegible] شب [illegible] — دگر [illegible] شب [illegible] گرفت

دیا چون یکی آتشین جنگ [illegible] — در آورد گاوی سپه [illegible] ... دیا شهبازی [illegible] سبزه باغ — فروزنده [illegible]

دیا شد خبر بری گردان [illegible] — گرازی گرازان [illegible] ... روان بسته در باغ سرو [illegible] — چو ترکان شاهان [illegible]

گل و لاله در باغ آتش فروز — چو سوزنده آتش شده [illegible] ... چو نوروز پیروز آراست بر — هر گاه شاه جهان [illegible]

ز نسب و فری نوجوان گرد — ز نوری ز باغ [illegible] ... بر آراست [illegible] آزاده [illegible] — ز ترکش [illegible] سروهای [illegible]

که کاخ و شبستان [illegible] — فزونهای کیهان [illegible] ... عروسان [illegible] — روان [illegible]

بهر سو ستاده دگر بسته دم — تو زمین [illegible] ... کیوان [illegible] — هراسان [illegible]

به دست لاف آن شد [illegible] — تهی کرد گنجینه [illegible] ... پس [illegible] — گرفته [illegible]

زمانه تهی [illegible] خواند [illegible] — بیاسود زندی [illegible] ... دگر ره [illegible] خاک [illegible] — دگر ره [illegible]

دگر ره ز [illegible] — شده تنگ [illegible] ... دگر کوه [illegible] — دگر کوه [illegible]

ز بس در زمین آسمان [illegible] — گرایان زمین گشت زندی [illegible] ... سپه راند خسرو چو [illegible] — [illegible] فراوان [illegible]

جهان گردی [illegible] — بیم دو [illegible] گنبه [illegible] شده ... بر آشفت [illegible] راند [illegible] — [illegible]

[illegible]

تک پیک تاخت ز آن رزمگاه — سپه رو نهد گرد آن خسرو [illegible] ... سرافکنده [illegible] — بر آشفت [illegible]

ز میشان چو [illegible] — که شیر دل شاه [illegible] ... [illegible] — [illegible]

بر آن سپاهان [illegible] — شب [illegible] ... [illegible] — [illegible]

سپاهش [illegible] — فراز آنجا سوی کشور [illegible] ... [illegible] — [illegible]

در آن رزم آن خسرو [illegible] — [illegible] ... [illegible] — پراکنده [illegible]

بر آتش [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

در آن [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

هر جا که شد [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

هر آن [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

هر کس [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

کسی کو [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

پس [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

ز کار [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

جهاندار [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

بخواست [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

که از [illegible] شاه [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

که زندی [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

ره کاروان [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

چو سنگ [illegible] — پراکنده شد آن [illegible] ... [illegible] — [illegible]

بجنگ [illegible] — [illegible] ... [illegible] — [illegible]

درافش و دو ترکان بزین سپیل / ز پیلان بر آن دیده کام دل
زن و دخت و پور و درم با بیل / پراکنده ترکان بتاج و بیل
پس اندر همی برد او گنج و تخت / ز زرینه و فرش کیان بر درخت
سپه را به افشار رفت آنگهی / که در یک تن او کوس شاهنشهی
ز دو پرده کوس گردان سپهر / گرانمایه گنده گران ماه و مهر
ز غلغل شده نا بجا جام و ره / چو کرکان که افتند پیش بره
در آورد همی بال کرد آن گروه / چنین آمد از لشکر لاجورد
چو آن رزم ترکان بگیتی شنید / برآشفت بر خود چو زان باد دید
هم اندر دم آن گرد با انجمن / نشست از بر ماه یکی کامزن
به پرسش همه گاه انباشتند / بر آن زمین پوست خون کاشتند
نبایدگاهی جز خسروی دگر / همی تیغ و خنجر همی جست بر
سری کو به او تو بر خاک خفت / بگرز و خنجر تنه و فرق کفت
به دل گشت چنین درد و بیکار داد / همی دان کسی داوری کمتر داد
که پیکر ز لشکر کمین بی‌حساب / چو آسمان و زمین پر سحاب
نه هم دمی اندر هیبت کی / نه هم نی جز به پشت شد کی
چو بکشی از لشکر پرو درشت / همه پر کشش خنجر پر کشش درد
جهاندار فرخ ز رخ پاک کشید / بگفند دیده و بخت پیش آورید
پس لشکری شاهان پیکان / کشاینده زین شاه رانده بجز
ز هر گونه کالا و اسب و بزین / ز زر و سیم و گوهر فزون در زمین
چو زر رفت دارا و بیور آتش / بجزه نه ندی ببر شاه غش
یکی لشکری همچنین ز ره با / به اوری سپهدار کردن فراز
بکمار فیلی شد آن انجمن / که وا بشنده آتوده انداز
رسیدند تا آن زمان کش وحی / بشیر سپاهان شکان بوی‌پی
گرفتار کرد او شنیده ز آتش / سپه شد ز شجره هوا به سنبله

لشکر فرستادن هرمز ببیداری مصطفی نزد
و کشته شدن پیرانت بجنگ سان هرمز

بهرزی اندر روان بدر / هر برزن و کوی دریوزه گر
رود هم کنون آرم آوازه بر / جهان را چو دیدم کم تازه بر
ز شاه و ردیم و دل پاک جم / چو موی عروسان دیدم دژم
در آغاز با او هم روزگار / برآراست و سود ترکان کار
بتابید ز اوشیر با رنج / ز دریا کرایید زمی شیروان
چو آن شاه بر روز شد پهلوان / سپه را بیاراست کین بر روان
برآمدی با آهنگ دیم خند / که آهنگ در دو بنیادبند
شد آن شیرو ریز بدو آهنگ بری / دو هم دو آمد گرد و نیری
و دی اندرین گفت دوی / نخوانند چندان دل شادی
بسی مویه در برگشتند بر / بسی خون درو رانده رودی
به هم زمین سان زدگه سپاه / بجز دو می بسی گرگ تیره خواه
چو زمین سراسر به رکاوای / ز هر کوه و هر دشت آورده کوی
هر او رو رزنده ورکش وران / پرستنده بس جنگجو داوران
هم از لشکر و لشکران آتش / کمر بر میان از پی پیش

سر و منه کاوران دیم زمین / سر زین در شیران شرزان کمین
بکف نشنه در بهره / هم آورد شاه آن کمی چنین
بشمش شیر شیران آژنج / وی و جان ز شش بر ایده
ز ترکان جهاندار شه و ز جند / بر آمش بشمشیر تیر وشنخند
ز غلغل ز ده غلغل / گراید زبس غلغل
ز ترکان بسی ترک بگاز / بر نگانه جانفرا درسرو
بسی دخت چنین که چوپیل آکه / ببر داده بدهام فرش آلکه
شگفتی بر خوبی شگفتی / هر بخود در ره گر آ فرزنان
یکی همچو چون بر دختر بود / شمشیر ساوه در آمد بود
سپه را اندر بار و نخجیری / به پورش سر اختر پهلوی
زمین بار یک گنج سماچید / گرایید ز آسمان همی
همی گشت تا رانده دوان / کوار شه زمان بر توفیر
دگر سیه را خاک شد / دگر سینه سنگها چاک شد
دگر خواست از آب پیروز / دگر شد سپه رنگ آب گوی
چو شیران جنگی شهنشاه پر / در پشت گردان
برو خواندند آن جهانبان / سپهدار مصطفی خاقان
یکی مرد جنگی چو شیر ژیان / زجنگ گشتش پیلان ژیان
چو بارنده پیلان تیره دود / همی باد و باران و گرد آورد
ز تن خون گرم و تن با برند / از آن باد و باران گوران
بعز و بهر جنگ و ستان / به نیرو چو نیرم گو شیر گیر
به کین دیدم جهان سخت / گزید از نبرده گوان شهر
سراسر سران جنگجو را سپرد / همه گفت کای نامبردار گرد
جهان در همی خواهد با ید / گر اندیشه دارا پیوند
همه دسته دم در ره بر / به آیین آن دور کرد آهنگ
چنین نیست بیجا و برینده / نه زنگی نه زین سپه شکنه
که راه بیرش سوی بری / برای خود آید بپرسش کی
گرایش روی چند ورزنده / خدا و سپه این سپه شد که
از اندر بران سوی آن بوم / تا هنگ آن خواجه دید
در آورد بر بند کردان بالا / ز روز خنده که مکسلان از اینان
بفرمان خسرو سپهدار شو / با آهنگ دیدم برآورد غو
شده ز دشت گردان آن گوشه‌ها / بگردون برآکند گرد گران
یلان را سپر جوی دیدم سپت / روان شد ز کمین به جفت
همی گشت پر نیزه هر گری / سرکاو بیان اختر اختر کری
ورا نکو نزد آن شاهنشهی / سپهسالار دیدم سپهبد گهی
یکی جنگجو گرد ابو نام / نمایش کلاه و نمایش کام
چو کرکه بر روز تا زد کج / گرایند ز پرش خورشید بخ
شب و روز او ز یکانه / که تابش بر آن کرد آن بج
بهنگ اندرون چون گرگ / ز تابش شد از کار جنگی گرز
باو گفت سالار دیدم دژم / ز اندیشه بس ده سر کوم
که باما جه موی شب دلی / بر آن کوه شد آسمان وری

به آهنگ لشکر بزرگی رزمخواه — سپر در سپر جنگی کینه‌خواه
کنون ای جهاندار کو شیردل — سپهبد گردان [illegible] پیل

درآمد بسوی رستم آباد جو — چو رستم انوشه دل شاد شو
فرو بند بر لشکر شهریار — روز با سپران [illegible]

ز یک سوی رود و [illegible] — دگر سو بگردانش کوه و سپاه
خم آورد همش پس شنو گفت — که جاوید روز تو با بهره جفت

سوم شان یکی جنگ آورد گاه — که [illegible] روزگاه
یکی جنگ جویم با آیین خویش — کنم از جگرشان دم جوی خویش

برو آفرین خواند آن پرخرد — سوی رستم آباد شد بامداد
خود از [illegible] بر شد — و کینه ساز آور کار شد

از آن سوی دیوار چینی جنگجوی — چو ایوانه و ایوان در رزم جوی
بر آراست با [illegible] کرد — دگرگونه آیین یکی دستبرد

تو گفتی هوا گرد و همه شیر شد — دم اژدها [illegible] شیر شد
یکی ابر بر شد [illegible] تگرگ — [illegible] مرگ

به آهنگ گردان [illegible] — چپا مال سا بید [illegible]
دلیران در آن بیشه [illegible] — چو شیران [illegible] کرد و

نگاری [illegible] — خدنگ گوان [illegible]
ز نیس رود خون کامد [illegible] — شده لاله گون آب [illegible]

همه [illegible] ایوان تا [illegible] — چو در زمی [illegible] پوشید چهر
نهادند گردان به بیگانه [illegible] — در آن سو پر اشکان [illegible]

ز بیشه به بیشه شب [illegible] گون — رهانند خود را بروزی [illegible]
شد آگه چو دیلم خداوند [illegible] — دمش گشت [illegible] باد

شد از بنگه رفت و [illegible] — چو [illegible] جنگ [illegible] در جاه
ازین سوی آراست [illegible] — در آن سو گرو راند [illegible]

به بنگاه هش اندر بی جنگجوی — مردانش اندر کوه در کوه
دگر روز چون زورق آفتاب — روان شد بدان [illegible]

سپاه سپهدار در [illegible] — چو دریای [illegible]
شد از رستم آباد و دیلم کرای — ثمی نه ز مردان دیلم بجای

ز اندیشه جان همه بیشه — جدا کانه هر [illegible] اندیشه
تو گفتی که مرد و زن [illegible] — همه خفت در گور بهرام گور

خورشش تنگ شد لشکر شاه را — سرودند سالار روزگاه را
بغر سود کاین چاره [illegible] — قضا چون خدای [illegible]

شبگیر چون کرد [illegible] آفتاب — برآمد این جوان [illegible]
سپه سا فراوان خورش آوریم — خورش شان به پرورش آوریم

دگر روز شبپور [illegible] — [illegible]
جوانان جنگ آور [illegible] — سوی [illegible] تنگ

در آن بیشه کش شاخهای درخت — هم بر [illegible] بپیچید سخت
ببر شد [illegible] کس را نبود — [illegible]

دو لشکر [illegible] — همی گشت [illegible] جنگ
چو مردان دیلم خدنگ [illegible] — [illegible] گردان [illegible]

به چاه [illegible]

چکاچاک زخم پرنده آوران — به بهرام [illegible]
فشاندش [illegible] — [illegible]

همی دهره و تیغ [illegible] — یکی زهر سوز و یکی [illegible]
سرانجام سالار دیلم [illegible] — هراسان بپیچید [illegible]

به آهنگ مردانش [illegible] — ورا [illegible] از بیم تن [illegible]
ابا [illegible] و هنر [illegible] — شد از کوه آتش [illegible]

هراسان ز [illegible] برگاه شد — سوی [illegible] راه بردار شد
کجا ماند [illegible] — خورشهای جان [illegible]

سپاه جهاندار که شادمان — بسوری فره در فره [illegible]
همی زورق آسمان [illegible] — ز دیلم خداوند [illegible]

دگر روز اسپهبد کینه کش — ابا جنگجویان دریا [illegible]
سراسر بزرگان و [illegible] — یکی شی همه ناخدا [illegible]

گزیدند زورق [illegible] — همه پایه [illegible]
چو جنگی نهنگان [illegible] — روان جنگجویان [illegible]

همه با همه آتش و آب سوز — بکف تیغشان آب آتش فروز
[illegible] روزی [illegible] — [illegible]

چو دست [illegible] — [illegible] بیستی [illegible]
چو آتش دلیران [illegible] — گرفته با تش ره آفتاب

ز خاک و ز آب آتش [illegible] — فرو سوخته کاخ و ایوان [illegible]
همان آتشی کو [illegible] — ز بر روم همی سوختی خانمان

همان کاشد خانمان سوز [illegible] — چو آتش [illegible] کاه و [illegible]
همی کرد چرخ [illegible] کینه خواه — ز دریا و هامون [illegible]

[illegible] — [illegible]
شبی آتشی [illegible] — همان [illegible]

[illegible] — ز کاخ و ز ایوان ز بام [illegible]
جگر [illegible] گشت افروخته — ز در و بام و ایوان همه سوخته

دلیران همه تیغها [illegible] — ز [illegible] سراسر [illegible]
چو سالار دیلم [illegible] — هراسان تن [illegible]

[illegible] آتش ز دریای آب — [illegible]
و [illegible] آتش دل [illegible] — چه کوه و چه دریا [illegible]

چو گرد [illegible] — انوشه روانش که رستم [illegible]
[illegible] — پرستنده [illegible]

[illegible] — جگرگاه [illegible]
[illegible] — ز دریا [illegible]

بپای سپهبد [illegible] — [illegible]
سر افراز [illegible] — روان کرد [illegible]

جهاندار شیر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — ز [illegible] دیلم [illegible]
همه زر و سیم و همه مال و گنج — که آورده [illegible]

سپهر آسمان برگذر زند ... چنان بخت آن شد چنین برزند
شود خاک آن هر چه خور زد ... گزو آدمیش کرد و رها

بماند ی بکس گر جهان سپنج ... نداد ی کف جمشید بیش رنج
زنگ و زر بری رانده بخو ... اگر پاسبانی اگر پادشاه

زنا در همه سرکه راز دادم ... لب نیم سازی کرا آزاد دام

رفتن محمد شاه غازی باصفهان و کرکری
بعنوان حضر و از آنجا بعراق آمدن

بیجا و هستی نه هر بنده راست ... که این ویژه مر آنکس بنده راست

که از بنده را زهر کم و بیش ... چنین گوید آن ... خسته کیش
که آن سال فرخ جهاندار کی ... بر او و بر پیش بری ... پی

همی راند چون سپاهی ... دو هستند ... بکیهان نکیش
چو دم سر پیش از جهان ... جهان و جهان بر پیش ...

بآیین جم روز نوروز بود ... به بر روزی آن روز پیروز بود
بر آراست کاخ ... گردنکش ... بشیپور ... بکوس و رنج

هزاران هزار از قبایل ... ز طوق و نیا ... رنج و کم
بر آراست شاهی نام آوران ... بر آمود سرهای گردنکشان

ز هر سوی لشکر خدایگان ... بری خواند دارای خسرو ...
چو خورشید جمشید فرش کیخ کلاه ... دگر باره دارست ... پادشاه

جم آیین کوفت ... همه دشت شد پر غو گاو دم
سوی اسپهان راند ... همی کوه و در کوفت ...

تو گفتی که لشکر ... سجاک اندر او ... خشت ...
ز بس پر پرن ... هوا ... های پرن ...

ز بس پیشه و رشته بر دمان ... ز رفتن ... هر دو ...
گاو زمین ... بشیر فلک نعره گاو دم

همی چرم ... و استخوان بگشت ... همی زهره بکشا دو ...
چو تنگ اندر آمد ... گرش ... بر او ... سپهبد ... فرش

همی چرم ... و استخوان بگشت ... همی زهره بکشا دو ...
چو تنگ اندر آمد ... گرش ... بر او ... سپهبد ... فرش

بدیره کشش با بزرگان ... ابا ساز و برگ تیز آورد شاه
ناموس ... شهر ... شد آن شهر ...

سپهدار افشار کردی ... که آنگه چون اهرمن ...
در آن شهر ... بجهر ... چون ...

یکی پیشه در هر ... بود کش ... شد آگاه ... ساران ...
نشسته ... بکار ... بمنیش ...

دلش چون جم می بجوش ... ز آتش ...
... که ...

چو آن اهرمن شد نهان گری ... نهان شد ...
... لبی کوفت ...

دگر روز تا لید آن پیشه در ... سپهدار ... باد و کر
هو ... سپهدار ... جهان بر جهان ... شد سیاه

یکی ترک زرخم آمیش ... زند ... رسالار ... اینگونه زند
کرا دو دیده از آنکه سپید تب ... ز منقش ... سپید تب

بفرمان روان گشت ... بر آورد ... گشت
جهان بین او جهان ... ز آشوب ... روان ...

دو رخ سود بر خاک ... که از ... کیفر ...
وزان جا سپه راند ... سپاهی همه زنده ...

یکی دشت خرم چو خرم بهشت ... یکی گلستان ...
خوید پیش ... گل و لاله ...

ابر کوهسارش بس ... چراغ و خوران ...
... بهاری ...

همه روز خسرو در آن ... انوشه ...
... همی روز ...

بس انگه ... که راهی ...
یکیهان شد آوازه تیغ شاه ... لب ...

ز هر سو ... خسرو روان ... ز ... کاروان ...
بزرگیه تفلیس ... نام ... شنیدم ...

یکی ... که دیدی جهان ...

ز خوردی ... گران باد ...
رسیدند اندر ان ... فرستاده ... نامه ...

... انوشه شد ...
... ابا پاسخ نامه ...

فرستاده ... ز خسرو ...
دگر ره جهاندار شد با گروه ... از آنجا ...

که خسرو پس از جنگ ... بجوز ...
گهی یادکرد ... بیارش ...

به هر انجمن ... بجنگ اندرون ...
سرودی که ... و ...

جهان زنده ... سپاهی زده ... سراسر ... چون زده
از ... با آهنگ و رود ... سوی ... جنگ ...

... از آنگونه ...

... هم او ...

تو گفتی ...

... یکی چاره ...
که ... جهاندار ...

... تو با کوه و کنج ...

همه گاه او شور بختش ری / همانش بباید بر پشتی ری
بپژوان که خسرو چو بیزار دی / بعزم دمنش بر بوم یزد

برآرای بس کوشش رزم / بود کاید از پویش هر کرم
برادر بر پرسش [illegible] کاری / ابا ساز شد سوی درگاه کی

بسو کند و پاداشش هیچ روی / گفت آید رزم خوان پی و پی
بلشکر [illegible] نوبخت / که کوته کنش با سپاهان [illegible]

چو آورد آن بوم و بر را بپای / از آنجا بقزوین سپه راند [illegible]
در آن شهر سالی [illegible] / به دستوری از خسروش [illegible]

سپه را بجا ماند و شد سوی ری / دگر ره یکی رزمش افکند پی

رفتن جعفرخان زند بیزد و آوردن میر محمد خان طبسی با مال و مردان بیزد و بازگشت جعفرخان

که هنگام دی گاه [illegible] / که با رود و چنگ و می ارغوان

که ارزش کنون [illegible] / رهزد اشد در اصفهان زند
بشیر از در آن کو ملتقن / سپاهی بکرد اندرش رایگان

چو دانست در کشور شهریار / زبیم غم [illegible]
[illegible] / نیارد که رزمی [illegible]

ولیکن چو خیلش گشن لشکری / بیالیت [illegible]
کهن سال مردی بر آسوده / بیزد اند [illegible]

زهشتاد افزون شد [illegible] / فزون [illegible]
[illegible] خداوند آن بوم [illegible] / [illegible] شاهان [illegible]

شد سوی [illegible] / [illegible]
[illegible] / همه را دروان پاکیزه خوی

شب تیره تا با ماه و سپید / [illegible]
نیایش [illegible] / بر آب [illegible]

بهنگام دی کان جهاندار شاه / بر آتش بری [illegible] درگاه
جهان زند [illegible] / [illegible]

بدان بوم و بر [illegible] / [illegible]
نخستش بسی [illegible] / [illegible]

[illegible] بر سوی [illegible] / [illegible] هستی پلنگ
[illegible] / بر از [illegible]

نه [illegible] / [illegible]
چابان سوی یزد [illegible] / در آمد [illegible]

بر او را یکی بخت [illegible] / [illegible]
زاندیشه جان [illegible] / بدان [illegible] زند پرخاشخر

مر آورا یکی بخت [illegible] / [illegible]
زاندیشه جان [illegible] / بدان [illegible] زند پرخاشخر

یکی جنگجو مرد میر طبس / کمر [illegible] میر طبس
شد از یزد [illegible] / [illegible]

گرایید [illegible] سوی وی / در آن در شب تیره [illegible]
بدان زند [illegible] / که لشکر نیارست [illegible]

دگر روز با او [illegible] / بر او برزد او [illegible] سخن
بر فراشت او جای [illegible] / با بوار چون سوی نگاه [illegible]

پراگنده گرد [illegible] / به نگاه میر طبس شاد روی
که دیدم [illegible] / پراگنده [illegible]

چو از بازی کینه [illegible] / نشست او [illegible]
مر او را از آن [illegible] / سبکسار [illegible]

که با یک تنم [illegible] / ز فرخ برادرش [illegible]
ره کینه جوید [illegible] / سپهدار جعفر [illegible] زند

هر آن سپاهان [illegible] / همه مغزش [illegible]
و ما شیر از [illegible] / چو میر طبس [illegible]

کنش [illegible] / بشیران [illegible]
[illegible] / چو گرگان [illegible]

بس اندرش [illegible] / سر کام [illegible]
که مان داری ای [illegible] / [illegible]

که [illegible] / عنان برگرفت [illegible]
که چون [illegible] / نبد رفت و جنگ [illegible]

[illegible] / [illegible]
هم از [illegible] / سر [illegible] گرگ [illegible]

همه گرگ [illegible] / بپیچیده [illegible]
نه اندیشه [illegible] / بهر که در [illegible] گرگ

میر طبس گشته [illegible] / [illegible]
هم آمده [illegible] / بر جاش سوی سپاهان [illegible]

که ایران [illegible] / [illegible]
شد آگه [illegible] / نجنبد که [illegible]

دگر روز [illegible] / دلیران [illegible]
پیروز شد آن [illegible] / [illegible] کوه [illegible]

سپه [illegible] / و دید [illegible]
سراسر [illegible] / [illegible] شیر [illegible]

[illegible] / [illegible]
بهرام [illegible] / ز لشکر [illegible]

[illegible] کین [illegible] / بسی دل [illegible]
[illegible] / ز هر جا [illegible]

شده [illegible] / [illegible]
بسی [illegible] / [illegible]

همی سود [illegible] / ز شیران [illegible]
ز شیر [illegible] / بسوی [illegible]

[illegible] / بسی [illegible]
[illegible] / بسی [illegible]

بسی [illegible] / چو شیران [illegible]
بسی [illegible] / [illegible]

سرانجام بر طلسم تا فرزی زنا ور دو انشیر پرخاشجوی
به یکجا همه خورشید ازان رزمگاه به پیچ و در پراکند کان سپاه

بر طلسم شد روان زرن دو ور زن انشهراب جنگی تن
دگر روز کان شیر باد آورید هم آورده جوشید بشیب نبرد

یکی تن از آن ور پهلوان نیو تنی زان نبرده سواران نیو
رنگار خشان ز بدانا ری چو شیر به یکین کرد گرد و بر او گیر

سپه رانده ور اندرو آن زمین بر انداخت تیغ و شیر ژیان
بپیمای آن برگ و جای پرچین بر افشانده آن بنده ستین

سواران جنگ آور رزمخواه ازان برگ ساز آمده ارجمند
به پیروزی آن پهلو شیر دل ابا شیر مردان همی گسل

لشهر سپاه ان گریان بسوی دم نای رزن سوار ان جنگ
جهاندار سپهدار پیروز جنگ بر آمش گرد دون پرو جنگ

بفرمود مرو کوه ارش گمار که ناز و بندی بر پای نگار
ز چنگال آن گرگ کار آمد زنا ور شیران مید آن جنگ

زشیران در کاه شاه بر گزین که چون رانده با آن ز درگاه گاه
زنده ها که ازتن بریده شان رد بهاکه ور بر ور بریده شان

نهاده ان کشان بر کشیده رخت پر از کشتار رزم کرده رخت
ز بخت ها که بچیده چون کوه بند بریده سر انشان به پیراهن

زر و خرش تن زده پیلان کو که ور گین ملشکر شده شیر خو
ز رستوار می او پای او زور دو جیش شب و روز [illegible]

رخیدان او زر کرد ان شاه بگاه ندان ساز و برگ سپاه
ملشکر بر افشاندن آستین بخواز زر جاکر آستین

مر آن رز و گرباری چرخ [illegible] سراسر نگارید چکم و کلات
ز رنگ سپه برگاو رنگ زر ناب نگارید روشن تر از آفتاب

همی گاه روش جهان بندگان نگیر زد به جای پرستندگان
به جهد و ور روشن روزی شب چو زنان گشتاه گرخداوندگار

بسی بر باورش خواند آفرین بسی از دو گنجی کو ان گزین
یکی پنج الفرش از آستین بر همه نیز لطف مرتن زر کوه خیز

نبالای تازی و هرای زر زر گشت قبای خورشید فر
ز زنهدی پر مدا و ران سره رزومی کلاه و زر جیبی زره

فرستاد زی اسپهان شیر گیر برادرو سپهبد [illegible] مدار
ور آن روز کاران دو ونه جنگی بخنجر چو دیوان زنده گور

ز درگاه شه سوی پر فرشید رزی سوی آن مرز فرشید
چو دیوانه دیوان از آن [illegible] گزینند بگاه دیوان کاج

گهی سوی آتش گهی سوی [illegible] فرستادگان کین آن گشت [illegible]
ز تاجار سپهبد نامدار جهاندیده ران رانداران شیرگیر

چو آن پهلوان رستم نامدار همان کرد با حسن کارچه
جهاندیده ان آن دور پاک ورد سراو کلنه آن چنگ [illegible]

نشانیسته نام ور زن [illegible] نام ازان دیو داران نادان
بلی هر گرا بر گزیند خدای چو پیچید سری ز رو از [illegible] رای

بسی اندران شاه با داد و دین ولیکن برو بنگاره فرودین
سه و هفته ور روشنا ده بهر گهی در جهان گهی در شهر

جهانجوی شکار افکن گور و شیر بشهر اندرمی آهوان شیرگیر
خدنگ انگنده جوید هنگام ری گهی دشت آهو گهی کاخ ری

چنین تا کیهان گرا به جهان نو آیین شود کوه و دور از جهان
اگر باد و بنه کوس کوه جنگ اگر پاسبان باغ و گلزار جنگ

جهانسالار ابا لشکر آراسته جهان ای گرانمایه دارای [illegible]
سپه رانده همی در بهار [illegible] جهان ز ران دل اسکیا [illegible]

جهان راه و انده سپاهی بر این نگین جهان کیسه خواهی بر این
شبانه جنگ گلزار گفت دری چنین کرد زاه جنگ شو [illegible]

که چون لشکر آرای او [illegible] بر ارت لشکر لشکر او [illegible]
سیمین تنه بزد چمن ارکن بر آسود سپکر بر ارت تن

بسفت [illegible] تا بارگ برش [illegible]
جهاندار ساز مهر نوروز باز بر ارت جشنی دلفروز باز

یکی خسرو [illegible] چو در وشت شد سایه [illegible]
دگر باره لشکر ری رانده شاه هم بزم سپاهان در آن بارگاه

ستان [illegible] جهان در جهان [illegible]
سپه [illegible] ره [illegible]

چو تنگ اندر آمد [illegible] بر اورش سالار پرخاشخر
پذیره شد [illegible] در انگوه [illegible]

[illegible] فروان [illegible]
به پیروزی آن شاه [illegible] با بوان [illegible]

همه شهر ازداد آباد [illegible] دل مردم [illegible]
همه رسته از گوهر آراسته همه [illegible]

همه پاک وادار [illegible] همه داور سالار [illegible]
یکی جشن آن شاه فرخنده [illegible] در [illegible]

بهشتم با هنگ [illegible] چو فرخ [illegible]
سراپرده [illegible] در آن گاه [illegible]

سزاوار گاه [illegible] فراخر [illegible]
[illegible] [illegible]

درین بوم و برهای گردان [illegible] / بفرمانده‌ی شاه و فرخنده [illegible]
جهان تا بجنبد سپهر از برم / [illegible] و خوش جاودم

پیادان شدند آن شهان [illegible] / یکی سوی ماهون یکی سوی شهر
ز لرزه دل ترک گردون گرفت / [illegible] بر شب ماهی شگفت

دگر سنگ دستور و فرخ نژاد / بگوهر رسید [illegible]
دگر ره [illegible] سنگین بوی / چو پوشید این دلبر گرم پوی

دگر شد زمین راز گو با جهان / ز ترتیب خود باز گو با نهان
کجا کو که نام سلیمان پاک / تن پاک دستور [illegible]

سراپرده آن سلیمان گهر / برآورده بر کاخ خورشید بر
وز آنسو بشیر از آن [illegible] / رخ شهر و شد آگاه و خواند انجمن

که اینک جهان از دو ماهی [illegible] / که از پور پیچید [illegible]
رخ جهان در جهان خشم و کین [illegible] / بر تره بان کش [illegible]

کشش لشکری راند [illegible] / کمین در چو پولاد [illegible]
درین دار و دوری چاره [illegible] / نمانید ره [illegible] کام

سران پانج از آن سپس جنگجوی / گشایم ما [illegible] میدان جنگ
نبشت [illegible] هر چه [illegible] / کنند [illegible]

[illegible] فرو رفت و دم [illegible] / پس آنگه بپاسخ زبان [illegible]
که ماند ای سران [illegible] / فکندن [illegible]

[illegible] / نگاهم [illegible]
گرمش [illegible] دم [illegible] شیر / سپردن دم از دو [illegible]

که بر ما چو ما شد [illegible] سپهر / ستاره چو [illegible] کمین [illegible]
مهین و دلیران [illegible] / که بر [illegible]

چو در اندیشه [illegible] سوی [illegible] / جهاموش شد جنگجو [illegible]
در و دز [illegible] / [illegible]

بگفت این و [illegible] / ستونی ز آهن [illegible]
وز آنسو [illegible] آن [illegible] / [illegible]

برانگیخت و خواند [illegible] / تهی شد جهان در جهان [illegible]
سپهر [illegible] / [illegible]

بویرانه مرز جم آستین / برافشاندشان آن همه [illegible]
نگه در جهان [illegible] هر سو [illegible] / [illegible] ترکان [illegible]

ستاره [illegible] بوم [illegible] / [illegible] ترکان شدان [illegible]
وز آنسو هم آن [illegible] / [illegible]

وزین سو ز ترکان [illegible] / برآمد ز بهر دو [illegible]
[illegible] / کنام [illegible]

وز آنجا سپه راند شاه جهان / بفر فریدون سوی اسپهان
بر آن [illegible] / [illegible] شاه جهان

در و دشت [illegible] / بزر تار و پای [illegible]
[illegible] / که [illegible] شاه [illegible]

هوا زر [illegible] کاخ / برش [illegible]
دو مرجان [illegible] / [illegible] خود [illegible]

که شاها [illegible] / [illegible]
که خواند [illegible] / [illegible]

که [illegible] / [illegible]
پرستنده [illegible] / [illegible]

پس آنگاه [illegible] / [illegible]
یکی خسروی جشن [illegible] / جهان در جهان [illegible]

به لشکر شاه [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو آن جشن [illegible]

در آن مرز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جشن [illegible]

چو خسرو [illegible] لشکر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آن [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / پس آنگه [illegible]

[illegible] / بجنگ [illegible]
[illegible] / [illegible]

کنون [illegible] لشکر [illegible] / [illegible]
پس آنگه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / سپه کرد چون [illegible]

وز آنسو [illegible] شاه / که [illegible] سپاه [illegible]
شد آگاه [illegible] / [illegible] لشکری [illegible]

بسوی سپاهان سپه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] سپاهان [illegible]

بسوی سپاهان سپه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] سپاهان [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سپاهان [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / پس [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جز [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز پیوند شاه سلیمان بهال   نژاده بزرگ گراینده یال
بهادر سلیمان ز بهر جنگ   به دو روده نیش بغرد نهنگ
عقاب و بدشت و تذروی کاخ   بجا لا یکی راد و سر و ستاخ
به دیلم خداوندش شاه جهان   گزیده ز نژاده گردان و مهان
بهزاران ره و ایدر آن بوم و بر   همه پیشش چو فروزان ببر
شدا گر ز آهنگ آن جنگجوی   که دارد در دور بند آهنگ اوی
بزرگان دیلم با دیار دید   نهادند سر پیش بسیار دید
بجز دیلمی نیست پیش نبرد   ز گردان گوی کینه جو پیش گرد
بغرید ز دیلم سگ تیز ره   به دیلم ز زور ببند او تیز راه
بغرید شد این و دیلم شدان   شدا گر بری خسرو کاردان
از آن کوه شد زند آهنگ دشت   وز آن کوه بر اه بر جنگ و دشت
جهاندار بر سان دریای آب   با و خار و خاشاک در پیچ و تاب
جهاندار سپهدار پیروز خواه   فروزان ... جهانسوز خواه
سپهر پیشش جنگی گردان سپاه   نبرد آزما و نبرده سوار
ز قاچار خا لشکر نامور   ره در جنیدی کوی پرهنر
شده بر سپهدار کو شیر نر   فرو شان هزار از دلیران گر
نخست آنکه با در فضا جانی   که بودی هم او در کیسان ...
بچهره بکین آستین بر زده   چو شمشیر تن خود و آوز زده
نخست از جنیدی در آمد بگرد   به چید خنجر از آن نبرد
جهاندار سپهدار کینه خواه   گرین گرد برکین زنده سیاه
بر آن کزین خسرو پاک چهر   بزرگان ببودند بر کین چهر
ز شاه جهان کینه جو ...   که بر کین در او براورد غو
کشش لشکری روزگار   کشیده به جنگ کین ...
جهاندار او ای شیر کر   ز شمشیر فروزین ... کرد دیر
چهان ای شبشه برین ...   چو آن لشکر کش چو دید نبرد
جهاندار گفت ای پرستنده کان   نباه جهان نامور بنده کان
یکی شیر او گوران جنگی غزان   یکی از تگر و صد جان ...
ز تیغ گران دستان زمین   فرو زنده از جنبش آستین
یکی آنگ از پیشش همی کوه   نپاید لکوش اگر بد
به شاه ای دل من بسبکرد   نیازنده چنگال من بسبکرد
بر بجز اگر باشد پیش بال   به بود و مسمار چنگال در
با ندیشه جانش ز بیم کسلد   ز تن بر کشش و از بای دم سپلد
نیاید خیال پیشش گمان   شود در دوم از دهای دمان
شه شیر دل خسرو رزم ساز   چو لختی ازین گونه از گشت باز
... آنکش او آوای رو تبد پال   بر آمد برین گنبد ...
جهانسوز چو از گشت و دمان   و یا پر جادوی آرایش روان
وز آن کوه بر کمای ...   جهانسوز شان روز شب ...
همه روز و شب دیده و راه وی   که ... در آمد جهاندار گی
بنا کی یکی کرد چون دیو باد   بر زند ده دیوان تازی نژاد
بر آمد ز راه آن جم ...   گروهان بپیش ...

سواران چو دیدند و دمان شدند   از آن نامور اینه نوا شدند
به هیچ اندر انده چو دیوی دژم   هراسان و پوشان و کیسه دژم
با پور اگه شد آن دیو زند   ز آهنگ و دار ای ...
بغرخنده عجیش جز گاه بود   که آن باغ بود از بر زنده بود
بها که هر سان برآید زین   بر آن بر کمای تخت بر زین کین
روان و دوان آن لشکر دشت   در آمد ز بیم جهاندار کی
بر خیمه آتشی در زدند   تک بر ... تیغ و خنجر زدند
چپ و راست هر سو دوان   گروهی عزیزان گروهی ...
یکی زین تازی کرفته پشت   یکی بال اسب بر برده مشت
هر سو دوزده باغ زان رستخیز   بسی مرد افتاده تن ریز ریز
ز شورش بگشت ... بر گشن   بر ز زر سم بار ره ...
نه جز ناوک ... ...   ز شبان جو ... شیر زن
همی دشنه و خنجر و گرز و تیغ   تو گفتی که بارد بر ایشان ز میغ
بسی مرد مرد از دم ...   چنین آمد از لشکر شاهان ...
گرفته رکاب ... سیم و زر   به بند گران در از آن ...
همه بند و زنجیر بگسیختند   ز زنجیر ... بگسیختند
هم از سر آن زند کرد ...   کشاد ... خداوند ...
در آن شب ...   ره گشت ز ...
مدان پاک یزدان ...   به ستند و در بیم ... رستخیز
چو بگذشت روزی دو ...   به شیر سپاه آن ...
پراکنده کاران کار ...   بدین کین که کرد ... گرای
در آن بارگه شاه ...   برون آمد ...
ز دنبال آن زند ناپاک ...   بغزان ...
ابا لشکری از زند ...   تو گفتی که پید آن دیو زند
به اهان ... اسپهان   در آمد بدرگاه شاه جهان
پس از روز چند آن جهاندار   از آن مرز آهنگ ری کرد ...
ز خرم بپیش شد جهان شاد ری   مدان مرز خرم چو بنیاد ری
ز دیلم نوندی در آمد چو باد   یکی نامه از سپهبد ...
ز جنگی ...   ز دیلم به بنگاه شد سوی ری
بر جت بود رای فرمان ...   بود آب و آتش ... یکسان ...
شگفت آن جهانبان چو خرم ...   سپاهش بر آراست برکرد ...
که آید جهاندار کمند آوران   که راند ... جهاندار ...
ز دیلم کشتی گردان ...   ز دور دیا جهاندار ...
ز ری ...   جهاندار ان شده پیش ری
مدد آن ...   که شد با ...
ز ری ... سپهدار ...   که شد گشته ...
بر در گشت چون ...   بر ارگشت ز ری ...
به جشن ... خورشید ...   به کار ... لشکر ...
کنون بشنو از گفته داد گر

کشته شدن جعفر خان زند بدست

که در گشت بازند ...

ز زرسپ پیلان سپهی دید گرگ
به چاره از آن بد رهانیش زند
گرفتم ز زرسپ بخت کیان
شنیدم بروزی یکی گرگ تند
عنان کش ز پیلان بخورد او یکی
شکم خواره زنی گرگ شیر ارژند
گزاینده چون گرزه مار شکنج
بخشش ازو و جهان پر ز رنج
برانگیخت گرشیر گرد دلیر
نخواندی ز مردان یکی را به مرد
چو پور پشنگ شیر از وی بگشت
بالش ز تخت و ز روی او
دو چاره کرد کودک کمان شان
گشتی کمان بدان زه مرشد بود
کمانی ز دامان بر آهنگ شد
یکی تیغ از آن دو کمان برگرفت
که آن تیغ بازرگ خسته به درد
بر جنگش گرفته آن تیغ تیز
در آن تخت به پاره آریم تیز
چو پور سپاه وی آگه شدند

صفت حسینه مراد
نقره و کبر و گنجه

خدا را و دیو دشت بالا رفت
ز چنگال گرگ کارزاریش کند
که افسانه گوسپندان گرگ
بر ز چم آن اهرمن با گزند
شد از بیم او گرزه مار ان بنج
ز پیشش سپیده بر آسمان
نخواندی ساوری جز ابان
دل راد مردان ز گرگش درد
درستی از آن زنده بود رون گشت
که در تاب بودش دل از خون او
یکی بچه بچه باشان
لب شادمی بچه جوی جفت بود
نهاد که میان سیستان سخت شد
سوی یکی ره بر سپر گرفت
چنان زد که بر گرگش جای کرد
به امش بر از تن بر به تیز
ز لشکر دلیران پر خاشجو
پراکنده لشکر به هر گوشه

خان و حسینه
وند استان

میغ زود بر خروش کشش رنج
سپهی هم ز سوی آن پاره
ز زرسپ پیلان چو آن با نگاه
مرد را یکی بود کم روزگار
چو گرزم بتارک درو سینه پش
همی بر شرری چو درگهش
بر شتی همی بر زبان درگه گفت
بگفت چه روی ابوار زم
کنیزی پرستار از کوه شد
کرومی را و زنگ جویان زند
بدان کوه کوه ان بار آسمان
پری نام جفتی بر آن دیو را
پری چون پری بود و مرد کش
که با او یکی زند رسته از بند
که چون پیش بد مرد اگر کین کرد
فکندند به پیشش با داد
چو پیش آن چو گرزه جان رام
چو درگشته پور برادر شد

بنالید و ز روش چون دوار کب
ز رنجابکاران و بستان شد بلند
که هم روز و گبر و چه با یار دگا
بروز و کرگ بگرفتش سپ
بر بچه از آن شمور سیه
بگرزی با هر پیش آهو نگاه
نه شنیده ز آن سینه و دوش
که چاپیا شد چنان و چین
گشتای ز گرگش بگفتار عجب
بدان هر یک لشکری بار نا
روانش بکین و یکی آشوفته
همه هرچی در آن درم سپاه و نبید
پرستار ان گروه جهان آسمان
ز دیوان نه آنگه سر آن دیو را
بجوش آمد آن دیو سپاه ورنج
در آمد که آرد بجانش گزند
ابر گرفت گرزان در آمد زدی
بتیر از زبر لشکر با بکشا
دیوان پشت شادی نهادند کام
پریشان و بچگین و دل کرشه

پس از آن گوسار سالها
ابا پور فرطاس پیوند گشت
بدست اندرش سازه بر کی
نشانه ای سپهی نامه ارا شد
لشکر زر چون آن فرو شد زم
هم آن دو لشکر چو تنگ آمدند
هم آنگاه پور پدر کشته زار
گر فشنده کرکش زبر او بپر
شه روم چون شیر گیپی پدر زنده بود
در آمد لشکر ز آن گره دار
بجای پدر تخته زد بر گاه
شنیدم که در پیش با رود دشت
ز خون پیش او نیز ازو گی چنگ
ز رزم سردی آسمان کون
رسید او آن زنگی کینه جوی
شد از آن به اسپش رسید تیغ
برهنه زبر ایشان شاخ زابل
برهنه زبر ایشان شاخ زابل
خداوند سیم و خداوند زر
شد از مهر آن رومی زرگرت

هم اندر چاره ناپسند
که بر و رز از آن دو دوده از هشت
و ولاد شرو ور فرماندهی
ز بو شهر آن پور را گرو اشد
شد آگه ز دوران چرخ عجب
کام سپهبد شه تنگ آمدند
کجنونه سرافکنده زان جایگاه
ز بهرو نکش کشادند تیر
هم زان کی اسپین شد بود

در تعریف سیستان
بود و افزون شدن

کسی را که بر بر و نیز آشوب دشت
فشاند از پی رزم و بار زنگی
شد آن گرد زنگی ز رزم آورش
به یک جوله را و آن نهاد زنگی
گل و لاله را تیره و نیز تیغ
چو کم روزگار و چو سپه ریسال
چو کم روزگار و چو سپیدسال
ز سیم و زر و خواجه بایه دور
بدان زنگی کینه جو برگشت

گران خسته تیغ جان بر برم
یکی زنده ناودان چاپه بود
بپا مان روند کار انگیان
بآهنگ شیر از آن کینه خواه
برادرش را به سپاهی گران
همه را ندری پور سالار زنم
کار افکنان چون در آمد بنو
بدان تخت بنهاد ارتنگ
ز اندیشه بدسگالان جوش

گرد آفتاب و دیران
روز و شب کوید

ز پیری چه پرین گمسند به گوش
در چنگی و آلا در زرم دو
چو شد چهره آن زنگی ناگاه
ز مهر جا از آن آتشی برکشید
همه ساز نوبا دکلاتشان زنج
ز هستی کجستی از آن گنج خواه
ز هستی کجستی از آن گنج خواه
و گر زه چو دل آسمان که دم
ز بیمو زدرا دوان جز رهان کشته

لشکر زر زری کاخ شاهی چمید
سبک آستوان سکب سایه بود
گمانا شهوار کاخ جهان
ابوتر زمان ز راندن زری پرآب
به جنگ اندر اندری کار زن
بپایان سپهدار بنهاد و نبید
که آمد از آن کینه سرو شکند
که بودی که گوشش گرگ در
بدان از گشت با جا لا
برآورده از جان بگیر ده
برارکشت چون گرزه ماری
نورانش شد زبار دوش
روزوران گردان با درود
جهان گرد تاری چو دریا بانگ
که دود وش همی سر با خورشید
ز نو برگ وی نم رخ کشت نخ
بجز ابر تاری و دود سپاه
بجز ابر تاری و دود سیاه
ز گرمی دل جاویدان زهر
سوی باغ و دمان مرا لاله نخ

فرو مرد هر بیشه آتشی / ز آتش نگر خیره آتش وشی / گل و لاله گشت روشن چراغ / به ایوان باغ و میدان راغ
دگر روز بر اوج چرخ کهن / بنو باد کاشان برسان تن / سراسر برنگ و بیرنگ جفت / ز نشادی شکوه در جهان بشکفت
بر آتش بسی ماه رو نیز شاد / ز هر سو گرازان و خندان نژاد / ز هر سو دو سیم و زر زنگیان / فشاندند بر تارک جنگیان
بروزی که آن یادگار جم / هوا را دم عیسی مریم آمد / بر آراست شاه جهان بارگاه / بزیور چو آن برشده کارگاه
سپهر سوز شد توده بر توده زر / ز خرگاه خسرو بخورشید بر / به ترک گریشگش بر زن / بهر گره کین ور شیر زن
ارزو گرته در گرد زرینه تار / ز رنو جامه در جامه گوهر نگار / پدست لاف کمان و دمان / زر افشان همی [illegible]
بجام اندرون گوهر [illegible] / بنام جهاندار کردی سپاس / ز بانگ رود و چنگ بار / بکر کس [illegible] نگار
کمان در کمان زرکش [illegible] / ستاره دلی دشت کرده [illegible] / سپر اندر سپر کرده خورشید چهر / سپارنده از [illegible] سپهر
نگهکوه گوهر گوهر [illegible] / دگر سو هوا آهنین اژدهای / ز نار نکب و دو دم نازی / مه درگاه آن پادشاه بزرگ
و آهن نهان تن چو آهن [illegible] / برزداده سوفار جوشان [illegible] / بهر درگاه آن خسرو شیر گیر / گرازان بسی آهن جنگ [illegible]
چو نور [illegible] از هر سو ماه / نوایش چنین [illegible] / ز هر سو سپه سوی درگاه [illegible] / هر که کوان از درگاه [illegible]
نه ماهی فروزان چو جام / که بر درگه شاه خندان کام / تو گفتی که شد خاک [illegible] / بخورشید مردان جنگی [illegible]
هوا گشت [illegible] / زمین شد پر [illegible] / بسی کام رزن وزرد / کشیده ز نار [illegible]
ابر پشت زین [illegible] / همه گشتن با دالبر [illegible] / هر دم [illegible] چو [illegible] / شده جابر [illegible]
رسن در رسن تا [illegible] / رهنمون [illegible] / خردمند موسی اختر [illegible] / ستاره شمر مرد [illegible]
رسن در رسن تا [illegible] / رهنمون [illegible] / خردمند موسی اختر [illegible] / ستاره شمر مرد [illegible]
جهان [illegible] / ابر ساز [illegible] / شناسای راز [illegible] / نگاه [illegible]
بر خوشش [illegible] / [illegible] / بعز [illegible] جنبش چرخ [illegible] / همون کی [illegible]
رهنمون زمین [illegible] / ز هر گوشه [illegible] / نگارین بسی [illegible] پرند / رسن در رسن [illegible]
بر او [illegible] شب [illegible] / در خیمه [illegible] کشور [illegible] باز / شد از کاخ آن شاه [illegible] / چو شیری [illegible]

گراینده شد سوی خرگاه جم / نزین پای [illegible] / دگر روز [illegible] گاه ودم / ره نمود [illegible] اسپان [illegible]
برآمد جهاندار چون [illegible] / — / — / بیادی چو [illegible] شب [illegible]
زمین توشه ره در [illegible] / — / — / دگر بار [illegible] سوی کیوان [illegible]
گراینده اسپان [illegible] / که دیدند گردان [illegible] / ز گرد [illegible] سپاهان [illegible] / چو گرد [illegible] خورشید [illegible]
بر آتش [illegible] / بهم بخورشید دریای [illegible] / سپه [illegible] راندن [illegible] / سپاهی [illegible]
یکی ساغ ناگه [illegible] / هوا [illegible] لاله [illegible] / ز [illegible] لاله تا [illegible] / [illegible]
هر سبزه [illegible] / همیش [illegible] / و ز آن عزم [illegible] / گوزنان و گوران [illegible]
پس [illegible] / سوی مرز جم راند [illegible] / سه بار که راه [illegible] / ز [illegible] خورشید خرگاه [illegible]
هر ایران سوار [illegible] / برافروخته [illegible] / ور آن کوی آن [illegible] / که کاخ [illegible]
شد آگه ز آهنگ [illegible] / [illegible] / بجندید [illegible] / سپه راند [illegible]
[illegible] / یکی [illegible] / ندانند [illegible] / فرو [illegible] آب [illegible]
ندانند که خوی شیرین [illegible] / شد [illegible] / یکی در [illegible] لشکر [illegible] / ز لشکر [illegible]
دگر چون [illegible] / شد از [illegible] / بلی هر که [illegible] / کهی [illegible]
یکی جنگ [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] / بر [illegible] / ور [illegible] / که [illegible]
[illegible] / سپاهی [illegible] / بشیر [illegible] / [illegible]
یکی [illegible] / تو گفتی جهان [illegible] / بر [illegible] / شب [illegible]
چو شیری [illegible] / یکی [illegible] / ابر [illegible] / که [illegible]
بر او [illegible] / گرایان شد [illegible] / [illegible] / ابر [illegible] خورشید [illegible]
پس [illegible] / بزیر اندرون [illegible] / ور [illegible] / بر [illegible]

ز دو رو براند یکی لشکری کینه‌خواه / سوی دشت و هامون بشد بی‌پناه
سپاهی همه گرد و پرخاشخر / سراسر چو دیوان با شوکه سر

چو گرگان درنده در دشت کین / همه بوده از ناف تنگ کمین
همه بچه در بچه شیرشان / هراسنده شیران ز شمشیرشان

ز رزندی چو پیلو به پهلوی پیل / تن پیل گشتی چو دریای نیل
همه مرگ را خواسته چیره‌دست / همه چیره‌دستان شان زیردست

بگوهر همه زاده پیش از نژاد / ازاندر چو ابر [illegible]
بیاورده بسی گرد آورشان / سراسر ازان بوم و بر کشوران

در و دشت زین ساز [illegible] / ز آمد شد شیرمردان کو
گز انبوه لشکر که شد ناپدید / دو رو را [illegible]

هر کار [illegible] / روانشان هراسنده [illegible]
دو تازی یکه [illegible] / چنان هنده [illegible]

ز رسیدن و برد پیش نیاز / نخستش [illegible]
پس آنگاه [illegible] / یکی رهنمود [illegible]

مر آن شاه را بهر لشکر کشی / که در کینه باشد چو شد آتشی
برادرش سالار جنگی آستی / جهان موج چو کوه در کین آستی

جهان پیش [illegible] / امیدش پس شاه [illegible]
ابر میمنه لشکر آراستی / ز هر کس [illegible] داراستی

نخست از تکاور [illegible] / بجای زخود روی آن [illegible]
به چپ [illegible] / نیاید [illegible] آهنگ تو

جهان جنگجو [illegible] روزگار / دو نوبت شد از آن [illegible]
یکی لشکر [illegible] گزید / سواران چو کوه [illegible] گزید

جوان جنگجو [illegible] / که ای جنگجو [illegible] پرخاشخر
از ایدر سوی [illegible] / همه دیده [illegible]

ار ارایه کرد و هوا آسمان / که چندیان زنده [illegible]
به چندی [illegible] / به یکی چندی [illegible] بزرگ

بفرمانش [illegible] / با هنگ سپهبد نامدار
برآورد تازی [illegible] / تو گفتی جهان شد [illegible]

ورا سوی [illegible] / با هنگ [illegible]
میان دو لشکر یکی [illegible] / همی بر [illegible] آسمان [illegible]

چو گردان جنگی [illegible] / ندیدند از آن [illegible]
ز تیغ [illegible] / ستاره [illegible]

تو گفتی که در آسمان [illegible] / همی در زمین شد [illegible]
عقابان [illegible] / با هنگ [illegible]

[illegible] آمد شد تیرها / شده زهره [illegible]
چو شد [illegible] / [illegible]

سرانجام اسپهبد شیردل / کو شیر دل کرد [illegible] گسل
زبالا [illegible] / بگردان [illegible]

چو دیدند لشکر که آن شیرگیر / زبالا درآورد [illegible]
چو [illegible] / که [illegible]

زبالا

ز بالا به پستی فکندند خرش / [illegible]
هوا زابر [illegible] / [illegible]

وز انبوه گردان ز بالا به زیر / سپهدار لشکر چو غرنده شیر
[illegible] / [illegible]

[illegible] / چو گرگان درنده در [illegible]
همی تیغ [illegible] / [illegible]

بسی جنگجو مرد در دشت کین / ز بسیاری [illegible]
سراسر [illegible] / [illegible]

شد آنگاه [illegible] / که در جنگ [illegible]
[illegible] / [illegible]

گروهی شد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دگر شد [illegible] / دلهای گردان [illegible]
دگر گرز [illegible] / [illegible]

بیابان [illegible] / پس آنگه که [illegible]
لگام [illegible] / [illegible]

وز انبوه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سوی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

یکی رستخیزی شد [illegible] / همی مرد جنگی [illegible]
[illegible] / همه کوه [illegible]

همه شاخ [illegible] / همه خاک [illegible]
[illegible] / همه [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گرفتار [illegible] / [illegible]
[illegible] / در روز [illegible]

[illegible] / شد آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]

گرفت [illegible] / [illegible] شهریار
[illegible] / [illegible]

پس آنگه [illegible] / برادران [illegible]
[illegible] / [illegible]

همه سود [illegible] شهریار / [illegible]
هم از [illegible] / هم آزادمردان [illegible]

[illegible] / سپه داشت [illegible]
[illegible] / [illegible]

بسی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو هنگام دی باز آمد فراز
در آمد به آهنگ دی رانه باغ
به هر جویباری آتش زیر و زبر
سپه اندر آمد ز بی آرام گرگ
ز هر جا پدیده شد دی چو بید
هر برگ سالی چنان چون نخ
دگر سنگها شد نهان در برف
ز لشکر شه آگنده هر در گرد
دگر شد زبرجی به هر جاده
ز نخون بسون کمان پیچاده
دگر نکها لشکر باز شد
دگر خنگ لشکر ایوان ساز شد
دگر گاه شاهی دگر کاخ می
نو آیین شد از دشت آتشی
دگر رود کوهها کمان خوشه شد
برآتش سره رود و در آتش شد
دگر شیرمردان بابل برخ
گرفتار آهو نگاه دان کاخ
دگر شد گره خانه و هر تاب و کوب
بو خنجر پیل گوپال کوب
دگر شد همه جهان اندر زره
دگر شد زنده زلف مشکین گره
دگر بر تخت کاوه و درم بانگ چنگ
گزیند ایوان میدان جنگ
از این سان جهان اندرو در زری
برود و برادرش برآورده‌ای
همی گشت چون فردوس جنگی
کهیان سپه رنده او رنجی
شد آن لشکر آرای فرخ

در جشن آراید — محمد شاه و درگه
و بهار آراید — سال فرخنده
فال و کیفیت — آن داستان

پیرنگ سازنده‌ای رزق اشت
همیون ابرش به پیش اندرون
رشد از آتش زنبور بر بون
برومین تن جگر از فراز
کمان قبضه تن به گرد باز
سپر غم پلنگین سپر برگرفت
بکف جناب گیسوی خنجر گرفت
سدش برداره چون خنجری برگ
دل گل خاره ارزان چابک
هم از باغ و بستان به پیوستی
هم از کوه و هامون زرد کاخ
برآراست دشت در آسوده باغ
بو کلکش پرند و پرنیش چراغ
ستوری چو زاغ و زبر پرورند
بهر شاخساری و هر گشته‌اند
جهان زار چو کاخ عبر و بارنگ
کشتی برآسوده از بوی آنگ
نگارین چو خرگاه بارنه همه
فروزان چو برق یمانی همه
هوا نیز نافه و لشکر فر
زمین پرچم و بسیمین بیفر
پی سوده در کش زمین در فرسنگ
زدیده برآسوده چار فرشتح
زمین چمن باسمان پرن
کواره از رخ شباهی گی
شبا جنگ ... خورشید گون
شبا و نرم رز ناه و دلفروز
به بستان شده هر چمن سرو تنی
گل افشان همی باد در بوستان
پیروز چو ایوان پیروز باغ
فروزان در آن سرخ گل چو چراغ
به باغ اندرون ارغوان ...
ز گلگون بجاوه ... سنگ
من اندر یکی سکا سکندل
نهاده سیمین برنگ کل
جهان مر ... جهان ...
جدا مانده چون نرگس از آفتاب
کنم با چراغ سپید ... گل
که ای خواجه روز نارنگ ...
بهانا غم من تیره کرد
بجان ... جبین ... چه گوا
کنم باستان ارگه رواز
که ای کام شیرین بر ... رنگ
که خرم کرد شام از ... نام
که در کام شیرین چه ... شد

دریغ روزگار کاوه ای شیر ...
نو دشمنان شده ... سوار
هم از روزگار ... افروز
شیم شده ... غلط دید ...
بگفت ای بخت جان و چم گاه
هم از کار گشت جان من کاه
هزاران شتر از ... کاخ
پدیدارش جان ... سیح
که هنگام سور است و دم ... گشت
کمینی جهان در جهان ... گشت
نو آیین عروسی که ... جست
همان رخت کو ... جست
ستاره دگر کرده ... آتش
برادر که گون زیور ... آتش
برادرش ... شان ... کری
به درگاه جم ... خدای
همان روز بر ... جم گزید
جم روزگار ... گزید
من و ... شان ... فرم ره
پرستنده ... مرد کاشانه
یکی جنبه دیدیم ... سپهر
بنگاک ... ... مای چهر
پی مرد دلیران ... بره
لشکر زنبور کوار زره
برجسته ... خدای ای زر
بنده پای تا سر چو خورشید در
جان که ... جنبش نگار
ز تیم آسمان ... پشت چار
نغز ... آهنین اژدهای
جا لیدیس ... ... زی
زرگان ... خسروی ...
... مرد ... بروان
همه نام و سروان ... قبای
چو در باغ ... گنجهای
دشاقان ... آن رفتند
چو آذرگران ... آتشفشان
فشانده بس گنجها شایگان
نگردان ... انجمن ... آن
و آیین جم آن جوان ... گیب
برادر ... روز ... زری
چو این ... جنگ ... شیر
شکار ... کاوگشت ... زیر
در دیدن ... آن دشت ... آن
دراندیشه ... آباد و کان
کلیس ... اندرون ... بود
نگردان گرانی ... ... پسر
بو پیره ... کرده ... آب
که شد ... دو ... آفتاب
همان زنده ... گوهر ... سار
لشکر ... چو ... ما
چو در کرانه ... گو ... شد
روان ... شاه ... شد
چو آن گنجه ... جام ... شد
نگوا ندی ... ... کرد
که ور ... ... در پرده بود
دلش ... ... گو بود
همش ... لشکر همش ... بود
همش ... کوه ... کاخ
شمر ... اندر ... ش
که آگاه ... اندر ... وش
دگر انجمن ... شاه ... جان
ز فرخ همان ... لشکر ... جان
که آید سوی ... آباد و کان
مرادانه ... سپاهی ... گران
کلیس ... اندران ... بود
ستاره ... ... کان ... جم
وزان سوی ... زنده ... شیر
خداوند لشکر خداوند ...
ز نبرد ... قش ... خواهند که
بخواهند که ... بد که
هزاران ... نیکنام
همه ... چنان ... شد باد
یکی لشکر آرای ... ... بار
چو شیران ... جاودان ...
هر دو ... ... نژند ...
پی ... کند ... گرد
که بی پاس ... کام ... شت
نگهبان گنج و سپاه ... شت
بزرگان ... کار ... گب
که چنگال شیران ... چنگ

هم آهنگ کردان کشاورز هم / کرای و زناج یکی بخت هم
بجز شاه و پور جهانگیر شاه / نیامد کسی بر زبان کینه‌خواه
کز آن زند و کینه شد بین دست / کنون لشکر آرای مرزم آمدست
سپاهی و گنجی بسی حال و نام / فراهم شد از گرد کس راند نیز
مر آن دیو کو را ز جنگ آمدست / بجنگ بدوش نوز آهنگ آمدست
که آن شیر فش شاه گرد آوری / گزین جهان پاک فرخنده‌ای
سپه دو کمین از نوال و نبرد / چو دیدند ده و پری با نبرد
فرو هوش و مهر چو دیو کوش / بجا ز شیخ از آن جهاندار پیش
جوان بخت پور جهان گیر شاه / نتابید و مهر جهانگیر شاه
برو فرخت با لاخم اوردل / که شاه ابوزرت مر آن دل بحال
بفرمان جوان خشم و کین آمدم / که چه مهره جنبش ز زین آمدم
بر آن اورنش ز زاد و ریک / کسی یاد کرد آن جهاندار پیک
بیابان هوز ز دادی روان / ابا لشکری راندی که نزدمان
پس آنگه رسانید و بران جو چنگ / سپه باز ری دشت کردان روز
جهاندار روش دل هوشمند / وز آن راغ و کش لیس پس جمند
اطارم سپه رانده خاک ریز / بر این ملکوان طارم آهنگ گز
چو در مرز ماسور لشکش کروه / کرنده لشکش ز بخت کوه
با میدان کوهساران بخت / هه پجاه ز شاه و پور بخت
جهانور سلیمان جنگ آزما / ابا صدق از کرد کردان گری
باهنگ دیوان آن دیو لاخ / کسی کرد آن شیر با یال و شاخ
هم از طارم آن شاه با یال و فر / بر افروخت چو کرکس چنگال زر
سلیمان جنگی هژبر دمان / در آمد بجا سوده چون بر زمان
ز جنگش یکی تن ز رنگش زرست / فرو لشت در جهان باد وبست
ز رمسود کرد آن نژاده جوان / زمان و نشان بر کمان کوان
چو کرد و مر پا شاه کنار / کو از کرش کینه جو روزگار
یکی نرف در جنبش ز دست / که بر موج آن کوی از آن دادت
کو ز مرز خفال هر شیر بار / گزید و زنو اوان ده و دو نژاد
هم شرف درد یاد بر ساب / که در تقفال کشت در بیدار آب
سپاهیگیر آن شهریار شکرف / بجنبید در ساق دریای ژرف
دگر روز کز کار لشکر سپهر / ابسیکین سر از هش بپوشید چهر
بر کهای کرد سرا پا براه / شد اندر آن جنبش کرد شاه
همه ساله بجنبید جوان نورد / ناگه از کوه و کوه لور که سه
رسانند خود بر لب آب تیز / کمان خیزه پای دری که تیز
پر از جوید از آن رمید باز / نگفته بان این شب کوه کز
بگفتا نکو راهشان روز پری / بگفته از کی هسبی کری
بگفتا که آن که آمده سپس / بگفته ازکی بیاز روی خوش
چو لختی از آنجا براندند باز / شنیدم که خسرو در آمد فراز
روانش ... پی بیفتاد بخت / بیکی کفت تو بختی بتو کی گفت
ز گردان آن بوم و بر بار گز / بیامون سپه رسید بر هم
چو ژنه دیدگان کو نه موشیار / زنده گاو دو م از روز کار ز

شه شیر جنگ اندران پیش کوه / برو ارشت لشکر کرو با گروه
رده بر رده داد سالار بار / دلیران جنگی بفرمان شاه
چپ و راست اسپیدان برکی / سر شیر فش اختر اختر گری
نقیب اندر آن شیر دل شاه تو / بگمین چو هم روبه خم در غو
ور آن سوی آن کرد اشکوه سنعر / کو مهر شش همی بود از آی نغز
همی راند تا زیر چپ و راست چست / همی بخت کو شیدار آن جست
لبی بجز و کرد تیسپاه رو / که چون بر شدان بود هر سو بنو
ز ناکه بیچاره جنگ شسهان / نه دو نا با این کار راه کمان
به گفت سالار آرام جوی / بکرد از شکوه او دو دم جوی
وزه نکو زه امیر میان باز کرد / و دیدیم انجام را غاز راست
که ناکه تیز ببرد آورد نخو / بر انگیخت شه بسیج تیز رو
که ناگاه لشکر جو دریای آب / بجنبید و شد بیکران آفتاب
بدان جنبش آن اهرمن کرد آن / بیچید از جنگ که اوران
دلیران خسرو چو کاوه پیشکار / کمند افکن و هر سواد سوار
لبی راه از انگه تو زخم نام / فرو آورد چون دو دستان سام
لبی را سراز تن فکنده بتیغ / که از تیغ دیا روی گردان دریغ
دگر روز سپاه در سرای / رساندند رکان خسرو بتاب
گروهی کشان روز تا دیر / نشادند سر با ره در کوه و در
فتاده هرزن ورخت و مال و سرای / بچنگال گردان گرد گری
هشت آمد این سال زرکوه رشت / شد بر خود و جوز اکنه اسپد گشت
دگر روز خسرو چو دریای نیل / سپه راند زی سینه از دو پیل
روانش براغ کیی بارگاه / میان در جو تا بند و خورشید تاج
رسید انگهی بیان بجز دوم / کاوه آورد و هو ره جوان بوم
پرستنده هر روز آمد بداد / چنین در ده آن آتش نهاد
کسی را که جان شیر را بود / بفرهنگ و دوش پیش بابود
در آمد ببرگاه آن جمشید / سراز تیره بیا سیش رسید
بفرهنگ نام آوری گری / هنر قراداغ فرمان روای
همان مرزبان مصطفی جان باج / در آن بوم و بر ساکن ایانی کاخ
پناه مید ز افاز کبر و داد / کزید از ان پس ز شیر برای
بر شاه کیسی کرانه بند / یکی مرزبان کش نیاید
سزا وار خسرو برآرست ساو / دل شیر بر بود از جنگ کاو
هنر قراداغ کو دشت جای / گزید داد دادی که داری
بفرمان سلیمان فرخنده پی / شده چشم بر جای بند ار کی
براغ کلیبر سپه رانده شاه / روانش چو آن کار بار کاه
وز آنجا جهاندار بر کشت اوری / سوی راغ اشکنبر آورد روی
هم از مرز خوی مرزبان بر گشت / در آمد بدرگاه آن شاه گشت
چنان چون سزد برکشید نیاز / پرستنده کو را بنیاز آورد
بهنشور و تشریف شاه جهان / همه برز و خوی آمد او مهربان
گروکان بشد دو ابختیکه / که دستور او رده بان گفت کیش
برومند سالار مرد سر شاه / هم از سید و شد خیره مرد کمی

بکهسار بشنود زین در درست — بدانجا که شاید بیهوده جست
جهاندار از آن رای بهرام گشت — بر او میر اسپهبدی را بجست

کز پوشیده رویان با برگ و ساز — هر آنگه که خسرو برآرند باز
با شکنبر از کین بر گناه — نگاری کشان نو زندگان شاه

پرستندگان هر دو پوران چند — بدان دو شبستان شاه پرورند
چپاپان تبارک دراز آورد خوش — به بر منش چهره و اندر سرش

بکف نامه کرد کار آمدش — زکیبش بکرد برد غداورش
چنین شد بدرگاه شاه بوچگی — زنکمانکیش شد بچهره روی

کهرهای شایسته شاهوار — بیاورش برافشاند بر شهریار
چو در جهان بکجز بی پسا کرد گشت — ورا ره بره ... سالار گشت

گروهی ز سالار مردان شاه — ز کار آن سپهبدان سپاه
همیجار دیوان سپر ... — با تنگ جان جهاندار که

نکرد از نشان شاه آگاه گشت — بگیتی نشان چو شیری در آگاه گشت
بیجز درآورد از کین نشان — جهاندار ماند ز جهان بی نشان

همی جوشن زیر ورد ناکار — چنین بکجز دراز و بر درگاه
زبیده بها و مردان کزین — که بروی گزیند بچز خسرو کین

سزد گر برآید بگیتی یل او — زهستی جهان آورد بالا
کنون لشکر از تازیان کرده‌ایم — کز رای بر مهرش شیر بار

همانند اورمزد آباد و کان — پراگنده شدن سپاه خاقان
آزاده و ... شاه طبیعی — گرفته همه مرز آزاد و کان

کنش آمد فزونتر از آن کین خدای — خاقان زنده و او فرو
منو دن او ... — که او دیش کمان آفرین خدای

خداوند گیتی پدر بر پدر — کنار کنک کیسان گهر گهر
سر اختر آش آفتاب جهان — زمین وریش خوانده آسمان

بشنیده فزونتر آوز فزون — شب اخترش چهره آرای نو
بفر خدای خود آن راه کاخ — ز داد و از داد و ابداد ... کاخ

دم تیغ او کارزار رای — کف راد او همه پیسار
زمین را بند آسمان بخرد — بر آن کروش بخشش ... نزد

پیمان کمین تیغ او دادش — فروغش چو تابد در جهان بربت
دیران لشکر گران ... — بکرد اندرش کیسه کش ...

جوان بخت همخشنی ز بر کجد — روان پدر زو بخوبی شاد
بزندی کاخ این ... بزرگ — نازننده از مهر بر او ز کر

کنارنده چون نامه از بر کرد — خوش آهنگ بشنید انباز کرد
سرآغاز بر نام نام آوران — بدر از دشته برنام آوران

کر نامگاه و کاملی‌ها از ... — گرفتار نگار و دستکاری ارشت
بجز او پناه پناهنده کیست — چو خوانده او بشده کوه

پس از او به آرای ... — سرِ بدم مهر انشان برز آوری
جدا از پشت با خداوند تخت — بدو راست برشاه ... و تخت

جدا کیش شهر آکون آورد — سرکاه او داد کون آورد
که درش جنین بود کان که — جهان زنده به گوهر ناکار

ز ... لشکری ساخته — سپه ساز افزون از آن تاخته
هوا از دم شیر و خنجر نهفت — زمین سار از همر نیان در گرفت

بکوه و بیابان ز گرد سوار — درافکنده گردون بگرد سوار
پر از خود و از کوه و ناوک سپر — سرِ نیزه و نایب بهرام بر

ز خنجک ... از آن کوه و کوه در — با ... خاک از زور و در زر بر
بپولاد و آهن همه پیرشان — بگردان چه گرچه تیغ اسپشان

وز آن ... زنده و نا کار — چو آن گاه گشتم تن ای شهریار
بر او فرو رخم ز خنجر کاویان — با تنگ کین ... سیستان

روارو هلندم بپشت از کوه — بتوفید از لشکرم پشت کوه
دل چرخ از نیزه مرد چاپ — بجنبش درآمد ز میدان کین

سپه را دم ای خسرو روزگار — بآیین آن شاه آموزگار
خروش شیر و گرد بهرام گور — شد از نیم شیران بهرام زور

ز شیرنگ کرام شیبه سنگ بر — شد اندر پی بهره گیتی فروز
جهان در جهان موج دریا گهی — ز ورنج شب گون ز گرد سوار

کمین اندرش برزدم از کمین — جوان چاکر از آستانم کمین
پر گستران و رنانی مند — دو ره در رد ره ... رفتند

بزرگان بخت اندر خشنده — همی خون بکوه و از بخشنده
جباهنده زنی کوهساری روان — شد از تیم آهنگ ... کمان

چو بنگام او بر همه هو — دو لشکر بیک جا زه ... رانده بر
بر آرم از آن کار کوه و دار — که فرو الفتر جهان شهریار

کز جنگ اندرش شد ما خیخ — وز آن چیز گون شب مهر ماه
دروآورده و زین دو بار سر — که ... چنگال کردان گرفت

چو فروادند شیدر از که سر — یکی سنجری در زین کوه و رود
نمانند سترهان تن و ان ... — برانند تر کان ... وز جهب

هم آورد چون باز کارکاه — تن ... رتاری ... ترکان نهی
ز پس شیر مردان ... — پر چشن اندر و نمان ... گه

یکی تق بیاید نیابد ز ترک — هوا آهنین ... تیب برد و ترک
برانکه ز پهلوان شیر ... — همی زنده را خوی ... شد

کنون لشکر او هم بر زنیم — همه زین تباری تکاور زنیم
بکر از دم از دو ... جان ... — از آن دیده دارد خود سپرم

همی زین رای جمهد ... — ز زه و دهی اندر میان زر
باتش ... — یکایار از کاه برخو است خ

ز مهر ای شیر و از آدای گرگ — وز آن ... شب سنجری ...
رو و رو در افتاده ... — همه ... شته برزلف ...

پراکنده همه سو گرد و کره — نهادند ره سوی ... گروه
... هست بره دو ... — هم آن زنده بر شده ...

... باد بر ... شیر ... — هم آن باد پای ... ... به
... تو ای ... بجای ... — سراسر همه ... کرده ...

... شیر از نیرش ... — ... ایران گرزان ...
چنین ... زیر کرد گاه — پراکنده شد سوی دریا ...

کنون او هم آهنگ ایران گرفت / همه برگ و ساز ره جنگ گرفت
از آنجا بهور تواری فرکاه / کشیدم بر سپاهان سپاه

همی دیده در راه فرمان او / ورا تا به چرخ از توانایی او
شد آگه چو آن نامور شهریار / از آن نامه را خواند او [illegible]

ز فرمان و فر کیان خدیو / ز آهنگ و رزم [illegible] نیو
سپاس خدا را خداوند کیست / رخ [illegible] کرد [illegible]

همی خواند زان فر و [illegible] / بر آن سان سپاهش [illegible]
یکی هفته چون روز بگذشت شاه / ز فور بر آرنده جور و گاه

لشکر از آن مرد دهقان گهر / که در دو ز زندان آن [illegible]
یکی مرد آشفته خام بود / بر آهیختن تیغ آتش نام بود

چو ورز برنا و کینه جوی بد / برو چیره ور آهیختن [illegible]
پراکنده شد آن همایون سرشت / نیابنده شد سوی سالار خشت

ز لشکر از آن مرد هر یک بلند / ز هم داستانان سپه [illegible]
تهی [illegible] درچو [illegible] / نیامد خود و آن [illegible]

بر آورد شش چون او [illegible] / همی رفت چون جنگ [illegible]
با آهنگ شاهی برآمد کاخ / که دارم چو شاهان [illegible]

نیاورد زندان کینه [illegible] / سپاهی از آن [illegible]
بر فشند و ناورد ساز آمدند / همه گشته جنگنده باز آمدند

چو ژرف خرد [illegible] بر عقاب / نیاید بیا چو [illegible] شتاب
چو آزادگان [illegible] شاه / کشان داد آباد در بارگاه

همه خواجه [illegible] جفت کرد / لشهر و دهستان [illegible] کرد
بدیدند کان مرد آشفته مغز / نیاراید اندیشه رای نغز

هم آهنگ با او سرود گفت / که رایت [illegible] جفت
نه رای [illegible] شاهی [illegible] / نه شاهی کرد آن تباهی [illegible]

تن زنده و [illegible] با شیر [illegible] / نیاورد [illegible] بیگاه
همه سازشان بر [illegible] / زا سب و [illegible] در کنج [illegible]

بسی سال از خسروان [illegible] / بدید بنیاد آن شب [illegible]
بنزد آن کان شاهکان [illegible] / دو بر [illegible] نمانند باز

بویژه جهاندار با کارزو / محمد شه آن شاه پیروز جنگ
بفرمود برآمدن [illegible] / سپاهی چو دریای آذر گشب

همه کشور پارس ویران گرفت / همه کاخ بنگاه شیران گرفت
تو با او [illegible] جنگ با [illegible] / که ما آزمودیم با خاره چنگ

نیاید چو او آن پراکنده [illegible] / چه کاوی به آرای [illegible]
هم ایدون یکی نامه بنگاشت / با اندیشه پاک و رای درست

که مر شهنشاه را بنده ام / به هر بند کانت پسندیده ام
تنی چند از [illegible] درشت / او [illegible] نام آور درشت

روان کن ابا لشکری [illegible] / که [illegible] سپاه است آن [illegible]
سپهدار کردی [illegible] / که با شد فره باری آسمان

کروهی ابا آن پراکنده [illegible] / دگر ره [illegible] شده [illegible]
[illegible] آورد [illegible] بر زوم / کند آن سپهبد [illegible]

چو [illegible]

چه گفت [illegible] / ز [illegible] محمد شه [illegible]
هم ایدون آن زند شد [illegible] / بر خویشتن خواند و داد [illegible]

که [illegible] گشته [illegible] / یکی نامه بنگاشت [illegible] شهریار
تو ندی هم [illegible] دیده راه / با لشکر اندر جهان [illegible]

بفرمان آن نامور شهریار / بر [illegible] و سالار بار
چو آگه شد از زند و ارای او / تو گفتی [illegible] بر شد

هم از [illegible] چار [illegible] / بفرمان [illegible] بر باره [illegible]
با آهنگ شیراز نامور سپه / که آن ساز و برگ [illegible]

تهمتن توان [illegible] / که بود آسمان با [illegible] خورد
بر خویشتن خواند و پس [illegible] / بفرمان شه سوی شیراز [illegible]

سپهبد سپه بر جهان [illegible] / [illegible] دارنده تاج و گاه
ابا او [illegible] سپاهان [illegible] / [illegible] کینه خواه

با آورده [illegible] سپه روز چند / که از سوی آن جان [illegible]
دو صد مرد آشفته [illegible] / [illegible] دل نهاده سر [illegible]

ز [illegible] سوی خشت راند [illegible] / با آهنگ مرد و زن [illegible]
لشیراز آگه شد آن [illegible] / سوی کازرون راند [illegible]

جهان زند بر سان [illegible] / نیاورده [illegible] کازران [illegible]
همه لشکر او هم [illegible] گشت / بسی [illegible] کرد [illegible]

بزرگان آن بوم و بر [illegible] / فرو برده [illegible] نیزه [illegible]
ز شیراز آن رفت [illegible] / تو ندی با باده [illegible]

سپهدار خسرو ز شیراز [illegible] / هم آن شهر با جنگ [illegible]
بدان [illegible] فرزانه هم [illegible] / چو پاسخ [illegible] نگاشت [illegible]

چو [illegible] سپه راند آن [illegible] / لشیراز سپهبد رزم ساز
نه آن زند آشفته [illegible] / [illegible]

وزان در [illegible] / ز چرخ [illegible] برآورد شور
دو تن شه بدان [illegible] / تو گفتی برویش [illegible]

یکی باغ جان پرور [illegible] / برادر [illegible] پور [illegible]
سپاه و سپهدار [illegible] / در آن باغ بنگاه کرد [illegible]

[illegible] / سپاهی چو گرگ دمان [illegible]
ابا کینه [illegible] لشکر شاه [illegible] / بکردار [illegible] تا گاه [illegible]

پراکنده در [illegible] تخت / پس آتش فشان [illegible] شیر [illegible]
پس آگاه [illegible] / چکاچاک تیغ بر آمد [illegible]

غو [illegible] لشکر [illegible] / چو [illegible]
هم از باره شهر [illegible] / شد از [illegible]

پس از کوشش [illegible] / [illegible] شد [illegible]
در آن جنگ هم [illegible] / [illegible]

چو [illegible] پراکنده [illegible] / لشکر [illegible] بزرگان [illegible]
دگر ره [illegible] سپهبد [illegible] / در آورد لشکر [illegible]

سپهبد پراکنده [illegible] / [illegible] لشیراز [illegible] جنگ
رسیدند آشفته و [illegible] / وز آن [illegible] آشفته [illegible]

بشیراز روزی کی ده و نوزده
دگر بردن محمد ابراهیم
و سپهدار محمد شاه راند
زنا موی در آمد بزد در ره

کز آن کینه جو زند گوناگه پست
آمدن لطفعلی خان زند
درفش ... بکنده
زره قاف زنا دیو ببلوا نشست

ز اندیشه تیغ کین آوران
همانا که آمد بسوی خاوران
دیا بار کرده به ... سار
در آمد بر هر سان ... کنار

شنیدش چو گفتار زار و ...
شد او زی سپهدار ...
چنین گفت کای ... جنگجو
کز این ... و از کیهان ...

جلادت ... تا رکت ...
همین جهان ... کرت
رسیدم که ... شد ...
که ... خاک ...

زره قاف با بغض ناپاک جنگ
برانگیخت ... بوم ...
هم ... از خشم شاه ...
که این ... ز چنگال ...

هم امیدوار بر آن لشکری ...
هم ... بیدل ...
ز ... جادو و کر راه ...
سپه راند سالار لشکر ...

بفر سنگی زورکی شیپور زد
بر آن راند ...
که از پشت آن زنده ...
چو ... گزاینده گشت ...

سپهدار بر سان ...
برانگیخت تازی ...
بکشتش یکی زنده ...
یکی گرگ ...

که سپهبد جنگجو راند اسب
کز آن گرد جنگی ...
یکی تیغ هندی ...
جنان زد ...

کز آن در ... جنگجویان ...
گرفته ... کوناه ...
دو لشکر چو ... هم ...
جگر ...

سوار و پیاده ... جنگ هم
ز تیغ و ز ...
سپهدار ...
ز ...

پیادان شهر و زره قاف ...
گروهی ...
فزون ...
گرفت ...

چنین ...
چنین آمد ...
زره قاف ...
به پیرامن شهر شد با سپاه

... سنگ یک ...
عرضه داشتن محمد ابراهیم
در بارگاه محمد شاه ...
یکی ...

دو لشکر شیراز و بنگاه ...
لطفعلی خان زند و لشکر
و ستادن محمد شاه ...
همه روز ...

بر آن شهر ...
ره کاروان ...
همه ...
...

کسی گرد سالار شیراز باز
در ...
همه ...
سپاهی ...

سپهدار ...
...
بفرمان آن ...
...

روز کار ... شیراز شد
شیراز ...
بروزی ...
...

سپاهی ... گرده چون ...
سپاهی ... کرش مصطفی خان ...
فراوان ... کران
بروزی ...

ابر ...
بیهوش شدن پادشاه
بالای تخت ...
...

ختم ...
... سلیمان ...
...

... سرو ...
...

سلیمان ...
جام ...

چو ...
...

...
روان ...
...

فرستادن صادق
خان شقاقی برادر

... بدرگاه
محمد شاه

...

دستیم چون همگانش خراج — وهمیش چو دیگر جهان باج
چو هم با گمان با جهان گرشد — سوار به پیدا بر بام گشت
نمایش چنین است آن گنج — که هرگز نه بیند ز گنجش رهش
بپخشایم از گنج او بد زبان — هم آنگه کرا میش نیکی اسان
سپندگوان گشت گفتار او — بدین داستان بگذرد [illegible]
سراسر [illegible] رد او خواسته شد — یکی مایه در سفته [illegible] شد
به نورش [illegible] بارینگ — که بر درد او بود [illegible] شب
گزینه برادرش سازی کرد — سرا ورا به سفته [illegible] برد
جهان داور آن شاه فرخ — [illegible] بپیچید و پاسخ نوشت
[illegible] و بالای [illegible] — برآورد زر برد خواهنده کام
چو پاسخ رسیدش [illegible] — به درگاه خسرو برای درست
دگر روز چنان شد گران [illegible] — گرشد پایه اختران پایه [illegible]
شهادت [illegible] کرای — بزرگان همه سازد و دیبای
سلیمان رومی [illegible] — برارست [illegible] شیشه بود
ز هر سو سپاس جهان شهریار — پرستنده فرش نامه روزگار
نداد اندر آن مرز [illegible] — ز هر مایه [illegible] به [illegible]
هر آنگاه آن شنید [illegible] — گزاید و برشد سرا و سپاه
به پاسخ [illegible] — ز هر شش سرا [illegible]

صریح ساختن محمد شاه — و القاب علی ابن
بحجه روضه [illegible] — و سپاس علیه السلام

بر آتش [illegible] بازگشت — انوشه روان سوی [illegible] باز
پس از پاسخ آن شاه [illegible] — که بگشود بر روی جهان [illegible]
در گنج [illegible] — یکی توده [illegible] آفتاب
برآورده و کار [illegible] — جهان توده [illegible]
ز هر مرز [illegible] — لبی ساری [illegible]
بری خواند آن [illegible] — به [illegible] شیر [illegible]
علی کار [illegible] — برارنده [illegible] بارگاه
پدید آور روزگار [illegible] — بگجز [illegible] روزگار [illegible]
بگو هر ابوالقاسم [illegible] — رنگ [illegible]
چو او پاک [illegible] — به [illegible]
از و [illegible] شرف [illegible] — از [illegible] آفتاب
به موج دریا [illegible] — به تاب [illegible] خورشید [illegible]
به هر راه [illegible] — خداوند [illegible]
جهان [illegible] — پرستنده [illegible]
سر [illegible] — ز هر گو [illegible] آفتاب
هر آنگاه آن [illegible] — فرستاد و چون [illegible]
پس آنگاه [illegible] — [illegible]
[illegible] گنبدی [illegible] — [illegible]
چو گنبد [illegible] — زمین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] — رخ آورده [illegible]

و زان فری از پاک [illegible] — که برادرش [illegible]
جگر گوشه [illegible] — جگر پاره [illegible]
دمی در [illegible] غم [illegible] — منش از [illegible]
[illegible] داور [illegible] — براه خدا [illegible]
ز هر پاک [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شاه فرخ [illegible]
[illegible] نامه [illegible] — [illegible]
که چون در بهاران [illegible] — [illegible]

جشن [illegible] محمد شاه — در [illegible]
و در بهار [illegible] — جشن [illegible]

چو [illegible] گل [illegible] — بر [illegible] جشن [illegible]
[illegible] — [illegible]
زمین آن [illegible] — ز خاک [illegible] گل [illegible]
به [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
یکی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
جهان در جهان [illegible] — [illegible]
یکی آسمان [illegible] — سپرده [illegible] آسمان [illegible]
گشن لشکری [illegible] — [illegible]
فراخ آستین [illegible] — [illegible]
بر او شش [illegible] — برو [illegible]
[illegible] — [illegible]

وز آنسو رسنگی گروهی برنج
رسنگی رخ کوه کان چون گنج
که شیر دل مصطفی خان کرد
رانده نه تکه جو شیتن
میان دو لشکر بسی رنج دید
رنگی رها گشت بر منوای
ز هر سو پراکندگان چون شدند
به جان همه دست دادند باز
سراسر بگو کشتند از بیم جان
همان بی کرانا دو درم و کوش
وز آنسو شهنشاه با [illegible]
شد از پیش کنده ان با سپاه
همان سالار دستور روشن خرد
بجنبش نداد [illegible]
نگارنده سالار شیر دراز
وز آن روز شد او با سپاه دم
هم از جان نه [illegible] گسسته دل
دراگند [illegible] کاه و داروی نو
چو آگاه گردید شاه [illegible]
که گفت بگوز خاک [illegible]

شبیخون آوردن
بلشکر پادشاه [illegible]

وز آن دو سپه سوی [illegible]
گروهی ز بزقان ورزش [illegible]
وز آن در بنا [illegible]
بر سنگ زان زند [illegible]
برادو یکی انجمن [illegible] شد
که گو شند در جنگ [illegible]
بنا [illegible] دارای [illegible]
بسستی بجم زان [illegible]
شد از کنده ان باز [illegible]
براغ ایرج آن جا [illegible]
همان آصف راد دانای [illegible]
که ماند لشکر شیان [illegible]
یکی نامه زی شاه گردون [illegible]
همانا که براستان [illegible]
همش جنگ [illegible]
همه خواندند [illegible]
سران خوانده وان [illegible]
کشیده که گرد سپه [illegible]

لطفعلی خان زند و رنج
و [illegible]

همان زند دلیر با کارزار
هراسیده لشکر زبرقان برابر
دگر ره سوی کاروان [illegible]
ز آوازه [illegible]
دو ره ده هزار از دلیران [illegible]
چو دو [illegible] شب [illegible]
که از [illegible] بجای [illegible]
سراسر [illegible] رای چالاک [illegible]
جوان [illegible]
بروزی [illegible] سران [illegible]
که [illegible]
بزرگ [illegible]
که آن زند [illegible]
دلیران [illegible]
گذارش [illegible]
پس آنگاه گفت [illegible]
نخست [illegible]
هم جا [illegible]

لشکر از آن گروه [illegible]
[illegible]
همان گرگ درنده [illegible]
بزقان رانده [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
همراهان [illegible]
شدند انجمن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
سپه [illegible]
چو شیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
سراسر [illegible]
[illegible]

همه دیده سدا [illegible] چون بخت [illegible]
سپاه سپهداری از [illegible]
یکی راه گل در میان نام او
ره آن کرانه بنده [illegible]
وز آن فیروزگون شب [illegible]
همراهی گرگان [illegible]
گزین سوی اسپهبد [illegible]
بسجی بگوشید آن شیر مرد
[illegible]
زنگوی [illegible] درآمد سوار
پرستار بر خواجه [illegible]
جهاندار بر سان شیر ژیان
خوابیده دستور با رای و هوش
دو دیگر [illegible]
پر از خشم خسرو [illegible]
یکی [illegible]
چو دیدند کوتاه [illegible]
سر [illegible] شاه [illegible]
ازین [illegible]
ازو گونه با انجمن در سخن

نگهبان [illegible] تخت شاه
بجنگ گران اژدهای دمان
کنام [illegible] هر کام او
ز ناز اژدهای گسسته [illegible]
[illegible] آن راه [illegible]
[illegible] هر سو گروه گروه
میان [illegible]
[illegible] دیو ساران [illegible]
رساندند [illegible]
روا [illegible]
خداوند [illegible]
[illegible]
همی گفت شاه [illegible]
که [illegible]
[illegible] بار [illegible]
[illegible]
سپردند [illegible]
گروهی [illegible]
که [illegible]
[illegible]

چو شیر ستاده همه جنگ [illegible]
[illegible] سیم خوانده [illegible]
زنهار [illegible] تخت [illegible]
[illegible] خسرو جهان شیر [illegible]
چو ماهی [illegible]
ز دنبال [illegible]
[illegible]
ز گردان [illegible]
[illegible]
[illegible]
گروهی [illegible]
وز پایه تخت و دستور [illegible]
ز آوای [illegible] کان سپاه
دلیران [illegible]
چو شیران [illegible]
زنگوی گردان [illegible]
گروهی بر آن [illegible]
میان تا برآمد [illegible]
[illegible] خسروان [illegible]
سپیده [illegible]

[illegible] دل و دیده [illegible]
دم اژدها را [illegible]
[illegible]
ابا شیر مردان [illegible]
[illegible]
همه شیر چنگال [illegible]
فزون بود [illegible]
ز در بنده گرگان [illegible]
بگردون ز گردان [illegible]
خداوند [illegible]
گروهی ز بنگاه [illegible]
ستاده چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگرد سرا پرده [illegible]
گرفتند [illegible]
شدند از سپاه [illegible]
بسوی [illegible]
بتاج و نگین [illegible]
چو [illegible]

زبنگاه دارای برزد خروش بگردون برآمد خروش سپاه
هم اندر که شاه آوری کوس برآمد بر این گنبد آبنوس
کشیدند درفش شهنشاه نو برآمد ز گردون لشکر غو
شد آگاه آن زنده [illegible] که از دون برآمد [illegible]
بزد دولت بیوران و بدگوان به [illegible] جان برآمد
بفرمان شه شیر مردان نو بدنبال آن مرزبان راند گو
همی تیغ دیدند نازک کری سپر روی جنگ شد رنگ بی
سر افشان سپاه چو باد [illegible] چنین آمد از [illegible]
سپردند سوی [illegible] رهگذران چنین آمد از زود [illegible]
دو نشد دگر ره و زیر برش شاه تا بهنگ شیر [illegible] سپاه
براهیم بن هاشم آن نامدار دو [illegible] آن بوم و بر
بمژده بر شاه شد نامدار [illegible] بر هر آن مرز [illegible]
بگوهر چه هر که شد ناپسند بفرمود [illegible]
سکندر چو آن گنج [illegible] شگفت ره گیسیان [illegible]
دو سر سنگ آوردگاه [illegible] دریدند [illegible] در ارکن
بامید اسکندر پاک رای [illegible]
سکندر بس از ترک [illegible] تیغ برادری سر [illegible] شان بدریغ
بگوهر [illegible] نزم نابید درشت [illegible] در کشتی هم [illegible]
نه از بار کین چشم بپاید گمیت که این دژ ز چشمه [illegible]
شه بار کوارنده در خاربن نه خار کزارنده در داربن
کسی کز بزرگان [illegible] بزنگه ده او مرز که مباد
بود حوز [illegible] چون شد گیتی [illegible] بصورت چو [illegible]
[illegible] که ما شد سپه گوش این [illegible]
شهنشاه شد کشور آرای جم [illegible]
گروهی که بودند آشوب جوی [illegible] شان راند آن [illegible]
و چاره دو جهان برابر [illegible] ز [illegible] چچه گیتی سپهر
بدان مرز آن مرزبان [illegible] هر [illegible] خوش آن [illegible]
از آن [illegible] بچگر گرده شاه [illegible]
بس [illegible] به هر روز اندر [illegible]
[illegible] جانت [illegible] برآری آن پرده در [illegible]
هم آن بود که هم آن [illegible] هم آن غار [illegible]
روز بیدار او جان [illegible] سخ شد [illegible]
که ناگونه نوعروس سخن

جشن آراستن [illegible] ختان وکیفیت آن

محمد شاه [illegible] در روز [illegible] السلطان [illegible] جشن و [illegible]

نو آیین کنم [illegible] جهان کهن
دگر باره این چرخ [illegible] عروس سخن [illegible]
که از نو همی زیور [illegible] بفرمودی [illegible]
کی [illegible] که چرخش [illegible]
[illegible] کندی همه [illegible]

چو پرویز و خورشید [illegible] چو [illegible] شاه
برادر [illegible] همی مرزبان مرز عراق
برآراسته کاخ و میدان و باغ [illegible]
بپوشید [illegible] ز [illegible]
[illegible] سمن [illegible]
در خانه [illegible] باز بپستوری شاه [illegible]
بدنبال آن زند [illegible]
ز کرمان [illegible] یکی دشت [illegible]
[illegible]

[illegible] چو [illegible] چو آب و [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] چو آن [illegible]
[illegible] همی [illegible]
[illegible]

[illegible] لطفی [illegible] وکیفیت آن

[illegible] از [illegible]

[illegible]

پس آن گه دو صد مرد جنگی گزید ‌ ‌ سپه را بکش کرد یاری گری
دگر ره از آن مرز خشم و کین ‌ ‌ با جنگ ... بر شد بزین

بیزد اندرش آن که کین سال بود ‌ ‌ بگیره ببرد آنکه رای برد
چنین بد چو در داد اسکندری ‌ ‌ از آن بوم و بر سوی لشکری

همه مرد و چارکار تن ‌ ‌ همه ناتوان و بچه خار کن
بزد بال آن گرزه مار شکنج ‌ ‌ سوی گفت راند بکیر برنج

چو آن گرگ درنده آگاه شد ‌ ‌ از آن کینه جویان شد آگاه شد
همی راند گر زنیا تا نیم کوم ‌ ‌ نیاید ابر بوستان کدام

بیگره بیا از پی جنگ تان ‌ ‌ نگرده ... فرهنگ تان
شده را با بیکتان جنگ ‌ ‌ نه در بوم و بر تان بر دی جنگ

به چید سالار و چارکران ‌ ‌ کز این سیستان مرد و در ایران
همی گفت تا ما سپهسالار شد ‌ ‌ چنین لابه آرای از آن شد

چو مان بچید آن مار زند ‌ ‌ از آن منو ریان سپندی بزند
بسی سال سر گشته و تن ... ‌ ‌ بخشم و بکین کرد از آن تیغ تیز

پراکند شان کرد و بچید ... ‌ ‌ از آن گه چو سوزنده آذرشب
وز آنجا ابا خشم و اندوه ... ‌ ‌ نگاور برزا بر کوه راند

وز آن مرز و ان آتش جنگ جوی ‌ ‌ بدیره شد آتش بر و بوی جوی
وزی تخت په اندر آن بوم و بر ‌ ‌ سپرده بدان زند بر خاک

بری چون شد آگاه شاه جهان ‌ ‌ دلیری ز پیوند خود ... پهلوان
سپهدار و جنگ آور و ... ‌ ‌ بجنگ اندرون پیل لشکر شکن

بدی کشت پیشش ... ‌ ‌ با جنگ آن گرگ جنگی روان
همان کینه جو زند بر خاک ... ‌ ‌ بماند از آن مرز بر او در چه

چو سوزنده آتش چو تاریک ... ‌ ‌ سپه راند زانجا ... دارا ...
سپهبد بفرمان آزاد گو ‌ ‌ برز ابر کوه چون شد زدی

به در ... سپهبد ... ‌ ‌ با جنگ اسپهبد هوشمند
سپه راند و کین جست جنگی ‌ ‌ ... ماند و در شب ... جنگی

سپهدار بر سان پیل ... ‌ ‌ کمین داشت دارا و کمان ...
چو بگذشت زان ... ‌ ‌ ز ریک ... زند با ... و خسرو ...

که زغارهای زند و پیل ... ‌ ‌ بگیره بگرد ... اندر همان
همه جای آن زند دار ... ‌ ‌ کمینش بر آن لشکری ...

به پرورش زان بر و بوم جای ‌ ‌ گزیند از او بر همای
مرا ... خسرو سپهبد ‌ ‌ چو ... لشکر کشید

در آمد ... روزی ... ‌ ‌ در آن مرز و کشور ... کار
وز آنجا با جنگ آن زند گو ‌ ‌ بگردون شد ... او رد ...

به امان ... که آن جنگ ‌ ‌ بر آراست ... از ... جنگ
جهان زند چون آتش ... ‌ ‌ ز ... لشکر ... ز ...

ز نیز ... که آن ... ‌ ‌ به ... هستی از ... ان
چنین با زنده دوز از تیغ تیز ‌ ‌ در آن بوم و بر خاک ...

... در اندیشه آن ... ‌ ‌ که در زیر و شب راند ...
... با ... کرد روز ‌ ‌ به سپند تاریک گیتی فروز

گه ای مرد ... نام جو ‌ ‌ بجنگی از آن ... کام جو
زرنگاه آن زند ... ‌ ‌ در آمد ... آن داور ...

از آن شد ... سپهبد ... ‌ ‌ همه در شبیخون ... لشکر
بفرمان چرخ ... ‌ ‌ که تا می جا جی ... کین

بسی مرد جنگی بکین ... ‌ ‌ بر آمد آوران در کمین ...
که تا گاه آن ... ‌ ‌ در آمد ... کینه خواه

پیک ... سو با در ... کمین ‌ ‌ کشته چاچی کمان ...
فشانش ... زرکان ... ‌ ‌ شد از چرخ ... چرخ ...

گروهی پرند آوران ... ‌ ‌ ... روز ... در ...
... جاک ... ‌ ‌ جگر گاه و ... در ...

در آن تیره شب ... تیز ‌ ‌ از آن ... کاز شب ... خیز
... چاره جان ... ‌ ‌ زنا ... آن ... جنگ ...

چو آن تیره شب روز ... ‌ ‌ شدی گر ... ... پس
... بازو ... ‌ ‌ چه در آن ... جنگی ... که

دگر دشت خندید ... تیغ ‌ ‌ شد ... گریه ... تیغ
ز فعلی سنان ... ‌ ‌ همی ترک کردی ...

... فشار ... ‌ ‌ ... شیران چه ... سوری ...
چنین تا ... ‌ ‌ ز خون جنگ ... از ... تیغ

شب ... کاه ... جنگ ... کین ‌ ‌ ... نگاه ... کین
در آن تیره شب لشکر خاوران ‌ ‌ بر اندیشه از تیغ کند آوران

سر و دند ... ‌ ‌ نماند بکین ... گره
به تیره که ما ... ‌ ‌ هر کام آن کامی ...

چرا ... دیگران ... ‌ ‌ کشایم ... جنگ ...
گرفته ... ‌ ‌ سپردند راه ... جوش

شد آگاه آن زند ... ‌ ‌ دگر ره ... خاوران شد ...
دگر روز ... سپهبد ... ‌ ‌ شد از نیروی ... اگر ...

وز آنجا ... پیروزی ... ‌ ‌ روان شد ... جنگ ...
بر و خواند دارای ... ‌ ‌ که با دوش ... خداوند ...

دگر ره ... ‌ ‌ در تعریف بهار و رفتن
و دارای کشورگشا ... ‌ ‌ بخورشید ... از ...

رخ لاله ... ‌ ‌ شاه از ری
به جانب کرمان ‌ ‌ هوا ... آن ...

دگر ... ‌ ‌ ... رخ ... زر ...
دگر شد ... ‌ ‌ ... ان کام تیغ ...

جهان گشت ... ‌ ‌ که شاخ گوزنان گل ...
دگر شد ... سینه ... ‌ ‌ دگر شد گل ... و ...

دگر ... ‌ ‌ بخورشید ... شده ...
دگر شد ... ‌ ‌ دگر لاله ... و ... آب

به ساز و برگ ... ‌ ‌ در ... و شاه عجم
بر آراست دارای جمشید جام ‌ ‌ زمین ... آرام ...

برافشاند آن شیردل گنج گاو   جهان در جهان توده از زر و ساو
سرا و در از فرخ آن شهریار   یکی خسروی جشن کرد آشکار

پس از آن سپاهی که [illegible]   [illegible] خواند آمد و داوران
به آهنگ اصطخر و کرمان [illegible]   چو جوشنده دریا جهاندار [illegible]

هر از سپاهان [illegible]   ز گرد پدر خویش آگنده خو
در آن شهر فرخنده آن [illegible]   همی روز [illegible] اندرو کار

پس آنگه [illegible]   [illegible] اسپ و پس
در آن راغ خرگاه آن [illegible]   سراپرده [illegible]

[illegible]   **فرستادن دارای**
جهان پناه محمد شاه   پناه جهان [illegible] و بوم و گاه

[illegible] آگنده [illegible]   **[illegible] حضرت خاقان**
فتحعلیشاه [illegible] بجانب کرمان   چنین [illegible] آموز کار [illegible]

دل روشنش [illegible]   زنا که خداوند دریای آب
[illegible] دانشش [illegible] یزدان [illegible]   چنین نغز پرمایه جان [illegible]

سرشته [illegible] بهشت [illegible]   [illegible] گل ز گلهای دشت بهشت
[illegible] بنگاه آن نرم نرم   دو گوینده گویای گفتار [illegible]

[illegible] دل شاد و [illegible]   فرو گوهر و هوش [illegible]
فرشته به دیدار و یزدان [illegible]   چنانش [illegible] گهر

فریدون [illegible]   [illegible] گاه او [illegible]
[illegible] محمدعلی پادشاه   خداوند دیهیم و دارای گاه

[illegible]   گرایید [illegible] کاخ [illegible]
[illegible] کرد زرین [illegible]   شگفت آسمان [illegible]

[illegible] گفت دارا که ای [illegible]   که بر تارک [illegible]
[illegible]   [illegible] اژدهای

بسی سال با پور [illegible]   [illegible] دیده [illegible]
یکی گور [illegible] دلیران [illegible]   [illegible] کرمان [illegible]

نشد تا میان [illegible]   [illegible] آن [illegible]
[illegible]   خداوند [illegible]

تو باید که [illegible] بدان مرز [illegible]   [illegible] بر زبان [illegible]
ز گردان سپهر [illegible]   [illegible] جنگ آور [illegible]

سپهدار جنگ آور [illegible]   که شیردل مصطفی خان کو
[illegible] سپهر [illegible]   که بود او پرستار آن [illegible]

زبان [illegible]   که [illegible] جان [illegible]
دگر روز آن شاه [illegible]   نشست [illegible]

[illegible] کا دوم [illegible]   زمین گرد [illegible]
[illegible]   همی [illegible]

چنین [illegible]   در آورد [illegible] بانگ سپاه
در آن شهر [illegible]   [illegible]

نیاکان [illegible]   [illegible] خداوند [illegible]
[illegible]   [illegible]

پرستنده [illegible] روان کار [illegible]   [illegible] دارای گنج روان
[illegible] تیغ آن شهریار   [illegible] شهر [illegible]

سرا و در آن شاه [illegible]   یکی شاهکان [illegible]
[illegible] امین شهنشاه شاه   [illegible] سرافراخت [illegible]

[illegible] فرخنده [illegible]   از آنجا [illegible] در آورد [illegible]
در آن [illegible] یکی مرزبان کهن   [illegible]

چو دیوان [illegible]   [illegible]
دل [illegible]   [illegible] کاروان [illegible]

[illegible]   چنین اندر آمد [illegible]
که آن [illegible]   [illegible]

[illegible] آن [illegible]   یکی نامه [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible]   [illegible]

[illegible] شاه [illegible]   [illegible] گشت آن [illegible]
[illegible] تخت [illegible]   [illegible]

همه گنج و گوهر [illegible]   [illegible]
[illegible] شاه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] سرانجام اندیشش

[illegible] سوی [illegible]   [illegible] و [illegible] جمشید
همه [illegible]   [illegible] سوی آن [illegible]

سرا و در [illegible]   [illegible] حریر
[illegible] و [illegible] آن [illegible]   در آمد [illegible]

در آن مرز [illegible]   که شد نام [illegible]
بسی [illegible]   همه [illegible] کوه [illegible]

هم [illegible]   همه [illegible] کاهی
چو دیوان [illegible]   [illegible] آن [illegible]

[illegible]   که [illegible]
[illegible] آن [illegible] نو   که شیردل مصطفی خان [illegible]

[illegible]   [illegible] گشت [illegible]
چو [illegible] در آن [illegible]   [illegible] آورد [illegible]

همه [illegible]   [illegible]
[illegible]   پرستنده [illegible]

[illegible] آن [illegible]   [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]   [illegible]

[illegible] فرزند [illegible]   [illegible] گشت [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] کوه [illegible]   [illegible]
همه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible] سرا [illegible]   [illegible]

سپهدار فرمانده [illegible] / بشد بر در آن [illegible]
گروگان زنان [illegible] / از آن کنده [illegible]
[illegible] / در بارگاه فرزند با هوش و فر
که ز کرد نام آوران [illegible] / [illegible] با هوش و فر
[illegible] / بگفتی ابراهیم نام اندرش
هم در نورد [illegible] / بفرمان آن شهریار جهان
چو مهر [illegible] / [illegible]
به پاسخ [illegible] / بس [illegible]
چو روزی [illegible] / چنان [illegible]
جهان [illegible] / شب و روز [illegible]

بفرمان [illegible] / از اندر [illegible]
[illegible] / [illegible]
بلی [illegible] شاهان [illegible] / [illegible]
در آن [illegible] / در آمد [illegible]
[illegible] / همین نام فرخ [illegible]
روان [illegible] / پذیره شد [illegible]
[illegible] / که چون رفت [illegible]
[illegible] / همه [illegible]
[illegible]

رفتن قیدافه [illegible]

[illegible]

رخ [illegible]

[illegible] / جهاندار [illegible]
جهان کنده [illegible] / [illegible]
چو کردید آن کشور [illegible] / جهاندار [illegible]
[illegible] / چو خورشید [illegible]
[illegible] / [illegible]
به پروردن آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز کرم [illegible]
چو [illegible] / پس آنگه [illegible]
[illegible]

استمداد [illegible]

علی ابن ابی طالب علیه السلام

[illegible] پاک پروردگار

یکی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جهان [illegible]
پس آنگه سپه [illegible] / [illegible]
پس آنگه سپه [illegible] / [illegible]
[illegible] / بسش آفرین [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / همین زنان [illegible]
[illegible]

[illegible]

زنی پاک [illegible] / به پیران [illegible]
چو فرزانه فرزند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جهان پاک [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible]

همی [illegible] / [illegible]
جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جهان پاک [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible]

جهان که [illegible]
[illegible]

[illegible]

خود [illegible]

[illegible]

[illegible] کشورستان

جهان [illegible] / [illegible]

پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جهان شاه [illegible] / [illegible]
جهان [illegible] / جهان [illegible]
[illegible] / [illegible]

سرافشان پرند آور آبدار / بپوشید مردان نام آور
حیوان در جهان ... / فر و گوهر این جهان کیقبادی
نه پیدا دستی غم چهر روت / از او چهر دستان همه زر ...
نه تا دید پیدا کس ... / به بیچارگان داد و دو ... گر
ز فرخ دم پادشاه جهان / شد او بنده و زنده جاودان
به او گفت کای مرد ... / که از بندی ... نامه کردگار
نکردی ز سوز ... / بجا بود از خشم کینه خدای
نه آن سایه ... / که خود زنده گیتش این ...
میفشار ناید که در ... / نه بندد شبهای تاریک ...
خدای که نام جهانبان من / بود فشره بازوی جان ...
کنون باز گردم سوی ... / بگیتی بر از ... استان
خداوند مهر و خداوند کین / و ... گیتیش ... زرد
در آن بوم و بر ساکنان ... / ره رهروان ... از ...
بکید ند خون جگرهای شیر / چو پیکان ... رنگان
شب تیره آن ... / یوسف ... جهانان ...
پدر بود که پرده از ... / نگاری تن ناز پرور ...
بسی درج لؤلؤ و درج ... / زانوی کف ... پروین ...
بسی سایه پرورد سرو سهی / بسی شسته پر ... خرگهی
جوانان گرفته ... / گسسته ز ... پیشان
همه نا ... ز بیجاره زنان / ... نگاه و ... زنان

رها بر خداوند گیتی سپاس / ... درد کز شاه برگاه ...
بگو هر همه تاب و ... / ولی ز درد و جهان داد گر
نه هستی ... / رسید و گرد ... پاک ...
بود ... ها کان کی ... / یکی مرد ... ایمان خورده بود
نه تیغ کین ... / همه ... تیغ ... گیت
که گر بندی از خشم ... / کشتی زنده ... سند ...
من آن زنده ... / چه خواهی ... کشتم خورده ...
چند آن دمی ... / تو در خواه ... و ... آید شاه
مهر آن ... که نگاه ... / سرآید ... پادشاه
ز تو ... و جنگ ... / رحم ... رهنمیان ...
محمد آن شاه فرخ گهر / از ... گیتی ... دید
گروهی ... ترکمان ... / رنجارگان ... حیر ...
لشکر اندرون کودک ... / ... بود ... درو ...
بسی ... که از ... / شدندی کو ... آتش ...
گرفته ... و ... شب / لب ... ژی ... آب
زلیخا ... / بکوشیده ... بکوشیده ...
... گیتی که ... جنگ / چو بهرام ... جنگ
هر دشت ... / زنهار و شان ... نفر
... روان ... / که ... گرفته ... گروه
سرا ... روان ... / ... رخ چون ... آفتاب

همه نابکار و همه بدگهر / شده پایه ... بار ...
بگرکان ... / که صد ... گشته شان ... گر
جگرهای کافور ... / همی از غم ... برایشان ...
جاندار ... ایمان ... / دل ... گرشان آورد ...
چو دارا شد ارزد و ... دوران / خداوند ... تا خاوران
چو ... آن خسرو ... / سپاهی برانگیخت ... ریزی
... ز ... ز ... / سراپرده را ... گان ...
... زمین ... / بجنبش ... آمد چو دریای آب
یکی حوض ... / هشتم ... سپید ... توده ...
در آن ... خسرو ... / سر ... آورده ... کیوان ...
... و ... و ... / برانگیخت ... فرخنده ...
در ... / همه باغ و ... راغ و ... گشت
گهی ... و ... / گهی کوی و چوگان گهی ...
زرگان ... و ... / آمدن ... و ... بجنگ
... تیغ شاه جهان / پادشاه جهان

رسیدند ... شان ... / چو در پایه کاه جمشید ...
چو مهر آوری آب ... / چو کین ... آتش ...
... مردی ... / سوی ... سپارم ...
سوی ... / پرستنده ... آورم
وهید ... / کز ... سپس ... گفت ...

شده پایه ... / زنهار و کین ... روان
زبید او ... / هر کوه و دشت و هر ... بوم
چنین ... / کشان ... آسمان ...
که ... / ز ترکان ... کلید
زنیروی ... / ... دریا ... دریای ...
سپاهی چو دریای ... / ... آب ... گرد ...
بدین ... / یکی ... باز
... / ... جهاندار ...
در آن باغ ... / یکی ... دانشکده ...
ز هر جا ... / در آن ... از ... گاه
نگارین ... / هر ... پیش ...
در آنجا ... آن ... / شب ... بروی ...
... / ... سپهر ...
زنهار خواستن ... درگاه / ... سپهدار ...
محمد شاه / شده ... پرستنده ... روان
سرود ... / چو آب ... مهر و کین
اگر رای ... آورد / نه بر خشم ... کین ... آورد
ز ترکان ... / جهاندار ... بند ...
چنین ... / گرای ... ترکان ...
زنهار ... / بگاه ... زمین ...

سپاهان یکی چیره گفتار برد   ز دولتش شاه سنده مرو زرد
بفرمان شه ماه شد با درنگ   گر امید ری آنگه و سر گرفت

چو فرمان خسرو بدید آن دلیر   بزرکان کردن کشش پیشباز
از آن پیشکوه اندر آنجا بنو   گرامی وزیره و آن جهاندار گی

سراسر بجنبید پرستیده وار   بفرمان پذیری کمر بند بام
بهر سو آن سپاه یکسر بپو   همه کاه و هامان چو چکام ری

ز کرنا و سرنا بجوشش سخن   نزاییم و ریزیم تا انجمن
اگر کوه وحش نزیم بسلیم   نتابیم تا دم زدم بسلیم

دو دو ازگرد و کان ما کمربند   سخن ها ار کیمیا سنگ و
بسی وزیره شاه گفتار نغز   هنرتن بر آرد است برای نغز

به بغداد اندر شان نیک بخت   نتابید بد نغز از دو باری
سپاهان بر شاه نو بنده گفت   کو شاها روان تو بی خبر جفت

رهزور که راندم بر ایش گی   نتابم و رنگ و رجان رخ
رهرو و رو بر آی فرمان شاه   بجز از گرد و کان که جهان شیخ

جدا بنان ز گفتار زرکان و رخ   تن ناپدیدش از خشم و کین بیخ رخ
هم آنگاه لشکر خدای بیخ رخ   دلیران و کردان کرایان بخش

ز سپهدار مصطفی خان بیخ   سر شیر مردان کمیدان بنو
بجنگ اندرون از دو بار جنگ   ولاور بجنگ و نبرد و جنگ

نهنگی مر بدیا پلنگی بکوه   ستوه از بلا میان گروه
بر آرد کمین چون نبید آبرا   همان آتشین آب آهن ز را

زنده و زره ی برآورد جنگ   هراسان کند با سپاهان جنگ
دگر و وزیره شاه عهد بیقی   بپای آور رستم زر پیچ

خدنکش نگر گاه و کنده اوان   سرانش سرافراز جنگی گران
نهنگ اندران و شیر دل دریز   فروزنده آتش دارد و بر د

سرا زنده روزم سر سالار   بجنون آور پیل جنگی بیمال
از آن پیشگوه زده ما بدیر   سپهدار و جنگ آور و پیشگر

جهاندار بود و غدار از گوان   همه استخوان سای پیرا جوان
زنشش سو د جنگ ترکان تیز   رسانند بر آسمان گرد و بو

به نگاه ترکان که چو شد بنگ   یکی پشه چون چرخ پر دور تنگ
و از آن شیر مردان پر دور بخت   یکی سنگزار رنگ بسته و تخت

چو آنگاه کشته ترکان و تیغ   رسانند بر آسمان گرد و بو
نکشتند گردان هم آورد شان   بکردون گرایان نشد کرد نیز

همه دیده ورده و بکام جنگ   از آن رو بجنگ نشان ترک ترک
بکارزم خونی در آمد نبرد   که ما ان ای سپهدار کار

نه دانم و رنگ دلیران چه هست   فروبسته چنگال شیران سهم
بهانه که آنگه شوند از تو نام   ما نتابد بود ان پیران ستیز

مران بر کلاه کی پیدا بیخ   بیاورند از آسمان گرد تیغ
بفرمان و داری آن متوکل   فرنده ون در دوران هم روزگار

دلیران که شیران با جنگ جنگ   بپوران نهادند زین خدنگ
زنشش بود ان جنگجوان تور   کشیدند تیغ و فکندند بو

از آن ترکمانی که گفت و شکرد   ز خون گشته ساز چو در گزر
هر گنبدان کز ز ترک کرد   چو بیم آور شیر ز ترک

حیلها چو لک بو پالد هندی رخ   هراسان کمن و کسان گرد
ز شش صد فزون شان همی جیم   بریدند شیران پر شور خور

ز ترکان توران فزون از هزار   گرفتار گردون دو آن کارزار
هزاران ز تن و زخم شیر جیم   که از چهرشان در زیب در بیم

رخ تا زده زغاره که چون شی زخ   ز مانشان زرمند و کار گیز
گرفتار در جنگ جنگ آوران   بجنگ آوران لوی دور ز ترکمان

ز ترکان عروسی سالار جو   گرفتار گردی ترکو اش ه
یکی و شسته زرین کمرش زرین   گشیده آن بیری بیگر وسان

بزرید از آن سینه جوش شین   نماند و دو جنبنده آتش تن
زنی شیر دل آن که نو دوان   نزد و کرنا لشکر ازا و بیر

از آن جنگ کس بو نوبهار   بر خورد و ریدند از تیم تنگ
ز حسنکی نکاه و هزاران فزار   رخ فر کاه و کاه و کلکه و شمار

به پرورد و دو دلیران جم   گرفتند زادهم نمیان دو رشم
نه از تو رستان جهان ز فتن   سر و دند درنامه باستین

گرفتار و کشته ز ترکان و رخ   سر و وف و کوکه خنس و بیش از
نه تا غار زوده جام آن کار ناز   شماره فزون آمد از بیش ار

زرکاه و کاه و کلاه بیش و جیون   نه اندر زه بار زر ایلیار و فی
وزین پس بجنگی چو بیش کر گاه   شده پشت تن گشته و کار زار

سپاهان بجان تا کارزار نخ   گرانده وری شاه فرخ سرشت
بفرمان همی خسته را بیدر بیخ   سرافکنده در خیم خسرو بتیخ

ز ده کر سران کردکان ز زرنخ   ز همه استاد و ساده و جراح
ز جان شان گذشت و بر آن ارتش   تن شریف شیاوش نگر شکن

بزرکان به پرورش آن سر زان   یو بریده شدن سلیمان
پادشاهی بغدادی   چو شیران لب زی سپهر ایند

ملک زاده کان چون و او   قیام فرمان زده بغداد
و در هستون و وزیری   سر و سر غبر جهان سوز شه

لب اری زده آن گشته شاه دو   همچو ماه محمد شاه سلیمان
با قدر با بجای ان   چو جانشان به بیری آبی رخ

لب اری کشش بهای کرم   هر کاخ ها ای ده در میان
و دانو چو شد مریم زر ستیخ   هر کاه آن چاه ره ای زی

سلیمان بغدادی از شیر ری   بقید او آمد به پیره گروی
یکی شد که بر سر او در گرد   رو نسیم خود و دار نخش جای گرد

چو آنگاه شد شاه شد دیو گفت   خدنگ تار گاه کان بشیر آب
که دیده او بود از ان چاره ای   گشیده آهن شد که او ری

از آن بیره زر شیر شاه جهان   شد آیین جوان دور زد آن ایمان
ز بر سپاهان سلیمان شاه   بفرمان آن خسرو بیک نام

ابا شمشیر از زر پروکیان   سوی آفتابه و دکان شد روان
همه پرشانان آن بوم و بر   گرایان شدند شش گرو

بجز آن که هر شیر سالار بر ، که او بود بسیار چون کوه بر
سرانجام او تیز راند از سپه ، یکی سار و از آن سپه چون سپه
سپهر و آن سپه بر [illegible] ، به درگاه اسپهبد نامور
فرستاده با نامه پر ز سوز ، به پرورش شاه گیتی فروز
نماند از آن آن جهاندار که ، در آن مرز و بوم پشت [illegible]
چو کوه و چه دریا چه هامون چه رود ، زمین سیه گشت پر کوه و دود
کسی در دل نشسته آتش ای ، و از آن سپه [illegible]
که فرخ سلیمان [illegible] ، به نیرو شد سوی مازندران
چو شد آن جهانگیر با [illegible] ، شناسای هر یک از آن بوم
ز بیم چو آن شیر آمد به خشم ، و بود آشتی با کام [illegible]
به آهنگ رزمش در آن مرز [illegible] ، که این نه زنده آن شد [illegible]
دگر باره رزمش کرد و دو جنگ ، گزید آن فریدون [illegible]
بیکباره نور دلش گشت باز ، [illegible] گرمی نبشته باز
در آن مرز و بوم تا انجام ماه ، یکبار او شهر و ره [illegible]
نخورد همی [illegible] ، **نامه نوشتن اسکندر**
گرد [illegible] ، گران گوهر [illegible]
اگر ره خداوند [illegible] ، **به بطلیموس خاقان شد و**
[illegible] ، [illegible] ز راه [illegible]
شبان چون [illegible] ، بدان رو خداوند [illegible]
شبان را اگر مردم [illegible] ، هور شید [illegible]
جهان رو خدا تخت [illegible] ، تن ناتوان [illegible]
میندیش [illegible] ، [illegible] از نیل [illegible]
زر و [illegible] پادشا [illegible] ، [illegible] آمد [illegible]
چو یزدان [illegible] ، [illegible] آمد [illegible]
چنین [illegible] ، گمان [illegible]
نکوان [illegible] ، به هر [illegible]
کمان [illegible] ، خدا [illegible]
[illegible] ، ز گفتن [illegible]
فشاند [illegible] ، بخشم [illegible]
هم بهر روز نامه [illegible] ، کند [illegible]
نکوهش [illegible] ، چو آن [illegible]
چو [illegible] ، هم آرد [illegible]
خدا را [illegible] ، [illegible]
اگر کوه [illegible] ، دریا [illegible]
بدان [illegible] ، [illegible]
که این گوهر [illegible] ، [illegible]
خداوند [illegible] ، [illegible]
که با شاه [illegible] ، بجان [illegible]
کنش [illegible] ، شوی [illegible]
و گر بنده [illegible] ، شوی [illegible]

کسی را که دانش به سر در بود ، شناسای این مرد [illegible]
کنون [illegible] ، ز [illegible] دهقان [illegible]
ز گرد و در مردان [illegible] ، که [illegible] چون [illegible]
نه شاهان [illegible] ، [illegible]
چو کردی گمان [illegible] ، [illegible]
چنین بود [illegible] ، که در [illegible]
جهان زنده [illegible] ، جهان [illegible]
جهان [illegible] ، جهان [illegible]
هراسان [illegible] ، [illegible]
بزرگان [illegible] ، [illegible]
کسی سر [illegible] ، [illegible]
کسی [illegible] ، [illegible]
نشسته [illegible] ، کمان [illegible]
که در [illegible] ، [illegible]
نیامد [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
چو [illegible] ، [illegible]
همش [illegible] ، [illegible]
سرنگون [illegible] ، [illegible]
کزش [illegible] ، همه [illegible]
[illegible] ، گروهی [illegible]
هر آنکه [illegible] ، همه [illegible]
[illegible] ، [illegible]
در آن [illegible] ، در آن [illegible]
اگر شاه [illegible] ، سپاهی [illegible]
دگر [illegible] ، [illegible]
چو آگه شد آن [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، جهان [illegible]
دگر ره شد آگاه آن [illegible] ، که [illegible]
[illegible] ، نماند [illegible]
دگر [illegible] ، سزاوار [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
چو [illegible] ، سزاوار [illegible]
جهان [illegible] یزدان [illegible] ، گزید [illegible]
سرافراز [illegible] ، [illegible]
جهان [illegible] یزدان [illegible] ، گزید [illegible]
سرافراز [illegible] ، [illegible]
خداوند [illegible] ، به بازوی مردی [illegible]
[illegible] ، [illegible]

بشاه بهمن آنجا که دارا بود و با لشکری گشن شد پیش رو
پس آنگه بسیلان کوکاردان چو بهمن اشنت بجا داوران
سوی آذر آبادگان باژ خواه جاماسپ روان رود در آمد بموج
که اینک بسیلان گراید بهمن سپاهی زخنه خوشیش بوید همن
چو شه در بوز دید سکانی برج بر کشید جاد و دیو
به نگاه گرکان و مرتد دران سپهی ذره گروه گشتا ذران
سپردند ماسون بفرمان شاه بجنبش بیامد زمین از سپاه
بر دشت از بوران جهان بزند کشیدند بر آسمان همچنین
دگر ره جهاندار سوی سپاه که پوینده را نیل موسی نما
بهمان دیمی زاد و دختر نگار نشان ستاره بپرش نگار
شه سنده مهیش چرخ نوازش جاودانه چرخ و زیر
ز آینده چون رفته آگاه بیش بپسنده از ده ماهش بیش
بر خویشتن خواند گوهمایه بهمن یکی سوی این برشد کاخ پیش
بگو ریز بگزین یکی دختری که با رواز آن زهرگین چهرا
یکی تنگ شکر باستاد زمه یکی دختری برگزین برکزه
بعنوان شعر طاس هندی نژاد یکی بیکل هندسی کرده باد
بر آن بکرهفت بر باستان و بر پوییه شان رای جوید گشت
فزون سوی کیوان و بهرام شد که خوز زیر شاه در کام دید
کلام جهاندار اختر گزین گزیده اختری از در خشم کین
جاماسپ کشید خرگاه شاه به جوکه خداوند خرگاه شاه
دو آگاه خسرو چو پرشان درخش ز ایوان گشت از برای درخش
دگر گفت یاهی شد گرفت زمین پیه ری آسمان برگرفت
جاماسپ روان شد با خشم و کین ز انگه ز رزم وز دشت زمین
بتن جوشن آن روی افراسیاب نوازش چو آهن تعب و تاب
بر آن سپاهان که گاه کیسه بجوم و پرش کمبا خیز تنگ
ز رو پوشش سروش چین بچین زد چال آن چهره ای ازرین
نوازش همای هماون دژم نه عنش شبا هنگ بسیدم
به ان در بس تب و چنگال کوه زر و زن مهرزه بار
ز ناف آهوی چابک نخ در آذرش از چیز گشت کر
کلاه و کمد ایوان هر برز کراهش کر کوه هزار کرده
در آن سر روزی سپاهی جنگ شب و روز بردی بسوی درنگ
در آن سوی کرمان در آن کنده شد آگاه از جنبش شهر یار
بپرچا جنبش سری دیدبان ورا دید در همتری سرفراز
بهرز اندر شان بدیان دخت داد ز اندیشه شاه و خنده
در دوند هر شمند از خوبه کشیدند نی در همه بار سبه
نه پاینده گشت و نه هیچ ماند زیک برگ و برد رخ ماند
در آن مرزه ره جادوری بستوار کرامی ز جوز اندیش ان کارزار
بهرز آهن لسبی بنداکرد در همی بستر بش تراویدیکرد
در روز خوب و جنگ بستوار بست جو دو اده کین خنجر بدست
همه ساز کین و همه رگ جنگ برآورده آن گرگ جنگ

سپاه جهاندار دو سپاه که دونا نو فری زکار آگهان
رسیده بخبره هر در آنهو همه روز آن بکه باز راه
که بر شه بانگ در ارتشد در او ساز نا ورد شه بشند
زکرکان کرمان بیچ چون چو پاس کیاشتان کرده
چو آنگه شد آن جنگجو جمشید دگر روز لشکر بجاموس کشید
همه دشت درهم نورد و دوره بکه ران همه خاک شد موکشان
بپرامن شه بانگ سپاه کشیدند جز گاه کز برشده راه
بجو مه و خسرو کشن و چار بو کشته کرد و ان خارجوی
دو برنج بسی در دری آن زمان که سوزنده و شان بلند آسمان
همه باره با خاک پست آوریز بایوان دگان خشش نیک آوریز
یکبار آوری شد بجاست ببوکشتیاد و رزمی بشد راست
بسی آتشین کری چون بجست گاه زه آهن بیاید زیبران کرده
بجنبش در آمد همه کوه و در یکی دور خ ارزو جنگ بر
خوز بکوه و بیه زان در نیزار نبشتند گاه نا مورش یار
یکی کنج دانگنده از سیم و زر فشانیده ای بیر دل شه بپر
برین چون پایان یکی برخشش از این آتشین بر فشانده خشش
که با شاه در انگرین بنده بام کمین بنده واست پرستیده ام
بکین تو شاهان نیاز و نهاد تو نیم ها یکی موربرباه کاه و
بوران هیچ آی جام زر آستین بر افشان بجا نیی آستین
ازان پرورش شاه پرورش بر شه از نو و در یا فروزان دگر
پس انگه کشید انجا درشت چو در بای آتش کر بان جای
سه روز کران زنو آهو شند چو پاس کیاشته کرکه خیمه
شگفت در آورد در خانه شان در او قاز ویبه انجا مشان
تن و کوه شان در آمد بخاک ز شمشیر و ز خنجر شد چاک چاک
چنین نا میلی بر باره تنگ یکی بکده راست خسرو سنگ
ز کرمان همان زهر کین بفغان که بودش کمین کر بجوش آسمان
با هنگ خسرو برد و کوس پیل باو ناد کوس نوی سپاه باز
جاماسپ با جنگیان کو چو دیوانه دیوان بر آورد غو
چپ و راست از لشکر کین او با بجو گشت مرد ان زمین
شتابنده ناوان یکی بجنگ گرانیده زی کرزه کرک غود
بزرگان بکنف از دو برآستین در آمد بجنبش هم راستین
که کرد آن بر آورد و هم تیغ زبان ستاره بکری در از کران
فتادند یک سر بر خشمگین همی رزم جنگی گون شد زمین
همی تیغ بر ان خنجر و از جگر همی کرزه شد مغز پا ها بی سر
ز نهیب سر و تن آهن گون بهر جا بکرزی زد آهن گون
همی ترک بر پیدو ناوک شکفت همی تیغ بر زین زنار کی شکفت
ز کرکان و شیران چو جوشن کنیل ز شیران و گرکان شتیم کی جایگیل
بپیچید آن کرزه مار شکنج رنگ کرد و ان جنبش و پار کی درنج
و باگر گساران و ز نو وجنگ با هنگ بر زد نو از دو شکن
هر روزه و با لشکر نیمه سر یکی آتشین بنبرزند بر

ابر باره چرخ فلک را گزید شیران جنگی کشید و نبرد
چنین گفت کاو فروز نبرد و ... سوی جنگ با خشم سالار برد
به پیروزی آن لشکر جنگجوی به یکباره چون رود شاه و ...
بهر تن برآورد شاه آفرین زنامی برآمد بیاره آفرین
جهاندار بهمن پس اندر چنید برآمد زمین برفشان سمند
به پیرامن دژ درآمد روش بانزدیک کاروان برگشت
که یکباره آن حصن را سر ستین پرستنده چندین در دستین
دیا با چو روئین دژ استوار که یکبار در روئین تن اسفندیار
دیا باره رستم زابلی چو بهمن با خنجر کابلی
سراسر به پیرامن دژ چو ... به چاره ابر من جمشید
هزاران سنان را یوان نگار هزاران درو کرد دست کار
دگر سیل داران او جوش کرد زمین در لبان نیزه ها دکاه
همه دشت شد داران خنجر چو اقلیدس سوار از کوشش ...
زهر مرز و کشور دوده و درار برون شتر چون آن جهان ...
یکی بخت بیاره در فارگاه گشته بدو اندام روی چهار
شده در شش بکرد ازو دل گنج گاه که تکم کنه و مرد ... گاه
فزون از هزار شیر کار یزدان سر کاخ و ایوانش کیوان گرای
بر ده کوه گراز ... برش گنگ ... چون ...
جهاندارش اندر سفوت چنین بسیاه و درخواه و کاخش چنین
ستاننده ... کاخهای نوش از شه دل از سود و سودای ...
هم ابروز همچو برجی ز سنگ برآمد برین گنبد ...
هیرج شنین روئینه تن با نش قبا ... گشاده ...
بزیر اندرون برده ... دل تیره خاک اندر تیر ...
وران زیر دو باره دو ... نیا درده ...
شب و روز در کین ... به پر خانه ... باره دو زیر
چنین تا میرج کرد آن ... کن اشکن ... در ماریچ
وران بوم و بر بس کرد فارود زشاه جهان ... آمد کرد
بچشم جهاندار شاه بزرگ بیاد دیده در آفرین ...
کشان جادو ... زشاهی گردان کرد ...
گرفتار مردان گرد ... کرده کشان سوی ...
فرو برده ... خشم ... کین به پیغمشان خنجر زهر کین
همه دشت پر ناله ... ز دلهای ترکان ...
زنده های شیر ... کرگ وران کوه و درستی ...
خورشش اندرون ... به یکی کسانی ... بیرج
کرده کشان خون ... هر داد و مرد ... آمده
دو لب ... جان ... جگرهای ...
زنگی اندرون شهر آن ... برون کرد ...
نهاد و اکر بود شان ... وزان در کابد ...
نکوزد و کرمیون دستور هر دو بس ...
وران روز ... به پر خاشان ...

کو باشد

که باشد کریبان کریمان زمین بپوششن کو کشتند او ... کین
پس آنگه ... آن ... که دید ... کرد و کار
به پیچیده زره خود و کشاده بجیبا ... شده مرد گاه
کمین ... کار گاه ... زره و شهنشاه ...
بیابان چو ... پرستین کشان ...
جانشان ... کناره ...
بگفتار ... زره و دروش ...
بگو آنکه ... همینکه ...
بجنت دین ... تا ملک ... برفشان
بکار ... ز کلفی و ...
سراسر ... سپر ... کشیده
چو کشت ... چو بار ...
یکی ... سیاه ... بر باغ ...
کذشت ... کذشت ...
شد آن ... ولاه روی کرد ...
کذشته ... کلکه ...
هم ... بیاید ...
دلیران ...
از بیراه ... دگر کان ...
در ... درآمد ...
دیران ... بکو زیر ...
ز کیسوی آن ... نشست ...
دیا چند ... بر ... ز بی
وزان ... روان ...
هوان شهر ... که مو ...
زهر ... کشاده ...
زهر جا ... تا روج ترکان ...
وزان ... برید ...
زوره ... ز روز ...
جا سوی ... کی ...
برورش ... نخود ...
ورد ... سوی ...
بهم ... بروارد ...
باد کیمیا ... مر ...
زنامون ... شاه ...
چو ... کر کردی ...
دیگر ... پچاره ...
بیاشین ... جنتش ...
فرو بسته ... سرا ...
نشسته بر باره ... کشاده ...

ورا نامهٔ خسرو برشد نخست همی کرد شاه کهن بخت سخت
بسی رنج بردم بتابش دل در دیده و شد خاک در گوش گل

بپرورده آن دو بد بیش بود ازان خشم شد هر زمان بیش بود
رسانا که سوری درآمد زده رسانا دل گی روان پادشاه

کز شاه اکنون شد سرکجال به بند گران شش کشیده یال
هم امید زخاری درآینده چنین بود در بخت بد روزگار

[illegible] نگارش بسی بود در چشم [illegible]
[illegible] پس آنگه که [illegible]

[illegible] دو بنده دو [illegible]
چو بر دو جهان چون جهانبان [illegible] چنین آورد گیتی [illegible]

بسی کرد آن فرزند رنج بود که [illegible]
ازان برکه شیر دل شهریار گرفت آن همه که به شاه بود

[illegible] [illegible]
همین بود آغاز و انجام او همین [illegible]

[illegible] [illegible]
دو بهره زن [illegible] شد کشته [illegible] تیغ و تیر

دو بهره گرفتار [illegible] نگاری تن [illegible]
چنین شاه [illegible] [illegible]

پس انگه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

کنون [illegible] **در مدح پادشاه عالم**
پناه حضرت صاحبقران که چون پاک [illegible]

کنون [illegible] **محمد شاه و دعای دولت**
او و [illegible] [illegible]

کنون دل [illegible] سخن [illegible]
کنون آدم [illegible] [illegible]

کنون [illegible] [illegible]
کنون [illegible] [illegible]

کنون [illegible] [illegible]
کنون [illegible] [illegible]

کنون [illegible] [illegible]
کنون آدم [illegible] [illegible]

کنون [illegible] [illegible]
یکی [illegible] یکی [illegible]

یکی شاخ رنگین [illegible] [illegible]
یکی باغ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
نوای [illegible] [illegible]

نوای نامه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

یکی گفت کز گردش آسمان … بس دیگر آید و دور فلک در نهان
ز دو در ان این کس به گردش گرفت … گر ایوان بود ور بزم و ورزشت

نبود ایچ کس را چو بر کیمیاست … بس دیگر آید ز دور چرخ و نهفت
یکی گفت کین نیز از جا ستی … هر آن گاه شد آسمان گستری

که با شاه در کیمیا دو زند … و با سنگ بنیاد و هم زند
درین روز کز گردش آسمان … نبود ایچ کمتر بگشتن ز کین

ز لشکر برآمد خروشی پس … سپاهی سراسر کوه و دشت
همه چون گذر سوی سوری رسید … شده دود چون کوه خورشید

همه با سمان کشته کز خروش … ز هر کاشان آسمان کشته
یکی گفت شاها که از کمین … همه خروش ز تیغ و خنجر

یکی گفت تیغ فروغ دون نگر … با آهنگ شاها که دوده کم
یکی گفت بر آسمان بنگار … خیالی راست بر تیغ شهریار

که از تیغ جانها کاهد همی … ز شاها فروغ نها کاهد همی
چو شد روی چرخ کبود سپید … ز با شاه خرمی آمد به بر

کزان بیم بر ماه خود زاید او … همه روز چو آمد پدید
همی نامدار بود و فراوان … همه شب بر ستاره و ماه

نکوهش نگردون رای و علم هم … همه شب به نیروی جان کام هم
زمین پیش گردنا شیر پاکباز … ز کین شیرم و بر مرز شاه کرد

فروغ … در سپاس خدا … همه تو و … سپاس برای
ابر ابر فرش چو با خورشید … ز رنج و رد با خدای بهشت

وز و استواری با من کشتی … نجاوی را از دو باد پیش
ور آن باغ فرخنده شاه جهان … ز خورشید فرش چو ماه جهان

جهان چون بر برد بر دو برنگ … برون شد از آن … در به شهر کرد
که با دادن نیز که جاودان … شاهی را نبوده که در جهان

برآورد است بر سر ان تیغ بار … یکی جشن و گلشن در آن باغ
از این گونه گشتی بود شادمان … رسانید آن جشن فرخ ابر

نهاد و نخوان خروش گران … نشسته بر جوان فزون جهان
دگر را نشستن چنین در کنار … همه سود ایران فکنده نه چو

ز نوبت زنان ز خورشید چهر … که گرسنه شادی برآمد ز مهر
گردان از جهان درست فرش … قبا داد گشتی ز زرین ترش

زند زین کرنا میان ترنگ … جهان در جهان ترویجی کنار
ور آن روز رنج مرزی سماکشت … گر جشن همه ره همه شد به کشت

همه راه بر کرده فشار و دود … برآراسته داوری روشن نیا
ز دو دو انجا نیان زیباد پشت … کشاده دو دست سخن بهشت

همه استوار سر از داد شاد … رسیده دلی ز دل آید و باز
همه کار با فر و فرهنگ کرد … پس آنگه بگرفت پیمان و کرد

ز هندی که ورای ورزدی نفر … روز و ده در آمد به برنا و پر
ز بس شه زمین کرده و کرد پای … و گفتی فنا در ز زرد تا کنی

ور از نو بگرفت ریسند در … رانده شد شاه پر خاک خنجر
کشان یا به بیرون گیرنج … سراسر برآورده از گنج وزر

چو خسرو به بزم لشکر کشید … زمین پیش پر سر کمان بکشید
همی شکر کز گردش آسمان … نشست تخت اورنگ … گر
نکوهش چو پیش … سر بنیاد … ز کینش زو درست … هر دو ؟ …
زنگی و بود تور گردش زبست … گردان زمین بر خواری ست …

و ما بر تو دو زیان بازبک رمی … نه بچه زران دری کرد کار
که نیزه بر تو دریا بستی هیچ … همان مزد گران شاه از خشم و کین

نباکو شده زان رستم نگار … گر شده چشم بود دریای قار
جهان تیره ز دریای کین بگذرید … پدید که فرشته بود به زمین

نه بچه بکرد از آن رنج خور … ابر باره خاره کیسی سبز
نهاد و نه از نه پرسش بگسست … شدی زیرزمین در شدی رنج تخت

که از روز نها درد دی نیاز … نی چون ریشه کردی نیاز
کز شاه با نجها کشته شدیم … نگاه دیده زین پس پرسیده ام

اگر چه بیان هست هیچ دوم … ستایشش بخوانده شهری که رنج
یکی مرده پرسیش بود از آن مهر … که پیمان نه ز نیزه کار بگشاد

بپایان نخجیر دو پیشان … نه بگرفت بر کر کی از پیشان
سرا زشتن بر بخش فشاه … سپه روز کین خواستن شاه

ز سیر گرفت همه که بگشته ز … نیایشش گیان رو بگرد نشاد
بجاش شما کشته شد شاه … بکاشان بر داشت شاهی شکن

دو ز شه نزد بر کاه شاه جوان … به نگار خود و هرچی شد روان
و کرد روز جشن بر آغز کشید … چو دریا به بیرو شکر کشید

فرود آمد زوربین و رنی شکوه … که فرسوده ز پاین جنگ اسفندیار
بگر کان و ره زه هیون کام … سراسر دو و روزه نبر ننگ دو دم

فرو روز فردوسی با کوه … پر بچه و از شهر یار جوان
همان و رزیکی دستان سپه … ز دهقان شمی رزم بو دیر ننگ

ز دو نیز شاه فرخنده مهر … پر ان کنده نهی بر دو زن چرب چه
جهانبان و ران دستان پایگاه … شبا دو که کرد زو از آن گاه

سرانه نیو بر و خسرو در کنب … ز لشکر نیره برنی نیار و جنگ
که با شه جهانبان برونده … کشانیده نیو فرو دست بند

بیچرد سر یر نیارد بکرد … و دو کس شه را بپشت زند به روز
به پرسش بداد کشیده بر جا که نکرده … نه نیز ز زشتی بگردون بار کرد

بس آنگه جهانرا فرخنده چون … بپرسید خوانند که شاه را ز روز
چو نوا از ترز نما کشتار و خوش … انداخت چون بر سپاه دیدش

نیز که پرسیده کاش شاه را … کر دنیا یه بر شاه دانگاه ما
بنام نیم چیز ای جهان … همه دی جهان را نیز دی جهان

جهان را گفت ای خرد نمند … که او ای تو روزمینه و ز بر پیش
سوی با بر و دوران به باد دمای … سرو دوان در فره پیچو بر

که دی را دو دوران بخور … میاد بر میرد برز از آن بپیر
کامی پیو سپه جز سوی چنگ … بجه از نر پشتین بروی تخت

هم از گریه نیوه خوش شد ترسی … هم از نمود پیر گاه فرو موی
اگر بر بشستان دست از بشه … با نو دیشه آید و هم بپشت

نریمان شد آن گرز را بر گره — بآهنگ آن دیو شد رهنمود
یکی چنبر چرخ افکنده دو بار — موابر پیش بر کوه بر دو نگار
نشان گشته و در بر کنده بیخ — کمان در کمین بود از آن شکوه
زدرگاه آن نامور در کمین — ز دو پایان برو برآهنگ کین
گرازان بر آن بیشه فریاد بیخ — که آن دیو بد کوه از آن گروه
بالیده آن چرخ چابک چو چنگ — گشاده بش بکاه و تیر بی درنگ
بجایگاه آن شیر دل کوه پیکر — یکی باشش اندر کمین گوه شکار
ز نطقی شد استخوان بار گران — گران از یکی تیر چوب گزین
دیا گشت سوی بهار درنگ — دو پا شسته اندر دو رخ کوه تاک
در بیجا از آن کرده شیر پرند — نبود آنگه اندر دو ابر عیان
وگرد به نیروی چنگال تیز — بر آورده این از جهانشان ستیز
که آن بد کرده و چه پیچید پای — جو ساسان دو آمد مر موی درنگ
بگرگان درزانه کرده در شگفت — دوان بلکه بد و بکارش کشیش
سران آن سران گشته و از موی کرگ — گشاده ای در کاه روز بزرگ
هر سوی برگ کین برو بیشه تنگ — یکی شاخ بر کین بر آن تاک گشت
گراییدن و شکسته از شاخ برگ — ز برگ نه روده بازنبار و برگ
دو تنشیر چون گشت گردن فراز — جهان شد و خشم زان گردن فراز
که بر آسمان تیغ دو زه کمین — نشستش بلخ سپه بلخ دو زمین
همی گفت کای نامور پهلوان — برگشت تیغ دوم و دو روان
بپایان بفرمان آن دو دیگر — نشسته بپشت آن تو در دهه گمر
فشانده ز سنگ و ز پیش تیغ — بشستند تن و چه چربی کفن
دو دیگاه و شیر خود بیشتر دام — پس آنکه برکش تن آرستن فراخ
پلنگ آن شیر مردان پیخ — بر آورده وز نان گرگ سار تیغ
گرفته سر و چشم دو شان دو تخت — همه کاخ کرده دو با خاک پست
دل پر دو زان دلیران کمین — دو دیو با خنجر و زه کمین
زدن در چشمها ز کشتن ببند — دمهر پرده و پرده برگان بیاد
هر بر پرده پشتش افروخته شد — در آن پرده و پرده آن جوشن
زنیکی که دو پیش شبیه دو گرز — هم برده زده و دریا دیو
دوان برزه بهرام مردان بنیخ — زخم شان دل بخت کوه آن فلک
بکشته ده دوان مرده دروای — چو مرغ و چه پا پی جهد دو
بی آزی کرده نا کار — برو هم چنین آمد اندر کار
بس رفتار و ترسان که مرد وای — نگون دو زکرده و در مرد کاه
دوان دوستان نو زه گرهها — که دیران بد چشم آن سرگران
هم درگشته هر تن مرد — گرفتار دو کشته در جنگ برد
هر خیمه برپا کن و خیمه پیه — هر دو چمن بر آتش بار و بود
بگل خیمها شان دو ان نشسته — و دا چشم دو کوه بر او نشسته
بخورشید چرخ و از خیمها — بخورشید چرخ و شیر خیمها
هر سپه بسار کاه نو مرو دار — یکی زنخ و گشته چو باغ ارغوان
روان شاه با لشکری سازمند — بسی خیمها از نگارین پرند
بگل پرده و شاه با فرو هنگ — ازو شه دو انگیزه مرو دوش و برگ

شب و روز

شب و روز در روز و در شب دمان — بنا امید از جای چنگ و جوشن
کشش بازده یکی ز سر آمد نیاه — نوز طاس و مرو سنگ سیاه
نشسته در آن که همی بیم و بیمن — بگفتار نو پیشش پیر و مهر و من
یکی تا هین بر کابل گروه — همانشان شبی در دو دشت کوه
همه بزم و بوم و بر آن پیشیر — بر آن شیر دوزان سپاهی کم
ابر کابلی و دو بر زابلی — سران زدر کین خنجر کابلی
جز این کار در نوبت بهمن بیخ — همه ساله همداستان و از پیچ
پرستنده که زیسته کار — بچو نیزه زی نبرد کو در نیاز
همان گفت شیر بیان همان سخ — زگرد زیست و ترسیده ایشان ز بم
چو شاه جهان گشت آگه راز — یکایک آوردن و ز دو شه لشکر
هم اندر دم آن شیر نخجیر — نریمان فرخ بر او دو پر
بکوس انده آورد و کوس — کمین شان برافروخت فخنده
همه دشت پر از آن شیر کین گفت — هم که با لشکر و برای کی گفت
ره و هور سپر و تاریک خاک — زمین شاخ شاخ آمد کوه
همه دشت پیموده با موی نشست — همه خاک ریزش بکرده دو تخت
ز بس نگاه در و جهان گاک — بر چیش اندر آن کین
چنین تا بر آن دشت پیدا شد — که با دوش بیخ آن جهانش بخی
هوا چو دریای آتش تف — ز با جانگی پوشش کی تف
زنو کشته اندر آن بوم بر — خروشید بیخ و کوه آن شیر
لبان سمند و سمند گران — به سالیان تن آتش بدو آن
پرند آمد و در آن پرتیام — چو در دو بکوه گرد آن بم خام
نتابد بر از آتش آفتاب — چو موم اندر آتش چو بگداخته
ز پر پره بر آسمانش برکشی — از آن در هیشیل دلیر و دروغ
یکی گرد بر برهی بر وش — نبود اندر آن شاخ بوم و بر
در آنشو از آن شیر و دشت کوه — چو زابل گرده و چو کابل گروه
شده زاگه از جنبش شاه نیو — گشته دیوان به زه دیو
گرایان همه بومیان آن بهار — چو آمد بر جایگاه آهنگ ران
زد زابل ز کابل بسی دو غلام — هم خنجر کابلی در نیام
همه سر در جوش و دم دوز — چو آمد میان جنگ با بر نشین
بسی سالیان جهد و شبی جنگ — ابا زیره دستان بیاره
همه سالیان برکرد و کین — نبارنش ابا دوده پوشین
سرایان کی این خنجر کابلی — رسیده از نبار سنان زابلی
یکی گفت برخاست زین و بیک ساز — از آن روزگار آن نجا مانده یابی
گرد و سرایان زنو ز و دیلم — که کشتیم از کوه او بر
برادر تازیان برد آن نریمان — هم آورده شیر بهر و در بره
پس از دو زابل گرد چو — به نیروی چنگال زور از نیای
سرایان وز کاه گفت کای نیکبخت — تهی مرز منزه زبان برآنچه
دلیران نیا پاسته کارزار — ز چنگال او بر دوان زود
نه برکشان تیغ تارک کنید — ز منزه تیغ تار که دانند کار
در اندر دشت [illegible] جنگ — چپ و راست [illegible]

زدوبران بنفشه همه ربگاه / که گردی برآمد ز سوی سپاه
دران گرد و تاری ز دود سپاه / شب تیره چون روز روز تاران

بکوه و یکی ابر زنگی بچهر / گرفته کران تا کران سپهر
دران ابر تیره درفش سنان / کمی رنگها رنگ کاهی نشان

چو شد خورشید با دو پای / ازان ابر تاریک بگرفت جای
همه از اهنین برگستوان / همه کوه آهن کران تا کران

درنگ آوران در کمین پیلتن / چو کوه و درکی دو دو دشت و دمن
دو رویه رده برکشیده چنین / همه کوه دوم شد کوه از آن

یکی را سر افتاد در دشت کین / یکی را کو نشان ترک شد بر زمین
بدو تاری ز یک ز دو جنگ ساز / ز خنجر کشاده دو دل جنگ ساز

ز شمشیر زنگان دران ... / یکی گرد کابل دران گرد
هم از اهستان بیابی همی گرد / کو نشان شده زبانگ ...

زیا تا بنا رک همی بستن / ز کوپال جان بشکن بر تن
بپایان دلیران کاهستان / ابا شمشیر مردان ... پهلوان

پراگنده ز شاه فرخنده هور / چو ابر کرکس جوشیر کور
نشان ز اندر شیان جوشن / ز سید ان رود درود کشیدن

ببابانشان چشم بردوان ... / چو شمشیرها ز بان دو لرکه کرت
همی تا در دز کرز و بر تیغ / بکوبر بشان دو بر سر تیغ

چو شمشیر فروزنده ... سپهر / مرد نیکوان برده همه چهر
دلیران ابا شهریاران / به نیکاه جوز زده پهلوان ...

میان دو نگاه خرگاه شاه / کشیده نه خوار کشان بگاه
به پیش مر پیش لشکر گاه / ز لشکر بخت بجنگ ز ابی

جهانبان دو ورده چو ... / بزرگ و بزرگ بیش و پس ...
شب تیره اندر با شاه / زنامی چو باس رقی بگاه

چو بخت جهانبان جهان ... / برجود و نیاز بر و پیشان
اگر شه بر هوا پرکشاد / یکی پیل جنگ بر ... کشاد

گرد از ختن موری برافروختن / گاه مرد ... دستان
دنی ... ... / گی شیر ... ... تخت

گزید آسمان تاج بر ابوس / دوم دو بر بست ... کوس
شبانگه چو ... / زو دامان گرد ... ...

برافروختن چو آتش ... / بر کرده ... روز دشت
سیاهی ... / سپه ... ...

ز اوورنگ ... / برافروخت ... شاه ... شیر
برپا کشیده ... / برنا ... ...

برد کوس ... ... / تا زیا پر ترک تار ...
دلیران جنگی چو شیر ژیان / گرایان ... ...

بآهنگ ... ... کرده / سپه ... شاه ...
گروهی هم از شیر ... / گرایان با آهنگ ... ...

پس و پیش ... ... / چو ... ...
هم ... ... / یکی ... ...

زن و مرد ... ... / خروشان ... ...
بهر ... ... / بجست ... ...

همی ... ... / بیا ... شان ... ...
چو ان ... ... / که ... ...

پراگنده ... ... / شده ... ...
همه ... ... / ... ...

چو ... ... / فرو ... ...
... ... / ز بیچاره ... ...

... ... / ... ...
... ... / سوی ... ...

... ... / ... ...
یکی ... ... / برآمد ... ...

... ... / ... ...
ز ... ... / ... ...

به لشکر گشاد آمد و در سرای همه با درفش و دشمار بر بوی
بخشایش بار او بخشنده ببخشنده یزدان گیتی بخش وهمت که در کار باج و خراج تو کیت پرستنده تخت و تاج
به نیازش بنده که آورده ام کلامت پرستنده که آورده ام فرستیم نام آوری کابلی هوا گاه هست پیم هم زابلی
بخشایش ان پرستش آوردی زمی شاه بخشنده و نیکخوی جهانبان جهان چون بزرگی فرو هشت رانده هم مرد گر
منقشه شیران در ره جنگ برآسوده گیتی به تو از جنگ ببخشش برآورد ما بر آستین بخشیده مهر و بخشیده گین
بزرگان دو روزه دان کار بستان دانا مادران زمستان زمینه ان بنگاه گشته و با در شستی بر کرده باز
ورا تو همه این از تیغ بر زن و دخت آسوده بنگر همه داده باج و درگاه شاه سر آورده از بیم جان گاه شاه
بی چون ده و شمکس بنیاد [illegible] [illegible] تن آسا ای از رنج گاه آسمان نبا لاوری مرز خود شاه [illegible]
پس آنگاه با شاه پرخاشخر سراپرده را کرد و زنی پادشاه فرستادن [illegible] بجا شده بر گیتی [illegible]
وزی بود و در اسپر بستود نشستگه برده می و دو سالار که او داد خواران مرزی [illegible] ز دیوان پرده [illegible] ایران
در روز فرود بسته شاه نو ز هم تا و گشت تا باز دو بخیره رخ از شاه بر تافته بپا ده ز فرمانش بر تافته
یکی مایه ور مرد دانا گزین چو زان دو نیز تو تا بر او چو شد خسرو آگاه از کارشان با هزار و مهر از ره سارشان
هشیوار گشته ازان پیکر شیر جو زان همین درگشاد و نوبه برفت و پس از شاهشان [illegible] [illegible] شایسته [illegible]
چو بر کار خود بر پرستش آورد پرستوری شد [illegible] همه معتبران پیش شاه آمدند ببرپرستش چو مرد کلاه آمدند
شکسته شد پیمان ببستند در دو بار گشته پر خاشخر دگر روز چون ناگه سور شهریار [illegible]
به پیرامن دشت بیش از دو دشت بکین شان گی ماه کرد بر فرشت ز نیزه گنگ دیوان بر [illegible] [illegible]
دلیران جنگ مردان گزیرشان زنش کین بگرفته آذرفشان همه روز از بام تا گاه شام به پرخاش چون [illegible]
گرایان همی سوی هامون جنگ به پرخاش و کند در جان [illegible] [illegible] دو سالار [illegible] با تیغ [illegible]
بخت تو دلیران [illegible] و بالا گاه [illegible] گاه گنج بروزی جهانبان شیران جنگ [illegible] چشم
هیوان سرایان که شیر آورد [illegible] همین [illegible] هم آورد و [illegible] مردان جنگ [illegible]
[illegible] [illegible] دگر آسمان [illegible] دگر [illegible]

[illegible]

اگر گرد [illegible] تا پیم روی اگر آب دریا [illegible] روی گزیدشان [illegible] [illegible]
همی شد [illegible] پیمان گرشد و چو چند تان [illegible] گنون ان [illegible] کشا [illegible] ز جنگ
سزد گر جهانبان پس [illegible] [illegible] گرد تان [illegible] سزد گر [illegible] پال و گرز دشمنان با [illegible]
گرد ان [illegible] پس [illegible] نخاره [illegible] [illegible] شیر مردان [illegible] [illegible] گفتارشان [illegible]
بپا ان سرایان [illegible] [illegible] سخن [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] گرده ان [illegible]
[illegible] برآمد بر [illegible] چکران ز لشکر دلیران [illegible] با [illegible] گین [illegible]
[illegible] سپر [illegible] کلند [illegible] [illegible] شمشیر [illegible] [illegible]
[illegible] کشند اگر [illegible] [illegible] کیان [illegible] [illegible] گرد [illegible] [illegible] کرد [illegible]
گرایان [illegible] چو [illegible] یشان [illegible] [illegible] خسرو [illegible] [illegible] جوان [illegible] کین
که [illegible] تن و [illegible] چو شیر [illegible] [illegible] شب [illegible] [illegible]
[illegible] شیر [illegible] فرخنده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گرد [illegible] جنگ [illegible] شمشیر سر [illegible]
[illegible] دگر [illegible] [illegible] پس [illegible] سر [illegible]
ز شمشیر [illegible] [illegible] کمان [illegible] [illegible] پرخاشخر [illegible] سپهر [illegible]
که در باره گشته اگر [illegible] [illegible] جنگ [illegible] [illegible] پاسخ ز [illegible] پرخاشخر
[illegible] چون [illegible] [illegible] گرد [illegible] فکنده [illegible] خام [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] چو شیران جنگی [illegible] دلیران [illegible] سر [illegible] جا [illegible]
سپه [illegible] ان [illegible] [illegible] هنگام بام سپه [illegible] [illegible] بخشایش [illegible]
که با [illegible] چون [illegible] [illegible] کشتن [illegible] [illegible] تیغ [illegible] [illegible] ان [illegible]
و [illegible] تیره [illegible] همی [illegible] بر [illegible] مرد [illegible] دلیران لشکر [illegible] جایگاه

رده و انجمن شاهان ...
به پیروزی آن شاه با فر و شید
چو آگه شد از کار سالار بار
یکی شاه کان ... بسی ...
پر از سر بلندی سرافکنده گه
یکی نامه بنگاشت نزد شاه نو
همه از او به هوش نزد ...
ز کرما و کرد ... بود
که ای نیک تو دارای ارجمند
همه در شاه ... شاه گشت
برادر همی بنگرم آن ...
که بر ... هنگام جاه دو گیتی
هراسنده و بیهوش ...
دل ما ... کشور ... باز
نه با او دیگر ...
بروز ... به ... جهان
چو من شاه گیتی ...
... دستوری ...
پس آنگاه ... فرزند ...
که بر بزم ... کس ...

سپهر بخشود ... دو ...

نامه نوشتن محمد شاه

و خواستن او را

ز لعل و ز گوهر ز سیم و زر
گزیده ... چو ... نبد که
که با شد ... که ...
... ز جان ...
... زین ...
... خواهد ...
روانش ز رنج و غم ... گشت
که کم ... هر گز ...
که با شاه چون ...
ز ... شهریار جهان
که بنمود ... کس ...
... خواستی
به یکی ... ز پیش ...

جواب پادشاه ...

حضرت صاحب قران

که ... پیش
نه ز ... کیان

ستاره ... کیان

... کشورگشای ...

در مملکت فارس

بر شه گرامی ... نیاز
... شیر ... شاه ...
به نوشتن ... ز ...
... شاه ... جهان ...
... ز چهر ...
... تیر ...
... هنگام ...
... پارس ... شهریار
چو شه را دل ...
هم آن ... شیر ...
... مردان ...
دل ... شهریار ...
... گفت ...

محمد شاه ...

و پیمان کردن ...

... شاه ...
پس از بزم ... کاخ ...

همین پایه ... تاج
وز آن ... سوی ...
ز ... شهریار
بپا ... شاه ...
خرد ... کشور ... زرگ
... سپه ... شهریار
... پارس ...
بسی پا ... ارمغان ...
ز ... لشکر ...
نبودی ...
دل ... داشت ...
... شیر ...
وزان ... داشت ...
که ... کار ...
... کار ...
که گردی ...
... گستری ...
... دست ... گشت
فرا ... خوانم
که در کاخ ... کاخ ...

که بر تو ز جمشید تخت
تخت جم ... بود ...
کنون در نهم آسمان ...
که داری ... زمین ...
همایون زمین ... جم
... کار ...
درین ... تو ...
که ... هوش ...
جهان ... ز خواب ...
وزان پس ... کار ...
در ... شاه
... روز ...
چو باد بهاری ...
همه ... مشک ناب
... درخشان ...
... شان ...
... شاه ... تخت ...
سر ...
نه ...
... دستان ...

... جست
نمود از نهم آسمان آفتاب
... چنان ...
چو در نهم آسمان ...
که ... نیان ...
جهان ... شهریاری ...
... زمین ...
... فرخنده ...
... ز جان ...
تو ... اندیشه ...

... دارای ...

و لشکر فرستادن ...

... بزرگ ...
... گل ... گلاب
... کان ...
... و چو ...
... تاج
که ... و کان
نه ... شهر ...
... بستان ...

پس از ... پایان ...
... کامرانی ...
که ... آسمان ...
... آسمان ...
... هنگام ...
... جا ...
که ... همایون ...
که ... خرم جان ...
کنون ... فرخنده ...
هم آن ... فرخ ...

محمد شاه ...

... کهستان

... گشت ...
... بر
... دشت ...
... جامه ...
... پایه ...
... دستان ...
... برده ...
که ... هوش

... ز ... فرخنده ...
... شاه ...
... شاه ...
... بلند ...
که ... آسمان
... کام ...
... شاه ...
... شاه ...
... جهان ...
... خجسته ...
... شیر ...
... بهار
... کام ...
چو ... بار ...
... ز آسمان ...
... کان ...
... شاه ...
... شه ...
... هوش ...

بجز باد و دود و دام و دد و گرگ بجز دیو و دد [illegible]
درین سالیانش بسی سالها چو برقی کهن سال آرد و مگاه
مر او را چو بر آتش سستی گرفت که در آن بلندی و پستی گرفت
کسی کو فر شهریاران ندید فسر فخر تا جد او را ندید
اگر جز تن او نهفت طارم شود نه او بیش پرند و نه مردم شود
ز نو تو فتنه عجب شهریار نهان باد در کاخ [illegible] یار
چو عزمی که از بیم جان ناگزیر نکردی بپا همه گرد دد شیر
چو بشنید خسرو به جنب بخت نخست او ز من بچه بخت
همین شیر دل زین سپس پر ز خشم بزد کوس [illegible]
دگر خاک در جنبش آمد [illegible] دگر فر کوه شرخ آفتاب
دگر از پی بخت [illegible] شده کوکب [illegible] با او کلاه
دگر برکه چار سو سرکشید [illegible] لشکر کشید
دگر آسمان [illegible] کهن شتابان به [illegible]
دگر باز [illegible] شد روان کمان آردم [illegible]
به پرخاش و رزگر آهنگ کرد ز جا [illegible]
شد آگاه جمشید گردون شکوه که تا پاک زاد آن [illegible]
همی تارک شاه برداشته به خود سری کرد [illegible]
همه زیور و رزه [illegible] پوش زن و جفت با [illegible]
کشتی کشتی جدا پای آب خود و او زره کرده آتش [illegible]
چو بشنید کان بد که اهرمن [illegible] انجمن
همین راه [illegible] شاه کرد [illegible] سپاهی [illegible] سپاه [illegible]
با آهنگ کین تنها جمشید همه کوه و دریا به پر [illegible]
گشاده [illegible] شاه پرخاشخر گرفتار و [illegible]
چو آن بد که [illegible] جنگ رفت چو دیوان تتاری [illegible]
ولد بود و در شاه [illegible] چنین گران بر [illegible]
گرفتار کار [illegible] بوم و بر [illegible] آن دو دگر
یکی شیر دل پهلوی [illegible] که [illegible] شاه [illegible]
مر او را ز نام آوران [illegible] سر دو شد [illegible] فغفور
نوازش [illegible] شده دید و [illegible] ز چنگال آن شیر جنگی شاه
[illegible] رودی [illegible] چو جیحون [illegible] جهان [illegible]
یکی پل بنا او آفرین نام او نکاوه به جای پدر بام او
نشسته آن پل که از بیم شاه که بر بند [illegible]
بفرمان داود سلیمان کرد به ساحل [illegible] پل [illegible]
چو آغاز [illegible] جهان [illegible] که گشت [illegible]
وز آن پس [illegible] کو سنگ کمی غنچه بر بخت طاوس [illegible]
نخست [illegible] دستان [illegible] به پرده [illegible] پرخاشخر
زمان و چشمان [illegible] پاکزاد سپهر [illegible]
که تا [illegible] به چنگ زمی پاک دین شاه با فرهنگ
جهان زاد فرخ سلیمان راد با مصطفی خان کو شیر راد
بر [illegible] همه بخت و اسپهبد و پهلوان

سرآهنگ

سرآهنگ [illegible] کرد آن کین [illegible]
[illegible] همه [illegible] بخت [illegible]
برو همین [illegible] روی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
در جنگ سپهبد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
در آن کوه و [illegible] [illegible] آسمان و زمین
[illegible] [illegible]
بپایان [illegible] چو مار سپید و چو شیر سیاه
[illegible] [illegible]
که [illegible] کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
جهان [illegible] چو کوه [illegible] کلام
[illegible] [illegible]
دلیران [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
چو شیران دلیران پرخاشخر بر آنکه شان [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] سپاه
روان گشت [illegible] **[illegible]**
[illegible] [illegible]
پس آنگاه گشتند جنگی گران [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
کمر [illegible] بخت [illegible] [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] انجمن
یکی گفت کین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ز چنگال شیران [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
به بنگاه آن شیر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ز [illegible] بشستند چرخ برین [illegible]
[illegible] [illegible]

زدخشش یار پس چرخ کبود ز هجا زکان بزنون نکرده
ز تیر ان آن فرو ور نکنیم فرو بستند کرک ابا شیر دوم
چپالشان فروبستنا ی نکنگ کشان شه بر دوان فتنش
هژبر دمان بسحلقان یل رکیب دمان ولی پا بی پای
که موری نگرده بنده بگیش هم از دو زبزه وکر غارشش
سپر دوشش کین لشکر کرد پناه سوی تخت طاووس برود
چو او گست جان شیر را گو زدم کوز جار سوراه بردهای بر بر
سراسر تنی تا رک انگنده تن **جلب پر شیر ابراهیم خلیل**
دم ازدهیچ چون اژدها دم کین **حضرت پناه و شاه**
همه بخت کین ورهست مهر چو سلطان بکر و دیوان گج
شنشاه در هجوم رو مینه تو هم آهنگ با هزه کاه دوم
بتوفیه آن کورها مون تو نیاز نی نشسته شیران گر
بزیر ا مرزون نازی بزاد کشیده زنار و رو کنده نو
براورد استاذاری ا دو دو ره دره ردوه مار جب [illegible]
که با استین جنبش اورد شاه ها هزه نه از نی برده [illegible]
بر برا اسر بزه دوفرو خه سرو یار ترو اور از تو خم
کرده چو بزه کرد دور کردی طلب [illegible] در زنهار
بجیه کر کنج ا بشیر ری بخشش رو او شده اور بی پجا
نشا بکو سپهری نگاه [illegible] مرتن [illegible] شاه جوانه
شی رو بزنی وزکه دار دکر **آگاه محمد شاه وار ارژن**

دوران حفر شنشه فتوح دو [illegible] فرو شنه شسته و فروزان انجمن
ز بیداره چرخ اکنی تبرزن ز دو روز خود نشسته ان بزرگ
دکر روز آن کینه کشی چنان کشش ز آرسته بر تنش شیر
دا شسته در از دوره ورزن ز شوشی روان کردنی نلان
سپهبد بر در جاشیو دل ز چوه ده کشته آهن کس
که بند نو خوشتی ره هر دوان که گرز زد ره بر سو کران
با آهنگ او ره دو آن شهریار ز دو ز را نه تیکی کوهان نی اورد
خان با سپاه همه مرده جان وهی ترو تن
و کیفیت آن تن و جانشان همه [illegible] بکین
گرز دو سستان ورتیغ بگند همه پیل افکن همه شیر نبرد
نشسته ازبر بسیخ دو بزد دلاوران هم با استین [illegible]
سپهر در سیر کردو از زین زده سره با پره با کره بر کره
برند آوران شان چو چیپنی کرد دوبستند ان پره دو بنو
دو چندو لشکر لشکر کین زکو بر قشانه کین استین
وزآن نوم از کین ا بمک جلب ها ا بشیر ا رکان شا ده و جلب
یکی روز سوری کار تیغ دم جان یکی را کین دستکیری ازدان
یکی سوی کار رخ کجا مرد دل یکی هیزه کشش همه ارده پسل
لبی و ر نود و رانش جاک خون کرانسار مانده زنهر نکرون
ز سسحه فردان سر کرکاه درآورده شیر اشد انان سپاه
کسان ابراهیم خان ز هر جا شیر وده کش خم

لرشاهی

کرشاها زنو نشیه تیغ شاه **بکوه و فرستادن چنانچه**
دو پر بر دور با و جنت بود کمبارگی ره شد و انجمن
کروکان فرو بسته ور زنرد در کاخت شاه لشکر
کمان شیر جلب دو دو کمان سیاه ازده ما فر
بر جلب چون جلب آتشن بر گین مین بر اش بر بود
همه کشته کا شیر جلب را همه روز من برابار [illegible]
همه جا گشت این جا به بر آن سراسر در او [illegible] بنه کران
هژبران چون بر کشن بجنب بر رفت و با چنان برکت
چنان شد وزر شه جا به ردشاه ز نکشی رخ نانش فروزند و ماه
هر آن بلیمن رزدو کارها زنده و خورسته پیل پاده فشان
کرشه نا مور دو جنک بر بپخت گسستش ز بنگاه بر دو پرست
روان در ارکار کاشان مگر بر شمرده نشش [illegible]
کروه تی زند کر با خسروان چو بنگار [illegible] که جان تو
همین پس کرکنید در سایبان کرانی نیا ور دو شاهان [illegible]
بپایان مرد و ا بود چنین کرا یا [illegible] تیغ دکن
همه درد و در ود ارد و بر مرا ین درد [illegible] چاره فرمان
یکی نامه نگار بر نرش بپوشش برزد و [illegible] تیغ
تو شاه جهان و هست نبود فرکشور ستان من پرستو
بجنگا بر ین پر کاه فرو مری تو شاهنشین [illegible] رو
که ورد او تو بشین چنین دو تنا کر شیر زایان سکین جو نشاه

بگیا [illegible] بستان کرد [illegible] ان هزان گرگ در نزه نکسته خواه
کران انجمن به راستان رکا سرو بر هین وزه او شکست
جهانبان او ز شه رفت کران کرد و از بیم رخ رنگ
چو [illegible] سپه پیلوان نبرد دلا اتش و نیار بابر دوبر
محی بر جلبش بیم ناو [illegible] پس کرا [illegible] با جلب [illegible] کس
ز کرده ان زین کن سوار کار ز خود و اکی کشت سر ز [illegible] بست
مرا [illegible] شان شان بکند گست اکم سر ما باز چرخ بلند
سراسر به بند [illegible] بسته تخت کشان ینه شان ز [illegible] نخفت
بر بشیر جلب دار بهر در کنج کشا د کشا ده پر
وز او چو آن شیر نام چپا شه انگاه از [illegible] ری روزگار
شنیده انجمن [illegible] شیر پرشان [illegible] بد و شجوه بد کا
یکی از عم پور مو یاران بزر یکی [illegible] جست دوزه با
زن [illegible] جنت و برو جوانان چو غم کر سرو نکام دوده بیاد
بیا پان ازان پرستاده شد [illegible] انجمن [illegible] جای
ز شما پکیان وست کین [illegible] کرده کش [illegible] جان [illegible]
مرا این شاه [illegible] ا خش خینچ کرانش [illegible] دل [illegible] کس
کرشاهی پر [illegible] مانده ام ز لکنهان [illegible] کی سرا [illegible]
همه ساه زم [illegible] جست جو کرد کاچ [illegible] تخت فرخ پر
مرا سه اکرکری از [illegible] جلب شده مهرامن [illegible] ای شیر جنگی بکیر
مزیدی ز جنگال اشیر زیان مرماه کرد ا مان بپان

ز نیرو همی ماند گرو شی بناخ — بخواهی که از نور و دین دو دو
کیان ایکنه او گوهر نه ارک — گرانی زرخشان و هم رنده کرک
که این بر و در ماند سپنجی — مبین که هر بر تو بود نه خدای
گمانه ز رخشان بپوی گاشت — به برزش اندر بتو بندی گاشت
یکی پورش آراست جاودگن — درم دو ده از نو درآید گنج
چو آن نامه آن نامور نامورشت — ره بگرشاه و دانا گرفت
از آن نامه چون نگنجا مه بنشت — که زنکو نه در آمد گناه
شده آگاه گو بنشاندش از بر بسی — زمی شاه جشنیده بانگ پشت
چو دو داده فرمان بگو ده باره شست — روان پورش و دل شد گنج
بگنجید و زان نامه دادگشی — بگو آن رخشید مردگین
دو دیگر دو ده آن به مرزدم — بزرگ با برادران چو زن
گرانیده با کاروان خانه باز — گو دده و ده ده بنو باز
فرستاد گوش نگار و نشان — شده نو آفرین جوشش بها جان
بی با بدی شاه از کین مهر — چو کرده دو درم ز برد کشاده چهر
کند مرز و بدان آباد و نیز — درم آورده جان و دل شاد نیز
چو گین آورد آتشش آرد و دید — چو مهراب آتشش آمد و دید
چو بر خواهش لشکر گرج — لشکر کشیدن گو به پیکار طلخند
با لشکر و دادن طلخند بمیدان جنگ — دو حصه مرده از یک سپه کنیم بج
دو در بزند که و راز یکی آنکه گره — منهزم شدن طلخند با لشکرش
و قتل و غارت کردن — دو اشکده گرگ از یک تو بوده
بکین جا هزار اسب بار زم — از این جهد و هند و هفده هزار هم
ابر کوه کرد پای مرد ده کوه — هم دستیار او زبر و در کوه
بپورش چو بگشاد شیرین گو بشاه — بپر چو ابشیر مرد گناه
یکی نامه سوی او بگاه تخت — گرای او سوی جنگی جاودان نخشت
چو اسباز بخواهد و دار شهی — مرد و درد بکین پاری از آرشی
گمشت از در بنوه که جوان گشتی — پوشنگ پیامبر ابا راستی
زنهر مایه وز جواز دست اوپیش — زنهر پایه در رد دستی پایه پیش
بیکبار شدی یار پاوه بکال — یکاده دره ور پا هم بکال
نه دیبا زد و خرم گنجا دادند — چو دیدا نشش بجهدی از شناو
بچهدی از دیگر بدان برش — بیاری برنا دو بر شکر شی
ملک شیر و جنگ چپ زان شاهها — هوش که کردی تن جز و در ما
کن آن بجنش از ده آسوی تن تخت — دم و اپنج ازی جان جام دودی
بپیچی برا تو در بر او گلبار — که او دو دو زمان بروی آمد فرود
بکار نوه برده چو مو به پیش — بجه جون اژدها دم پیش
بزودی ابا از طلخند پیاده — هامان نامور نامدار نیاز خود
چو اگر شد اندوه اورنگا — فرو شده بلورش آتش گرد نا
تو دانشش کرده برد و گیش — نتی ناگرش گشت این برش
زنا با یک کیهر تن جانا پیچ — بر آهنگ نگاه و خرد و پیچ
بپایان سپردن چو زن زو چو باها — که خارو بکناری تن جان زنده ما
نشسته ورا بکین گاه وی — سر اسر سواران دست کار بودی

گسستی که را می و دست گیرد — گرامی را بی باک بست آید و
نسبتی هرکه از گفت گو گوف — روند و اندر زکین و ز پیش ایف
هر سار بخش سپاه آمد — نشاه و جهان گستره جو زندد
از هیوه چهار هزار باده ده — در هجیه زار ابر طلخند گرد
دگر در زده و کوس و بای گنجا — دیا لشکر کاسه بخو دود
سپه شاه گستی چو ده و دستبرد — ابر دست دستور و دامن برد
بگو دو رود گنج و از گو که پشت — بپا پاس آن اژدها بر کاشت
سکیا بر بار اسپاه گران — گرانا سوی بخش گردان گران
هر آنم یشه بزود و کرد — و رزه بشبر ده ای خنین پیچ بپند
خنین بپوی طلخند بشکر کشید — بگو بر شنید بر ماه آسمان کشید
هرا دور وی خنیس بر اسپ شیکر — ز جنبش قتا و آسمانش نگره
بگردا نمای گرج اندر آن گنج دود — یکی کرده نه بگردون سپهر
چو شغال گرد چکاو دمی گلنگ — بگنجید بر آتش ج خرج برزد نگر
چو دو ده نه زور زان نیزه آن نوپا — بدو جو نهان اندر شش آسمان
بیاوی داد بند دمی صد باره — نهان کرده این مرده و مهر سپه
فرو هر د ما سپه او شاه — همه برده یا اژدها عنها
بزکی آخ ازیم بر نباش شد — بطلخند جست بشکست شد
بسوی اردگه کریان شده — زنیکا صد با او سر ایان شده
بخششان گشت جای شد و تیغ شیشه — و دادم این که بر کشید
شده اندر انجمن جهنگ بران گرج — سر اسر سپاه چو در رو هینه پیج
هر ساز کین و دلش بداشته — تن و خویش آموزش بالا بگسته
بخاکشان ان زناب بمی از جشمه — وبا اشتی در دو در خرو جشمه
هر دست و جنگ ازو بر تیر دو — نکرده در دیو پری روی جونی
لیچ جرخ کرده آن جای کرد ابا — براب ازوری جنش جوان گو کیانی
کو هر در دم بر آسمان در زد و دو — پرا اختر چو این آسمان گرده
نکردد دون گرد آن آمد و همی — ز کوهش اختر یا رو همی
زنو را اختری بکوش جان فروز — شود بنیت ساز و شو و دست برون
از هیوه سپا حوان روده بوده خم — و گلگشی جهان بر با فرزنه خم
جهان آتش کین شد و جشمه — گشان چم از تف آن بجشه
دز اندوه جابر هزار برزد و رود — سنان آرده و آسمان گشته
جیب و دست کارتر آمد یا ناگاه — بر او آستر بسته و ده ورن
ز آن نوه دلیران جهنگی سوده — همی بر و جان و سپیر دان قشار
زمین ار دوم کاده دم بر چه روش — ز رود هیئه هم آسمان با گوشش
یکی از رستم گری بزرگ شکار — هوا تیره و بر سان دریای تار
پر جنگ تیره جان بشکر — چو گلگش بشکو و از نو ره در
با هلک ریچ چو بر کار زن — با آتش بر پرش نعل چار اش کن
هر تن رزند و دیده و در دار جنگ — بگین پر ز سان جوشش بیاد پیچ
همی گرز ما با آسمان بر کران — که تا جیز از کین در کنار خون
همی پر ز آتش دل ده و شش تا بود — که بر خون گنه آورد آن شد بود
همی نیزه بر آسمان گرد شان — همی خجر بر سینه آید فشان

که آن جفت با گوشش جفت گور / درون تیره و دل پر از جوش و شور
همی تیغ بالای گردن قوی / ز زنگار غم چهر پر دود خی

که بیگانه شد رو ترکی نژاد / برآورده از خانه تا نزد ام
همی باد و باران همی کرد دود / نکاک سیاه و کج چرخ کبود

که تا کی کلنگ تو دوران سپاه / سر نازنان با دو رخسار شاه
دگر شد زمین تا سما سینه چاک / که در قوام و داد بر باد خاک

دگر آسمان با زمین هم نبرد / که تا باشتی چشم او سرم کرد
فتادند یک برده کرکج در کنگ / چو پیل دمان او چو شیر بزرگ

دو رو بخت بد روزان تنگ چنگ / بالیده چا پی کلاه نا کلنگ
یکی تیر باران شد از چار سوی / گرفته هم بر میان هر دو دست

پس آنگه نهادند جا پی کشش / کشیده و برده کران تیغ کش
مرتع جان کرد از ره آمد کشش / یکی گشت از پای هم تخت کش

بپا پایان از کلی گران جفت های / ز تو پاشیر بردار پر خاک جوی
چنین تا به تفلیس رو در شدند / چو در جنگ دشمن آتش شدند

در کلی زد و کرد روز کره / گرانیده و جلسه تا کاری کرد
نه در گنج و دیوان بس آکنده گنج / که کم گوشش اندر باشتد بر گنج

کشیده و برده کشش چرخ گلان / همه زاده و هر گنج از نبکان
همه از دو در از آن در و چرخ درست / همه هر آن شد دو آمد سخت

سراسر رخ خواجه ماه و مهر / دل دردی و تن دری و علاج او
همه چشم در دزدان سپاه و سپید / نیامدی سر و موی همی دپرشید

همه برده خواجه در بستان / نخوده لبان شکر خنده شان
همه باده خشا خشت ماه و خود / بپا ده خانه و دل شاه خوار

لبان شکر خنده جانان جد / دم گرم و نماز با باد سرد
دهان از دو دل آه چشم تن تنگ / دل انگنده دل باشد آن سخت

درخشان زمین تا سما کوی جشن / ز سر کل کلاه از سنبل و نرگس
گروهی میان و همین گنج گاو / میان در جهان در جهان نهاد

ز تفلیس تا سوی تاکو کشان / ز یک برد آن رخشان خوش گوش آن
بسی بر سر کوی ماه و چهر / فزون ز میان کیهان بر سپهر

که این شهر را بود بنیان درست / گرفتار جان گشت من درست
بسی زیر دستان که بر جور دست / شدی چیره دست از پی زیر دست

نه در کوه تا که بدون از شمار / همه شاهگان و همه شاه ها
زنان و همه آتش بر کران تا نهنگ / نکرده دوان از آن همه روز گنج

مبارک نهان که از گنج کاخ / برآورده تر کان با ال شاخ
بسی بر شده کاخ و ارتنگ چیب / هر کاخ خورشید داد و زیر و خوب

سر یک یک آن آتش او را چشمه / همه روم و با آتش و خود و مهر
شبستان هم از زر با تاج گنج / تهی از زر انگنده از آفتاب

هزاران دو شاهان خورشید چهر / هزاران ز کشمیر دان تا هم مهر
همیون و همیون زر و سیم کهر / جهان در جهان تنگ گاه کاخ

ز رنگ و ز عنبر زبان جم خرد / ز تاج و ز تخت و ز درع و ز تیغ
ز ساز و ز برگ و خوبی و رنگ / همه در همه رز همه رنگ تنگ

ز لشکر

ز لشکر شده مرد بهر شیر پیر / چنین تا کشش بهره از کر گر
بفروزی و فرازان بوم و بر / به نیزه دی تیره دان پر ز گرد

پس آنگه کی نامه با سوز و آه / **عاقبه کاری و دلیلیس کرد**
گو شاه ... بخشش ... / رسید از در کلی که شاه

که ای پادشاه کز کار خویش / یکی بر برین بنده از بخشش
نه از کین و مهر شه چهر / همه زنده بر کین و مهر سپهر

بگیر جی چنین کرد از کار خویش / چو زین های مهر و دار بی کار خویش
اگر دیو بر هوش بام گشت / بچشم اندر هم روز دان گشت

شدم با جنود و خود و در سپیر / نگاهان خود و پیچم در سپیر
گنام بود کرد پیش از شمار / از آن پیش یک با تشیش شهر آ

تو دانستی شاه با مهر و کین / کنند هر چه دو جهان با چنین
چه بود آن فر آن بخشش او گنج / نکیشود بر از آتش تا گزیر

چیره درمی و قراران بوم و بر / جهان فریز و دان سپه گر
ز تفلیس با کج زنی گنج شد / جهان چهره دست آتش بهر شد

همه مرز آزاده کان که گذشت / سران را با باد و کان برگ تخت
هم از گنج آن از دها شد زر / ز منجار او نام و الوند زر

بزرگ فرش باز کرد جشید / نگر خیمه آسمان در کشید
نو در پیش از در و در آمد نو دان / دوان از غم راه و سروری جهان

سر دو دشش کی شد مصطفی جان تیغ / برافشانده جان کیهان خدیو
کنون از نیز بدو زمان جام باز / نگاهم در این نامه با سور باز

کدوزنه سور و سوگ همان / چنین راه از سار سپنجی جهان
که در شیر دوان هوس که بجا / در آمدیش بر دوی سپاه شغال

هم آنزد پدر مصطفی نام کرد / ز آغاز چو جنبش جو بکام کرد
به بچه و در شیر دل شهریار / هم از شیر و اندیشش بسی کرگسار

فزمان هم مصطفی جان نیو / سپه برد و فرزی آن مهر شان
چو بر پشت که آتش در جای گرفت / ز شهر دوان برادر گشا شهر جست

لشکر دوان در آمد سپهبد او / فزمان آن چیز و پاک نژاد
لشکری دو قرا قوم افزود فر / که بر حال بر بود و در بزم

پژوهنده جوی چو پیر در از شا / حسین و سلیم آمد و از شاهان
چو آهنگشان بود و بر سر دگی / هم جنگشان او فزون بر تری

دل سکندر آن پر از گرگ شد / فزمان زی بر کیا رود تو
بپا هنده شد زی و در او سلیم / لشکری چو بود از برادر کشی

دل سکندر شش لشکری تیز چنگ / بیاری بر آمد سپه تیز چنگ
لبان تار دو دی و دو آن دشت کوه / با آهنگ کین رزم لگری گروه

چو با او شاهنشه در کار زار / با امید آن نامور شهریار
بگفت ار کرا دید زی آن کشش / رخ چرخ کرد در بستان چو آتش

که باری و بهر مرز با هندوان / و بهر مرز هر مرد جز هندوان
هم از دیدن رشکی و دو مرد کین / سپاه و دو رویه جوان هوش

هوز کاه چم آن دو تا پاک زاد / چو گیتیار پسر و دو ز ریو
تهمتا بکین پا هنده مرد / که با لشکر او داشت پیداوزه

به شاه جهان ستی برآراسته شد / با هر مینی ... آراسته شد / که ساه ... بی چون جهان / درگاه خسرو کمین کمان

پرستنده که را بود در بسیج / زهر باب که هر چاره ... بسیج / اگر شاه آن مرد آشوب جای / که آورده زی درگه شاه دو جای

لبالب ز رشکی و ستنده مهر / فرازنده سرو ... گردون سپهر / وزان پس پرستنده که بگرد / جهان چون سزد بنده که بگرد

پذیرفت و داد و فرمان گذشت / **رزم مصطفی خان ... با ... شاه ... / ... مصطفی خان ... کشته شدن او** / دل از مهر مرد ... کاشت

نگارید زی مصطفی خان که هست / بر بندهٔ افزون ... مرد ... گشت / بر آن رزم و ... به درگاه شاه / لشکری ... آشوب خواه

چو زین کار نه چاشت جز رزم نیز / بر مصطفی خان ... شد ... / نگری که ... رزم ... / گرانمایه فرمان خسرو نیاز

ندو مال او بر دو از بهر پوش / چنین تا هم آن ... گوش / دژم شد چو آیین خسرو نبود / که آورد شی ... خود

هم اکنون نگارید و خود ... / ... داد ... / سپه ... سپاه ... رزم و کین / ... بر او ... خشمگین

چو آوازه خشم آن جمشید / بدو بر ... از ... سپید / ... که ... دو ... / ... سر کوفته

ز ... سپهبد ... دل ... / از ... خورد ... / ... کین / ... شد ... کین

چو در نیم ره با ... چنگ کو / خرد ... گردان ... / درگاه خسرو ... بود / ... بود

... نامه ... جهان پر جنگ / ... بر ... / ... تخت ... / ... است

سرانجام چرخ ... تیز زن / ... جگر ... شمشیر زن / ... جگرگاه ... / ... کین

یلی یال او گشت ... کمان / گراینده ... / ... / ... تا ...

جگرگاه سهراب رستم ... / ... / ... شمشیر زن / ... شمشیر زن

یکی سرو ... چالاک / یکی ... جگر ... چالاک / ... هفت / ... جفت

بنالید نالید ... / گریزنده ... / ... / ...

نگیرد ... ساز دل / ... شاه هم ... ساز دل / ... شد ... / ... دم

چو ... گفت / ... گفت / ... بلند / ... خاک ...

... گشت ... / ... / ... / ... پرستنده ... بود

ورزان ... / برهیش ... / ز فرخ ... جنگ / ... پرسشگر

یکی نامه ... / نگارید ... شاه ... / که شاهنشاه ... بر ... / ... پرستنده

که ... مرغ ... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / ... / ... / ...

... / **در تعریف بهار و انجمن شدن ...** / **از ... ** / ...

... / **مژده دادن از محمد شاه** / **که ...** / ...

... / ... / ... / ...

بسی آفرین بر دلیران بخواند / پس آنگه بزرگان ایران بخواند
بری خورد آزاده اگمی / بزرگان و ورنس مهمان کمین
کیانی یکی تاج چون آفتاب / جواهر و دانه لعل ناب
گهرهای رنگین شایسته / چو خورشید فرخنده شد شهنشه
دو انگشتری در گهر آراسته / که زان نشستن گیان کاسته
جهان آیه و در پایه بشیمه / که پیرایه بخت چشم شده
همو میکی چون دم آن دلی / گشتاسپ بیره بزرگان ازدلی
با فر شاهی خود و نام کوش / هزاره همه شیران و نوش
بزین برنشسته کشنسپ دو جهر / به رسم گشسپی بفرمان وزن
ازو روستان ورد رنگ شنجب / دو فرمان ویژه و نام آفتاب
هران کام کین بفت پرنده زم / با جای آن روز جو بار نوزد
هزاره ده و اند کردی را وزد / یکی نیکتر از کاه و مهر وزرد
همه زر چسک پیکر ز ان / یکی جشنی از جهان ستکن ژن
زهم گشت از بر کاه و کی / گزین یک خنده اختری یکیت
یکی سوی این مفت جنبنده دو / به نامش یکی جشنی برکنو
جهاخذ و فرق بر بر نهاد / چو جم پای بر گاه گوهرنهاد
فرودان تاج و آمد نشستن کیاه / چو دو نیم ختر دو پیرو درگاه
برآ کو رو و آبد و بدپاسی و فور / گهرها بسی مایه و در زرد
کیانی ز کمر بر میان مخست / میانه زمره و زهره و کفت بست
ده ودری چنجا جامل یکند / ز بیضا کو چرخ مرد دل یکند
فکنده و جامی از زرد فر / کشاده نکهت و دو زوه
سستاده و ز دو رد و ویچ جایده / سر و ده بر شاه و رو آفرین
جهان چوکوده سیرور درجم / ستانه بکر کرش زیم
بهر جا خشیده کاستن بزده / بدانش و دم او نام جز خوبخور
بخشیده همه ستاند و تاج / ملک شاه ز مرین بجه و زتاج
جها خاجر آتش و زوه و دیل / جهانرا جها جاوید اجسمین
چو در سایان شستمان بکی / ازین در رو کو نو جفت جهان
شب تیره نام ایزرو دان کی / که روشن شود جانش زان گنج
همی این سوی گزین و جنوی / نه چرخ آمد شستن بشوای
ازو شیر مرد و مرده / مرد بزرگان بر درو بر کهر
بلند آسمان برکشش خالی بس / همی دو نه جای گشایی ز رنگ و بس
سر روشن همی جای کرد شاه / گزین تاج کیمی بدیگر و بیوش
چنین جوز و می دو دستان گزی / ازین نامه از کهتر رستان
که و رونشی ز فرخی نوز بار / بنا ایه با دو که ای خشتار
تهی و دستی از پایه و لکه بخت / زمین کاسه دی خود ده بخت
بر هر سی و جفت ز و بر / یکی سهمان گزیدو آگری تو
تن رنج در ما بیم زود و ام خواه / گزند و شکی خوبرد گناه
یکی ز این و فرسش و دینا ودیاد / ز دین و ده و دیا خود م گزین
یکی آبدستان بکاج شکار / هم بود کین آبدستان بنار
هوا و دو دستان فراخ گشی / چنین داد فرمان بر ایشان بشی

گرفتی از گیتی

گزین آبدستان ستیاهن / فروریز نازون شیر ملکا ناب
چو آن آب بر دست شاه ریخت / ز کهی ها رسماه بر ریخت
ازان آبدستان به پیشش نشست / یکی نزده شد از گهرها کجاب
که ناید بس که هر شاهگان / همه پیشش شاه شد بزرگان
رهانگشت و دو پیش بر تیر بنج / پس آنه پنج درهای گنجوگنج
گبیستی آو آستین فشانه / تا دو دستان آبدستان گنج
دو خنده و او و دو دان برکش / برنگی که بزیو بر ره و انده کش
بغره شود که هر نیج کاه / که جا هست بانه نیز نیج گناه
گروهی زو دیوان درسان باگنج / همه ناشناسای یزدان پاک
همه نیک از خورش شستی / هو آمروز دبرنهل و گهر
چو از شاه رخ پرده به کوهی / که ناره آو دری خسرو یاوری
ز خرگاه آن شاه دو ریگرفت / ازوان زندگی بسیشکر گرفت
گبیستی چنین کرده کار بزرگ / ز سیم از کرداری بزرگ
شه آنگه چو زان کرده ناکار / جهان بر جهان چون گرشت ناله
ازین دو ندی کرد آهنگ سپس / فرو شد بر خشش و خورد گرفت کمیس
چو آتش کرمی زنده شستن ناتاب / سر خیمه بر کشید آجور و
چو آن نیع پر در جهت سیر گو / سیاره کی سپید از تو بکجا بود
رخساره ای چو شیران برگشاد وفت / بزرگان برنگاه بزرگان شسافت
بزرگان نیزدان یکی تر کتاز / بیار است گخیره درز مساز
ازان بوم و در شان گمی گفته / کشید بکشید یکی بر شاه رنج بکرد
بنه بر سپه و آن بیم و دو نه کاه / بپور کمین جها سو زشاه
بغرمود در بزم سالار بیان / کدورده روی داور جهان
و دو سپه گرانمایه و هوشمند / گرانمایه آمد چو چرخ بلند
همی اصغر آن چو دی مهان / همین جهانش کهین گمان
سپاه روشن خواهد و دیل / بدانش پیش بخواهد جبرئیل
زهر بر زر کاه زرین بیا فته / رنج هور رستم و دو تا فته
بزاده چو او ما در و روزگار / خرد دار و دل پاکش آموزگار
دم او چو در امان خورشید پاک / گریبان کرده و دن زوندان شاک
چو سکان پس آن چاره و ده بچرخ / هم الله آستی نزد در آستین
ابا راد و شهزاده کان چاره تن / ابر چاره دو شاه لشکرشکن
بیاها مانه گزین خود و دستان / شتو نه از ده و رانش آیدهی باج
پس آنگه بزرگان توران بباغ / بزرگان سپهدار توران باغ
بزرگان توران گزین کرده / ازان گرزه داران سر دارد جنت
تو زان یکی آتش آگین و زجت / همه خوش من گشت دیبا پر درخت
پس آنگه به پرده خت گلی نخت / وران زهره از زور ان آوده
بپور سراد و رو نه ی بر آنو / تو ران سکتا و روان بباغ
بزرگان توران گزین گرده / ازان گزنه داران سر دو جنت
تو ران یکی آتش آگین و خت / همه خوش من گشت پا بر درخت
پس آنگه به پرده خت گلی نخت / دل زهره و ده زمین آمده گرفت
سپهید بسا دو رو ن ی بر آنو / سوی کاو پرشش بسا دو بر گرفت

جهانبان شد اورنگ را کاو پرس | مران باغ شد هم شه پاک پرس | بدو بر اورنگ شاه جهان گشت | از آن بار کاهش کیان گذشت
وزان باغ و راغ و دز پرهنر | که او تنها بر خاور و روم بر | ملکشاه و سرداران با نیاز | مران از در بنده که راه باز
بلی خاک پس در شاه طوس | زدو از کاوس آن چار و بر | وز آنجا سپه سوی جاجرم راند | چو شیری که از کوه [illegible] راند
بکاجرم شد کرد و روشن روان | مر به کاه شد راه دو خوار | بر اسپ کرد آن کو ساوه | هم از اسفراین بشد کرد رو
ز هر جا چیاران و رهیاور کرد | که سرشان ز کاخ کیوان بپرید | همه راه و مردان جاور زمین | کیان بر آن هم راستین
هم لشکر آن بود و هم خوش | شتابان بر شاه [illegible] | کردی که آگاه با هشیار | یکا دوده در پیشان بود کار
برگاه راندند شان شاه زجادان | ابا روزبانان [illegible] | جهاندار که در جهان [illegible] | نگه [illegible] کاویان
مران کلو کرد کار بزرگ | که وبد در کامش بزرگ | چو دلها که ز نشستان [illegible] | بفنده شرم و دل کشش نه
هنر مرد تاکه مرز سراب | سوی طوس رانو چو دریا بتاب | که پویان و راه سواری زد | رسانند آگهی بر در کاه شاه
که با شاه و شه پرای حصین | مر به کاه کیان دیو ای کهین | هم ایدون و دریا به پوشش بگری | ابر شاه گیتی ستایش بری
وله چو آن پر بر افت ری | زانو شه خسرو جنگجوی | شدند طوس پریان [illegible] | که گشاده از دست [illegible] گری
بسازند بر برگ شهنشاه دین | سپه روی تا پیدا بر شه کین | شهنشاه شگفت [illegible] | برادران چنین [illegible]
که پور برادرم آگاه رخ | بزیبد شود در بر شاه رخ | سراسر با او برابر نبود | که با ماه پرستاره سبور
بفرمان همه بابکی خوش شد | بزیبد مراد وی کش آرام شد | بزرگان که آیان از انشان | در آورده بر خوارشان شان
پس از چنین [illegible] چهارم | نشسته در پایه گاه شاه | زنهر در شهنشاه شان [illegible] | ز بیست بلند از شب دراز
سرودند پاسخ چنان چون [illegible] | همه در جزر آن حسن جمشید | پس آن [illegible] خود بدو ای جهان | چنین گفت با که [illegible] جهان
همه گفت با بنده او [illegible] | که بود او هوسان [illegible] | که آیشاه فرخ رخ نیک پی | که زیر دست را [illegible]
سرافراخته راه سپهر آگشه | کلاه کرد بر ماست افراخته | بدین پایه از خویشتن شاه | نه این پایه بر خود [illegible]
ترکه [illegible] از ان [illegible] | که اندر دو دین [illegible] | [illegible] کی کو نیاز آورد | پرستنده گه راه نیاز آورد
بپای خود آورد بگاه شاه | پناهنده زی پایگاه شاه | از مینان بر [illegible] با شاه | [illegible] پس جانان

دگر روز خسرو سلیمان راه | ز [illegible] آن گاه پاک راه | با لشکری گشن رو در شاه | جهان شد پرآوازه [illegible] کوس
جهان را داد و دفتر [illegible] | ره طوس پایان سپه سپرد | که با مهر و بر با وران بوم و بر | برآمد ز دو دو شده و [illegible]
روانشان [illegible] نهند هوس | [illegible] این بر شاه [illegible] | پس از آن سپه شاه چون [illegible] | سوی طوس رانده از دور جای
مرد روزه ور و داور [illegible] | بر زه آمده از جشن اگنده یال | پیاده کیان مر این بوستان | که او [illegible] با سر پرش بوستان
[illegible] خاک [illegible] | کیان [illegible] با خروش | دری کاو سیاوش [illegible] | دری خاک آن جوان جهان پاک
دری پادشاهان کیان [illegible] | دری خواجگان [illegible] | دری کز غبار [illegible] | دراندر هم خورشید [illegible]
دری شیران چو ز باغ بهشت | همه [illegible] در های باغ بهشت | بر آن [illegible] بهشت | در بهشتی [illegible] جای
چو خسرو [illegible] رخ پاک رخ | چنین [illegible] بر پاک یزدان | [illegible] که هر آفرینش زتو | [illegible] آفرینش تو
زمین بوستان و سپهر گردون | چنین [illegible] | هم [illegible] دریای [illegible] | هم از خاره کوه [illegible]
کسی کو به [illegible] تو روی | بر [illegible] رخ آفرینش ایزدی | پی کو به راه تو [illegible] ستی | [illegible] نام [illegible] راستی
[illegible] جهانهای پر پاکی | نیایش جهانهای [illegible] | بزرگی به دین خود و راستی | بزرگان همه خرد [illegible] خواستی
پس از این [illegible] | ز بر دست [illegible] | از او [illegible] آن خسرو راستان | نیایش کی آمد در آن بوستان
ازآنجا به نگار شاهان [illegible] | برو [illegible] | همان شاه فرخ [illegible] | [illegible] از آن بوستان کرد دور
ابر مرزها از در شان نشست | که بود آنجا [illegible] دوست | هم آن جا بدو که بود [illegible] | که بر شاهی تو افراخته یال
گرفتی چو از [illegible] خاک | ز توران [illegible] | چو کردی [illegible] | گرفتی [illegible] نگار را شتاب
نگار [illegible] طوس | که خسرو در آوردی لشکر [illegible] | شده آگه [illegible] طوس [illegible] | نگاری هم آن [illegible] رهنمای
[illegible] شد باز | همه مرز خاور از آن ترک تاز | ز هر مرز خاور بزرگان راد | کیایان چو خسرو پاک نژاد
[illegible] شاهگان [illegible] | ز [illegible] | چو بر [illegible] شاه [illegible] | که نیایشان کرد کیان [illegible]
قیصر [illegible] شان کشید | سر از پایه شان بر [illegible] کشید | به ستوری شاه کرد فراز | بر خود آهنگ که [illegible] باز
به دل داشت دارا که آن [illegible] | که از نیروی پاک پروردگار | چو نزدیک خاور آن لشکر شود | نخست [illegible] نگار را شود

یکی نامه بنگاشت آن پاک رای — بسوی زمین شاه کابل خدای
که چون زی نگار [illegible] — هوان بوم و بر [illegible]

چو بر نام ایزد نگارد سپه — هوان بوم و بر [illegible]
وزین [illegible] یاوری داد و گنج — [illegible] شیر [illegible]

هم آنگه یکی ویژه پیشش بخواند — ابا نامه‌اش سوی کابل براند
دگر ویژه نامه [illegible] — [illegible] سوی [illegible] کرد

هم او نیز زی یکانه بنگاشت پند — که آغاز بنیادست انجام بند
چو شه مرز خاور [illegible] — [illegible] پیاده آورید

به هر بومش از خویشتن پهلوان — گزید آن همه بخت شاه جوان
[illegible] ستان اندر آن [illegible] — فرستاد زی کار [illegible]

گر آنسو فرستی ز آزادگان — [illegible] با کمان
نگارید پس نامه [illegible] — که ای نامور خسرو روزگار

دو ره سی هزار از دلیران [illegible] — به آهنگ [illegible]
سوی آذرآباد و کابلستان [illegible] — به دشت [illegible]

همه بند موی و همه [illegible] روی — همه [illegible] و همه دیو خوی
همه بند با کوه و ساییان — برادر ای [illegible] کیان

چو دریای آتش همه با کوه — [illegible] گروه گروه
تو زان جهاندار [illegible] — با یزدان [illegible]

[illegible] چنین بسته [illegible] — به نیروی یزدان [illegible]
چو آگه شد آن شاه [illegible] — ازین کیمیا کار [illegible] کار

همه [illegible] — برخ روشنا [illegible]
[illegible] یاری [illegible] — [illegible]

ز تیر دی یزدان [illegible] — [illegible]
پس از آن [illegible] — [illegible]

پس از پشت [illegible] — [illegible]
[illegible] کام [illegible] — [illegible]

ز بیم [illegible] نامور [illegible] — نژاده سپهبد و مرد [illegible]
[illegible] — خوانشان [illegible]

ابا ده هزار از سوار گزین — سپهبد [illegible]
[illegible] — [illegible] شاه [illegible]

همه ره نگار افگن و شیر بند — [illegible] تیغ و به تیر [illegible]
جهاندار چون [illegible] — ابا شیر مردان [illegible] گروه

ز کابل فرستاده [illegible] — [illegible] چهره [illegible]
ز [illegible] شاه [illegible] — [illegible] کیهان [illegible]

سپرد هم [illegible] با ساز و برگ — [illegible] تا [illegible]
[illegible] — [illegible] شاد

جهاندار [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز [illegible] لشکر [illegible]

هنگام [illegible] شاه — با [illegible] سپاه
سپه [illegible] — [illegible]

آوردنها

خورشها فراوان [illegible] بوم و بر — به جنگ آن لشکر [illegible]
بروزی که [illegible] — چنین کرد پس جهاندار یاد

که شاهان [illegible] کار بزرگ — [illegible] یاری بزرگ
پر از کینه گشته سوی سپاه — سوی مرز خود [illegible]

پر از بیم جان [illegible] — [illegible] خویش [illegible]
[illegible] آهنگ جنگ — [illegible] پیران [illegible]

چنین [illegible] — شتابان سوی مرز [illegible]
کنون [illegible] بر خاک [illegible] — [illegible] بوم و بر

از آن شه جهاندار [illegible] — برادر [illegible]
سر [illegible] خاک [illegible] — سرایان [illegible] فریدون [illegible]

چو [illegible] خسرو [illegible] — شگفتی [illegible] چنین
چو دریای شیر ژیان بر شود — [illegible] شود

چو جنگی پلنگی کند [illegible] جنگ — [illegible] ژیان [illegible]
[illegible] آفرین [illegible] سپاس — [illegible] شاه [illegible]

پس [illegible] — [illegible] داد [illegible] سپید
[illegible] شد چهره [illegible] — فرو ریخت [illegible] شاخ [illegible]

ازین [illegible] سپاس [illegible] گذشت — سوی مرز خود در [illegible] دشت
یزدان جهان [illegible] آفرین — سرایان یزدان [illegible] آفرین

از آن شه [illegible] گاه [illegible] — چو دی شد بهاران [illegible]
بهاری [illegible] هستی [illegible] شهریار — چو [illegible]

ده و دو بهاران [illegible] — عرض بردن [illegible] شیر [illegible]
در پایه اورنگ [illegible] — با [illegible] شاه [illegible]

چو آن تازیان [illegible] — چاکر درگاه [illegible] سپاه
[illegible] شاه [illegible] — [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] رسانید گفتار خویش — فرو بست [illegible] خویش
جهاندار گفت [illegible] — [illegible] دل شاه جمشید [illegible]

چو [illegible] — [illegible]
گسستی [illegible] — [illegible] شب [illegible]

[illegible] خنده [illegible] — چنین گفت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] — [illegible] راستی

چو [illegible] جمشید [illegible] — وز آن جا [illegible]
چو کرده [illegible] — [illegible] شاه [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] شد شاه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] — [illegible]

[illegible] سوی [illegible] — [illegible]
ز [illegible] — [illegible]

ز هر بنده کاید بپایان ها | نباشد جز این گوهر پر بها | کسی کو بدست آورش [illegible] | شناسد که [illegible]
همانا که آن نامه را گفت | که جانش چنین خوب شد جفت | ور آغاز این نامه را [illegible] | ز انجام آن کشته [illegible]
بفرزانه موبد بر سرای | که چون گشت گیتی بر آن [illegible] | ز هر روزگان باز پرسیده بود | سرودم [illegible] شاه [illegible]
همانا که گفت ای [illegible] | نشستن شه [illegible] | سرود کار شاهان [illegible] | همه یادگاری [illegible] سخن
بآیین افسانه باستان | روی از نیاکان [illegible] | بزرگان [illegible] راستی تا نشان | سرودی [illegible] آغاز [illegible]
چنان گفت [illegible] راستی | که از [illegible] خسروان [illegible] | که کشور [illegible] چو من خواستم | سرگاه شاهی [illegible]
پرستنده [illegible] که من [illegible] | ز دوران [illegible] | ستایش [illegible] | و [illegible]
رزم من دو ده گرکار | یکی [illegible] نیا [illegible] | کنون [illegible] و یاد و شاهی [illegible] | شاهی [illegible]
سراسر بر من [illegible] | دلم [illegible] جهان شاه [illegible] | که کردم [illegible] ستایش سرای | سپاس [illegible]
کزان پاک [illegible] | چنین [illegible] | در آغاز [illegible] | سرانجام [illegible]
بدست [illegible] | برآمد [illegible] | لب [illegible] | چنین [illegible]
روانم [illegible] | همیجا [illegible] سپاس | تو ای پادشاه [illegible] | ز دیوان نگهبان [illegible]
هر گفته [illegible] سپاسی [illegible] | سپاسی [illegible] هر که | چو شاه [illegible] | بپایان رسانید [illegible]
گل [illegible] سخن [illegible] | **پادشاهی [illegible]** | **در [illegible]** | پیروز و فرخ [illegible]
روانش [illegible] بهشت [illegible] | **[illegible]** | **[illegible] پنجاه [illegible]** | [illegible]
و دانش [illegible] | جهاندار [illegible] | [illegible] | شکر [illegible]
دو [illegible] | که دهقان [illegible] | که [illegible] | گلی رسته [illegible]
چو چوگان [illegible] | [illegible] شان [illegible] | زمانی [illegible] | ز مهری [illegible]
که [illegible] جهان شاه | [illegible] جهان [illegible] | ز چون ماه [illegible] | ز چون [illegible]
بزیر [illegible] پیروز شاه [illegible] | و [illegible] | نشسته [illegible] | [illegible]

ز بالنده [illegible]

ز بالنده بالا و تابنده چهر | بر [illegible] | ز شاهان [illegible] | پرستش [illegible]
چو ماه [illegible] | [illegible] | پرستنده [illegible] | سراینده [illegible] داستان [illegible]
شب [illegible] | بر باد [illegible] | [illegible] | [illegible]
سپیده [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

یکی [illegible] | [illegible] | خوش [illegible] | [illegible]
جهانبان [illegible] | جهان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | همه [illegible] | جهان [illegible]
[illegible] | | | روان [illegible]

نژاد و نگهش دبستان کیم / ور آنگه صفت آسمان آورم
بران آفرین خواند و دادش بهر / که مهر پرورد شان پاک چهر
زنیر سپاسم از او پاک / دگر گرد از او نگ کنگ
جهانی برابر بیاراستی شگفت / رخ روشنش از تب روشن شگفت
کلاه و کمر کرد بر فرق او / بیفکند زی خسرو و فشانه
به پرده چنان داری سپید پلا / دل پاک او آتشین آب گل
فرو هشتش از شاهی خویش کرد / دل آنگه نگاهی خویشش کرد
بران گاه نزد و کار چنین / نگاهی آوریه از آن روز دین
پس آنگه برافراشت دست نیاز / نیایشش کنان پیش دانای راز
که ای یاری آرای جان جهان / همی از نداند ز یار خروش هیچ
فتح باب چشمان را خشت / بدان خود پر ایرج جان نهشت
نگهبان آتشینش کار و خرد / ابد دیده جهیش کار و خرد
زنیر شناسا و خوش نشین / خرد داد و بی خویش و جان آفرین
دمی گر برآرم به یاد تو / نگیرد او ماند آن ام ز یاد تو
تو آراستی پادشاهی مرا / تو دادی زمین تا به ماهی مرا
برادر ابر بیسخن جهد / نگهبان شدش بگیر سپه
نگهدارشش مکن از کین نگاه / تو از مهرش از چاه بردی بماه
مرا یاری از کردگار راست بسی / که یار آفریننده یار است بسی
مرا نیست آنوشین بو نوبش / دو چندان چو بر ما وزوش
تو دریا و شاهم درویش او / تو درویشی از شاهم بیش او
ستایش از نکو پس یاد کرد

نگاردن صفت صاحبقران که
گرفتن و وزیر و فرمودن

ستودن آهوی تکی از نشاط
حضرت صاحبقران از نخچیر

همه یاد او از دلش دود کرد
پس آنگه در آن روز با کام
برآراست آن شیر دل شهریار
چنین داد فرمان که ترکان کش / دشاقان کرکش کش شیر بیز
ز نیر نزد و دیوان کش نیو بیز / کابن ویرگان زنی یاری چند
یکی خیل ترک آرش کشاکش / چو ترکش بشست باد پای
دیا چون منزوی عقاب پرند / دیا ببر بر آمد شیر گیر
یکی ترک مالک شاهین باز / چو شاهان نیک سعتر باز
یلی دست بازان علی سیمین / چو در دست بهرام شاهین سپید
چو شاهین بر پشت پران عقاب / عقابی به جان ربی چوان بیخ تاب
دلیران گشاد و نوز چنگ زد / سراپا همه چشم آهو نگر
عدو گاه و دار شده انجمن / عقاب گیر بر باره کار میرزن
شگفت بر آراست بر کر سپاه / چو سیاره از آراستش جهد باز
میان تا نشیب میان بی کمر / چو شمشیر چون پرچم علی بچز
برآمد و در گشت ای امید جم / همه کشور جمشید و م ز تو
چو ابروی آنگاه میان بی کمر / ز هندوی ابروی آن شیر فر
شهی کشوری کز تو بگشاد / گرفت آن شهی که کشور کشت
دله هر مریاد و کار ز بیمن / ز ابروی آن نگار ز بیمن
پس آن گاه بندی کمر برگزید / کمندی به دیو و جم برکند

بگفت ای کنم نخم از تو جا / همی چنین اورمن ز جا
ز رشک بر کنری مریا کلاه / از آن دور فر بازوی شهریار
پس از این کمی خسرو و هوشمند / به جهد بر خوش خیزد چون کمند
کران تا کران دو خیزد و رام / که در دام و دیو و ان ام
تو و رهب نخچیر آنان شیر / نخچیر شیر گیر
وزین سان بر سان روزی شد / چاپه و پیشش بیاری سرود
پس آنگه بر آن بخت بر تساخ / که گرد و زنا مرون کریان کاخ
چو گشت شبان رو آن جهش / هوز و زنان بانگ کو ان رسید
کشاینده سر و نگ بهرام فر / همان باره پشتش هرد
یکی از بر دیر شد و نشست / و با انگشا بیاد ای نشست
یا بر بهاری و درختی پدید / روان شد سیاه بخی چو بید
که دون ز بر دان لشکر / و با آفتاب کوه شرف
ز برجی ابر ز و دای زمان / بهشتی ز بر اند زنش آسمان
بر افرو بر آن بزین / نگارش همه برده با آفرین
جم آراستن شاه فرخنده پی / کریان جانوران آهن کمند
پریزاد ترکان به پر بر / پری با پری دیوان براورده بر
همه دست پرورد بر ورد کار / هم پاک پرورده هم شیر را
همه سرو سیمین ز نیبای زر / همه پر نغز ستاره سپهر
زبر سپید و بر ستم سیاه / هوا پرورده زین چمن نژاده
ز بر کوه و هر دشت کی / بر شهنشاه و پویان مسیر
ز بو رنگ و دیو پر شیر / شتابان زباده وز نخچیر
که دو دره دران دشت کرد / شیر افکنده
از آن گاه و در چرخ بر / یکی دام ماهی زبر دان
یکی تیر زن آهوی شیرگیر / پلنگ
سر شیر زر فر فرکش ان / ز خون پلنگان دمن گسترده
زنکوران سپردان و شادشد / در آن شهر باد و بهرام گور
کر هوشش بهرام پاد و زین / که کرد آن چنین که کمین
کمین گرد دون جز نام بود / چرا که شان که بهرام بود
شب رنگ چنگال شاهین باز / ز خون پلنگان
گلستان ز باران شد گلخ / هم از بر در مقاره چنگ
ز چنگال باز شکاری نجی / پلنگ ابر بر تار کیمی
کریان بسوی ز بیتان / ز خون پیشگاه بر
سر جای بر کار شیر و کر / همی تو ده بر شد تا مید بود
خرامنده بگلک نگارین شود / که آن فر کوه آهو
چاه و خود شکاری شاه / شد نو امین از خدنگ شاه نخچیر
پری پیکری از شاه / سواری
هر زمین شیر ز آهوی چیت
سروشی تو تن سپید آفتاب / از آن
نگارین تن از بوی طاهر / چو طوطی و دور طاوس گشتن
توگفتی جان در جهان / چو جان کرده پنهان

زبر زه و شاهین بنگ تیز تر
زمانه زده و طوطی ده و تیزتر
نگاه و رمیدنش تیز نگاه
بشیران جگر گاو چون تیز شاه

همان ترک گردنکشش شیر بند
ز فتراک بگشاده چاه و بند
جدل ازدرش کین نگاه [illegible]
سرود سفته نامور [illegible]

بی منت شاه این شکاری چنین
بگوی سفته شیر باری چنین
سپهر جا [illegible] گرد [illegible]
شده آهو [illegible] چون [illegible]

با آهو چو آهو تک [illegible]
که بردن در [illegible] آن پلنگ
در آورد و در بند [illegible]
کمش بر گرفت آن [illegible]

[illegible] گرایید زی شیر پای
بر شیر برد آن [illegible] شکار
چو شد آن گرفتار [illegible]
ز آهو جدا آهو پا [illegible]

گرفت آهو [illegible] کرد [illegible]
[illegible] پیل [illegible] بر [illegible]
برآمد [illegible] شیر [illegible]
کشش [illegible]

[illegible] می [illegible]
که ای [illegible] تار
هم از [illegible] خاک چین
چو [illegible] دو [illegible]

خطا [illegible] چین [illegible]
[illegible] که [illegible]
هم [illegible] و [illegible]
که با شد [illegible]

همانست [illegible] بلند
کز پس [illegible]
ز بر کرد [illegible]
که در بند آن [illegible]

چنین [illegible] ال [illegible]
ز [illegible] گرفتار در [illegible] پلنگ
چنین چشم [illegible]
که آهو [illegible] چشم غزال

دریغ است [illegible] جاودانه
به بند و شکار [illegible]
همان [illegible] کند
بیا [illegible] آهوی شیر بند

که ماده [illegible] آهو [illegible] زمین
بیا [illegible] آهوی چین
پس [illegible]
گشاده [illegible] پلنگ

[illegible] چرخ [illegible]
که [illegible]
نباشد [illegible]
زیان [illegible]

گرایید آهو [illegible]
فروغ [illegible] شبستان [illegible]
شبستان [illegible]
شد [illegible]

سوی شبستان [illegible]
سوی شبستان [illegible] آفتاب
شد آن [illegible]
و کرده [illegible]

ز بهر ستایش [illegible]
ز کرده آفتاب [illegible]
ستایش [illegible]
به آیین [illegible]

نیایش [illegible] شهریار
که [illegible] بلند [illegible]
بجا [illegible]
که از [illegible]

[illegible] و [illegible]
کشش [illegible]
شبستان [illegible]
[illegible]

پس آنگه [illegible]
[illegible]
ز جای [illegible]
[illegible]

در آمد ز در ماه خورشید چهر
[illegible]
[illegible]
ستایید [illegible] خورشید چهر

[illegible]

برهمی در کرسان [illegible]
گهر [illegible]
یکی [illegible] بوی
فرو [illegible]

یکی شاه [illegible]
چو پروین [illegible]
بوی دل [illegible]
ز [illegible]

[illegible]
به پروین و ماه [illegible]
ز آن [illegible] آب
[illegible] آفتاب

[illegible]
[illegible] بلبل [illegible]
چو برگ گلش [illegible]
[illegible]

تن [illegible] جان
[illegible] جان
چو سر و بهشتی [illegible]
[illegible]

[illegible]
چنین [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شکار [illegible]
[illegible]

[illegible] شاه
[illegible] آیین [illegible]
که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آهو [illegible]
[illegible]
از این [illegible] آهو [illegible]

چنین [illegible]
[illegible] آهو [illegible]
[illegible] آهوی [illegible]
[illegible]

[illegible] دستان [illegible]
هم از [illegible] دستان [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]

پس [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]

زمین [illegible] آسمان
[illegible]
یکی [illegible]
یکی [illegible]

تن [illegible]
لب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
در ستایش [illegible]
[illegible]
[illegible]

سرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یکی [illegible]
گرایید بر آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

یکی [illegible]
[illegible]
شده [illegible]
[illegible] آفتاب

[illegible] یکی پاک خاک
[illegible] جان پاک
پس آنگه [illegible]
چنین [illegible]

وزان گشت بادی همایون دمن   که شد کوه و بوم و بر آن
بهشتی بهاری بخوش چنین   که در بکار آمحش چنین
یکی ابر روشن فرو از آفتاب   روزی پای منش کوه و روش آب
ازان تنگناک هر کوه ره تو شی   بیا بود زبکاه پا داشتی
کیومرث و اسکندر و جمشید   ازان در جهان پاک [illegible]
پس آنگاه هست آن [illegible]   برافراست چون جان تن [illegible]
هشی که هر از کوه [illegible]   بگوهر [illegible]
در آن پاک جاوید جهان [illegible]   ستایش هرمزد [illegible]
ازان تن سری [illegible]   مقدار [illegible]
سری [illegible]   تاج کیان [illegible]
سری [illegible]   ز برافر [illegible]
[illegible]   ازان پایه جنبش آسمان
هران [illegible]   دو چنده آفرینده چین
نگاهی ازان [illegible]   [illegible]
شب و روز [illegible]   به پرورد کار [illegible]
همان پاک یزدان [illegible]   سه دل ازان چه مهر آفرین
در اندنده دل [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
همی یا ز یزدان [illegible]   چنین [illegible]
سراسر [illegible]   [illegible]

ازان کوش پرور دم [illegible]   ازان باد [illegible]
درو باغ که فرخنده انبارگه   هر آورد چنین پرورش جایگاه
جهان آفرینده انگیخت باز   مران شاه [illegible]
هم آکاشی تاکه پا بود ازان   [illegible] آغاز آمود ازان
هران شاه که پا بود و پاک نهاد   [illegible]
هم از کبریای خود آشکار [illegible]   بپوشید [illegible]
ازان تن جهان آفرین [illegible]   [illegible]
در پایه [illegible]   تن [illegible]
سرمیان [illegible]   [illegible]
سری از [illegible]   [illegible] آسمان
شب و روز [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
وزان کوه از خاک [illegible]   وران کیتی [illegible]
[illegible]   [illegible]
جهان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
هست و او [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

شب و روز [illegible]   [illegible] راه
[illegible] فرمان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
شب و روز [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
کلید [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   ازان [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]   [illegible]
یکی [illegible]   وزان چون [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   همان [illegible]

هم از [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
سپاس [illegible]   ستایش [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
زمین [illegible]   [illegible]
سپاس [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
هران [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
ازان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
ازان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
یکی [illegible]   وزان [illegible]
[illegible]   [illegible]
یکی [illegible]   همه [illegible]

دران ما سپاسی مهین پیکار
چو فعلی و سلعی هم دو در پس
چو کرد این همه کین نهان کشکار
شد این در کرد و آب ازین در

پس آنگه دران گنج خود کرد
کرو چون سراسر دو در کرده
همان خود دل پاک و راستی
که یزدان دران خانه آراستی

چو آن سینه آراست پنهان شگرف
زدست آفرینش همه دل شگرف
یکی بر سر آفرینش نهاد
که بر آفرینش همه راست داد

یکی کرد روزی دو خوب سرشت
مران روز نیز در سرشت و دنیا سرشت
چنین است از راستی جای خویش
کران گوهری دیده دست نیاز

ز بر دوستی از دو دست بهشت
ازو هم دوستی که با نشان او
کنون آن دو دست این دو
که دریا دل کارزار راستی

میانه برآراست یزدان پاک
مران پاک گستر کام از جان پاک
میانه ده او زیبا و نیک
هم این پرورش تنگ تنها نیک

پس آنگه کمر بر میان راستی
هم دین یزدان مر او راستی
نباشد نهفتش زدین کمر
بزد دودی از نعل با قوت و فر

بشد هی کیانی کمر بر میان
کمر بر میان بند کو را کیان
چو پستی میان را ببندین کمر
کشاده ی زنهار کنج

بلند آسمان است هم رنگ کیان
نگاه و به آمد کمر بر میان
همان همی آراست بهشت
کت از پشت پیدا نهان آرزو

بسی آفتاب فروزنده تافت
بسی آتش خشم سوزنده تافت
هم چنین جنگ سراسر چنین
هم هوش فرهنگ

هم فر یزدان فرهنگ بخش
بجز بیل فرهنگشان سنگ بخش
کز و هم آرام جان را بسیج
نشاننده زی بگو خود بسیج

سرایم چنان را چشمه نشان
که خنده ورشاد و هم بنیان رنگ نشان
همسلکام خود دورتی را کام
کلام دو پیغمبر نامه نام

ز فروز فرهنگ و دانش نشان
ز تیغ و زنگ و ز کی پیشان
کنون از شهنشاه ازیم راز
بر شاه گیتی گشاده ایم راز

نه ز پیاست ازین گاه جم
که راز تو آن گلستان نم زدم
همت ز آفرینش پدید
کشان خاک کیمیا

شده فرو شیان را کام
ازان تا که آسمان دیده کام
سر پادشاهان کرده گیر
به سر کرده بد ان خاک پاک

بره صد وزیر پایان همی
هر گاه او راه جهان همی
نشان ازو شه پس راه جاده
هم هر دوان از دو شه روان

بود گرچه آن پای بر گاه و زر
دل تو گاه یزدان از این خم
مران پاک و پوینده راه خدای
همه دوان آن جا دوان کرامی

بجا دیده از گردش روزگار
بانادو پاینده دپای ابد
سرود و این آفرینش بخی
ز خوی گوهر گیتی پر از نیک خوی

چو شاه خشی خواسته گار
در ستایش خوی دوشت
حضرت صاحب قران
هنر ورزید را ستوده کار

هم آن شاه در روشن دل پاک کیش
کوه ستان در پا دارند
کشودن کویند
یکی شبنم ازو آتش خوی خویش

۱۸۱

شبی راکه برسیکوی بر دری
شد از بند بیکان سنده خوی
نب می چو جم ایکجا ذو رگ
نهادی بنا های سترگ

که از گردش آسمان بلند
گرد و خواب بنیاد برگزید
برینش بخت آورین سپار
که گشت آفرینش دران بیخ و بن

پس آنگه زاده آنچه از آن ساز
نبی خواجه زان شد پسند
دوم دیده دو دیگر گیهان
که گیتی بشد ز بینش جهانی

از آن نیز روزی جهان چون بهشت
برآراستی بر بنیاد سرشت
سیم کوهست یزدان پاک
گزیده ای شهنشاه جان پاک

نشیمن کرد ای گزین چو
رها زندگی کار دین زد
چهارم بزرگان دین پهلو
کز آنجا بکرد و ی کشاده چو

ره گویش آنکه چه بود از
پاده سپردی گام نیاز
به پنج همه دانش آموختی
هم دانش یکی مایه اندوختی

به آموزگاران دوانی سپهر
شدی در دانش آموز و ایمن
ششم دوم زندگی از کین
سرود و گاه بیکشها درخی

حساب کار پیش
برین سبوی راز های شگرف
ره دریای اندیشه ای راست
که دریا فشان بخشش هردوی

هفتم چو پیرچشمه زنده گی
شده مایه بخشای پاینده گی
که گیتی هنر زنده کی ازو یافت
هنرمند پاینده کی ازو یافت

هشتم ز شیر گیتی فروز
جهان در جهان آتش
میدان به گوهر افروختی
چو جم هوش پریان سوختی

نهم مرد می را نهم آسمان
دلیر پرورد گران
ازان مردی و مردی روزگار
برآورد ستی چو جان پشت

دهم در سپاس
زده عقل پر بای است
جهان چون سراور یزدان پاک
سپاس آوری ای بر ز جان

کنون کویم اندر ستایش شاه باز
در ستایش کف دریا نوال
خنده چو چال دریا یه
که چون هست بر رو عطا نیاز

یکی از همین کف راه شاه
او رنگ حضرت جهانپناه
کشو ستان گوید
که ابرو چو باران همی مرد داد

هم زاده آن فروزان جمهور
فروزان آن تیره روزان جمهور
کف آفتاب ندان آسمان
نرادی چو این وشه ذوجوان

که گیتی نداد دان سر و دی
بزرگان بخشنده بود و بس
چو خواهنده کان را
گسترده ای از جان

بکو هشکری بجا
فراخ انتیان گشاده دران
زر افشان شوند از کف
نه بر تر ازین بود

تو اشاه بر تر نشاند
که برتر بود انده هم آسمان
بر بینش نهادی بنای شگرف
که اندام ودی هر پای ژرف

همه روز اشاه
همی در همین کنج پر سیم و زر
ابا راد و مردان
همه پاکزاده همه پاک کیش

بدکشته آن گنجهای روان
فرود او ودی کار ودان
کشت تندای شاه زبانش
فشاننده چو ابر پاک نشست

کرده و دو دمی ده و روز و گنج | نگردد تو چیزه بر روی گنج
چو خورشید بنمود بالای شیر | بهر کلبه پرزن در نورد

نود مر میان ده هر نشست | درسته بر هر نشستی پیوست
بهر پرده مانده سپر پرزنان | بهر پر افتاده پور جوان

روزی که زیری هم ای شهریار | هزار ازو پرستنده وز پیشکار
که در کوه ما سون بنال شتاب | نگار ورا برده بند نگاه و گاه

قبادی قبادی پی هر شی | برآراستی چون بنزد خوشی
بهر جا بر شش صد درست بدو | فروزان کن کوه و دشت [illegible]

هم از گنج خسرو بران و چشم | بهر تن یکی گنج از و چشمه
بر شهای شیران با دو درج | یکی گنج کاوان اوان ننده

فروزنده از جامهای حریر | چو خورشید فروزنده در برج شیر
در و دشت پر وش نه آن بیاب | چو از پرتو ند فشان آفتاب

در او خوانده ای شاه گنج روان | که کامی از آن گنج برنج روان
چو مهی بره بره خواهنده | و یا منوای نیا هنده

هم اندر دم شاه ازر ناب | کنی آن گنج [illegible] کامیاب
برنج نگنشش نا ندهی | برنش پوشش از آن [illegible]

که کجور تا ندر گنج آورد | مبادا نگنشش بر گنج آورد
وز نیکوی شاه بادای خوش | نهادی بگنجش نهانهای خوش

ز جمشید بخشنده بر زشوی | بخورشید بخشنده هم بر شوی
بسی برتری جست از نیک نگاه | تن و جان خسرو دل و دوست [illegible]

هم از زنده چیل دم از نیل | هم از ابر بهمن هم اندر دو نیل
کف اود و چون فشان آفتاب | و دستان کی جان شد فه دریای [illegible]

بو و سود ستی شاه فرخ نکو | هم از آفتاب دم افزار شیر
ز انگشتی‌ای نامور شید | خیال است بخشش کردگار

رزد و پراکنده روزی بزر | کجا همه صد ره تو خواننده
خیانت [illegible] پیش [illegible] | که پیری ز دیدار کم کرده نور

چنان اندر [illegible] پیشتر نیاز | که در پیش او پا نیاز [illegible]
کنون آمدم ای [illegible] پاک زاد | کنونش [illegible] گیتی [illegible]

نبی داد کز خسروان بوده ام | **در ستایش دولت خسرو** | **داستان [illegible] باربد** | که از دین ره داد [illegible] بوده ام

ولیکن پیش او تو [illegible] دادگر | زهی دانش آنها ز [illegible]
رد او فرو ی [illegible] پاک زاد | کنم یاد [illegible] ز [illegible] یاد

خرامد [illegible] و باد دی جوم در بر | ز [illegible] دو و [illegible] راستی
از آن پیش [illegible] گو [illegible] شهریار | جهانی [illegible] بهشت بهار

ز [illegible] شاهان [illegible] | خرامد در آمد بر [illegible] آب و گل
همه کاخهای نگارین [illegible] | [illegible] بکار زنده در خاک [illegible]

شبستان [illegible] کاخ [illegible] | مقام هر بره کام ملک
ببرید از ایران سراسر جهان | [illegible] پیامی نشد پرفشان

خرامد سپهرش [illegible] گنج | ز [illegible] گرد [illegible] در برنج
ره کاروان بسته [illegible] | رنده کینه [illegible] ره بر بلاد

[illegible]

به لعل [illegible] بر سنگ | پس [illegible] جهان [illegible]
و لیکن سنگ [illegible] | تخیزه و نزد [illegible] بر نیاز

چو من [illegible] | همه کار کردی [illegible]
برآراستن [illegible] | به یک [illegible]

چو نزد [illegible] | بشد [illegible]
جهان [illegible] نکام | که کردون [illegible] کرد [illegible]

جهان را تو گشتی جهان [illegible] | شد آباد گیتی [illegible]
شدی [illegible] | [illegible] آسمان

پدید [illegible] | جهان کردی آباد [illegible]
[illegible] | ز کس [illegible] یاد
همی [illegible] | [illegible] شهریار
[illegible] | چنان [illegible]

[illegible]

نبی [illegible] | خیال [illegible]
[illegible] | [illegible]

نگار [illegible] | [illegible] چنان [illegible]
[illegible] | [illegible]

فرو برد [illegible] | [illegible]
[illegible] | نکرد [illegible]

نزد او دوش شسته ز پرسش فراغ
بنشست خود بر بجای درویش باغ
که دو دست با مهر و سپید بکشید
که ای بید به پیداوری جای جنبش
کنی در چو جشن پرده گناه
شوی از چو پرده و کرده دژ
بزرخیم کنی که پیدا و کر
که ناره و جانبان جهان تنگ
خرماشن زخیم هنده ناکند
زمینده و آگر فنیده گیشن
کراهره و دست دی داپدید کر
سروان آموزنده برین درویش
نزد او از دین وه دو جشن فرای
در پاک دین و آیین خرد
هست آگم و زپاک دین کی
گشاده به پاره و رنگ
کیهان زشاهان خرد و پاکی
برده و با پیران هنده و کیهن
یکی جشن بت سوده پاک رای
یکی با چیپا شده و ازکری
یکی را دو هنده بر آفتاب
یکی را ستایش بر پای آب
زانکه زفرمان کیتا خدای
نزد او با چنپر پاک رای
چو ورزید این چرخ رنگار رنگ
شد آیینه دین نهان پرنگ
ازو با چنین خرد زیر ... شی
شناسای گیتا دو ارزی
کشیدی ز خورشید کیهان تمام
نهادی برین بر دری چی نام
روزی بچو در پچو خسروان
گسستی زنا پاک تنشان روان
هیزدی و فر و دین خدای
کرد و جشن ابر برپخ جای
کرد اختر گشته مردان دین
روانشان ... دو ره فرزدانی
برین پاک ... کامبرد ... شد
بنام فرزدان تا مهرداد شد
شد ... به خورشید مهر درشان
فرزند و ... ازپرچم شاد شان

نخستین سپه مهرو دل داد کر
هر جاودان پیدا و ز و چه
چو پیروان گنده کرم بابرو
فرزان پیوسته که او چو زوی نهاد
چو شیر مهر بپیشاه داد و دست
باده در هم آورد جای چشم
جهان بر جهان چو دیو تیره
فروان پیوسته زکین چو پر
بیشه خوارنده و درویش پیروان کیش
که دو دست پیراو زجان پیچ
چو شست و کیهان روز پرنگ
همه پیره و ز پاس آید رنگ
پاک کیش مهرم آشتی رای
که کیهان ده ها داده و دین ...
ایمان ... مهرورزی گرده
زمین پیشنهادی پاک آیین ...
کرد این همه کرده و ناسپاس
سرا سر همه او شده ناسپاس
یکی بر میان پیشته ز نا و خبر
یکی را منب ... استاد دوزه
همه کاسته اند و راست ...
همه در دو کیی چو پسر
همه تا فر اندره دا دو دو دین
خرد ... ده فریزدان کیهن
نزد او دو داورزی داوری
جهان که خوانده و چه پیری
تا بر گزیدی کزین خدای
که پیروده اند یک پرنج ...
غنبوج وکا ... بیچاره ... کی
نخورشید سروی فرمان ... کیش
بکین خوان آن کران زنگی
رنگوان زرشگ ... پاره پاکی
وکرده جهان را برآورده ...
بتیغ تو از باغ خرد کار ...
دگر گفت ... پیروان ... و باز
نکاه فرزدان ... ننگ ... و ...
سراسر ... درستان ... پیران ...
زتو یار ... شیوه ایان و دین
همه هم دو بر ... ... خدای
همه هو ... ... پیشش ... جهای

بهامون درای خسرو روزکار
ز نیکیاشتی سپر آموزکار
کز تهکان وکرده ای ... روشن ...
که از گزنیاشسته اند ز دین
هر او نهخود و ... تا ز آورد
هر او کاه پیروان نیاز آورد
بر کیسرا زخرم بهشت
ز شه مهره پا بنه زپا زشت
بپی ... ... پیر و آوران
زمین را همه برتر از آسمان
که آزاده و دین نهان آشکار
ستایش کر آیینه برکردگار
کردو ... ... پیروان ...
فشاننده که و هو چو خاشاک نیک
دگر بارگاه پیروزکان دین
همه خوار چو آسمان و زمین
هر یکی ... پیر خاک ...
که با پاره پیشان آسمان ...
زنیم ... ای خسرو از آشتی
زنهر که هر ان مهر و مهرکاشتی
گزیدی بها مون کرده ای ... پور
فروز شب و روز بر چار پور
پرستنده کان ... سرو ... کرامین
دمی بر نیارید جز این چنین
ز بر ... ... کرده کار
جهان پادشاهی بگیتی ...
درست ... ... ماه جهان ...
در مرحمت بخشیده عالم ...
هم ... با فر اسکندری
بخار ... ... آب
هر جا که دو ناوه و پیشوای
ابر راه دین بهر دو ...
بخواند که ... آن شاه ...
کز پیشش ... خوان ... ...
نه این جز به دین یزدان ...
کنی ای ... پیش ... جهان ...
ببرده ... جای که ... ...
کی ... ... جز او ... گزین
برزه ابوالقاسم پاک ...
که او ... ابوالقاسم ...

... نه از گنج خود ...
پدر با کی دو دی ای داد کر
از و مهره یا بنده دو ما شود
برین پر آیین تو را شود
چو شد شاه دین ای کیچ
رها شده جان و ... ...
کشت دی ... کجا ... ...
فکندی با پیروی دریا کرده
بر ... ... سرای
فشاندی به ... ...
دگر از تو شد کجای که
روانهای جانبان ... ...
کرا مهره جان بر تن روزگار
کنده دین خود ساز آموزکار
برآمد ... پیشه ... فرشته
همه گستبد و بام و ایوان ...
زپا کاشته آن خاک پاک ...
که پر پر چرمیل پر ... است
پدر باری دین پرور دو کار
نیا با نهادی همه استوار
یکی بهر خواب ... ...
سپهر دکر ... دین خدای
تو ای شاه دین ... پاک ...
چنین دوری از ... ...
نگاه و ... ... باد
زمین تا ... جهت ... باد
نسبت ... و ...
زمین ... آسمان ... جهان
محمد ... ...
زنیروان ... ... دین ...
چا ده که ... پرستش ... نماز
ره ... ... درویش ...
ابر جا ... ... شوی
... ...
از این ... تو ... ... کار
بپی ... ... آموزکار
بپی دانش آموزنده دانش ...
گزیدی ... ... کرده
جهان در جهان ... ...
جهان ابوالقاسم ... ...

یکی پر نگاریده پر رنگ و بوی
ولی رنگ و بوی دگر گیتی جوی
ششم کاسته چون یکی برگ کاه
ولی جایش فرمانده مهر و ماه

دهش چون سپیده دم آراستن
چو تابنده خورشید خود با نشین
ندیم پرستش پرستش پاک تن
یکی دشت پهناور بشکن بچمن

شب تیره و سپیده را و آن بجز
خورش مرد سپاسش ستاره نجز
دو هفته چون اثر ف دارای است
ستاره جهان بر سپهر آفتاب

رسید جهان نهان روشن آشکار
جهان بر جهان چون دم شد آشکار
دو رکش نگار یکتا خدای
ورا آن بسته بر گفت ستاره خدای

همی روز آن و دین سپهر را
روش بر نگار غم مرگ را
ز دانش بر پیش ژرف دریای نیل
بوی و به ژرفی چون پیل

ورا آن چه مر دریا و گفت بیر
پژوهش و بی کشته کیهان گرای
جهان ز هر سپهر گفت و
گران سنگ پا بست سنجیده رای

بزرگان این فرزین روزگار
ز دو دانش آموزد آموزگار
رده یکی نیاکان او خواسته
ولی خرد و هم کلبه آراسته

هر ساله بخیره و خسروان
نجا کی درخت بری از روان
رخ پاک ساده ورای نکال
نیایش کنان پیش خویش رخ بکالبد

نماند کر دریا ... خرم بهشت
کش هیو او بر بر پا ورشت
وری گوشه بشت ... ورا درست
درخت بوی بیخ و برگ پاک

که از خاکیی آزاد آن نگذرد
نبینه که بینه بر نا و پیر
وزان آسمان جهان پی ترقیم
ز خاکش کی آمد ... تو مهر

وز آن جای این جای سپید چون
بپا ده پی با سران و کیان
سوی کلبه پر روش ادان
ازان پیش کر آنا به دوری چنان

فرود آید ستی کرده ان سپهر
از این در فرو خود آزارم چهر
ابر گوش همی باز نه کی
امروز این ایش بد فشاند کی

فروزی نه باش دل روشنش
تو دانا کی با تو دانا شش
ستیش زنده و دوری نگه دار چها
کی در شش تازه هر روز او شش

بپا ... ای زود جای پاک
چو شکی کر نا بوده با بنگ بگ
دهی ساده مرد و پر مایه‌ها
ازان مایه آتش بر بشی پیدا

بیا بر بوستان پر آب گشت
مرا و را دهی دست باد بشت
بلی کرده ای دوره و دین هی
هستی بی ستاره دهی روشنی

تر بادو نگاره آزاده آب جهان
که تا بر برآن پر تو آفتاب
از نکو نه دوری بس آزاده
کر خیال شان دل زبانه زرد

هم از چه دین بیز دان کی
جهان انکوه تو آن کستن آزادگی
تو برایه بنه جا نه بر بیر
نه برایه آسمان نه بر بیر

بود کی کرت تیغ هند و زنده
چه هنده و جانه بر بست بایشده
کر ست بیز دشان کر ... چاچ
زدو پیچ چاچ و وران گرشنه باچ

بی فرزند دان چنین پایه
در فرهنگ و عقل و هوش
حضرت ... حقیقت گرشاسپ نان
وز هنرش چنین آستین پاری

که باشد سزاوار و دستی جهان
در پایه و ارزش
دانستن دانش ان گوید
که دو شیته باشد دانش نهان

دگر گوهری کو هر آرد همی هوش
ستنگ اندر شود یار جان زنده بود
ز دانا بر آراسته آراستی
چنان گوهری کان هم گوهری

بجا سپر گیرد دیار جان زنده شود
دگر بار زمین بر آسمان بر شود
بی بر دی خو بر هنگ غنیمت
شی ز که خو هنگ بیکی ندیمت

نیال سبز و گیاه پال نخست
ز سر زده تا آرد تن آرزو بی گفت
که بیشتی کی بس هر بر بی را بگفت
هم بخورد نه سر بر آسمانست

همین تو هوش ... ز جان آفرین
بود دانش ای شاه دانش گزین
جهانش هر بستا آفرین بار سرش
نه هر بر زد و پال و بر بی هنر گرش

اگر کند همی روید از خاک بشت
بر آن تا به از آسمان آفتاب
ازان در بگندم نخواهم آن
که همی دو آغاز و انجام آن

وگرنه نه ازو رنگ و بوی گهر
تش نه ز کندم وزان برگ و بر
گران برگ را هیره از بار بست
هم آن نام گندم سزاوار بهشت

اگر سبزه کان گندم آید بنام
که از کو دانش بر آمیخته کام
نزد که هر آید ز فرهنگ و فر
ز چون نام گندم بران کرده پر

همه هوش تو دانش بر شده
هم از تو هر دو دانش بنده
نخستین چو گوهر هوش بر
سر هوش همی جفت دریا کش تو

بگو هر چو آن چار ده گوهری
به پیش ازان تو هوش بر بار
بر دانشت دانش همی پیل
یکی زاده باز ژرف دریای نیل

همت در خرد دستگاه بیت هوش
همت از هنر یا یگانی شکرف
به دست آورت گر هوش نگر
چو کودک بر تربیت بر آموزگار

دستهای بخشا بی هر مایه
هر مایه سازد و پیر ایه
بر بست از نعمت خویشتن از سپهر
هوچند نیم روزان فرزند مهر

نه بر شاخ حنظلی کی بر کسته
زنگی آنکش کی ازان بر کی
کر ادی تو هوشت ای شیر
چو هنگام همچون چو کاه بهار

شاه بیابان برگ چون آفتاب
نموده بوران آنکش کی چون آب
نو کنز دانش و دل روشنست
تو از آن خور هنگ روشن شدست

تن آدمی گوهری دو ویژه آن چنان
کزو آغاز دانش شود انباز آن
بگر زده ای شدی از سپهر بهر آب
روانست خود ز نده تر ز آفتاب

ز هر مایه و دانش جهان در جهان
گرسته شدی او ستاد جهان
هم هوش تو زاده ز تن زر نگ
همت هوش سپهر آموزگار

برای تو آن جا پر فروغ ... شش
چو کر ... دل و دیده را هوش بیش
نشستی بهم نامه باستان
شدی آنکه از شیر کرشاسپ

چو دیدی بر بشت و ز پیچ ای
بزرگ جای دانستی روز کار
دل آزرده ی ازو دو دیای شرف
کی بیستی یکی نام مانده شگرف

شد از نام تو نام جان ناپدید
چو ازو آفرین بروان خود پر شید
بر بست دانش خسروان شگرف
چو ملکه شد و با آب دریای ژرف

نیز دوان تر دانش آگه
تو که هر حد زود و هر تا جور
نگاه روی نا مور بر پر نو
خرد بخشش هر خسرو هوشمند

زمین را تو ز آسمان خرد
تن ره شت پاک جان خود
بگر گمان هوش تو دانش گری
هر سر هم از تو ... بی پری

جهاندار خوانده آن کامران بخت — که با بخشش بود و بخشش [illegible] بخت
اگر دولت [illegible] بشکار شدی — چو تابنده خورشید [illegible] شدی
همه هوش و فرهنگ [illegible] — یکی ذره بود او از آن آفتاب
پزودان قرون [illegible] — نزاد [illegible] یزدان شناس
چو او داد چنین آفرینش بریخت — مر این مایه فرهنگ [illegible] بریخت
کجا دیده از شاهی [illegible] کام باد — چو آغاز [illegible] بیداد باد
جهانش فرو ماند [illegible] بیش — چو داد [illegible] نماند [illegible] بیش

در تعریف سخن که از نور برجیس برتر است و از دو وا گیتی بیش
تا قرن تا زمانست و برتری بخشش هر پایه است

که این هر دو پاینده گردد همی — شناسی که [illegible] گردد همی
ز نور آفرینش سخن برتر است — سخن را فرینش [illegible] برتر است
سراز هر سخن هر که دوراستی — ز [illegible] بینش جان [illegible] راستی
سخن برتری بخشش هر پایه است — سخن که [illegible] هر مایه است
سخن [illegible] مایه آب [illegible] رنگ — سخن در جهان [illegible] بو و رنگ
سکندر [illegible] چشمه زنده گی — بچه بینه که [illegible] پاینده گی
سرانجام مانده [illegible] زنده باز — شده [illegible] چشمه زنده [illegible] نیاز
ز گفتار و کردار ما زنده گی — که گوینده [illegible]
زبانش [illegible] آفتاب — که [illegible] آب
سخن است [illegible] بینش — بنا ده هم او [illegible] بیش
کلید [illegible] زبان سرایندگان — سراینده [illegible] کان
ابوالقاسم آن گوهر پاک گهر — هم او [illegible] سخنوران برتری
ازین [illegible] آفرینش سخن — فرستاده [illegible] انجمن
جهان برتری جست [illegible] یافت — ازان [illegible] همی [illegible] یافت
کنون نامه [illegible] راستی — [illegible] جان دراستی
تو چون خواجه خسرو [illegible] — هم او [illegible] دو جهان [illegible]
زبان [illegible] در سخن کرده باز — نگارنده جان [illegible] نواز
جهان در جهان [illegible] — که [illegible] گفت [illegible] پاک
فشاندی [illegible] — ازان گنج [illegible]
گشت [illegible] — روز [illegible] گنج [illegible] سکندری
پراکنده کردی گهرهای ناب — [illegible] گوهر آفتاب
[illegible] شان [illegible] — فروزنده [illegible]
یکی آسمان در جهان سخن — برآورد [illegible] آسمان سخن
[illegible] — جهان در جهان [illegible] راستی
سر [illegible] آفتاب [illegible] نهان — [illegible] دریای [illegible] نهان
نگارنده شان خامه دلنواز — بهشتی [illegible] دلنواز
ز گفت [illegible] بهشتی سرشت — یکی نامه [illegible] بهشت
نگارین بهشتی [illegible] — [illegible]
یکی نامه چون باغی آراسته — [illegible] آراسته
همه بوم آن باغ گلشن [illegible] — ولی [illegible]
[illegible] — سراپای [illegible]

در آن گلشن

در آن گلشن باغ در هر چمن — [illegible] با سمن یاسمن
بهم نرگس و سنبل انگیخته — در آن رنگ و بو در بر آمیخته
برآراسته [illegible] — فروزان چو بستان [illegible]
[illegible] نسرین — [illegible] بید [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] بند — [illegible] زنگ [illegible] پیراهن [illegible] بند
نشاندن به بر کرده [illegible] مشکین کمند — سراسر [illegible]
[illegible] — سراغش [illegible]
چو اندیشه آورده [illegible] — جهان در جهان [illegible]
[illegible] — نه از [illegible] کنج
نه بیگانه [illegible] — نه با آشنا [illegible]
هر که [illegible] گنج [illegible] — ولی از [illegible] گری گری
حقیقت سخنهای [illegible] — چنین [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] — دمش گشت [illegible]
چو دریوزه گر [illegible] جام [illegible] — [illegible] سخن [illegible]
ولی از سخنهای [illegible] راستی — که بر نام [illegible] راستی
چو دیگر پرستندگان [illegible] درست — که باشند گنجور گنج [illegible] درست
جهان [illegible] هوش — برآمد ز هر [illegible] کام و گوش
نیارستش [illegible] آزاده ام — جهاندار [illegible] آزاده ام
شهنشه [illegible] فرو بستدم — ازان آفرین [illegible]
بی شاه دریا و ما تیره میغ — که از [illegible] دریغ

در ستایش [illegible] کشور ستان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] زبان [illegible]

جهان میغ [illegible] داد — گران [illegible] دریا [illegible] داد
ولیکن [illegible] دریا [illegible] — [illegible] میغ [illegible]
کنون [illegible] این [illegible] — یکی [illegible]
که [illegible] آفرینش [illegible] — کجا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] گنج [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] پادشاهان [illegible]
زمین [illegible] آسمان — چنین [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو [illegible] آفرینش [illegible] — [illegible]
[illegible] — جهان [illegible] راستی

تو بازنده شد جمشید بخت
ز جمشید ماند و ز بابان تخت
فرو ده نشه در فریدون جهان
که از کاوه و از سوده شیر ژیان

دلستان شیران کمی یافتی
شد از نیز کاوه ش [illegible]
شبی گیو [illegible]
جهان را هنر خود ازان شد

چو سیمرغ فرز کشاده در
نهادند بر پر سیمرغ فر
که هرچه اینجا زبون است هنر
هنرمند شد مایه ور چون گهر

هنرمند در هر جهاند چو گنج
نهان در دل خاک رنج و گنج
تو شاهان پر رنج و [illegible]
تو شاهان سرگویان [illegible]

بلند آسمانش از کر گنج
به پیچید از کین و یاری [illegible]
هنرمند را چون تو پرورده کار
ز پرورده پرورکش روزگار

نهاده نگارست پرورده
ز پرورده گان تا برده
لی هر کی شاه پرورد کار
سر آفتاب آیش [illegible] کار

ز جا دو دو ره پیکر سنگ تخت
که رودون برد فرمان تخت
گرانمایه پرورش [illegible] گشت
ز هر گنج گنجی پدیدار گشت

پدید آفرین خامه ازان شد
بنام تو پس نامداران شد
فرشته نهاد از کشها ی دری
مرا با همه گنج اسکندری

[illegible]
هنر تو برتر ازان انجمن
چو آغازش امروز کار آمدی
[illegible] آوردگار آمدی

چو فرخ دیده چهره ش [illegible]
ز خاک و [illegible]
ز دوران خاک جهان [illegible]
سرش [illegible] ایران [illegible]

کی نامه ای است نیز انجمن
بنام تو از پهلو آن سخن
کسی را که دانش هنر افراخت
شناسد که دریا ی [illegible]

[illegible]
که ها بر آورده چون آفتاب
[illegible] برتر از نام شاه
[illegible]

[illegible]
[illegible]
همه [illegible] سخن را خرام
همه دیده [illegible] آفرین کام

[illegible]
بر آورد شان [illegible]
بکار دیده ماند [illegible] نام نیک
چو آغاز فرخنده انجام نیک

بی نام نیکو به از مرز که
[illegible]
[illegible] ترا نام جاوید [illegible]
جهانگیر [illegible]

[illegible]
[illegible]
هنرمند [illegible]
ابر آفرین [illegible]

کنون بشنو از [illegible]
در ستایش [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ایران [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو بهمن [illegible] یل اسفندیار
[illegible] روزگار
[illegible]
[illegible]

[illegible] جهان پهلوان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

همی گنج بادا درفشش بپای
چو او گاه در پارس گیتی نماند
بگو سپه از زمین بیدار جنگ
ز شیران ایران سپاهی گزین
همه پادشاهان روی زمین
کنون ای شهنشاه پیروز بخت
هم از مرد پیروز پناه جهان
پس آن جا فرود آمد از پیش اوی
ز هر سو کوی خواست از رنگ و بوی
ستایشهای کیکاوس خرد و درشت
کمندی که چون باز جوید همی
همی بود کرکس بکشته روز
تو از پارس بر باره کردی گذر
ز راه کمند بخشش همه در رود
چو از دشت و سیخ و کوه گذشت
نخستین خبر بود تا روی کار
کنون سالیان شد تا جنگ را
هم اندر دشت که از چین ماند کم
ز شوشی و تر و خشک یاد کرد
تا با پیرشان ای خسرو روزگار

نگین برد دیو از جهان پاک زود
همه در بهشتی بشب برفزود
گرفتی همه ساز با بوی و رنگ
فرو هم شده زیب ایوان و فرش
شده در شبستان و در بیشه شیر
در ستایش پیروزی سلطان
محمود و ساختن بازی
کرد کین سیه روز تشنه بجنگ
با آهنگ گاه یکی جنگجوی
ز روی و نه گردون بآهنگ جنگ
ز هر سو کز و دیدش جهان دوید
کرا نخواند شد سپه جوانه‌ای
ز پرچم کز شاه به بیرون زدی
بباز زد کوه وز سر قیصر بود
سپه را فزونی دشت یکی رنج
هر آن کو گشت رویکرد
که آراسته اوای گیتی فروز
گستی بود و جشن نو داد
بر آیین جمشید ز روزنه تن
جهان و جهانبان همه در نواز

بیکی شید از آن بیاز کرد و براب
هم ای شیر دل داور روز بار
لب شاهی ساز و آراستی گاه که
چو خورشید از تیغ گیتی بر
چنین از فر هنرمندی شه پایت
خسرو کیخسرو و دشمنان شاه
جنگ ساز و پیکار جست
بر او بر ببست آن همه نزد گاه
بکیهان بر آمد یکی رستخیز
بر آمد ز ایوان ازان زنده
دگر باره ز افسر و که شده ها
ز دربند تا مرز هندوستان
بگرد سراپرده کرد و گرد شاه
همه از پیش از خیمه قیر گون
گشته ای سپاهی تو را ای بلند
گرفتی از آن افسر و کاه و را
ور و اندر دشت ایشان ز بخت
پس آن از جشن شمس و بر
تا بر ببستند زین و برانجام
مرا بر سوگ تا خاقان چین

بکشور خوراد چو پیلی آب
سر به نگاه و گرز گران
زبان همه بر روی از پا برید
گرفتی همه خاور و با خشر
که شده برز و آسمان پایت
یکی روز از فرود ز رستم
که آراستی و ترکمان و دهان
کرا گستی ز روی در پیر ماه
همه سو بچگان چاک شمشیر تیز
بر و ماه چو نیز زده پر کرد
بپیچید چون چشمه ها
شد از خنجر کابلی گلستان
بر آورده افسر خورشید ماه
در آمد بگاه و زرین ستون
چو شیران بسوی دشت گران
کمرها پیر مایه شاه را
بود کین ز خاقان سرافراز سان
لب جهان ز دیگر بگاه که
بر پیش گاه و بیان چشم را
سازد راستی ای همین جمشید

یکی دفتر ای خسرو تاجدار
پس آن او آنچه به پرده فغانی گنج
ستایش و بخشش ای شهنشاه نو
که شد رنده ز شاه گشتاسپ نام
که از فر تو جاودان بیم
چو تیمور کابل خود دور گشت
همی گاه و داوری نیز آمده
از آنشه مر گاه اسکندری
همی راند با خنجر کابلی
بر او مهره کشته یار ان گنج
چو گشته افزون خیره کوه
چو خسرو با تیز آراسته
زبان آن یار نامه زود کشت
هم آورد تو را داور تیر باز
ز تار یک روز دن تیره ساز
ور از کشور پیر توران همه تخت
همه امروز ان نامور تیغ
ستر کان توران بگاه بکلیم
را چنین باد ای رزم زمین
و کوشاه هنر فرمند بستانی

بد پا یک کشوران تیغ
چو شاه سیه نامی ماند گنج
بگیری خداوندان زر آنچه گشت
که بار بخشش نیزه وان گیتی دو رنج
بنام گو اند تو پاینده ام
زمانه شاه مرد سوز افسر گشت
از آن بانی پر خویی آمده
کشیده ز لشکر نیز هری
با آهنگ ایشان لشکر زابلی
فرو برده از کینش خنجر گنج
شب نام سپاهی برابر نشسته
لبی مویه آورد و بخوی دو چم
لشکر افسر کشش از گنج کرفت
سپه داوری تاج گیتی فروز
برادر برادر زیر توران همه
برابر بسته با چار بر رویدبخت
تا سپهدار دید جمشید ری
با سپهداری سپهر و فره
همه مرد پرستنده گزین
و از نام ره یار خوشتن و در جهان

گزیدی همه درگاه شیر خدای
وزین نام همان بخشش نامی گرفت
همی آفرین کرد هر بنده را
همه بنده‌وان پاک ان گیتی
دگر ای پناه پناهندگان
بگرد فر و از آراسته گیتی
سر او در شاه شهی تختی
از آن کشور زمانه شاه پرخاشجوی
به نیرو و بینای شاه با فرهنگ
کابل خداوند کشیده ز بر
زمان شاه قیصر بر و لشکر خراج
کوای داد و کو شد ز بیداد گر
کنون او به پرخواست شادی بخت
نگاه بستان شد و کاهد و شاه
به نیروی بخت تو ای شهریار
همین پیر و دیر جمشید نام
یکی نامه با شاه با خواسته
فرستادی ای تاج گیتی بجو
ز شاه داوری گیتی هم از او فرخنده
خراشش پناهش پسنده کار

از آن کجا خوردش آنکه جای
که چون بدوش است گیتی نکو
همی بر تو خواند آفرین بنده را
بسی آفرین خواند بر جان کی
در ستایش چو چرخ فرزندگان
که کس را مباد و ابر آوردچنین
سپهشان چاره سازی
ستایشنده شد چون بزرگان
ز بیره شد و بشش آهنگ جنگ
نهاد و نز پای از بر گاه زد
پناهنده ایشان ای شاه ز نخ
مر انبره شد دیگران پور
امیدیش همه داور داد و داد
کیفر گرفت از نو از شیر گاه
بر بخت پیر کیکاوس کام
گاه پیر گیتی از آن شد کام
پرستنده که داد بر آراسته
یکی گوهرین تاج خورشید چهر
یکی نامه بر بنده که نام نخست
که کرد و پناهنده بر شهریار

گرشاه هشتصد باشد از نو نورد — برون بی درون خود همی پا یورد
یکی شاه کان نوذر ماه ان [illegible] — سیاوزر و داد ای کرد [illegible]
یکی کوه در تخت و بس زنده پیل — بکوه و بیابان چو دریای نیل
ز پرورده و آراسته تخت عاج — بر آگاه و افروده زنده تاج
ز عود و ز عاج و ز چندن [illegible] — ز بیا و تخت و [illegible]
ز مشک و عبیر و ز [illegible] — ز عاج و ز پیروزه و [illegible]
دو صد از کنیزان با مید چهر — دو صد از و شاهان [illegible]
[illegible] — [illegible]
و زان نامه بر بند که ورزش کو [illegible] — نیازی سرا سر پرستنده [illegible]
فرستاد با کاروان [illegible] — مر آگاه شاه جهان پاک زاد
ترنزای مهان ما همی گنج [illegible] — چو دیدی روانش [illegible]
ز باغ یار و یاری ارا [illegible] — روان مر آن بیش او [illegible]
ز تیر و کی جشن بند و دستان — شده بیش چو دشمنان [illegible]
ز تیغ [illegible] — [illegible] گوهران [illegible] یار
دگر مرزبانان بسته از خود — که گر بد [illegible] خود [illegible]
ز کابل خدایان سپاه دگر — [illegible] گشته [illegible]
که گفت او یکی سادی ارجمند — زبور گوهر و پر او داد و خواسته
و با نامه [illegible] راستی — [illegible] از گرمی [illegible] راستی
شده تخت پیروز شاه [illegible] — مر آگاه شاه جهان پاک [illegible]
که مرا از موان [illegible] کار — [illegible] هشیار
چو بنگاشتی با یکی بر سرای — [illegible] جهان [illegible]
فرستاد و [illegible] سپهبد [illegible] — [illegible]
چو آنگاه شد کش پر [illegible] — بکابل خدایان [illegible]
دگر سال [illegible] — [illegible] بسیار [illegible]
همش بهره از کشورهای [illegible] — هم اکنون [illegible]
و زان مرزبانان [illegible] — [illegible]
همت بند که را میان [illegible] — بنام تو هم [illegible]
[illegible] — [illegible]
فرود و [illegible] هم دیر [illegible] — که مرز [illegible]
[illegible] — [illegible]
شده [illegible] گرشاسب ستین — [illegible] گرشاسب ستین
[illegible] ستین [illegible] — [illegible]
دگر ای جهان [illegible] — دو سالار [illegible]
یکی [illegible] — چو گرگان [illegible]
یکی [illegible] — [illegible] محمد بنام
[illegible] — [illegible] سالار بغداد و [illegible]
درو [illegible] گرشاسب [illegible] — بدر مرز با [illegible]
چو سالار بغداد [illegible] — [illegible]
[illegible] آمد [illegible] باد — ز بیم [illegible] و کرد [illegible]
[illegible] — [illegible]

پیس [illegible] — هم [illegible]
نشسته بنازی که [illegible] — چو زان [illegible]
[illegible] — کشاده [illegible]
[illegible] — [illegible] ما سوی ان [illegible]
[illegible] پر [illegible] — [illegible]
[illegible] — همی [illegible] برو [illegible]
بیابان [illegible] محمد بکرد — چنین [illegible]
[illegible] — [illegible]
تن آن دو دان [illegible] — سوی مرز [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو سالار بغداد آگه گشت — [illegible] آگاه گشت
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گرفت [illegible] — ز [illegible] سر [illegible]
[illegible] سالار [illegible] — جهان [illegible]
یکی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
سلیمان جوان [illegible] — سپهدار [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گرشاسب [illegible] — [illegible] زنده پیل
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — یکی [illegible] گرشاسب [illegible]
[illegible] — [illegible] گرشاسب ستین
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دلیران [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تن رومیان شد در خاک خوار / ز تیر کمان چاک گشت درگاه
سلیمان رومی بجم گفت / درآورد طغرل شه دیربند
ز شمشیر بران گوان کارزار / بدشت و بیابان نشیب و فراز
ز خونهای دمهای روی گرد / شه [illegible] و دو شه افزون کرد
سلیمان فرو بسته بر جای تخت / کشیده فرو نی شاه بر چه بخت
بزد خیمه شاه شش سپه در نبرد / کشیده فرو نی به نوبت کنند
به هر جای رانده سیه بر سپید / دم گرم او سرد از بیم و باک
شهنشاه با او چنین ساز کرد / که رزمی از آن نسل آغاز کرد
بزد دست و پیوندش بدرود دوم / گرای ز کاه کی و تاج جم
بگز تیغ خونریز در خیم شاه / نیاشد سرافراز بر گوشه گاه
بگو شاه در پایان خیمه سپهر / نکوشید از خون چهره مهر
ز درگاه بود هم ز دربان شاه / که ماندند بر دست ایوان سپاه
برآمد ستاره [illegible] ازین / مصیبت چاه دوی آمد بر این
چو بود دی [illegible] / ازین شاه شد [illegible] شکار
درخشی از آن برگ شستی ازین / دوران سوخته مرمرا جان تن
نه بود دمی راه چون این گناه / که شد در بخشایش شاه راه
ز [illegible] این گناه بزرگ / نگر آب شمشیر در خیم ترک
فرو شوید این سپه [illegible] کار / که بر برگ من نام بود و دینار
چو لختی برآمد پرستش چنین / بپرورش [illegible] سوی چین
بخشود ای داد و هم حال / [illegible] کشت ز دشمن زیان
گرامیده برده دو هوشش بسر / رمیده دو هوشش [illegible]
بفرمانت شاه [illegible] / [illegible]
ببامی دو بار [illegible] لشکران / [illegible] چون از [illegible]
همش [illegible] / سر شب [illegible] کام
بیایانش [illegible] / به شغد و منشور فرمان دهی
ابا نازی اسپان زرین لگام / [illegible] زرگام
هم از خسرو انده قباهای زر / برآراستی [illegible] شید فر
سزاوار بخشایش شاهگان / ابا میزبانان و بر مایگان
بفرمان [illegible] سوی [illegible] / ز خسرو انوشه دل و شاد و خرم
[illegible] / که بر دوش دل [illegible]
روان [illegible] گیتی بسی شاه گشت / روانش ز بند غم آزاد گشت
دلش بند [illegible] بر خاک / پس [illegible]
بمنشور [illegible] خسرو روزگار / سلیمان که گشتش امیدوار
برآراست ایوان فرمان دهی / چنین آمد از بخت [illegible]
[illegible] دولت بر کنج [illegible] / ازین در [illegible]
همه از [illegible] / که ناراست گفتار دوران شود
هم آن کرد [illegible] / بفرمانت ایوان او جای گیر
همه ساله [illegible] از نیاز / [illegible]
خراج تو ای خسرو خسروان / روان [illegible] روان
چو در بخت [illegible] شهریار / [illegible] هم سار نگار

چو لختی

چو آن مرغ گویای شیرین زبان / دربیجار ساقی این دبستان

بیا ای [illegible] شیرین / گفتار در پایه [illegible]
مضمار و [illegible] کلام / صبح است وقت نماز

همش ناز و نوشش [illegible] / دربیجار ساقی این دبستان
بیا [illegible] خرام / که [illegible] سالم
شبا آهنگ صبح [illegible] / شب [illegible] شاخ
[illegible] / [illegible] شیخ
دگر ره در آسمان باز شد / دگر [illegible] شد
کنون مرغ و ماهی [illegible] / برانده با بانگ و [illegible]
کنون [illegible] / همی [illegible]
پرستندگان از پرستندگی / و بستان [illegible]
کنون [illegible] / بر شاه شاهان [illegible]
به آن گشت چنین [illegible] / به آن گشت چنین [illegible]
سپاسی [illegible] / [illegible]
که بر پاک پروردگاری چنین / سزد از چنین بنده آفرین
دگر [illegible] آدم / [illegible] آدم
شگفت [illegible] / [illegible]
[illegible] / که بر پاک را خاک [illegible]
پس آنگه فرو شست [illegible] آب / برآراست [illegible] از گلاب
[illegible] / گرامیده [illegible] با آفرین
[illegible] / دو دانا دل و [illegible]
دگر کرد تابنده خورشید پاک / بر پاک [illegible] ز خاک
چو لختی رخ پاک بر خاک سود / برآورد و [illegible]
ز سر برگرفت [illegible] تاج / [illegible]
[illegible] / ستایش بیزدان چنین [illegible]
[illegible] هستی نگار / نگارنده [illegible]
نخست آفریده [illegible] / ز جان پاک تر خاک [illegible]
[illegible] / چو تابنده [illegible]
[illegible] / [illegible] آفتاب
تن من [illegible] / چنین گوهر پاک من [illegible]
دمیدی چنین [illegible] / [illegible]
[illegible] / جهان [illegible]
تو آسوده [illegible] / [illegible]
تو خود آفرینش [illegible] منی / [illegible]
زبانم [illegible] دست / روانم [illegible]
[illegible] / [illegible]
من اندر [illegible] / گرفتار در بند [illegible]
[illegible] / [illegible]
ولی از تو در [illegible] / [illegible]
همی [illegible] / ز کین [illegible] امید

تن زنده پیلان چو دریای نیل   لبالب بجز تو دریای پیل
ز نا لشکرم کوه آهن بپای   ز با جنجم آسمان سرگرای
زمین بر و بوم بهنگام کین   کند مویه بر جوشن خاقان چین
چو در هم کشم روی اندای تند   دو چنده آرد چو دریای سند
قیصر چو کرد و گراند سرم   سپارد و سر خاک پا قیصرم
تو در دو ده خاک فرمان من   پراکنده کردی سپه انجمن
تو دادی مرا این سپه خسروی   تو کردی مرا برتر از برتری
هر کام ای چرخ سپرده قلم   ز تو بگذرد مرد را سوی کام
تو کردی بر پنهای گاه می   تو دادی مرا ایزد شب خسروی
کرم کام بودی چو دریای ژرف   به موج کرا یار با شکرف
هزاران سپاس و هزاران درود   به هر دم یکی شاد [illegible]
نبودی خداوند نیت [illegible]   سزاوار بخشایش ایزدی
دی کو خرد [illegible] در نای من   گر از نای برنا [illegible]
بزرگ و فرهنگ [illegible] تمام چنین   در گم جهان [illegible] چنین
هر کار دانا و بینا تو [illegible]   نهم در [illegible]
تو در دو آفرینی تو [illegible]   چو در دو [illegible] بهشت
خوشا آن [illegible]   خوشا آن [illegible]
چو فی شهنشاه یزدان شناس   برآراسته [illegible]
چو تا بکرگاه شاهنشهی   برآورد و [illegible]
پرستار [illegible] فرمان بناز   کیان [illegible] فراز
یکی جامه [illegible] آمد جمشید   دران [illegible]
نبی [illegible]   سرود شان [illegible]
نبی جادو [illegible]   بیاسدم [illegible] شان
بیاراسته [illegible] از نسیم خام   بفرمان [illegible] جمشید جام
هزاران گل [illegible]   به هر یک [illegible]
هر گل یکی دسته [illegible] آب   چو ناهید [illegible] آفتاب
قبای قبادی [illegible]   سزاوار [illegible]
ازان [illegible]   چو خورشید [illegible]
هزاران [illegible]   بآیین [illegible]
تو کرده هزاران [illegible] مهر   شده پرتو [illegible] سپهر
ز شش صد هزار [illegible]   بجای کمرهای [illegible]
کمرهاش الماس [illegible]   درآمد [illegible]
هم آمد [illegible]   کو خورشید [illegible]
کمرهای کلهای [illegible]   بیا [illegible] آفتاب
ز آغاز [illegible]   بیا [illegible]
همین جامه [illegible] خسروان   برین نامه [illegible]
پس آنگاه [illegible]   همان جامه [illegible]
برآمد [illegible]   برآراسته [illegible]
یکی کو [illegible] زرین کمر   میان کیانی [illegible]
به سر گوهری افسر [illegible]   نهاد آن شهنشاه جمشید فش

جهان در جهان

جهان در جهان [illegible]   ازان [illegible]
چو آهنگ [illegible] گرفت   فروغش [illegible] گرفت
تو گفتی [illegible] مهر   ازین [illegible]
هر کو هران قبادی قبای   بلند آسمانهای خورشید سای
بگردون شده [illegible]   غو [illegible]
پلنگان و شیران [illegible]   هم آتش [illegible]
بکرگاه شاهنشهی [illegible]   بر خسرو [illegible]
ستاده [illegible]   یکی باره [illegible]
دران روز [illegible]   در داد [illegible]
ز هر مرد مردان [illegible]   گزین [illegible]
بکرگاه [illegible]   دران [illegible]
به چارکان [illegible]   فرو هشت [illegible]
جهان [illegible]   جها و [illegible]
همان [illegible]   جگرگاه [illegible]
به [illegible]   ز با نها [illegible]
زر [illegible]   شده کارگن کارگاهان کلام
ازو دشت [illegible]   دل [illegible]
هم از [illegible]   برآورده [illegible]
ازو باز [illegible]   ز شاهی [illegible]
در گنج بگشاد [illegible]   ز هر [illegible]
بزرگان [illegible]   به هر کله [illegible]
ازو خواسته گنج درویش [illegible]   بروی جهان [illegible]
چنین گنج بخشای تا [illegible]   چو بنشست خورشید [illegible]
دگر شد بامید ماه جهان   بشستان [illegible] آفتاب جهان
پس [illegible]   ناهید [illegible]
دران پایه تخت [illegible]   کنیزان [illegible]
ز پیرایه [illegible]   بگوهر [illegible]
ز [illegible]   درآمد [illegible]
شگفته [illegible]   ز تو [illegible] بهشت
و [illegible]   برو داشت [illegible]
[illegible]   [illegible]
لب [illegible]   رخ دلکش آفتاب بهشت
[illegible]   [illegible]
درآمد [illegible]   ستاده [illegible]
زمین [illegible]   [illegible]
[illegible]   سر و [illegible]
نگار [illegible] بهار بهشت   بهار و [illegible] نگار بهشت
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
ز [illegible]   که [illegible] بر پای تخت شاه

گست از فروشش یکی زرنگار … که چون آن گذ خنده پاینده باد
کنون ای شهنشاه فرخنده بهر … یکی شهسوار بهر فرخ نژاد

کنون شهسوار نباد و شاهان دین … همه پور شاه جهانش پاک زاد
چهل شاه نیز داشت از پشت او … برآورده شاه ستیغ کوه کو

بگیم از چهل بعث سستین … نخشود جز کورده یکی نیم تن
ز نیر سپاس ای جهان کی فزون … ز نهر تن سرایم ببرت بنزد

همه لکوای جمشید بخت … براند به برادرک مهرش چیست
چهل شاه دریا دل ابر کف … کشندت بدبرچار سو صف

سر آید نخ خواد و آفتاب … شاه تن بدل شد ف دلی
همه فرزندان یاد و چهر … بچه همه پاک یزدان بهبر

همه بهره کیا

همه بر برتری را خداوندگار … جهان جمی را بهشت و بهار
همه آسمانهای کین در نبرد … فرو آرنده آسمانها گرد

دو هر جا شاهان که بر بخت … کمرشان ز رجان نبرد بخت
سراسر کمینگاه زورهای کرب … یکی خفتشان برک سر اسب زیر

وزان پاکزاده ان پادوربخ … که بنشند بر راه سپه راز نورد
نی کو کرده پدید آن کمین … جهان در جهان برد همی بزمین

سر آغاز ده شاه و دل … در ستایش فرزند بکامیاب
جنازه آب جوش شیر جاب … کشان چو پیغو سپهر آگرد

هوا بخت و پیروز عباس شاه … شاهزاده آزاده با شکوه
عروس شیرین با آن کامیاب … پدیدار منظاره بود و ماه

یکی آفرینش که از کردگار … پدیدار روشن ز فرینش نگار
جهان نور و جان بخش ای کین بهر … وداروی گمش بیاد چهر

جهان کهن را ز فروتش نوی … بتن پهلوی و بجان خسروی
گیتی منوچهر ای از چهره بال … پرستش شاه آفرین دوبال

کنه بر فر آن جم بر نشستن … روان جم از آسمان آفرین
یکی آسمانست و هم آسمان … دلیری می و گوهرین جاش

گیتی هست شاه از پشت زین … سنگی است در پای آن شکیب
فروغ آستین تر زد پای فرشی … گردان سایه بزر آسمان

کف بر درهش ز هم دریای نیل … دل کمشن چو همچو پیل
دلش موج دریای ژرف … دلش پوشش پخش بخش

کلاه گوهرش ز رد ماه بود … پدیدار جهان پرورد و دو
یکی ژرف دریای پر نهنگ … همه موج آن ژرف دریای

پرستنده شاه در آسمان … بزیر نیست ای کو نیست آسمان
جهان زاده و فر اسباب … کوشش در یا ره و گنجهاست

نگار در چو ... با ملک خلک … شب کران کنه چرخ پیروز رنگ
زکو ... شیر کوشش ... … دریا ... کوشش ...

تن زنده پیل است با اوکش … در پای چرخ پیل عز فلک
یلی دست ... تیغ ... … جهان در جهان ...

فرزند دو یال چون ... … سپه ... پر و بچی کرده
دلیری فلک ... … زکوه که ... دل ...

زنش ... … بهنگش ... بنه کرده و رها
هم خنجر ... … همه کام دریای ژرف ...

نگرد دل ... … بزوکر بدان شیر ...
بنیروی چنگال ... … چو ... بیاک ...

نتابد ... همچو زاب … ابر ... آفتاب
ولی ... … سخت ...

وردان آفرینش ... … به ... رد ...
چو ... شیر ... … یلی ...

یکی سرو ... … روان ... برکند ...
فروزان ... … کوه ...

برش ماه را در کنار آمده ... ز پنج و پنج ماهی گذار آمده
ابر آفرینش [illegible] ... چنین از جهان آفرین [illegible]

بر آن آفرینش که آمد چنین ... کند آفرین آفرین آفرین
بفرمان شاهنشه کامران ... همان شاه [illegible]

ور آغاز کار است [illegible] جنگ ... شه آن شیر [illegible] پلنگ
ز دور کاوه شاه سلیمان نهاد ... مر او را [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] ... عجب [illegible]
بگردان [illegible] ... به پرداخت [illegible]

همان کرد جنگ [illegible] ... ز ساحل روی به فرمان شاه
به عهد از پادشاه بزرگ ... که آمد [illegible] در [illegible]

نگاور مر آن جنگ آور دلیر ... برو بوم آن گرد پر دست شیر
زخون دلیرانش [illegible] دشت کین ... یکی کان [illegible] آمد زمین

[illegible] تیغش آن کرد [illegible] ... خراسان که آمد [illegible] روم
چو [illegible] که از هم چنگال شیر ... چو از کوه برکوه تند و دلیر

نشسته خود از کوهسار [illegible] ... [illegible] چو خورشید [illegible]
دران هژده ساله چو [illegible] پلنگ ... [illegible] دلیران جنگ

[illegible] ... رخ خسروان [illegible]
[illegible] شان هم گسسته [illegible] ... [illegible] با آتش [illegible] آب

چو خواب [illegible] ... دو هم از دو ما در برج بر
[illegible] خواب بر دوان [illegible] ... ابر پر عقاب [illegible]

که جا دید از نیروی شهریار ... پر افروزش ماه پروین سپاه
دگر آن همه بخت خورشید فر ... [illegible]

که هر یک درین نامه [illegible] ... **در ستایش شاهزاده کامیاب**
[illegible] کامیاب شاهزاده ... [illegible] دستان [illegible]

دوم شیر دل شاه [illegible] ... **ارزاده محمد قلی شاه**
فرمانفرمای مملکت [illegible] ... ستاده چو آزاده سرو روان

محمد قلی شاه بارای و هوش ... به هوش و خرد و بکار [illegible]
زبان نرم و دل گرم [illegible] ... روان مهربان و دل [illegible]

[illegible] ... [illegible] کشتگان [illegible]
خرد [illegible] کاری پرسته [illegible] ... پرستار [illegible]

دلش [illegible] داده [illegible] ... فروزان [illegible] داد [illegible]
پیاده ای [illegible] سروان [illegible] ... [illegible] پرستنده

[illegible] پر کلاه ... سپه [illegible]
که هر یکی داد [illegible] شهریار ... چنین [illegible] کردگار

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] شکست ... که آن [illegible]
[illegible] ... گزین [illegible]

همان [illegible] ... [illegible]
[illegible] باغ چون باغهای بهشت ... [illegible] بهشت

برآورد است آن شاه [illegible] ... [illegible]
به نزدی [illegible] چون بهشت بهار ... [illegible] نگار

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

بسی گنج [illegible] ... ور آن آسمان [illegible]
ز هر یک [illegible] ... [illegible]

دلیران [illegible] ... [illegible] جهان
جهان [illegible] شیر با جنگ [illegible] ... [illegible]

زکین کرده چون چشم [illegible] پلنگ ... [illegible]
که جا دید [illegible] ... [illegible]

[illegible] شاه جمشید فر ... **در ستایش [illegible]**
کامیاب [illegible] ... که [illegible]

شه [illegible] ... **خورشید احتجاب**
شاهزاده [illegible] ... سپرده [illegible]

یکی شیر دل شه چو بهرام گور ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] چو لعل [illegible] ... [illegible] لعل [illegible]

[illegible] ... چو [illegible] میدان [illegible]
[illegible] ... [illegible]

چو [illegible] ... میان [illegible]
جهان [illegible] ... [illegible] شهریار

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

یکی [illegible] ... [illegible]
چو [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
چو [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... جهان [illegible]

[illegible] ... [illegible]
دلیران [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
شهنشاه [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

چهارم یکی [illegible] ... **در ستایش [illegible] کامیاب**
[illegible] شاهزاده ... محمد [illegible] شاه [illegible]

یکی [illegible] ... **ارزاده محمد [illegible] شاه**
فرمانفرمای [illegible] ... [illegible]

دلیر و جهانجوی کینه‌فروز … رخ روشنش گرد و روی زرد … چو او فرو خشت شمشیر برو زد … یلی خسته تیغ شد زین بنام
یلی چون که تیغ زد خسته بود … شود زرد از آن فروغ کلاه … چو دو مار روشنش پران چهره … گروهی زمان رای و دانا برد
خود همچو شش دور از پس شده … هنر گوهرش رایگان نبود … وزان تیغ [illegible] … که شگاه خورشید جای نشست
درآغاز [illegible] … که زد زی نگاور سوی خاوران … زره کان [illegible] … کرفی چو خورشید خاور زمین
زره ملکتی خسرو پاک رای … وز روز فرو بست جاده عزای … هنگام روی چون تیغ [illegible] … نگاور جهان پر فرخنده پی
بماند [illegible] … وز هوس گشاد و این نامور … جهان بر که مرد پرخاش جوی … که چهر ستاره آسمان رای
به تیغ [illegible] آورد یال … بری راه هش ای خسرو بی همال … برآورد [illegible] … ستوده چنین [illegible]
هنرهاست ای خسرو پاک رای … از آن در شه آتش [illegible] … از آن بوم و بر [illegible] … بزرگ و تبار [illegible]
وز آسوی رود [illegible] … ولی در همه خاوران [illegible] … هنرهاست ای [illegible] … سپه را از آن [illegible]
سپاهی [illegible] … و یا شیر از [illegible] … [illegible] … کشیده [illegible] خاوران
[illegible] … دلیران [illegible] … [illegible] … [illegible]
گرفتار [illegible] … با [illegible] … [illegible] … [illegible]
کشید آن [illegible] … بر شان [illegible] … چو آن [illegible] … [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] شاهین [illegible] … به پرواز [illegible] … دگر سوی [illegible] … [illegible]
یلی پر [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
جهان پر [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … میان [illegible]
چنان [illegible] … [illegible] … جهان پر [illegible] … [illegible]
[illegible] … سر افتاده در [illegible] … به [illegible] … سر [illegible]

[illegible]

در روز فرو بست آن [illegible] … کنون [illegible] شهنشاه [illegible] … دراین روز [illegible] … سپه [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

در ستایش [illegible] … شاهزاده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] … مملکت عراق گوید

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

یکایک شهنشاه و در روز کی ز تو تکیه بر گوهرین گاه وی
ز ایران اگر آتشی بر کشد و یا هیزمی بر بیاوزد کشد

نشست از جهان آتشش از تیغ بهرام آتش زتو سوی تیغ
لب ... زورین بر روسی سپاه زمین کرده آهنگ خورشید و ماه

شهنشه بنا کرد شاهی سنیغ روانی خیره بر تخت ... و سر
ز دریای خزران ... زمین کشاده رهی و دلیران کمین

گرفته ره چو دریای جیحون زدم بجنبید ز البرز دیهیم سپاه
نمانید کاهان شهریار بزرگ چو شیران ز نخجیر چنگال گرگ

دلیران جهنده چو شیران ژیم بزرگان روسی درآمیده چم
جهان فرار بجهان البرز کوه بخسپیده از افسون روسی گروه

نوندی بدان شاه راه نزدی گرای فرتاج جم و تخت کی
چو فرمان خسرو رسید بزرگ سپاهی به بیم اندران پرنهیب

بروی گروه آتشی بر فروز کمین آب دریای خزران بسوز
هژبر است آن نیز گاه شاه برآمد یکی شیر مردان سپاه

برآمد چو بر باد پای دمان تو گفتی هژبر بیست بر غمان
چو بوزه آتش آسمان بر بچی ز پی دین و مرد و فغان کوی

چو دیدش همه باره بر خاک راه همه سوی افکنده پر دین و ماه
زانده آن چپ ... گفت که گشتم از این درد با رنج جفت

که هر دم برادر چو پیروز ماه نگاردم باره آتش بر براه
چو آگه شد آن خسرو بیهمال نگفته یکی پر دیرینه سال

به پیروز فتح این بوزه ماه بر تراه نگاه هم بنام جهان ترا
روان کردی و ... [illegible] شد از ... ماه و دوشش [illegible]

و بیم یکی آتش کوه دوار بخورشید بر شد ... دریا کناه
که جان سوخت روسی گروه ... شد از دود دریای فارقتاب

زانش فشان کرد روسی ... فکنده در ... کاروزار
زرشیف سیاه روسی ... بریزید شیران ایران زمین

گریزد آتش ... شیر ... بر اراده و پا ... و پا ... چار
نشستم شاه محمود کیتی فروز روان آتش ... آتش ... سوز

جهان از جهان ... **در ستایش نواب کامیاب**
ملک جناب خورشید احتجاب نگردی ... کوه پاکی ...

روان آتش پیران آموزگار **گردون قباب شهزاده**
اراده محمود شاه گوید روان آتش ... شو ... روزگار

بروز ... بزرگان ... نگرده جهان جهنده کیری ... گرفت
و ... آتش ... ز ... و ... ستاند از ... کوه ... کنج گنج

بداد آن خورزو سال ... بنوهنگ ... دانش ... و ...
بدانش جهان چون ... چون ... ...

همین بر ... خسرو روزگار همین پر ... آموزگار
زر فشان ... گنبد ... ... و ...

... پرستنده ... در ... شش ... بزدان ... نیز
... ... با ... جهان ... میدان ...

چنان پاک گوهر چنین ... مبدکار ... و ... کامی
نرو گر ... آتش ... بر زد و از آتش شود

کنون گر یکی شاه ... کی بر تو ... خورشید ...
کی باشش ... فراوان ابر و آسمان سایه پرداد

کیهان چو خورشید ... کشاده ... آسمانش ... ل در
بالان تا بر آن ... زخون ... بیشش ... ... رنگ

بالان تا ... پرین ... جهان سوز و هر سو ... ... کشب
بالان ... ... کیر رو ... چون ... سبز

بالان تا پر ... و لعل ... بجنش ... سنگ ... ... سنگ
بارانش ... شهریار جهان کواین ... یاد گار ...

بدو هم آن جهان ... ... جهان سوزنده چنین
مر این ... ... کار ... بدان جور ... یکی ...

یکی روز ... نزدین ... همین ... چو ... کشب
... ... شود جهان ... جهان سوز شاهی شود

اگر که ... ... سپه ... رخ ... آتش ... کوی
... آسمان ... فروزنده ... فروزنده ... آفتاب ...

ببرد و شیران ... سوخته ... ... جهان دوران ... آتش ...
کر جای ... چون شیر ... ... شیر ... ... آتش ...

مبادا ... آتش ... گردون ... **در ستایش نواب**
کامیاب خورشید احتجاب ... از مهر فرخنده مهر

سعیم ... ... **گردون قباب شاهزاده**
آزاده ... شاه گوید ... ... بر ... ... مهر

چو ... فروزان ... روان ... آتش ... ...
... فراوان ... ... جهان ... آتش ...

... ... جهان ... جهان ... ...
... آتش ... پاسبان کرد ... آتش ... ملک ستان ...

... ... خورزه ... ... آتش ... و ...
هم ... دستور ... روان ... ... ماه ...

شهنشاه ... آموزگار ... ... روز کار
... ... شیر ... و ... دم شیر ... پاستی

بانک ... ... گردون ... ... آتش ... چو
... ... شیر ... زخون ... ... ل ... ...

یکی ... جهان ... ... آتش ... ...
... ... چون ... فرود ... دم

... ... آتش جهان ... **در ستایش نواب**
کامیاب خورشید احتجاب بزرگ ... دی ... بزرگ ...

... ... رودی ... **گردون قباب شاهزاده**
آزاده ملک ... شاه گوید ... خسرو ملک ...

سپهر ... ... شاه ... جهان ... ... شاه ...
... ... آتش ... آفتاب ... ... آتش ... دریای آب

چو پیران خردمند و دانا [illegible]
ز مهر جهان بخشش از رنج گوی
فروغی است کز آن فروغ آفتاب
بلند اختری داد به گوهرش
یکی پور شیر کز مهر کام
برو داد فر از جهانگیری نام
ترا نام از او شد جهان بهشت
همو از خوش رخی سپهر و [illegible]
و [illegible] نام آوران کران
نشسته بر او فر آسمان
کنون گر چه آن سرو نام آوران
چو سرو بهشتی بهر گوشه بر
جهانی بهار و بهشت آورد
دم ماه و فرخ رخ پاک [illegible]
بگوهر بود گر چو او نارسید
پدید و هشت شاهنشه کامکار
بگوهر جهان راست پرورده و
دو فرخنده شهزاده [illegible]
[illegible] بود فرزاد
برین [illegible] چرخ [illegible]

چو [illegible] و [illegible] رنگی
کواره زن [illegible] لشکر
کز آن آفتاب است [illegible]
[illegible] که با بخشش [illegible]
گزینه چو [illegible] کام
کند زنده آیین بهرام گور

در ستایش شهزادگان نامیاب
[illegible] شهزاده [illegible]

کواره زن آفتاب جهان
فروزنده بر [illegible] گاه کیان
[illegible] جا [illegible]
شده [illegible]
فرازنده [illegible] آورد

در ستایش شهزاده
[illegible] شهزاده [illegible]

بود کان [illegible]
[illegible] آسمان بلند
[illegible]
که شاهی است [illegible]
[illegible] شش [illegible]

گل [illegible] جهان [illegible]
[illegible] نگار
چراغ شبستان [illegible]
[illegible]
[illegible] چو جان [illegible]
بجنبد چو [illegible]

خداداد [illegible] شهزاده
ملک قاسم شاه [illegible]

[illegible]
[illegible] ناز
[illegible]
[illegible] پایه [illegible]
[illegible]

[illegible] کامیاب
آزاده ملک شاه [illegible]

[illegible] پایه [illegible]
[illegible] بیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
گل [illegible] شاخ [illegible]

[illegible]
[illegible] کاو بهار
بهار گلستان [illegible]
[illegible] مه [illegible]
[illegible] نهنگ [illegible]
[illegible] در سایه شاه [illegible]
ملک قاسم آن [illegible]
[illegible] آفتابش [illegible]
همش [illegible] آفتاب [illegible]
رخ [illegible] نیاز
که شاخ [illegible] بلند
[illegible]
[illegible]
ملک شاه آن شاه [illegible]
[illegible] فرشید
[illegible] پایه [illegible]
[illegible] افشان
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرای

سرآغاز دو

سرآغاز دو [illegible] خسروان
محمدعلی شاه بهرام [illegible]
چو [illegible] انجمن
یکی [illegible] دریای [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سالها [illegible]
[illegible] پسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه بهرام [illegible]

در ستایش شهزادگان کامیاب

چو بهرام نام آور [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
چو [illegible] بر خاک [illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شاهزاده آزاده محمد [illegible]

چو نامش [illegible]
تن [illegible]
[illegible]
سپاه [illegible]
یکی [illegible]
چو [illegible] آورد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهنشه [illegible]
چو [illegible]
[illegible] کار
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
سلیمان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

سرآهنگ [illegible] شاه جهان
[illegible]
چو سرو [illegible]
[illegible]
[illegible] شیر [illegible] نام او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر از پایه بر آسمان برکشید
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
چو [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]

در آورد آن ... [illegible] | کشادش ... [illegible]

سراسیمه ... [illegible] | پراکنده ... [illegible]

[illegible]

درستایش ... [illegible]

شاهزاده آزاده ... [illegible]

[illegible]

درستایش ... [illegible]

ارزده ... [illegible] شاه

خورشید ... [illegible] شاهزاده

[illegible]

درستایش ... [illegible]

کردن ... [illegible] شاهزاده

خورشید ... [illegible]

ارزده ... [illegible]

[illegible]

زنهر ... [illegible] زتخت شاه

چو پاستان گهر زو پاک گوهرش | گسسته ز پیوند گان جز غم تنش | کرد سرا پرده شهریار | شب تیره تا صبحدم پسپار
بگرد آن کار زیان از آن شده فر | خود نشسته ان پاسدار ان مه | به نخود سایه شهریار منفرد | نگهدار نیکو کرده در تفرد
پرسنده کار و بیان نیست نیک | ز نگهی کرده در تن آن دولت نیک | ز بخت تن روشن روز نخ | چو نزد او دادار داست مر پاسبان گنج
خرد بنده گوهر پاک راست | هنر چاکر روشن چاک راست | چو پاسبان فر او در گرگ | بزرگان تا جا بر جز داد دی
به پیش خوبی داور داد او رای | لب ز آرد کار نام آور آن | بزرگان همه ای نامور شیار | بزرگان دلی کار آن نامور کار
در آن بوم و بر آن فروزنده بر | ستانده باج زرکان قر | کرده سایه فر شست فرخی | بیاد او جاوید پیش این فرخی
به فرخ چو خورشید فرخی تابناک | **در ستایش نواب کامیاب** | **خورشید احتجاب شاهزاده** | کی پاک فرزند او پاک
ملک زاده عبد الرشاد فرش | **آزاده عبد الرشاد [illegible]** | **مملکت [illegible]** | کیان مهر ساز دریغ فرش
تن و جان او را به پیشش [illegible] | ز گوهر نیز خرد باشد [illegible] | مهر او خوش پر ستار جوی | شکاف کند ره ز پیش باریک جوی
نژاد دی گرد آن [illegible] | ز کار گلشن او گر او درد خیزد | ز دولتش قرنا بر چیره | ستایش کننده شیر در بیشه
ز دو فقار ساحر و دشمن فشار | هر داوری دا به هوشیار | هر روز با نان در کار شاه | پرستنده پایه گاه شاه
یکی پرورنده راز نم | ستاسای دوران چرخ بلند | کی میل از خار دشتکار | هنر کامل فرزانگی زر نگار
هر خانه جوینده بر کشید | هر روز ای اندر کی از دیر | نگهدار دوران اسا دوری | که این پایه بر بی شود او شنند
همی کند در ملک پر شاب | هر دو دستش از گوهر اش سب | ابر سایه چتر فرخ چه دیر | بود روز و شتر نهر ناجور
سر از پایه در دو روز با آسمان | دل آگاه ایوان نامی جهان | بساز آور کار بر دو رای | هر دو سرمایه در سرگر [illegible]
گرد باد دنیا و دین بار بند | **در ستایش نواب کامیاب** | **جناب کامیاب خورشید احتجاب** | مباد او دنیا و دین [illegible]
نشسته به جلوه حرز ماه مهر | **گردون قباب شاهزاده** | **آزاده محمد رضا خان کیمیه** | که پرچم پیارک در آنش مهر
محمد رضا خان پر خاش جوی | چو رخشان در خشش فروزنده روی | ز جنگ که آن نخود دو رخش | کمین مهر او رخش دل و رخش
شب و روز جز جنگی جنگ | گشت دو جنگ هار و پیش پلنگ | روان پیش چو سرو فروزش تن | جهانسوز خویش بیم انجمن
سپاهش گرد کی کینه باز | کند با گشش دو جنگ باز | به هم دوم خویش هم گرد در دو | جهاند تن در آتش [illegible]

[illegible]

چو خنجی بی نشستن بر زین بب | ز کرده جای منیت زاد ز گب | ز چالش برو پیش روان | کمین خورد دل رنج از اندازه پیش
بهر کو گشت در پیشتاز گاه | با نیه بر روشن اژدهای | کی باشش تا چون پلنگ جنگ | جا در دو شیران کند شیر خلف
ز ندر پیه با نور خرش خود بر | ز پرده عقاب او بر تیر بار | چو کمین آورد دو دو در پیش | رزم کنند تا در داد را جوش
چو آتش تن با دو دش جان بر | ز پیش دل اژدها جای پک | شتاب او چون ببر خشم او | دژ اگر رخ دشمن چشم او
سرا بر کرد این جهان از او بهم | هر دو شیران در نرده هم | مرد این شیر زمان جان تیغ بار | درین پاک روز بینی نگار
جهان زد چو آن شد خوش شاه زنگ | شود کینه جو تا جهان برنگ | غلو داشت در چشم ترک سپهر | در زم آورد تیر دو تا امید مهر
بود تا کند زو شه طلبه | **در ستایش نواب کامیاب** | **خورشید احتجاب جهاب** | روان آفرینش جیا و اکرنه
سعیم ملک زاده تیز زن | **گردون قباب شاهزاده** | **آزاده الله وردی شاه [illegible]** | بر پیش ترک کرده دی پیر زن
شکفته کند جاودان شاه گام | بار دو روی خویش جو ز اندوه نام | کی نار پیشش بر دی دو رای چشمی | بیا او در دو دو ای خویش
بجست دو تیر چون نیز باغ | و یا از بر سر دو پیشش چراغ | جوان او فر ملک پیش دو پیش | جهان در جهان از آب [illegible]
شبی دید پیش چو دوشیزگی آب | فروزان چو در نیمروز آفتاب | کی زان ستاره مهر بر | در آورده آن کودک شیر فر
جهان دار و کودک خرد سال | همی کام گرفت آن پر زال | دلم زین نشستی درآمد بجوش | که چون او درین پادشاه بر دو پیش
بدل اندرم کین بر و پیش بخت | ز چابست ابجا ز این فرخ تخت | درین گرد در شاه آزادگی | برآمد بر این گنبد آبنوس
خرد پیش خود ساز بنگاه بخت | فر او سراز نخت شاه بخت | ز هستم شد آن دم اندر دو پیش | دگر هوش پرده آمد بسر
ستایش پر دو رخ پایاتیح | گواه خرد جو زیب خرد هیچ تم | درآمد چو پر گذاره گذار | همه راز کردم بار بشکار
دلم چون بر ستنده آفتاب | روزم از آن در شب تابدم | تخته بر کان زال و یا سکی | کنون این همی کام دل جهانگی
جهاندار کارش با آن گاه | چو دس جهان آورد دیگر | بر این مژده دستان نیز فرخ | ز خنده بر پیش من گرفت
همی رنج گو از دو بین زین بود | همی گفت جهان دار ایکه دو | گر فرخ کرد این پادشاه می شود | شب هی فروزنده مه بود
از آن پادشاهی نشود یست | ز هستی ز امید بود بیست | جز ز منیته در افشر نشسته | که نکار و دستار ترک فرشته
امیدت نه برد ای زور ترزه | نه بر گردت از اوی سر فرزنده | کنون در پیش نگار از کار روشن | بر دست زاد و نرسته روشن

نزاکره سردی بسنارنت دو جزد اجا چاره کارنت
کجا دور نشته ده تاج باد شناسش که از نو باج باد

بهشتم بنه جرکی پاک زاد **درستانشین هور [illegible] میاب**
هزار رکاب جهد شیدا جاب ملک زاده بزد که کیقباد

چو ره نزگنا مه پرورین گسل **کردن قبا بشاهزاده**
اتاده کیقباد شاه کرد چو کرد روش شاه بیدار دل

نگزدی شناسای ازجهان نگزده جان کارساز جهان
زکوهر کیانه کلا بر سرش برد هور چاره ازکوهرش

بیدار چون سایه پرور کی نگارا چون هوش [illegible]
لشکر مو موی بنه از کم برار اسبه شب جمشید بر

دو بعلش کی باشد کیان پرورش فشاندور از کهتهای دری
زکفتار ده کاخ فرخ پر برا نحو ده ازشتمای کم

شهنشاه ور دارش آری جان ازو دور چشم بد آسمان
سر ور کرد وش باداوره تن پاس کردن کارش

نم نام سر شهریاری [illegible] **درستانشین هور [illegible] میاب**
هزار رکاب جهد شیدا جاب زشا خنش نام کیخسرو دست

زکرد که کیخسرو در سنین **کردن قبا بشاهزاده**
اتاده کیخسرو شاه کرد برآورده دست پی زرینش

وبا هوش فرخ سیاوش کی نشان در تن این سیاوش نو
وباشیده پور رد و افراسیاب شده باز سیاره آفتاب

باور ملک فرزند آمد پدید پدشاه کیخسرو آمد پدید
نبازای زمین بلند آسمان کربا چنین پور ازهور آن

کروز کی فرزند هور از خانان که تارک فرزند دوی [illegible]
کریان [illegible] در فرش آمده همراه دو سرخ وبخش آمده

رخ شاه فرش چنین [illegible] چو بر تارک بر دین کرد ماه
کرکین [illegible] بنه زرین [illegible] کشت ده [illegible] دیوان که

نزادی زمین آسمان [illegible] بسی فرنت [illegible] برز کند
زدیوان [illegible] پر دین [illegible] شدی ماه [illegible] پیدا

کرجا دیر بادا نگزادر [illegible] **درستانشین هور [illegible] میاب**
هزار رکاب جهد شیدا جاب زنهوام [illegible] دین [illegible]

دوم نامور کردی شیر کر **کردن قبا بشاهزاده**
اتاده اردشیر شاه کرد زشا بهمنش نام شاه اردشیر

بهشتی رشتی هما [illegible] سپهر [illegible] جرکی
بشر چون کی [illegible] دو [illegible] که [illegible]

چو زان [illegible] بریز دکهر بهر کوهری [illegible] ی لشکر
خداوندی [illegible] پاک [illegible] هم [illegible]

جهان زنده کی اردشیر [illegible] بی فری اردشیر [illegible]
هر [illegible] سپهر [illegible] سپهر

بس ازنخش بر [illegible] بس ازمیر [illegible]
کرکش جم [illegible] زرین [illegible] هم اورون [illegible]

بر و نا فرو رنده خاوری چو نقش بربن [illegible] خاکتری
بجنگ [illegible] تخت [illegible] چو آتش روان سوز هر بکال

هش کام [illegible] شاه جهان **درستانشین هور [illegible] میاب**
هزار رکاب جهد شیدا جاب چو خورشید برتارک آسمان

سر رسته ده شاه با یال شاخ **کردن قبا بشاهزاده**
اتاده [illegible] شاه کرد رخان کرد [illegible] بر و سنگاخ

سرآغاز آن رسته پاک زاد فریاک سر زدن [illegible] شاه زاد
چو از جهد ده [illegible] شاهی پدید شهنشه [illegible] کزید

شده زاده چهل پاک [illegible] جهان زنده [illegible] دو فری
زخسرو کیخسرو [illegible] تا [illegible] کزین [illegible] شهریار

ور آغاز [illegible] نوشیروان نگزدی جهان جهانش کین
جهاندار عباس شاه [illegible] چو دوده بر [illegible]

[illegible] شیر دل شاه جمشید فر جهانده هم [illegible] جمشید فر
دو دوره [illegible] [illegible]

دو سور [illegible] هر [illegible]
دوشاه [illegible] دو [illegible]

دوشاخ [illegible] دو فرخنده [illegible]
دو فر [illegible] دوشاه [illegible] شهریار

دو هزار [illegible] دو [illegible]
دو شمشاد [illegible] دو خورشید [illegible]

دو شمشیر [illegible] دو شاهین [illegible]
زکشی [illegible] زکوهی [illegible]

دو فرخ منوچهر [illegible] دو شاه افریدون [illegible]
دو خوش [illegible] دو [illegible] کیان [illegible]

کزیده [illegible] شهنشه [illegible]
همان [illegible] شاه [illegible] که [illegible]

برآید [illegible] بپاکه [illegible]
[illegible] دو [illegible] از بر آسمان [illegible]

دلاوری [illegible] ستاده [illegible]
ززرچتر [illegible] فروزان [illegible] آفتاب

[illegible] [illegible]
شهنشاه [illegible] [illegible]

زکوهر بهشت [illegible] زفر [illegible]
نگاک [illegible] آب نگارده [illegible] آفتاب

[illegible] سپهر که [illegible]
[illegible] [illegible]

میدان [illegible] تو [illegible]
باروان [illegible] بلند [illegible]

نبارک [illegible] تاج [illegible] نباجش [illegible]
بزیر [illegible] [illegible]

دو روشش جهان مشتری پروری
چو ننگ سر شست [illegible] نام
ز کستی بپرداخت [illegible] جم
دو دریای کانش [illegible]
چکاچاک شمشیر هندی [illegible]
ز جان پنجه چرخ پرورده رنگ
در آغوش [illegible] آب رنگ
همان شیر دل اژدها شیر اوژن
گریبان کند تا رگ [illegible]
بسوزد [illegible] دریای آب
سپاسش [illegible] پاک یزدان [illegible]
هنرمند [illegible] شیر دل
[illegible] یکی دریا
دو [illegible] هندی [illegible]
[illegible] نام [illegible]
نهادش لبالب [illegible]
قبای قبادی [illegible]
نژاد همایون آن ارجمند
درون نیاکان [illegible] شهنشاه راد
یکی فر او [illegible] اسکندری

به یک [illegible] جهان در جهان [illegible]
ز جنبش [illegible] شیران کنام
به تیر [illegible] شمشیر [illegible]
بکوشد [illegible] شیران [illegible]
بکیوان [illegible]
چنان [illegible]
نهان [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
بپوشد ز [illegible] آفتاب
که هرگز [illegible]
چو شیران [illegible]
در ستایش بزرگ میاب
گردون قباب شهزاده
[illegible]
[illegible]
کلاه کیانی [illegible]
[illegible]
از [illegible] همایون نژاد
یکی [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
ز کینه [illegible]
[illegible]
درخشش [illegible]
شود [illegible]
ز کیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو فرخ [illegible]
که آزاد چنین شیر دل [illegible]
که در سایه آسمان پایه
خنداد کاب خورشید احتجاب
آزاده [illegible] شاه کوه
گریبان [illegible]
همایون یکی شاه [illegible]
ز [illegible]
ز فرخ [illegible] جهان
یکی [illegible] جمشید [illegible]
چنین [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]
جگرگاه [illegible] سپهر
شود [illegible]
به [illegible]
درخشنده [illegible]
دو [illegible]
[illegible]
چو شاه [illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
ز [illegible]
که [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
ز شاخ بزرگ همایون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
چنین [illegible]

دلیری [illegible]
[illegible]
[illegible] روشن کند
[illegible]
[illegible] بهرام شاه
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
شهنشاه فرخ [illegible] خورشید [illegible]
ستایشهای [illegible]
چنین [illegible] آفتاب
[illegible] پرشاه
ستایش [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب سپهر
[illegible] آسمان زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهشت

بزرگی [illegible]
چو [illegible]
زمین [illegible]
در ستایش بزرگ میاب
احتساب ملک خطاب
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible] جمشید [illegible]
[illegible]
در ستایش بزرگ میاب
شاهزاده آزاده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
در ستایش بزرگ میاب
گردون قباب شهزاده
یکی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
خنداد کاب خورشید
شاهزاده آزاده بهمن شاه کوه
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خنداد کاب خورشید احتجاب
شاه [illegible] شاه کوه
[illegible]
[illegible] آسمان
[illegible]
بهشتی [illegible]
[illegible]
خنداد کاب خورشید احتجاب
آزاده [illegible] شاه کوه
ز [illegible]

[illegible]
[illegible]
زمین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دلاویز سوری رخ ارغوانی
بهاری بباغ دل شه پدید
کنون کز چه آن چو خسرو بخت
که جا دید پیرایه کلاه باد
ششم شاه کاوس پرور بخت
ازو زنده هوش سیاوش بخت
چو گنجینه آمد جهان دیده بخت
یکی زان که پرورده شاخ
ز فرخ پسر که هوای جهان
همه او خود سپاهان شاه
مرو را پرستنده دوران بخت
که در سایه گرد کار بزرگ
ستم ستاده چو هشتم بهشت
یکی رنگ و بوی از مهی
فروغی فروزان بلند آفتاب
یکی تازه گل زان چمن باغ
وزان نو شد پایه کوهر
زشاهنشهی پوری آراسته
هشتم فلک زاده فرزانگی
چو تا بنده خورشید انداز

خوشش آمد که سازی ماند
کو آزاده زن هر بهشت بهار
دل ما یه ما هوش خرم بهشت
در ستایش نوزادگان میاب
کردن قبا بشاه زاده
چو فرخ سیاوش هوش نهاد
چو شاه آفریدون شود مهربخت
یکی را شرنگ آب هیچ از دیگر
مرو را پرستندگان از نهان
ز شه پایه برنا رگ مهر و ماه
بپا زیر دوش هم چو سرمایه بخت
در ستایش نواب کامیاب
مظفر علی شاه سرسبز بخت
مهی نا سمان شبی تا
که باشد زشرم آفتاب بی‌تاب
کزان بر دل باغ سرسبز باغ
که از دست چشم دریا بخت
کشش از پیچ جان شاد کام
در ستایش نوزادگان میاب
هم امام شیرین زبان

هر گلشن آبنوز ماهی وری
ز باغش یکی چهره برگشت نغز
ز نو امکان جان پرور دری
خوشا روزگار بخشیدن انجاب
آزاده کاوس شاه کید
رسد روزگاری که برگاه کی
کشاید در دانش و داد دین
پرستنده دوران و برگ آورد
امیر گاه از چرخ پرمایه اش
فروزان کرده ارشیدان روشن
کنون از پدر او چو دریغ بر
شاهزاده نامور مظفر علی شاه کید
دو رخ چون دو گلزار آراسته
بباغ خود شاخ بار آوری
وزان آسمان اختری تابناک
سرو شی است زان گلشن تازه
وزان گلان گوهری لعل آب
که جا دید از آسمان پایه
شاهزاده نامور و سر شیر
دریا به ورزش آسمانی جهانگیر

بخت داری دوم یکان پرورش
هر مغز گفتار او رخت مغز
شب امکان سپهرا امکان نمای
جشن پایه ما هوش شاه باد
چو کاوس کی فر دیهیم بخت
زن گیتی آن شاه فرخنده پی
دو دریا هم شده آمد آن دین
سکالنده داد از آن در درگ آورد
زدریای گوهر فروزان پایه اش
پراکنده فرمان به کشور بشی
که انجام کار او بود گنج بر
باد او آن یوسف امین تبارک
دو با چون یکی ماه تا آراسته
شاخ هر چو هوش پر دو بری
که سایه پرورش آسمان زنجیر
که هستش پرده هوش پر دو قی
که هر زد زو دو شکان آب تاب
بخت بخشش چون آسمان پایه باد
شبی ماه روی رسمی پاکری
چو رای و خرد هنر گرد در هوی

گزیده گوهر و ستوده گهر
ده دوران این گنبد پر هلال
به چون شهنشاه خورشید نگاه
شاخ از دو دانش نبود بها
رسد روزگاری که از مهر شاه
هم پاک زادی سلیمان نهاد
تو کرده هم راستین جان‌نشته
سر وش خود روز و شب برفروش
چو دیوان هم دید زاده شاه
تو کرد که تا بفر وملک روشی
بی پاک یزدان چنین چو شش
زاید چنین آفتاب آورد
دو هم زاده و دانای اهر کسل
کنون بگوی که برد بال او
گر دید از آن پی چو فرهنگ گنج
کنون یکی از لعل گوینده روشن
شوی چهره از مهر گفتار روی
که چون خضر زین چشمه زندگی
که جا دید پایندگی کام
بکام هر ده دوم هر جور زوال

سپهری و دانش دو به
یکا دید تا به مر و دوران اجلال
گیاه کلاه و قبا دی قبای
کاخ دوران هوش تخت نگار
بند تخت داد از بر ماه کلاه
در ستایش نوزادگان میاب
ش نوزاده آزاده
چو مرغ سلیمان پیام آورش
مرو را بود گاه پایه و کلاه
سرشتش هم از نو چو چون روشن
چنین دو خشت که مر او را آتش
در ستایش نوزادگان میاب
ملک زاده اسکندر شیر دل
شوی اگر در روز دو بال او
شناسی که روزی تبش فرخ
دو با نگوی هوش هم بینده روشن
بخت از دوران شیر دوران
مرا و دوی شاه پاینده
کام بلند آسمان خرام
در ستایش نوزادگان میاب

بر دو زمین سایه آسمان
پدر تا پسر خسرو روزگار
هم از سروش بر دی دلوی
کنون روز بخشش سپهدار بخت
شود بر تر از خسروان پایگاه
خوشا روزگار جهانشیر انجاب
سلیمان شاه کید
هنرش خرد و روی فرخنده فر
هم آورد او شمشیر برگهر
یکی آفرینش یزدان پاک
زهر کرد کاری که داناستی
شاهزاده اسکندر شاه کید
گزینش چو شیر نکوکار راستی
دگر در تن چون یکی زنده پیل
مبارزه شیری چو جنگ آورد
که چون بندگان کوهش گنج
سکندر هر آنچه ما سمان
پس از سالیان نو شهنشاه نامی
برزی شاه از شه نیک بخت
خوشا روزگار جهانشیر انجاب

نیکنام و برقفا بد چنان
خرد پاک که دل پر امید
هم از سلطنت هم شیرین بوی
کنون بهره ورد گلزار بخت
دو هم آسمان بگوی سایه اش
ستاده سلیمان شه پاکزاد
جهان گلشن بر نو آراسته
چو مرغان بود سایه گستر
نوزادگی برنشین کیهان
مرا دانش چون چهره زین آب
هر کار کردی تو داناستی
کزان روی گیتی آب آورد
که با و سکندر هم و دوراستی
تن زنده پیلان لیابه چو سیل
فرو غایی هر پنجه جنگ آورد
ز خورده دانا پروش گنج
کند آفرینش روان اندر
ازو شد چو آغاز انجام سخن
همین پور پیرایه بیندم بخت
هر به ور شان مهر بند شه فال

سرآغاز حیدر قلی شاه راد — کردن قباد شاهزاده — آنکه وه حیدر قلی شاه گوید — سعی شیده فرش خسروی پاکزاد
سعی آفتابش ز رخ بر — برون آفتابش بر تاج بر — سعی مهر از فر او شرمگین — سعی ماه از چهرش آزرمگین
زدبر دو کمان سپه پرکشش — ز مژگان هر یکی بر او ترکش — ز مشک عنبر بر آن تاج زرد — دو زلفش دو زنجیر بر شیده
دو چشمه دشمن ز کیسی شرمگین — دو نرگس ایران تا آن شرمگین — دو مرجان جان پرور بخشد — از او نوشی و کار او ساز قند
رخش آفتاب بهشت دوران — فروزنده و دیده اختران — بر آن لعل لب و فرخ — خنده لبی کردن و آن خنده
کیا ذی کو شود سرش کرشش — کر برگوش گیران زنده ماه رخش — سنبت بر سرش مو کی شکنج — رکو بر سران مو کی سنبلی فراز
در آن سوی مشکین کج ای — فروزان چو در تیره شب آفتاب — کشد ده بریزه پهلوی — کمش بر سرش بار ده خسروی
میانه نه بر بین کمر بست — ز خنجر بر آن ترکش ای — همش هندو ترک ... — بکوه کی آتش ... بود
چو هندو جهان چون بجان ... — نیاکان او نامداران ... — چو هندو کمانبان کج ... — چو هندو کسارنده ریج ...
چو هندو شهنشاه ... — چو هندو ... کمانبان ... — مر آن شید ... — چه بر پر ... دایه ... پشت
کیا ذی بر کو در ین فر سرش — کو از تاج ... — چو خسرو ... — سپارنده جاده خسروی
هر کمند آن ... شیر کر — ز خنجر و خنجر ز شمشیر و تیر — هر خسرو ... — هم از ... داری ... نشان
همش ماه ... — نیاکان پاک ... — بیا که ... — فشاننده ...
ابر چار بازوی ... — سزد ... — رخ شرمگین ... — شبستان ...
به چاهی ... — به پنجه ... — ز فرهیون ... — هم او ... اسکندری
چو آن شاه ... — نیامش ... — به ترکز ... — ز ترکان ...
بترک و تبار ... — سرایان ... — که خاک ... تاج ... — ز شیروان ...
ابر سایه شاه خورشید فر — [red] در ستایش ... — [red] خورشید ... — فروزان تاج جمشید ...
دوم پایه ... شاه — [red] کردن قباد شاهزاده — [red] آنکه وه ... شاه گوید — سیاوخ ...
ز شاه ... آن پدر فرخنده ... — بیاسیم ... — همش شیرده ... فرخنده ... — بیاکنده ... گنج

چو او شیر ... — بوشین ... — کشید ... — بخت ...
ز جز ... — بر افشانده از لعل ... — ز فرخ ... — ز مادر ...
ز ... شهنشاه ... — بخوردن ... — ز کو ... آمد ... هلال — که او ...
ز گیسو ... — ز گیسو ... خورشید فر — چو این ... شاه فرخ ... — با ایران و توران ...
که باد ... — [red] در ستایش ... — [red] هنرمند ... — چو آن ...
بهم ... ز آفتاب ... — [red] کردن قباد شاهزاده — [red] آنکه وه ... شاه گوید — بریخ ...
ز کو ... — که شاهانش ... — سزد گر ... — ز ... دادر ...
چو ده ... — همی ... — نه آسمان ... — ز ...
رخ هفت ... — ز شش ... جهان ... — برو ترک ... — نگارش ...
بکیهان ... — ازین ... — که گردد ... خدای — مهین پاک ...
زمی مایه ... — گردون ... آسمان ... — بلی فرزند ... — سزد گر ...
که در سایه ... آفتاب — [red] در ستایش ... — [red] هنرمند ... — بیکاو ... میاب
چهارم ... — [red] کردن قباد شاهزاده — [red] ... شاه گوید — بیاکه ...
ز شاهنشهش شاه قلی شاه ... — سزاوار ... — نژاد ... — نهاد گر ... جمشید
هم ... — بهشت ... — ... آسمان ... — ...
چو خوانده ... — ... — که باشد ... — ...
جهان ... آسمان ... — زمین آسمان ... — چه بر ... — نیاکانش ... آسمان ...
ز ... — ... — فرزانه ... — ...
تبار ... — چه در پارسی ... — ... — ...
دل ... — همه یاد ... — چنین ... — ...

بیو آن مهین بخرد هوشیار
که از مرده شد کورش آشکار
محمد حسین آن مهین مهان
گزین و ثره پادشاه جهان

جوان پیر از گور کورش بجو
کز او دیگر از گور کورش بزو
شد آن شش از کورش آمد ز روی
زهر شاه کورش آمد و شیر زن

گسارنده بخشش ز جان و دل
شمارنده و رد کورش آب و گل
ز پست و بلند کشش آمده باز
ز رزم و درو کشش کو زنده و راز

سرایان برکشش گمان مهان
که کرد و شناسای راز جهان
همه روز راستا و در کشش بر
کند یاد وان داد و استاد هنر

هم از هندوی نامه باستان
ز تند و ز برکشش روز و شب داستان
که و پید چو چرخ پروز رنگ
نها دز مین چو دارد درنگ

چو پایان فرهنگ ازان چرخ پرشت
چو اکشت جسم بکز رشت
که زد برفشان تیغ سوا کجا
گهی بخت این گوهر تیغ ما

برنشیم کربچکشای همت
که مرتیر دار خامه در کرد دست
چو ادر شتابان شود سدرنگ
چو اگشت از نو رفعان رنگ

چو ابر زنگی چو دریای قار
چو از وی چینی چو روز نگار
از سکو لس بنهش آمرز دمی
بدانش دل روشن آوردمی

بی بودشا هند روز گار
چنین پادشاه پیر اموزگار
هم ایدون کرادو [illegible]
ودانا بر [illegible] روز باید شمرد

که کم روز کاری خرام سپهر
که یاد او مراد [illegible]
یکی شاه بی چو نوشیروان
منی درز [illegible] کامش برون

ز هر کرنده دانش آموخته
جهان در جهان دانش اندوخته
یکی مایه ور شاه شد هوشیار
دل [illegible] پادشاه [illegible]

همه گوهرش با [illegible]
ز روی و ز [illegible]
گزان کرچه با شد گاه جهان
کمش بر سپهر آسمان

یکی روز تنگ اندر روزگار
که از بیزدی بخت آموزگار
به جا بر آسمان نام راند
زمین [illegible] راند

منشبر چون [illegible] جمشید فر
سپارده همایون [illegible]
روان شهر [illegible]
رخ [illegible] آورد [illegible]

که کنش در سایه داد و باد
در ستایش [illegible]
حنبار کاب جمشید [illegible]
روان شهنشه ازو شاد باد

میاد دشش کزو [illegible] سپهر
کردون [illegible] شاهزاده
ازاده فریدون شاه [illegible]
کلام [illegible] سپهر

بر نجم ملک زاده و فرزندی
که جاوید با بخت فرزند [illegible]
ملک زاده فریدون [illegible]
که فیروزی [illegible] با کام [illegible]

بلی نام آن شاه فیروز جنگ
فرود آمد از چرخ [illegible] رنگ
بگوهر نبد کیش [illegible]
چو هستی یکتا ز هستی کیان

ازو گوهر و دانش [illegible]
همه [illegible]
[illegible]
شهی در نهادش [illegible]

بهر جا که [illegible]
بهر سو [illegible]
چو پرسی [illegible]
چو جویند [illegible]

بگوهر

بگو که [illegible] ترا ز سروش
سروش [illegible] ستاره هوش
چو [illegible] دانش پادشاه
چنین پرورد مهر با دوران

ازان دو دمان [illegible]
کشان برق تیغ آسمان [illegible]
سزد گر بگوید [illegible] چنین پادشاهی
چنین پر مهر و کین باشدی

نشست آسمان [illegible]
در ستایش [illegible]
کامیاب [illegible]
ز شاه جهان [illegible] شاه نام

بیاد کی سرو [illegible] جمشید بر
[illegible]
شاهزاده [illegible] شاه [illegible]
که مهر کی شاه جمشید فر

خرد [illegible]
هنر [illegible]
دل [illegible]
[illegible] روان [illegible]

هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازان [illegible]
که [illegible] سپهر [illegible]
ازان [illegible] شاه [illegible]
[illegible]

ازان [illegible]
[illegible] دریای آب
ازان [illegible]
[illegible]

ازان [illegible]
کشان [illegible]
که بادا [illegible]
چنین [illegible]

[illegible]
در ستایش [illegible]
شاهزاده [illegible]
سپاه [illegible] آن شاه [illegible]

شود چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیا پری [illegible] آفتاب

ز [illegible]
ز [illegible]
[illegible]
[illegible]

زمین [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

پس [illegible]
چو [illegible]
ز [illegible]
میان [illegible]

جهان [illegible]
و [illegible] آسمان [illegible]
همه [illegible]
چو [illegible]

کهی [illegible]
کهی [illegible] دریای [illegible]
کند [illegible]
جگر [illegible]

[illegible]
کند [illegible]
[illegible]
[illegible]

که در پایه تخت شاه [illegible]
در ستایش [illegible]
حنبار [illegible]
[illegible]

هشتم یکی شاه [illegible]
کردون [illegible] شاهزاده
ازاده [illegible]
[illegible]

یکی [illegible]
شهنشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

برآمد چو یکباره آن شب چو قیر … تو گویی بر او خوزه و شب سپهر
سپاه همی بالنده با تنده سرو … بر آن بوم و بر شش چو پرچین زمین
چنان همگنان باهنگ آوای … که گویا شتابا همگی در آن
اگر شد چنین سود چرخ برین … جهان چین بر او بر بهر سو جوی
که جاوید از نیروی شهریار … در ستایش …
منم شیر دل شاه با داد و دین … گر آن …
یکی پاک که بر کرده دین … بدیده جوانه جو آن شیر گیر
چو هنگام شد درست شد … چو پویان شود دست …
کنون که چو آن … بگسسته از …
چنان دست … چنان آسمان آورد …
چنان تازه آیین خسرو … چنان سرو …
از و شاد گردد … ز رامشت …
بجا نام … چو تو …
دهم … در ستایش …
بجز … گرد آن …
دلارا … پیکان …
چو خاک … بگوهر جهان …
تهی … دو چندان در خواب …
بهر در … از آن …
مر آن … ز نیم …

بسی …
… بر آمد آسمان …
… بر آن در …
یکی … بگو …
پس … به …
عنوان کتاب … کمین …
آگاه شدن … که …
فشاند … و …
… بیاراست …
… که چون …
چنان … چنان …
… گر او …
… گر …
… بگانا …
عنوان کتاب … ملک …
آگاه شدن … بگو …
چو شاه جهان … فشاند …
… فروزان …
چنان … که …
یکی … بزم …
بر … و …

بسی دیده … بگو آن نامه چون شاه گیتی …
جهاندار … شده …
چو دیدار … همه …
چو … شگفتش …
به پرسش … کهن …
به آهسته … به پرسید …
شدم شاه … بود …
بسی … بسی …
گسستی … از این …
چو زین … سراسر جهان …
همه … که …
تا … گسستی …
… یکان …
که … چنین …
… داستان …
همه آن … رخ …
چنین … جهان …
… بخشنده …
همه … همه …
همه شاه … همه …

روانم … همی …
چنین … سرانجام …
تحمش … از آن …
گرفتش … یگانه …
دگر … بسی …
بخندید … پرستار …
بیا … گرامی …
همی … همی …
مرا … روزی …
سزد … بدین …
جهان … سپر …
روزگار … هم …
هنوز آن … روانم …
کزان … ز گردون …
گفتار … فرح …
پس … همه …
یکی … هم …
به … روده …
همه … خبر …
همه تا جای … همه در جهان …

همه تنگ شکر رشته پیشر — همه شیرخوار و همه شیرگیر — همه چهره گشاده دلکش پژوه — شناسای شیرین و دلگیر گروه
سراسر با پایه و گوشوار — شان ابا طوق گوهر نگار — گلوهر همه آب فرهنگ [illegible] — همه دانش [illegible] سروش
همه خورد سال و همه خورده گیر — [illegible] — گلوهر [illegible] دارا همه — به نیروی شه کشور آرا همه
دهانشان یکی چشمه قند و نوش — زبانشان بگفتار شکر فروش — همه بار [illegible] — [illegible] دستور دریا بخت
فروزانش هر برگ چون آفتاب — [illegible] — [illegible] میوه اش [illegible] — جهانی ز شیرین برش کام جوی
[illegible] — [illegible] آسمان سایه — هست ز شکر چهل درخت [illegible] — گلوهر چهل اختر تابناک
همه پرتو سایه شان شرم هور — **در ستایش چهل سرو بوستان** — **خاصیت دفتر های** — ولی پرتو هور از آن سایه دور
[illegible] دیده شاه باز — **گلستان سلطنت** — **[illegible] گوید** — ولی دیده از شرم باید بباز
همه غازه بر چهره از شرمشان — [illegible] — بهشتی [illegible] — رخانشان بهار بهشت [illegible]
سراپا نهان در گلوهای ناب — [illegible] آفتاب — [illegible] ایوان [illegible] — [illegible]
همه دایه شان مریم پاکزاد — [illegible] — [illegible] آسمان در نماز — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] روزگار — [illegible] شب روز [illegible]
[illegible] — [illegible] — همه [illegible] ماه [illegible] نژاد — [illegible] زاد
همه با [illegible] جای گهر — [illegible] — شب و روزشان [illegible] — [illegible]
[illegible] — **در ستایش [illegible]** — **حرم و بانوان محترم حضرت** — [illegible]
هست [illegible] چو سرو [illegible] — **صاحبقران کشور ستانی** — **[illegible] شیرین زبان گوید** — [illegible] خسروان
همه [illegible] — [illegible] فردوس [illegible] — [illegible] دل — [illegible] دل
سراسر [illegible] گنج و سرای — [illegible] — همه پای تا سر نهان در گهر — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] قیصری
[illegible] — [illegible] تاج [illegible] — [illegible] — [illegible]

همه زیور بخت شاهنشهی — همه جشن [illegible] — همه [illegible] همه [illegible] — همه رستگار و همه رستگار
همه دختران مهین مهان — [illegible] شهان — [illegible] — [illegible]
همه پاسدار و همه پارسای — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — **در تعریف [illegible]** — **[illegible] خورشید** — [illegible] شهنشاه [illegible]
[illegible] — **[illegible] بخت [illegible]** — **[illegible] گوید** — [illegible]
[illegible] شاه — [illegible] ماه — همه پای تا سر [illegible] — [illegible]
[illegible] ایوان [illegible] — [illegible] آسمان [illegible] — [illegible] زمین [illegible] آفتاب — سراپا نهان در [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] — ز سنبل بهاری گل [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — **در تعریف [illegible]** — **حضرت صاحبقران** — [illegible]
[illegible] — **[illegible] قبله عالم** — **[illegible] گوید** — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] شاه
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

ابا چار صد کوه کی عز بدی شب و روز در بند او بودی
که در سایه بخت فرخنده شاه بپا باد جاوید این بارگاه

چو آن مرغ گویا زد این پرده‌ها

بنای ماستن هوای زمین **گفتار در اسلام**

صبح [illegible] وقت **نماز [illegible] نیاز**

گیتی بر جهره [illegible] داستان

برآورد فرخنده [illegible] بجای
تو گیتی که شد رستگاری بپای

زبان [illegible] بگشود و گفت گرامی با کم فرزند [illegible] جفت
چو جان باد [illegible] برآورد جان از تن [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] باد با ورنگ شاهی نشسته [illegible] باد
[illegible] که این [illegible] بپا باد [illegible] پایای [illegible]

همه [illegible] کیان [illegible] برآورده [illegible] کیان [illegible]
گیتی [illegible] فرزند [illegible] بلا [illegible]

[illegible] سپیده دم [illegible]
[illegible] دگر [illegible]

[illegible] شهنشاه [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] بپا [illegible] درین [illegible] [illegible]

[illegible] نیازی [illegible] نیازی [illegible] [illegible] جان [illegible] [illegible]

[illegible] داستان [illegible] [illegible] آفرین [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فروشست [illegible] پس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سپاسی [illegible]

[illegible] چهل سال [illegible] چهل [illegible]

یکی از [illegible] [illegible] هم از چهل [illegible] [illegible]

هم از چهل پاک [illegible] [illegible] هم از چهل [illegible] هم از [illegible]

هم از [illegible] [illegible] شبستان [illegible] برآورد [illegible]

سپاسی [illegible] [illegible] سپاس [illegible] سرای [illegible]

[illegible] **ختم [illegible]** **[illegible] بازی** برافراخته [illegible]

[illegible]

ازان جا بر لعل آمود بر هم [illegible] لعل سر میان [illegible] [illegible]
شد از [illegible] آسمان [illegible]

بران خنجری [illegible] زد هم از لعل [illegible] کشش [illegible] فرو بست [illegible]
[illegible]

وزان روز جمشید [illegible] برآراسته [illegible] چوگان [illegible] [illegible] شاه [illegible]
چهل شاه شیر [illegible]

همه آسمان [illegible] خورشید [illegible] همه آسمان [illegible]
همه [illegible] شیر و فرزند [illegible]

بهشت [illegible] با فر جوان [illegible] [illegible] شاه [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] چو گوی [illegible] چوگان [illegible]
[illegible]

[illegible] گوی و چوگان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گوی [illegible]

برآراسته [illegible] همه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

همه گوی و چوگان [illegible] [illegible] ابا آن چهل شاه [illegible]
[illegible] برآراسته

میدان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] بهشت آفرین [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] هم آهنگ [illegible] شه ماه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]

دگر سوی [illegible] میدان [illegible] [illegible]
[illegible]

دگر [illegible] شاه خورشید [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

دگر سو [illegible] شاه [illegible] چو [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] شاه [illegible] [illegible] چهل شاه [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] لعل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] با چهل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شاه [illegible]
[illegible]

پدید آمدن هنرهای هنر | بفرمان جمشید سیم و هنر | سواران ز ره از دو سو برق | ره جشن کواره با فر زور
که خسرو بکرد از اورنگ شب | ملک کی دو چوگان بچوگان بس | چو بر کرد در غزنی تو غا و دم | بجمشید داشت شوکا و دم
تو فرهاد مرو ماه روی گوی | گرفت آسمان گرد از گرس | غریو برین های رود زینهای | بر آورد و ما لعلهای شیران زنگ
زمین را بکرد ار بر رفت از فضا | سسک نی علم آسمان گرفت | وران کرم و بوید شهنشاه پند | جهان کرد فر کلیان خیو
ور اهلکند آن گوی زدن چو | تو گفتی فتاد آفتاب سپهر | بزخمی همش بر بگذشت شیر | چو همراش کرد و کرده چو
رکرده ون دکر کو آهنگ خاک | بزخمی دگر فرزند آن چاپک | بایوان کیوانش ابار کرد | دگر سوی باز آمد انباز کرد
کرده و بر آورد و چاپی کران | مرا هم کر خواست این یکران | هنر کی مران گوی زدن گشاد | ز رفعت آن بر سوی پروین کشاد

ودکرده جا بلند چاپ چابک | مران گوی گلشاد پران چو | گران عشق آن تیز کارش | فرو شد بسیر غار تیز بخت
ودکرده و جا چرخ چاپی گشتش | گرفت از زمو گوی نیز تیغ | بخیره شده از آسمان زمین | سره و زو جان آفرین آفرین
بفرمان دوران برخ کرده جا | بیا ما های گاوی گوی شکار | بهر کو تر نگاه دوی دور نشان | برون کرده ون شاخ گلزار

بدان

چو ان کرد و انبار شاه گیتی | بسی کرد و ارغ و درخت | تن چاره کاو و ابرار چاره | ودم هر تن از هم صبا هم دود
گنون نشسته ارتو رو فرهنگ شاه | ز تو نشان تن تیز و چنگ شاه | بر انگیخت بر خشش انگنده | بران چاره کاو و ابرار چاره کرد
بران کاو و کار نشستن سرانگشت | خم آورد و باه بیاز چنگ | گرفتش بسر دوی امرو ان گرد | تن کاو و برکنده ان تخت کرد
زمین را بکرد مدید و دل | پر آکند بر آسمان خاک و گل | جهان ان شاه با ماه و نشان | دکر کرده سر سنگ سارای شگرف
مربع دکره عقده در گستران | تن باره چل سیکر نشان | کرشه آن پر فرا آورد بهار | بر انگیخت چون گرفتش انگار
سران ره فر ازغون برد | نیا لیده های کاو و زمین | گره عقده در گستران در | هر بیدار هم کرد بر کرده
گذر کرد و آن نشستن از بنک | ونسکو پر نشستن جهان بر سنگ | کرمیر پیل بر بار زد شهریار | همچو ازد ما هم جهان کرد کار
چو گفتی هنر کرد شاه جهان | بر آزد و کان نگار از نهان | جهان ان گرد کی عباس بر کرد | گرای نامور سید بار و ستبرد
خم آسمان خم چو کان ساد | نه خر زمین گوی میدان ساد | در این چمن سیدان بر کره گی | سرو کرد شوی ای سپر گوی زان
رقو رست کی پر پر سر پرتاب | تو گو نه زمین در دست چون | سر ز بار زو سیلو ی زد و تند | زمیدان بر گرد های همچو برنج
چو دوشت من از سر سنگ نو | دولت شاه و هنر شیر | بر سیده آن گوی زدن گنج | گرد جاده دوان گو گاه جست
تن ز عفت کی سپر درخت | یکی عنبر انگنده کو دشت | بر آتش گره ز خم چو گرشت | علی آسمان گوی میدان است
سره باسنیر دست زدن گوی | چو بر زد از رت سر چو زد | شه و در پرز خم چو کان شاه | یکی هیکران گوی این کرده ماه
بزخمی زد چو کان چون در گوش | گلی گوی کرد و دن گرد و گشت | بر باند ی شاه گفتا رزد | فروغ چراغ است با شد بجم
فرو در پای چو شسته با ناد | ز ماه مهر فرزند و ماه دام | بچوگان در دست خم چو ال | چو چوگان گنج دارم ارزشیم ال
دکره در پو سیه چوکان گوی | بر ان کلک سپرد آزرم جوی | کر هم چو خاک در آب من دست | کلاه شه است آفتاب من است
بفرمان خسرو فراز دم بال | بیازی چل پاک که بر هم حال | شهنشاه هم از فراز و شهیش ج | که باد دست گان با پیش سرو پیش
سپس ز آفرین آن هم تاکستن | گوی بازی کردن شاه و پریان | حسب حال شاه ... | بیازی بر افتاد نشان پستن
چکسو کرده سیه کیان هم روی | بسر بر در فتنی در فشان یاپگاه | که تا گه مه بید فراز ذوی کرسی | زمم پرده گنبد آبنوس
دکره و زنشست میوه ان نشست | چهره و ز مان جست و یکه و مرست | دکوس در غریوان زوی ز ان | زمین گشت پیر چون آسمان

دران دلگشا کاخ پیروزگاه ز هر سو به آهنگ کاوان کوه
ملک زاده کان باره بجهند شرار از دل باره بجهند
ز سهم دران می کوی ارژنگ چو شد ارزم جو کان کرده کس
بچو کاشان شده چو پیماکی شدی کوی آن تا بسان ارزنگ
سبوکش ان رزم جوکان شیر ز گلگون کشش ... بهم ...
سپرها که دیم ز ... صد و ند پر وزین پرزن
زده دستشان [illegible] ز خیشش ... بهم بار ...
هنرهای بازوی شهریار چنان چون بدید ... نگار
دگر گشت رزمش ... جمشید هنرهای بازوی ... چو
همی ... ترکان ... گشان پایه آمد ... تیغ
پی شاه دانا هنر پرورست هنر را قوا ... که در ... است
چو خورشید ... زماهون سری ماه ... شاه
نخست ارسلان شیر ... **آمدن ... شیرین زبان**
**نشستان و ... ** پس ... نشست
دگر باره آن فرخ ... ساز **امرا و سپه سالاران**
**درگاه ... روز ... ** درآمد ز در ... نواز
کمانکش و ابروی مشکین ... شد گنه ... چو ... جهر
بکرد ... کان ... بر ... که ... باز
زده پوشش از موی مشکین ... زده در ... کان ... کفن
دو ... همی ... درآن ... همی ...
به آیین ... چینی ... چو چینی نبات که شد ... برنه
دگر کرد ... به ... نگار دگر ... که هر نگار
نیارکی شاه ... ستاده ... شاه ... شاهان ...
زمین ... که شاه که ... زمین ...
دیار افغان ... سپهر بر چار ... همی ... مهر
سر ... چهر از ... نخسته ... دل ...
بجا برد نام جهان آفرین که ... این آفرین ... چنین
به آفرین آن شهنشاه باز سا ... برین ...
سرود آفرینی که جان آفرین سرود ... زبان آفرین
پس ... آفرین ... تیغ کو ... گاه ... کج
چنین گفت کاه داستان ... که ای ... جان ...
کنون ... ز هر تن ... شاه ... بستان ...
شوم ارزید کان ... ز هر جان ... بر ... شاه
کنون ... ز ... شاه ... ز سقلاب ... نام ...
که از جان کر بر میان ... در ... پرستنده ...
نخست ... کان ... سرایم ... بهار ...
سر فرخ سپهدار فرخنده ... ز سو ... دارا ... کرد ...
نژاده ... چو پیران ... دانا ...
که هر ... کیان ... نیارستش ... شهریار
ز هر ... جهان ... مهمان ... صد ... کار ... ان

سرآغاز چون ... سروری **در تعریف بوزرجمهر(؟) ... حضرت صاحبقران ...**
پس ... نه ... **ابراهیم خان ... ... کرمان ...**
شده ... تخت ... برآهیم خان ... نام
نژاده ... که ... بهشت ... که ...
بدو ... روان ... کرمان ... که ...
ز خورد ... ...
پی هر که ... آمد ... تخمی ... کار ...
بدین ... به پیش ... شکر ...
یکی ... شبستان ... کرامش ... تاج ...
بزد ... خان ... که ... برو ...
همه ... که ... همه ... درو ... ...
به ... که ... بزرگ ...
زسپه و شان ... ز ... بستان ...
همتا ... دراز ... نام
غلامان ... شاه ... شد آن کرد ... نیکو
ز ... که ... ز ... که ...
دران ... نامور ... چو جو شان ... پرده ...
شد ... که ... که ...
به شیر فلک ... کاه ... نام که از بر ... خشش ... دوم
در ... همی ... ها که ...
نخست ... از ... که ... بجز ... که ... زالی
بزرگان ... بستان ...
چو ... شان ... ز ... که ...
ز ... فرو ... که ...
چو شیری ... بگاه ... درآن ... ساده ... که ...
هزار ... کاشان ...
چنان شان شده ... ز ... بر ... کار
کر ... که ...
کزو گشت ... با ... پار ... ابرکام ... که ... کان ...
پاشوم ... برن ...
ز ... نامه ... رزاد دشت ... ز ... کان ...
نیاورد ... زناد
همه ... با ... **در تعریف قاسم خان**
فاجار ... ونک
بلی ... تخت ... **دشمنان ... حضرت**
صاحبقران ... کشته ...
دگر ... سلیمان ... سلیمان کوه قاسم ... کرد
یکی ... سپهدار مهربان

پرستنده ... کام ... شاه ...
بزرگ ... چو ... بار ...
به ... بر ... که ... بزرگ
... کار ...
همین ... کاخ ... که ...
بانوبت ... که ...
بزرگ و تبار ... که ...
همتا ... که ... کام
ز ... همی سوی ... چشن
زمین ... که ... مشکین ...
نشستی همی ... که ...
به ... شان ... بوم
چنین ... که ... شان
درآورد ... آن ... جنگی ... کرد
که ... از کام ... بزرگ
کنون ... جهان ... جمشید
... نه ... جوان ... شاه
همه ... ...
ز ... چون ... بر ...
تو ... چون ... مهر ...

جهاندار دی و گوهر پاک دی | چو نقشش نگارا چو نغز بند | دل پاک او ژرف دریای بخش | تن روشنش نقش روشن‌روش
دل دوست از رنج در یاد گان | به جای آن این این کان | روانش تر از تا ... شهری | زبانش ... فشان بخت ... ی
هر دم بسی چاره ها باز جم | روان فرزدان ... و زدم | گرانده به پروین ... چارشاخ | شبا ... جان ... خانمانش
زمین کاه در چه باشد فراز | به پران عقاب است چون ... | بلند آسمان بخت ... | گر ... گران بوی و ... سال
به چون او گیتی بلند اختری | کشیده از گریبان ... | ز بهر دو ... کرانه ... | فروزنده تر از آفتاب ...
فزون تر ز مهر روشن گسیل باز | ز بهر پایه در بخت شه بی‌نیاز | نسب ... کاخ چون ... | سلیمانش ... ستاره ...
ز آئینه چین و چینی نگار | چو صبح ... هر ... نگار | شبستان ... | ... ازو کاسته
جهان روشنک ... پاکزاد | گره دار ... گیتی ... | بلند آفتاب است ... | که از ... نمای جهان
سپهرش همین جایه ... | ز بهر پیش شبستان ... | بر دو گوشه ... چشم ... | که گر ... آفتاب ... نیاز
همین سرمه ... خانه ... چشم ... | بزرگی و فرهنگ ... | چنین ماه روشن ... | ... دو ... شب ...
بسی ... برده در پرده‌اش | همین ... مهر در پرده‌اش | بسی ماه گوینده نامید فرش | ... ارض ... گلشن
بسی ... شاهان ... | بسی از پری ... دو ... | بسی شاهان ... گنج ... | بسی ... گنج ... نگاران ...
و ... شاهی ... تیر ... | گواده زمان هر ... | روانش ... پرسیده ... | جهاندار ... ی گوهر ... بخت ...
چنانش نگان ... | که یک سر ... | هوای بند ... چانش ... | گر جان ... ز دو ... ی
رخش ... نقش ... | چو ماه از ... ایشان پایه ... | نگانش ... پرشید ... | جهانش ... در ... باده
دگر زاد ... سپید ... نگار | **در تعریف اسپان خاصه** | **تا جاده دریا به بخت** | ز فرغ ... نامش ... سیار
نژاده ... شیر ... | **السمای جنت حضرت** | **صاحبقران کشورستان** | خرامان ... سرود ... فرخنده
مر آن شیر ... خورشید ... | مر آن سرو ... بند ... | بزرگی ... خود ... فرخنده ... | ... بخش ... افتاده ...
نگانش ... پیداری ... | سپس ... ستاره ... | نگار ... آمده ... | فشاند ... شاهان ...
ازو هر ... در جهان ... | ازو بند ... | تهی دست ... دست ... | یکجای ... شده ...

مجموعه آن شهریار گهن | بدیگر سرا شده چون ... انجمن | پدرش ... کشش ... | که شاخت و شاخ شاهی
هم گنج و ... پیوند ... | سپهر داده ... فرید ... | جهان چون ... زنده ... | به عهد ... و کار ...
از ... شهنشاه ... | که گرشته ... ابر ... | بدین ... ماه ... | و زان پروردی ... مهر
ز ... داده و ... گرفت | چنین ... گلسار ... گرفت | گل ... کاخ این ... | گوشه می آورد بر سپهر
چو مهر آن بلند ... اختر ... | گرفتی ... داده ... | بنده که ... | ... پیرایه ... کوهرش
... آب ... جهان ... | کز ... یگان ... | جهان پاک ... | ... گوهر ... آفتاب
زهی دو ... | همه ... دو ... | هم چون هلال آفرین ... | چو ... سال ... سال
که جا دیده شاه ... خورشید ... | سر ز پا و شاهی ... | و ... دو ... | جهان ... یگان آفرین
سرا سرو ... | **در تعریف ... اعظم** | **... معظم حضرت** | هر یان ... پاک ...
شب ... اندر ... همه | **صاحبقران کشورستان** | **... شیر ... بیدار ...** | ... همین ... ای همه
... آن ... گوهر | شاه جهان ... روزگار | شبان ... سپه ... | دو دست ... جهان
چو بخت ... پیدا ... | همه روز با ... | همی ... زنده ... | همی ... گنجش ...
بپاک ... | بدانش ... جبرئیل | ... آگه ... | همه ... فرات ...
چو عیسی ... | چو موسی ... | ... چرخ ... | همه ... بهروز ...
... آفتاب ... | ازو داد ... | گر داد ... آفتاب | سلیمانش ... پیک ...
... آستین | فشاند ... آستین | ... بیجیده ... | ... رای ...
... آسمان ... | ... فراز ... | چو ... چاره ... | چو گوهر ... افسر است
گشادن ... راستی | جز ... راستی | چنین ... ای ... | چنین باشد ... داد ...
گرامی ... نو | که جبریل ... نو | یکی روز شاه ... روزگار | به ... آن ... روزگار
فرزند ... تاج | ... خورشید ... ماه | ... ماه ... | که تا ... آفتاب

هم از مهر ای خسرو دادبخش
دگر دیلمی موسی هوشیار
دلش آگه از رازهای نهان
نخست از خرد راز بگشود چهر
چو اندیشه با دانشش هم نشست
گره در جهان کرده بر هر کران
چو از روشنان برنشسته سپهر
کجا کس بود در جهان بلند
سخنهای او پاکتر ز آفتاب
نه بیهوده گوید نه بر خود ری
دل از رنج گفتار او خسته رو
ز مهرورزیش بذرید کوه
دگر در سپاهان جز او بود کی
حسین آن شناسای راز سپهر
بقر طاس چون راز چشم زند
سپارد که گوهر ز نی شود
فشانند بر گفته اش زر ناب
پی بر شود راستان بلند
فقیه آنکه چون پور مریم همه
سرافراز شان احمد پاک زاد

چو پوشیده رویش پر از بخشش
در وصف میرزا موسی
حضرت صاحبقران گیتی ستان
پس آنگه ز رخشش ستاره اوج
چو اندیشه بیدار بخشش نهفت
چرا با دگر گشت یکبارگی
یکی را دهد پیشش از نیو پای
دل از دانشش آگه از چون و چند
هر اندیشه کز پیکر خشاد و آب
به عجب از جاه و جاه دو دی
شکفته گل باغ گلزار خو
در وصف میرزا حسین
حضرت صاحبقران
نشان سپهر آشکارش چو مهر
نگین از درو راستی بر زند
چو چینی در آن همه پایان گنج
کی راز گو تا رخش آفتاب
پسند شهنشاه و بر هر چه بند
در وصف میرزا احمد
اورنگ حضرت صاحبقران

شکفته بهشتی است دیدار او
منجم باشی در پایه اورنگ
جلی سپهان مولد
کی آنکس که همچون یکی هی
شناسنده مرد زیرک شناس
سپارنده کاز چو روشن سپهر
جهان هفت چو پا گر زمان
ز نیرو دان گوهرش پیش گر
ز گوینده چون باز بنیاد کرد
هم اندر هنرمندی آن پایه
چه بر هر چه بر راه و بسیار دان
منجم در پایه اورنگ
گیتی ستان گوید
سراینده با شاه فرمانگذار
نشسته که آن تابان سپهر
ز گفتار او رهگشای دلگشای
ستایش ز دانش هم آوای گنج
دگر سوز شکان در دنیا
حکیم باشی در پایه
کشورستان گوید

که با او بهشت آفرین پایه ده
سر آزاد مردان خجسته شمار
هر آنکس دانش آسمان
بر آن ز رفته پای اندیشه
چو خاک چه باد و دم چون آب
ز تری چو آب ز آتش نگار
بر آتش ز این پیش تابان شتر
بر رشته ننهاد چو گل با شکر
هر گفته سود مند آورد
هریم هنر پایان هوش نگار
هشیوار و فرزانه کاردان
ولا شیر از ... شود
چو پر تو هم آهنگ خورشید ...
چو از ... راینده روزگار
جز این راه ده با ... آن همه
ز ... و ... هم راستی
شود ... هوش ... کارگشا
با نیوان و رای خورشید ...
هم همسنگان پایه دو همه
فلاطوس رای ... ساز نهاد

کشور کی

کشد هر که پا از در آن سرای
فرشته چو او در کجا پاک زیست
فلاطوس ... زرین نگاه
از آن آفتاب است او ... تاب
ز دانش ... چو جهان
ده و درد ساز از یک ...
گریزان جهان از دمش ... تن
کز ... رنج ...
گر ... اگر ... شد از آن
ز یاد ... دو در پایه ...
هر آنکه جز خسروی ... گروه
و ... از ... هر ... بیابان
دو دشت دو ... گشت ...
سراسر چو ... ان سپهر
هر چه ... بهشتی ... نشان ... سپند
نه ... ز دانش ... دانا نشین
نه ... نیاز آورد
نه بر کار ... کجا ساز
سر ... ...
گشوده ... ... شاه ...

که از مهر بنهد در آنجا نه پای
بر ... ... بخاک
... پیشش ... بر راه
چو ... هم آهنگ با آفتاب
که با شه از آن ... جهان ...
گر ... از آن ... شاخ ...
گر از ... سیل ...
ز نیرو ... چنین و چنان ...
گر ... با ... جهان
در وصف آقا مهدی
اورنگ حضرت صاحبقران
بیاید سر ... ... است
ده ... ... که
یکا ... ...
نه ... ...
که با ... فرهنگ ... ...
نه ... ...
نه بر ... ...
سزد ... ... آسمان ...
در تعریف میرزا محمد خان

بود ... گه بخشش از ... همی
دم ... از ... بخشش ... نگار
جهان گه خدا آفتاب جهان
پس ... پاک ... جهان ...
... شاه ... ...
... بهار ... فرخ ...
... ... گرگاه
هم ... ... جهان ...
... ... چنین
ملک الکتاب ... پایه
کشورستان گوید
دگر مهدی آن ... نگار
... ...
هر ... ... بهشت نگار
... نگارش ... ...
... ... بخشش ...
نه ... ...
هر ... ...
... شاه ... ...
... در پایه اورنگ

از ... زند ... ...
سر ... بخشش ...
زمین ... آفتاب آسمان
دم ... ...
جهان ... ... جهان ...
... بهار ... ...
سراینده ... ... راه
... ... آفتاب
... ... چنین
... ...
همه ... ...
... ... نگار
... ...
نگارنده ... ... بهشتی نگار
نگار ... ... نگارش ...
... ... بخشش ...
... ...
... ...
چنین ... ...
... ...

بجز کرده و برده کاه بار	اورنگ آسمان مقدار	حیدر کشور ستان کوه	چو سرو بلند از بر جویبار
همه برگ بسیاری دست [illegible]	چو تابنده خور در قبای زر	[illegible]	برویش [illegible] آفتاب
همه برده از هر دری [illegible]	[illegible]	سر از فارسان [illegible]	نگارا جهانش [illegible]
یکی راست کرد از بسیار [illegible]	[illegible]	یکی مشت [illegible]	دلا صد جهان [illegible]
بباغ بزرگ درختی کهن	[illegible]	[illegible] شاخ [illegible]	دلا راستی [illegible]
سیاهی اگر آب [illegible]	بر این [illegible] چرخ [illegible]	گیاهی که آغاز کیهان [illegible]	نگارش [illegible]
[illegible]	[illegible]	یکی [illegible] راستی	سزد گر [illegible] راستی
سرا [illegible]	در تعریف محمد قلی خان	قاجار دریا پایه اورنگ	که دور چنین [illegible]
دگر پاک [illegible]	به پرورش [illegible]	محمد قلی خان [illegible]	ز پیوند [illegible]
نژادش [illegible]	[illegible]	[illegible] راستی	[illegible] راستی
به یکی [illegible]	[illegible]	[illegible]	جهان [illegible]
ز گردون [illegible]	[illegible]	[illegible]	همی [illegible]
اگر [illegible]	[illegible]	[illegible]	که با راستی [illegible]
[illegible] راستی	در تعریف محمد تقی خان	قاجار دریا پایه اورنگ	[illegible] کاستی
دگر شیر مردی [illegible]	آسمان مقدار حیدر	[illegible]	که چرخ [illegible]
سپهدار محمد تقی خان [illegible]	برآورد [illegible] پاک زاد	یکی سرو [illegible] پاک [illegible]	[illegible]
خرد دارد [illegible]	با ایران [illegible]	[illegible]	بهاری با ایران [illegible]
معین سپهدار [illegible]	[illegible]	برآورده [illegible]	جهانش ز شاه جهان [illegible]
سپس [illegible]	بفرمان شاهنشه پاک [illegible]	اگر کوه [illegible]	ز بعد [illegible] شاه
[illegible] خویشتن [illegible]	چو فرمان [illegible] شاه [illegible]	فزونتر [illegible] نامداران [illegible]	همه ریشه پاک کیهان خدیو

[illegible]

همه رنگ [illegible]	همه تیغ زن [illegible]	[illegible]	[illegible]
همه جنگ [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	در تعریف جان محمد خان	قاجار دریا پایه اورنگ	[illegible]
دگر [illegible]	آسمان مقدار حیدر	کشور ستان کوه	[illegible]
برافراز سپهبدی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ستاره [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
همه نوجوانان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نهنگ [illegible]	در تعریف [illegible] خان	قاجار دریا پایه اورنگ	[illegible]
فرو [illegible]	آسمان مقدار	حیدر کشور ستان کوه	[illegible]
چنین [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چو پیلان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دگر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوانان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سپهبد [illegible]	در تعریف ابراهیم خان	قاجار دریا پایه اورنگ	[illegible]
جهان [illegible]	آسمان مقدار حیدر کشور	ستان کوه	[illegible]
دلیران [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] آفتاب

بی لشکر آرا چنین باردی | شناسنده مهر و کین بارگاه | فرو تنتر از وی بر اسپ ... | سپهبد ار سالار و ...
ز کوه و کمر کار شاه و دلیر | یکی پیش باشد هم از پیش شیر | همه تیز بر وی کمین کار و جنگ | همه جنگ ... کار و رنگ
نبردی ... چو پیش آورد ... | چو مور و ان ... | گذشتان چو خسرو به بامون ... | ز تن ... یکی موی ...

در تعریف حاجی محمد حسین خان قاجار در پایه
او رنگ آسمان مقدار خسرو کشور ستان گوید

همه تیغ و تیغ و ز کرکس ... | همه روی ... رنگ ...
دگر ... گان ایران زمین | و ... و بستاده و فراخ ...
ز کیهان آغاز ... | که ... محمد حسن ز قاجار نام | یکی شیر ... مردش ...
مراورا ... نام ... | چو ... مرد ... | یکی سرو آزاده کش بار و بر | همه راه فرهنگ ... روز و شب
دل آگاه هش ... | ز آگاهی استاد و استادتر | تن و جانش از ... | هم از دانش ...
به پیش ... | نهاد ... گان ... نگار | ز آغاز ... آسمان | ستاسا ... زمین ...
... کوه ... شاه | ز شاهان که ... | نژاد ... خود ... | ... یکی ...
جهانبان ... | به پای ... | نژادی ... | ... پیش ...
... که چو ... | چو بر ... پای ... | اگر ... | دیار ... آفتاب
صدف ... | ... باز ... | روان ... | روان ... آفتاب
هم ... شاه ... | ... | ... شاه را | ... پاسبان ...
بی خرد ... | که ... | خرد ... | ... نام ...
بر ... | که ... | ز دانش ... | ... جهان ...

در تعریف مصطفی خان
کرامت شاهی در پایه
او رنگ حضرت صاحبقران
کشور ستان گوید

که جاه ... پایه ... | مرورای خسرو کرانمایه باد
... مصطفی خان ... | نژاده یکی مرد روشن نهاد
هش ... | ... | نیا کان ... | همه لشکر آرا ...
به پیروز ... | ... | ز ... | ...

همه جا که ... | ز دوستی ... | همه کار ... | ز ... جادوی
... | قیاسنده ... | گشاده ... | گرایان ...
چو ... | ... | چو ... | چو بگو ...
شب ... | سپاس ... | ورزشتر ... | سرانداز ...
همه لشکر آرای ... | هشیوار ... | همه زنگ ... | چو شیر ...
همه ... | کو کوشه ... | سر ... | سراسر ...

در تعریف ابوالفتح خان
شوشی در پایه تخت
سپه ابراهیم خلیل خان
خسرو کشور ستان گوید

دگر ... | همه تار ...
سر آغاز ... | گروه ...
سپاه ... | چو ... | یکی پاک ... | به جز شاه ...
بیاورد ... | هم ... | ... | بیاراید ...
ز تیغ ... | ... | چو ... | چو گرایان ...
... | ز جز ... | ز ... | ز روی ...
چو ... | ... | دگر ... | کرامت ...

در تعریف محمد صادق خان
حضرت صاحبقران کشور ستان
دنبلی در پایه اورنگ
خسرو شیرین زبان گوید

... | ... | ... | از آن ...
یکی سرو ... | ز ... | ز ... | ... برگ ...
ز ... | ... | همه ... | چنین ...
... | ... | ... | زمین ...
شهنشاهی ... | ... پاک پرورده ... | فروتر ... | ستاده ...
... | ... | ... | ... تیره ...

چو نشنال سپوشش در این جنگ | ز نشنال هوشش برافروخت شرف | پرستار هر تن گروهی فره | فره در فره گرد و بندین گره

کنون ز اسپهبد هر دو این نبرد | **در تعریف محمد خان قاجار** | **در پایه اورنگ آسمان** | یکی روز نام کیهان خدیو

سرآغاز اسپهبدان در این | **مقدار حمزه روز کارزار** | **شیرین زبان ...** | محمد هدیه ... آوران

ز قاجار آزاده هوشیار | رزم و دین بهمن و شیره شهریار | فرستاده پرستنده اش با سرشت | خدا اش پرستنده ز خاک بهشت

پیر این جهان و سپهدار [illegible] | وزان هوشش پرورده در جنگ | گزیده بهر پیشه رای گزین | سپهوشش بجای و [illegible]

نه دستی ز سپهدار و [illegible] | ز آئین روشش ستاره [illegible] | همه بزم با آن بزم گفتار داد | ز گفتار و بزم ترکان راد

[illegible] لشکر و کشور همی | ز کس [illegible] | به لشکری کاو میان [illegible] | میان لشکر با فر و فرهنگ بخت

شود فرو فیروزی [illegible] | ورد و هم چو پیل دمان [illegible] | وزان پیش [illegible] | کمر بسته ره [illegible] کیان

هر پیشه [illegible] | چو کاوی [illegible] | هنرمند [illegible] پور شاه | محمد [illegible] شاه [illegible] گاه

یکی لشکرکش [illegible] دم | چو پیل دمان [illegible] | به آهنگ فیروز کند آوران | هنر هر [illegible] از خاوران

یکی به کوه [illegible] | بر دوان و [illegible] | [illegible] | پرستنده جادو [illegible]

ز قنوج و ختلان [illegible] | [illegible] | چو هر تن [illegible] | [illegible]

[illegible] | ز کردان [illegible] | مرا [illegible] | [illegible]

[illegible] | سراسر [illegible] | هنر هر [illegible] | که فیروز [illegible]

از [illegible] آن لشکر [illegible] | بکرد [illegible] | زمین با سپه [illegible] | مران [illegible]

[illegible] | ز [illegible] | پس [illegible] | به آهنگ فیروز [illegible]

چو فیروز [illegible] | بجنگ [illegible] | هنر [illegible] | با لشکر [illegible]

[illegible] | [illegible] | سپه [illegible] | هر [illegible]

[illegible] پایش [illegible] | [illegible] | از [illegible] | پس [illegible]

هم [illegible] | گراید [illegible] | یکی هر [illegible] | هنر [illegible] باشد [illegible]

چو ایدر

چو ایدر به هوش [illegible] آورد | [illegible] پهلوان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | **در تعریف حسین خان** | **قاجار دریا به اورنگ** | کشاورز [illegible]

دگر شیر مردی پناه گوان | **آسمان مقدار حمزه** | **کشورستان کوه** | سپه را سپهبد [illegible]

حسین آن [illegible] دل | [illegible] | چو دریا [illegible] | [illegible]

روان [illegible] | دل [illegible] | هنر [illegible] | [illegible]

پراکنده [illegible] | هم [illegible] | ستان [illegible] | [illegible]

چو [illegible] | [illegible] | چو [illegible] | چو [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | شهنشاه [illegible] | [illegible]

ز قاجار هم [illegible] | [illegible] | هنرمان [illegible] آغاز کار | [illegible]

[illegible] | [illegible] | هر جا که حمزه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | با سپهبد [illegible] | چو [illegible]

[illegible] | [illegible] | یکی با سپه [illegible] | [illegible]

یکی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | چو [illegible] | سراینده [illegible]

[illegible] | کنون [illegible] | [illegible] | [illegible]

بران جایگه شاه جوان
دل شیر دل پهلوان جهان
یکی برزه با برزه چنگال شیر
جوانبخت و سر ...
ز پیران خرد گفت ...
به نیروی سام و ...
یکی زنده پیل است ...
همش تیغ و گرز ...
بابوانش دل گرم ...
به هر سو که راند سپاهی گران
دل ... گسسته ...
وزان باغ و ...
وزانجا به ...
وزان ... آن کرد ...
گریزان ...
دگر با ...
دگر با ...
دگر ...
هر روز ...
کنون سال ...

برش ... آسمان
در تعریف اسمعیل بیک
در پایه او در کمک حضرت
کسا ... کیهان ...
جوانمرد ...
بجز سام ...
برادر فراخ ...
زبا ...
بمیدان ...
سپه ...
سپه ...
شه آن ...
برو ...
به شمشیر ...
چو ... چنگال ...
چو ...
جو ...
برآشفت ...
بر ...
همی ...

یکی مرد را ...
غلام شه ... دوانند
صاحبقران کشور ستان ...
نخورش ... آسمان
به ایران ...
برو ...
یکی مرد ...
ز ...
یکی سرو ...
...
برو ...
چو ... چنگال ...
ورانجا ...
بیا با ...
دگر سو ...
ز خونش زمین ...
ز خونش زمین ...
پراکنده شد ...
همی ...
نخست ...

که مرد ...
سپهدار و ...
یکی کرد پیل افکن شیرگیر
برش ...
بمیدان ...
بگردون ...
...
گرانش ...
بجاهی ...
برو ...
کند ...
دم ...
بآهنگ ...
که ...
از و شیر ...
فرو ...
درآورد نام دلیران بجنگ
چو سام ...
همی ...
ز دیوان ...

شب و روز ...
دگر ...
...
دو ...
دگر ...
همه ...
گرزی ...
...
...
...
...
کزو ...
گهر ...
هشتاد ...
نخست ...
مرا ...
ز ...
بگیره ...
اگر ...
بخنده ...

چو بخت ...
...
چو ...
دو ...
در تعریف ...
مقدار ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
همه ...
...
در پایه او در کمک ...
... شیر ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

پس آنگه یکی نامه بنگاشت نغز — وزان پاسخش بود با باستان مغز
گرامی دو ... پاره بنگال — نبی گشته ... بسیار سال
همه گفته با سپند آوری — همه شبل و ریو و ... آوری
نگاه بهاران یا ... — کو ... شد ... چنگ
شهنشاه چون ... پشه بری — نگوه و بیابان ... سپید ...
... ابر باد و باران ... — ... شیر ... سپاه ...
در ... باد و باران ... — ... سر ... تیغ تیز
گر ... پیچ ... کرد ... — که در جنگ ایران ... کوه ...
کنون ... سپه ... — ... از مرز بان ...
همی دشت ... پر ... — ... پاره ...
بپایان چو ... برکوه — ... سر برین ... سپاه ... سر
وزان ... کرد ... — ... نیزه ... پاره ...
کز او پیچ چون ... شنید — ... دم ... کشید
پس آنگاه ... پس ... جنگ — هم اندر ... زو آن ... جنگ
بیابان ... کرده ... — گو ... شد ...
بهم ... سپاه — ... بیابان ... شاه
بر ... شصد ... کرد ... — کر ... ...
کز او پیچ ... گشته ... — دو ...
دلیران ... — گر ... گشت ... شد
... سوی ... کار — ... ایران ...
شد ... سر شیر مردان ... — چو شیری ...
زآواز ... ایران ... — چنان ... باره ... یال ... خم
گر ... برآمد ... سپاه — ابر ... ... سپاه
که گردان ... شیر ... — با ... جنگ
نهر ... جنگ ... — کو ... کمان ...
شد از ... ... — شب ... گرد ... چون ...
... کشت ... — وزان ... شب ...
همی ... — ... سپاه ...
ده و ده و ده هزار از دلیران ... — گسسته ...
فتاده بر خاک ... — ز خونشان ...
وزان ... شب ... — با ... ...
دلیران ز ... — دیا ... چون ...
جهان ... — هوا ... باران ...
و ... گشت ... گردان ... — دم کوس ...
به برف ... سر ... — همی ... گرد ... خویشتن
وزان ... — هم ...
فتاده ... — ...
کزین ... — ...
از ... پرده ... — ... داری ...
کف ... — ... شاه ...

دگر ...

وگرد ... سر فراز — ...
یکی ... یال ... — ...
در تعریف ... — در پایه ...
ز خروشش ... پر ... — تن ...
ابر ... نشاند ... — یکی ... دمان ...
نگرد ... — دیا ...
بچشم ... — چو ...
چو ... شیر ... — ...
چو ... نهاد ... — ...
بپیچد ... — ...
چو ... — ...
بروز ... — ...
نهاده ... زمین ... — ...
زنامور ... — ...
چنین ... شیر دل ... — ...
ز شاه ... — ...
هر چه ... — ...
ابر جنگ ... — ...
چو شد ... — ...
چو بشنید آن شیر دل شاه ... — ...
... — ...
چو ... — ...
گر ... شیر ... — ...
کرانه ... آن شیر دل — ...
یکی ... — ... دل شیر مردان ...

که تا که بد آورد دهرا چو شیر
بفرمان ای شاه جمشید جام
بیزدی امیر قوه از آن پر
دگر وصف آن بنده شهریار
یکی بود چنان برای و بر پای
بر آید چو بر جنبش آتش نهاد
چو آن آذر آتشش پاره وجه
پلنگی است بزین بچنگال شیر
کلاه خود ای پاک پروردگار
برو دیجه برادر درست
همت گزی ای شاه فرد آب
بجنگش آن گران کار گوهر نگار
بفرمان چنین بیابان پرورد
بجز بر برای هوا و دم کار
بر پلنگش بارک فراخی
بفرمانت جانبازشان کشت
وران چشمه بر جوشش وردش
دلیران بروز واق گزین
یلی هر کی یارد و هم جنگ جنب
ببی با دو شه زاده بچه دو

همان چیل پا پر پلنگش بزیر
فو برده فلک بوزان کرد نام
بسی از تن سر بر کاوان نگند
در تعریف بوستان
و رنگ حضرت جهان
درختی است کوه وایر کاه چو پا
نه در باغ سرو نه بر چرخ مهر
فرو دوست رنگین بعقبا و زیر
به پرورده وشی که بر شاه ور
بر کار آذر دو و دانا چیست
که مانش روشن شود ور آفتاب
بصفت آن فروزان پیشه ور
رخ آنکه دم جوش کیستی فروز
ببجا روی کر گشته پیکار
ازین پایه بر آسمانش تهی
[illegible]
شب و روز بیدار و [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در بوزه بر پاسبانان [illegible]

که هر روی آفرین جو او [illegible]
یکی تیغ با بند گوهر نگار
که جا و دای شاه جمشید فر
غلام جمشید همت دریایه
کنار ستان کرده
ستاره بیدار او بنده
[illegible]
نه در چشمه کامرانی جوشش
[illegible]
رحمتی ای آسمان فروشش سپر
[illegible]
ستم بر پاهی او دان بکار
[illegible]
پرستنده [illegible] گشت
[illegible]
به امروز کاری [illegible]
[illegible]
دگر روز [illegible]
به چشمه آن تن که [illegible] استی
[illegible]

بران چیل پا که بر فشانده
سپر چیل را بیخ زان شیر یار
هزاران چنان بنده باشد به
بجز دوی کاپرستنده شهریار
ستاره بجود فرشته برای
[illegible]
بجز دوی پا دو دوری سرای
همه کام او کام دارای جوشش
بفرمان برای [illegible]
بران آسمان جمشید ران گوهر
[illegible]
کند بارگه شرم این کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شده اسپهبدی سرور شهریار
[illegible]
به نیروی دانشش [illegible] راستی
بپایان شده بر سر [illegible]

بقلم کی

یلی هر کرا عمر او کند هست
کنون ورد زیره و سپه [illegible]
کنون تیر و بر جیس از آسمان
کنون زیب و از آفتاب سیاره
روی پرورده بر آهنگ شاه
[illegible]
همه جنبش چرخ و [illegible]
[illegible]
گلشن باغ کیهان ازو گشت نو
[illegible]
دل دوده برای دانا [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل روشنش گنج راز نهی
[illegible]
[illegible] آشکار استی
[illegible] جهان
[illegible] شاهنشهی
[illegible]
[illegible]

[illegible]
در تعریف [illegible] علم [illegible]
حضرت صاحبقران
به نیرو و بر جیس آرد نماز
چو در جنبش تابنده [illegible] ماه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رهنمای
شود روشنش آسمان و زمین
جهانی چو [illegible]
جهان بینش [illegible] کار جهان
شهنشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شهریار جهان [illegible]

شود از خرد پایه [illegible]
مسلم [illegible] رنگ
کنار ستان کرده
[illegible]
[illegible] فرخنده فال
[illegible]
[illegible] بسیار خرد
چهل سال در کشور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین بهشت بهار آورد
[illegible]
نماند [illegible] شود آشکار
همه رازهای نهان جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ستاره [illegible]
سر خامه بر جیس و [illegible]
هنرور [illegible] بر فشاند جان
[illegible]
[illegible] جلال
[illegible]
دل و جانش پروردگار خرد
[illegible]
[illegible]
قضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شود آشکار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی کام [illegible]
[illegible]

یکی جشن خانه برگشت راد   کلید جهانها است و بهشت
چو خورشید تابنده پرتو فکن   به آب و به آتش نگارنده من
که از آب و آتش کند انگار   که از خار آرد و سمن در کنار
کز این پرتو گنبد برین   به عهد بزرگی شهنشاه دوری
با نوشته کاخ آن گری   همه ره فراش بیاید تو جای
دگر سان یکی آسمان بر کشید   که کامی نوز کام شد برگشته
زمین پایه کان شاه انگار   با نوشته او بیرون روزگار
ز دوران یکی گنبد بر جود   بزرگی و رز نیک بر گشت خود
نگیرد از او گرد تا افتد   بدو نا مهیا دست بافته
از آن لب دو شهزاده روا   که برو دو شست و آزاد روا
بروز و شبستان پرستش کنند   چو جان روز پرستش نشان گاه
یکی گنج دل کو پرستی گوشه   که دو روز گاران برابر گشته
دبستان آباد و باغ و گلشت   هم تیره و گلشن چو خرم بهشت
پر آن دو خورشید فرخ اینجا   کز آن آسمان نشان نا شهنشاه
شب تیره بر شهریار جهان   همی خواندی کردگار جهان
یکی روز آن فرزند دوران کرد   چو خورشید خیمان که تا برگاه
که تا سیره ای کاخ و دستور   سر او پایه بر دوش بر افروخته
که تا ابر یکی اری از در نشسته   گستر ده و راه شد آراسته
یکی کاخ انباشته پر بزار   یکی گنج پر لعل و در و گهر
بر افشاند گیر و ابای گرد   کز دغایه خورده است خسرو گرد
شهنشاه چندان چو باغ بهشت   کرای سرا و دستور نگار زشت
پر دوان که گر چنین یا گنج   که در زیر آن خاک تا شبر گنج
سرا و قشا نیز بر خاک راه   خاک چشم چو خاک سیاه
جهان در جهان گنده گوهرش   به چشم چو خار و دو خاک گرفت
دلا بر جهان آسایشش گرم   که گر او ایمن چنین پایه و چو کرم
همی دو خورشید در انجمن   که بیند از این خار های زمین
همی شاه چنده به کامی پرسر   مراکو درشت بر گنج و گهر
نزد با پی از شاه این پایه گنج   که بر دیم بر دو چهل سال گنج
بیزی های پنهان رفت از آن گنج تخت   زمی شیر دل شاه و آراسته
که بردم از آتش پکرا   بیفشش زن پاک دل کودا
یکی بر شکوه ده دلگرای آب   به بند فرو طاس چون آفتاب
به پروین برآراسته بر نوا   چنین داد و فر و شکوه تیر را
عصا بر پای دست و ساخته   مروارید بیل و با قوت ساخته
ز دو ایده گوهر بر انگشتوان   یکی درج از ایوانش هم از گهر
همش ستم چو از گنج خوش   که در پیش کنار و نور گنج خوش
هم از آن پا به دوش آن شه یکسانم   تمام وزارت فره دوش کام

چو شاه جوان و چو کشور بر   سزد و شان پرسنده پرسنده
در شهر خلیفه حاجی محمد حسن
وی پای دو رنگ
عنوان ... دمین ... اند
حضرت جعفران کرد
که کیهان دو بینه در دو پر   چو نو شیر دوان دو چهره گان

دل کار و دو

دل کار دوران بر او بی آرمیده   دل از گرد او دو شستی ناشسته
زنگی اهدی کو پرسش سوار آب   زر از شهر گرو شده زن آفتاب
دست دوش کارهای گنج   به تیره کاو اوش به سبار اک
دلا با شهر شش گنج و انشوری   کز اندیشه درشت در دو بها
در آغاز از شهریار جهان   بر سپاهان همین بر ناب
چنین پایه و دوران که خورشید فر   فروزش چو آنکه آسمانی و مهر
هر دوران شاه دوه را دو داستی   از شمع چو آن و در یچ آستی
در این هفت کشور به خاک اندر آب   که تا بر ز چارم زمین آفتاب
همه بهر دوره خود و دو ارکند   چو دو را چهر آسمانها کند
زما مهربان دو بی بانگ آورد   که تا شاه دو بوی و رنگ آورد
سپاهان چو پیشاوری بگو دانش   هم از او جهان چون سپاهان گنج
یکی بنده کاتش بیاد از گنج   بیاتش شب دروز و بیار گنج
بی چون نکام جهان شهریار   همشیره باشد پرستش کند
هر کشوری و مرز آباد و دو   همه رد خو کارو شهد شاه و اند
همه بگو بیار نیز دوان پاک   فروزان پرش که دیر تا خاک
شهر در دوره آسایش که   هوا نم چو گنبد بیند و شوم
بگو نیز تیغ جهاد در که   که خون بیزم از دیده چون تیغ
اگر چاره بر پر چرخ پل بوده   دیا دردم مای چشم شیل بود
از این دو که در او گزین بهر نشست   گزین خود ابر چو خواهر روا دست
چو بودی که از من نبود دو شهم   نشستی دم بر گل خنگ دم
امین شهنشاه در بر آن زمین   محمد حسن آن جهان را حسین
نیارد ده و زکر دوش پرکور   جهانش جمو ز و ده چشم نگاه
نه بر دوستی گر نیاز آورد   بر ستی جهان را نیاز آورد
شد دو دانغ ز اندیشه بر شیر گو   ز نه نقل و آرزو و ز دو پایگاه
پراکنده فرمان بی ایوان چین   دو از کام بر گنج خسرو زمین
زنامهر از گروه بر شود   هربار اگر شاد دو در شود
جهانگیر از بر پراکنده آتش   جهان در جهان گنج آکنده آتش
نشسته بر دو آن پیمان بیست   مروان خاک آب سرشت و ایمن
دیا کاه و دریا که داد دوی   اگر آهوی مشک نه داد دوی
هوا دار مهر و نگار داستی   پراکنده از گنج و در داستی
که بر مهر و بخشش و نیز دست   به ایران و خسرو جهان و پرست
همه مرز با نام و کشور جهان   گمانش نیز دو دی او در جهان
همه روز افزا پیش آب و رنگ   از آن خود شهنشاه با فرهنگ
بر آمد که با دوش نگار گزین   چنین پایه دو از خواق گزین
که جز نام شد رسته و شاد   جو این گشی بی مهر رسته قا
تیغ ور زو از مهر و من چهره او   که نا روز من چنین مهر او
من آن گزین جهان که خدای   که نا از چه دار و دوش پای گاه
خورشید بخت و کشتی   چو آن نیز دوان خورشید
گزیدش همه مرز با یک گان   چو او را گزیده از جهان جهان
شده اگه از نادمیکش من   بر آنش شنیدی که گوش نگار کن

چو دارا گرانمایه نام دانشی — [illegible]
گران نام گردان گرامی ناب — [illegible]

در تعریف میرزا رضا قلی منشی الممالک در پایهٔ اورنگ حضرت صاحبقران کشورستان گوید

[illegible]

در تعریف میرزا بابای رشتی مستوفی دیوان در پایهٔ اورنگ حضرت صاحبقران کشورستان گوید

[illegible]

[illegible]

در تعریف میرزا محمد یوسف مستوفی دیوان در پایهٔ اورنگ حضرت صاحبقران گوید

[illegible]

در تعریف مستوفی دیوان در پایهٔ اورنگ حضرت صاحبقران کشورستان گوید

[illegible]

محمد نکو داوری آراسته
دگر ناظم زاده و زاده گوه
دگر پر خرد موسی هوشیار
محمد علی آن جهان هنر
پی شرف در ریاست زمان
همه باج ایران گنج دگر
نژاده یکی ویژه سروری
همه آشنا نامه داوری
سر گشتاسب نامه بار
همه پرزبانان ز هر کشوری
پرستنده کرده همه خواسته
همه داده دین خرد پرگمان
دگر سوره دستبند دانادل
همه کار روشن دل رشید فر
یکی آذر هوشش چو منبر داد
چو دانا کنون در سپاهان گشت
نیاکان پاکش فری ارجمند
نیای مهین خاتم اسپاه
ز هنر جهان چون آن بارگاه
پس از پاک نژادان بزرگ گهر

هم از فر و داد و کوه گشته
همش جای مهر و تیغ و هنر گوه
که دارد سر خامه مانند کار
از آن هوش آسمان هنر
کز آن تیغ و زور چنین گوهران
به دست هنرش جهان نگر
کیان نبوده پاک کیهان خدیو
بخرد و از نژاد خاوری
سراسر کار فر و از آن هوش کار
همه داد و داد و داد داوری
جهان در جهانش بر آراسته
که و نتو شان همه شاهنامه

در تعریف میرزا عبدالله ... که در پایه اورنگ
زموسی بن جعفر ... نژاد
سپاهان چو او گنج جهان گشت
به دنیا و دین هر سپهر بهای
به رزم و دانش چو دین بنا
رزومی همه داد و خرد و خردی
ابر سایه پاک فر همه داری

نژاده از آن گوهر جهانی
چو هم سپهدار هم کاردان
ز خاک قدمش گوهر پاک ریخت
یکی آذر هوشش فروزنده رخت
محمد گرانمایه از اسپهان
محمد علی نجد دین نامدار
دو آن رسته نیکو زمی داده
همه در سخن چون شب ماه و مهر
خود شید گلگون گرمی قم
سراسر همه از نژاد و جهان
میان پس همی زین سنا گنج
که جاه و همه جهان پر ز کلاه

مستوفی الممالک شاه
حضرت صاحبقران گوید
نشاط دانش همه آسمان هنر
بر او هست پوشیده پاکیزه سپهر
همه هوش خرد پرزنام پیش
ز داد از زدای نیاز کس
ز گنج روانش روان پرینه
همه جا داد و خرد جهت

که با فر و زور است و با کارزار
سپهر جوان پیر رادی سپهداران
که از دهر هنر بر دل کیان
روان گوهر افروز چو پاسبان
یکی راست کردار هوش روان
ز نسبش از فرزانه هوشیار
هم هوش یار نژاده کیان بود
سراسر خرد و هنر ملک آفرین
که از آن زمین برگان نشنیدم
گزیده از جهان شهریار جهان
و گر یگانه شان شاه بر بنده گر
سرور پایه شان پر به ...
جهان هنر را همین نکو دان
میهن ویژه شاه شیر فر
بهار روشن جهان هنر
جهان سپهر نگار رستم چو مهر
کرامی برین راز و داد و دانش
به پرده از شاه فرهنگش پرور کس
روان چون نیاکان گستران
و داده پیام دانش خرد هنر

چو داد دادی از بنده گوهر بگی
همه گنج در چشم و در رنج جان
دلداده در او نه فرشته سرشت گنج
چو داده پس زرگ و دری
نه از کاه جهانش گنج انداخت
جهان چون جانش جهانبان نگر
از این در همی با شکفته پرداز
هم از او نیاکان ببر نشان
به پرورده دادا که روشن نشان
کارین چو داده از اسپهر
چنین گفت خرد و بر سرو پر
به هر کار که داده نه زان سر بار
کرده در نرگس خستگین گاه
ازو داده در چنگ در چنگ نور
بشرف دریا کران تا کران
زیبا ز هر برگ چو گفت
به نامه کار و خامه یار آوره
حقیقت هنر بنده شهریار
که جاه و بدو رشد راست بنده باد
و گر پاک دل بکردی راست کار

ازو آن در رو بنده که چو پری
پی آورده از جود بر گنج جان
همه بخشش از بهر دارای گنج
کاخ چشم بر بیم و رزم و دری
نه از جاه و جانش به رنج اندرخت
به پرورده کاران در آن پرده
نژاده ای همه راز که بنده باز
همه ویژه پاک که بر نشان
به دانش برابر است کنکاش
ازو آن نگارش ببر چنین بود
چو روشن روان و دانش نگر
همت پایه دین و هم هوشیار
به پرورده نه هم کس پایه شاه
ازو گنجی و گنج در گنج در
در دریا شسته زر که در تاب
به گفت کس پایه فرمان جهت
نخ نامه خرم بهار آورده
شب و روز با شمع رویش گواه
در تعریف میرزا محمد رضا
در پایه اورنگ حضرت

دانش سرشته از انجمن کل
همه رازها آگاه و دانا سخی
جهان در جهان گنج پرور
اگر بر کار مهر در پگاه
سوی جان جان پیش روشن بیچ
هنر داد اگر پرور دانش
سزای دانش شد از آن پگاه
به درگاه شاهان همه انجمن
شده آن پر خرد دانش نگر
جوان هر دو دانا که نام
که این بر نزاد پایه مردی گرفت
به پرورد مهر و داد و پاکان
پی بنده کیش چنین که پرورد
که بر بلند آسمان نه نگر
روانش کی باغ آراسته
کارنامه نامه خسروی
دانا نامه داوری اسکندر
نظم و به نثر نیک پیش آراست
منشی دیوان
صاحبقران کشورستان گوید

جوان زاده داور دانا دل
به هر کار چیست و قوی ناسخی
که بخشش ز خاک سیه زر
گر بر کار زنده جاه درگاه
رها کشته از بند چاره چنین
ستایش از آن کم روش پس
گزین شهنشاه با دین و داد
همه انجمن با شهان راستین
به هنجار نیک پر روز کار
سگال که از مهر و بیم هم
به کار رشک گوهرش بخت
هش هنر چون شب هنجار هش
ز شاهنشه چنین در خورد است
همه فر دانش چو دریای ژرف
زرو دانش بدرخشان همدان آسمان
ابر تار زی ورز کوه سپهر
ازو تیغ نیک از کیش دانش دل
دانش زین دو دریای گنج راست
حقیقت به سوی بنده باد
که هر کز نیاز راست راستی کار

محمد رضا آن تو را دسپ
که با شنده خاره پشتی ای نیز
چو نگارد آن نامه دلپسند
یکی سینه چین چو محراب چین

نه در چین ازین بیش پرواستی
وزین چین پر از رنگ پیراستی
چو وان به فلک بند سوی سخن
نیابی زبان و دهانی سخن

نه اندر نبود کشش وزان پیچ
ز هر رنگ در پیش او پیچ پیچ
دل ساده رخش ز خود بنگار
بیاورده بگزیر راستی روزگار

بفرمود پیش آورم جای تخت
وزان باغ این ماه خود خورد رخت
ز فرخ به خورشید ماهی کرت
که از پیش پرده چنگال کرک

و از پس عقاب و زبان پا
فراپس ما بر و تو دانا
همه در پیش لشکر گرد
ز شاهانش چشم پر آب شود

فرستند شاهان فرخ نژاد
سخن هم ز فرخ دم ایکی نیز باد
که بر نامه مهر او پیش
نگارنده همی پی بر هرکسی پیش

سر همه برشهند پاریخ چنین
گرای ای همچو شاه چشم پر کین
با ایران زمین پادشاه درکت
همه ز نو کیهان جهاندار گشت

که او خسروان را همین کرد گشت
همه از بزرگ همه از نو پاست
به هر کس که او نام شاهی دهد
شاهانش کیهان یکی ای دوه

نه از نامور گشته شاهان بلند
از ایدر همه مرزبانان پسند
چو شاه چنین فرزانه فرزند داد
بپوشش نشسته چو چهر پر بزاد

گرفته دلیران و کره و درو
ره و پیره در خاره دو چشم
زمین کرده در دست شیران ...
زمین را به پیش لشکرش آسمان

ز انبوهی آن سپاه یک گرفت
سر نیزه نگاه با باران ...
چو اگر شود با تو خشم آورد
جهان پر ز گرد نشته چشم آورد

چو بر شد بر پایان سرو گشت
ابو شه سوی مرز خود بازگشت
همی خواست آرزوی ...
که را بند فرستاده کاروان

بپایان که بد این شهر و مرز
نگار چیست و کرد و در مغز
بپردازست سازی ...
بدان که بد پرستار خویش

سوی امیر اطور کرد کشش روان
که دیوش بهرش بر تن ...
چو شهنشاه آن پر هنر
رخ ماه چو خورشید سوی آسمان

نخست آن که تا به نامه سوی ...
به هم در خورد و آن مرز و بوم
به هر جا که دید پای پیش گرفت
نگه کرد بلند و دید پای ژرف

کافور در مشک برد و نگار
که کرد و که در ... شهریار
ز هر مرز کاش پراکنده شد
بزرگان جهانش پراکنده شد

خورشهای کز خسروان درخورم
نگه کرد زان چاه چکیده جام
به هر کاخ و ایوان جهانگیر ...
چو پر ز آرزو اوگران گران

همه پاد شاهان او با نیاز
روزان روزی کیهان ...
هم او برسر آیا بخ آراستی
که دشمن در ...

وزان پس که آهیخ در آورد پای
ز پس باز سقلاب ...
چو بر امیر اطور رفت آگهی
که زی او ز درگاه شاهنشهی

فرستنده شاه جهان ...
فرشته دیباز کان ...
پذیره روان کرد با مرزبان
بر چاکر شهریار جهان

که پیش فر جهان کدخدای
بدرگاه کاخ خود آرام جای
چو خوانش بپوشش ...
نگاه کرد با نامه شاه جهش

بشد بهد شاه گیتی ...
ابو شه کیهان بشکفت ...
به گفت او با سخن ...
چو در شد نگاه دوزدار ... مغز

بفرمان نگارنده چیره دست
نگار جهان خوابدار بر دست
بره بر زد و بال و دل ...
بدید ار او زو فر و فرهنگ داد

بکارم فرستاده و هوشیار	قبا بسته با آن نگارین نگار	نشست از بر تازی سرفشان	چه در دست چوگان ره فشان
ابا هفت بالای چون ماه و سیم	مه و مهرشان گوی خوشخرام	کمردوش باده و شاخ کش	همه سرو بالا همه شید فش
خیالان چون پریزاد آن نگار	پذیره برآراسته آن جا بجا	چو آن پرده پرده نوزی بجا	شده آن بار که شرم این نگار
نقش جهان پرده شید فر	نصبند و قد از لعل و در و گهر	وز آن کو درین نبد کرد باز	تو گفتی سپیده دم آمد فراز
گشادند آن پرده چون روز	برافروخت این پرده را جا	ازین کار تو پرده گفت آفتاب	گزین پس بیامد ره داد تاب
همی از بر آسمان جبرئیل	درین بار دو شیشکوان پیل	چو دید امپراطور آن نوبهار	نشستش بپا ورنگ شاه شهی
بسی آفرین خواند بر چهر او	دل شه پرستنده مهر او	همی بر نگارنده خواند آفرین	همی گفت کای که خدای معین
پس آنگه به آن بهشتی سرشت	به آراستگاهی چو خرم بهشت	به تمثال آن فرگاه کیان	یکی پرده چون چشم کردیان
گروه گروه سپه کوه نگار	برآمد ده از کوه شاه برد	درافکنده بر مهر جان برشکن	که کردی نگر دو نگر وانیش
پرستندگان از نهان برگماشت	در آن کاخ مهر بس با زبخت	چو شمع کافوری از گاه شام	فروزان بان کاخ تا گاه بام
همه با خرد امپراطور داد	همی داد فر خرد و هوش شاد	فرستاد گفتا ای سرافراز	چنین و او فرمان جهان پادشاه
که ما را چو انباز دل مهر هست	دو چیند چو بنده چو شهر هست	بگو تا نگارت خیال جهان رشت	نگارنده بر پرده بنگر گوست
که چشم به پرده چهره تا	برلرزد و قایم مهر ترا	پذیره شد آنگه نگارنده	ز فرمان شاه خشمش باز
چنین گفت که ای استاد گزین	نگار تو اندم بزرگ چین	ازین آفرینش نگاری نگار	ستاده بپا چون یکی نگار
دو چیند ما بر پیداریشاه	دو چنبده راستین درگاه	که چون کاخ و درگاه برگاه ونند	کند جای دارای جمشید فر
من اندر بر استاده پیای	جهان چین بکجا جهان کند جای	بفرمان نگارنده هنر کار	چنین زد نکیسی پرورش نگار
که چون با امپراطور آن بنگال	تو گفتی در آینه حسن خیال	ستود آن نگارنده را راز انجمن	بسی آفرین خواند خواننده
سپرد آنچ کار و فرستاد	هشیوار و دانا و آزاده	بسی نغز چابک استوار بست	به آزاد و پیمان شاهان نشست
به چاکری فرستندگان	بس استاده دانای آگاه	بشکر خدا ایشان بود ارنگ	که بود بیش بیداوری پیشرو
یکی راه و مرد هشیار بود	شناسای هنجار بگذر بود	ز دوا فین و دادار هشیار دل	خرد ورزاد و دو دانا برل

دگر دودی

دگر در دوی آن پیل چنگ	که شد آتشی بود در دو چنگ	ابا آن فرستادگان روان	چنین را دو مردوان بسیار دوان
نگاه و زمین را نه از چشم	مرد بنگاه جمشید خورشید فر	شهنشاه ایشان یکی بر کشید	ز رزم و ورزش و بخت بهشت
بایوان و دستور شان دو جای	سراز پا به ایشان کرد خورشید سای	گرانمایه دستور و ایشان پرو	بسی مهر ارا ستا آن گروه
رسیده فرزان بر دستگاه	همه سادو مردان و آزادگان	بهر تن شهنشاه دستور داد	گشاده سر گنج شاهنشاه داد
جهان و رودی و جای گران	جز فرمان دارای بسیار دان	ز بهر جا سوز جا بس شاه	گشایند آموزگار سپاه
سوی آذر آبادگان رشان	به بنگاه آزادگان رشان	دگر فاد به استاد چنگ	ازو انده یا آتش دل چو چای شرف
چه سازنده نه تن اژدها	جز فرمان شه شد سپاهان گروه	بسی تو و ب وجهار وان ساخت نغز	گران مایه چیران همه او همه نغز
بری دره و بی بار سپاه	ز هنگام شبگیر تا شامگاه	نکردان شاه هشت روز کار	ز آمین چنگ خرد و آموزگار
ز رزم و نه بس نیاورد کار	که جوشند و که شند را دای کار	بیا کی زده بر دوه بر زند	بیا کی باروند آورد زند
بیا کی گمان و گیر بر راه	بیا کی به چند زی جا گاه	بیا کی دری آتش قیان شخر	بیا کی فروزنده جان شوند
بهر در که در دوری اندرا	بحنبش جو دریای پر آذرا	هم امروز با ایران یکی شگفت	ز لشکر جهان در جهان آگهت
خرام همه پیش و چنگ	چو با آسمان رستهای چنگ	بجنبش جو غراب دریای آب	بکوشش چو سوزنده آتش شتاب
گریبان هزاران دو بند	تو گوید مهندس سپس برند	دو در آن پلی که دو زخ فروخ	چو دو دوزخ جهاند و بر سوخته
زمین از نگاه شاه شام	تو گویی گنبد نیل فام	بجا نیارند سر بار گرنگ	با سوز کاری برافروده غو
بسی آتشین مار آتش فشان	همه کار زد دو در آبادگان	بچنگال جا نیارند سر باز	بهر سو چو فرزانه دا پویه ور
ازین نغز آیین و کیش نظم	که بنیاد دوادار و نگه داشت نم	بدین چرخ تا جنبش سپهر است	هر بنیاد دین و دستوری جاست
بایران چنین آتش فشان چو جا	که سوزنده بر آسمان مهر و ماه	دگر آن سواران و رزم کشان	چو برنده چون آتش فشان
دگر مهر یزدان شاه بزرگ	ز تشت و دیو جو چو شاه بزرگ	شاهان که کیستی سرا ینده چین	که گوینده برده تاج و نگین
که جاودانی و نیا چرخ برای	بجای نیز گرد بسته دوران چرخ	جهان را نه جز او سزد تا جا	که او پاک یزدان بیستار کردگار
که تا نام هستی هستیش باد	بهر پادشه چرخ و دانش باد	دگر راز چرخ پیران آراسته	فرزند دوان ما زوران خواسته

یکی مرد آسوده و هوشیار
جهان هنر را چو خاک است [illegible]
چو در جنبش آید ز خامه‌ش
نه چون دیو خود مند در روزگار
بدرگاه رزنیای او [illegible]
سرایان که من نیز خود دم
و نیزه که من زان هستی دم
ز مشک تتاری که از وی بهشت
و یا بر تو دهنده آموزگار
سزد که اندر گلشن چو گفت آدم
بگفتار شایسته پر مایه
بروز چو اندر دل او [illegible]
کز چو بر هوا و هوا و خرد دل
دگر کشوری سرو گلزار مرو
هما آن و بر همایون نهاد
بکوشش بلند آسمان [illegible]
ز ملک آن نگار [illegible] دم
پرستش بارگاه سخن گستری
بنام تو هر نامه کار راسته
هم او چاره دریا چو آن [illegible]

در تعریف میرزا خداداد
رود دانش وران پرتو آفتاب
یکی شکرستان شود نامه‌ش
خرد را دانش سپه‌آموزگار
جهان که [illegible] چو خندد
سزد گر کیان نیز چو خود دم
از آن در گنجور پرستی درم
که بار چون بر بار نیز بهشت
شد اندر دشت ورزنیای [illegible]
ز مشک تتاریش جنت آدم
بگو ردی مرد را خرد را
گسسته سپاه و سرای [illegible]
در تعریف میرزا محمد صادق
در پایه [illegible]
بآیین مغان [illegible]
زبانش ایران [illegible]
شبا هنگ [illegible]
همه جا دو جهان گفتاری
ز شعرش روان تیر [illegible]
بنام قریب اندر آسمان

در ملک حضرت جعفران [illegible]
ز هر گل که چو شد ازان تب گل
ز اندام آن شکر جانفزای
دل روشنش ساده و ازکیمیا
شب و روز آماده بندگی
بدانش اگر جان [illegible]
کافور چون مشک باری کند
اگر مشک دانای هر راز بود
و یا نیست را هستی آرد شوی
که با مشک [illegible]
درم زین [illegible]
کسی را که دانش [illegible]
مشخص بها و [illegible] نگار
حضرت [illegible]
زبانش جهان [illegible]
چو بامدادش [illegible]
چو پروین [illegible]
چو او پیچ [illegible]
اگر چاره [illegible]
همه موج آن چاره دریا کو

هنر با خرد [illegible]
شبا هنگ جان [illegible]
شود [illegible]
بدانش [illegible]
برآسوده جان [illegible]
که جانها همان خاک [illegible]
جهان پر ز مشک تتاری کند
و یا با خرد یار و انباز بود
و یا زان [illegible]
ز مشک تتاری [illegible]
همه زین سرای [illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون [illegible]
کزان چهره [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدانش [illegible]
فرود آمد [illegible]
[illegible]

[illegible]

شد اندر نام فرمای شهریار
که زان جل پرور گنج گنج
از این گونه اندر جهت آوردم
که آی گفتار زان پایه در
نه زینهار پرورده جان پاک
چو دیدش شنید و [illegible]
مرا ورا گیتی که شاید که
شد اندر بزرگان در شهریار
همش از نگارنده کان برگزید
سپیده از مروی [illegible]
در آمد بر تخت [illegible] شهریار
چو دیدی مر آن کرده [illegible]
که در شاه [illegible]
[illegible]
چو بر پایه [illegible]
نه در [illegible]
هر چه [illegible]
زبان [illegible]
سیاهی [illegible]
چو بر سید [illegible]

که شاهی آن [illegible]
ز جان چون [illegible]
[illegible]
که باشد [illegible]
هم آورده [illegible]
[illegible]
زمین پایه و آسمان پایه
[illegible]
[illegible]
ز شاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
ز گفتار [illegible]
روان [illegible]
بآرامش [illegible]
یکی مرد [illegible]

ولادت [illegible]
دل روشنش [illegible]
که هست [illegible]
همه پایه [illegible] جهان یافت
یکی [illegible] در
بزرگ [illegible]
بر شاه گیتی [illegible]
برآورده [illegible]
جهانبان شاه فریدون [illegible]
[illegible]
چو آمد جهان که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
هر جا [illegible]
زبانشان [illegible]
بگفتار [illegible]
مهان [illegible]
برای [illegible]

رود دانش جهان پرتو آفتاب
[illegible]
روان پرتو [illegible]
فراز آفتاب [illegible]
یکی جا گنجینه سینه در
ابر پهلوی گفت [illegible]
یکی گفتش [illegible]
پراکنده شد در جهان نام او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]

چو نام شهنشه بخواند و درود بسیچید با خاک همت کرد و
ز آموزگاری نیا و پدرشان وزین در بی رفته گفتار شان
چو از دور در آمد به پیشش چه شد بزد دو دستش قبا چشمه
بر یکی دولت باد آموزگار به یکجا و از ما بر روزگار
سوی رهنمون جامه آشنا بد با مهر گوشت به پیشه باد
چنان داد آورد دوری و چه بد گرفت آن چنان دم فرد کشید
سرو دلش زان کرد آرزو گزین در که شاه بسته شد
چنین است گر او بنا شی و رزم سپاری مرا در بر بوم
بیی برگزاو برآراست باز بگفت ز کرده شیر باد
فرستاده گفتش که ای نیکخواه یکی بر به زمین دمادم کش
کمر بسته فرخنده بر پوشش تم ز تن آتشش گسسته در بر زم
بزم چهره و دم فرزند هم بر آورد آتش ز آن جست خیز
چنین گفتش ای نامور کرده کین قبا ز کینه آورد آن آستین
ز نیکو نسب از دو سو ره گفت نهاده مهر و ز کین باز خفت
شهنشاه و زان هم آورده را هم آن کرده بود و رازوار را
ز شمشیر و ساده انگشت خوی بیامد سپه را ز در بسته ری
ابا کاه و از روز سوران هم گروهی گذاشان او بوم
ز پیش شهنشاه بارگاه گرازان بر این شکر درگاه
شهنشه چو زان راز آگاه شد چو سوزنده آتش ز آن کاه شد
گرانمایه زان جنبش آستین چو دریا بجنبش درآمد زمین

سپهبد ز پشتش درآورد باز و جوانی که با جوانها زور گوی
پرستنده شاه را خواسته شد دگر روز از ایوان برآراسته شد
برفت و به گفتش ابا چرخ سر در آغاز ساده زان بوم و بر
گرو دمادم رخ دور است خود برد بیابخ بنجیده که ای پر خرد
برانگیخت با ما برزد و کاب پس انگیزی جام رزمش بتاب
فرستاده کز خود کام شد چو کار زور آتش ناکام شد
کشش بر داد و جمشید رزم آورد تنگ گر فرمان کیان رخ نیا بر نکت
ز تنگی و یادی تا ز در دمید چو بشنید آشفته فرمان سپهبد
همی بر گزین ازو جوان و دو گر همی گفت آن کرده سپاه و دگر
برآورد و آن آتش شیر و رشو کیان با بر آتشش خود بیار شد
سپاه زان رکاب آن و زبان زمین از این جایگه چرخ جنگ زمین
همه و خود شمار فرمان بری نگه گفت پاسخ بگفت من پیر سری
سپه و دلا پیش کی تیغ بر تنگ تر بکرد آن فرستاده چو در رخ
ابا آن فرستاده آن نامور کین بیابان فرستاده چو یار چه کین
که آن سپه را هم آورده بی چو آن کرد جنگی ز دوده گر
چو آتشش روان دم و جوان تن سلیمان سپهبد در آن انجمن
با ژرف بانگ زنی بزم دیوان آشوب چو دیو آرزو و دیوان آتش بتیغ
فرمود که بود آمده بر که خوان گرازان که با بانگ و هم کیان
بگفتشان بر آن آستین بر قبا ز کرد کین ز کینه آورد آن تیغ ز
بر دو نیز بانگ دلیران کوه همه سنگ خاک و هم دشت کوه

سر افشان ابر سنگران تیغ تاو بیوه و برشده ز اسپ سم
گرانسنگ چو گرگان سواران دلاو به آهن شعله هم مرزه و بوم
فتاده در میان سنگ چو داور گریزه و چو درش کرد
زدن گه باد و در خاک سیاه همه رنگ به شیر جا بگاه
ز دو نیم شکر شیخ و آفتاب بر تیز و بر تو دو گاه آفتاب
ز گیسو همه آمد و زور زار ز گیسو همه هنوز گیر و دوار
یکی کام از چرخ شیر ژیان چو شیر ژیان برگشاده دهان
همی بروی پیکار او زمین تو از بنده می دو گران کار کین
یکی باش کاین بک سپه برما ز نیکی رها چو دیو تو را
که بر تو ما سره زنگ دو و فرخ دو و دلیر دو آن پیر جنگ سخت باز
یکی با دو چرخ آن مرد کر بزد چو هر تیر جنگ راه جو
گشاده پشتش زن بسته بر افراختن تن وی روی مرتشش جای کینه
دو با زور کی آن روی گو فرو بست آن زنگ بر چنگ جو
چو ساعد روی جنبش بخشش خست بر روی سپه در آن گشت
دو ره شمشیر از در و از آن جنگ گرد و در آمد و ز روی گرد
رزم می گداخته و به هم جنگ بر چاچی کمان و ز جنبش کینه چو
لبا از جنبه او و چو آن را ز خشت چو بودن پیروزی بارز خفت
بگشته بر بهای بر شده جنگ گرو دو دست لشکر برش
همه زمان آن زره بر زبر بزرگا همه نامی خوره شید فر
به شاه بر دو دست نیستی پشت بگشتاسپ پشت آن کرده رو

هم بر آن تا جنگ بر ایوان شود و زان روز سوی بر ایوان نخست
پر ز آورد آن جنگ جنگ و نام وزین سو هم بر این رای کام
وز آن لشکر آن جنگ پر آن تیغ که تا کنا و در آن جنگ گاه جنگ
ز تیغ سم گاور هم چاک چاک شده و از پی آن ز بهر خاک
ز تیغ دلیران در آتشش بوم همه آتشین تن دلیران بوم
جهانجوی چو سا هود ز سپاه نه گرد بزرگ ز کار شاه
همه جنگ کای همه کیان جنگ کای برانگیخت خون چو بر زده جای
به هر رو که ای روی شوم پی چو تنگ آمد او دو دیو کار کی
دلاور دو هم جنبش باد و تیغ چو بشنید روی برآورد تیغ
بپیچید آن چرخ پر زور مند وز او گفت یلی ستیزی که بند
نشسته ساعت هنگام و پور شد نه زین کرد روی گو نسار شد
چو بر گرده کاو چو شان پلنگ بر آن جست یاران پس و تیز جنگ
چنان کان کیش بر وی ز آسمان بر کاسه سپهبد بر پشتش چنان
و زان زنده چنان شیر اژدها همی تو شد و میان زمان
همه تن و هم و سر و بر فرق شان جنگ گرز و کاو ز گر بسته جنگ
پر آکنده و بر ره از دشت کوه ز سپهبد مردان روی کرده
گشادند رای شهر یار شهی جنگ سلیمان روی چو دو بی باز
ز گرد و دو ره آن روی وز آنگاه بود همه کاوان فرستاده شاه بود
چو خورشید و پای شکوه تن در آمد بجای آن گاه و فرزین سخن
جهان زنده و روزی جسته بازرا گشاده نیزه و فرخ آن بسته باز

بسوی عمای عمابون کُه
که تا منبر آن پایه زان پایه در
چو دید آن فرستاده پر فن
نیایش‌کنان بر زمین شد نماز

پس آنگه عما خواند و بنشاند خویش
ز خسرو و دانش داده و چیز خویش
که گفت از پی من کجا داشتی
بیا تا یکی پیش خود داشتی

بگوید برآشوفته و هور خویش
ستاره چنین دید و آمد به پیش
کنون نیز از گفت من هیچ پیچ
دل از بیم در خیم و نازو پیچ

بپرسید که راه و پرسش بسوی
به هر کام بر خاک گستاردوی
که چون بر پرسش بخش بسیار مه
نیاز آمد آن که نگشاید پیش هیچ

درین روز با هر کرا آوری بار
زهرگاه برگشت گیهان کند
نگهدار شیران پو ماه چنگ
چپ ورای با گرنکار درنگ

فرو برد ماهون و درد و کژه
بنجید دریا بتر فید کوه
کشاده پوشان و دامن چو تیغ
نشسته بر او دستش چو تیغ

بیاورد وی گردان کر خاره‌وند
درون پر ز هول و جگر پر گزند
زکش گشت تا و شه پدید
بسنجی چو پخش تیغ و باز

که گرفته بر خیم زکشش کمند
گشاده گشش بر شاه بر روز مند
بکاک از در شاه فرخنده خوی
به هر گام زانو زد و سود روی

دمی چند خسرو فرو هشت چشم
بر آورد سر چون فرو خورد خشم
بخندید و گفت ای به شیرگشی
سرافکنده گفت از وی گر کشی

منیدیش کم کرده و دل بازجوی
از آن رنگ پرده پی چون برزروی
که از خسته و مار برشکفتی
همه نزد و مردون پرنگش ناقیم

چو دید آن فغان چون نشد
پی چاره راز استاد اوز بتر
چو دارد وی بندت نیارد
پژشکفت بر بیهوده نیاید

ابی اندیشگان خام و شمند
در آغاز بنیاد استاد انجام بد
بیا تا برخ بی‌گناه پرسش چه بد
یکی باکمتر زان ز دل

بزاری نکایک تر و فا
که این دارد هم سود مند و فا
شنیده بگفتند به درد دو سخن
روانه پرسش سر به تن

دگر ره دوا فنا و جنگ گفت
که این راز شو از کیهان نهفت
که برزد پس آنها که بنده دو تیغ
به هر بنده بخشیده جان ترید

از بکار پس برجهان کینه‌خوی
درون آنجمن شه بسیشش پری
شنیده به بستند دستش سپرد
هم امید دور زان ایرانش بُرد

فره سازد و داد و نه بُرد پیش خیم
سام و ریزخ و برنیان نه و درد ملم
شب و روز بر هوای شیانو ورزد
چو کرک چیه فرو برده جنگ

چو ماهی دو دیدگشت زان خو کمکن
جهان که جدا جمشید بین
ختش با لگد و کام شیر اوز تیغ
خبر تعریف نه کرد و آورد شیه

بغرسود و دارای کیستی نشان
که باشد جدا درد ما گزین
همه ره بکاخ زبانش برد
برانش جوان و جهان آن شب

سپاه دو دمان مرد کشور
بر انگیز و دشمن به خسرو
ذکر داد بر ماهتش
ز بیشیش به جا روشن

بگیر تو زایرانیان بار سالار
هم آمده دو آن شهر راه تیغ
بجود درو عشای بر انداخت
نشاید بسوی اهرمن در روش

بجامه

به پا ده از صیو نار و زرنگ
ستایان سپرده در گهی زمین
خرامان عما با سلیمان شه خوش سرشت
به بند او همی همه مرده

حمان دو بستو آتفرودیم
رونده ز چنین خی آورده
خرامان چو خسرو پرستنده گه
برادرانش از پی هر بند که

کاهی خود منه و اشفته‌مرد
و رو ده ستاینده در ورد
پس انگه ز بغداد پیشباد
که آینه زنی در که شیراد

چنین پایه دریافت اینه که
که با ده شگفت بیابید کی
دگر تر کمین راه وی از شد
که از ده و چیهدری ها خواسته

ابوالقاسم آن که همه شاه را

در تعریف میرزا ابوالقاسم

فرانز ده پایه ادرک اسماکی

پسر خوانده آصف روزگار

هر رو و صیتی و هر سی کشش
صداو ده و پرورده کار تش
ز دولتش جهان تحفه هوشمند
ابر کوه برگشته پایه بلند

گزیده بخشش به هر کسی
ستوده بر نیز بخششی
زهی پایه کاخ پایه دریافت
سرا ز پایه بکیوان سپر یافت

دل پاک دستور بجز نیکوئی
هم شبی خی و آن پرتو فشیر
خرامان شه شمشیر داد
نگارنده تا مهر از هر فورد

مراد در آز فرزانه فرزند به
همش بی‌چو درآن چون و مثه
به هر خانه‌اش بر پروین کراست
نگارش همه رستگاه

چو با نامه یار آورد جلد را
بهشت و عبار آورده دربار
هزارش سخن که به ارج
فرامش کرد از دوشش آن گنج

جهان روشنش اند کالبد
رخسار او آفتاب ورد
بران ناه کارا گفت فن
زکوه ریگی گنج هنی تکرف

جهان در جهان که مرکز
پراکنده کلک او نسیج او
بی دست سر رشش کاید
بگوهر از نیکو سپرده

سزد گرز خاوران شتابجم

در تعریف میرزا عبدالکریم

تاریخ نویس وزیر

پراکنده با شد ز

دگر از نگارنده کان گرف

در نگ حضرت منجرای

گذرنده کرد

نگارنده دل چو دریای ژرف

صد از ده فر و ملک و
چو بر مهر و شیره پاک زاد
نیاکانش پور از گهر خسروان
گرانمایه در داده

خبر سپاهش آمده جای
سران در صدر و نه کاخ و
تا بر جهان تمام
بدان شیوه تیره و

خبر رفت که باشد آن نام
زهر روز کار ری و سمکم
در آغاز آن نامه نامدار
که بخشید بر گوهر شاهوار

ز پیغمبران از نیاکی مهین
نگارنده دست جان آفرین
پس از آن ز پیغمبران کرد یاد
درود ابوالقاسم پاکزاد

که گفت آن مهتر مهتران
زکیهان چو پاک پیغمبران
ز شاهان ز روز کیومرث که
که پیراست این باغ از خار و خو

کشور خدایی سرآغاز گشت
دریا و شاهی فزود باز گشت
پس از او ز شاهان
درون نامه یکسر بپرداخت

چو فرجام شاهان شهنشاه جم | هنر جایش آغاز [illegible] | یکی نامه چون [illegible] شگفت | نه بر [illegible] گرفت

به هر برگ نقشش بهشتی درست | بهشتی که خاکش همه عنبر است | در آن [illegible] | [illegible]

جهانی همه گوهر شاهوار | [illegible] | یکی هر که در کام [illegible] زبان | [illegible]

زبان ذکر یاد و ثنا [illegible] | **در تعریف میرزا زین العابدین** | **برادرزاده چاکر درگاه** | [illegible]

دگر پرهنر بخردی نیک نام | **[illegible] امیر [illegible]** | **در پایه [illegible] گوید** | که نام [illegible]

یکی کم سخن مرد بسیار دان | به هر کار فرزانه و کاردان | [illegible] | نگارش [illegible]

چو بر خامه زیبا نشست آن [illegible] | بهشتی [illegible] | نگارش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

جهان پاک [illegible] برادر بود | [illegible] برتر بود | سپاس [illegible] | [illegible]

چو چند [illegible] | [illegible] | از این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] که مرزبان | [illegible]

[illegible] | [illegible] | جهان [illegible] شگفت | [illegible]

[illegible] | **در تعریف میرزا بابای** | **منشی در پایه تخت [illegible]** | [illegible]

[illegible] | **[illegible] حضرت کشور** | **ستان گوید** | [illegible]

دگر گوهری آن [illegible] | که باشد ستاینده [illegible] | یکی مرد [illegible] | [illegible]

نگارش [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

جهان ای شهنشاه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

هم ایدون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

یکی هر که بر خاک این درگهش | لبی پایه برتر ز هفت [illegible] | دگر سوی لشکر [illegible] | [illegible]

سراسر [illegible] | **در تعریف میرزا [illegible]** | **لشکر نویس در پایه** | [illegible]

[illegible] | **تخت آسمان [illegible]** | **خسرو کشورستان گوید** | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

سزاوار باشد که شاه جهان | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که این پایه از آسمان برتر است | **چاکر درگاه [illegible]** | **[illegible] ملک الشعرا** | [illegible]

[illegible] | **[illegible] در پایه تخت** | **[illegible] حضرت گوید** | [illegible]

همه گنج بخشش همه گنج یاب | [illegible] آفتاب | [illegible] | [illegible]

[illegible] | کلید در گنج [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دگر فاضلی [illegible] آن انجمن | **در تعریف [illegible]** | **شاهنشاه [illegible]** | [illegible]

[illegible] | **در پایه تخت آسمان** | **حضرت خسرو کشورستان گوید** | [illegible]

ز شیرین سخن چون شود دلکش نخست / ز نیرو شد کار و دانش درست / بر شاه چون بوستان زند / ز ره هوش خسرو پرستان زند
اگر روی هیچ کس از مهر ای / ز مهر شهنشاه چهره نمود ای / که او چون سپاس پیش شاه / دمی بر نیارد به بیگاه و گاه
بر اهم چون شد به نیکی پری / ز نیروی دانش و دانش بری / از آن پایه کاو گرفت و بخت / روان را ز شاهان بشگفتی گرفت
سروشی دو هم از همون کلک / گرایان به فرمان یزدان پاک / درفش ... بیراسته / بسیج تو در سر کیا شد
رسیدش چو آن نام فرخ نگوش / برابش برافروخت بزم سروش / چو پاسخ نوازنده کان نام خواند / یکی عهد از گنج خود بر فشاند
دگر ره برآورد آوا سروش / رسانید دانش آن نامی گوش / یکی باره سرمایه او را سپرد / که نام هنرور بخشنده برد
نوای سایه کرد کار جهان / کسان را که سر بخت با آسمان / برو کرد چون مهر آذر بهر / فشا تیر گنج و گشت نیز چهر
ز نیکی پاسبان و دم دو هشتن / ز نام شهنشه بسته دم و دشتن / که او چون سروشان گلشن بخت / سرانیده نام فرخ هنر است
نشا هوا و هما آن دور روشن نماد / ابر نامدار و هلوی اوستاد / چو دو برهم زند هر در هنرآوری / روان نوشروان لبی برتری
سرآغاز ازآن دو دوهای فرشته / بر شه زدم و دستان گرفت / از این در در این رسته بستان / نیایم استم ز آن در تن کیستانی
دگر بود روشنده پاکزاد / در تعریف هنر و اسپه ... / مخلص ... / ز شعر ... پاک و رود شاه و
سحاب آن هنر آفتاب سخن / او رنگ حضرت ... / گشور ... کو بر / جهان در فشان گنج سخن
سخندان دو دانا و شیرین زبان / همه نامه اش جای بوستان / شهنشاه را شعر گو نیده / چکامه سراید بستان نیده
سخنهای او دار دو هوش بر / ز شعرهای دانا دوان ... / همه گفت او شعر و هست بود / غزلهای او شکر و قند بود
بگفت و دری معنی اوستاد / زبور در دری گفت و در گشت و / صبا در بر شعر بادش ستود / که هر نیده کرا سزاوار بود
ز پرچم فشی شهنشاه داد / چو دو دیدیش در هنر اوستاد / سرآن پایه اش کشیده ... / ز شعر چون صبا کام ...
چو او بر گهر و پرستار گشت / بود و دستان نیده ای بازگشت / کاو در او هم آهنگ و در نیاد / چو او شد ... و دانش ...
هم انجمن با پرورش صبا / هم او بود گر گفتار در دوش صبا / کتاب و صبا آن دو ... / جهان سخن گشت بهار
بی زین دو گیتی جهان شد / سخن زنده چو جاودان شود / دل همه در ... بود کم / چه جهان در ... فرو بسته دم
بی زین سر پیچی سرانا گریز / گذر کرد بادیه چه برنا و پیر / هستی پا هستی ... / که این ... هستی ... راستی

اگر آفرین ... شود و برکت / رسانه بپایان آگهی ... و درت / فرازنده شب ... شب فراز / گنهی ... ره ...
بسیج است این ... / بپایانش گفتار و ... / چو پایان ... / هم ... آفرین ... ندیده ...
صبا ... چاک کرد / ز گوشش ... بر خاک کرد / ز ... کشش ... / یکی ...
ز ... / به پرورد کار ... آفرین / که جا ... شاه ... / ز ... شاه ... اگاه باد
دگر شاه ... باستان / در تعریف هنر ... / در ... / ندیم سخندان سر راستان
زمانه ... / ... خسرو ... / ... شیرین ... / ...
از ... / چو شیر ... / شهنشاهیش ... / ز ...
زبانش ... / روانش ... / ... / همه راستی ... آب ...
ز ... / ز ... / فروغ ... / دل ...
هم ... سایه کرد کار / شهنشاه ... / ز گاه ... / یکان ...
هم آهنگ ... / چنین کرد آن ... / گذشت ... / ...
برو ... / شب ... / گهی ... / ز ...
چنین ... / در تعریف ... / ... / ...
دگر ... / خسرو ... / ... شیرین زبان ... / ...
گرفن ... / ز ... آسمانش ... / ... / ...
دل ... / ... / دل ... / ... آفتاب
ز ... / یکی ... / ز ... / ...
ز چون ... / سرافراز ... روز ... / وران آسمان ... / همه ...
فزود ... شاه / بکام همه ... نام شاه / ... / ...
... / که بر پاک پیغمبران ... / ... / ...

دو آمد دو انشوری با فر ز گوینده گان هنری با فر
ازان در بکار همت جمشید ز ره سپاس پس بیش جمشید

هنرمانت ای خسرو پاک رای حسن شاه ده شد پیش گرای
درگاه آن شاه خسرو نژاد کزین پور شاهنشه پاک زاد

شهنشاه درد پیش گریست به نیز سپه پیش از آن در بزیست
هم از شاه گیتی جواد و نژاد بخشش خنیده در دریای ناب

دگر بد دگر چاکر سر سپر
در تعریف بیرزاد هم
مخلص سپهدار در پایه
سپهبد ... فروزنده مهر

یکی را دگر گو شنیده پاک هوش
دو دلک مدحت
ما جعفر ... کشورستان ...
دوم او یکی شرف ... هوش

بخت مه ای استاد ... تا از همت ... جهاندار است ... گرهای روش ... آن

هر باغ آن آهوان ... بیز خود ... هر گوشه آن جهان ... یکی گوهر اگنده ...

خود ای جهان از جهان بان ... تن آب ... از خاک ... سپس شهنشه دوران ... نژاد روشن ...

دوران آسمان نام شاه ... دوران آفتاب ... دلاور جوانی است ... به نیروی چنگال ...

همه دو ... فر ملک ... شیرین زبان ... بخشش ... یکی ... جوانی ...

چو بر جیس ... چو بهرام ... هم امیدوار ... شاه ... جهانسوز ...

دو بی ... در بارگاه بسر باز ... در بزم ... حساب ... همین پور پاک ...

چو از جان ...
در تعریف بیرزاد خان
ایشیک آقاسی باشی
گر آنا یه ...

دگر سر بزرگان ... شاه
در پایه بخت استاد
رحمت خسرو کشورستان
سر ... آن ...

سرآغاز ... کرد آن دلیر که با شد یکی پهلو شیر گیر یکی مرد جنگی چو سام سوار فروزنده آتش کارزار

براو فرخ ... چو پیلان ... چو رستم ... بزیر ...

... دیا کوه ... ز دارا ... نژاد سپهدار ...

ز شیران ... بگرگان ... هزبر ... بر کاهی ...

ورز روم ... دوران جوم ... زنگیان ... شد از ...

همه ... ایران ... اگر ... ز جواره ... نام آوران ...

بگیر ...

بزرگان ... شیر ... جهانگشت ... ز شیران جنگی شده ...
در تعریف فرج الله خان / **دنیچی باشی در پایه**
دگر شیر دل پهلو ... کر خواهش ...

بخت ... ستان ... / **خسرو کشورستان ...**
سر شیر مردان ... سپهدار ...

یکی مایه ... نشش ... ز خشم ... هنرمان خسرو ...

نگهبان دربان ... ملک ... سپاهی ... آباد ...

با هنک سالار ... در آورد آن ... هنرمانت ... سپه را ...

که گردد ... ابا لشکر ... چو شاهین ... بود ...

هم آورد ... براست ... چو شاهین ... روشن ...

به روی سواران ... به نیروی ... به شمشیر ... چو ...

نخجی فرو بست ... شش کرد ... تن ...

اگر ... فرمان خسرو ... دژم ... در آورد ...

هر ... جنگ ... چو ... در فردوس ... تو پروشش ... چنین ...

دگر ... ابا ... چنگ ... همه ... ز شیر ...

به پرورد ... پراکنده ... نام ... شب و روز ... شاه ...

دو ...
در تعریف جعفر قلی خان
در پایه بخت ...
ز ...

دگر ...
خسرو کشورستان
... شیر ...
فرو ...

یکی ... شاه ... دیگر ... ز ...

گر ... اگر ... خرد ...

شود ... گنج ... کاین گنج ... ز ...

دژ ... پاک ... که ... شاه ... اگر ... پیکان ...

[illegible]

اگر تیغ راند بر او میغ و میغ | کند آفرینش جهاندار تیغ | بلی مرد چون هوش ... | سپندی شد و ... سپند او فتاد

دگر ویژه شاه یکی کرد | در تعریف ... خان | دریا بیگی بخت ... | ز سر ... آن شیر ...

کند پیلپایش تن زنده پیل | رحمت خسرو کشورستان | ... | به نرمی ... دریای نیل

چو بر زین ... کاستی | چو شیر ... راستی | به هر کار ... هوشیار | خبر جام ... کار

ببخشید ... کرای | ... پر و پای | ... سپاه ... | برادر ... پای

نگوید کزین ... من | همه جان ... تن | ... | ... روان راست

بزرگ ... شهنشاه ... | ... | چو فرمان شاهنشه ... | سپاه ...

براند آفرینش ... آفرین | در تعریف ... خان | جابری باشی ... | که ... جنس

دگر ساده دل ترک ... | ودر ... | خسرو کشورستان ... | سرچاوشان ...

یکی ترک ... | نکامی ... | یکی مرد ... | به ... که ...

چو خواند بر شاه نام سپاه | خورش ... کرامه ... | چو خسرو ... | ... خسرو پرستان ...

سپیده چو بر چرخ ... | گرامی ... جمشید | دران ... هنگام | ...

بگردون یکی ... | چو ... سام ... | روان با خرد ... | که ...

پرستنده شاه با ... چنین | در تعریف ... خان | ... باشی ... | پیاده ...

دگر شاه ... پایان ... | گفت ... | خسرو کشورستان ... | زمین ...

همه تاج ... | به تاج ... فر | همانگه ... | زمین ...

قباهای ... | میانها ... | ز ... | چکیسان ...

سپار ... | چو باد ... | هزار ... | که ...

سرا ... | ... | یکی ویژه پاک ... | ...

بهر دشت ... خسرو ... روزگار | ... | بکوهی ... باشد ... | ازان ...

همه راز آذر روانا ستی | به هر کار چیست و توانا ستی | گره نمایه ... | ز بر ...

همه کار ... راستی آورد | که ... کاستی آورد | چو خسرو ... | زمانی ...

گران ... سپاه | شود آسمان ... | به دشت ... | فرازند از خیمهای بلند

... | شود ... | هم از ... | ...

هزاران ... | ... | ز خسرو ... | نگهبان ...

... | نگاه ... | ... | شب و روز ...

طلایه ... | بگرد ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

بلی هر که با او بود روزگار | در تعریف ... خان | ... باشی ... | ...

... | چنین ... | دگر ... | ز خسرو ...

... | ... | ... | کنون ...

... | بلی زنده دارد ... | ... | همایون ...

همه با ... | ... | توانا ... | ...

یکی سرو ... | ... کاستی | ... | یکی ...

... | ... | ... | چو ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ازان ... | ...

بلی هر ... راستی | ... کاستی | چو این داستان ... | چنین گفت ...

... | در تعریف ... | ... کرده ... | ...

تمام ... | ... | حضرت ... خان ... | ...

زدریا بیاورده جام بلورش	مرا مهرهٔ آبگینه کام خویش	چو دیدم فره با سمان چشیران	بزدم واستاده نام سران
ز کشور هنرداران برآمد سخن	که خسرو برآورد شان انجمن	همه مرزبانان ایران زمین	بزرگ و درم ده هنرور آفرین
سرآغاز آن راد مردان خیو	همین ورشه راد و کیهان خدیو	امان اسد آن [illegible]	چه بربر چه کرده کرد و نگرای
همین جاکر خسرو پرورست	تن اندرش جان جز خسرو پرست	پس از پاک یزدان شاهنشه نیاز	ازان باستاره برکش [illegible]
زکشتی اگر [illegible] کاوشش کند	همه مهر شرزان [illegible] کند	تن کرم ارش که اما نیاجان	قشانه بار رای روشن روان
بلی چون [illegible] جان بهر	کشش نه خاک بردی [illegible]	نیاکان وراکش فرخ نهاد	وهابیستان [illegible] پاکزاد
اگرچه هر کامگاران بود	برایش چو ابر بهاران بود	بریده چنگال شیران زکور	دریده [illegible] پیلان نه زور
ولیکن چو فرزانه فرزند خویش	نبود [illegible] دل [illegible] کیش	نگیستی ازان نامشان [illegible]	که از جان جهان [illegible]
چو [illegible] آن همین والا [illegible]	که خسرو [illegible] نام بود [illegible]	نژاده یکی مرد بسیار سال	[illegible] بستان [illegible] جمال
پس آمد به مرزبانان [illegible]	برآراست آن کرد [illegible]	به نیروی یزدان [illegible] داوری	جهان [illegible] نام گندآوری
[illegible] هم [illegible]	به پستی [illegible] باد [illegible]	هرور [illegible]	محمد شاه آن شد خوشاه خیو
گرامید [illegible]	همین نیز بود از [illegible]	لبی مهر [illegible] بهرام خوی	برآراسته [illegible] بدی
برمایه [illegible] گشت	زمین [illegible] آسمان [illegible] گشت	بیاپایان [illegible] انجام [illegible]	بروان [illegible] ساقی پنج
دران روز [illegible]	یکی کودکی بود روشن [illegible]	نژادی شهنشه [illegible]	هرکاه روشن روان [illegible]
زمیهن و از خویشتن [illegible] مهر	زخاک [illegible] روشن فرچهر	چو شاه کهن [illegible] جمشید	[illegible] آسمان کشید
[illegible] فرمان دهی	میان [illegible] با فرهی	بفر [illegible] خسرو [illegible]	برآراست [illegible] کاخ [illegible]
[illegible] مردان [illegible] هوشمند	بچهره [illegible] گزند	ز [illegible] دل [illegible]	[illegible]
بیاپایان کار آن [illegible]	که [illegible] آن چند [illegible]	به نیروی داوری [illegible]	[illegible] تخت
چو [illegible]	ز [illegible] تخت [illegible]	سراسر [illegible]	برآورد [illegible] سرکرد
ازان پس [illegible]	ز [illegible] جان [illegible]	پس انگه [illegible]	[illegible] برای [illegible]

همه مرزداران

همه مرز آباد و از داد کرد	[illegible]	ز خورد و مرزبان جهان [illegible]	هر کامت [illegible] همین مهان
[illegible]	[illegible]	چو [illegible]	شد از [illegible]
[illegible]	[illegible]	چو خسرو [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	چو در کاخ داد [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بیامد خواستن خسرو شیرین را	روان [illegible]	[illegible]
جهان [illegible]	[illegible]	[illegible]	جهان [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	چو گل [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	چو سرو [illegible]	چو سرو [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دگر آفرینش کیان آفرین سر ایرانیان شاه جهان آفرین
دگر سپاه دوران جهره و پشت ز بهر که سازد چنین پشت پشت
یکی خسروی آب بستان بلعل یکی نوروزی کش بزیبد نعل
یکی چی نا و مشک ناب یکی که همی جام بهری گلاب
کنون رزم را بر چه دارای راز شهنشاه و روزها با نیاز
ستاییش به آوای آن مرغها که کردت چنین دست و بر پای
ز کشور و لشکر و زور داد بلند است جشن و هور داد
چهل پیر و داد منوچهر چهر همه آسمان همی را چو مهر
پرستشگهت همه سر کردی سر از مهر روز یابد و دل ز پای
ثنا شنیده از روی منش چه ولی خوی به آفرینش بخو
بیاموز سپاهت نویاب روز ز نور تن پرورد دشت پای چون
همه زان چه از جفت خنده باشد بپرورده دل و جان خجسته باشد
چو زرد دستگاه و تو شه نگران سپاهی بر آورگه ز پیر بدان
دگر شب نیم داستان گرف کنم دل نگار و دریای ژرف
در اورنگ نه جادوی کام سخن این را ور نگه بر به بیم
بلی چون سخن دو نم از آن شاه سزد کرد و بر تر از مهر و ماه
از آن آفرینش شهنشاه را ز مهر دو دل درستی فتاد
همی گفت کای برتر از هر چه دل است این و یا ژرف دریای نیل
درین سینه‌ای خرد آفتاب سخن گر گنج و در سیاب
دهانست یکی قطره پیشتان ولیکن هزاران و دریا فشان
دل روشنت خوار به جام جم بروز جهان اگر ورنش کم
زبان تو با گنجها یکی دهان تو با تنگهای شکر
سخن را کمالست و هوش تو خرد مهر و کردار پیش تو
درین هفت پرده چرخ تمام رشته پیشگان بیخ بیخ
سپهر از آن روز و دانا زری بر آتش زده و آتش تر ی
همی سر سر و تن از نیاز بیم همی او بپرورش زمین یا بیم
بپایان نه دور رنگ بر جنت سخا جهان شد مهر پیش سرای
پرستندگان بنده بر سپاس همی برده‌ای شاه و بیداد شناس
کو دست خرد و چم و آستین بر آورده از آن خسروی آستین
بر آیین پاکان بی آب خاک زدو آن آب پرورش بی شتاب
کلاه بر خم گل در شکرخند جلال تر زنده ... ... خندند
نگاهی سپیس چو امید باز دگر با خرد و هم در آستان باز
فرو لطف گر غنچه پاک رای دو کاخه که زر و یکتا خدای
شنیدی ز نیم هوا و در آتش چو نگین آن آتش سرکش
روانش در آن بارگه بر گنج دو چشمه جانش بی دو جوی
چنین پادشه در خور داد سخن که دارد جهان هیچ پایان کهن
درو در ده آن پاک بر کام که چم پیل داران هوا در کلام
دو کاخه بر آورده ز خیبان بیکیا و دو دست هوا دو یکتا نمای
نهاد سپهر از تو پیدا کرده شیر تو گنجی زمین سایه فتاد کام
تو داده ای که آسمان نزا خوام

تو بنیاد کیهان

تو بنیاد کیهان نهادی بگنج تو زور آستی موج دریای رنج
تو چنبه و چوبه و با جنبه پر نشاط برون از درون و درون...
فروغ تو ای پر آرام گیر تاب بهر بر کسی چون رگ ابر آب
تو زدودی فروز و بهشت آفرین تو ز جا کاره و از بهشت آفرین
ز تو چه کمی کار بن چو چنگ ز تو تیغ رنگی گرفتار تنگ
بیاد تو ز درین دره و زر باغ نوای شب آهنگ و چو خوانای باغ
کرایان بیاغ از تو باد و نج خروشان کبود از تو آی شده
سپاس تو باشد ز برجز خر چو آوای کوه و چه هوای شیر
تو کردی زنده و در مر پیاز تو کردی بر دیم در خوشی باز
نگر آنچه خود بنده را داده مپسند آن ... که را گشاده
مرا از چشم ... تو را با خرد مرا از تو روی جهان در بر
ز تو بر شه اندر نشان آرام ز تو خواه و آسمان سایه ام
تو این پایه کام بر آراستی تو این پایه ام برتری خواستی
بفرمان بری از تو ای کردگار پرستندگان بر دهم شهریار
جهان درجهان پرده و نشیم سپه و در سپه شیر پاشش گیم
با یوان همه کار روان ای فلک امیدان همه شیر دل پیلتن
هزاران سپید ... پر گهر هزاران گرانمایه مرد و سر
همه آستین گوه و دریا خروش همه ژنده و دریای کوه خروش
تو زین جان کو شان برتر سخا تو بر من پرستنده شان خواستی
بر شان نهادی تو مهر مرا بر خشان گشادی تو چهره را
روانش آن پرستنده کام من ز بانگ کز ستاینده نام من
هر ام خجسته شان برد دل در نهان که در کوه سنگ آذر نهان
زمین شان که جنبش از آستین نگین شان از آن گیتی چش جبین
همه تن سپاهی سر و هر مرا بداد تو زین کشش کشور مرا
ولی نیست نیروی آن دانا که روان سپاهی سرا و زان
تو کو بنده کردی زبان مرا تو چو بنده کردی روان مرا
ز بانم برین از کو بنده وار روانم درین راه چو بنده وار
تو دانی که از جان سر آهنگ پاس ولی چون کنم چون رسید آستان
چو کمی از میان برآرست ... بداد او دار و زنده جان ... نیاز
پر سپید خاک از لب پاک ... خویش بر آنجنب شه شاد و جادوان خویش

عرض کردن سپهسالار طوس دو دستور معظم سردار فرشیری در باغ فصل بهار سپیداری از نور روان و زمین

دران کاخ مینو سرشت ایوانی یکی گلستان بود مینوی دل نگ
بهر شاخ او گلشن شب آهنگ مست با آهنگ خوش برده دلها ز دست
هزاران هر سرو هر قرار ساز بر عود جان پرده دلنواز
هزاران هزار آتش سحاوه مست بر چنبر چنبرشان چرخ پست
چو بار سنگ شده پر زنگ نگ ز آن رزم شان رنگ شاخ جنگ
نگارین نیز نکهت مستی نگار بپرد با شان چون بهشت بهار
ز رنگ شکرف و نج ز جنگ دیده ولی دیده هر پر لعب رنگ فر
بر آن رنگ هر دم دم رنگ رنگ دران دار آرش آتشی آتشم چنگ

خرامان بره ماده در بوم و بوم
چو کبک دری در کشش و خرام
هوا گر آب روشن و دهن
چو در منزه دانش چو در تن دهان

و رزان در آن آسمان گنج
رخ شه چو در آسمان آفتاب
ز عنبرین و سنبل چو آب آن
ز سوری و خیری زبر تو دران

کهی عاج چینی کهی آبنوس
کهی لعل یابد کهی سندروس
هم از آفتاب بر آن روشن است
با بران یکی موج زن آفتاب

دیبای کربان سرو سهی شاه
شده دست افشان دران بزمگاه
جهان که خدا شاه خورشید فر
بهشت همی آسمان سر بسر

چو بانی بگلگشت آن نره باغ
وله در شبستان چو درویش چراغ
ازان سرو بالای شیرین بیان
خرد و نگارین بت بستان

کهی راز رازندی بیالای سرو
کهی بازگشتی بر گلبن تذرو
کهی گفت با سنبل آن چمن
ازان مشکبو سنبل پر شکن

گهش راز با غنچه نیم باز
ازان غنچه که هر دری راز [illegible]
ازین سان بگلهای آن بوستان
سراپای ازان برخ [illegible] بستان

که دستور پر اندر آمد بباغ
برآمد درود او چو درویش چراغ
سپیدیش سوی مشکین [illegible]
بر زاغ سیه چیره باز سپید

بر که هوای جهان بانیاز
کمن سرو خم داده و برکشش ناز
ز نو شهنشاه آمن گسل
چو خشیش خشیش اندرون دل

جهان که خدا زد پر دامن گشت
ز هر مرز و کشور ز هر کوه و دشت
هم راز کیهان [illegible] پس [illegible] کم
برآراست [illegible] پس جها [illegible]

یکی جشن [illegible] خویش [illegible]
کنار راست با شاه پر کرده [illegible]
بیا یا ان گشا [illegible] از جهان
چنین گفت با کار ساز جهان

که شاها رسید [illegible]
گروهی همه رامیان را شاه
خوشی که شیری که برد [illegible]
برآورد [illegible] باغ فصیل

تبه کرد آن شهر [illegible] شیر ژیان
همه [illegible] کرد و ماد [illegible]
ز پر که دور [illegible] کاو
سر و منه [illegible] چنگال

چو چنگال خونریز شیر آورد
به فرزانه دانا [illegible] آورد
دم [illegible] دم [illegible] آنچه چنان [illegible]
سهمگن [illegible] کرد [illegible] ها

بتو قد [illegible] آن گروه [illegible]
هم [illegible] دل ز نره پیلان [illegible]
چو [illegible] پیلان بیا [illegible] آورد
بجا [illegible] کرد [illegible] آورد

کس از بیم آن جا [illegible]
بکوه و بجا [illegible] نیا [illegible]
خود [illegible] دستور [illegible]
بر شاه گیتی [illegible]

بیایان رسانید چون [illegible] شیر
از شه شد آن خسرو [illegible] گیر
با ایران خرامید ازان گلستان
[illegible] شیر ژیان

[illegible]
[illegible]
چو [illegible] شد آن [illegible]
[illegible] شیر

بر شاه گیتی [illegible]
که اینجا [illegible] جان [illegible]
نکاک [illegible] شاه [illegible]
وزان [illegible] شه نیازی [illegible]

کرم [illegible] دستوری شیر [illegible]
کنم راز پنهان و دل آشکار
بخندید خسرو که [illegible] باز گوی
کام دل خویشتن باز گوی

زبان چهره

زبان چهره کرده [illegible] گفت
که با دو [illegible] برادر [illegible]
برو شاه در [illegible] کرد [illegible] شیر
کنون من آمد [illegible] شیر گیر

که تو آهو شکار [illegible] فتاد
[illegible] شیران [illegible] کار [illegible] فتاد
من آنم که شیری [illegible] است
که شیر شکار راست [illegible] است

جهان [illegible] کند
که [illegible] نیاید [illegible] نبید
[illegible] کرد [illegible] شیر ژیان
شکارش [illegible] آهو [illegible]

من آن آهوی [illegible] شیر گیر
[illegible] کرد و دری دل [illegible]
[illegible] روز [illegible] دام [illegible]
[illegible] شیر کرده [illegible] من [illegible]

پس [illegible] پاسخ [illegible]
برآراست آن شاه کرده [illegible]
پسش آفرین [illegible] گفت
کنه تو بایال شیر [illegible] جفت

[illegible] یال شیران [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] خام تو
[illegible] دام [illegible] دام تو

[illegible]
برآراست [illegible]
[illegible] شیر گیران [illegible]
[illegible] سپار

هم [illegible] شیران [illegible]
گزان یال شیران [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
ز [illegible] سپهر

سواران [illegible]
هم [illegible] شیران [illegible]
[illegible]
[illegible] در فره

ابر باد پایان [illegible]
دران [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] شهریار جهان

[illegible]

دوان چینه و سوره آیین و رس / بسی کوس کین به که پیدا بس
نمود و درشد فریدون زور / نشست از بر باد پا موکب پیر
رز نیاهای زرین کیان میان / نماز آورد که صدای جهان
جهان دو ده مرباره جمشید / چو دریای جوشان جهانجوی
سواران چو چون فراک و درخش / دیا زنانی کرد و زرین جرش
همه کرده کار و دیگر نیال / سراسر سام زرمان جمال
شهنشه گهی آهوان شکری / بگیرد گهی چرم گوران درید
گهی بر گوزنان همی راند اسب / گهی بر پلنگان چو آذرگشسب
گهی در اهو رستنان پلنگ / گزشتار گردی به پران خدنگ
گهی باز و شاهین یکی ... / گشاده چنگال خار رکری
ز دو هنگ نیزادن کوه و دود / چو شاهین تیه و آهو بره
بسی زرد آهو و وحش تیز تیر / فکنده بشیران چو آهو کمند
ز گوران و شیران شده انکوه / تهی از دو شاه کان آهو شکر
دد و دام گشته ز دامن جانوران / با بر آخته که بهای کران
چنین خام خسرو بیاده وزیر / گهی دام آهو گهی نیو شیر
که آمد پدیدار دو غ و رمه / پراکنده زان سپاهیان همه
بر شاه شد ز همون تن چو بید / رخ اندر هم چون رخ شنید
که شاها ما ان شیر ده شیر شیم / که سوزد جهان زرده افشیم
بکوی این چرخ و خوش شهان / دل شیر کرده در او پیش
ان اید مران شیر پیش آمدیم / برادر ده دها پیده رنگ آمدیم
جهان ز دستان کشتی فرخ / به مرام روی ز برگ آبخشو
دوران آن هر بد نامکام / سرد کی بچی ازین ره کام

هر اسمان ز هوای آن اهرمن / کند و دیو راه دل به پرواز نیو
حوز شان یکان و خیوان چمن / درو دشت از ان پر ز نیو خیو
چو خار رگزا تیده خارشت / تن هوی و رنگ گهر دوزشت
چو سرخچه یازد به پالاد دست / کند شان تن زفت با خار پشت
و دو دست و زنستری دو دوران / تن اندر ره پلان بر فی فرزان
یکی کاو حش رستنی کارشس / کمان تیز زد کوه کوران بکوشس
بپختی و دام چو ان رو انگه درخش / کند که آهن پلنگ به نخشن
بها چو بزای و چون گاو دوم / نبای آهنین گس سرستیم
چو شاخ گرتانش در کار جز / فرو هشته و چنگ بیال دراز
سخن بزنی هری آن یار / هم تار بر سان بجده و مار
چو از خشم و خوان هر دوان / زرگشی که سنان بیخ و آن زنگی
دو و دام یا هون رز پیش پیج / بچرم ار دو زدن بشتاب ان خشم
ز دو هر پیچ پیل و تن دوز شد / برادر و دار پیل و تن کر شود
شهنشه چو دید آن خرد شنید شیر / دردن خواست از آن گاه دلیم

تن بارگه و هیران چو پو / دز آهنج گشت آن همین شیمه
هنر بدید که شیر ده بار بست / درین و داوری جایی جهانی بنشست
چاده و دیر شیر چنگ آهم / ز خون خاک چاده و رنگ آدهم
فرو جست از بار ده آن شیر گیر / چاده و دوان شیر با هنگ شیر
که آن کاز و کین کارزارد / سر و افشرده کام باز آورد
گمیا زده را خار کشاد و کام / ز کشتی که خار بست سجاده و قلم
پراکنده جوشان به بر زبری جنگ / همی سنگ گیر بر پلنگ تیز گشت
سراوران همه جهان دو دوان / پیزدوان همی در سپاس نیایند

که خسرو بنه راند بران درنگ
بران چرخ چاچی بچنبر خدنگ
چو سوفار با گوشش خود راست کرد
جهان آفرین را بدل خواست کرد

بران شیر درنده بگشاد تیر
برآمد ز نازو ازان چرخ پیر
ز تیر جگر گاو شاه جهان
چو شیرین بچه پیش شیر ژیان

که خسرو برآهیخت تیغ از نیام
چو با شیر جنگ اندر آورد گام
بناگه جهان تیر خورده هژبر
هژبر پرستان شد ز در بر

چو تندر دها مادر از خاک کرد
بپیچید بر شاه با داد و برد
گروه اژدهای شیر اوژن فراز کام
بزد در جهان آفرین برد نام

وزان گرد آن اژدها [illegible]
جهان زو کاهش [illegible]
که از کام نا چست اکرد چپ
در افتاد چون [illegible] بر خاک

پی و مهره چرم و استخوان بخو
بهم بر دریده آن اژدها [illegible]
سر شیر جنگی زد و در گرد
سراپیش بشکسته زور کرد

گرانمایه برآمد گرد و برخ و رش
بیازوی شه آفرین جوان [illegible]
همه شیر مردان چنین جنگی زو در
سوی شاه پرورده رادمرد بر

یکی پیل و پیه و خون و خاک
پی و مهره و استخوان [illegible]
بریده ازان پیل پیکر هژبر
سری چون [illegible] ستبر

سواران [illegible] بر خاک راه
نشا و [illegible] زیر و ابر شاه
بپروری آن شیر دل شهریار
نشست از بر [illegible] را هوار

هوا گرد چون باغ خندان بچم
وزان باغ خندان یکی برگ مع
بایوان گرایان چو [illegible] سیاه
بیاری سر نیزه با آفتاب

غمزه زنان [illegible]
ز شسته [illegible]
خرد شیرین [illegible] شب [illegible]
فوکا و دم [illegible] در [illegible]

ستایش کنان شیر مردان شاه
[illegible] راه
ز بانها [illegible] شاه جهان
که چون [illegible] شیر ژیان

سزد گر بران برز و بالا کنی
نماز آورد [illegible] خسروی
سزد گر روان [illegible]
[illegible] شب

سزد گر [illegible] پهلوی [illegible]
سپه پیش [illegible] کابلی
سزد گر [illegible] سام سوار
[illegible] شهریار

سزد گر شود [illegible]
[illegible] شیرزن
سزد گر کند آفرین [illegible]
یکان آفرین بر یکان [illegible]

سزد گر [illegible]
شهنشه [illegible] کی [illegible]
سزد گر [illegible] شاه [illegible]
سرای [illegible] شاهی [illegible]

سزد گر [illegible] بندگی
که به ز [illegible] زند کی
که خاک [illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible]
بز [illegible] پادشاه
[illegible]

[illegible] چاه
اگر [illegible] دوی [illegible]
[illegible]
دلها [illegible]

ببر [illegible] سرو [illegible]
ببر شد [illegible] جبل
سهیلی [illegible] آفتاب
جلیلی [illegible] آب

بیاری

بیاری شاه تن بچوگان گوی
همه از گوی گوی بر ماه روی
ربا ینده گوی آن [illegible]
بجان [illegible]

همیون و همیون برجی شهریار
ز خوشان زمین گشته [illegible]
بپوشیده [illegible]
[illegible] پای [illegible]

برامش نشین [illegible] باد و بر
ز پرواز خسرو و شیر گیر
همه پادشاهان [illegible]
ز بیم دل [illegible]

ز بس [illegible]
همه [illegible] ز گنج
چنین شاه شیر [illegible]
[illegible] ایوان [illegible]

شبستان [illegible]
فرو شست چنگال از خون شیر
ابر [illegible]
[illegible] پیل [illegible]

سپاهی [illegible]
نیایش [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible]

پرستندگان [illegible] باز
در صفت خسرو و [illegible]
شیرین و شبستان شیرین
[illegible]

پرستندگان [illegible] باز
همه ماه چهره [illegible]
رخ [illegible] پیراسته
[illegible]

بخشش [illegible] و نوا
سراسر [illegible]
دگر [illegible]
[illegible]

بیاورد شیر [illegible]
ستاینده [illegible] خورشید چهر
یکی [illegible]
یکی [illegible]

[illegible] شکار شیر
گلزار سوری چو باغ [illegible]
گلی [illegible] خاک
روان [illegible] پاک

[illegible] جهان
شه [illegible] شیر ژیان
[illegible] شیر [illegible]
[illegible]

[illegible]
ولیکن [illegible] آن [illegible]
بهر ماه [illegible] سیاه
[illegible]

[illegible]
زبان [illegible] درگاه
گنه [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] رنگ [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ما
[illegible]

[illegible] کام [illegible]
نگاهی [illegible] پرده [illegible]
گلی [illegible] انگیخته
[illegible] انگیخته

گلی [illegible] آفتاب
می [illegible] بوی گلاب
[illegible] جهان
چو [illegible]

[illegible]
پری [illegible] پرده [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
فرو [illegible] گشته
کمندی [illegible]
کمندی [illegible]

کمندی [illegible] آفتاب
کمندی [illegible]
ز [illegible] آن نازنین
[illegible]

شده پرده پوشی حبشی بپوش
رخ هفت پیکر شده زو منش
یکی اژدها در میان کوه وش
سراسر برخ چون چراغی بتاب
ازو ماه و خورشان کمین مهر
پس از خاک بستان آن مرغزار
ز شمشیر شاه خسرو شیرگیر
چو دید آن پریچهر آهنگ شاه
ز نیروی تو ارژن جان ستوه
بهستی هم از شکی گاه کین
ترا سر برآن جایگاه از درست
پر کردن هر سو و زو کاه
برنامه دو نام تو فر
چو لعلی از یکی ز گوهر فشانه
سراپای او را گوهر گرفت
گرفته ره پل و استان از و درست
یکی داستان اندم بس شگرف
که جان آفرین راستانیکه
چو داد این دولت از خرمی
سرایم کنون از گهرهای ناب

دگر پرده در بر همه زو نهوش
بهفت هنر خاک هش
برشته بهشتی هم آب کش
چراغی وله در برآفتاب
پر آشوب جان پر از گنج
چنین در ستایش بیازوی شاه
برآسوده گوران چنگال شیر
برید هر سر شیر در جایگاه
نهنگان هر دریا پلنگان کوه
همه مهره در پشت گاو زمین
که بر استانش انجام ...
کمندی ز چرم تو ای شاه
بتیغی ز شه آمدی نامور
شنیده نگار را دخیره ماند
فزون تر ز پل مهر او در گرفت
که بسیج سوارانست جان
که آدم با ندیم دریای ژرف
دهر هر دو هستی فرازنده
[illegible]
که گوهر همین رازده آفتاب

بگردش بگردش زدی پرنیان
یکان مهربان و چنین نازنین
ور آن گلرخ خوبان چنین درست
زیبا نهان گفتار و در خنده از او
که آن سرو چالاک گلبرگ سیب
که شاها ترا آسمان راغ باد
هم گشته دل شیر کردون
بگفت کای سرو و از ...
ور استه چرم سپل ...
ترا برتری داد یزدان بنام
ز گیتی هم آورد شاهی گهر
بیازوی شه روز کین چرم تو
همان چشم ... تا
ستایش آفرین ...
بگفت کای ...
پریرخ بخندید و گفتا ...
که کردی بجنگ ...
یکی پیکر ...
[illegible]
و ...

چو برکرده مه دامن آسمان
ستایش جهان جان و فرمان آفرین
گل باغ ...
رمیده ز لب ها شکر خنده از او
برگ ماه شه کرده انباز خاک
ز شه شیر آمده ...
بر ...
هم ...
بنیروی چنگال چون ...
ز شیری که ...
نگارا ...
از آن شیر کرده ...
از آن ...
چو کرده ...
...
ز ...
...
یکی ...
سپاس ...
نگاری چو ...

نبی گنج گوهر فروزان چو خور
چنین مایه در کوه و ناپاک
ز سنگی سبک آن که همی
بها باشد آن مایه زر درشمار
همه باشد ای که عقد ...
در دو دشت بس کوه ...
هزاران ... کار
نهاده نبی خسرو تاجور
که این گوهران ...
جهان ... گوهر نگار
یکسان فروزان شده هر او
دران سالیان کار ...
که تا زان ...
ور آندم چو ...
نیازد که این ...
شب و روز این ...
چهل ...
همه یاره و گوشوار و کمر
کشا عقد ...
هزاران پری پیکر ...

ز الماس و جاده و لعل و در
یگانه نه پرورده ...
زر ... که ده سال
دران مایه گوهر شاهوار
فروزان بها ...
بمو کاو ...
دران کشته الماس ...
سر ...
که ...
به پرورده این ...
سراسر سپارم ...
با میدان ...
یکی پر هنر ...
شوی ...
که ...
گهرها همی ...
سراپای در گوهر شاهوار
همه جامه و تاج ...
به تیغ و بخنجر ...
که در پرده ...

خداوند داد ...
...
بیاره ...
دو فرخنده ...
...
با ...
شما ...
همی گشت با آسمان آفتاب
...
که چون روزگار ...
...
که ...
...
هزاران گوهر ...
از آن ...
سپارد ... خسرو همه
همه چون بلند آسمان ...
ز الماس ...
...
سراسر ...

...
چنین ...
یکی توده سر برکشید با آفتاب
یکی تاج ماه ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
همه روی ...

سراپا همه در گهر ناپدید   نهفته گهرشان ز زر پوشید
ز خنیده از پرتو لعل آب   نماشان دو رخ چون یکی آفتاب
پرستنده کان از پی شید فر   سراپای چون آسمان در گهر
ز شاه جهان نیز دستور بر   ز گوهر دو زلفان پر از چین و تیر
ز زر وشن ده ده مایه در بهرمان   چو قرطاس سیم و چو الماس کان
دبیران شه را هم دوات از گهر   پراکنده چون دوده آب
که چون شه همه خسرو کامران   هزاران خاتم ز انگشتری
هزاران فزون از پی پیشگان   چو رزاد و مردان چو زر تیغبان
همه دشنه و تیغ و گرز و سپر   ازان شیشه فرشش که هران و دیه
فزون از هزار است جامان چینی   ستام همه لعلهای خوش
بس اسبان که گوهر فروزان چو خور   ز الماس و یاقوت جامان بر
سراپا نگار از پی شکاری گهر   ز گوهر چو خورشید امید فر
نه رود و بربط و دف و نای و چنگ   ز سجاده و لعل و در رنگ رنگ
ستاده چو خورشید ستاره زر   چغانه ز ده های ریزش چو خور
همه چنبر دف چو خورشید سپهر   همه کاسه شد شیرف گر چو مهر
مکلف نگار آمده شهریار   عصاهای زرین گوهرنگار
دگر ترک دربان ملک گرفته   نهند بر طرازی از فروزان گهر
هزار است فزون چو از گنج باز   سراسر نهند و گهر دیده باز
همه جان فروزنده ترک ایش   دو صد جام بر زنده و لعل ناب
شب و روز با خسروان خوش   که به هند چاکان و تن پرورش
همه دست در سای خاک گران   پرستنده گاستند ان و جان
لبی ساتکیهای زر ساخته   بزه لعل و یاقوت پرداخته
شرابه میان در قند و گلاب   همه انجمن روز و شب در شراب
میان گاه سنگ جای گهر   میان گشت ز گوهر گزیده فر
میان آب شیرین که در شیشه   شود گوهر پاک و روشن چو ماه
روانش ستاره تبارکی یخ   به پرنده ملک بزنه و تیغ
بکجزو باختر تاج و گاه   نگاه و دبدیبا سپهر بجاه
که از مایه گوهر شهریار   همه یکی از هزاران هزار
یکی ساز سام نهفت سگرف   یکی شاد از آن روی دریای ژرف
مه آورده داره گمار داستی   سراپرده نیز در کاستی
همه روز خایا کت بدرگاه   همه نبدای خاک رو تپه ماه
همه جا کنان انبوه برگشته   میان انبوه گرد کشند
لبی شو اخوان گنج ازان   لبی رنج بر رسته از گنج ازان
لبی مرد کش بستی گاسته   ازان گنج کان خاک برخاسته
چو باخند ازان خاک یا شاهوار   گران روز در پیش آن بهسار
حتی بعث فرا شیای پاپیش   که در دشت ماستی ازو پیش
که افزون شود در شته گهر   ازان رشته گوهر فزون نگهر
که چو بنده از آن که گوهر تاب   ز تا غار بگردد فزون بخواب
زهی شهریار فراخ آستین   که در دیر بیش که بر آید چنین
مبادا و سرایه تهی از گهر   کرکان گهر باشد خشت خاک در

کنون ای گذشت

کنون آی رست راز زنان آفتاب   که باشد تمام پیشش فروتاب
بسی به ز خورشید پوده پشت   که آستین تیره شب روز انگشت

در پایان بندی کردن خوانه خسرو لشکرستان
چو پاشد بطرز تقی اسلام دو درد و هو کرد

نزدوشش چو بن کین نسبیده اوج   و هر روز هر گاه مرا ما نموده
ولایی این بوده آفتاب به سره   ز سپوده بابان بکوه و دره
چو از دو جان هر سپر زنان   فرانیده و دانش پر تیر زنان
ببین گل و ردان فروزنده مهر   کشان تمام در اوست و گهر
هم ایوان بجز در راستی   همه کلبه زنان پرتو آراستی
همه کس بکاخ شاه باشد دریغ   بلی خود دریغ است دشمن تیغ
ز دریای دوست شستنه بتافت   فروغش جدا یا و ماه موک شافت
فروغ انجمن از شاه شمشیرزن   چو بر شیر مرد و چو بر پیرزن
شگفتی بسی در گهر باشدش   بگوهر بسی زیب و فر باشدش
بهر نام وارای کرد و فراز   بسی دیده تیار و رنج و گداز
کمی خود دادست پیک گران   کمی رفته در لشکرش نزد گران
خور سروده کاشه نور نام شاه   تن از آتش بیغ و سنگ سیاه
نه بر خیمه اندر ایوان دیبا فشه   که بر چه ازان نام فر یافته
چو ز نیکو نه بر خود پسند و پیوند تیغ   ازان نام پیرایه آمد بگنج
قباه و دوره پیش هر بزم زد   ببین و سه تیار و همین بارده
دل آذرنیش گلگ ش   نکوهر بسی بوی و رنگ از خش
برخ گاه چون گنه رنان قیمه   میان مهر سجاده رزان نا فشه
سرایان سپهری شبا گشت وش   که حیوان دل جان در او اندر نما
چو با ابرمن ابرمن جبریل   چو جبریل ارز و درود دلی چل
چو انباز ناوان پیشش تمام   چه پایه او حزم منشاوران حلیم
نگاری ببین از آن آفتاب   نثاری روانبخش گیهان چراغ
همیار او مرد و دل شیفته   دل و ده گو مهروش بنفرفته
بگوهر یکی آتش ار بنج سوز   برنج اندرش کو بر آتش فروز
گمی ساکه آن در جهان ای پرده   جهان در جهان باشش گو نیج و درد
ثری گشن داده دوستار گنج   اگر مهر کرده دهش تا ری گنند
نوای برشیم چو پیش آهنگ زن   دل آوریز مرغوله چنگ اندران
اسان دورو دو دلکرشی آن انجمن   چو از چرخ چاچ و چاک ش درخم
همان انجمن سازه هر انجمن   همان لشکر آرای و لشکرشکن
ازان شیر مردان همه انجمن   به نیرو ز تند آسمان بر زمین
چو از گنده نا آوری نیز آن   گمی سست با پوشش سپر آن
تن چرخ در بند پوشش آورد   ستاره به پیوند پوشش آوری
شگفت انگیز شاهان گهر ستان   ازان مرز گیر و در مرز آن
در رشش ازان نام گشت تخت   کرامه ازان هر شکستی پشت
جهانه مهر شش گرفتار او   همی چون گرفتارگان ارز دی
یکی ز رزگرفته کم در دستان   گرفته از راه هندوستان
نیا پاک کی هر یکی سرشت   ازان ساز ز میزان و برات شست

نرد است یکی زر مایه بر شش هشت نرد است یکی ز پنج از آن شش هشت
گرایان کین آفرینش نشست همه او نو نرد و از مهیش برشت
جگرگاه دانا نرد چاک شد سکندر ز نرد خواجه خاک شد
ز نرد لشکر آراست او نیا ز نرد تخت کاوس سر آفتاب
ز نرد بست رستم کمر بر میان ز نرد شد پرستار گاه کیان
ز نرد شهریاران گرانمایانه ز نرد دو زمین آسمان پایانه
ز نرد داد هوا و نوی ای شهریار ز نرد افگند گنجت بدون کرشماه
بر گنجت آنکه ایه ز نرد ارهشت که انداز بر گوری و بر من بهشت
سپه را همی ساده رود ستیخ سر گوری نرد است ای خوار کخ
همین پایه نیز ای بهشتی سرشت وهی صد دین بر بیاد رشت
بلی از سر او در شاهی چنین که چون نرد گفتند کار دنیا و دین
نه آنها که در خاک تار درشد ز نرد او ز خاک سیه بر شد
همتای جهانا همین جشید جهان در جهان جان بر نابرید
گرانمایه چون پرنیان سپهر فروزنده از تار نردین چو مهر
همه چون بلند آسمان جشن ران دو صد از پرایه کو هران
ز هنده و رزم و در سقلاب چنگ نگارین و نرد نار دو نقد دگر نیز
گرانمایه گاه ارس پیش گشت همه بند کار و همه رنگ رنگ
در گنج نبود نگارگاه شرف چو خرگاه نرد فراز آسمان شگرف
کلاه کیانه نه بیرون ز شمار قبای قبادی هزاران هزار
همه از گهر خواجه ماه و مهر همه پایه شان آسمان سپهر
هزاران هزار است که روز شش درود گرانمایه است واسپه
خلف [illegible] چو [illegible] سراسر سراو ارالیان [illegible]
دگر بود لشکر فره در فره وجهان [illegible]
و نیزه و [illegible] گشاینده جشمان و خورده زره
دگر گرز و تیغ و سنان و سپر نه چند آنکه آید با نیشه در
دگر خیمهای اکسین برگان ز خمپاره و قربت شهر فغان
دگر آنچنین ساز نبرده باره فزون تر از آن کان پیدا نوزشمار
سرو داد در کیا است این پرکند ساز ز مهر در [illegible] آمدی پی نیاز
ز بیم تو ای شاه جمشید فر دل پادشاهان گیتی نیده بر
ز نرد و نیشه شاه سرو تخت ز خنیده شان جانب [illegible]
فرستاده همی و فرستاده نان همه کامه است ای که جهان جهان
ز شاهان کیهان کیان با سیاج گزین و نیاز که تخت و تاج
که با داد و دین یا به دات مشتری بچشم [illegible]
کنون ساز پولاد خانان شتر ز نرد و ستان سازان [illegible]
کنون بشنو از گوهر [illegible] سخن در ذکر دستیان [illegible]
[illegible] سکیبان [illegible]
ز تاری [illegible] دانی خرد خواهم انجمن [illegible]
[illegible] ز آتش [illegible]
سرایم گذارش ز هر پیش و کم ز بهر سپاس جهان از جم
درآنا [illegible] ز با زبن [illegible]

چو خورشید گلگون

چو خورشید [illegible] گلگون [illegible] ز نرد شان [illegible]
همه کهکشان [illegible] سپهر یکی کوه چون [illegible]
چو شاهین [illegible] چو طاوس نرد در بهاران [illegible]
دو ستون [illegible] ستون [illegible]
ز نرد فروغ ترا ای [illegible] بر نرد آفرینش [illegible]
همه راست [illegible] سر [illegible]
سبک [illegible] تنگ [illegible]
ز نرد [illegible] زمین گشته [illegible]
فروغ [illegible] ز نرد فروغ شکفته بر [illegible]
همه گوشها [illegible] زمین [illegible]
بها مون [illegible] چو ز [illegible]
بر سوی [illegible] ز بال [illegible]
[illegible] نتجی شان [illegible]
همه [illegible] ای جمشید فر همی کوه [illegible] خورشید بر
سپاهم [illegible] ز نرد فروغ ستاره [illegible]
که باشد [illegible] کنه دارغ [illegible]
[illegible] رمه [illegible]
شب [illegible] ز اسپ [illegible]
همه [illegible] بر بستان [illegible] به پیکر [illegible]
همه کوه [illegible] به پوشان [illegible]
ذکوه [illegible] به پوست [illegible]
سراسر [illegible] خرام [illegible]
[illegible] گرایان [illegible]
ز نرد [illegible] ز دل [illegible]
برین [illegible] چو از باد [illegible]
همه [illegible] چه [illegible]
[illegible] پیکنده [illegible]
به نیروی [illegible] ز جنبش [illegible]
[illegible] دم [illegible]
شب روز شان [illegible] که [illegible]
دگری [illegible] که آرزو [illegible]
همه دست [illegible] همه ز [illegible] آسمان [illegible]
همه [illegible] ستاره [illegible]
همه [illegible] نگارنده [illegible]
همه آسمان [illegible] سطرلاب [illegible]
همه کوه [illegible] سراسر [illegible]
فروهشته [illegible] شگفت آفریننده شان [illegible]
چو [illegible] همه [illegible]
ز با [illegible] ازان [illegible]
دل و دل [illegible] دل [illegible]

چو تباشان سالخورده سپهر   همیونه نوادگش از ماه و مهر
ازان پیل پیکر همیونان هزار   ابرکوهه شان ذو ستیگانه دار
بپشت همه شسته فرخ کلاه   چو دریا خروشان با مهر گاه
دو چندان چنین پیلتن پیل فش   بهنگام ناورد ز نیرو کشش
چو زنبوره‌ها ازدهای شگرف   دهان فاره و دو زبخ دراز شگرف
دگر چون شده شاه‌ها صورتی   بیاسازه خورگاه و بر پردهای
میونان جهان در جهان بر بپای   کشنده گروه‌ها صورتی
همه بیستون پیکر اندر دو پیل   به بر برده بخشش چو البرز نیل
ابرپشتشان بخت شاه جهان   چو پوشش همه او نو بر آسمان
همه پوشش فر همه او نو در   بگوهر پوششش آرای از زر گهر
همه سینه‌هاشان همه برسپای   دگر پیکر از استون بود چهار
زمین زیر پاشان گران بار گران   دیا و دوانه ور تنگ دل تن گران
سراسر چو تاریک ابر بلا   بکردار چون قیرگون اژدها
ابرکوه شان سیمگون آسمان   چه جلباب‌ها زر تار کو پوششان
چو شان شود بر زمین پویه   شود آسمان بر زمین پویه گر
دو دو زان دو یاکو یکی کشان   سراسر شب بی زمین زیر آسمان
ابر پشتشان پرتو مهر و ماه   چو خال سپیدی نگارد سیاه
خروشان دو جوشان چو دریا کنی   سراسر ره آورد شاهان هند
همه ساله از هند ایران کری   همه باژشان باج کیهان خدای
همه رنگ‌ها از سر و هند گاه   چنین زنده پیلان بپوشش نژاد
چو گاه فریدون همه و نیز بر   فریدون بپیشان شان چو همتر
همه کوه از گاه دو پایشان   زیر پای خرد و کهترین دریشان
سراسر چو طاوس رنگین بهای   سراسر چو پایون نگاران بهای
چو گاه و زمین و چو گاه سپهر   تو دانا به پیکر هرزدان پیکر
جهانه بپاشش دراز زیرشان   زمین همچو پر اکند و در زیرشان
ز مرجان پستان بر پای زشت   روان شیر چون چار جوی بهشت
ز شیر در فرمشان زنده پیشه   هم آورد شیران بیوه پیشه
چو گاه و زمین گشتن زمین در میان   همه بر سر آسمان گون
سراسر سرو ها چو یاقوت سبز   سرین و بر پیر ژیان در نبرد
همه با گشتان سر پره و در برابر   ز بهر افزون بستای هر بر
سر و دوغ ارکان و مار تند رنگ   در آورد و آورد خودان سر رخان
همه کار جیشان دریا کنار   چو خیزاب دریا روان انتشار
به پیکر همه زنده پیل دمان   ز رشتی بر آورده سر با گمان
کمی با نهنگان دریا نهنگ   در اسنده چو چرخ جنگی پلنگ
کمی پیشه و ارشیر بر داوخته   بآهنگ شیران بر دیر آخته
نگر سینه شان تن یا توان   بهر تن جدا جوی شیر روان
همه بر تر از جون و افرودی خنج   بهر کوه و در کلاه و کوه سینه
دل کرگ برانده دیگر مشک   به پو خوش تیلز فرم زنده ایان زنگ
رکوره و زما مون بهر شانگاه   کر زی بر کان درو فر دو در زما
نه کشتی کره کلیلی نهفته بپوست   چو مجنون پریان بر گاه دوست

نیمه زیر

زمین زیر پاشان گران بار گران   سرو رنگ و پیشش خزان چو بان
بره در بره فر گاه دو ده ره   بز چابه آندم آهو بره
بود گاه زنگ جو آنه چو ماه   شود گاه رنگ سینه پر راه
چو پروانه بهشت و دوان زین   بیوسته سان حنزوان آستین
بگردون دم کرگ ار کرکس ز نه   هم پرده آسمان بر دو زه
بران جهان خوار و دلنوازه   چو لبر دوز بنگو بنا گاه و راز
چو خسرو دم پاک دل جنگ‌دیده   همی زاده‌ش چنگ رنگ تر دیر
دران سایه بیدن جام گیر   تیمی دران سایه آرام گیر
بفرمان همی چو رو تن آورین   دران باغ گشته روانش گزین
نبودش آفرین آفرینی چو روش   برآراسته گلشن خشایی گوش
مرادگیر آهنگ آرام نه   بکز خالبوسی شه هم کام و نه
دگر ره شود و جهانه دار شاه
داستان بهراد همواره شیر بین
زبان در پاره دوری ضرر جهانبانی
بر تخت هر شش به سود و داد
هوای چو کلک در دل و هور   کمندی کرد در چنگال باز
گل اگند چشم وی از مهر شاه   دو فروز چهره وی از مهر شاه
دو لب چون یکی ساغر لعل ناب   ازان آفرینی چو شیرین شراب
جهانه ز جهانی ودبری   بیاگه فرشته نژند پری
دهان و تختهای ازان آفتاب   روان بخشش نرخش چو خوشاب
خم زلفکان چون خم خام شاه   کمی چنبر ماه و که دام شاه
چنین بر شهنشاه خوانده آفرین   کدای بر شده آسمان زمین
قضا بید پیکان فرهنگ تا   قدر چنبری پا آهنگ تا
همه شیرشان آگوش دلپذیر   یکی بر شکر یکی بر شیر
همه موی بر پستان مشک بیز   چو بر خود در زلف‌شان مشک
چو از ترک گاون بندو و بگشن   همه شب از بر روان شوده برفرتن
نگارشان بگردون دوزخ و برسد   ز پیران ترک شکسته در
همه او نه کار بت چنین پرنیان   چنین ساز و برگشت برابر سینه
نه هشتش بار جنگی می آگین تکر   پراکنده از پس دم جنگ تیز
بگفتار آی هم ز جنگ زی دره   دمی سوی این بخشش بر کری
وزان تازه کن این سام پیشش بر   چو شد تازه زان تازه دو شیخ را
چو ملی برابرش گشته نو جام   به تر کرد سید شان جنگ کام
که باشد بهشتم زخ شهریار   همه از گنبد بهشتم بر کار
بگفت این داوری شتافت   با آهنگ همی بخش شاه آهنگ شه
کاخ خوش ور زخ چون فر و آگهی   بیاغش و دو بلبل و تار رنگ این آن
شهنشاه چون شیر کاخ سره   وزان فرچو از مهر کاخ بره
شرابش زوان برده و پوش گش   کلام شهنشاه زان نوشش بخش
برکان چو چنگال شاهین شاه   با آیین آهنگ شاهین نگاه
شباهنگ بر شرم آهنگ کی   برخ سوری و شه شباهنگ کی
شباهنگ و دوران کاری رخ جوی   پس ازان زمین پس از چرخ جوی
ترا مهر فرخنده نگار باد   خم خام زر چنبر شیر باد
ورنگ بر تر از فر خورشید باد   سپهر جهان زیر تو جاوید باد

نه تا تارک کی تاجور شهریار / همایون همایست فرخ نگار
کمانیست ابروم ابروی گر / خدنگیش جستن جگر سکر
شکار آوری هم دو چینه ربا / شناسا سیاه و آفرینده را
جگرها بپاکان ز هوشت دوکش / دو گوشش نه چنگ گرد آی کش
زبان شاهباز است طوطی نما / که چنگ آن سازد این هست و فا
و دو دست نه دریای گوهر شکر / شکارش همه کبکها کی که
برو برد خسرو چو چنگ بند / همی از دها او زن و شیر نیو
شکار پیشه تارک آسمان / بر از این [illegible] کمان
چو کوته سخن رانده شیرین گوش / بپرورش کرد دیده کامی بر دوش
کرم گفته شد درست و فا / پر باز اندر نشست و شاد
چو طوطی چنین آفرین باد کرد

داستان بردن هرمز شهباز

زبان درد پای [illegible]

ز باز رازی شد راز سینه کرد
کر شاه مهر او زبان کرگشت

در وصف باز زن

شکاری بپای شاه

بغر تو افزوده به خواه کاست
سزد در شاهنشهی برکه باز / نما داد بخشنده بی نیاز
کراسایه پرورد کی غار گنج / کف گنج بخش بخور گنج سنج
دم آنکه چون اژدها کرده است / دژ آهنگ [illegible] کان جنگ آورست
چو درنده شیران کیهان شکار / به پرنده دیوان ماهوران بیار
چو در جنبش آرد سر آستین / جهان پر ستیزی شود در کمین
غوی چو از کام دم بر شود / خورشید مردان باشند شود
بد دشمن دل هنگام دی / سیاهی کر [illegible] شاهان زند
ز هر سو بهزاران شاهین باز / ابر دست شاهان کرده فراز
بچنگال شان شاهباز فضا / چو سوری که در کام بر از دها
اگر کبک بر بر پیچید پیل در / وگر در دل ماهی نیل در
بتیزی کلنگ جنبش با نشان / رها دیده با برز چنگال شان
در آفرین جنگ پر [illegible] چنگ / و ماکاه چنگ بخاد رنگ
هنر ماست ای شاه پرورزند / چو شاهان گشاینده کان گنج
ز پر مرده وز خون کلنگ / زمین پر ز خال و [illegible] رنگ
در دشت چون [illegible] دی / ز نور رنگ و نیرو کبک [illegible]
کشی سوی گردون پرواز چنگ / ز زرفان [illegible] چنگ
هوا در نگاهی کران تا کران / درد پوشش باز نیست کند [illegible]
ز پرواز شاهین بپایان زیر / هوا پر فشانش پرنده تیز
زند بر به چنگ چون چره باز / چکاچاک شمشیر [illegible]
کلنگان جنگی با این هوس / رده برده و در فره و فرس
سیم برده [illegible] / گشاده بکوز [illegible]
چو زرگان [illegible] / درید جگر [illegible]
چو رومی سواران ز [illegible] / کنون [illegible] ایران [illegible]
دگر تیره زرغان [illegible] / هوا کرده [illegible]
بهنگام چون خنجر [illegible] / که در کمین ز خون [illegible]
بسی چهره باز [illegible] / هران تیره زرغان [illegible]

چو با جنبش لشکر کابلی / همال جهان پهلو زابلی
خورمان و دره و برز بری / کشد وز کمین چنگ بازیگری
از ینگز بس چرخ و شاهین باز / ز شاه جهان در نشیب و فراز
همه چنگ و چنگال چاده رنگ / ز خون ریز زرد کبک و کلنگ
شهنشاه هم کی شاهباز

در وصف شهباز خاصه

داستان باز حضرت [illegible]

چو کبک کوه در نشیب و فراز
زشدی چوانده گردون شب / بگیدی بر بشن پر آفتاب
کز آن دیده دوست دار آستی / درانده و سنگ خار آستی
بهنگام نخجیر در کوه و در / چنان آن عقاب [illegible] پر
کر شاهین اندیشه هوش [illegible] / بر بشن کوه و آن باد [illegible]
ز غار و چو شاهین خورشید [illegible] / کران باز با پر و پوشش [illegible]
بخشیده پر و نگاهی زجا / کز آن با فر [illegible] خاور [illegible]
بسیمرغ خور چنگ آن [illegible] / بچنگال آن آسمان چون چکاو
مگر آن [illegible] قضا / که بست این دو [illegible]
ازان کرکس آسمان در هراس / به نیروی چنگال در [illegible]
زره پوشش چنگش نخجیرگاه / زره و سوز ماهی زره [illegible]
درخشش فروزنده و فروغش / فروزنده و افروز فرخ منش
بهر پرش [illegible] بری / همه دام گستر کنک دری
چو شیران درنده آهنگ آن / نهان چنگ شیران به [illegible]
بشهپر شکافنده [illegible] / بن پر آن [illegible]
دو چینده دور بین [illegible] / از آتش اهرمن بر تابد دم
دو بالش [illegible] / رمیده شد روان [illegible]
سرانیده و ناهید [illegible] آن / کرانیده بهرام در چنگ آن
یکی گوهرین [illegible] چون آفتاب / ابر سینه آن دلاور عقاب
چو آن پر فشاند بگردان سپهر / فرو [illegible]
چو چنگش به گوی آن [illegible] / زبر کلنگان هوا [illegible]
چو آن که شاه گیتی رها / چو باران همی کبک بارد هوا
زند چون با هنگ نخجیر پر / ز تیهو همی آورد کوه و در
بچنگال و شهپر چو [illegible] / همی لعل بارد [illegible]
بدستی همایون نشست آورد / که دست قضا زیر دست آورد
شهنشاه و را مایه رامش [illegible] / برامش بران و [illegible]
خورش بخش فرخنده پر آن / در آرزم جبریل از زیر آن
شهی بهره [illegible] / که روزی ده آفرینش [illegible]
بهند و بزنگ و بروم [illegible] / بهر جا که پر تو تابنده [illegible]
همه پادشاهان شکار شه اند / شکارگهین [illegible] شکار شه اند
ز هی شاهباز همایون گهر / که از خوی نیکو و نیروی پر
دل این چنین شه شکار [illegible] / چنین پایه [illegible]
به پرتوای مرغک شیر چنگ / مبادا دگیتی [illegible]
ترا بار گردون [illegible] / بران شیر چنگ [illegible]
ز شاه جهان [illegible] / [illegible] پیرایه [illegible]

فروغ پرت گیتی فروز باد / بسیمرغ چنگت تو فیروز باد
چنان چونکه مرغان نوای خوشی / بچنگال ایشان همی پردلی
شهنشاه را شاهبازی سپید / که نامش همه ارشت آن [illegible] سپید
گر شاهان گیتی همی بشکرد / بچنگال دلهای شیران [illegible]
نگارش همه کشور روم و [illegible] / زگردش هوا پیشه آبنوس
بنام شهنشاه عباس شاه / همه زاویه پرکشش پرکلاه
اگر در ره شهریار آتش است / بجانش چو باد هیاری جوش [illegible]
شماره براه جهاندار شاه / دل کوه آهن کم از پر کاه
بفرمان شه ریخ جان آتشش / دم اژدها جای ار آتشش
چو هنگام هیجا چو اژدر بهشت / چو بر سر آتش چو بر بر گشت
چه بر پاک کشی کوه و دریا و ریگ / چو راند و روش [illegible]
چرای شهنشاه ببیند بجنگ / تو گویی شود چرم بر جان سنگ
بصحرای آتش بدریای آب / یکسان همه چون بلند آفتاب
که کرده پذیرای فرمان شاه / چو فرمان دادار این بارگاه
بس ایکونه فرزانه فرزند بود / ترا باشد ای پاک گوهر خدیو
همه پرتوی از نوای آفتاب / کر دارند چون مهر گیهان [illegible]
یکی در بر و پس پا باهی و کوس / بفرمان خسرو بخوز زیر روس
یکی آتش افروزد در بوم روم / از و اختر و میان گشته شوم
نجاور یکی شید هش در بجنگ / بچنگال خدایان جهان کرده تنگ
یکی گشته در مزهم درع پوش / بسالار دیو آشفته هوش
پرسند کار از کی وانده بود / نگون کرده مارک ز رکاب [illegible]
از و گرچه باشد شش [illegible] / بر کان زمین آهنین [illegible]
یکی افسر پادشاهی بسر / پیاده بر شاه و خورشید بر
ستاده و شب و روز در پای تخت / ولی بخت او را [illegible]
چو آن بارکان ویژه و شاد / و باجان نگر [illegible] شاه
که زورت و دشمن بچنگ [illegible] / بر خان و مردان [illegible]
بلند گشتی گاه در روم [illegible] / بفرمان خسرو زند نامی و کوس
زدارا چو دریا بهر داوری / هماوان خود [illegible] داوری
که یاد ندی از نیروی شیر [illegible] / در آهنگ شاهین شاهان شکار
بجاوید شاهنشه پاک زاد / بیاورد و نخچیر [illegible]
چنان چونکه در این سپنجی جهان / شاهنشهی تا رکت تا آسمان
بصد ره فزون از سرای [illegible] / میرا دشاهی ز دامان [illegible]
دو گیتی آباد و فرخنده باد / [illegible]
[illegible] / همین آسمانت [illegible]
نوای شاهباز سفید سخن / [illegible]
[illegible] / که گشتی درین [illegible]
زبانت کلید در گنج راز / که صد گوهر معنی آرد فراز
زبان تو دریای جوشان بود / که مدح خسرو و خرد شان بود
بگفتن زبان تو گویاستی / چو شمشیر خسرو تواناستی
زبان تو با خنجر شهریار / گهربار باشد چو ابر بهار

زبان تو

زبان تو با دست خسرو ببار / گهربار باشد چو ابر بهار
زبان تو مضراب قانون تیغ / که سازد بهر نغمه صد نوا
زبان تو با شمشیر جبرئیل / شکافنده آب دریای نیل
زبان تو با شعله کوه طور / کواژه زن نور دریای نور
دریغ از زبانی که گویا نبود / بمدح تو گفتن توانا نبود
بمدح شهنشاه با فر و داد / زبان تو تا حشر گوینده باد
بشبگیر کمین باز زرین پر / [illegible]
[illegible] / زنبگاه خاور برافراخت سر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بر دوش شادروان فرو بر [illegible]
بانگی ز چنگ [illegible] شکر / ز مرغان اختر فرو ریخت پر
که گردار شهباز و مسار شاه / که هم شاهباز [illegible]
برآورد از چنگ زرین [illegible] / ز سیمین شادروان [illegible]
در آمد ز من آسوده بر جایگاه / پی [illegible] شاهین شاه
ز دلکش [illegible] / چو رنگین شادروان [illegible]
به نخچیرگاه نگارین حریر / بشاهین اندیشه نخچیر کر
[illegible] سخن / که بود اورنگی [illegible]
خوی افشان [illegible] / فروشان که [illegible]
زبی فر تو برتر از چون و چند / بفرت ستایش ز چرخ بلند
پذیره برآرای ازین [illegible] / که شد بر تو تنگ آسمان فراخ
بنیروی آن باز سیمین [illegible] / زکار تو بگشاد گردون گره
سرودم که روشن کن این [illegible] / برآرای افسانه باز را
ببخت [illegible] / مگر آهنین کوه داری بخت
ترا آمد از آسمان جبرئیل / تو بیهوده در ژرف دریا پلی
[illegible] / سرنگ مراد [illegible] نوش داد
زنیکه با آهنگ درگاه شاه / که خاکش [illegible] غازه [illegible]
چو باد بزان [illegible] / زبان پر سپاس جهان آفرین
چپ و راست [illegible] / همه در [illegible]
سرایان که این [illegible] / گران [illegible] شاه جهان
[illegible] باشد هوش / ز چون [illegible]
چنین تا دم [illegible] / زهم گشت [illegible]
نشستی یکی [illegible] / به [illegible] صد [illegible]
یکی آفرین خواندم آغاز کار / به آزادگان [illegible] شهریار
سرودند پاسخ [illegible] / سرایان که [illegible]
که شاهی آمد بر من فراز / فرستاده آن [illegible]
بدستی یکی [illegible] / بدستی یکی نامه نامور
مرا داد و گفت ای [illegible] / ازین [illegible] شهباز [illegible]
که بر نام آن پهلوان [illegible] / سرودی و خواندی بر انجمن
سرت را که [illegible] / زبونی و در بخت [illegible]
بچنگال این گلهای [illegible] / که بود [illegible]

بفرمان شاه جهان پیشکرید / بنیرو جگر کاهشان بر درید || زبان بیخ داد و بشاه جهان / بگفتار خود کرد گویا زبان
چو خسرو بدانش توانا ستی / جهان را سلیمان دانا ستی || بگفتار مرغان چو آن بد چنگ / اگر بهوی بهوی و اگر چنگ چنگ
چو آن پاک پیغمبر آگه دلش / چنین راز فرموده آب و گلش || شهنشه همه گفت آن شاهباز / بگفت دری این چنین داد باز
کشودم چو منشور آن پیر چنگ / چو دیدم بهشتی همه بوی و رنگ || برانده برآز نارکان بهشت / کنش اندر کنش همچو کیوان کنشت
زبانشان سراینده نام من / بیانشان شکر ریز در کام من || برآورده آن شاهباز آفرین / سرم را بچو رشته‌یان آفرین
جهان در جهان گنجهای گهر / ز دریای شیرین بیان بهره ور || بهر شاهگان گوهر گنج آن / نهسان آب خضر آورم گنج آن
ازان نغز گفتار و شیرین سخن / که خواندند و دیدند داد این سخن || زگفتار خود شرمسار آمدم / بآزرم و تیمار یار آمدم
چو بر خرد و دیدم جانم شرم / بهر بنگاه هر مو در آب گرم || سراییدم با من که ای بی‌بها / زبند خرد از چه گشتی رها
ندانی که این باز جبریل فر / بگردون کشاید چه جبریل پر || ندانی که جبریل اگر دو کار / بدین آفرین آمد آموزگار
ترا چون خداوند گفتار هست / درین جای اندوه و تیمار هست || سوی آسمان بین دو چندان را / بدان بارخواه آفرینده را
بسش پرورش آن الهی نگار / چو پرورده باد او پروردگار || بفرمانش این نامه آراستم / بآزرم جان درهم کاستم
که با داشت توای شاهباز / بسی گوهر بی نیاز است آز || ببال و پر توشه بی مباد / بچنگی توانند رستن بداد
سزای سپاس و ستایش گیخ / طراز و شکوه نیایش بجی || شب تیره روشن روان گم / بنام نبی نامه آراستم
بیا داشتش آن چشمه بدیگر / گشان در جهان او بنگر || اگر تشنه دیده‌اند از بهر / ندادیم آبی ز دریای شور
بهر انجمن شان جهاندار شاه / که در چشم او ست ماهی و ماه || همی داد فرمان که این کاسته / کتان نام بر یکی آراسته
گرانمایه دارید از مهر خویش / بچیدار چهر او چهر خویش || شنیدند و نشنیده انگاشتند / ازان تا چه یحیی بدل کاشتند
مرا بسته از یاد شه دم مباد / بشیری ز گنج جهان کم مباد || به بخشنده یزدان که این در شم / نسیم ز انگشت رنج شم
بجیبی مرا بی نیاز آفرید / توگستم بار برگ ساز آورید || بهر داستانم نبی گنج داد / به کشیم گنجی زبان بیخ داد
هم از مهر شهزادگان بیکم / فشاندند چون ماه و مهر بهم || نوای شاهباز نگاری بال / که فرستی افزون پر و بال
تو ماندت رنج برآراستی / بسی راز آزرم خود کاستی || تا چشم اگر دوخت آن را / گشادت دگر ره بجم درگاه

تو از شرم

تو از شرم بس چشمها باختی / فرو دوختی تا گشادی بجی || ابر دست زوری دو چیره گشت / توای باز فرخنده دولت بیشت
اگر روی ماه یی دو دست / بهر جا که پر تو چراز هو بیت || بران دست پای تو جاوید باد / شکار تو سیمرغ و خورشید باد
کنون از بناهای کیوان گرای || در وصف بناهای حضرت جهانبانی [illegible] || که کیوان گرا شد ز کیهان خدای
سرایم بهاری یزدان سپاس / که آن در سپهر در یزدان سپاس || بهر زری اندر که مرزی چو شت / چو مینو دری و فرودین کشت
بهنگام دی چون بهار کشت / بگاه بهاران چو خرم بهشت || بر باغ اندرش آهوان دشت / بباغ اندرش مرغکان درگلاب
ز آهنگ آهو و آوای گور / بجوان و بهرام افتاده شور || نوای شباهنگ و بانگ تذرو / بسایید از شاخ سرو
بر و بوم آن نغز و زان نغز تر / بزرگان و راد آن بوم و بر || همه مردم و مردمی خوشیان / دل آزار از خوشیان دشمنان
بجز مرد و زن مرد و برنا و پیر / سراینده یزدان به برنا و پیر || هزاران جهنگر بود جاشلن / نباشد دریغ از جهانبانشان
بهادی بنا نا شگفتی شگرف / چو پیدا دو این بر شده کاخ ژرف || بنخست آمد از اخ / که بر شد ازین کاخ بر چرخ گاه
بایوانش اورنگ شاه جهان / بدو گر زهر در سپاه جهان || چنانش برپا آراستی / که فردوس از آزرم آن کاستی
نخستش چو روضه در باره / ز بومش برین بام پیغاره || بفرمانت مردان دیوار گر / با هی بیش پرده بر ماه بر
یکی کنده ژرف پیرامنش / گر گردون کله داری از دامنش || نشیب و فرازی که ماهی و ماه / چو ماه و چو ماهی است آن پایگاه
چو کیستی همش از دو در درون / یکی سوی هامون یکی سوی شهر || به بهنای در بهنه داد بهار / ز در آهنین در بدان بهنه ها
بیکسوی آن بهنه آن کنده در / دگر سوی دیگر دیده از کاخ فر || بهر کاخ آن پاسداران شاه / گزیده پی پاس از امکان
بهر سو دران جوی آب پدید / دران جای از سایه برگ بید || درانجا بدروازه در چنان / یکی رسته بینی فراوان دکان
زهر پیشه مردان ز رنجینه جنگ / دکانها برآموده از بوی رنگ || چه بازار چین رسته آراسته / دران تنگ تنگ اندر آراسته
بش مرد آهنگر نغز کار / زره گر چو داود آهن فشار || بجیبی بس استاد آهنگران / میان بسته زنبوره زنبوران
ز دمگاه و سندان بیکارگان / بزنبوره سازی گران ارگران || بسی پر هنر پر بها کار / پی لشکرای نامور شهریار
بسار آور گرز و تیغ و سنان / نگارنده تیغ و برگستوان || ز هر مرز بس مرد اندیشه ور / بفرمان خسرو دران پیشه ور
چو زان رسته رستی بنا کام / سپاری بمیدان در کاه گام || دران بهنه از چار سو نغز کاخ / سراسر چو ایوان کسری فراخ

پی شیرمردان و اسپ یلان   فگنده نبی از گران تا گران
یکی سوی گرمابهٔ دلپذیر   دگر سوی برفی یکی آبگیر
پی شیرمردان فگنده نبی   دران بیشه‌های فراوان کنی
چو گردونش گرمابه آراسته شد   گران پایه آسمان کاسته شد
چو گرمابه چون پایگه کاسته   گزیده دران گوشه آسمان
بر آن گه کی کاخ او خجسته شد   بر از برتری پایه اش خسته شد
نگارین چو ایوان او خستبا   گواژه زن از پایه بر آفتاب
سدیر و خورنق بر پایه اش   چنین سوده بر خاک چون سایه اش
بدان کشوری کش فرا اندر است   باندیشه بندد نیاز اندر است
ز بالا کی گر به پستی نگاه   نماید بشیری ز ماهیت ماه
نگاه بهاران چو ارسنگ کاخ   گرایند شاهان بدشت فراخ
شمار سپه زاشتت دران   بمیدان پیاده گرش سران
ز لشکر سرایگان سپاه   شاهان سرایان دران شکارگاه
که آگه شود شاه زیبا سرشت   بگرد آن لشکر چو ریا چو هشت
دران مشکبو آنگری نسنگ   که اورند او رود زان چنگ
چپ و راست چرخ ...   بهر چرخ رو مینه تن اژدهای
سراهای شاهان فرخنده بور   زرای شهنشاه فرخنده پور
سراسر چو خرگاه کاوس کی   مهندس بفرمانت افگنده پی
همه دیده را زیبه آیین چو خوش   گران خیره ماند خداوند هش
نگر پایشان آسمان در نهاد   رخ خسروانشان بجا کاینهاد
همه باز درهای شاهی دران   چو فردوس در بیشه آسمان
همش چار دروازه از چار سوی   که پویند ازان چار سو کو بکو
دران چنداری کرایان بهور   سرش رازدار سرایان بهور
انوشه که من آن در خم کرد بار   ندارم بجز نارک تاجدار
هم آب خون است هم ماگر   کشاورز در خیم آن دادگر
بسی سر که در پای من خوار گشت   بسی تن که از من کوخسار گشت
بهر جا که اورنگ جوی بجوی   سراز پایه با آسمان گرد راست
چو در خاورش جا چو در باختر   بپایان پیمای منش سود بر
چو بارم سر بد سگالان شاه   سر دگر سرم راز رانده بجاه
نه بیم و امید از خزان و بهار   بهار و خزان خرم و باردار
بدرگاه و خرگاه کیهان خدای   پرستندگی راست استاده پای
دران بیشه کامد بچشم شگرف   هم آراسته بس بنای شگرف
بلی درگه جمشید مهین   چنین که باشد سپهرش کمین
چوزان بیشه پوی بگرمابه اش   یکی گلرخی نحو خورشید بر
زمینش چو ایوان چرخ برگاه   ز بس چرخ شاهانش با خاکراه
ز گرمابه پوی چو زی باغ راه   یکی بیشه بینی چو این کارگاه
بفرمان خسرو مهندس بجست   زمینی همایون گزین کرد چست
بشایسته پهنا و بالای آن   به پهنای آن در میان جای آن
نشستی برای جهان کدخدای   بسی کاخ کرد و کیوان گرای
ز یکسو یکی بیشه منسوب شست   دگر سوی باغی چو باغ بهشت

درایوانش

درایوانش اورنگ زرنگار   گهرهای روشن چو شاهوار
چو ایوان بچو ایوانش پایه   ز آیینه آیین آن شید فر
چو اورنگ از کلاک نقش چین   چو جاه آذری و نوبهار
بر آهنگ آن انگری سنگ   در آذرم ازان گنبد سنگ
فتا فاتش فواره زان انگبین   چو در گوشش پرور فغانش
ویا از زمین بهرمان با آسمان   ز دمهای زرین ستاره ...
تخ شاه شهزاد و کاشتی   چو در آسمان اختر آفتاب
دو فرخنده کاشش دو ...   چپ و راست خندان ...
درختانش از سرایش بسی کاخ   ز بس شاخها آسمان شاخ شاخ
و بس چشمارش چو آفتاب   یکی سیم خام و یکی زر ناب
کشش پایه پروین نمودار   ز پرتو درم زیر خاک سیاه
چو زیر نش شاه جهان ...   ز کیهان بلندی ازان ... شد
همه خاکش از سنبل و یاسمین   چو از ناف آهو در و دشت چین
بدی اندرش فرار دی بهشت   بار دی بهشتش بچو ردی بهشت
بسی کاشش آرامی ز رنجیک   دران گشته بس لاله رنگ
چو در مهرگان و چو در فرودین   بنفشه بگلهای رنگین زمین
از آنسوی کان باغ مینو طراز   زمین برتر از بوم این بوم ساز
هم آرایکی ابدان ...   که آمد ازان جوشش این انگبین
بفرمانش زان باغ آراسته   بسی سوری و ارغوان خواسته
بنستر و نش طارمی آسمان   ز نسرین جنبش بر شکل ...
چو خسرو بسی سرو بن سرگرای   چو شیرین بسی سرخ گل دلربای
ندرو شیا ... دارم   نکحب ازان جلوه زین ...
بجنگار کون آسمان نکون   درختانش پیتر زنگارگون
چو این چرخ مینا باغ بهشت   بپایان آن باغ مینو سرشت
بسی کاخ زاید آراستی   که آید کون آسمان کاستی
بخورشید از شاه جمشید فر   شد انکاخ آراسته نامور
ز روز کیومرث و دوران جم   بنای چو آن خسرو ...
برین تو ده خاک ...   ازان خواجه آسمان خاک ...
ز درگاه و خرگاه در انجمن   برآراستم گرچه در انجمن
ولی نغزه شایسته آنها هم   بسی نیکو یها کرد و کاستم
که نیروی آن در زبانم نبود   بشایسته زان داستانم ...
یکی برهمن ای همایون بهری   ز بختهای وارگین میانه ...
تراستان آسمان ...   همان بوسه جای ...
که جاوید بادی سرای سپهر   عبارو در کنج ... امید
کنون از بناهای سنو فرخ   که هر امین آن فگنده ... طرف

بیان کردن ... در ... هفت ... بهشت

زنم داستانی که در روزگار   بگوید کان باشد آموزگار
ازین نامور نامه ارزش وکم   شوند آگه ورزان شاید دم
نکوی آن خسروی بارگاه   یکی باغ نامش گلستان ...
ز هر گلبنی اندران صد هزار   ز ده بر ده ...

دو بهره دران باغ دلکش زمین به پهنای آن کاخهای گزین
همه از دو رویه گلستان نگر همه آسمانهای خورشید فر

به هر بخشی از آن گلستان یکی هشت سو آسمان در میان
ز آئینه چون چرخ آئینه رنگ ولی پرخش و فزاینده رنگ

دران آبگیری زمرد پدید دو او زیر چون ساغر جمشید
دران روشن آبی به بوی گلاب بجان رامش افزا چو روشن آب

دگر سرو و سوری و سلیح و سمن گل و سنبل و سوسن و یاسمن
ازان باغ آراسته خواسته همه چون عروسان آراسته

در آن بگلزار دو نیم چو باز ز گلزار مینو شود بی نیاز
روانش آبهای روان کم چو می رامش آرای بر ناو کم

ملک گوشه زو چون کیوان گزید ز شاهنشهش نام کیهان خدیو
چو باشد جهانبان جهان هم دران جهانی ولی آسمان هم دران

ولی دید آن گلستان دلپذیر لبد آسمان شد دران گوشه گیر
بدان گلستان کاخ دارد فروزی بهشت خداوند کارش سری

بهر جان گنجی و رنگین پس آسمان تخت شد از زمین
همه آسمان های با فر و تاب بهر آسمان شهریار آفتاب

دگر جای چهار انجم راستین فکندی یکی جشن آراستین
چو مشکوی پس آن همایون سرای سراسر همایون و کرده گرای

بهر مشکو فرودین از نیاز برآراسته کاخهای نگار
بهر کاخ از پرورش خسروان شبستان فرو دیده روشن روان

بهر آفتابی شبستان فروز دو صد ماه چینی رخ آرده روز
پرستندگی راستاده بجای بروز و شبستان پرستشگری

بهر نو شکوی باز نب فر یکی نو نگر کاه ماه پوش بر
نگو مهر همال جوانی مهر فزاینده زندگانی مهر

جوانی چو کرم و زرد کو ... چو آن مهر گر مای کرم و ...
چو دل دادگان تاب آتشفشان کرده دل بود آتشی روشن

بدل گریش از دو دو فروزد مهر از آن دود و دم گلشه سپهر
همه اندرش پای پی ... فی دوست دارد به ...

و بار سته زالایش ... بدل پاک دم گرم چون ...
ز ماه در آلایش آنگه ... نه بجاه انش از دم گرم ...

بگی بهر تنک ... ز تمار و زان ...
بخشم کاه آرزم خیلی سراب بگل جام شرم مه و آفتاب

نگارش بهر کاخ بالا و زیر روانش آب روشن ...
چو فردوس بر بوسه گل گلستان همه یاسمین زار و سنبلستان

نگارین بس اینگونه مشکوی ... سراسر چو مشکوی کرده ...
برآراسته کرد آن بارگاه بهر کاخ چون آذری کارگاه

دگر سوی رامش و نوشی ...
در بیان عمارت ... بارگه
...
سرایی همایون نهادی ...

نگارین بسی کاخ از رنگ فر ز آذرنگ سانی به رنگ بر
بو بر بهر آسمان و ... کاخ گزان تنگ شد آسمان فراخ

خم کاه آن

خم کاه آن مهندس طراز بدان برج بسی جادو بپاساز
دران طاس پر مهندس نگون تهی چون یکی کاسه از خون

ز نیرنگ پر مهندس طراز ملک چون نگار صعب گداز
بهر طاس آن جادوی ... بهر خیمه پر کلمهای شگف

چنان پر افسونگر آراسته که هوشش لباس ازان کاسته
چو بادی دران کاخ کرده وزان برآید نواهای دلکش ازان

تو گویی پر از سحر دارد درنگ هزاران چو ناهید با نای چنگ
یکی دو پر نیرنگ نادر در آن همه آهنین نای و رویینه کوس

شهنشاه بر جشن غنا و دم ز هر سو خروشیدن کاو دم
دلیران ساور هم سم ز ... چنگ بروسی شده خیره کاکنگ

دگر سو شکار شهنشاه زاد ز نیرنگ استاد بهزاد زاد
گر شه رانده ری مر گلش ... ز شیران و گوران برآورده ...

بسی رزمگاه نگارین دگر فزوده بدان کاخ فرخنده فر
دگر چار منظر دران کاخ فر برآراسته استادانی شگف

در آیین آئینه آن فره چو الماس فرخ و شکنج و گره
چنانشان ز آئینه ... که حیران ازان هوش ...

شبکوی آن خسروانی سرای
در بیان وضع سروستان
...
فکندی سرائی ستاره گرای

بناهای جان پرورش دلنواز نگارش سرو سرکش طراز
نهادی ازان بام آن ... چو طوبی دو لا همه سرو آن

دو دو کاخ بر کشیدی بهر ز آئینه آرزم کاخ سپهر
بدیوارهایش نگار شگفت که نیرنگشان رنگ بسی گرفت

به بیندارگان بسته پر ... بهسته ز ...
زدر آفرینش ... بکیهان پدید از شگفت آفرین

یکی کاخ ز آئینه آزرم عرش بگسترده در آن دلفروز فرش
ز هر هشت خود ایشهر ها چو عرشش خدائی دران ...

زبان بر چه آزرم از چیرگی برمش ارستا نیدی تیرگی
دو چیده گر بازبان یار بود چو هیش از زنده ... بود

ز ز پایش بار ناگشی با دیدگان مغز آتش ...
بفرمان ... زنده چنگ همش برجی افراخته ...

دران هفت کاخ آسمان ... مهندس برآورد یک برج دگر
دران برج پرورده فیروز شاه چو بر چرخ پرورده گون ماه

بود جای برج آسمان ... که این آسمان جای برجی گرفت
از ایگونه بس کاخ ایوان نغز برآورد ... پیدا ...

سخن به که آرزم تا مغز ... ز ایوانت کیهان بسی نغز تر
که آیین آئینه آن دید ... ز آیین و داد تو ای پاکدین

که گیتی بداد تو آباد باد
...
جای مغز فرمود ...
بجا و ید است آیین ...

همان نازنین مرغ آراسته همان سرو کز باغ ...
ز آغاز شب تا نوروز ... گهر ریخت بر شاه ...

چو آیین دلکش گنج و گهر / بکهسار جان بخش زین پرورد / همه ساز و برگ جهان کهن خدای / کش آراست کیهان خدای

بکاخ نگارین و خرگاه و زرف / ز ایوان و میدان و تخت و کلاه / نه یکسر ز دم و می و باز و چنگ / همی آخت جنگ سکندار چنگ

نه شدی بخشش ز انوشروان / به گندی بلعل تحکو درش / مشکوی مشکین شهنشاه را / و افسر و دیهیم کاه را

ز هیچی گنجوران مشکل کند / ز آنکه ش نژاد آن تنها جم / ز شاهنشهش نام نوشیروان / که خواندی به نوشش سرو شیروان

چو شه در شبستان فروزند / چو رامش گزارد و کو بنده / چو بر گاه کی بنده پیشش / چو در رود و می ماه تا بیش

تو ناید انشش نیا سایر ان / همه از راز آگاه و هم رازگی / یکی جام بر کف بفرمان جم / بالبه نوشین وی

درآورد دوری بتخت خسرو چمید / سوی مهربانان مه نو چمید / شهنشه بخندید گلبرگ ریخت / ز دست تو ام ریخت باید بکام

که چالاک نوشش آفرین تافت گنگ / چنان شد بر ماه مرغول موی / که تا ن کام شیرین کنی جاودان / که جنت ای پری کام و کام هم

شهنشاه خندان به نوشش آفرین / که باد دست خسرو به نوشش آفرین / مرا کام چه کام آگاه دمیت / بکام بی چه خسرو آگاه دمیت

بریزیخ بخندید و بگرفت جام / که تا ماه افزون باشد آسیم کام / بکام چو من که سزد جام جم / نه خرد که خورد جم بود جام جم

من آنکه به نوشم که خورشید شاه / که گاهی شود چهره چون خاک راه / پس آنکه خرامان بسوی شاه / سوی آفتاب همی ماه شد

دمی چند از آن جام سرگشته گشت / پس از شاه ماه همبر خورشید / بخندید نوشش آفرین کن نگاه / با ماه دوران این هفت جام

چو دم تازه کرد آن دل افروز ماه / چنین باز دستان سرا شد بیاد / که شاها درین داستان شگرف / ولی باید آزرم دریای ژرف

زبانی کلید در گنج راز / روانی روانش گهر سنج راز / که تا ز آن گشایم گنجینه در / و زین در بر شاه سنجم گهر

و یا دل یکی باغ آراسته / ز دانش درخشان در آن تحفه / ز اندیشه بر شاخ آن بار دار / همه بار آن نجره و خو سکوار

که شیرین کند کام هر چه فند / قندخوان دانشوران را پسند / چنینها ز نیروی شاه آیدی / بلی روشن از مهر ماه آمدی

ازین آورم اندرین داستان / گواهی شهنشاه را باستان

چالاک دوم می در باده گشت / خسرو گور و صفت صنع و تدبیر فرخ

کنون رانم از قصه کار راز / که چون آمد از شاه گیتی نیاز / همایون یکی کوه در مرزری / بدامان البرز هو ستیبی

بفرسنگی از باره شهر دور / بنام ایزد از پایه چون کوه طور / نه ای زانس افزونی آمد بران / سبک کو شوار آمد سر گران

چو آن پرتوی ز افرینده دید / بتوفیق بخت و بهم درکشید / نیا چند با فر یزدان پاک / شد از دشت خاک خاکستر و سنگلاخ

ولی آمد این کوه گردون شکوه / شکوهش گران بزرگ و دبکوه / ببینای این کوه سنگ / زآزرم این کوه هم سنگ

فروغ خدائی بر این تا فره / وزان پایه آسمان پایه / تختش از آن خرم آباد بام / که پایان ازین خرمی دید کام

هم از پرتو پاک پروردگار / شگفتی نبی آمدش آشکار / بران سایه افکند آن آفتاب / که از پاک یزدانش

بفرمان ای جمشید بخت / بران کوه فرخنده بنیاد جبت / ببی سنگ فرسای خارا تراش / به نیروی اندیشه آیین

ازو پشت آن پشته بنشین / فزون از دو صد نیز و بالا / که زنند از نیروی شهریار / یکی هنبه کردند نغز آشکار

ز دندانه تیشه سنگ خای / به نیروی بازوی زور آزمای / بفرمان خسرو چو آن کوه کن / بران کوه پیکر شد خارا شکن

بپایان چو شد چشمه در چشمه ور   یکی هندسی مرد اندیشه ور
به نیرنگ بر نخجیر رنگ زد   دری ژرف بر نخجیر رنگ زد

چو آن دید خسرو بس افروخت   بپایان برآراست ایوان تخت
برش پایه از کنگ افراسیاب   سر کنگره اش با آفتاب

نگارنده اش بس کاخهای شگرف   سزاوار خسرو بر آراست تخت
یکی آسمان وار کرباسش تخت   بران پوشش کرده قصری ز تخت

فروغ خداوند بینش عشق   ز روی خداوند خویش آشکار
کران تا کران جهان زربی   بپوشیده همه کوه و هامون پری

بدروازه بهر آن چهره کرد   به پهنای این گنبد لاجورد
دران چهره زرف انگشتری بخند   که حیران دران مانده هر هوشمند

بگل بار افزون فروزنده آن   دگر چهره گرده دگر آبدان
بسی نیزه دوم ز بالا فزود   یکی پهن میدان دلکش فرود

بپالیش باغی بهر دو کس دراغ   به پهنا و بالای این سبز باغ
بهر برگ آن باغ مینو سرشت   نهان گوهر باغهای بهشت

ز هر سو بدین آسمان سایه   ستاره بهر سایه پیرایه
دران شاخ امرود شکر فروش   لبش اندرین گوره … نوش

بر ناربن چون بر تازه رخت   فروغ فروزنده از دست بخت
سهیل از صفحه عماره کرد ناشکیب   ازان غازه افروخته پاشان

نسیم بهشت آن را جلوه دگرید   که آن باغ این جلوه را دیده بود
براین سوی آن باغ فردوس …   برآراست کرباسی آغاز کار

ز هر هشت سهند دران   برافراخت قصری برار آسمان
یکی انگشتر شیح در پایش   ز اندیشه زرفی و پهناش پیش

شتر نای آزاد و مآبیل   بچوبش بالای او دو نیل
دران چار گشته به هر سو نشان   همه خواجه گشتی آسمان

هزار انشی مرغانی فروتنی   شناور چو در آسمان آفتاب
بیکسوی آن آب سیماب رنگ   نهاده ستونهای دلکش ز سنگ

نشت مهمان جهان را سرای   کرده دو را مشکی خوش و مای
ازان زیر آن زبالا و زیر   نکوئی که در جوی فردوس شیر

دلارا خیابانی آراسته   دو سرو و دو شمشاد از آن خاسته
ره آن خیابان بابوی دنگ   باندازه ده گشاد خدنگ

هر آن باغ را هشت برج از دگر   یکی باره افراخت دیوار گر
ازان جوی و لوی هفت …   بهر برج ازان هفت برج آشکار

میان خیابان بهشتی شگرف   یکی هشت سوی قصر بنیاد ژرف
ستونها برون و درونش …   سراسر بکرده درون سرافراخته

دران آسمان فرو مینو سرشت   ستونهای بیرون ز زر خشت
ولی در درون هر ستون …   بنام ایزد از سنگ پرورده رنگ

دران آبدانی ز مرمر پدید   گرانمایه چون ساغر جمشید
بسی نغز فواره دلبند   زر گری بران آمده آن کلابند

به پیرامنش هشت سو جوی …   کجا خنده بر هشت …
هم از هشت سو هشت ایوان …   همه از درون و برون …

بران پیشگاه

بران پیشگاه در نغز و بلند   دران بزم خوبان چو روشن چراغ
چپ و راست منزای بهر …   خیابانی از سرو و شمشاد نغز

به پهنای آن باغ مینو طراز   بهامون دو در دروازه باز
بهر در دو کرباس شوانی   بهر یک یکی قصر چون کاخ کی

زیکسو بر باغ ریکسو باغ   دران هر دو پیرایه باغ و داغ
گهی سرو و سوری و شمشاد بود   گهی سبزه و لاله و شنبلید

بپایانش دروازه نیز باز   بکرباس آن آسمان در نماز
بران نیزگاهی چو کرده و بلند   دلی چو گردون سرای کند

همه کاه جش بسی ارزنگ   مر آرا افزایش بهشتی کام
جلوه دروش یکی پهن بهشت   بهر سو دران آسمانی بخت

همه سنگش از لاله پیچاده رنگ   بریزی پی ره بر دران رزم سنگ
کنون آرم آراب آن ازبا…   که از شب چون رفت سوی …

ازان سوی آن قصر کرده …   که پیوسته هامون بیابان کوه
ز بسیاری رود آن کوهسا…   دران کوهستان چو هستان نگار

چو دشت درشت و چو کوه بلند   همه باغ سان و بهم گشته اند
چو وردی چو در فردوس باغ گشت   به تری دلکشی چو حرم بهشت

یکی هندسی مرد اختر شمر   ابر بوم آن قصر فردوس فر
سطرلاب بگرفت و اندیشه …   بیو مش چاه از بلندی کزید

دران جایگه زاهن سنگ …   یکی برج کرد نیک نیزه دار
بصد نیزه زان دور برج دگر   بده نیزه از خاک بفراخت سر

ازین تا بدان کرده از فروزان   بر زیر هر برج یکی زرف جوی
بهر برج چاهی دو ابانار سیم   کزان آب چو شد گشته …

چنین با هر برجی براو آختند   بسی نیز بالاش بر آختند
از ایشان بس برج و آمد ساد   ز بس شد آن آب سوی فراز

بس آنکه چو دریا کبی اگر   چار رود نیل آب از آن پذیر
دران قصر از سنگ پرورده رنگ   پدید آمد از رم دریای گنگ

همش از دو سو چون …   دو دلکش بخند میوه سرشت
بهر گلشنش لاله آذر فروز   زمانه بدان آذر اندوه سوز

بچون بسی پیدا برکشید   به بهرام از برکنگره کشید
همان برشده قصر و آن روشن …   چو در آسمان چشمه آفتاب

دران زیر و بالا و بالا و زیر   همان آب دروش …
را آنها حسنی برین خاک …   بهر جا که پرتو فکند آفتاب

چو این قصر و این باغ دلکش …   ندارد دهر همسا بجز آنی بیاد
بدین رنگ و بوی و بدین …   ندیده کسی در سرای …

مگر باشدی در بهشت خدا   **در بیان منبع باغ و عمارات دیگر**
باغ … هوا و … بر   نه ایم آنکه از زر دیگر سری

کنون آرم ایشا …   یکی دلکشا زرنت کشی
که چون او بنای ازین خاک …   سر از پایه بفراخته با قباب

زمین را ازان پایه آسمان   درین پایه از سایه آسمان
بهشتی است خندان …   ازان خاک ریگی میان بهشت

زمینی بدروازه شهر سنگ
فراخاش چون چرخ پیروزه رنگ
گزیدی همه ای نامور شهریار
فکندی یکی باغ را غاز کار

خرامان درختان نوخواسته
ز طوبی همه نورتان خواسته
بگردون سرایان که تا بگذرند
بمان تا بگیری ز ما و ویل

بخوان تو از میوه و رنگ رنگ
فراخی در آریم روزی بچنگ
ز شیرین ثمر برگ بسیار تر
ز هر میوه ات چیز بیار آوریم

چو پروین هم از خوشه های آن
فروزنده است از آن گل چمن
چو خندان نگاه بهاران نسیم
روان پرور هر کسی را از آن نسیم

کشن سایه بر خاک و آب کلیم
نگاری بران بر آفتاب اقلیم
هم آریم از آن سایه و آفتاب
چو پشت پلنگان نگار آب

همه از آن زمین از کران تا کران
کنم آسمانی بس اختر دران
همه اختر آستین رامشش
همه آسمان جای آرامشش

چو نرمی ما کرانید برنا و پیر
نشیند بر گوشه آبگیر
برامش می و چنگ و رود آورند
ز مستی دلارا سرود آورند

فشانیم ما نیز دستی بر آن
دران پای کوبان کنیم اختران
دران چرخ و اختر از این سان کنیم
چنین رامش آرای بستان کنیم

ز چون اختران تو ای آسمان
رسید او شان آویزش [illegible]
دران باغ جان پرور [illegible]
خیابانی از چارسو آشکار

یکی چارسو کاخش اندر میان
برافراشته ری کاخ هفت آسمان
ستون چارش از رنگ پیروزه رنگ
یک بار تا بالا بر آن چارتنگ

مهندس یکی شیوه بنشناخت
دران کیمیائی باندر ساخت
همش انگبین زمرد [illegible]
برش چشمه زندگی در نهان

از آن آبی از زمزم کوثر بجوش
کو او دو شیرین چو شهد و چو نوش
چو شهد آبی از کام آن چار [illegible]
شب و روز ریزان بدان [illegible]

همه مرزبان اندر آن آبدان
که آمد روان بخش از آب روان
زفوارهای کرآهنگ راست
ز سیماب کوهی یکی کله خواست

بگردون دران کاخ مینو سرشت
دو سو بر کاخی چو قصر بهشت
درش باز بر چهر برنا و پیر
دران پرورش بار آرامش پذیر

نگاه بهاران نگاران دران
چمان هامی و رود و رامشگران
برامش ز بس خواجگان [illegible]
قضا می دران خواجه بسیار بند

ز گلگشت آن باغ از شهری
سمن عارضان یکسره تن پری
خورشهای خوشخوار شیرین یکی
بهر یکی ساز داده هزار

از آن روز بانان و [illegible]
بسر تال زرین به بهر سران
از آن باغ و قصر ای بهشتی سرشت
گشادی بکیهان دری از بهشت

دگر باغی و کاخهای شگرف
در بیان وضع [illegible]
در قبه عالم [illegible]
ز هر سوی آنگیر پیش ژرف

بپشت اندرش نغز [illegible]
بدین کاخ هر کاخش [illegible]
چنان نغز مشکو فردوس [illegible]
بدین توده خاک فکند پی

چو دیدی بسی نغز کاشانه ای
از آن نام نامی شدش [illegible]
نخستش یکی قصر مینو طراز
فکند نغزی راد مردان راز

بسی نغز کاخش

بسی نغز کاخش بالا و بر
چو کاخ خورنق چو قصر سدیر
ز بهزاد آذر بهشتی نگار
نگارش بایوان همه چون بهار

نگارا دارای [illegible]
به فشان ایوانش [illegible]
دران قصر چوبی و آبی روان
چو جامی که روشن شراب درآن

از آن آب شادی برآید بکام
چو دست فراخ آسمان فراخ
میان را همه هشت قصر [illegible]
که از هشت سو باشدی بهره [illegible]

چو دریاش در باغچه در درون
ستان اندران آسمان نگون
برامش چو گرد آورد [illegible]
بزرگان دران کاخهای دو رو

درون حوض را جوش [illegible]
برون باغ و سوری [illegible]
چو جوشش آرد [illegible]
روا نرا رامش [illegible] آورد

چو بر گل شبابنگه [illegible]
ره هوشیاران [illegible]
نگارین همه کاخ آراسته
چلهای شاهان نو خواسته

ز آیینه روشش چو جانهای [illegible]
همه همچو خورشید جان تابناک
همه دست پرداز اسکندر
همه دیده از چهره دارا فسرا

یکی راز شر [illegible]
تمثیل [illegible]
[illegible]
نیوش ای دو گوش [illegible]

که چون رفته بر یوسف آن چهر
ز مهر زلیخا و کین سپهر
بفرمان آن بانوی دلشده
که پاییش ز دل [illegible]

با آهنگ [illegible] چهر
کش از کیمیا بخشش [illegible]
یکی کاخ را آینه داد [illegible]
سرودش خداوند در نامه [illegible]

کنون گر پی پیک یزدان [illegible]
نه بگسسته بودی ز [illegible]
مر این کاخها را گر آیینه فر
چنین داد شاه نوامین گهر

ستودی خداوند جبریل [illegible]
ندی در بر [illegible]
دگر نامه هر یکی را جمال
از آن سیدر کیهان شدی [illegible]

جهان را همین داستان [illegible]
بنی را همای کیهان شدی
هم از نامور شهریار جوان
جهان کدخدا خسرو خسروان

از این گونه بس خسروانی [illegible]
ز دامان البرز گردون گرای
که چون مهر [illegible]
دل سنگ چون موم [illegible]

خرامند پوشیده رو [illegible]
بهر نغز مشکو چو گردون [illegible]
از این گونه بس بارگاه مهی
چو خرگاه جمشید از فرهی

بدامان البرز ای شهریار
در بیان وضع [illegible]
[illegible]
پی هر بهشت و پی هر بهار

نهادی دگر اینجا مدارکی
بنائی چو آباد خانه بری
که تا این نه ایوان کیهان [illegible]
بکیهان بچرخ [illegible] گرد کرد

زمین را چو این آسمان [illegible]
نه مدار این سنگ پایه [illegible]
ولی باید از که خدای چنین
خدای چنین سرای [illegible]

کنون بشنو ای خانه [illegible]
از آن خانه کار آسمی [illegible]
تخت ای بلند آسمان [illegible]
گشادی در گنج از داد دین

یکی توده کردی ز [illegible]
سر توده همراز با آفتاب
نشسته در آغاز مردان دین
بخوانند مرخواجه را [illegible]

بآیین هر یه هندوان بنتاب / فزون از بهار کریچ خراب
خداوند هر کاخ ویران بنج / ز بنگلت و آمد خداوند گنج

باندیشه بر هندسی سخت / هزرمانت ہر کی آراست جفت
زمینی برآوازه چون آسمان / برآراستش آن هر چهار ارکان

پس آنگه یکی بهر کرد از شرف / چو این نیمه او جوردی بکرف
به بنیاد کرد و دو چنانچ کرنش / ستاره شمر نیز اختر گزید

پس اقلیدس و آذر کاروان / پس آراسته باد بنیاد وان
ز هر سو بس زنان خاک [illegible] / فکندند بر سنگ از ابر [illegible]

هزاران زمین کاه مرکز [illegible] / زمین را پراگنده هر سو پایه
بماهی که رسید ز میان شتاب / رساندند بنیاد هر پی بر آب

بسالی هزاران بپیوند سنگ / هزرمان جهره کشید بسنگ
زخارا فکندند بنیاد آن / ز بنیاد آن خیره ماند آسمان

هم آنجا چار سو چار ایوان فرخ نشست / بایوان کیوان بهم کشت راست
یکی را بدنبال کاخی فراخ / برش گنبدی [illegible]

چو گنبد جنتش از زر ناب / چو هر گنبد سکون آفتاب
زمین آسمان را بود برتری / برفتی نگر شهر این [illegible]

حرم در دل خز او کنی نهان / چو این گنبد اندر دل آسمان
ز آن جامه را برتری از حرم / ز ابنان که اغاید تراز درم

فراهم بود و پیوسته در نغز / دگر نغز دانست مر نغز را
کرم کرد غیر گاو و اندر است / ز آن کاو از پایه چون عنبر است

گر یکی که پوشید فغان چل / ز بر تر ز فغان شد آن با چنگل
سه دیگر بدنبال کرپاس / چو کرپاس در آسمانی [illegible]

یکی را یکی همین میدان پیش / به پهنا و بالا اندازه پیش
بکوی آن مدرس دکان [illegible] / هزار انش دانای [illegible]

همه کاخ چون کاخهای بهشت / بهر کاخ بادی بهشتی سرشت
دگر در بیا بازی آراسته / گران رسته بازار چین [illegible]

هزرمانت انجمن خورشید فر / شش صد همایون دکان [illegible]
دگر در بیدا انجی نغز باز / که این نیز میدانش آید نماز

بیکو سرای پی پیش روی / فکندند ایوانش کیوان گری
چو آباد خانه [illegible] / زکوهر [illegible] آباد و خانه [illegible]

زمینش آسمان را [illegible] / بدین پویه بالای او شد [illegible]
هزرمانت ای شب [illegible] / هزاران [illegible] خشت [illegible]

یکی گنبدش [illegible] / بدین گنبدش [illegible]
ز هر خشت [illegible] / ز آندم دیار کون [illegible]

شبستان و ایوان [illegible] / برآراستش ای [illegible]
بهر کنج چوار سنگ مانی پدید / بسی پیکل آسمانی پدید

پدید انکبری زخارا [illegible] / نه دریای نیل [illegible]
گزیدی یکی پر جبریل [illegible] / چو جبرئیلش [illegible]

چو ناشش چن کوهر [illegible] / چو پیغمبران رهبر و رهنمای
شناسای [illegible] / نگرده نماید ره راست

بکارش

بکارش [illegible] / ز اندرز [illegible] چون [illegible]
یکی نغمه ای [illegible] / دم او چو [illegible] خورشید [illegible]

هزرمان ساخت پیغمبران / چو پیغمبران [illegible]
نه در [illegible] / سرایان [illegible]

جهانی از ان پر فروغ [illegible] / [illegible]
کمان [illegible] / جشن [illegible]

[illegible] دستان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

در آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / در صفت خسرو و [illegible]
قصه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] که خواب
شده بود / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چنان کاخ دید اسفندیار گون | که دیگر از آن چو او بر نگون | دو در روی به چو آتش ترکاخ | برآوردهای چون کاخ کرده فراخ
دو در از سنگ کاخ آن دو گوشت | که فرود دو پس از آن در از بگوشت | یکی درز هر کاخ بر باغ باز | دگر در بر آن پهنه و فر دراز
دگر رسته در گلشن گلشن هزار | هزار دری در پس دو رکاب دگر | نبشته دگر و نقره کان دگر | چو دو کان از او چین یک یک
دگر نقره کار بر بر پرش باز | بر آن پر گراو بر کاربر گار | پس انگه با خلیه سرکار دن | فشاندن زیب و بسیار دن
شد آن پرده نا همه زمان شاه | نبشته آمد کار آن بارگاه | چنان شد گلشن چو شرم چو بهشت | نه کرده دو برج نگون برد بهشت
نبی کاخ و ایوان دو آن بنج | که گرما به درسته آراسته | کسیتی نهاد چرخ پر | نیار راست و دوران این چرخ چرخ
مر یکی هما برکه دو رکوی آن | بود خواجه کوی تا آسمان | به خاک گشتم از بر آب | گرفن چه بشد دیده آفتاب
هزمانهای خسرو و دین پناه | پس بنیاد و نیز که هم چو چرخ | نیامد نشسته و آراسته | گرفن ساعری راز دوان کاشته
یکی هیکل اندرو کوه هم | هم آراسته یکجا ... هم | نشانده پیش ... | زکوه و روزن ... کران
دگر بچه غیرت آفتاب | نشد زنده بر کوهای ناب | هزمانهای خسرو بچه در | نراز است استاد جادوگر
شبان سیان کوهای ناب | و در آن چو در نیم روز آفتاب | از آن هیکل و بچه بر کهر | هر یک هما بر آن دو دیده فر
نمی گنج آراسته کاشتی | که چون گنجش از کوه آراستی | ازین در بود ای جهان ... | تراپا و شاهی سرود و سرای
زبنیاد دست استوار باد | هوش بود ... | ... | روان ... جاودان ...
دگر آن بناها که در داد ... | که افگند ای جمشید همین | جز تو ای شاه فرخنده پی | چو شد بر تر از آسمان ...
و در آن در ... | گزیدی که بنگاه شاهان بود | زیکسو رده بر در برزم | زیکسوی بر کشور زاد و شم
زیکسوی آن آفتاب ... | نشست میان جای ... گان | بیکسو عراق و هم روز در | کنام هزبران پر ...
زیکسو دریای ... | ... همین تن و دوان | زیکسو بر شیر و پلنگ | که با شد ... شیر ...
چو ... | ... آسمان ... | ... | ...
از آن در ز در ... | همه شهر ویران ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

خرد پاکه بنگاه شیران ... | گنون گلبه زین شیر ... | گنون ... آب ... | چو چون برج کرده ...
در دو دشت ... | دستان ... | نهان ... | ...
ز سرها دگر ما در آن ... | کی ... سنگ ... | چو باد دوی ... | ...
چو ... | گشادی ... گنج | ... | ...
یکی در کنده کار ... | که ... | چو اسفندیار شیان ... سنگ | ... سنگ ...
هزاران ... کاخ | شبانگاه ... کاخ | ... | ...
... | ... | ... | ...
چنان ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

چنین بود آسایش خوب و زشت / شگفت بناهای [illegible] بهشت / که جا دید از گرد و کار بزرگ / بنا نهاد پاینده [illegible] بزرگ

دگر قوم کو آمد از خاک پاک / ساختن پادشاه کنیسه [illegible] / [illegible] مقصد [illegible] / هزاران [illegible]

که پاک ورزش [illegible] پاک دین / بویژه همین [illegible] راستین / ز دریای عصمت همین گوهرا / ز نسل [illegible] چشمه [illegible]

چو دخت آفرینش پسندیده کیش / هزار پادشاهان جهان [illegible] / چو دخت [illegible] پایه بارگاه / همه او [illegible] کار

چو دخت [illegible] / که آوازه زن [illegible] قیصر [illegible] / چو آوازه‌اش [illegible] جهان [illegible] / که او [illegible] مریم [illegible]

چو دخت [illegible] / کش از نام [illegible] / چو دخت [illegible] / که در خور [illegible] آفتاب [illegible]

چو دخت [illegible] جهان پایه [illegible] / کش از خاک [illegible] / چو دخت آسمان پرورش [illegible] / [illegible] آسمان

همش [illegible] آفرینش بنای / هم او [illegible] پاره [illegible] / از او خاک [illegible] / در آن [illegible] بناهای [illegible]

زمینش [illegible] آسمان بهشت / [illegible] بهشت / در آن [illegible] / [illegible] پرورش [illegible]

شنیدم که [illegible] خورشید [illegible] / [illegible] / یکی شب در آن [illegible] / [illegible] کام

پرستنده [illegible] / پژوهنده شد با شگفتی چنین / که شاها [illegible] جهان [illegible] / همی با جهان [illegible]

در این سالیان [illegible] / ز نا باستان [illegible] / دو [illegible] / [illegible] آفتاب

در این شب [illegible] کار [illegible] / که [illegible] نیاز / [illegible] آرام [illegible] / بنا [illegible] کام [illegible]

[illegible] کنش آن شهریار / که [illegible] دل [illegible] / در این خاک [illegible] / ابر پاک یزدان [illegible]

در این خاک [illegible] / [illegible] گنج / چو دیدم دگر [illegible] / بسی آسمان [illegible]

[illegible] کام / [illegible] کام / چنین شهری [illegible] / که این پایه [illegible] جهان [illegible]

چنان شد ز [illegible] / که [illegible] از خاک [illegible] آب / در آن [illegible] / یکی گشت [illegible]

هم [illegible] / چو دریای نیل [illegible] آشکار / تا به [illegible] آب / شد آن شهر دریا و دریا سراب

سرای [illegible] ایوان [illegible] کاخ / همه [illegible] / نه با [illegible] / نه پیران [illegible]

[illegible] / همی [illegible] / در این سالیان [illegible] / نه در مرز [illegible]

که [illegible] باد [illegible] / در آن [illegible] / [illegible] / که [illegible] شد [illegible]

در آن [illegible] / یکی [illegible] / [illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / جهان [illegible]

[illegible] / جهان [illegible] / شد آن [illegible] / جهان [illegible]

فکندی [illegible] / که [illegible] / جهان [illegible] / ز [illegible] گیتی [illegible]

بنا [illegible] گیتی [illegible] / [illegible] آسمان [illegible] / [illegible] / [illegible] شاه [illegible]

[illegible] آفتاب / یکی [illegible] آفتاب / [illegible] / [illegible] سکندر [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / که [illegible] سکندر [illegible]

[illegible] / که [illegible] / سکندر [illegible] / روانش [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / ز سال [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / در آن [illegible] آفتاب

[illegible] / [illegible] / در آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

ز [illegible] آفتاب / چو دریای [illegible] / [illegible] / در آن [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / از آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / سراسر [illegible] / [illegible]

یکسو فکنده یکی برکه ژرف
بر آن گنبدی آسمانی شگرف
فلکوش یکی بارگاه فراخ
دران چار سو برشده ایوان کاخ

دران اوستادان فرخ انجمن
هزاران هنرمند شه را انجمن
نیابسته پر سنگ پرداخته
بر آورده نامی بر او آراسته

هزاران یکی را دو مرد هنر
از سطح نما و چو هامون که
بر آسیم و دروان نگارگر
به پیش رخ آفاق پیش پیش هم

پی افکنده در پیش آن بارگاه
یکی مرسس آمد این کارگاه
دران کاخ و ایوان چون کاخ
چو این هفت ییش پیش ایوان فراخ

یکسوی آن مرسس دلپذیر
یکی قصر آمد قصر سه پیر
گشته تر از ای جهان شاه
چه و بام هم از ماهی و ماه

پرسش پایه ز زین آسمان کبود
یکی رو به رسی یکی رو برود
چو هر مرسس هشتی چو ایوان شد
هر کاخ آمده قصر بهشت

جز آن جای ایوان که ایوان کج
گشاده پایه او هم چو هشت برج
هر کاخ ایوان او فراخ
چو ایوان کج به خورشید کج

هر کاخ و ایوان بزرگان
ز زر بر سر ایوان چنان اختین
هزار ساخته داوری نگار
کاریده نام هم در اورد

سپرپایه در خورد آن پایه
که هر پایه آن پایه سپهر پایه
یا هر کاشانه اش هشت
چهار برج هم در آسمان گشت

هم جا کی خور کیان نو بود
هم وارد و دران ایوان نو
در گرشش گلستانش ای هری گرد
که با هریشان هر باغ تنگ

چو به از دو سرش سرایی تخت
گرداگرد میان دو ایوان شگرف
فکنده بهشت دو ایوان آن
دو گرد پایه سنا پایه چون آسمان

یکی را در اندر نشسته هنر باز
دران نه سرش جز خانه گوی چو ماه
هر در گر کاری هر مروزو پیم
چو نهنده و چو ایوان چو پیچ چو بوم

بپایان آن رسته گر باز
میان بسته بر دروان گو بار گرد
ز بستگاه در ایوان رخ یک آهنگ
رخ گلشن از فروغ کشش چمان

ز گرپاس بو گرگ شانه
به چار ساله چو سینه هنر
دران کاخ خانه از چشم گان
پرستار از هر جنت چمن ستان

دران کاخ و درگاه بهار روی
به چار روز ماه تیمار خور
هزار ساخته گانش هر دران
ز پرشگان و دانای روشن روان

دگر ازینه وار در و زیر پای
بسی مرد و پس پرشگان بپای
کنا هر چه بایه لبابشان گو هر
دران جسته ره چه نیاز آورند

دگر جامه در و در گر جای گرد
زبان زن ز گشاده گشاده یکی
به تیمار چار به کار آشتی
چنین اختر نیکی و فرا شستی

نشستی به جای سرا برگ گنج
پر از رنگ هر گنج هر روز بیچ
دگر گنبدی گشت آن ایوان
هزاران شد فرا این کارگاه

هر هشت آن گنبد اندر آنب
هر هشت بنیاد ره آفتاب
فروزان شدش چو هشت زین زمین
چو خور صد از او بر او کهد

اگر آسمان ساخته از سیم فر
ز رخین رسید این آسمان خانه
دران برسیده دو شاه کاه
دو هشت زند سیم بر ماه کاه

مهان کارگاه

بر این آسمان ساخته ماه
شب و روز خوانند بر روز شب
که آریم پیشش او شد نماز
دری داده پیرایه انداخته

به هر قفل و در تخمین زنده کوه
بزرگی جهان که هر شاخ
که پیکر شهریار جهان
همان بچه آن پیکر پایه در

یکی در هر گاه بستم برفت
دری هم میرش یکی دو زبان
زه هر هشت خوش و روز خوشی
که پیوسته باشد دران بوستان

هزار سنت ای شاه نامور
خجسته هشتم خسرو جهان
ازین بهم ای داد و دیگر شید
تنی شد از ان هشت هر زرگه

دران استان آی فراخ بهشت
فشانند از شه برای خاک گیتی
فشاند چو گنج از او شه نیو
که شاهی چنین جا دوران نهاده

چو خورشید اند هشت نگار
چو این گنبد یکی از هر ماه
چو یعقوب بر یوسف فرزند
بران یکچه این لب و آفتاب

از آن که هر فرزند پیرو فر
به لعل و به جاده هر شاه خوشی
ره آورد از رای امید پرستان
که بود هم از دم همه را زکه

هم آراستی آذینه و شه فر
دری از بهشتان هر شه فراز
از اندیشه سر شش با آسمان آشتی
نگار تو ای خسرو راستان

پی افکنده اقلیدس رزگر
که بر پیش پایه دران شهرمان
ز پیدا و دست نگار برید
که در روزه گرشته فراوند

زده فشان شوی برکهین مهین
چو باران ز ابر بهاری چکید
ز شادی ز هر سو بر آید خروش

عزم کردن هرمز در پای سوی بستان گاه

ز خسرو و فروغ گل آب و خاک
که فرزند ما را گزند و خار
دگر بر فریج هم ایوان دری
ز خیابان چو هر سنگ تا بخت

دگر بچه از گوهر ناب
ز گوهر یکی فرشته اختی
بیا صد هزار از در دست رش
ابا آن هم ایوان فریج از نیاز

دری حلقه اش کج شوار سپیر
دگر ای دولت شرم و دای فر
بیا پیش استاد آن کوه
یکسوی آن خسرو آنده سرای

چو زینکه آن هشت آبادشه
وز آن کمبل دست سپیدو گر
شده پیش فرا هم بزرگان
هم ساز ای شاه بابرکه سیان

شهنشاه و شهزادگان بزم
ز خواهنده کان ور شیم روان
فشاند ز دیبا رنگ چه شه گنجها

نباده و مهمان کرد باز بزم شاه با شه زادگان بهشت

از این آسمان صد هزار آفتاب
بیا پایانش این پایه گرد نگار
دری ساختی ای جهاندار گر
هر ماهی سینه وار پرش گرفت

که بر تافته نخچه آفتاب
که بر تاج شاهان هر فرخی
که وارده از مهر چشمان نوش
به پیوستی ای خسرو سرفراز

دری هشت کشش چو باره ماه
یکی خسرو آن سرای شگرف
فرود و از نگار شهنشاه فر
یکی نغز که باید و گشادی

هزاران شد به گنج داده شه
تمامی شمشی با به میاده در
به نیرو ای شه خواه بیگان
که در داده از بستان بنیاید

چو اند که چهار شیم چو غلام
مر شان استاد و شان آسمان
رسیده و خواهد که آن ریخا
به شادی و شاه چشم پاینده باد

دگر زان بناهای گردون نهاد | که درگاهش بنیاد دین زو نهاد
نخست آن بناهای گیتی نگار | سرو دوم بنا مهر هشیار
پراکنده گردی پس آنگه چو گنج | ازان رهرو استاده زنده پنج
همان چشمه کوشش اندوختن | به بنیاد چشمه آفتاب
به باغ پس کاخ والا و کاخ | به نکته فزا خانهای این کاخ
هر آنگاه آن باغ سبز و نهال | یکی قصر گرد آسمان کرده حال
ولی هر خم کاخ سبز و طراز | سخن دیده از سالیان دراز
بفرمان شه کاخهای خراب | دگر کرد از آسمان آفتاب
چو قصر ارشک آسمان پایه | به نزد آسمان گردش سایه
بیابان آن نیز باغی دگر | پی افکندی ای شاه فرخنده فر
بنی چیز وی کوشش افزونی | همه آسمان وار پرورد می
ز هر سو هزاران نگارین شود | بر خرد و کلش ز شاخ سرو
دگر شهریار اندران شهر نغز | که پایان از آن کاخ شد نغز
ز کوشیده کاخش ... صبا | ... صبا نیز ازان ...
... پرده آرای و در پرده گوش | ... و ... که در پرده گوش
تمامش ... | بدان ... آراسته
به جز آفرین جهان شهریار | ... کوی ... سنگبار
ز هر مرز افزون ... | سپس شهنشاه ... ریا
نیایش کنان ... | که اوده روست ... جهان ...
توانا ... | ز هر کو ... بنیاز

سرایم سراسر همه وار نو | که پاینده باد ای زکیهان خدیو
فلکندی پی ای پادشاه جهان | که تا دیده چشم ستاره جهان
دگر چشمه از سلیمان در او | دران آب چون رای تابان روان
ازان پس بهستان پاکیزه گشت | سر بوستان انجمن ...
همش چیزهای باقی آراسته | ازان باغ سیمان کاخ آراسته
دران باغ جان بخش ... | چو صفحه های ترکان شده ...
چو فردوس ... کاخ شاه | دگر روزهای برآمد پگاه
بدیده یکی پاس قصری بلند | بنا کرد جا ... فگند
همش ... | خیابان ... آراستی ...
بدیده یکی ... | ز خسرو دران ...
بزاران دران ... | که ... کشید
کش ... شاه ... | ... سرو ...
بسی راه ... دین ... | همه پاک دین و همه پاک زاد
دگر خاوری ... | ... آفتاب ...
همه ... شهنشاه را | سرا ... که ما
سپس شهنشاه ... | ... که کارروی
دگر پیشوایان دنیا و دین | که خوانند بر جانب ...
... هنگام ... | برآورده ... استاده ...
بدیده همین پیشوای ... | ... پاک ...
... نامه ... | ... آیین ...

بهار انجمن اوستادان باد | سرایان که باشد همی ...
پس انگه ... شاه ... | ز دین ... سپهر ...
برافشاندی ... | که گلگون زمین ... گرفت
به زیر گنبد آن ... | ده ... بزیر ...
چو ده ... | رسن ... مردان ...
که پاینده تا اکنون در زمین | ندیده ... شاهان چنین
یکی بر که چون ... | نصب ... کران تا کران
دران نیل ... | که گردون ...
دگر ... | ده ... نگه داشتند
دگر ... نگارین ... | گرفتار ... آزاد
دران شهر جان ... | که خاکش ... خانه ... چمن
که چندانست پاینده ... | ور قصر خیابان ...
کنون آن ... | پی افکندی ای آفتاب جهان
سپاهان ... | دی آن ... بهشت
سپاهان ... | ز ... با ... نگار
سپاهان ... | ... مروی
سپاهان ... | ازان ... باغ ...
سپاهان ... | ... آفتاب ...
سپاهان ... | شب ... چراغ ...
دران مردی و مردی ... | ... ده دل ...

رها گشته ... شب ... | بسته شهنشاه ...
دران شهر ... | کجا ... سامانی ...
یکی قصر ... شاه | مهندس ... شاه
ز درگاه ... | زمین ... فرش ...
فرامین ... | فگندند پی ... خاری
ازان کاخها ... | زمین ... آسمان ...
برابر ... | به پیش ... آن ...
هزاران ... | سراسر ... خوار
همه ... خواسته | ز خوبان همه ... آراسته
به هر سوی ... | خزینه ... آفتاب
ازین ... | پس افگندی ای شاه ...
خسرو ... در اسپهان ... | که خوانند ...
سرا ... خانه ... باز | ... آن ... مریم
سپاهان ... | که ... آن ... گرف
سپاهان ... | همه ... رنگ ... گاه
سپاهان ... | ... چمن
سپاهان ... | ... توران
سپاهان ... | ازان ... کشور ...
فرا ... | ... آسمان
سراسر ... | همه ... گوهر ...

بزرگان شه را بگو روی سپهر بگو زادشان را بکو روز و مهر
سراسر توانا بگشت دری شان تن توانا نگو جوانشوری
سپهدار خود داده آن پیشتر که از گوهر او هنر دید فر
هر نامه کز خامه او طراز جهان در جهان جاپر و نواز
فروزنده بزرگی تی بخت تاج ستاند زر زرکان خیاج خراج
دگر داد مردان از آن بخت تخت که از فرشان گیتی آراسته
ز سپهداد سپهدار مردان جهان بهر سایه‌ای تابش آفتاب
بناهای آباد ویران شده چو بنگاه گرگان و شیران شده
دکانها بهر رسته تاری ز دود کهن گشته از آسمان کبود
زگلزار آن آسمان برده آب گسسته از آن پرورش آفتاب
بپخشود بخشنده یزدان جهان توانا شد از بخشش ناتوان
نشستی تو بر گاه او بر سپاس جهان را کلاه تو شد آفتاب
فر سنگ کیر بخت دورش بیاب بر رفت آب بیاد و داده کیمیا
ز هر سو چو طاوس شد بوی نو بسی دوستی بجهان کند
در داد و دین زدی چرخ کشت که آباد گیتی به پیشت داد
سرا و در هر شهری ای شهریار گزینی کرانمایه هوشیار
بویژه حسین آن جوان بخت که از بخت دارد نگار شیدخت
هم ایدون امین تو از مرد گنج که از تو آسایش او و رنج
به نزدیک خسرو جهان چه برشت که باشد زبر و بخشش زیر دست
چنان سایه گستر نگاه گستر است که خاصیت بر سایه‌اش آفتاب

چو گو نیده کانشان گشا نیدم شب امشبک ... گشتیم
بویژه معین اوستاد سخن که از هر دری داد داد سخن
یکی پر روش دل پاک جان روان بخشش آرام و در روان
نگارنده چون مشکباری کند هوا زر مشک نثاری کند
بنان در بخشش گهر شایگان بگو ارمغان از بخشش رایگان
ولاز آسمان آن همایون ... کشش آرزوم زو چمن ... تیغ
در او ایش پرورد گنج نگارش کهن گشته از روزگار
به بهای ستوار هستی رسید بهر پایه با شد هستی رسید
درخشان هر باغ و بستان کهن بیاد هر شان دهر و ورزمن
چو زان روزگار روی در گذشت ستاره هم از بر خود بازگشت
شب تیره روزی چو پایان رسید سپید دم روز از امشش رسید
زمانه چو نام تو زر بازگشت جهان نامه کیمیا در نوشت
نگشت جشن کارهایان تجی جهان از بر او امش پرورد جی
جهانا اگر بینی همین گر ای مر او را بستان تو شد آرزوی
گزینی ز کشور بسی کار دان بسی پر هنر و بسیار دان
همه دست به پرده داری نیو شناسای هر جای گیهان خدیو
یکی راد پرورده هوشیار شهنشاه گنجش بپرورد کار
یکان بخشش ارزو دری بیخ بسیم و زرا گنده زو گنج شاخ
مدد بخشش قضا مهربان دل زما و روشن شد آسمان پایه
سر بر ... زما سپهر بیارایش زمین پر کنم

بنقشش

ونقشش ببین چند یک بیت بسی قضا را رود بار و بگشت
زنیس آب کند دو چشم دو روی ز آنکس و جنبش چشم دوی
چنانکش همی زو که در بهشت که با شد بودی ز بهاربهشت
کنش سیه گنید چاک مهر چو چند کو شش کرد و مهر
سرا گنده هنر و دل آگنده مهر گشاده بهشت و گشوده و چهر
چو دیدش بر کارها را چهر مینیش شهر پسپایان بگشت
به پرورد هشیاران برای گوی بپچه درنده گرگان خوی
بگفت ای فرزند گرامیست یکسال او ز و برگرفتی خراج
خدای جهان و جهان کدخدای نماد بنش از پایه بر چرخ پای
ز هر فرشت جهان شهریار سرا در پی افگند را نماز گار
سرا دگر گرد گلستان او سپاس ز آنکه او م دارد و دود بر دو پاس
سرا دو جهان گرد شد به پیوند گر ز پید رخشش آسمان سپهر
سرا دگر این پرشوده کاه نماز آورد پیش آن بارگاه
فرا زین آینه هر ستر کاخ چو آینه گون چرخ گردون فراخ
سر آسمان در کنار هم هم آهنگ جشن کار هم
سر اگر جو ورای ژرف بگیتی چو جام جهان بین ژرف
دمی زاب آن زرگران فروغ از آن چشمه زنده کی تیره روز
نگارین یکی کاخشان در نهان در آن بود ... در ... انگشت زرگان
هر جام کام آن چرخ خام ز مینای چرخش کام جام
ز بس نقشهای بیابان چو تمثال گر مایه با زودان

سرود گر ز زنده بچه با آسمان بی دست برد و بخشش داد آن بان
کوهر ایش دارد و آنذم شرم سیه کوهر ایش بخت او هنر کرم
کنه او فرینش بیاز و دو تیغ اگر تیغ راز ز بخشش چو میغ
که چنده دارد بدرشت آفرین دو چنده او بخشش پشت نگین پسان
چنانکش آفرینده کو پیام رشت دو کو نیده خنده آن بر پیام بهشت
شده اندر با میش و مسارگر دران شهر ای شهر یار بزرگ
چه آکنده کان زان شده انجمن هر سو شده آورده بخشش کار زن
به شما روان و شرم شاد و ازآن گرد لهای ویران شده آباد از آن
به آباد هر بزم بست او جهان هنرمند شدی فر تاج کیان
که باشد او بهشت دارد گنج سرا دگر ایوان همی شیر هم
چو بام خورنق نگارگشش سرا دیگر کشش اندر بوم بوم خوش
ز نام بپیر نوشته روان سرا دگر ایوان نوشیروان
چو کشتی از نیل باشد بچه سرا دو بهوانش یکی سپهر
شده آسمان و رنگ آفتاب هر قصر زنده هیچ ز دیا ب
ستاره نماز آورد و چگار ز فر کار تو ای هوشیار
و هر رنگ هر فر آفتاب بتیزی کو دو ز ماهیان شانس تاب
هزاران بش از رنگ جان داد و فر دو با عشق نارنگ پرشیده بر
چو گر ماه بخشش جهان کوهر دگر سوز گرما بیدید فر
هر پایه بر گنبد سنگ نگ هر گنبد آن ستون پایگاه سنگ
چو از لاله آذری گلشنی فروزنده از آذرش گلخنی

بروزی هزار اوستاد و مرد همه چون استادان و دیو و گرد
هزار از نگارنده مانی سرشت نگارنده آن کار زین بهشت

هنرورش بود کو همه هوشمند بباغ و بسنبل همه نو به نو
هزاران نگارنده پر از پیچ ز گنج شهنشاهشان دسترنج

بیک روز از آن استادان کارگاه که شد باغ بی رنج این کارگاه
بهر کاخ آن دو هزار شهریار گشته دو بس روز شاهوار

سزاوار دو وراد جمشید فر سهی بوم آن برگ و بارش نه تر
هنرمندان پاک فرخندگی بپرداخت فرمانده جشن باغ

هنرهای آن کارهای شگرف سزاوار است آهنگ و دریای ژرف
بلی اسپهبدان گرد و بایستی خیابان که بر از آن چسپان همی

پس آنگاه شد و بند شاه بخت که جا و بپا نیده بادی بتخت
در گنج شاهنشهی باز کرد هنرهای شست آبادی آغاز کرد

هزاران دستان باغ سازنده که از برف باران شده ورکنده
بنا افشاندشان در بجا نثار بلی زد گنه کار ما چون نگار

فرو برد خاک و برآورد آب شده آباد آن و هر زمین خراب
هرگشت و با فروغ و بهار درختان هر باغ گویان گه‌ای

خیابانش شد آراسته در گلزار به بیرون دو در آی امر و نگار
کنار راسته بادور و بی بهشت بلندترین گلستان و نزهتگه بهشت

بزرگان و هزاران به بیهوا بلی این بود و شیوه آفتاب
همی راه کز و بدو سوی کم ز سبز کرده در آن و دو ورم

یکی خاک شیرین بپا کرده چو بر گشت بخیابانش پاک مرد
پس آنگاه با نازها و کمین کرده ... دو در آن کرده ... گشن

نگو بید ساده سپید و سبز ز بستان برآراسته نغز
زمین دو درون در نه نگار نگارین همچون بهشت وجای

رود باغ همه رسته رنگین چو ابر از آسمان چشمه آفتاب
و دیگر کرده در چار جا چار باغ که بر بستان باغ بهشت و دماغ

همه باغ و دیوار آراسته به پرواز مولوی شکست سته
بهر باغ افکندشان از دو سوی که سبزه از زمین بپاشیده بوی

که پاکیزه باغ کاخی بلند که این کاخ در چشم آید پسند
چو خرگاه مانند هم رنگ رنگ چو درگاه آن آذر زینها گنگ

هزار دو ما نامور روزان بوم و بر یکی خانه در وی سپید و دگر
سراهای ساسان بهر آن تنی به پرداخت هر باغ ز بهار دو نو

سپاهان لشکر از آن سپاهی کهن بود خوش منش رای جور و چمن
سپاهان لشکر از آن سپاهی کهن خوی شرم رانده چو دل‌آی سمند

سپاهان لشکر از آن سپاهی کهن در آن روز و بوی شش هزار ز چوم
که جاوید پادشاه آباد باد ز آبادی آن جهان شاد و باد

دگر روز هم گاه بهشتی نوروز جشن در شب ماه کرد با مرد
هنر روز روز کار و در وی بسیم چو خرم بهشتی همه آرامش است

ز نسرین آفتاب بهشتی سرشت بشیر از فروز و ده
هنر روز روز و باغ بهشت است همه بر نشیمن باغهای بهشت

تن جامه شان نرگس و پرنیان کلاه و هرگز خنده بر شان پرند
بزرگان آن راه و در شبستان همه گوهر از دور دور باستان
در آن جشن ایوان ره شب روان یکایک شان ز فرمان دور آنچنان
ز گوهر بنیادش گهر ریگ آن شاهان شد بدل گنجها شایگان
دگر شده بر شان روشن روان هر زنده در آسمان آسمان چنان
زبان خامشی در هر دو پایان فگنده تن از دریای چپل
همه سو از آتش و چنگ و آفتاب و آب و آتش همه آفتاب
دم آن هیچ چون اژدها گام جنب وز آهنگ چون شیر نر زد جنب
بزرگ شیر و هر گام آید و باد روان هر چو گیشیان شاد باد
از آن بانگ بر پهن یکی آهنگ باغ پی افکندی شد پیاله های باغ
در آن بارگاه هر چار پیک راه به پوآم آن جشنهای راه
از آنگه که آراسته رسته دوان بپیچ به آنکه بنشین چار در آن پیچ
نگارین یکی کاخ آمده برده چو از آفرین بدین جهان جمشید
ز کیهان خدایان کشتند نگار پیاله و پنهان و زیب و نگار
نگر آن ده کوه کز آغاز کار برآراسته از فر خود کردگار
زمین بپران اهریمن پاکزاد ز کشور خدایان شهنشاه داد
که بر این دو کوه سبکش گم ز مهر پاک دامن ما و دم
بر آن آن کمان بر و زی ز پا ماش بنا بی گمان گری
و تشیین به همراه با ماه بر که کوشش و کوه بسکه ساران دو
و آن نیز ... سیر ما سبزی آرایستی که این سبز ... از آن دستی
همه سرو و شش از باده خورد ز بر سرو و پوشان چو گلگونه رنگ
همه زنده چنان و ده در پای به پیوندشان پس آسمان گرگ
گلستان آیین کرده و نگار و خو هم آراسته و هم آراسته رو
همه سر و با بندگان همه خوش ز گلزارشان گل و ره و نهای خوش
به پیوندشان از دو مرز و بوم کسی نیکی از کوه و دشت و کم
دگر کوه و بر دو دگر سان کرد سیلابه زرنگاه دگر بر کرده
گهر در آن بر کرد و در و بند هم شیر مردان با دار و برد
بنا هم آراستی در پای در آن کشورهای خسرو سرای
گرو یافت شان از بن خوش پید که بر شان زمان گم کجا بنشین
درم ریز بر دامن خاک و آب درخشانش از پرتو آفتاب
شد افروخته زان آفتاب بیین شد افروخته آسمان و زمین
بنا های آباد و دستور نغز پس افکنده شاهان سپید و نغز
چو آن گلشن باغ و آن نغز باغ ولایت کنون در جهان فراغ
فرا نیک در سپنجی سرای ولایت آفرینش بلند جای
که از برتری پایه بر نهاد جهان بر ز شاهان که بر نهاد
گر این چنین پاک گوهر نهاد بستانش یکسان آفرین هر دست
که از هیچ بر پنهان فزون سنگ و دیگر بپای کوه سر زنده و رنگ
ولایت بر نور سکنش برست ز دستش ز بیشه گه خست
یکی بیشه جان پرور و دلگشای و در آن کوه سراهای شه سرای
ز شه نام آن بگشت تا جا بشد چو از بخت و الا کجا بر شد

به کاخ آن دژ جان شهریار / زهی نغز خرداد و آذر نگار
بپیش اندرش آبگیری شگرف / نمای همین بر بهای شرف
درون گنبد اندرو روشن شراب / فشانده بطرز و بوی گلاب
همش موج چون پرده پوشین / برابر دو ترکان چو در چشم چین
وبا خاک سیه گاه شاه جهان / نگارین بنا کشور مهان
همش باغ چون باغ مینو نغز / برو راستی ای جهان داوری
بخار شسته همره خان همه / هو ترکان شهر بزم خان همه
زشاخ سمن بن چو پروین نقش / ز آن نقش پس پیچ شاهای سخن
کنون چون زیخ بان آن بوم و بر / درون گلشن آن باغ فردوس فر
نماغو شراب بیوی گلاب / وبادر در گوهر آفتاب
پگه سر بسیم اندرون بوشش / پلکوی بر آن شسته پوشش
درون انجمن ای جهاندار که / کی مست ساقی کی مستی
مر آن خاک را کو بر آمد چنین / که با دو بها کاک پاک آذرین
وگر ای جهاندار دارای کی / محمد شه آن فرمان سترک
چو آمد بر آن بوم و بر چرخ پست / بندگان شهنشهش بر او بیست
مر آن شهر را باره بچرخ شگرف / نگرد اندرش کنده تیز ژرف
چو زد آن کنده و باره را سرچار / ز نخجیر و خرم بود آن شهریار
شد آن باره دیگر بنده اندر ز آب / چنین بود در کشت آمین او
پس زاد و بنای تو چون نخ / وگر باره آن باره در راستی
چو دیدی که نو شاه سربخت / ز شب در بجا کار کاخ بخت
بگو ور نگاری هنر مان شاه / که آسمان بر او نازد بر دو خود
سرا بر بدو آسمان باز گشت / تمکن گنده وار کاهای گذشت
دگر بار کاهای بیابون بنای / که خاکش بود خواجه کیمیای
سر و گردنش دو تن بار دو کنار / بربندش بر بو شیان نزار
سراستان ای گل آن شهسوار / که مرا بیستانش سرا بستان
شهنشاه دین محمد پاکزاد / که با شه هوا و داد و هو زاد
زنوش برین پایش زر بخت / بنی بود مری بن جعفر است
جهانی هزار و دو دین پناه / بنا کامش سپهر پناه
بدرگاه و خسرو و نیز همچنین / هر زور نیاد سالار دین
زبخشش ای شاه کرپای فراز / زسیم و زر آراستی با نیاز
جهان پادشاه بر اوج یک / که شد گمان آن که بر تاج بک
زمین روز حصاری شد از سیم و زر / بسیم و زر از خاکش افزود فر
که نیز دران هر کار یار تو باد / ازو تیغ و بازو حصار تو باد
وگر ای جهاندار در راستین / که با شه دو در بیت راستین
بهر روز کشور بهر بوم و بر / نماند در آن در به بحر الاحرام

در صفت چشمه علی گوید

حمد رود و در خور بنا شده

نهادی بنا های فردوس فر / درین نامه ها من زنو داستان
حسابا ز نو جون بدار گشته که / کنون ای دیر اندر آن هر هزاران
بر شاه آن شهره باستانی / یکی چشمه ای اندر او رود و سیل
زچشمه علی داستانی بخوان / بزرگ ذیبا ای ... و زود سیل

درآن

درون گنبد اندرون روشن بر آب / همین زاده چشمه آفتاب
بکوی کوه خورشید سر کشان / گرفته ایچو پیر بر سر کشان
ز کوهی که گردون بپروده رنگ / برپای او چو کاهی سنگ
همی جوشد آن چشمه زنده کی / همی بخشد آن آب پاینده گی
درون آب جان پرور دلپذیر / بزرگ چو دریای انگبیر
سری دامنان دو دژ در دان / چو خرم بهشتی از او دامان
بپایان آن کوه بر شکفت / که از ژرف دریش با یکرفت
جهاندار بس کاخ دلکش نگند / چو این کاخ فرزند گان وسنند
همه کاخهای نگارین درو / چو بر آب آرنش برنده درو
ولا روی ایوان مرتک بساز / که چو شد ازان چشمه بر نگار
ایوان جهان چشمه دلپذیر / ز بر در هندسش بسازد اگر
چو دریا ... بهشت ازن / ازان آب جان بخش سوسن ترش
در او بخشش جاودانه شده زو بی / چه انگیزی ای شاه مهر از بی
هنر خنده کو مرحوم را حال / چو آن خانه پاک فرخ نهال
بنام اندرش آن هنر مان پیش / چو مرغان بام خرد در خروش
وگرای جهاندار بار ای هوش / هنر دین که آن نیز در رشت کش
درون شهر نگارین صد روان کجا / بهر کو شه در پاک درون بجا

در تعریف ... و بناها که بارچه حضرت

صاحبقران ... و آن نی قرن ... ست

درون بزم نگاه کرد آن شاه / کنا خنده بر شاد آن درون دگاه
زبهشت شهنشاه بیدار دل / همش بزم را بجای انجمن بس
فزا و دون بهشتش ز ره خود / سرا سر شگرف و ستار کهای
ولا زد سمان با هشیار کجوق / چو روز نگار زنده ... ف
هم دران دو از گه گردون گیج / راه در به چه ه ازین نهر
هنر با نو در شاه انگشت تیز / به آبادی آن بناهای نغز
گرانیه وشه با سمان شبان / هم زو نه آغاز کار شان
بر ایوان سپیداکشان ... / فروزان شود زو هر کل چراغ
درخشان زو نیز هم بر کشید / کشن سار ...
وکرد بوسش ز بام بر چرخ پایه / شب انگیز شه از بوستان
سراوید بر شست آن جهاندار که / درآن بحری نغز انگنده پی
بنیادش سر و در شاه جهان / که بود او کسی همین مهان
قضا خنده زد وکین نبر بام تخت / که آغاز این خانه انجام تخت
هنرورش ... پر ز خاک / که در خاک شد آن جهاندار پاک
خوابی نامور شهر بار جا / مر آن شاه در شاه کرد ای بنا
هر کو سرا تا افو شد زیاد / هنر دو بسی ساز و نو شد نیاد
بنام دری آن خانه آراستی / همه سیمش کاشانه آراستی
دو در آن استه برابر ... بی / هم انگیزی ای شاه کلام بی
بیاد زنی به آن خانه آن پیچ و تاب / که انهر دری باشد شکن بساز
بایوان آن خانه ای نامور / هنرمان نشسته با هشش هنر
بر او در پرور ... با شینه باد / نگار دو آهنش زنده باد

بگوهر درست و بهره ز خاک منت / فرشته باین گوهر پاک سرشت
که نامت پاینده گیتی خدای / ستاده چو شاهی چو او دیرپای

در تعریف محاربه که با سلطان [illegible] نشستند / حضرت [illegible] در چمن با [illegible] است

دگر ای بفر تو نازان جهان / چو بشنیده [illegible] کیان
نگاه سپاه [illegible] چو شد سخن / گل انگبین شود دامن هر چمن
ز کوه [illegible] بر آسمان [illegible] سران / شوند از [illegible] درفش دران
ز کوه [illegible] بر آب [illegible] پای نیل / شود شرزه شیر و شود زنده پیل
ز کوه [illegible] بر خوار سازند سنگ / بکه شد ز شاخ درختان [illegible]
ز کوه [illegible] بر [illegible] تیغ / شود جنگجو مرد با گرز و تیغ
همه سوی درگاه و [illegible] شوند / بفرمان بری آشکارا شوند
شهنشه [illegible] شنید از کاخ / کند روی [illegible] فراخ
ز هر [illegible] سپهر بارگاه [illegible] / برآمد [illegible] بلند
اگر جنبشی بگذرد بر کمین / هم [illegible] جنبش [illegible] زمین
دگر [illegible] / [illegible]
بساط [illegible] / یکی [illegible] جان [illegible]
نهاد [illegible] خاک [illegible] کلاه / [illegible] آسمان [illegible]
دران [illegible] باشکوه / که از [illegible] کوه
فلک [illegible] شاهگان [illegible] / که با هوش [illegible] آسمان [illegible] گشت
شبستان دگر باره و بارگاه / همه [illegible] کارگاه
بفرمان شه ساز [illegible] / **در تعریف [illegible]**
[illegible] / هم آهنگ چرخ [illegible]
ز هر [illegible] / بیاراستش [illegible]
که [illegible] سپاهش [illegible] / نه [illegible] سپاهش [illegible]
دگر سال [illegible] / سپاهی چو [illegible]
ز پاسش [illegible] کشیدی [illegible] / فلک [illegible] آباد [illegible]
[illegible] / ز درگاه [illegible]
ز درگلستان [illegible] / دران [illegible]
[illegible] سبزه و [illegible] / برافروز خود [illegible]
به [illegible] / ز گردونش [illegible] هر چمن
ز هر [illegible] نشست [illegible] / ابر [illegible] سر آسمان
فلک [illegible] بارگاه / شبستان دگر باره و کارگاه
[illegible] / کواکب [illegible] بهرام گشت
ز شاه جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / سر باره [illegible] برافراخت [illegible]
[illegible] / زمین [illegible] شرف
[illegible] کشور [illegible] / فلک [illegible] شاه [illegible]
که بنیاد شاهیست جاوید باد / [illegible] و جمشید باد
کنون [illegible] / **[illegible]**
[illegible] / برین [illegible] پناه مهین

ششم

شهنشاه و [illegible] / هم [illegible]
یکی [illegible] کارهای بزرگ / که [illegible]
روان شهنشاه [illegible] / مبین [illegible]
هم [illegible] / جمال [illegible]
مبین [illegible] / مبین [illegible] پاک [illegible]
هم [illegible] / بهشت [illegible]
سروشان [illegible] / روان [illegible]
جهان [illegible] / زمینی [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] راست [illegible] / دران [illegible]
علی را فروغ [illegible] / ببین [illegible]
بروزی [illegible] / زدی [illegible]
بنالید [illegible] / چرا [illegible]
ابو القاسم [illegible] / همه [illegible] چو دست
سگالنده [illegible] / بخت [illegible]
ز آتش [illegible] / دریای [illegible]
ازو [illegible] / پراگنده [illegible] انجمن
دو باره [illegible] / بزاری [illegible] جگر
که این [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / شنیده [illegible]
خروشش [illegible] / ز جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] / ز روشن [illegible]
[illegible] / بود [illegible]
چو [illegible] / روانها [illegible]
[illegible] / جگر [illegible]
[illegible] / ببنیده [illegible] نگار
که هنگام [illegible] / ز [illegible]
بنالید [illegible] / چنین [illegible]
[illegible] / [illegible]
بروزی [illegible] / رها گشته [illegible]
نه [illegible] / نه [illegible]
گروهی [illegible] / کشان [illegible]
شوند [illegible] / در [illegible]
[illegible] / [illegible]
نه [illegible] / ز شرم [illegible]
همه [illegible] / دران [illegible]
کمانها چو ابر بهاران [illegible] / [illegible] باران [illegible]
[illegible] / که بر [illegible]
سرش [illegible] / [illegible]
[illegible] / بزاری [illegible]

درآمد بتش از کین پرده سرای — خروشنده از خشم یکتا خدای
نماینده و پرده ده پر دکی — کشاده تنه شان ز پا برد کی
همه جوی آتش ز دوزخ شده — دل جنگی ابر آذر زده
ازین روز تو را پر کینه سری — خروشیده ازان ماه خورشید چهر
بمرغ پر گفتا باد و سرو — که ای از تو در ما سامان زده
ز ناشگفته مادر نوریان بپره — که بر موی مشکین او موبه کر
چو زان تخته بال خون آورند — ز خون سینه اش بار گون آورند
که بر سوک آن جان بیاید بدرد — که برید گل باد کاره و درد
ز شکره آرد به رنگ نفش — که یلی کند جامه در آتش
که از دیده خونین به رنگ آورد — که بر درد ز مهر آن پلنگ آورد
که بر کودک نو بجه اش بزاد — همی آب گنج آورد در کنار
که بر نازپرورد گاوش بروز — سزد و جهان زاله گیتی فروز
که ناشگفته دارد و سنبل ز غم — که از درد و سار زد در کس شوم
که تنبیده ابر بهاری کند — که از خون دل زاله باری کند
چو بودی که ابری بنور بافی قیر — خروشان که رقی جا زانریز
ازان آتش سرخ و سنگ سیاه — که گیتی بیاریدی از بی گناه
ز سیه دو کوه آستی داد من — شدی شاه و از این جهان آزمون
چو قمی خروشان خراشیده چهر — خروشش برو از پایج مهر
کدامین کس کمایه زای من — بر و شش روان رشش آمای من
کردی بسی از سالیان درفش — کرا بند و دار گیتی لباز
گردی سر او سر ما پا برد — ز سوزم بسوزد ز دردم بدرد
گردی همه مرز او ستیار — روز درچمن فر ناله ان بزار
گردی زن و مرد و برنا و پیر — برآرند در ماتم ماه خیر
مو نیده برنا ز پرورد و ما — همی خون بیارند بر درد ما
همی زر فشانند و زر کی کشند — مرا ای جگر کوشه یاری کشند
هم استواری برین آورند — هم خورشیش ... لشکر آورند
بدان پاک ایوان نکو بررشت — ز ناموز پاد شه خرم بهشت
تو ای شاه در سوک آن شهریار — جهان تا برآید ستیچین چهار
همه سال زاغاز شاهنشهی — که جاوید شاهنشاهی شد تهی
به هر مرز و کشور بهر بوم و بر — فشانند ای پادشهی گنج زر
ز نیک اختری کان زده نه — ز هر در جهان ایمن از تو بخت
ز گنج خود ای نامور شهریار — درستی نه از زه و دهی ...
فراتی بهر شهر و هر مرز بین — پدید آید از سوک شهنشاه دین
ز آغاز شاهنشهی تا کنون — ز شمشیره سوکواری فزون
همه جا بهر پلی در آباد غم — همه جا خون و موش و گرش شوم
همه ماه زن رکوک ... — کسی ... سوک ... رود ...
شب و روز مویان سر ... — چنین جامه بر کرده ... جور د
ز نرگس دو دیده ... — همه زین ... لعل ... ...
ز خون جگر جوش ... لعل بریز — بپا کرده هنگامه رستخیز
همه گفته ... گستری — یکی نامه کردی ز گفته دری

حال کوشش

چنان در غمش مویه آراستی — که جان نیوشنده کاهن کاستی
هم ایدون ز فرموده شهریار — همه شهر کوشیده و موینه دار
زبان برخ خسروی کیا خدای — به خون پادشاهی همه در سرای
ز کشور خدایان باداد و دین — شنیدم ز رزم جهان چنین
نشسته بر کنج دروزه و خواسته — در ستایش سلطان محمود ...
ابا ... محمود شاه ... — یکی نیز چون شد در این نامه خواسته
دگر کنجهای فره در فره — رساند ز راز نیج بند و گره
کشیدی که بر دوان یکی توده — ز نامه بیرون آن توده سر
پی کینه ... — سراسر فروزنده ... شیده ...
لبالب شب و روز در مرزی — روان آشنا شدی جا نماز که
بهشت ... مرا سرکش — روان سوی درگاه آن شهریار
یکی کینه آسمان ... — ازان بارکه با آسمان برد سر
چو کینه کوشش ... — همی چهر سایه ... بر ... گاه
که آن تن که ... — چو جان ... روز ... شد
سزد گر بر شاه نماز آورم — سزد گر کنا کت نیاز آورم
فریکی ... بیندیم تا ب — همه گوی چون ماه و چون آفتاب
لبالب سر و روی آرا ... شد — شهنشاه را کجا کاسته
ابر گنج ... — شد از بخت ای شاه ... چهار
تو ای شاه و دنیا پناه دین — زیاری چنین برده ای آستین
چو فرخنده زر سپید و سیاه دگر — بریده سر آید برو داد گر
فروزنده آتش برآرد خود — نبو فد سرای در رنگ ...
شب یاد او بار روز ... چهار — با میدو دوش ... نگار
همیدون کس ابوالقاسم ... — در ... شب ... عرل
ستیزی ... کشتار ... — نبام ... شیر ... بگاب
هم ای نامور شهریار جهان — در رنگ ... حضرت ...
کشور ... — بگیتی بیاید شاهی جهان
که شاه ... — نگه کرد ... کار ... کهن
چو آن آفتاب شبستان شاه — بیابان ... ستان شاه
در آن شب ... کهن ... — شبه گام ماه و ... بود
ستاره و ... چرخ جهان — که ... شب ... خسرو کار روان
هم آن ... — گمان ... شب ... باز آورد
بر نیزه ... آگاه بود — تحسین ... شاه بود
یکی پاسبان ... — که ... سرو ... شب
بیا ... — نبو ... شرم خسرو زمین
بکرمی چو ... آرد ... — بگیتی چو آینه دیده پری
چو شد دیده نو سوی ... — تو گفتی که ... ز بند
دگر ره چو خسرو ... — نشان دیده ... سرو ...
چو پای ... شب ... — که خوانند ... شاه درود
ازو ... گمان کند — ورو ... آهنگ ... کند
از شه ... دیگر روان — بر خویشتن خواند شاه جهان

هنر سود کای نامور کیش ... ز ناهید کرزنده بشنید فش
کر آگاه او را دو [illegible] یار ... کنون این زمین زر و خشت و عیار

بلی او چو پرویز او دلبری ... شگفتی که بر روی او شد پری
یکی کفش گستاخ بر او رنگ بوی ... هنر شهنشه ازان بوی و موی

چنین داد فرمان بسیمبران ... گزان کاخ باید در آید سران
به آیین زیبا و سامان و ناز ... ماه رنگ شاه هشیار باز

فشادی نگریان رامشگرین ... جوانان بسوی ماه انجمن
بتو مان زنده گان جوان نشسته ... زرین یکی جشن آراسته

تو گفتی که از آسمان جشن ران ... فرو ریخته در گزان [illegible]
سراسر چو نار [illegible] چنگ ... شادی خورشید بالای رنگ

بر ابریشم و نواز [illegible] زنان ... مرین در بالای کاخ زنان
دگر روی گریان همه چون پری ... در خورد و راه چون دلبری

نگو هر بر آسوده مشکین کمند ... همه شاخ شاخ و همه بند بند
دیا چون شب تیره بر چهره [illegible] ... رنگوهر سران گشته چهر فروز

چو نای و دل اندیش [illegible] ... چمن مستی آورد و جان [illegible]
زرنگ و چغانه ز نای و رود ... ز جان [illegible] آهنگ [illegible] درود

زمین آسمان در [illegible] ... برافشاند دست [illegible]
ابر ماه [illegible] گلشان ... همی از در مهر آتش فشان

زنیرنگ جادوی آذر فروز ... هوا در شب تیره آنجم روز
[illegible] گردان سپهر ... گل افشان [illegible] مهر

فشانا [illegible] آذر فشان ... ز میدان [illegible]
همی پرستاره زمین پر زماه ... ز نیز گل افشان بگرد ان شاه

سمن [illegible] گشته [illegible] ... ببر پرا [illegible]
یکی خانه [illegible] آراستی ... یکی موی [illegible] آراستی

همه [illegible] خوش گشاده چهر ... فروزنده بر ماه از روی مهر
ازان [illegible] زیبا [illegible] ... نشان [illegible] آن [illegible] کهر

درآن نیم شب [illegible] فروز ... بچهری چو خورشید در نیم روز
گر [illegible] سوی شهنشه شتاب ... چنین ماه شد در بر آفتاب

کنار شهنشه بهاری زماه ... رخ ماه گلشن [illegible] شاه
که خسرو [illegible] باد ... چراوه [illegible] باد

کلا [illegible] دهقان این داستان ... [در داستان [illegible]]
[[illegible]] ... چنین کرد [illegible] داستان

که دارای ایران جهاندار کی ... جهاندار [illegible] شاه [illegible]
چو آمد [illegible] ... شبان [illegible]

همه [illegible] آب [illegible] ... [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] ... [illegible]

جهان تا بنای هستی شود ... بهستی [illegible] هستی شود
[illegible] ... بسته [illegible]

همه [illegible] ... دل [illegible]
جهاندار [illegible] ... اگر او نبودی نبودی جهان

همایون درختی است [illegible] ... بدین [illegible]
جهاندار [illegible] ... [illegible]

ز نامه ز شیرین [illegible] ... جهان [illegible]
[illegible] ... ز مشرق [illegible]

وزو زنده [illegible] ... یکی میوه [illegible]
[illegible] ... در [illegible]

چو دارای [illegible] ملک [illegible] ... [illegible] تاج [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] شهریار
[illegible] ... ستاده [illegible]

خرامید [illegible] ... ز [illegible] جشن [illegible]
[illegible] ... [illegible] جهان [illegible]

شوی [illegible] ... چو [illegible]
[illegible] ... ز [illegible] تیغ [illegible] شاه

به هر شهر [illegible] ... یکی انجمن کرد [illegible] جشن [illegible]
[illegible] ... به هر شهر [illegible] شهریار

رسیده [illegible] ... [illegible] کاخ [illegible]
[illegible] ... درآن [illegible] فرخنده [illegible]

یکی خسروی جشن [illegible] ... [red heading]
[illegible] ... [red heading]

همه کاخ پر نور و آراسته ... [red heading]
[illegible] ... [red heading]

در آن [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

پر [illegible] بهشتی [illegible] ... [illegible] فرخ [illegible] بهشت
[illegible] ... چو [illegible] فروزان [illegible] انجمن

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

چو ماه [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... فرو [illegible]

بر آراسته [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ستاده [illegible]

ز [illegible] ... [illegible] شان [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... بزرگان [illegible]

همه تا [illegible] ... پرستار [illegible]
[illegible] ... [illegible]

شکسته در کجای کهن   برافشانده گوهر فزون انجمن   یکی تخت زر از کس پیاقوت و خم   فروزان چو ماه سپهر از نجوم
نهاده در آن کاخ آراسته   که فردوس از غیرتش کاسته   نه تخت آسمان از فرشش در آب   فراز چتر زر تاج بخشش آفتاب
سپید آن همیشه کشن بود   در ایوان همیشه ز غیرتش بود   در آن کاه کند از آتشش لبی   بگرگاه سپاه آتشش لبی
جو آن نامه رود را وقدم   بر آنچه که باشد شبابی بهم   جوانبخت شاه جهته کامکار   زده تکیه بر تخت که بکار
ز هر مرز کو بنید فر او پس   سرود گلشن مطرب دو ...   در تعریف حضرت   که رادی سر ... اندر شوشی
باهنگ چان سرود و نواز   صاحب قران   آهنگ عراق   ز نوم در بر خوشش که بنید باز
سرآهنگ که بنید کان زرق   کاری سبز بی سم ساق   شیری ... آتشش   بجلگ اندرش خالی اندر چمن
نوای عراق آن پری بلند کرد   ... نغمه آغاز کرد   که باد از عراق و فزون شاد   زهره برد بویش آباد باد
ز لبس ماه در پای چرخ شیر ...   ز عشقش ده ... سپهر   ز سودای خوابش ... نثار   ز بیمار و لبها چو بیمار سان
جهانی اگر ملک ایران بود   جهان جز گلستان ... بخ   به ایران نبود در عراقی زین   نبودی چنین در خور آفرین
سپاهان بهشتی نشست ...   ز هر سو بهشتی زنی خواسته   هم زنده رود کش ایران برود   گل باغ کارش چنان پرورد
بهر جا لبی با رکه جلوه گر   بایوان کیوان برآورده سر   زد از ... ده ... تر   زباغ ارم عشرت انگیزتر
ز هر سو نگاری جوانان ناز   براه جهانداران شان ...   شب و روز نبود ... شان   بگیر نبود پریشان شان
درون شهر ز ... کاخ   روان یاد شان ... شاخ   دگر ... کاخش از ...   که غیر از خانش جهان ...
گل آگین ... گلی   می وفشان ... کاری   بچشم ... شاه جهان   کیاهش چو ... جهان
لبی ماهرویان خورشید چهر   چو بر چرخ شان ماه ... مهر   همه چون پرند از تن دوشیز   نشان کرده در ...
بهر بوستان چون شکفته بهار   چو سرو خرامان ... بهار   همه گفته ... دل کوی   همه سر ... همه ما هر کی
بهر غوره هر دم ... نشد   سرود گلشن مطرب ...   در تعریف حضرت   شیرین زبان را ... زنند
هم از کشور پارس ... زنی   صاحب قران ...   دوران ... شیراز   بد لبهای شیرین کان ...
کش وی چو ... از ...   عجب ... انداز بود   بهر دم ... کلشن ... زدی   بهر ره ... پارسا ...

یکادری

یکی در غمی ... چو ب   برافراخته از ... غرابیب   چو نا ... کلش چهر   برآورد ... گلشن را ... ماهرو
گر شیر از ... یاد ... هر چند   به ... گلشن ... بر ... گزند   ز لبس پا گرد و ان ... گار   نو کرد کاران ... کشته ...
بهنگام و می چون بهار ... گلشن   نگاه بهار ... خرم ... بهشت   بر و ... بغفت ... سخن   چو سیاب ... موج ... زن
ز هر پاره از خارش ... گزند   خس و خار آن ... پرورند   نه گرد از خاکش ... ای   ... کجا ... گیاه
چو می ... اگر ... بی   ز مهر و خالد گلشن ... بر   گل ... از ... مشکم   ... در آن ... قدم
بهر ... ماهرویان گلش   حوران لبی ... گلشن   در آن ... ساز ... کار   ... که ... باد
امید ... بر ... ... شاه   ... مهر شاه   بر و بوم آن کشور شاه ... خدا   ... اوج ...
زبر ... شادی ...   ... بر ... خوشتر   جهانداری جاست ... تن   چو جهان دور ... ما ... برون
کنون ... ... بهار   سرود گلشن مطرب ... و   ... حضرت   بر آن ... جهان ...
زمانه ... ...   صاحبقران کشور ستان   ... مانندران   کرد ... سرود ... ساز
یکی بربط ... و ... پس   بر آراست ... آهنگ ... گلشن   سرایان ... سرود   همیخواند بر شاه کیتی ... دود
گر شاه ... فلک ... ... یاد   ستاره ... کام ... او   جوانبخت ... زکرد ... دن   در ... تخت ... ... فخر
بر آن چرخ ... کلاه ... باد   ز ... تاج ... سپاه ... باد   فر شاه ملک ... ران کج ... بشت   قرون باشد ... چو ... گلشن
کسیتی ... کند ...   ز ... کای ... آغاز ... و   ... ... پیران ... دو   تن ... دو ... کاف ... ده
چو ... ... گلشن   چو گیسوی حور ... ... گلشن   کشیده ... در ... بر   برآورده بر چرخ ... سر
بهر سرو ... ... گلشن   شده ... ... سپاس ... گلشن   ز هر سو ... شان ... ... چهر   زده ... نگار ... سپهر
چو ... گشته ... ... باغ   ... ... باغ   دم باد ... کرد ... جان ...   . آن ... ان ...
همیشه ... ... فروز   ... ... سوز   ... ... کران ... کران   ... سپید ... ران
زمین ... ... شنید   تو گوی ... ... شنید   نه ... ... انجمن   از آن ... ... چمن
همه از آن گل نوبهاری سرشت   برآورد ... ... بهشت   ز ... ... شش ... گیل   تو گوی ... ... رنگ

در آن دور آن لعل لب چو بهار
چو بخشانه آوری پر نگار
در آن جمع یاران چو یاران کی
سخن راست بر گردن سرو راست

نیا گوهر او داد روی فشان
تن و جان نوریخ آن نیکشان
صبا بود و سوزد همه شکرها
چمن دلفریب و همه جانفزای

که پاکیزه دارد چو خورشید بخت
نکالک ازو رشته و چشم سرشت
ز بس کش نشستن در آن جای تنگ
ز گوهر شده‌ها ز تیغ چالاک

چمن از گل و لاله جا داده کون
چو آورد و گاه شکفته زخون
ز هم بیش زرین چو پر زرین
از آن عنبرین مغز چرخ برین

دم باد و گاه چنین مشکبار
شده در زمین کاروان تتار
ز هر سو پر از مشک خوش شد هوا
کشش از سپه که دم آوردها

دوان های بیگه از فرخ فرخ
چو از شکست بر جای آتش کنج
بود آن ره دور از نیک پی
کنام هژبران پر از ناخنی

ز بسیاری ره دو با خود بگیر
ز کوه دمی شیر بار و غبار
دیار و ره از روی آدمی تاک
هژبران گنده از خشم خاک

لب از شیر با رشته در دست
دل شیر بر شیر آن مرد جست
امان تا گشته و دوزانویه نبد
دو آن بدپال یلان در کنند

از آن کشور دلکش جا فقرای
بر آن کاه و دارای گیتی‌گشای
وزیران شان بسته ره آیین
دبیران دانای شیرین سخن

خبا نشان از آن بکر سنج شان
قلم شان بسته بر گنج شاه
همه شاه دارا نبد و رخنه عهد
ز بخیه و هر که مرد و نبد عهد

سری خویش بار تو زرد انگاره
چو دست آنگه سکان شهریار
و گر کرد و در است کمش انشید
ز دل نقد سود کی بر کشید

که یاد آن ز ترشان یاد داد
روا دیشان دیده در شاد داد
کمیناش کز جو کی بهش بر مید
همه را نمود یا بهانه شکفار

ز جود جنس و تری با دوشان
دو آذر گل آذری با دوشان
نژاد ایش کز خو فرو بستاند
فرو برده و دز پر سر فرم

رها دو زه با دوشان از شکنج
بر غور سپاهی نقد سنج
با فون زنده و نفرزی
شهنشاه دارا دل برامخای

کی راه در دست شاه شهر
ساعت جستن یکی در خبر بست
[illegible]
غلام فلس رای [illegible]

حکیم و هنرمند و دانا بسی
با فرشتای زود با بسی
چو مو روی محب رشن آفتاب
چو محبش بنه و گلفن [illegible]

بان کر گشت از پر امور
چو ابن لکب پسته گو رسیج
جهان خواره چاکر آستین
همه روز کنیش در آستین

جهانبان دارای خورشید تاج
شده انفره و ر اسپسپ لشکرها
به ملک به جشن آن امروز
مجسته کی جامی بر آراید

کار اکلخ خسرو کامروان
جهاندار دارای سپاه گنج
خبر مرد تاج سر گشته
سراپرده در سر کجا گشته

زدو پایه شتر و خسرو چنیج
ز سیمرو فلس در جنبه
سمی بارگاه به جشنی آفتاب
زمانی حمش به شب آفتاب

ولیعهد

ولیعهد دارنده تاج و کلاه
جهاندار فرزانه عباس شاه
کلاه کیان آن کیان همچو او
که دوران است از چهره او شاد کرد

کسی کش بس آرد و جهان شاه داد
کس از بزرگی بنیاد دارد او
کی فر نیزدوان یاد و چو
جهانبان دگر پیش یاد و چو

به بزم اندرون خسرو فتاح بخش
به رزم اندرون حسن جان شاه آگاه
ازین شاه و زین نام تا پایگاه
که با شه بگو کز بس [illegible]

شه بزم ارسکندر ملک فیلقوس
سکندر در آئین و آکندروس
جهانبان دارای فرخنده پی
جوانان رسی ماند و در ملک کی

هم از مرز دارای بسیار گان
وزین بر که بانه گار دان
شه پرچم آصف رای تن
کلید جهانش در آستین

هر که مادان رده سر دوان
ولیعهد دارای روشن روان
جهانبان زریون سماک رخت
شه پر نگه دارای درست

سر از ملک دارا دل کین
همه مرز تاج و تخت و نگین
همه دیده چون باغ در رسته
پیاده کی چون سرو نو رسته

چو با شه به مرد کار بکت
به زیبه همین آفتاب فلک
سپهر فرشان خورد جشن
جهاندار را نور انجمن

کی آذر شیرین چو با شهدباه
بر افراز تا پایش پر کلاه
دلاور کهو دو دلاور چو بال
زمان بر زبانه به سر دو هلال

زبانه ای آن زنده و سرو جوان
گل پای آزاد و سرو روان
بزم از طرفی طرف و طراز
چو خسرو که گوهر داده و دو فراز

ببزم اندر افتاب اندر شان
گشت از ره بخش آتش فشان
هم از تخت دارد آسمان پایه فخت
هم از چهره او مهر سپهر را فخت

چه ناسنه دو اکم رو دکار
که پرچو در است گم رو نگار
هم از آن شیرین از پرخوش شکسته
همش چو به او ز چهره او شکسته

سه سکام بر کی انجنا زرکه
خوامت خسرو صاحبقران
سپهدار سکه ملک شکفت [illegible]
پلک گشت بار تو داد شجرها

چو اندر ی سیرن بر مهر سپاه
بروزی دو لشکر نشسته شاه
به خورزنی آتش شاه کرد و دو نگاه
بر افراخت هر کدام خیره کوه

ز فرش شیران کهکشش بشکن
چو فر ز در کو ما کشش زمین
جهاندار تیغ شیر پیر شان و در
کمربند فرماند در همه

چو ایوان ماده با بر رستنغ
ز اکسون دو پاز فیاد شاخ
بزرین پیاده به هشیار
بر افشانده بس که در شاهوار

هنر سرمازگان امداد او گوهم
گوارنده و چو بسیار نم
لعبه مانند آراسته می موه
بر استاده خوان تکاب [illegible]

بر فرن لشکری میزبان
کش دو چمن تنگ نسبه میان
نهاده دلکبری جان پر روان
هر کوخ بس نقل و مرغ و ما

کش لشکر خسرو خسروان
جهان [illegible] کیانی بیان
نشسته جوان در آن کشته
نهاده دو میان در جوی دل تخته

ز نو شیمه زر ز پیر خیا
فرستاده و خسرو در پیا
همه دستان پر گل لاله زار
که بر ماه تو ز اراده بود

گلش پر ز مینا و پیروزه رنگ ‌ رسیده بگردون چو پرّ نهنگ
دران کوه و هامون بروزی بچند ‌ نگار افکنان موکب شهریار

بچنگال پر چکیده پوشش ‌ درو بر چو چرم پلنگان روش
ز منقار هر گوهر شاهوار شاه ‌ ز نیرو فتی کشت آن مه سپاه

همه ده آورده شیر سپهر ‌ یکی موج هر گلشن ازو مهر
همی لشکر ازو بر فروز کنگ ‌ چو در دشت آهو چو در کوه گنگ

زمین کوه و هامون بکفته گیاه ‌ هر یک چو پویان بران سیه گاه
بسی روز آن جنگ کامیاب ‌ برافراخته هر که نگار تب

برآورده دیوار کاخ سپهر ‌ دران جا یکی ماه خوش کرده مهر
ز پیران فرهنگ و بیجان کنج ‌ همه نگار افکنان رسیده بنج

ز نوروز شاهی چو دران سپه ‌ ز گلزار کاخ ماند و مرغ شاخ
درو نکجا بزیر آب لشکر کشید ‌ که بردون دران بار که برکشید

شده از بهار کوه و هامون چو ...ن ‌ نی شهر ز گلزار هامون دگر
همکاران برآورد ازو دامن ‌ پلنگان ورا فکنده گوشش بکهسار

سراپرده آنجا بجا کرد شاه ‌ برافراخته در هر شیرگاه
یکی چون بهشتی چو باغ بهشت ‌ ز نیلی کشش ماه و داغ بهشت

برآورد سر ماه کوه و سرو ‌ زمین را بگاو آتشی ورکده
ز گلشن در آن هر گشته ‌ ز هر سو کبر زده جیحون پر زنه

درخشش بکام دی چون بهار ‌ همه نامور و خرم دیار دور
به هر کاخ گلشن به شاخ سرو ‌ نوا خوان هزاره خروشان شده

درو گلشنه پر ده بازار ... ‌ رها کرده در خشنودان قبه
بحستی درآورده در بنه و فخ ‌ هزاره دران شاخ و گرده و کاخ

ز شیرانش چو پرده جنگ ‌ سوی شهر سازی شده از شیرگاه
یکی شارستان چون بهشت برین ‌ چو دز نگار کرده هامون زمین

و شیش چو چو بیابان ... ‌ همه شیر زدند از نوم نوم
ز بس سبزه و گل بیارا دگر ‌ بهاره بهشتی است بر گنج بری

مر آن شهر را نام ... بهشت ‌ که باشد در خاک شاه مرد شد
ز با نما عباری ازو دلارست ‌ که جان در تن مرده ازان یاد زیست

درون شهر شاهنشه آن شهریار ‌ دری بر کشیده بپای حصار
نشیمن بر از اوج کرده ازو سپهر ‌ شب اندرش کی پیش ماه و مهر

به پیرامنش کنده شد کنده ‌ که دریای ژرف است آن شهر بود
ز بر بام آن بوم آراسته بود ‌ نه از دیدم این دانش آگه بود

کرانه سوی این و آن ... ‌ شده مرغ ماهی و ماهی چو ماه
به پرکار آن نه فلک برکشید ‌ ز بنیاد ایوان بهشت و دیار کری

هم آنگاه شهریار از آن دژ کش ‌ بیاورد بس کاخ فرود شخ
همه جا فضا و همه دلپذیر ‌ چو کاخ خورنق چو قصر سدیر

بپرده ... و بر کنگره چکل ‌ رها بیره دل گوش و چشم دل
گرزنانش پر کشیده اندر بر ‌ هزاران شیر هنر ... در و دور

گلش سراسر باد خوشنود ‌ سپهر آنش ... سپیدی
دگر گلشن با شئی آراسته ‌ که فرخنده بس دلجان ز ...

دران ...

دران تو و گوهر سرو و چشم و ...
کل و لاله و سوسن ... چو ...

دران سبزه و سبزه و بوستان ‌ بکام زن و چو لعلی شراب
کرانه بر ستونه دو پا کرده ‌ چو قلیان چرخه بر ... و

بر رخ شرکس لب گنجها ‌ هر بر فرخنده ابر پرچها
بکوهی یکی سرو و نوخواسته ‌ هر ده دوش گوهر آراسته

تخت آن شهر پراز ... ‌ گشته زحمت به بوستان ... پیچیده
بزیر برآراسته یارو گری ‌ هر گوی دو بر زر پر آنکه بچند

فروزان چو جوان در گوشش گرگ ‌ کران هر دو زنده بجا چنگ
یکی پیاده شکر لب زنخنده ‌ سیاره بسته زن جیحون پر زنه

و شاهان بسته و چو پریچهر ‌ کیان رای کیان بیخ و زر ری
دران بس پیل ک راست زبرتا ‌ پذیرنده شد آن نامور شاه

پذیره سوی شهریار ... ‌ کیان خرم و شاد و خرم نامور
بکیستی فلک ساده تاج ‌ پذیرا شد از بهر زر و زر

ستاده بپا بگوشش پرده بستند ‌ بزد منده ز آن بیخ با تاج بست
ز تن جان پدرکی کرده بنج ‌ جیان در زد و هامون گو

به باغ و جهانی آن در سرا خشش ‌ بگردون گردان سرا خرشن
کیان از آن تخت شاه ‌ بل بدین و دین بر شاه

همه گیان بهترین شهریار ‌ گرفته همه یک کلاه فرق
همی شادکان چشن ... شند ‌ همی شیخ و شیرین گل ... شد

گو آرنده بس چیزها ... ‌ که در تن روان تا دهد ...

رخ افروخته همه چین در
زمکسی بنفشه رخ در شهر آن

...

به هر جای یکی انجمن ساختند ‌ ز گلبن گلشن از مهر تو تخت
بروز دو شاه و فرخ سرشت ‌ در آنجا از و شهر مانند بهشت

شب تیره بی‌تار ... ‌ برو دو دو ... شب تار ...
بروز آمد ... ‌ شب تیره و شب ... ...

وز آن پس ... ‌ درود و صفت ...
... ‌ بر آورد و خورشید ...

همه راه چون سنبل ... ‌ ... شدن ...
... ‌ دهان ... ...

هیاد ... ‌ ز سنبل قرآن ... ...
گستره از ... ‌ که ... ...

چو طاوس ... ‌ بر آراسته ... ...
با ... شاه ... ‌ ... ...

چو باره و شاه و فرخ سرشت ‌ چو ... ...
گران شهر و گلشن ... ‌ ... ...

... ‌ تن ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ همه ... شاه ...
... ‌ ... ...

یکی آفرین ... ‌ ... آفرین ...
... ‌ ... ...

برآورده ... آفرین ‌ جهان ... آفرین
... ‌ ... ...

مباد ... ‌ مباد ... ...
همه کشور ... ‌ ... ...

... ‌ به ... ...
جهان ... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

همه ... ‌ زمین ... آسمان ...
... ‌ ... ...

یکی شهر ... ‌ ... ...
جوانان ... ‌ ... ...

به ... ‌ ... ...
به ... ‌ ... ...

اگر ... ‌ ... ...
جوانان ... ‌ ... ...

... ‌ در ... ...
... ‌ ... آفتاب

... ‌ ... ...
... ‌ که ... ...

پادشاه گیتی ...

پادشاه گیتی بر آراسته ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ دل از کار گیتی ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

جهان ... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ جهان ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ در صفت ...
گفتار ... ‌ ... ...

... ‌ صفت آسمان ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... آسمان
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

... ‌ ... ...
... ‌ ... ...

بسی کوه و آب و در و رود تاب		فروزنده چون کوه از آفتاب
نگون بخت روز و روز دراز		بپرورده آن کوه از بهر باز
چو جان در تنم پرورش یافته		بکوه و چو خورشید رخ تافته
گشادیم دروازه بنشسته بجا		بصد رنج از آن جستم کجا
همه مایه ماتم سوز و شیون		سپردم بزنهار گنجور خویش
ز دست قضای بد و دیو دگر		بد و دور جا جای هر سو دگر
همه خار ماند چو خاک سیاه		پراکنده گشتند بر خاک راه
نگی که در کرد بر جای او		نگی که در خورد سپه را بنو
چو خاک سیه کجا شاه بود		فشاندی بخاک سیه پای او
برین ماه و ماهی که آمد بدست		ز ماهی به ماه و در آمد شکست
از این پس برین نازنین جایگه		عجب ماند ای شاه بیداد گر
ز بید او تو با کرپان چه		هم بدو دری کشی بجا دو دام
بگیسوی دریا بگیسو چمن		یکی پر ز لاله یکی پر سمن
هوای تر و باد رنگ رنگ		نه در دشت خاره نه در راه سنگ
ز بس سبزه آورده گلشن برش		زمین گشته چون چرخ رنگارنگ
در و باد چمن مرد و گذار		ز چمن لاله خاک آن بر نگار
نگه دیده چمن به پیرامنش		نگارین دل و دشت از انجمنش
رخ چلیپا نگارش این نزل		چو بنشست بالش زمین خال خال
ز بیجاده گون لالهای فره		شب بکرده بجا ده کوه بره
صبا او زان چمن بوستان		بگسترده بس پرده از زر بنان
هوا عنبر آورد زمین مشک رای		چو صحرای نسرین چو دشت ختا
شکار افکنان شاه و دشمن شکار		به بکر الارم شده دریا کنار
بسی بارگاه بر پشم رسن		رسن بد بس اعیان انجمن
فرود آمد از بارگه شهریار		برآمد برادر سنگ هر کار
دران انجمن همزاد جا بیکای		نشسته در بر بهشت آرای
یکی خرم چون باغ مینو شگرف		به پیرامن آن یکی بکر ژرف
به تری هوا بیش چو خرم بهشت		بکشتی در خاکش همه بار رشت

چنان دید پیکر بکر الارم تعریف		چون باغ و ز آب جستن چشمه خانه

همیشه اش همه روز سبز و تر		ز شاه هیچ دو روز طاوس زر
دران دی تبار راج تبار و		چو چشمه بیابان سیرابی دی
همی لرزد از باد برگ سمن		چو پیرایه شاه و سیمتن
سر شاخ گلبن گل آذری		دران گشت خیابان چو انگشتری
یکی بکر و گلشن چو بکر کرم		یکی باغ خرم چو باغ ارم
دران جا همی و بجا باز کری		درین سینه و گل بهم مشتری
چو بکر ددام شه سیم یافته		ز شه نام بکر الارم یافته
یکی آب روشن دران بکر		گوارنده چون شهد و شیرین چو شیر
ز نیلوفر افکنده نیلی نقاب		چو روشن روان پری انجمن
زبرگان چشمه راستین		برآورده دست کرم تا نشین
در کنج زنده درم کرده باز		پلی بسته آن بکر را بر فراز
برآورده رازان چمن دل فریب		ز خارا همه دران ستون شگرف

شنیده شنو تا برون بر زد آب		سبزواری افسرده پود و تاب
فکنده و دران تیر تا تیر تا		که چیره ان در و مانده تو تا
کمانده بس کنج آراسته		کش از خارین و بر پیراسته
هم از بهر آن باغ آراسته		کش از خارین و بر پیراسته
دراز چی انده و دایی کنار		گوارنده آب و دران آبشار
جهان ز روده و از چو او زده		کمن پروده روز تو گاه نده
در انجمنش آن چمن کا بر جای		دران راه پیش گیز و آرام جای
چنان برشده از نای فرخ بنای		که را ما همه ناوه گرداب نای
سرا فرخش افزون از ناز باغ		چو رخسار خوبان در ناز جهان باغ
همه در شب دیده روشنی		و با زانشین دو چون کلشنی
بسی بخش بر کوه و کرده چشمه		دران شمع کافوری آدرشمه
پدید سیه رخ خانه بجا دران		فکنده یکی سنگ بر گرانی
همه صید افکنی استین دو نو		چو آب روانش فرو زنده
ز هر نوع مرغان برون بردند تر		سرا سر به پرواز جسته دگر

دو مه شاد بر آن جهان زبر		بر اهمیت جزیره ماحیق دار ان چنگال

بار زانش دوش دلش پر دو		یکی تر دران در خورده دیگار
که بار گشتن از باز تا در		از شه دل شاد و روشن از
که در چمن چو شیش افتاده		فرود آن دو از دشت اسب گیاه
ز هر سو بسی کو سنبه ان دران		بران سبزه ترم و نازک جهان
بسی شرزه شیران بر ناوه جنگ		هژبران جنگ میان بسته تنگ

با زنی چو بسته با خاره سنگ		هم از کیانی زره و چنگ
مسکار بنگر ان استوار		بران تخت بنیان گشته نگار
بر آن بان پل چرخ همساب		چو سر سکندر کرد تا به
یکی ژرف خم برده تا سوی قعر		مهندس پی آب آن گهر
به تشنگان دو ده و بنده که		روان بخشش چون چشمه زندگی
دران باغ جستن دیر آن بخت		نشسته شتر انده و در گشت
نشسته و گوینده کان جوش		هم از مانش چشمه بر آراسته
ز خورشید دان بر فروز فروغ		شده زو دران انجمن کامجوی
همه سو در فشان از چرخ ان فی		تا کنش که آید چو خرم سپهر
درخشان ز هر برگ آن انجمن		چو خورشید جشنه از پر جا
فروزان چو در آسمان آفتاب		چو کشتی در افکنده در روی آب
چو بر کشتی آسمان ماه و مهر		سر یک بسی ماه و خورشید چهر
دران آب همه فلان بر تو جمع		همی لشکر دیده زرکان جنگ
در آنجا از شب تر و دوز		شبی ده جا فروز گیتی فروز

گلاب سبز در جزایر

جهان نما جهان بان کیهان خدیو		دران پس کرجی چو پرچنان خوش
سپید اره بر سر زری اوار خوش		شبی چشمه در خورد نگاه بر ترم
چنان دیده داران مرز و پر هیز		گران تا گر آتش پر پرده
چو تر زنگ طاوس نیا چه		در دو دشت ستا در و پلنگ
همی راند کشتی بپا تا و زیر		تا که زکیسوی کرگ بر
بچنگال قرچی رود و از کوه

که چون جهاندار شاه بزرگ | روان کرد تیری بتاراج گرگ
جهان دیده پیر کزان خوار | بگلگشت باغی فشاندش گهر
ز هر سو پراکنده شد شاخسار | بسی گلک و شیوه دراج بهار
کنارنگی بوم مرد و رخوار | برخان آن باغ گشت سرشار
جهاندار گیتی چو سرو روان | وران دلگشا باغ و سرو روان
بچنگال زد چاک بر سینه اش | دل افکند بر خاک از کینه اش
برآورده دارای پیروز بخت | سر از خواب خوش بر نبرد بخت
دیادم دروان چو موج سراب | بستان برآراسته نقش ناب
کز این دل چو سیاره گیتی [illegible] | چو اندیشه دارد زد بوم و دوزخ
وزان پس دل او بر ش کاسته | بسی فال نیکو برآراسته شد
نشسته جهاندار بر تخت ناز | سپه کان بر پشت بسته زرین کمر
چو اورنگ شد زین برآراسته شاه | باور که آراسته گنبد ورا
همه دست افشان بر پای کار | نیا ها زیبا دو ره در خوب
بی در جهان جز بمراد کار | نباشد غم شده در گلستان
هر گنج خسرو بدست اندرش | جز جهان خسرو پرستار اش
دلش روز گنج جهانداری شاد | رخش شاه را نور بارگاه
مراد او بسر برده ماه و چرخ کلاه | یکی میگسار ری که شگاه
بزرگ امید خاطر در آمد براه | زمین بوسه زد پیش دارای گاه
بجز کام استادی زیب و پیرگاه | شیفت و زد از آسمان مهر ماه
چو شیرین هوا در ش دست نگار | ز شیرین لبانش یکی نقل

جهانجوی کان مرزه شیر دلیر | فرو کند گرگ کی بر
بسی سرو و بوری و سنبل و ارغوان | بسی سبزه دو دو گل ورا [illegible]
برآورده هم خورد دهقان باغ | بر او انتش [illegible] فای باغ
وز آن نغمه بخوان بنزد چنگ | فرو [illegible] بال و پر [illegible]
بدستان دلش شاه بازی بسعید | جگرگاه آن بوم بر هم درید
کنار که بر آمد خروش خروس | هم اندر که شاه دارای [illegible]
ورا نو نیشه از بار روزگار | که دیگر چو پیر [illegible] دکار
ز دارای سپاه دل خواه خویش | [illegible] از خواب [illegible]
تحفش سپاه سرکان آفرین | برآراسته از جهان آفرین
مرا دار انجمن دادار زند و نو | برده بر آن خواب [illegible]
نوازنده کان چنگ چامی گلپ | رخ از زر [illegible] [illegible]
به سوی برد یکی ماه و وش | ز [illegible] کان [illegible] خوبان کیش
و دل انجا خدا را گریه کیش | ور اندیشه [illegible]
وزیری کی گرانمایه در پیش | ز سلطان [illegible] [illegible]
بیوشش روان از اطلسی عجم | یکان [illegible] [illegible]
سراسر خسرو باد دارای زمان | نیوشنده [illegible] [illegible]
نیاز جهان بسر دار او | نظام جهان [illegible] [illegible]
که شاها ستاره ترا بنده باد | سپهر [illegible] [illegible] باد
زراز من که علی است آراسته | ز [illegible] [illegible] آسمان [illegible]
گروهی مر ورا بکار شاه آمدند | مر [illegible] شه [illegible] آمدند

بهزمان دارای فریادرس | هر برگ [illegible] دادرس
[illegible] شان یکی مرد و [illegible] | [illegible]
بر آن دود و دود و دلهای [illegible] | نیازی [illegible] [illegible]
ور [illegible] بزرگان [illegible] | [illegible] [illegible]
پس از مهر بر شاه [illegible] | سپاهی [illegible] [illegible]
ز دولت جهان [illegible] آراسته | که از [illegible] [illegible] پیراسته
[illegible] کرده دور [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] فرس | سپاهی [illegible] [illegible]
[illegible] چار [illegible] | بیاراز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کشورگشای | [illegible] [illegible]
همه دور [illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
کهبان [illegible] [illegible] | بگنج [illegible] [illegible]

بجز کاه خسرو [illegible] | جز [illegible] [illegible]
[illegible] | ز [illegible] [illegible]
بر آن [illegible] | ز [illegible] [illegible]
وزان پس [illegible] | ز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | جهاندار [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] فریادرس
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
وزان پس [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] جهان آفرین | [illegible] شاه جهان آفرین
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
جهان [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
وز آنجا [illegible] | [illegible] [illegible]

نژاد و دوده کشور خدای خدا خداوند کشور خداوند کرای
شناو ده مرا این لشکر شوم پر مرز ایران درین بوم و بر
بخشا نگار با گوه ما ندیم هر آنکه مر ترا خوانیدیم
زمان جهان ز جان آفرین که باد سیاه زان سروان آفرین
ابو افریشن ایزدان بزرگی که با دیو فرو آذر نشین بزرگی
ور فرشته زمانی برانه باه زمین تا بماهی تو دادی شاه
نژاد جو بگر عرصه بسپهر یکی کوه آهن فرو پوکان شده
زمین آفتاب سپهرست تاج کجا زو کلاهست بر آفتاب
وز افر سپهر است بر کوهست چو بس بنام مهرین لشکر گفت
کشت و دار جنگ چو نهنگ هر آنکی دل سنگ بی جنگ
نیاورده والا بر بزه باز و دال خدا نیست زکیهان رخ ایران چال
بزم وز مهر و از آفتاب کرم بزم و مهر و از اژدهای دژم
سلیمان درو آسمان گشوده فریدون فرو آفتاب فرخی
چو شاه بخشیده کنار بهای بخشایش کجا بر کرای
سرا سر چو آن درخت بشنید چو سوزنده آتش آتش برید
زمانه کرده ارشیر دژم دران انجمن بر نیا مدد دوم
بیارید از مرکاهش جنگ دران هفت کین دیدار انجمن
زهی جهان شهر شاه چو ماه تو گفتی گسسته دران کوه باز
درهفته شان جنجو بر کام زبا شاه گرده مرد و کام
بلی چون شود جنگ کین باد شاه هر انسه چو مرد کنه بکاه
پس آنگو کجر دان جهانداریم [illegible]
و لشکر نهاده هم سپاه روس از میان کمان بکشاد دوم
که از دین رسپس بخشش کینه کیهان را آتش زده چشمه کرد
تن ترسم بی رنج ز دست که که به خون نخواهم از رنج می
درو دشت پر تیغ و گرز دلاور کوه از بزه بچو لاده بر ز آورم
بگیر پشت لبان چو ماهی تحویر بر آتش تو شنی جای
ابر پر عقاب همان دوش کم هفت پهلوان بکوشش
به نگاه آن کر کرنده جای کو ارزنده بر پر سیمرغ پای
بچنگال آن مرغ چار پر شوم شاد میدان کین جنگر
خانم کوه بر یکی جنیبر بوبره بنگاه و دریش شیر
وزین پس نبارند که سود کنم کوه ماهون چو دریای تار
بزد کان همه داده پیشاه و خم که شاه اروا سب میدادم
کویشم دو دیوان به بند آورم سرو دو سپاهیان دگر کنه آورم
بیزم و که بخت جهان شهریار کرایم از انکه نه در کار نبد
کو هر آم و گرگ بند آسمان نیارد کز گرد از هر جان
شکسپار سرشان نگون آورم شمامرن همه رود خون آورم
نکفت دلیران جهاندار که اوزی شه در آورد لشکر برای
به بهمن که شاه بهمن بر خواسته لشکرم و بر
ز هر جا چو دریای جوش آمدند سوی ری گروپان جنگ آمدند
دوران بوم هنگ دشت فراخ بشهر ان بهلوان بافراخ

انگه

ترکشی که و چشمه ورای بل سفده چو جان درتن زور بل
وبا شیر از نبرد کشته رها بتن در سناهان بزرگ و ما
همه تن ببر سیاوش نهان ور آهن چو سوزنده آتش نهان
بیزمان دار نه تاج و کاه درنج کنگاه و کجور شاه
بایران چیز کی گشته ازند شده تو ده از کوه نشید
وکر سوی ننگ مرد و نبسته کی منگاه شه آراسته
وزان پس بزد دو بر اسب جنگ کسار نزد کان بخون رنج نوشی
بخشیدی جنگ بخت این بگفت کز پگونه دار و در پیستار گفت
همه جنگی و همه یار مند همه با کمان و همه بالکنه
شهی را کر بگونه بار شه سرکش ها ز کره بکوبد شیده
منه دران جنگال شیران یم نه ورد ستکین گبر گران هم
زپشت چنان ایزد و پر بهار ور دو روشان چهار دوی
گذان کینه کشیده بیاکنخت بازیچو ده خورد
که دریای خون خان کینه تو گرد وردو دشت چاده و پیش آورد
وکر باره زین پرده افگن ورمی برآورد و زین بانگم
که از خنجر و تیغ برگ درخت همه برگ آن باره برگ آورد
پر کام کوران جنگ خواهم نشاه دو نه ور پر شیر کام
یکی رنج بر پر سنبر و در پیش زو آن هر زه بر شان آرامش
کوزان زاز نه نه سر و دلیر کشان انگشت نیست ازجنگ شیر
وران پیشه چون مو که پرکشان زبان ودم پیش ارتنگ کام شان
دلیران همه برده پیش نیاز کره شیر دل شاه کروه فراز
همه نیزه کا نیم وفرمان نیز پذیرای فرمان نیز پیران پر
هفت دم زو اژدها سیر یم بچنگال کین جرم شیر ایم
نو بر بخت شاهی زروانشاه از نیده روان ابر خم آزاده
گیردون یکی رستخیز ازین بر اهگیر ازین جنگ کستین
لبی آفرین چو نه شاه لبی گرگو نه شاه
دران پس به چو نوح [illegible]
[illegible] وبلبید خود و پور آراسته
نو این جهان و عناس ها [illegible]
[illegible] بچرو بیا دار چو دار ی کاه
برخوشین [illegible] سیاه و پر ز نار ازن چه
هم اندرین بنا دره کردان تو با به سرایان کی نیکی

سپه دوم هست ساوه و پیروز	که هم با پدر داشت هم پور کز	هر آنکس که اندر دوی روز شتاب	که از آتش بر انگیزد از آتش آب
چنین گفت سپهبد مردان نیو	سپاه تو تو را ایست کیهان خدیو	برای همه کارها ساز کن	با ندیشه هر کاری آغاز کن
کرا خانه پیشان دار از نهروی	که بر پای تو هست در پرنگاه	گروه دو از نام ورزیسپ را بفر	هم از آنکه ست داور سپهدار منز
که این پور فرخنده و نو کر نشیب	تو خانه ز زین پروراست نشیب	هر کار را باشید پیش آموزگار	که بسیار داشت دگر روزگار
سپهر دوم پرده داران دوان	هم از داور جان پاک اهرمن	همشیوار باشید در کار خویش	بر شنده جان سالار خویش
سواران چو اندرغ جوش کلاه	من از این پی بر آرم جهان را پناه	زمین را همه پر ز شیر آورم	همه روز چو دریای قیر آورم
اگر شخی خنسرو داور کلاه	تو زنی به اندیوزی شهریار	چو آنکه شوم تیغ آسمان شود	همه رنجتان راحت جان شود
هم از گفت فرزانه و دوری	تقدیر من در [illegible]	کشیده تو بر سوی خورشید ماه	همی توده برشد ز ماهی بماه
سپهبد بجز گاه شاه خوشی	لشکر کشیدن [illegible] افراسیاب	[illegible]	بپرورده خم داد و پرده سکی
وز آن پس که آیید با انجمن	ز نیوان بکز گاه و زرین کن	هزبران بکردار نر شتاب	همه گرد و لاف جنید دیوان رها
در و دشت پر انگشتان تخ	ز شیران جنگی همه کوه و بر	سرکاو و یا نو ز وقش آخته	تکرار شیر پیچیدا فرو خشه
در آمن بجی کوه قاران شان	بگیتی ز گرد و لشکر اندشان	دلیران به پیشیران اشتر یزان	زبر کین جهانه وزن خشم گین
سواران لشکر کوه کرو	چنین در تنشه ها سر کوه	فرا مین جهانه در تو آراسته	دوال لشکری کش آراسته
هزماه [illegible] نه وزری	به بر درع زمین مرد اورد	ز دو کیر سرا جان فنید او کاه	کر شاه چنین [illegible] کواشت
چرا من نیم زنده تا جان بیش	قشا نم برین شاه با کرد پیش	همش بخت شاهی سپاه و بور	سپاه داشت آن میشتی کی چو
نزیر پیش جان تنها ذکم	کیا دیدم از آن رز کا کم	بهشتی در این بیابان [illegible]	بنود از جهان آفرین نیاز
کر این زمان کین چنین شهر یار	به بر درع در آمد چو خرم بهار	خلخ بخت آنکه کین [illegible]	کنه سرو بن با پیکر ستر [illegible]
ز جان باد و جا و دیر اپیش	کز آتش آید و کان سایه کش	چو دریا کو کشت [illegible]	بر او فخ جنت ز ایدون پیوه
در آتش [illegible] کرکس تیغ			کز آتش آمد برد سپاه
شد آنگاه از لشکر آرای نیو	گرشته مشیره به مردای نیو	سران سپه [illegible] کوه شیر ران	پیاده و سوار [illegible] لشکر شکن

ز البرز کوه تا دژ ایروان	کئی خون چو دریای جیحون روان	گزینم ز خلخ و توران سوار	سپه دوم ترک دوی نبرده سوار
ز فغار و فرخ سلیمان کرد	اوا با سواران با دستبرد	خود و منشور زاد ز صعد قبلی	کمال ترم بهسیر [illegible] پلی

سپهدار

که لهمین چو یل با گلستین کج … بروی سپه روز گیتی شده
پس انگه که گردون ز بالا بخفت … بر خوابش خوان آن دلیران [illegible]

که انگه ز ایران سپاه گروه … بیزه ور آورده [illegible] گره
با هنگ کین کرده ون فوج فوج … که گردون [illegible] درفش [illegible]

کرامدم سپه [illegible] … جوانان [illegible] از بد روزگار
همه روز و مویان آن [illegible] … [illegible] سپهر

کمین داشتین [illegible] … با یدون زمین [illegible]
چو بشنید [illegible] … [illegible] کفت کای انجمن

[illegible] سپه [illegible] … چو این [illegible] باید همید
که دو زنده شیران ایران کلیم … به نگاه شیران بجز نیکنام

[illegible] شیر … [illegible]
نه دیران [illegible] زمین [illegible] … نه در خاک [illegible]

جهان کشور [illegible] … [illegible]
چو کشته شد [illegible] … دلیران [illegible]

زمین شد [illegible] … [illegible] باهنگ جان
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … دران بوم و بر [illegible]
[illegible] … [illegible]

رسید آگهی زان به عباس شاه … [illegible]
[illegible] سپه شد جهان پر [illegible] … گرفته درو دشت [illegible]

[illegible] … [illegible]
همه دیو ساران [illegible] … [illegible]

سراسر [illegible] … چو کرد [illegible]
چو بشنید آن [illegible] … [illegible]

بر افروخت [illegible] رخ [illegible] چو مهر … بر افروختش [illegible] گردان سپهر
همی کرد بر [illegible] آفرین … [illegible]

چو فرود [illegible] … هم از [illegible]
[illegible] … زمانه [illegible]

[illegible] … [illegible]
چنان چون جهان [illegible] … [illegible]

[illegible] … طلب کردن [illegible]
عباس شاه [illegible] بشنود … [illegible]

[illegible] … [illegible]
لشکر [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
نکو کرد [illegible] … برآمد [illegible]

شب و روز [illegible] … [illegible] سر روشنی
دو دریا [illegible] موج … روان [illegible] فوج فوج

ملک زاده

ملک زاده عباس شاه [illegible] … [illegible] فرزند و دارای [illegible]
سهی سروی از جو بار [illegible] … جهانش [illegible] باغ سرو سهی

به پرواز آن [illegible] فراز سرو … دلیری [illegible]
[illegible] … [illegible] سال [illegible]

جهان [illegible] … سپه را [illegible]
برزم [illegible] … برزم [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] چهره [illegible]
[illegible] … جهان را [illegible]

[illegible] … [illegible]
همه [illegible] … جهان چون [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

چو [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] … [illegible]
یکی سرو [illegible] … [illegible] ستاره [illegible]

دل [illegible] … [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] … [illegible]

[illegible] آن سرو [illegible] … [illegible] باغ [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] سرو [illegible] … [illegible]
یکی [illegible] … [illegible]

[illegible] … رسیده [illegible]
چو [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … چو [illegible] ترکان [illegible]

یکی [illegible] … ز خون [illegible]
[illegible] … [illegible] دل [illegible] شاه

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] آفتاب

یکی نیزه [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] آن نیزه [illegible] … ز کار [illegible]
[illegible] … چو [illegible] ترکان [illegible]

دو اکوس نیکا بود زاغ کش   هرانکه وزو همک برف نجاش
بپولاد و روشن تن شیر بار   شه از گشته از دور کارزار
بزو مود بر بار کزین بتو   همی باره و همرای ندین بتمه
نه بر بسپردان پل کاروان   و بر بنه و دستور لسپیدان
برو گفت کای پر هنر دل   من انکه بود او اهرمن کسل
هیم دل لشکر آمد همی رو بس   به ابر اندر آرم غو نای و کوس
تن بر سکالش پیام چو کوه   بزیر په کوها سوی ورد
وزین انگه زنیغ آتش فشان   زو در مرو ابطران نمانم نشان
ملکزاده گفت ای دستور پیر   که با دستش پیل و چنگال شیر
درین نام یزدان ترا یار هند   تز ونی مباد دست چرخ بلند
لبی شاه برنا دل شیرگیر   نه بر کشته ها منده دستور پیر
کمی امروز باشش بکمان پشت   هشیار و بیدار و دانا بکار
که این رهی بکذر کرشت پشت   حصاری که آهن نمی آتش رشت
با آتش فتانه برآرد چه دست   ز پا یا بنه اوره بر پشتش پل پشت
ابر موج دریا گذاره گذار   برانگیزد از قعر دریا شرار
بپرخاش شیر بهرزه دوام   فروزد جهان از فروزه دوام
لبی آتش وز دخه در بروم   لبی سوخته روم را مرز و بوم
کزان سست دو پنش سندان گذار   فرزان دستان برآرد دمار
سپامون همه زشت و خود و کر   چوران ملیوشش دود از بهر
چو عفریت جنزان ابر بستا   همی بارد آتش [illegible] ماه
برزم اندرون آن دژ اکر کنز   همی جرم شیران همه بکاز
بکرد اندر آرد و بروز رستخیز   پلنگان [illegible]
چو آتش شرار بکام اندرش   زران کرزودن کجا بد برش
کمیتی ز بنیان چو پرسش [illegible]   چنین [illegible] پرسش پدرش [illegible]
باد داد و پا تیغ کرای ره دوم   مزیده جهان [illegible] آتش فروز
زند دست جهان [illegible]   ستانه [illegible]
برانگیزی از خاره پیکار کار   ز دود زنیغ ملال دریا شرار
چو بار [illegible] علم شوی [illegible]   سرای [illegible] پای [illegible]
کف بر نیرجسته پر قه ز ه   بهار و درسته یار درون [illegible]
اگر بودی آصف درین روزگار   شدی [illegible] شکار
هرآنکه به نیروی داری حواب   ز سوزنده آتش کدازنده تب
چو نیرنگ تو پرهنری بکار   کشته در بر کرد [illegible] حصار
اگر یار باشد همداوند پاک   ز سوزنده آتش [illegible]
به نیروی و داور و داد آفرین   کرانها [illegible] آفرین
کزو دشمن بدسگالان [illegible] سخن   [illegible] تیغ و یمن
همه بند او نرم سازم کرز   کرزی [illegible] بر خاک [illegible]
مینه پیش من تو ای سالخورد   که تا مرکیاه وقتی بپرد
چو در عهد زین [illegible]   کز [illegible] حصار
بگفت این دار جا بکنج نهفت   سپامون را کمر پل تاج بخش
هنر مرد [illegible] لشکر کسی [illegible]   کریان سپامون کرارز دی

دران کاه

دران کوه و اهرمن کمان گران   روده برکشیده زکنه زدران
سرآن سپه [illegible] زاده [illegible]   کرمه ی [illegible] درنته [illegible]
سپه کیش تا به سکیا برد   با غرشه باید همی کارکرد
[illegible]   [illegible]
کزین جو کمر مرد ناپاک زاد   جهانسوز [illegible] آتش نهاد
[illegible]   [illegible]
خروشان یکی بر ابر افلاک ران   بگردون [illegible]
[illegible]   [illegible]
یکی جشه مارست [illegible] ساز   شود [illegible] همه مار
[illegible]   [illegible]
بشما [illegible] همه اژدر گزند   [illegible]
یکی نام سازند چون پیل پست   [illegible]
جهان تیره در چشم پیل آیدش   [illegible]
[illegible]   بزد [illegible]
بجز دود و زهر [illegible]   [illegible] جان
بشما [illegible]   [illegible]
در آن کج شیران [illegible]   [illegible]
[illegible]   رده دور [illegible]
[illegible]   [illegible]
همه [illegible]   [illegible]
همه درع [illegible]   [illegible]
همه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
ز [illegible] شاه سلیمان مقام
همی گفت [illegible]   [illegible]
دران [illegible]
ابر میمنه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
جهان [illegible]
تن رو سپه [illegible]   [illegible]
برزم اندرون [illegible]
[illegible]   [illegible]
برآورد [illegible] چرس
به پرخاش [illegible]   [illegible]
[illegible] کاه
عجب [illegible]   ز [illegible]
[illegible]

همی گفت با خویشتن پر نهفت | که پیدا ز بخت اندرین کار جفت | جهان قیرگون شد بچشم اندرم | پراگنده در آسمان اخترم
برآنم که اندرون هست پاینده‌ای | برآنم قضا بر چه بر بسته‌ای | شسته دوم در این پایگاه | فکندم در آن خویشتن پایگاه
چو دانم شدم بود دریای ژرف | فرو دانش کرده بجای شگرف | وزان از نهنگان دریا خروش | همه آهنین چنگ پر پهلو دوش
ندانم امید رهائی نماند | روان مرا روشنائی نماند | برآنم زمانه چه نیرنگ زد | که بر شیشه هستیم سنگ زد
یکی انجمن از سران شد خراج | ز نیرو دریغا که اندیشه راند | که این لشکر آرای ایران بجو | گزین چه ور دارای ایران بجو
جهان خسرو لشکر آرای این | ببین که هر روز درآید این | یکی برشتابید چو جنگ آورید | نهنگی ز ایران درنگ آورید
ز آهن بهر سو دری برکشید | وزان در خود چو سد برکشید | ز شیرین لشکر دم بروی تن | فشانید آتش بدان انجمن
بگردون برآمد دو آتش شهید | بگرز آتش تیره آید بجای | وزی گرز پرخاش هم سر | اگر پیل مستم اگر شیر نر
یکی پیلبانم در پای پیل | لبانند آن تن چو دریای نیل | بسخت این قادر کیم پیلکرد | کسی در جادوی باز کرد
به پرخاش پولاد دیده به پیل | نیاشش درآورده مرغ که سس | همه دیو ساران جادو و نکال | ززد کی ورز آهن بروز پال
کنف زآهن آورده هاری شگرف | وزان کرشاوه چو خاری شگرف | وزان پر همین وزانند رنجه | وزان آتشین چادر انگیخته
سر هور ورجون یکی پیه برک | دو چنبره کرسی عیان و دیرک | کشیده زبهر سوی عراده | برش کوه جادوی گم از جادوه
بگردش هم این پیلکون سیاهی | وزان کوه غار شده سوی کاه | بران چشمه ارزوی شیرین تی | به نیرنگ آن کاروان چو انجمن
برآمیزد وارد دو آتش زدم | شب تیره در روز روشن نهم | وزان روز روشن شب آمد پدید | لبی شب شد و روز از بس پدید
همه کر سنگ گرک شد سر | دریده جگر کاه شیران نر | پیاده دوم وزو پیاز و سطبر | به فشان همه رسته موی بر
فلک یا شده شد شیر چنگ | چو عزان پلنگ چو چکان نهنگ | چو عفرتی اندر دم آتش بزد | ز آهن کلاه و ز آتش بزد
برو شیس بروی کرمین کمر | کشیده بشمشیر وتخلی برزد | فرو شیر کران جانب وز آتش | چو بشنیده آهن وزان درنشش
تن و جان چو سندان آهنگران | نفرسایده از سنگ آهنگران | وزان مرغ زنبور هنگام قهر | لب نوش شاشد کی نیزه زهر
ابر میمنه وز کوه سنگی | چو جنگی پلنگان وز خیم رنگی | چو سوزنده آتش برافروخته | با آتش فشانه جهان سوخته
تو نده گمبر وار البرز کوه | ابر میسره باده لاله کروه | ز پر طاس هر سوی تیتا کی | رده زده چون آتشین بابه

زهر ده وسکی پشت کوه کری | عفو آس اژدهای مسه چو هی | وران رزم گه وه قمر از لب | ور اموده ه برچهره زهره شب
سپه سوزد الماس پر زهر رنگ | همی بخت پیکار ده ور شد نهنگ | هوا گشت ارژو چون زاغ | وران تیغ رخشان چو رخشان چراغ
چو کمیدن کرزه گاو و چو | ور دیده ور دل شیر کرده اکنج | ز بر نده دیوان دران بارگاه | فرو مانده و از پویه پای پرکاه
شده اسب یی چو کردان بکار | ز شیران و کردان شده سندکا | کمین جا نشستن گزند همای کران | رآورده گرد و انها از نمیدان
پلنگان گرده هزبران کرچه | وزان ترک تازی چو ور پلنگ | ز هر نیزه تیران وران رزمگاه | به پر نرگان و دلها سته راه
یل آشفته زان برق تیغ شگرف | رده ور شیر باش بجست زنر | بهر سو چو عفریت گدرده باز | ز تکاور در آتشین رزمساز
همی برق جانسوز آن رزمگاه | لبی سا تیکان آتش افروزگاه | جهانسوز شهزاده عباس شاه | چو شیر ژیان اگر دران رزمگاه
ز آهن چو آن آتشین بارگاه | بجستی ز قربان در کیش تیر | کمان زه بکرد ور ماری دو سر | خدنگی چو چراره چار و پر
چو آن جا سه عفریت جبار کرد | لبی چرخ دران آتشین بارگرد | لبی از دم ما اژدها کنک | جگر بدان کرز نیزه چراره چاک
برآمد دو تیغی چو سوزان شهاب | مرا بخت دیوی برآورده | ز بهر ای آن مهر پوشیده چهر | سپهر ای این جلوه گر چه مهر
ازان جان و تن هر سر برفروخته | وزین دیده و دل برافروخته | ز خفر زنیان گشته چون کین | که دریای خونریزان شده از خون زمین
بهشتی بکف تیغ و در رزم خونین | نزد بر بر آن برق و زرخ خون فشان | از آتش لبی لاله زان رزمگاه | ز آذر گل ارغوان لاله دمید
گر از آن بشیران گریزان گردن | بره اندر افشان و خنجران شیر | ز جنگی سواران بچپ و روی | لاله و مشک تر دروی
پراکنده شد پر زره از سیاه | کرفتند طاس بر کوه سیاه | پراکنده و امان ز تیغ و زره | دلیران سراسر رزند سره
فلک در ما بر شب وزان رزمگاه | کشیده خود خوار سرو کوه سیاه | سراسر سلیپه و گرز آهن | سران آتشین سار و پرچین زره
چو ماران رزم دل آزرده شد | ز پیم آتشین چهره ملکی شد | ز غصه قرار کرد و سی بکید | در آمد وز ایران کم از پشت
کفن مرز پر زمین بافته | گر از زخم مرز عیان یافته | بیا ساقی آن جهره آرای جام | من وگاه دارم ولی پر خروش
ازان می که جان را فروزد مدام | جنگ دوم اشکبوس با ریو | با بیژن و ایرانیان در یک سپاه | نه زان کاه مرد منه گوش
فرو مانده مردان جنایی خروش | معرکه گرم و دیری بخفت | در باغ و بوستان آن کرده مرد | چنان می گران می کاهان کوفرند
سراینده دهقان گوهر فروش | ز کوهر جهان را بیاراسته کوش | سخن سر لبریز از راستی | نه مرد در آن کهی و کاستی

همه راست از راست این کاروان | کو گردی که تیز چه برپشت آن
دران هودج کین گزه جان گرنج | چنین مرد کو خیره از آن خسته

که پیچید چون لشکر از پس روی | ز پیر خاکش تیران پر خاشجوی
ز ره نوشان ابا بازو پاسپاه | ز تخم مست بعجب کرد و شد راه

منشند

نشستند کنده آوران سران | گرازان بنخچای خرگاه شان
نیاز رنگ های چون گوشه دوست | برشد ازان روز سپاهان نگشت
ز نا ورد کرتا هم برستاده | سوی بارس پس برنشستند ره
دلیران چو شیران آراسته | گرانبار روز خو کرد خواسته
ز لشکر که گوشیس باز آمدند | رزنده و کهر پنیاز آمدند
بسی نزد مرز ارکسون رزم جو | که خر بندگان سپه بانوی
ز ره نشان برآسوده بر تیغ جنگ | به پروری از چرخ پرورده رنگ
سران نامبر از اندرآمد غرور | گزیده بر و پشت گین نیم سود
تن و جان شان کشته سرکش گزین | ز پولاد و هندی به پای چین
همه خفته در خواب گاه پرنو | شکر خوار و شیرین لبی تخمند
گره باز کرده ز بند زره | گره کرده و زلف گره بر گره
زبان نو فرو بسته بکان کمند | بیاری ابا زلف پرپیچ و بند
ز ترغ کمان کرگشوده باز | کمانکش ز ابروی کوکان نیاز
گزیده نو بر بزنها ای ملند | قد تاز نیان مشکین کمند
ز رو آتش جو ل گرده کنند | عنان سبک بار کابکران
دسپیران بپا برو بر باره ها | دلیران کر قانی نقی سپاه
همه پرده پس کس پس پیروزگر | دلخوار و خود برده پرده گر
ور انگشتش که و شان پر چنگ | نشیران ز دو چاره خجگو شش چنگ
مر آن گزینش مرد ره باورانه | ز شیران ایران بجا ماند
کزشیران ایل افشم پرجوش | ز تا مهو شان انجمن ساخته شد
شب تیره تا روز گیتی فروز | بر و دود بپاش گزارند روز
چو آگه شد آن دو چاد ور کرد | که ایرانیان رهست بگیند
یکی انجمن کرده از دو سپاه | ز عفوت خبر یان در جوسپاه
به هر یک سواری همی راه | وزان کشتگان رزمنا گفت
نبالید ازو نوز کار بزرگ | همی سوی کنده همی سوی کرد
هیکفت زین گرد کز رسید | فرونم چو تیمار بر بار سپید
نماند از دلیران شی راه جست | جگرها بخنجر دریده چست
بزیر اندر اوز دو شیران دلیر | چو شیری که کوه اندر آمد بزیر
بسی دیده ام روز کار بزرگ | بسی را درا آورده ام سر بگرد
بروم و برد بس کین و بند | بجمله ز لهیزه و دریای سند
بگلگ آوری نام کردم بلند | فراوان بزن و دیو کردم گزند
نخوانیم کسی را بجوید هم برد | نخوانم شی رازمردان برد
جز این کار نر شیر بگریزد جنگ | دریده دل که آهو پلنگ
نخواهیم جوانان برزنده بازکسی | پر اندیشه شد جانم اندوهی
هم ایدر نو دنی دو آمد نوزاد | مرا آنکی داد ورا ایران سپاه
که گردان ایران نبید اندر | بیزین سرار سرو را درونه
سپه چیز شب آنگه بر پیچ هو | چو پوشش چرا بای تکفند اتالیغ
اگر شیر جنگلم اگر پیل رزور | بمیری گریر نر مان ازو خور
شی از طلایه بنه در بپیچ رد | پر افکنده در باغ و بستان کاخ
همه اکانه هر یک وراند پیشه | نه جز ز آتش و رود شان بیشه

بیاید بپیشان کنون تا بخش | ز ایرانیان جای پرداختن
ز پرخاشجویان تهی گشت | از او دید چون پیل جنگی شکست
همه را فرین با پنج آراسته | به آهنگ کین خواستن چون نهنگ
شبی بود تاریک چون اهرمن | سیه تر ز زلف بتان ختن
بخواب اندرون مرغ و ماهی نخفت | سیاهی نهان در سیاهی نهفت
بروی هوا ابر شد تیره تر | ز تاریکی جان او خیره تر
نشان در سیاهی شده چهره ماه | ابا مهره و کام ماری سیاه
از آن قیرگون شام تا چاشتگاه | بکین خواستن در نشستند ره
بوقتی که لشکر پراکنده بود | سرانش همی ساغر افکنده بود
برآمد خروشیدن نای و کوس | درآمد بره لشکر اندر یکی
شده آگه ملک زاده آنگه ز راز | که شد چهره بر شرزه شیران کبود
غریو از سواران میدان شنید | که پرخاش را بر زده دامنی
خروشان و جوشان چو ابر خروش | به آهنگ کین خواستن خواست جنگ
بشاهی خواست جنگ آورد | چو شیران جنگی و درنگ آوره
برآهیخت تیغ و برانگیخت رخش | چو غرنده شد جوشان خروش
ز دنبال آن خسرو شیرگیر | روان شیر جنگی همه در چه
سری جنگجویان با سران سپاه | بریزه کیانا جهان در کلاه شاه
گزین خارهای جگر جوشن | گرانیده شیر اندرو گوش من
به پیش کیانا به شاه دلیر | سفشد تا شنیده چو آبیر
گرفتم که بر من بگیرد از مهر | گرفتم که پر پرورش بود ز مهر
بخسبد بخشایشم مهر و | جهانی بکام زمین کینه جو
سر اندر سیاهی دوان شود | بچشم سیه روز روشن شود
روانش بیزدان سپارد همی | که این دودمان افزوده باکیچ
بپیش چو آن سرو آزاده شاه | ندانم چه پرورش برم زین پناه
چنان بر فرازم بر شاه پای | چنان زنم بر شجاره بچنگال
همی خواست بر جوش خنجر زند | جهان با کیان آتش افروزند
سرانجام آستین برفشاند | به یک شیر گیتی ز لشکر فشانم
کشاده روانشان از تشنه باد | سخن آن چه از دل برآید ز دل
نکرده به اندیشی از کرده کار | روانم به آرزم کرد یار
بفرمان دارای روشن روان | بدین داوری سنگ بستم میان
بفرمان پذیری شدم پیش پیر | کشاده دل و تنگ بسته کمر
بدریای آتش زدم جوش ها | گسستم روان جوشها
کزینم کیان رنجهای بزرگ | بکام نهنگ و بچنگال گرگ
بخنجر دریدم دل ژنده پیل | زمین کردم از خون چو دریای نیل
نداند کس کز نیان ایران سپاه | همه رنج من گشت یکسر تباه
همی مغز از خشم بر دوزد ل | برآوردم پوده ... کوس
بزد خویشتن را بر آرم ز چاه | بسی راه ورسم فکندم بر خاک
بهر سو یکی آتشین باره دیو | فرادان کشانیده چو او زمیر
علم برکشیده زنهای گاه | کرشمه همه کوه تا هامون سپاه
مشتها چو آن شیر پرخاشجوی | به پرخاش روی سپه کرد ...

گرانمایه

گرانمایه شهزاده فرخ همال | محمد تقی خان بر او جست یال
رخ از کین چو برق چپاولی بتافت | بسوی برادر بیازید دست
بگفتی گر کودکی آمد دلیر | که بنود بجز پیچ شیر ژیان
ز آتش شر دیگر فروختند | وز آن در جهان جنگ در جنگ
بود باور آنچه آمد ز جنگ | ز دریا شتابنده چون نهنگ
عجب نیست که خود ... | که باشد کار کاوه ...
بخواری از او بهر سرکشان | زبانه بجز بود گلگون شتاب
بر آشفت و بستر روشن ... | بچشم اندرش قیرگون ...
نداند کس کز زبان پرورش گرفت | بهر یک بکردار کوه گرفت
همی بر خروشیده خامه ... | همی بر خروشیده خامه ...
سران پای که کردار ... | ز هم ریز در کار چرخ بلند
که شد زده ... | دلیری بکام نهنگ ...
رفتند آتش کین جهان ... شاه | همه را با تیغ و کمان ...
که یکسر ... | روان کرده بستر ...
سران سوی آن ... | بیاورد بر پور شاه آمد
سران ... | بروی سپه در سپه ...
به پیش ... | بانبوه بر او ...
که رفته ... | که باید در این کار ...
گزین ... | شود روز گلگون چشم ...
نمانده ... زنده ز ایران سپاه | تباهی درآید ...
شود قیرگون چهره آفتاب | زمین پیل در رنگ کمان
سراسر سران ... | هم از ...
زره ... باره ... | چنانکه او ...
وران ... | که میلی ...
زهرگاه ... | گرانبار کرده ...
سوی ... | کمر ...
بجان ... | شب تیره تا روز ...
بسی ... | بسی ... پیل
نمی کرد ... | برآهیخت ...
همی ... | کمان ...
همه ... | مرا نام ...
چو ... | سپه ... نام همه
گرامی ... | دوان ...
مرد ... | بشرم ...
که بشنود زبان ... | نگوآم ...
ندیم ... | که ... دل ...
ز نرم ... | بکام و روشن ...
بسی ... | چو ... شود ...
بر سه ... | نیاورد کی تن بکرد ...
تو ... کرده لشکر گشته شد | کمانی ... گشته شد

بگویم گران دل برآسایشی … چو پرسش کنم کان [illegible]
(عنوان به شنگرف:) [illegible] محمد شفیع [illegible] — [illegible] عباس [illegible]
خردمند و ستوده دانش پژوه … روان چون [illegible] ستوه

دلش بود بیدار و بگر برفروخت … تو گویی روانش ز دانش بدوخت
با هنر دانش و راست گفتار نرم … به نرمی و [illegible] گرم

بخشنت آفرین خداوندگار [illegible] … ز دوران گردون [illegible]
نشادی [illegible] سهی سرو [illegible] … بهار شگفته [illegible] بزم

زمانه [illegible] جاه … که باد و [illegible] روان [illegible]
ازین پادشاهی [illegible] نخست … [illegible] درست

چو بهرام با آسمان [illegible] گشت … کند خون [illegible] ازان [illegible] گشت
چو [illegible] چو [illegible] … به سایه [illegible] گردکار

همه [illegible] … ز [illegible] [illegible]
پرستد [illegible] شاه دلیر … که با پیل [illegible] چنگال شیر

چو آنگه شود زین [illegible] … کند [illegible] بسیار
رخ [illegible] چو آتش [illegible] … ستاره [illegible] گردون [illegible]

به چنگال مردی و [illegible] … ز [illegible] گذشته ماه و سال
جهان [illegible] شیر [illegible] زیر … بیاراید [illegible]

برانگیزد آن [illegible] کام … هم آسمان [illegible] کام
زمانی [illegible] تیغ [illegible] بار … کند [illegible] دار

[illegible] جهان [illegible] بوسی کند … ز [illegible] دوران [illegible] کند
اگر چون [illegible] بیار [illegible] … اگر چون [illegible]

ز شمشیر [illegible] … ز خون [illegible] کند
[illegible] تیغ … [illegible] تیغ

سران آسمان [illegible] … سران [illegible]
ازان [illegible] … ازان [illegible] شب

بلند آسمان [illegible] آورد … رخ آفتابش [illegible] آورد
برافروزد [illegible] … برافروزد [illegible] سپهر

سراپرده [illegible] … سران شب [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] … [illegible]

هم آتش [illegible] … هم آذر [illegible]
[illegible] سپهر … ستاره [illegible]

شب [illegible] … هم آسمان [illegible]
[illegible] دل … [illegible] دل

نشادی چو سرو [illegible] … برافروزد [illegible] دل
هنر [illegible] دل … [illegible] دل

هنر [illegible] … [illegible] بخشش
[illegible] … [illegible] آسمان

ز نو [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

خروشش [illegible] برآمد به ماه … پراکنده لشکر [illegible]
[illegible] رسید [illegible] … کمین [illegible] گرد [illegible] جهان

سپاهان [illegible] لشکر [illegible] دل … (به شنگرف:) [illegible] دوازده
(به شنگرف:) عباس شاه [illegible] … [illegible] سپه [illegible] دل

نشسته بر باره [illegible] … (به شنگرف:) ایران و [illegible] فرمودن
(به شنگرف:) [illegible] محمد شفیع [illegible] … به [illegible] لشکر [illegible]

و [illegible] … [illegible]
[illegible] … جهان [illegible]

[illegible] شب [illegible] … [illegible] آفتاب
[illegible] … [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] … [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] … [illegible] آسمان

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] آفتاب
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … چنین گفت [illegible]
[illegible] … منوچهر [illegible] فریدون [illegible]

زمین [illegible] … [illegible]
[illegible] … جهان [illegible]

رسیده بپرسش به سپهر بلند — سر چرخ خورشیش کلاه گزند
همی تیغ و کوپال و برگ و برش — شده روز کز یاسمن بر سرش

بود چون به پای شاه جهان — بران لشکر شاه چون پاسبان
همان مکان سایه بر سر فکند — چو بر مهر تابنده چرخ بلند

بود چون شاه و بدو پیش بسوز — ستاره بران گوهر افروز
همان ابر و برق از بر مهر و ماه — بود کرد شاه و سنان سپاه

همه پیش بود بگیهان خدیو — بر آورده هر درج شد و دیو
همان کرد شیر و مرد سپاه — میران ور نبرد شیو باد

وزان فر کرّان چهره ماه و مهر — وزین بوده خورشید سپهر
شگفتی که از بوی بهشت بار — برابر چهره چرخ کرد او غبار

مهان پس بهشت و دوران میانه — هنر بران جهان گسترا زمان نگاه
همی دشت و در کین هم زکه نهنگ — هوا کرده بر گرد آبنوس

وزان اشهب سیخ و زنهیم بار — فرو خنده و توب و در زاد شمار
همی با کوه شد و دوران دشت گیتی — فروغ اختر آسمان بر زمین

همی تافت پاک چهره مهر — ز مهر و در خورشید بوده پرتو نگار
سراسر گرد از آن جنگ جهت — روانش ان ماه روشن جهت

همان پادشاهست ایران شاه — در آینه گرو در تابنده ماه
ازان نو که تیغ شر به فرمان — گیتی که رو ز رسم جهان

در آورد سپه زین بود بر باز — سرا به سرا سر جهان دراز
کرد و خنده خواب و بستر شاه — چو ز یکی زار است پادشاه

ملک زاده گشت خواز آفرین — خواب دیدن شاهنشاه
کیستی در رزم پیچ بازم — پرسش آسمان جای کرده زمین

در لشکری سلطان با آفرین — بنه کردن خود محمد شاه
در آن گفت رزم گاه فرمان و در سرای — سلطان که چادر بالش نشین

یکی فر بر داد بخت خنده پای ل — خورشید فر فرو فریدون جمال
مشکبر کرد او پیسلان بلا — چو آن تاج در پرده شیران بلا

بخوردی چو چشمش پر گرد گیتی — بخشش بر که در آمد جهد
بد کاوان و بیر شده عهد او — بدر کی کی مهره جهاد

زده و جا فرد شاه بزرگ — ز ناهان فر آدان بر سر به کرکه
جهان سر بسر باغ رستم طراز — بر اورد که بری پرواز کشت

براهش سرا سر سرای سپاه — رده در هیچ آن پس پاکاه
پیچ می ورد و در داشش فره — همه داشش آباد سران سره

نشینی جشن و آرای سپهر بخت — چو خورشید خشان به بیرون کرفت
چنین در کاه در خرم بهشت — برابر پر پیش آن بهشتی سرشت

دو دو ابر و کرد همین و در کرسی نشین — دو لکر کند شاهان در بر جان بیم
زمانه دم و مشتی بپیش بهشت — زبر دو گفت چشتگاه دانش نشست

همی نرم کشتی بجان بخشم — فرو مشسته از شرم چون بیم
سرانجام گفتا ای که ای پادشاه — که بر روی گیهان بگیا تو ماه

مراد در آن جا و پاک بنده که — نفس از بیره که اندر ز هم از ملکه
برادر ستی فرخ کاه و کی — گستاخ را پشت جیش پی

گیستی زنم

ببیند زو قوه از من همی — میان شهان سرفراز همی
جز دست ان ای زور تخت جم — زمین دیم از آفرین تو دم

همان پاک بشستن نامه برد — همی بر تو خوانند جهان کردگار
تو جان ای پس سپاس آورد — روانش از سپاس خرد بهش بپیچ

که کرفت او بنیان بخت جمن — کیستی و روز زنده و بخت جمن
گستر که بودی در گشت تن — وزان که روشن چرخ در گشت تن

ربود از تو او ای بی زمین بنش — در انگشت خود کرد او بجر بیش
تن روشن ستاره در تیره خاک — بگیر بر خسرو ان جهت جای که

چو انکاهی آمد بران بر خنیب — جهانش نیار و دهی در نهنگ
فروشست خون سر پای او لنا — برافراخت دارنت درفش کیان

ز کشور بکشور جنت برد باز — به پیچان ضحاک جنت خسروان ز پهلو
کی و خسرو جهت کرد — کزان زنده جاودانه بجد

در انگشتری کیستی برد — گسش از جادوی او بروی جای
کرفت اسبر نخچیر ویری — وزان و بو پیر مایه انگشتری

دکر و تر او جهان زنده کرد — مر جادوان نام پاینده کرد
کزدها و و کشور کنج یافت — سیم باره زنش پر بار رنج یافت

مراد تو جان از تو شاد باد — ازو دو دو ماند تو آباد باد
سکندر در دو بیشه هم او ز دو گفت — کرای مرتبه ارزوی بخت

تو از چشمه زنده کانده یی — که هم زنده هم زنده کانده یی
گیستی هر ازنده کرد یی پیام — تر دو دم ز آن کز خضر بود کام

جهان ان کرفتم من از تیغ تیز — گیستی بر نگیم ز رستخیز
فیلقوس رو مسی در اوکنیم — همه خاک با خون بر آمیختیم

شکستم که روز گستم به تیغ — چو دوا کرد انش بر تن میر تیغ
یکی نام در سالیان دراز — گیستی پس از من زمین یاد باز

بمی رفت بر خاک من باد و مهر — ز بیم شی را به بی فروزور
ازان نام بیگو سپه دو ماه — شاه جشن گام بر دم تر ا

بمی رفت خورشید گیستی فروز — مر دو آن این گنبد لاجورد
نه بر شیر پر دی چو تو نا فه — نه در سایه اسمان با فه

هم آن بر زگفت کر دید شاد — رز و سی ملوک و شبل و کمیا بی
کزنا پاک زنده وار بخند — چو بستر و بهر بنیاد حبیبه

یکا دو ده آن دره انش آب — بپوشند ورد و رو آن کو آفتاب
همان تیغ هندی بر روسی کار — برآور ازان گرز مار نام دار

تن بر کوه شان چو در پای چیل — بفرسای اکر سیندر بای چیل
یکی باری از دی برای شد و روم — کزانش بک بستر و آمد بر روم

به تیغ هندی بر روسی کرای — ازان همین امروی چینی کشای
غوران از آهنگ روسی گروه — سنگان دریا چنان کوه

من بر گفت آن پادشاه کجی — فنا دم سهول و کجا نه از بزرک
کشت ده بر دم پر از جنگ کرد — رو دانم نبودی تو آهنگ کرد

نزد دو دم آکاهی ای پاک جی — سپهران بجای بر بیدار و
مباد ان شاهی تباهی رسد — تباهی با ورنگ شاهی رسد

چو پایان رسانید شاه کهن ‖ بفرزند شاه و نو این سخن ‖ شب آمد لشکر بیک جای گرد ‖ خروس سپه خاست گستاخ گرد

تهی ره ز درگاه شاهی بجست ‖ چو او کس بپرداخت شاهی نخست ‖ جهاندار از خوابگاه پر نو ‖ بر افراخت آنگاه سرو بلند

دو دانه پرستار خسرو پرست ‖ یکی گوهرین با بستان بجست ‖ فرو شست [illegible] بسیمین آب ‖ بر افشاند بر روی آن مشک گلاب

بدان خلق آورد روی نیاز ‖ همی برد بر پاک یزدان نماز ‖ دو گانه چو گفته پرستش [illegible] ‖ نیایش کنان پیش یکتا خدای

برآورد دست و بنالید زار ‖ چنین گفت کای پاک پروردگار ‖ تو این فر و فرهنگ دادی مرا ‖ تو این بنده [illegible] دادی مرا

تو بودی سر و برز شاهی بجاه ‖ تو دادی مرا این بلند جایگاه ‖ [illegible] ‖ [illegible] آشکارا نوید

تو چو پاکی پای پیوند ما ‖ تو کردی که گیتی مر بنده را ‖ بر بنده پی کرد و پایه نشست ‖ گسسته [illegible]

به نیروی تو جنگ بهرام گنگ ‖ بدین جایگاه اندر آمد سپاه جنگ ‖ ز منبر سرسان کنو نسار کن ‖ تو فرمان کنو نسار بردار کن

که من پاوردی که تو ام ترس ‖ تو دادی مرا این همه کار و بس ‖ وزان پس که برآمد پگاه [illegible] ‖ روان کرد لشکر بر میان

ز گفتار اسکندر و جام جم ‖ کز آن جهاندار گشاده دم ‖ هم اندر فرخ برادر پدر ‖ که درفش [illegible]

سراسر جهاندار با رای و هوش ‖ سخن گفتن خسرو در کار جنگ ‖ آوردن [illegible] ‖ برآراست [illegible] درفش

وزان پس بنام آوران کوان ‖ چنین گفت با سرکشان پهلوان ‖ که ای شیر مردان [illegible] ‖ که کرد کرد و کمر اندر جنگ

کنون با بیاورد جنگ آیدم ‖ بجنگ آوران کار رزم آیدم ‖ فرازم کرده و درفش [illegible] ‖ که کمین کنم جوشن پهلوی

زمین پاز کرده ز پهلو چو کوس ‖ چو دریا ز باد اندر آید بجوش ‖ ز پیلان یکی کوه پیدا کنم ‖ به پیل افکنان نام مهربان کنم

کنم جنگ [illegible] روز آورم ‖ سواران آن زره روز آورم ‖ وزان بیش کرده تا [illegible] ‖ کنم [illegible]

کنارم کنم لشکری کینه خواه ‖ بجنگ اندر آرند کشتی سپاه ‖ [illegible] ‖ کجا بد ز شیران مردان کس

بسایم تن زنده پیلان چو پیل ‖ همه دشت نیل آیم اندر بپیل ‖ [illegible] آورید ‖ سپهر [illegible] آورید

بجوشن تن [illegible] ‖ روان [illegible] ‖ [illegible] کمین آورید ‖ برو ما کمین [illegible] آورید

گرانم [illegible] ‖ که نیزه در سینه سنگ [illegible] ‖ ز پولاد آن خنجر آب رنگ ‖ سرانشان [illegible] سنگ

بیاراستش کار لشکر راستی ‖ ز پولاد و در سنگ خارا ستی ‖ بگیرید [illegible] ‖ که تا بر تن [illegible] پرتو آفتاب

چنانکم

چنان کرد کز گرد شان در سپاه ‖ که بجهد بنشان یکی باد سرد ‖ وزان پس یل و پهلوان [illegible] ‖ از [illegible] فرمان شاهی [illegible]

گزیده دو با وی دلیران سپاه ‖ بران سوی درگاه [illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible]

سپهر دوم پر ز [illegible] ‖ تن روشن پاک جان [illegible] ‖ درخشنده ام روشن [illegible] ‖ دل روشنم خرم [illegible]

نوای سپهدار لشکر شکن ‖ چو آگاه کردی ز فرمان من ‖ اگر چون سپاه [illegible] ‖ چو بهمن [illegible]

درنگ آمد [illegible] ‖ نگیرد ره فرمان [illegible] ‖ بسوزنده آتش [illegible] باد سرد ‖ [illegible]

[illegible] ‖ ز سوزنده آتش [illegible] ‖ ز فرمان [illegible] ‖ [illegible]

سرانجام باید ز بن رنج رنج ‖ بپایان ازان گنج [illegible] ‖ سراسر چو بشنید آن [illegible] ‖ [illegible] بیاد

دراز آمدم که شهزاده و روزگار ‖ ز گفتار دستور آموزگار ‖ شگفتش [illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible] ‖ سپاهی [illegible] ‖ [illegible]

همی پیش بر جان [illegible] سپاه ‖ خبر آوردن سالار [illegible] ‖ [illegible] اسپهبد [illegible] ‖ [illegible] بر خاک [illegible]

چنین گفت کاین شاه [illegible] ‖ [illegible] با شهر تا بخت ‖ نکن هیچ روشن روان [illegible] ‖ [illegible] جهان آفرین [illegible]

دل پاک با دست [illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible]

پرستش کنان جهاندار [illegible] ‖ [illegible] ‖ سپاهی چو دریا جهان [illegible] ‖ [illegible] سپهبد [illegible]

همه دشت پرکوه پرده دگرد ‖ همه کوه هم پو ببا دگرد ‖ ز نم ستوران گرد سپاه ‖ [illegible] سپه گرد ماه

همه دشت پرکوه پرده دگرد ‖ همه کوه هم پو ببا دگرد ‖ ز نم ستوران گرد سپاه ‖ [illegible] سپه گرد ماه

ز برق سنانان [illegible] ‖ شب [illegible] ‖ سر نیزه و جوشن [illegible] ‖ [illegible]

درخشان ز نم [illegible] ‖ که بر پشت های [illegible] ‖ چو دریا [illegible] ‖ [illegible] برآورد [illegible]

[illegible] برکشید ‖ همی نیزه بر آسمان برکشید ‖ دم [illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ چو بهمن [illegible] برکشیده [illegible] ‖ گرازان بجنگ اندران [illegible] ‖ [illegible]

[illegible] با جوشن [illegible] ‖ که [illegible] کوه آهن [illegible] ‖ یل [illegible] ‖ [illegible]

همی بستند رزمه و آستین / چو آگه شد هر که بُد زین زمین
ملکزاده بشنفت چون زینهار / ولیکن ترکمن از جهان شهریار

دو رخ چون دو بیجاده گردید خیز / و یا بیچ خان آتشش سوخته
خوی شرم بر چهره گلنار ریش / ز اندوه زرد و دل کار ریش

بهستود و دانای دارای بگفت / برآراست پس آفرین بزرگ
دو گلبرگ ما می بد کاروان / بر آب خیلان رزمگاه نهان

بود گر چه بر چرخ شام نیاز / ولیکن بجا پشتش کم دیده باز
بیو سپید و دستور پیشش زمین / پس اندر پس آن آستین آفرین

گرامی از دانای جهان ستودم / مکن زین جهان روشن شدم
نگاه و دیده و شبل و گیسو / شدم سوی کوه درم از دها

ازان پاسبان بر گنج نیست / چو بر از دهای دژ آن گنج نیست
گرامی دو ده بوده که کارها / که چندان کرد و زمین سور ارژها

بشاه جهان پر هشیار مغز / بر می بر آراست او دور ز نغز
تو زین همی با دو دست بر دوش روان / بفرمان آن شهریار جوان

پی دهقان از در بارگاه / درآمد با وزیر کان سپاه
زمین بوس شاه نو آرا شنید / زمین دار ما به نو آرا شنید

ازان پس ملکزاده کشتاد چهر / به پرسید شان کرم اندوه مهر
ز نیت و خند ره و بر باز / ز نرم و درشت پیش فراز

ز آهنگ دارا که بخشش مباد / ز هیچ چیز در بخشش مباد
ازان پس ز شهزاد گان آفرین / به پرسید پس خواند شان آفرین

که آن پاک زادان پاکیزه چهر / کرده ور شاه نزد کرامی بمهر
برد شان بهشتی نماید که / ندیده تن ما بدید هوش گرامی

ز دو پیل خسرو چو کرد و زر شاد / ز تیمار ما هیچ ازو نه یاد
که در سایه شاه روشن روان / لطف و مهر و فرهنگ شان نیاید

بزرگان درگاه آن شهریار / در سنگ و چشمه در روزگار
تبار رکچیان نشان چرخ او سپهر / ستاره بکین شان چه پای مهر

درگاه خسرو ز بر ناو سپهر / به پرسید که چه آن شیر کیر
ز پایه آن گروه کرو فراز / خرم ارزد و باده و بر بیش تاز

وزان پس برو خواند بر دان گفت / که بزد و دست با بخت بدان او خفت
جهاندار شاه هست روشن روان / سپر وه شتش چون از زمین آسمان

سپاه پیش بد هر گروه و دور / ازان کوه و دشت گرد و سپهر
در و دشت آن همچو دانای فرهنگ / وران موج نر اژدهای شکرف

نشستی دیو پرنده چنان جنگ / چو کا چان نهنگان دریا نهنگ
خرم خانم و رنانی کیوان جناب / نه هژبر و دراجی آفتاب

مرادو فرمان کرا دید نو / سران بوی آن پور و پرور منه
که گرشی درنگ آیدو در نبرد / که امید و بر کین سپاه بجوی

کنم روز روشن شب تیره گون / بدارم بدان موج دریای خون
تمام نهم برو اوشیرا پاگزاد / دم خاک از رای خوازنده باد

ملکزادگان نیز شاد و دلش / کرارزنده بافر و فرهنگ و هش
کسان زنده بیچ و تیمار تو / همه دیده در راه دیدار تو

چاوش شاه

پیاده شد و تخت شاهی برد / دم موسیقی بزد و سر شیر نر
چو کرنده چنگال شیران بزد / برده سپاه چون گل کاو گرز

چو گرنده اندوه و چالاک بسیم / دیا جسم پر دهای دژ م
چو فرهنگ و در کاخ و ایوان نغز / ز آهنگ سپه شیر با بست و یار

ز خورشید و ماه و ستاره بزد / ز شاه نو و پیشکش کن نیز باز
بندگان در گاه آن شهریار / به بخت نی خرم و دل شاه و جوان

چو آن نغز پایه بشیرین سخن / بیا پاین رسید از ان انجمن
بشکر گرین جنس گستی فروز / بهره و در دیده شاد شاهان بگال

سپه تاخت از بیچ ناشهر نام / ز آهنگ این دو نابرک آمد پیش
پدر خود و آن گرد کی نیو پیر / ز خورشید چنانش کشید پیر

برآمد ازان شاد ف نیل آفتاب / چو برد نو آتشش ز دریای آب
نبرده سواران دو دو هزار / ز لشکر گزیده ز درگاه روز

ز کیوان فر گاه و دم بگذشت / بخسپید و بر بالای شید پشت
همی ز نده چوگان به پرنده بو / برآورد چون نیل چو شان بجو

و ما چون ببا پشش سپر دیده / کرنده ان با راهش بر دو دو
ز نر خود و سرنای جو خود ساز / سرو ز شب می سرود و نو نواز

همه ز بنشی ابر بود دل گرفته / ز رنگین ستاره به آتش و شد
گستیری بدروم ز دل بابار / که این جشن آیین و ساز بزد

نگلیکه ایران که نی جنگ / به دریای جوشان شتابنجنگ
ورا بگذرد باد و نیاز سخن / سرودی که آگه شود انجمن

نگاه نیز جز نام نام تو / نیو بنده کاری بجز کام تو
سرانیده بگیتی بهشت و نو / ز ریو دمان آورد و گردان گی

تن روز منده تو باد و آورند / ز تیچان گمند تو یاد آورند
بجز گرگاز زده چنگ ترا / کمند و کمان و خدنگ ترا

چنین سرود پرچشت رخشان / که بادی بر چرخ شادی و فرخ نشان
شب و روز ای پیل با گنج / گشنده آفرین سرود پرداد

ازان پس بستوری بر شاه / به نگاه شد با سران سپاه
دراشکر خسرو سپاهان در و نوی / تبار گشت رزمه و شسته رزم

یکی با ملک پر زنگی تو آرد / ز روی کم کرد که گشت شاه
ز کان شه چو اثبات یاقوت زرد / بر افروخت چاه و شد جهره

چو تا بند خورشید انجمن روز رزک / جهان بر آرزوی کی جمشید بزرگ
با آهنگ دیوان آتشش نهاد / چو جم پر نشست بر شد باد

ز تا سوار سپه کوه دریا شکوه / همه گروه تا موج دریا چو کوه
سراسر کوه بشنود پرو گشت نهیل / بروز نشان ...چو بشتید و پای پیل

سران نغز شان زین پر آهنگ باد / همه شان از زه چنگ باد
نبرد سازنا در دشان پر زاز / که بودند شاه و ان دریش گرامی

و لشکر باخود از دو گرد شهریار / پراگنده بزرگی زبر در روز کار
گرامی شاد سلیمی پر چم لب باد / خرم و در دوم این شنیده رفراز

همی دید درد به چهره دوشتن / مزد و نیز و هر دو م پر شاه دشت
فتابرده ابر و فرو ز دشت چشم / که با ماستاره دو گرشت کینم

گهی سوی او گه سوی باره دم   یکان گرد آمد بتن برکشید
که باری شب ابر هرزن برگرفت   مچ ایچ آن سرز کشا در بر
سنانش بسی بود چون دیو گرد   بکوشید و خونش به دل در کشید
همی دید پروردی او شیر   که آری چو باده تو از کر ریز
شب آمد و خواب در بار داشت   دو چندان سپه ده سوار داشت
نگه کرد می بست چون دو ماس   نگر کشته شب به گردی پاس
جهان مرن اگر کرد ای از باد دم   همی سر برآورد و دم برکشید
گهی سوی چپ و دگر سوی راست   که خرسند چون شد شتر آن که خاست
کز خیره و کف گفت بگفتا تو کس   که من بودم آنگاه زنگ و کس
نگه کرد این چنین جنگ بد از آن بست   نگه کرد این او من همی تن بست
بجوید سبکباری از آن ستیم   به سپه و چند و دگر خون و خنجر
سپه گر که خسرو سپاه ال   هر بندی از شبان بس برگال
ز پایهٔ ابر هم سرچ شلیم   از نکوه بخشید سوای کام
که به زاوه نشان همی چاک داد   ز نا پاک جانش جهان پاک باد
خود از مهر و کینه سرنگار   چو سرو و دران هر تنا بنهبه
چو فرو بر از کوه زنگ کنید   تو نی دو آمد از نزیک پی

زهر گشتن عباس شاه   رسیدن مژده و فتح ...   کشتن شاه هرمزد را ...   گذر از نوه که بگذشت از بارگاه

که از کین یکی آتش افروختیم   که دریای حر زان او تنها تیغ
سپاه بتم از کرده کاوه رنگ   تن شیر مردان رو سی کنگ
گهی آتشی بر شده از گاه زاد   کشش ز فرخنده صمد و زنیغ زرکار
همه سینه چاک و همه تن بگرگون   همه دشت خاک و همه خاک خون
گریزان ز کرد آن ره و از بیکا   دلیران ز روسی چو دیوار سرگشا
ز هر جا که روسی کوی گذر کشید   سر نیزه آتش سر با قمر کشید
ز خون و جنگ آن روسی   زمین بسته آسمان سپه کیان
بریده دو صد سرنده سپاه   وز آنجا هم از پی در بارگاه شاه
مران سوز دل هم و رای تیر   برآورد بس نام کیهان خدیو
که جاوید مهر تو تا بنده باد   صد و سپهر تو را بنده باد
جهاندار با لشکر کینه خواه   همی دشت سه هشت ماه
دگر روز آمد دگر گونه راز   کنان شد و دم خسرو روز سپاه
چو خسرو دژم شد نگردون نشناس   هراسان همی خواند یزدان پرستش
مباد ای تو گردو شکسته دژم   که مرده حنیه آنجا خفاره هم
کشیده در زمین چو گون تیغ تیز   برد با آسمان آتش رستخیز
تن ها پی آن سینه بریان کنند   بیامی همی ماه گریان شد
کف آب آتش فروزان آورد   دران شهر تریاق سوز آورد
ز جان آسمان خاک کز کنند   ز کین همه آن آتش انگند هم
جهاندار بر سان شیر دژم   همی در نوزده با مور هم
ملک مفضی آن خسرو روز سپاه   سپهم درو شست آن ره در باز
بهشتم جو در باز ده و در کس   کمر کرد دارای فریاد رس
بریا دران رود تبو چو شرف   شگفت سپه دو دریای ژرف

ملک زنده با چرخ از کین   پذیره شدن شاه هرمزد و اهل عجم   عباس شاه با لشکر سپاه ...   نهادند خسرو دو رخ بر زمین
چو هر سپیده دمان چیره دو   بپوشش تن خود و سپه بیداد   ابا بارو مردان لشکر هزار   سرا سر چو مرد گنه شرمسار
بگردون همه تیغ و بر بسته تیغ   همه دیده در راه و در خشم و تیغ   روانشان هراسان از آوای کوس   ز رخشان چو لاله فرو سینه ها کیس
سپه بود شان پرخ شی کی سپاس   سپه بود شی سوزشی با هراس   به برشان دل از بیم شان خون گشت   که چون کرده پرسش بیداد گوش
تن با دشمن گر شان از تیغ بود   دم از دهای دم از تیغ بود   ز بیم آنچنان خیر شان چو گشت   که خورشید چشم شان تیره گشت
بی بندشان تا تو چاپ رنگ   تو گفتی که در تن نماند هوش   اگر کرد ای از دشت سینه شد   که از زنده پشیمان شده از بیم گنه
زرخشان که شد باغ سرو چمن   هما چون یکی زاغ پر شسته   پذیره چنین سوی شاه آمدند   بیچاره خوش چو مرد گناه آمدند
دو رخشان زانندم چون خوی   دو چندان که چشمان و دود سیره   جهاندار عباس شاه دژم   همه روبه پیش شیر آید اسب دم
بپوشش تن خش بهدوان شد   چو سوزنده آتش گشت پر تو   چنین با کیان تا به دست گرفت   که ای جا نت باد آتش نیخ جفت
ابا دیده تو بود شی شه خشمگین   که تیره آتش همه تیغ از خشم و کین   تخت شد یکی پرورش سپاه کام   زبودن نام نه زن تو نرم
که پیران با چند و دانا تر تو   مرا ینها تو دانان تو دانا تر تو   نکوهش چو ان ار لبیه بر بند   بود دو تیغ بر شود سر بلند
زرد هیش که با یار ایران کیا   گنه چون ترا پوشش تو کنگاه   ز لشکر که با جان شهریار   گناه سرا سر زمین بر شمار
مرد تا نجشد ز جا نم بکین   که جان با شم از تیغ زرگین   بسوزنده آتش گرما فرو دم   اروان یکه از شرم جانم دژم
هر پاسخش دست بسته سپاه   روان شد بر خسرو کاروان   چو گفتی فرزند بر سوی شاه   پدید آمد چشم گاه و دیوان پیش شده
درخشنده جهاندار خسرو چو دید   گهر بر دار گشت اندران چو پیچ   روانش خسرو پرا ندیشه شد   تو گفتی که با شیر هم بیشه شد
همی نام یزدان بخود بر دمید   دو کوکب از نیشخون شبلید   چو دید آنجا خاندار خشمناک   فرود آمد از اسب و بگرفت پاک
بسی نگاه کرد یا بگوید که   به کف بس آفرین چه بنکند   دو لب بند پرسش دو گرس بچنگ   دو گیوان فشان بر آفتاب
زاینده مانده اوان بر درود   نگاه کرد چشمی کرد یاد   ز گفتار وستد بچنده گری   جهاندار نگفت که باد دری
بدید سپه نیست از کار آنچه   که اندر همی جا و تا بنده جاوید   چو دانست آن پیر پوشش که هر   کز شد با یکی سینه دل بر سپر
دل و هوش درنگ ایز پر بر زد هم   که زور وفته آن سوی کردان   به نگاه خود باز گشته باز   جدا را همه از سپس و بنیاد

دگر باره دستور پاکیزه رای
بیاکش یکی گشت کیهان خدای
کر شاه با تیغ خسرو هما
جهانرا جهان که فرمانروا

سپهر مهی را فروزان مها
جهان کهین را تو ای مهین شها
تن دو فر و فرهنگ را جان تویی
جهان خسروا جاودان تو یی

همانا که ز من ویژه جام سپهر
بران چرخ چه چهر تابنده مهر
[illegible] که آمد فراد
میان [illegible] انجمن تن [illegible]

سپاره یکی مهر آن کام شیر
دم آن دم اژدر شیرگیر
چو جنگی [illegible] کرد و [illegible] گزین
همی پاکسل باد و [illegible] نشین

[illegible] چو بر نیزه سر کرای
سر سرکشان را چو چنبر سرای
گشاید چو آن آب داده کمند
تن آسمان بسته باد و بند

بجاک پادشه که پاینده کی
فروزد چو بر چشمه زنده کی
به حلقه سپه چون [illegible] دشت
که چشمی است [illegible] روشن دشت

به تیر کی چون مار پیچان [illegible]
به تیغ کی شیر همی [illegible]
که فرزانه فرزند شاه دلیر
که کوشنده پیل است [illegible]

[illegible] اندر چو دوشن [illegible]
تو گویی تن شاه در جوشن است
همانا همان [illegible] چهر شاه
فروزد همی از کیانی کلاه

[illegible] بنجهای پلنگ
بجنگ نیاکان [illegible]
چو بر [illegible] آورد پای
بران انجمن گاه [illegible]

یکی جنگجو مرد دیهیم [illegible]
برو یال چون شهریار گزین
یکی بچه خسرو راستین
برآورده [illegible] آتش آستین

پلنگش اگر شیر یار پلنگ
یکی قوم بودی بجنگ پلنگ
سهم [illegible] آن لشکر کشورها
که گفتی که زنده همی جوشن را

ازان دو سامان [illegible]
هوا را بسی ابر تاریک رنگ
ازین پیش اگر ابر گاه بهار
شدی ز آسمان [illegible]

کنون [illegible] کرده [illegible]
تن [illegible] گفت بر [illegible]
[illegible] شده [illegible] اژدها
چو جوشنده دریای آتش هوا

ازان رستخیز آن سپهبد نو
همی برکشید انجا [illegible] غو
شمشیر [illegible] فشان [illegible]
بجنبش همی [illegible] فشان [illegible]

بسی پویه در آتشین باره را
بسی بر [illegible] سپاره را
ازان آتش [illegible] در افکند
ازان آب آتش فشان در فکند

ازو تکه بهرام تیغ از نیام
برآمیخت زین گنبد نیلفام
دیا گردش چرخ آیینه رنگ
نشان کرد آیینه او ز زنگ

دلش [illegible] گنبد [illegible]
دل آگنده دارد ز اندوه درد
هم از آب شمشیر بر خاک جوی
فرو شوی آن تیره خاکش ز روی

هم از شاه بشکند آیین جنگ
ز آیینه [illegible] آتشین [illegible] زنگ
چنان زین [illegible]
که با جان خود [illegible]

[illegible] گر ابروی شه بنگرد
[illegible] بر پهلوی [illegible]
پس آنگاه جان باد در پای [illegible]
[illegible]

چو بشنید خسرو سراسر سخن
ز دستور دانا در آن انجمن
[illegible] و بر پرسش افکند بند
چو جلاب شکر چو بادام قند

درشتی و رزمی چنان کرد یار
پاسخ دادن خسرو شهریار
پرسش میرزا محمد شفیع را
گران [illegible] شهریار

جهاندار گفت ای جهاندیده پیر
همه گفته [illegible] تو دلپذیر
چو این نغز گفتار فرخنده [illegible]
سرانداز را [illegible] خیم و [illegible]

همه آتش خشم و کین تیز بود
هم از تیغ و دژخیم خونریز بود
کنون سوی آن [illegible] آزاده پاک
رمیده دلش از [illegible] باز جوی

بگو در گذشت این گناه کاران
[illegible]
گزین [illegible]
نشاید [illegible] سرو بلند

که جان و دل آگنده [illegible]
دو چشم جام روشن از چهر تست
وزیری [illegible] دستور [illegible]
چو بشنید گفتار شاه دلیر

زمین [illegible] شاه نو
برآمد بران ویژه [illegible]
که آمد چنان [illegible] سحاب
بر [illegible] چو امواج دریای آب

چو باد بهاری که در باغ راغ
فروزد رخ سرخ گل چون چراغ
[illegible] شاه [illegible] برگذشت
ز بگذشته [illegible] برگذشت

شکفته [illegible]
[illegible]
ملک زاده گفت ای [illegible]
ز بخشایش شه [illegible]

که تیغ شهنشاه [illegible]
ازان به که [illegible]
ز آزرم شه چهر [illegible] افروخته
تنم ز آتش جان [illegible] سوخته

[illegible]
بنالید بر پاک یزدان [illegible]
دو رخ چون فرزانه [illegible]
همی راند چون شیر [illegible]

که ناگه هوا گشت دریای قیر
دژ و دشت پر نای و کوس و نفیر
[illegible]
همان گاه [illegible] شیر [illegible]

درخشیدن تیغ و تیر و تبر
گرایدن نیزه [illegible] لشکر
سواران [illegible]
چو شیران [illegible]

گرایان [illegible]
گرازان [illegible]
[illegible]
هوا گرد او [illegible] آراسته

[illegible]
شده [illegible]
چو [illegible]
ملک زاده [illegible]

[illegible]
هم آورد [illegible]
چو خسرو [illegible]
که شه چهره بر سرخ گل شنبلید

[illegible]
همی جست [illegible]
که ای شیردل [illegible] پاکزاد
دل [illegible]

ازان پس [illegible]
نشست از بر باره [illegible] جهان
همه ره [illegible]
همه گفته [illegible]

که ای شیردل [illegible]
[illegible]
گرایدن [illegible] سپهر
گهی سوی کین است گه سوی مهر

ازین کاخ [illegible]
بسی دیده [illegible]
دم [illegible] شیر [illegible]
[illegible] اگر کیمیاگری

نگاه اندر [illegible]
نه افزاید [illegible]
گر از [illegible] ابر تابنده مهر
شتابد [illegible] سپهر

ز مردان مرد تا بان شود ابر تار ز زین برگردد چو مرد شکار
ز کار تو پیدا آرد نگار ز دو نقش او بود چون کارزار

ز گردان ایران به کین اندرند ندیدم سپاه ایران به کین اندرند
ز شمشیر شیران ایران زمین نیاسود گردان ز روی کمین

سه روز و سه شب سر تن به کوه به مرد و سپه سر تن پراکنده سر
چنان خیره داری رود اندرم ز شادی که گنجور کشتابای دم

هم بر بیابان و کمان و کمند هم بازوی سپهبدی زور بند
هم تیغ بر دو ناوک گر است هم جنگ روز و جوان بار سیاست

بزین روز هم باره شیر جنگ کمین در هم گرزه گاو رنگ
هم پاک یزدان همه آفرینست هم بخت خندان بگیرد آفرینت

روانم به آز دست کین پدید به بر فانجو ده ولم شاد دخواه
نیا هید گرد سپاه اندرم نگهبان شیر به کلاه اندرم

چو فرزند فرزند فرزند مهر فرو شد هم از کین جان برادر چهر
همه مهر دل سوی کین آورم ز کین اسمان پدید بین آورم

نبخیزد درم سپه کردن شبخون کشی سپه کون کنم اخر شب بخش
بلند آسمان نه در آن روز کرد دهم بر کلام تو آنچا نبرد

سوار دشمن فرزند تیغ آخته همش تیغ با رو برنج آدم
در رود دشت چنان لاله رنگی کنم خوان تو خرم بهاری کنم

یکی جنگ جو یم به آن پرکار که هر کو هی بر پشت آسمان
تن پر کالش ز جان گسلم پر اختر شش آسمان بگسلم

رها نم از این برنج جان ترا فرودم شادی روان ترا
بگردان هم ایکه برسر تم ماه براورد شان سر گرد آن هم

هر دین گشته در هم برزد بر او سر شد از این زمین سجاده
چو نخی جهان دار کردن فرو شد اسوده از تیغ راه سپاه

نشست از بر گاه ا فراسیاب تو گو ی ها پر آید به چرخ آفتاب
رده بر کشیده به جنگ ایران بگردگاه آن داوری درد ابدان

برانده بندگان با فرود او را بانیکو پرچم زره پوش تر
بر خویشتن پرو کیهان خدیو جهان کو و شیر دل شاه نو

سران سپاه جهان دار بود که بود خود بر پشتان ز مهر بود
بفرمان سوی بارگاه آمده دلم رود چو مرد کینه خواه آمده

دو در جشنان ز زنده و از دشت وه دو چنینده شان بود و پیدا شده
جهاندار گفتت بیاراست سپاه کرا بنیه بود آن نگه سپیده داه

بینم امروزان رستم و بی چنان ز چون خنجر کابلی
بمیدان بیاید که از سام نبرد سپش گر آید بیاید همی کام

نکو که همه رستم از شاخ زابلی برستمی یاران سرا سر همتای
بکشور خطا همه از هند نگه بر بیاید همه سر بلند

همه رود رود رشن بگسند پیل گسار نده ای آهنگ تن
سپر بیده یاپور و کی یهکنی برآسوده یکباره از جنگ خاک

ز گمبدی شکین برنج دو نیو گزید و این تا مراد کمند
فراش رخشنده شیر شاه نیا پیش کار اینده نگاه گاه

به شیر دل

به شیر دل لشکر آرای نو همی رانده سیاره و داری نو
ز جان یافته بود و بوده گسستی بر آن انجم و بیده و درستی

ز زیر پی پیلبانان سودی ز زوری و در پرشش بخشودی
بخشودی گرد داستان پور بخورد از فرو بوده شیر

همه سر بنهاده پشتش گلاک برادن یاد کرد فریدون گی
بیو روز گردا آن گوه کار دار که در پشتش سپه در بی کارزار

میان برنهادند زان بسته تنگ برادر ز سوی برنج شد جنگ
همه دو جهان با کین جهان بسپیل به بنده ز داشتی دیر یل

بگرد دو تن پشتش پی تنگ چو گیران بنده چو ماه پلنگ
هم او بر سپاه برگر اما بود ما هم در آن باغ و گلشن بهم

کد بسته کشتی گرد اورد ابرش شبستان بدره چو بستاربا بش
کسی گرد به هم سر اورا نیو چنین بسته فرمان اورا قرا

هم ابار و مردان بسیار دان هم بیرو ر آورده شد سپاه گرد دوان
شب و روز با بار شد در کشاه میان بسته بر هر که شاه

برخواشش دیگر کو بشتی خوانند سران سپه یار چو بشتی گرفت
یکی مرده کرد و بد انده ور فرو فرزان گرد در پا تند گو

گسار نده برنج و تیمارش بتیماردر برنج ابرد ان بار آن
و امرد دو برنج در گنج نیست کلید در گنج جز ز برنج نیست

زمین بر پشت اشتی جنگ ما نحست چو شیران جنگی برآمد بجست
او شب گرد امیر سوی کاه دار و بر گزید گرد فرمان داو شهر بار

همی خنجر و پر دان پاک گر تن ها ز بر بر گیری جهان بجوید
همی انجمن دو بر نهاد گیان جز آن ایزد سوی شیر افراز

ز دو زخم و مشاره و بنداران جز آن ایران نوح دان آخر ان
بر ان پاک داد و ر یاد اویزه سپاه پیش بران پاک زاد

که بر روز با دیگر داد و گرفت چو بر روز نامور کرده اوکا
کیکتاب داد و دل یک بر فر سرتخکو برکرد به گشته زرد به بر

چه پنشش و با زو بهی سرا گو که زد نگه افکی او اندیشه مهی
شب بر و تا با ماه شمشیر ابر ز سشی نشان و پیغال آفتاب

جهاندار گفتی ای پای مرد سپه و درین چاه لاد دره شنگ بر
یکی تند فند نگره گوی سپاه در او گلی در بین گشت چه پا تا

کدر با بخار دستور فرخ و پر بزد پا ی بر دو ترا دستگیر
کو از تیغ کین سر تن گلکش بکار شش کمین سینه امور بس

همه جهان شش او بگلگ خشکیده گشاده بود بر دل کین سینه
ز دل پس گردان پای نیرو سنگ آن چو نگه از ده پای چی

بگنج کشاکس برنج آورد کمر ره از بیده دستش برنج آورد
بگفت بسی بر ده او را اران جوانان بجز گنهکار ان بن

شمار راست این گنج دار بحق زمانه برابر داد و آراسته
ز رخشش سوی پای بر در بیا فرود بست از تیغ خونریز بد

کرشاه امیان بسته تا ارنگ سخن ر آن سر زمین شیر جنگ
هم اورد ان بر جنگ بر باخ بر مردان و گله نبدم بر کینه گاه

ز بر خاک پوینده نام آوران | ز بر زنده بر آسمان [illegible]
چنان راه بنهاد [illegible] | کش ایزد [illegible] کند راه [illegible]

[illegible] چار کردی زمین [illegible] | بگردون یکی کاه و پیکر [illegible]
ز شاها به نیروی بخت تو من | ابا شیر مردان بخشم شیرزن

ده مرد [illegible] بنیم و بر تیغ | تمامم به نیرو [illegible] تیغ
[illegible] | [illegible] بنیم باد

درون انجمن شاه کرد [illegible] | [illegible] کرد شان [illegible] نیاز
دلیران زمین [illegible] بوسه دادند [illegible] | نشسته بر [illegible] شیر [illegible]

بیا ساقیا آب آتش نشان | [illegible] آید [illegible]
می کز دل اندوه بسوزد همی | روانرا [illegible] فروزد همی

چو فرخ کسی کو چنین می خورد | جنگ [illegible] شاه گشتی [illegible]
[illegible] دلیران | ز جام جم آورده روی [illegible]

[illegible] کردار [illegible] | با اشجعد [illegible] سپاه [illegible]
و کشته شدن [illegible] | برافراخت رایت [illegible]

شب [illegible] | [illegible] چهره کرد [illegible]
کیا [illegible] کمر بست [illegible] میان | با [illegible] جشن [illegible]

[illegible] گردان پر خاشجوی | [illegible] کرده [illegible]
بزرم اندرون شیر جنگی همه | بنا ورد کوه [illegible] همه

[illegible] بزم [illegible] | که از پرده [illegible] گردون [illegible]
همی خیره شد [illegible] | همی چهره شد چون [illegible] مهر

دران تیره گون [illegible] تیغ | [illegible] خورشید [illegible] تیغ
به پر [illegible] | چو پرنده شاهین [illegible]

[illegible] گردان [illegible] | ز خم [illegible]
دو چشم [illegible] | دو گوش [illegible]

[illegible] گرد [illegible] | [illegible]
سپرها ز [illegible] | همی کرد [illegible]

چو چگان [illegible] | سنانها دران [illegible]
ز ابر [illegible] | زمین [illegible] آسمان [illegible]

چو چگان [illegible] | سنانها دران [illegible]
ز ابر [illegible] | زمین [illegible] آسمان [illegible]

زمین [illegible] | [illegible] باران [illegible] تیغ
ز [illegible] | [illegible]

[illegible] | چو [illegible]
[illegible] | [illegible]

زمین [illegible] | [illegible] گرفت
[illegible] | بسی [illegible] کرد

[illegible] | تن پیل [illegible]
[illegible] | تن شیر [illegible]

[illegible] | به [illegible] ستان [illegible]
دم [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible] برآورد [illegible]
چو [illegible] | [illegible]

[illegible] کاو دلیران [illegible] | [illegible] شیر مردان [illegible]
ز هر سو [illegible] | [illegible]

[illegible] در عرصه کارزار | [illegible]
تو گویی [illegible] | پراکنده [illegible]

دران [illegible] | برآورد تیغ و [illegible]
[illegible] برآورده [illegible] | [illegible]

[illegible] شاه [illegible] | تو گویی بلند آسمانست [illegible]
[illegible] | بیاموز این [illegible]

[illegible] | زمین [illegible] آسمان بلند
[illegible] چشم [illegible] | ازان آسمان [illegible]

سپهری چنان [illegible] | [illegible] آسمانش [illegible]
یکی باره چون [illegible] | چو پوینده گردون [illegible]

چه [illegible] اندیشه [illegible] | چه [illegible]
چو اندیشه [illegible] | چه [illegible] گیتی [illegible]

[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | چو کوه [illegible]

چو [illegible] آن [illegible] | [illegible]
[illegible] گشت [illegible] | همی [illegible]

[illegible] | [illegible]
همانا که آن شیر جنگی [illegible] | که در دشت [illegible]

[illegible] | [illegible]
به [illegible] | زمین [illegible] جهان [illegible]

بسی [illegible] | بسی [illegible]
چو [illegible] | [illegible]

همین [illegible] | [illegible] نام [illegible]
همین [illegible] | [illegible] آمد [illegible]

[illegible] | [illegible] نام [illegible] بجای
[illegible] ایران بود | [illegible] شیران بود

[illegible] ایران [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نام [illegible]

[illegible] آغاز کار | [illegible] انجام [illegible]
[illegible] | درین کار [illegible]

[illegible] | دلیران [illegible] دلیران [illegible]
[illegible] جنگ | [illegible] جنگ

[illegible] | [illegible]
کنون [illegible] | چنین [illegible]

[illegible] | به [illegible] آید [illegible]
پس آن [illegible] | [illegible]

به چارگی تا توانی بکوش / ببین تا چه آید ز فرخ سروش
پس آن سرخ زن سو آشفته رای / برآشفته در رزم بفشرد پای

بقلب سپه اندر آمد چو کوه / ز کوپال او کوه آهن ستوه
الانی گوی بود دزکو بنام / گراز چرخ و اختر نیابد کام

دلی پر ز آتش چو آتش ستیز / چو برقی جهانسوز در میمنه
تونده دلیری بکوشش یکی / چو آتش بویدی بکوشش یکی

ابر میمنه لشکر آرای صف / لب بحر دریا برآورد کف
دلیران ایران و کردان رزم / دران رزمگه چند ریغ و خروس

بخون ریختن در هم آویختند / همی خاک با خون درآمیختند
ز هندی بلارک ز روی تفنگ / سوار و پیاده نباورد جنگ

ز روینه کوپال و کوپال کش / ز برطاس و چالیسیان نقش
شده دست برطاس ابر چاره‌جوی / چو برطاس غرنده دریای [illegible]

بجز زانیان خیز زانی خدنگ / جهان کرده چون خیز خزران برنگ
ز خنجر تن روسیان چاک چاک / ز خون [illegible] نشان مغاک

ز پوینده پای و ز پاسیده دست / گرفتار در دست پیلان مست
بروسی ز کردان مازندران / سراپا آمد از گرزهای گران

بعهد سکندر بد شب برزد / ز ریونده مازندرانی نگرد
دران رزم دارای ایران زمین / فروزنده برق یمان از زمین

بدیوان پری بو نگاه گنجد / به شهار شهابی سرافکند
ز پولاد هندی به روسی هراز / سر افتاده در عرصه کارزار

دران کوه و هامون و شیخ [illegible] / گرشیده از تابش آفتاب
پراکنده تنها ببالا و زیر / چو آگنده جیب [illegible]

ز تیر دلیران دشمن گسل / گفیده جگرشان بدریده دل
ز جز راکسانشان نخار زن / ز جز راکسانشان کفن

هزیمت درآمد بروسی سپاه / جهان بر جهان پشتان سیاه
بسی کرد زرطوس تن [illegible] / ز شیران ایران درآمد بگرد

برآشفت اشکند از بخت خویش / که از بخت بد آمد این کار پیش
همیگفت کرکفت ما راستی / که گفتار ما راست آراستی

فتادم ز شیران بیوه چنگ / چو روباه روسی بر بیشه پلنگ
از اندیشه جان دران رستخیز / ز پیروزه گون چرخ بیچاره [illegible]

وزان پس به بنگاه کردان گریخت / نیاید با چهره اسکندر روس
بسی خوانده ام نامه باستان / بسی رانده ام خامه زین داستان

ندیدم چو این رزم کوشنده هم / نه بشنیده گوش و نه بشنیده
چنین برکناری [illegible] روس / نیامد ز اسکندر فیلقوس

کنون کز سکندر صف آرایی / ز رومی غلامان دراندی
شبانگاه چون لشکر آرامی / فرود آمد از تفرقه خنک سپهر

شهنشاه ایران چو غرنده شیر / به بنگاه شیران درآمد دلیر
هم اشکند را ز هم کند آوران / بطریس رومی سپه شد روان

شهنشاه ایران چو غرنده شیر / به بنگاه شیران درآمد دلیر
هم اشکند را ز هم کند آوران / بطریس رومی سپه شد روان

ز میدان

ز میدان دران جوش [illegible] / برآورد از اندیشه برون فکند
بیا ساقی آن لعل شیرین [illegible] / شبیخون زن [illegible]

از آن می که [illegible] / به بزم [illegible] روان [illegible]

بازگشتن اسکندر به بنگاه و شبیخون آوردن اشکند سپهدار روم خسرو دین پناه و کشته شدن جهیر کشیدن ایرانی سپاه

همه ره که دارم دل [illegible] / نه سازی چرخ [illegible]

دو کوشنده لشکر در آن [illegible] نگاه / چو کردند آهنگ ار بنگاه
یکی یار سروری و فخر و فر / ز پیروزه گون چرخ پیروزگر

یکی را دو اوران کمیتی [illegible] / ز دیده جگر کاوه و دل کباب
بر آن گنبد آن خسرو شیر جنگ / چو غرنده شیری بر آن پلنگ

[illegible] / بری کرد [illegible]
ز خون خنگ و چنگال برده نهنگ / لطافکند [illegible] آمد [illegible] بخت

همی خواند آن شاه [illegible] / نپوشی ار [illegible]
که ای بر تو شاهی سزاوار بخت / چنین بین [illegible]

تو در پوشی و پادشاهی [illegible] / تو خواهنده [illegible]
همه آفرینش طلبکار تو / رخوان کرم [illegible]

بیا رزمی رزم آوران [illegible] / به نیروی چهره [illegible] شیر [illegible]
تو پرورده [illegible] داد [illegible] / برادر چرخ پیروزه [illegible]

نیازم [illegible] ای پاک پروردگار / که کوبم سپاه [illegible]
از آن پس چو خواهید شاه [illegible] / بزن چنگی برآمد چو شیر

به بزم اندرون [illegible] آغاز کرد / در گنج زر و گهر باز کرد
سپه را [illegible] لعل [illegible] / سزاوار [illegible]

همه شب [illegible] / ببخشش [illegible]
شبی بود چون چهره [illegible] / شبی تیره چون روز [illegible]

زمین سر بسر گشته دریای قیر / ز رنگ جهان زاغ گرفته [illegible]
بگردون انگشت گون جلوه گر / ستاره [illegible]

شبانگاه [illegible] / وه گرده [illegible]
خروشیدن دام و صحرای [illegible] / پراکنده [illegible]

[illegible] / چو اهرمنی بر هوا برو کرده
طلایه همه دشت کیوان [illegible] / دل از نیم ترکان [illegible]

نه در چشم [illegible] / نه در خواب [illegible]
قلم تیز کنند و خنجر گرفت / فرو [illegible]

در آن تیره گون شب [illegible] / که گردون بر آن تیره گون [illegible]
ز رنگهای شبدیز خسرو [illegible] / هشیوار [illegible]

[illegible] / بغرا [illegible] ز شیران دوان
همه زنده پیلان گردون [illegible] / بگردون [illegible]

[illegible] کشید / بسی پیلتن [illegible] بار بر کشید
دگرگاه [illegible] / برآمد [illegible] آهنگ [illegible]

کشیدند ترکان بخم کمند / ز خرچ [illegible] کاک [illegible]
وز آن سوی آن تیر خورده گراز / گزنده لب [illegible]

همی نیزه بر ران رزمی فروهل / که تو تیغ جنگی سواران یل
همی جوشن جوشن کرد چاک / همی بر سر از غم پراکنده خاک
همی بر جهد خوش دو ده بر زره / همی بر کشید از جگر آه سرد
جز از درد پیکان نیامد بگفت / همی گفت او بود با درد جفت
همی گفت کز روی بجز دوری / چنین آمد از روزگار بدی
ز خامی یکی آتش افروختم / که بوم و بر خویش را سوختم
سران گرده یاد و یکی انجمن / در آن داوری چاره داران تن
که این شاه پرخاشجو بر پلنگ / دم اسپ [illegible]
یکی سر بر او بر او بازوی یل / نه از آور منش بر او بر یل
سر ایش نیالیست رخ [illegible] / کشش از زر کرد [illegible]
همه دل کوه آهن نهنگ / چو کاهی ندارد بر پیش کوه
یکی جنگ خیلیش چون زنده پیل / کف آورده بر لب چو دریای نیل
رکاب نگار و کند چون کران / بکف گرز چون [illegible] پیکان
همه هوز و شعر لب [illegible] / بر آتش [illegible] نهادی
درخشی الست بر آسمان [illegible] / همه بر زو بازو و سنبر دو شاخ
بر آن برگ و [illegible] / نه جز برگ [illegible]
چو پولاد هندی برادر پلنگ / بر آتش تن اعظم ندارد درنگ
برآید چو آوای هندی [illegible] / بر خاش او ماند [illegible]
که بر اشتلون برآریم گرد / چو ستون در آید بیک لشکر گشت
دو رو از دم توپ آتش فشان / شب تیره [illegible]
بر ایشان یکی حمله آریم سخت / بگردد ز باد خزان بر درخت
همه با سکالان [illegible] / بر آن رای گردیده [illegible]
بآهنگ کینه [illegible] / که بید و درخت از ز آسمان [illegible]
به بنگاه شیران ایران [illegible] / گر ازان بر پرخاش شیران [illegible]
[illegible] کوه آن / سپاس از نور و شب [illegible]
هزاره سواری در آمد [illegible] / رساند آگهی زان [illegible]
چو بود اختر رومیان [illegible] / بگرفتی شده هر ستون [illegible]
همه رو بر آن گمرهان [illegible] / که صحرا همی آورد [illegible] خم
نگه کرد چو تا پیدا [illegible] / زهرای در کوس [illegible] سپید
بجز سود و داری [illegible] / که شیران [illegible]
دم اندر دم گاو دم در دمید / دلیران چو شیران بکین [illegible]
ور آنجا [illegible] / ز گرمی [illegible] در آذر [illegible]
از رستم تو ران گردون [illegible] / زدریا چو موجی بر آورد گرد
دو با تازیان [illegible] / گر ازان [illegible]
بجوش اندر آمد سپه فوج فوج / خروشان چو دریا [illegible]
ابر کوه هم کوه دریا گذار / همه امواج دریا برون [illegible]
هزاران هزار آمد در آن سر [illegible] / نفس تنگ شد بر جهان فراخ
بر او [illegible] / به نیلی فلک شد [illegible]
همه دشت از نیزه چون [illegible] / پلنگان در آن [illegible]
باهن [illegible] آراسته / همه آهن از گوهر آراسته

[illegible]

هزاره سواران چو شیران [illegible] / ز روی [illegible] همه جنگ و تاب
ز پولادشان همچو کوه [illegible] / ز [illegible] بر پرده [illegible]
و ز آن سوی [illegible] / یکی آهنین [illegible]
درفشی ز [illegible] / دل کوه و آهن ز [illegible]
که نوزده کمر دار سواران [illegible] / ابر میمنه گرده با [illegible]
خوارشش فشان [illegible] / که مستی شده آتش فشان [illegible]
دگر سوی [illegible] / ابر میسره گشته پرخاشجوی
تو گویی که برق جهان سوز بود / بر دشت برزو آتش فروز بود
همه [illegible] / همه در [illegible] پرخاشجوی
همه جا که در اژدهای دژم / بکف آهنین [illegible] سوزنده دم
[illegible] روزگار / [illegible] آموزگار
تن خویش بر [illegible] / همه روز او بر تباهی شده
ز کینش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] روی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / شد آن [illegible] کمر گرد [illegible]
شده همچو [illegible] / که [illegible] بکاه
[illegible] درفشی [illegible] / برافرشته سر [illegible]
یکی دره بزرگ آتش چو کوه / بر ارتش کوه آهن ستوه
یکی جوشش [illegible] / بر آسوده او [illegible]
بسی ترک [illegible] تیر زن / بسی شیر مردان شمشیرزن
گروه بنده [illegible] / بره [illegible] گره برگره
به نیروی [illegible] / ز رستم [illegible]
برآرند و آرند از [illegible] / زمین با سمان [illegible]
به پرخاش [illegible] / چو شد [illegible]
همه اندیشی از [illegible] / زنده پاک زادان [illegible]
چو [illegible] آتش [illegible] / چو او [illegible]
باهنگ [illegible] / که [illegible] در آن [illegible]
یکی توپ جوف اژدهای دژم / که بر دم جهان [illegible] بدم
چو [illegible] / بر آمد ز لشکر [illegible]
تو گویی که برق آتش فشان / ز کوه [illegible]
[illegible] زمین سر بسر [illegible] / ابر آسمان آتش [illegible]
[illegible] سم باره [illegible] / که [illegible]
[illegible] / تو گویی [illegible]
یکی باره [illegible] / گذر کرد [illegible]
ابر [illegible] / شگفت [illegible]
که یزدان [illegible] / زهره [illegible]
ستایش [illegible] / گروهی [illegible]
چو [illegible] کوه آهن [illegible] / بجنبید [illegible]
و زان [illegible] / [illegible]

برآورد از جای یکی (؟) پهلوان	برآمد ز شیپور رویین غریو
دو دریای لشکر برآمد بجوش	چو امواج دریا برآمد بجوش

نهادند یکسر بکردار تیز	جهان گشت هنگامهٔ رستخیز
ز بهرای شیران بهرای زند	شده گوش گردون کر از کرنای

ز بهرام چوبین پیروزمند	همه بهره ماهی بهره گور گسند
نیارند خنجر نیارند تیغ	ز روی زمین خون بر شد بمیغ

ز آن تیغ بهرام خارا شکاف	شده لام الف لشکر کوه قاف
ز پیوند ملک [illegible] چار پر	کسی مرغ جان گشته پروان بسر

ز شمشیر دارای پیروزمند	همه درع رومی چو حبشی بند
ز آذرفشان تیغ آزادگان	برآورد شد آذر آبادگان

کمی شیرمردان آهن گسل	ز شیران کیلی در آمد بگل
ز شمشیر فرزان کوه رومیان	تن از تیر ایرانیان چاک چاک

سران سران بسته در خم خام	بجز رنگ شیران زرین ستام
الانی و روسی ز خوران گروه	پر از پشتهٔ کشته شد دشت و کوه

ز بس گرد کامد ز روسی بگرد	دل اسپرانگور [illegible] نبرد
کسی از نهال روسی سپاه	بجنگ کیانی که ایران پناه

ز بس غارت و جوش روسی سپاه	تیغ روسیان سند روسی [illegible]
از آن [illegible] بهنگام سام	نیاورد چون پور دستان سام

بد اندیش اشجد در دورای	همه رای چون رشته دو تای
ز شب خواست [illegible] روشن کند	همه غارت خود و جوشن کند

جهاندار گیتی با حفر گشت	چو شب روز در چشم او تیره گشت
کجی [illegible] روی از نبرد	بهنگام خود رفت [illegible] درد

و زین سو جهاندار پیروزمند	بگردش یکی [illegible] فکند
و را آمد [illegible] پیروان رد	بهورتش چو نزار [illegible]

بدیوان لشکر آمد [illegible]	[illegible] دیو بند
بدان [illegible] خسرو [illegible] جنگ	ز [illegible] [illegible]

بهر بام [illegible] برافراخت [illegible]	نشستند کردان ایران [illegible]
بروسی کشادند [illegible] کمین	ببندد [illegible] کمین

بهر شام [illegible]	یکی توده شد ز [illegible] سران [illegible]
چو شیر [illegible]	پا [illegible]

تن دیو ساران روسی سیاه	گرفتار در بند کردان شاه
به بند اندران گردن [illegible]	خود شده [illegible]

ستوه [illegible] کیش برده [illegible]	که هم کار [illegible] بدیگر
[illegible] فروشنده ام	فروشنده گی [illegible] فروشنده ام

گروهی ز کردان پیکر [illegible]	ز زر [illegible]
کرده [illegible] خواهم جوان	کنم بر [illegible]

اگر برده [illegible]	فروشنده [illegible] بود
و را گفتند [illegible] سر	بهرگاه [illegible]

سپه [illegible] بود باز [illegible]	بروسی [illegible] شان [illegible]
بجان [illegible]	کیهان شان [illegible]

رخ جای چو [illegible] شان	برازی هر دند پور [illegible] شان
همه با خداوند خود زار زار	بگریند مردوزن [illegible]

ربگاه شان روز [illegible]	همه آب آن برگ روئین [illegible]
دمی آب آن خورد [illegible]	تو گفتی [illegible]

شده آب رنگی [illegible]	**گرفتار شدن [illegible] روسیان**
بر [illegible] کشته شدن [illegible]	هم [illegible] باز با آتش تیغ شاه

چو [illegible] گردون	بر [illegible] سواری در آمد [illegible]
همه کاه [illegible] داد و [illegible]	که [illegible] ارزد [illegible]

هوشا [illegible]	فرو [illegible] کاوش
چه [illegible] همه از [illegible] لشکر	بر [illegible] آن لشکر [illegible]

همه [illegible]	[illegible] سال [illegible]
[illegible] آرامشه	[illegible] دوری [illegible]

کنده کاهشان [illegible]	همه [illegible] سالخورده [illegible]
[illegible] شیر [illegible]	فرو برده [illegible] شیر [illegible]

[illegible] هوای [illegible]	بهر [illegible] عهد جم
از این پس [illegible] روز [illegible]	سپه [illegible] اندران [illegible]

هم اندر [illegible]	ز [illegible] کسی [illegible]
گزین کرد و گفت ای [illegible]	[illegible] شاه [illegible]

نگاری چنین [illegible]	چو [illegible] شیران [illegible] گردون [illegible]
ز [illegible] گردان [illegible] آمد	همه [illegible] گردون [illegible] آمد

برآمد [illegible]	نمایند [illegible] گروه
[illegible] رنج [illegible]	زمین [illegible] گنج [illegible]

[illegible] دلیران [illegible]	لب [illegible] گرده [illegible]
[illegible] کاوش	همه شیر جنگ [illegible]

زمین [illegible] رستم [illegible]	نیابید [illegible]
[illegible] چو [illegible]	[illegible] توان [illegible]

[illegible] دورن [illegible]	که جام [illegible] سوی [illegible]
شد [illegible] دلیران [illegible]	[illegible]

چو شیران [illegible]	هر [illegible] آن [illegible] جنگ [illegible]
دم گرگ چون [illegible]	دلیران [illegible]

ز [illegible] بند [illegible]	[illegible] کرد [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]	[illegible] گاوان [illegible]

شدی زیر [illegible] اندر [illegible]	[illegible] جنگ [illegible]
در آن کوه [illegible]	[illegible] بخت [illegible]

بدان [illegible]	رسیدند دیوان در آن [illegible]
دلیران ایران کمان [illegible]	[illegible] کمین

[illegible] ز [illegible] سنگ	برآمد [illegible] ایران [illegible]
[illegible] سواران [illegible]	بروسی گوان [illegible]

[illegible]	[illegible] روسیان [illegible] کمین
[illegible] اندران کوه [illegible]	شد [illegible] کوان [illegible]

چو ... بیژن و ... جنگی گروه
همه در قفا ده و چنگال و گاز
چو شیران دلیران ... [illegible]
ندیدند جز مرگ از آن کین [illegible]

یکی ... [illegible] ... کار آمده
هوا را همه چو دریای قار آمده
فکندند ... شان ... [illegible]
ز بخشان ... [illegible]

همی سر ز خنجر بریده شان
جگرگاه از کین دریده شان
بیاراست ... جنگی دلیران ... [illegible]
دگرگونه هر سو همی ... [illegible]

ز ... نعره کوس گردان ... [illegible]
بنزدیک او گونه کردند ... [illegible]
یکی ... جنگ آور ... [illegible]
به پیوست چرخ ... [illegible]

به آهنگ آن روی ... [illegible]
چو گردون خم آورد ... [illegible]
... رزمنده ... [illegible]
برآورد ... جان ... [illegible]

... [illegible]
گرزنده ... [illegible]
درآمد چو بر خاک ... گروه
فتادند بر خاک ... گروه

دلیران جنگ آور و زورمند
درآورده روسی ... بند
تنی زان گرازان ... [illegible]
سراسر گرفت ... [illegible]

روان شیر مردان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چو باشد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
رسانند ... [illegible]

... [illegible]

رساند همی جان ازان تیز چنگ سوار کس ار کام پیچان نهنگ
نگوش بشنید آن انجمن برو آستینی همی کند تن
که آهنگ ایران ندارد ستیغ رخها همی جنگ آرند و خوستی
تو خواهی همی جام یاقوت ناب تو گیتی که آتش برآرم ز آب
چو خاقان روسی برگشته نام چنین آمد از گفت ناکار
هزاری تن پیل جنگاوران به پیلان و شیران چه گیتی ایر
چو شب پرده قیرگون برکشید ستاره به بین پشت لشکر کشید
ازین جنگ بگذر برین پیش پشت سپه راند باید به بازگشت
نگه جان را نیم زین کبر باز که سیر آمدیم اندر کارزار
چو بشنید اشتعمر از انجمن ارغیان بهر جا شتر چو بجنگ
برانداخته جان بر آرم جسم بروی ابروی پر چم و پر ز خشم
برو آب خشت برنج تیری و چهر که چو خاقان سپیناد رنج آرزم
بمردان لبس اوقاد و کارگاه ز لشکر بزنجی نبرد روزگار
نهفت ستاره بکست و تر بگنجی نکو شد که مردان رز
که اشعر ز دانش کرانه دهم ز ره و رمه مرگ در راه دام
اگر پیل سوزیم اگر شیر نر همه مرگ را ایم برنا و پیر
تن مرورا داشت کین کرده همی رنج کنجم تا نباشد به هور
رنجها به پیچید تن در بر نه مردان سپیل اگر شیر نر
همی اندر رستی به رخی جهنده ز رزم و درشت انجمن انگیخت
چو بپیچید درشتی برخی شتاب بدین نامه چو آمد از آتش به آب
چو گمیز رخ اندر ای جمع نهفت چپایش برای کمر بر نهفت
و گر نه به پیچد ز ناسزا کار نتابد ز روزی بگی روزگار
چو راه آسمان و دفت کسب زمین گشت چون چهر زنگی بکسب
شب تیره این کسید دبری چو زنگی رهاگشت سپیده دری
چو پاسخ گذشت از سپاه فیلقوس زمین گشت سپاه دریای
گشاینده او دای شکفت با آهنگ فیلقوس ره برگرفت
ز رومی رالشکر ره روی بره دیده تن از دو پاسپان
به آیین اندر سپاه ران گراوان شدند از ره بازگشت
که چون سرد گوینده دستان زند بر ستیزه ره رو شگفت افکنند
شد ار بیابد از آن نوند بلشکر گه شاه پیروز بند
که اشتعمر از نام شیر شاه سوی مرز خود راند از ناگاه
رهی جای کردی سپه دار نو بگوهر ز نو نذکیب ز جای نو
چو او رانت گیتی شد اوی نزند بنام سیمی مشوا نامور
سر باسداران درگاه شاه به نزدای فیلقوس ره بسپاه
بنام و سپیل اگر شیر نبند کلاه گوشه بر آسمان هند
درانده چرم چیلان جنگ برآرنده چنگ شیران جنگ
جهانگیر چون در ستم ز راه جهانور با سحر کار چ
چو جوشان سپیدان کین اندر رشت جهانه ز رزمی برین انداشت
بکین کام بر زارش دارد سپرد بمیدان همی شیر ز لشگر د
گرا بیند زی شهر خنده بو که براند بدستور کی شاه او

به دنبال آن روسی و بوسیا ابا چنگیوران جنگ گذار
شش شه دان خواند بر دوان سپه دش بجای آورد جام یک
برآمد ابا جنگیوران برزن بمیراند و جنگ آوری کین
زمین با سوار بار بنالید زار بگردون گراینده گرد سوار
چو از سنگ و کوه گشته زار مرو در شد زره و سیاه اسپان
ور آنسو چو پنداشتی ایران دراز همی دید بر کوه و آبنوس
زنه سو کشیده سنگ کوه که اند بدرسیده ایران گروه
یکی کینه کردون ز ارکان یکی رستخیز اندر زمین در زمان
دیوان ایران و گردان نه چو شیران کمف کاوپه پاکی
گمی گرد تیغ و گنج جستنه بهم درفتادند و کین ساختن
سرانجام اشتعمر کمینه چوی زمیدان سوی کوه بنهاد روی
که خورشید رخشان کردون نغان کرد در قیر گون پرده جم
زنه سو و دیوان بر آراستند گرشتند زه سوی آن کنگاه
به جنگ ری بود بران تخت شب تیره زان راه و سوی کره
گمجی میان و رشید و رزشت ز گردان رسیدند زان کوه بخت
دگر روز شیران ایران چنین ننهادند بر پشت پیلان چنین
سوی کوه راندند و پیلان چو باد نشان نیافتند و زان دوراد
همی گفت کیف سوی سالار نو چو انگشت بر آن عقر نهاده دو
جهانجوی بر چنینده باشد سپاه گرایند در آیم در بارگاه شاه
سرانجام آن گرد پر خاشجوی در بارگاه شه با سپه کرد روی
جهاندار چون گشت از رزمگاه که جان تن کین و در آن شبان
به گفت کای شیر مرد دلیر بسی عزم گوی بسته از جنگ شیر
نوازش یری ازان جو کرد بدین ترا جای آن ساختم
دگر روز فرمنده ایروان در آمد بدرگاه شه پاسبان
بجان کرد اش رنده بو ولی در شگفت همه سنده بود
جهاندار زانگونه بنواختش کمر به کمان نارک افراختش
برادرش تن هم لطیف تر [illegible] [illegible] برو آفرینش بر خورشید بر
سوی ابر و آتش بیاراست تاج [illegible] [illegible] به آن مهر شد باز و بر کیسه نو
پس آنگه ز فیروزی روز چنین رفت فرمان شاهنشهی
که از جنگ بی بدرگه بر گشتند درفش کیانی با مهر گشتند
گراینده مردان میدان جنگ دیوان رامش بیکبار جنگ
بجا زنجش ز روز که چند را کشیدند جام می آراستند
پس از رنج نا ورد و بیکار کین همی امید ز آرامش دل نشین
یکی انجمن از جهانان کشید برامش بنک چنگ دلاک کشید
ور از روزگاران بسی داد و گسل به پیچید و سیر آمد از کارزار
زن پر هنر شیر آمد نوند دو نامه ز ری شاه پیروزمند
که شاه مرا روزگار درشت جهان سوده پر زخم آورد پشت
نیامد مرا از چو [illegible] گشت لبر رنج چرم اندر گشت

ز فرزند چندم جهان شهریار بر او رفت ایوان چو خرم بهار
نگویم که چون لشکر آرم برم [illegible] زهستی و پیکر بریم

ستاره کند کوژ بالای من نشد خار مانند بهای من
بکم رد جوان پور دست مرا [illegible] شکست مرا

چو پیری بمن بر زمان چیره گشت جوان بر جوان من [illegible] بگشت
به پیچید ابدون سر از رای من ببخشود بر سستی پای من

نماند که بوم و بر کام شاه سخن خیره دارد روان پر گناه
در [illegible] که بیهوده شد رنج من همه بهره از رود گنج من

به پیرانه سر آب چهرم ببرد روانم [illegible] خسرو سپرد
و [illegible] کرم لشکری شهریار رها [illegible] پرورده پروردگار

بیاراستش بر دانش [illegible] به پروردم کامگاری [illegible]
که بخت است [illegible] و چیره دست [illegible] پرستی [illegible]

بزرگان که در سایه [illegible] کسی [illegible] گفت [illegible]
گرش [illegible] که [illegible] خورد از آن [illegible] خورد

بویژه [illegible] پاک فرزند [illegible] که [illegible] بهره [illegible] خرم [illegible]
گذارنده چون [illegible] شد آگاه [illegible]

جهاندار [illegible] بیامد [illegible] را [illegible]
بدو گفت [illegible] شیر گیر [illegible] آن [illegible] سالار [illegible]

زنده [illegible] فرزند [illegible] بنالید [illegible]
تو باید [illegible] برادر [illegible] گمند

یکی [illegible] بجز رای [illegible] بلیخی [illegible] تخت
میان [illegible] بجز رای و فرمان [illegible]

چنان چون بود کام آن نیکبخت [illegible] ز فرمان [illegible]
هزار [illegible] سواران [illegible] [illegible] کردان [illegible]

کرباد و ورین کار [illegible] [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

جهان [illegible] زمین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فرو کوفت [illegible]

سپیده چو در رای [illegible] برانیخت [illegible]
به پرده [illegible] بوی [illegible] همی [illegible]

همه کوه پر بانگ [illegible] همه دشت پر کوه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] تخت [illegible] تخت

پراکنده شد خاک [illegible] سخ [illegible] شد فر [illegible]
[illegible] همه دشت [illegible]

همی [illegible] [illegible] گردان [illegible]
همی شد [illegible] همی [illegible] خروشیدن کوس [illegible]

[illegible] ز [illegible] [illegible] انجمن [illegible]
چنین [illegible] شد [illegible] همه گوش [illegible]

ز [illegible] ندی پاک [illegible] [illegible] کوه
سپهر [illegible] جهان [illegible] کوه [illegible] سقدم کرده

[illegible] شده [illegible] سرافراز [illegible]
ز خسرو زده نوبت سروری سپرده همه رای فرمان دهی

بجای [illegible] شهریار [illegible]
بجای [illegible] نه چون جهان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] [illegible] شاه [illegible]
روانش [illegible] سرا سر [illegible]

پذیره شد آن [illegible] شاه [illegible] [illegible] نام [illegible]
[illegible] همی [illegible]

سپه [illegible] [illegible] جهان [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] کاخ [illegible] [illegible] کاخ [illegible]

[illegible] [illegible] زمین
[illegible] [illegible]

پذیره [illegible] همی [illegible]
[illegible] شاه [illegible] جهان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] کاخ شاهی [illegible] [illegible] تخت [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] شاه [illegible]
چو [illegible] جهان [illegible] [illegible] گشت [illegible]

چو کام [illegible] شاه [illegible] [illegible]
[illegible] شاه [illegible] [illegible]

سرافراز [illegible] خسرو [illegible] که چون [illegible]
چو خسرو [illegible] همه کاخ [illegible]

[illegible] نشسته [illegible]
شد [illegible] [illegible] گاه [illegible] کاخ

چو خسرو [illegible] گشت [illegible] بالا [illegible]
چنین [illegible] فرمان [illegible] همه مرزبانان و کشور [illegible]

[illegible] [illegible] خروش [illegible]
چنین [illegible] فرمان [illegible] سوی [illegible] خویش [illegible]

[illegible] سراسر [illegible] بوی [illegible]
[illegible] نگار [illegible] تن [illegible] آسوده [illegible]

کسانی [illegible] نبخت [illegible] [illegible] گردن [illegible]
بجز [illegible] دلپذیر نه [illegible] سینه [illegible] تیر

نه [illegible] شیران [illegible] نه جز [illegible] آهو [illegible]
فراخی [illegible] باغ و ایوان [illegible] [illegible] کاخ

[illegible] کردن [illegible] [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] کسی [illegible] [illegible] کشور [illegible]

[illegible] گردان [illegible] [illegible] گرد [illegible]
[illegible] سپه [illegible] همه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] [illegible] سیم [illegible]
[illegible] خورد [illegible] [illegible]

که با لشکر روس کین آورم
بآتش نیاوران روس جنگ
زمین بوسه دادند پیشش کیان
برآورد پس چون نگه کرد باز
که در خانه خویش بیگانه ای
نباشد کسی را نه گنج تو
تراد کرانه فرزند فرمان برم
بپوشید و در ره روان خورد رخش
نوندی روان کرد زی تخت
پس اندرش با یکان پیش رزم
سرانجام برکین هم آورد نشد
نباید اران بر کم کرده
چو باسد آن آنچ گوهر بر جای
و زان تیغ هر جا جهانم چو
به بزم و به رزم مستی رو
بگفت تا روان جام جم پیش
ز نامه بگفت آن شکسته نام
گر او دا هنر و شود پار مسند
بماند کرم دا و رسپال
جز آنک زنک زنگی زنم

زرکین اسسان بر زین آورم
بر او تش ازین آتش آید گزند
بفرمان او بری به سور آوران
بپیچ هوا آن کشیر برگشت
و در او بسیار و با و خانه ها
سراسر بجا و به کنج تو
بشمشیر خونریز لشکر بهم
بگوش من بیفرو دشمنان در برش
کمان ای به کام کو ار پیش
ز نهم دو برآو پیش مرحی
بیم از دو در ازاد شد

خانه و فرمان سپاه
و پیش و بیانی او همسایه

گر کسی زان لب چشم
و لاجرم آن کش پس مستی
نشاید ره دو زر آن در زم در آتش
نورد و نورد فلک نامدم
رفتوران خرم نداد و دو تند
رو ستان ازین زان در بنیل
برستان او کوستان زنی کنم

ازین بیش خوار و خواب گذشت
زایران ربیتیان سر کرد
و زان تیغ خواب شمشیر او برکه
ره بابستان سر دو جا بزد
او بو الفتح فرزند فر داد
گر او زمین دل شوند گودار
بنا شد کرازمین روان شاد
چنان ره دوان پاسبان بزد
خواهرده او الفتح اگر زداد
به بوی بخت بخشش اندرزداد
شدار را بهم بستان گودار

ور پیروزی بخشش بپیروز
در طلسم کتاب

گر آیین درین جهان کنم
هوای جهانبانی جهان
دراندیشه ام رقیب میحه آسمان
نماند که نامم کی یاد کار
اگر شهریارم کمند یادری
به نیروی و در رای جیحون دم
قلم ساختم کرد سیرا د

جهان هون فرو پیش کوی بر کوشد
درافکند همغز بر شان زدی
بفرمان شد مرد سوی سپهر
که مرد خرد هنر بدان که بنرد
بنا سازج برکان در چوب
تن پاک صاحب بگفتار
جهان بر که درین روم
که بر بوی پوشید را ای خرد
بنا لیدان و دیو نیرکت
و دو گوش از شنیدن پیچو
چو ماند سوی کشتی دگر کو
بکشتی در آورد روی سیاه
سرآید رسید ای جهاندار
بشیرین سخن مدح خسرو کنم
بفرمان جهانبان جهان
که بنی نورد پس سرآورد بان
کنیستی بنام جهان شهریار
کنارم کی نامه زین داوری
که گنجینه شهر و زین کنار
هنر دوم کردو شیرا د

به آیین گوینده پهلوی
کی نامه زین گونه آرای دری
بهم سال و در رای آسمان
چو برهان آن میش نامدره
فروزان گل از نظام سرای
گل از شوق شاخ بفرو خیمه
بهر سیر شیدن شد را بیای
ز سیم سواری دشت آورد
لبی لعل چنگی بسی شیرزن
زهی رازدار استاد پیش
فرو دوش در میگساران بزم
سکندر رومی سوار راه
کی جشن نوروز گیتی را
رده بر رده کرد شیر رزم
زهر روز کشور خدایان بره
زکیمیای ر از دل کشو
همی ریخت در دامن
بر او دیگ زین در کنج
زهر شهر و کشور رسید
هم از زر و خواهان کرده

کیم نامور نامه خسروی
برآرا چو شاه نه آذری

آمدن رومیان و اسکندر

بر آورد گشت خوان ار گنج
برین سبز طارم هوا چرخ
چو خورشید برکاخ گردان
چو آواز کوس آورد شهریار
کمرداران زرکاره گیهان
بر سو در آن در برخ زر
فروزان برازای خسرو
نقش هر شی از نوا ساران بزم
هم بر و آب باران او
خروشیدن کوس برشد
بر بزم اندرون پیش خسرو
بوی زمین کوس در کار
زکیمیای کردان کرد آن

داد و خواهی سپهر خان
که بر در بار معدلت اقبال خسروان

جز ابر آن خسرو روزگار
برادیل روز بزم زور

صبا بوی خوشبو است
چو باشد برازیج در پیش

جشن آراستن و نوبهار

زمانه دیرش بازکرد
بهر سیج از نازم کامی باغ
برآرد سپنداد برز از
هر اسان سرای دور
کی عرصه چون باغ
بر اورسته تخت گوهر نگار
برآن جانداران خورشید روی
جهان ابر و مدار
درین روزگاران
رده کند برگاه کیخسروی
ز زرین چار و شاهان مرغ
رسیده مر او کوه
رده بر کشیده
جوان خوان با فرید و ده
کیمیی سپاه
کردی خوار ازم و ستیزه جنید
بفرمان آن داد کر شهریار

جهان که شاه کار ماهیت
برانگیخت از ابر خسرو و آن پیش
برین چار پیش از آن شه
زمین باسمان پیش
فرو دشت کرد دون از ان
بگفت تا چنان خوشیتن
چو لب چنانچه زمین
دران اگر جو دریا
برآن انگشت جهان شهریار
لب آسمان باز بر زمین
ز خشنده فرمان پیش از بهم
جهان تازه شد چون
جهان کهن بار روش نوی
بهشتی شد باغ
هر و کمر پیکار
پرستار فرش آن بر ده پیش
چو باد و ابر بهاری گهر
بر ابن چار باش
به داوری کرده او
بگاه شان بر او کار بار

خنیده زنان سخن یار بر زین | گمانی که گیتی خداوند دین || دو مرجان که پرورش نازکرد | ز مرجان گهر ریختن آغاز کرد
سه روز شهر پدید آمد بیش | بپرسش برآراست گوهر ز پیش || همه پاسخ داد و در بسته‌اند | چو پرسش سخن برا بر دو دست بند
در آغاز از مهر خاو برزار | گشودند لب بر در شهریار || شدند آفرین خوان گرانمایگان | سپاه آن گیتی بداراى نیز
گرشاه فلک هم خام تو باد | خور و ستاره به کام تو باد || ازین سنگ شهبان تو ان جهان | دل سنگ ابرام و جهان تیغ
همی اندر از پیش رنگ آن | همه پرورد و هم دار کان || چو بینند کان بسته در شهریار | شده آه و بینند پیروز بار
ازآن دیو ساران دیگر | که هر کو روی شان او نیز یاد || نبی خواهد او شاد و دور باد | بسی برده جدید و برده
چو بود از خود آن تو باد | ستمدیدگان را ابر داور رسی || ستم پیشگان را سر انگشت تیغ | بشمشیر گوهر ریشان بیاد تیغ
دو آموزش دنیا روزه | هر آن کس که دیدیه || زکیوان خداوان سپهر کس | ابر دو خوان تو فر یاد رس
دگر سوی روی از گرد ان زمین | حکایت پند دادن موبدان خسرو را || در ستایش و پند دادن خسرو | عزیزان گرامی شاه را
تو دیو سایه پاک پروردگار | به پروردگان سایه برکار || برادر خصمی بستان بد است | جهانی در دانش از سدیان
چو گردنده خداوند گسسی نیز | که کیوان خداوان گردن کری || بپرورده نیغ هر جیوه | پرستنده بر سر پرستنده بش
پدرش کن از دود در سخن | ز فیش گرانیدگان در گرنه || بسی اهرمن کوه کابی | با تبار لشکر زا چه
همه خداوندش از پاکزاد | کشان خنجرش که خود آن || گبین بر جوشن کره برزند | ذکی بوم و بر آتش اندر زند
بزیر پی باره کشن پایمال | چو از بخورده و جوار خورد سل || خورش شدن و دار برکه | در آن بوم و بر بر شدنان
همه روز خلایف خانه | شده دو خانه بجوی و نشوده || یکی چاره بر دو دو چارگنه | بشمشیر کین خنده بر کنه
ورآن مادرش تیره دیکار | برادر از گرانیده مران || چو داد از پدر او ورتی واز | دل و تیغ و بازوی زور
چو خورسوی گین ایدگر گرن | حکایت کردن دادن شیرین | دادن مریم زهر خوردن شیرویه | به اختر و دشمنان کرم کن
دگر سوی روی ز رخ | شیرو مادرش | او بند و سیب | هم روشنی براوردی کام
بزرگ گوهر آن گرگ | رو اندیشه خسرو شیر گیر || ز فرمان یزدان بچیده | ز تخمش زهیم تو وارد
بریده دل از مهر فرزند خویش | نه پیوند او ز پوشش و پیوند خویش || ز پوشیده رو دانش آرام خویش | ز نامور کهیده دانش خویش

بگوهر چو اهریمن بد گهر | همه رای او رای اهریمن است || نه ز ناپاک بروش اندیشه | نه خورد راه اهرمنش پیشه
بخو داده و دانش نگرد روی را | تبه کرده و پوشیده پرخاش را || ورزان دو مرد مجلس کری | بد دل ورنگاه سکالش گری
بر و روی سپاهان روی دشمنانه | ز ترس جهاندار ترسا شده || گران بستان مردم گم گرده | که بنیاد بادا از فراش شاه
ره دیو ساران سپاهان چنین | تباهی در آرد به بنیاد دین || فرو گشت اختر تو از تهی | چو پیر شد فرزند آن بهی
کنون چاره کن گانه اندیشه را | همان کبر بی هش و کیش را || گرو بی زمین کیسان خدیو | بیابان کنان کانجا با آز
هم آمد زره بر نوه در آن | چنین گفت از گوش کار دان || که اشنید بدو سی که کمر | در آن شده در جادو خبر
در اندیشه انجه چون شب بره | با رهمن گشته و لشکر سپاه || رفتن امی خوران سپاهی کنی | فرو شد ز امواج دریای وفات
همه سرخ روی و همه تیغ | چه انجمن زیاد کی هر جا روی || بگین بر برادر بر گره | به آئین تخت ایش اندر نهند
گرانیده زان بس جهان زبان | فرزندانش زرکین اندر آن || همه سال شوراین گمر شور | در ارمن بپیچید ز کار
بر روی دو شاه بد آن نگاه | حکایت شدن شیرویه در زندان | درخشش کن گفت و فرزند و پند | برآسایش جان ز داد
سپر گش شهنشاه گردان | جهانداد جاندارد او سیب || براوردخت چون گفت گرنه | فرزند و سپاه چون بهبود
چو اختر زنار خود شسته شد | روانش چو دریای بخشنده شد || بپیچید چون ازدهای دژم | تو گویی جهان ایسوز زدم
بی جوان شود و شاه پرخاشجوی | برو در انگشت را زد بروی || بخشش در آمد ز پیچ سپهر | بر او خورد او با فر و مهر
چو آهنگ شمشیر خود آورد | جهان را زکی ایستخر آورد || چو بوشه بی خسرو و پند زده | زگین اندر آرد و بر و کره
یکی بیل چو شان کارش به دست | ود آتش کو چهان در دو دست || ازآن آتش سپاه ز دو کرده | هر یکی بر گش آمد کرد
که دل شاد و در بیم و جان بکار | که از رنج بر تر ستوران بدست || بسی کوه آهن به سوهان کنم | بسی نیل جوشنده در خون کنم
زکین بر شده چرخ بستهآدم | زکروش بر ابرکار گشته آدم || جنداشتی بر با فرگنم | همه اختر را چو بیگر کنم
زنیم سستواران دامون آنکه | جند آتشی فزرنم بگر || در فشاں شسته دوران بگ | فرو دزم لبسی اختر و جنگ
چو گیهان به ایش و ز رخم خبری | چو بهرام خو گلود و پرخاشجوی || در آرم جوان اختران در نورد | بسی زان بخور دو ز اندر آرم گرد
یکی از گنداری بیوران کنم | زمین پر ز استوه ستوران کنم || بکوپال گردان گردی گردی | ذکو بی جانم به کابلی خدیو

کم تیره گردون زگرد نبرد
ازین تیره و خیره دانش نژاد
چو لختی ز دریا سکوی پاسخ براند
بفرمان خسرو درآن بوم و بر
چو بازآمد آن خسرو راستین
چو فرمان شه شد بدان داوری
که از گفت دانای کردگاری
ابر کوه هر جنبش چون زنده پیل
گرفت او بر خسرو محمود پی
سپین چار سد سپاه رجال
بسی خون ز بابل چنان برگرفت
بفرمان اسکندر نامور
که با یه نشاور زمین بسی بخواند
یکی تاختن بر تنور آورید
بنه ترخش و گفتش بگشید
دو اسب گرانمایه تیز گام
بترالیف بستور پیش اوشد
همراهی کوششین برگزید
چو خورشید خاور نگار و براغ
همون که فغانش ده اینچنین

منشور فرستادن ...
که لشکر ...
نگارنده نام لشکر نهاد
بفرمان بری جنگ بسته کمر
شنیدگو زگردان خاور زمین
بفرمان شاهنشه ملک گیر
نگهدار زمین بود خاور خدای
ز بر کوه و همی چو دریای نیل
برزم اندرون رستم نامدار
بفرمان خسرو که بر بسپاه
بسی خاک با خون برآمیختند
بسی راه چون دار اندر چنگ کمر
سواران جنگ آور نامدار
بزرگان جهان چشم سوی او
گذر از خی در هشتش بگشید
چو کوهی ابر کوه زرین ستام
سر رزم جستی برآمد بجاه
منشور ...
که سپاهی ...
نمسدار کشور بکشف از ...

ارناوه ...
... روان کن
بر او لشکر آمد بنام آوران
پس از آن سروران نامور
دبیر گرانمایه را پیش خواند
یکی نامه بنگاشت از آب زر
بر زر و بر زبرجد و سپهر
بکاخ اندرون راه ...
وز آن پس یکی گرد گردنکشی
ز خسرو سپه دار خاور زمین
در آن رزم چون رستم زابلی
بیامد نوازنده پیش خواند
گزیده ملک زاده نامور
بپشت پدرشان جدید خام
پس آن خسرو ... نامداری
یکی جامه ... بود
روزگار خسرو دو صد مرد کو
...
... روانه کن
وگر روز ... پیش خواند

سرتیر اعظم درآرم بگرد
دو هم خاک دریای چین ...
که بودند در کشور خاوران
شمار سپه ... با ...
بدانسان که ...
بنام ملک زاده نامور
چو البرز بود ... چهر
بپشت اندرون ...
که آمد بنام ...
نگهدار زمین ...
بسی گشته با خنجر ...
بر و برزم ... گردان ...
تو برخش ... کمر
بر آمده شان کودک ...
زمین ... آن ... کمر
وگر ... طوق ...
سپه را ...
یکی شیر ... گشید
نگاور زمی خاور ...
که در رزمش چنین ...

بدیگر ره منشور شاهنشهی
که نام او نام با پور آور بود
پدر بر پدر بر زمرزبان
سزاوار این ... شهریار
بنا ... آن بوم و بر
دراز ... رستم ... پیر
بزابل ...
چو آن نامه ... گرفت ...
بنوشت کان گرانمایه مرد
بجنگ ... اندرون جنگ
که بر کین این نامه ...
زنگی سواران ...
بفرمان آن پاک ...
برآمد ...
فتادند بر جای ...
چو سالار لشکر ...
بنه سوی زابل برون ...
بر چنان این ...
روان کرد چون سوی زابل ...
چنین گفت در رای ...

درخشنده خورشید اوج مهی
درخت ... بر بود
پسر خوانده ...
نگوهش ...
بداور ...
نباید که ... خیر خیر
ز گردان ... کمین ...
بر آن ... جهان شاه ...
چو گردنده گردون ...
ز زخم ...
سبک ...
ز درگاه شاهنشهی ...
که پیوسته ...
یکی ...
بگویند ...
بنوشید اندر شاهنشهی
سفر ...
و در ...
ندیم ...
که ...

گرانمایه پور برادر پدر
که ای شیر دل ...
نیا کاشته ...
برزی که ...
کنام ...
بزیر ...
به پیداد ...
همه ...
ز قاچار شیر ...
چنین ...
رسان ...
ابر کوه ...
یکی ...
سرکردگان ...
زمستان ...
زمین ...
...
روسی سپاه
از آن ...
گرانسنگ ...

که گردون زمین ...
دلیر و سرافراز و گردنکشی
بدریای ...
بر او ...
ز آهو ...
که بنمود ...
روان ...
بفرمان آن خسرو شیر گیر
سپهدار ...
چهار بر ...
که ...
ببرید ...
نگهبان و گردان کابل ...
ز خون ...
ز خون کوه و هامون ...
وز آن پس ...
به هامون ...
یکی پرده ...
چو بر بند ...
روز ...

هشیوار با شیده چنگشان
بیاید ورا را گسسته بیان
یکی پرخرد مرد خرم نشاه
هشیوار و رسیده کاروان
چو دارا بخواند آن کرد نامه
میان بسته و رسید با کلاه
همه رو نهاده و رسم آورید
بزرگان درزد و مرز خفتان
بپیش ملک زاده کابل گران
نتابید در پیش چنگشان
چهاری گسسته جهانی بگرفت
دلیران دیم رنگ باز گرفت
بفرمان دوران رنگ آورید
چو لختی بدو سکو نزد شاه
زمین بوسه داده و پیش شاه
بن دو گه آهنگ شاه راست
که جامی دو بیرون کابل کشم
سراپرده و سر بستونه تخت
کز آغاز دارای رنگ نقش
بگو در دیده اندر آن بوم

هراسان نگه دیده چنگشان
بیاورد و باشیده همه آسمان
همه رازها بر پیش نگار
همین جا که شاه سپهبد ران
بگردان دیم سپهبد کرد
بفرمان او چون بفرمان شاه
برو کسی جهان از جنبش آورید
چو جنگی نهنگان پر خاشخر
بگی شاه آن نامور جوان
نه مینو یابد چنگشان
دلیم جو جوشنده دریای ژرف
سرش کنان بر مه بارای
همان بر همه لشکر پیش نگاه
بر آهنگ دارای کرانه
وز آن پس دیم پیش شده
بنزدیک گردان کابل براست
رفتن دلوان خواب دیده سپهدار ...
که سفر ساخت به قیصر ...
بکابل خداوند گستاخ کس
زسالار گردان همه سپر

کمین از در آتشین دم چشید
چو گردان دیم بجز دو آورند
ز خاصان درگاه شاهنشهی
چو عیسی نهاد از بر چرخ کام
چنین داد فرمان که از رای او
نه هیچ سر انجمن را رای او
به روزی که زرم با رزم سپاه
چنین روی دیو جنگال شیر
ابا لشکر روی جنگ آورند
ملک زاده را بار یاران بیدار
تنه آتش کمین بخجران مهین
که ما نیز گاه و فرمان براست
اگر رای جنبد ز خود بیارید
بجز تن و ناز شیر مردان کمین
بیا ساقی آن راه پیمای
سخنی بر ابل رای ساز کن
آغاز کتاب هم پیر تجربه ...
در دیده با ... بسیار ...
که پنجاه هشتاد بود در بزم
کز آرنده گاه نیز پلنگ دلیر

هم آورد گردان و تن هم چشید
سر تیر اعظم بگرد آورند
ارسطوی دوران کجارا نگی
ولاور زید روسی آمد بنام
نتابید در سنگ و هم برای او
کران پیش نه جز رای درنگ او
کند رزم گردش لشکری بسیمه خو
نیاورد سیل افکن شیر گیر
نیاورد ده هم رنگ آورند
که آن آفتاب سپهر مهی
بسوزنده دریای مرزان جنگ
فشانیم اگر جان بفرمان
بزنیم آورم آسمان خیمه
فراوان همی بند و خواهد آن
خورنده و چمن بمر و ما نگه
با آهنگ کابل زیم آغاز کن
سرا پرده با آهنگ کابل کشم
بر آرایش رنگ تو در آنگه
بفرمان داده و در تخت جم
بورزیده روسوی کیهان خدیو

بر آن آن اگر رای آمد تن
سر خویش گرد دان سر دوم
بگردید و دران دیده گرد نگاه
وزان سول کشاه رنج دار
که داد گردش پیر نام تو پیل
دروز فروخت و بر پارده
بپر اندیشه زان رای کابل کرد
کمین جنگجو دان هنر وین بیت
که رفتند سر پیر تن آن جهان
بیا همچون سواران شیر زمان
دو صد در گذشت از هنرور دلیر
بر کردنان گرد دان سپه سر
جز خشک سر داوری آمد فریب
روز اندیشه ارسنده سپهر
بیکلفت بچاه لشکر جادوی
که گردن شب تیره رو سپیدار
چهاری رسید از در شب سپاه
همه دان پیش از آن در زمین
که دیگر بگرد و خرام سپهر
در این تنگ دهر سپهر رخ

نیا وراستی دو تا وران زبر بیت
ستاره بیکی هنر خویش شوم
درنشین سر مدید بگیر ونده
سپهر دو نه در لشکر شاه را
نیاورد و شیران یکی زنده پیل
چو اندیش ازدر چه پیکار شد
نه اندیشان بند زمین کنار بیخ
کجا پاکی کمان افکند و ار داده
میان بسته پیکر تنگ رزم کار
دو بار گسسته اوران کمان
تنی پاره دار در خورشید مهر
نهاد ورنگی سری بود و سوار
تو گوئید که بر دامن بر بهشت
بر بندید بر گرده باده پسر
که گردن سختان پی لشکری
بیا چرخ پرورد روی که پرید
همه کار زار شود چون گاه
نشاید کی علم بار از و فرو شد
بکجان نه ارشیران پر مهر
آغاز پسر ... جهان نمود ...

از آن پیش کز تیغ کند از زمین
فرستاده چون گفت گزین
در اندیشه ورد و کرد شده دست
بفرمان سالار کان بی یقین
کمر در نوردن تن سپهبد را
کشید او چون هرت بر اوان
دگر ره سوی رزم باز آمده
سواران که سر آورده بیاد
برنده پلنگ دلیران شد
بروز اما پر آهنگ کرد کمین
خورشید از دور بجان سپید
خیمان برو دلیران خورش رنگ شد
بهم جسته شیر دور نامدار
سراسر بریده ز جهان آمده
کلاه دوم بخبرده در هر نگاه
یکی لشکر کاکش از آرسته
شکفته گردان بر آهنگ
نامور جهان لشکر بر نبرد
و نوشت بیش از زنده نبرد
دیده ... بر ... در ... نبرد

بگردند زرد و سر از زمین
زر و شان شده زیم بادشت
تن از بیم لرزان و چو خشک دشت
کو باری شیر شیر غران
درآورد لشکر بر وی جهان
بشنید و آورد و پیش دوم
دلیران در آن رزم آمد فرود
ابا کینه چون لشکر راه
بگردان در این کرده سپاه
کمانها بگردان کشت و کمین
بکاوید جایی تهی ناورد
گران دوستان کوه رنگ شد
چو پرنده گردان مردی دو را
سپه بر پیچیده رو سپید
جهان دیدیم دار کوه رنگ
چو گردنده گردون کمین
که گتی سپس دیده بودند راه
نبد نهاده بیچاره کرد
جز از چپه تنگان ایجرد
نشسته و دیگر در ایوان جم

سراوان نخجیر با نخجوی — نگهبان در با ... و دگر
ز هامون یکی لشکر آمد پدید — دگرگونه شد ز ... بار
برون راند با ناله و ... — همه پا ... همه ...
که ... دگرگونه شد ... — بجوشان همه ...
سراسر سراوان ... — که نا ...
بر آن ... — بی هر ...
رسید ... — جهاموش ...
... — ...
... — زگردون ...
تن ... — تن کا ...
شی چند ...

مرد فرستادن بهرام خاقان ... — در ... شب ... گشتن

هراسان ... — ستاند ... کمی کاهی سرو و زرد
که ناز ... شد چو ناشنید — به بیکار ... کشاید ...
ستودگر ... پوشش ... — چو ... گفت ...
که ... ز ... — دگر ... ستاره ...
شنیدم ... — ...
... — رسید ... شاه ...
چنان ... — هراسان ... گفت ...
سوی چاره ... — چو ... شدند ...
... — ...
یکی ... — ...
... — دگر ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
سوی ... — ...

که آمد بیاران درخت ...
دگرگونه شد دست ...
لب سرخ ...
...

ز ترکستان ... — اگر پیل ...
گروهی ... — ...
دلیران ... — چو آن ...
... — ...
... — بکردار ...
که بخشش ... — که چون ...
چنین ... — ...
اگر چه ... — دل پاک ...
چو دیوان ... — همه ...
سزاوار ... — هنوز ...
... — ...

گزارش شب ... بهرام ... — او ... بهرام ...

سربه ... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

برآن کوه شد برده راست کام / بگرزی برو دستان رزمخواه
برین رزم بر خاتمش بیست / بشاخ برومند آید بکفت
لب ما سوی [illegible] کشید / درآمد ز راه و سپهر کشید
سپاهی بر اندیشه و رزمجوی / برآورش نزاده بهری جوی
نه جوشنه بر خوان یزدان پرست / بنام یکی یزدان پیش آن برگ
وز آنجا بجا رفت گشاده دست / خود اندر کمین سواران نشست
چو آمد لب [illegible] برو و گهی / برافروخت آزاد سرو سهی
بزین نگار و در آورده پای / نکوان شد او دی بلندی بجای
سواران برابر کوه برزده / گه بر به جنبید بزه برزده
چو شیران جنگی بزین خدنگ / روان سوی [illegible] جنگ
سر مهداران یزدان پرست / یکی انگشت تیغ رخشان بدست
برآمد همه برده خسته سینه را / چهل کرده و نوکمین در [illegible]
نگاه همی راند چون پلنگ / درآورده برزد [illegible] نگشت
وز آن شیر جنگی سواران تور / گریبان چو او شیر زاده گور
گذشت از پل مرز نو بار روشن / نه اندیشه از مرگ [illegible]
بناورد که باز یکی کرم رو / نه اکامش اختر نهم رو
رهرو سو بکردار رخش سروش / روان و تنان روزهای [illegible]
که آن او من زاد و [illegible] / به انگشت [illegible] در کمین
گر هشته گروش سواران تور / به جنبید روی و بر آوردند
لبی را بچر [illegible] کرد / در افکند [illegible] جنگی کلاه
رکشش سو لیسی ناوک چاره / کشاند بر برد بر [illegible]
بجاک و از راه [illegible] جایگاه / در آمد چنید استان [illegible]
خروشی برآمد گمستی فراز / ترکش کو شد ستخر انگاه
فغان زین ستمکار [illegible] / که با یکیک سر دان بو [illegible]
که امن تن زاد و [illegible] گشت / که امن دل زناوند [illegible]
هزاران سپه [illegible] / جهاندار [illegible] دوغ
جفنی است آهن و مرد و رزم / بر ستی شراب [illegible]
کسی را شراده [illegible] کام / که نقش شد از پی [illegible] کام
ورد انگه سواری سوی مرودشت / برانجمن روز [illegible] شسته راه
چو زان سوک و درد آگهی شد / بچنگال بر سینه [illegible] شد
نه دستی که همت [illegible] / نه خونی که ز دل [illegible]
چو ابر بهاری روان گران / نوران از غم روی و سرو چون
هر دوشی زور [illegible] / گران آهستین کوه و رنج
بسوگش لبی ماه رخ [illegible] روی / همه موبه کردند و کندند موی
نه جشمی کران [illegible] گشت / نه کافی که از خون [illegible] گشت
شد از سوک آن نامور [illegible] / گمستی یکی رستخیز [illegible]
رنجار [illegible] / [illegible]
شد اندر انجمن زان سپس [illegible] / که [illegible] برآمد [illegible]
کنون زود اندیشه کار کرد / در روز با [illegible] دستور کرد
ور آنجا سپاهی در آمد بشهر / شود [illegible] کز اینده [illegible]

که

کنون کار جنگ است [illegible] / نه سوگند [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سخن [illegible] نرم و درشت / کنون گشت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بپیچید و [illegible] نرم گوی / بر آن شیر مردان [illegible]
[illegible] / [illegible]
نیامد [illegible] / چو او [illegible] تیغ و گرز [illegible]
[illegible] / [illegible]
ره کشور خویش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جهانی پری [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سواران سرنهادند بر پای او / [illegible]
[illegible] / [illegible]
لبی خون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / سوی مرو [illegible]
[illegible] / [illegible]
برگان [illegible] تخت / شد [illegible]
[illegible] / [illegible]

نشستند چندی بزرگان بگاه — گرفتار برگان و دیوان تباه
همه دور گشتان ز گمند بران — بیامیخت و بستند چندی سران

بدو چشم و دندانشان تازه کرد — تنی چند بهروز بودند گرد
چو آن باده گوهر رنگ بر خاک ریخت — زنان و ز گردان همی خون بریخت

کنون کاتش اندر همه دامنست — که آب یخ مرد آن آبدان
چو آمد بنزد یکی آن رود آب — همه اندر آن شب در آن آبخور

کدور بپیکند بند برخاب بد — وز آن شهر بند در آب بد
ورنی بهر سر بند برخاب بد — که دو بند در خواند و در درون

خدنگ و کمان را دوان گشت — که بر بند ندید زر کالا گشت
بیامد در آن در سپه ز گنج — سنان و کمان بر زمین گرد گشت

گرفت آن دیار و کرد و ریخت — بنجام اندر آمد شیران بهم
وز آن بس همه خاب گشت بند — بند آتش بر آن کشور گشت بند

بگل چشمه را دور بنشت — وز آن چشمها گشت سیلاب خون
ز هر شهر اندر و برخاب — نه جز چشم و دهقان بر آن شهر

پس آنگه ز آن شهر لشکر براند — بسوی نگارا نگار و بر اند
ز سه سال آن در همیش پیاده — همی راند لشکر بر آن بوم و بر

سرانجام از آن گنج بس مرد بوم — خرد اپیده در آمد بدان مرز و بوم
ز هیچ ای آباد دیدیش خراب — چشمهای سیر آتش بر آب

نه دهقان و نه خانه ای بنگاه — نه گاو و نگه بور زمین گرد جای
زنجیر آبه اندر زمین ان چنان — که گفتی نبود و بد دیده آسمان

چشمها ز پیاده برگه اندر چون — زمن از سیم بپیموده آن رنگ
سپهر از چشت سوی کاخش چراغ — سرادان تشنه ای سار باغ

شب و روز بر خوان گردان — نهرینه جز گروه ما و همچو
ز دو دو بی بجز رود و دل و رگ — همی ور که ده ... نسید

بسی جان سپر زند بر باد — سپهر دانگه جان و دانا او
ز نیکوی اندیشه تیز راه — دگر سو خروشیدن ترا

همانا بفوتگو بر آورد نی — بر زنان زنی بر سپه پوی
بر انگان بفرمان و بر چوشتن — به چاپ سلاری شده را یکی

تهیا بسی رفت از هر دری — زنخش سوده چون بادپای
بر آنکه سرانجام بر پای — که آرند رو سوی توران خدای

ما ای توران همه کمند — بر آن راز چون بیش انگار گشت
و ز آن پس یکی نامه بر دش نوشت — در دوستی بر گشاده نهاد

چو آن کمینه جوانا که از آن گشت — زمانه بپیمود و سپاه بر گشت
چنان چرخ بر داشت بس نامه — سرا و در جهان تن نیز راه

فرستاده را سوی آن مرز و ز — گزارنده روشن دل بیستاده دید
گذشت از نورد فلک یخ — تو گردی دریغ در پراکنده گنج

ور آن پس شتر از بر گاه خویش — که داده ای بیم آشتی گرد بخش
فرستاده را جای جای سره — دو دالای زمین گر دو ستی زره

چه پیش کرانه باید سالاری رو — جهاندار و دانا چو سوری ورد
همه گفت با او سخن از نکو — دلش را ببویید و کرم کن

دو سپنده ام تیره بازجست — که دل در هوا روش از جست
زلیگ هم منش گوی در انجمن — بسو کنه با دو بر آن ارسطو

بگود هم در پیوند نام مگیری — چه بشکند که بر ز ما گوهری
که هیچ همدان ز تو تا دیده — شمارم مگر مردم دیده ات

ز مرغوش با فسون بد آن گز — بر کمی بیش بیند و اندر زرد
نوشته شده نهد تر بی کام — فرستاده بر گوش بر گوی پیام

بعد روش بر آورد تا بگور — لشکر بکجا او در آمد زره
بر آمد مردم بر بر نگارش — چنان ره چو منزل آمد بر آتش

بفرمان برای آتش گرانشد — بفرمان بش سوی نگار برش
پرستاره و سالار بر تا بپر — رود آن گرد دو زادان بیس کی گر

ابو نامدی بر بر و ش — ملک نامدار آمدم سوی مردم
ملک نامه ور مهر چه بدنام — همه از هر دو و ده بر آمد

بر تخت نشستم بر آن بر تخت او — سروی ... آن گروهی که تا جهانجوی

بزرگ مرک ... — بیامدند آنکه چندی ...

بر فرمود تا چنگ بر زد جهان — آمدن و نیز ... باز آن ...

تو زنده دل ... می‌شمیت — بیگانه نیز ... ز جهان

چهره کلی جام تا ... ز کشتی — بدر آمد و آباد و دوران ایمن
که بر تا مهر ایران شوم تا بجش — بیا تا ز اوی چهره از بیم رفت

جهان گد خدا تاخت سر از گرت — زبر آمدن زمین آن دوست
بلندنش شان ز رو ز گنگ — سر بعد ایران ایران و تو ر

در آمد و دو رنگ شاهی کرد — بسی ساکنان ... بناس بود
بکاخ اندرش مهر چندین کشت — چو بر کاخ ستیزش آدمگشت

به ایشین نگاهبان و چوش بود — چه آن رفت و آور گشته پناه
که آن چنین ما ... — گی ها سوی برادر کوشت

همی صاحب کلاه بند — هم ایران دو مردم بیرون در گاه
بر ون شو ناهمک ... — تو چون ... نامدارم

زخار و سوی نگار گر — هر او در ره آهنگ خواند و دیر
تنش بر کش جنگ و بر آن ... — که آن ... تا بر اینست

همین داوری برنده آستین — به ایشین داد بشد آنکه بی
تو بر آی برادر اند ... — زگر دن گردن تا مانند شی

چنین آتش بر ایشان — ناشدش با سه او در — ...

چو افسر که زر مانده سری — ... بر آگنده ... — بر آورد که تیغ داور بسیار

کدام گشت سپندان بر آورد — ... — کرد ...

نگه بخش ... باش — ... چو آمد و ... — گرو ...

دو بر روش ... — سپه ... اندر و گوش ... — ... — ...

پوکن

همی چند از زرکان [illegible] | نخوبی برآورد سختی براند | هم آن رنج و گفت با بخردان | کز آن کینش راست خونی روان
بود کو به چیزی و خار با اندرم | ازان به که دیدار او بنگرم | نه چندین بجز جز بر آورد گاه | بگردون برآورده گرد سپاه
نیامد ز کردار شت ستیز | نخندد دیر و جز از تیغ تیز | سرآزاد و بیکی و پیدا فروغ | ترا زد یکی باید اندیشه کرد
کزو شاد باید اگر گفت من | سر و سندر انسان که با انجمن | بپاسخ بر کامش با آفرین | برآشوره رنگ سخن برخشن
که بر تاختش روی از دل نژند | زنده او روان بجز او نژند | درین رای هم داستانم تو را | کمر بسته در داستان تو ام
دل او به در است رای بلند | که نیرو بدو رود ازوش گشت | وزان دم که در زاستان اندر آ | نباشد برین لشکر ما شود
ز توران کمین تو راند چو | نخواهیم نیروی کردان تو | همی از زر کان چنین [illegible] | که آریم رو سوی کابل خدای
زبانش و کرمش [illegible] | نفرمان ورزش تا با قضای بلند | بخواهش کری نه درین [illegible] | ستاییم لشکر په بیوری
به نیروی او با سوار [illegible] | برایم رستگام نامور بود | یکی گفتش ای مرد کار آزمای | دگرگونه چو مهر در است رای
که بر شاه کابل درم کرد بخت | فرو مانده و چاره بود کار سخت | زکابل زمین تا لب رود گنگ | په جنگ او مرزی [illegible] جنگ
دل آرای محمود فرزانه زود | ز هر نگ او و زنگ هیچ او رود | که ملک پدر سر بسر زان تست | تراو دیده بر کاخ و ایوان تست
برای تو از بن جهان بر نج | نه دیدار بر کی ننگ کاخ | بآسر گشتی کردن و درخشند | وز آنجا بکابل و بر رود بخشند
جهانکاه و درای ایران شد | زکابل به آنجا شیران شد | پس آن رهزو سرو روانگاه | که او داد از کرکش بر گاه
دریکو نه بود و در است بای | کرای تا مور کرد زنم آزمای | ازین بنده اندر [illegible] | بجوان بری و افسر خسروی
نزا کو سر کشور آزاد است | درین کشور رای [illegible] | محمود جز در شاه ایران پناه | که بر پای و شادان بود پادشاه
سرت کر بکالنده و افسر است | هوای خداوند بیت [illegible] | ره مند کو پوشیش [illegible] | برآورد سر سروی برسپهر
کز اندیشه کرکش بر است | سوی بر بد اندیش خو [illegible] | جهان پادشاهست [illegible] | ز زرکان در کاه و در [illegible]
بهنگام کین آنجا در شاه | کز بر شد به پوشش بر کلاه | بر آید چو برزین درخشنده جوش | بکف چنچری چون [illegible]
تو کودی و صد رستم را نه | بر چشمی است جز کاه | ابر زین زرین بر آید پوش | بر دیده آن جو بسر شیر [illegible]
یکی کشیر جنگی بالای پیل | بپوشش چو پوشنده و رود نیل | دم اژدها در کینه چو [illegible] | یکی اهرمن [illegible]

به پرخاش چو پو شیر ژیان | گر شیر ژیان چند از روی زبان | چو ازنگ کف و بیداد کند | جهان تیره در چشم شیران کند
بر زرم اندرون چون نهنگ [illegible] | بزدم اندرون کی کرکش [illegible] | بابیداد او و ملک گیرد [illegible] | به بیداد کرده [illegible]
جهان وین در همی است کین [illegible] | چه کشور رستاند جه کشور [illegible] | بیاراز کلاه من بی شیر باره | گه خشم دربکاه آن [illegible]
ببیدار او دیده شد روشنم | بهرش اوش روان در تنم | یکی بار که دیدم او [illegible] | بر از آسمان با کوه [illegible]
بکرش اندر آن سپاه | کلاه کوشه سروری بر سپاه | هر از ماه و جوان او [illegible] | بپولاد آهن تن [illegible]
بکوشش بسی شیر رو پلنگ | در کی تر از کوه آهن بجنگ | ستاره بکف کرده کاه چو | هراسان دل شیر گردان [illegible]
بکوه و رستاده کان از کر | بهر کاه نشستی جهان کوس | بکف و بیاریش بسی ساو باج | زبهر روز و تخت در نهاد و باج
بسی بستی شاه و بسی بر | سقرلت و اطلس در چون چنگ | دگر روز شاه از بهند و ستان | بسان خجسته در آن بوستان
بسی ملیانان ده به خروش | لب سیلیمان از کوه در زوش | کهر و سیل بالا به [illegible] | جهان گاه افشاه خورشید [illegible]
همه بند کیر را میان [illegible] | ز سنقلاب بجنبش دریای گنگ | به سید بدر آن [illegible] | شدی سوی آن در کاه بار
چو جستم در آن بار دای [illegible] | چو دیدم همی برای [illegible] | یکی کاخ بر آسمان برده | کرانمایه کی کران [illegible]
بر آن کو برین بستد [illegible] | برآشوره از کوه شاه [illegible] | نشسته در آرش جهان پادشاه | که او بر سر کیانی کلاه
تنش آسمانی که [illegible] | چو تابنده و خور به کهر [illegible] | ملک زادگان پیش [illegible] | از آندم که تشیین کهر [illegible]
همی کیش است در کاه | خو سروی که [illegible] | کلاه کیانی شکسته بسر | قبای قباد دی کشیده ببر
دگر شهریاران [illegible] | ستاده و سپاه و سرافکنده | وزیران بر پیش کشور آرای | دبیران بکافور [illegible]
و شاهان ستاده در [illegible] | نخادمان زرین کمر صف زده | سپاهش [illegible] | همه یاد تنبیه [illegible]
به نیروی او [illegible] | یکی زاده چشمه [illegible] | ملک نامه از گفت آن [illegible] | ستایش کرده بیکتا خدای
وزان پس شه چند [illegible] | کزین کرد مردان [illegible] | زمانه سالتی سران از کین | بگاه سخن پس [illegible]
از آن [illegible] مرد کار [illegible] | روان شد بدرگاه کیهان [illegible] | بپرسش یکی نامه نامور | بنام شه از است [illegible]
بسی شاهان کو [illegible] | زبهر ره آور بر آراسته | دگر کوهر [illegible] تخت عاج | زبهر وزه طوق و نهاد و تاج

بر او ای

ز هفتی تر او دوش ماهوان سپهر
فرستاده و آن فرستادگان
بشادی ببردار و درباریان
همی بر فرازید چون روزگار
بگرمی بگرید بر فرستادگان
پرستنده خسرو کاموی
همیدانش اندر یکی انجمن
همه یکسر همه زنده و پیلان بدست
گروهی ز خسرو و شیر نیفت
بسی شیر فرش کردند آرایشی
گشاده دبیر و مشک بسته کمر
ز رنگین بیوی و در رنگ چهر
روان فرستادگان بیرون
چنان چون سزد بیرون کاخ
بشد نیکی انجمن اندران
چو در گنبد بانو زیبا نگار
دران کاخ شکلی چو چرخ بلند
تو گوئی ز مهرش شد اوزنگار
ز می کاخ و گلشن همی بنگرید
کشیده و سبز و بهشت و براغ

سپهرهای دیبا گرهای زر
هر گاه دارای آزادگان
ز هر گونه بیچ نشیب و فراز
رسیدند سوی در شهریار
بفرمود نزدیک آمد و ایشان
همه کاه شاهی نهاد در آن
بزرگان همه آن کو سخن
زمین را همی کوهستان
گروهی زر و سیم بکشیده بر
که بخشید در کام زر آزدهای
زمین زیر پای آسمان روی
برید زد ول سر سرای چهر
جوش همی در نهاده پس
سوی جنگاه جهان شهریار
دران چشمه زند کاخ روان
برو در نشسته همه نغز کار
بر آمد و ز گوهر زر جهید
خداوندی خوش کرد و جهانوار
که بر سایه حق فته سایه بخش
دران باغ دلکش برابر کاخ

در آن کجا ساده فرش سته و پیل
نگارانش از زر و مروارید کوه
همی از هر جون ناخنه آز
بر پرستندی شاه گردنکشی
در ایوان زرینش سیار رنج
که بر کس خز کاره شاهنشهی
بسی پیکش خوش زبان سپاه
همی سوی لشکر شد و خان
بسی را بجم همی شکر اندر سیم
زیور دو چشم بر خود و کمر
همه زوان نامداران درخور
شب و روز جز پیش آن بارگاه
چو شمعی بگرد پیش شاهنشهی
یکی عرصه دیده سبز و کمر
همه ایمن در آن کاخ انگیخته
تو گوئی همه سپهر پرتاب
نشسته بر آن شهریار جهان
چه بلند دو ز هر سبیده بشکن
دران گلشنش و زنده و سپاهیان
جو لالهای رنگ و شاداب شده

کف اورنگ بر لب جویبار
همه ... نوشیده ماهوان کوه
بر و دختر دختاره پرندگان
به ایوان پرستنده جمشید شاهی
که گوئی شان تخت زنجیر باغ
نشسته بسی نامور چون سری
ستاده او بکوه ز آلتون کلاه
بیار و بیشش گهر افشان
بسی را دوار و تیغ کرده زنجیر
به نیرو و بسی پیل و چنگال زر
هر گاه شاهنشهی پرورد
برآورده و آورد خورشید و ماه
نشستند جهان ازان زری
بهیبوان تراز و چرخ سپید نیز
هم آسمان کرده ...
درآورده و کلک نگاری زمان
چو تابنده خورشید برآسمان
که از آفرین ز تو فرزند سپاهیش
چو گلزار سبز یکی تازه باغ
تو گوئی برآورده خورشید و ماه

براهنگ

بر آهنگ دارای فرخنده بخت
ستاده چنین کوه آهن بزم
دو دو دو ... گشته بس نامور
بکف تیغ و زر چیم مهر بهوی
چو پرسش فرستادگان زر بسی
بپرسش جهاندار گیتی پسند
ز زرم و در رشت سپهر بلند
هم اندیشش اندر شهری بیم
بو نیزه گشتش آنکه ایوان
که شاه دستار کلاه برو
برآید بو اندیشه خاک تو باد
چنین جهانش اندر نشسته بخت
و دیدش رفتار او کو روز
پس آن نامور زاده جهان
چو شکفت سپیش جهاندار
سر آغاز آن نامه نامدار
بر ایوان و بر خسرو سر بستان
که گیتی تو را و شاه جهان
جهان پادشاهی تو را تو رخ
هم سرو بالا و نو دلبر زمین

که سایه سپهر روان برکش
بیا فورت کوه افروخته بنید
فرو رفته ماه لشکر ستاره سپهر
چو گردان گرکین ...
نداشت بر پایه زر و روان
خداوند گوینده لشکر
روانش فروشنده پاک
سرش ما و فر خردمند دیم
در رستم راجو بدان کلید
نشسته او پایگاه نو با
خرد و چاکر جهان پاک زاد
شد از مهر دل روش چون
جهان آنکه کرم خانه بزم
ز شیر جستی کشوده باز
گرانمایه دستور فرخنده کام
بسی آفرین بود بر شهریار
چو کردند و کرد و شب
شهان بر در درخواه
بگوش و بیشان که بر جاه تخت
برآن رستگان چو گردان سخن

ملک سار کمان نامور چهر
بیاراسته و سرخ بسته کمان شاه
بسی کرده پیشش درفش زر
دو فرزند دستور فرخنده
ستایش کنان با بزرگان
که روز ملک سر آن راه
بنیروی بخشنده بی نیاز
وز همش نگاه بر که گاه
چو پاسخ بر شاه دریا دلی
پناه جهان بارگاه تو
ملک سر آن چاکر شهریار
بر این آسمان دارد
فرزندش سرش را جایگاه شد
هنرمند سلطانی نیکی
سزاوار سوی نامه را باز کرد
که گوشش باد آغاز و انجام
نماز و فلک سر بر بست
جهان کهن را گوش و زین
نه سوده بهر تو چو سیم و زر
نه در زرم و بزم و هم خنده دل

بر آورده پر کار سپهر
و دو پای زرد زرهای مه خورشید
چو انجم در آن بارگاه انجمن
ستاده چو فغفور بدرگاه
چو بر روند بر شاه گیتی پناه
نو روز چنان کشیده کرده
راه کنیم جانش ز رغبان
همیشه سر برکه گاه
زمین بوسه داد و دعا کرد
سزد بهداران هر کار
هداری گیتی بدست
چو کردون کردند رفتی نیاز
ز فلکش برآورد بهوش
بگوهر جهانبان و گو نهاد
در آن بارگه خوانده نامه کرد
جهانگیر تیغ تو چون ماه
که دست تو بر روی آسمان
رود در جهانداری خسروی
به نیروی تو بر فراز زمین
نه فغفور تو ای ...

مهر تو از نام خود داده ام   وزین روی مردان آزاده ام
بپاکان روشنده ان [illegible]   که پاکیزه و دینه ور روشن [illegible]
بیزدان گران سیر کرد گشت   بکرزت گران کاو کسی گشت
هر صفحه همچنین خوشت   که چون اختر آمد ز روشن [illegible]
بعهدی که مهر جهان [illegible]   بعهدی که عهد کرمانشت
بهیچ آن بود رای شاهنشهی   نه جم سزا سیح رها چون [illegible]
روان نیاکان نیای [illegible]   بظرفان بزی بزند [illegible]
چو فرخ کسی کز جهاندار که   بکیوان برآورد کلاه کوشی
سری کاکنت کدار زند [illegible]   فرستادن [illegible]
مرا جز سپاک و رستخیز [illegible]   [illegible]
چو آن نامه بگذشت [illegible]   زمین بوسه داد و [illegible]
جهاندار دارای [illegible]   فرستادگان را بسی [illegible]
بهر یک [illegible]   بدیوان گوهر شاهان [illegible]
یکی اسب [illegible] خسروان   ابا گوهر و زین و برگستوان
و پیران [illegible]   بدان سان که [illegible]
نجستی [illegible]   نشستند [illegible]
ز هند و ستان [illegible]   خز دیبه [illegible]
بسی سیمین روی [illegible]   برآراست [illegible]
و لالا رخ [illegible]   برآسوده شد [illegible]
سنبل برآسوده [illegible]   بنفشه برآورد [illegible]

ببارنده و داور جان گواه   گروی بر روان [illegible]
نگاه و قو کر آسمان [illegible]   سپاک و ربت کافر مهر آن
همه هیجت کزان [illegible]   همی بست [illegible]
بگفتار پاکی ز راستان   که زو راستی سر [illegible]
که جانم سپاسش [illegible]   ز پیمانه نوشان [illegible]
همایون چو پر هما سایه است   [illegible]
چو خورشید بر سر گلین [illegible]   که بر آسمان پا نهد [illegible]
به جان خسرو شود [illegible]   [illegible]
[illegible]   شود دردم [illegible]
[illegible]   رخم [illegible] نماک فرخ [illegible]
روزان با سیاه [illegible]   بدیوان و دستور [illegible]
بسی جامهای [illegible]   فرو [illegible] سپه [illegible]
ز مهر ملک [illegible]   شد آن کاروان [illegible]
اگر کوه [illegible]   سر آورد [illegible] جامهای [illegible]
چو خسرو نیاورد [illegible]   برافشاند [illegible]
شب و روز [illegible]   [illegible]
غزالان چین [illegible]   [illegible]
بسی رنگی [illegible]   ره [illegible] گرفت
که [illegible]   کمند [illegible] گردن [illegible]
بعزان در ارای ایران [illegible]   [illegible]

[illegible]

همه نامجوی و همه نامور   که ایشان ملک [illegible]
همه روبه گاه او [illegible]   نکو خواه او را [illegible]
سپاه و رده [illegible]   [illegible]
[illegible]   در آن بوم [illegible]
[illegible]   زمین [illegible]
[illegible]   نگاه و سوی مرو [illegible]
[illegible]   یکی انجمن کرد [illegible]
همه سر [illegible]   [illegible]
ز زر [illegible]   روان کرد [illegible]
[illegible]   [illegible]
روز [illegible]   ده دو [illegible]

ز فرزان [illegible]   که [illegible]
[illegible]   مر [illegible]
[illegible]   [illegible]
هم آورد [illegible]   [illegible]
ز پولاد [illegible]   [illegible]
همه راه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
برآمد [illegible]   [illegible]
فرستادن [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
که [illegible]   [illegible]

نوشته [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
چو [illegible]   [illegible]
زر [illegible]   [illegible]
ملک [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
ملک [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

ز روم و ز هر مرز لشکر گروه
بلشکر بسی زنده گوهر شناه
ز هر کشوری آمدش زنده چند
سپاهی جهانسوز و پرزور بند

بجوشش چو دریای شیراوژن
چو دریای جوشان بجوش از زمین
ز دریا و بایان تازی نژاد
چو سوزنده آتش چو پوینده باد

نگین کرده ابر و چو ارژنگ چین
چو گردان جمشید پیشان بدیو
بسی دیو و برنده کمر بند
بسی شیر درنده و هفت ارژنگ

دونده که شیران پرنده بدو
برآمد بگردون گردان غو
سراسر جهان شد کنام هژبر
تو گویی که خورشید در گه ببر

بزه ده سواران بشاخ و زبل
بجنگ اندر از چرخ گردان اول
ز هر سنگی بر عراق گرز
سواران بخششی نماند زمین

ستورکان بسی تازه پای از دم
چو تشبین جهانسوز بر دو دم
سنانزندان بسی پیل جنگ
چو ترازو و دامن آتش افشان پلنگ

ز ترکان چو گرگان خونخوار جم
بپرنده دیوان همه دو جام
بسیم و بزر بکردار آراسته
سلیح و بزر اندر آراسته

هژبران جنگی چو برزوی پای
همه گاه و دارای رزم آزمای
رسیدند از هر نیم فوج فوج
به پیچ جیبای جوشان نه بی موج

چو ماهی ز نور روز پر زور رفت
به پیروزی آتش ور ارزو رفت
جاسوس بگوش اندر آمد خروش
بگسترد دریای پر سنبلید

چنان شد ز بس سبزه رنگارنگ
گل افشان شده از شکوه پلنگ
سراسر رود دشت پر سبزه گشت
چو ابر سواران شده آسمان بشت

به هر گه آمد مظفر شاه
خورشید فر دارم و زبر سپاه
بس آنگاه پیل افکنی نامور
که پر زور پیش آمد و پرز و بزم

ز کینه آوران سپاهی خزان
گزین کرده هم سر بزرد و سوار
همه جنگ را زاده و بخرد
به جنگ دشمنان جنگ جستی ...

بهان لشکر آرای ایران زمین
بهر خویشتن خواند فرزانه پور
گرانمایه فرزند رزم آزمای
نیا در کنشیران چو برزاده

جهاندار با عکس شاه جوان
برآمد دو جشن کاودیان
چو دیوان کیوان زمین بر کش
هر ایران چو کیوان در ...

منوچهر در کاخ و بزم برین
ستایش در هر روز همی گفتن
نگارش نگاه دو آن سرفراز
ز دهقان پر آرش نیاز

انوشه خداوند سپاه انجمن
دیوان زرنش چو پیشش گزین
چو تیغ از نیام آشکارا کند
هزاران سکندر چو دارا کند

کمیستی ننوردان کرد آنکه گنج
چو آن آدمیش بخت جم
بفرمان دارای پیروز گر
روان شد سوی بارگاه بلند

چو آمد بر آن جهاندار جم
فرزانه و سرو بستی و درخم
چو چیره دل و فرخ کیش مه
بر او خواند یزدان پیروزگر

مرو گفت کای پاک فرزند من
بیفزود پاینده سوگند من
جهان کهن را نو سالار نو
سپهدار دارا ... بشن رو

گزینم سواران ایران دوتن
سپهدار فرزانهٔ سپهدار کو
هم اکنون زرنش نویش گزین
بباغ روان راد سرو جوان

با همک شهجم ز کینه خواه
بر ایرانم سپه سوی آن در زمین
از آنبیدر بر آن سوی ارجمند
زمین را به آرام بگنج دفن

و ز رزم روان فیروز گون انجمن
ز تیغ یاد سپیل ...
...
...

ز پیش بگوید که بگشاید بند
بر هنمود گوشش در پای بند
...
...

هشیوار و دانا هر کار بیش
گرانمایه ری سیکاو
...
...

به هر کار کار آگهی هست خوان
ز آن رای هوی و برآن
...
...

کلید در گنج شاهی از تست
زنگنج چه در چه خوری از ...
...
...

شب از بار که چو دریا بخ
بر ورشیه مانده بگاه در کرغ
...
...

بیاسند خرشا و ده بنده
نیاز لب زنده و ...
...
...

شود پاش نرا جهاندار ...
ز هر روزه گون طوق و ...
...
...

گرت هست اندیشه از ترو
ز اندیشه کنج دل کن ...
...
...

اگر برکشد تیغ چرخ بلند
در افروزش از کین بجنگ ...
...
...

نه خاکستری چرخ دیگر بر
از او بگرو فزون زنده و ...
...
...

بس آنگاه سوی پیش و ...
که جوکه گرز کرد ...
...
...

کشیده بپای گریز کرو
از کین کند جنگ ...
...
...

ببهره در وا را زمین دود گنج
چو در پیش سکندر ...
...
...

بروبال رای پر آراسته
همه انجمن ز گوهر آراسته
...
...

ز هر سو سواران جنگ آوری
بر نه شاهد در آورد پای
...
...

جاسوس سسم بار گلزن
چو ستاوه ...
...
...

بدان پای جستی بسی در گاه
بر آمد بر آن نیکوان کاه کاه
...
...

سراپرده و خیمه ها بر زدند بر آن رخنه ها کاویان بر زدند
بگردون دلیران سر افراشتند به کاویان اختر افروختند
خروشیدن اسپ پولاد سم فرو بسته گردید دم گاودم
پس آنگه ز نیرنج آن [illegible] سوی ملک ایران [illegible]
بجولان اسپی همی راند بور چو شیری درآمد به جنگ گور
ز کوشنده گردان پولادپوش همه جوشنده دریا [illegible]
شب از نعره نای رویین [illegible] توان نای ترک فلک [illegible]
زمین گشت گردان گردون سپهر شد [illegible] سوی [illegible]
زمین و زمان شد چو دریای خوش درآمد بشت گیتی [illegible]
سر بر بر بر کنار سپه در ردیف سر برنده پولاد [illegible]
شب و روز با تیغ و گرز [illegible] نشسته از جان [illegible]
پر از [illegible] اندر سپاه سوی شب تیره [illegible]
گراز زخم نیزه [illegible] گشاده [illegible] دیده چشم
به [illegible] ناسور همی کرد [illegible] و [illegible] تا [illegible]
چو اشکبوس این بدید [illegible] شد آگاه [illegible]
تنش گشت لرزان [illegible] [illegible]
همی گفت هر [illegible] بخت دژم شد که [illegible]
بسی گفتم ایران [illegible] [illegible] کسی کام [illegible]
همه گفت بیهوده از [illegible] سخن [illegible] سال [illegible]
گزیدی [illegible] [illegible]
کام و دم [illegible] [illegible] گردی [illegible]
زنگ [illegible] ایران [illegible] [illegible]
کنون خون [illegible] [illegible]
[illegible] ایران [illegible] [illegible]
ز اندیشه تیغ ایران [illegible] چو دیوان [illegible]
چند [illegible] ایران [illegible] [illegible]
سراسر [illegible] چو [illegible]
با ایران [illegible] کسی [illegible] [illegible]
در آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
برآورده از دوده [illegible] حکایت اشکبوس
[illegible] [illegible]
یکی [illegible] [illegible] پادشاه [illegible]
بر سپهبد [illegible] کمی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] [illegible]
نگونیش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ز نیستی [illegible] ز [illegible]
[illegible] [illegible]

به شدی [illegible] فرومانده [illegible]
چو او [illegible] نگار [illegible]
کنون [illegible] [illegible]
[illegible] چو [illegible]
کسی گو [illegible] کام [illegible]
[illegible] گام [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سپه در [illegible]
کهن سال و [illegible] [illegible]
[illegible] گردان [illegible] ز [illegible] شد [illegible]
[illegible] [illegible] گردان [illegible]
بسی شیر مردان [illegible] [illegible]
بسی جادوی کرده [illegible] سپرده [illegible]
به اندیشه چون [illegible] شده کاک [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
به و گفت کای [illegible] [illegible]
چو [illegible] که [illegible] چشم [illegible]
توای شیر دل [illegible] که [illegible]
ز کهسار البرز [illegible] ز [illegible]
[illegible] [illegible]
زدی برق [illegible] ز [illegible]
[illegible] چه قیصر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] تن [illegible]
[illegible] [illegible]
در دیوان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
کجا رفت آن [illegible] [illegible]
[illegible] هم آن [illegible]
[illegible] [illegible]
بر [illegible] گفت [illegible] به و گفت کای [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] آورم که [illegible] گردون [illegible]
[illegible] [illegible]
همان شیر دل [illegible] که صف [illegible]
[illegible] [illegible]

بلوری بیارد در مرا و برد پر اندیشه دارم روان و خرد
نفرسایدش برز اندام گرز اگر کوه کو دارد ز پولاد برز
بیارد گر از آسمان اژدها چه کوه و دریا بجنبد ز جا
همی در بیا در آید بکام نهنگ ببیند بکیهان چو آرم بجنگ
شمارد به بازیچه پیکار برد نگیرد کسی زاد دوشش نبرد
ندارد بچشم کوه پیران کشت نیارد بگرز گران شیر دست
بجنبش اندرش کوه آهن اگر برخی بگفت از تنش برکمر
کنون دل دهد ارز زی جنگ او اگر باره دیدی دل جنگ او
بیاورد آن کودک خرد سال گرت سر زده هست [illegible]
سخن گفتن آسان بود بر کاخ که میدان کنشد [illegible] فراخ
سزد گر برانی سخن برگزاف روان شاد [illegible]
ببازی [illegible] بر خویشتن را فراخی دهی
چو گنجی از آنگونه گفتش سخن
تاریخ [illegible]
شهزاده عباس [illegible]
بدو گفت کای گرد پرخاشجو
چه جوشی همی باش آهسته [illegible] چو ترسان کنی مرمرا از نبرد
نه من آن اسکندر رومیم نه آن شیر دل کرد [illegible]
همی من [illegible] که جوی [illegible]
بمردیم با هم بکین آوری که نام ور پیر و جوان بنگری
ببینیم تا آسمان [illegible] که تا شاد سازد که [illegible]
[illegible] بران برد بنالد از این گنبد لاجورد

بجوان [illegible] آرزو به چنگ اندرم خار [illegible]
برآرد چو آتش فشان تیغ تیز [illegible] که دارد زمانی ستیز
بسی سیلتن [illegible] سنگ سفت بسی شیر دل کرده با خاک جفت
اگر جنگ جوید [illegible] نماند که کرده رهایش رها
بیاورد گردان بر آرد خروش [illegible] خروش
فشارد بر آن کوه [illegible] سبک دست یازد بگرز گران
اگر تیغ یازد برد از سپهر نتابد ز گردون گرداننده چهر
نرانید [illegible] لب از گفت بیهوده بستی چو من
که بینم [illegible] درآورد که تیغ و گرز را
بکام اندرت [illegible] [illegible]
برجفت خود [illegible] بدل اندرت کین [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] زگفتش [illegible]
[illegible] کردن [illegible] نه چشم من [illegible]
بیاورد گردان که من گشته ام بسی تن بکوه اندر افکنده ام
که از [illegible] از آتش تیغ تیز برزم و صید [illegible] رستخیز
[illegible] [illegible]
بسی افگند [illegible] [illegible]
ببینیم [illegible] شود روز [illegible]
[illegible] روان شد [illegible]

بدل اندرش [illegible] بر آتش [illegible] این کار [illegible] [illegible] لبش [illegible]
[illegible] نیاورد پای [illegible] [illegible] در این جنگ [illegible]
از آنگونه گفتی سخنها بگوش [illegible] [illegible] [illegible]
شنیدی سخن [illegible] آرام دل که کو [illegible] بر کام دل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
برآشفت چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible] [illegible] [illegible]
رخ سرخ گل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بر ابروی ابر اندر آورد گره [illegible] [illegible] [illegible]
خدنگی ز بر شاخ گلبن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کمان [illegible] خروش [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خدنگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نخست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شیر ژیان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قضا و قدر [illegible]
نخست آن دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هم شوار و پیدا و در هر نورد
گهی در رخ خم [illegible] زهشان
بدرگاه خسرو خرام آمدی
تن هر یک اندر بور آراستم
ستاده چو کوه کمر بر میان
[illegible] و آوای لعبت و فغفور
به چابک تن تازه چالاک تن
جهان از هنرگری گوهر فروش
زمین پاک کاف تیز آکنده
بهش راه رهبر چو ارسلان
به چهار آن [illegible] داد [illegible]
دوره رانده اسپ خود را بکار
عنان حمزه کوهش دیو برد
بغرغان و دارای سیم و گهر
جهاسوف در آن اندیشه کرد [illegible]
شهنشاه ایران که [illegible]
لبی آسمان [illegible]
سراپرده های نگارین بپای
ز دو پای زرکش بیابرگاه
بگرد [illegible] ادم از زول آسمان

همش [illegible] پا برد
گهی در دم تیغ جان فشان
خرامان پناه آن درخشنده چهر
پا هرشی لشکر آراستم
خیانت که راست فرمان [illegible]
لشکر آراید شه بار [illegible]
[illegible] شد بر [illegible]
بر استوده [illegible]
به پروانه سر و بن رست اگر
بر چهره روی اندر آسمان
برزدست و چانه [illegible] شکست
بهره شد [illegible] پهلوان [illegible]
رنجگزادی در به پهلوان سپرد
رزبران ملک شاده [illegible]
چو سیلاب کوه آید زیر
در تعریف حمزه [illegible]
همه آسمان رنگ [illegible]
سراسر سرقبه خورشید سای
زهی برآمد نجگاه ده
که خوانم [illegible] جهان

بزرگ بوده [illegible] لشکر شهریار
شب و روز گردیده [illegible] لشکری
که [illegible] آن چاکر [illegible]
گونت [illegible]
همی شهریاران [illegible] آوازه
[illegible]
ملک [illegible]
که بر خواست [illegible]
صلیب [illegible]
[illegible] شاه کرد و فغفور [illegible]
چاری از دو خواست [illegible]
بغرغان [illegible] جادوگری
شنیدند آنگاه [illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] پیلان [illegible]
[illegible]
ز سیم و زر [illegible]
زهر جانب در و دارای [illegible]
نهادند قبه [illegible] آن
[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] خوابهای [illegible]
[illegible] خورشید سای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو خورشید [illegible]
[illegible]

یکی سایه گستر [illegible]
ولی این سرافراز [illegible] آفتاب
سراپرده [illegible] شاه [illegible]
سپرده بدارای [illegible]
ز ترتیب [illegible] آن بارگاه
بگردون چو [illegible]
یکی کوه [illegible]
ز مسمار و [illegible]
دیوان ایوان و کردان [illegible]
زمین [illegible] کاخ
فروبسته [illegible]
هزاران [illegible]
چو [illegible]
درنگ [illegible]
جهاسوف [illegible] شد آن سپاه
در آن تیره گون [illegible] تیغ
[illegible] سوی [illegible]
[illegible] چشمه روشن [illegible]
[illegible] روشن روان
خم آسمان [illegible]

یکی بر سر سایه گرد کار
یکی آسمان [illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
برآمد [illegible] بجاه
[illegible]
[illegible] گوهر نگار
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
در تعریف [illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
در تعریف [illegible]
چو برق [illegible] تیغ
روان [illegible]
ظلمات [illegible]
[illegible]
در تعریف [illegible]

دگر [illegible] آسمان
نگارین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خسرو کشور [illegible]
[illegible]
روان [illegible]
[illegible] کام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پیلان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

یک آفتاب روشن روان
[illegible] تاج زر
[illegible] بارگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی پرده [illegible] لاجورد
[illegible]
[illegible] بارگاه
[illegible]
یکی تیره گون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان آفتاب
[illegible]

کمردم گشت اژدها دیدم | بگرطوم چون اژدهای دژم | نشان دیده از آسمان [illegible] | ز ماهون سپه کاهش آن گروه
سر اشیب از کوه خارا شده | دیا رود و سیل آشکار آمده | کونسار سوی زمین سرنگون | [illegible] آمده چنبر گلگشان
بر [illegible] کشان [illegible] | ز خور سنگ زین فلک [illegible] | وز آن تخت بر [illegible] | چو بخت [illegible]
همه ناو [illegible] شگفت [illegible] | کف آورده بر لب [illegible] | بگرداپ گردون گمان [illegible] | ز [illegible] کوه [illegible]
کشیده [illegible] | ابر [illegible] کوس سکندری | [illegible] | چو [illegible] شیر [illegible]

گروه کوران [illegible] | در تعریف شهر [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] جم شهریار عجم
[illegible] فرو ریش [illegible] | | | [illegible]
[illegible] | بماهون یکی کوه گردون خرام | نشست از بر [illegible] | [illegible] دم [illegible]
تن [illegible] | [illegible] برق و [illegible] | [illegible] | [illegible]
نخستین [illegible] | بجرخ [illegible] سپهر | کو [illegible] کوه | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر جا یکی انجمن ساخته / دگر روز شهزاده بر تخت بخت

نگارستان کاخ [illegible] / بهر رده برکرده چادر و تاج

دو صد کوه کوهان [illegible] / بسی عسکری قند کافور [illegible]

بهر دو [illegible] بالا چو پیل / بسی غالیه موی ترکان [illegible]

دگر شایگان گنج آراسته / چو در پرده راه [illegible]

ملک را بدین برگ [illegible] / بگوهر بر آمود [illegible]

بسی آذرین [illegible] / بر آن آذرین [illegible]

[illegible] / گرانمایه کالای چین [illegible]

همه تن [illegible] / دو ویم روز خسرو [illegible]

دگر باره [illegible] / [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

روز [illegible] کلاه [illegible] / [illegible] تاج

چو [illegible] / [illegible] رنگ

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] جوان

[illegible] کمر [illegible] / دو صد [illegible]

بسی اشتر [illegible] بار بر / دگر [illegible] بالای [illegible]

[illegible] / دل [illegible]

کنیزان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

ز گنجی کش [illegible] / همیون [illegible] تخت

[illegible] / [illegible]

همه کوه [illegible] / [illegible]

[illegible] / رخ [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز گرد دو لشکر در آن رزمگاه / هوا گشت چون چهر زنگی سیاه / در آن تیره‌گون گرد تابنده تیغ / چو در خنده دندان زنگی به میغ

خدا تنگ و نیزه ال سروی که بود / ز غم داده فرسوده ماهون که بود / حصاری ز ناماهون آهنین تیغ / زره بر زره زار در آهنین گشته تیغ

بسی روی تن اژدهای دمان / گشاده به تاریخ جان ناتوان / زده یک دو روز روشن [illegible] / شب و روز در [illegible]

در آن ماه و خورشید پنهان شده / بگیتی شب و روز یکسان شده / چو بازار سیه نیزه‌ها [illegible] / برافشاند در جای [illegible]

یلان در فغان غره [illegible] / هوا از کشش رعد آن برد [illegible] / برآورد چون رستم [illegible] / سبک از میان [illegible]

برانگیخت آن باد [illegible] / برافروخت سوزنده [illegible] / ز هر سو سواران [illegible] / سپر زند بر باد و [illegible]

ز آهنگ گردان [illegible] / چو بگشاد گرز بر شد بماه / ز بس خون فشان تیغ الماس [illegible] / زمین گاو [illegible]

سنان پهلو پهلو [illegible] / ملا ریگ [illegible] / شد از آهنین [illegible] / ز پولاد [illegible]

ز گردان شیر [illegible] / بر وی همی [illegible] / ز بیداد [illegible] / شده خوک [illegible]

فکندند سرهای [illegible] / تن افتاده [illegible] / ز هر سو دلیران لشکر [illegible] / بخنجر بریدند [illegible]

یکی گلستان کرد [illegible] / همه باغ جبریل [illegible] / قد [illegible] / کشیدند [illegible]

بکمند [illegible] / ز بوشی [illegible] / سپهدار گردان [illegible] / سر افراز [illegible]

بفرمان شه با سواران [illegible] / بسی غنچه در باغ جبریل [illegible] / در آن پس [illegible] / روان کرد [illegible]

در آن نامه [illegible] / نگارش [illegible] / کشیده [illegible] / در آن سوی پل [illegible]

دگر روز [illegible] / زدند [illegible] / فرستاد با نامه [illegible] / در آمد [illegible]

در آن پس [illegible] / بجز گاه آن [illegible] / به پیش ملک [illegible] / فرو دان [illegible]

کنار [illegible] / سر نامه [illegible] / برادر [illegible] / بخنجر [illegible]

یکی نامه [illegible] / ز پیروزی جنگ [illegible] / بلشکر [illegible] / روان کرد [illegible]

وس این [illegible] / گذشت از [illegible] / برافروخت [illegible] / بخورشید [illegible]

بسواری [illegible] / کشیدند بر آسمان [illegible] / ز شیپور [illegible] / غریوی [illegible]

بدان گاه

برین گاه از باغ جبریل شد / جهان پر ز صور سرافیل شد / شد از باغ جبریل پرده پری / بنه پرده آسمان [illegible]

ملک زاده از باغ جبریل [illegible] / بفرمان دارای جبریل [illegible] / سپیده دمان رخنه [illegible] / سراپرده [illegible] بر تخت طاوس [illegible]

همه لشکر آن خداوند بخت / کشیدند بر تخت طاوس رخت / به پیروزی [illegible] / گرانیده [illegible]

ز دل برده اندیشه‌های درشت / قلاوه [illegible] / شب تیره [illegible] / [illegible]

یکی خم [illegible] / برآراست [illegible] / یکی لب [illegible] / همی [illegible]

زبان [illegible] / با فسانه جنگ [illegible] / لب تیغ [illegible] / همی [illegible]

چو گردون [illegible] / ز گس [illegible] / [illegible] / [illegible]

ز هر سو [illegible] / ابو [illegible] / شد از گردش آسمان [illegible] / چو [illegible]

چه روی [illegible] / سپهر [illegible] / [illegible] / که آن [illegible]

کمربسته [illegible] / بکال و [illegible] / [illegible] / [illegible]

هم اندام [illegible] / سپهدار گردش [illegible] / [illegible] / و [illegible]

به پری [illegible] / به جنگ [illegible] / بریده دل [illegible] / بجان [illegible]

چو دیدش [illegible] / دل پاک [illegible] / [illegible] / [illegible]

بجنگ [illegible] / بجنگ اندرون [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] دلیر / که کوشنده [illegible] / سوی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / چو [illegible] / [illegible]

هم [illegible] / خبر [illegible] / [illegible] / کشیدند [illegible]

در آن سو [illegible] / **جنگ دویم با سپهبد زنگ** / **و کرده [illegible]** / با [illegible]

دگر [illegible] / **[illegible]** / **[illegible]** / برین [illegible]

سواران [illegible] / وید [illegible] / [illegible] / [illegible]

تو گویی جهانسوز گردد بزین　　فرو رفت دامن بشسته فراز
زمین همچو دریای قطران شده　　فلک سیلیان ساز جولان شده
فرو رفته بر بازوی روز رنگ　　ز هر دو هم پیلان جنگی کند
به آهنگ شیران در آمد بجنگ　　یکی نیزه بر کف سنان زهرگین
خروش کوس برخاست گردان سپهر　　ز گرد سپه تیره تابنده مهر
ز گردان جنگی همه پر ز جنگ　　سنان گرزداران گزین گرز جنگ
همه رزم بی‌درد کردند تن　　بگردون شدی ابر آتش فشان
ز نیزه‌ی گردان که و دره　　رسید از چراگاه گردون برو
خروشیدن پیل بر گرد کوه　　برآورده از نای ترکان خروش
بجنبش درآمد زمین چون کمان　　و دیو از کمینش بخشنده مهر
سه روسی دلیران ازیشان ز سر　　بسی کشتنی در زده آن کوه
همی گرز بارید بر خود و گبر　　همی بگذرد گرز پر شد ببر
یکی سوی البرز اندر گریز　　یکی را چو البرز بر خاک بر
یل دامغان و آن گو پیشتاز　　چو پیل دمان دو چشم زبان
ز آهنگ شیران همان با کلنگ　　پراگنده گشته بر سوی کوه
نوان خسته بر سوی از کین چنگ　　روان و ازو هر سو کز ترس رفت
هم آن غول روی دل عکس زبای　　چو خونان به بیهوده تا بستر
ز هول مهر ایران روان شد ز جای　　همه کارشان رازی از کار زار
به هر روی از تخت بر ور زکر　　شغال ستامشان لب بزیر آورد
سوی تخت طاوس گردون گرفت　　بر شیر دل بیست بیچاره

خروش سواران در آن کوه و دشت　　چو در جنگ هرای شیران نر
ز یک دست چنگ آوردن چنگ　　بگردون بر آرد دم و دمان
نشسته ابر شیر فش باره　　چو روشن سر و تن بی پیاده
دم اسپ چون اژدهای دژم　　کشیده هزاران چو چرخ
ور آهنگ عنبر بسای سپهر　　ز هر سو بر آورده آوای کوس
همه رزم بس زره‌های شگرف　　دم گرد شان انبوه جنگ
بیاراسته رزم زان زرد و گرد　　دو رویه بیاغ بر شاخ بر
چو سیل بیارد ز دریا و کوه　　سپه همچون روان از نیزه کارزار
دو رویه دو لشکر دمان انجمن　　چو دریای آتش شده موج زن
ز گرد سواران پر از گرد شد　　شب تیره رنگ بر و چرخ
ورز ایران و ایران دل آراسته　　چو جوشنده دریا به موج
ز خون خاک دریای گلگون شده　　که در دران چون شیر تیز چنگ
عنان برکشیدی در آن دار و گیر　　نیزه و تیغ و زنینده تیر
خاقان ز لشکر برکشید تیغ　　برسید ترسان همی پدر تیغ
ز هر سو دلیران لشکر شکن　　سبک زرشان به نیزه تن
پراکنده بر روی کوه و دره　　نیم سنان و سواران سره
بکوشش شب تیره گون کرده　　در افکنده بود در ز چوبی
ور آنکو و ایران و ایران سپاه　　رسیدان کرزان و بر رزمگاه
یل دامغان شیر و پولاد جنگ　　دو صد سوار نامه از راز جنگ
خداوند و سیم و دارای گاه　　چو ملک زاده عبالش شده

که ابرزدی بخت فرود　　بر هم ازبد سکالان سر
بسی آورد گرد کیهان فرو　　بفرزانه فرزند گردان سر
چنین رفت فرمان شاهی　　کز آن سرو نوخیز باغ مهی
چو پیلی جرشان برانداختند　　همه مرز ترسی کند کرد
ملک تخت جست از دوز　　ملک زاده زی عسکر آورد آگهی
یل دامغان با سواران ترک　　بفرمان دادش شاه بزرگ
شب در در برکرد آن گرد　　**نامه نوشتن سپهبد به ملک**
در آغاز کاد سوی عسکر　　**کمند آوردن پرموده ملک شاه**
باستخدام آن شر حلک　　که چنین کرد و رز جنگش
ز توشی فرزندی سوی　　جهان نامه آن نامور
ز هر کس برسید گو نیده گفت　　که چه هش گشت با ما شکفت
برسید کان شیر دل گورتر　　که بر شیر شد و بر شیر
بباغ چنین گفت کای　　مهاد را زمان گو براند نوم
تنی از بزرگان خوش ترباشین　　که خوانند نامش یل مرد
نگه در سوی باغ جبریل　　تنی سا رز سی دلیران نخ
برآورد دودی ز زنبوک　　ز رنگ آورد لیسه و الان
تن هرکه کشتگان تاز　　بسی از آل خوش اطکار
بجستی اگر سوی ایشان شده　　ز زانده سود کار بکیر تا
ز مرد آن وزن ناخنه کمین　　چنین رستم نادیده
رسالیدزرا رود بجه بخت　　فرو بخت خون ازو زمین

ملک زاده آن نامه بر　　روان گرد زی شاه
بر افتاده شاهان کج رست گنج　　همه بندگان رو به خداوند گنج
بر آنده کش سپاه گران　　بر آورد سرخیمه از عسکر ان
هم از بیل جانداران گزند　　چو سیلاب ایشان روان
بفرمان آن نامور شبا　　کرد لشکر کرد شی حصار
بهماری شیرزنم آزمای　　بجا در او گسیح کرد کرد
گفتن خسرو آن چهار و پرموده　　بیاکس سپه کامران سر
واندوهکین بکی از رنج　　یل دامغان با سپاه گران
بزاری یکی نامه از ازنک　　خسته از خون دل نیک
جوزگاهی اندر آن ناف　　روان گشت لشکر اندر باغ
بر آرست بکیر ره شسته دره　　که در باغ جبریل چون شده
کر خود بر آبخت تیغ برده　　که بال بیاراز آمده کرد
در آن سر اندر آن سر کجک　　بر آورد کرد وهمر باطوررا
چو گردی خوشان از پی گنج　　چو آگه شد آب ز پهر لشکر
چو آتش بر آنها کش زرشی　　بیدوی خوار ان کلکند آتشی
خورده به گردان از آن کارزار　　کشیده خود را کشی حصار
در روز فرو بسته در کوهسار　　نگرد در اندر ایران عزم
دلیران ایران ز پس چنگ کرم　　برآورده گو که کشت دارنده
سرا نبیده چون سرخ بر آمد و گفت　　بر این پیش در پیش گشتن کمک
بر روت و خشان آنجا جهان　　عزنوی مرد از جنگ برکشید

همی زار مویید و برکند موی ** خراشید از غم بچنگال روی
همی خاک بر سر پراکنده کرد ** بخون جگر روی آگنده کرد

گرفته گروش دلیران گروه ** بدان کشتگان بر سر و بر [illegible]
دم از هول سرد و بدل درد کین ** بتارک ز اندوه پراکنده کین

همه لشکری غم مویه آراسته شد ** ز مهر و ز چاره برخواسته شد
در آن انجمن گرد میدان رسید ** همی از زمین با سمان شد [illegible]

چنین گفت آشفته [illegible] ** [illegible] اگر نیک آن کس [illegible]
که با پیل [illegible] رسید ** رسیده بجان نارسیده بجان

[illegible] ** بپالاوتن [illegible]
ستاره [illegible] بسی بر کشید ** بجز روی ستاره سپهر [illegible]

که [illegible] روانم از آن شیر [illegible] ** چنینش بدل اندرم چهره [illegible]
ز بیستم جز توهم آورد او ** برآورد لشکر نیاورد او

پشیمان نه [illegible] ** بسیجی کن از بهر پیکار خویش
هزاران [illegible] سال زور آزمای ** دم آهنج در کین چو [illegible]

درین رزم [illegible] استان توام ** کمر بسته در استان توام
کنام دل [illegible] اندیشه دل ** [illegible]

[illegible] ** که در چاره جو و جوان [illegible]
[illegible] ** برافشاند چو [illegible]

نهادش کلید در گنج خویش ** [illegible] بسیج زر از گنج خویش
همه گنج [illegible] ** [illegible]

ز دو صد [illegible] ** درآرد [illegible] جاماسون [illegible]
[illegible] ** [illegible]

سلیح و سپاه و [illegible] ** فزون تر [illegible]
که [illegible] و میدان جنگ ** [illegible]

[illegible] ** که من تیز دارم بدین رای [illegible]
برآنم که [illegible] ** بسوزنده آتش تن [illegible]

بسی [illegible] سخن ** بسی [illegible]
[illegible] ** [illegible]

بسی سر [illegible] کرده ام ** [illegible] درآورده ام
[illegible] توانای مرد [illegible] ** درین کینه [illegible]

نمانده [illegible] گران [illegible] ** **[illegible]**
[illegible] ** گر از او دلیران برآرند گرد

[illegible] جاماسون [illegible] ** **[illegible]**
[illegible] ** پراکنده [illegible]

[illegible] ** [illegible] بر لاجورد
بآهنگ [illegible] شیر ** برافراخت لشکر [illegible]

گروهان شده [illegible] ** [illegible] ز گنج
جاماسون بسی [illegible] ** [illegible]

[illegible] تن روان ** چو [illegible] روان
[illegible] ** [illegible]

جاماسون بسی برق [illegible] ** [illegible] کینه [illegible]
روان گشته چون [illegible] ** همه گوش بر گوش [illegible]

بآهنگ آن کوس [illegible] ** [illegible] ز نام [illegible]
همه چون [illegible] دریا ** [illegible]

بسی [illegible] با خود دگر ** [illegible] چو چنگی [illegible]
همه [illegible] همه پیلتن ** [illegible] انجمن

[illegible] سر زنده [illegible] تن ** **[illegible]**
[illegible] ** برآورده آوای شیپور و کوس

[illegible] شیر اوژن و شیر زن ** [illegible] لشکر شکن
[illegible] ** چو [illegible]

[illegible] ** دم [illegible] تیغ و زخم چون [illegible]
[illegible] شیر مردان [illegible] ** [illegible] جنگ آورد [illegible]

[illegible] ** [illegible] و برقی گرز
[illegible] تیر و تیغ [illegible] ** [illegible]

[illegible] تیر و تیغ [illegible] ** رخ از کین [illegible]
گرز [illegible] ** [illegible]

دگر [illegible] دریا خروش ** [illegible] پولاد پوش
چو پیلی تن [illegible] ** چو شیری دلاور [illegible]

[illegible] ** هم این تیز دندان هم آن تیز جنگ
[illegible] ** [illegible]

بس [illegible] ** [illegible]
[illegible] ** جاماسون چو دریای [illegible]

خروشیدن کوس [illegible] ** [illegible]
تو گویی زمین [illegible] ** [illegible] خروشنده شد

[illegible] جاماسون [illegible] ** چو [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ** [illegible] خورشید [illegible]

بجنبش درآورده جاماسون [illegible] ** [illegible] کوه [illegible]
جاماسون [illegible] ایران [illegible] ** [illegible] گردون [illegible]

[illegible] ** [illegible]
درخشیدن [illegible] ** [illegible]

تو گفتی [illegible] ** همی از زمین [illegible]
[illegible] ** همه کوه و جاماسون [illegible]

[illegible] ** [illegible]
[illegible] ** [illegible]

[illegible] ** چو دریا [illegible] موج در موج [illegible]
یکی پیل [illegible] جاماسون [illegible] ** [illegible]

[illegible] ** [illegible] گران [illegible]
[illegible] ** یکی [illegible]

چو سرو [illegible] ** [illegible]
[illegible] ** [illegible] شد [illegible] ایران [illegible]

غریوان و ترسان ز آوای جنگ — بکشتند آورد و مغفر بکشت
کزایشان بسی تیر خنجر ز دو رو — چو دیوان از بند گشته رها
بگردان بسی گرز و پای گران — بگرد اندر استادن جنگ آوران
رسیدند و بستند هر سو ره — جهانجوی گردان گرانمایه [illegible]
از آن دیو بسیار زخم [illegible] — همه روی هامون پر از جنگ شد
بعمر اندر ایشان نگشتند گرد — ستاره چو پتک [illegible] بکشت
بد فیلان کشان را بپیش آمدند — امیدی نه جز او [illegible]
کز این یک [illegible] — که خارا [illegible] رفته [illegible]
چو بشنید شیر اوژن [illegible] — بگنجید گاهی مردی ستیزان
جهانا ز زر و گوهر اندر نهیب — [illegible]
که پرسنده جانت پر از رزم گشت — ز اندیشه رفت از دل ویم کشت
نه آهنگ جان پادشا [illegible] — [illegible] درودرا [illegible]
چو سوزنده آتش جهانسوز [illegible] — ز روی شب پر از [illegible]
سراسر جهان پر ز کوپال و تیغ — همی تیغ و کوپال بد روز تیغ
ز ره کوه و هامون پر آواز [illegible] — چو پر زاژد ها [illegible] شیران [illegible]
هزاهز [illegible] آتش سپهر — سرو مغز [illegible] ز کوپال و سپهر
دو دیگر که [illegible] — [illegible] در آسمان پر [illegible]
کی [illegible] ز نخچیر سرو و [illegible] — [illegible] جهان پر ز خون [illegible]
از او آسمان پر ز تیغ و سنان — پراکنده جوشش زمین و [illegible]
جهان در [illegible] شیر [illegible] — یکی لشکر آمد چو ابر سیاه
جهانسوز گشتند [illegible] گران — شده تنگ لشکر [illegible]
یکی [illegible] چاک [illegible] — [illegible] شیر او [illegible]
به نیروی بخت جهان [illegible] — [illegible] ستیزی [illegible]
[illegible] — [illegible] نیام [illegible]
پس آنگه [illegible] — [illegible] نبردی بر [illegible]
که بد [illegible] — [illegible] خون [illegible]
چو شیران جنگی [illegible] — سرا [illegible] بگرد [illegible]
همه ساز [illegible] — [illegible] برآشفت [illegible]
کمانها [illegible] جاجی گرفته [illegible] — نهاده برآن تیر [illegible]
[illegible] — [illegible] ابیات [illegible]
یل داغدار [illegible] — چو سوزنده آتش [illegible]
[illegible] — همه [illegible]
همی [illegible] ز دیده [illegible] — بر او [illegible]
[illegible] — یکی گرد دیدند [illegible]
از آن تیرگون [illegible] — [illegible]
سنانها [illegible] — [illegible] شبه گون [illegible]
گشسپ [illegible] — سرو [illegible] چو [illegible]
[illegible] — [illegible] و برآمد [illegible]
ز ده [illegible] — [illegible] ز آهن [illegible] گوه و [illegible] کوه [illegible]
[illegible] — زمین [illegible] گرد [illegible]

بکردار دریای [illegible] نهنگ — [illegible] ز خنجر [illegible]
یل [illegible] — بشمشیر [illegible] گرد
نه جای [illegible] — نه [illegible]
چنین گفت [illegible] — هر آنکه [illegible] ز بخت
هم [illegible] — نداریم [illegible]
به نیروی بخت [illegible] — [illegible]
به پیروزی از [illegible] — نماید [illegible] بخت [illegible]
ز نیروی بخت [illegible] — [illegible]
وز آن [illegible] کار کرد — به اندیشه [illegible] کار [illegible]
جهان [illegible] اندیشه [illegible] — که [illegible] سر [illegible]
[illegible] بر [illegible] — بر آن [illegible] شیران [illegible]
[illegible] — رسان [illegible]
بگو [illegible] که آن [illegible] — که ور بر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] — که [illegible]
سپه را [illegible] — نگهبان [illegible]
[illegible] — ز دنبال گردان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] — میان [illegible]
[illegible] — [illegible]
زمین پر ز [illegible] — بگردون [illegible]
هوا [illegible] — زمین پر ز [illegible]
در آن رزم گردان [illegible] — ز ده [illegible]
[illegible] — ز [illegible] رود [illegible]
ز [illegible] — [illegible] روی [illegible]
فتاده در آن رزم [illegible] — چو [illegible] شیران [illegible]
همی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دو دریای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
رسیدند گردان [illegible] — سوی [illegible]
دو کوشنده لشکر [illegible] — [illegible]
[illegible] — بر آمد [illegible]
از آن سو [illegible] — چو [illegible] سالار [illegible]
چو باد [illegible] — [illegible]
[illegible] — که بر آسمان [illegible]
وز [illegible] — که بگرفته هامون [illegible]
هم [illegible] — چو [illegible]
[illegible] — ز آغاز [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
چو شیری که [illegible] — [illegible]
همی گفت [illegible] — [illegible]

[illegible]

کنار زمین خرم و خرم بهار — همه آکنده از نو ام در کنار
مرا او به کان کمینش اهرمن — سپاهی براند بنا در دمن

بدستان که رزش من دل دهی — توای بخت فرخ برادر کشی
که تا چند آهنگ جنگ مرا — بجنگ اندرون شیر چنگ مرا

نیغز و زده از آتش شاخ گل — نخواند مرا کودک خورد سال
جهانش ندانیم کی دستبرد — گزین جور نسب [illegible]

بدان آتش من وز [illegible] — بجای لشکری زنان [illegible]
از این اژدهای تیغ آتش فشان — درهم خاک این لشکر [illegible]

بجان اندر آتش بکار فروش — بسوزنده آتش روان پرورش
هم از نیرو داور داورش — نه ایم باد و جنگ کند آورش

بکین اندرش باره و ارکنج — بهر کس اندرش نام [illegible] گنج
بیا ساقی آن آب آتش نهاد — که داری درآن آتش آرزو

ببین دو که از آن آتش آید خزان — [illegible]
[illegible] — ز آتش تو آن نام [illegible]

سپیده و از کین نام آتش — [illegible]
[illegible] — درآورد کاو زمین را [illegible]

جهان یکسر از نیکی [illegible] — دگرباره شد چهره روشن [illegible]
درآمد برون تیغ [illegible] — بکوفان پر زد [illegible] سپهر گشید

در و دور روشن جهان بازگرد — شب تیره [illegible] بازگرد
[illegible] شد [illegible] — [illegible]

برافروخت زمین از [illegible] — رخ از [illegible] فر شد [illegible]
جهان پهلوان [illegible] — برآمد چو روشن [illegible]

جهاگاه [illegible] اختر شید چهر — شد انباز با شیر گردون سپهر
و بر سایه اش شهریار جوان — چو خورشید با چهر [illegible]

تن از روشن او [illegible] شده — شب تیره از روز روشن شده
بنابه و کمندش [illegible] خم — بهر خم هزار اژدهای دژم

هم آسمان [illegible] — ستاره نگارش [illegible]
یکی تیغ هندی گرفته بچنگ — [illegible] پلنگ

[illegible] شد سینه گاه چهر — بگردون خورشید رخشان بمهر
ز روی زمین سم [illegible] — [illegible] تیرهای [illegible]

زمین بر کشوده [illegible] بند — [illegible] بر [illegible] بلند
خروشش [illegible] — غریو [illegible] سپهر

هم [illegible] ستیغ از نام و ننگ — [illegible] جنگ
خروشیدن کوس [illegible] — نیاید بجز نعره [illegible]

سپاهی ز [illegible] گروهی دلیر — همه پیل پیکر همه شیر گیر
خروشان [illegible] — غریوان [illegible] چو جوشنده نیل

ز بس کوه پوینده [illegible] — بسی کوه پوینده از گرد [illegible]
[illegible] — چو چنگال [illegible]

دره و دشت پرتیغ و [illegible] — زمین زیر پولاد و [illegible]
ز رستم [illegible] — گذشت [illegible]

زکرده

ز کرده ازان سپاه گران — جهان پر ز [illegible] گران
هوا همچو جان [illegible] شاه — شب رنگ [illegible] سپاه

[illegible] سپه [illegible] گرد — [illegible]
سپهدار جنگ [illegible] — کمند افکن [illegible]

سوی سینه [illegible] — سواران رده بر رده [illegible]
ز هر سوی [illegible] — [illegible] در غریو

برو بر زده [illegible] — ز تو باد و جان [illegible]
همی باره [illegible] — همی ساز و آوای صف [illegible]

[illegible] — چو [illegible] قلب سپه کرده جای
یکی چتر خورشید [illegible] — با چتر شده کاویان درفش

در آن سایه چتر خورشید چهر — شد سایه اش چتر گردان سپهر
کمر بر میان [illegible] — هراسنده جان از جهان [illegible]

روان گشته [illegible] — برافشانده از دل [illegible]
گشاده [illegible] — دلیران بر آن [illegible]

چو از خم [illegible] — که [illegible]
بزرگی چنان آمد [illegible] — [illegible]

بجوشش اندرون [illegible] — و با اژدهای جهان [illegible] دم
ز شیران جهان گشت [illegible] — بجنبش [illegible] دشت [illegible]

بر [illegible] همی [illegible] — ز گرد زمین آسمان [illegible]
درآمد بگردان [illegible] — [illegible]

بدان [illegible] — که [illegible]
پل و دامنان [illegible] — دلیر زاده [illegible]

[illegible] آن [illegible] — بنالید [illegible]
همی گفت کای [illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]
ازین [illegible] — [illegible]

روانش [illegible] همی [illegible] — که گردی برآمد ز گردون [illegible]
تو گویی زمین با سمان [illegible] — جهان پر ز [illegible] خورشید

جهان گرد [illegible] — که بر چشم خورشید [illegible]
[illegible] — ز تاریکی شام [illegible]

شب رنگ [illegible] — [illegible]
[illegible] سپهر اندر آگنده [illegible] — [illegible] گردون [illegible]

شب رنگ گرد [illegible] — بگردنده گردون [illegible]
وزآن برق تیغ [illegible] — خور روشن [illegible]

گران [illegible] گرد [illegible] — [illegible] زمین [illegible]
وگر [illegible] دریا [illegible] — بود [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تن [illegible] ایران [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کشیدند پیلان غزنوی بنی / فکندند بر آسمان پیلوی
وز آن سو دویدند گردان ری / رخ چرخ بر کوه آبنوس
بدانسان جهانشاه اندر دوم / ز هر سو شد از هول گم بوم
روان روی بر دشت پیدا نشان / هزاران یکجای اندر افتادن
چو پیکار بس بود آتشین / کشیدند هر سو پی رزم کین
دو لشکر چو غران نهنگ دلیر / بر خشم کین جنگ را [illegible]
ملک زاده چون آتش آهنین / یکی آتشین باد و جوشان ز بر
دو دریا چو یکی سیل خون / با آن بر نهنگ خود [illegible]
همی آهنین سم آتش فشان / زمین را بر کنده [illegible]
یکی قیرگون کوه تاریک کرد / فرو رفت گیتی بدان لاجورد
در آن بر شده گرد شاه چو دن / بهشت نهم را هم آسمان
هم از جوشش طبل [illegible] تفت / ز نوبال و پوشیده [illegible]
بنظاره پیکر روشش / هر جلوه چشمی شده [illegible]
لب بر یکی منظر هیچ سوی / ز پرسش چه پیدا و فرکوی
ز بیم درزه و لعل [illegible] / فروزان بکردار تابنده خور
یکی چرخ چاچی [illegible] / ستاره [illegible]
برادر آستی چون چپ از [illegible] / بگان آسمانها برادر آستی
خدنگی که از شست او گشاد / بسی مرغ جان [illegible]
به آهنگ کین آن گو شیرگیر / جهان را کندش از چرم شیر
از آن خام شیر ژیان [illegible] / هم خام او [illegible]
نهنگ اندرش تیغ [illegible] / ز بیم درزه [illegible]
وز آن کام شیران [illegible] / پا [illegible] از بیم چون کام شیر
ملک زاده پرسید کای [illegible] / که گفتی [illegible] که کینه [illegible]
کجا برفراز دو [illegible] / چرا می [illegible]
که تا چند آهنگ جنگ آوری / چو گنبد گرزهای گران
جهان گودک [illegible] / همین گرز و میدان [illegible]
جهان سایه پرورد نابرده رنج / نکشته ز تن [illegible]
ز [illegible] وام و لشکر [illegible] / به جای چنین [illegible]
سپهرش ز رفته تاریک [illegible] / بگوروی خداوند [illegible]
ندیده [illegible] و قرار جهان / ندید رفته آیین جنگ جهان
کنون ز پی آن کودک [illegible] / چو زاید برخ بر [illegible]
کجا رفت [illegible] بازوی او / چه شد [illegible] آتشین خوی او
سخنها کز [illegible] / ز آنان [illegible]
نه بید که اکنون [illegible] / جهان [illegible] سوی جنگ [illegible]
زبان بداندیش [illegible] / ز [illegible] میان [illegible]
بگفت این و آن [illegible] / برانگیخت چون آتشی [illegible]
برانگیخت چون [illegible] / بگندآوران [illegible]
زمینش [illegible] / زمین را [illegible]
با آهنگ [illegible] / به آستان [illegible]
وز آن کوه [illegible] / حوالیش [illegible]

سراسر چو دیوان ناپاک زاد / ز آب و گل ز باد و آتش نژاد
کمیستی لبی [illegible] / ز خون خاک گیتی همی جوش شد
ز آتش نهادش روی گوه / چو دریای آتش همه دشت کوه
ز [illegible] / بسی سرخ [illegible]
گرانیده [illegible] / ربانیده هوش [illegible]
شده از گرد تاریک [illegible] / چنین گرد [illegible]
همه دشت پر گوه پولاد سم / همه کوه پر نعره گاو دم
زمین [illegible] / هوا ابر بر [illegible]
ز گردان [illegible] شیران کو / همه کوه و هامون [illegible]
ز هر سوی [illegible] / هوا پر ز [illegible]
به هر جا که [illegible] چرخ [illegible] / زمین پر ز [illegible] آتش [illegible]
غریو [illegible] کوس [illegible] / چو گنبد ز گرز [illegible]
ز آن [illegible] کوه [illegible] / ز بس [illegible]
ز هول [illegible] / جهان شد [illegible]
هوا از [illegible] / زمین را [illegible] لاله [illegible]
یکی [illegible] / نه خاک [illegible]
خدنگی [illegible] کرکس [illegible] / همی کرکس آسمان [illegible]
کمندی [illegible] / همی شیر [illegible]
ز [illegible] / زمین پر [illegible] آسمان [illegible]
ز بس [illegible] / جگر [illegible]
دلیران روسی [illegible] / دو [illegible]
برادر [illegible] / ز نیزه [illegible]
به هر جا که راندی [illegible] / وز آورد [illegible]
همی راند [illegible] / چو شیر [illegible]
به هر تن [illegible] / ستوران [illegible]
به هر کس [illegible] / برانگیخت از جان [illegible]
همی کرد روسی [illegible] / ور [illegible]
سواران [illegible] / بکوه [illegible]
بداندیش [illegible] / بکف تیغ [illegible]
دلیران ایران [illegible] / کشاده [illegible]
ز گردان روسی [illegible] / دریده [illegible]
بسی پهلوانان [illegible] / نوازان [illegible]
نه خود [illegible] / نه جز کام [illegible]
بسی روسی زنده [illegible] / ز گردان ایران [illegible]
سنانهای شیران ایران [illegible] / سر رو سپیدان [illegible]
ملک زاده شان [illegible] / به هر [illegible]
برآمد [illegible] / یکی [illegible] اندر [illegible]
[illegible] سوخته / ستوران [illegible]
خطرها [illegible] / کشیدند [illegible]
سوی کوه [illegible] / [illegible]

چنین داد فرمان نریمان یل | بگردان همه برنشستند فرود
که آن شیر مردان آهن سلب | بگفت ای گوان پیلتن شیر روز
بگردند گرد دلیران روس | جهان پر ز رنج و درفشان کینه
نه بر لب دریغ و نه درد دلی | شب تیره چون روز رخشان کینه

از آن روز رخشان کران تا سیاه | هوا نیلگون چون قیرگون شب سیاه
در آن تیره شب زنده بیدار گاه | ستیغ دژم در زمین سندروگاه

بزاری بر آن گور آن سرفراز | چنین با کهین برگوان جنگ ساز
زهی بخت فرخنده بی‌مهر | جنگ روز و جوشش برو کام جو
نه چون ما گرفتار جنگ شدن | نه آنکه ز زمین و ز آهنگ شان
برآمد ز هر سو یکی تیره میغ | بیارند از ابر شیشه و گرز و تیغ
همی بارد همه بگرد سور آتش شد | دل آتش چو دریا کاتش شد
سر رو سپیان سپاه آگین آواز | چو کوهی هم در آن جوان رومی جواز
بخواهندگان سوی ایران شدیم | بکام نهنگان و شیران شدیم
سنجاری دریا فتاده بزیر گرکین | ز رود آب و دو سنان کی پیچ
فرو بستهان هم چنین دل سپاه | چو هفت آسمان رخش کوه سیاه
همی مرکز آهنگ ایران کینه | نه بخشش خورد و شیران کمینه
نخون خاک از بر پلنگان | کوارنده و آتش بخواهند چون
برادر ایشان ز کرکین چو بر | ز گفت اندرا فکنده زرنگ
ز ناموس هر بوری آنجا کجا | روان گرد و ان پروز هر
زنجیر فرو زنده افشاندگان | فرو هشته از ان سلیح برد
بجنگ آوران از ره رنج | برافشاند گوهر گران بند و گنج
ز سنجید بر بیره سرافرازان | صدا زنده و بندی و جوشن کی
ز خط ریس و زدان خونریز گاه | بگردید ز ریش ان ... کی
روان کرد سوی جهانگیر باد | گر آهنگ شد آرش درگاه
بفرمان بری تا گراز دام | چو فرمان برداق هم ز بند دام
به بر روی بخت جهاندار نو | برآیم از جوان و روان خرد

که ای رخشان زین برانگیختی | چو خرم بهشت و هوا ارش بریخ
گر ز ایران و ایران انگیختند | تن آلوده در خاک نغنوده‌اند
سپاهی همه زهن و رکاب | چو کوه و درکی و پیل برنگ
ز بس نیزه و دار و پابیتان | نشاندند شیر ز آرامش اندر سیل
نه دل نرم و دارند جوشن سپاهیان | نه گنجش آرند بر سیستان
هوا لشکری با همه گم شدند | چو آهن روان هوا ایشان
تن کشتگان نشان ناکام رفت | چو آگنده جنگی بنفطران
توان مادر بی دادی خاک | فرو مانده در کار جوان
در این مانده چو گمراه ایم | نه در حلقه ارژ و جان اندریم
سواری نه خاره و نه خاره | کس زخم روان بجگر
نعل کرده وا بیان گرد | حمایل سوز شمشیر خرد و زیام
ز نیر مغفر بر رفت از تن | تبارک و آسوده فر گرفت
در آمد بر نگاه ایران سپاه | چو شیری که باز آمد از بیشه گاه
ز چنگال خون با دل گرفت | تن کوه هر جا برآمد
بسی آنکه یکی همه جنگ | چو گفتم روان یکی کرد فرمان
ز جا جای باری جنگجو گر | چو شیران بجنگ اندران
کمانزنده از روشن سپهر | نوشت آنچه راست از گرگ
هیچ از جا ندر فرمان | و گر برافشاندن جان
درخشنده از لشکری بشکوه | هزاران زبیده هزاران
هزاران ستوری نامه شاه | شد آگاه و دارا کاوس

دبیر آمد و نامه را یاد کرد   بفرمان شه خواند آن گه که کرد
نخستین سخن از خدای بزرگ   نگارنده چرخ و فرزانه سوگ
چو آن نامه بشنید کسری ز جای   جهاندار با فر و با رای و پای
بیا عرش نوان سا ... ز ره   ابر ... فشان ... ره
جهان دار را دل گراینده بود   ز مهر وزی آن کراینده بود
ببخشید بر شاه آزادگان   همه کشور ... آباد کان
سر هر تن آن شاه بادا بلند   بر آورد بر آسمان ارجمند
کلاه کیانی و گاه مهی   بدان مرز و بوم و شاهنشهی
بسا گنج با صد تن از گنج   که اندر گذار ... تاج
وز آن پس جهاندار پیروز بخت   بسی ... بر ... تخت
بنا ورد شیر ... و ... میشیق   بمیدان سپهدار ... ...
هزار از نوازان کرد ... فراخ   جهان سوز و جنگ آور ...
جهان سوز پس ... ...   همی ... شد ...
بجان سوزی آتش ... کران   که بودند در ... عسکران
چو باری گراینده جنگ آورد   جهان ... ... آورد
بتیره خروشیدن آغاز کرد   زمین ... آسمان باز کرد
بشادی همه ... ... بخت   خروشان ... ...
روانش ز فرخ ... ... شاد   بر آن پاک یزدان ... ...
بهرتن بر از ... ...

نخست آفرین بود بر شهریار   بفرمان شه خواند آن نامه‌دار
کی خرم آن پادشاه جوان   ... ...
وز آن سرو ... ...
بر آن خواند یزدان ... ...
سپهدار هم از کیخ ... ...
بسی خسروی ... ...
فرستاده را رای ... ...
بروز خجسته ... ...
بفرمود هم آن جهاندار شاه   ... ...
ملک لشکرکشی کرد و سپاه ...   .
هزار از ... ...
بفرمود چون ... ...
بر آن گرانمایه ... ...
بفرمان دارای پیروز بخت   ... ...
بر و دشت ... ...
شد آن گه ملک ... ...
که از نده ... ...

رفتن ... ...

وز آن ... ...   گرفته گران ... آتش آفتاب

بپس ... و انجام آن ...   کرانیده ... ... سپاه
که ... چنین ... ...   بجنگ اندرون ... ...
بهشتی بود ... ...
سپهر ... ...
بیاورد ... ...
ابا پاسخ نامه نامور   سپاهی چنان ... ...
فرستاده ... ...   از آنجا ... ...
بهر سپاهان فرستاد ...   همه جنگ ... ...
که آمد بیاری ... سپاه   رسیدند ... ...
انوشه روان ... ...   ز جوربت ... ...
بگرمی ... ...

نه زین دوده ... ...   گلستان ... ...
عربان بکوه ... ...   کرک ... ...
بر خوان نتابد گرم آفتاب   کشم ... ...
چو قانون اندیشه ...   ندارم ... ...
همین نامور ... ...   بر آن خامه ... ...
نکردم ... ...   ز تا ... ...
چو ... و ... ...
نه اندر آن گفته ...   همین پس ... ...
ز تیغ و ز کوپال ... ...   که چند ... ...
سخن در ثنای جهان ...   چو ... ...
نشاید ... ...   بجستند ... ...
ز دو هر اندری ...   روانم ... ...
ز جام اندرم ...   رمی ساغرم ...
سراینده مدح شاه ...   نبید ... ...
کنم یاد چون ... ...   شر بسم ... ...
بگل اندر ... ...   کنون ... ...
قلم در کف ... ...   بکیش ... ...
ثنای شهم ... ...   سپهرم ... ...
کنم ... ...   کشم ... ...
بلند آسمان کرده کام   نو ... ...

خوشش ... ...   شبا ... ...
بکیش ... ...   هم ... ...
چو آرایم آن ... ...   ز ... ...
سخنها گر اندیشه آید ...   سراینده ... ...
به اندیشه ... ...   غزل ... ...
ندارم ... ...   ز پر ... ...
بپوشنده ... ...   ز هر ... ...
من اندرم ... ...   کنم ... ...
وگرنه توانا ... ...   ز هر ... ...
گزینیدم ... ...   بکین ... ...
بنمون ... ...   ستاره ... ...
رخ خشم ... ...   بکینم ... ...
خدنگ ... ...   بگوینده ... ...
ثنای جهاندار ... ...   سرا ... ...
فرود آرم ... ...   کنم ... ...
دم ... ...
بدرگاه ... ...
بپیروزی نام ...   کنم ... ...
گرانمایه ... ...
تو ... ...   که ... ...

جهان پادشاها نشانم گنج
براکان که گویم ثنای تو هم
چه کان در بر تو ز جود تو ام
نگردم به پرهیز زین مجلس
هم آن یاد و با یک خط کنم
صبا با دل به پرواز [illegible]
برافشان ز گنجینه در [illegible]
سخن زین نامه باستان کنم
سخن را بپرداز یکی سلام
برآرایم آنگونه روی سخن
نشسته چو گنجی به گنج [illegible]
بگردی چرا با بد از [illegible] گفت
بود تیر ترکان [illegible]
شد آنکه بر راستی [illegible]
چو من [illegible] سپس [illegible]
اگر چه ز مهر و رسی [illegible]
یکی نام بر وزیر [illegible] رشید
نظامی که در کنج پهلوی
ز کس [illegible] آغاز و انجام او
شهنامه محمود [illegible]

ندارد بنای بجز گوی گشت
دلم رنجه از کیمیای [illegible]
و لیکن دل [illegible] شده از [illegible]
بنا بیم جهان شهر [illegible]
از آن لعل و در [illegible] کنم
که تا بید سخن از جهان [illegible]
در ستایش حضرت [illegible]
خود [illegible]
چو سخته [illegible] بر [illegible]
که پیرایه باشد بهر انجمن
همه بند [illegible] و [illegible]
که را ماند [illegible] گفت
و از آنجا کند در دل [illegible]
ز بیراستن [illegible] کشته
برآرایم از راستی [illegible]
ز پیرایه گوهر پراکنده گنج
که او نامه مصطفی [illegible]
سزد گر کند دعوی [illegible]
شه و نامه [illegible] نام او
روان [illegible]

سپهرش چنین [illegible]
ف نهم [illegible] گنج
[illegible] چهر [illegible]
به جز [illegible] شد در دل [illegible]
با سران [illegible] گنج آرام
چو شه بر [illegible]
از این [illegible] گوهر [illegible]
[illegible]
برانده [illegible] برو [illegible] گفت
همیشه [illegible]
به تیغ و [illegible]
گر ایدر [illegible]
چو تیر خدنگ [illegible]
بگردی درختی فراز [illegible]
سزد گر [illegible] بود [illegible]
و لیکن سر [illegible] سپیده [illegible]
یکی زنده کرد [illegible]
همه وزان بهرام شه [illegible]
دگر راد و فردوسی [illegible]
همه [illegible] شد [illegible]

ستاره چو [illegible]
و لیکن [illegible]
برفت [illegible] گونه از خون کنم
ز نو بر [illegible] گنج
بر [illegible] آرام
که گیتی [illegible] گوهری
به پای جهاندار [illegible]
روانش [illegible] کنم
بگفتم [illegible]
کشت [illegible]
از آن [illegible]
نه [illegible]
کشش اندر دل دشمنان [illegible]
که [illegible] بر [illegible]
چه [illegible]
نه جز بهره [illegible]
[illegible]
بانش [illegible] رنج
که بند از [illegible] رنج
بر [illegible] سخن [illegible]

چو گفتار [illegible]
بر روان [illegible] گرفت
سرا پادشاهی [illegible]
کیومرث کیهان خدای [illegible]
چو جمشید شاهی [illegible]
همین [illegible]
همیون [illegible]
جهان گرم [illegible]
سکندر سلیمان [illegible]
سپهرش [illegible]
روانش [illegible]
رخش [illegible]
[illegible] انجمن
کلاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوری [illegible]

ز دانش سرای [illegible]
ده و [illegible] گرفت
که داد و دین و دنیا [illegible]
که در [illegible] گیتی برای [illegible]
بر آسوده گیتی [illegible]
که خورشید [illegible]
[illegible]
که [illegible] آب [illegible]
هنرمند [illegible]
گر از دل جوان [illegible]
به نیروی [illegible]
و [illegible]
شب و روز [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible]
[illegible] سوی [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
همش [illegible]
که او هم خداوند [illegible]

سر انجام [illegible]
[illegible]
سر [illegible]
جهان [illegible]
که انصاف [illegible]
نگوید سخن [illegible]
گزیند [illegible]
از آن [illegible]
بسی [illegible]
هوای [illegible]
هم [illegible]
[illegible]
کسی [illegible]
[illegible]
برآسوده [illegible]
توان [illegible]
هم آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
به نیروی [illegible]

جهان [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]
کلاه [illegible]
و [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سراینده [illegible]

به [illegible]

همه ریزه خواران خوان منند
پری وار در آستان منند
به نیک و به بدشان هم [illegible]
[illegible]

ز هر کس مرا بیش باشد دلم
نه چیز [illegible] ز تاب و [illegible]
[illegible] او خوار [illegible]
نه چون دیگران [illegible]

خوش [illegible] اسپ [illegible]
که با [illegible] همه سپاه
بسته به [illegible] خام گفتار شان
فزونم [illegible]

ولیکن ز دارای [illegible]
که گفتی [illegible]
[illegible] تو را چون [illegible]
تو را چون [illegible]

چو این نامه بگذارم [illegible]
روان [illegible] جهان [illegible]
شود [illegible]
که گفتار [illegible]

مرا [illegible] چو بر خاک [illegible]
[illegible] یاد آورند
سر [illegible] بر خاک بگذاردم
بیاری سر از خاک [illegible]

روا [illegible]
[illegible] هم [illegible]
تن و جان [illegible]
[illegible]

گرایم کنون سوی [illegible] لشکری
[illegible]
در آن [illegible] لشکری

سر [illegible] شیران ایران سپاه
[illegible]
جهان پهلوان [illegible]

جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دلاور گزین [illegible]
بر آمد [illegible] گرد
چنین بود دارای [illegible] گفت
چنین [illegible]

جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] دارای [illegible]
[illegible] گردان [illegible] سپاه

یکی فره پاک یزدان [illegible]
کزیر دان [illegible]
بر آمد [illegible]
یکی [illegible] گرد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلیمان [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سواران [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مردان [illegible]
[illegible] شیران [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]

و یا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو زان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ایران سپاه
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
یکی سال [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شیران [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شیران [illegible]
[illegible]
[illegible]

سکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همی روان ملک زاده با رنج / ز مرجان که بینند پشکر فشند
بدان اهرمن زاده ناپاک تن / همه آورد گرد او در بشکن
جهانش نبیند به نادیده کم / ز خون پیل جوشنده چون دیگ
به پیرامن زمین آورد در آسمان / نگه اندرو تا رسید آسمان
کزان پس که او زاده با باغ / بر خویشتن بد نیارد فراخ
خداوند آسمان بزمین آوری / زمین بر چرخ برین آوری
اگر ماهی آن ابر نازد بسی / اگر ابر باد و چهار بسی
اگر سنگی آن آهن سنگ تخت / وگر آهنی سنگ آهن رباست
چو کشتاسپ آن ناوک جان بر / چه سود از کمی سپهر بر
همان نرگس گرد و سپهر پشت / جهاندیده کند از پیشش درشت
برخ آفتاب فروزنده / چه لشکر چون برق سوزنده
نیزه ان همی نام کردند با / که این یک یزدان گزیش بیا
دو رخ چون دو باغ شکوفه / دو لب چون دو مرجان بکام
بر آن ... شش سروش ... / سروری همی نام یزدان
فرستاده شهزاده شیر گیر / نوندی که خندان جوان گیر
شنیدم که بر بود جنگ / گشیدی سپه کردی ...
ترا گر ز مردی نشست بود / بکوشیدن زمردی که نشد بود
بیانکی تیغ بازی کنیم / نهند روی ترکان زمین سیم
فرازی میان جوان ... / ... سپه باد ...
که چون از ز راوت پرهیز کند

چنین گفت کای داور راد و راست / سخن اینک بشنو که پیداست راست
گرامی جهاندار یزدان پاک / چو فرمان یزدان نجوید بجنگ
یکی گوش بخشش درم در برد / که جز من نکوئی نه یزدان برد
یکی ترک ترکش چنان تا درم / گزین ملک روی جهان آورم
برآری گر از شرف در جنگ / بکاری دل کوه خارا بجنگ
سر انجام ترک کیستی برو / زمانه سرت زیر پا بسپرد
اگر داری ار سنگ ... / بجز سایه از کرکس آسمان
مو در ترک چون ... / زمانه یکی ترک ...
باهنگ و گرز در جنگ / چه غم ترک چرخ از برترین
بگفت این و در جا بر گرفت / همانا سوی در آمد ...
و لشکر بر آن ... / کشی در آ ... ...
سر او سر بدید ... / که آمد سروشی بکار آسمان
بر دست خطا کرد ... / بلبل ... سایه بر ...
ز آهن تن ... ... / و آتشی در دل ...
که ای لشکر آرای ... / بپیر روی تو ...
سخن اینک ... / همانا ... پادشاهی
پسران این کودک ... / ببر ... ...
نگون از گمی ... ... / ... ... سرت ...
و گر من سرت ... / نبردم که رام ... ...
سزد گر مرا زان نکوهش کند

پر طاس گرکه آزاد ... نام
نیاز ال روسی ولیران گم / به پر طاسیان ... ...
بیا ... ... / ترکسته چو برکشیده ... بر
ز ... چو ... / ز خونش همی راند ...
ز کهسار البرز تا ... / ... ... شیر ...
چه شد آن ... ... / چه شد آن ... فر ...
از ... روانت ... / تو ... ...
به ... سوی ... آمده / نبرد ترا ... ستاره آمده
... ... / ... ...
چو ... ... / ... ... روس
میان چان ... / زبانت ... ...
که ای پل ... / ترا ... ...
گشادم ... ... / ... ...
بر ... ... / ... ...
تو گویی که ... ... / که بر کوه ... ...
به آهن ... ... / ... ...
چو شد در ... ... / که ... ...
جهان ... ... / همانا چو ... ...
کث به دهان ... / ... ...
به آهنگ ... ... / ... ...

چو گرگان ... ... / چو نزار و ... کام ...
به میدان ... ... / به چنگال و دندان همی ...
چو شیری که گوران ... / بسی جا ... ...
بسی خون ... ... / چنین گفت ... ...
گرای ... ... / هوای ... ...
بجنگ اندرون ... / نبرده سواری ...
بر خسته ... ... / چرا ... ...
چرا ... ... / باشد ... ...
... ... / ... ...
هزارت ... ... / چو زان ... ...
... ... / اگر ... ...
هم آورد گرد ... / فرازم سرت ... ...
فروزم روانت ... / با فسونش ... ...
... ... / ... ...
و لشکر ... ... / یکی گره ... ...
ز آهن یکی ... / بگردد ... ...
به روسی ... / بگردد آن ... ...
کشش آمد ... / پس آنگه ... ...
بر ... ... / بیزم ... ...
بر آورد آن خام ...

بر انگیخت آن باره دیو زاد زمین شد سوی چرخ چون تندباد
چو زو طوس ریمن جا سپی آن بدید بدو برز و دیرزه [illegible] دید
شد گونه بر کوه [illegible] همین خواند نفرین [illegible]
که آن بدگهر دیو [illegible] تهم [illegible] در کام [illegible]

ره دیدنش [illegible] نباشد نگاه [illegible]
[illegible] که [illegible]

جدا با تن از دیده بار ریخت نهنگ آنچنان کوه غارت ریخت
بگرزه بگون خود اندر شود شه پور آذر [illegible] شود
چو پهلو زیده چنین پیلوان چرا مهربان نام آوری توان
هوا ساف از آن شیر [illegible] همی حبت الثوی گردان [illegible]
که باشد دگر در جنگ [illegible] بر آسایدش چون [illegible]
همی خواند افغان [illegible] ملک زاده از روی [illegible]
چو شک اندر آورد با او [illegible] در افکند آن تا بداوه [illegible]
فغان کاور [illegible] زدیش کاور [illegible]
تو گویی که یک لخت کوه [illegible] شکر خیده از کرّه [illegible]
همی گفت [illegible] دلا پر هراس [illegible]
بر آمد ز بروان [illegible] به او خواندش نام [illegible]
عو گوی شادی [illegible] زبنگاه ماهی بر آمد [illegible]
زتک باره [illegible] زوال غره پهلوی [illegible]
چو شیری که [illegible] زدیش بر آن [illegible]
بگرز جگرگاه او چاک کرد جوان پاک از آن دیو [illegible]
برار [illegible] سیلیش [illegible]
برآمد [illegible] سنانش [illegible]
وزان [illegible] روانشان [illegible]
بر او [illegible]

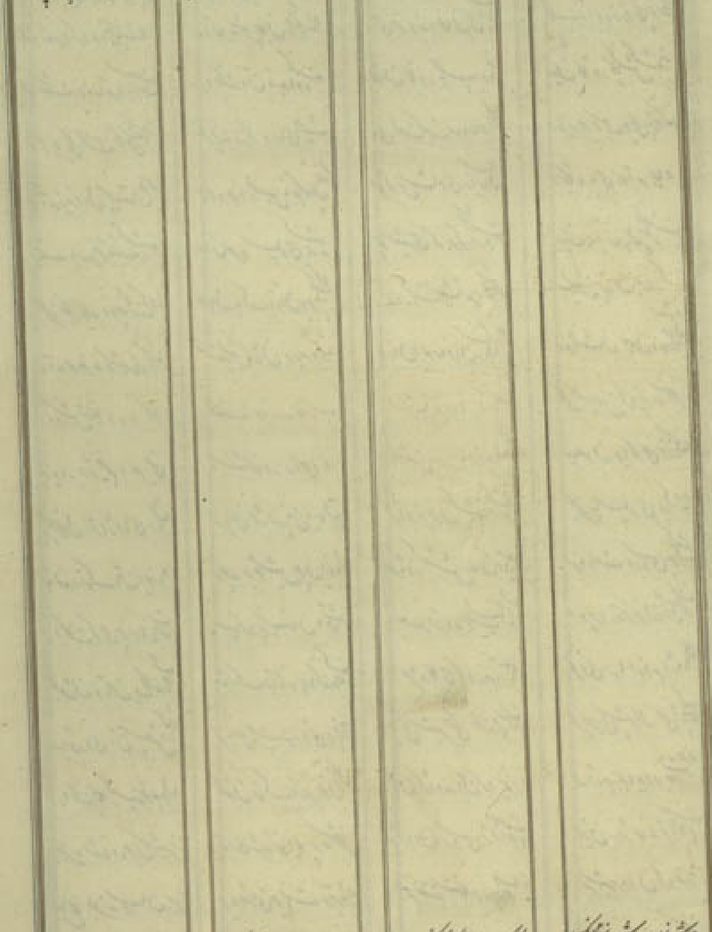
جنگ [illegible] با [illegible] روسی و [illegible]

همی [illegible]

شاهزاده آزاده [illegible] کشتن [illegible]

بهدار [illegible]
جاسوس [illegible]
بچنگال [illegible] سر افراخته از زمین [illegible]
[illegible] چون کشته [illegible] بگنجر [illegible]
[illegible] [illegible] برو [illegible]
هم آذر [illegible] بزود [illegible]
بر انگیخت [illegible] سپه کرد [illegible]
کف آورده [illegible] دو پیروزه [illegible]
[illegible] تبارک [illegible]
[illegible] نگردی [illegible]
[illegible] [illegible]
یکی شیر [illegible] که پهلوی [illegible]
در افکند [illegible] کنون خاک [illegible]
[illegible] بر آرم [illegible]
[illegible] که ای [illegible]
[illegible] ازین [illegible]
جایگه [illegible] و یا [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] که گردی [illegible]
[illegible] [illegible]

ملک زاده گفت ای گو نامجوی | گرانمایه گردی و مردانه خوی | چنان چیره گو با فرو نام و جاه | همه کار کردی سوی آن سپاه
نزد آنچه او تو هم بزرگی | کنم زین گذر و ندیت یابیان | سبک سوی گرز گران برد دست | نگاه در بر گفت چون پیل مست



چو بشنید و رفتش ز جا جنگ | یکی گرزه گاو پیکر کشید | فرو ماند با پیش پیل شکر | رها شد ز دستش پیل شکری

هم از زخم آن گرزه گاو چهر | زبانش به آتش برآمد ز مهر | اگر چه پری شد گرسیوز گه | دو لب را نخ زخمید از آن داوری
دراو تو بود در زره و هم سپر | چو گردی که از تو سپهر کار بر | چو پیکان اندر ز تن خست او | چنان سوی او شاه پر خشم و جنگ
فرو کوفت آن گرزه گاو سر | ابر آنک مرد و بر سر خنجر | به زرزاو خورده ز نام شکن | درو گشتش از بارو برگشت
سر آن را ندان چون رکاب | همه استخوان نرم گردش تن | تن سر بریدش شیر کین | بگیایش آن زر هم خواز چون آن
همی خواند کیستی بر آن روز گز | لبی نام بزدان برو زور | را نیان سپه چو کوه جنگ | بر آمد بر آن کشته و در بها
چو آن گرگ بر آن حمله شد | بحکیف اندرش فرو گشتند | روانش ز تن زد آمد و جان | به لب اندرش میگال از آن
پس او گفت او بود زان | که کمر بر آمد آوای کوس | چو شیران همه رو به جنگ آورند | بزین شیروان کار جنگ آورند
بگفتا باد کس هم آمد چو جنگ | بر بروی او در جهان بر | جز این چاره نبود که جنگ | بر انیم بر کین او بار کی
یکی پاره گردان سوی سپاه | نهاد و ندر سوی آورد گاه | در روان پر آتش به بر | جهان پر شتو چپ ار گشت
همی زآسمان گرز بارید و تیغ | همی آتش افشاند بر زیر تیغ | ز بهر سو در آهنگ شاه جوان | در آمد تیغ بر آن دریای
زمین شد نعمان چو | ز بهر پوره آتش برساز | در آن سوی گردان ایران | سری پر خشم و دیده پر کین
چو شیران جنگی زمین پلنگ | همانند جنگی نژاد از جنگ | ملک زاده سپه تخت و جنگ | بر افروخت خشم و برگیخت جنگ
ببندی جامه و چو رنگ زرهی | همی بر شکند از این رزمگاه | چکاچاک تیر و گنار هی | ز ناموس شدی پیشتاره هی
درخشیدن تیر و تیغ و تیر | چو برق یاوه در آن کوه | شده بر دشمن تیرهای خدنگ | چو مرکان ولد از برکان
همه کوه و ناموس پر از تیغ تیز | ز هر سو جا بوزن و گرز | از بس چابیر بر بیغ چرخ | ز پرنده بر چرخ جز مرغ جان
چو دریای جوشان بخون از جنگ | در آن تیغهای دلیران جنگ | زمین زان هملگان | چو دریای بجاده کون سیج
زبس کشته جا و به شیر و پلنگ | رسیدن ملک | زاده غازی | یکی گور از آن گیتی بزرگ
ملک زاده هر سو همی گشت | عاس شاه او | که نکیب رومی | بهمداشت آهنگ آن گرگ بر
که با وی یکی جنگ سازد به نام | و شنیدن و او | زگفت آن | گزان پس گزنده بماند به نام
به پیندو دل و جنگ بر دان | نگرد و برون او کوه شیر | نگاه در همی از شب و روز | بهم پیستش سلاح و افشاند

کرمیش آمد ز گردنکشی / ورز آهن سنان گشته چون آتشی
ز آهن یکی پیل جنگی ز آذری / ز پولاد در کف یکی مغفری
جهانی بپراند به از خشم او / همی زهر بارد ز چشم او
سواران روسی به پیرامنش / سراسرش گنان برگهان دامنش
همه رای او رزم و کین بر میان / بپرزنده فرمان او در جهان
ملک زاده گفت آن بدو [illegible] / که دارد در این لاله مردان کش
بهانه که آن دو جهاندار است / که روشن بود دم به رزم [illegible]
به آهنگ جنگش چو [illegible] / همی خواند یزدان بخشنده را
جهانجوی شیر نر دیو آن گرگ / به رزم و به جنگ دم آتش شیر
بپرسید کاین اژدها [illegible] / کز او می نباشد ز رزم [illegible]
مرا نامش نام از نژاد بزرگ / یکی گفت کین بود دارای [illegible]
نه بینی که چون زرد [illegible] / بزرگ [illegible] تیغ [illegible] کند
بهانه کین دو نهنگ تو / همی جوید از آسمان [illegible]
نبا درد او چاره بایدت / به تخت چون خاره [illegible]
بسیج نبرد و در ساز کن / به جز رود چون سوی [illegible]
یکی کش به هم اژدها [illegible] / ز باد [illegible] آن [illegible]
ز مهر در آن [illegible] / که یزدان در دل [illegible] ساز
به گفت کای به گوهر [illegible] / چرا می نبود نبرد و [illegible]
نه آن دیو که آهنگ ابر است [illegible] / هواری نبرد و دیرانت بود
نخستا به کاخ اندرون [illegible] / به آهنگ [illegible] لشکر [illegible]
مرا خواندی آن نامور [illegible] / کنون از [illegible] و نبرد و گوان
بجوز روی بر [illegible] خسروی / نخورده چنان خورده [illegible]
هم سایه پرور [illegible] / خورنده [illegible] چرب [illegible]
ستودی همی [illegible] / به کاخ اندرا [illegible]
نمودی به شمشیر [illegible] / نخستا به [illegible] راندی [illegible]
و زو در رزم [illegible] / ابا لشکری پیشرو راندی
کنون روی [illegible] / چه شد [illegible] راندی [illegible]
چو بشنید [illegible] گفت [illegible] / نه هنگام آن [illegible]
چو گرگ که [illegible] / زند [illegible] در [illegible] شیر
بغرید [illegible] / برآورد تیغی چو برق از نیام
سخن گفت سالار گردان [illegible] / که [illegible] جنگی [illegible]
بکم [illegible] کار [illegible] کند / همه کین [illegible] کند
نماند از تو [illegible] / عجبی ز تو [illegible]
دماغ [illegible] / چراغ [illegible]
همه شاه که از تو [illegible] / همه جای [illegible]
بسی [illegible] / بسی [illegible] از تو [illegible]
هم ایدر بجوش [illegible] / که راندی [illegible]
ز خون [illegible] / جهان [illegible] کنم
ملک زاده گفت ای [illegible] / [illegible] سوی [illegible]
کنون جای جنگ است [illegible] / نه جوی [illegible] سوی [illegible]

سراو را ز [illegible] / هم آهنگ یاران [illegible]
پس [illegible] / سروشی [illegible]
چو کین [illegible] / همی [illegible] دو پر [illegible]
ملک زاده [illegible] / به نیروی یزدان [illegible]
چنان بر سپر [illegible] / که آن آهنین [illegible]
و زان باره [illegible] / چو گوییم [illegible]
نماندش [illegible] / بگشتم اندر [illegible]
تو گفتی [illegible] / تو زو دیو [illegible]
از آن [illegible] / بازگشت [illegible]
رزم آن [illegible] / فرو ماندش از کار [illegible]
رستم [illegible] دور [illegible] / مبارزان [illegible]
فرو بر الکوک / توانا [illegible]
که بارش [illegible] / و گفت آن
و دستان / [illegible] چون [illegible]
برزید [illegible] سالار [illegible] / رخ از [illegible]
عنان [illegible] / همی [illegible]
ملک زاده چون [illegible] / سپه [illegible]
همی در [illegible] / همی [illegible]
گران [illegible] / به بازی [illegible]
نگار [illegible] / بود [illegible]
هم از [illegible] / یکی [illegible]
ز [illegible] هم از آن [illegible] / گذر کرد [illegible]
نگاور [illegible] / از آن تیر [illegible]
دگر [illegible] / خدنگی [illegible]
تن آهنین [illegible] / یکی زخم کاری [illegible]
روان [illegible] / چاره [illegible]
به پهلو [illegible] / دوان سوی [illegible]
نه [illegible] شاه [illegible] / شد [illegible]
از آن [illegible] / ره [illegible]
سرانجام [illegible] / رساندش [illegible]
نشست [illegible] / همی [illegible]
هم [illegible] / [illegible] شب تیره [illegible]
جهان [illegible] / هو [illegible]
[illegible] / به [illegible] هستی [illegible]
[illegible] / که [illegible]
دو [illegible] / فتاده هم آن [illegible]
همی چند [illegible] / در آن [illegible]
که [illegible] آن [illegible] / [illegible]
در آن [illegible] / در آن [illegible]
از آن [illegible] / ز نور [illegible]

ملک زاده چون آگه آمد به ره
بفرمود تا نیک بخت وزیر او

چو شیری ز دام جهان و اولاد جنگ
هزاران [illegible] از آن جنگ [illegible]

در آن دشت کز چشمه و خرمی
در آن بوم و بر مرد آهسته نیم

به هر سو یکی رود و جای نهنگ
شب [illegible] کوه سرم [illegible]

ز خون کوه و دامون چو گلگون شده
در آن دشت تعجیل [illegible] دو بخش

نشسته در آن کوه و دشت [illegible]
خورشید [illegible] در آن کاخ [illegible]

تکاور به هر شهری سپردن
چو بر کوه غرّان دگر باره بان

ملک زاده و هر دو پایکان [illegible]
ز زین کوه [illegible] دلیران [illegible]

که ای رهروان لشکر فراخ
سپرد و کسی وادی و دریا

ببر زیر انگشتش روی [illegible]
یکی دیگر [illegible]

فکنده در آن جا که دانش ستیغ
برآسود و از رنج و تیمار [illegible]

جهان شب سیاه [illegible] بوده
[illegible]

ستیغ کسی زان لشکر فزون
دو چندان نماید ز خواب [illegible]

کنون دیده را رخ [illegible]
همه کار [illegible]

کنون هر دو ایران [illegible]
روان گشت لشکر به سوی [illegible]

تماشای همه ماه روز [illegible]
مبارک [illegible]

همه شهر آن [illegible]
در آن بوم و بر تا جای کرد

بهر جای تحفه از این [illegible] گفت
[illegible]

همه آنجا روان [illegible] لشکر [illegible]
در آمد سپاهی که [illegible]

همه کوه آسوده [illegible]
ز خون [illegible]

زتن تا همی تیغ [illegible]
برو [illegible] سپهر کرد

فرود آمد از خون [illegible]
[illegible] خود [illegible]

برآراسته چون کوه [illegible]
بفرمود تا چاوشان سپاه

سران پیش سالار [illegible]
بدیده سران [illegible]

سر شهر [illegible] در آن بارگاه
یکی توده بر [illegible]

دل آراسته و بسته و [illegible]
ز روسی [illegible]

دلیران ایران فزون از [illegible]
زره آورده در هر کجا شهر [illegible]

پس آنگاه گنجور [illegible] گنج
به هر ملک [illegible]

بسی گنج و گوهر [illegible]
هر آن کس که [illegible]

اگر چه سپه [illegible] کرد
[illegible]

به هر ملک زاده و دستور او
یکی نامه [illegible]

نوشته که از بخت شاه جهان
نوشت [illegible]

به لشکرگه [illegible] فرستاده
آگاه شدن ملک

ملک زاده عاقل از [illegible]
[illegible]

سلیح و بنه و کوس و گنج
شدن [illegible]

روسی سپاه
[illegible]

چو [illegible] کسی گذشت [illegible]
ز [illegible] برآسود و کوس سپهر

ز زنهار وقت آمد [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible]

خور و [illegible]
چو خورشید در پیش سالار [illegible]

که دو [illegible] آن کس [illegible]
[illegible] شهر [illegible] دل

به تن زود وقت آمد [illegible]
[illegible] سالار [illegible]

دو چندان [illegible]
با صید [illegible]

که ناگاه سالار روسی سپاه
هزاران زر و زیور [illegible]

که رومی [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

بجستی در آن [illegible]
ز روسی [illegible]

[illegible]
[illegible]

چو زان آگهی یافت [illegible]
برو راست [illegible]

که [illegible] سوری [illegible]
[illegible]

که [illegible]
قضا را [illegible]

ملک زاده چون آگهی [illegible]
[illegible]

چنانش [illegible] آتشی بر دمید
که آتش [illegible]

همه [illegible] که از برق [illegible]
برآمد [illegible]

تن [illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible]

سران سپه آگهی [illegible]
[illegible]

نیایش کنان [illegible]
[illegible]

که تا [illegible]
ز غم تیره [illegible]

[illegible]
[illegible]

ترا [illegible] روی زمین
فرو رفت [illegible]

هزاران ز روسی [illegible]
[illegible]

اگر [illegible] سالار روس
[illegible]

ملک زاده [illegible]
[illegible]

که [illegible]
چو بشنید [illegible]

[illegible]
بر آرید [illegible]

[illegible]
[illegible]

سپس [illegible]
[illegible]

و هر روز [illegible] سالار [illegible]
[illegible]

با آتش [illegible]
[illegible]

برآمد به گردون [illegible]
شب تیره گشت [illegible]

شد آن [illegible]
[illegible]

روز من [illegible]
[illegible]

هم از گفت [illegible]
هم آن [illegible]

[illegible] گفت آن روسی [illegible]
که [illegible] سپه [illegible]

[illegible]
[illegible]

که با تیغ کین [illegible]
یکی روز [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
به جان [illegible]

[illegible]
از [illegible]

ز [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو ... ماه و کس از روان ... / بر او ... آمد ...
نگوییم ... شیوه چاکری / بپوییم ... فرمان بری

فرستاده و ... روی ... / ز ... آمد به ایران سپاه
همه گفت و ... / ... ایران ... شد

و ایران ... آن ... / [illegible]
[illegible] / پس ...

... خور و ... / [illegible]
[illegible] / فرو رفت ...

جهان ... چو ... / یکی پرده ...
نهان شد ... / جهان گشت ...

چو نیمی گذشت از شب ... / ز ...
... فرو رفت ... / ز خواب ...

از آن جادوی ... / بر ...
... روان ... / و ...

... آن ... / ...
... / بپیچید ...

... آن ... / ...
... / ...

ز شیران ایران ... / ...
... / ...

چو ... شب ... / چو ...
شب تیره ... / ...

... آن ... / ز شیران ایران ...
... / ...

... / ...
... / ...

سواران ... / گرازان سوی ...
... / ...

... / ...
... / ...

چو ... سر ... / ...
... / ...

فلک ... / ...
... / ...

که ... / ...
... / ...

تا ... / بر ...
چو ... / ...

ستایش کنان ... / دو ...
پس ... / ...

گروش ... / همی جان ...
بپوشش ... / به ...

ترا ... / سر ...
خداوند ... / ...

بسی ... / ...
به هر یک ... / ...

... / بسی ...
... / ...

فروزی همی ... / بگو ...
همی گفت ... / بجا ...

چه سازم ... / چه گویم ...
ز ... / ...

هم آهنگ ... / ...
... / ...

گشادند ... / به ...
... / یکی ...

ز ... / ...
همی ... / جهان ...

جهان ... / به ...
... / فرو ...

به ... / ...
به ... / به ...

گرفتاری ... / بس ...
چو ... / ...

... / بگفتم ...
سراسر ... / به ...

پس ... / ...
یکی ... / به ...

... / ...
... / ...

... / ...
... / ...

تو ... / ...
تو ... / ...

به نام تو ای زنده ... / ...
تو ... / تو ...

تو دیدی ... / جهان ...
چنین ... / تو ...

... / ...
... / مکن روشن ...

ز بیداد کس را ز رنج کیست / خزانه بود گرچه پولاد جنگ
زمانه چو اهریمنی در سرست / ستاره چو بیژن گشاد از برست
محور زمان بر پیشش کیمیا / منه کام در کام نر اژدها
اگر چه نداری به نیروی فر / همایه به نیروی پیروزگر
ولیمرد دانای آموزگار / حذر دار در از گردش روزگار
تو در جنگ شاهان برآور دل / که با لشکری شاه بنود دلیل
ترا پند دانند خود در خورست / که آموزگار از تو داناترست
بسی دیده رزم و دور سپهر / بسی برده از آسمان کین و مهر
پس اینگونه اندرزهای درست / ز خسرو نگارنده بگذاشت جست
پس آن نامه بر بست و فرمود باز / ابر شاه تعیین شد گرش گرد شاه
برون گاه دارای دیهیم گاه / در آمد بلشکر که یونس شاه
هم اندر زمان گشت پرگار راه / که یک یک برآن شیر دل راه کرد
ملک زاده کتوبه فرخ نهاد / به پروز برآورد پرکار
زر و پیش و درخ چون و کوه / همی خواند یزدان بفرخ نژاد
کشاده چنین یکدل بر ژند / گشان بود از بیم گرند
نوازش کنان ز شیشان خرد / رنجانش شادان زیر و زند
روان شان ز بند خوار گرد / پس آن رو را بنده وار گرد
کنون لشکر زره در آب راه / که در گشت این نامور نیز راه
پراکند بر صفحه رنگین گهر

نامه نوشتن به روسی سپاه ایشان بود

الکوسک سردار / باشپخدر ... / وکیف ... آن

برو تخت کافور بر آبنوس
زمین و زمان را برآوازه کرد
جهان کهن را برآوازه کرد
سپهکاه در آستانی برآ
برافروخت زیرک نه نامکار
که چون آن کهن گرگ آموخته / شبانگه به یکباره شد کوفته
یکی نامه از رنج و تیمار درد / زره ساز این گنبد لاجورد
رود و دل کوشش در رود / نکوهش برانگیش برآمود گرد
پراکند بر روی جگر لخت لخت / زره و دیده اختر شور بخت
بسی سوی هر یک جگرکاو خوش / بسی کوه آش از جگرکاف ... پیش
باشپخدر از آمد به یک روز / ز رزم و ز دشت گنجهنی بخرد
کانند وچاپک آن رزمجوی / بجستی که دشت و چه دریاکوه
شدی سوی گنجه اندر نوا / نوندی فرستاد چون دیو اوی
چو اشپخدر آن نامه برخواند باز / جهان در جهان دید یکسر گداز
در آن نامه بس رازی آشکار / هم از راز پاره یه خواسته
همه را نه که پورش زر ورده / بشرم اندر از خام کرد از خشم
بد چاره آورد بی بیان بازو / که ای چاره گر و کرد از خیره تاز
تو آگاه بودی ز روز ازل / در آن رنج گرد ز بهای نخست
همی خوار اندیش آید تنگ خیز فر / فکندم در روی کوه و سنگ
خدا را سوی نا خدا یار کی / که دارا خداوندی و ناخدا
پشیمان از آزرم رنجانش زدم / رنجانش ز چی یه نکالش زدم

کنون یا دست چرخ کاکرد / دو ده ده بر از رنج و تیمار گرد
پرستنگی کوان دره ده یکا / پیاری بیاران برکنک بکا
نه بیش برکرده روسی سپاه / که دیده تو ای ای شاه
نخوانم چه گویم چه بر آورم / چه رازی از آنان نه برگزارم
سران گران دو تنان برابر / نه خوشنده ورا ز بهر چیده بر
به تکاور آهنگ چون شان بود / که با با ما برابر آن نام برد
نه ه جنگ اوران کهن ویاند / ز رنج که نیده نشیند ده
ارکش چو در نیزه بارگی کشت / نیاز و سپر چون برکش
سالون گی سر وریم ستیغ / بپولاد و دو کمان برآن تیغ و تیغ
همه برگ آن و شمشیر جهان / برکس هم آورده بر آورده است
ز ناز اتره دا روی جگر کن / نه نیز ابلیس از کام چشم ان جگ
یکی برده دارد چو ایران بجاست / بگرمی جو ایش نرمی جوات
بیک ره چه باده و در نه جویا / همه چه برق در ره ده چوپا
برآن شیر فش بر ده آن اژدر / چو گنبده هور شهد دریغ شر
بر آورد گی ابر سیه کمان / نمرکش به برگ وبار لعل فون
از آن لاله کون زاده بر آمی / تا چه کل روید کار روسی
به سوادا ایران فشاندم تیغ / رسوانش به بیم جز ورد و تیغ
ستوه خنگ دریش سیپ / رخ جز بش جز خاره نمود چه
در آن لاله کا شکار رستی / نگار فنده سنگ خار ستی
سپاهش همه پرورد بادم / که پرکش کمانت و در باشن تیغ
هوا تیره از گرد و خورشید تاب / زمین تیز و خنجر آتش ناب
نیا چند کار زا حوات آتش / بگو چند کان آتش آبستن
برس به ابر از چکیده ژاله / بکانش و مه گرد ارتان لاله
بجان شاد دریای سیماب / بجان لاله چنگال عراق رفت
هر رخت آن صد هزار ازدها / ابرکوه پرنده بگزیده جا
بچنگال روین بنداد شن / چو بشن چو خوشان و آتش فشان
ز زم آتش افشان کمین پی / جهان فسونده در هردی
ز کرس به در خاک از رخت / که اوری دیگر نبند به پای ساز حقیقت
ازین آته و خواب باید / ورین جوبه خوناب ور ده
که رستن ازین دام رنج / ازین پس بکردید چنین جهان
بتو جان قتطال نار هی / نیازش نه تو سرفراز هی
که در مرز ایران گشته آشتی / هوکس بردی سوگر شده
سر و کرست که اندر ماسمان / گزین خاک چو کوه ز روسی جهان
بماندی تن در کام نر اژدها / نبردی تن خویش کردی رها
به نیازی روی و نیروی بخت / کشیدی ازین جا کمر بخت سخت
ز چنگال این پرگزند اژدها / نبردی تن خویش کردی رها
کنون بر من این کار از تخت / که چون شد شکسته خار ستی
در یغا که پیر آگه از کار خست / برش این ایجز ز رزم و بکار سخت
مرا گر درش کین سرزنید است رده / که در روس شوران سرزنم
نه مانده در کام پیر اندیم / بچنگال غراقی خور بر اندیم

گرانگه که بودی ازین رستخیز — برانندی برین مرز را تیز تیز
به بیگاه [illegible] و با سود جنگ — کنام اندیشش [illegible]

سزد گر فشانم به پای ترنج — کت اندک بود گنج [illegible]
وگر کوه [illegible] — که بد زنت [illegible]

زنگی رسیده به رنج [illegible] — کنم هم به بخشایی [illegible]
[illegible] اندر آباشیم — کزین تخم بیهوده [illegible]

که با اوش همه رنج و تیمار بود — به پیکار آری سزاوار بود
کنون خفت آنم [illegible] — [illegible]

زبان جوان [illegible] — کند خواهید [illegible]
تا جنگ یاری [illegible] — که هستی [illegible] و دلیران روس

همه خار و خشک [illegible] — بجان سوزش [illegible]
اگر دیر [illegible] نماند کسی — بسوزند و آتش نماند جسی

و و بهره زمانه زار و [illegible] — فتاده ز خنجر جگر چاک چاک
هم از رفتگان [illegible] — تن ناتوان و [illegible]

شب تیره اندر [illegible]

رسیدن نامه به [illegible] و [illegible] گرگین
[illegible] سپاه

خروشان [illegible]

چو اسفندیار [illegible] — زخون جگر [illegible]

تن جوشش [illegible] — غریبی ز [illegible]
همی گفت کای [illegible] — زنا هوشیاری [illegible] کار

چو جنگ [illegible] نهنگ — چو جنگ آوری [illegible]
نگفتم که این لشکر [illegible] — کشش [illegible]

بدرم اندر [illegible] — به دشت [illegible]
نگفتم که [illegible] — [illegible]

گران [illegible] آستی — زبس جنگ [illegible]
[illegible] — کنام آوری [illegible]

درخت [illegible] ناکار — غم جان [illegible]
در آغاز [illegible] سخن [illegible] — [illegible]

که بیدار [illegible] — [illegible]
پرست [illegible] — وگر [illegible]

دریغا جوانان روسی گروه — [illegible]
دریغا که [illegible] — شده [illegible]

کسی [illegible] — [illegible]
تن آن [illegible] — بدان [illegible]

که هر یک ازآن شیر مردان جنگ — جگرگاه شیران [illegible]
[illegible] — [illegible]

که جانان [illegible] — شدید [illegible]
کی دیده [illegible] خون [illegible] — چنین [illegible]

کجا آن [illegible] — که بودی [illegible]
[illegible] خون اندرم — [illegible] اندرم

همه رید گنون شاد [illegible] — ازو [illegible]
[illegible] — [illegible]

کمی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کنون آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — کنون [illegible]

همی گفت [illegible] — کنون شاد [illegible]
[illegible] — [illegible]

با یران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

همی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
سپه [illegible] — [illegible]

که بودی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بدان کوهسار روان ره برند | پناهنده بد لشکر شهریار | برانند ز ایشان تیغ گستران | کجا جای ایشان ز که بر کران
جهاندار را کاوش از کار گشت | آگه شدن [illegible] | [illegible] | گرازان گروه در آن روز گشت
چنین داد فرمان شه کاردان | و [illegible] | شاهزاده [illegible] | بفرمود تا ز ره سپاه دوان
که جنگی سواران کار آزمای | همه کینه خواه و همه کینه جوی | بگیرند گردش در آن کوه و دشت | نمانند زین کینه جویان به دشت
گرازنده رانند چون سیل آب | بدان جایگه لشکر کینه خواه | برآیند از آن راه و آهسته گرد | بگردون رسانند گرد نبرد
سراسر به تالشان زود آورند | ز بدخواه شان کین و زخم گران | در آن کوهسار از دو رویه آمدند | همی با هم اندر به جنگ آمدند
و زان پس ز کاف اندر آن گرد گشت | به بیند ایشان ره و بر گذشت | تو گویی پر از خنده شد کوهسار | بجستی سوی گنجه لشکر روان
چو زاری پرستان زن و باد پر | یکی دسته گیر ای کاوش [illegible] | رمانند ایشان در و دشت و کوه | کرد در زدشان [illegible]
همی کشت ایشان برون زان دیار | که بود آن زمین بیشه سخت | بر آن راه گرد کش کار آزمای | روان بر بر پیش ایشان آمدی
در آن انجمن نامه آمد سپید | همی چند تنی بود بر دار دشت | چو شهزاده آن نامه [illegible] | سر نامه را بر نهادی سپید
بدان گاه آن نامور شاهزاده | دبیر آمد و خواند آن نامه شاه | در آن نامه از نامه سپهبدی | بدان آفتاب سپهر گری
بسی آفرین خواند و دادی پیام | که کاست بازار و کین [illegible] | ستاره و در آن کار [illegible] | نهاد او در انجام کار [illegible]
او ز شه هزار بد جنگ آورشد | و خسرو همی راز گو [illegible] | در این کار پیروز و [illegible] | کماندار جان [illegible]
چو فرمان خسرو بیامد پدید | تو گفتی که فرمان یزدان رسید | دل دو سپه زاد پر جوش [illegible] | بر آن راز [illegible]
سپهبد [illegible] گرو | گرازیده پیروزی [illegible] | به آهنگ [illegible] | و خسرو سوی [illegible]
برون رانده دو بحر تیغ [illegible] | جنگ کردن [illegible] | [illegible] سپهبد [illegible] | بسی لشکر از [illegible] تیغ [illegible]
روان [illegible] | [illegible] | [illegible] روسی [illegible] | بجای شان یکی تیر [illegible]
بفرمان فرزانه [illegible] | زمانی همی سوی پرشده باره | دل دو سپاهی [illegible] | به آهنگ تیر [illegible]
در آن دشت [illegible] | زمین [illegible] | زمین زهره بر [illegible] | ز گردون [illegible]
شده گاه [illegible] | گر آن [illegible] | هر آن [illegible] | بگردون [illegible]

در آن دشت پر برق سوزنده گشت | بسوزنده آتش فروزنده گشت | پل آن سفاهان با سواران کرد | زمردش با که کی دستبرد
چو آذرگشسب از دلیران شده | زهندی جا بر کف ز ... | گرفت آنکه گرد و دلیران ... | تکلند دمر بیدرنگ ...
دلیران روسی سپهبد وزان | سراز تیغ گردان دلیران گران | چو شهزاده را گر ... جنگ جوی | بجنگ اندر افکند ...
برانداخته شد چو آتش ... | در آن انجمن بر ... | ز نامور سپه را ... | هر یک ز رای کوه ...
بکرد و سپه بست ... | در آن کوه آتش فشان ... | جر افغان دلیران در آن دلگیر | گرفتند گردش ...
چو نزد و بر آتش ... | بیاری جر ... بر ... | دو ... بر ... | تمامی ز ...
در آن ... و ... | ره ... | چو آن ... روسی ... | بر ایشان ...
یکی ... شاه ... | که ... | چو ... شاه ... | در ...
بدان ... | بیخ ... | فرو ماند ... | ز ...
بسحر ... | (red) [illegible] | (red) [illegible] | روان ...
سنان شد ... | (red) [illegible] | (red) [illegible] | سروشی ...
... سپه ... | بر او دشت ... | ... | سوی گنجه ...
... | ... | ره کینه ... | به ...
... | ... | همه ... | ...
در ... | ... | ز ... | ز ...
... | ... | ... | ...
چو سوزنده آتش ... | چو ... | بدین ... | هم ...
ز ناموران سپه ... | بر او ... | در ... | جگر کاوش ...
... | بسوزنده آتش ... | چو ... پرستان ... | که ...
گرفت ... روسی ... | در ... | شد ... | کشتن ...

سپهر جانفزا مرد و برنا و پیر   شد از دی به پرواز شادی دلیر
سرانجام از نزد و تازان دراز   شد آن انجمن بر در شهریار

همه اسکش شادی بر سر برنگ   بدیشان ز مهر ملک شاد هم
بدان چاره کرشاه گر نیز باز   نیایش کنان در سپس [illegible]

که شاها بداندیشت تو خار باد   سر بدسگالانت بر دار باد
روان را بکردی به رنج دراز   که در ماند کار از دمی باوری

ز تا پاک ره دادار داری دمی   به امید دل کامکاری رسی
بر از آفتاب سرای [illegible]   ابر سایه چتر فرخ [illegible]

بگوی از پی زن و مرد و شیر پاک   بزندان بر خواه [illegible]
بر آورد از فرخ سروش سپید   [illegible]

ز شادی کرسپند بگیر جهان   که گر زیست زان بگسل [illegible]
ملک زاده [illegible]   نوازش همی کرد [illegible]

گزین پس [illegible] شادی [illegible]   ره و یاوری [illegible] بخت [illegible]
چو دم آن جهان [illegible]   که از [illegible]

گشاینده شاه چین [illegible] گنج   رهاند روان شان ز تیمار و رنج
[illegible]   [illegible]

جهان بر ز زر [illegible] آورد   روان [illegible]
کنون [illegible]   سوی ایروان [illegible]

بدان مرز [illegible] سایه شاه نو   ستایش [illegible]
سر از سر روان پاک [illegible]   [illegible]

بفرمان شهزاده [illegible]   نهادند بار از بر بارگیر
سپاهی همه [illegible]   روان [illegible]

که از مهر ایشان [illegible]   به نیروی گردان [illegible]
گشاده چین [illegible]   [illegible]

سوی ایروان راه [illegible]   جنگ کردن [illegible]
[illegible]   [illegible]

ملک زاده [illegible]   [illegible]
[illegible]   که [illegible]

همه بیشه و کوهساری [illegible]   شگفتش [illegible] همچو دریای [illegible]
ره [illegible] آتش [illegible]   [illegible]

هر بیشه آتش [illegible]   بر آورد [illegible] شیر [illegible]
[illegible]   [illegible]

نکرده [illegible] زان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

ببر راه آن [illegible]   [illegible] چرخ [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو [illegible] بیشش [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

فرو کوه [illegible] جهان [illegible]   نبرد [illegible]
[illegible]   [illegible]

زنامی عنبر و بوی [illegible] روان   [illegible]
[illegible]   [illegible]

دو [illegible] پور [illegible]   [illegible]
شگفت اندر [illegible]   [illegible]

در آن آسمانگون زمین [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو [illegible] سپاهی [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

ز [illegible] لاله رنگ رنگ   [illegible]
[illegible]   [illegible]

فرود آمد از باره [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

نهادند پس [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو شیری [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

سپهدار [illegible]   [illegible]
تن و جان [illegible]   [illegible]

در آن [illegible]   [illegible]
[illegible]   سپهدار [illegible]

[illegible]   [illegible]
بفرمان [illegible]   [illegible]

ز [illegible] لشکر شهریار   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] سواری [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

که ای [illegible] شاه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] گردان سپهر   [illegible]
ستاره [illegible]   [illegible]

از آن بیشه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]   [illegible]
ملک زاده [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

که [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

همی [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

بگوزان چو تو آسوده گردید جنگ / میان گرز و پیکان چو چوگان خدنگ
تو گفتی که در کاخ بگزند جای / به بهرام چون برد رستم گرای

چو از کوه بریان فزون گشت سنگ / چو شمشیر کین بر تن کاوه گشت
هژبران بروان ز شست کمان / گسسته شد از جو به کام نرف

زمین را ز بار بیداد رستم بر / چو از قیر گون شد ز شب سپهر
ز آتش سوار تیغ ها گشتند / نگاور بر آن رزم سپاهان بکشتند

و یا لشکر او کمان زخم خوری / فتادند یک بره گرد زردی
ز هر سو یکی زد یکی کشته شد / ز زخمش یکی کشته دیگر کشته شد

فرو رفت اندر خم گرز گران / بیامد سر سم گاو سر گرز و تن
سنان ها در آن شیران پر جگر / برید او بر شیر گردون جگر

ز بهرام ترکان جای ترک جای / علم رنگ بهرام آن که بجای
همه بر جگر کمیدان گرزها / سپاهی در اندر همه شان بزد

هر سو شد از استخوان کمان / یکی بر فلک چار پر پرنشان
هر آن کس که او شد گزند / از آن شیر شاه مرغ جا دوم

سنان ها یکی سینه سوراخ شد / در آن سو منجوق بنهفته ماند
سبان همه ذ کناد خنجر / گران تن بیک پی و در تن

چنان ورد هر سو چو دیو ز دیو / و [illegible] گرفت بشمشیر دان کنو
ملک زاده چون دید کو / فرو زنده گردون و در تیره گرد

بر او تخت شمشیر بولاد ورا / بر او تخت آتش عنان بر دار
هژبر او گفت ای هژبر [illegible] / هم او رودست آمد یکی پا

که اوج چون نعره او شنید / بچرا اندرون جمله گشته
همو گفت کای شیر زن [illegible] / به بیداد خورشید گیتی فروز

ز نام و ادرخت بکو نام چیست / درین جنگ جو تیغ کام [illegible]
بگردون رو انجو بیاغ / که بر مو بی گشت مرجان [illegible]

بترده جاوید و دیده کار / مجو با هزبری چو من کار زار
مرا برتو بخشایش آید همی / رود و نم بهرت گراید همی

دریغ آمدم زین فرخ دیده چهر / که گردد دژم روی گردان سپهر
ملک زاده گفت سپهبد که ای / چو آذرگشسپ بر افروخته ای

بدو گفت نام مرا خواستی / سخن ها کنام خود آراستی
مرا آتش جان ستوهی است / درین نام خوانم که [illegible]

چو بازم [illegible] / ببیستای تیغش [illegible] گشت
زدو ده ام سنگ [illegible] ستم / باشمشیر [illegible]

بگفت این و دیوی [illegible] / بر او تخت شیر کیستی [illegible]
چو و [illegible] که زخم [illegible] / ز نیول اندر [illegible]

ملک زاده [illegible] / دو ده [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] / که زد [illegible]

که او [illegible] / که یک تیغ [illegible]
گشت اندر آمد به [illegible] / جهان گشت [illegible]

سپید [illegible] کشته [illegible] / ز دنبال ترکان ز زخم خوی
سر [illegible] / سپیدان [illegible]

ز تیغش

ز ترکان گزین پهلوانی دلیر / یکی ستد از رخت برگ شیر
به شادی نوازان نای بزرگ / غو کوس شادی ز گردون گذشت

قدر اینه زان مردم دیو سار / فکندند خوردن از آن خیمه گاه
بجایی که در سینه زان کرد / و ز آن مردم شمشیر [illegible]

از آن ترک شاه کرد [illegible] / حکایت [illegible]
نائب السلطنه عباس شاه / بفیروزی آن جنگ [illegible]

در آن بیشه و کوه تا رود گنج — با جماعت ترکان گشت
و آن گروه ضعفا برده — همی شد ره و شیر مردان گنج

که از ننده و دهقان آمیزکار — چنین تا دو دارد با آن [illegible]
کجا مایه و رجهاندار نیو — به بر پروری از گهان خدیو

هر آن دیو لاخی در آن کوهسار — به نیروی دادار پیروزگر
همی راند با خنجر کارزار — چو در هفتخوان رستم زابلی

گهی راند در کام نر اژدها — ز خنگش نکشت اژدها را رها
گهی دشنه آتش چو چشم اژدها — گهی کرده شیر گیران رها

همه ره بپیشش بار کارزار — بسیدان پولاد و خارا شکن
همه راه رنگین چنبر زره — کش و جهان بسته آن گره

مر آن کوهساران که تیغ [illegible] — ندیده فروغ رخ ماه و آفتاب
ز خون سا و در آن [illegible] — بجنگش ز ریشه همی خون دل

گروهی ز قزاق با رزم خو — سبکبار و تاریک [illegible]
همه یار با خنجر و تیغ و تیر — سبکسار [illegible] که [illegible] ستیغ

چو جنگی پلنگان همه تیز جنگ — تن گرد خفتان ز خم تفنگ
هامون ز جوشان همه کوه کوه — [illegible] همه کوه گشته خیام

سهی سنگی که کمین کرده [illegible] جنگ — بجا جی کمان [illegible] تنگ
ششم روز چون مهر بر زد ز کوه — شد آنجا که درگاه ایران گروه

درخشان درفشش [illegible] — چو خورشید تابنده گشت آشکار
در آن جنگ [illegible] — چو سوزنده آتش روان [illegible]

و زین سو جهان جلوه گاه [illegible] — بر انگیخت انگوه سر بر نهاد
دلیران ز [illegible] آن تاج گنج — کشیده تیغ و جهاندند رخش

فتادند یکسر به کردار سنگ — همه بیشه جهان شد [illegible] ستیز
تو گفتی که در جنگ انگیخته — [illegible] شدی کز نگاه [illegible]

ز روز خاره آن [illegible] آشکار — هر بها جو چکان خاره [illegible]
علک ساد چون رستم [illegible] — بکف اندرش خنجر کابلی

بهر جا که حنظلی بر انگیختی — بخنجر ز تاب آذر انگیختی
ازان آتشین خنجر لاله گون — رد نیزوان همی ریخت [illegible]

[illegible] — بخنگ سبکبار [illegible]
[illegible] — که بر راه ره [illegible] خروش

هر سو درخشش درفشان [illegible] — زکردن گرابان فرشان [illegible]
ز تیغش [illegible] — فتاده بسی اژدهای ستوه

در آن [illegible] مردم و دیو سار — ز رستن تن زنده [illegible] کارزار
همه سار در آن کوه [illegible] — برار [illegible]

در آن پس چون [illegible] — ره خویشتن [illegible]
سبک هفت آن هفتخوان [illegible] — [illegible] هامون در آورد [illegible]

نهم چون در آمد هور از درون — [illegible]
[illegible] — شدش کرده [illegible] درون

[illegible] — [illegible]
عباس [illegible] — که بر کنجور [illegible]

ملک ساده با لشکری جنگجوی — چو آتش بلان سر در آورده روی
زمین پر ز [illegible] آسمان [illegible] — [illegible] درخشان درخش آسمان

هامون چو از گله بسته چشم — درو دشت پر اژدهای دژم
بسی بر روسی ز رخشان [illegible] — بسی [illegible]

بر افروخت آتش میان [illegible] — [illegible] فرخ آورده [illegible]
بسی لشکر از سرکشان کشته شد — که [illegible]

هامون چو کوه آتشی بر فروخت — تن کشتگان [illegible]
برآمد بگردون ز هر سو نبرد — [illegible]

[illegible] — ز آن ترک [illegible]
[illegible] — تو گویی [illegible]

[illegible] — چو سوزنده آتش [illegible]
یکی انگون تیغ [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ناز [illegible] گنج
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو آمد دو ره شد بدو گستهم بغبر | برآمد ز جوشان ماهون بغبر
سوی کنجه راندند زان کوه گاه | نه کام اگر از رزم خم غار راه

همی جوف رودان برستم بگاه | شد و خاره غار و غار برند
کجا کام تنگ و چنگال بر | به بنگاه کرگ کسب و غم هژبر

در اندر شد تیغ زرکان شاه | سر کوه بر آسمان چون سنبه
چو کند آور رو دمان باد | بکشید آوری زین بر ابرش نهاد

سواران ایران بآهنگ کوه | دو بر کوه آهنگ کردند گروه
ز خم مهره کاو دم جوشن خو | نشستند بر بادپایان گروه

به آهنگ اورد سوی گروه | نه امون نشاو ندرو سوی کوه
ز تیس سوی بن برآورد دم | ز آن شور بن شور بلند شد دم

ببطر لیس ز نعره نای کوس | بنیو روند و بانگ کردان کوس
پراکنده هر سوی راندند بر | بیابان لاد تب ز رزم دیکی دو گرد

در آن بیشه و کوه و دامان | فشانی فی ز آن دو کردان گرد
پر و بنده هر سوی لشکر فشند | سر انجام ز رزمی بی بیفشند

چنین گفت با او دلیر و ... | که کر راستی رستی از ... جان
و کر زینت بی جای آدم | سر به سر ... ب ... آدم

به کاف ... بیش ساله ... | کجا رانده اندکی کجا کوه و ...
خشن نیز زان رکو رادی | چنین گفت کای گرد ...

برادر او درخشنده ... | که جز راستی می نزادم سخن
چو در راستی رستگاری ... | ز رادم سخن ...

بر روی ش نو ندی ... | ز آن اندرش جان و تن ...
هر وکفت کای ... | ز فرزند و دارای ایران ...

نو ور کوهساران ... | به بنگ ... نام ...
... کونام ... | ز آن ... شیر ...

که در ... ارشی ... | بیاموی روان کرد ...
چو بشنید ... سوی کند | بچنگال ...

شب ... زرکس ... شد | ز رزمش ... جهان ...
بلی ... کردش ... | بگوید ... آورد ...

که جز راست گفتن ... | حمله ... کوه ...
شنیدن گستهم نامه ... | زرستی ...

چو ... آورد ... | من ... کوه ...
و ... ان کرده ... | رزمش ...

بهاسا ... | که اینک ...
... آن ... ش ... | ز ده ...

که اندیشه ... | که از نده ...
... کلک ... | ز ...

که ای خانه ... | نکار ...
هر ... | بر ...

بر ... کفت ... | هر ... رزم ...
... سر ... | به ... کوس ...

بهر شکلی مهربان یار ... | سبر بر دوان زنده کار ...
صبر ... | بر وش ...

نه و ... تیغ کس ... | زتن رشته ...
رشس ... سخت ... | بروی ...

بجای ... | برازی ...
نو ... | سرافنده ...

صبر ... | تم ...
زکیده ... | نوای پر خرد ...

همی لشکر ... | بهر ...
هم ... | هم از ...

نیاز ... | که ...
همه ... | که ...

بوی ... | بیفر ...
شدی ... | رماندی ...

و ... | جهانم ...
از ... | پس ...

بر آورد ... | که ...
بچشم ... | که ...

بر اکنده ... | بسوزنده ...
انده ... | لیش ...

بر آورده ... | همه آورده ...
کشیده ... | نخش ...

بچسید ... | بچنو ...
شنیدم ... | تحنا ...

هم گفت ... | ز آن ...
کهی ... | بسوزنده ...

کهی ... | سرودی ...
که دل شاد ... | بزاری ...

کر ... | همه ...
چنین ... | رو ...

ز ... | خیری ...
از ... | نه ...

از ... | لبش ...
نوای ... | رو ...

ره ... | کش ...
... راستی | روان ...

سر ... شاه | سرم ...
ماندی ... | کلندی ...

کنون ... | که ...
همه ... | بجهنده ...

به ...

همه گنج و گوهر پراکنده کن
چه بر تاج گوهر پراکنده کن
بیاورد پس احسان آن گوهر [illegible]
که با رزم بگردد [illegible]

همه گوهر دُرّ و مرجان [illegible]
در ستایش [illegible]
صاحب قران
تکاپوی پیشش [illegible] جان کن

کازنده گلک گهربار باز
کشورستان
و قبله عالم
بگوهر [illegible]

بفرمان شاهنشه [illegible]
و عالم‌ستان
روحی و روح العالمین فداه
چنین داد [illegible]

از آنگونه این نامه [illegible]
برآراست آن [illegible]
که دارنده تاج و تخت کیان
جهاندار دارای کشورستان

زگوهر [illegible]
حمایل [illegible]
رکابش چو [illegible]
بگوهر [illegible]

یکی پاک گوهر [illegible]
رکابی [illegible]
بلند آسمان تخت [illegible]
بتاج اندرش [illegible]

تن [illegible]
سخ [illegible]
ز بر [illegible]
چو [illegible]

هزارش [illegible]
بزرگ [illegible] تاج جم
کی [illegible]
ز [illegible]

هر [illegible]
بخوردی [illegible]
سکندر [illegible]
به نیروی [illegible]

[illegible]
سر خسروان [illegible]
به [illegible]
[illegible]

[illegible]
بی [illegible]
[illegible]
[illegible]

هم [illegible]
هم [illegible]
دو [illegible]
دم [illegible]

تن [illegible]
[illegible] غزال
سپاس [illegible]
که آن گوهر [illegible]

[illegible]
[illegible]
نیاشامد آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] تخت [illegible]
از آن تخت طاووس [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که شیر فلک [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برافشان گرفته را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نخستین [illegible]
که شد سوی [illegible]
دویم نامه [illegible]
[illegible]

سیم نامه [illegible]
سرافراز [illegible]
چهارم [illegible]
که چون آمد [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سرآغاز آن نامه نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
خداوند بخشنده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
سر خسروان [illegible]
بلند آسمان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلند آسمان [illegible]
بلندی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
سوی گنجه [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چو کوهی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
زمین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در راه [illegible]

تن [illegible]
[illegible]
سوی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شب از نعره کوس بهرام جنگ   بپوشنده را سوری آمد ز رنگ
به هر سو یکی سهمگین بیشه کش   که چون رود دل شیر را [illegible]
درخشان از آن بیشه را باد رنگ   نه جز رنج و اندوه و تیمار جنگ
همانا ز رانوی [illegible]   بهم تافته بس کرانه ندیده بار
[illegible] کردن آسمان را نهیب   [illegible] رفته در ناخن آتش [illegible]
نه اندر وز آنکه سر و بوم تن   زمینش نه دره و سر آسمان
بهر سو یکی همچو کوه [illegible]   که از آن نیاید [illegible]
بجوید پی بر آن راه [illegible]   یکی [illegible] ز تیپاره بر آسمان
ره همگنان همچو [illegible]   چو خورشید [illegible] دیوان زشت
که او هیچ روسی ابا نامی [illegible]   هر آنکش [illegible] رزم جوی [illegible]
ز تفلیس یکی گنجه آهنگ [illegible]   بگردان ایران سر جنگ [illegible]
در آن ره [illegible] جان [illegible]   برین چاکر آستین [illegible]
به لشکر [illegible] هم بر زدم   یکی تیغ هندیش بر سر زدم
که چون آتش آن هندی [illegible]   ز رنگ تگاور [illegible]
بفرمود [illegible] اختر شهریار   برآورد دم از گره ماران [illegible]
و زان پیش [illegible]   دلاور سپاه جهاندار شاه
[illegible] را گزندی نیاید ز جنگ   [illegible] سیم با [illegible]
ششم روز [illegible]   [illegible] کوس برشد [illegible]
[illegible] زغراق نیاید [illegible]   سراسر [illegible]
چو گرگان [illegible]   ز [illegible] شیر پوشیده [illegible]
[illegible] ژولیده [illegible]   زره تار [illegible]
سراسر [illegible]   [illegible]
در آن [illegible]   بنام آوران جنگ [illegible]
و زین [illegible] چاکر شهریار   [illegible]
ز دنبال [illegible]   به نیروی بخت جهاندار شاه
بر [illegible]   به [illegible] شیر و [illegible]
[illegible] بجا [illegible]   ز خون [illegible] آمد [illegible]
گزندی ندیدیم [illegible]   چنین آمد [illegible]
کنون شاه [illegible]   سپاه جهاندار [illegible]
برافراخته [illegible]   همه [illegible]
سراسر [illegible] وار [illegible]   بر آن [illegible] خواند [illegible]
ز [illegible] پور [illegible]   چو [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]   چو خرم [illegible]
سپهر [illegible]   ز [illegible]
چو آن نامه [illegible] شاه [illegible]   فتح نامه دوم [illegible]
و [illegible]   [illegible]
پس آنگه دوم نامه [illegible]   در جنگ حسین خان [illegible]
و شکست [illegible]   [illegible]
شد [illegible] کردون [illegible]   بر [illegible] آهنگ [illegible]
سر نامه [illegible] نام دادار [illegible]   [illegible] و جان [illegible]

[illegible]

خداوند پیروزی و برتری   که از چند و چونست [illegible]
سزد کو کیانیش [illegible]   چراغ بزرگی از او روشن است
گل آتشین رسته [illegible]   می انگند [illegible]
پس از [illegible]   ستایش [illegible]
همه ساله تو بنده [illegible]   ز جان آفرین [illegible]
تو [illegible] ز آسمان [illegible]   ستاره [illegible] چاکر [illegible]
[illegible]   گردان [illegible]
ستاره [illegible] پاس تو بیدار باد   ستاره فروزنده [illegible] بیدار باد
همان تیغ الماس گون [illegible]   ز خون [illegible]
ز سر جان [illegible]   بآتش همی لاله [illegible]
[illegible]   ستاره [illegible] بر کلاه [illegible]
چو آنگاه گشتم سرافراز [illegible]   سرم با آسمان راز [illegible]
بفرمان کمر بر میان [illegible]   ز خاور یکی لشکر آراستم
چو پرنده ماران [illegible]   چو درنده شیران [illegible]
[illegible] کردان [illegible]   [illegible]
بسی دیو [illegible] کردم رها   ز [illegible] کوه آتش [illegible]
سراسر همه عرصه خاوران   [illegible]
بهر تن ز نام آوران [illegible]   پس امید [illegible]
که گر جنگ را [illegible]   ز شیر [illegible]
و گر [illegible] آرند در بارگاه   نه بیند جز تیغ و زخم شاه
گزیدم ز شیر [illegible]   همه گرد جنگ آوری [illegible]
بفرمانت [illegible]   سپردم [illegible]
شد [illegible]   دم شیر [illegible]
همه کامران [illegible]   [illegible]
به نیروی [illegible]   سپه راند بر کشور خاوران
همانا نوندی [illegible]   [illegible] سوی خاوران [illegible]
بدان [illegible]   [illegible]
که [illegible]   بکردار امواج دریای [illegible]
بآهنگ آن [illegible]   نگاور سوی خاوران [illegible]
چو آنگاه [illegible]   که دیدون [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
بر [illegible] سوی کارزار   یکی سخت [illegible]
همان رود [illegible]   کنون نامه آمد [illegible]
چو آن سخت [illegible]   سراسر [illegible]
همه دشت پر [illegible]   [illegible] شد
همه [illegible]   به مهری و [illegible]
بروی و برابر [illegible]   بکردار [illegible]

و دیگر چو پیران سپهدار گران
سپهر و سپهدار آهنگران

خدنگ و سر تیر سندان و سنگ
بیاورده و جنگ سندان گرفت

سرانجام زان پرده ها خیمه گاه
برخاست نعره ز سپه دیگرا

بآهنگ کین لشکر آراسته
میان دشت مردم سپه آراسته

وزین سو سپهدار خاور زمین
بگرد اندر آورد لشکر به کین

در فش کوی برد پس ز دشت
سپه سوار رده برده باز گشت

چنین گفت آن جنگجو ارجمند
که چون من به نیروی دادار بند

بر انگیزم این تازی بارگی
برآرم یکی تا در زخم جای

بزرگان کی جنگ بد روز بخت
به نیروی دادار پیروز بخت

بود کین به آتش برگاه نبرد
بگرد اندر آرید از دشت گرد

اگر سستی آرید از هم نبرد
بجستی چو دارند تن ها ز گرد

تبه نیز هم سوزان نبرد
همه هوز و گرگان توران نبرد

بگفت این و بگذشت مانند کوه
بنالید پیش دادار گروه

که از دشت پیروزی خسروان
تن از تو بیزاری در روی کیان

بیاوری بار سنم تو دید
کمند اندر ز کینم تو دید

بجنگی برزاری کین زمهر
نگرد از تن همه گردان سپهر

به هم برخ از جنگ ترکان فزون
مهان رخش ز آن بر کند چون

تو بیرون رزم دو دین کارزار
کمی نیزه جیحون بر پشت بار

چو لختی از آن شکوه از آسمان
نگار رنگ برفت جنگ سوی

پس آنگه شد از جنگ پیش گاه
به پیرامن بگرد و را اورنگ اسب

چو لشکر بر انگیخت آن باد پا
یکباره لشکر در آمد بجای

چو سالار شیران در آن جنگ
بیم دو نیمه و دو لشکر بجنگ

کهی شیر بر آورد پیش
کهی بر سپهدار پیل درید شیر

بزرگان و دلیران گرد و گردی
بر و سینه و کوپال گردن و پای

همی جست زهول آن جایگاه
زکار زمین شیر گرد و زنجیر

ز بیم جکاچاک تیغ و تبر
هراسان دل از ترک کردند ید

همی کرد از تیغ تاک که کی
بخون آرزو ش از بنگوش آسمان

ز بس چهره از ارژنگ های ...
هوا تیره از اژ فی چادر بر

چکاچاک بنده ناچخ بجنگ
ترکش پرنده تیر خدنگ

شد از چرخ جاجی گرد و ان
شده از درک ترک ترکان ...

بشمشیر گردان ایران زمین
کلند نوک ترکان کین

به نیروی شاه فرخ بخت
بزرگان ببگستی بر افتاد بخت

بجنگی سواران توران ز راه
سراق دو دریا بصحرا کار زار

گریزان سوی کاسه رود آمدند
چو آتش شده دود دود آمدند

همه آب خرچنگ کاسه رود
بر قطعات کاسه خون نمود

کمانهای جاجی فتاده ز جنگ
بیده خستی ز دل گنگ

دلیران زره و ... شب ... نجار تیغ
شبانگه بر ... بحاجات

ز ترکان به نیروی جنگ ... شکی
نه خرگه بجا ماند نه خرگهی

همه سرپیش ان گشته ز دست جنگ
همه ز آن کرفتار ز در جنگ

سراسر سپه گشته ار استه
ز بیم درند و خرگه خواسته

کی کرد بر اندرز گور بود ی گی
گوش سر پرده و پرده ...

بودم زتوران کون برم
دل از بیم و دارای بر بیدم

بیفزود از شهر زی از زمرقی
ز ترکان رزم ... ز رزم بی نفی

نفرین آن از شاه بر کین جهم
گرا بسته و داریم بکشاد چهر

بر آن کاروان پر ز هر چیز داد
بسی کرد نام خدا و زدا

بخوا گاه شاه نیز بر گرد
رزم هجیر با سپهرم تورانی

گس از نام و کاهی ایران بجای
کشته شدن سپهرم بدست هجیر

بر دو آن زنجان آن درکی
بگوان و بمن بختر باز پیش

خم خام تو دام گرداران
بگرگان در دست گوی زر زمین

ز دو زر قضا پای او در دست
پیکان و دست تو دست زده

نفرین شاه و سپهدار بخت
چو از روی هریم کشید و ز خشت

بسیج هم نیزه دلان سالار خشم
در فش بر نیزه کینه از و خشم

ز بوم و بر شیر ان شد پر بجنگ
بهرا سنان تنگ ...

نگار من بسو بر روانه وزنده
بسی خنجر از پیدا رسید

همش خاره خار تاری کرده آن درخت
بجنون به پیش ز زرین گرفت

درو آن ببد چون رستم
بر آن ترک چون شخو گاه

چو شید به تیغ ... دو شد
ندا اور در ای آن کمن بد ابر گرو

بر او رو خشت ... سشید
کرو چرخش برسند کان بندوه

چو در کین همه سینه ...
بدن ... پاره خسته ...

ز ترکان درود اندر عکسه بخو
گرا مایه فرزند گشواد خو

دلان یک سوار زنکی شکر
همه یک جهان از دشکی بر

سراسر ز تو خاور زمین
شد از دست جون سپهر بر

گرد ... زین بر رزم و صر پیکار
کران تا به جز فرمان و زمین شیب

شما شدن ... شکفت رخ ارزق فر
شسشت ... آن نامه نامور

کرد بیم خدا بود از آن کرد بیم
پس آنگه بیاد آی شور

نیزه سه یکبار و دار تاجیر
رزم هشتمی ... با جنگ ... شیب

تو و ان کن هر کن تا توران
کشته شدن او بدست ... بیژن

بشست روز روز تو روز و در
کو شما تا نزد روز فرو زماه

ستاره برم گند تو باد
فلک جلوه کاو بیستون

جو در دشت سرکشان زیر پای
ببین دست کاه همی زیر پای

سراسر و شیران جنگی بدر
دلیران و بیم بزرنا و بر

بجنگ و دلیران بد سرو
رزم بیم کزیدم مردان کو

بدیدم بجا رزم جستی نبرد
همانا چو ایران ز پارگوه

بگفت ز مرگین و دشت در جنگ
همش بکوش آمد گران تیغ

کریا بنده گردان پر از درخت
به جنگ و در پیش ز ... پر از

روان سوی دشت و جگر گاه و سل
بدیدار وری بدان ... در کوه

همه چون تیغ ... آند
در آن کاه میان سیم ... آن

ز هول و فند آورد و در دیده بیم
ز شهر ... آید ابر و خم

نه جز ... مرد گرد ... جان
نه جز جنگ و در بزم گیر گزند

جای به ... سروها ... تاج
ببیاد در رومن چو باغی ساج

بفرمود تا [illegible] | همه آتش [illegible] همراه
ز خنجر و [illegible] تیغ و کمر | سر [illegible] جوشن [illegible]
فروزنده [illegible] جوشن چو تابنده [illegible] | گران [illegible] چشم [illegible]
سمندش [illegible] | نه هر کو [illegible]
[illegible] جوشن [illegible] | که [illegible] سان [illegible]
همه شب [illegible] روان [illegible] | نشستند [illegible]
[illegible] نرشان [illegible] | ز دریا نهنگان [illegible]
کرانه [illegible] چون [illegible] | [illegible] کشتی آمد [illegible]
[illegible] کسی آتش افشان نهنگ | میان [illegible] با نهنگ
کسی از نهنگان [illegible] | [illegible] کین [illegible]
[illegible] کسی گرد دریا [illegible] | گشتن [illegible] دریا [illegible]
شدی [illegible] جهان [illegible] | برین [illegible] نهنگ
بگفتا [illegible] قلزم [illegible] | چو کوهی [illegible] موج
[illegible] پس [illegible] باید [illegible] | [illegible]
بگفتا [illegible] | نگهبان [illegible]
[illegible] کسی [illegible] | [illegible] دریای آتش [illegible]
چو گوینده [illegible] | [illegible]
دلیران شدند [illegible] | چو شیران [illegible]
[illegible] | همی [illegible]
روان گشته [illegible] | [illegible] کردون [illegible]

[illegible] | چو [illegible] دل [illegible]
[illegible] شیر [illegible] | چو شیران [illegible]
[illegible] | میان [illegible]
[illegible] | [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] | بکشتی [illegible]
[illegible] چون [illegible] | [illegible] دریای [illegible]
شب [illegible] | [illegible] اندیشه [illegible]
کشیده [illegible] | [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] | [illegible]
همی [illegible] نهنگان [illegible] | [illegible]
[illegible] نهنگان [illegible] | [illegible] نهنگان [illegible]
نگهبان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آتش [illegible] | [illegible] دریا [illegible]
[illegible] | کشیده [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] | رسیده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دلیران [illegible] دریای [illegible] | [illegible]
[illegible] شیر [illegible] | [illegible]

[illegible]

نکردیم [illegible] | بر [illegible] پشت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اندران [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] | همه [illegible]
[illegible] | [illegible] چرم [illegible]
شد آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دیده [illegible]
چو شیر [illegible] کین | در آن [illegible] شیران [illegible]
[illegible] سوی [illegible] | [illegible] کین [illegible]
[illegible] سوی [illegible] | [illegible]
[illegible] | که کام نهنگان [illegible]
[illegible] | ز دریای [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] موج [illegible]
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] | [illegible] کام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شیران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] سوی [illegible] | روان [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | شب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دریای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] شیر [illegible] | چو شیران [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] | [illegible]
کمین [illegible] | ز دل [illegible]
[illegible] | [illegible] موج [illegible]
چو دریای [illegible] | [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] | [illegible] شیر [illegible]
[illegible] آتش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
سوی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] رستم [illegible] | [illegible]

شنیدم فزون از گروهی گنگ   شده خیره رومی شده جنگ جنگ
گرفته همه پیش سالار شب   بسوزنده آتش بیالوده لب
سپاهی سراسر و باری گروه   سرانشان همه پیش ما آمده ستوه
در آن بیشه زاندیشه شیر شد   کشانی و شنگ جنگی به نام
کنون یاری ارای برآورد   که آمد چنین [illegible] ز لاژورد
ز [illegible] کشتی و کرباس   ابا شیر مردان دیم نژاد
بیاری کردیم آهنگ جنگ   شب را بنگاه ماند درنگ
همه سر گیتی [illegible] رستم   یکی پهلوی جنگ [illegible] رستم
[illegible] کردیم [illegible] چنگ   بیم [illegible] دوان جنگ
گرفتیم [illegible] کوه   بگفتم ورا دیدم پهلوانان
[illegible]   لشکرشان [illegible]
[illegible] کردی [illegible]   نشیف [illegible]
[illegible]   نه [illegible] سوی چاکر رفت
[illegible]   سر [illegible] چون [illegible]
کنون [illegible] در [illegible]   شب [illegible] شد
[illegible] کرد [illegible]   لشیمان [illegible]
[illegible] آن بند [illegible]   [illegible] چون [illegible]
[illegible] روی [illegible]   [illegible]
[illegible] و [illegible]   سر [illegible] نامه [illegible]
[illegible]   که گوهر پراکنده [illegible]
[illegible]   فرزند و چرخ [illegible]
[illegible]   به [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]   بلند [illegible]
[illegible]   [illegible] کینه [illegible]

همانا که فرمان [illegible] رسید   بفرمان یزدی [illegible] رسید
کمین [illegible] بخواهد   سرانشان به استام [illegible]
چنین داد فرمان که [illegible]   بر آن سوی [illegible]
ز [illegible] کمان [illegible] کوه   فرو بند بر روی ره [illegible]
که من خود بفرمان [illegible]   سوی کنجه [illegible]
بفرمان یزدی [illegible]   یکی جنگ لشکر [illegible] رستم
زمین [illegible]   هند استان [illegible]
کشیدیم [illegible]   [illegible] نژاد [illegible]
همه روی [illegible] کوه   همه کوه کردیم [illegible]
شد از بیم [illegible]   چو [illegible] شد [illegible]
ز نیران پرنده [illegible]   هوا تیره چون کوه [illegible]
بفرسودم [illegible] جهان   تن [illegible] گران
[illegible] سنان [illegible]   ز روی زمین [illegible]
ابا شیر مردان ایران [illegible]   از [illegible] راه
با جنگ آن گرگ [illegible]   چو درنده کرگان [illegible]
چه اگر [illegible] روسی [illegible]   چه چوبینه ایران [illegible]
زده [illegible] کوه   برآورده [illegible] کوه
بکردند [illegible] رزم [illegible]   برآمد [illegible] گردون [illegible]
[illegible] ره   جوانش شده [illegible] دل
بدان کوه آتش [illegible]   جهاندم [illegible]
ز شیر مردان ایران [illegible]   بآهنگ [illegible]
[illegible] کمان [illegible]   [illegible] سندان [illegible]
به بخت [illegible]   [illegible] کوه [illegible]
لب [illegible]   ز کرکان روسی کشیدیم سر
ز خون [illegible]   همه [illegible] کوه [illegible]
در آن کوه [illegible]   با شمشیر [illegible] کار زار
به هیچ [illegible] کوه [illegible]   برآمد سوی کوه [illegible]
در آن کوه [illegible]   [illegible] ندیدیم [illegible]
[illegible] کمان [illegible]   [illegible] لشکر از آن کوه [illegible]
گرز [illegible] مرد دهقان [illegible]   [illegible] دیوان [illegible]
[illegible]   [illegible]
سخن [illegible]   که با [illegible]
بکوکان [illegible]   [illegible]
کجا [illegible]   [illegible] تافت [illegible]
چه کوه [illegible]   که در انجمن [illegible]
چنین گفت آن مرد [illegible]   [illegible] آمد [illegible]
که [illegible]   [illegible] جنگ [illegible] کین
جهانگشت [illegible]   ز گردان [illegible]
[illegible] کوه کوه   ز شمشیر روشن [illegible] گروه
ز ترکان همی خون [illegible]   سرانشان [illegible]

بر آسی و ایران شد آشوب کار گر ایدونکه خورشید در کارزار
نگهبش همه در بسیچ نبرد که فردا از گردان بر آید گرد

کنش از گنجه آمد [illegible] به جنبنده چون ابر باز آمد
که از پور دارای ایران منش گروه شده در دو پشت سپاه

همه سو خاک از تن سروران بر آتش گرنده گردون [illegible]
چو جنبش [illegible] [illegible] [illegible]

ورزو نام گردان پرخاشجوی هم خورشید روی در [illegible]
چو بشنید [illegible] فرو هشت [illegible]

شب تیره آن جادو نابکار سوی گنجه رفت از آن کوه [illegible]
یکی کوه بر آسمان برده سر نه بر سفت [illegible]

همه روی [illegible] دل [illegible] ببرد از دو [illegible] هلاک
بلند آسمان [illegible] که از [illegible]

رهش تخت [illegible] ور آن جوهر [illegible]
از اندیشه شیر دل پور شاه ره گنجه [illegible]

کنون تا چو منشور خسرو رسید ز خسرو چو فرمان او [illegible]
سواران جنگی [illegible] [illegible]

همه دشت [illegible] [illegible]
کمانهای ترکان همه [illegible] [illegible]

ور آن نامه دارای [illegible] [illegible]
بر و نام بخشنده جان [illegible] همش جان بخشنده جان [illegible]

بی دستان [illegible] بر پشتی که آن کودک [illegible]
ز [illegible] [illegible]

بر پستان آن پاک [illegible] کمر بر [illegible]
چنان شاه [illegible] چنین [illegible] [illegible]

[illegible] جادو [illegible] گران راه پیمان [illegible]
ز [illegible] نه جادو [illegible]

کنون پاسخ نامه شهریار برآرا درین نامه [illegible]
چو یاری [illegible] جهان پاسخ [illegible]

ور آن خواه یاری که [illegible]
پاسخ نوشتن [illegible]
[illegible]
همه [illegible] کامکاری [illegible]

در این داستان [illegible]
چنین جادو [illegible]

که شاه جهان خسرو [illegible] کنش آمد [illegible]
بسی کرد نام خداوند یاد ز چشم [illegible]

پس از نام یزدان [illegible] جهاندار دارای یزدان [illegible]
نگارنده [illegible] خوانند [illegible]

که [illegible] منشور پاسخ نخست [illegible] شاه [illegible]
به پاسخ [illegible] فرازنده [illegible]

[illegible] تخت [illegible] رخت [illegible] تخت [illegible]
ز نو کاخ [illegible] گرانمایه [illegible]

دلیری که سپهر [illegible] بر آنگه صدف [illegible]
ز [illegible] [illegible]

ز [illegible] پرستان [illegible] تن [illegible]
[illegible] ز [illegible] گرانمایه [illegible]

پر آواز بخشنده [illegible] که بخشید [illegible]
سر [illegible] [illegible]

[illegible] که او روی [illegible]
که از خون گردان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
که خاک [illegible] [illegible]

بجا و [illegible] بجان [illegible]
ز [illegible] [illegible]

رخت چون [illegible] [illegible]
کنون [illegible] تو [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] ازان [illegible]

بکشور [illegible] بدان ای [illegible]
بزرگان [illegible] کمر [illegible]

همه سو [illegible] گشاینده [illegible]
خراج [illegible] [illegible]

هم [illegible] [illegible]
چو [illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible]
کند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
تو [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
پس آنگه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
و زان پس [illegible] سر [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] و زان کوه [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

پس آنگه [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز دهگونه دارودش بیست و دو / چنین گوهر از لعل گونا فروغ
کرای پر خرد پور اسپ روان / هنرمند و فرزانه و کاردان
بروشن دلت باد پاینده خرد / فروزنده جان جوان خرد ورد
ز رخت آگهی هست بر زاو نخ / لب روی گرست اکس گش نرده
بزرگی که درخشت بنهد و بنج / دلیری همی هم یکسان ز رنج
ز رخت ز زر و کاخ و ایوان / ز چهر و روانش برو جان شاه
شدم آگه از جنگ ترکان فرو / که دانند بگیر با مرابه
همه دشت خاور همه برزد / همه کام و نکام و زور زد
جهاندانت ای پور فرخنده پی / برای دلاوری کشور کشی
ز رهزنان نهی کشته خاور زمین / تن رهزنان کشته در دشت کین
نداد دست بجان ترس اسکتم / زبردان بجان ریشه هم
تو شدی مبادت ز درگاه آن سپهر / ستاره بر چهرت مباد مهر
سپهدار رخا و ترا چاکران / که رفتند و دارش کنار آرت
ملکیر زند و خواهسته بر شان / بنام تو سته زند بد گرفتن
گزین پس همه بای اسب نند / اگر گوه آهن بود بشکند
بگنجور فرمود خسرو که گنج / فرستد بکار ده و بوت رنج
سه تو چاه و سم جنگ ساختم / چه روز بد اندیش شد بر نکام
یکی خسروی جامه با تاج زر / دگر بدره و گوهر آگین کمر
بر شریف واری کشور کزی / گزین کرد از بهر خاور خدای
چه بر پایه تشریف و منشور شاه / فرستاد وطارواد و دستور شاه
چو گفت آن اهیف بستمی / ز گنج گوهر ورو کار بر بارگاه
بخش گنج و نهم و روزگار خسرو / گزشتی جنان سپه او درو چنین
فرستاده با گنج و فرخنده شاه / گفتار در دون ... گوهر او
بر آورد بر گوهر گسلان خوی / سوی خاوران درود و برید
وز آن پس مداوای آن ... / چنین داد فرمان جهانبان
که بنگار رای سرودش شوه / یکی نغز پاسخ بریم گروه
بهر بهره بدانای اختر شمار / که باشد چنین جوار شمر
فزون از گروان دیم زبن / بر آمد ز جهان آوردن انگی
که باشد شگفت آن سپهی درجین / کدام دمی روسی آمد دولت
نه بیم او دوستان ورا / که تیمور و شاخ چهره باز
چو کسی سر و بسی آرد گل / بزد کرد روز آمد گشیر دل
بی تخت خسرو چو یاد گرست / جهان پیشه پرسیل تاری کند
چو بیرزه و رود اختر شه بود / درود و مرد هبیلی همی سیم برود
چنوم سپه بدار اسید ده هم / سزد گر چو شیران درنده اند
هنرهای آن رو سرود اخ / چو خواهش رشد رانش گست گنج
هنر زین فزون هست ورزد گاه / کنام دید یاهنگ اختر نگار
هزاران گور دسی آرند بر / دیران دیم کمیلی تیز
بران دو دنی جهره بنا آورن / که آمد سر گنگ گردی لکی
بخشند جشند هر شد تاج / سران سر رشیکه درخچ و خرچ
بخشند شان هم بهر نکاه / که گیهان ازو و شیکنه خواه

بدیم جهاندار مانم او گزین / نمی از روزیران و بیم زمین
که گنج سرامد سپه را بیچ / هداوان دوران گسست پیچ
سپاهی زترکان پر ز رنج بی / نیاوردی تیز لبس جنگجوی
سپاهی که بم سوی و بیم روان / به بر جاش چوان ز کشش روان
ببندید برگیر رومی کمر / نماینده گیتی در آن بوم و بر
نگارنده و خواند بو صف نام / پس آنگاه و دارای فرخنده نام
چو سوزنده آتش بهر پیشه / چو آب روان پاک پاکیزه
بدان پس که گنج از دو راه خانه گیش / بگنج خسرو رسته نامه کش
چو نرم باده آتش خامه کاتش کند / از آن بند و گوهر ز آتش کند
همیدان و دیرست نام از گنج / بابوان و دیرست فرخنده نی
بد فر همش خامه گنج او است / بلشکر همش تیزه و پیچ او است
زنده گنده از آن گنج دار است / بر خامه چون نامه آراست
کند تیره چون انگار تنگ / نیارد برش کوه خار او در نگ
هم آتش نشانان و ترکان / سپاهی سر روش ترکان ایران
چنین داد فرمان جهان شهریار / که شد سپاه رو بر کنار
سپردش همه شاه با داد دار / رهانند از ان تا بدیم زمین
ز لشکر که خسرو چو رهت / چو آتش ببرنده و دشت
با بجنگ و در روی سپاه / بدیم روان شد فرو زان شاه
ز ترکان ترکان و روز ایمن / سپاهی بر آن گشت آتش قرین
فرستاد و پر جفا بدار کی / همش شیر مردان جنگی بری
چو بر سر زه و بم در آمد زراه / سوار و دو در آمد بر روی سپاه
ز روس سی بر وخت آن بوم / لعل دان در بای پیروز گر
چو همت بر شهریار استوار / ز گنج عاد و خسرو که فزون
داستان باربد رامشگر با خسرو / که هر جا گریا چو شبه بیا
به بیهوده نبود سر بر اکه شاه / که گشت رامشگر و زان شاه
بیامد در باربد پوشیده و ... / بر آورد بر گوهر شید بر کلاه
پس آنگه چنان پیچ کار ساز / ز خسرو سوی دو دستان بدم
چنین گفت دارای فرخ خجسته / که بنگار با آوردن پاکیزش
گرای آتش خسرو بجنگال / هم جان و پیچ تن بی سکال
که از پایه بردم بچهر خرت / هر دوست پیچ اندر اندر خرت
نشان دوم که ار گاه چو چنگ / وزان ناهم خورشی بنگ
هر آن ب ان که پر و رست هم کلاه / بر آرد گشتی سرای بر برد کاه
باشمخه ز آن جادوی کینه جوی / نهادی دران تخت بنگاه ری
بروی خفته بر کرد زانو نهی / شدی هم تر از روی کو و پای
چنان آن ز تو بر خود جهان پیکر بیز / که خورد و شرر ز دل کل
سرانجام نیرو جنگش نماند / بجنگ دیران ز کش نماند
شب تیره و نیم آن کوه تخت / با غره و سختی بر آن بر و زخت
که گرد و اختر خسرو تبه و کار / وزان اختر ترت درد کنده کار
ورزم بر تو فرخنده و اختر ما / بجز شتاب شست سر نهاد
ورزشتی سوشا و گردان دیم / فرزنده و چهرت تا بگیرد قهر

دیهیم مهر و دین آسمان — درین شستان بادی آرزوان
شده دیوان تهی شد چو دین فرو ریخ — کنون سوی دو بار او رست کاخ
زبنگاه ترز بغداد شاه — بر آن سوی صحرای ار تنج
سپهر کشتن در کینه آتش فروز — بدر گشته آن آتش سوز
همان اندر آن بوم و دیو نهم — که صوری توانند بر و نوشته
بر او را ان کشور گشته — یکی دود تاری بچرخ بلند
سراسر دهستش در بار بانگ — ور آن بوم و بر بوم پارسی
وز آن پس سپه لشکر کرد گذر — که شد سوی ری دارد و جای
چو منشور پاسخ ز رستش بسپید — بگور شید پر کارش سپید
نبرد ان حسرو سپه باز گرد — بگردان ز رازش برادر دو
بهر خوشه سر خورش رستش — بهر کرده ز بر خورش بور نرشت
دهستان ابا دار کرش — گلستان پیر انجش
وز آنجا سپه راند آن ما — ور آمد پدر لشکر شهریار
زگس الکمی یافتگان کرد — که آمد بدرگاه کیان
بلی رود چند اکو بار سپه — بغیر دید از آن میر بالای روش

خطاب ... کتان کرد ... / اکنون و ... شد
نامه کردن ... چند بهرام و ... / ... ن است ...

بر آرامش چو ام ای سپهر بلند — زبوف زان خو بر پاسخ نبرد
بهر پروزه کوی ترک بسکش شیر — رصد و رسته چنین رایت سپاه
سفر ده دو پرده زه بر گشت — شب کون ماه و اختر روشنت
فلک شنیدند شه بالت — مد نظر گرد شرب آفتاب تو باد
زکردش کردگاره کرد کرده — رخ هفت خاور ... ستاره
زغور روز و شب گرد کش — شب زخوان سیمگون جشنیت
تکیه دست پرایه زیب کاه — نجوا امد ستش ازیا بهند
همت پروانه روشن روان — بنام جهاندار جم خطا جوان
ز زرکان شه باد سهام نو — بیرق با بر بونده بر کام تو
بخشید آنکه ب تو ازپا کاه — در آسایش ... پیرشاه
ورد و بوش ... سهی ... — جو بر خوله ... مر بوده ...
کمر باد تیر تزاخ مهر باد — بیاسش ... زنده نامه باد
صفت کار بیناد و که سازست — بهر شب ... بکجکند از ...
قد کو شه بادت فلک سپهر — بخدمت سپاه و رت ورنگ تاج
ره چاکری یکو از راستی — روان ... ادیش شه ... کاستی
بهر کینه باد شکن شهریار — شدی بامبر وشدی ... ستا
بید خواه خسرو زندی ... — ... سیاه جاه دیش
زبان از نو شه سر سبز و فی — بر آوردی از دو دهان درون
کنون گاه آسایش در آرامت — که دو را با آهنگ از ... آراست
کنون دو به ارایت ایوان کاه — به بر بروزه ... حساب و جاه
کنون باید از بخت ... جهم — گر دید با بر بکینه سوی جهم
کنون در دو جهان کسی ... — که ... و بخت گیتی زبان درد
زتنی بخت ... ر دارای ... — که در رایت داری ... ی

بر آراستش ای آسمان بلند — همه کوه و هامون بخشی بزند
بر آن بند پیرایه اختران — بر افراز زان پایه اختران
نو زود کنون راه و ری با نگاه — بهر پاره از غاره و از غار نگ
بر افشانش ... خورشید — بر آن چارکش اختر و جاده
بنکجه کامش ز آهو و رنگ — زمین را بر آرایه پشت پلنگ
از آن آسمان ... — هلال از بروی آفتاب
هم از نافشان ناف ... — نداری کر آن می از گردش
بر آرایم از ... — همو را چو نبات ز ابر زری
رفتاح و نیو جو کاوس نر — نگارین کن انجو انگو ...
بر آسود کن اختر و تخت جم — که با یک سپه شهریار عجم
هوا راستی تاج و تخت کیان — کیا زا ... مشکی ...
زهر زور کشور خدایان ... — یکی انجمن کن بدرگاه شاه
بهر استان روب ... — همه استان نبده ...
توای استان جاه ... — کهن کشتی ... نگوش نری
هوا بیش او را کنون ... — نکو خو او دارا ... ار کجت
بدرگاه ... بر فراز هر کسی — کو در چاکری روز و روی سپهی
نکامی نهادی بچز کام او — نکو کردی آغاز و انجام او
سپهرا بدرگاه کرد ... — زکینه ... بدچاکران ...
بکوش کد و دارم و ... روش — ندیدم بر شیبی زیور و نوش
جهان ... گاه بودی کزان — رو زر اوی گیتی سر ...
نکفته شده ... فلان — بیخ وری از خاک آن ...
کمربر میان از در چاکری — سر آزنده گفتا که ...
نکمش ... تیر تو کام — نگهدار و دارش روزگار
سپهر اکنون ... — که جانت از آن ... شکن ...
خوبی ... از ... — که با چاکر ... این بود مهر
هم اندیشه ... از تو کام شاه — زخورت ... تو کام ...
خو دیدم ... چاکری ... — در آن آستان بر نهد ...
تن ... آتش در ... — سرچاکرانش بر آری بماه
هم از سینه کین تو ... چشم — هم از بار ... بر ...
اگر رست ... تنها ... — اگر ... سینه ... ترفت
ازین پس بر شاه ... — بپا داش ... بیکی ... رفت
فرو زم ... سر ... ماه — سرافراز رست ... از آن ...
را ... کیفر ... دو ... دیش — کهن چاکر خسروی ... هش
فلک ... آهنگ ... — از تو چشم به ... دوای سپهر
لبور ملک ... — تو ایش از تو چشم ... را
سپنسیان ... دارد ... هر — توای ... آستان شان ...
هم از ... ختر ... روز — سپندی بچشم اختر سوز
... کوه با بوالی شاه — ... بر فروز ... چهره
هم از ... بنده ... — بر او ... سکوک ... کن
بنا جهید گو حکم ... — همه گو ... بادی ... کن

دف و رود و چنگ و بهرام و دم   به جرجیس زنده و از جام و دم
اگر قدر و جاه بد بخت گرای   شب و روز چون می بخورد روزی
کمان ساز بودیم و بیهوده گرد   همه سال بیهوده آسمان نورد
برانش ندیدیم از آن راستی   دمی بار ندیدیم از راستی
شب و روز ما بود در آن درنگ   بچشم اشک گرم و بی آب رنگ
نه در پیش پیسی کشادیم دم   همی پیش در کم ز لشکر بیش و کم
بجان چاره او را از آن آشتی   کمر تنگ بستیم چون راستی
تو تا کی خرامی در آن راستی   ز لشکر خدمت در آن راستی
همی چاره‌ای درین روزگار   تو بر خواجه تا شاد و امیدوار
درون تا پادشاهی از آن بیدار   ز نیرو و ز کوه رست و بیدار
که بد شد خاک قضا و درکمان   پناهی جز آن در ندارم گمان
چو برش گنه آذر و منش نگار   پناهنده جز پاک پروردگار
جهان را ستان تا دیدبان سپند   سراینده کار از زبان سپند
سکستی گفتار از آن بر شد از آن   زبان بستی از نغز گفتن زبان
سخن راندی از کار و ستم و گمان   نماندی هنرهای کردار آن
بیش شب و روز را رنج بر آن آفرین   تن آسوده در خاک و آن آفرین
همه شب بگنجی به روز آوری   کز این گفته و نغز و روز آوری
همی چاره شهریار جهان   زنید که اندیشه از آن رنج جهان
زدست و دل آن بلند و از آن رنج   گهر رفت از نو به کنج گنج
چو ساقی آن از آن و آن آیهای ها   همه در بروز و در روز و در آن ها

صد شادی و از دین ما روز و شب   همه فر و زر و هنر بهر از آن باغ
سخن دو توبه بودیم پیش زکی   همه با چو آرش بود و بر برسی
در اندوه در روزی اصبهان پیش   بفرسی دو بردیم روز و شب
گر بدو از آن اصفهان گره کرده و در   بداعی مرغ کشیدیم سر
و داد اندر آن خبر زده گنجی و بخر   بر آوردش روزی و بر بودیم زر
خداوند آن زمان پیش زر پیچ   همه جاه شه کرد و در آن رنج
بدولت چنین پایه در پیش   سر از پایه با تاج زندیدیم
جهان پهلوی دی به گنج و درنش   که چشم همه بندگان سوی تست
جهاندار دارد ز آب ارز و دیگر   چو این راستی دیده که داد رنج
همی هستی اکنون دریغ از آن رنج   چو هستی در آن بنگه در رنج بی
کمان را کمین چون کشیده کمان   بگریاس شه دینی هست سپ
بسا گنجی آن گنج کش رنج رنجی   در آن جا که دو جا بر آن راستی
ندیدم گوینده‌کان گهن   بر آن راستی آن عروس سخن
چنان سختی دین کوزه شاد   که بیش از نکوی شهریار
بکاو پیشان زنده ماندی   که چو دیده باد رنگ و آن
نماند ه سپید رخ چون بخت شاه   سراسر بر کف دیده که
زرد شدیشه از ش و در دل زرد   در آن آن چنین بخت آرایش
چو در راه بر آن آورد خوان شود   همه پیش از آتش آن جان شود
تو تیز آن گنج و گنج و در آن   پیاده اش بر خاک پیش شوق
گنه راز دل آن کشته را که   که کارش ره و رنج و در آن کم

که اینک زر از من جاودانم   بر آورد ش رای عراق و عجم
چمن را گل افشان کن از وی دگر   سخن را بشو چهر و از شادی باز
شوی در رسم خاک چو صبر و تو   همی کام برگشته لاجورد
به پیرایه از خار و خس پیراو   در آن باغ در شیم پیدا داد او
نگاری دانای در گاه شاه   که بر دار و سخن برانی ای شاه
کو دارای گیتی شهنشاه کرد   جهان گه خداوند شاهنشاه کرد
که سوز فیروزی و فرهی   نگار به منشور شاهنشهی
تن آزاد و جان بخشش پرور کرد   که بر در نیم داد و در چنگ ورد
در دیدم به تیر و بر گشتم به برز   هم از شیر پلودم زپیل برز
فکندم از آن تا که کشته شدن   به مشان در آن گشتم ایش فتن
به پیروزی آن رای کارم   زر و ران به پروردگار استم
بر شهر زین شادی آیین گشت   پس آیین ز آمد چمن چو چرخ
بر آتش که چنگ آلات گستند   شب دی عود خوان ز آنان گستند
که انعام در بدر آن لشکران   یک و دگر کف آید بتان گران
در آن روز ده کام از آن کمیند   دو صد دل زنده کام کمیند
چو منشور دارا رزما و چو تیر   همه سالان شد کارش پذیر
و کار در گهش شاه و زرین دم   در آورد لشکر کوه و در دم
فرو زان سرکشی در آوردم   خاک کشت تاریک بود و دم
تخت ز روی شاه کشور ترکی   بر آمد هر خورشید گرامی
نشسته بر تو تخت کاوه دم   بستان ز جو سالان اولاد و سم

نهادی زین ما بجان طلب   بر آرای سکه کیسی بر بند
که اینک شوی از رخ بر خواب   زر خشنده خورشید و تابنده
از آن چار بر روی آن چارباغ   فرازی بر و روی و جهان را به کام
که شاخ از تخت از کس باز   نوازد با آهنگ رنگی که
بر آراست بس گفته دل   عروس سخن را چنین برادر
د هر آن فرخنده خواست   چنین گفت آن شاه فرخنده که
که درم سیب از خاک و زرد   که چهره بر او من شده سو
به نیروی ای لشکرم که نام   جهانسوز لنگ و جهان
کشیدم چو خورشید تا نیم تیغ   هوا تیره کردم بتاریک تیغ
ز گرز و سپاهم بگرد آن   هوا گشت برگونه آبنوس
فروزان زر از کام من آن خود   خبر یافتش دختر زرد آن
به هر کوی و بازار و بر آن   بر بند هر پایه و هر
بجان زرد و بر این پایه دار تیغ   فروزنده هر دم هزاران چراغ
همه روز با شاه و چنگ   بکام و هم آید در روی کم
یکی تا شدیم آن بار و شادی   که من بخوانید گیتی خدای
چو از تن نزده زان شد پر ز   سپهر از ایران روان شد
فرو شد که کاو و عنبر   ستارگان ستان گاو در شب
بر آمیز مادران جهان گشت   جهانسوز و در آن جور
هم آنگه کردان پر خنجر   نه دیدند بر بار که زرین
همه چون که هر شش آمد ز آن گاه   ز هر سو سواران در زرین کمر

به درگاه خرگاه شاهنشهی   رده برکشیده بد از فرهی
پس آنگه چنین گشت ...   کشیده رده سوی در بارگاه
شهنشاه از ایوان تخت کلاه   در آورد بر کوه ... ستام
یکایک رده برنهاده دم   تو گفتی زمین در نهفت ... دم
دو چل تن نوازنده کرنا بکرد   دم گاو دم نعره آغاز کرد
خروش ... برآمد ...   رده در رده ... کشیده ...
ز کوس ستوران نامی نبرد   شب تیره گون شد ...
هزاران ز کشور خدایان نو   همه خیل ... گهواره ...
ز بالای پولاد و سم سمند   برآمد ز زرین کوس کار
هیاهوی ... رده در رده ...   همه ... کام ...
بسی روی پیل ... ارکانشان   روان از زمین ...
بسی اژدها ... پرنده ...   هیاهوی ...
بسی گاو و ران و خر و شتر ...   هم آهنگ ...
به پیش اندرون ...   اگر کوه ...
ز بر توده موران ... وی   همی ...
چو زان ... آتش نهاد   سپه ...
بکردار گردون ...   هم ...
تو گویی ز گردون ...   سرا ...
در آورده در رنگ آن ...   به پرنده ...
همه ... پیلان ...   همه پیلان ...
سر اسپان در کمند ...   سرا ...
بر ... نخل ...   زبان ...
غو ... کوه   هیاهوی ...
همی ... دیدار ...   به پرورزی ...
در رود دشت چون ...   زنهار ...
ز هر ... زمین ...   شدی ...
ز رنج ... پیچان   زمین ...
شدی ... سر ...   یکی شهر ...
بنام ایزد آن شهر ...   زنخا ...
ز دیبای ... صد ...   در آن کوی ...
بیاور ... کشوان بسی   بیاراسته ... کشوان بسی
ز پیرایه مردان ...   شده ...
هنر ... خواهم ...   برآسوده ...
چنین شهر ...   که بهرام ...
شگفت آمدت کز ... شهر   یکی ...
سپهدار ...   چنین ...
... دراای ...   دیا ...
... سپه ...   شده ...
... جان ...   ... فرستادن ...
... لشکر ...   گر زان ...

سراپرده خسرو ... شد   می کهنه زان سو ... شد
از آن ... عشق ...   سراپرده خسروی ...
چو ناهید ... و فغفور ...   ز روی چون ...
بگیسوی مشکین ... و تاب   کمند افکن گردن ...
درو ... چو ... گرد   ز ترکان ... آمد
از آن کرده سوی ... کرده   بسیمین تن ...
همی ... ز ترک ...   در اندیشه شد ...
ز ابریشم نوازان ...   هر ... ابریشم نوا ...
کمی ... چنگ ...   یکی پهلوی نغمه آغاز کرد
کشا ... دل ... که جا ...   ... شد ... دل ...
حیا ... از دو ...   شو ... چون میان ...
سرا ... زاد ... کمند   کمند تو چون زلف ...
از نیکوئی هر یک ... نوا ...   نو آهنگ ... نوایی ...
با آهنگ ... شاه پرور ...   از آن جشن فرخ ...
در آورده ... از باره   برآمد سروشی ...
بر اندیشه ... سپهر   فروهشته ...
نشسته ... خسروی ...   نه ... اندیشه کرد ...
نشسته ... از ...   گزیننده ...
که پویه ... و جستن   ز نقش ... چون ...
تو گویی ... آخر ...   نخست ...
ز ترکان ... در ...   و استقبال ...
شاهزادگان   که چشم ...
بفرمان ... در آن ...   وا ...
صاحبة ...   نه ... خسرو ...
همان ... آزاده ...   و کیفیت آن ...
این داستان   کشان ...
ز بهر ... کام   ز ... برین ...
گروهی نگار آن ...   همه ...
سراسر ... شاه ...   ملکزادگان ...
به دنبال آن ... ماه ... چهی   عنبر ... شاهنشهی
بنوش ... کشیده ...   زمین ...
چو دیده ... زد ...   ... گرد ...
فرود آمد ... نگار ...   رده بر کشیده ...
ملکزادگان ... سراسر ...   چو دیده ...
بیوسیدن ... شاه ...   خم آورد چون ...
چو دیدار ... دیدار ...   ستایش ...
ز زان ... گوهر ...   ... درستی ...
پس آنگه ... کار ...   پرستش ...
چو زین ... تگردان ...   سر زیبنده بر ...
بر دستوری خسرو ...   نشستند بر ...

بیارایش سراسر سرای را بکی سخنهای شه را همه بازگوی
که رسید که خسرو بمن آورد چنین گفتش آن باغ کوی باز

کنم دل خوش برتر از کسی بزره شدن [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] سخنها همی راند با هر کسی

چو آراسته قرون جهاندار شاه بکیوان برآورد گرد سپاه
همی روز فرزانه شهریار همی گو بر تاج [illegible]

محمد حسن آن بهرام خوی چو خورشید با ماه [illegible]
یکی کوه پولاد گردان او گردان گردان [illegible]

دلیران منوچهر خورشید رای سپاهان [illegible] لشکر آرای
به بزم اندران مهر [illegible] سپهدار اندران [illegible]

پرستار با جان به پیکر فروز هم آورد را پیکر [illegible] سوز
با ایوان [illegible] دریا [illegible] سپاهان ز خون لاله کار همی

چو بنا برادر است آن مرز و بوم چو دو کان دو پا [illegible]
بکشتی [illegible] بکستر [illegible] سپید

فشانند گردش [illegible] فشانند بر خاک [illegible]
برادر است ایوان [illegible] نشسته [illegible] تخت

ز مهر سو کردان تیغ ماه و سو بروی در سوی کاخ [illegible]
خورشید [illegible] نشسته [illegible] کسی خسرو [illegible]

پس آنگاه آن [illegible] بزره شدش [illegible]
همه [illegible] انگشت [illegible] کمان [illegible]

یکی گفت کان چهر خورشید فش که خورشید [illegible]
بود چهر شاه [illegible] که [illegible]

با مید دل [illegible] که گردی [illegible]
در فشان [illegible] گریبان [illegible]

به پیش اندران شاه [illegible] چو مهر [illegible]
پیاده [illegible] [illegible]

چو دیده آن برو دل [illegible] خم [illegible] آزاد و سرو سهی
[illegible] [illegible]

چو شد دیده آن [illegible] کیانی بر و [illegible]
[illegible] [illegible]

کو زاهم آورد [illegible] بپرسید و [illegible] شهریار
چو [illegible] نیایش [illegible]

نگهبان [illegible] و [illegible] خداوند [illegible]
در آن مرز [illegible] تن [illegible]

[illegible] شده [illegible]
[illegible] [illegible]

برادری [illegible] همی بود [illegible]
[illegible] [illegible]

همیون حسن شاه را بود [illegible] بزره شدن [illegible]
شاه [illegible] خسرو [illegible] که در [illegible]

نگهبان آن زیور تخت جم خداوند مرز عراق عجم
ولیعهد دارای گیتی [illegible] نشستش بکاخ جهاندار [illegible]

کمر استوار [illegible] برادر [illegible] کاه [illegible]
دگر [illegible] گردان [illegible] برافروخت فرخ منوچهر چهر

یکی سرو [illegible] قبای یکی مهر [illegible] کلاه
چو [illegible] [illegible]

قبای [illegible] کلاه کیانی [illegible]
[illegible] ز کوه [illegible] گنج

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

چنین [illegible] بکاخ اندران فرخ [illegible]
هر که [illegible] که [illegible]

چو مامون [illegible] چو مامون [illegible]
[illegible] عجب اندران [illegible]

ز نوبهار [illegible] فرخ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

همه کار خسرو [illegible] بجستی همه کار [illegible]
[illegible] چنین [illegible]

نگهبان [illegible] ایران زمین ملک زاده [illegible]
[illegible] جهان شهریار نگهبان شهزاده کامکار

برادر است [illegible] هم آن [illegible] جام [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] برافروخت [illegible]
پس [illegible] بزرگان [illegible]

همه [illegible] گردن [illegible] همه [illegible] کشور [illegible]
بزره شده [illegible] [illegible]

[illegible] چو دریا [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
چو [illegible] چو [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
ملک زاده [illegible] [illegible]

زمین آسمان و شد از پا بکام | بر آن نامه شهزاده و پور شاه
ره و بر ره و دو سپاه از پیش | بر آن چهره خورشید بر فرش

چو خسرو بر ایشان نگه کرد باز | لب خسرو از آن رسته [illegible]
بر او بیش سوز رنگش ز رخ برفت | جگرگوشه شان راه [illegible] رفت

همان آفرینش پس اندر آمدن | [illegible] و دادار بر [illegible]
در آن پس روان بزرگی | بر شهای زمین گزند جای

سوی کاخ شهر پر از چو خرم بهار | [illegible] روان بر آن [illegible]
هزار و از این گونه [illegible] | سپاه اندر این [illegible]

سر آمد جهان را کز ابر آوری | خطاب [illegible]
و پاسخ دادن [illegible] | بگاه [illegible] در آورده شد

نهان شد چو خورشید کیهان فروز | ازین پرده در پرده لاجورد
عیان روشنان سپاهی بشد | به بنگاه خود تیغ [illegible] شد

درین آفرینش بهر [illegible] | پراکنده در روی [illegible]
بجز من که با جامه [illegible] | شب تیره با روز [illegible]

به بیداری اندر [illegible] | چو سنگ [illegible]
چو آگاه هم بود [illegible] | که تا شد دل [illegible] درم

همی دارد اندیشه از خشم و کین | که آورد [illegible] آسمان [illegible]
که [illegible] | درفش سپید [illegible]

چو آن گونه بنگر بدرگاه شاه | مرا خواهر [illegible]
هم او [illegible] آغاز [illegible] | هم او [illegible] خاک [illegible]

همی داد دل خویش [illegible] | که [illegible] و [illegible]
نه [illegible] | نکرد این [illegible]

مرا بود یکباره [illegible] | کنیزی [illegible]
به [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
چو [illegible] | بر او [illegible]

رساندم تن از سوی [illegible] | [illegible] چو [illegible]
[illegible] | چو [illegible] دل [illegible]

تو گفتی که [illegible] آتش [illegible] | همی [illegible]
[illegible] شاه [illegible] | روانم [illegible]

روان بنده ام [illegible] | چو [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز بسیاری سال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چنانش نماندم که [illegible] | [illegible]
چنانش نماندم که [illegible] | [illegible]

چنانش ز اندم که [illegible] | [illegible]
چنانش ز اندم که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کز آن پهلوی نامه زند کار — بیابد بسی روز آموزگار
چنینش همه روز بهرام یلی — به کام خسرو سپهرام یلی

که خوانند مرا چون ور گستن — یکی داستان چاره آستان
که اکنون که آرم چاره کار — بخوبی و خشمگین نامور شیر یار

کنون باد اسفندیار بکار — و آرم بکردم به پیش بر
به سرش به سر و از دوران کم — هم ایدر همه سرا انگار کنم

بجنبش در آرم بگرد و دراش — به جام ... ز گردش خود چهره
چو دیدم ... و پند خود ... — ول از بیم رستم که ... از کند

افروزنده و دست به بخت پناه — که مرده ... سپاه بپه
شده ... کار خود ... — سخن ... و دل سوی نگاه

بپا هر که را یار آموزگار — روان ... اسفندیار ...
... سپاه و ... سیمرغ — ... چند کند از به روزگار

اگر آتش پای کز آسمان — و در دل ... مرغ
... سیمرغ ... — که میار آید بیابان بجای

کنون خامه آرم چو پران نهنگ — بدیدم بگفتار سیندان نهنگ
جگرگاه دیوان کنم چاک از آن — ز دیوان جهان آورم بار گران

چنین گفت دهقان ... — که چون ... زرد ... شیر
بصر ... ودز ... که — همی کام ... لشکر بیان

چه لکری سپاه و چه چرخ گرد — هر آن خسرو ... گرد
به ... سپاه ... پشت — از آن ... که بخت

ز هر شیر و روده گرگ ساز جنگ — بگوشید شیر و ... پلنگ
... بر آسمان ... — ز آن ... مرغ چرخ ...

شد آگاه ز ... پیکار — ز آن کردن اش آید
شد اسفندیار آگاه ... — که بر خود ... اندری ...

شد آگاه و ز ... — پر اندیشه کرد ... کرد
بروی سوار اندر آن انجمن — برو ... آمد کار ... کجا

کهی گفت ... — که ... کوه ... نخست
کهی ... ساز کرد — کرا ... آغاز کرد

کهی گفت ... شیر زن — ز شیر ... دو تن
در آن ... شیر ... جنگ — ... جوشن ...

دزین کوه ... پس — بجا ... و کوه
سخن ... خندان که ... — بر ... دلیران ...

... چو جنگی دلیران — چه کوبنده ... گردی
چو ... دمان ... شیر ... — بیا ... کمان ...

کنون چاره باید ... — که ... شیر ... ی
چو ... بگوش ... — بیا روده ... شیر ... شیر زن

... سوی بکوشیدم — چو ... شب ... روز ...
... راه ... دلیران ... — که تا ... آن ... کام

... سر ... گردان ... — ... رزم بر کوه ...
که دل ... ار سپید ... — ... کند اندر ...

بر آن کهسار ... بخت — سر کوه ... زمین ... جام
کشیدیم ... همی کار ... — زمانی ... نامور ... کام

هر یکی با بازی آغاز کرد — نه اگر ... چه ... هر روده
به هر کش ... ساز کرد — همی ... دوش ... کنند ...

به سرش که ... اگر — دیدم ... و دراسم ... شکست
زمین ... زنک ... اندر — هر ... عمره ... کند

کنون ... بر ... و گنج — ... بیامد ... شد ... کس
گرانبار ... بپیش ... جهد — بس اندر ... خوار ...

بچهره ... دست ... شد — ... سیم ... هم
نه گرسی ... کرسی ... — نه چشمی که بیند ... دشمن

همی ... گفت ... گشن — کز چشم دریا ... تیره گشن
بیا خنده گردیم ... — ز دریا ... آب ...

چو ... زنگ ... دریای ... — رفتن اسفندیار ... گرگسار
... کوه و ... مقام ... — بیا که گر ... دست ... بران

ور آن دی زمین ... چرخ — بر آمدن سالار
... اسفندیار — گر ... که دریا ... فرخ

در ... دشت ... — نهان گشت ... زمین
خروشیدن چرخ ... — گذشت ... گنبد لاجورد

حصار ... و جهان گاه ... — روده بر روده گرگ ... گشت
ز ... بی ... زمین ... چرخ — ز ... چرخ ... تا ... نرخ

هر آن ... چون ... — ستیزان ... آن ... آرزو
... تن ... رنج اندر ... — بجنگ ... خود ... نورد

همه آرزو گوهر ... — روش ... خورشید ...
... تن ... خورشید فر — گزین پور ... خورشید فر

پرش ... بر ... — ... چون تن زنده ... و دل
خداوند فرهنگ و ... بخت — هر او ... سیم ... بخت

... شیر ... دشت ... — ز ... دل ... سیندان ...
گر ایدن کن ... کار ... — ... کن ... ای ... گران

بکر و ... برگاه ... — بکرد آور گنبد ... کرد
گذر ... ده ... آسمان ... — به ... دختر ... آسمان

بکرد ... برگاه ... — بکرد آور گنبد ... کرد
گذر ... ده ... آسمان ... — به ... دختر ... آسمان

شب ... آن ... شاه — سپیده ... شب ... کوه
بجوش آمد کوه ... — ستون ... آورد ... گون

روان ... آتش ... — سپاهی ... ده ... جوشن ... جهر
کلا ... کن کاخ ... — کو ... زن ... آب ...

پراکنده ... نام — که زنده ... بزم ... جام
بهشتی بر آرزو که ... — ... آرزو ... بخت

سر آهنگ شیران ایران سپاه	نهم پهلو گرد جنگی سیاه
شد آنگه گرازان دو تا یک جهان	شد از جایگه سوی ...
رسیدش سوی بر کشیدش بلند	ازآن دو با جنگ دریا چمید
که تا خویش را برهاند از تیغ تیز	روز با گشته بازوی گرز
نه زشت گر خویش در یا کمند	ز تیغ آتش کین بدریا رسید
همه زشت کشته از شه و ماه کین	همی پر ز درد استخوان در کمین
بغرید چون شیر جنگ آوران	پناه گوان اشکش کنداوران
به نگاه شیر افکن ...	دم اژدها بگسلد ...
تن زنده پیلان بیاید چو پیل	چو سوی رستم در تن زنده پیل
هزبر و پلنگان چرم هژبر	بر آنش بر زیان فش ...
بجنگ آوران چهره و شیر مرد	چو کاموس جنگی ز تاج و کمر
ابا شیر مردان جنگی ...	همه ساخته از در کارزار
بیا کو نماید سپه را ...	گرفته در روز نام ...
چنین گفت کای آن گو رزمگاه	لب ... با گو شد آموزگار
که چون آن ...	بگو به آهنگ آن مرد کین
تو زن در دریره شو ...	بر رخش پوشش ...
که آهنگ گلمند ...	بجان یاری و مهر پرورد
تو بودی ... ایران ...	به تنگ اندر آن ...
چو نیزه ... روی ... بازوی او	به همین ... هم ...
شد ... آن شاه ...	نه ... دلیران ...
برهیم گردی ...	که گلمند ...
چو ... ورا ...	بر رخش چون ... رستم ...
پرستنده ... شاه	دل آگنده ...
رخ ... چون ...	روان ... از ... تیغ
بجوشن در آن ...	چو شیران ...
چو چاچی کمان را ...	بر رخش ...
چو نیزه قضا ...	ستاره ... آهنگ ...
چنین گفت آن شیر ...	که من ... زنده ...
چو رسید زمین ...	سراو ... بند ...
چو ... پرستنده ...	به ... پاک ...
خداوند ... بر ... کین	نگاه ... جنگ گاه ...
تمام ... کرد ...	... آن تیغ ...
بهور ... کین	سرش ... زبان ...
بیرم سوی درگاه ... شاه	که ... سران ...
که سر با ... آورد ...	... یاری ...
... چندان ... بنده	نه بر بند ... پرستنده
وزین پس جنگ گاه و ...	شدند ... پرستنده ... نامور
بزین ... میان ...	به ... ورای ...
شب ... دیده ...	که ... این دشت ...
که ... روزی ... زاده	که ... رسید ...

بخشش زمین ... گرد ...	بگاه ... چرخ ... کرد ...
سپه در سپه مرد با ...	جهان در جهان چرخ ...
چو ... شنیدار ... انجمن	نگاه ... زنان انجمن
زمین ... چرخ ...	هوا تیره ... کاهی
... شبگون ...	شه ... در ...
بدو ... گاهی ... هرزه ...	زمین ... روی ...
با شبخون ... سیمین ...	بیدوان ... در ...
گرای شیر جنگ آور ...	جهانی شرف ... تو ...
تو ... آتش ... کین	نو ... دل ... دم ...
سر ... تو قیصر ...	... ز تو خاقان ...
دو ... تو باشد ... تو ...	مرا ... کاری ...
مرا ... سوی تو ...	دل ... از تو ...
از آن ... بنده ...	وهم ... از دل ...
... با ...	گشاده ... چهر
ابا ... دو ره ...	اگر ... رزم ... سوی
... دشت ...	گرامی ... ز ...
بس اکنون ... شاه ...	کلید ... آرم ...
سو کند ... آرم ... شاد	که ... گر ... باد
بگو ... پرستنده ...	بایران ... بکری
بس اکنون ... سوی ...	فرستاده ... آمد ...
مرا ... کمان ...	بر ... با ... جهان ...
ز لشکر ... ایران ...	با هنگ ... او ...
... گشاده ...	... چنین ...
بایران ... آمد ...	کزان ... آمد ...
... سپاه ... کشاد	روان ... کشاد
... دریا ...	نسکار ... آرد ...
همه ... خورش ... گشتم	بگشتی ... پیکر ...
... دریای ... ایران ...	با آهنگ ... کوس
... بجان ... مرغ ...	بایران زمین ... گم
... روز کار	گلستان ... آمد ...
از آن پس ... ازروی ...	نه ... آسمان ...
هم ... روزه ...	ستاره ... آرم ...
فرو دم ... آتش ...	... دریا ...
... سوی ...	سرانشان ... بند ...
بایران ... زرگ	بهر گو چنگال ... جرگ
... نام ...	... آتش ...
... تیغ ... سر ...	گرشتم ... تیغ ...
... آورند	... آورد
... شد ...	... انجمن
... نشد ...	... دیده ...

...

باندیشه اش خنده زد راستان ... چو دیدی سر آهنگ او راستان
همی دید خندان لب پر ز کین ... همی بود سازنده و رنگ باد
فرستاده سوی در چو چید شاد ... همه راز با مهربان کرد یاد
بزد بر سرش باز ابریشم کرد ... چو لختی ابا هنگ او در سپرد
چو بیدار گشت آن مه روشن روان ... در روشن دشت از آن اژدها

رفتن سالار به بیشه جنگل [illegible]

جنگ بهرام با [illegible]

یکی دید آشفته با خود دژم ... سر کینه جو بر کشیده ز بر
نهنگ دو دندان ز اژدر بیکی ... تن بیچو پیش همه شیر شد
نه در مغز بهول و نه در جان درنگ ... تن اندر ز سندی چو کوه کنی
بر آن رنگ چهر و رگ ببین بروی ... چو خاره به برزد و خم اش گزی
دو چشمش دو پیروزه کین ... نگاهش فتاده بره رستخیز
دو بازوی آن چون درخت کهن ... ز دندان بپوشش ستبری از آن
تن آهنی جوشن از آبسته ... ز پولاد و تن آهن آراسته
همه دان و چنگال ماسکی شکن ... سپرش یکی کرده تیرش شکن
شنگی هم بپای اکنون شده ... همه سان نشانی ز دریا و دری
چو در خشم او همیشه بریش تن ... بهول اندر از خوی ز دم اندرین
بکف گرزه گاو پیکر ورش ... گرزان همی چل بیکر پیش
چو سالار با گوهر اوراید ... رنجش جگر گفت و دل پر ز تیر
برادیم برآشفت کای شیر دل ... ره اندیشیایم ز زر آن جوان بل
ز اندیشه خویش بر تاب بری ... بهر کس جو اندر شد و بوی تو
گزین اژدها کس نکرد دها ... سنه کام و در کام زر اژدها
شنا شستند آنگاه با اگر کار ... که با شیر جنگی در آمد فراز
چو اهرمنی نعره زد دلی ... بر آمیخت پولاد و آهن گسل
چو آن تیغ زن حیب نرد جنگ ... بزد رانند چالاک پران خدنگ
جدا لید چاچی و چپ کرد راست ... رها زد بر آن از چپ و درد راست
چو شد حلقه آن اژدهای دژم ... همه پرنده ی ز زان چاپار
نگرگاه آن اژدها چاک کرد ... سخا برش حفت بگیرد
پس از او به آهنگ آن پهلوان ... که گزند اشجغدر از انجمن
ره برماند پیران نهنگ دگر ... کشا دولبری در آمد ببر
شد ندان درون سوی سرکرد آن ... ز اندیشه تیر آن پهلوان
که آن رگ چون شیر پر جنگ ... بر آمیخت آن خنجر از رنگ
نشست از بر او و جو شیری بکر ... سرو دست اور از تیغ دوکی
تنش مانده در خاک خون دگر ... رگام دو ده دام گرگش بکین
در آغاز آن داوری بر زبان ... سوی در پیچید ز رنج جان
دو رخ چون یکی بوستان بهار ... حبان در دو چند و در پی تو
سوی شیر جنگی دلاور چمید ... برآورد رازی که آن کرده ایم
دلیران بر زینها گشتند جنب ... نگاه کشی همه شیر از خاک نیست
که اندر بر ابریشم بدان شاه ... در آغاز کرد بر خاک شخز
بکرز او سرش افکند در پی خوش ... که از هور شاهنشه تاج بخت

دریدیم جگرگاه آن اژدها ... بریدیم سرو دخت او زو زیان
به خنجر بدرید و خون ریخت ... که آن شیر جنگی آنرا کفت
ستاره ز تیر او ز کوه آن گشته شد ... کلاهت ز بهرام پر از سرشته
کنون سوی درگاه چون شاه ... که با دیو آن خسرو پیر چپ
گشتیم با لشکر زو بس شکست ... نمانیم کاین اهرمن کو ز آن

[illegible] دختران ابراهیم ملک ... **سرو دخت آمد به درگاه**

بفرمانش آن رنگ چون به آیام ... نشست او بر باره بر کام
برون ... گه بیابید ... **عابس شاه**
تا به هنگ درگاه شاه بهران ... نگاه و مهر اندر چو آن برجان
چو شیر و گرگ برو سیاه ... تا به هنگ جان تیغ گشتن جمشید
از آن سوی گردان درگاه شاه ... نگاه و مهر بر گاه شان جمشید
همی آهنین بر ز فر و درنگ ... در روی دشت بر تیغ اکنون کن
جنگ از پولاد و ما دید از آب ... همه کان تیغ داده سوی رزمگون
روان ره و رقاند بگردان کم ... پراکنده ما آن لشکر ز بود او
هزار هزار را فکند او روی کار ... سپا سوی سر آسیمه چون دیو
روان شان بسوزنده آتش روان ... همیشه دست و آن پیش شاه تاج از آن
همی شد ز شیر و از گرز گران ... ز کو و دل گردان در آن اژدها
ز نشان زروس سی در افکند بر ... گزیران و دیده جنب اندر او
همی تیغ ز نکان به پر خاشخر ... ز بر پیچ اسپان در نبرد
لبی را بر اژدها شد پیکر ... لبی چرخ و پیکر و تاج آن
لبی ز آتش افتاده پیچان ... سپاهان پراکنده و دیوان کوه
کفید و جگر خسته دل سینه ریش ... بکشتی گرشتن رها ند جان
چنین تا به دریا رسکند از بیم ... به دریا ز خون دیده در فشان
ابا آن که به دیده سرو تو زشت ... در آمد به درگاه آن شهر چیر
ورا گشته بر ابرسیم امیران فرشت ... جهان پهلوان شاه چون شهید چیر
سپهر بر رانند آفتاب ... ببین رانش جان در اژدها
خداوند فر داد و سیراب ... چنین زیور که عابس شاه
که ازین سرو بود ایاک و ان ... به شیر دل شاه آن چهره ماه
فکند آن سرو سود و بر از ترنج ... سر او سرنگون گشته گه راز ی
بر افشاند شاه چو بخت به گنج ... کازند و خواند و یکای نشاند
دو شب بران ز زیر و بخت گنج ... سنجاک و بر شاه کرد از آن
که پهلو در پیش به پیران صف ... سرو دخت آن داد و شکوه رشت
بدان شیر دل پهلو شیر جنگ ... ابا نامه شاه پیشی فرشت

[illegible] دختران ابراهیم ملک ... **سرو دخت اشجغدر را**
به درگاه جیوف شاه ... **حضرت حصنه ندران**

سپرد و چو آوازه آن سرو ... شد از آن ز آبادکان سوی کاک
به درگاه شاه شهنشه روز کار ... شهنشاه زاده بهر دانش آمد کوه
پناه و نگهبان سپاه و ونا ... هنبد آسمان زمین تخت او
فروغ خداوند جیوف از آن ... هم آسمان ز آرام بخت او

کنامش جهان را همیشه تنگ — سکوهش همی داد نی مرد آب
دمش به نهاد اوری چرک — دمش را پر از کشته دو ویل
دو دست گشتی و تب در دمش — دو چشمش چو دو آسمان سکر
به پوری که بر سر سپهر جوان — سپهری که در بر بد و بر جوان
چنین داد شو بنده کرد ری — چنان پای بوده ورد کی
که بد دار نیز داوش باوی درنگ — سرای گشتاسب و سرای درنگ
جهان چنینش از جهان آن زمین — که از ویح سایش آسمان زمین
بهشتی جانش به دیگر سری — که آورد مارش بهشت خدای
که بزرگ دستش بپای ازان کره — چپسش آورش چنین باکه
به روزی همایون در آمد ازو — بر ابراهیم بر دل هر گاه شاه
پرستو را آن نه همه تیر گرفت — که آنگه شد از رمای نهفت
شدم من بفرمان هامی شاه — هم آورد اسفندیار گیر خواه
پدو سر او آن امرش بریخ — ور بیم زنیر و برم ریخ
ازو شاه خرم دمند سپهر دار — دو کو بند به راوش گرد
بسی اگر بر سر شده پی نو — چو چشم سپهی سنگ بر روی
زن را بر مرد مهر باز کرد — شنشاه را اگه اندر کرد
چو خسرو در آمد که گاه بار — نشست از بر گاه کره گار
نشستند هر دوان کردان همی — چو بهرام و گردان همه سرگرای
همه کینش کس ترگ سرانجام همی — همه بر دو بر به پهلوی بجوی
کمین ساز کردان تیر تری — که ندار ترکان رزم آوری
چنان چون سزاوار آن انجمن — سپه دهد هر بر زبان آن
بفرمان ور ارز خدا وند — دراورد آن ترک پرخاشگر
همان بچه و سر کرد پیکر — برشه وار افکنده بر خاک تنگ
که شاه سر بر سکالان شاه — بهین زیور آمد بدین سپاه
سوی شنشاه باد و درد برد — بمیکند آن دکتم در زیر پرده
و رمیم هم سکر گاه آن انجمن — بریدم سر از تن اکتیش ز تن
چو زن بچه با خبر و در سپهر — بریدم همش بچه روی سرت
عجیب در زمین بر تو بیخ — بزد او گوارش زن آفتاب
بها کو هر تیغ آن کاهر — گرم نیز جهان در دکر
چو پیل بالا رفت شاه — کلاه گوشه کش کردم انجمن شاه
بفرمود تا آن سر نا بکار — کند ترک از خشم او گنگ وه
چنین کرد در ای بر زبر سپهبد — سرا ورا به بیان زین بر سپهبد
پس از گنج بند در آن بکار — چنین با بزرگان سخن کرد
کاین چاره با فرشتگان بچه — به برو شان در کنار آفتاب
حلیسای آن دو سراو دار — ازان کشته خورشید جوش بگو
چو بهرام را در خورد نور و — که از بر کرانه کوهر برند
بگاه گفت ترشه کاه وزیر — بگاه گفت حربای تیغ و گرز
بگاه گفت بر باره و سپهبدار — بگاه گفت بر کوش گوش دار
بگاه گفت بخشنده دست و ... — بگاه گفت که جلیش ... برفت
چو بخشنده و رای یاد و داد — سخن ای سر او آن جهان جهانبین

بخشنده و خوانندگان تیر دار ترک — که هر بر تیر در ترکان گزید
خداوند فشار و سالار گر — مرادش دل و دود کلاه فرمان
کمان با تیر اندرین انجمن — عجیب مرادیش در هم شکن
گرفت آن عجب با شکوه خرد — هم آن امرش رایسی بر خرد
ز خسرو دل بت شکن بم خجب — ازین نام ازان تا سوی کام رفت
که با دو انگشت بتابان کلاه شاه — ابو القاسم بت شکن بر شاه
ازان سوی چون رو سپیدان بکاخ — آگهی یافتن بهرام از سپیدان
از نیکو سرا اسفندیار — زمانه خود را نکار زی ور
جهان بامی لشکر اندر جشن — و از و در رای امرای آن
دو نوبه باشیدن بر آن — تن از تیغ و بچار به و ز جشن
رسید آگهی کان سر زبان — شد از در در و اسفندیار گهی
یکی روز مرسوک راتن بن — بیکی کشتی دو در شده انجمن
نخست اندران انجمن پرخروش — بر آراسته اربد تختش
فرو رخت تشتی دو آهی — زنبر و نده جاده بر سنده وکس
همیکفت کای نارسیده کام — نهاده روان بر سر تنگ نام
هم سکی هم زار روی تو — لبی تیره هستم بیا روی تو
سخنها بدو زشت اندر استم — به بچاره پرورده دست خوشستم
نیالش بکیر دم ای بکب چهر — که یزدان رونق بیرد و مهر
کسی بی بره و در سر یزدان زمه — که بهرش ببر تیغ شیران زرم
سرو سرکوی خاک کنی برفت — که آتش همه هرکس و شده در بنت
بسی از دها خفته در خاک آن — ز ترنگ کرانده ز بارک آن
هر و جشنده منی به هر اندکش — جگر گاه و غارت هر دو ارسش
در جشنش نیاه و نیا سرکالان — و در برک آن مرگ اسپ برگلان
بدین نو به بیهوده دوران بر — که این چوبه دورنت آدم
بکوشت بر گفت من پدید — به سوی سپندان و دوباد و دود
بکرد و سر دها موف روان — نه بر کرم و سرو سپهبرت بکان
بکوشت بر گفت من پدید — به سوی سپندان و دوباد و دود
بکرد و سر دها موف روان — نه بر کرم و سرو سپهرت بکان
کنون زنت بر سر آب در داده گلنگ — جگر گاه آن خورد شیر پلنگ
درید هم از ترک دهد بکاه تو — دل دوستان جون جگر گاه تو
هم از امیر الطور برکشت روز — بچشمش سپهر سوکستی فروز
سر دان گشتیم و در آری کنیم — شره بچه از بهار رگ کستیم
روان دو دکو سک مشید خسته — زبونکش کسی بهره داد کستی
چنین باسلیج بروش درد — همی از زکفت وری بهر کرد
که استوده ای خنجر لعل فام — هنرها خان عبدا و تو در نیام
نه زین پس دل بگ کسنانکی — نه زین پس نه دران منتکان و دنی
بر استوده از زخم تر دکش — کنون شاد ری این اور ده بخش
سجا جی کانش پی شرده وزا — که و هنت نانه رجت بکرشد
نیابد دکر زرفت ... خروش — زخنداوی زرفت براتو دکش
همگفت باتیغ خونزیزاری — کای ارشد با سبکر چنگجوی

بمالش بگفت ای گنامبر — که گردنت خوانند خاقان کبر
چو گشتی تهی زان هنرور زبان — سر آمیده دریا ده زخون ای جوان

ز مستی و خونخواری و رستخیز — کرا بگزیده چو گاو اربت تیز
تو از خنده بودی همی شاد چهر — کنون از لب از خنده بربست مهر

ز زنگار گون آسمان گهر — شب رنگ در قید زنگار گر
چو جبریل آری زدی بال و پر — چو عفریت بی‌چون و ایدون ببر

تو بودی سمور اسپ چو طاووس نر — کنون همچو ماری سپید داغ
سیاووش همی رستم کینه خواه — کنون خفته چو بیژن گرفتار چاه

رها بید و مادرت رزم آزمای — بزخمی ز تن کرد نامم جدا
ازین پس بمستی مرا ... — بیاورد سوگ و ...

بنالید زاکو چو شد در نبرد — همی گفت رودابه ای سرافراز گرد
بعزت دل خاک چو ... — حریری کفن ...

سیاووش شد ای گرد لشکر شکن — ز کام هژبران ... کفن
چو شیران درنده بودی به جنگ — ازین پیکر شیر درنده گشت

همه دیده خونین تنش ... — بنالید کای گرد ...
سرت را بزرگی ببودی چنان — که گنجیده جز در دل آسمان

نهنگش قضا در رسید ... — دل اندر کشش آسمان ...
سپهی چو همواره خواستی — ره مهری بادی ... راستی

گرسی گستین همی در کشش — برون سوده اندر ستی ...
برزی همی گفت با انجمن — که ای شیر دل گرد لشکر شکن

شد آن کو بود لشکر افروز — کلاه گوشه سوی گرد ...
همی در هوا رای ایران ... — برادر خسته سر بگاخ برین

همایون درفشی که مستی ... — بزرگی و مردی برآن ...
کشاورز ... — بر آن ... سر آن ...

همی آب جوزه و ... — همی بازو ... سر ...
دو بیرون ... — کشا بالش ... شاه ...

سر افراز ... — سرت را ...
دل ارزو ... — انده ...

که آن ... — میان بر سر شیر گردان ...
چو بودی ... — لشکر ... ایران ...

چو ... شیران — جهان ... آهن تن
همیگفت ... — که ... سر او ...

اگر آهنی ... — نگشتی ... شوش
بنجی ... — ... سر ...

سر آن ... — همی خاک ... بگفت
بپهلوی ... — ... کشتی ...

جوان ... — چرا ... دل ...
کنون ... — ... سر ...

کیسان ... — همی گفت رودابه ای گرد ...
سیاووش ... — تهمتن ... شیران ...

گذشتن ز ... — بنالید زار — همیگفت زاری کنان ... زار
جهان ... — جهان پناه و دلیران ... — بش اندرش ... شیران ...

دریغ آن شیران درنده ... — بشیر ... نام
زمانه ... — مران ... از ...

شد ... شیران ... — که ... جان ... شیر
پس ... — به چاره ... مر ...

خوبر ... آن انجمن — نگردون ... سرآن ...
... — خون ...

... ایران ... — شکسته ... گیتی ...
... راه ... — ... خار ...

به ایران ... جنگ آورد — همه نام ... آورد

نامه نوشتن ... به ... — سپاه روس ...
سپاه ... روس ... — ...

سراینده دهقان پیرایه بند — که ... پرند
به ... — فرزند ... — چنین ... — چنین ...

که چون ... — به ... — شد ... — ... شیران ...
پس از لشکران ... — ... خسرو ... — ... — چنان ...

کرده بران ... — کشیده ... — بجان ... — بر شان ...
پس اگر ... — کشید ... — کجه ... — که ... آمد ...

... — که ... — چو ... — ...
همیگفت ... — که ... — ... — ...

... — تو ... — تو ... — تو ...
... — ... — تو ... — تو ...

... — که ... — ... — زدی ...
... — ... — ... — که ...

ز ... — در ... — ... — ز ... چشم
... — ... — ... — ...

بجستی زمانه را با نامه رزم — بنام آوران روز بیگانه رزم
که ای نامداران با داوری — چنین داستانی کجا بد گرد کرد
بکشتند زان کین [illegible] بهر — بهنجار مرگ خود آورد چهر
زنهار چنیش روش او شود — چنینش [illegible]
کنون گر شما مردی آرید پیش — بچهره بپوشید بر مرگ خویش
بهر در چو کوه در کار شد — بهر بیشه چون شیر جنگ آزمود
وزین پس [illegible] نام — بدین زود امیر اطور چند گام
بنام دگر کس دگر تا کنون — ز نال دلیران بجوشید خون
از امیر سر خویشتن بر کشید — کله گوشه بر ز اختر کشید
شب و روز بیدار با بیم و [illegible] — که [illegible] کار دگر [illegible]
که این واکه مرز ایران بود — میش خون گرگان [illegible]
دم سر با بالش چو [illegible] — گزیند [illegible]
ز گرگانش بر کنید [illegible] — ستاره به اندیشه [illegible]
که بن باد و باران و برف [illegible] — بزد [illegible]
چو آرند و دیوان پران [illegible] — بهامون [illegible]
و یا چون عقابان [illegible] — ابر پشت [illegible]
بهر دو [illegible] چرخ [illegible] — زمین را [illegible] کوه [illegible]
بهر چرخ چون چرخ [illegible] — بهر سنگ چون مرگ [illegible]
بدین مایه بر خون [illegible] — بدین مایه [illegible]
بکوشند زین تا [illegible] — بکوشند گرگان [illegible]
سپهبد [illegible] — ور [illegible] چاره [illegible]
رها [illegible] زین [illegible] — بپوییم [illegible]
چو این [illegible] — رها [illegible] نام [illegible]
چو این نامه [illegible] — [illegible] کینه

پشیمان شدن [illegible] — **[illegible] روس [illegible]**

بهر در [illegible] — [illegible]
[illegible] سالار [illegible] — [illegible]
[illegible] — بپشتی [illegible] نام [illegible]
چو پاکیزه [illegible] — پشیمان شد [illegible]
[illegible] — گسسته [illegible]
بهر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
پس از سال [illegible] — [illegible]
[illegible] — ازین چاره [illegible]
کنون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
به نیزه [illegible] — [illegible]
چنین [illegible] — [illegible]
ازین [illegible] چاره [illegible] — با بنگ [illegible] چاره [illegible]

بپرورد پاک [illegible] — ز دوش [illegible]
چو برزد [illegible] — بروز جوانی [illegible]
ازو پور [illegible] آشفته [illegible] — که صد [illegible]
چنو [illegible] سالار [illegible] — چو [illegible]
شب و روز [illegible] — با ایرانیان [illegible]
[illegible] گوینده [illegible] — [illegible]
بیامد [illegible] سالار [illegible] — ز عباس شه خسرو [illegible]
که شاه [illegible] — پریشان [illegible]
[illegible] — مرا [illegible]
[illegible] — که جانش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] — [illegible]
که [illegible] — بجان [illegible]
[illegible] — برانم [illegible]
ازین [illegible] — [illegible]
که [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز دور [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — شد [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بجوشید [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو شه [illegible] — زن و [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چنین [illegible]
[illegible] — شد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

آگاهی [illegible] روس — **[illegible]**
روس [illegible] ایران [illegible] — **[illegible]**

چو [illegible] — خواهید [illegible]
[illegible] — [illegible]
بهر [illegible] — [illegible]
[illegible] — دلیران [illegible]
که [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو شه خسرو [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
پس [illegible] — چنین [illegible]
که [illegible] ایران [illegible] — [illegible]

کنون این خورا میدی بهروز را
چو بیدار کاری رسیدند جای
ودیش بپولاد پیوند باز
همه روی سیار آن پیکر آورد
بگو چه درو روز آغاز کار
شناسا سای باز و ایران شود
نه بر چهره بر کام زنده دلی
یکی ابر منش جوی سیار دل
بنیاد بدرم و پس نخشه
هم آن پایه بستر و نهفت شاه
بسی از برش آسمان زد خرام
ز بهر خود رست کاین کار [illegible]
چو آن یک [illegible] با جنگ بود
نه در بخشش آمدی [illegible]
یکی نامه کرد از کاریش بخت
[illegible] پس برو زرد [illegible]
همان خانه [illegible] آورد کار
به پر جنگ [illegible]
پس انگیزه بر جا [illegible]
یکی زر [illegible]

با ایران پراکنده روی سپاه
بنشد دو دشت زایران [illegible]
ز پولاد خوی [illegible]
دل من به تیمار [illegible]
که بیژن و با ایران [illegible]
دلش [illegible] و دلیران شود
[illegible] گام [illegible]

آمدن گودرز [illegible] و کشف [illegible] گودرز

همه [illegible] وار داری گنج [illegible]
بسی [illegible] زمین [illegible] کام
[illegible] شهریار [illegible]
چه بر آتش [illegible] چه بر آب [illegible]
نه در [illegible] [illegible]
زنده [illegible] زمین [illegible]
با ایران [illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
نه برداری [illegible]
پس این [illegible] بازرزم

واقعه [illegible] کشش

برشان نه سالاری [illegible]
جهان جنگ پر شیر [illegible]
بگرز گران [illegible]
یکی مرد با [illegible] دل
[illegible] جنگ [illegible]
پس [illegible]
[illegible]

[illegible] پادشاه و [illegible]
[illegible]

با مردمی [illegible]
که [illegible] ز نام آوران
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
با ایران [illegible]
که مادر با ایران [illegible]
بسی [illegible]
چو شد [illegible]
[illegible] شاه

[illegible]

که [illegible] روز کار
[illegible] پرده [illegible]
که [illegible]
ز بان [illegible]
[illegible]
[illegible]
برش [illegible]
که [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
پراکنده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
شده [illegible]
[illegible]
بر ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همان [illegible] پیر [illegible]
چو آن [illegible]

بزمی یکی نامه [illegible]
که ای [illegible]
چو [illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
پس [illegible]
چو [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
که آن سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کاوه [illegible]

ز بهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
من این [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپاه [illegible] شیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible] اسفند [illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
همی [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]

[illegible]
چه باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جو گردید بیدار رخشان چراغ / گذشتی از این گنبد تیز گام
ابا نامه و شایگان ساو و نغز / ز نیروی که ایرج بد پر مغز
چو زان آگهی یافت سالار بار / بیاورد آن زود با شهریار
که بر دست دستور پرمایگی / در آورد پیغام کیهان خدای
ورا نامه بسپرد و بنمود رو / دل آگنده پر کار بر خرد
ز اندیشه بر دید دانش دو رنگ / سرانیده دانش بزرگان سترگ
چنین گفت کای راد دستور من / ز دیوان دستور یابد ز من
که در رنج آن لشکر آرای ارگ / که مرد و نواز و دام خورد و خوی
وز آن بیش که بوی و دانش بدی / چو جستش سوی این آمد بدی
برد و خود رسید و پرسید چیست / ز پایان رازش بشد آنکه گفت
چو دید آنش با کشش از شرم تن / بیابست و تب جادو آن آب
بگرفتش بپرسید جاسوس شاه / که چون رفت زین پیچ آمد آب
وز آن او نمش دل دید چهر / همی باز زن سود بر خاک چهر
همی گفت با تو چون در دل / زبانش همی گفت ابا ز دل
از اندیشه را ناپسند و بود / بر آشفت رای و فرخ ضمیر
همید و د آهنگ ارتنگ رای / به پیچید زکین آن دو کشور خدای
پس آن ساز گفت راز و بگذشت / ببوسید خاک و بپیچید باز
خورش بانخانه و رود چنگ / خورشید ایچون اندر شکرگاه
جهان پهلوان همی کینه خواه / که بان او رنگ جاسوس شاه
نگارنده بنگاشت بر پرنیان / ز چهر و ز کین و ز نیرو زبان

فرستش ز تاجان سوی سالار بار / که از پیک فرستاده شهریار
رسیده به سرای سرا پرده خم / بدرگاه شاه منوچهر جم
جهانجوی منوچهر یار جوان / به پر مایه عیسی روشن روان
همی شیر در دو دانه و فرخ نژاد / نگلگون و پاکیزه و پاکزاد
زبان راست گفتار و پوینده / به پیرایه این دو از راست جوی
ابوالقاسم آورد جای گزین / ز نیرنگ و پرهیز پاکی پارسی
همه امید بگرسی آیین پارسا / فرستاده و فرستاده یار و خوی
فرستاده با نامه و زر پاک / که بیچاره زکین شهریار جهان
همه سر و دستور فرخنده نام / خم آورد و بالا و بر رسش کام
مر او را چنان چون مر این رازجو / در آورد و آن فر و فرهنگ دید
نشستش چو دید از بخت جم / نشستش زره فرزانه و بالای
بسی بر زمین بوسیدش نماز / بسی سود بر خاک روی نیاز
بپرسید او را و از راه کجی / بخواند و بپرسید از روی حق
که چهر تو در جهان داری / پرستنده که مرز او را بی
که ایرج به پیراست رویش روان / کهن گشته در دوره که خسرو ان
بجنبش در آورد و دل چهر شان / کلاه آگین گشت کیش از چهر شان
نغر مان فرمانده پاکرای / بکاخ و ز رویش گزیده جای
بیاورد دستور ارزوی چهر / سنز و گفت و بگشتش بچهر
ز گفت و رود و که ایرج که / جدا پیشش و دو که گرگ فر
نغز بنشش پوینده برشد به تب / ابا نامه بر سان آذر گشپ

شد از آن زابل و کابل سوی ری / بدرگاه دارای فرخنده پی
شد از آن زابل و کابل سوی ری / بدرگاه دارای فرخنده پی
که ای پور شیر اوژن پاک کیش / مشو دین و زگفت آن اهرمن
سپه را بدو بهره زد پاک رای / بران سوی رزمی بگاه جهان
اگر کینه دشت و دل و تیغ و جنگ / اگر چهر رزم و می و رود و چنگ
گرش چهر برکین بیاراید بدی / ورش کین ز چهرش بپیچید بدی
چنین آنکه او دست آهنگ شیر / با آهنگ شیران دل و جنگ شیر
به هر جا که او یک دو فرسنگ دور / به بارگه بر فروزد بهور
فرستاده را نیز با برگ و ساز / ابا پاسخ او فرستید باز
نگاه و گیاه و گزین نیم زین / با آیین بپوشیم روی زمین
فروزیم بس گاه و دیباه و نقش / کنیم آسمان از ره و سرخ و بنفش
کرد او کوس کرد بجنگ آورد / چو ابر نیسان دیده رنگ آورد
نباید که ایرج که تا آورم / زمین بستار و بروز آورم
فرستاده منشور بگرفت باز / همه ز گفت آن نشست و فراز
چو آن شیر دل منشور شاه / هم امید و زیره شد او ز راه
ز گفتار پیش فرستش از جان نسید / ویا پاک فرمان بز دال رسید
ش مرد و سر قیر شیف بند / بیاورد آن اشیک جمشید فر
خود آورد دست کند او و رازبان / گرفتن بباران درواید فرزن
درخنده سوی خوان سپهر / اندر آن که ایرج به او اسرار گاه و در آن

منوچهر نامه نوشتن حضرت
نایب السلطنه کاوه

چو زان راز آگاه شد شهریار
چو زان راز آگاه شد شهریار
نامه جواب از ...
با تو در مقام کرامت
جهان خسروان را سرای بزرد / اگر جنگ جوید و رنگ آورد
سپاهی دسپید و خاوری / سپاه ابداد و سوی ری پیش جنگ
سرایید که من مرز تا پا بیرد / که با نیز هنگام ار دی بهشت
همه پرستانهای روی کین / همه اختر گسسته و زیر پای
ز ما نیز یک جنبش آستین / چو زین نیکو ز پاسخ نامور دو
رسانید فرمان شه بید رنگ / گرفت و بپوسید و برخواند زر
بدر فرشش اندر ز زرون گنج / ابا پاسخ نامه شاه جوان
لفرمان دور جهید زین چنین
نایب السلطنه گرفت سپاه

مر او را چنین گفت پیچ که دور / مر او را چنین گفت پیچ که دور
که یا دشت ز دیوان نگهبان گرش / که زرنده داران ز رنگین تیش
برافروز برخیمه لاجورد / چو شیران بدان گرگ جنگ آزمای
که دارد و بر بزرگنده آوری / لبو ی دی از چهر پا پسر
چو با تیغ رومی آری بزرد / چو چون شد کلاه ز باغ پرور گشت
در دو دشت پر تیغ و جوشش کنم / ابا بیم و در تیره و سر گرامی
به چیزه که چیز بجنبش زمین / برآورد دارای فرخنده پی
شاه و جز بجنب فروز جنگ / بپردازی بیش انوشه نماز
نه زان کاهش مرد نبود فرود / بلوی که ایرج گرش روان
برد و ر چهر ز زور و انجمن / که آرد که کین کین و با مهر چهر

فرستاده چو سوی کداوج راند
سپه داد بکداوج
سرود روس سپاه
بهمان لفرتاش تیغ مراورا بسند

بدو گفت که کرده با باد دم
درین بوم برخیزد آن آتش ستم
که دیدم یکی شاه با زیب و یال
که در آفرینش ندارد همال

برش بشنو خورشید فش
بفرهنگ و دانش چو جمشید کش
بلند اختر و راست از فر رای
روان فر و سپاه است [illegible]

تن پهلوان دارد و جان راد
چه چرخ [illegible] آور و گرد باد
جهانرا برآرد ز آب [illegible]
دم آتش تیغ چون اژدها [illegible]

کلاهش بر از آفتاب بلند
ببر بر وین برش گشته پرند
همش لعل در مهر گوهرفشان
همش تیغ در دشت کین [illegible]

کشد دم چو از مهر و پیوند دم
[illegible] شد [illegible] رزم
همه جنگ [illegible] ای دوان
همه کینه را [illegible] آسمان

اگر رزمی و مهر پیش آوری
سر چرخ در بند خویش آوری
اگر کینه جوید [illegible]
سپاهان ازین شیر جنگ [illegible]

بروی کی [illegible]
بسی [illegible] بالان [illegible]
بر و بوم [illegible] بند
[illegible]

ز جنگ [illegible] ندیدم [illegible]
پراکنده شد [illegible]
بهر کینه [illegible]
سر آهنگ شیران [illegible]

[illegible]
بجنگ اندرانم چو [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
دگر [illegible]
سپاهش همه شیر جنگ [illegible]

[illegible]
همه [illegible] بجنگ
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کداوج [illegible]
که [illegible]
سر [illegible]
چو [illegible]

[illegible]
[illegible] آورم
چو [illegible] کینه [illegible]
[illegible]

نگه [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چه [illegible]
درین [illegible]
[illegible]

[illegible]
سپه کشید کداوج
روس سپاه [illegible]
بهمان نامه [illegible]

نگه [illegible]
بجنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]

سپهدار [illegible]
سپه [illegible]
[illegible] تاج [illegible]
که [illegible]

بهامون [illegible]
ز کوه [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز گرد سپه [illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین [illegible]

[illegible]
که فرخنده [illegible]
بفرمان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

بسی [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

سپهدار [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

ز آهنگ [illegible]
[illegible]
دگر [illegible]
[illegible]

همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
ازین سوی این [illegible]

چو [illegible]
جنگ کداوج [illegible]
[illegible]
[illegible]

دلیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسیده [illegible]

میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدین [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسوی کداوج [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
نهان [illegible]

کداوج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
پراکنده [illegible]
سپهدار [illegible]
سپه [illegible]

گرفت آن کمین گرگ پس پیشتاز — ز روی سپهدار گردنفراز
جهانی دو بهچید زاغاز کار — که شد همچو آتش بدان کارزار

چو بگشود و بر شب از رنج گرد — که در هیچ بارگه رسازی نبرد
به بنگاه خود رو به پرورد شاد — گزارش برآورد چنین او نهاد

زمین ور زمی خویش و روز نبرد — کنش آزرت این گنبد لاجورد
یکی نامه با مهر و زان برگ نمای — سوی سپهدار که دفتر آز

فرستاد و دین آفرین خواند کش — که بخشا ایزد و این شاید نفش
ازین سو هشیار بهرهپور — بگرد آورد و گفت رهنمایان نکار

دل تیغها از ده یاوری نام — به اندیشه پیروی سپه رزم خواه
جهانبخش شاه عباس شه به جای — برادر هم از رشته یار نکار

وزان روغ در جنگ آذر جنگ — شب و روز بنیاد و در راه جنگ
هم از ری شهنشاه لشکر کشید — سلطانیه با لشکر پرخشید

وزان رزم لشکر زوران جوان — ره دو بر اش گرمان با زمان
وزان دشت شهر یزد گرفت — زه چاه و طلس ستاره گرفت

همه شب زربکان زد زانش بکام — زهرسو خود و مان سوی جرام
گشت آن روز بان همه زنگ — خورشهای خوش زور از جهان

چنین بود و از روی خورشید دل — به پور دلان همه پرده دل
هم آگاه شد گر آن هیچ شوم — چرا که شه لشکر آرای روم

نگفته بد این کار کار من است — همان گرگ جنگی سکار من است
پلنگان روم و هنبگان زرد — چو جنبید بار و گرینه کرد

بروی بحرانش چار چنبت — که سینه هم آورد و نه غارت
به تنگ و لپاو غار ترشکی — پا حرفه سینا به روز ین

در بیان حضرت ... — وادو ...
و ... — از ... شیخ سلطان

بروزی گروهی خوانان برو — چو گرد هند شکند او لیلیه
که ... بر ... شهریار — یزوشید و ورای پرو پرشد

پژوهنده شد و داور پاک زو — وزان داد و خواران ز سو ...
وزان آغاز خواندش ... — وزانکام ... چینی

که شاه گروهی ز ابرو زبان — پریشان ز سیداد گر تازیان
همان شیخ سلطان که ... — که زره اید ... مردم ...

به پراین او بر لام و در — سراسر چو جوار و جان سکار
زمین زیر ... خولگاه شان — بگرییه اندیشه ... شان

همه خود و سر پر اسرار او حشم — درفش از ... خویشش ...
شاش گردنیده و ... — همه گرگ ... همه دیو راه

چو گشت رو ستو رو ... — چو دریای آتش برآورد ...
دگر روز شاه ... داد گر — به رزم مردان ... گر

محمد شاه پیروز خواند — برخوشیش بو ... نتوز خوانم
نفر ... — سپدار ... ... بر ...

هم امیدون ... — خوارش برآورد و رو از زبان
که ز شیخ سلطان سیداد گر — بیکار آتش کین ...

گرو هر لام و ... — همه دیو سار و همه گرگ ...
ز ... و آن ... — ورای بوم و بر کاروان ...

ز ... برو ... — نا ورد و آن تازی بد سگال
زاسپهبدان هر که دانا بود — بجنگ دلیران تو دانا بود

ابا ده هزار از سواران ... — همه پیچو دزنده شیران ...
سپاه شاهی ... — همه با کمین ... و کمند

بدین جا گر برتو ... — از بند به هر کار ...
ز قاجار ... خواند ... — چنین گفت ... شیر ...

سپه و دمان با سپاهی گش — نهان ... آهن آرید ...
بدرگاه ... شیر دل — گر اید ... اهل

بانگ ... بر زمین ... — برآید بر ... اور شب
نیاورد شان پایدار ... — با هوزیان روز تاری ...

بتازید تازی ... — همه دشت ... کوه
ز گرد و غبار ... — بجنبش درآید ...

به پوشید در گنبد لاجورد — رخ روز ... رنگ ...
بقربان فرزانه فرزند من — به ربع ... پوشیدش

بر آسمان ابر ... ... — مچید ... و ... شان
پاشاه ... فرماند ... — پرسیده باید بر آن ...

خوشش آن جوان که ... — که گیرد ... بقربان شاه
خوشش آن شه ... — وزین ... سپیچ ...

خوشش آمد و ... — بر شهنشاه و درود و ...
بدان جان پذیره ... — بدانش ...

بدان مرد ... — ...
کار ... — گشاید در ... ...

دگر روز چون مهر ... — ... جناب خورشید
... — برآورد ... از چهره ...

سپهبد ز مردان ... — ...
... — بجنگ ...

نهان ... هر کو ... — ... آهن ...
با ... — ... بنشست ...

به درگاه بهرام خوش ... — رده برکشیدند شیران ...
... چون زنده ... — به بنگاه ... دریای نیل

به پشت اندرش ... — چو بهرام ...
... شد ... — ورا ...

که ... — ورا ... ز خورشید ...
... — ویاد ...

ز لشکر که بهرام ... — ... زنده ...
شد ... — شد ...

زهر سو ... لشکر ... — ...
... — ز ...

زهم سست‌تر دان دل سنگ [illegible] / رسیدن منوچهر حضرت
به دارالخلافه [illegible] / [illegible]
چو با لشکر آن شاه دانش پژوه / برافروخت خور که بالند کوه
فرود آمد از گاه شاه دلیر / که شاهان چه گورند و او شیر نر
در آمد به درگاه منوچهر شاه / در آورد روزی منوچهر شاه
خجسته [illegible] / چنین روز با لشکر [illegible]
که ای پور جنگ آور شیر چنگ / فرو برده بر شیر خونریز چنگ
[illegible] تو بهرام [illegible] / ز چهر تو خورشید [illegible]
کلاه تو [illegible] آفتاب / دل [illegible] دریای آب
زمین [illegible] / سپهر [illegible]
نهنگ از تو [illegible] / به [illegible]
زخون دلیران [illegible] / پر [illegible]
زمهر [illegible] پرورش / [illegible]
سنان تو [illegible] / که [illegible]
خدنگت [illegible] بد خواه [illegible] / [illegible] گنج
ز [illegible] کلاه [illegible] تاب / [illegible]
به ایوان بلند آفتاب منی / [illegible]
پس [illegible] / [illegible] بر گاه شاه
که سالار [illegible] / [illegible] دلیران [illegible]
در [illegible] / [illegible]
فرو [illegible] دو صد [illegible] / هزاران [illegible]
بدان لشکر [illegible] / [illegible]
بآهنگ ایران کشیده سپاه / به یکباره شیران [illegible]
[illegible] / که گوران [illegible]
[illegible] / که در قصر شیرین [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
از این روی [illegible] / [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] / [illegible]
بگوی [illegible] / [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] / [illegible]
همان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گرو [illegible] / [illegible]
بجوش آمده خون گردان [illegible] / [illegible] از [illegible]
[illegible] / [illegible]
که مرد سپاه [illegible] / که [illegible] ایرانیان [illegible]
[illegible] شیران ایران زمین / [illegible] کمین

[illegible]

گنون [illegible] / [illegible]
چو فرمان خسرو رسید [illegible] / سپه رو به چالش [illegible] جنگ
بپا این چو شد رزم [illegible] / چو آتش [illegible] شاه [illegible]
[illegible] / آهنگ [illegible]
صورت قصر شیرین
سوران [illegible] / زبان [illegible]
فروزنده آتش خشم و کین / [illegible]
[illegible] / چو [illegible]
[illegible] / چو آتش [illegible] گیتی فروز
ستاره [illegible] / [illegible]
[illegible] کشور [illegible] / سپه [illegible]
چو [illegible] / برای [illegible]
[illegible] / زمین [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین [illegible] / [illegible]
[illegible] / بجز [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بدان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس آنگاه با لشکری [illegible] / [illegible]

به [illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible]
دگر روز چون [illegible] سپهر / چو [illegible]
اعظم [illegible] شاه / [illegible]
[illegible] / [illegible]
شد [illegible] / [illegible]
سپهدار [illegible] / [illegible]
فروزنده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دگر [illegible] سپهبد [illegible] / [illegible]
[illegible] شیر [illegible] / [illegible]
ز [illegible] آسمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آتش [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آسمان
[illegible] آتش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز داران سوران روم ای نگار   سرایان همی زور کاندر او
فراهم همی داد در سینه زار   که دیده چنین رانده مرکب زراد

ز نیکو سلیمان لشکر خدای   بدشت مر ایران زمین کرده جای
من امید را لشکر پیشتاز   با ایران کشت ده ده کار زار

روان اسکندر ز مینو [illegible]   ندر دشتش اندرین [illegible]
من او را نگر جمال آدم   که چون او شاخ و یال آدم

جهاندار چو اسکندر آرد [illegible]   بدرای زمین لشکر آرد [illegible]
سرو کو نباید کردان دوم   که من چشم ایل ایران [illegible]

بایران سپاه مرد با رکاه   چو ایشاه ایران [illegible]
دلیران ایران ازین داوری   چو او باز مند آنکه داوری

گروهی گروه اندرش [illegible]   دوان ز آذر [illegible]
نهادند آستین بر دو چشم   همی بر شمرد [illegible] ز کین و خشم

که زو آتش کینه در روز رزم   ستاره و ماه [illegible]
که خاور ز آن گشت [illegible]   که [illegible]

چو آنگه شد آن [illegible]   که [illegible] ز کوه [illegible]
ز یال اسب [illegible] این بوم و بر   برآمد همی [illegible] جگر

فروزنده [illegible] مرز و بوم آتشی   که [illegible] آب آتش کشی
کشد با آهنگ [illegible] چنگ   که زاد آب [illegible] رنگ

نه این شاه برد بازهای سره   و [illegible] از گل تره
نه این شاه [illegible]   ز انقلاب [illegible] خسروان

نه این شاه را [illegible]   [illegible] روان بند
ز این شاه آن مهر گیتی فروز   که بر روی سلیمان [illegible] روز

نه این شاه بر خاوران [illegible]   [illegible] رزم کرد بود
نه این شاه [illegible]   [illegible] شاه و شیر [illegible]

چنین شاه بهر انجمن روز بود   [illegible]
[illegible]   برده [illegible] دیده شاه [illegible]

یکی روز [illegible] که گاه بار   [illegible]
فتح امیرخان [illegible]   [illegible]

کهی [illegible] خویش را   کهی [illegible] اندیش را
که نا گاه [illegible]   پراکنده گردی [illegible] چو قیر

گرفتش [illegible]   براسان [illegible]
بگفت [illegible]   که [illegible] سلیمان [illegible]

بگفت [illegible]   ز گرد [illegible]
بگفت [illegible]   پراکنده گردی پراکنده [illegible]

درین [illegible]   پراکنده [illegible] دشت [illegible]
پراکند [illegible]   [illegible]

شرحوانده [illegible]   که [illegible] گذشته [illegible]
چو اشاه [illegible]   چو [illegible]

چو [illegible] لشکر [illegible]   چو [illegible]
[illegible]   بخشش [illegible]

[illegible]

چو طغی [illegible] سر [illegible]   چنین رانده [illegible]
که چون شد سلیمان [illegible] جنگ   بدشت مردان کام نهنگ

چنانش [illegible]   که بود از تو سالار [illegible]
دران دشت [illegible]   پناه کرده و سپاهش بود

چو راند بر لشکر [illegible]   که آن گرد را بود آوردگاه
پلنگ را که [illegible]   برآمد بگرد [illegible] جهان گشت تار

بیارید از موج شمشیر تیز   بجوشید از خاک [illegible]
چو تیر قضا آسمانش کمان   [illegible] کمان [illegible] آسمان

دران دشت [illegible]   روان خون ز مردی چو دریای نیل
همه شیر با چنگ سندان گداز   همه [illegible] شکار

دم از تیغ چون اژدها [illegible]   به پرنده [illegible] کیهان فروز
غو کوه [illegible] فرو بست [illegible]   به [illegible] بشمشیر [illegible]

ستانها [illegible]   فروزان [illegible]
به [illegible] تارک [illegible]   بلارک [illegible] تارک فشان

بد [illegible]   چو [illegible]
[illegible] شیران [illegible] چنگ   [illegible] پیلان جنگ

[illegible] چون اژدها [illegible]   ز [illegible] نام [illegible]
ز [illegible] که شد آتشی [illegible]   [illegible] گیتی فروز

همی [illegible] کمین [illegible]   همی نعره او جگرها درید
همی گفت [illegible] کمین آورید   [illegible] آورید

[illegible] پیکر [illegible]   [illegible]
تن [illegible]   ز تن [illegible] مردان [illegible]

[illegible]   بهادر سلیمان [illegible]
فرو بست [illegible]   [illegible]

[illegible] دلیران [illegible]   فلک [illegible] گشته در کارزار
با ایران [illegible]   [illegible] ایران [illegible]

چو [illegible]   همه روز [illegible] بگذشت [illegible]
ز [illegible]   [illegible] پراکنده [illegible]

همی سوی [illegible] بازگشت   رسیدن سپاه روس [illegible]
سالار [illegible]   که [illegible]

و این گرد [illegible]   ورود [illegible]
[illegible]   پراکنده [illegible] گشته روان

[illegible] آمد هراسان [illegible]   ز لشکر برون شد [illegible]
ز [illegible]   همه [illegible]

ز [illegible] گشته [illegible]   چو افکنده [illegible]
[illegible]   ز [illegible] چاک چاک

[illegible] میان [illegible]   گسسته [illegible]
چو لشکر [illegible]   ز [illegible]

ز [illegible] فرو بسته [illegible]   [illegible]
که [illegible]   که [illegible]

گزین هر دو لشکر کش نامدار — شهنشه سواران و گردان سوار
چو بیدار بد چو آتش گران گرد — کمی ور ز آتش پیش رو
ز بس کینه را جانشان آرزمند — نه آگه ز ... انشان ز ... بند
به پا جنگ و خارشان ... — پسر ... آهن کلاه و کیان
ز یکسوی نوروز جنگ ... پیش — بر اندیشی دین روش کیش
کساره خون رومی ... — بران آوری کردن ...
دگر سو سپاه ... — بکا شیر با جنگ بال ...
بشرزه دل آرام دریای گنگ — ز بس کین وران چون ...
پرنده بشش آن لشکر پر گزند — نماندم بجای ... ماندم ...
چو دریای آتش ... — همی زد ... برد ...
همی راند ... مردان مرد — همی رزم آورد ... مرد
با پایان هراسان برآمد ... — چو سپاهان ... کش
بهر سو سپاه پش پراکنده گشت — یکا سوی دریا یکا سوی دشت
بسی خیمه و خرگه و برگ و ساز — جهان ... ماند ...
که زد پای ... گردان ... — چو گرگ ... آگه ... بزرگ
ز لشکر ... خیمه و ساز و برگ — چو برگ بهاری ... بزرگ
براو دشت نوروز ... — که در آتش ... آمد ...
ابر قصر شیر ... چنان — که دودش سپهر ... آسمان
وز آنجا سوی خاقی ... — بهنگام ... آورد ... پور
جهاندار ... — همه ... گنج ...
بتاراج ... پر ... — پراکنده ... ایرانیان
پس آنگاه ... کین ... — یکا آتش ... گران ...
فرو سوخت ... چو ... — نه در بوم ... بخت ...
چو ... — همه باغ ... گلشن ...
وز آنجا گر آید ... — فرو ... کوه ... کاخ ...
ز خاک سیه ... — ...
زن و پیر ... شاه ... — دلیران ... چو ...
... — بر ... تر کان ز گرد ...
چنان کرد ... — که جا ... گزینید در ...
چنین تا به ... — برادر ... بوم ...
روز و شب ... قصر شیرین چنان — شد آن ... سپهبد پهلوان
که ... ز ... — ز آب ... خاک ...
چو ... — وزان ... شد ...
چنین ... پادشاه ... — بر آن ... آمدند
بگردان ... — بر ... شان گنج و دل شاد کرد
بر ... مرد ... — چو ... شکن کند
بهمان شیر دل شاه ... — خوید ... دلیران ... و زر
یکا ... شاه ... — نگار ... شاه ... چنگ
ورزند ... سپهبد ... — کجا ... راست ... انجمن
سلیمان ... — ورا ... دلیران

پس از کین

سپه را بشش تیر کمان بهرام گوی — کشش اندری خسرو نجوی
یکا روز ... درگه شاه نو — پناه جهان ... کیهان خدیو
رسید ... گردان پیروزمند — فرستادگان رومی ... بند
چو ... روز ... شد ... — ستایش ... آراست ... گاه

رسیدن خبر ... بدرگاه فاتح گرشاه ... خود — ونشسته دل ... حضرت صاحبقران بجهت

که پیروزی ... گردن راست ... — ... و ... بار ... رست ...
چو سالار ... دو ... — ... اندیشه ... جنگجوی
... — همه رنج ... سوگ ...
شد ... مهر ... — بدین گنبد ... پیر ...
... سوی ... — گشودی یکا ... لشکری
... گردان ... — زور و سپهر ... گین ...
بکار ... اندران ... — ز گردان ... مرد و ...
شد آگه که ... آتش ... — دران ... چون آتش ...
ز ... آتش ... — ... و ... کبود
کنون ... — با نیاز ... ...
گران روز ... نام ... — هم ... سرو ... داد
... پایان ... چاره ... — ... ...
یکا نامه ... بر ... نگار — بهر سو ... سوار ... نگار
گزینید ... گزین — ... شناسای ... جهاندار
پس از پاک پیغمبر ... — نگارک ... دار ...
نه چون خویش بر جاده ... — که ... بر جاده ابر ...
بگناهش آن ... اندیش ... — شد ... شاه ... ایران ...
چو پایان ... — ... کلاه ... مردم ... سپاه
بدین ... ز ... — بخشا ... سر ... کمر
چو باشد گران رنج بر ... — سپندی ... آری ...
گر آید ... و ... گری ... — گران ... ماند ...
گرش ... زر ... — نماند که ... جانشان ...
چو ... شان ... جان ... — بجان ... ... بنده ...
پایان ... بر ... — برآمد ... کیهان ...
گرش ... زر ... پرده ... — بخشید ... بخت شاه
... — نگارید ... داده ...
نگار این یکا خسرو ... بند — ... ز خون ...
که ... — که ... گیتی ... سرشت
و ز ... بجنید ... چنگ ... — که ... شد ... چنگ ...
... — ... مردان ... سپاه ...
سلیمان ... شهریار — ابا ساز و برگ ... شهنشاه
... — ... خوز ... شاه ...
جهان پروانه ... — از شاه ... خسرو جهان
... — گرش ... زر ... چون ...

ز بخشش داد کو شهریار — درین نامه زین پیش کردم نگار
ز دوم و داستان او دین کار — که دادند مردان آگنده مغز

کنون خامه گو پر طرب آورم — آهنگ ... باب
شاهزاده ... — ز نام ... بهروز بازاده دم

که در لطف آن شاه گیتی فروز — ابهروز ... تیغ
... بهروز و ... — نگردد ... آورد روز

که در زرشس چنین راند ... — که آن جنگجو شیر با جنگ و کار
چنین پر رجیشید خورشید فر — ببین اختر آسمان ...

سراو را او رنگ او آفتاب — پدیدار چون ذره آفتاب
جهاندار جهان آتشش ... — نهان در رکاب چو گیتی فروز

سپهدار سپاهی بر آراستی — برآورده دست از نگار ...
ازگویا که ... — فروزد همی ...

دیار در طبلد آسمان ... — برزران ستاره چو ...
چو ... شنده شیر ... — دو دست ...

ویا رزد بر ابر من چرخ نیل — پدیدار ...
دو ... — ... آب چون ...

هم آورد آن شرزه شیر دلیر — دل و دیده ...
چو بچه ... خشم ... — ... که گیرد زمین ...

بروم اندرش ... — نه برگاه ...
... — رسید او ...

چو در جنگ ره ... شاه — بپیچید آن شاه ... سپاه
و در خیمه ... بهروز کرد — با بهروز ...

جهان پر ز آوای ... گشت — شبه گون ...
... — بر ...

نه مهری به دل ... کین — فشانده دل از کین ...
... — بدیوان ...

بگو ... چنگ ... — ...
که ... — که ... شیر

نه ... مردان ... — زخون ...
چنین با بهروز ... — چو ...

شد آگاه چون شیخ سلطان ... — که آمد ...
سر ... — چو ...

همه آسمان پر ز پر کلاه — همه ... خورشید و ماه
بد اندیشی ... — که با ...

بجوشید ... — به ...
... که چون شیر ... — به ...

ز تازی ... — سپاهی ... سپاه
بگ... — همه ...

چو ... — جنگ ...
... — به ...

دگر روز کز چشمه آسمان — ...
جهانسوز ... — چو شیری دلاور ...

زگوهر که ... — سر ... تیغ
... — ...

... — ...
... — ...

سر افراز چون شیر ... — ز ...
... — ...

یکی ... — ...
... — ...

یکی باره ... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

برندش همی بهره و داد کرد
زمین و رخ و دستها زرد کرد
ز پنجصد فزون کرد تازی گرد
برادر و آن شیر با درد و برد

پراکنده گشتند تازی سپاه
بهر سو براسان سپر و نداه
ز نیزه شیر مردان بچنگ گرز
شکسته شان مهره و ان گرز

هر آنرا ز دلیران تازی ببند
فروبسته ز کان پر ور زنند
چو آن شیر مردان بچنگ اندرش
خود و سید زی چنبه با چتر

همان شیر خورشید فش با سپاه
ز ناموس به بنگاه بگرفت راه
چو از گرد و خون چهر چنگال
هند در دشتش گرامد بتخت

پس آنگه بپایان شد آن شیر زان
شب تیره تا روز روز سرکران
دگر روز چون شاه خاور بگیر
برآورد خرگاه کرد بس سپهر

همان شیر فش شاه بهرام جنگ
برآمد ز خرگاه و پایدی
بران هند او نذر کرد و دگر
ابر پاسبان اکش پیش جایگاه

گروهی ز دریا بار گاه
ز بهر زبان انجمن داد و خواه
بر خویش خواند آن سنده بدان
پژوهنده چون روز جهد دگان

نگه کرد سالار تازی بخشم
بچهره مروا تیره آورد چشم
نگه کرد سپاه بر نکند
بپایان لشکر مان آن وادر کرد

چنین هر کسی زنده سازکرد
خود از شاه پیش آغاز کرد
بر زند ان جهان مرد سیداد
ز زند ان جهان مرد بیداد کرد

در آورد و دو خیم با لشکش بند
کشانیدی با رکاش کند
ز دو بر خنجر بر خنده ویش
چنین آمد از ازخنده و یش

گرفت از کلاه زر کردان بزر
خوید آن جهان پهلو شید فر
رمانید از بند و آزاد کرد
ز خود پاک و داد و روشن کرد

بفرمان آن داد و سرکری
فرستادن ... بهرام ... شاه
از او ... بهم ... ... بر ...
نهاد و برادر هم لشکر بند وای

یکا مرد و پرسان از او گشت
برپا نیده و شیر مردان ز دشت
هزاران سر آهنگ وزین گشت
سر افراز و هر شب فوز

جوانا جهانیده و کار دان
بجنگ آوری کرده ز بسیار دان
بهر جوش بر نده آورش با جنگ
که زر پرنیان آهن و رومی

نه از بیم آن رفته کردان درشت
نه در جنگ او آسمان ورپشت
به بنگان ز بان نرم وار و رز
به بیمه خواه از کین پرور گهر

ز نا جار لشکر هند ایدی جو اری
ز مین و آز گرد و پر خاشجوی
بر زگش از بر لام خواست
ز کفر که ورکینه بهرام خواست

هزاران سواران بجنگ کمین
چو بر لاد خایان نهاد وندر زمین
بهر بنگه ز کینه شمشیر آخت
ز گنجاره بنده و داد و زنده تخت

ز ره و گنج و مال و دل و خون و داد
هزاران سمین و هزار آسمن
بجنگ اندر آورد و بچنه در
زگفتی رو دان شد چو اور گشت

مه در کلاه و وقت آورد با
وز آمد بخوار که و ز درد ش ماز
که شاه بفرمانت ز ندر کمین
چو باید بر آن برنشستم بران

ز بهر ز زر دنه می برد و نه
با او دم ز ره و دار و نه دو
بر ترک ز زر جو نه بر شدم
بهر سو چو سوزنده آور شدم

الا و حش

زنی داشت پرورده و گنج ها
بر ز کان ناز و جو آگه شد ند
کشاد انجا شاه مرد کنده
کشاد مروز بر گاه و اشته شد ند

بیزیرفت و دل گشته نامه در
کنون سیس نه پیچم از دو شاه
بیاورد است آن بوم و بر چون
به روی شهنشاه از دیگ هر دو

یکی نامه اورت رزان اثر بغز
نگاه کرد شاه سید در مغز
بزر تدی مدبر کاه شاه خشی
روان گرد و شد یاف راه آگهی

بر از دو جنیش جانیخ کاشت
بر رزش با بفرمان بی بر اوشت
بدرزش جان مرز در وره و نی
که شاه بسته همه جانان مرز بود

ز دو وس کنون باشدا نام
نشستن جمهور ... کاه ...
... ...
چو جو نام هشتن ز نیپ دبیر

کنون از که اوج ز ند آورم
و ... شیمی ... ...
... ...
ز ترک او در زد با ز آورم

سر اهنگ سالار ره سپاه
کهن از گو اشتند کینه خواه
بجانه جهان دیو با ید و وده
که آنکشتری به ز در گشتیم

بگوهر جنین هد کبر و جشن
لب ال و بر بوده پال با جنگ
نگاه کرگ و بر نیده با ید و در نگ
خوراشند کرد و این جنگ

بهشت و سال آن و اد و ش
دراد و ده چنگال دلیران بگرد
که یدون آمد و یزدی جند
کهی زنده و در دوم در بای سیند

چو بر روز آمد بر و سپاه
همان سال جونده گر کینه خواه
بیکم و بوشش اندیشه از زومی
نیاورد اکاره آن زمین

دراندیشه بد و د و در جنگ بود
و یا شیشه ارش در بر استکنار
و در دشت پر اشکر جنگجوی
ارزان در ره ز دی جنگ و ری

ز هر زر بیاری و در ... زار
سپه راند ز دی ز نفیس باز
لب آنجاست رانده ان ام
ز بهر زبان و بیاری سخن

ز دو دشش چو آورده بیشتر
بر اورست سازی بی لاد ز دی
و در سال چون شاه اشکر کش
ز بهر دو دو غ خورکه بپوشید

ز بنگاه دری تار از ایر وان
سپه فرد و ان بود تا فیروزان
نشد آنکه زکینه آن فر ای جهن
که در و و ز د هم سپه چهره کین

همه نیز وده بر رود چوز رد
نفت و زاهن ز سر تا پای
زغال ز نادیجم زده
در فش و رفشان سره و در سره

ز بسن و در پسن خسروی بر کلاه
سر ند رستون بر بار کاه
شهنشاه بر اوی مه و در ...
بدان رو غ ز آهنگ جنگش ...

جهانیش ز ره بر و پیر زر خابش
زر و پیکر اندرا رسن پاد کاه
سپاهی بر جو در پا ود آفتاب
همه زر منند و زر کار و زر

دیگر با سپاهی و در کاه جو کوه
چنین آن سپهبد و گردون شکوه
با رسنگ و ازد سپاهش جهن
سرا پا همه دیده و در راه کین

از بندر به تفلیس آرام جوی / به نیرنگ از آن دم خود کام جوی
نهاد از هم و دو دمان بیز و / که ور ره که سنبد کرد و
جای سر شیران ایران زمین / نهادن همه آن کین و کین
چو شد کام وی اندر آن فراز / شهنشه با جنگ روی اندر باز
هم از راه عباس شاه دلیر / سپه را نه زان شب خود چو شیر
هم اندر چنین آن چاره کار / وز آن کوه در زیر فولاد ایران
دلاور خسرو بس نکو / چنان بر چو شیران نه چاره جو
کزان گرد از لشکر جوش وش / همه زیرکان در جوشیش
حسن خان دیرک پر پرخاش جو / در آن گاه بجنگ آوری ده جوی
نهاد جنبش کو بر سهال / همه سهال با دو بپرداخت
دگر اشرف جنگجو با دو / پلنگ کتام و دو ده کرد و
چو او ز کشتی همه زبر / فرزند ده آتش و در [illegible]
دگر فند رستم جنگ / که در جنگ آمد چو شاهین جنگ
بان در خشش فرزدان / بدل جنبش [illegible]
دو لشکر جوشش آن سر [illegible] / سو در دو دو ان راند [illegible]
بفرمان دو دار جوش [illegible] / چو پس دور [illegible]
دلاور دوران در خشش [illegible] / سپهدار گردان آتش [illegible]
بفرمان فرزند کیهان [illegible] / چو رجب عباس شاه [illegible]
ز شیر دلاوران بجنگ [illegible] / سری از یدون گشته [illegible]
شبان سپه تا سپیده [illegible] / چو پس [illegible]
زنیده شان خواب گشته [illegible] / سراسر چو در پاس [illegible]
شب و روز بر باره [illegible] / چو گشت شهنشاه شان [illegible]
چو او زی ور و در لشکر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
به نهان کاردان یکی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که از جهان پر تو [illegible] / زمین شد سپید آسمان [illegible]
دیا فروخت ز موج دریا [illegible] / [illegible]
دیا از دم سرد باد دمان / ز شب [illegible] گرد [illegible]
ز نیرنگ بر دو دمان [illegible] / [illegible]
بیابید رنج و گلستان / برآورد خیری [illegible]
برستوران نازکان [illegible] / [illegible]
شد گشت زان پر گشت / کش گشت افزون با [illegible]
دیا جز آن زنگ آمد [illegible] / چو زرکان رنج [illegible]
دیا جانور بودی [illegible] / شبه راهی کرده [illegible]
دران روز کاران که [illegible] / دلیران جنگ [illegible]
ز ابر باران نهاد [illegible] / گزیده ز لشکر [illegible]
شهنشاه با لشکر [illegible] / [illegible]
جا دران [illegible] / بر شاه کای نامور [illegible]
چو شاه [illegible] / بفرمان شاه [illegible]

دران داوری صد هزار [illegible] / بگو ده اند که [illegible]
چابیان که [illegible] / ز آن جنگ کین روی بر [illegible]
پرندی به چمان [illegible] / نشسته از کین شان [illegible]
سر آغاز [illegible] / [illegible]
چنین رخت [illegible] / نگه به نباورد این مرز [illegible]
کنون کز شهنشاه [illegible] / [illegible]
به پنج شهنشاه [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / [illegible] کار دار
شهنشاه و پال [illegible] / [illegible]
دلا نامور [illegible] / [illegible]
از شید [illegible] / که عباس شاه لشکر [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو آن سپرد [illegible] / به چند داوری کیهان [illegible]
از آن نر سپه [illegible] / [illegible]
جا دال [illegible] / که از دست با خسرو [illegible]
از آن دو [illegible] / [illegible]
که نامه [illegible] / [illegible]
با ... سپرد آن [illegible] / که بر دو [illegible]
که بشاه ایران [illegible] / که خسرو [illegible]
[illegible] / [illegible]
که ایران [illegible] / که در جنگشان [illegible]
[illegible] / [illegible]
گور دند [illegible] / [illegible]
کشش بر [illegible] / [illegible]
دران سایه [illegible] / هر برگ [illegible]
بجوی آب آن [illegible] / [illegible]
گل از [illegible] / [illegible]
بر باغ [illegible] / به [illegible]
به باغ اندرش [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
سپردم [illegible] / [illegible]
چو شیران ایران [illegible] / [illegible]
بر شه شهنشاه [illegible] / که باشد [illegible]
پلنگ جنبش [illegible] / ز ترکان [illegible]
نگار که چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو در ابر [illegible]
جگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس الله [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو شه با سپاهی [illegible]

ز نوشی بغر با منش و بی کران — [illegible] — [illegible] — دو ارغنده زرده زری بگران
گروهی دو ره با هم آرگشاده — [illegible] — [illegible] — سوی مرزه دیلم نهاده روی
جو دو ارمن ز تفلیس با ای کسی — ایاهی بورزد ز ده دلیران و راین — دوان دوری که بعبره ز ده با دگر — دم گرم ورزای بر شیر وار
گرا نیده دوان سوی ارده وان — زده لشکرش بر ده ورقزوان — ز تفلیس رشد اگه جابس شاه — که روزندان ماه جیش بر پناه
توزی درستادزی شاه بخ — هم امید فی بغزان گهان فغ — هب شب بگش بهسیا پی فوه — بپوشید آهن بلکی زره
دان اسدآن کرد و دیدش — چنین پرشیر ارو زن بسگش — ابا لشکر چو ارش چه — بغزان بزین گهارشت
جهاندار پر شهنشه تخت — ز تبر بزی جوی ارا بدجت — گروهی دوان لشکر بگلان — درستاده گفشار بر ده کوان
بگوشید کرشید نو جون بهژبر — سرزدش شب دوزده خود که بر — گمان من جاری ز پهلو سپاه — ار از و آورده هم فرگون بهره
یکی بهره ورز جنگجوبان کرد — بسوی بهاده و سپهدار کرده — دوان کرده گفت ایدهمرا آن چنگ — چو شیران گرشیده با کاوه جنگ
بهر دوغ دهر را دو لشکر بر ده — [illegible] — [illegible] — بهر سنگ دهر دو گیهان شد
ده دو شنوی فرمانده ابروان — [illegible] — [illegible] — براز و رخش چون خسرو قزوان
ابا جنگجویان آن بوم و بر — جا مون شد آن کرده پر شغز — چو شیران نا ارزنگاه گره — ازو شه هم یکی گردن را نده بود
بگردو نده رشس پس بر پشده چو — چو باد رکه با شهنشاه گرد — بیکجنب بزدی یابد ور بین — نشسته کوه بم زوده درین
پرستنده و گهشت گام چو — سپاه روز رفت بی بچکر — که چنیم بخشتان بهم زم زم — بین جنگ وابا بزور زر کرم
ورین گاه اندر دهن آوای کوس — نهان شد زمین زیر د لبوان — دو ره بر دو لشکر دوان کرد ره — ستاده کین توزد و پر خاشخر
شد از دو درپیش رو دیدش — جو بر تیره چون کوه بر ابر چن — بهین آتشین چهره جان نگاه — نه او نده بر پا بوده ورز کار
سپهدار چون زنده پیلان مست — بشمشیر خونریز بازید دست — ابا دیگران تیغ آور گشت — هر بپای آتش بر انگیخت
ز دو نیل کر دوان ودان شته کرد — به بچه ز دکین گرما کره — سپهدار بماند رزند ز ده کار — برا کنده هر سو گرفته در ا
هر لشکر که خویش در زنگ — دو دینه دیگر گرد رک بسیار — گمشته بهم آور درسراپیش — نمید چو اکرده دوان ز رنگار
ز به کو بهر رده دوا بر گشته — به بنگاه خود چهره شسته — سپهدار دان داور ر بر نیز — بهر گرده زوی گلگنده بکرد

ندا که کر کشکر ز پا دوادشت — چنین گیسه اوزر ز چوج در شت — که کوشش همی کرده باد آورید — گوان دو آتش نهاد آورید
پرستنده گوان ورزی کر زنده با — جدان جنگجو کرد کر دفروز — که بر خیزه وای شوکر دفتو — جو کوشی دراین دشت وزشت برو
فیاره یکی مرد روی برز بر — شود خیزه در پهنه گا ورزو — سپهبد همی کاز بر دم نهاد — بجان شد آتش بهم سر وباد
گار چپ ور دست زنده گوی — بجان چید رع وادم پرخوش — چنین نا که شام جنگ آورید — بر کوه آتش در کف آورید
دو لشکر کشتند گام شام — هنگ که که خود سپر و نده کام — سپهبد که بنگاه آشفته دید — دو چند و عجب خود خفته دید
همی رو بسیدی بکرد آن سپهر — که نارنگ دت رخ ماه و چهر — ورین سرو دی سر دوی آرتی — روانم فسر دی وجان گاستی
شدی کرده بودم آتش مال — دم سرو زین سردی جان کسل — که پر درشس این سرو دی تا بسید — شهنشه داد زنو زار چیم
ورزنده که دو یخ گاه گهن — مشورت کرده و بج [illegible] — سپه [illegible] — ز دوان به بنگاه کرد انجمن
ز بهر دو ران انجمن را نده — سپه [illegible] — [illegible] — چنین زانده با دوستان را نده
که هشتاد و سال هیزم و دور شت — ابر رفتار گهنه گور گشت — ورین سال هشتاد و دو روزگار — سپرد و هم سپر راه کینه آوری
هو بوم و بر از گمان و جهان — شکفر بسی دیدم اندر جهان — ندیدم کمی تیغ لشکر چنین — که اندرزو دیدم درین دشت کین
که لشکر پراکنده کرده جنگ — سپهدار دو لشکر آرد و رنگ — ابا دیده چند جنگ آورد — بر کوه آتش در کف آورد
بکره دار ورده ز کرکا بله — زنشان زبا بید کلاه و کله — چو شیر ژیان سخت بنده جان — شاید نده دو دو شیر ژیان
سخن دو چو ما در جو بر رست — چنین جنگجو خوز دریان گوارست — بین مرد چون من پرستداوست — هر بگاه جابس شد بنده دوست
چو دو دوی رخش ور زنده کین — ازان جنبش آرد گهش ز بین — یکی چاره بایند کار بر تخت — که سخت اوشد گا دیگر بر رست
سر و نده دشس آن انجمن آزرمن — که هستی ز د و انده چهر وکین — ز به روی بسی وزرین آسمان — ز ترس و دیده چهر وکین زبان و ران
شمی چون ز دو ده وار دوار ست — گر وزهر ش دفوش کنده اوست — اگر جلوه انده ز دش گران — ز تن بستری گاو خو و پهلوان
خرد و جاره ساز زنده گاه — خوو مند دو گا رهاستور — چو در زش و دشس و چون از شست — ش بهرزه فرجان دو دوش دست
ز ده هر چه فرمان پدیروایم — دگر دیده بهی بجان بنده ایم — که ده بیچ گفت اندران انجمن — بسیاه ندر دو یچ گا ر سلش
ز نا دو سس دو لشکر آرای فحز — تو نا جنگ دو بر گران هر برد — ولیر بزده دو تا دو بر زد — بسی دو م ز نام تو بی بادو سرد

ز بابر برابا سپه زی نبرد
فکندند بد این رای هنگام بام
ابا لشکری با به شر و شور
شد از توده چرخ گردون بکین
بهنگام آهنگ آن دیو خوی
چنین بود اندیشه پیکار جنگ
پیاده گشتند [illegible]
بدین کینه داری گره بسته راه
بهادران و لشکر خجسته راه
روان گرد آن گرد رزم [illegible]
روان گرد تا در تک [illegible]
بیکسو بماندند کین گاه جست
شتابنده [illegible]
سپهبد سپه چون پراکنده گشت
که تا چند از این بهر زنده گشت
روان هم به [illegible] رزم
ز رزم گشت و خوردند [illegible]
[illegible] خوردند با پر [illegible]
چو بگذشت از آن نیک نام آوران
پژوهنده آگه شد از کارزار

شبانگه که شد بد آن مرز بود
و آگاه شدن حسین خان [illegible]
بگلاب مرز شیروان
دل آسمان چون برخاک گوی
سپه راند چون شیر [illegible]
که چون باز داد از کینه و جنگ
بهادر [illegible] کین جوش شان
گرفتند برار دیده آن کارزار
بیکبار گردید پرتاب گاه
برانگیخته که پیکر باد پای
دمیدی بهر پره [illegible] میغ
که آورد [illegible] رنگ تخت
بر آسمان دلیران آهن گسل
[illegible] آتش [illegible] شکست
کمین اندرین بگشت با [illegible]
بالشکر مردان بی بند و بام
ابا پرور آن پهلو [illegible]
رسیدن فرج الله خان
با مدد حسین خان [illegible]
بپیچید بر خود چو پیچنده مار

با مهر زبان آتش فشان
ورزیدن سپهبد [illegible]
ورزیدن حسین خان [illegible]
سپهبد از ایران چو آگاه گشت
با آهنگ آن بدگهر دیو زشت
[illegible] ترک و دیو خوی
پس آنگه سواران [illegible]
همی رزم با ترکمان تیز [illegible]
چو تیغ [illegible] چو زنگی بچهر
روان [illegible] دامگاه
[illegible] سپهبد روان [illegible]
سپه چون نبرد زد آنگه ز کار
پراکنده گشتند از آن [illegible]
[illegible] اندر هم [illegible]
بگوش که هر پیر فرزند چهر
چو در جنگ آغاز عباس شا
ابا لشکر و پیش گرد [illegible] روان
رو دادن الله خان [illegible]
[illegible]
بسی [illegible] و درهم خرام

که تا نام رزم [illegible]
شده این با هم ز رای [illegible]
روان شد با آهنگ مرز و شهر
چو [illegible] و آتش ز گاه گشت
چه با [illegible] سپهبد هم [illegible] گشت
به پیچید ز جنگ [illegible]
نگون آورده دل [illegible]
سر روان سپهبد که [illegible]
ز جنبش فرو بسته پای سپهر
روان آورد پس [illegible]
[illegible] تو گشت باد پای
سپهبد [illegible]
روان با [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] همه [illegible] بکار
شد آگه که بر تافت از کین سپهبد
[illegible]
سپه [illegible]
پراکنده دید آن سپه [illegible]
بسی دور سرافکنده گم کرده [illegible]

گرفتار [illegible] رستم شیرگیر
درانداخت که سپه نامدار
روان گرد که چو دریای [illegible]
سم باره بر سنگهای گران
سپهبد در جنگ آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شکن با سپهبد [illegible]
چو خورشید سوی باختر
نشسته شاهان [illegible]
چنین گشت دهقان [illegible]
که چون آگهی یافت ز آهنگ [illegible]
سوی [illegible] چون دلیران [illegible]
برآمد خروش سواران [illegible]
زمین گشت از چرخ [illegible]
همه بسته در بسته [illegible]
بیکبارگی آهن و آتش [illegible]
دلیران ایران شده [illegible]
[illegible] آتش
[illegible] رزم

[illegible] رزم جانش [illegible]
بر روی گردان بود در کارزار
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
پژوهنده [illegible]
[illegible] سپهبد [illegible]
که از گرد تاریک شد [illegible]
ز دنبال آن لشکر دیو زاد
به یک ره شد آن [illegible]
جنگ [illegible]
شاه [illegible]
بهر سو سپه راند [illegible]
بگرداو و درنده شیران [illegible]
[illegible]
سبک سوی خورشید [illegible]
روان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر
[illegible]

پراکنده [illegible]
که از دشت [illegible]
سر [illegible] بر سپهر
رسیدند [illegible]
پژوهنده [illegible]
[illegible] عباس شاه [illegible]
گرفتند [illegible] راه [illegible]
بسی را فکندند بر خاک [illegible]
سپه را همه جایگاه [illegible]
[illegible] عباس
[illegible]
[illegible] آن شاه [illegible]
که [illegible]
[illegible]
دره و دشت پوشیده شد [illegible]
[illegible] سالار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] آسمان
شد آگه [illegible] عباس شاه

[illegible] سپهبد [illegible]
[illegible] جان [illegible] شاه
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسیدند [illegible]
[illegible]
بسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه جهان [illegible]
که گیتی [illegible]
[illegible] تاریک گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدین [illegible]
دره و دشت [illegible]
[illegible] سپاه

برادر و خویش و پیوند او در خوشی
وز آنگه شد آن خسرو تیغ کش
سپه پیش پراکنده و در برش
همی بوی بر پیش گاه از کمین

شده دار با بیر شیر مردان کو
که در جنگ شیران بود پیش رو
دلا با چنین خود و با پیشگاه
چو نزدیک شد با آن جهاندار شاه

با بانگ اهریمنان کوفت کوس
بر خیمه پراکند از دان مشد روس
چو آتش ز آب و از خس بر گذشت
زده روی چون دریای رزم گشت

ز تندی و خسته ز نگاه بردوان
بسوی سپهدار روشن روان
که پور … سخن با سپاه
همی آمد و پیچ پیچ بر کلاه شاه

سپهدار با وی … تنگ
چو ایمن … و بجنگ
بسوی جهاندار شه کینه خواه
چو آتش کشیده سپه لشکر براه

چو دریای جوشان جهان شد گروه
روان پای دلیران گروه گروه
رسیدند و ماندند پیش سپاه
دو رخ اندر دلیران دیهیم و گاه

پس از آفرین شاه روشن روان
پژوهنده شد اندر ایران روان
چا پنج سرو … کای شهریار
بفرمود چو … دستور …

همه در سپاه اندر … کو
که شد … که اوج … روشن
که کجا … سرو … باز
ز کوهی ز نیک …

دگر روز کیخسرو کینه خواه
نهنگ و ز ره گاه و … شاه
برآورد … جنگ …
بدین کار … زادگی

سواران برنهاد کرد و گروه
بجوشید دریا و هامون و کوه
بیرون … فلک …
دیار … بر

نهنگان … دریای جنگ
هوا … چو آورد چنان پلنگ
سر نیزه کیوان بهرام سوز
دو وشنه بهرام کیوان فروز

آهن … گشته … نهان
بره دل چو در سنگ آهن نهان
سپهدار در جنگ همی …
سوی میمنه … ز کب

همه دسته لشکر آراسته
فرو … آراسته
… بحکش … کینه خواه
سوی میسره … سپاه

بداد … گردان گردنکشی
همه دسته در دسته … جای
… بهرام …
کو دوز … جنگ آموز کار

سواری … برکاویان …
فروغ … چرا … دش
پس … سر باز … گوس
نگارنده … دوس

همه کوه شیر … رفت
چو کوکان … هفت
همه … خنجر …
به جنگ … زده

… کوس … گروه
بجنبش … هامون و کوه
همه چون … ابر … بجنگ
بجنگ … شان …

… جای … نشت
همه … جان … پشت
… نشان … کرم
… نشان … چهر …

چو جنگ … جان
… شد … برین
… لشکر دوران …
دوره … گرد … گروه

… شد … دیگر هم
… چو … اوم
… شیر … روی …
همه … سحر … بزرگ

ستاره … شد … گاه
گرفته … زمین … کوه
… بزرگ
… پرستش … ودر گرد

کرفت … رزم … سر و پیش
ازین پیش … گستن …
بفاده … خرد …
نگشت … دوستی و …

نگار … چون … بر
… ورت … جهان …
… شکاف و …
… کار … بگردون …

… دل … بیم … آسمان
… ترش … جای …
که … آسمان …
چاک چاک … تیر … خون

… پوشش … جای …
… کار … چون …
… کند … کار …
… سر … فاری …

… ستو … گشت
… شاه … چون …
… شته … پره …
… سر … با …

گرفته … گرد … وس
مجلس شاه …
جنگ شاه … ده
… سر … با … کوس

… افشان …
… زر … ده
و آمدن جهاندار …
دلیران … کینه …

… آسمان …
چو … دیدان … گرد
… زنده …
که … تاریک گردی …

همه … کوس …
… شان …
… گردون … کشت …
که … اوج … عقرب …

… رسانید …
پس … گردان …
… خسرو … راه
… چو … جوزه

… چو … بالا …
… چنگال چون …
… خنجر … جای
چو شیران ایران …

چنین … کمان …
چو … شیر …
… پای … رزم …
… آنگه … گرفت

… شیر … کشید
… آتش … جای …
… گردان … آورد
هم آمد … ریز …

… بگذید … سنگ
… جنگ … چو …
… آن … جوشان …
… آتش … آب …

… ابر … بیغ
… که … تیغ
… جای … رنگ …
… دو رخ … چاک

… گرد … ما …
… گرد … کشت
… دیو …
… خاک …

… بجنگ
… اوج … جنگ
… از ریگ … رو
… ماه … دو …

… پیوسته … ران …
هم … آن … سپاه
… آن پشته … شد …
… لشکر …

… پیش … جنگ
همه آسمان … جنگ
دلیران سر … آمد …
… شاه … بجنگ

چو خورشید زین بام بر زد درفش
گروروز سپاه‌شان بنا شگفت
چو زان باره آن دیو جبار رو بچرخ
چو آگاه شد شیردل شهریار
علیمان فاچار شیری بود
دوان روزه و ده گرد دو
سر افشان ببرید از تیغ تیز
بیاورد گنج و بپوشید سر
بدان شیر مردان گشت جنگی
وزان پس بیاورد سوی
سپهبد رو مردان لشکر شاه
دوان روزه ها دو روزگار
چو آهنگ آن شیردل شاه دید
بدان طبق آسمان از نیاز
دو رنگ آرد امید بر روزی
پاسخ بخندید پرویز شاه
بگفت تو امید من به چه جنگ
ببایی ز لاله زار برف
نه چون رفت از روی دو داوری
چو دل دیگر بر بسته

به جنگ شده آن دو لشکر
دوان باره سپهبد بام و
گروهی ز روی ز دوان باره
برو رفتن شد ش
برو پسیم خون چاپ از گرو
یکا یک ز کرد نا دستوری
برو آورید از جان شان ز سحر
بیاورد دین در دید بر
بیاورد بر پرویز شاه و زین
ازو امید به تکاورش از
سوی ایروان بر گرفته

رفتن ...

جنگ ...

بخشش و دل با زمین
بیاوری بار
که از جز نا
بخود و زن که بر خود
بیاور که و تیغ شد
و رکوفت بیند بیاورد کس
دو زین چند و اندر و آرسته

چو مردو زن هگام ورزش
چو سپاه اندر و تیغ از جنگ
که با شند دوان گهبان جان
همه امید زنگ آنها بود
بگفت ای سر شیر مردان
ابا شیر مردان برو بیند
بفرمان گیتی شان جهاندار
بیت نای و کوس و بیجا رنگ ساز
چو دانست سپاه اندر و تیغ
با ناله سوی گنداوج و ز
که آن دو سپاه و اندو

حسن ...

موقف ...

پس از آفرین داستان
که من هر که او تیغ
که از دو بسته
گرم باک
رسید و جهان نامه او
همه گفت
بهشت و ابروان

سوی دره و بام برافراشت
دو درنگ لشکر
بشمشیر پرویز شاه جوان
دو در سپهبد
سوی نخچیرگان چاپ
مدان در چاپ
چو بر خاک و خاشاک
گرفتند ... شاه
بر آن شد از خسرو
جهاندار ... لشکر
دوان
دو اسب
دو روزش چو شیر
چنین گفت
به جام اشاه
بدو
به جانش
همش
از آن
نیاز

تو ترسی و مانند ترس
تزار بنجا بیم ای گزرشت
بروی جهان فرگرفت آورم
که او تیغ داخود و یار نیست
چو در بجنگ خود و پیوند
بپیچید از خشم و کین رای
پس انگه بزد اندر زد
همه شد فرو بشت تیغ
دوان زرف در یا که جهد
کنون اندرین و ز کین بنده
پس انگه باندیشه جنگ شاه
سوی کنده بر بر افکنده
دو را ندم ماند مر شاه
دگر روز سپاه اندر او
لشکر گرد و آمد بپشت
تو از خشش بست و لاله
سپاهش پراکنده و گرد
نه دانا که جنگ دلیران
پیاپی دو برو پسی
یکا یک ز لشکر کنون

بپهر تو زین برزم
درین آهنچار رشت
دوده رشته در یای خون
بپی زرش آهنگ نگهدار
ز ترش بیا شوب گیتی
بری رزم و ان لشکر کین
ز بنجار و بارش نبیچید
بر آمدم روزان و دو گوهر
چاره آن زرش که آهنگ
مدارای ایران پرستنده
فرو کوب کرس و روزان
نه دانند و از کار به دادی
ز خوی بدنام گرگ

رفتن سپاه ...

روزگار ...

به دانش پر از رشد
سپه کش پریشان آشفته
ز نام من از تیغ
گشته لشکر دوان
شاد و دوران دشت

ورستی دگر آورده
چو پیروز شد روز بستاد
خداوند نهاد بر خاک
جهاندار دارد سپهدار
به پیمان یکایک نامه
کنون از تیر تو ز گفت
وزان رنج ما نیک شد
بگفت بپیش آمد
تزور کلان و آن جهان
بجا و دشت از ماندیش
مدد و ده مک و دشت شهر
بپایه بر که مهر و بجهر
بر بدی بپیچیدند زوران

ناله کرد و ...

رفتن ...

ز هر کس که او تیغ
چو زو شد زو بنده و زور
تو دانی که از جنگ
چو دیدم و دلیران
دگر بهره خود و کشید

سپهر و این راه و پر جوی
سپاه پر جو ز ره اکنون
بنالید کاووس شاه
زبان بر ده نام آورد
بگیتی بر زد و دلاوران
نخستین خیره بر مرگ این انجمن
به بنگاه خود رشته گیتی
که بر پا دم از دو ای
چو شاه آن دیگر شد و
نگه بپیش با نگری دوان
پراگنده کافر و زنگ
چراغ خرد و دانش
که برو و نیز آن آمد
که بر بدی بجنگ اندرش
ز کین ما برادرش
شد آنگه که آمد بگرد
پاسخ مرد دانش که او
خوانش بر اند ...
جو در حلقه ارشد
بپر این گره بران

دوم بود و برادرش [illegible] شاندم که بر [illegible] بران سپاه
روان زیر و بالا و روان [illegible] بدان جنگ [illegible] پایان [illegible]
که ناگاه مردی ز شیری بجوشت که دلها همه خسته و جانها بکاست
بکار آزمایش جو او از شب بگوی اهون [illegible]
تو گفتی جهان ای از آسمان بیارید زور و [illegible] دمان
همه کار نیزه و همه جنگ تیغ ز دشمان فزونش فسوس و دریغ
ز خاک و ز خار ریجوشید خشت چو گشت که بر بارهٔ [illegible]
یکی شاه و در جوشن پهلوی چو گفتیر و [illegible] درکی
ز بس سو که راندیم چون آسمان بجا و بت آن [illegible] بودمان
روان ریت از جنگ او [illegible] تو زند [illegible]
سپه را پراکنده و [illegible] بدان ابر [illegible] جوش بر
برآورد یال دلیران بکام رهانید گردان خود [illegible] دام
پژوهنده گشتم [illegible] نام ادی یکی گفت کاین [illegible] جنگجوی
چو پیلان بجنگ [illegible] رها بگرد و ز چون [illegible]
بگردونش چون [illegible] گروه [illegible] [illegible] پای [illegible] آورد [illegible] آفتاب
بگردن گرایان [illegible] بزرد هیاهون [illegible] آورد [illegible] باد و کرد
ز بریش [illegible] شیر [illegible] زمینش [illegible] اهرمن در بجگر
چنین [illegible] پدران جمشید [illegible] گرز و کلاه شیر [illegible]
چو [illegible] کشش [illegible] [illegible] دستان سام
اگر جنگ [illegible] تابان شیر جنگ نه جو نام خود [illegible] جنگ
بمردی که نام [illegible] جهان پراکنده شد [illegible] جهان
کنون [illegible] شاه جنگ آوری همه نام [illegible] ننگ آوری
جوان [illegible] که او [illegible] گشت
[illegible] خداان که [illegible] جنگ بیفزود [illegible] شیر دل [illegible]
کشید بر [illegible] پس انگه [illegible] جنگش گوان
یکی جنگ [illegible] نمایت ای گرد [illegible] شاخ و یال
زمین [illegible] کلان پر ورا [illegible]
وزان گشت [illegible] گفت که [illegible] بنهادی [illegible]
نهادن [illegible] پر [illegible] [illegible] پر [illegible]
هم اندر نهانی [illegible] کنم گر [illegible] آورد و [illegible] کنم
[illegible] مرگ گردان [illegible] روان پر [illegible] ز زبان [illegible]
که او [illegible] گفت [illegible] خبر گزینش [illegible] جوانی [illegible]
یکی [illegible] طلب [illegible]
نامه نوشتن گردوی [illegible]
[illegible] ورود
بجز [illegible] ز جنگ منی
پس انکه [illegible]
دعوت [illegible]
[illegible] اندرستان
چنین [illegible] پا [illegible] زد
یکی نامه [illegible] نگار نگارش همه [illegible] اندر [illegible]
گهی راند از [illegible] گهی گفت از جنگ [illegible]
کدار جنگ [illegible] با شاخ و یال بیاراسته [illegible] بزد [illegible]
[illegible] گروگان [illegible] بیازی ز [illegible]

همواره [illegible] سوری [illegible] زمین شد [illegible] رخوم [illegible]
[illegible] از جنگ [illegible] شیر نه داناز [illegible] گردان [illegible]
بزد و [illegible] سالیان [illegible] نه همه [illegible]
بزد و دلیران [illegible] [illegible] از گرد [illegible]
شب [illegible] برزین [illegible] بسته میان
باران [illegible] و مرد جوی [illegible]
[illegible] خون [illegible] گشت [illegible] آورد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بتار و ربح [illegible]
گهی [illegible] ز [illegible] [illegible] اسپهبد [illegible]
گهی [illegible] آستین [illegible] بدین [illegible] گنبد [illegible]
گهی [illegible] چون [illegible] [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] جوشن [illegible] [illegible] شد [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible] چون [illegible]
[illegible] [illegible] روز [illegible]
سپاه [illegible] همه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] [illegible] شاخ
چو شیران همه جنگ [illegible] چو [illegible] وخاک [illegible]
[illegible] دشت [illegible] هم آورد [illegible]
پراکنده گشته [illegible] [illegible] گسسته [illegible]
هم [illegible] دلیران [illegible] [illegible] [illegible]
برادرت [illegible] [illegible] زمین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بجوشن [illegible]
چو [illegible] که باشد [illegible] [illegible] ای [illegible]
تو [illegible] مردم [illegible] [illegible] مکن
بخره [illegible] [illegible] میان [illegible]
وزین در [illegible] لشکر [illegible] [illegible] آن انجمن
که مادر چنان [illegible] که چون [illegible] [illegible]
به پیره [illegible] برانیم تیغ فروزیم آتش [illegible]
[illegible] [illegible] بیارید [illegible] آتش [illegible]
جوانی [illegible] آیین [illegible] سر و دست [illegible]
پس انکه [illegible] [illegible] [illegible]
که آگه شد [illegible] پهلوان
پاسخ گفتار خسرو [illegible]
به سردار گردوی [illegible]
سر [illegible] مردان [illegible]
بخندید [illegible] چون [illegible]
روش [illegible]
گفت اندرستان
شد [illegible] از خشم [illegible]
و [illegible] گفت
که ای [illegible] [illegible] جنگ [illegible]
سر [illegible] آورد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] شب [illegible] [illegible] [illegible]
روان [illegible] [illegible] که اندر [illegible] [illegible]

یکی پاسخ این نامه را ساز ده   بهر راز او پاسخی باز ده
کز آن پاسخ آگاه گردد ز راز   برآید ز راز اندرش رنج و ناز

بفرمان نگارنده هوشمند   چو پاسخ درازست زینسان نژند
که آن اهرمن گوهر [illegible]   گزنده سر اژدهای بکار

همی کیمیا آوری و [illegible]   نه از زم و دوری ز مردان نیو
ور آغاز جهان [illegible]   [illegible] راز مرگ ترنجید چهر

هنر مهر و نیرنگ و [illegible]   شدی ناگهان [illegible] چاره ساز
وگرنه برادر آن شیر مرد   برادر آشتی با تو سازد نبرد

نمانده ز رزان آب آتش نهاد   که بر خشت [illegible] ورین خاک باد
[illegible]   [illegible] از آن شیر گیر

وگر چون بجوشید شاخ سمن   شد از سبزه چون آسمان چمن
شد آن روز کاران [illegible]   فروزنده مردان [illegible]

چو [illegible] اژدهای دم آهنج کرد   بدم در کشد گنبد لاجورد
شود تیز [illegible] دستان   [illegible] اختر ز آسمان

بگردان گردان [illegible] سپاه   برآید همه گردهای سپاه
فروزنده که آتش آب سوز   بیارند که آب آتش فروز

درخش همه تیغ تارک گرای   چو در شد ز [illegible]
بروید ز خاک و بیارد [illegible]   همی خشت [illegible]

شهنشاه ایران ز بیگانگی   بفر فریدون و فرهنگ کی
[illegible] پوشید [illegible]   [illegible] گردان ز [illegible] غو

رسن در رسن خیمه و بارگاه   ستون در ستون [illegible]
هر خیمه [illegible] بالا ز چنگ   بهر بارگه مرد با فر و هنگ

بفرمان شه [illegible]   [illegible]
[illegible]   که ای کام تو تارک آرای هوش

مرا جز بمهر تو پیوند نیست   دلم جز پی [illegible]
یکی چاکر [illegible] پیش تو دم   بفرمان بری [illegible]

اگر جز مهر تو دیده ام   اگر کین بگیتی پرستیده ام
بدرگاه آن [illegible] تاج   [illegible]

وزینگونه [illegible]   [illegible]
[illegible] اندیشه ای بدگهر   [illegible] کینه سر

[illegible] نهان [illegible]   [illegible] نامه [illegible]
که [illegible] شاه [illegible]   شهنشاه هر آنچه از [illegible]

نه اندک ابر و [illegible] آورد   [illegible] آسمان بر زمین آورد
[illegible] خاکش بکام   [illegible]

[illegible] کام خویش   برآورد شمشیر از کام خویش
بدین گفت [illegible]   [illegible]

کنون او هم از اژدهای درشت   [illegible]
[illegible] آتش   [illegible] بیگانگان [illegible]

چو [illegible] افسرده مهر آوری   چو شد گرم [illegible]
کنون [illegible] از جنبش [illegible]   [illegible]

نهان گشت

نهان گشت این [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو [illegible] شیران [illegible] کینه ور   [illegible] شیر [illegible] کینه ور
[illegible]   [illegible]

[illegible] بوی و برگ   [illegible] جهان شد [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] جادوی ساز [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   که شیران [illegible]
چو [illegible] گینه [illegible]   [illegible]

[illegible] گرگان پیر   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] کین اندر [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   چه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] کین پر بدی   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] چون [illegible]   [illegible] چون [illegible]
چنان [illegible]   چنان [illegible]

[illegible] چو آن نامه آمد چنین   [illegible] خسرو [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] نامه آگاه شد   [illegible] آگاه شد
[illegible]   [illegible]

[illegible] دل [illegible] گشت   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

شبی چون [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

ستاره چنان آسمان نگاه
کز اسباب پر کرکس و پر عقاب
چو بیژن و رزم گرگین شب گذشت
ز نیزه‌ی سواران برآورد دشت
جهان دید گرد بر و پر فسوس
چنین گفت با دوستداران درگاه
که ایدون بکین بال باید درخشت
درو دید با جنگ آن تخت
چو آن رنده بار چرخ آزرم
بدان آهنین درنگشت آرزم
طلیعی بپیچید کلاه و بهم
برآید بکوبد بکوشید گاه و بهم
نهد پایه‌ی دانش برآسمان
شود برتر از پایه‌ی گاه و گمان
و هم دامن طور تا دشت برنج
چه آباد و ورزو چه آگنده گنج
به جوشن دل شیر جوشن کمند
گزین تیره شب روز روشن کنید
بپاسخ همه مرد بیکین موی کین
ز ترکی که نه باره و سرای بلخ
که در رای برین کوه برگذشت
ز مهر خداوند نام و درشت
ربودی در از گاه سان ز برنا
بدو دستگاه و روش داد آمد ز
وزان خنجر پس آهن و جوشن
به نیزه در بابید و دوستان
ز زیران بر شیر آهنین جای
سراسر بکف آهنین اژدهای
به آهنگ جا نهادی در کمین
کمانها بزه تیرها زهرکین
ز نیزه‌ی خوره که خود زین ارش
جهان کرد شاه این ورش ارژو
خلد گر چه در پای جوش خاره
دلی چشم و دیده زره و دیده
سراسر به مینو جهان و از ز
گرآسیب شیر آن از گاه و جیاه
پس آنگه دلیران ار سپاه
وزان شب روی از سپهر زرده
که سالار زرگشتی گاه ارز
دلیران گرکشش بر فرز
چو در کینه چون شیر نخچیر بد
بیابون چو کوه و در کینه بند
بکشتان چنان چون پر جوش
که بیاده و کاه و سپاه بد
بر جوشش خوانده و آن روز زار
ز گفتارش ازو جان ببرد
جهان کرد جنگ آوری و شرف
که آمد و با ... گشتن گناه
درخشش جهان سوز هنگام جنگ
فسرده دشمن تیزه و از نام جنگ
دگر چند بر سکای شیر یلی
که بکشن به پیلان پر و پیل
ز دانش که آن سنگ چشمان بتر
چو از نام تابنده و زرّ و مغ گوه
وگر شیر مردان خاور زمین
همه آسمان و دل و خشم کین
پیوسته دو دیده شهریار
هنش درکه و خنجر کند ورد
ز سر نیک و سر باز جا باش
برزد آتش از خش ... گوهر
همه آتش افروز آتش نشان
بجنگ آهنین مار آتش نشان
بر پیش سپهبد شدند انجمن
نهادند شان چو آتش بپولاد تن
گرز از دامان بار و تیغ آخته
نشانید مر جنگ را ساخته
بسر آخته یال و از زد فال
چنان در بر باره جنبیده یال
برافشارد دم و بپالا دخشم
کشیده بیازد فرو بسته دم
همه آخته تیغ و خنجر بجنگ
کمی نبرد کین و دیده از هنگ
گروهی بکف گوی آهنگ نفت
که هنگام کین بر فروزد نهفت
بکار آورد بس آهن شب فروز
که بر چهر شب بند آهن ز روز
وزان بسته پر از زر کار
که باشد شب افروز روز کارزار
نهاده بر گنگر ها و ...
ستاده بهر اوی آتش فروز

دلیران بکین چنگ‌ها کرده تیز
همه چون نهنگان دریا ستیز
سرابا چو بهمن همه در اوج بوش
دلاور بی آنست با همه خروش
وز آن سوی رومی گران سی هزار
سراسر به آهنگ ره سپار
رسید از در و زنگ و دو جود و چی
گذشته آهسته رزم را
نه زر و نه گوهر اندر او آنشان
فرو بسته ز آورد همه میان
نه ز آگاه و از بازی روزکار
اوفتاده گرگس نیست گه زمان
مدان باره و داران ترکی نژاد
نهادند بس نودبان وزان
دل آسوده و زان کمیاد گر
گرفته شده سوی بالا رکیب
گره گرد کشن آتش پس گیرد نقش
برآورد جوشن بر سرکشان چپ
همراه او آتش بدر زند
برآن سوده کوه و آن ...
ز گفتم مردان فرو زد و شید
بگرد و زبان تیره شب شده
زمین سوی هر اره شیران گرز
غو دلیران ایران گورزت
ز گفتی همه اختری ز آسمان
بپاره شمشیر و از نشان
و دریدش خنجر و خنجر ز خاک
چو دو دن داران ... همه برنگ
کی رزم ز گاهان فسرد و دشت
کمانها همه گوشکر کرده‌اند
ز هر سو فشانیش پران پرنگ
برآمد بر این چرخ پیروزه رنگ
نگار بر شد بر پای قار
شده از خون ابر سنان لاله رنگ
فرو ریخت سر را چو برگ رزان
نگاه خورآن شد بادرز ان
همی بر زد و سمی گران چیغ
نگنده ز شیران ایران زمین
بخشت و نیا ... بیو بین نیل
رزمزنده گردان در مغز ... ل
ز شمشیر شیران ایران زمین
زده سر دلیران ناپاک دین
همه زر ... بی ... و آن
گرفته ره بهوش پرودان
چو کین از دو رزم رکاب
گروه بد بر گنبد آبنوس
درخشید خنجر ابر رنگ
بدلشان چو آیینه در تیره ...
بسر بر گران گرده و گردانشت
شکسته همه چهره زر بیل و نشت
سوی سرو دلیران دو دو برز
نگون گشته در آسمان ...
بجوان او ده بر اوده بر خاک کش
ز پیکار پیکار سکسی پر بشکن
ز گفتی که بیک همی زد آسمان
زنا پاک شان کشیده ...
گه برگ بر باشته از برزد
زرش خون گرم و زر آن گرز
چکان بر زمین دردوان ...
پریشان و ... دوان ...
که او هیچ ز انسو بر بیم و امید
دل تیره از جنبش او بدید
بجنگ دگر دیدی ... چنگ
چو لاله و خورشید ...
بر او سپاه پیش و د ...
دل از بیم پر درد و جان پر گریز
نزاکتش به ... بیکش ...
دل دگوش ...
همی گفت ز آشتان گردان
چو ز ترک گفت از پرده او برد آن
ندانم چه باشد فرجام سپهر
که از رنجه ...
به پیچاره گرد در زره برگران
بدو گفت کاری شیر دل پهلوان
بجنگ اندر شب جنگ ...
چو شیران جهید ...
بابر زد عقاب و رخوان و چین
نه دو دشت ... زمین ... آتشین
گرفته دره و دشت و دریا و کوه
بر او ... پایان ... کرده

ز پشتش بر آورد دستی ز جنگ
و در دید جنگاوران شیر جنگ
چنین روز بر دو نشسته دلی
کمی وان بر او آهنی جز دلی

چو افتاد دست ایدر که تیغ
بیش تاب و دو مغز بر پشت تیغ
یکی زنگ ز ایران چنین در درست
که ایران همه زور کینه چاره است

چو دو دو شو و از دو دو دین
چو از سنگ تا نگارین زمین
با آهنگ جنگ تو ایران خورند
چو دریای جوشان بجنبند

چنان پای او در روان کرد
بر شاه چون شیر گیر
که او هیچ با او بر آشفت کیش
که دانش نه اندر ز بیست و بیش

نداد که این در نگاه خوب
که در پا نهاد آتش بر آب
بود مرد ایران و شیران ...
نهنگ او ز شیران شیر ایران

همین خاک آن خاک کین بود راست
که زشت آتش نیش افکند راست
از این مرز آهنگ کیند
بعینها که تاری سر آورد روز

و این داوری آن و ... ره
که تا که بر آمد جهان خون
بتاب و پر آکند کوه سپاه
رسید ... و ... میان ...

گاه بند تیغ و گاه گرز گرز
شده چاک چاک رگ شده خورده ...
که او ز چاک بر ... تیغ و کفش
که ... اندر ... جنگ

سرهش خواند و ... بیدار
که ... دو ... سرای ...
بر ... پیچ چنین ...
که ... رشته ... خون ... روان

از امید جو ... ره ...
که گشتیم از کند و ... پراه ...
ز ... آهنگ ... بر ... ده ...
نهادم بر ... پا ... پیر ...

که تا که شب ... گون گشت روز
بر اوفتاد بس بود کمی ...
شد از ... آسمان و زمین ...
سر افشان ... گران ...

تا دل گردان او پیر گران
بگو و اندر ... شان ...
ز گفتار ... کنید ... جو ...
همی زمین ... کوه ...

ز گردان یکا یک ...
بگو و اندر آمد در ... کارزار
و گر ... جسته ... جان ...
و ... خورد و از ...

پریشان ... گشته
و ... چو بخت ...
و این کوه و هامون ...
... اندر ...

که او هیچ چون ...
همی گند ... سپید
و ... تیره ...
چو ... قلیس ...

ستاره ... آفتاب ...
ز ... گشان ...
... روز ...
... ابد ...

همی ... گاه ...
... نیاشت ...
... خاک ...
زمین ... کوه ...

و از آن ... شب ...
ز ایران ... خون ...
چو ... آهنگ ... تیره شب ...
سپیده دم از ...

و از آن کوه و هامون ...
... بخیر ... شاه
هم از ... آهنگ ...
نشسته ... چو ...

زده بال ...
... شیر ... لشکر ...
... در آن ...
ز ... تیر ...

شاه و بس ... بر ...
از ...
بر ... سپید ... استخوان سیاه
پراکنده بس ...
عدو ... آن مرد و ...

... ز ...
هم از ...
...
...

... سپهر ...
که ...
...
...

ز ...
همی ...
...
...

چنین ...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

در تعریف بهار و
لشکر آرای خسرو
روزگار ...
وصف ...
...
شدن عباس شاه

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

ازین سبزه خفته بیدار مرد   ببوسی گذارنده و اروند گرد   چو انگشت آمد پر از شیار   برون زی نگارنده پر از نگار
که تا سایه کرد اکار بزرگ   که از رنگ کیهان شهنشاه کرد   نگون گشت یا چو پلنگ شید   همه اختر شید فش برکشید
اگر بنگرد آسمان کین کین   سر تیز یازد و اختر برد   به بنگاه و بی گشته ماه ورا   نگون زرد روی بر شده کار
زمین با آسمان باز پیوان کند   ستاره که خورشید مویان کند   نشسته و در کنار بر نشان نگین   بهم بر زنند آسمان و زمین
بفرمان یزدان کشاورز کشت   درین گشتن آمد او ده بهشت   ازان سالیان آورد گو ده ور   ز جنبش بر او پر و چو سینه بغز
کنش‌ها دستوران دگر آورد   هر کوه و هامون خوردان چو ان   وز بنده دگر گور در دی بهشت   زمین همچو [illegible] بنیاد رشت
شهنشاه ایران همه بوم و بر   بری خواند کردان پر از خشم گر   تو گفتی که ابر بار بند خوب   کشش آوای شد در دل [illegible]
ببو بید بس شاد نازان بر بار   هر ژاله چشم در چشمه جیه   همه آهنین چنگ و دو چاه و کار   رو دشت زانکو بر زانبار
وه یا رنگ هامون همه گشت مرد   چو مهر و آسمان جهان در نبرد   همه آسمان ناگهین از آستین   جوان کینه دار پر ده آستین
ز اندیشه نیزهای دراز   بتاری که شب اختر روانان [illegible]   ز پرو زین آسمان بر زمین   و ابش جنب ناصر او نه کین
همه اخته یال بر بور ماه   همه بسته بر او چنج [illegible]   ز هر مرز و کشور سپه در سپه   سپرونده ز [illegible] بفرمانش ره
بیکا فرخ اختر ستاره شمار   گزین کرد جنبش شهریار   شهنشه بفرمود تا [illegible] کرد   ز الوان ره کوه و [illegible]
نه ورگه گوزن [illegible]   بگرد و گوزن او [illegible] هنر   چو در با شهنشاه [illegible] کوان   سپه راند [illegible]
بدیده شد آن فر و هم کاه   جهانسوز و جان بخش جوشان   زغلغل تا راغ او جان زمین   نهان کرد [illegible] زیر پای چین
خورشیدهای نوشنور ز شیر [illegible]   ز بهر خرام جهان شهریار   ز هر دشت کوهی ز خورشید بر   را بور وآن شید جمشید فر
همه شان ز زن [illegible]   خورش داد [illegible]   همه ره سراسر زخوای سره   بهامون و راغ و بکوه و دره
ز خالیگران باره و دجک   چپ و راست خوانهای [illegible]   هر بنده ده او [illegible]   رزو در حضر و [illegible]
همه بارگه بار بر پای ز   زکار آگهانش همه گوه دُر   وزو مهر چون پرتو ماه و مهر   چو بر آب شیرین [illegible]
بروز که بسگران جشید   بر اوج هماین او جان جمید   پذیره شد آن ویژه شاه نو   ابی بهرور و دلیران گو
ش او چو گنج و [illegible] آراسته   به هامون نظامی بر او آراسته   با هن زدی [illegible] بسپار   روه اندره و سو برکشیده [illegible]

خود او سواران میان روده   سرتیز با آسمان [illegible]   چو شیر دمان سوی نخجیر تاخت   چو بو سبز گوس رومی نوزان
بهر ش ز ترکان و [illegible]   همی آفرین خواند آن [illegible]   که بنشنیده ام روش ازین [illegible]   که ارغم ول [illegible]
همه چارشاه و شهزاده [illegible]   همه چهر با بن خواجه [illegible]   مرا جان و دل [illegible]   هم رما [illegible] به تمار [illegible]
نگون چهره آن شد [illegible]   دل و دیده [illegible]   بران آفرین خوان [illegible]   ز تنپنده شان ز رشک شیران [illegible]
همی جان نیاک [illegible]   همی چهر با جان [illegible]   بزرگان دخور [illegible]   سم باره [illegible]
ز با نهیه [illegible]   بنام [illegible] سپاس خدای جهان   چنین [illegible]   [illegible]
چو چنبنده انگنده [illegible]   بگتر [illegible] جهانان فرخ [illegible]   هم امید [illegible]   [illegible]
بهر گام [illegible] کیهان خدیو   نماز آورد [illegible] جهانسوز نیو   پس از سال [illegible]   [illegible]
وزان سو [illegible]   نه شب و روز [illegible]   ده دریای [illegible] نخجیر [illegible]   چو دریا که در جنبش آمد [illegible]
ز بس جنبش [illegible]   چنین جنبشی [illegible]   بدین جنبش [illegible]   بکان [illegible]
چو [illegible] جمشید   جهان [illegible]   چنین گفت [illegible]   که آن شد [illegible]
گرانسوی آن اختر [illegible]   خم آورد [illegible]   اگر [illegible] آسمان [illegible]   چو خورشید رخشنده [illegible]
چنین تا [illegible] شاه جهان   چه بار رخ سود ماه جهان   چا یابن سم باره [illegible]   دو رخ بر ماه شب [illegible]
تو گفتی کش آسمان سود چهر   بیاه شبه شبه رنگ شید چهر   پس از بوسه [illegible]   خم آورد و بالا شه تاج بخش
[illegible]   کرفتش ببر کردن پهلوی   بپرسش ببوسید فرخنده چهر   دو ماه [illegible]
زنش [illegible] لشکر   بشر بن [illegible]   تو گفتی [illegible] سپهر [illegible]   شد [illegible] آن [illegible]
چو [illegible]   [illegible] گنج [illegible]   سر تاز [illegible]   ز هامون [illegible]
[illegible]   [illegible]   بفرمود [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   جوان [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

دگر سوی دو لشکر کامران / زده بارگه با سپاهی گران
زمین لشکرش بس پر پهنا بپوش / سر قبه‌اش از چرخ بلند
دو شاه جوان بخت پیروزمند / دو فرخ برادر چو چرخ بلند
ز لشکر که خویشش بنده در / گروهان مدبر کلاه و آن شهریار
زبانها همه پر ز نام خدای / [illegible]
[illegible] / مداین ماه و رویان خورشید را
دو زانو طر مصوف کرده فروز / نقلیس زرکش آنکه [illegible]
که دارای ایران چو [illegible] / سوی رزم آباد کلان راند [illegible]
جهاندار جهان شیر مردان کر / ز ترکان در جنگ در چو شیر
دو شاه دگر آمد ز شیر دل / دو شمشیر زن شیر ابن گسل
دو فرزانه فرزند کیهان خدیو / دو ز خوردسته لشکر ز دارای
دو فرخنده پور جهان شهریار / دو تابنده بر رستم [illegible]
دو خونریز بهرام کرده کمین / دو کلر ز پیرای و بنیاد دین
دو شاه دو ز پور دشت شاهنشهی / دو شاخ ز بجا [illegible] درخت
کمانکش دلاور پرنده تبر / کنام خدا زو دو دو زنده بشیر
ز شیر تجاوزن دو فرخ جمال / ز بهر ولاد [illegible] گسل
یکی شاه فرزانه عباس شاه / که آمد درش خسرو از زنیا
یکی کینه کش همچو جان گسل / بهم تنند دو لشکر شیر دل
بفرمان کیهان خداوند چنین / بیا وردند و برزند آستین
کجا ز بنیاد ارکان [illegible] / دو دو بس [illegible] جنگ دارای زن
که ای ای بزرگان آموزگار / چنین شد خوار سیدن [illegible] روزگار
دریا دو دو ای رای بفرود درم / نخوردن [illegible] دستور
شهنشاه ایران چو دریای ژرف / گشیده [illegible] سپاه برفت
دو شاه چو زنجیر زخوزسته / [illegible] لشکر کشیده [illegible]
برزوان سپهدار لشکر فدای / مشکر درش خشه چون اژدها
بدو ارشد او زخش و بیران [illegible] / دو ره بچاده [illegible] شیر گیر
چو ورد رکین برزند آستین / بهم برزند آسمان و زمین
بنیاد [illegible] که دست دی / چه گو [illegible] ایران خدای
که هرگون که او هیچ ناهوشمند / بیارم خیره [illegible] بند [illegible]
سر دو بند [illegible] که دارای [illegible] / بفرهنگ و دانش [illegible]
بهر جا که باشد ترا رای درگی / میان بسته [illegible] چو پای
طر مصوف کش که این دای / گزین [illegible] برام [illegible]
سپاه دواز پاره شهر دور / برآریم [illegible] بر ماه و مهر
سپهدار ز جنگجویان روی / گرایند بجنگ با [illegible] گوی
کجا بکند و را آید از خاره سنگ / [illegible] آورده و دلیران [illegible]
بچپم دارای ایران خدای / چه آید ز کینه [illegible] کمی
بیارند خواهد سپه گران / همه درزاده گنجه همه ازوار
ز نوشش دو ز گنجه خو [illegible] سپاه / دو [illegible] بازوی [illegible]
نه هرسو که عباس شه [illegible] / سوار [illegible] چو [illegible]
چو او فور [illegible] / شناسای آیین [illegible] جنگ [illegible]

الثلث

کز آتش بسی گرم [illegible] تجز رزم / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بجنگ دو سر آهنگ ایران [illegible] / [illegible]
که باشد بهال [illegible] / فرسته [illegible]
میان دو دو ورد [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز اندیشه نغز [illegible]
نه آنکه برود و پیرا طور زاده / [illegible]
[illegible] / چو باید [illegible] گزین
بجز دیوار اخی دو پرو چو خ / که از جم [illegible]
نیا پاک [illegible] / نهادند [illegible]
چو نام خود آن بد اندیش [illegible] / یکی نامه [illegible]
[illegible] / [illegible]
کنون من یکی نامه پرورستی / نگارش [illegible]
کنم آنگه [illegible] / ورد آهنگ این [illegible]
که گشی ز آهنگ ایران [illegible] / که [illegible]
همه خوانند [illegible] / که روی خود [illegible]
وز آن شهنشاه بیدار مغز / [illegible]
[illegible] / برآورد و خوکه [illegible]
بپوشش و دانا [illegible] / [illegible]
[illegible] / سراسر چو آن چوب [illegible]
بگردد در انش [illegible] دل [illegible] / دو [illegible] آن [illegible]
چو [illegible] / بجنبش زمین [illegible]
شهنشاه با بانگ و [illegible] سپاه / که [illegible]
گزین [illegible] / همه [illegible]
به دولت آن شید بهرام گرد / چو بهرام [illegible]
سپر [illegible] / بشمشیر [illegible]
بر آوردی به [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو شاه جهانجوی فرزند نیو / [illegible]
[illegible] عباس شاه / که [illegible]
به دو سال پنج در زور سپهر / که او را [illegible]
[illegible] / از [illegible] سپه [illegible]
دو دیگر که او سالیان [illegible] / [illegible]
[illegible] کوان جنگ [illegible] / جهاندار جهان لشکر [illegible]
وزو دیده سپهدار [illegible] / [illegible]
که روی [illegible] / سر [illegible]
ز آهنگ و آیین و [illegible] سپاه / [illegible]
[illegible] سپه [illegible] / [illegible] شیر دل [illegible]
هشیوار [illegible] شیر [illegible] / [illegible]
بفرمانش [illegible] / چو [illegible] آتش [illegible]

بفرمان دارو همه در نیاز ‌‌ ده کوبنده با خاک برو بوم راز
پس انگاه دو لشکر شیرزاد ‌‌ ابا شیر مردان زمین بر نهاد
ززان داغ واند زنی ایوان ‌‌ بلند آسمان بر زمین شد نوان
ز دو دشت پر شیر بر اله کار ‌‌ بجنبش ز لشکر شب و روز
چو دریا برو دشت فرزند ‌‌ ززان دو بر آسمان تیر گرد
چنین تا به روز نگاه دو ‌‌ بر زم هم بابره ابرو زن
وزان دو دو روزی دو دوان ‌‌ برادر دو شیر اوژن بپا
هم از روز دیگر آن شیر شیر شکار ‌‌ نکا ز اکه آن گشت آگه زکار
زکم دو زمین باز چون دوز چند ‌‌ روزی دو روزی و زیرو زبر
سران سپه خواند و نقشه زند ‌‌ که فرو روز زند چون خورا زکوه
درنیمه برابر بم غوکاه دوم ‌‌ ز تیم زخمه بر چوم رو در میمه خم
کمر دو زو دشمن برو بی کرده ‌‌ سیه رنگ چون شب در آن کوه
همه جنگ را دل برازگین کشیده ‌‌ بدو بابو باگر بگوی کشیده
که روزی چنین ز آسمان جستجی ‌‌ بدید آمد آتش ز ایشان جستجی
سران برو دو کمر بجوشن بیاز ‌‌ که تا دو هم بر دو دو جان نیاز
که با لشکر زدن جنگ آوریم ‌‌ بزودی بنام و ننگ آوریم
هو برتو دو جمشید هم چنین ‌‌ شریدانیم و دو دشت کین
بهرش فره و آفرین باد کرد ‌‌ دو دشت از پی روز آوری شاد کرد
دگر روز چون بود خورشید ‌‌ ز شب روز از کینه جو کشید
سر از کوه خاور شید بگیرند ‌‌ شب تیره دو شیشه بر نیزه زد
فرزند و دو سر بر زدو زفر زوان ‌‌ چو در کینه شمشیر کند ازوان
بفرمان دو لشکر شیر بند ‌‌ دم کاه دو دم کرد آواز بلند
ز شمشیر در شد نقب فره نیزه فاکن ‌‌ زفو زنای و قرقفی و شادان یکت
نشست از نهاد برو دان شیده چو ‌‌ چو بهرام برام چرخ سپهر
نو کفش رکاب برو شیر بدرست ‌‌ و بدو درست چون راد و گیجه درست
همه لشکر آراسته شب بان ‌‌ چو در میمنه شیران پولادکار
سوار و پیاده سپه در سپه ‌‌ وزان کوه دا برون در بنه
و در نو زنکه بنیاد زدن کوس ‌‌ بکرد و آن رسانید آواز گوس
کشیدند پس چرخ گرد اوبرن ‌‌ همه دشت پر چرخ گردنده
سرادر سر چو اهرمن دیو بند ‌‌ نیا ز یک یا نها جهان کرزند
همه چون گرزان بدی ‌‌ دما چون سیوی بر رده ‌‌
چو سرور ز چشم و پر چاک دی ‌‌ چه خو بهره کوه برچه اکنون
دو ده دو لشکر ز ایران ‌‌ ز ننده زدو بوز غنوره بر بوم
ز نیکو پیاده ز ایران پیاده ‌‌ با کین رزمی همه کینه خواه
هیرو و نهان با دو فرو جهان ‌‌ چو شیران جنگ بجنگ دلیر
کا دو دو الفت زان سپهدار نو ‌‌ پرستنده و راد کیهان خدیو
دگر طلب شیر با جنگ با کار ‌‌ سپهدار گرد آتش سر دوزند
با و آوای کوس اندر ایران بجنگ ‌‌ با آتش فشاند آتش ز درجنگ
درفش درفشنده بر پیکر ‌‌ ابر آهنین از زدا دم گشاد
دم از تیغ چون از دو تیره دود ‌‌ بدم اژ کشید آسمان کبود

که تا کوه دان از شیر نو کرد ‌‌ که در هم فشاندند چون شیر گرد
بر انگیخت دو لشکر تیز جنگ ‌‌ ز قلب بوزدان در آمد شهنگ
بناکه جهان تیره و تار گشت ‌‌ هوا پر ز دریا ز از تار گشت
جو کشیدن گرد و دان بجنگ ‌‌ درخشیدن تیغ هندی بجنگ
درا شد و پیره و سپهر ‌‌ فروزنده خورشید ماه و مهر
بهر آسمان شیغ و گرد باد گرد ‌‌ پیاده و برزنگ و بریال و برز
همی آتش کینه از بر دو سوی ‌‌ فرو نوحش گردان پر خاک کوی
چو بهجت دو لشکر تیز جنگ ‌‌ زمین با سیار ال چون رنگ
بغره بکار بره که اهرمن ‌‌ رسیدم بر بهبود داد و تاش
چو دیدش نیاز زال زین آب ‌‌ بکف تیغ رخشان چو از زر ناب
بکوشید و دو سو سالار گشتید ‌‌ چو چوپسنه و اهرمن بر دو میر
که دو لشکرش تیغ زد و دلیر ‌‌ که رزم آتش چاک زد و تا کمر
تو گفتی روش زند و میمون ‌‌ شتابک زنند اش و زدن میان
نگون شد چو آن اهرمن ازکوه ‌‌ پدید آمد روان روی پر خوش
که گفتند بهار جنگ رزم ‌‌ بتند بد و بنید و پای ستیز
دلیران ایران ز شادان چو شیر ‌‌ فکندند روی نشیب شیر و نیز
چنین تا به بیگاه و خورشید ‌‌ نگار از نهان در جو آورشده
که تا که نهان شد سپهر سراب ‌‌ مه بر بر فراز زدان آفتاب
شد آن شیر دل شه به بیگاه باز ‌‌ ز دو پا شیر مردان با جنگ باز
سر روی سیار زد مه برگاه تند شه ‌‌ بکا بودکه و گرد بر بوز زماه
چو در خیم شه کرد سر باشتاب ‌‌ بهشت و آمد فرو دوان از برآر
ز سپیده زنده از فرود آن پند ‌‌ دراد و زر دواد بر و ز مند
بهر زنده بیر روز با وبار تیغ ‌‌ بر افشاند آن شیر فرشاه کیخ
ز بیرون ز بر و درفش ز در شهر باد ‌‌ پر دی انگیشت رزو بکار
کر شر لگان با بر به و سران ‌‌ ولیکن دو در دو دو دو وزدادو

رزم زدن شاه و کشته شدن بلکانها ‌‌ نایب السلطنه عباس شاه

وز دو نو چو شه فرو بیم و کاه ‌‌ از شه ز مه در عباس شاه
شهنشه بدان شیر لشکر شکن ‌‌ برزم طرصوف شد ما این زن
که اشیر دل پور و زنده ‌‌ بهر سپه دانش ترزنده تو باد
مرد و برت زنی ابروان جشم ‌‌ نیاورد و سهم شکر کینی آتش
طرصوف چون کرد و اکتون کار ‌‌ گزیدم سوی او پکار ورزار
جوان آن پور فرخنده و درجنگ ‌‌ جز امیدون کو بینید زین چنگ
ز بیم ازین کینه کورشت ‌‌ که نکواه از کینه باد و درشت
ز چشم بر شوخ جنبان زنیان ‌‌ ز بیاند بدان شرزه شیرزیان
چه پاسخ خوآرد و بالا و کف ‌‌ که ای یا مرد و درشت بجوش آمد خوش
طرصوف آن جو رنجیده شد ‌‌ نکرد و درین داوری کینه تو
چو پذیرم مرا امیدون بر شهر ‌‌ نزدم سپهبری آن کار و رزم
چنین داد داوری جهان کینه خواه ‌‌ مرا دو روشن درد داوری کینه خواه
دو دو پیغام و بر او هم از آت ‌‌ که در کینه یار بود از بهشت
که چون سوی دانش و آرزو ‌‌ ز تفلیس آمد سوی اردوان

مرا سد که من خود بفرمان شاه / زگنجه بغلتیس بازم سپاه
به پیچد گر او روی با جنگ من / رسد روز جانم مراد و درنگ من
اگر او بپرداود و رنگ آورد / زمین شیشه خود به سنگ آورد
تنی از نیاد دلکان با سپاه / بوی ابر و دان روانه آن کینه خواه
بجا دارم باده بپرداود آورد / هوابت بسر را بگرد آورد
چپایان بوی بکند خویشتش / به پیچد سر پس بدار خویشتن
به نگاه خود و در رنگ آورش / دوران ز آهن باره جنگ آورش
دلیران لشکر کش از آن برم / ازان جهانسوز با داور برد
اگر پاره داونده در قرون / بگیرد ونا تند دوران دون
که گر روز کار روی آمد پدید / نیاورد شان به جیاوید چید
چنین باشد آیین دیوان روی / که پوید به جادوی و افسون
وگر روز آمد تو ندی وز روی / او نامه و سر بدین کار شاه
شهنشه بس از آفرین دان نموده / پژوهید از روز چون و چند
شد آگاه آن خسرو خسروان / که عباس شه شهریار جوان
بجز راستی چیز ناید سخن / ز گفتر که بوده دوران کهن
پس از آن زگردان از افراز / بسی لشکر آورد تا برکه بیاز
بفرمود کای پور فرخ درخت / که خنده به بیدار و تاج و تخت
اگر فرزند دان نیکوش بدی / ش تو دوران جهان روشن بدی
اگر هوش گشتی چو روم برد / خداوند ستم تو تو نداد وان
اگر هوش و جنگ بود پیچ / ز بودی و دوان گیتی نورد جهر
اگر مردی و مردی بود بخت / ز بودی بران شاه پیروز بخت
کنون لشکری سوی ما ورده / بران ای ز آسمان زیرش
تو دانسته فرمان چنان با چنین / که و دانا به پنجه کین
به هر چشمه دانا دوداد و در تو دی / به هر پیشه شیر و لاله در تو یا
چو کیهان فراش چنین راند رای / جهانسوز به بوسید خاک نیاز
بفرمان خسرو چو افروز آفتاب / درفش گوی برد بر آفتاب
سپاهی شگفت و نظامی لشکر شش / بجنبش درآمد چو دریای ژرف
شد از نوبه نو دانی دریا و جوش / زمین تیره کردی به پر سروش
شد از چار سنداش هر دو نیاد / سبک کو ورکو بر دید باد
چو خورشید آن کو سپهر زبرگاه / به بر نیزه هر کین ز رشوه‌ای
هو لاد و جهان شیران ز / دو دشنه و پرده ای جگر
یکبار دار من و ز بر بود بخت / که ترش و دوران بخت ور و ز دست خوش
به پیچید از شاه و از پیر شاخ / گر شته ره و روی رو سپاه
همه مال دارد و همه ساز و بند / تو زنش آن زود و نبود
زن و پیر و در وحش اندران / همه بودی ماه و مشکین زره
بدان بخت کیهان پناه / نهر لشکر باره بر ماه شان
کیهان روی وری و ز هر / بگیر بر همه جوش کرد ماه
چو لشکر دوان کوه آسمان / تو خورشید کاو و دوران زمین
جهانسوز عباس شه راند تیر / با هنگ انداز چو روز شب
بتاریج آن ذرفشند بستین / که شد رستخیز دوران زمین

اگرش

ز گفتر که لشکر چو پران عقاب / کشو نده پر زیر آفتاب
گران زر و پر و تیغ و خنجر گران / همه بهره و بید جنگاوران
نه آنگه که آن کوه از آتش / و یا ژرف دریای آتش
بجستی از آن وز کشاو ندر / ز پرخاشجویان فکنند سر
ز هر کاخ بس ماه مشکین کمند / ور آورده بهرام خونین پرند
ز هر کنج بس گنج آراسته / ز زرکان و در و نبود ارزو خواسته
یکایک به دان روسیان تیغ زن / دلیران فکنند سر چون
وگر بهره زن با خود / فکنند در دست شد از آن کروه
بسوی طهمورث در کوه / ز اندیشه جان شد پیچ
شد آن شاه با لشکر سازمند / به نگاوران کوه سار بلند
ز لشکر برزور پیراد و جوش / همه تازه و نیرنگ دار و خروش
گرفت ودایا نه مردان کار / و دست ازنی و درکه شهریار
چه اندر خو خدا و خویش پیان / پیر و روش دار و در روش دان
وزان شوی و تف شیر دل / بدوان روی چو شد پاسل

آمدن طهمورث با لشکر روس / روی سپاه زرتشت
لشکر روس و لشکر شدن / بجنگ عباس شاه

ز آهنگ برزه دل و پیچ زود / ز آتش دل و فر و نیک او
یکایک نامه کرو ند در کوه / هر که دلیران رو بی از آن
طهمورث روانه آگهی / خشت زمیان ورزان ز جا
که دای هر کو از رز ز هر پناه / ز دوران یکشاه زو سپاه
با آهنگ لشکر آراسته / هم لشکر جهان ز بر در آراسته
تو گیتی ز افشان آهن نما / جهانی پر از آتش خشم و کین
که کینه در پنجه کار رزار / چو کنده گزر جان نگار
پیکان بر روش شد و ند و جیب / کند کوه آهن چو دریای جیب
ز گفتر که هر ای ز آسمان / گراید ز دیا با آهنگ جان
بسر راه آورده و از کین / بسر زنده گرفت و دوران
نیاچه رو کین نبودم از شب / که هور باره و درفش و رخش
به بگه کنون کوشه اندریم / نبایم گر خود و اسکندریم
یکایک چاره فر ای نغز / کز اندیشه دوران گشت مغز
چو آن نامه کر و ند زبان نکار / طهمورث روزورت نگار
ورزم گشت و مد به دکن یکی / برگ دلیران پر خاشجوی
دلکفت بکار دوران که گرز / کرم بر سوی ایروان ایچ
از این سوی عباس چو سپاه / بر آمد گز از روز مدیر راه
نه تقیس ماند و زگنجه بکار / سپاه از آن چه سود از دریغ
سپاه نیج سرو و ند کار زار / تو گر چه چند و دانا بکار
شنیدم که این شاه آسمان / نبد دستار از پدر خواسته
طهمورث کفت انجو ... / نگر این بیخ زود در کمینش
بسر و زرد و اند ز دنک / بسخت چه ساز و جنگ ادکم
هر پیشه کر جا و رزو در کار / چه بر نبهان کرده آمرزکار
در این کشش و بگنجه کس / بر پیشان بمیان آتش

رسیده بد و گرد و آوا بلند ‌‌ به پیش طلامصطفی های بپوشند ‌‌ به بر روع وزی سخت وزی کهسار ‌‌ ورانی پاسداران روی کار
گزند کلاه بس شده های ون ‌‌ دوان وز بهار بید از آسمان ‌‌ بجوز ز با برگ شد و جنگ ‌‌ ز خون سنگ از دشت چاه و جنگ
یکا بهره وز داور اند بگرد ‌‌ یکا بهر سوی کوه آهون وزه ‌‌ چو دریای جوشنده و جای شاخ ‌‌ با بانگ تفنگ برآمد سپاه
ور آورده ران وز بجوز شه بگرد ‌‌ چنین رفت آن گنبد لاجورد ‌‌ طلامصطفی نالید و خندید و گفت ‌‌ که پیدا شده انجام راز نهفت
بگفتم که این شاه وز ناستی ‌‌ بها رزو وز کیمیا خورستی ‌‌ اگر راندمی جنگ سوی ایرو ان ‌‌ نبودی قمی وز وری کردان
کنون چاره بر پر گرگس یکی ‌‌ نشاند اندرون زندگی بی ‌‌ سران نوم کردند کردن برش ‌‌ که دیدند فرهنگ و کردار ش
درین کار درد گنج را بنده ‌‌ نوشنده بار کو بنده ‌‌ بجنبش دل از بیم و دوزخ چون ‌‌ چوان رسته رو باه از چنگ شیر
طلامصطفی چون راز از باز جست ‌‌ سران را چو پاسخ زبان گرد جست ‌‌ که جابس شه با فزون از جنش ‌‌ بفرمان شاه جشه تاج بخش
سوی گنجه آورد و چون سپاه ‌‌ سپاه برعهد از شهای سپاه ‌‌ ستاند زنسانی کرد و دهش ‌‌ سپه ور سپهر مرد و لشکر کش
چه بد زرجهان ترک بهرام جوی ‌‌ سپه ور سپه کرد پیر کار جوی ‌‌ نماند چو کو بند ور گنبد آن ‌‌ ز ترکان ارکین نه ز طوسی کس
بهانه که که کو بیا فزیدون کرد ‌‌ بهم فرد فرهنگ آور و سرد ‌‌ بهانه که از چوش آمد بد ‌‌ بهم را دی و دانش جمشید
فزود ز نش چه وز بزرن بود ‌‌ چو در نیمه شیر تابنده بود ‌‌ گرایدن بر او زنامون وگر ‌‌ چه چهره چه برنا کرد و کار کرد
زن و مرد و ار درو وه بود شهر ‌‌ چو از شار رسان و چو از روه که ‌‌ شبو شد از شه جهر و ز شب ‌‌ چو ماه بد بالش چو بند زنت
زن و مرد ور که وه ا مون ‌‌ بهان شاه دانی و بدل شاه او ‌‌ سوی پور فرزند جم روان ‌‌ چو رنگار زری پور مریم روان
کنون مرد و زن و در شین فراز ‌‌ میان کامسته ز زین بر از سرکند ‌‌ فرو رست کم شد ز فزون نیست ‌‌ اگر نیک اگر بد سخن گریست
به چاره کار بگردی جست ‌‌ که سخن بود جهر بان اریست ‌‌ طلامصطفی بر بو فرزندی برد ‌‌ ز بر برد و لیران بر خویش خورد
ادبی کار وزاده بر مخری رست ‌‌ گش نه پاک یزدان تن بر ست ‌‌ فرو بو دین چرخ کرد و حلوم ‌‌ ز بر برد دین گنبد نیز خام
همه خاک سنگ اندر گرگ ‌‌ شد از چرخ و هامون دو که چاک ‌‌ ره و بر ده و بر زمین ارزه ها ‌‌ ب ز کلکان رود و در بر ها
چنین تا بگنجه فراز آمدند ‌‌ گردوان چو چنگ از زرد شد ‌‌ ده خونک زان سر دان بکسان ‌‌ درون فار بن شد یکا خاربن
وز ینه ور آن شهر جا سنجش ‌‌ ز ناهی را برد و خو کر بیاه ‌‌ سرو شیره و بوی نبو سنگ چاه ‌‌ زمین گرد و گشت از ور کار زار

بهم روز

همه روز بو بند کمان کار ها ‌‌ جدا گاه وز و رای لشکر کش ‌‌ رسید آگهی بر گهبان شد بو ‌‌ ز بر دوران وه فرزند بو
شهنشاه با رامش و رود و جنگ ‌‌ از ان شه دران روغ بر پای ون ‌‌ که از غذر پوشان وران ورا ن ‌‌ چو وز شاه خفته بیدار بش
شکار افگنان که بو کوه و دو ‌‌ نگار و جهانبان شه شید فر ‌‌ یلکان ولشکران و گوران جنگ ‌‌ همی لشکر بید و همید گشت
گهر از بر شنه با شکوه ‌‌ که هیش که بجان خور نکوه ‌‌ بدان نغز لشکر که افگند پی ‌‌ گزاید آن فر اورنگ کی
چنین روز و شب بر دوران بر کام ‌‌ چنین آسمان ز ر کاش خرام ‌‌ شه نا قرار از زمانش جهر ‌‌ اگر بر پدید گردان سپهر
فغرانش ز کمان نجابک برشد ‌‌ تکنه نیش ز آسمان بلند ‌‌ بر سپاه او آتش از وه جشید ‌‌ برو بو آن سر برخوشنشه

نوازش نمودن حضره ... ‌‌ و ظفر ... مصطفی خان ...
بجنگ با ترکمان ... ‌‌ و ظفر جستن ... بکار

سرابنده این پند لشکر جفت ‌‌ دگر کل آورده دریای زرفت
جو از شنده این ازوه نو کار ‌‌ با فزون سران اموز کار
گرانده سخن کن ای سپه ‌‌ که زرستگ و آهن نه سحر ‌‌ گنده سوده ونرم دباردو جنگ ‌‌ هم زرا ز آهن و ان بیم از سنگ
چو باد و زبان و چو آب روان ‌‌ بگو بر سبکباش و نرم و گران ‌‌ نه مرده و در چیزی با بدی ‌‌ نه مر آب ورو ماه و نا سبد یکی
کنون بشنو از مرد ی آموشد ‌‌ که مرجاده خود سری کو شه ‌‌ بجز ه بکاد فرکون کرده بود ‌‌ چاره بجوش افروزد شور
به بجه وز روی کیهان خدیو ‌‌ سپرده وره بسپیر چو دیو ‌‌ دل آورده تاری بیاند بشد ‌‌ سپه کرد بر وش روز سپید
فرو بسته بر چرخ و چون روغ کور ‌‌ و چینده و از پر و پاک بود ‌‌ چو ابرین کواچیم بسجید چهر ‌‌ گسسته ز خود و جهر گردان سپهر
کنون لشکر اکنون نام او ‌‌ که چون آمد آغاز در کام او ‌‌ وز نم مصطفی خان طالش شد ‌‌ بیان پریزه و مردم زماه
چالک آرد به بر بسد ز آب ‌‌ چو آن مرغک کوز ز آب ‌‌ ز گشت در کام سنگ کلاش نگر ‌‌ ز مرد وده مرد و دانش نغز تر
جهان جانور کان بیر کین گوشت ‌‌ چو در باغ بو دو ریش دو بهشت ‌‌ کرد ناگهنگ داد و جان پرور ‌‌ ز فرباید خود ارگ ورزش بود
والغر وز نام وولا و یزدم ‌‌ بر بد که بوم زشت است شوم ‌‌ چو سنبل ز خاک و چو بور زغار ‌‌ چو عنبر ز کلاه و چو چهره زماه
مرادورا یاد و هشت خورشید چهر ‌‌ که جوش گوزه شه و دری بهم ‌‌ فزون و در شش تا کور شید و ماه ‌‌ شود دمین و ز شیخ ز چشم شاه
بفرمان و دنیا و شاه و بزرگ ‌‌ بزرگان و زنان ناپسند و گرگ ‌‌ به بوند نشهر زاده و کار ‌‌ شنیدش ورزان بجز خود بنشست
هنر وو چون ورگ از هنر ‌‌ هنر مغز ها درست گشته نغز ‌‌ بکا برگه نا بکشیار اودن شد ‌‌ همه کرده ورش نا بکار او شد

چو خواهد بکس چرخ پستی دهد — بد و بود را چیره دستی دهد — همه آن گنه گش گزند آورد — گزندش بپایان گزند آورد
نشیند ابر پر چو جبرئیل — گرفتند ازو لشکر دو صف نیل — ستاره کوکبش بپشت آورد — زمانه زیانش بپشت آورد
رزان در شهنشاه واندر دم — **شکست شدن خسرو و ...** — **بند مصطفی خان ...** — دگر گفت و دریغ کرد ...
وزان روی آن جمشید ... — **و ... شدن ...** — **به پیش مصطفی خان** — بپوشش گنجینه و ...
همی بست بکشن ... — بجنگ دلش آهنین ... — به آهنگ آن گرگ آشفته ... — سپهر پوشش ...
بگفتا همون چو دریای نیل — زده جان گرامی ... — بتخت آن دلاور سپهدار ... — همی بست بکشن ...
درخشنده ... — گرامی گرگشته زیر ... — دو گرگان به ... — همی تازه گرگ ...
زمانه زمان ... — چو ... — امید به ... — که ...
بگردی ... — به ... — کمیس ... — بپرور ...
تو ... — ... — تو ... — چو ... شیران ...
دلیر ... — ... — ... — ...
زبر کلاه ... — ... — ... — ...
همی آن ... — ... — چنین ... — ...
همی ... — ... — ... — ...
همی ... — ... — ... — ...
دگر ... — ... — ... — ...
شد ... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...

بگفت ... — **جنگ ... خان با پسر** — **مصطفی خان ...** — ...
... — **پسر مصطفی خان ...** — **... لشکر ...** — که ...
تو ... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — ...

ز شمشیر فزون کرد طاعت جنگ | جنگ فتح الله خان | با مصطفی خان داغستانی | بر بدو سر و بسته در پالهنگ
چو گردید آگاه آن ارکه پیر | و ورود او به زن مصطفی | خان و فوج بار و ... | که بودش به هیچ روزان ...
دلیرانش با تیغ کردند چاک | شد از خون شان لاله گون ... | پس از مویه و کندن بر ... | سوی او پر شد با به پاسبان
دگر روز چون اژدها بند شیر | هزبر جنگی اژدهای دلیر | با جنگ آن اژدر بدو ... | سوی در گوان شد چو ابر ...
جهان از رگ ابر و درا ارکان | بیامون درآورد دهگیر کوان | دل از بستر خویش برد و شسته | روان و از خشم دکین ...
سراپای همی روز با روزگار | که بر بدی ای پیر آموزگار | بر بدم ز رنگ جهان ... | گزیدم به بیغوله جای خویش
که روزی که در بسته دوران | نکرد از تو ... جای برا | ندیدی بدین زخمه ام ... | برانو فی روزم از کینه ...
چنین اژدهایم که کاشتی | زمین روز گار همی ... | خود شید و ... | برا زی سپه ...
و ... | چو شیران ... | خود شیدن ... | ...
دگر ره بهم اندر آمیختند | بسر خون ... اندر آمیختند | نگون شد دگر اختر ... | سپیدان ...
ره ... | بنا چاره با ... | شتابان به ... | سوی لشکران ...
هژبر ... | ز ... | وز ... | گرفت آن ...
بسی ... | ... | شمارش ... | ز ...
زدشت ... | ... | هژبر ... | چنین آمد ...
کنون ... | فتح ... | ... | که چون شد ...
پس ... | با جنگ ... | شهنشاه گیتی ... | جم ...
با اختر ... | بدیلم ... | نگارید ... | که ...
ز دیلم سپاهی ... | که ... | همه ... | ...
نه ... | نگارید ... | ... | که ...
نگارنده ... | که از ... | ز دیلم سپاهی ... | به هیچ روزان ...

گه آتش ... | ... | ... | ز دریا و ...
بیا ز جهان شیر ... | گرد ... | سپردم دلیران ... | ز ...
گرانمایه ... | ببر جا که ... | گروه ... | دل شیر ...
سپه ... | هم ... | و ... | ... خسرو ...
چو ... | ... خسرو ... | بهم ... | ...
شهنشاه آن شیر ... | نهنگ ... | ... | ...
... | چو ... | بجنگ ... | چو ...
دم ... | ... | ز ... | ...
... | نگون ... | ... | ...
... | ... | با جنگ ... | ز دیلم ...
... | همه ... | هم ... | ...
پس ... | چو ... | بیامون ... | ...
... | ... | ... | ...
چو دختر شیر ... | رسیدن ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
با جنگ ... | ... | گردان ... | ...
... | دل ... | چو ... | چو ...
... | ... | ... | ...
... | ... | رخ ... | ...
شد ... | ز ... | بجنگ ... | که ...

چو ز خاقان خسرو مر او را رسید ... بجنبید گردان یکی گرد دید
دگر روز مردان دیلم زمین ... چو دیدند آهنگ او را ز کین
بر با فرمان شیرکاکان کنام ... ابا لشکر خود نهادند گام
همه دیلمی گرد آهن قبای ... سوی کین آهن چو آهن ربای
همه جنگ را آمده شیر چنگ ... چو زنگی بر ادش چو تازی پلنگ
زره های مردان ز پیروزه گای ... بکردار زنبور خانه بجای
دبا شد بهو و باغ آراسته ... گرازین درخشان از او خواسته
درخشش ز آهن دلها بسرک ... که از پیرهن جوشن با برگ
هم برگ زیور زر داده [illegible] ... بلا گاه اشد غنه برگستوان
پس آنگاه آن شیر گیلان زمین ... ز هامون و دریا با آهنگ کین
همی راند بخشت کو پال و تیغ ... بهامون چو دریا ابر با میغ
بهامون سپه در سپه رانده ... مدبر یکه دورکه شیر [illegible]
دلها بهم او بر زبان آرمید ... بر گشت تا تو رستاد دید
به جنگال لشکر کو شیر دل ... همی راند با تیغ آهن گسل
که ناگاه بر شوریده آورد غو ... به پیش اندر از شیر مرد نو
ورفش گوی برونند چالاک و چست ... با آهنگ ناورد آن در نخست
پیک آتش شیرکاکان کنام ... ورآورد گردون آن در نیام
وز دست ارد کشته بد بست ... سنام بر بران [illegible]
سراسر سر اردش از دو بند کم ... نبشته عهد را بیشتر گو
به نزدیک چون اورس [illegible] ... دگر ره سوی [illegible] دسته [illegible]
بغرید خسرو بسی داد کرد ... بجنبش شاه و شان شاد کرد
گر بر میان اندر او چاکری ... سپرد بدو با دوره داوری
یکی روز در دست او رنگ ... گزیدان یکی از دو شیر جنگ
که پوری او زان [illegible] ... بپش زند سپه و یکان [illegible]
چو آتش بچنگ اندر آن تیز چنگ ... بغرید و هر گبری فیروز
مر آن پشه را [illegible] شیر [illegible] ... نشستا سار [illegible] بر پرش و کم
ابا لشکری همچو درنده گرگ ... سراسر چو سپاره و دیو کرگ
[illegible] همگنب دو پرنیان ... بیازید و یکسان [illegible] زبان
با هنگ کین آن بزرگ سترگ ... پاد افکند بچه مدبر [illegible]
فکنده [illegible] ورجست ... وران باره و گرده [illegible]
بگردان خسرو همه با درشت ... ببخشد ز دسته داده که پشت
وز جو بر گشتی چرخ فر ... مدبر با [illegible] ز روش [illegible]
وز ان سو [illegible] آسمان گشت تنگ ... با آتش فشان رزد با جنگجوی
ز بس آتش افشان مدبر [illegible] ... مدبر با چو دریا [illegible]
شکستند از آن روی شاه [illegible] ... دو گشتر زگردان گیتی [illegible]
مدبر با ماهون بپستند راه ... بگردان دیلم [illegible] شاه
چو آگاه شد شیرکاکان ز جنگ ... که بستند راه دلیران [illegible]
دمی چند اندیشه کارگر ... که چون آورد کینه و [illegible]
که بس کارزاری بود [illegible] ... بشد یار ناکام [illegible] جنگ
[illegible] چاره [illegible] تیغ ... [illegible] و باید [illegible] مغز

لوانه

توانند [illegible] فرهنگ و هوش ... که بر آسمان بر پر چون سروش
چپایان چنین رای افکنده [illegible] ... که راند سپه خود با جنگ روی
گذشتش این از لشکر شهریار ... دگر روز دیگر ره کوهسار
وزان راه راندی سوی [illegible] ... بگر چیره گرد او از [illegible]
کشد باره سخت در راه [illegible] ... کند سپیده سخت نگاه [illegible]
وزان رای گردان [illegible] ... سپردند بس آفرینش بهوش
پس آنگه سپه را از آن بو شتاب ... ز [illegible] خود سوی [illegible]
گزان سوی آن [illegible] شگفت ... جهانید پر شیر [illegible]
هوا گرده پر پهلوی [illegible] ... زمین زد ده پران پیچ گرد
دل اندر برش جنبش [illegible] ... نهانی سپه [illegible] ساز کرد
سپه پر چم اختر شید فر ... بجنبش چو [illegible] خاک [illegible]
بس آتش فشان اژدها [illegible] ... دم آهنج بر زین پرنده دیو
رسیدند و بستند کمر [illegible] ... ز اختر [illegible] با خشتر زده
چو خورشید جنبش [illegible] ... گرفته ره سوی [illegible]
سپیده دم آن شیرکاکان [illegible] ... نشست از بر باره [illegible]
ابا لشکر خویش زان کوه [illegible] ... سوی تو به بر شدند [illegible]
چو گشت آن [illegible] ... گذشت این ره [illegible]
برون سپه سوی او [illegible] ... که زد آسمان [illegible]
چو خورشید گشت از [illegible] ... گشت و از کین بر دلیران [illegible]
[illegible] زرچه گرگ پر ... ز گردان گرد اندر [illegible]
بگردون [illegible] پیلا تن ... چپ و دست واندر بیالا و پست
از آن سوی پهلو شیر جنگ ... برو را بسی چو جوشان [illegible]
چنین ناموری با خبر تاخت ... ز خاور [illegible]
همگی ساز از آن در شهر [illegible] ... یکا یک از آراسته [illegible]
هم آن گرگ با لشکر [illegible] ... پاد افکند [illegible] باره [illegible]
چو پاسی گذشت از شب [illegible] ... شد از بانگ دیوان [illegible]
[illegible] آن گرگ [illegible] ... [illegible] شیران شبخون فکند
وران [illegible] شب [illegible] ... شد از آن و لشکر [illegible]
فشانش پرنده تیر [illegible] ... گذشت ز رنگ ز شب [illegible]
همی راند و سوی خورشید [illegible] ... دل شیر بدرید از آن [illegible]
شد از دیلمی [illegible] ... سپرهای دیلم همی چاک چاک
جهان چاک [illegible] ... [illegible] اندر میان [illegible]
همیکرد نگاه [illegible] چو شیر ... زدی نعره بر شیر گردان دلیر
که آن جنگ را [illegible] ... بدین بر کشش رستخیز آورید
بزنند [illegible] ... گذشتش سر [illegible]
که سرو شهنشاه و نیز [illegible] ... بغرید [illegible] تیر [illegible]
دگر سوز [illegible] پر خاشجو ... مر او را [illegible] ز پشت بدید
چو زد زره [illegible] ... بر وی بزد شیر فش آخته
[illegible] بالا [illegible] شده ... و یا در ستیز [illegible] شده
[illegible] بر رنگ [illegible] ... [illegible] گرانید از خود [illegible]

چو رزمش همی ارز جب در خوش	همی گفتی بر شیران کو درخش
دگر سو مراورد یا پور داد	که نام اندرش بهره شیرزاد
چو آواز کشب فروزنده بود	بکینی اندران هوش بود
روی خویشش را شمشیر تیز	همی دل ور دیدی ز شیران ستیز
چنین تا سپیده دمان بد نبرد	هر بران دگر گاه نا وارد
بپایان چو دیدند شد آن درشت	بنا چار در کین نمودند پشت
مر اسان نشستاد بان بنگاه جو	ز رنج و در دیده و دل دیده ریش
چو خورشید از خاور آمد پدید	جهان از بخور کبرد و دور آن
دلیران برو دید جنگش	جنگ گرشاسپ با ...	باز گشتن ...	به بکه دوان مرز زند از
نوندی بر آن بد اندیش	و ... نو ...	و گریختن ...	هر اسان ز روان و بود شاد
چو لشکر بشستابان نوزد راه	زده دیده گردی گران آن	چو گرد و برکند کان آلخت	بدیدش بیای بست در آن
چو ننگ اندر آمد بدان تیرگی	شد آگاه مر آسمان زرد	نالید از گروش ماه و بر	هم آن بیر و دشت چون
بپا بر گه را بره گرد وشر	رو در نش هر اسان از آن	ز کا بیشان از گرد راه	چو کاوه دان بپیر
روز رد و صد سپس بر	همی آب سپاه و دشت گهر	سپاهی چنین بسیچ	بیاری برش خواندند
بجنگی بکو دشش فرو	چو تنی بکین آتشین	دگر روز چون بر دمید	بجنبید خاک و بتوفید
زنش سوی بنگاه کرد	گرفته ز آهنگ او دو راه	بخت درزی با خورشید	بکین بر دمیده گردان
به بنگاه شیران خبر	بآتش فتد بکشید	اوزان تا کشنده گردان	بسوی کین گاه ز ان
پس آنگه که شد شان	همی شه ز رنگ بها جایی	دلیران دلیم جای رای	که گروند یار ...
نه آنکه کان سوی	که تکبر گرگ و که نگاه و	هما نشیر دل گرگ	بجنبیده کایمن ...
به بنگاه لشکر در گنا آورم	یکایک زان ... آوریم	چو ز نیکو نه بنند تا ...	ز رنگش سوی یا بشتند
چو گشتیم آنگه ...	برشتان بکشت چنگال کین	بهر دو بیر ... جنگ	فتادیم چون کوه
چو پولاد بشکنند	زدل رزم خویش آشکار	فرو زیم آتش جانشان	که سوی بیابان ...
دلیران دلیم ...	سر و ... آفرین	بچا چهره هر کس ...	بهر خشه او را ...
به بنگاه گردند آهنگ	گشت و ... گار	دگر روز بر آمد	بهرگشت ...

ز نزدیک بود آتش ... ده	همی راو بیر و زرین ره	دم ... هر شیر ...	ورده بیخ هر شیر ...
گشاده بهم ... چنگال	چنین ... در نشیب فرو	چو دیدند آهنگ گردان چنین	بیامد ... نه زرین
جهان پر ساالار ... گردن	چو گرگ کین کینه ... روان	چپ و راست ... گوشش ...	سپان ... آهنگ بود
همانشیر مردان گرنگ نام	ابا شیر مردان دلیم ... نام	زبگه بیاده ... چو شیر ...	مردان گرگ ... و ...
کشیدند بس دشته ز هر کین	گرفتند سوی ... کین	فکندند سرشان ...	دریدند برشان ...
همی زیبی و چهره ... دوران	ور افکند سرهای گنداوران	بپایان جهان بیر باد ...	ابا لشکر خود ... روی
ز بیچ جنگجویان دلیم سران	گرفتند ره زی در لشکر ...	بجستی ... بوران ...	نماندند سوی ... ور
بیک بیشه بود بر خواه	رفتن ... به	... و ... آمدن	نه جز دام و دد را دوران
که کاهی بان نام آن ...	گران ور دل شیر اندیشه بود	... حوض ... دواخا	نبیم مرزبان ... سگار
دیا زیر دستان ... سران	مدان بیشه ... لشکر ...	ورز ... بیشه ... ور	بیاکنده ... پشت ...
سر اسر دوان خون ...	بدیده ... آفتاب	دلیران دلیم ... شیر	ز دنبال او سپهبد شیر گیر
ابا ... لشکری ...	سوی لشکران ... گردان	سراسر دوان ... زرد	بجوشش ... آواز شد
بر آورد آن ... و ...	سراپا چنین گنبد لاجورد	ز آهنیه آهن ... آن	ز آهن چو آهنیه گون آسمان
نکارش ... همه ... شد	بهارش چو ... نوروز	تیره ... کمان ... تیر	شکسته ... بام و در
به چنان ... آتش ... خشد	بکین یو ... همه ... خشند	ور ... در ... زخ ...	بیک توده خاکستری شد سیاه
نه ... را بنگر ...	چنین رفت آغاز و انجام آن	همان شیر گرگان ...	نگون ... خویشان ...
بگنداوری چند تاب ...	گرفت روز دلیران ... کین	به بزم ور ... جهان شهریار	چنین گشت ... نادار ...
بزرگان دلیم ... بان	بیارایش برافروخته ... آسمان	بیشو ... سپهبد ... شیر دل	بهاد و ... سپهبد ... گل
ز آغاز و انجام ...	یکی بانه پهلو از ...	نوندی ... گاه ...	چو باد و بهاری ... دید
رسید و بگنبر ...	گزیده شد ... نهشتی	بسی آفرین شاه ...	به اورد ... او ... گرد

نگارنده منشور کان و سوار · که باشد چو او در جهان استوار
بیامد به بند گوانش آورید · برو آفرین داد و پوزش آورید

محمد جهان شیرو رنه سال · که از چشمه آهنگ فغفور چین
چو گودرز و بهرام گو پاکزاد · چو دستان و بیژن بجوشید درد

ز دور کلاه و نوا سپاهی گران · ز دوران گرد و ز بیگانه لشکران
که آن شاه را سر بجام آورد · ز دور ز رگ شاه را دم آورد

بفغفور شد راند لشکر گمین · دوان گشت گرد آسمان برزمین
چنان این یکی نامه نوشت راز · بشیر گهن کاهی گوروز کار

که شاه چو بزرگوم بنده من · ز بخشش آن وحشت شیرین سخن
شدم گرچه این زمان او خوش · و ما زند و بدست نیز زن جان خوش

بیخشایشم گر کاز و پند · فرستنده مرد و ره پیوسته شنید
رسیده دلم با زادگی بهای · که گوشه ام آورد و جوش نیای

کنون شیر بنده رو است بی بیا نخش · گزم خویش را برسر بکسل نخش
سپهبد جوان نامه گیر شنید · فرستاد زی آن جهان جمشید

چو خسرو شد آگاه خندید گفت · که بخشایشم با گهر جفت
به پیمان جهان عیسی با گزند · ورزی که را خاید لو پرورد

بگفتار نرم و بگو هر بزرگ · با ندیشه بیدار و در پیش گرگ
ز با نش که هر کلام و زر ان · چو بگفت چون خود شهر با

همه راست گفتار و او خودستی · بکرای سخن هیچ نادرستی
بکر ای وش گر چه چون زشت · ولیکن ور آب آتش گشت

سوی آن پشیمان برگشته روز · فرستاده با مهر دل فروز
اگر پوزش آرد و آن باز · و زان شهنشه و پرسش مرد

گرامی زی مهر و از کین گاشت · سپه خواند و زین و در پیش باز داشت
زن دادو کر شاه اندک پذیر · که بخشش جوان با در فرخ

سرای گنون زان و شاه و جوان
پوزش آوردن بهرام بجانب شنگل و عذرت
شاهزاده و مهر بیا شاه بردن آن خود ... را
که روند زی گنجه دار وران

و بهرام که بردو خورشید چهر · ور تا بنده با زور دست
دو پیره نادک رشت · با بران و دو فرخ سپاهیش داد
سپاهان و دو گنجیره با گزند

دو جوشنده شیر از نیام جهی · دو بر بنده شیخ از نیام جهی
دو سر و سهی دست گشت · دو شاخ جهر از بهشت

دو آتش زن بهوش گند اورگی · دو گند آور زند و دو دواری
دو زو پای او در گنگ گجیره ای · دو بهرام خو ریز جو کوی

دو دانا برادر و فرخ نهال · دو جنگ دلاور دو یازنده بال
دو فرزانه فرزند آن جمشید · کرد دست فرخنده پیچد

دو سرو نو پور گر بر میان · دو دو تاجور آن کاوه کیان
همین فر دادور جهان شاه · که برپرستش فرزند و رپلاه

که با لشکر خویش در گنجه بود · دل آسمانش زر سنان رنجه بود
چنان نشود و ده تقشه پر سند · چو بهرام جنگ آورد و ز سند

پیمودا شت

سپه داشت در پیچ او روی · بانو فته مرد بخت جوان
زبهرام خوخسرو و زنگی زر · نحست آذرم داد و دادگان

چو بگذشت ماهی و روان بوم و بر · فرزند همه و دو آتش ببر
گز و فند در کین و ران نای کر · ز آن فته او شیران زر

به بنگاه شان بخت پای ز رنگ · نه جز از پس برشان ادای جنگ
که ای مهر فرخنده تاج در کمان · سران خواند و گفته بخشاید

نه زو نبات و در دری دارد کر · بیدار سپهر زآتش خیز خیز
برآورده و جستنه و ران در · وزیر و ستایان سخن آزاد گفت

چو از فغار شد شد فراغ کرو · بگر داند ز آنجا ورین دشت کرد
بنیاد شد زنید رها چون نورد · بجا نید زان پس بگردان برو

من امیدن بران بشنگل بپور · ندانم که تابد مدان مرز بور
و دان مرز کشور کیا سپهر · برا گیزم از نیرو ی تیغ تیز

ز ده سیم و گنج زن دو پرورده جش · همه ماه و خورشید داد بخش
ستاره و مدان مرز شوم آورد · بیتا زدج و ران مرزو بوم آورم

بران خوانده لشکر جهان از زمین · که بهرام تو از نامبرات و گین
بنزد کی بغفور شاه شیرین بخت · ز تیغ برادو فرخنده بخت

ستاره و برای تو به پیوستی · ز مانه ترا بنده با بستان
سرکش آن پا از چشمه خوبست · وکیش بپرورد بتر فادارد

بهر جا که رای تو روی سپهر · بکین و مهر ورست گین و مهر
پرستنده و زن نهاد و رهی · ز تخت فروزنده و فرهی

بهر ره که کام تو بر دورگام · که گر دو بدان راه کیرد خرام
که دان بر روش آن بوش و جفت · بگر دان سر از زین خوانده گفت

بیا و رنج شنگل سپه اژدهای و روی · و گر روز بر شده شونای گرگ
بدو در جهان آن سپهبد بزرگ · که در گین بود آسمان و بزرگ

تیغش چو برزین درخشنده خوش · چو بر آسمان رخشان رخش
بیغش کیا زاده دریای تب · زرو شش دما پرتوش آفتاب

اوبگر و سپهبد وران · ورانده و چوم پیر و بیان
زما ش خنجر چو زخم چه شد · بر پیش گر با ن هزم و در دشت

سنانش زده دربه جان بلنگ · فر گشن بنده گر سبندان و جنگ
شه از منش بغفوران بر اش · نهفته شد امروز بیولا در دی

بهر کوه و در سنگ و خاک گزار · پر اکنده با آسمان شد چو گرد
بیرون و در مردان بفنا جوی · بیاورنج ودگان گرم پوی

چنین شیر مردان و شیر شکار · نبشته امون بروز چهار
نه آگاه و رز جنگ و خار و سنگ · نه کشته و بنده دانش زرنگ

ز درمی گر و هی روی از جهان · خوش سرین زده خیمه دورو
کیا بپخته آتش خود از رنگ بود · بشنگل بتر کیب و در گنگ داد

و درین دورش بغیرین بلال · گر و با آن برین کو بری کیاه
بهر برده و بس ماه مشکین کند · کمند از فسون هوش هر پوشند

همه صیبوی اگه شش بار کرده · همه بر رخ ماه شیرین نژاد
همه موی چون سنبل مشکبوی · بسی بال گر شاه بهر نار وی

همی بُد بپرورش یکچند	ز بادام و پستهٔ خوردنی	همه روس را دفته در زنهار	همه گشته چون مهره در تاب
یکبار زآن کان خسرو پرست	نیاورد جز آن برگ شاد و دست	هزاران پرند و خورشید چهر	به بالای سرو و به دیدار مهر
گرفته ز کان پر جاشخو	شمخوره رفتن گهی سوده مکر	دو ده و دو هزار زر و زر [illegible]	به دیدار چون ماه و خورشید و حور
ابا ساز و برگ و بردن از شماخی	رزده و بهر گو و بر شاپور	گرفته گروان و در اندر	همه مرز ایران و دوران جنگ
زمانی چنان شد سپه کنج کنج	که بر بند و گشت دوران رنج	چنین تا کنار زر نشانان رنگ	فزود و بیاد این جهان بیدرنگ
ز بس وحش و پرده ز بس سیم و زر	بماند گروان و دوران بوم	ازین تا نخش بر بیابان شاد	زیان بود و بیزد در و بر سپاه
و لیکن جهان نوز بدیده در رنج	چو گردی نوا این بپا اختر و بخش	بهار در حسین دهر و اصفهان	شد آن گردن سپاه ایران
رسیده و بود نه پیش نماز	نبود به بهر نجاتی نیاز	بود چون سوز و دیده شان	گر بکلی بر دوشش که بهر شان
که این رزش و مانده کشش رنج	نبود و دیدار اندر [illegible]	نه دیده جمال جاودان من	وزین داوری ورزی نگنجی
شما که زر در بود به کار	زر زندید با او چو دراز باز	چهار ان زبونش در آمد بهر	چو کلی رنگ او شیر [illegible]
نگفته [illegible] بر زوی کردگار	مرادش دیار و حصار [illegible]	دل روشنم پاک از بیم و بیم	چنین آورم مغفر و [illegible]
با بهر کار و کار جهان	و هم بر زیار بر کیهان جهان	مرا داد چنین از خویش و بد	چنین فر و فرهنگ و پیش و بهر
کنون نامه آورم زجز کار	آمدن مردم ارّان	در بارگاه و روز [illegible]	کنم جاودی ز سخن داستان
زند از طرم صوف و عجب شاه	در بارگاه عباس شاه مستطاب	عباس شاه و گفتار آن	نهم پایه گفت بر زد
جوان شیر ره شیر ز بال [illegible]	سوی مرز بردع چو [illegible] شب	در دوشت بخنجر و تیغ کرد	نگرد آسمان تیره چون [illegible]
بکوه و بدشت اندر آن [illegible]	بجنبید دشت و جنبید کوه	ز دوران آتش فشش [illegible]	زمین کرد پر پیچ هر جای
چو کنید ز سنگ [illegible]	گرایان شد از چار رضا [illegible]	جهان شاه هر [illegible]	در خشنده چهرش [illegible]
وز پرده بی آسمان	ز پرکلاه و [illegible]	بگوهرش و دان [illegible]	همی نو بر رزیر کیهان [illegible]
چو دیدی فریدون [illegible]	ز زرش آمد [illegible]	برشش چون بر رستم [illegible]	به بند گر [illegible]
[illegible]	یکی ز نخی [illegible]	به روشت جان [illegible]	به ابها جان از [illegible]

بگردش پراشتان [illegible]	دو دن نام بردان پیش هوش	سپاهی دوان ساز دادند	که چون مادهٔ شیر و زآن گاه
چنین راند تا مرز بر دو سبیغ	سپه برگوان چون همه کینه توز	سه از سنگ کنجه چون کشتگ	هزاران سرا برده و رنگ رنگ
زروعی ببین فرو که سکران	رسن ورس شد سته در ترکمن	گردان هزاران سرای [illegible]	بآیین و کشش بچرخ [illegible]
چه بنگاه آورد و زمین [illegible]	که بر داسمان برزنشین نماز	پس آنگه یکی شیر با هوش جنگ	که آمد پلنگ او ژن و شیر چنگ
سپه رکش سوران بگنج برز	همه شیر چنگال و تیغ نگار	بفرمود و زین مرز بر جا کرد	که ور دند بنگه بهای رن و کام
ابا مال و گنج و زن و دخت و [illegible]	با مدون و در در بهر و جنگ [illegible]	پرستنده گر داد کز [illegible]	شوند این از شاه و پرخاشجوی
اگر خوی ابر این آرند پیش	نه پیچند جو گیفر [illegible]	که زن مردشان زین [illegible]	زنندشان گرفتار بند و درم
بتر کان و هم وحش و [illegible]	بفتر آورم جز بود همه	بفرمانش با شیر مردان [illegible]	نشستنابان بهر وقت [illegible]
سوی بارگاه [illegible] جشید [illegible]	سپردند [illegible] نام عباس شاه	زن و مرد [illegible] پر پرند [illegible]	مدان نام بر دند [illegible] ناز
سپردند ره سوی شاه جوان	همی رنگ شیرین به [illegible]	گروه و گروه از [illegible]	سپاهان نشسته [illegible]
مدبرگاه او با هزاران نیاز	رسیدند در بارگاه جوان	که شاه از [illegible]	ببین ده نیا نیایی چنین
مبند اختر [illegible]	جهانگیر چون [illegible]	ز کین تو [illegible]	ز مهر تو کیهان و [illegible]
بمهر تو خندان لب [illegible]	بکام تو [illegible]	[illegible]	سر آهنگ [illegible]
بفرمان [illegible]	که این [illegible]	نیایم [illegible] سپاه	اگر [illegible] ماه
جهانبوز شان [illegible]	که جا شان [illegible]	شما را مرا سپهان [illegible]	مرا [illegible] خسرو [illegible]
برانید [illegible]	[illegible] شیران [illegible]	به بند [illegible]	بجنگ اندران [illegible]
دل از بیم [illegible]	[illegible]	هم زر [illegible]	همه [illegible]
گرفته [illegible]	چو رو [illegible]	رسیدند [illegible]	[illegible]
ز بر شش بسی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سروند [illegible]	[illegible]	[illegible]	سرابان [illegible]

بهر انجمن کو هنرش چنین
شب و روز نشان دیده ور
ابا سی هزار از دلیران رزم
بآهنگ کین کرده هامون زرد
همه دشت پر از مرد و برد
همه یار با باز نبوده روز
طرمصوف دل پراندیشه دار
نیاره کلان خوانند کف
نه با این بکین و الکوتک
نه زین شد گرد مرد
نه این شاه اشتر باده و برد
نه نام کداریج رزمین تنک شد
نه زین چاکه شد برالفه
نه نامش ببردی درین خاک
کنون هفت سال است
بیا تا چه باشد بوش
نیاره لکان سپه با نیاز
زنفش خو خیره با خوبرگ
مرا یکشکار ازکه ز
کرخو ملک نشن خورشید

رزمش و بهر از هنرش چنین
همه روز آتش و خورشید چهر
بدان زرد در طرمصوف برآمد
چو کردی ز پا کنند لاجو
خوکرده مرد و داوری
همه سرخ زنبور مردم کرا
که آهنگ زی شیران جنگ
همه آتش جان کنند آوران
کنون آمده زان کردو
که پیل دلیران کشید زنان
که جانش ببزمش در دست
نه زان پهلوان و زره
نه این شد هشار بدو القه
برا کنده چون پر تا
زکرگان روهی برد کیل
بیا راه چنین شد رخی
چنین با بخشش را مرد و ندبی
که مار است ادا هنیز پک
سر و درین آغاز و انجام
که مریان جوان آن یک دو کار

زرمش سوار ان بوم و بر زن
رزان سر طرمصوف با ناز
سپاه و خود و او بیب جلسه شاه
زان اسپ بر چرخ ما
نه اگه زبیابند و زنان
خورشش بار و مار و چنگ
رزان روی کمجه جنگ
بکارداش و باراز زنگ
زشکار دگشت از شیر
نه این هر که ایج مهر و زنگ
نه این شاه در خورد نام
نه زین شیر چنگ رخ
زسیاه در ایج زین
نه این پرد آن جهت چنین
دلیران روی کر در ای
شما را چه دریابت دجلس
که رزم دل ابر روی
جوانی رای نبود که چهر
چو انجوی زاو بیا اطراد
بزدان کت نام شگفت

سر ایشن بر از رزمش شد انجمن
چو چاره و ور دان آتشش نهاد
بآهنگ عباس شه گشت کوی
همه دشت خوبی و همه کوی
زبرشی نهرد زند خاکی
بگو بر چه دید به پیکر جو چو
ورزی کرد خو کرد
بزرگ نا و روشنان
گسسته زهم چهره
بدو دید بهلو به بزر جنگ
همه نام اشیمر را و دور جنگ
جوان کرد به زان زن
بسوی که دریج شد بوی
که هم آمدش پیکار کین
ورین دارکه زین برزد
چنان دیده زرت ایکار
بد لها سر بود زر جفت
ببرش کرد زه چهر آورد
دگر بود آن شکار از نجو
کرانکه زو رزم و سوار

زن آو بیهو ز کچو ز دشت زکره
ایکوکه چون شیر چنگ آورد
سراسر بر او ده و ندو آب
چو پنک اندر آیم بادبجنگ
طرمصوف زنید رشد
که این شیر مروان پولاد چنگ
دگر بود قوح تو پا مرد
به نیم از سر دوکرم
سراسر چپ ان گفار دی
بجنید دو دار است شکر جان
هم از نیم ره آگهی یافتند
بیاورد با زر کلان پر هیز
کهی زی طرمصوف بهود
بکالا فرو شیر راکنده نام
طرمصوف خوانده آن
هر که او بجز راه زخت
چو خوانند با دل برش
بیاورد که رزان کرد افشار
چو دیدش چنان ان شیر
پژوهنده کشتر زعباس شاه

شنه ندش بزرکه که دکره
مرا دو ادیکر بر جهان چار آب
همه پر خود و آهسته با
بیارید کردان از پیر تک
که شد اگه از راز بهر چون
بچنگ جان رنج بشد از کنک
با چهره دیگر و بهر دو بهر
بگو سر و آب دیگر کرم نان
نکنند نه زین راه بهوده
که با زد بیرشان چه آسمان
و رزان آگهی روی برتافتند
تجلس بودن طرمصوف
رزم جال برزت با بای
نندنش رزن پا زنید رکام
پژوهید زین کنید که کرد
ولاکه و رززرا دور تخت
که آمد برو ز رزن کوش
پس بزر ز رزاو باز که بپا
کجا دلش برد بن چهره کرد
به بیجاره بود و زار ماه

فاند رد دیر جو بهر جهان
ندو شیر دلیران و زره
و بایشته جانش زنبار و رنج
که آمد بن جو روی که در زمینا
چنین راند بانج نبرد و بهر
بگفتش یکی گنج آوردیم
ورزین پس بیکجا برابر نهم
دگر نه چه چیزم از کین و بهر
هم آنگه برآمد بعباس شاه
بشیر راه چون رسید از سپاه
طرمصوف در نشیب کین و داد
وزیر روبروی
بایت السلطنه
بفر بهنگ و دانش برو را زان
کهی راند او را زکاه بهند
بپایان به رود رکروشگا
بخشش دل و بیر از نام و دو
میندیش و براوی راز زان
طرمصوف زد کشت شیر دل
کنون زان نامور از تو زنده

بدرگاه دوران شد در دست از من
سرانجام کرد انشش درآمده
ازان لشکر آراد هندو گنج
بدان نام نامی کس رسد
بگردی روسی کشته در پهر
مبشکر که او شیران بیم
او نوشته کیتی برانیم کام
برآورش مرا ورکش بر بیم بهر
زنیرنگ سواره روز سیاه
که بوی اشیون سپه بندر و
نیاید بز بازوی که فوردی
زنده دان رستان آن
کهی سوی درگاه عباس شاه
کوتا یک کف و جستر دان
کهی رانده از شور و با بهند
کم کلهی روان رزان زنی شهر
که خود بود آغاز و انجام او
سوبزد و بدو بال او بدر زن
زشیران شیر کهی جان بسل
که در چهر گیتی بود راسته

زن هم

یکی ارز پیدا کنی و کاستی
برآورد بت ورز و در راستی
گزافه نرانم ز گفتار خویش
نیازدیم ازو بر به بازار خویش

یکی آفرینش بکرد او ز پیش
چو شیران بر بوم و چون گلان
بکار اندرش فر یزدان ورست
نه چون بیش ایر فر یزدان ورست

اگر شیر جوشد بود در برزد
هم امید ورا بکرد از برگرد
اگر داده دانش جهاندار دی
ورا کو برش آسمان داد بی

چو بر تیره جوشش تن ز دوش
تن و جان روانش سپه جوش
بیالا ز رو چو زی بخت زری
همه کو بیند چنین جو ز وی

همی ابر در زآسمان تیغ زرگ
بزرگ و تیار که پیال و ببر
کند درست با نیزه چون گوی گاو
بیاد و ما ان مهر فرزند شب

برو بنگر زمین تن پیل تن
چو برکنده مرغان بیک یزدان
بباد زمی چو آن برفراز کند
ستایش به بهرام بازی کند

بگردش پلنگ آسمان ز زرد
چو تاها بر چو کمتال را بز
اگر چه در بیشه شیر رنگ
تگردن چون کشش تیغ کی ز بین

یکی بیند در بیشه دزد و ها
که ان چون کند مادر پرا
جهاندار جهان داور یزدان
ز بر دانش برابر جان پاک

سپه در سپه آسمان گوی
نهان در یکی جوشش پهلوی
بردش که اگر دزد ز شیر شور
جزای روانش نبد در زبر

بماند او جوی دریای نیل
هم آورد او مور دریای پیل
هم اوردی سپاهی نیز داد ار
ز بهی سپید و آسمان برابر

پلنگان آهن تن سنگ دل
که ز چنان آسمان تنگ دل
ببر ها کر دوان چو باز کم
ببر یا بز در دان نام آوز

بکف تا زآهن تن مور خار
ور زان مور دانی ماز تیغ کار
جوا بیشه آهنین بدشده
و دان بیرچه شیر آهنی

ستانها می ز بیرون باد ه برگ
هر آهنین پاو بنده و چو برگ
دوزی پای آتش همه خورده
سراسر بیانی آفتاب

طمصرف کهی ای گر انمایه مرد
فرستادن ... (red)
بوزد کار ... (red)
مرا با چنین شد دمای بزد

نگارم پرندی بیمان و جهر
در درگاه و ... (red)
... (red)
که هیز زد وشی زان چو خورشید چهر

تو دید میان بر میان بر زنگ
گوزره ماز بیدر یا خنجر نیاز
ره آوردی اورد پیش برابر
که کو بر فر وشش غزنده نهاد

بو ز نامه دستش من بوی
سرا سر فت تیش بر فلک
بدرگه پیلس و وسپاهیان روز
بو در بسته کینی و شوس

بدر بسکو یا بزرگ و زور
با بدنام مر کیم بکشد ر تور
بلکت دا آن سر فقند هام
به نجا مد آن رسیده و زدام

کرنی گزی و کاستی نادوی
بکش ر جو در ستی با زرم
بیاورم به جهان دستور را خوش
بیا ردم به بزرگ وگفتار خویش

پایان کنف راز آن رادو مرد
اوبنامه وسعت شد ره زرد
انوشه روان کو ز جایش شده
به بهمو د نامه و سعت راه

چو آمد به درگاه آن شهریار
برشاه شد با خداوند یار
زمین داد و بوسه و بر بار آرزو
جهان نامه با سعد بگو شب در

بخواندش چون خواند دستور راد
حسن آن هما برین پیایاز
همین بوره عیسی روشش بگهر
بجای پدر پای بر دوست او

پدر بر پدر آصف راستین
چو آصف مر انش فراخ آستین
برو در و پسر همایون نیا
خداوند بعقیران خداوند

پدر پدر بن تکان زر بهر
وا در هنر او نیای پدر
هنر را نکو جو وای بزرگ
شناسنده گوهر و اش بزرگ

بهر چهره گشاده دانش زرد
کیهانه باتیده و هرگوه
بگوهر درنیش راستی تابه
به هرکو هر آن مایه بر دیم

بهاری شکفته بهشتی شگفت
دونخ بر بها بروجنش گرفت
بفرمانش آن نامه بگشود رفت
تو گفتی که از لعل گوهر گشت

پس از آفرین بر جهاندار شاه
فرشته کمای زو بسیم و کلاه
تو بو جهان که خدای جهان
مدبر امیر داطوار روان کهین

چو باشد که این نامه بر خوانند
که از راستی داند از اندیشه
بگوشی بوشی گشت از شنید
شوی آگه از شاه در پیش خود

ورد نگاه و ورزیو دبیر زمین
همه دیو خوبیان همه رنگ
دل آن خسرو زنم شده باد
وهر لب سته آورد گفتار

جهان بز دوران ربود آشفته
بسی گشته مردان اسیر گرفته
شکفته همه زر خداوند خوش
گورنده و دانش و ز اندیشه

بگفتار کام خود در راسته
شکفته چو آفرد و زه و کلاسته
مه دانش جو این شان نیابد آن
که گوینده این آمده در شان

ورا نکو و گاه چون میر ببند
نکو بند آتش شهر یار
به پیگاه و درگاه خسرو نبند
نکو خوانده بگذار چون خواند

چو گفتی ز ره در بدار دو کیر
ز اندوه بر تا دل آید بپر
سراسر چو دیو ان آشوب جو
بدانسو شا روز شب نانی

ور زان شاه بر تیره روز او
که ما ورد خود و اهریمن ز دور
بهر نیکنا شاه خود در گو
بد خوایش بر نام شاه کو

ز بهر و در و دانید چون دید
که تا تیره آز دشمن و خود
ره پس امد دان بس چنین بگاه
که چو بیند آشوب بپر وده کار

جیا واکه زنگوشه و دوان از زنش
که برد و شان کرده کار راز بهشت
بابرادن زمین آسمان پر زد
و دو شاه شان بهشتان بی زین

گزاردن جهاندار بیچ اندر او
وله خود چو ماران گنج اندرو
بابران ارغبت زنگو به دد
بدانید بر گنبد لاجورد

اگر بست بر استی دل بنید
ده ز ندشان در بن گل بنید
مراد از چو آن در ای مازرد زمیت
که چون ز گیتی تا یاد ز میت

جهان بر تو امروز بازو هی
ستاره و کلاه بفت ز ازو بگی
فروز ز مهر تو خورشید جهر
فروزنده بقر و گردان سپهر

بابران وم ز توانا شت
همی برده فز تو ز آشت
دوان شب کار دونا ز ده
به دانش امید و تو با شید فر

چو از پادشه شیر خشمی چنین | نیامد بپیچید شیر کری چنین | چه باشد که پیوند جوید ز مهر | میان دو دودمان خورشید چهر
از آن دیو دمن اشتر بار نوان | بر آمیز اطوار روشن روان | نگارم یکی نامه بر دوستی | سرافشان و پاکیزه و راستی
که پوشیده رو دامن کشان | نهان کرده راز برده سران | به پیوندش نامه آراسته | درون نام نیکی او کاسته
چنین داند کاردان با ایران شکست | نه در روز این درگه آمده است | چه اکنون شود کاستنش چنین | نکوتر کرد اختر با دین
به چاره خویش مهر آورد | شگفت مهر تو چهر آورد | چه پایان رزم باشد دوام | که دیر گزین مرز و دوری بود
بجنباید و هسته در ره که با | به بنگاه و پیوند با برگ و ساز | پس آنگه به چشم من از روزگار | سوی مرز قفچیس دارم سپاه
ز تو دانم که هیچ دار شکست | مرا نام بیگر در درو به جنگ | گر آرزو زنندم دلیران دو | که مانده و گر بد نیاورد گرس
دلیر چون تو راستین بنده ام | گر از تخت فرمان پذیرنده ام | چو این جنگ از تخت نزدم فرازان | میان یلان سرفراز مردان
چو آن نامه در چنگ آن شهرزاد | به پایان رسانید مهر و داد | بجنبید مهر بهاران وش | که رودان چنین کرد آب آتشش
مران کاردان مرد با بلند کاخ | که او بنشست بهر جنگ و دوان | چنین گفت آن شاه که بنگرد | طرم صوف بیچید چو از بر برد
به پاسخ زمین داد آغاز کرد | که ای از تو روی گران بنده ام | طرم صوف کرد و تب بدید دوان | نکو رای در آسوده و کار دان
درین نامه هر روز کار آراسته | سراسر همه او دل خود آراسته | بنام تو ای شاه آزاد و ناز | نیابد که ورت جانش دارد نیاز
سخن او را نه دیدم به جنگ بر او | تو دو نازنی ای تو نا خبر او | بخشند بدکار رزم دوم که باز | بچشش ز روز و دوری بر نیاز
گزینش این سخن راست ... | جز از مهر با او نیام سخن | اگر جادوی باشد و دیو ... | درین پیش بی درنگ و سپیدان
نه زان زمین بکار دل شاه ... | نه بر روی فرزند پیوند و ... | نیازش بر سستی بست ... | بجز دین دو این نامه آراستی
سزد گر پذیریم و مهر آوریم | نه بیاید فرش چنین بچهر آوریم | بران نامه شایسته پاسخ نگاشت | نه مرد و پاینده و رنج بر نگاشت
جهانا بیان آفرین خوان ... | که در دولت سرایه جان او | دگر روشد آن مرد با بازکان | طرم صوف را رو بش آورد ...
جهان پاسخ نامه او را ... | تحفهای خسرو با او ... | به پیمان پرندی نگارید با ... | نکین بر زده با یکی برگ ...
جهان مایه در مردان ره ... | [رفتن طرم صوف به ققیس] | [آمدن ... شاه ... خسرو ...] | به ستور آن شیر دل شه سپرد
دگر روز چون ... | طرم صوف ... کس در شد ... | وزان شه پایان رسانید او | و دامه ... ققیس ... با سپاه

وزین سوی آن شهریار دلیر | نیابند کاز روز ... و پیر | برافشاند ... گنج ... | به بنگاه ... شان ...
پس از دو روز چند آن شه ... | سوی اردوان راند پیروز شاه | ز پیروزی آن فرخنده شاه | که ... سپاه ...
شهنشاه بگشت ... | مران بر دو فرخ همال ... | ز ده جا پس آنگه چو ... | سپه راند خسرو ...
مران ... دولت ... | ... کاه شه ... بنیاز | هزاران ... | سراسر چو ...
همه چهر و ... خسرو ... | مدام ... | برون ره ... | ببر آبر چین ... چگل
نزد دیدن اختر ... | چو تنگ اندر آمد ... | شهنشه چو دریا ... | بری ...
از آن شه به پیروزی ... | نشست از بر گاه شاهنشهی | که ... این ... | گرش ... شاه ...
ستایش ... بخشنده ... | [...] | [نام ... پادشاه ...] | فرزند ... جان ...
بجز ... آفرینش ... | [... خسرو ...] | [...] | جهانی ...
فرستاد ... آفرینش ... | به عهد پیغمبری پاک کیش | همه روز ... | نه در ...
وجود نخستین ... | که گشت ... | محمد شهنشاه ... | بفرمان ...
جهان پاک یزدان جان آفرین | جهاندار بخشش ... | نیابی ... | مدار ...
برآورد ... | کیهان خدایان فرخ ... | کیومرث کیهان خدای ... | بکشور ...
بفرزندگان ... | بنیاد دین ... | شد از ... | سراسر جهان چون ...
چو او شد ... | جهان بر جهانبان ... | بر تخت شاهی ... | شب ...
سرانجام ... | جهاندار فرزند شاه ... | پس از فرخ ... | محمد شه آن شاه جمشید فر
بفرمان یزدان ... | ... صاحب کلاهی ... | ... شد شاهی ... | چو بر مصطفی ختم پیغمبری
ز دو ... | سپاهی ... | به تیغ ... | چو افسر ...
بفرخ ... | پس از کشور ... | دوم سال آن خسرو ... | سوی ...
برادرش ... | ... | جهاندار ... | برادر ...

ازل ...

وزان بوم و بر لشکر آراسته — سپهبد ز گردی جهانگیر گشت
وز آنجا بجنگ اندر آورد رخت — جهان از شهنشه ز نو سر بتافت

سرانجام از شاه چون زد سمند — دو آورد شان سر بپیچید گشت
چو بر بود اورنگ شاه دلیر — بجنبید شان شاه و رزمش دلیر

به پیروزی از شاه فرخنده پی — سپه راند زانجا به جنگ ری
بسی روی ها زان زدان داده روز — وزان بوم و بر مرز بنیاد شد

وز آنجا بتوران زمین راند پی — ز ترکان بتوران بر آورد شور
بپا بوم همه مرز خاور گرفت — ز خاور بخاور این همه سر گرفت

وز آنجا بری باز لشکر کشید — بسی کاخ دلکش و ایوان کشید
همه روم و روس و همه چین و ... — چو کاخ خورنق چو قصر سدیر

ملکزاده کامران داد را زور — همه داد و بیداد بس بیش و بیش
همه ملک کشور در او پرگاشت — همه مرز بس نامور اشرف گاشت

به چشم آن ستاد کامران را گزر — همه لاله وش شاهنشهی خاک بوس
بکف نامه و باژ و ساو و خراج — ز رنگ پال و رز ...

هم از شاه و هم نیکخواه ... — که زرین چو بخش ...
همه کار شان آورده پیمان درست — که گیرنده ...

دگر قیصر آن پور کامبیز بود — چو مجموعه فرزند گیتی ...
چو پرورش آمد زگیتی بر رزم — نهادند روی سوی درگاه جم

یکی جنبش آهستگی زان ... — مه آن مرز شان مرز ...
چو توران همه یورتجهان ... — بکام ...

ملک شهر ازوی به پیچید روی — بآهنگ ... جنگ ...
سر و پشت چو ... گنج داد — همه لاله وش شاهنشهی جنت داد

چو بدخواه را چاره زین ... — به پیروزی شه شد به درگاه ...
همه لاله وش شاهنشهی ... — سوی توران ...

دگر پادشاهان ... — بسر سفته و ساسی ...
همه را بستاده همه شاه بار — درفشنده زی ... شهریار

ششم سال و درد ای روشن روان — نگار آلکتان شد ...
بزرگان ایران بکوکب روش — کوکب شید ... زحل

که بر گنجه زد آهنگ روسی گروه — شد آنگاه آن شاه گردون شکوه
وز آنجا بری شد جهاندار کی — بگاه جهانداران ...

بیاراسته آراست آن بوم گنج — جهان گرد بر اسپ ...
سرانجام ساکار روس ... — بکردار ... بر آمد ...

به بند وز غم جوشش پسر زنش — پیش آمدش کام ...
کنون نو بهر داوری رستمی — بگیتی جوان از آشکار راستی

وز ... پلنگ سیاه — بخاری ... بدرگاه شاه
دو دان در پیروزی کینه ... — که کوشد ... خورشید ...

به هر کشور از ... — بگرد دو نوزد ...
ز فغفور ... تا باختر — بفرمان ...

برو بندگیش ... — ز دریای چین تا بقصبای روم
همه درو ان آن نامور شهریار — جهان ...

نهنگ و نگار و ز بربری ... — درفشی برافروخت از طیلسان
چو اسکندر شه با بیمروری — ز ورز باختر کوس اسکندری

ز پاریس آن کرد و دیگر گروه — دو آورد و فرنجه و دز بر پای
شب هیبرا فرازش فرازانی — سپه راند ز انگلیس سوی عثمانیان

گرفته همه مرز فرنجه را — ز تون گرده پیاده گون ...
خود ستنده و ... نهاد — و لیکن بکوه بر خسرو نژاد

بسر پیر پیراطور رش — ز دریان فر چشم او ...
بتخت و ز یکی نامه نامور — نیازی بگردون ...

در شستاده و بکار دوران — سکندری و دانا و سپاه ران
در شستاده با گوهر خود ... — هر پرگاه و دارای ...

مر آن نغز گوهر ز شیران بخش — در و دستی درانده و ...
ورا اندیش گوهر ... — ز ... کشور ... نگاشته

که آن شیر دل شاه دشمن نگار — جهان ز نو ز یزدان چنین شهریار
گرفتم به پیروزی شاه جهان — همه کشور باختر ز شاهان

درفشش جهانگیر نام و حشم — سقلاب و سقسنیا ... حشم
برانگیختم ... — ز پا ... و عسقلان

بمهر شهنشه ... — به مرز ... شهنشهی ...
کنی ... اندیشه شاه جهان — کشیده چنین ...

فرو گرفتم ... کوس — بدیدم ...
به پیروزی و فر جهان پادشاه — جهان ...

سر ... — دیگر ...
مر این گاه شاهنشه ... — شب ...

[illegible]

[illegible]

همال من آن اوستاد کهن
وزین سالیان بر او آمدید
دم اژدر و ضاربان کو بود این ستیز
چو دیدند نخجیرش شهریار
ز هر شهر و ده پهلوانان بجنگ
کر ما کرد و از نام چنین
و مانشان نکشت ایزد گرد
من از پر زان چند است
چو بهرام بدم آسمان درکشت
چو این نامه بر نام آن شهریار
روان از دم داستانهای نغز
ز هر شه زدم در داستان بکنفت
بنا از ان کشت که بود از کرا
بهر شهر مشتاق دارد تاب
بگاه بر قو شده پیداش ندو
و از شد ز نیاره دیگر نوش
بدین پهلوی کهنه دانش [illegible]
سرا شد [illegible]
بدین نامه [illegible]
بنام شهنشه [illegible]

که او راست بس پهلوانی سخن
بگفتار خویش آشنا نامدید
از این نامه ور داستان دم نگشت
ز هر سو که دیدگان سپار
به چوبه و از گرز و هم خدنگ
سپهر و دنبر با آهنگ کین
بفر شهنشه بنوشند زشت
که تاریک خاک آدم از آب
سرانیده کمان در برکشند
روان نستم چون بهشتی نگار
که دوران می داد ای بیدار مغز
که شد تیغ ازو و کام دریای ژرف
ز هر بگ رزم و در شان بزرگ
بر افشاند آن زر افشان آفتاب
روانش جهان کردگو بنده باد
ز تیر نکو کفته از آن به گوش
بشدم خواجه گنج او [illegible]
که من [illegible]
چو شنبر [illegible]
شهنشه بنامه [illegible]

بسی رفت این چرخ بر او دوام
بجز من که از فر کیهان خدای
بفرمان دادار چون بستم میان
بآهنگ دادار من خواستند
چه باید سپهر ببینید افکند
چو دیدند نیزه و چنگ مرا
دو از من بس من آلوده وزیر
بگفت از این فر بر خستم
نشسته کنی پهلوان سخن
ز شاهان که شه نیکان
چو بر زود ان جهت شاه نیک خنج
ستودم پرستندگان در بشی
چو اسب و کسیون و چون جرج
ابو القاسم آن خسرو جوان
که چندی امر من زد چو
مرا این شهنشه بر شنیدنج
و دیگر که او شد زنجانی
بنام شنو [illegible]
وزان جهت [illegible]
چو این گنج گوهر بپایان [illegible]

که او ماند در پهلوانی تمام
بپا داشتم این نامه ویرا بپای
بدین پهلوی نامه و داستان
هم آوردی من برادر بسته
دو گرز و و بر نیزش سپهر خنده
ز هر در بگفتند رهنگ مرا
شدم برتر از گنبد گوده
که بر از فریش همی نیستم
بود دیده کو بر بارک من
جهان که خدا دید و ما پاک بند
بهر دار گشت ز نه چو بس فزونی
سرودم ز گنج و ز ود دو گوهر شی
نبشتم در این نامه نام همه
بگو بینید نامه پهلوی
ده آن بزرگ آفرینش فزود
بفرمان چنان زانش گنج
سپاس من چند [illegible]
بود آفرین [illegible]
زدانش [illegible]
فشاند [illegible] شهریار

سرائر بخواند و خواند آفرین
بگفت تو کآسمان پایه است
بهر انجمن کر چه این ارور است
به نیروی دادار دل پاک گشت
بفر بود پیرایه بزم شاه
از این بس از این نامه بر بند راه
بانش ز شاهی و پیغمبری
مدان نامه زان نام پیرایه
بآیین دهقان سخن بازگوی
سخن شان و از پاسخ داد شان
روای شستوان بجای چو ن
بیکا ز رف دریای پر گوهر است
از آن ژرف دریا [illegible]
بدین نامه گوهر فشان گنج گنج
رساندم بانجام این نامه را
اگر زرنگار این توده خاکستر است

سرم بود برآسمان برین
سپاس شهنشاه پیرایه است
و ما ز او بزم شه دیگر است
بفرمان شه کلک چالاک گشت
که بیچاره و زند بنازید و ما
ز شاه و عجب کر شاه عجم
یکی نامه آورد گفت دری
سخن را یکی از روان مایه
زنالیده ز هر شی ز از گوی
همه ست و نام ساز بند او شاد
به نگاه هم از خشم بود آن فزون
بهر گوهرش آب دریا و در است
که این بر شده چرخ ازدان گشت
کت افشانم از گنج خود دست رنج
بدان نامه ار آستم خانه را
اگر آهنی زنگ آهن خور است
سپاسی همه راستی مایه وش
که گسستم و رشته زنده که
که این شاه بر دست گام [illegible]

نگفتش ز بر گفته [illegible]
مرا از ز نام جهان شهریا
روان ما بدان زیب و در رنج
سرودم که تا جان بتن اندر است
سپاس جهان چاره و کردگار
ابو القاسم آن خسرو شهریار
پس بزاده زود پری هر شکال
پس آنگه رازان پایه ده شود
سروده گزیده سر و داستان
کشان بهره از نیکو گفته ی
که در سینه داری و دل خود خوش
جهانش از گوهران گنج یاب
بنام خداوند کاروان من
بفرمان بری چهر بودم [illegible]
ز دور دیده ی هستی راست آسمان
مرا بر تو ای بر شده آسمان
بنازی همه چهر پیرایه اش
رساندم بانجام این بند گا
چو آغاز تر دانش انجام با

بگفت ای سپاه چار [illegible]
ستاره که زیور و در [illegible]
گران بزم دادار بر [illegible]
بهر ره بود راه فرمان [illegible]
کشانی خاک پیرایه [illegible]
بهر دو سرداد و روان [illegible]
که با او یکی باشد از جان و [illegible]
کشانی [illegible]
بنام جهانبان آن [illegible]
همین مایه بود از سخن گستری
بگو بر از این آب و گل [illegible]
بهر گوهرش نام شه [illegible]
بهر دو سرا ملک [illegible] من
به نیروی آن فر یزدان پاک
بپایان شد این [illegible]
سپاسیست [illegible] زبان

این کتاب شهنشاهنامه را که ذخیرت بدایع فصاحت و دستور زبان
[illegible] چهار رکن [illegible] [illegible]
سلطان سکندر جاه دارا دربان جمشید دستگاه خسرو نشان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
ابو الفتح و النصر فتحعلی شاه قاجار [illegible] السلطنه [illegible] که بجهت
مصالح مملکت [illegible] که ذکر آن [illegible]
تا مقیم [illegible] معلوم میگردد [illegible]
دبستان [illegible]
[illegible] شاهزاده اعظم امجد افخم محمد میرزا [illegible]
و کان ذلک فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۳